

نیابتاً تاریخ شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و دویست و نود
[illegible]
[illegible]
مستطاب ارفع امجد اشرف اکرم والا ابوالفتح میرزا ادام
الله تعالی اقباله و اجلاله [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاص آن آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق شامل باشد و شکر و سپاسی که در خور
شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان نماید جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجود
مطلق را تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته وجل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط
معلول اول را از خزانهٔ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل و باز از شاخ
نور عقل فراش کل نفس کل را بعبارت صنع صمدیت بشکفانید و بواسطهٔ آن دیهیم جواهر مجردات و نفوس
مفارقات در سلسلهٔ امکان مکنت تعدد یافت و اجرام علوی را در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلال آن الشرف
کال را گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد **بیت** همه هست سرگردان چو پرکار پدید آرنده خود را طلبکار
شعر واذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة فعل الکواکب
للکوکب شاهد و چون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت و ببلای کواکب مهر دادی ثواقب بنگاشت از اثر این
حرکات شوق آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه با امتزاج امزجه و اختلاف کیفیات و تباین انیات در یکدیگر
در ترتیب ترکیب اخشیجان ثلاثه در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان
و خواص متصف گشته هر نوع از ان تکوین مکون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت
آبدار و اقطاع جواهر زواهر بنقش وفیه ملک السموات والارض منقش شد سپیکهٔ زر ساو و قرص سیم ناب
بونهٔ شمس زرکار القضوب ایجاد سکهٔ **شعر** ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود نقد
و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری عدم بصحرای تراءی وجود خرامید در وی صفات معادن مجتمع
آمده بطعوم و روایح و قوی و جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت

و هر جزوی از ان بر وحدت صانع و موجودی که وجود واجبش بر ماهیت زاید نیست دلیل قاطع و
برهان ساطع شد چهرهٔ گلبرگ طری بخط شنگرفی **شعر** علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له
شریک رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت معنی وما تسقط من ورقة الا
یعلمها نگاشته پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان **شعر** الله اکبر خالق
الاشیاء و مکون الاظلام والاضواء در صبح و شام هیات رکوع گرفت **بیت** تسبیح حمد شکر ثنای تو گوید
در کوه سنگریزه و بر شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد و چون
آن ترکیب در وی مستحصل بود هیئتی دیگر از داعیهٔ شهوت و غضب و مکنت احساس و قدرت
حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایای اوکار با الحان دلکش
و تغرید و انواع وحوش و ضباع در خبایا و بحار و آجام بصهیل و صیاح و تصویت و ضرب سوانح
و هوام در اجزای خاک و حجاب انجار بدبیب الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویان شد الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع
بود از ترتیب آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و انشا یوما لم یکونوا شیئا
مذکورا نماید و بعد از انکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمانی قابل
صورت صورکم فاحسن صورکم گشت و اداره مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین
مزیتی دیگر ما ورای اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال حکمی و مستوی نفس ناطقه
گردانید و بشرف قوهٔ عاقله که بدرک ذاته بلا واسطه و بدرک ما عداه که صفت خاصهٔ اوست
تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل فایق و معارج انتقال
بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجه و یتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی جوید و آینهٔ نفس بعد از تخلیه تجلیه یابد
چنانچه صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملائکهٔ مقدس مفارق و عقول مجرد بشرف
انضمام حالی شود و از حصول آن استعداد استعداد عیشی دوران شائبهٔ زوال و غمی
مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف انتهای لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر وی را باید لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وذلک
الفوز العظیم و تمام این حمد بی قیاس و ثنای این سپاس بی منتها شمایل رسایل صلوات و فوایح
روایح تحیات چنانکه مسلسله خوان فردوس از نزهت نسایم آن صورت **شعر** تمزانف الحبیب

کیرد و دعا و ثنا و آن ثنیات عرضه مراحون رخ و عاضرتان بکمال و سمن بر دماند شعر علی المصطفی
الوضاح وجماعته علیه کتاب الحق الحق نازل طوطی نوا و ما ینطق عن الهوی معجزنمای ان هو الا وحی یوحی
مشکین زلف واللیل اذا یغشی تکحل چشم ما زاغ البصر و ما طغی ساحب فیل قربی که در خلوت سرای لی
مع الله وقت پادشاه جناب تمکینش بعد بار آن اینقدر نوبت ترا لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل برنیابی
انبیا اصفیا نهانند و صاحب عوکه در مقام نسخ ملل و ادیان و تاسیس قواعد ملت حنیفی قوم مباهات
کانبیا آمول آنرا میزد سیم خلق که بامزیت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین باضعاف دعوت تقابل انما انا بشر
یوحی الی بهمت موید بنفسی که در معرکه بعثت الی الاسود والاحمر بجمله انا نبی السیف کمر بدعت و طغیان
ارلیح وجوه مفرق ضلال انشئت و پرخلفا راشدین و ائمه دین و صحابه اهل بیت او که سواران میدان
السابقون السابقون و علماوان حقیقة اولئک المقربون شعر سلا کرم علی السنان حتی تمامه سلاما کحسن الحزن
ناض بهامه سلاما کروض الحزن رقوع ... کعقد الدرالمتناسق نظامه اما بعد تحریر کشان کارکاه و الذین اوتوا العلم
درجات ذات جمال صاحب سعید عالی القدح المعلی فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین صاحب الدیوان عطا
ملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی طیب الله بنسایم الروح روحهم و والی علیهم الرحمة
فوقهم شعر نجوم سما کلما انقض کوکب بدا کوکب یاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم ووجوههم دجی اللیل حتی
نظم الجزع ثاقبه بجلیت جلاحت عقل و تجربت اخلاق و تحرر بفنون براعت و تفنن در اصول فضایل و تقریر دار
علو و تفقه در معقول حکم آراسته بود و باوجود کمال دولت و عالیات شغل الباب و مسالک علو شیر و رفعت ما
کال تفاخر و ناسخ ضمائر ارباب آن را کوشش و کرون در عربی بنظم نثر عقد اللئالی المنظوم من اشطر ...
و نثر نظم سلک المجمل الوهاء المنثور ... و ابعده زربیع غنا و برای ستقبال دولع علاوه ... سطر ...
بجهاد و فادت ... هلم جرا تا خاطر عاطرش خصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات عجز ... ما زر
صحیفه مفاخر ... تاریخ جهانگشای ... بل عالم جهانگشا معا ... بر ضبط آورد فصول کالروض الممطور ...
بها النسیم السحری و معانی کجفون الملاح رنت بالغنج السحری و الفاظ کما تجلی عرایس الازهار علی الناظر السحری و انشرح ...
نشر المسک و العنبر السحری و استعار اکف النعم ... فضل ... و غرایب ...
و من کل عیب ... علی الکلیم ... علی جنة النعیم ... علی نسیم التسنیم شعر کتاب لو ان اللیل ...
بمثله لقلت بداعی ... فهادی بابکار المعانی و عونها و اعیان لفظ ... شوارد الاوابد
اوالف خلوا الالفاظ ... مشتمل بر کیفیت احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف و دیگر نوبت
خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتیغ شمشیر کیتی

کواکب عد عهاد گوهران بیت زان سخن پرده هم بکبار ... کان ... سنو ... نحن ابن ...
کوجب ... تشبیه ... برطبق ... عود و آن جرید خریده ... از شکن ... جوهر ... نحو الفاظ
و معانی با عقول فضلا و بلغا علی الحفظ خواند ... ربان ... نفاذ ... آن بر کار افکار ... ان زبان منشور ...
آورده بود بیت بس سخن تا خوانده بس سخن ... باشد سخن ... بحقیقت ... آن
ترسل و مطمح طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلام حجاب
و محکم آیات و خطب فحول بلاغت ... شکست و ... آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و ...
ایجاز و اعجاز و تناسب ... و اعجاز ... تشبیهات ... و ایهام ... خوب ... زمان ...
خارزان ... شعر دعوا الاقاصیص ... فاعل ... غیر ... والبیان ...
یتبع ... ایادی ... اقبال و مقیم ... کلما ... زهرا علی ... فوق ... و ...
اخبار ... بدو امت ... جهانیان ... جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و فنون استیلاء
و استعلاء اروغ میمون چنگیزخان و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی و آئین موافقت و مطابقت ...
و شجاعت ... محمد بن ... منسوب بود و انهم ... تاریخ برین ... عطا ... مشحون شد ...
متن ... ملک ... عطار ... شعر ... و اذا هم اجتمعا
مروت ... بلغت ... کمال ... نوبت خانیت ... محمد ... پادشاه اسلام ... الملک
انا ... سکندر ... خاقان ... اهل ... خانان جهان غازان محمود خلد الله ملکه
کما ... العالم ... اوقات ... آراسته گشت و ... مصلح ... الکفر
شد ... سلطان ... مع مبلغ ... علم و ... الاسلام ... ان
... بدین ... محمدی ... سینه شرح ... کفر ... بود
توحید ... شکست ... کالحجارة او اشد قسوة ... آیت ... بر حکم قول القرآن
الذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله ... کشت ... حق ... عقائد ...
کفار ... اسرار ... وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
... مجموع ... مکتوب ... افاضل ... آن
... جهانداری ... جهان
... بیت ... علم ...
... شعر الیوم ... الاعمال ... المجد ...

وارث الملک والاستاد والله بالحساب استعاد فهما بیادا و ضمیر که زبده و لجوة المقصد فحسب الله عبدالله بن فضل الله جعفر
عقبا من اولاد شولع خاطر و طرباز فحواد فکبت درجه لا [illegible] تا این نوع سحر بدایع را که بحلی افضال العالیات حالی
برا شهیم حال از خاطر خاکدان و ورق شا زینت خطا و آن حکم یکتا فیضلی النسب که دامن ناز معنوا بر کرشمه
براعت به ناز نخج و دلال میکشند و سر آستین طبع بر حمایل او لنوو اوایل افشاند با انکه شعر وما انا الا
من بحابه و لو انوی صنعت الف کتاب بدل بتجدید کزینه تبدیل کرداند و درین محل نام نیک پادشاه مؤید مخلد
شعر واعطیت طبع البحتری وشعره فقرن بطبع البحتری شعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دولت
ونقمات سعید فلک غدار و حریف سپهر سیه کیک شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم
تزود به روی نقد ظهور انداخته و از معتبران کیفیت آن بازجسته الی یومنا هذا و هو شعبان سنه تسع و تسعین
وستمائه الی بقیة عمری و الی انقضاء وقت صاحب از منقول و مرئی و مسموع و مروی بتفصیل و اجمال حسب اقتضای وقت حال
در سلک کتاب انتظام کیرد تا سلسله این حکایت و احادیث این روایت که از عجایب وقایع و غرایب امور ایام انقطاع
نپذیرد شعر فیاله من ساعة عجایب و یا عمر کن بعضل [illegible] فاضل عقل و مقبل [illegible] از نمط الغه علم تواریخ
و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و غوامض تاثیرات اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی ممهد عقل مجرب نفس [illegible]
شعر فسبیل قول الناس فیما سلکته لقد کان هذا مره لفلان و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان
بالشخص محال است و العمر قصیر و الصناعة طویلة و الوقت ضیق و التجربة خطر و القضاء عسر بنا بر تعنیق
این مقدمات شرح علی کمیدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم شعر سل الدهر بالفعال و
جزرا و مدا احلوا و مرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تادیبا و بتقلب الاحوال عظة وضوح یابد و حکم
السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر [illegible] نقاب اشتباه برو آرد و توان دانست
که [illegible] مکانت باشد و منافع آن جمیع فرق را [illegible] و فاضل و مفضول چگونه شامل [illegible]
ثبت و عزم جزم شد شعر گفتم [illegible] است [illegible] در تعلیق و تلفیق [illegible]
کاز لوازم طبع عزیز [illegible] با وجود [illegible] خواطر [illegible]
شعر قلت لطرف الدمع لما [illegible] و لم یطع امری و لا [illegible] ما لک لا تجری و انت الذی [illegible]
از تجری فقال لی [illegible]
[illegible] شعلة الفاکره [illegible]
حقایقها البادیة التی کانت [illegible] خاطر [illegible]
کن که گفت ع ما ماجرا از عشق تو [illegible]

تخابه

اوله

خزانه افراسیاب را در زوایای خانه من ودیعت نهاده و چندین طلب غرر و درر از من چراست
آفتاب رخشنده نیستم تا افاضت انوار بهیچ توانم کرد و از این استضائت و استنارت دمادم
بار کجاست و بشهاب کوشه صفحه دماغ در آن پرده متخیله ابکار معانی از زیور تصویر بسته ام و سر محجوب
سخن سرا را بدست بجهر کردان ع هو المسک ما کررته یتضوع برکشاده و در تحلیق معانی و تولید
ضمیر اسرع من نکاح ام خارجه سعرها نموده امروز پوست زده خمول و پایمال اختلال است بلا آغاز
سودای بیکرانه فادم ع فیا لها قصة فی شرحها طول لمؤلفه از شکل خانهای تو عزیز [illegible] آمده [illegible]
اند طلب امید بحاصل تو جز خون جکر ز دیده نکشاد ایدل و چون از استنطاق و حجاب استکبار و استنکار [illegible]
رنگ نمود ع [illegible] دلنواز بگفتم ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن آرای حقایق و معانی
و نقشبند نکارخانه مبانی زمانی بلطف [illegible] افکار افتاد و دست گیری کن و پای تعنت بر جای دار [illegible]
طیش و خفت کند دماغ مرکب داری تر شده تا از دشمن و دوست بتیغ ملامت سرزنش نیابی لمؤلفه
با کلک بگفتم ای سخن پردازم در غم غم فراق و یکبار [illegible] کفتا که نیم من آهن یا سنگ ممکن نبود که من
در آتش سازم قلم چون [illegible] بخایید و بزبان صریر نفیر آغاز کرد ع بنشین کنون و قصه [illegible]
اشکبار در جواب گفت درین طریق ره می آوردن و قدمی گذاردن لمؤلفه بنود کار چو من سوز [illegible]
خامه چون در تو سرشته است سخن آرای [illegible] تا ترجمان ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر زاده کار [illegible]
رشت را مشک و عنبر [illegible] حاصل آن جز سیاه رویی من و سفیه کاری تو چه بود امروز [illegible]
موسم [illegible] شعر زمان ار بنا فیه کل العجایب و اصبحت الادنا فوق الذوائب [illegible]
تحقیق لغت [illegible] کمال [illegible] لغوی [illegible]
[illegible] خط [illegible] کلیم [illegible] صفت [illegible]
[illegible] در کشف مسایل نحوی [illegible]
نحوی [illegible] صورت متواری کرده [illegible]
مبتر [illegible] ابن الحاجب [illegible] زمخشری [illegible] اعتراض [illegible]
و ابن الاعرابی [illegible] و مساوی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] فضایل [illegible]
بدل غلط [illegible] استعمال کنند [illegible]
[illegible] دم من [illegible] آهن [illegible]

وجود شد از تغافل چنین و انجا که هر بیت غریب الوزن و هر نکته کی که در نظم تفاصیل صول کلام حاصل محصول او چون
تحصیل حاصل محال داند و هنگام شروع در مشرع شرع نعمان از خوان انعام او نوال المستاند و محمد ادریس حلقه
تدریس علم طالب بر سطر درس است کشد و مالک ملوک و احمد بخصال حمیده او متمسک شود با غوطوا در دریا
عوایص نقه قول غزالی تراند و تقال در دو القلتین نماید تمکن را سر نه تنبیه در دیده کشد و از هلاک منهاج حقائق
یعنی لفظ ها و اول الفاظ و خیز را چیز آمد و در بساط بسط و سایط و سیط منزو یک نه ایم افکنات باحران شرح چون
رخصت نقه و اقاویل انمه و تاویلات نحو و زمان شعر اشباع بایید و ثالث حال او قلت مثاله کسرا و هر مش
متنقد و مستحب و لیاد و ما ست صالح و مستباح کرده و هر حکیم محقق که اگر سر هیچ حکمت بر دارد و بتقریب ای نا
از احکم راسخین کبیره ارکان او غیرت حب اشفا را بجز و کرداند و بتعریف قانون ناشادان خراند و رسالة الطیر را
مقصوص الجناح ساز و ممدت بقراط بفیر او محرز و دیدی خلد اثاب و غیره را بابت عمره نماید قصه ما ذهب ابن الکند
بکند کلیه و در ترکیب قیاس منطق نطاق لا منطق بر بیان ناطقه ارباب نطق بندد و علی الحقیقه راحت و تن
آسان او در بحر عالم چون خلاپرون عالم عین محال باشد و محصول مانیش بمثال الجزء لا یتجزی بالفعل
نا موجود آید هش ما نند جوهر وجود بذات خود قایم و شادیش چون عرض محو و غیر مقوم مر دم و قضیه
اولا قضیه مهمله خوانند در صغری و کبری از وی حساب نیاراند آشنا و بیکانه بر عکس مطالب او فرقا ند
ودر دشمن نقیض مصالح او لیچون استثنا از عین مقلم منتج حوادث دانند شعر ان الزمان لتابع لا
طبع النتیجة للاخس الاردل امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض و هنر نیست لو هنر را عیب
که من عیب هنر دانم و درین عهد هنر دشمن دین ایام نادرا و قلت اکه عین فضلت ادقصا نام نهند و
رای طبع سخاوت رای عنا و قناعت کفایت شمرد ا و سیقا معه هم صا قصیر کرده هر کچون صبح نعمت پیشتر
چون آفتاب تاج زر نکار بر سر نهاد و هر کچون شب پرده پوش خطا ها کشت شهاب آسا نا ولد الله
بر جگر راست کرد نهم حکم عجز و هوان کرفته و علیم علم انتکاس یافته ز نا د فضل غیر رای و نوا دب د
ظلمت تواری ارباب نطق معدود از باب جنون و کیتی سحر سخره و مجون و کردون مرقی هر مجنون و
شعر لا مکث الله دنیا نا فقیتها الیست تقرع عند و لب بقیراط دنیا انابت علی الاحرار قاطبة فطاو
کل صفعان و ضراط کدام فاضل اصیل کجز اشک شفق کونا زکریش چهره و فقت را به غذ
و آصال دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از داد مفتوح ما ال ال د د چنانکه این
لکل بهیمه کفت شعر زمان قد تفرغ للفضول یسود کل ذی حمق جهول فان احببتم فیه ارتفاعا
فکونوا غافلین بلا عقول قلم این قصه بر غصه چون آب فرو خواند و شکایت آمیز از حری تنگ

شدم که نکتابی جزیاب بیاد و چشم و من شعر وهذه عادة الدنیا قدیما فلا فرح فالان شکیتها مجی
معنی آن نامه من المطبع کجون با نامل الاقبال یا لقرة بانگیز و دیوان نظم باز کنند رشیوه طرب و کیب
امری القیس فتح شود و در اسلوب صالح طبع ازهر تعمیل نظایف کرانه جوید و در حسن اعتذار آن خاطر عذرای مغنیه
عقده تعلق کیرد و از اوصاف خود در ذکر بن اشتی معشوق کردند بعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت
ترکیب لبید بلید و جریر بیا جریر کوید و فرزدق افراز دق در تعبیر کشد و ستر مهر و رازقم تقریع تشعری یا بحری
و معری با انتر بیت مغل داند و معری با مجعوانیات معزی کردانا این سماء الاسم با جسم انکار رد کثیرا از قرب
بقلیل و کثیرهم در بندد و هر آن فالا کثرت معانی قدشیان زوقلت شعل الفاظ نحاصل بعون غیر نیا بر تذکر ایت بن الطرح
مصر خواهد کرد شعر الادم از عجب شخص تشکل اوه نعفض علی الاوقات بخفا سمتها و کم اعلا النفل الحرز ثم کلما
او موعد بالخلاف حتی ما موعدا انا قلت یا فی غلمانی و جا غد علت ابتد و انتظر غدا و در پیدا و
کار بینیاد این شکایت در زبان شخص رقم مراد لیست چو بنیاد و کرمانکرا چو چشم یار دچون تخت اسری
ما بیعیچ کفتم دل اکونه دل چو بار سنگ تفته در طبقا ما اصبر محبت علی کوخیا دل تقوی دتا ما البصر
دل آرفت بخته های چرخ اسیر دل بر آتش هجران رو نکار کباب دل نیست مه شده موی نافت بزنجیر زلف
مستحق ثواب دل کجی هموضرم ثمینه باشد کمی نالد باکریز اشک شراب دل کرچو کشت او یاد دیگران کرده
چو مال الفال شود چون ناف بیا دل که بر دل او دشمنان بخشاید چو آورد که زیر و صحب احباب غالب
کرم این بیت را چه غریب است که محو شد همه و شحف فکر ترش افکان آنهم فاضل که اطراف فضایل راست طرفت
وافانین علوم دا مستوعب چو بلبل نثار بر شاخسار ایام در ترنم آورد و در تکاش سخنان صحاب غنچه بحجت شکفاند
در علم معانی نیا بر جان خواند و در عذوبت کلام اکمل کمال را از زمره آکهان شمرد و در درایت و کتابت صاحب و
صبی ماند و بتانیس تجنیس بیتی را سفینه بستی کلام ملح دخواد ابوسعید را نواد و شکر بدیع و در القاب اصول
مجالت جلب نهد بسرعت رقبت قابوس او انکی بوس بهند و از قلت نطق فاضل بن عطا راماند القصه
و فنون فنونی ساقطا نکار دفای بیان لفظ وار در فضا سیده ابشام شعر و بیش بلیل باد تحت ضیلة من الفرج
انا یا ابا النجم نافع رساند و در شب آید و وظیفه شعر عناق من ابن ما نقد عناق و اعطیت مرفی الیما انکا
الدموع و عفت المجموع فعینک عینا انضاضا مرتب باید نهر موزون طبع که در معرض بیان نما وضع و رضی
خلیل با توغل کامل و تعمق افزاید شک در حبه الفاظه دا شباع معنی و دخیل نماید و بیو سف عروضی کمند
نشین رسته عرضیان است در موقف عجز صدها انجم را باز نشاسد و در تقطیع افاعیل جنیا از رهشت
مقطوع کردد که میان فاعلات و مفاعیل هزج امتیاز نتواند دایم دیکها ر بقید محنت ایام مقید شود کی

رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدین تنگ جا فرو توانم دهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحهٔ سیمین پا ... بر
بر خط مشکین توهم لولا فیه پیدا و لی القطع من وصل دل شویده حال از یاران قدیم که زمان شد تا ... خوف
خوف و حاجی بلبل نیس و سیر ضمیر و همراز و دمساز بودند چون در وعدهٔ صفا نبودند و وفا ندیدند و نشنیدند از صحبت ایشان
یکسو کشید و مدیت الاحزان سینه سر شک خون تا سینه میبارید و نا ... میبارید لمولفه با هر که در آمیختم ...
جز غم که مرا آفرین بر غم باد و هر چند خواست تا خانه دل فیسان برزکر خانه دو ... خاطر را از خاطر ... و کناره ...
شعر هی النفس ما عودتها تتعود و در جهان میامد و غرض من قرار و شکیبا را نیامد و میخواند شعر ایا ... النفس فی ...
یغو بها المشتاق لولا العوایق خواه ... دست در دامن الایام و ... النجاح زد و ... ما ...
ستایش کرد بدین کلام بیت کا ... و ... اثر ... بکمال تو ... واتکوان ... برق ... عالم آرا
پیدا نباشد که چیز بعض چون فعل آن متصف بالذات است از ایشانیه اعراض در ... بتوان ساخت در ...
محول نکرد بیت کر ... قدر هنر هیچ ندا ... عقل ... کونه ... یاران کتیر یاران ساخت و ...
بو به صبح اشرف ... خاطر ... خوشی تیکل العوامن العسل جشید و غلغلهٔ سبکبار ... ع
کانی ارتبش کل لون لونه از نخوت ... زبان ... برکشود و بصد زبان ... شکایت زمین و زمان ...
متمثل بشعر طغرایی شعر اذا انا لم ... اصبت ... الیوم ... شعر اذا ...
من تضیع و لا المانع ... الیوم ... میکرد ... باد از ارباب فضل ... بخاسر و تو غل در ...
از قبیل ع انا السفیه اذا ... ایشان حوالت ...
ع ان صح منك ... الحیل ... باد به ... کعبه ...
طایل کرید و الامن ... ازین منزل تنگ سینه ...
رفتم که مبادا ... نفس لوامه ... در رقت و شفقت ...
همراه و اطمینان و امیکفت شعر لا ترحلن فما ابقیت من جلدی ... ما استطیع به توديع مرتحل ... من ...
اقوی الخیال ... الدمع ما ... علی ... الطلل ...
دخوابی ... عقل چون میلان نفس لوامه در ...
نعقل ... کل ...
الملهوف ...
شعر ایا ... فی مطلب ... الطالب ان ...
و خاطر ... ایشان ...

و محبت محبت و ... قدیم ... بلیغ ... سکون جا ...
و تلاقی ... شعر سلام علیکم و ...
کرد ... ع ... شعر ...
المنقعه ...
چند ...
قدم ... شعر و قال ...
باستظهار ...
محروس ... لمولفه ...
برهمین ...
ملک ...
حدود ...
که طی ...
والایام ... شعر ...
لشکر و شوکت ... و تلك الایام نداولها بین الناس ...
اوائل شهور سنه ...
مانده بود ...
خوانین ...
پسر ... بیت ...
شو ...
ع ...
مدتی ... شعر ...
آنجا ...
خود ...
کار ... لمولفه ...
انتظار ...

ملک ذرع بالیمن بایدو کرد عروس سلطنة را بیکو عقد نکاح زن که مهر خویشتن از بهر کابین بایدو [illegible]
سپرد [illegible] چشم بیرحم [illegible] نظر [illegible] خوب و نه لقب چون بایتکو پسر [illegible] با اطراف ممالک فرستاد تا
خزاین موجود و اموال [illegible] و اجناس [illegible] و انواع مواشی [illegible] چندانکه ممکن باشد [illegible]
کرد [illegible] رفعت در عداد آن ممتنع [illegible] نکرد و استقلال تمامت بلاد [illegible] و مقرر [illegible]
دیار آن و انواع [illegible] تمام عمارت و تمکن و توطن و تکثیر سواد [illegible]
تخیل [illegible] آن بود توجه غایت [illegible] جغتای [illegible] تمام و [illegible] عظیم [illegible] بود و [illegible]
کشت و [illegible] چنان بود که در سبب جلوس [illegible] قاآن چون [illegible] اغول [illegible] اغلان [illegible]
قاآن [illegible] کرد [illegible] با چند شاهزاده و نوینان [illegible] که مفاوضه [illegible] جغتای [illegible]
آن احوال را علی التفصیل [illegible] قاآن [illegible] اغلان القاضی [illegible]
وثامت بالاولاد [illegible] و [illegible] نام [illegible] کشت [illegible]
[illegible]
اریغ بوکا [illegible] القول [illegible] و نمادن [illegible]
انکشت نماید [illegible] اریغ [illegible] الغ [illegible]
محافظت نماید و خزاین ممالک [illegible] بطلب آن [illegible] آورده [illegible]
چون الغ [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کشتن [illegible] الغ [illegible]
جنوب [illegible] الغ [illegible]
[illegible]
الغو [illegible] کامل [illegible] و شوکت [illegible]
چون [illegible] الغ [illegible] آمد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شوکت [illegible] اطراف [illegible] اریغ بوکا [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] فارغ [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] نهایت [illegible]
[illegible]
[illegible] هزاره جغتای بود

تومین [illegible] آن ملک [illegible] قاآن بر تخت [illegible] استقرار [illegible] کرد [illegible]
شعر و السعد [illegible] و الفضل [illegible] فی القول و العمل [illegible] با هزاره [illegible] تمامت آن لشکر
حاکم [illegible] و ایشان را از [illegible] لشکر [illegible] جمع [illegible] نقل و [illegible] و الغو [illegible] اغول
و [illegible] الچی [illegible] فرستاد و حکم کرد که [illegible] اغول [illegible] بخارا و سمرقند و محافظت [illegible] و اشتغال [illegible]
و [illegible] الچی [illegible] با لشکری که [illegible] ایشان [illegible]
کرده [illegible] الغو فرستاد [illegible] و [illegible]
بود [illegible] اغول [illegible] دولت [illegible] آورد [illegible] لشکر [illegible]
کشت [illegible] آن [illegible] سمرقند و بخارا [illegible] مفوض بود [illegible]
[illegible] الچی [illegible] تیمور [illegible] بوقا و [illegible] کرده مطیع
خاضع کرداند [illegible] قرآن [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
پس [illegible] بند [illegible] لشکر [illegible]
و بخارا کرد [illegible] لشکر را از [illegible] ممنوع کرداند [illegible]
[illegible] اریغ بوکا [illegible] الغو [illegible] شد [illegible] احوال [illegible] نظر [illegible]
کخود کرده [illegible] بیت با خود [illegible] کرده ام [illegible] کرده ام [illegible]
کفته اند [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] عقل [illegible] شکر [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] شعر [illegible] من الارض [illegible]
[illegible]
[illegible] افراد
[illegible] شعر [illegible] من نجوم [illegible]

سنان قتال کرفت بر لشکر الغو اچون چین زلف خوبان چین شکست افتاد و فوجی و فوجی در کمند
ابروی کمر غمزه زن کمان مقتول تیر مجاهد اسو ساحر کشته بود و کار از نهیب تیغ ابرو نمایت کو مجال دم زدن
باشیدن نیافت سیل چون موی خود اگرچه بر پیشانی بود در کو بتافت و چون دست پیچ
جوالش بر شاخ آرزو دیر چون شکوفه شاخ انکشت حسرت بدندان میکزید و با انکه خار ادبار در پای بخت
شکسته بود در شاهراه [illegible] آفات محنه زده باکر [illegible] و افراد فرح تا چند بود لشکر او [illegible]
شده و از امداد نکبت بدیشان متطرق آلغو اغنان بجمیع خود معطوف کردانید و با جماع متفرقان لشکر و اتیان
اسباب مصاف مشغول کشت و در تضاعیف آن احوال [illegible] ایلچی با امرا و هزاره و لشکری بحوالی اوج
بعد منتش ملحق شده الحق از انتفا الکرفت و ایشان از انبوه و غلعت داد و جراحت [illegible] کار با لبنان بود و کار
یافته نظام یافت مصرع ان للدهر صولة فاحذروها و کان امر الله قدرا مقدورا چون ملک لشکر استظهار یافت
صف مقاتلت اراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنک خشم بر آورده کرّی نمود شعر بجیش جاش فی الهیجاء
وایتا الحزبر من ساج بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا
[illegible] بمقادمت [illegible] آلغو [illegible] مرکب [illegible] خطی عامل [illegible] از عمل الغا کرده و بنفس خود [illegible]
شعر ویجرد من اغماده کل مرهف اذا ما انتضته الکف [illegible]
وهو صقیل از تیغ [illegible] و غلبه خصم کام [illegible] کوکب طالع راجع در برج امنیت [illegible]
الطلوع و مزاج بخت ناستقیم دید چنانکه ابن بابک گفته شعر انا نشوان من خمر [illegible]
فی طلبی لکن [illegible] لشکر [illegible] توقف ندید [illegible]
بموافقت چون [illegible] و منادی حال [illegible] بخت [illegible]
[illegible] بر ملک دوجانب [illegible]
[illegible] مغلوب [illegible] و قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام لکل قضاء سبب و لکل
در حال [illegible] آخر کار بعجز و خضوع [illegible] آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست [illegible]
فرار کرد و در ان نزدیکی [illegible] لشکر [illegible] تیغ [illegible]
واستکبار و [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] با دشمن [illegible]
[illegible] و کیفیت [illegible] قضا چون [illegible]
از طرف [illegible] بیت راست خواهی [illegible] از فلک [illegible]

یعنی

یعنی مشغول در حضرت کرده و بمثال اقتراف جرایم را که موجب آن اغراض بود اعتراف کرده و بعد
جبلی و شمول ضعف اصلی مانع شد که برادر را برای استبقای ملک [illegible] بخشد و جان بخشید
چه بیت ز ابتدای عهد آدم تا بعهد پادشاه ما [illegible] عفو بود [illegible] کناه [illegible] وصیت
شاه را که بلغت ایشان [illegible] از ییلاق و قشلاق ولایت معین فرموده و او را با ایل خاتون و معتمدی چند
که کفیل خدمت ضروری [illegible] تخت سلطنه بمقام [illegible]
[illegible]
ماند و روزکار چون آب بر روی [illegible] شعر وصبرا علی [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible]
[illegible] و ذلک فی شهور [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
است [illegible] شعر [illegible]
ذکر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خود [illegible] بیت [illegible]
صلیب [illegible] شیخ الشیوخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قدر قوتها انگیخت و ذلک شهور سنه ثلث و ثمنین و تسعمایه علی هذا الخویش الاظهار رونق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام
میگذاشت و هر طرف که خانان نامت مویدند کامران بابتهاج و ابتهاج و ارتیاح مراجعت کردند ۞ چشم بد
روزگار در کار آمد و غبار ادبار و آثار انکسار آشکار شد هر غریبه هنگام وضع حمل [illegible] بلوین با از شراب
ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر [illegible] نا بحسال آینده که از آنجمله این مرثیه نگاشت لمولفه در مبیع هفته
مه در هفتم ربیع آمد کل نهال آن سرو [illegible] آن سنبل بهتاب شکن بر شکن از آن [illegible] با دلیل الشقیقه
سروی که هیبت [illegible] آن زده بگلبن فریاد که در [illegible] العوج چون نهال و سوگوار دو سیه پوش گشت
و نعمان لاله النعمان عارضش چون لاله در مرجان [illegible] و توش بود در تذکر او [illegible] این بیت با ناله و خروش
لمولفه بود [illegible] جانست ۞ [illegible] دیدار تو با قیامت افتاد ۞ [illegible] دل در آن [illegible]
[illegible] غضب غلبه و هر [illegible] سینه که حکم [illegible] سمرقند و بخارا [illegible] ۞ [illegible] که [illegible]
مایل و متعصب ایشان [illegible] تیغ کذرانند [illegible] و [illegible] این طایفه را بروی مبارک نبود ۞ [illegible]
شد قضا [illegible] چون [illegible] واقع وقتی که [illegible] شعر زمانی [illegible] سوء آن [illegible]
[illegible] بجهات [illegible] بود تا کی بود که [illegible] بجای [illegible] جمشید [illegible]
بر آنکه کل [illegible] انک العزیز الحکیم انکه بیت هر زندگی که [illegible] باشد ۞ مرکب [illegible] ۞ [illegible]
و نعمان ماه در اوایل [illegible] اثنین و تسعمایه [illegible] ع دوست [illegible] شعر و ان استطع [illegible]
[illegible] الی یوم القیمة اشغال ۞ سبحان الله [illegible] ادرکه ملال [illegible] و مضمون [illegible]
در عقده [illegible] عاشق [illegible] صبح [illegible] ۞ [illegible]
و سطوتش [illegible] فاتی کبریا [illegible] ۞ [illegible] شعر [illegible]
گشت شیری [illegible] باشغال [illegible] تکلیف کرده [illegible]
عشق [illegible] در خواب [illegible] گوش [illegible] برنجش [illegible] شعر [illegible] و بر نشاه [illegible]
کاربسته شکرخند و طره پرپیچ و [illegible] عنبر [illegible] ۞ [illegible] چنان [illegible]
[illegible] آمد شعر و لم یرزق الوصل الذی [illegible] ۞ و لم [illegible] الذی [illegible] ۞ [illegible]
او چهار ساله بود ۞ [illegible] ملک [illegible] ۞ رباعی [illegible]
چند [illegible] بر [illegible] شاه [illegible] ۞ [illegible]
بر بنا [illegible] خروج کرد ۞ [illegible] شرح [illegible]
آید [illegible] ذکر جلوس [illegible] چون [illegible] خانیت [illegible] کار سلطنت

ازغار نقاش پیراسته گشت ۞ تمامت پادشاهزادگان و خوانین و امرا [illegible] خط [illegible] قلم و [illegible]
از خط او [illegible] پیدا و پنهان [illegible] آمد [illegible] نقاد [illegible]
خمسین و ستمایه در شهر [illegible] که طالع ارتفاع [illegible]
در [illegible] آفتاب بنقطه شرف [illegible] بوطن ۞ [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] اطفال نبات را [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] صنعت [illegible]
تولید [illegible] طبیعت [illegible] نقاش صورت [illegible] تصویر برداشت [illegible]
[illegible] نقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر کان [illegible] الرجل [illegible]
کان شقیق [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] اصابع [illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] خورشید طلعت کیوان [illegible]
[illegible] خورشید صفت [illegible] ۞ [illegible] دست بدست رسید [illegible]
و مصداق صدق استحقاق و شهادت [illegible]
[illegible] لمولفه اللهم [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] هفت پایه [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] لمولفه [illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
[illegible] لمولفه [illegible]
[illegible] ماطلع الشمس ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
بارگاه [illegible] بیت دولت [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] شعر [illegible]

نطق الاشیاء بوجود صامت ❁ وما کل نطق المخبرین کلام ❁ معطوف بر [illegible] لاله بکرد بیت کرد دون غبار [illegible]
اوست ❁ خورشید عکس گوهر تو کلاه اوست ❁ سپهر [illegible] فلک نیست سپهر ❁ بر گوشه کنگره بارگاه او ❁
سقاه یاقوت شفاه ❁ مصرع و کم من مریض قد شفاه ❁ بکاسات واقداح زرین و سیمین شعر عقار عتق بالرجال
ندیم [illegible] بهر دو بند خواتین زهره عارض خوب شمایل لولو [illegible] سکر اللحظ سکری من الصبی ❁ تما
حلو اللفظ حلو الشمایل [illegible] مکحل بجواهر کوکبی شعر [illegible] شد با عقد ثریا عقارت
بدر منیر مسعود گشت ❁ تازه تر از گل بهار و لطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته گوشوار ❁ بد
اندرون جام گوهر نگار ❁ همه رخ چو دیبای چینی نگار ❁ فروزنده عود در مجمره تنگ ❁ زده چنگ در زیر بفت چنگ
همه پیشگاه شهنشه بپای ❁ ایستاده و شاهزادگان لاله رخسار چون سرو آزاد کمر [illegible] و کل سیر لب بیار آورده
لولو [illegible] پیش لعل [illegible] از آن لب ❁ [illegible] آویخته [illegible] کاکل نسرین بر پشت ❁ غم دل [illegible]
برخواسته [illegible] برخاسته از خمار بطرف مجلس چون نشسته [illegible] مجلس بهشت آیین [illegible]
زانو بزانو زدند ❁ و ساغر [illegible] شرایط دستور مجلس بجای آوردند ❁ و ابیات ابو فراس مناسب حال آمد شعر [illegible]
[illegible] الحبیب ❁ ولکن بر قلب المحب تعذب ❁ [illegible] ❁ و امواج [illegible]
ایاق شراب [illegible] بالشاربین [illegible] بر رسم [illegible]
گشته ❁ سواقی [illegible] بچشم تیر بین متوالی عیش و طرب بودند ❁ اندرون خرگاه و بارگاه [illegible]
و [illegible] شان بر زبانه [illegible] از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند ❁ پادشاه عادل [illegible]
فرمود تا [illegible] انواع ثیاب مذهب و مفوف [illegible]
پادشاه زادها و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استحقاق [illegible] و فراوان داشت
[illegible] احکام [illegible] جهانگیری [illegible] فلک [illegible]
[illegible] اطراف شرق و غرب و اکناف جنوب و شمال متواصل گردانید ❁ و رایت معدلت [illegible]
[illegible] فلک الافلاک برافراشت ❁ و آیین بخشش و بخشایش بکمال [illegible]
[illegible] بیت عدل تو ملک [illegible] ملک تو عدل [illegible] از دست تو [illegible]
بکار [illegible] از تاثیر عدل شامل [illegible] صفت [illegible]
و [illegible] سینه [illegible] صفت [illegible]
آواره [illegible] مستقبل [illegible] بنده کان [illegible]
هیبت [illegible] از جلال [illegible]

[illegible] و بیست

و بیست ❁ [illegible] شیم انام و [illegible] ایام شد ❁ بادشاه [illegible]
بیت [illegible] کرد ❁ [illegible] ❁ [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] شکر [illegible] جهان ساخته اند ❁ [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] جهان شجاع و جهان [illegible] پادشاه [illegible]
آن [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible] و بفیض عدل [illegible] میگشت بیت [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] چنگل ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] دولت [illegible] اقبال [illegible] پادشاه عادل [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible] روم [illegible] خواقین چین و اقیال العرب [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] و سلاطین [illegible] ❁ شرح آن [illegible] بتطویل [illegible]
بحکم مصرع ان القلیل علی الکثیر دلیل ❁ [illegible]
[illegible] اهل فضل و حکمت [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ایشان [illegible]
کرد [illegible] چون خط [illegible] و نور ضمیر [illegible] خط [illegible]
فرمود [illegible] چون طبع [illegible] بر استعمال قانون [illegible]
و استعمال [illegible] انعام و فیض [illegible]
اعتراض معقول [illegible] ❁ [illegible] حضرة [illegible] ❁ [illegible] عقل [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] احسان ❁ [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]

تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم کرد که کثرت مواد مالی استرضاء چند اشخاص ممکن شود و دخول آثار عمایر
لازم و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد و مواد آن متمتع بماند آن مکنت
ارباب حوائج و اصحاب توقعات از طوائف انام چندان شایع و مترادف نماید که اکثر عقول متسلی بل متشکی باشند
و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اشاعت احسان شامل افراد بریه و رجال الاستیفا مطالع آن متعذر
خواهد بود و تحصیل امر اصلح اظهر غیر متیسر و نظر دقیق نظار دقائق خلائق باید کرد که اگر چه دراز آلات اعتقاد
کشند در قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده که شریعت عرش جمال العفو و معاقبه الا تزر وازرة
لکون محجبا ند و عقل منکسف حال ما بی بینه و کاد الفقر ان یکون کفرا میکرد بل با افاضت عدل که جامع مکارم
و دین شامل مصالح حال و مال است و ریاضت بلکه کلمه علی الحق الثابت و بالعدل قامت السموات و الارض حضرت
عز جلوه می توان داد و بار ذکر جمیل عمر الداهرین و عوض العافین میان عالم باقی و پایدار گذاشت دیگر از
امور ستوده ذکر جمیل و اعجوبه نشر ... حکایت کرده اند که وقتی از اوقات یکی از عزه امرا را دانا
طرده و سطاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو اسپ دوش از تاختن گشت سست فرو آمدند در ...
رای جست همه ایشان بر منهای اعمال پیش بالیغ افتاد استرواح رکایب و استجمام جنائب الخطار ...
و بواسطه تکاپوی و دکر و تعب و حوش بر حسب و ما جعلنا هم جسدا لا یاکلون الطعام ...
طعام در قبوع معده اشتعال یافت حکم فرمود تا بطریق ... از مطعوم ... و از مشروب ...
مطالبت کردند هیچ کم و بیش ... هم از ین جماعت کرده خدمت
رکابی شاهزاده بود یا ... از آن موضع چون علی الحقیقه محتاج ... بود ... کرده القاس ...
اما آنجناب ... آن عادل ... شرح حال ... و از طلب ... و معاودت ...
و تجدید رسم غیر معهود عرضه ... اندیشه آنست که ... الایام ... بیت ...
برا این اسلوب حکم راند ... آن روشن ضمیر ... کرده چون ... آن ...
فرمود که سائیل این قاعده ناپسندیده از نخست ... بوده ... الباری ... ظلم ... التابع ... اسلم ... نوبت پادشاه
بتو مفتوح شود ... از تقلید ... ملک ... رعیت ... این ... سیاست رعایت ...
چون یاسا ... کرده ... بر ... دستان ... آن ... بیکار ... عرض ...
آرزو ... مقابل ... مصاف ... شمشیر ... آینه ... از ... اخلاق ... جیش ... از ...
دری ... آینه ... جوان ... پادشاهزاده ... مقام استغفار التزام نمود ... عزم ... مقالت ...
تقویر ... کند ... آن ... عادل ... نا منتظر ... از ... داشت ... خاطر ... تخفیف ... تامین ...

ایشان را

جونبور ... بیهاره

ایشان را مکتوب داشته ... حاشیه ... بارگاه جهان پناه را که مقبل هر مقبل و مقبل سعود و اقبال بود و در دیده ساکنان
بساط دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمود و ... را این مکرمت ... جهان ... ذکر
... طی گرد و ... قدما و ... اکنون ... نوشیروان ... عراق ... ذکر
مثال ... سوسن ... نام ... نباشد ... گردون ... پهلوان ... شاه
... دیوان عدلش ... سطوت سیاست ... اطراف ممالک
بحفظ و سیاست ... نگاه داشت ... در این ایام ... گذشت ... پادشاه جهانگیر ... ممالک
ممالک چون گشاده بود ... اصول ... دار الملک ... پادشاهان ... تمام
مقصود گشت ... سبعین ... لشکر ... قطعه گفته اند
اذا ما جئت ... الظلمات ... ملوک
ملک و مالک ... الاعداء ... السیف ... الملک ... ایشان
و بگلش ... جهان ... باران ...
... لشکر ... پایان ... لشکر ... خیمه
کشید ... از سواد ... مفتوح شد ...
... دار الملک رسید
و ما اللذات الا ... پایان ... لشکر ... شمار ...
با لشکر ... تا مقصد ... انجام ... ایشان ... آنجا
باد پایان آتش ... محیط ... قطع کرده ... فتح
تا آسمان ... صبح ... لشکر ... داشته ... در
بگاه شب ... لشکر ... بود ... آمد ...
سلطنت ... آن لشکر ... جانب ... رسید ...
تسلیم ... امان ... زمین ...
شهر ... رعیت ... بایان ...
بر ایشان ... امان ... اموال ...
ارباب ... شایعت ... انقیاد ...
یستعبد الحر ... معاقل ...

وشداد ابطال [illegible] بتخریب دیار و تخریب اعصور و اسوار قلاع از قشو پر رفعت آن سنگ بود و نهاده و شرفات
آن با قرون الثور در مناطحه آمده و دست سکان از حدیقه خضرا خوشه پروین چیده چنانکه بیت [illegible]
چنبر فلک انداخته زاو بر کنگره [illegible] مستعصی شده بود لشکر را با استفتاح آن اشارت کرد
محافظان قلعه شما چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشید پایان خبر دار شدند مقدم ایشان [illegible]
روز [illegible] و ترا عدات چشیده و سود و کرم [illegible] کشیده قد حلب الدهر اشطره [illegible]
که در زمان صبوح چون [illegible] تمام بر کار جو یار عمر [illegible] داشت فکلین [illegible] شمال [illegible]
نازه شمایل [illegible] افعل ولا تفعل بتکلیف فراغ حاصل و در [illegible] شامل [illegible] مغازلت و مناغات بود
زمان معازلت و معانات شعر سلوک کان فی خلع العذار و فعل کان من غیر اعتذار [illegible] خود شوده
که فتح این قلعه [illegible] پایان نامی [illegible] مدافعت و مصارعت و ممانعت مفید منافع [illegible]
بود لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع [illegible]
ملک الیمین [illegible] دفاع و [illegible] عقب [illegible] بگشادند و از قلعه بشیب آمدند شعر اذا جاء نصر الله و الفتح [illegible]
علی امر [illegible] تسلیم کردند شعر و لا تغتر بالدهر [illegible] فانه [illegible]
و درین مقام [illegible] شرح [illegible] بعضی آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم [illegible] ثقات [illegible]
کرده اند ایراد کرده شد [illegible] سواد اعظم ممالک چین است [illegible] و وضوح [illegible] چنانکه [illegible]
آن قرابه بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن [illegible]
افراخته و بتنوق تمام تماثیل [illegible] از آغاز شهر تا منتهی [illegible] موضع یام بسته و طول اعظم اسواق آن
سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان [illegible]
هر یک [illegible] بالش چاو است و کثرت [illegible] بحدیست که صناع صنعت [illegible] هزار نفر [illegible]
آمده اند باقی اهل القیاس علی ذلک [illegible] عدد [illegible] شماره در دیوان [illegible] و اوراق دفاتر ثبت گشته
هفتصد کلیسا [illegible] ساعت هر یک [illegible] کشیشان [illegible] رهابین [illegible] و دیگر [illegible]
اوثان با اشیاع و اقوام [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] تومان از لشکر [illegible]
و عسس [illegible] چون آفتاب [illegible] مغرب [illegible] کشیده و شب [illegible] دیو [illegible] چون خیال [illegible]
شب [illegible] آغاز [illegible] معشوق [illegible] هندو [illegible]
که چهار شارع [illegible] موضع [illegible] بنشیند و یجعل النوم سباتا [illegible] دیده که هند [illegible]
و در [illegible] شهر [illegible] شصت موضع [illegible] ساخته اند [illegible]

است منصب و منشعب از دریای چین و انواع سفن و معابر بر نسبت احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده
که تعداد آن در عداد [illegible] تا بعقوبت خاص و عام [illegible] استحضار [illegible] و از عوام غرباء
اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و [illegible] چنان ملکی [illegible] مجتمع شده
و ملک [illegible] معلوم باشد [illegible] مقام دار الملک [illegible] چهار صد [illegible] و فسیح [illegible]
اعمال و توابع آنجاست که مختصر ترین شهری از آن [illegible] معظم تر باشد از آن جمله [illegible]
زیتون [illegible] چون [illegible] خوانند [illegible] شهر [illegible] بثبات [illegible] دیوان [illegible] العجب [illegible]
که با وجود این طول و عرض بر حسب العدل معمار الارض [illegible] سایر آن ممالک [illegible] فرسنگ [illegible] باشد که [illegible]
و قلاع [illegible] از نسل [illegible] باشد [illegible] در [illegible] هیئت [illegible]
[illegible] تا پاینده آسمان و دولت قاآن ملک [illegible] عرض و بسیط سلاطین [illegible] زمان [illegible]
وقت [illegible] آن دیار [illegible] قطار [illegible] معا [illegible] ملک [illegible]
ملک چین [illegible] و اشوب جهان [illegible] چون [illegible] برافکند [illegible] کشور [illegible]
پل [illegible] ملکت [illegible] و فغفور کلاه سلطنت [illegible]
عالم در قبضه تصرف [illegible] تا جایی که در ممالک چین ابواب [illegible] مفتوح [illegible]
خزاین [illegible] جواهر [illegible] ملک الملک قاآن است و چاو چاو فغفور [illegible]
[illegible] در ممالک آن چون نقد عدل [illegible] و رایج [illegible]
[illegible] که ملک ملک آن و چاو چاو قاآن است [illegible] الارض [illegible] بالضروره چاو
قبول [illegible] و فرمان عالی [illegible] امتثال [illegible] بالش چاو و با اصطلاح ایشان [illegible]
[illegible] باشد و اما بالش نقره [illegible] پانصد مثقال است [illegible] بالش چاو [illegible]
هزار دینار و بالش نقره [illegible] بالش چاو [illegible] دینار [illegible]
[illegible] و لا تحسبن الایام [illegible] تغییر الامثال [illegible]
لا [illegible] سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا فتح جزیره مول جاوه [illegible]
دولت [illegible] گشت فتح جزیره مول جاوه [illegible] هند [illegible] لشکر چین
بر خاش جوی تعیین کرده [illegible] روان فرمود [illegible] جزیره [illegible]
چون ساحل [illegible] سفاین ساخته [illegible] صولت شمشیر [illegible] آن جزیره [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] دویست فرسنگ بود [illegible] آن [illegible]

عازم بندگی حضرت شد و در راه اجل مقدر بمکمن جوار از آن موضع نداد پس بعد از آن بپایه تخت اعلا
پیوست و از نصاب سیورغامیشی عاطفت و دریغ ضیمی وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر
و مروارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیست از اطراف بحر لطایف
تلید و طارف مشحون و از کثرت اجناس [illegible] آن و فواخر جواهر و بضایع روایع و نفایس شرایف متعمر نموداری
و چون انحا و جوانب آن [illegible] نمود و [illegible] اصقاع و نواحی بزبان طوطیان گویا [illegible] حدیقة تجسد
علی باهته تزهی بروضة الجنان و یقطر فی [illegible] عبرة الغیوة کاللآلی فرضة عمان [illegible] بحار [illegible]
کالعو علی النار و یتوج فی الربیع عن ترجیع مثالث العود و مثانیها هدیل القماری بالاسجاع [illegible]
الخلد بالاشذ الذبیل بالتواطی و یتفوه ببدایع نزاهتی کصاقع البلغاء انواع الطواطی و الله مشکور علی
فیض التعاطی و اسدال ذیل العفو علی خطیات الخاطی ما طوی الکتب طاوی او وطأ الارض واطی ذکر محمد
و دیگر خانان تختگاه مملکت خان بلیغ بود و چون قبلا قاآن در خانیت مزید اقتدار یافت آنرا باطلاق کرد
مدد فوق کآفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ [illegible]
بر [illegible] نمود و [illegible] نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و بالتدریج
مدتی از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع گشت [illegible] و زینت [illegible] بر طرف آن شهر [illegible]
که بزبان ایشان معتبر آن کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از
الواح رخشاب مبنی ساخته و در آن بهشت آباد قباب و مناظر که در شکل غرف بیت المعمور و سقف مرفوع
بود بر افراخته عماد مکین و اضلاع رصین از جوانب و ارجا بافنون آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب
یافت عرصه زمین از احجار رخام مفروش و در دقت صنعت و غرائب عمل تماثیل صور و طلسمات
بران مثبت و منقوش و [illegible] از ذکر غرایب اقلیدسیات متحیر و مدهوش [illegible]
اندرون [illegible] و اطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرفه و جبهه و زبره در زمین و شکل خلد برین
مشاهده کردند و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان
و نزهت نواحی آن بنیان دید شعر رای الربیع رای الطود المنیع رأی الروض المریع رای [illegible] قد رکدا
برین نسق امور دولت و اسباب تمتع منتسق یافت و اهوا و آراء خاص و عام بر متابعت و مبایعت متفق
و چون امتداد عمرش از هشتاد در گذشته بود دلیل تحقیق سبعین کرده شعر فقد شارفت السبعین [illegible]
و دنت منیته و حان حصاده و استوی مشرق لونه و تضعضعت ارکانه و ابیض منه سواده خواست که پسر
مهین را جکین نام هم در حال حیوة خود متکفل منصب نیابت و ولی عهد سلطنت گرداند درین باب امرا

مشورة کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت پایه نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت
عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از رواتب و یاسا [illegible] پادشاه ممالک کشای چنگز خان نبوده که با وجود پدر
پسر متقلد امر سلطنت باشد ما بندگان [illegible] که بر خانیت جکین بعد از قاآن [illegible] بر موجب خط [illegible]
متفق باشیم [illegible] چنان بود که [illegible] گذشت
از [illegible] تاج و تخت [illegible] و بجای تخت لحد عوض یافت شعر فلکل مجموع [illegible] و الکل [illegible]
[illegible] بر تیمور پسر جکین اتفاق تازه کردند و چون نوبت رحلت بقاآن رسید [illegible]
آن خواست پوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوی [illegible] ساقط شده و ضعف استیلا [illegible]
امراض و اعراض دیگر توافق نموده [illegible] و زمان کوچ بیورت موعود [illegible] نزدیک شده
رسید و تصدیع [illegible] کشف باید کرد و خلاصه [illegible] اندرون [illegible]
تیمور [illegible] درست است و اجتماع در مسالک تابعیت [illegible] علم
[illegible] یافت [illegible] جواب [illegible] نماید که [illegible]
ناشی است پادشاها [illegible] از تقلد قلاده این مهم [illegible] خطیر
بر خطرست [illegible] و مبادا بعد الیوم تیمور [illegible] سلطنت [illegible] آغاز [illegible] لشکر [illegible]
و قریبا [illegible] در میان امور دولت [illegible] تمامت شاهزادگان و امرا در موقف [illegible]
متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق خانیت است مصرع و حق علی ابن الصقر ان یشبه الصقرا و بعد از
قاآن ممالک [illegible] من عنده علم الکتاب بیت [illegible]
ابن [illegible] خدای [illegible] و در موثقات این احوال [illegible] اجل [illegible]
بنیاد [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] ثمان
و تسعین و ستمائه قاآن عادل در گذشت و نام نیکو [illegible] اسعد الملوک من بقی بالعدل [illegible]
بعده [illegible] سعی مشکور و یخلف الاخلاف [illegible] الملک [illegible] صحیفة
الدهر الا [illegible] آیندگان [illegible] گذاشت بیت [illegible]
[illegible]
داشت [illegible] ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند [illegible] من حیث نسبة الحال [illegible]
ملازم [illegible] چون اختتام ایام قبلا بافتتاح صباح دولت [illegible] داشت خواست که [illegible]
[illegible] اصل و فروع [illegible]

کواکب برج اولی فی درج بعد ما که آن ندا سمع پادشاه کرد و از جمیع ... پس بماند که بلده ترمذ
کلکی بود بعون الکریم ترمد معمول شهر ارکان اقالیم بر حسب النظام و اوامر قاآنی بامور ابخاقی بپرداخت و در
اماکن شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه ... ارتیاح موصول گردانید و از چون روز
جاه فرح فزای و ممالک ... وصل ... از طلعت ... مثل
اقبال گردانید و مجالس ... ساخت لولاه فتوح بالعلیا ...
و ما تفتوح الله فوق ... شهزادگان علی الشاورث ... بر زمین نهادند ... اغاز
و علما متفق ... تاثیر فصل بهار ... خوش بوده و باده
... شعر فالورد بین مضحک و مفتوح والنهر بین ...
و منفتح والثلج ... طلع الصباح ...
فکانه ... والبیت ... ساغر چون ... بزم بهشت آیین ...
صراحی استمالت ... ایشان گشاده بود در ربط
استراق سمع را گوش نهاده معلوم حاضران ... ربیع بود مصرع و کل ...
اثنین شایع بیت از گل چو صبا ... بلبل ... مطرب ...
از بهر ... نقل کرده چون رغبت ... آن روز ...
ملکشاه ... تجدید رسوم ... عادل ... عام و صلح بلاد ... طرف
و بلاد بود برلیغ داد و پادشاهزادگان و نوینان و امرا ... مقرر
بود بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة والمقدار برلیغ و پایزه و خلعت ...
مرکز اردو ... مقام ... حضرت او ... جنگ ...
بخان ... عبدالله بخان سمرقندی ... بخان ... خواجه ...
بقاعده ... رسوم ... علیا ... دولت ...
اقبال ... بوده ... رعایا و لشکر ...
داشته و این ... بیت ... ظلم ... و اجداد ...
فرمود ... خویش ...
مضامین ...
بحضرة الواسعة چنین تقریر کرده ماند که مدینة السلام ... خلفاء بنو العباس ...

در حریم امن و امان بوده و مجموعه ... سلاطین جهان ... آن ...
و اکناف ... رضوان ... هوا و فضا ... امن و سلامت ...
و از الوان نعمت و ... بعداد عقول ... شعر ...
تا موسم ... بغداد ... الوصل ... بغداد بیت ...
میان رحبه ... مدارس ... ایام ...
... ارباب ... آتش ...
... زمین ...
الحسن علی بن عبدالعزیز ... شعر ...
... الالف ... الایام ...
... القلوب ...
تحقیق ... خون ...
ریاض ... جنات عدن تجری من تحتها الانهار ...
دست ... تاریخ ...
... زبان ... نهاده ...
... و هذا المعنی ...
... عمارت ...
اماکن و قصور ... بغداد ...
... بتحت ...
... منظوم کرده ...
و ... القلب ...
... شوق ...
... مستعصم ...
...
...
...

[illegible]

خورنق را عرصهٔ تشویر میساخت شعر وساریة الاعلام کالمعطار تو نغامنها النجم فقلنا انها منضا سلاحه نحن فیها ابو الحسن
بن هرمز ناصیح فارض المدائن عاطلة فلو ابصرت ذات العماد عمادها لاغنت اعالیها حیاکا با آماد ولحظ
حسنا تنه در حسنها درنکیف تبنی بعدها من الجادلا الجما رصد خادم محمدست در کاه مشغول بودند بالنکه
حریم شرع حریم با حرمت دار الخلافه نداشتند هیچ آفریده را از ملوک انام وصنادید ایام واشراف
اطراف واعیان زمان حضرت امیر المؤمنین بار نبودی بل بیشتر قاب مجلس ومعابر شارع راه سنگ منابت
حجر الاسود اندخته وطاق اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستین فرو گذاشته از سلاطین وملوک اطراف
کرو کبند سدهٔ طاق وعتبهٔ علیهٔ خلافت تشرف جستی آن آستین را چون در امر کعبهٔ حرم معظم
زیارت کردندی آنجا امانت رعایت بوسه دادی ومراجعت نمودی شعر واذا قبلوا ابوابك المرتجی داد
الاکرام لا اذرعا اما قد عهد اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة الاعظم مجد
الدین اسمعیل قالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستاد ندچون بپیشگاه رفیع وجناب منیع رسید
استلام حجر واستسلام الرکام نموده از غایت تسلیم تقوی مستنکف بود پیش سنگ بخشیع شد وشرایط
تلثیم رعایت کردن معصوم ندو اشت واز آن سنگ عبران بود خلاف معادیجبان بود که در اعیاد خلیفه
عزم رکوب فرمودی با سوی اقصی برق رفتار کردی بطوق زر در دست او حقه مزین ومطوق کرده ورخشات
وشام مرصع مستغرق ساخته واز بطانت عجب شانا ورمزیه رعات ما جعل الله الخیر معقد بناصیه
دلائل الغر وجهها واد الشاطر المحجل قوائمه وبنیل الهنا طلوق شده ونجح الفتوح غایت شان وسراکب
العواقب مشرق عنایه بر خاسته سوار شدی وطیلسان ماتند شبه شب یحیور در بر دو دولت فرو گذاشتی
با افراد سادات وکبار مشایخ محمد وکوکب نجوم بی عرضالف کمفالک بدیعه ددبیر کواکب در آن زینت مخحل
تامل میکرد رضوان برای غلا المحور وارغنا یو مرکب استفراغ عرضی نمود الفتوح قضا از ذره خاک سم معند مش
در دیدهٔ حوران خیل رضوان معتبران روایت است که خواص وعوام مخروب وجرها وغرقیه اکبر
موکب بودی بنسبت موضع کار کرفت شعبه برای تفرج ونظاره بکویت اجباا ملکی نند داز پیوه استکرا
بلاستکرار سهو از دینار بعوالی تعلیم آمد لو جه تفرج گوی کار تو تخود نظاره در جهان ما برقیا الکرکه زاره
مع الحدیث احتشام وجلالت وکمال اقتدار ومهابت مستغیمن زیادت از آن بود که در بین موضع
شرح آن توان کرد ودر آن تاریخ شصت هزار سوار نام بار که ودر رسوم از دیوان عزیز موظف ومرتب باشند
ورثا الله لشکر وپهلوان صفدر سلیمانشاه بود ممدوح ثمر الله ایمانی وسلار بود آثر اسبوجهو بیردوانیا
صغیر وکبیر وشرا ایه مقرر داشته ودوام منصب وزارت بمو تیدالدین محمد بن عبدالملک العلقمی

مفتوح

مفتوح وا وفاضلی هنر پرور بود ناظم حواشی المنظوم والمنثور وناصب رایات المنقول والمعقول که وجیل وار
تحقیق هنروروی داشت چنانکه مصنف مغرابو محمد خازن میتوانست بود شعر وزیر ومما یعجب الحیاة وزیر علیه
التماح آمیز وینخطب من فوق الثریا بحیرة فلاتقیلوا ان الخطیب خطیر در مقالی بحیرهٔ ذکر او ودستوا بیرد رسیت
از انشا او املا کرد شعر وقالوا فلان فی الوری ملک الشام وان لمودن الخلاف تمدح فقلت غدد ما به
وطباعه فکل انا ورا الذی فیه ینضح اذا الکلیک بنوی فیلک خدنیه فنده الی یوم القیمة ینبح مستعصم بدعت
ورحمت وتمتع بملاهی وملاعب کم بین بدعت وضلالات باشد ومذهب ملوک فکیف خلیفه که بحق باشد امام
الامام المفترض الطاعة علی کل الانام متقوی بود وابن العلقمی را غدر در قصد وورد داحل المستند مقرر
الا المقرر الذی یظن بك الظن کان قدرای وقدسمعا بل مقربا بحضرت امامت وزیر با دقیقه اختراع کعبه ای تحسین کرد
وبرقانون ادب بار یخ بحق تمی انگیند بین واسطه بر در آن زده میکشت عاقبه الامر بیاد اعتقاد او باطله
محمد متغیر شد وبسبب القوی در تغییر نیت وتکدیر بود وامارات آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصب
وحمایت طایفه لشکری فرستاده وکرخ را غارت فرمود وبعضی سادات بنی هاشم را اسیر کرد وانیل ونبات
ودنیه در فضاحت وخلاعت ع خاذ عراة حاسرا تعواسرا ازعاعا مرون کشیدند وزیر در تشیع متکبر
تشیع مجلب بود بدین حرکت متاثر و متالم گشت ابن مکو بابیه سر الهما رجنا بانج انی تحت الضلوع داء دویا
بپیشیا تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از جملهٔ اکابر سادات عصر بود فرستاد وانجا علی بن کلثوم آنار
ومطاوعای بن معان بجز تکابر بکل افضل الافضال اولا واسته لا انکره ومن رای من البقیه بعد ما
اکثر وجوهه خدم بیعا المبلی وثنا عطرت لحت فیمن انه خدم جابر الجیل الحساوعیده الاقبل وسحل شرقه یحیط
عن التفصیل وابان شدة القرم الحمیم مرفیه تلك التشتیم ینبعی بعد الدعا الاآباء الاخلاق فاقدم انغاسه ان
الکرخ المعظم وردیت الهیباط النبوی المکرمة وقد نهبوا العترة العلویة واسترسوا العقبا الهاشمیة وقد حسن
التمثیل بقول المخضرمی غزیته شعر امور یضحك السفها منها ویبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة بالحسین علیه السلم
اذ فجع بمیدوار تقوی وسوولم یعترفهم شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الاضحی الغد وقد هم
لا تم الله عزمهم ولا انقذا مرهم علی ضرب السلا التیل بل تو اسلهم انفسهم امرا فصبر جمیل وبنوالنا الخادم
اسلفهم الانتار واحلهم الاعتذار وخاطبهم سرا واسلم جهارا شعر اری تحت الرماد ومیض نار ویوشك
ان یکون لها ضرام فان لا یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث وهام فقلت من التعجب لیت شعری ایقاظ
امیه ام نیام وکان جوابهم بعد خطابی انه لابد من الشیعة وقتل جمیع الشیعة واحراق النهایة وترنوای الیه
وان لم تکن کلامنا مطیعا تجری عنا الشحام تجریعا وکلام الکلام وجوابك بسلام ولا تترکن فی بغداد احد

من الحمّاء عند الاصلاح ومن الحاتم عند الانقطاع ولتصلن اعمال الفلاسفة منه خطوات الشرايع وتلاقي
اهل القرى لشرار الطبايع شعر وزير رضوى من باسه وانتقامه بطن رقاع حشوها النظم والنثر كالبيع
الورقاء وهي حمامة ولبسن لها في طاع ولا امر ولا فعلن بلون كما قال المتنبي شعر قوم اذا اخذوا الاقلام من غضب
ثم استمدّوا بها ماء المنيات نالوا بها من اعاديهم وان بعدوا ما لا ينال بحد المشرفيات فلنأتينهم بجنود
لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون شعر ودعته من سر آل محمد اودعكما الذي كنت من اهلها فاذا ارى
الكوكبين تقارنا في الجدي عند صباحها او مسائها فثق البا مسندنا دار الحمد خلافها بالزوال آنها فكن كانك
بالمرحنا وترقب لقا الخلل واخرجنا شعر سحام الليل متجه المساء يصابها المقاتل حيث كانت فتغذيا بحرش
واللدوع بدين صابات كه از نفحی فلاك ها بطه شده بجدين وسايطه كه ذكر رفت وزير كرم و قران ذنب
احبال غريب بر آمد تا چگونه خليفه و اتباع را شربت هلاك بتجريع كند و مملكت بغداد را انتزاع كرده
بتيغ انتقام تفريغ در مدارج اجلال پادشاه ممالك ستان هولاكو خان در شهور سنه اربع وخمسين وستمائة
از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله تعالى جمله فارغ شد و تخريب بقاع و قلع قلاع ايشان لا سيما الموت و ميمون دز
اشرف على شرفاتها بمنجنيق وجعلها دكا ميسر گشت روز بروز مملكت صد و هفتاد ساله بتهيا بصبا كه
لشكر پادشاه دشمن مال خورشيد وار تيغ بر كشيدند بر تو الا يسيد الجبار بالربيع لبشر بتقضير اين فتح
نامدار باطراف مشارق و مغارب و تدبيك اقارب و اجانب دوان فرمودند و مسامع كافه امم را باستماع
آن بشارت و استماع بدان اشارت مشرف و مشنف گردانيد و باستيصال آن قوم مضل ضال و قتال
تا بالك في باذكر يا انما سلكتم ميا قتا شعر بالشام قوم وبغداد ما اتوى وانا بالرقتين وبالفسطاط اخواني
عصابة جاوزت آدابهم ادبي ثم دانه تعلقوا في الادب جيراني وما اظن النوى ترضى بما صنعت حتى تبلغني
فاقصى خراسان تميز نه تنوق عظيم و موهبت جسيم سكان ربع مسكون را ثابت فرمود تسلط آن كه در بقاع
واصقاع از ترس كارد زنان ايشان چون كارد زنان احيجا پيشه داشتند بدست رنامت بترو ايستاد
فرع كردند تا در متوسد فراغ و در رقاع بيشه اقامت باز داد مولانا اعظم شارح علوم الاولين والآخرين
خواجه نصير الملة والدين محمد الطوسي العارف حقه العالم بانه الداعي الى الله جزاه علي هما الفردوس وحشر
باتم بهجة من جاور القدس في مقام الانس كه مدتها در خطه قهستان موقوف بود چنانكه در مفتتح ديباچه
اخلاق مطوق بحكمت ناصري كه بحقيقت نسخه اخلاق نصيريست و ترجمه كتاب الطهارة از تصانيف
استاد فاضل و حكيم كامل ابو علي مسكويه الخازن الرازي تغمده الله بغفرانه بيان اشارت كرده و گفته اند
اختيار ان سبب همين بوده كه قصيده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد با ابن علقمي بنظر آن

بمجلس ناصر الدين محتشم انها كردند كه مولانا نصير الدين مكاتبات و منشآت با ديوان غزنين بعد الله آغاز كرده از غوايل
و تبعات آن انديشه با بكرد ناصر الدين متغير شد و بعد ما كه نظر اجلال و تعظيم و اكرام و تفخيم جانب جناب
علامه روزگار و حكيم بزرگوار را ملاحظه كرده قاعدها باز داشت فرمود سجع والله يحبس والحقد يعقد در
اين حال كه جهان […] شد علاء الدين […] خلاص يافت و بحضرت ايلخان ظفر رسيد بانواع عاطفت
محظوظ گشت و بصنوف صلات وادرارات مخصوص و بحكم يرليغ شده ملازم اردو پادشاه ايلخان از هر گونه
سوانح مصالح ممالك و در مهمات دولت مواد آن از رموز ارجاع […] قانون حكمت و قضيت مصلحت
لا بريمشي الا بتوت تمهيد قواعد بطريق كلموا الناس على قدر عقولهم اداء ميكرد تا در سنه كه حضرت وقوع تمام مجلس
منيع يافت والفضل الاعظم با نشر رتبت آنانت عاليه را پاية ايلخان فرمود تا از مقام قهستان خيام رضا
دروان بر قصد رحلت ببغداد اختند و با عزمي جزم و حزمي حزم دل بر شادروان در بساط […]
شد اقبال حضرت عيش در حضرت او ميافت و نصرت نصرت در خسار در سبزه زار شمشير ايشان مشاهده
ميكرد بكمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت بكرم ارشد و سلاطين و ملوك عالم از رهب سياست او برضا
مرحوب […] برگ پيدا شد باد خزان لرزان بودند بيت اگر قيصر جوم اند ز خشمت بكره هيبت وگر
خاقان چيني انديه نماست بشنو دوا او بيك خشم تو بر گيريد بجا خون تبريز بيكي كام تو بگريند بجاي خانم و طغراي
ابن العلقمي بر پيرنه خفا از سر حيلها بار كامغال شكوه رسول فرستاد و بعد از اظهار طاعت و اخلاص
عبوديت و تزيين مملكت بغداد در خاطر ايلخان و تقبيح خليفه زمان فرا نمود كه اگر پادشاه بر صوب
ابد […] عزيمت مبارك گرداند قبل آنكه لشكر […] موافق […] صفوف احتياج افتد تا بحكم
مطابقت و مضايقه چه رسد مملكت بغداد تسليم كند و از اين شواهد معقول مستحكم كرده هولاكو خان
بر مجرد اين پيغام زيادت اعتماد نفرمود و تتبع حصانت بغداد و كثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحة آن
در بسيط اقاليم سبع شهرت تمام يافته بود و مصاقبت و ملاصقت وقوف و تسكين و مضايق و دروب
و علاقات از جوانب لشكر نامعدود ايلخان كه فسحت عرصه گيتي از وطات خيول و خول واز زحام زحوف
وزماف تنضايق مي نمود تمتع ظاهر داشت و پادشاه جهان حاتم آخر زمان قا آن در مبادي جلوس دو
نوبت جورماغون را با لشكري كه مانند ذريت ابليس مغول ماتند شياطين مخذول در عهد خليفه الناصر لدين
الله فرستاده بود و در تاريخ ستمائه و بيست و چهار هزار سوار در شهر اعمال معين و مرتب بودند
بمدافعت و مقاتلت پيش آمده و جورماغون را منهزم گردانيد شعر امام عظيم البأس لولا باسه
اصاب ثبيرا لاستقل بقطره ابن اجنادر […] پياده كرم شده بود […] الواح ادمان […]

پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مرائر اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوق کرد
او علی التواتر مصحوب ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام
میداد که من انقطاع لشکریان چون جبال و نادوحسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصافات
سپرد باید که بعد تراخی رایات همایون که نصرت آثر چون دل عادی بر عزم این جهت خفقان یابد هولاکو
خان در تصمیم این عزیمت و استشارت آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشاف کرد و از روی احکام
نجومی استشارتی بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات و اتصالات اسعود عرضه داشت که
انجاح و تحمل مزید کلفتی بدست موکب منصور میسر خواهد شد و مقدمات امت مستخبر مثل و اقرار الوصول
وصول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از آثار میامن دولت پادشاه تواند بود و الا
شعر ادبر بالنجوم ولست ادری ورب الارض یفعل ما یشاء فیا کامن رها دارنا تعلم خائنة الاعین وما تخفی
الصدور که تمرا چه ملک قدیمش اگر علما استعمال اند با وجود مزیت خلق الانسان علمه البیان هنگام
استفسار و استفتا بر عارض صفحه جواب غالیه والله اعلم بالصواب کشند و اگر اطبا عیسی معجز اند
کفر ساز ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواصفات دانشمند معالجات الثانی هو حافظ
نهمت صحت میگردانند و اگر مهره علم نجوم اند سیاحان عرصه افلاک و مهندسان اقطار کره خاک
بمیل تامل بر تخته احکام خوب نقش والعلم عند الله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب
نمی آورند هولاکو خان بدل ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت فرمود
و از همدان ایلچی فرستاد و استدعا حضور یکی از این سه کس کرد دوات دار کوچک یا شرابی یا سلیمان شاه
ارکان سقف خلافت محیی الدین ابن الجوزی را فرستادند ایلخان در غضب شد و از راه اربل
با لشکری روان کرد که از دجله بگذرند و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شوند و از عقب ایشان
رایات همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود
پیوست شیطان تسویل و تضلیل را آشفتان اغوا در ذکر و سر حقائب خیانت باز در خدمت
خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص
امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت
جیش دیوان عزیز اعزه الله تعالی یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا سابق گرفته چندین
مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه و رسوم اجناد صرف کردن از مقتضی رای
و فکر دور بین دور و غایت اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید عدد لشکر را هر یکی بطرفی نامزد کند

دیشغل

و بشغل منسوب کرد و اندکی آید مصرع وای آن کش غم کسی غمخواره شعر اذا کان الغراب دلیل قوم فما فیهم المجوس لها مقیل
و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری و مشاهده غنا خورد او شراب و تلذذ با انواع ملاهی اشتغال
نمود و او نغور لعب بضبط نغور و بعض قواعد به پرداخت و بقول لقول را استاد بر هه سازی مخالف و عروکت
پرکت رای برکت عاقبت اندیشی از بند کار او کناره کرد و فلک غرور تا این شعوده و تضریب دو وقرجام کار او شد
قال بعض الحکما اذا اقبلت الدولة خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت خدمت العقول الشهوات الحکم غیر مصر
و جود تر یوسف هفت تکاهداری انفحت تحیا ابن العاقل صبت فالزم و وجدت فاغتنم تا کار دست دجا ایشم
بکثار غرور دهند قال علیه السلام والصلوة لالکن کالضبع تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه و تشریع جمع امرا
و تشتت حیله سعی پیوست با اندک زمان کثرت لشکر و قواده و افراد افتراق ایدی سبا حاصل شد معلوم باد که نظم
شوار مدخول و ابد عقد صعوبت دارد فاما اثبات مدید منظوم تفریق مجموع از زیاد تا جمع آن بکار دهیم ایدی قبیل
سیادکی دامکه بعید بر حیلت که مرحبات دارد دانیم تا شد دوام و گشتارانکه خود بر سر صدر دکین بونشید
نامر فرمان دعوتی یوم مجتمع و ادمیده کردند تا پیمبر آنکه دوکی دستوی فشاند با و هنگام آواز که مهله نعشار اندا
رمیده شود و سعیها ضایع و ندامت ذایع کرد و مثل است الف صیاد لا تقوم بمکیش و لیدیه شعر ارى الف
بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم مولانا کو خان بر میعاد مقرر در زمان تشظیر طالع مسعود و دیوند
اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر متعود البیل الدبدیع نجالها فالبر حر او الطوح لا ذاء
از اطراف ممالک در بندگی که با بطانها چون دریا جوشان و پلنگ خروشان روان گشت اولاد قصد کرد
ایلخانی که اما امارات نکیل و عقاب آنحاف بود به بغداد رسید مقربان حجاب وارث خلافت که عرض آن باید تضییع
وقت بود و تنعم در ایوان دوق و شراب حضرت امامت را بدان غفلت و تواکل و کسالت در حیرت نیز ساکن کردند
بما الفت تقریر کنند و الوقت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است در مجوف آسمان شیخ و شاب
اندیشه جماعکری ایشان بالمتین بقول ابوالقدر یقولون والقلب الجیب مصدق فیصرو عن و یمعصم ابلغ عزم
استخلاص اینجا یاد کرده اند اگر این خبر محقق پیوندد که ما نقین شود لشکری موفور و استعدادی تمام مقام
در معین طاقت نیاید چون سیل از سر گذشت و کرد آب تحیر رست و پای زدن مفید مسلحت خواهد
و مرغ تیر لشکران فضاء هوا در مجلس قفس فنا چند انگه در آرزو فرجه فوجی برپیش و بر قفس ما الله هم نفس
نال العنا و ابتلا زیارت کرده دع اذا وقع المحذور ولا ینفع الجهد مصلحت آن نزدیکتر که در رعایت اهمال
داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بروز فراهم کرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و
طراوت حال و فراغت رعیت به شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن

نکرده و منشر لکل امر اسباب و لکل درٍ ابواب عاقل توفیق یار و مرشد خیر اندیش ساز چون اصطکاک قداحه و سنگ تعمد
صماخ اوجاع کبریت فتاز تولید آتش بلند ترمیم ترمی بشرر کالقصر کانه جمالات صفر اندیشه کند چون اندک شعله
مرآب داشاهده نمود بهناوری دریای ژرف و صورت موجها کوه آسا که در پیش خیال آورد و نادان مغفل
بطالت متکاسل تا قضیب لهیب آتش بوی نرسد جان خلاص نجوید تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه خورد
زمین معبر و ساحل بر ناظر نکند تا بعضی از هجوم ایشان بحیلت اسباب دفع دم شغب و استجماع عساکر از نواحی و اعمال
مثال نمایند و پیش قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتیت شمل لا یجمع لهم شمل مواصله
واختلال آلای تیقن عدم النظام مقدم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیه و تهیا از قصد ها مصرف البه مکاید
کرده هر چند ناصحان مشفق از سوء تدبیر اشفاق می نمودند و این نصایح مرو باز ترا در در سر آل عمران بر وی می خواند
و اذا ذات التباس البقرة تشابهت علینا می کرد و آیت و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بازی با نداما قاما فحکم الشتر
تقدیر پیش اندیشه بست می شکست و دیده خلیفه از تامل در مضمون مذاکره ابواب خیر متعادر می کرد تا
تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر خلیفه در وقت غفلت غرور بچهار پیش باشتر تا مسرور بوده تا
دکوش او از استماع ضجیج انا اردنا الکرامة فقل الکریم منکر ساخته بار وزیر قرهه استشارت کرد اند که کرد
دم فریب غایله از آثار او بجان نزدیک شد است که خواب باتب اتبخت بپدار در دیناشته تعاصی ... مرآب
بادری که کرده بودند لت طبیب مریض امر خود تاز شوه فکیف در شیعان قال بحر البلغا اذا الغیث الوزیر
فلا تحزن الکثیر و لا القلیل بالاسراف تقتل الذی بهجنها چون از دوا بپرده تقدیر و ادری نظر و جو دخواه سپرد
موجبات الاجمال انه ع از برح بیار دارز معین برید و حسن رای بیر بطول تفکر در مدانا و کثرت اعوان و ... باید
لشکر توانا نه حصانت هیچ تاثیر نخواند کرد و لا تریح القضا نعوذ و لا معقب لحکمه اذا حان الحین حار العین ابن العلقمی
سخن پادشاه قمع ساخت و با نواع شعوذه ایشان از استعاقل کرد و با و کشت لشکر مغول در مقاومت با غداد کنیم
و چه بیش شود اگر عورات و صبیان نا رسیده از بام خلفا باختشام گیخته بمدافعت بر خیزند ... در مصاف
و شوارع محلات تاخیر انداب لا جرم کرد انتظار خوف و هیبت دیگر بهر از بهت عصم استیلا یافته بود و دست
عقل و درایت بر بافته و قصد خلوت بچ و درخ ماه و شان کرد که بخیلنا النعم و انت فیزل قد ز مر برآید
بیدق تدبیر و تصنیف منصوبه احیال مشغول گشت تا پیکر نه فرزین کشته حصن حصین ملک در بر کشت
و چه و وقت بغیر و قرارت و فیل تسویل او راشمات ده مقهنان اعلام و استعلام احوال الخلیفه و کیفیت حرکت
و منازل پادشاه می کرد تا گاه خبر رسید که سوغونجاق و تاجو و طایفه از لشکر ایلخان بر دار الاولیاء فرزند
انتقم بم من عطشا از طرف عربی توجه بغداد دانند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری الذی

الصغیر را باده هزار سوار بمدافعت ایشان روان کرد اینجا چون میان دو لشکر بن کاران بیل اصادفت شد
مصادمت رسید و مواجهه مقابله و مقاتله شد در اول و هلت لشکر مغول منهزم شدند فتح
الدین مردی جهان دیده بود غبار وقایع دهر بسیار نشسته و روز کار فوروش و شب عنبر کون عنبر موی
او را بشما امسکاف تجارب مبتذل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب
نکرد و با علام حال بر بید بحضرت خلافت روان داشت و داوتدار جوانی باشطط جوشی داشت این رای
بر نوعی از تخلف تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین را بدین نوع مکافات می کنی
که بکرو زه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانیدی و صلحت آن که
علی الفور پیش از آنکه ایشان از امدادی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ کردانیم فتح
الدین از خیالات داعیه بجهالت عرض نمود و داوتدار بی باچی و دقه غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب
عقاب ناکهان تحریض کرد و در حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد و حال صف عبارات را تسویه کردند
فتح الدین بمرکبی که تطاطات من حیاءه الخیل و ارتفعت عن ذل الحمار عبارت از آنست و البغل المتن
لماناب الرکوب سوار گشت با تقال الحدید قوایم او را سوبد تجمل کردانید چون ضعف او مزاحمت
ضمیر نمایند و عنان کشش خاطر باینان روز مطارده کرد ندو و دقعه مبارات را بقایم بر افشاندند و بر تقرّن
مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را بر گشتند و بغداد گشادند چون آب کشان
بغداد از چاه ظلمات شب بدلو در تیز ده سنی آب تا شیر کشیدند و سبز زاد آسمان از سیراب کرد اینند لشکر
بغداد چون نرکس از خواب در آمدند خود را مات دید لوعز بحر آب یافتند از طرف آب کوه آنکه تر رحمت
خاک بر آتش دولت ببرخ و از دیگر سوی باد حمله لشکر چون صرصر آشوب ایشان از دشمن اقبال ایشان را تیره می کرد ناگاه کنار
آن لشکر چه در خاشاک و خرامات آب و چه بر زخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی افغان
بر زبان روان بر قامت و شمایل آن جوانان میخواند مصرع شمشاد و سمن را بچنین آب دهند فتح الدین
در آن مقاتله مقتول شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خونخوار
راه شام گرفتند عاقبت دواتدار با سه تن دیگر خلاص یافته مجهول وار بیغداد در آمد اعلام منهزم بخلیفه کردانید
کراز معرکه بحر خطر و بیم معرکه اثر دواتدار با سه تن دیگر سلامت یافتن بیغداد رسیده رعایت کرد
که خلیفه در مقام شکر سر نوبت بر زبان راند الحمدلله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت و قتا
او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که فلان لشکر ایلخان تا دیلکی حرم رسیده اند جواب داد که آنها
چگونه توانند گذشت عرضه داشت که لشکری که توجه این دیار کرده اند بر روی دریا چون موج گذر کنند

جبال عقاب آسا روند و سد سکندر ابرنه عنکبوت خوانند و پیش سنابك مراکب ایشان از حزین نجر و کرد
غباری و انصدمت باد پایان آن لشکر که بیرون بجهد الاشرار بود در بین حال عبد القاهر معطی بن بقا بن
مجد ابرهیم بن سعد الاربلی گفته شعر یا سائلی عن فضل حق تزنا لقد صحیح نضدی ان شدّ انی وانشادی ولمنع عندی
رایات حصنها مداینه واحادیث واسناد فهم ذکن نقایط دق تیقظ و بنا ظم الغوب الشقنقاد عن فیته فتکو اول الدین
حماد بجماد برای فیه افساد اذا انفصلت سوء النار لیسخ فیها بداوله ولا حزم ولا نجاد انما الوزیر فمشغول
والعارضان نفتاح ومداد وصاحب الباب فیما لشارب فحل وتارة هو جنکی وعواد وشیخ الاسلام سند
مقصورة بخطام المال یصطاد عقله بالبوس لا سواسیه ما سوی دان الوزیر بلی ولا ساد و از حشو برای
شارف ساختما ثقل الحق تراث فی فضلها شا یا ضیعة الملك والدین الحنیف صار علقا من حادثات الدهر نفیدا و آن
المقدسکان المحقول خاین المحند واقع والتدبیر کیف انام یستعل الایقام التقدیر بان الحزم بری المجد
والبسالة ذکر دولة معدها الخرق والکسالة از حنان مرتضا شر نعم الموازنة الشادنة و بقل الاستعداد
الاستیلاد وقال لفیلسوف المنیة الکبیر اعال الاثال القوی والجنود بیت کوی کردن مقصود دست حلقه کند
کبیشر تیر بلا بها بیرتو اندبود سئل من الطاهر مالذی انهلکم قالوا الشراب بالعشیا و نوم بالغدوات و در شا
ذی الحجه اربع وخمسین وستمائه که چون عاشور روز مقتل بود معرض تا بغداد ما تعکر و بیلاد و زبان شما
کویان وبلاد و بلا چون نو دبحان فرو زصباح درخشان از افق شرق بدید آمد و اثر حیات و قوت حساسه
در ابدان حیوانات ساری و ظاهر کشت لشکر عفاریت آثار ملایك دیدار شعر فوارس لا تولی الجیل القدی
ولیس علی غیر الخیل مجال بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال مغافصة از راه یعقوبیه بشقر
رنکاله فی الشکل الکلیل کال و انکال بهادر دولت و اقبال بر سیدند و از جانب عقبه بو شط نزول کرده دور
حال دو نمان سکون و قرار سکان امن و امان رحلت معرضة فظ الزار فلا اهل ولا سکن ماده اصطبا
و استفاست از نوالی دل ودیده خلیفه و اهالی درشت و گو خوابیده ای صوابیه حجاب استحالت
ودربان خلافت طریق بدیت مدغم و کربت ایلی پانات شام میکرد بعد تقادی شعر ولقوان حسبتهم دول
تکانوها ولکن الاعادی وخلتهم بعها صائبا فکانوها ولکن فی فوادی وقالوا قد صفت منا قلوب لقد
صدقوا ولکن عن ودادی از روی اضطرار مغرور بود تا درو دربدار استوار کرده نه دیرباد شجون حاضر
و مستعد باشد و دو اتیان نشر اید و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و عمال مملکت خاصه تکمیر سواد را از
عامه بغداد کرد و محافل با الواع اصلحه بلد فرستادند و روز دیگر که عنقا آسا زرین بال از بیضه آشیان
مقعد بر پرزد و روی زمین بعد ما کجون آشیان سکین درویش نظم بی خانه شد لکامکاران

روشنائی کرفت رایت عقاب پیکر ایلخان بیمون طایر از سر قهر حرکت کردن مباشر افواج شد و غیاث و مجاهد
کشمیر آن حطب حطب بغداد و ترکان در آن فرو ریخت شعر منکشفا العداة نرش خطوه لرحل منکبها الشقا الزعرغا و ازالدا
شهر بیرحیا انکه دریا را بانباشتن تخویف هند و تیغون یازده دسته دیکر کاه کوه شهلان زرنسته با افواج
بکل انداشنید و زلزله را با فشردن قدم ساکن کردانیدند شعله برق ایسر آستین لطف کذ و شکر بیدکار و حرب
و مستعد آلات دعو درشتی و تخریب کشت تا از بال ازیج مفوج القلوع وتسیلوا فانه عزیز فی القرنین
قل سانلوا علیکم منه ذکرا الجبال را آغاز کرده و عقاب جنکی قهرا از رفع جز عاصره علی الابتدا مجانبو بعها
دات فیعل تمام حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جز کشت و جواب بخط
مقلد درانکه شما سر تیز تیغ رسم بر شعله اثنا آن روز تا از نده زرین بستام خورشید در زیر ران ایقن اوکته
بر سطح میدان مینا نو حولان می نمود محاربت قائم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوك و نو بین و سنك
منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعا ابرار در انضمام و ماسترد از اقضاء و نعد احقاد و خلق تمام از انکه
دیروز مقتول و مجروح شدند چون مشاهده کردند برافشام ظلمت خضاب باز آورد ایلخان
تا از محاربت دست باز شد تا شما روز بدین منوال بغداد محصور و انواع نکیل و تعذیب ناحصورد
همزورا و بمحلی بحیوه دند حکم رفت تا از خشتها بجنت کبیرون شهر بود پشته بلند و قصور مرتفع
چنانکه بر در دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانیق با فراشتند وارنصد مانا حجار والتما قواریر نقط
بر ناالد و مدد درخشید به برق کشت تا لبکان تا از سحاب کل تابید نکرفت هایای مانجر وار الا شد
دفرایلاظا فترلنا الیوم مجا لو و وحدو بر آمده بد شط که در میان بغداد چون جوی مجره بر وسط السما تجاد
آن طرف احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود کردانیده و از طرف دیکر لشکر آتش حمله پادشاه کرم خیم
هنا بوده در مقام انتقام ایستاده مرغر دانبعشتم وتیتقن من اه صیده و در بین ساق مجاهد الدین محمد بن الحسن
بن طاوس العلوی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز دو حصت سکو مکتوب نبشته که ایلخان
فرستادند بنوا انکه ما استقاد و لیایم و هکذا عیل الینا الدلیل علینا بما از اخبار اجداد خویش الهمة اثنا عشر
سیما امیر المومنین النجد القمقام الباسل المقدام المحبوب مهجا فالعین فی الاه و تقادم من عداد البطین الاه
الفصیح المصقع صاحب ذیل الفحار و صاحب ذی الفقار المتصف علیت المکارم والصلاة المتصف بجانه
فی الصلوة قطب مدار الشجاعة و علم ابواب ندی العلم واسع العطا الشاسع الخطو الخذق من القطا القایل
لو کشف الغطا اسد الله الغالب علی بن ابیطالب یا قتایم که شما مالك این بلاد شوید و دو الی آن مقبوض
قبضه اقتدار و مغلوب خشکل اشتکیا دکرد و بدین اخبار این کلام آ خواستاندانا نقوله بقضی کرم الله وجهه

اذا جانت العصابة التي لا خلاق لها الغر ین والله با ام الظلمة ومسکن الجبابرة وام البلاد وویل للنابغدا

ولذارک العامرة التي لها اجنحة کاجنحة الطواویس وخراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل ببلدة الا فتحها ولا برایة الا نکسها

جحوش الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة ...

هولاکو خان مبتهج و بشاش میکرد و در تنظیم جیش و احضار ایشان بر لیغ میداد و نکل و علاء الدین العجمی

بر شحنکی آنجا فرستاد و بدین واسطه اهل حله خلاء سلاح پوشیدند و جام خلاء طاوس نوشیدند خلیفه

بر قرار تخصم دوری نمود از پیکار دشمن پنهان و دوست آشکار شد و اقف بر سود و زیان

شعر وابعد بعدنا بعد التلاق واقرب قربنا قرب البعاد در باب کره کشان این واقعه شکل و تدارک

هائل استصواب میکرد که در مانی و در جیست و در زمان این صیبت که جست و ما طاب صفت

دار دست کیر و پای مردی کیست این میگفت و میگریست **لولد** آنم که هر چه زند آتش بیفتد چرخ آفاق را

در جهل اعلام شد اشکم که هر نفس چکیدا زدیده گاه سقف اتراسکه وام شد و زیر نهی که در لشکر مغول

نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان که تبین خصم باز توان ما لیده ممالیک و این قدر حشر از غایت

کوشش عاجزانه که کاد المذبوح نموده بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روزی

میشود امداد و اسباب بیشتر تیسیر می یابد و اما اسمک بذیل تبث هر دم که و صلاح جوار سلامت

عواقب دانم آنست که امیر المؤمنین بر تعقل قول ترک الترک ما ترکوک اختیار کند و با ایشان موافقت

و مصالحت سازد و هدایا که بر طریقه ما ترکوکم ... خصم پیروزی باد شمن غالب تواضع

کار دخرد مندانست و حسن مدارات و لطف مهادنت برای نام و ناموس ممالک و آب روی دولت بیشه

هوشمندان **بیت** گفتم هنام و ننک شد و سر تو گفت این هر نام و ننک بود ترا **شعر** قلت للحب

سوی آن ما ... الا قال لی فما کان ... فی ... مثل ... صواب چنان باشد

که طمع و رغبت در تبلیغ امیر المؤمنین زده در تجنبت هولاکو خان رود که باعث بر حرکت الخاقان

طمع در مال و تحصیل غنایم تواند بود جون خلیفه مبذول دارد بعد از آنکه تا مدارستان

مظاهرت مصاهرت مستحکم کردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر مهمی مدیاده ... خاتنت

جهت خلف صدق امیر المؤمنین در حرمت ... ازدواج باید بود ... امامت در تنقصان و

پسرا و بتقصیر منسلک شود بدین مقدمات عرصه دین و ملک مملکت کیر و دولت و سلطنت

وحشمت خلافت معتقد کرد و در میان اسوال ... چندین هزار مسلمان معصوم محقون ماند و ...

بایست خلد پادشاه کامکار ... **لولد** هنا تبدو ولکن الزمان ابی ... فرو ماند ...

خلد

خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کتب مصنفه ... نظام این کلمات

بر تقدیر توافق اسباب حصول ... موافق مصلحت نمود و در این قضیه ... تقدیم

بر حقت تعالی حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق کلا جرم هر سخیف عقل که بلاهت دشمن فریفته شود بلا بیده سزا

وار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل کذارد به ناکام فرجام کار از کرده خود اندوهناک و سوکوار

خاطر بود انکار کرد و از نحو انصاف عدول ... **مصرع** فاقا استحق و ذاک الحق ماصل ... حال جون ...

مستعصم شعار عباسیان داشت و رای او ظاهرا تابع آن طائع و مطلق بود ... کارها

متوکل بود اسباب و نتایج نا موجود و مستنصر بقدر ایع غیر رایع ... خلافت بلین و ضاجع و معتضد

و مستظهر که بعجز ... منصور و در برمراد قادر نخواهد بود و آنکه بارشاد ابن العلقمی

وزیر شد ... دو از غایت جهار ... ماه صفر سنه ست و خمسین و ستمائه ... غیوث ... و شر و معالب

خاص و عام ... بودنا کان شره مستطیرا با مره و پسران ابو بکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از علویان

و ادبار آن دولت و مقربان حضرت در وجوه لشکر و خواص ... خاندان عزم استرکاب و توجه بجناب ...

کرد و طرق ایوان از شارع شهرستان ملکه ... بغداد ... شد **شعر** اه ... اه

من حسرة علی الاحباب ... که عبارت از آن بلغت ایشان ... رسید خلیفه جوع

از دخول امان ... خلیفه و پسران با ... خادم ... جون ... زمان موقوف کرد خلیفه

با خود میگفت **شعر** ... الخبر ... انا ما القارعة ... بلیان ... شراب ...

با نام پادشا اختصاص یافته ... بر کتاب ... نهادند و دست ... المعانی ...

کواکب ... مها ... لشکر ... آتش ... در بغداد ...

زنند و موقد النار الا کرها ... با ندا ... الحکام ... حکایت میکرد

کرجون ... عقلا عمیق ... ساختند بعد از آن ماتت شاهین جایع کند

کبوتران ... باکرات خشو ... بعد احتشام ... طلاق العنان و خلیع العذار در

انجا بندند با اسناد قتل ... والله یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم ...

انجا ... کشتکان ... بیل ... روان کشته ... اموال

و مقتنیات بغداد خرانه ... ابن خاص و حرم محترم دار الخلافه ... غارت ... کرده ... بعد

تفرقات ... در ... مقصود کار ... آن شعر

ایام زبان ... مقصود بود از ... بادشا ... نکر ... در ... مال کی

این کرّه که امر حثّات وعیون وزروع ومقام کریم برخواند بیت پرویز که او برخوان زرّین تره بنهادی • زرّین
تره کو برخوان بده کم ترک او برخوان • وبدان شعر قلبت کوشی زنعیم بر آمد آن دو بیت‌ها شعر سقی عهد سعدیّات
کان جمالها بهواک ابکار العهاد غمامها • وان تغیّرت آهادوشط مزارها • وادرس مغناها وادوی مقامها • قلم بر ایوان خود
بر صفحات سطوح جدران بنوشتند تمامها کفّنا اقوم نشهد لهم بالشرف فالسّودد دوم میر جیوت تا بیادار الزمان
علیم اذبار بحکم علی الجیران فرشها ومنه مقضی بمقضی بکار دیاره می‌کرد ندتدبیر به نیشتن
حرم بود لکن بیت سرفراکوش کنیز انش بیار ستا آورید • لؤلؤ کافور وشرنارتام خوبی الاکرد • در حریم متنش الاکه
بر پوشند کی • دست ستکافوری بروی کال عنا کرد • آفتاب نه سرابش روی آمد شد تنا • تابلیعن
واضح الاسما کرده • جون زلف تبان موی کشان دیرون واسواق براورده ندهم بایه ستخرش بخی
از انگه کرتار شده وروز نعوش بیش آن انتهاب مکارم وحمیّت تا آثار شعر فالاذان برنت خفا اهل الماضرب • علی
کلاکلها ایکا نوکلا • مدریک اعتمد نه لربوم القیام رسدیق السلام ظاهر شد ملکی حیا نشعر فالاشرفی
اوصاف آثار الاتوکی آمد بیت ذات العماد خرم خیر البلاد عالم • بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر • بواسطه آن
آثار قهرما عقد آثار صرصر فی صعنت ذکرهم فی قریة اهلکنا اهلها بالسنا بیاتا تا یافت خال سرو رونکا
سر وخرابا بیاباکدا شدند شعر وقت القبابة قاد هابسکا • حیث من زمن ودسم عجا • کانت دبوعک
للظباء اوانسا • ما بالها النوافل الارآم • غراب البین وحشت بسر هرکاخ اعراوی واد فریاد شعر یاد هرکیف
لمنابنی وما صنعوا • یاد او این هم یاد آواره • در کوشت وازان هم نعت دل اسباب و اصحاب داراب جوش لکی
بالقادر عوتی وما لها دو عنو داری غناند چنانکه میر خوی کفت شعر اندر و برای غو کی ایوان همی نیم قف و دل
آن سرو سمن والهم نیم چمن • برجای رطل وجام می کوبد ان فقاد سنفاب • برجای چنگ ونغنای وی او از نعنا
زغن • القصه المناب جیست بغداد خراب • جمع الملک عالم بغارت ونفایس آن معمور شد • عولان
واوان زرین وسیمین که از مطبخ وبیت الشراب خلیفه یافته بودند داطراف بقیمت شبه مرس
بفروختند • وازین جنس در شیراز افتاد و چند کس بدان واسطه از حضیض فقر بر ذاقت اوج ثروت
رسیدند • لشکر با چندان نقود واجناس از اطلس واکسون ومعقود به لالی وجواهر با رودم وجین و خیول
دنغال ناهی وغلمان ترکی والاد تیهاق وسراری ترابه وخطای و بربری حاصل شد که فقال النازه وعقد
دم نکجند • وازیسیاری نذر وجواهر ثمین و نفایس متعدد قانهوا شیه که از خزاین خلیفه وخانه نواب وارکان
حضرت واغنیاء ومتمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض اثقالها کرفته • وارعجب
چندان مالها وقال الانسان ما لها و خلیفه حضرت جهت آب قرح استیلا کرده بود • وازان آن زر ناب بنوع

مفروب سنتعصم وناصر ملاذی ماخته آرایش بر داشتند • واین قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین
الله عرضا سبجوی البابت کره دنوی وصنع رزمان نموده بیش از مستعصم وزیر را خانه که عمر آن رادیو مدی
دفت وکفت بداینجا هیه که من هات بخواهم که این زرها را بدست قلت التفات اتفاق کنم خادم حنده قد مستعصم
بر آن زرها ابیم خشم آورد وموجب خنده سوال کرد • کفت وزیری در خدمت • بجد اینجا آمدم از یزید دمرج
متهور شده بود • کفت ملفت زند کافی من جندان می بایدکه این زراتمام ما لاوما لکه داغم آرا اختلاف این دو آورد
تجهیز نموده • باری مستعصم آن زرها را در صارف خیرصرف کرد • بجز تاریک ان آن هیچ باقی نکذاشت • وازآیات خبر او
یکی در دست مستعصم نیز آنست که امیر مرا با تفاق ائمه المدارس آفاق است • مقصود ازین حکایت انکه چون نوبت بمستعصم
رسید • سالت مندقبان صنع بار زبالاعمال الصالحین • تلا جرم عاقبت جون تصحیف آن صنع شد دار معمر ارتهاد
است که چهار هزار چانه اولدوار اتفاق الغنایم والقا المجلم • اعتبار ذکرهما رفت آن ملابس و شی کرده بود • مفرشی اوطا اکلنا
بقلة وکبیرة • تمام ارا بود برخس وسه شش • تمنی امیر المؤمنین • کلکنا تلکل لقلا بابدار المتحص • کلها لانداند کمذا
نا یافت انهم تا یافت بصیرواند • وسهیوی تاثی بهشتی وام تر نهی باضمن الحبوب انکه غیر هم بند وتاکارناپداست • و
باز بجمله جمع وشهود • دادون ذلک فی شبعا لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم • مبعدانه بر وسرو رد خلیفه عملا
مکتوبه جمع مونهها نوشت • بعبارت ازآیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء آکرده • چون از نماز فارغ شده دعا بتضرع وزاری نمود • مشاهدان این حالت چنین گفتند
این مقال نمودی نماز کنید که مجموع بکاست • ومعنی آیت که در حق ایلخان • وخلیفه بر تقایافته بود • عرضه داشتند
هرچند درین موضع روایات مختلف است • جمع کفته اند که حکم ایلخان شده بود که او را از طعام ممنوع دارند • چون بطاقت
رسید • امر کردن طبق طلا کرد • واین معنی سبب اشرف ایلخان رسانیدند • اتا بیشان آوردند • تا ازان ماشوق
شدت محبوب بجوب بر نیفتد بیریت مایه حسد ومعاملات ورماده تبغیضار بینا رات شعر الی امر من کاروان که هیچ ماری اصفر
ذی الوجهین کالمنافق • طبق ما ادمال الیش خلیفه نهادند • دهم که بخشید • تقریب نماید خلیفه • و کفت شعر یا ایها
المغرور بالمال ما کماله • نفقه ما اصلاح العدی ماالک ومالک • برادر و انکت اشارت پادشاه بعدی زنین بیان جملت تا
کار زین طوق بیاد اولکن بکفت ندانا جگونه توان خورد • رنگ ایلخان کش • ودکتار • غما الیف فرستاده بوساطت ترجمان فرمود
چون معلوم است که زر را نمی توان خورد • جرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکرده تا اعتذار پیرجان خود دو چندین خلاف
مارا در ان مشارکت نماده • ملک را وحشی تعذیر خویش لشکری وجماستان خانه ضیاء بنا انکی عقود نقلت بما هی فی
اندوخته ومانده • شعر لمن تطلب الدنیا اذالم ترد بها • سرور محب اوساءة مجرم • این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه
مکنت جوابی نداشت • بادل غمگین دیده بوزکران دو دلکشید • وانجاروید سترد • شعر بقرنا رفا • قد ودیع ها

ما الحیلة والسبیل و یا ضیعة بول لا یقف رخسار آب داد یعنی بیت از کریا اگر کار د بنا ثابت نشود آخر کار از آنکه آب برخ نشود
ایلخان در نفی ابقا و ابا ملائمان مفاوضت پیوست گفت اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام مجوز
حاکم بر دماد فروع خود می دانند اگر ازین ورطه خلاص یابد بعد حساب باشد که از اطراف لشکرها بر وی جمع شود
و استیناف اعتداد و استعداد کند و بانتقام لشکرکان مغول ابتهجم و رکاب کوه دن سای و تحمل کلفت صف
عار احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فایت نکرداند ممکنت امکان نجیال معاقد از دست ندهد
کرنال بحسب باشیده باشد توقع نشکر نماید و نیستند و اکنون از خلیفه بود از این بوی طمع کند تعذیب
عجبی بیر از نظم معلوم کی باشد تادیب اعدا نانیا با تلافی از شیب ... تمامی تمکین بنده ... فلا یبقی
شانیک فالدهر مسعد فما کل من ینوی مسعدا پادشاه بقتل او بر ابلغ ما عرضه داشتند که تیغ سفاح را چون
نکین توان کرد بس ابواب ... عادت انکه ندما اعضا و ابواب ... مستولی گردانیده ... نفو
بدان صدمت ... وجود ... بصعد محیط اسمان و زمین فرستادند ... تمکین او هفده سال
بود مخالفت اسامی خلافت بنی عباس منهدم شد لباس ماست خلافت بافت بیت ستم نهایتی ...
دوین بوده ... ومتی انقضت الخلافة العباسیة التی ... علی ... اسلامه ... علی الحقیقة تلک
المنقبة اسعار ... فی الرابع عشر من صفر سنه خمس وخمسین وستمائه ... بلسان الحال ...
یجمع ... النفس ... و ... تظفر ... الاموال تداول الاعمال
الاعمال الخیال و الملک صید ... القدرة ... لکل ... نجیة العاقل
والکرن جنة العاقل والرای السدید ... الملک ... ومعالجه ... الفکر المعقول
من الباتر ... والملک اذا تعزع من استشارة الناصح واستقداح الرای الصائب فهو ... بین ... ساعة
الساعة من کان قدره ... ابلک الافلاک ... ان یجری کالنجم ... الا ... الاقدار
اذا ... انا ... نعیمها ... علیه ... تبع ...
السعید الامن تعکر الیوم فی غفلة ... ولا ... الامن ... الیوم ... و ابن باجی ... دین معنی
بر حسب انتظام باقیه بوده ... مناسب مقرب بود ... رشد ... نظم ... اخشت وزیر
دج ابنجان ... مشابه ... اعمال ... که ... شمع ... دولت ...
بر استین ... شده ... بیت ... ابن علقمی ... توقع داشت ... بعرض ... جبل ... المداد
نواخت ... اواز حضرت نایب کرده مصالح حکومت بغداد چون ... ابن علقمی ... که ...
وقوف بصیرت تمام در کیفیت صنوف وضروب ... ومنافع ... مخصوص است بوی

مفوض

مفوض شود ... ایلخان اورا التفات ... گفت ... صلاح و ... رعایت ... چون ...
بداند تشدید واضاعت حقوق و ... مقابله اصطناع و تربیت او ... داده ...
چون ... لشکر ایلخان که ... بغداد ... بود ...
فرموده با استقاق بغداد داد و ابن عمران ... حکومت ...
چندین مدت محاصره ... ایلخان ... قیام نموده ... لشکر ... بعقوبه مدد کرده بود
و ... حال ... بوقت مقام بغداد از ... سال ... حکایت ... اکا ...
چنین روایت کرده اند ... علی ... الناس ... بود ...
علامت ... بعقوبه ... نوع ... سیه سفید ... سیاه ... سفید ...
توانستی کرد ... میدان ... ایلخان ... عراق ...
اورده ... آتش ... پوست ...
مربع ... سلسال ... بشینه ...
فرمان ... ابن عمران ...
و تقریر ... چنانکه گفته اند شعر ...
و ... ابن عمران ... تعطیل ...
که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبه خواب ... عادت سوال کرد ...
چند ... گفت ... ایلخان ... دولت ...
و مقالید حکومت بغداد با ... بغداد ... قبضه ... چنانکه از ...
و استعداد ... قضیه ... چنین ... بیش ... ابن
تدراوردا ... شعر ولیس ... الله ... ازکرد
چرخ ... دولت ... کردن ... علت
ساعد دولت ... انگشت ...
چاه این ... اسلام ...
ملک ... حکایت ... عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران
خود ... پادشاه ... لشکر پادشاه ... ابن عمران
بیست ... عراق ... لشکر ... بعضی ... گرفته ...

عرضه داشت که تیغ تیز بی هدف مقصود آنکه این سخن بر دل ایلخان که شورستان بود موقعی یافت الحق فرستاد
و ابن عمران را طلب فرموده چون بهیج حال از وجود جنوبی مضایقت و منافست نبود باتفاق گفتند که
ذیل این بغداد کم گیر او را بیرون فرستادند و بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من
جریب پادشاه را ارتفاع چندانک باید معهود دهم هرچند این سخن دور از تصدیق بود و از قبیل محال نمود
او را شحنه دادند با ایلچی و نیز زمینها که محل توفیر غلات بود در نفس یعقوبه و حوالی آن توقف داشت نمودند
که پانزده روز بر حسب یقین یاسا و حوالت بقلم خود لشکر را ادرار داد و اگر ببدیهه اعتبار نکنند بغداد
این صورت تمام اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا را ابن حلد
بسیورغامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی را او نوکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد
و حریف یاس و نجات دامنادم مع هذا مغولان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند چنانک
در دکانی بر سوی بیتری تا یکی می کرد و بجلادی می نمود و باهداب توسل اطراف تعلق می ساخت حق
عاقبت یا قوم من نزد فتنه و زرقه و مضوع خون القلب بحرقة فهال مکیدت ازین جنس ثمره نداد بنیاد شد نیاد
برین بجهه میان ابنای زمان ثمر کرده قال الکمال لبعض اولاده ایا انسان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما
یعول بزجل الاخطار من قدره عند دعا الایکاد فاه ابقا و در حضرت او چون نام تمامی برآمده فرموده
یقوم بعتهم الله علی الصدق و راست گفته اند هیچ طایفه اعتماد را نشاید که دعوی نخم یافته پادشاهی
و دشمنی که فروتر شمار دارد و فی کاظهار وفاداری و ثبات کند که بجایشکان برای مصلحت خود
زبان گشاید بعد از ان سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اربطه با قلام مخالفه
و عقاید منقسمه می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی و بود و تنکه یکی از ارباب مولانان متشیع لفظ
لولا این کلام کتب کرد و تعتاد بوجب مجادلات دراز بود میان مغول طرح بوده و عادت مختلف است که هر کرا ایقا
و چنین را اعتبار نکنند و بنظر اعتقاد بر ایشان ننگرند و اگر احیانا بسببی منفعتی او را کس شمال معاندی
ابقا و تربیت و تقویت کنند سخن و وعده وی کو شنوند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن
سعایت او بحصول پیوندد او را مات کنند
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک و بیش قول و علم او را که چه بصدق قرآن با
مقداری نماند و نکیف که انواع اغراض فاسده و فنون تهمات و اکاذیب
و این قضیه شریعت
مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج

اموال

اموال مشغول بودند پادشاه بر حشمت بقایا رحمت کرد لشکر را از قتل منع فرمود
و امرا و شحنگان نصب کرد و صفی الدین عبدالمؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورس ثانی و مفسر
ثالث بیهیچ اسم در مدارس فن موسیقی بوده مصنفات متقدمان از متروک گردانید و با صول
اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و معزولان اقدام مصنفان سلف باز نمود و در صوت چون بالحان محرق
مبتنیات و معمولات خود غزلی داد بر پرده نوا کشیدی بقول راست بر بساط ابو نصر فارابی که بازگشت
ارباب این صناعت بدوست بجای گرفته بودی و هر گاه که بمشاطه ناخن عروس اوتار را پیراسته کرد
طبع باربد چون گیسوی چنگ در پای افتادی و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی زیر شال عرف حلقه
کشیدی صورت شاخص الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم نسب و تالیف احکم مطلق او در آن
اقوال محقق ضرب با صول خفیف اول ثقیل ثانی فرق نهادی
کشتی ایقاع بر هیئت موزون خود در حرکت و مد دوران آمدی در مساق این احوال چنگیزی
شتافت و از نصف النهار تا وقت غروب سیر اعظم بیرون بارگاه ایستاده
نظر چون حال او عرضه داشت ایلخان او را خوشتر از بربط نواخت
از بغداد سالها موقر بود چون مال العاجل
اندوخته و دشمن بر انداخته کشت و باغ و ما فیها بر وه و سوخته و کار بر فرق اراد ساخته
از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین طوسی فتح نامه که بجانب حکومت
داشته است و مخبر ترین عبارتی و معجز ترین اشارتی محتوی بر اعلام فتح نامه حلب و اظهار شدیده سطوت و
اقتدار و توعید اعطاف سکان امصار و تخویف ولاة و حکام اقطار و انذار بشوکت استظهار
اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر انا نزلنا بغداد فی سنة خمس و خمسین و ستمائة
مالکها و سألنا فیها ما استوجب منا العدم
نفسه نفوسنا بغیا خسیسة و کان ذلک الظاهر و اما عملوا حاضرا و قد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه
فی الاستزادة اما بعد فلیعلم الملک الناصر سیف الدین و علاء الدین القشیری و سایر امرا
و الاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر و من قتلنا
فاتعظوا بغیرکم و سلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء و یحل علیکم منا الخطاء فنحن لا نرحم من بکی و لا نرق لمن شکا
قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا و قد خربنا البلاد و ایتمنا الاولاد و اظهرنا فی الارض
الفساد فعلیکم بالهرب و علینا بالطلب فای ارض تحویکم و ای بلاد تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص و لا مناص

خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق ولتوتنا سواحق وقلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فمن رام امننا
سلم ومن رام حربنا ندم ملكنا الاقيام(?) وبهارنا الابيضاض فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم
ما علينا وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر
وانصف من حذر والحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا تنفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع
لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحببتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد
والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما
كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم انا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة
فسلطنا عليكم من بيده الامور مدبرة والاحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل والويل والخزي
هو بيننا بدينا الطويل في الامن والعقول(?) هو لنا سبيل فنحن مالك الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا
واخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان تضطرم الكفر(?) نارها
وترمي شرارها وتحطاد(?) ... تدهون منا باعظم داهية وما ادريك ماهيه نار حامية وترى(?) بلادكم منكم خالية ولا
تجدون منا كافيا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفناء هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا فقد انصفناكم اذ راسلناكم
فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم بالمرصاد وعلى حذركم من انقضاء(?) ...
كتابنا هذا فاقرءوا اول النحل واخر صاد ونحن نقدم بنثر جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على اهل السلام
از ايلچيان مكتوب را اعلم در جواب تصدير كردند تبعيض(?) ثبات جاش ورسوخ اعتقاد وتهديد بي عاقل(?)
وجهادى مبنى بر مكاشفت ومعادات واصرار بر مخالفت منادات الجواب وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي
من تشاء ... الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي وآله ...
على كتاب ورد من الحضرة الايلخانية والسدة السلطانية نصر الله ... علامة ...
من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم فذلك
من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتم انفسكم ناهيا ورادعا
قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون ففي كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا
خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم انا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونكثنا
الايمان واستحببنا الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون ... وهو للشريعة منكر امرنا بالاصول لا
بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يجاهرنا ريب القرآن علينا نزل وانه رحيم بنا لم يزل تحققنا
تنزيله انما النار لكم خلقت وبجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا القبور بعثرت

علمت

علمت نفس ما قدمت واخرت ومن اعجب العجب تهديد الليوث باللتوت والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية
ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية وقد كانت شديدة المضارب ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت
وافراسنا لواحق اذا طلبت وسيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروع وجواشننا صدورنا
لا يصدع قلوبنا شديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم
فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب
لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم ليكن من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما يحكمون الفرار
... ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون أبعد امير المؤمنين
خليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة ... الشوق الى الحماق(?) ...
... تطلبون ان نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطاء ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك
وفي سلكه تشكيك لو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطأ ... بعد بيان وتكذيب
تبيان ... لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا
قولا الكاتب الذي وصف مقالة وصنف رسالة ... والله ما كان عندنا كتابكم
الا كصرير باب وطنين ذباب ... ستكتب ما قالوا ...
... ملعب المكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك ...
كما قال القائل حفظت شيئا وغابت عنك اشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لكن هذا الخطاب
وسيأتيك الجواب ... فلا تستعجلوا ... الملك الناصر ... علاء الدين القشيري(?) وسائر امراء الشام
... يجاهدون ... الجهاد ... الى جهنم وبئس المهاد
وضرب ... الصفاح الحداد ... اذا كان لكم بالحرب ... عليكم هذه الفتح ...
... تصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات ... فهذا النثر ... الظفر ...
نثر بجواهر الكلام ولا قصدنا مكان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلام چون جواب بحضرت
پادشاه با اقتدار رسيد آتش غضب ... سكون ... خواست تا ...
ان ديار ... لشكر ... كاتب مناسب ... شعر
كانما ... چون قضا ...
شامات ... حال ايشان ...
در عقب ... استعدوا لرجال ... شعر

طوالع طرف مغرب متمایل حینیکه قلب الاسد در مقابل صعود استخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمده شعر
اذا ما انتسابک فی سطوة من الخطب لم ترتقا الاعلی فضل پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت
در حشم بود و فرموده که سیل این طوفان سطوت در ان دیار رسیده به بادیه آن بوارق هیبت پادشاه
نماید و نار حمیت این سر و پایر کشت بسبب آنکه بر وقت محاصره بغداد خلیفه از وی باستمداد اخبار کرده بود و لشکر
آراسته مدد اسلام را بفرستاد و چون بموضع بشاریه رسید شنید که سفر قطع و واسطه ناحیتی است و خلیفه
واستخلاص بغداد بشنود بنا بانجا اصناف و اعلام را چون رایت ادب به دین محمد نکونسار کرده حال از سر تا
بدست حسرت بر آن باشید به مراجعت نمود شاه زاده بموجب فرمان برادر میافارقین لشکر کشید ملک کامل
دانست که مدد شد بجز با شرط نفاذ دو قرها انداد در مغاورت باشد مقاومت و اعتقاد تریاق اکبر سموم آفات
امتحان کردن نیست باشد بطلب یاقوت اینجا حواشی بقلعه تکلیف دیمانه تسبیح بوده و بقضایه و قوت قهر توسکر
امداد در نواحی و اعمال که بعرض اقدام هر چه در مدار مکان آید از قتل مکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب باغ
رسید تا اثر صاعقه و ویرانی در کشته و سیل در اماکن و آتش در بشر و نوبت آن حدود عازم حلب شد
و در ممالک شمس شمع بود و فوج فوج خونی بر جنان که سوادسکان حلول کرده امداد بهر روی و بیرون از جبال
شعر علت حلب من باسم وقلوبهم القدیحات کالنار المتقده قطان آنجا با کام در بطاح عسیر بسته زندان
زبان تیر گشاده داشت و جهات بشیر یاد صایف بیابان بجایار در نمود و بتایج بامتیح و بتیر پیکی دست بر بیامده
بعد ما که چند روز کوشش ها کرد نه عاقبت بشهر کرد و محاصره شعر یوم تحوت الروحات و قد علت فرق ورد
النمر به جر دار در شهر بجنگ در قتل بجدا ایرکاب بقعه بتاراج و غارات در سبو و اسیر کرد عادت معهود ایشان
شغل گشت جا از قتل ملاحیان کرد از شعاع این جال ابل از سواد سایر خود بجمیر را ارایر جمیل و بیرون
جون آثار بهر روی در هر جای شده سایر کرمان ابطال انجمن عقارب الواحب دروان عقایف ساریر سیرت
عصمت آسیر اسوه در دیجلی معاقربت با امت باعطاء آن کامل الفامت ابتلای هر یکی دو نقاب حیاب بیابانها
سبایا گشت و حراق بجایا که بیش از دو شهر و معرض ضایع آورد تا جیدان غنیمت یافت که منعوی
از بسیاری دنیار جواهر و اثواب و غیره تقاریر کثیر و میزان اعتبار ایشان قیراطی وزن نداشت خزاین مشحون
زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد و زبرجد عقیق شقیق نماند یاقوت تا به دست
تصرف آن اعیان شاه زاده آمد کمتر دیده دیار کافیان نه هم بدان مجمع گشت بضبط و حفظ آن جمعی را نصب کرد
پیدا شارت نمود و چون کار قتل و تغییر مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوائم بنهایت رسید
عزیمت شام اختیار رایت و نقلت لشکر چه در آن استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل قطع رسید

و اجزا و اضلاع زمین از زحم سنابک مواکب جنین بچرخ هفتمین شاهزاده بخدمت تخت پدر خواسید در ازای حضرت
پیوسته تحمل رنج و وقوع عظیم یافت در آن زمان سلطان احمد بقایا آن عزا انزو موجود بود و در مهد از عزیمت خان
از زالت یم در داشت تیم چندین سرریر در رقبه کلاه ترمیص کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ و نگار
ایام را بکفت کس نبوده که خیال این دریتیم از کجا آورده شد نبین درخشید آب این شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرده نوع
و تقوم این قلاق داشت و عرض فرموده که از جهات خزانه حلب است اول آن لاجرم درون فرنس کا آبدها ام الدرر ولی
القدیمه فی الفلک ما انظر فی فلک چون نکشیده با لشکر توجه نمود به لمعان انشارحیت سطوت و هیبت لشکر ایلغار
نواحی شام چون ملک العزیز انا نصیر پروا خته شد ارباب دمشق و دران دو بیکی توات خیر اقدام و اقتحام لشکر بجان
آشوب معلوم کرده بود نه تخریب بلادی که نزدیک آن بود و عده تجربت احوال دیگر و تمسک اعمال خود ساختند
باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب قبول و استظهار عازم حدود مصر شدند
برادر ملک کامل مایا در ثرات میان سرحد شام و مصر حاوی شطایل بیشا الطرق حدود ملتقی و همت بر جدال
داستیعاد مقصود داشته و ملک ناصر پیره ملک اشرف بود که باتیمار او در صیاغت او فنان با رسی وصنا
لطف و سلامت کان یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال ان کان بلا مثال ولاین و بیت ازاین کلام
او در تهنیه السلام استماع رفته ربما با الطف اذا القیت من اهواه و ذکره بما القیت من بلواه ان اعرب الحدیث
او روی فضل عبد الله لاتقناء چون منشد مصراع اول را به انشاد رساند یا للطفلة الفیت من اهواه اما کنتم بالامر
و الطف هذا الکلام القدیمه بالطف فهو غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورة اسلامیات او روی فضل
لا انشاء گفتم او روی عهد الفضل من قد هو آخر تلك البلاغة بعد اقوام دمشق چون جمال مجاهدات و مقام
نداشت نه نمایند شایع و معارف باضافه و علم و مصاحف حث تا مشرق قدیم اعتیاد که ملک کی بعد مقیاد
استقبال و تلقی کردند در غلیان بطش و غلیان باس با الزام طریقه عبادات و مهادنت توقع نمودند نواحی خضوع
بر خال طاعت نهادند و مقام استسلام شهر را تسلیم کرد تأکید بود با لشکر در شهر رفت تغرب رقعه
در قبضه تصرف حیز تسخیر آمد چون مدت هفت ماه در ایام اللیقیة الاسلامیة شعر علیه تاج الذهب الخیری قفا
تلال حجابیه و باسم مراکن رایات استیلاء حجیب چشم عتیم اوشد سلطان مظفر که در آن ما القریبه قائم
بود بعزم از نواحی کید بوقا باده وارده فرایل بکمرا بنسوار ساعد با ارادت و مغفرة ارك شجاعت و رماح قلب
صف شکن و تیغ خونریز صف شکند بود شعر اخو الحرب مشیب العزیمة رایه اذا لاراء بجتمع غنا انکار شد که بوقا
چون معلوم کرد که بیدین و جد قصد می پیوند شهر و آئین و پیشه خود ساخته بقمع مدینت شام بر جا
ایشان از قصد خواهد کرد خزینه موجود را بازن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان

شد و در سرحد پایان نزول کرد مصریان مواطات کردند که زمانی در مسلح وروده را و بروند و بغتةً عطف
نمایند و از جوانب حملها سفید بر آن لشکر شاه بر قهار آشکار کردانند چون این نشان ظاهر شود شامیان نیز از مکامن
مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را اسیر کرد بلیغ در دست بوعی بنام که آثار آن تا جهان باشد پاینده ماند
بدین میعاد لشکر مصر شعر لها عدد الرمل المجتمع على الحصى ولكنه عند اللقاء نجاء از طرفی وادی مسلح اجتیاز کردند
و شامیان در مرصد انتظار و موعد اشتغال و اختیار ملازم و مجانم ایستادند و لشکر مغول از شرح عزم فتح و فراغ
در عرصه صحاری در مفارقه [illegible] خیام را الطناب و از [illegible] بر کشیدند مراکب الخليع العذار شعر [illegible]
و صوت غناء ما الوغى بر داشته آتش از طلایه باش و تغافل از نوازل [illegible] زمانی که مستکمل فتح بر سرایر جمع
محتف در حرب لشکر پادشاه بودند بر قهار سفید مصریان ظاهر شد مغول [illegible] چون علامت لشکر خود دیدند
کمان پیکان تیز زدند و بر جای خشک می بودند تا از رحال صفوف جوش باجوش [illegible] چون محیط دایره
بیکدیگر پیوست و بغاته دفعه [illegible] حمله آوردند ایشان برخی پای بسته خواب و بعضی مشغول [illegible]
و مداولت کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد شدند و سلاحها بر خود راست میکردند و [illegible]
می آوردند همچنانکه فراش خود را بر شعله شمع زند تا جزعی شدند ماجت اللقاء والفتن [illegible]
الثنین شعر فکل قرار بالجام [illegible] وكل بغیض بالدماء سیل چون الف واحد [illegible]
در اضافت ساقط شد [illegible] کاه تیر [illegible] صفت بنون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار در یکدیگر پیو[illegible]
شعر وانا القوس مهجر النبال وطار السهم من طرب القتال در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح [illegible]
مصلحه سینها را بسهام مقتل [illegible] الصحيح اصابت مشتق کردانیدند و دانستند [illegible]
خطباء في [illegible] شعر بيض تصافح بالاكف مقابضها ومعها صافح الاعناق والقمم فضحك من خلل الاجفان [illegible]
حتى اذا [illegible] بما برسم ابرا بکار معنی آیة الكلمة [illegible] اهل الكتاب الذين يكذبون رسلك
ويصدون عن سبيلك ويقتلون [illegible] خواندند کرفت عاقبت الامر که [illegible] تمامت لشکر تیغ [illegible]
آن دولت و ضرب حسام آن لشکر [illegible] بر [illegible] المضارب عرضه معاطب کشتند الا القليل
معدود مجروح که غیر از مقتله [illegible] بحضرت هلاکو خان آمده خبر [illegible] شکر شامیان فرو برد
[illegible] از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت [illegible] و کمال شجاعت [illegible]
تهور شامیان و ثبات قدم و لطف احتيال ایشان در موقف منازلت و وفاق مناجزت بر مغول معلوم [illegible]
ملک ظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند [illegible] در قبضه تصرف و قید اسر آوردند
و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت [illegible] کنار [illegible] تیغ مصر [illegible]

آن دعیه

آن دعیه بر قرار است ملوث کردانند بجز [illegible] آباد علم فرستادند ایشان از [illegible] قلعه بشیب انداختند و پیش از آن
حال دمشق و حلب و مضافات دیار شام از اعداد مصر خارج بود چون ملک ظفر را [illegible] حال [illegible]
این فتح آرایش یافت کفت این دیار به تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافت باید که مضاف ممالک مصر باشد
عطوفی که [illegible] لطف و الطاف و اصناف آلاء او از سنن من و منت [illegible] بعون ایشان تمام
شام را که [illegible] آفتاب که مشرق [illegible] ملک ظفر را ارزانی داشت ذکر استیلاء [illegible] در سیاق این
احوال شماغر [illegible] از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلخان بالشکری انبوه جهت استخلاص [illegible] و آن حدود نامزد
کشت و در آن حال سلطان ملک سعید بود پسر خود را ملک ظفر در حبس و بند میداشت چون قلعه آنجا
[illegible] و باستعداد سکنه و [illegible] که بتحصن آن استظهار [illegible]
مدافعت و مکافحت دامنکیر کرداند شماغر لشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد [illegible]
[illegible] جوانب شهر و [illegible] سیصد [illegible] قلعه [illegible]
میکرد [illegible] برابر [illegible] رفتند [illegible] پادشاه کفت ممالک شرق و غرب که
مفتتح روح این لشکر کشاده شد و اسباب [illegible] و معاندان آماده کشته [illegible]
[illegible] طبع است چنانکه کفته اند شعر [illegible] من [illegible]
للموت سائق وما سار في الآفاق [illegible] الخلائق [illegible]
وما كل سيف [illegible] عاتق بل القوس [illegible] سيوف [illegible]
الخصوم سوابق [illegible] الرجال [illegible] نمایند [illegible]
باد [illegible] تخریب دیار و تضییع اموال [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] مسلمان [illegible] امان [illegible]
[illegible] اختیار دست بکیرد بواطن سلطان سعید [illegible]
بارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان [illegible] تمکین و نواخت کرده عقده نقار بکشاد و [illegible]
براه مطاوعت در آمد چون بندکی حضرت با انواع تحف و هدایا [illegible] هفت وزیر [illegible]
ملکت [illegible] تدبیر [illegible] هفت اختر سیار بودند [illegible]
[illegible] ملک ظفر را از مجلس [illegible] مقام [illegible]
[illegible] قیام نمود [illegible] ایلچیان [illegible]
ایشان در [illegible] کشت ذکر [illegible] که پادشاه [illegible]

چنگز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اطراف و اکناف بر پسران چهارگانه توشی جغتای
اوکتای تولو قسمت میفرمود و منازل و حدود تعداد هر یک معین گردانید چنانکه مستوفی در تواریخ جهانگشای
شهادت بر مضمون آن بوده و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را
عرصات منازل از حدود ایغور تا حدود سمرقند و بخارا معین شد و مقام و مالوف او پیوسته در جوار
المالیغ بودی و اولاد او که ... بودند بعد از او سلطنت خواست بودند ... چند ... عمل و قوت
که تمکن ... و ملک بر مقام داشتند قوتلو ... که ... از اطراف
قیالیق و بخارا ... و اقصی ... و بلغار ... تا ... اکر ... بر همین توشی ... و سوم
کردانیدند و ماورای ... که آنرا ... موضع ... لشکر او شد ... تا
تاختن میکردند ... و ... نیز ... ممالک و منازل ایشانست بدین موجب ...
و امداد ... از طرفین تعاقب گرفت ... زمستان ... و ستین و ستمائه چون ... تا
در بند ... ستین ... بر ... تلال و ...
تا قوی ... و سطح ... حکم براق اغول لشکر ... اکبا
تر از عفاریت ... قطرة باران ... الجبال ... الفیلة ... آب
آتش و باد ... و ... تصمیل ... الجبال ... طبقه ... با صلکال ... عدد ...
و برق ... آتش خشم ... تا ... آب کوه ... با ... کوخان ... شر ایشانرا بالشکری ...
پذیره شد شعر عداة القوم ... رماح ... الارض ... الدارعین ... تحت العجاجة ...
بیض الصفاح و سمر الرماح ... فالبیض ... بالسمر ... بعد از مصاف و مقاتلات ایشانرا منهزم کردانید
و همچنان از عقب لشکر میکشید شعر ... الطریق ... الذی ...
با کوه ... محاربت بکستردند و اقدام ... لشکر ... براق ... تا خلقی تمام بقتل
آوردند و باقی مغلوب کشته عنان انهزام براه دادند و ... کوخان لشکر را ... تا ... دو
آب ... بود عبور کردند و بخارا ... شعر کان ... الماء ... من عطاش ... و ...
روح ... و ... عقل ... همچنین ... مراحل ... منازل لشکر ایلخان میشکست
در عرصه ملک ... براق اغول ... لشکر ... و غلبه ... پادشاه ...
مال ... غضب ... حکم فرمود که تمامت لشکر از ... تا ... و مساعات
و مقاتلت ... لشکر ایلخان ... و مواسات ... دست ...

برکتا

برکتا ... دیار ... از شوایب تغلب و ... منزه گردانیدند شعر و ما الواصلة ...
... چند منزل از عقب ... پادشاه ...
... اقبال ... اشارت ... براق اغول ... معاملت ...
... و ... اموال ... ساختند ... یافت ... شده ...
جماعت ... معاملات ... داشت ... بعد از ... آنها
... متوطن ... براق اغول ... تجارات ... ممالک ... معاملت ...
کار ... صادره ... و مسافر ... باب تجارت چون کار ... یکبار بسته شد ...
... بخارا ... از جمله ...
... بخارا ... بود ... هزار ... داشت و سه هزار ... کوخان ...
... اولاد چنگز خان ... استقرار ... از ...
حکم ... باتو ... برزبان ... صفایح ...
... ایشان ... الحب ... و البغض ...
... براق اغول ... منکو تیمور قایم مقام گشت ... اباقاخان ...
مخالفت قدیم مبسوط گردانیدند و میان ایشان چند کرت ... اتفاق افتاد ...
تیغ ... اباقاخان ... مراجعت ... آب ...
غرق گشت و حاصل ایام حیات ... منقوش ... اباقاخان ...
و ... معلوم ... بدین سوی ... آنرا اسباب ...
و مکابرت آن لشکر ... آشوب ... این معادات ... و دایم ... تجنب ...
الجانبین ... تا ... دولت ... نقای ... منکو تیمور گشت ...
و ... و اسباب سلامت و امن بخارا ...
از ... و ... اطراف بعد از
انقطاع چند سال ... ذکر ... چون پادشاه ملک ...
و اعمال و موصل و دیاربکر ... قاطع تیغ ... آن نواحی ... ملک
روم ... پادشاهانه ... محفوظ کردانید شعر ...
السیف ... و اطراف ممالک ... کامل

ذکر

ودر اوان سیاست شامل سپرد ولشکرها در هر قطری تعیین فرموده از این امور فراغی حاصل آمد مولانا
سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی رحمه الله در بندگی تخت سلطنت که قوائمها کانت علی وفق
فرقدین عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق
ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر و دوربینی و رای هندسه گشای ایلخان را
وایلخان را از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام تحاویلات خاصه و عامه اعلام واجب بیند
وتقسیم مطالع و توجیه [illegible] و بعد از [illegible] نظر در [illegible] و مایل و زایل که عطایای کبری و صغری
بدان منسوبست و با زیجی [illegible] هیلاج و کدخدا و خداوند بیت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ
و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء ملک و تولد نسل [illegible]
آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتقاد ایلخان گشت و تولیت اوقاف ممالک بید درایت
صائب او مفوض بود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمال و مکنت مصالح و اسباب آن را کافی باشد از
توابع اعمال الباد بدهند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین
فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع رصد خانه بنا نهاد
در کمال آراستگی و ذلک فی شهور سنه سبع وخمسین وستمائه و صنوف [illegible] در [illegible] نجوم و مجسطی
در علم هیئة و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورده و تماثیل و تمثالات افلاک و تدویرات و حوامل و دوائر
متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقوره و مسکنات کرده [illegible] و مراتب بروج دوازده گانه
ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه الارضی بر سطح عتبه افتاده درج و دقائق
حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل
زمین در غایت دقت نظر پرداخته و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلدان تا
قطب شمالی و مواضع و صورت وضع و اشکال بلدان و هیئات جزایر و دریاها و دشت و مبرهن کرد این جمله نا
کردن کتاب [illegible] فراهم آورده مانند زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جداول
ونکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و [illegible] و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود
افزودند آنرا در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود که
آنست که ابتداء آفتاب از اول حمل [illegible] ۴۲۲ لا بوده و اسم فرمود زیج بتانی و کوشیار و دیگران
که [illegible] اعتماد میکنند و در زیج خانی [illegible] چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی ارصاد جدید [illegible]
لا شک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند بجهت حرکت وسط آفتاب در شبانروزی [illegible]

[illegible marginal note]

بهشت

ابیت بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود و هلاکو در زمان [illegible]
سنه ثلث وستین وستمائه [illegible] عوض یافت شعر الا قصر هذا الدور کیف
الی [illegible] العالی المنیع الجوانب [illegible] العقائل والقنا [illegible] برآیین مغول [illegible]
[illegible] چون آخر اجل [illegible] الاکلیل و کلل [illegible] از وحشت
ودهشت وحدت وضیق مضجع و مقام و حرقت عذاب و ایلام مصون ماند خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله
در ذکر تاریخ آن گفته شعر چون هلاکو ز مراغه [illegible] کرد تقدیر اجل [illegible] سال بر ششصد و شصت
وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر کجا شد [illegible] دولت [illegible] و کامکاری
وحشمت [illegible] آسمان [illegible] از قضا [illegible] مقادیر [illegible] چندان
قرانی [illegible] تیغ جهانگیر [illegible] جهان [illegible]
چو تن [illegible] حصار کشادم [illegible] بپای چو [illegible]
هیچ سود نکرد [illegible] ملک الملک خدای ذکر جلوس اباقا خان چون مقتضی [illegible]
دوران [illegible] در تفویض کار خانیت [illegible] و مشارات پیش
گرفتند [illegible] خانیت [illegible] که ازان [illegible] اباقا
[illegible] شعر
[illegible] الشرف [illegible] عدل و صارم [illegible]
[illegible] مملکت داری و مخایل بختیاری [illegible]
[illegible] اباقا [illegible] خاتون و دیگر خواتین و شهزادگان و نوینان [illegible] احکام چنگیز خان
[illegible] اعلام و [illegible] مصلحت خانیت داد [illegible] باتفاق
دادند [illegible] داستان شدند که مطاوعت اوامر قضا امضا و متابع [illegible] طبع اباقا باشد [illegible]
[illegible] احکام [illegible] ثلاث وستین وستمائه اباقا در ساعتی چون طالع مسعود
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] شعر [illegible] گشاده [illegible]
بیت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مشتری [illegible]
[illegible] زهره [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible marginal note]

دشفقت تا ابد بخت کامرخ چارم جام باد • نعره کر یاد دوستان همچو مرغان صبح • از نسیم نو روز شیر ملک بیاد
تیر کیجو ز اصفت در خدمت بند کمر • خورشید او توشه راه مسیح افتاد • ور قر آهنک کرد رای کند هر جنک دار ...
آسمان چون سیرو کر مباد • راس کر پای تو بوسد مشتری با ادا باوج • ور فتنه کی در مطیعت همچو داستان جا ... باد
تمامت شاهزادکان نوبت کردند کوز ... انداختند • تفت کردند آفتاب وار افروزند و کار طوی بلجون فردوس برین
از جمال خواتین ماند جو عین • کامثال اللؤلؤ المکنون • بر آراست شعر وصوف فاننه التعزیه الطرف بعین
ترنیا القوم جو آت بجرت ذیل الشتا الیف چون بهشت • کالشمس مستقبلة بالآلاف • وقع ناقوس بزق علی شرف
مبیّح فی سواد اللیل دعا • ساقیان از آن جوهر سیال انوار من النار و أصفی من السلسال بیت باده سلاق زار
نو بخرد در دماغ • گر صفت ساغر شنکر جان نکری • چون بقدح در جکدار از آن شود • ساحت جشم از عزا
معنبر عنبری بصفی ساغر و جامات وکاسات سیم ورز درمی ... شعر وطافت بأقداح المدامة بینهم
بنات معقول فقد یزین الخمر و بخت و تاثیر شدن عقودها • از تاثیر احکام معاقدها سرور • و مطربان خوش آواز
در سیلان بلبل نوا آن زبان سلطنت بدین غزل هزج ترنم کرده بیت بعهد ان وفا یارم چنان آمد که من خواهم
زدیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم • زدفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم • نقر حرم نقش نیکنامم چنان
آمد که من خواهم • وارین رباعی مح ملح کز گفتار بلبل و دیدار کل خوشتر و دلکشاتر است بقول راست الی آن
ساختند شعر الورد کاصداغ احبای بفوح • والبلبل فی الروض علی الورد ینوح • بادوست نشسته خوش
بهنکام صبوح • کو مطرب باده تا دهیم داد صبوح • چند روز بعد او همکاسات مدام و شاهد بیاد کل اند
شبها از عیش و عشرت بدوام کام روا آوردند • و روز مراد را بی شب بانتروا ستیناس ببیوست • و چون نجوم ثابت
از اثیر جنا کلکون میشدند • بجاوید نیفه داغ سویدا اطرابیه شراب جیم جود جود میشود • شعر وبخ النشا بما ... وقد
وبخ العشاء بسوی و خلاء • و دارت علیهم بالکواکبها • مزیل الظلام مُدیل الضیاء • غزال من الترک یحشو القبا
بدیر الغزالة حشو الاناء • تفرّق فی الکاس ابن الحزین • و عقد الخلیج و غیظ المرائی • انجم ثریا انتظام تفرّق
بنات النعش میکرفت • و بازحال که خروس زرین بال صبح بر بیت ... ریم صبوح از قول ابن المعتز خروش
شعر فقد نشر اصباح ... ریاض نوز • و هبت بالندی انفاس ریح • و حان دکوع ابریق لکاس • و نادی الدیک
حی علی الصبوح • و حنّ الناس من طرب و شوق • الی تدبیکه فصیح بر آورد آب کار رونق و کار آب عیش
و ستر سیدا بیت بخند ساقی کرفته مرغ صراحی بدام • ز اتش صبح او فتاد دانه ... صبح همه جان چو صبحی
همه صفوت چو صبح • جو همه شده خاک بوس خاک زهر همه خراب • بدین صفت و نسق طول ایام و لیالی
در مراد کام میکذاشتند شعر بمدام صاف و خل مصاف • و حبیب وافی و سعد موافی بمواقف

حسن

حسن آن چشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله رنگ جام بدستی از اشک ... سحاب ... کریه ... سوسن
ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر ان الربیع بطیب البکر • و رق علی الجبین بالسحر
وخفت علی البرح ... اذا راح فی حاجته او بکر • و نفرت الارض من جوهر فانتظم فیه او انتشر کل جو ...
در کوهسار • چشم شکوفه سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یار در تاب • و خشم ...
سهل و جبل آن سبزه و ریاحین نمودار کارکاه ششتری و طیره ده خانه آزری • سلسال عذب ...
فردوس هادی سبیل • فاخته بتحیت و تسجیع از کهنه کتاب خوش نواخته شعر و ان الزیاض کفوح ...
وان الفواد کنوح القماری • پر از غلغل و عدد کوهسار • پر از نرکس و لاله شد جویبار • ز سنبل ...
زیب • مشاطه صبا کاجعد زلف بنفشه را تاب میداد • و کلغونه ار غوان بر چهره نوعروس اغصان ...
و نرکس بجو ... مستانه بیت تا کاسه پادشاه عادل کیرد • بر فرق زند ... ساغر میداشت • علی هذا ...
بنهایت کشیدند اسباب لهو و طرب بغایت ملالت انجامید • همت ... درین روز ...
زادکان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود • و تو ... رغون آقا و الکا
بدو شکور و برغان اغول و امیر ... و شیر ... ماغرن و دیگر امرا تومان شهزاده و صد
و در به فراخور حال و اندازه مراتب بنواخت • و اشغال ... هر یک چنانچه معهود میدانست
و تا غایت در صدد و معرض آن بود ند مقرر و مسلم داشت • و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب
و فراز روان شدند • بر قبه رسیر ... فرمود • با ابر لیغها انفغمن ... و متکفل ...
و نخشش شعر ینیح بالاقطار شرقا و مغربا • و یجری ... جنوب و شمال • و جرید ...
و موصل و مدینه معین کرد • و بغداد بشهزاده ... را در خراسان بر جای خود بنشاند ...
ملک در محافظت در نوق سلطنت مُوفّر ... خاتیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی
مبالغه نمود که بیت بدان دید و داد و بدان دم و بزم • بدان حزم و عزم و بدان رای جزم از
خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند • مدتی زمان بواسطه ... جهانیان
و نشر نعمت راحت و امان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته • پر از داد و بود پر از خواسته ...
ظلام الظلم انوار عدله • الا افاضل هل تری متظلما • در عهد خانیت که تاریخ روز نامه عدل ...
و عنوان دار نامه بذل بود • دانشمندان جهان مرتبت معاصر افتادند در جهان فضیلت و معانی ...
در صفت جهانی کریکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی ...
ع ز ارسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی ... کذشت دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین

کمالک نزین سیمای نزیبن دانش بود با چه دستور وزارت شعر کان فیها ما یلیق بل آیة * کان فیها علیمن معجزا
رقم زند سیوم عیسی نفس در فن موسیقار اقوال آلوزن اصول البیان فی تفسیر الثالث والاکمال چون صفو الدین
عبد المؤمن الارموی که نالجمان باشد بلبل زبانها بر کلبن نغماتها مصنفات او بقول استبرساز
شعر شرك النفوس ونزهة ما شاهها اللطین وعقلة المستوفز خواهند فدینجها دم خطاطی چون جمال الدین
یاقوت که یعز من التدقیق من القراطیس صفت بنان او زیبد و ابداع ادیر بهان الخط هندسة روحانیة
ظهرت بالة جسمانیة می شاید سوغو بخارات نوبین دار النیابت و حکومت ممالک از آن داشت و
تخصیص و تمشیت مهمات بغداد و فارس منظر اهتمام اوفر موده و اضاف میری عاقل عادل بود و در ضبط
مصالح و ربط مناج امور قاعده نهاد که دران بمرور دهور مخالفت نشود و در دست حدثان و روزگار
باطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعده زمان هولاکو خان بصاحب عادل
شمس الدین محمد بن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربته و بیض غرته تفویض کرد و او
ابا عن جد انصاد یدعید و اعاظم اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بوده شعر ویکاد من کرم الطباع ولید
یهب التمائم لیلة المیلاد * واذا انتظمت عهدا فلیس بنقیضه الا انتسب مالیج الاجداد * بسالت جو نو شرف
و اصالت اروسجلال نسب و عز کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت یار ایشان که مهبط آمال و محط
اقبال و مخط افاضل و مرتع روائع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق
و مفزع اصحاب استنجاد و مفرع ابواب استرفاد بوده * عالمیان از مثل سا آیات و چون نور آفتاب بر مطلع
خراسان در اقطار آفاق ظاهر و متظاهر و بحقیقت در زمان دولت هلاکو خان که مشتعل آتش آستاند
مغول و مصطلح تاثیر غلبه پیکان کان بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد
شر و حمایت بیضا اسلام ید بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکان آباقا مزین شد سیورغامیشی
زیادت از مالوف و منظور فرمود و نیابت تیغ مرتبح آثار را بر قرار و مرکل بخیر قرار عطار و ستار کوهر نثار
او مقرر داشت و زبان وزارت از املا معجزه در صنعت حسن تکریر میکفت بیت ز منصب کرد
فزون شود منصب * تو بی که منصبت از منصب تو منصب یافت * بعز و ثابت در آی صایب و جدی
صاعد اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و استدراک خلل احوال شرع بپیوست و مقادیر بر ...
از رعیت ثار و عاده در قضایا استیمال و مضایا استحقاق ثابت و جاری کردانید بیت آصف دار آن
ملک داضبط این چنین کردی که او کو کجا کردی سلیمان سد انکشتری * جناب او سلاطین و ملوک
خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ادمن را ملجا و مامن شد در زمان نشر حیات چون و اولغا ...

حاتم کهنان النجیل الکتب کشت شعر ولیت بعقیل جنف الحلم او عیت الیه مرجا یستقق بالمنا والولبا
رات سماح یمینه طوت ذکر جود فی عد قابن امو ما انکرد زکشان اطراف ملوک ممالک هر که کی
با وی هم غالفت ند و تقدیم مطاوعت ارتجاده متابعت معروف کردانید سعادت تابعی و دولت
سرمدی اد اغز یو بحر بار و عریق تواتر و مار ساخت و آیت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در
او منزل کشت شعر یقفو بجیر سوالیه القضاء کانجری بکبت اعادیه المقادیر والجیود العدل من تبعته
معاقد الملک ممدوده و مقصوره * و کل فضل لهما الدهر منظور * آیات علیا ثر فی الناس مشهود ودنعا
ممالک ایلخانی از شعار اصناف املاک نامیه و اموال اعاشه ... و نواب کافی معتمد معتبر فرموده
ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات کشاده می داشت و در تاریخ شهور سنه ثلاث و تسعین
و ستمایه که عهد دولت کیخاتو خان بود برادر ارتحاب انبیغو عنوی حاصل آمده ما بسط ... املا ...
سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة القدر تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطه من ... ذی الفرض
ذا الفضل من الناس ... ما الغت فرموده که هیچ صباحی بیش از کلارد علوم نجمیه ...
زلال اقبالش نهال افضال بیخ آورده و سایه کستر شده و نغمات اصوات ... و شبات ...
کریم کمات ... مغربیا سه بیع و حبس لاپری صفت دارد در معرض حلیه ظهور کرده کوکب دانش
بیمن ذات شریف او استعلا کرفت آفتاب درخشنده آرایش ماشطه آرایش کماشته سایه تمکین آسایش
واسطه آسایش عالمیان آمد انعام والایادی الاریش ... بود افاضل را از اراذل و حکیم از جاهل
و اصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر کشت و آداب فضایل داد و رونق کمال موجب
از ابتد ... است و از آن رونق تمام حاصل قلم القسا چون نون والقلم سبزاید و منیم جهانیان
نمود مدا محکم الحبر المدید من الیتیم والیوم والحبر کرفت معنی ارباب هنر که در عهد او ... عقد ...
و نهایند در بحر ... مقتدی بدیر تفوق و عرض داد شعری که چون شعیر شمارد شعری دارد شعری
و دارا نزا بر فلک اشتهار تابان کرده و کار نثر و هو الیوم هبا منثورا از نثر پرکند انیز اجرام سما
در ازاء لطائف طبعش کشی حایل بوده و سلسله الحیوان از شرم رشحه کلکش بکبد و رشته سایل ...
آداب او در صنعت درایت خاطرش کالقرین کلاله الغا انسلاست الفاظش در صیغت کتابت فن
الکتابتین و فن القلمین نخشش در حشو خود ملیح بود و تلویحش با لطافت تصریح نکتهاش با معاقد
قوت فضل بدیع و جمع عبارت نثر از نزهت استعارت در هر فصل ربیع با فضل الخطاب او بقای افضل
بدیع شعر فضل ضلال الصب من هشر النوی * وصار کضب ظل فیه سبنب * تضمینات ...

چون نقوش عقل بدن کین جان بجای کبر و صورت تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان بدن و جهد
آفتاب بدایا باقامت بنیت احتیاج بیفتد نخواست کتابی کتاب از نتایج قلم در فشان ذر نتایج خاطر عاطر آن
صاحب قران خالی نماند بوقت که جهت ضبط مسالک دوم و مصالح قروم بدان دیار عنان عزیمت
معطوف کرد بانید بود **مصرع** و لکل شیء دولة حتی اذا انقاع بدعه بعد ما اشتد تجلس بحر من مجالس اغیار عماری
بلباس استیناس کاسی چو ترع کاس **مصرع** و مجلس الانس محفوف بالکیاس رغبت فمود و کما قال داعا الایام له
واتت علیه الدهر شقشقة تخلی لذاك المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر و اطباق
وجوه الورد الیقق الناضر مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود و رمان النهود و شقایق الخدود
مصروفا لافراغ الکیس الکاسر و اسباغ الباس و الایناس مغرقا بنشید منظوم کالورد المنثور و تنشیق
منثور کالمنظوم من الدر علی ترتیب الحور شمولا بالشمول لجمع الشمل و شمایل الارتیاح اصطباحا
للصبوح مع الصباح الی الاصباح ملغزا البلابل من بلابل البال اذا ابتسم الورد عند هبوب النسیم
بالدلال و یلیق امثال تلک الحال انشاد هذا المقال کلتا الزلال و النسیم الحلال **مصرع** آمد کاتک ای بلبل
ساز بجز نوای غلغل کو بیشه زبان بعقل کل کل بشنو زقیه مستی قلقل دور ایکه بر کدرست ار
حدیقه سر فرازست و ز بلبل و کل برکه نشانست و ز نخچه صد شده دورست و نرکس صبح چشم بازست
تاکیست چو او که کارست باغست چو شاه خدا حاصل سروست چو قدیار مایل انست بوقت صبح شمایل
و ز باد شمال خوش شمایل کل بر سر عاشقان نثارست سوسن بثنا زبان کشاده شمشاد بپای ایستاده
سنبل سر زلف تاب داده وان مریم غنچه بکر زاده بنکر که صبا خوش بوده دارست بار ینکه لا لبر آواز
یا سوخته عبیر کالعطار یا هست کشاده بار ناتار یا زلف بتان شکرد دلدار یا بوی نسیم نوبهارست
ای دل اعشقش بهر زنجا تو سالوس بخز فسوس بخز درشت تقلید مقلدان تو مینوش بایار نشین و بادتد
که حاصل عمر اینده کارست آمد کل در فت و سیم و ز نامده هیچ غم بخوریم در کش قدح و قنینه نی
باچنگ عود باید بر بط و نی کین آب هوا ساز کارست دور هرجیت لاالمداری هر ناقد کو منال الدار
بر کل شد ابر ثالثه الرباری هان دست تو با لمدابری کاسباب نشاط بی شمارست زاهد که بیست توبه بشکست
با شاهد و با شراب بنشست میکفت بعاقبت چو شکست مکذار تو بیز روزستار نست زیرا که جهان نپاید
مانند مرغ شب عمر خیز چون ناله چنگ ناله کن تیز با عقل زدیو جهل مستیز در ساغر عیش خون رز ریز
کین وقت شراب خوشگوارست شد وقت نغم تیغ کردن کز آنکه شرفیه و نکودن هست شرنجار ابده می
زیرا که درین جهان وا دون هر آنکه کلیت حجت غارست در کشت نغم خراب ساقی در فصل کل شباب
بهمود بیع اماب شیخ هین ساقی زینه زراب

دیوانکی که هوشیارست سبزه چو بنات نیکوان رست خرم دل آنکه عیش خوش جست یاد آنکه همه عمر بخت
وامروز کر دست نوبت تست اندوه پرید باد کارست پرونک خنکار شد نماند بلبل بنواز شد ترانه
می ساقی ور او ق مغانه ای فی خبران درین میانه هنکام کنار جو یارست عشق است بصبوح جام در کش
شمعست بشراب جهره کلش مطرب بنوای خاطر من در پرده راست این غزل زن شعر که چو در شاهوارست
دل در غم تست بیقراری و ز شادی عیش بر کناری ای یار منی بچون تو یاری زین غم که دیده بارست
از نسل بواعث اشتیاقی والدمع جرت من المآقی روحی فنیت و انت باقی قد شفنی یوم الفراقی
وان عشق هنوز بر قرارست ای یار اکر چنانک توانی در بند که حل مشکل افی بایدکه بمجلس ساقی شیط
شرف کدان معانی در کوش غریب چو کوشوارست دستور مؤید مظفر مخدوم کریم فضل پرور
نظام جهان برای انور قیاض کرم که هفت کشور از یمن عیش بایسارست پیوسته بکام دوستان باد
در دولت عز جاودان باد با نصرت و فتح هم عنان باد فرمانش قضا صفت روان باد تا چرخ سپهر را مدارست
در چنین مجلس ساقیان سیم عارض یاقوت لب **شعر** مزین علی الادرشا فی حله فوقا الزین کالیل الشعر
شراب خاص صرف **شعر** کان صغری و کبری من فواقعها حصباء در علی ارض من الذهب بدست بلورین داد
و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سیوم کوشه چادر کرفته کش کشان در میان حلقه کشیده
یکی از ندیمان بصوت خوش و ادای دلکش و نغمه دلربای و زمزمه جان افزای از اشعار نغز این شاکر با
صد شمایل **شعر** یا من تعشته به شمول ما احسن هذه الشمایل حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه عالی
صاحب دلبر بود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا بمحسن یکی بر جهان وزن و ردیف بر داشت
کلک گوهر فرو نوشت اعذب من الحیاة الشمایل والطف من نسیم الشمایل العشق مرتعه قریب
والدمع وسیلة السائل الباس المحبوب الی لا یکتفنا سوی البلابل ثم ساق و سقی شمولا فالشمل
الشمول حاصل والروض من الغناء عنا من فرط تغرد البلابل والاهر بالیها امکا و الغصن من النسیم مائل
والقطر علی البهار قص کالدمع علی الخدود سایل تاریخ علی الغصون یبدو ما بالکیل کانه مشاعل فی
الطود تلوحه بوافی بیضا کلیلة الحواصل یا من قبول الله تصدق دعوای و قلت الباطل فی العشق
نسوخ لیله ها و جهات او ضح الدلایل فالتحو رسالة طلبتم ما عینان ابلغ الرسایل للقیه عبا اذ
ما صدقنا طول الحبایل القلم تغر که و فوکه راح و نوح و تابل قد ضمنا الکیان للبیدم الجموع جامیل
فالخال الخال عبیرا ما اطیب هذه الخمایل فی فیک شفا کل مرض مرآت رقا کل ناهل ساقی
مدامة و ندیم ولا انس بکلیهن کامل من غیرک لا ارید وصلا فالقلب نای عن الرذایل کالمجنون

الحکم الانوري

عطا ملیک ما اختار لنفسه ملاجل اشفیقٍ بفضله الرحیم تجمع فیه من فضائل علاءٍ وسماحةٍ وفضلٍ
ما اشرق هذه الشمائل لان البابه فیا اما جدٌ وسعادةٌ ونائل فصلاح فرعی ونجر انما والنائل یسرع زخا
والراح تذهب فی عروق والروح تبرء کمنازل والقلب ماکرمها والجسم حرة التی علی والعیال للملاح
والکف برقع الرسائل والاذن الی النشید مصیخ والطرف منشد فقائل یا من لعبت به شمول ما الطف هذه الشمائل
چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بطالعه منشات آن برادر متعلق است و فرزند شمس الدین
رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علاء الدین تقریر کردند که هر چند شعر آن
صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است اما عجمیت دارد و صاحب در نظم
از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین را ایراد کرده بود شعر عجمیة شعری هذه نفیقة یا ایها الای بالشعر
والشاعر و بر این قصیده را الحاق فرستاد و در عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرده شعر یا من جمیع الحسن بعض
صفاته والخیر موقوف علی ابائه دع عنك شامیات اجهد واقتطف من غصن صنوان دوح بیانه علی
هذا یبین مال اهم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحب عالم بزیور عدل و علم زینت
یافت و بعد از استبداد و شر و فساد از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اغنام و ذیب چند سال از
ذیب مطالبت کردند و بهم بازبانان شاهین نظر معاشقت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه جهان
سپید روزگار بخط ثابت رقم زد چون مسند وزارت بوجود انور پیر او مشرف شد بحکم یرلیغ
ممالک بغداد و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین عطا ملک [illegible]
باریها و وضع الهناء موضع النقب و او بقاعده بسط کف احسان و کف تیسیر و تعدی تعدوان و تاکید
قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبه لحاق قصب السبق از متقدمان
و متاخران بربود بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود و بر ناصیه حال اعمال او علامت
رقم اختلال کشیده و امالی از رفاهیت دور مانده بود در اندك زمان بمعمار عدل و شفقت او آباد
گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادمان و از اعداد خیرات عام و امداد مبرات تام یکی آن بود
که در زمین نجف نهری حفر کرد و غنیاد و تا نصف اراضی انجا بحرایج امر نکرد تا آب فرات که ملاذ
رضاب غانیات و عذوبت سلسال العین الحیوان داد و مشهد کوفه و دیه در حجم الاصدوح ساکنان آورده
اراضی که انهارات خالیست و از امارات دور افتاده عالمی آباد بود با شجار متمایلات و سواقی جاریات تا آن کشت
والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر املا و ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا اضاف طرف غیره
دفع با ملاعوزات منبجیره کردانید و مثال آن [illegible] در عوض طلا [illegible] رغیشا کل [illegible] الدوسمن

برو ساید

برو ساید بجای نغاق و نفیر زاغ و زغن سجعات قمری و فاخته و قماری و تغنّات و تغرید بلبل بر خوان
باقی مانده چون این آب یاد روی کار ملك و ملت آورد آب روی سلاطین متقدم و خلفا ماضی که در
آرزو و تمنای این عالی بوده داده از امواج انهار رخسار تخرق ثناء تفیض گفت سجع هذا الکلام لاقضی القضاة
تاج الدین علی بن الامیر الیاشی که از اجله فضلاء عصر بود و از نجباء صاحب جوی او باستعدادات موائد
واستخراج فرات رساله در استنباط این نهر و اجرای این الخلیل و تحلیه مآثر تالیف فرمود و منشی آن
ساخته الفاضل اکسل الفرات بل این الفرات عن الرحیق السلسل و معانیها در رقتها ریاض الجنان از کمال
از انجا نقل کرده شد اصبحت ارض النجف روضة غنا و حلة زهراء موشیة بعد ان کانت موحشة
کان ثراها عنبر سحیق او مسك فتیق بسبب بساط الالات تحیا العقد یرقص علی ایقاع تصفیق ماها
السرور نشقنا الی البلیه حیث تا حیثیات الارض تعبق سوسنها کذلك النشر شعر والما یبدو فی الوقائع
لونها کالجوهر نور الغزالة تشرق فاذا تخلل فی الخمائل خلته سلخ الافعوان و قد نضا عن فیه بین الریاض
الاعطاف من فرح به و یتربا الانهار وهو مصفق قد اخضرت بازهار الحدائق ارضها و تارج نحنا
الرابیین نسمات البساتین طولها عرضها کانما حقت اغیادا و بیت عطار و لقد احسن من قال شعر
یا نزهة الیوم المطیر بخورنق والسدیر والما شبه بواطن الحیا مجدول الظهور والطل فی دمن
الثری کالبکر فی ثوب الحریر نادی الیها الوحوش من القفار و تصفو بها المیاه علی غناء الاطیار فنعم
القاصی والدانی بایدیها و شمل الحاضر والبادی والطارئ والثانی نفعها و عاینتها بعد انعام
طائفه از سادات و فضلا و اکابر و بلغا بطریق شهادت در دو او راق آن خط خود نظم و نثری نوشته
از آن جمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلك تحریر منعقد گشت
شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته و ساینه الفائقة اشاراته و معانیه الشریفة مرامیه و مقاصده
اللطیفة مصادره و موارده الغنی عن منشئه بلسان احسانه وابداعه عن بیان نظمه وابداعه روضة
تلتذ منها الابصار نهر اقتطفه الاذهان فنزه و دراً مختفقه الافکار فخیله نهراً فلا تعلم الشاهدث
روضة ام رایت نهراً و هذا غیر بدیع ولا بعید من ایده الصاحب الاعظم و جلاله السعید الذی اجری
نهر الصالح فی ارض النجف ماء الفرات و ادخل بفکره المنیح فیها ما اخرجته من کل الثمرات فحبذه
تلك الارض و عاد ماء الفرات یجری من اطواد فیالها مکرمة لعز قریبا جرها و بعید صوتها فانظر الی
آثاره تجد آیة کیف تحیی الارض بعد موتها شعر نا حته همته العلیا بما نکحت کل الخواطر عن اسکاره بقنا
واستبعدت ان یری ماء الفرات باکنافها الاشم یجری با قتسابها و اشکرت دونه الآفاق اذ علت

امکان قربان لقائه بحیا محبوا انا لا تعرفها ادری عن غریبهم منه کل اصعبا و معتم العز مجوتم تطلبه فالدنه
الذی تخیلت غیبا و انقص مکرهم بکرار ابا لدها ابو ابرنا لا و شکرا یقتد الحقا و صیت الحیف المحبوب یعوده منا القرن
فبتغی الحمد وانیبا و هکذا الکرة المعرسها اجری بها الکاسعی لیوم شرا الا ترخل الحن توطئة بریدالا
تحلی نوم مغلوبا فاسمعه طیه فی تابید وانه و بسط ندمة شمال الدین با طلبا صنوان لاد اتری شتا الاقلاد
بذلک لا تقتضا لجمال لا غزیا ابلیق صاحب القبول الارج الذین الحید بکرم الملوک منتصبا القوم قد یعقب الاکتا ثغرة
بکرم دان یسر و الله ما وهبا و چون بطون مصنفات مهر بلغاء و صحایف رسایل مع و متضمن ازین آن ذاق و کمال
او اشارات مختصر است بدین مقدار اقتصار رفت و خود در این باب اطناب بی حاجت و تطویل از کجا
تذییل نماید اگر چه در عهد کین تمادی در محل حکم قضا بر زبان چرخ و اختر لفظا شهد میرود و ذکر خواجه ها
خواجه غیاث الدین ارشد اولاد و انجب اعقاد صاحب شمس الدین خواجه بها الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بود
و بیان ابن العمید و شبل ابن اللیث و عیاب ابن العود شجاع ابن ابی بد و فرد ابن السراج الوهاج و محیر ابن الحیا
الوضاح هم در عهد ری ایام مرحمت با آیات العیون ابات شمایل کرام و سمات الشیل و سعد الهلال پدید
در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لایح و صغیر و کبیر را حقیقت شعر اما عرفنا فی الکرمان کابرا و اما من اعلا الاولاد
اوایل و اتبع و لایح برادران هر یک به حکم آنکه مصرع ازان پدر هنر پدر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم و فرع التحقیق
بحیز من اصله در استحکام قواعد علوم و استنباط مع فضایل نفسانی که حقیقت انسان از تحصیل آن محتاج
میباید درعاملید و هان تحصیل هم تک بود ند تا خواجه هارون مسابقت نمود و در فنون آداب او بهام
و تبحر شد سرعت ذکا و استنتاج قضایا چون برق خاطف و لطافت طبع در عبارات سفاهی شفا
راشکند مصاف نظم و نثر بی لغات اهل زمانه و حسن لغیح و ترشیح تراند آشنا و یکانه باقتل کانهاد
آداب و تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شده بسالها ش
موشح بالقاب او در معرفت نسب و تالیف و تحقیق ابعاد مستوفی مجلد اول تصنیف کرده و بارشاد انجنا
بلند پرداز علم این علم و بلبل خوش آواز فنن این فن آمد تا خواجه بها الدین در مفتح نشو و نما بحکم
جهانگشای متقلد حکومت سفاهان و تومانات عراق و یزد شده در اقتنا علوم و اجتنا ثمره فضل
هر چند تا مل بنمود فرق داد یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک تمشیت مهام
اصل و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت و تسعی که کرد نا سخ حکایات سلف شد و ارقام
باس او شیر عرین بر روبه بازی داده محافظت نکال و ملولانا اطراف و اکابر ایام دره نیا الا تعارض صورة
هلال ماند کرد چون نفوس اهل سفاهان من حیث الخلقة بالارواح شریره و مناسبت و اشترات

چنانکه

چنانکه شاعر گفته شعر یا ساکنی غزنه فیهمان و اهلها فعضت القرون یا علیها خرابها لا تقربان یا بها و من بها و لا تبغی
مطعمها و طیب شرابها فیما من الاحیان من اهدا انها او محاسل البلدان من ابا بها بتکلم در عفو و اغماض در تربیت
و پشته همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر خشخیش بر وفق ارادت استماع افتاد تا بجرایم صغار و کبار
چه رسد بجان ابر ابدان عاتدانی را بحیث استیصال العیاد علی هذا چند هزار تن با نواع قتل و
تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمادی مدت محبس از قسمت معمور حیات بوحشت خانه مطمور ممات
پیوسته ارکان دولت و تواب دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافه اهالی
اصفهان در شب که بستر استراحت و افرش میکرد ند چون زبانه شمع و سر بجیب گلوزان بود ندتا
روز دیگر از خیر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسان از بن صفت بجوار کی رد کرتو
غضبوا التی هی مظهر لسوق الغلبة و الانتقام و مصدا لشدید البطش و الاقدام تا این مقام تحکم نفس
ناطقه کرده باشد که نواهی عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد هر چند نصایح و مواعظ
را استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت
گیرد ع کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطه افراط مدارات دماء و قلت بخشایش او اهالی اصفهان
که مکابره خرد بخود محلات با محلات بتیغ و کارد در پیش چشم زده صبحتی را هلاک میکردند و در شب
از اوباش و دزد و در استراق در اسواق مکمن جهان بحقیقت شعر چان معقود بود ند نفت امن و امان بر
همگنان متعذر و مشوب بود را بدلک مدت چنان متمادی و متمادی طواعیت شد ند که نزاع و داد
زهقت و فلاحت در شبانان بحرث و الات حفر و بیعقد و عوامل و امد جوابر کیل و سیات
مفرطه او و بسیرقوا کر کسی احیانا بعضی از آن با خانه آوردی روز دیگر نوع حیات آن بهاره
بیاس فنا مخصوص و کشتی نظیرتم نظیرتم و العضا عزیز مخصا و تقویم عبد المومن بالمهوب افع مجهین
عاقلت محلات دابر قرما اوسفه اعران مفتوح کرده بود و حکم رانده تا اهل اسواق بترتیب
دکاکین را با انواع امتعه و اصناف اطعمه میگذاشت دند مدارس و مساقل و خود بخانه امیر رفت و هیچ
آفریده را مجال آن نه که در سا کولات خسیس نیکجا اقته تغییر تصرف و تخلیط آن ایشان بدکان تا
کنند که درم و اوزان بر داشت و در درم سیم که مضعف ثمن بود بر گرفت دکان نهادی و روز دیگر
که قرص خورشید در اسب نور افق آورده تند صاحب دکان عوض اطعمه نرخته را چون سیم دیده چون
بهاء زیادت بر کار رفته بود سامان اقتصاد یادرانیت نداشت چون سیماب در اضطراب بدکان
آمد سیم را بجای خود صورة قضیه بعرض رسید تعالی عزیز و تا آن شخص اگر این حرکت کرده بود چون

کوشش از معالجه او در آویختند بیت مردم از آب دیده کشته چون کوسپند از برای چشم زخم الحق بسوزانند
ایشانرا کر بر نفس علت شفا مقصد بلا سبب قتل اولاد حکایت کردند که غلامی داشت ... نام
محرم اسرار و جهت اخبار بود و شیوه ایشان فرستادی تا میان اسواق بر آید و احوال رعایا تا هر چه که بجا اقتضا کند
و معاملات منصوبان نظر بقدر جرم مسلوك داشتی با شرط تفحص و از ایشان که کیست عاقل و بیدار
کدام است غافل و در بند بعد از تطواف با اطراف در آن کاه بامداد تفحص عرضه داشت که فلان شخص را
دیدم که از مقدمان اهل ... مستعد کار و بیدار دل و هوشیار دیدم از غرض و از اندیشه را بر
در عقب استوار کرفته و نکهبان عرض با طلیعه غیب و اقبال حکم و بیدار خود دید و دیگری را دیدم در موضع
والا نشسته بل لشکر غالب در ... شهرستان و ماغش حکم فرو کرفته و علم او ... با الاخیار از اعمال
معهود معزول کردانیده و ... مقام حراس غالب بوده مستوجب عتاب زمانه علیه و در دیکر را
چون نقاب لمعان آفتاب در بعضی جوانب ... و ... و تیارات سپاه در وثاق تواری ... حکم فرمود
تا آن ... کانه در هر یکی ... تادیب را تقدیم کشته شیخ الاسلام جمال الدین ...
که در بن حال حاضر بوده ... اکر این ... سبب ... با عدم احتیاط مستوجب عقاب
شده اند آنرا از روی عقل تحمل چون توان نمود با رعایا این شخص که با حوال المحیط و در کار محتاط بوده و در ...
استراحت بر زمین نفسوده چون جانب او واجب ... شود چاره نه او ... را ... بالایه
در جواب کفت معاقبت ایشان از سبب همین تقصیر و اهمالست اما مواخذت این شخص که مراسم
محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون بنیکی ... را ... دیده ... اشغال او را
مواخذت نکرده و تفحص حال و استخبار نمود که در یوقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده شعر ان
کان تحکم الله العرش شاملة یوم الجزاء و قضاه رزینه لا ینتقل الله ... ایام ... یبیر و حیثه ...
روزی عزم رکوب فرموده بود و جلالت و هیبتی که سلاطین را ... ... شخص در ...
و ابهت او بر عادت عالم که بر بدن شوکت حکام مولع باشند نظر ... کاشت ... آن بهار ...
شد مادر او اندیشه نموده و سوال کرده که در چه نظر میکردی زبان آن ... متعقد شد ...
فرمود تا چشم جهان بین او را بسر کار را ز طبقه ... برون کردند و این دو بیت با ... نوشته شد
شعر فقات ... ابن ... فیکیف ... الینا ... الخلق ...
... اینجو مشهور باشد که طفل را ... و اولاد در کار او داشت تا کار بر ... حرکات اطفال
انامل و معالج عناس ... شد با بیان ... تمثیل نمود که او را ... مغلاق در آویختند چون ... که ...

و ملوك و اعیان دولت کسی را یارای تشفع یا رای تفحص نبود آن طفل را در آزاری بسی شد و تصدیق بسی ... از
معلاق در آویخته و در این باب کفته ام شعر ... ... قال النبی المصطفی
اولادنا اکبادنا طوایف ... چون این جنس وقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دیده
مشاهده کردند بجهت حیات ایشان معقر و چشمه عیش مکدر کشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل و تشنیع
و تعذیب و تحقیر او معز را بملالت و ملامت موقوف میکرده اما سبب اعتبار را تعالط تا ملال از چند سطر
در قلم آمد تا عاقل ... و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك نظری کند سعدی ... را ده ...
کرد ... کیش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و ... مر ... بر اندیشه ...
اسرار ... بنیان الله تا بحال ... امکان باشد اقدام نماید که ... جبری که ... آن ...
خیر ... ازل ... آسان ... ... حکمت و حکومت باشد تقدیم اقتداء
العتق حیث قال ... المال ... بالتفویض و الاختلاف و اما التقریس فلیس ... ... ترجمه
سخن اردشیر بابکانست که از جمله ملوك اربعه ... معموره زمین حکم کرده لا استعمل السوط حیث یکفی العصا
حیث یکفی العضا و انما ... للعدی ... الفصل و ... ...
صفاهان در وایتست که بعد از وفات ... و در یکی ... میان اهالی خصومت قایم شد و ... قتال ...
تعداد کشتکان کردند هشتاد تن زیادت ... در حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت ...
کشته بود ... آمده اند قال النبی علیه السلام کما تکونون یولی علیکم و شك نیست تقدیم ...
یا عوام الناس که ... نیست ... موجب مصلحت ... مال ... و دولت
و ... سلطان اکثر مما ... القرآن صدق ... آزا ... محدود و شرط
شروط ... افراط و تفریط در آن باب خلاف ... اولی الالباب باشد خیر الامور اوسطها
هر چند ... غلبه و انتقام مبالغ بود ... التزام طریقه بذل و سخاوت نمودی و امداد ...
و عطیات خصوصا ... ارباب آداب فایض و شامل ... تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل
نکذاشتی و اوقات خود را منقسم و موزع کردانیده بود شعر ... اقلام و الرمیة ...
... چون ... ... شعر ... ... العزلان
... الحظه ... شعر ... ...
... استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف تمام ... ملك ... ...
... احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و ... ... و ...

مشتاقات بودی و در زمره خواص پادشاهان شعر تكاد تقطر من ماء الحياء اذا ما بيت في قواعدها على الآفاق ساخت
و در وقت كار چون ميدان است كس را بيان چكونه خواهد بود تعجب كنان ميخواند شعر عجبا للقروم اذ يحجبون بأيديهم وأرى
بعقليهم الضعيف قصورا همت قصور هم بانوا ريقا آبيهم وبنوا العزم القصير قصورا ومشتهيات ومتنزهات كه
آرايش جمال و مراتع و رياض فراديس بهشت را رشك آن تشوير خورده و كرفته پرداخت و با لنكر مذكور
مدايح سخن و استنطاق غرائب مجد و استيفاء قوانين لذات و استكثار فنون تنعمات تا الى غايت بود و چون
بلاد روش خواجه هارون در اساليب آداب و قواليب فضائل استبصار زيادت داشت بادى نوع چند
در غبطه مى و رزيد و كفته شعر والادب ازين للمرء من نسبه واولى به من حسبه وادفع الهم عن خيال
والبخل لكريم من جاله مال و مقتنيات و رباع و مكانت مجارى كه پاى مال زوال و اشغال است در مقابل انعام
ذاتى كه در اولى و اخرى نفس بدان زنده حقيقى باشد فمن زنده مال العادة حظوظ جبى است و علم محمد
و روان ابن چند ازان كه روح را بر جسم رتبت ترجيح باشد علم را بر مال عزت خواهد بود و مال از تعرض آفتها
و تغلب اطماع سراق و كثرت انفاق سبقت آنات و مخافات است و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد
مصون و مسلم و با شاعت و انفاق و اساعت كريم افادت متزايد و متضاعف مال با علم كجا بحال
مجارات يابد مال مادة ابيست كه در جوف خاك و مزابل از خوف ضيعت وديعت نهند علم
صورتى كه از نتيجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذيرد شتان بينهما شتان شتانا و بدين مقدمات
اكراه انوع غبطت بودى و در تمنى تحقيق اين دعوى باو فضول كابر فضلاء عصر شفاها بفرمودند كه
در بغداد شعر في يوم كان سمائه مثل الحنيفا الابرش وكان زهرة ارضه في حسنها خبر مرفش فتحماته
المزور نه و حظه تقتضى الوشى و مع سلالت خواستند كه كلكون كيت را در ميدان عشرت بجلوه در
دهند و لحظه از خواجه رشا بلوى كردن و تراكم ازدحام اغيار كارت حيندو شعر فالمرء غرضه ما تبلا الاشر
ازلا فتطول العمر طال الغنا نه بشرط طلوع آفتاب مشرق چهر از برج مينات مسعود طالع بر قبه چرخ ارجح
رخصت احضار بتان عزو بيوه وش و ساغرها الطيف غضرى ادا ندند بر ايوان هر دو در قديم آنها
در مجلس چون آيين بلچند تعم از آنها اكرم ما اتر افضل و ادب شعر چون بحترى و اصمعى و جاحظ و عتا
مريان كه شعر و ادب و فضل و ترسل نشستند و موضع چون بدايع يتيمة العصر بلطايف آراسته
از مكاتب ما ستعد و مطلع حديقة الحدايق بطرايف پيراسته شعر فانظر الكاس مائها و ابريقه فانبت
الدرفي ارضه من الذهب و ميح القوم مات ان نادمها هو اين المباء في الدين العيب سلافه قد بينا
ان عن ادم كانت تجربة كسرى عن ابرطاب مشرد و ناش اعذب من سلسال النيل و ادوق من تحيا

صاحب

الصاحب الجليل و شمس بر لذكم من نسيم الشمال والطيب من فيلهما قال شعر طيبتهم منه ينجلى الكرى و لو وجد
المحموم فيه آقاقا بجمع شاهدان و لكنات از نبيذيات مثنى و طره سانيان مدهم تر از دعيات معنوى شعر
لم تخر كشرار و بغايت على فيض كنظم او فرائد علانة جلت غيرت بر امير او ميق باد كشت قول مستولات
ابرجيم ضبى تشنيد و سيلان رسايل صالى ترانه و قاصان معولات فاراتى و واصف آن حال كفته نصر بن احمد
المروزى شعر نفسى لعهد الحانه تمتعك في الذنوب الرخص يشفق كبيبة اذا ما شدى و ير قص قلبى اذا ما
رقص و بجاى حرس كل تياتا اغانى و در عوض الحان بلبل نيات شانى و ملائم وقت شعر يا منوچهر الحجر
الزجاجى شعر تكان الاوقات فيها اكواب و دايرات و اشهن مدام من مسعد والقد و صول و شتا شدى
الاذى نغام معانلات ظريفان چون محاضرات راغب مرغوب و مناقشات حريفان غذا جان چون قوت
القلوب عيش هر بوستان از انها مامان مخرج المجد كمال سيده و هر و دسر بستان از تعز ليات ابو حنيفه
بشربوشه و مطلع دلپذير خاقانى دكوش ارباب هوش جاى كير آمده شعر اذا ما الطير غنت للصباح اجب
معاطفات المليح هر پاره خنده شيرين محبت بيار آنكه بتاج صراحى ارق فضا فقانا الارض مطل لحيها
توشيح لعو و شاح قباء صبح زلشكين نرد زن صورت الفنة كان سيل نحى هم و اكوش سفر ق بغمه عود ساز
در ساغ مستشق بجهر و سوز و نبان مكرر اين قوله لفزونه چنانى بادعو دساز و نكار بن تعهد و سوز سابقه هما
بساز و و بكر عمدا بسوز و در مجلس مولانا صفى الدين عبد المومن واسطه قلاده انس بود و چون خواجه هارون
قوت اطرابيه شراب تاثير كرد از روى استزادت عيش و عدم تكلف و حصول انبساط كفت كه صفى الدين
ما را از خوان فضايل خود نواله صفتا از زلال طبع لطيف علاله بچشيد تا حظه بغير آن مستوفى چه
مدت شكم بمسابحه شو خواجه علاء الدين طريقى باز خواست كفت با امثال مولانا صفى الدين چكونه بمجرد
لقب مخاطب پسند كردى بعد از اصحاب كرد و نفرين چون آن كه تا من بعد ان در خاطر دارد كه چون
من خلف صدق صاحب ديوان باشم بود از مصدق شرف خلافت رسط ز وجيت من منعقد
و مرا و پدرم را نام هارون و مامون است و خود حاكم بغداد ام كه مقر عز خلفا بوده و فضائل و جد
واعداد پدرم اكر بر عادت خلفا او را صفى الدين خوانم مستغرب نمايد و خواجه هارون با آنكه شهرت
استعلاء و خشونت و مناقشت برادر معلوم داشت در جواب بطريقى كه فنون آداب استجمع و نحن
الفاتح شامل بود كفت هر چند خواجه چنين ميفرمايد چون اين معانى حق و قضيه حال است آنها
كه بر زبان اشرف آنها يافته بان هر حاصل عند ذا هجا الى نهايتا الفضه چون كار او بواسطه عنايات
ايلخانى بدو ده جلال رسيد و نفاذ حكايات خير كشتا و افراط در قمع و استيصال ملوك عراق بر تا

پادشاه مکشوف میگشت آثار کمال نجابت و فر و معالیت حال میفرمود ع وتبين الرشد امر كل نجيب كابنه
و چندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را از این اقدام و
استعمال منع میکرد و با ادله عاقلانه و امثله مقبوله متنفر میفرمود که هر آینه بغایت چندین قتل
بیگناه متوقع باشد و موجب تحریک سلسله جلادت و داعیه اشتعال نایره غضب میگشت عاقبت
روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد عواری قالب پیدا کرد و مترشح شعر تنوعت الاسباب والداء
واحد و هویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبيعة قوة من القوى
الهية فعلها التفرقة بين الملائم والمنافر که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و
ربط اعضا عاجز گشت و درج حیوانی که قابل قوی جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام جوانی مقتبل
و شباب از نسیم گل اشتیاقه و بر عراض جواهر اصل پرورش نکشته بود تا شعر مقتدا بقلک رسانید ان
مرحله چندان تعجیلا و تکبر حسرت و ندامت باقی بماند شعر ان القلوب من الم في بأساء ولم يجلد
سيفا البلية منقول ع فغان از آفتاب فخ سان راحت سوز فغان از گردش این چرخ شکار جو بر پیشت
کمسوز که ببوی تنکاشت خود بستره که گوهری که ببو بال صفت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ
وفات او را در سه بیت مندرج کرده است شعر نظم بعهد صاحب آفاق مجد الدين والدنيا نعلش حارس
ایوان معقر و بابان بود عزیز جهان کنداند سوی جهان باقی در شب شنبه بیز دهم شعبان بود سال
ششصد و هفتاد و بهشت افزون در سپاهان کران خرم آبادان بود صاحب دیوان را نجر
توجع افتاد و سمن برگ رشید را بقطرات اشک لاله گون آب میداد و از نا ناظر زاده خود میخواند
فرزند مجد اعلای فلک تعزیت مادا ز زمانه اهل بلا مویت تو رشد به بودی آنان بشید
خم گشت چو ابروی تابان پر بیت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدگ
تابان بوده در چمن فضایل سروی خرامان بودند لاما تا نعم اشتغال بر دند زمان جوده مستعد احوالشان
و استشهاد بعد از مات او را میداشت شعر ولكن المنون لها عيون تكرّ بحالها في الانتقاد

ذکر شهزاده قیدو و شرح بعض احوال در زمان دولت او و تاخت بلاد شرقی

قیدو نبیره اوکتای قاآن بود و پدرش قاشی اغول بود ع والشبل في المخبر مثل الاسد پادشاهزاده قلیچ
عادل کامیاب دولتیار و همت بلند بود و مدد بیش دو زاز جدال و نزاع و قد صدق النبي عليه
الصلوة والسلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات ارتغ و تمرد
اغوا سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری بر سو بیعنی بسیار تا کنار آب آموی رود آیند و تمامت

شاهزادگان

شاهزادگان را که در اقوال الهه هر چند وقت صورت استبداد در کار خانه تخیل نقش میکند و بواسطه آن
در بند اشتی بیاشند از میان برداشتند جناح الحیات تا آن و بشاغلی و اندیشه پیش پادشاهزاده
هلاکو خان رود نعمت آید و قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجارات و عنا
نهاد و بدین جهت مستقل و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در ایلنامه بر دار غقل
بر قانون مراسم ملک گیری دستور کلیات احوال جهانداری و عمل کل نوامیس تقدیم و تاخیر امور
عادت بعالم توفیر و تقصیر جیبو بیدا روشن و صحیح و معین فرموده که تا از نسل اوکتای طفل
رضیع در عالم احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی بر
توالی او امر و نواهی او باشد بنا بر این مقدمات پادشاه زادگان بسیار با لشکری جرار بدو پیوستند شعر اسود و
لكن الحرب تنهاها شموس ولكن المصاف لها طالع اناسا خوا ما تحو او نابوا و ما ثبوا و كانت لهم تحت الظبا
نتائج و بر رایت حمایت او جمع آمدند و بر حمد تلاش و کخل از ارو کاشغر و بلاد ماوراء النهر
در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط اشتغال لشکر او زدند شعر و اقتحام الاهوال خير في ضيق
نام و گویند هر پادشاه را که لشکری متفق و لا و چون لشکر قیدو باشد و عدل و سیاستی
بر صفت قبلا قاآن و مراکب جیاد چون اسبان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این
تمثیل و تحقیق این تاویل از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاآن مناوشت و
مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر بر سوز عبد نقا بر سوی او شمشیر راه مختلف
جمع لشکر قاآن از زین کار با توک نحواتند در بیابان باشید و با یاران سحاب بر تیغ آب باران
سیراب کردانیده و نبات آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک دريع که مدت آن چهل
روز بیش و کم تقریر کرده اند و جمله علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین
مشاق و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران دراز دیر باز و روز مصاف منهزم و مکسور بوده
اند و ساعی مشکور بیک نوبت لمعان پسر قبلا در تاریخ بنفس خود لشکر کشید
و او را دستگیر کرد و در کثرت لشکر و دستگیر نا امیدی بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود
و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطرف قبچاق و قبلا قاآن از این حالت منزعج و پریشان شد
خاطر شریفش هر دم از زنم تیغ لشکر او بر زنگار امتحان بیاری منکو تیمور لمعان را بسلامت باز بنوع
باز بندگی قاآن فرستاد و آن را وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود که در جمله
ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا النحو

خان بالغ بعزم ثابت جلد بهادر سوکرداینه صف لشکر ادا این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در
معرض هشت و تشویر بل حیرت و تقصیر عنبقهم الفتال الغبان والفیلة دولة والسیف سنبٌ والقنا
غالیة والقابلة عایلة یتساقون الی مقارعة الضال کالعاشق العطشان الی المعاقرة وارضاء التجرد
عامّة الابطال فی حومة المکاشفة کشف المحب نقاب المحبوب شفة علی شفة فصلم نخ رماح راکع
ملاح شناسند و صباح دلیران رجال نشید صباح قانیات غانیات حسان راقصات لاعبات
پندارند چنانکه گفته‌ام بیت تو در ایشان هست در هیجا چو خورشید گوی زخم رمح و قوس و سوزنا
بازوی بزم پوس با وجود این شجاعت و شهامت هر که به محاربت قصد پوستش باری بود که لا
که لشکرها آن بقصد او حرکت نمودندی ناگاه مدافعت دا از سر دولت خود مستقبل ایشان
شدی و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز بدفع صائل قائل الحشد
که کیفیه نصرت مواکب اعدا نالقوی نمود و تمکن او بنفعوا اعلی ترقی یافت و از حرکت عنان [illegible]
متزلزل می‌گشت و در سکون و کابش آتش بلا ساکن بود تفوقی که حالت باکرین آلغو دا افتاد و مبارک شاه
جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق با سپاه دیومن نیرکان جغتائی که پدرشان ایشان تو
بود در حدود جغتائیان یورت معین داشت براق با استماع این حادثه لشکر کشید و تبار کنار
ماوراء النهر متصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اواخر کید و اوایل شهور سنة
وستین وستمائة برتخت نشست و خزاین آلغو و هرچه در ادو بخت تملک آورد بیت بسا گنج کو نهادند
دیگران ستدند چه سعی‌ها که نمودند و عاقبت بردند نبود ملک بمیراث هیچکس لیکن به زخم قوت
بازو و صفدری بردند چون قیدو بواسطه تلوّن احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قاآن از
تلاس و کنجاک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف او
استنزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آتش
الخصام برافروخت و باد حملات جنابان شد که اجزاء آتش در آرام گشت بحر نزال تیر و پیکان
چاک شمشیر دیده مغز پیل و زهره شیر بدل لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از
هیبت آن چون ذره در هوا سبکسار شدی شعر و تخر من حیّته منوقم ابطل سم تنقضه الرمیح
براق عزیمت بر هزیمت مقصور گردانید و به بخارا رفت و چون کوهر بخارا را نا امید و ترتیب جنگ در
ساختگی آهنگ مقاتلت از سر گرفت و بترتیب حشر فصاد چون نارونو شمار خبر داشت با اهالی [illegible]
خطاب سرشمار و تکالیف آغاز نهاد و بشرط ایغو و یوشان فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود

و صلاحیت دون رفرزندی خواهند بعد از شهر بیرون روند تا لشکر که به برک مانده‌اند در آینده آنچه
داشته باشند غارت کنند و دکوب غارت متاعی را منعقب شوند ایشان با اکابر و مشایخ
بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که بر هر خانه و کارخانه تفضیل ستم کند و چند بالش زر بخزانه
تا در مصالح لشکر صرف کند بس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول
گردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید در میدان تدارک بجوید مصرع تا بخت کرا بود کرا دا
دوست اگر سبوی ادر دعا از لب جوی جست وجوی در دست بیرون آمد و آب روی نیک نام وقرار
ماند فهو المراد والا که از گردش طشت سرنگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت برسنگ
ادبار آید بطرفی دیگر بیرون رود چون مود در طشت سرگردانی بشه گیرد و سطل آسا خود را
حلقه در گوش عناء روزگار [illegible] کرد ناگاه قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو بر اهلچی
برسید و پیغام آورده که با قیان بطریق خود رائی بسپرد و عواقب کارها را [illegible] کند و بر عزم استیناف
مجادلت با لشکرها خود او سکان سمرقند و بخارا را معذب و منقص داشته آزموده را آزمودن
و اصرار بر حرص و پیشی از نمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود بیت چه خوبی بدیدی
بیهوده ولی که دایم آزموده آزمایی چنگیز خان سبب آن در کوب اخطار و احیاء اقطار را تحمل نموده
مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب بر جهانگیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه
معمورات زمین را در قبضه استیلاء آورد و ما فرزندان متفکه درکوچ [illegible] باقتسام بسالت
وخوش خوی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر گذشته و آمده که اندر هیچ جهان آن دایند
و بلا نیست محنت آن تا قرابند با شارت بیت هر که غم جهان خورد کی خورد از خوی بر دو توغم جهان
خور تا زخیو برخوری مصرع لك الخیر فاستمع الی تألیح مقتضی سری فاسمع الیوم [illegible] بیت بیا تا جهان را
بیغم سپریم بکوشش همه دست نیکی بریم مصلحت مصالحت است و بر برادران هرکه کمک ما
دارد بخشیدن و سر از چنبر مطاوعت بیرون نکشیدن تا باتفاق عالمی را دیورت لشکرها معین
گردانیم و تکاپوی حاصل ازمیان برخیزد قبچاق اغول پیغام بگذارد و طایغو و سعد پلک و هر کرا
یاد دو عقل و هیرو دید خبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار
گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت دانی شایست پسندیده داشتند و گفت [illegible]
اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست یافت و در بن مزید نیست برین قرار بنیاد قرار [illegible]
که هر سال قرار لستی ستاندن از ماوراء النهر کیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات اتفاق
قرار

ودر عوض نظار جمال التفات ربودند وعقد مصافات بستند وحساب مجاولات را از اساس فسخ نمودند
نویسند پس در دشت قتوان حوالی بابا ابو محمد ترتیب طوی ساختند و لشکران بر جلب دوچقانه
برده نوای عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند و اکثر کره غنا بپیمایند و کوی کرده و از سر
غرور در غنی بیت معیار عقل و دارو خواب تفریح روح دوساله درد و راحت شخص غذای جان میرنج
طبع و آلت ظهور صفای خون دفع غم و شفای دل و راحت روان اصل نشاط عنصر رونق وقت خوش
عین تواضع و تن لطف سر بیان و در هوای هوی نوشی چنان دو لشکر که بوسته مقابل یکدیگر بودند
از شوق درکان جامی کشیده تو بار سوی خطا کران سبک درکشیدند بتلویح و تصریح از انشاء الوف
در ترانه قول و لحن بترنم میکفت بیت ای ترک گران سنگ سبک روح جداری گر هست گران باشد
این نطق چه باک اگرچه پیش ازین از روی دد و درویه تیغ کینه میزدند حالا بیت جام و چنگ
اندر دو نغری همدم چو بادام دو مغزی روی در روی ساغر زدند همزادکان با یکدیگر خون
نه خوردند و بلباس یکدیگر متلبس شده همدیگر را انداکی گفتند دردو زمین الارض همه
چون چهره عاشق اشک انداکی کردند تبرکات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که
از نفاد و شقاق دور باشند و با اتحاد و اتفاق مستظهر و بعد از انعقاد عقود و عهود و اضمحلال آثار
نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادکان بهوارها معهود در کار زقاقا خاطر کرده بخارا و سمرقند
داشت قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند و قیدو لشکر
از آن طرف بخارا را جای داده تباغ ایشان خط فاصل بود در میان بخارا و براق بانایزی جهت لشکر
براق تنک عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش شده هر روز لشکری از طرف لشکر تیمور [illegible]
شدند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود متوجه گشت تا براق تعرض اهالی ولایت
بازین بخارا آمدند و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائه مسعود بیک را برسالت پیش اباقا
خان فرستادند و اظهار مصادقت و مخالصت کرده تا نظر ابا از ارسال ادله و مراسلات آن کلکه احتیاط
کیفیت لشکر و کیفیت آن در آکندن دکنند در خیال غرور و باطل معتقد داشت که قصد این دیار پیوندد تا
بهی شعر رباته باضح فدارخی و سنار و سماها تعدو تنفیه ولخفی انتقدیه مسعود بیک بقال چون نام
خود مسعود عزم چون عقید شاد و دست بعمل ماشه طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت
و هر منزل که رسید علت طرف احتیاط در سوابت با سعید معی آنجا بداشت و در تیمار داشت
آن والتزام طریقه تشبا العت کرد و چون آوازه وصول ایلچیان صاحب دلی دوش روان بوسید

امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تجلیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استرال
بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود تا پیش شهسوار میدان معانی
پیاده شدن واجب دید هرچند مالک عنان مکارم او در اعلی الاخلاق کفتند چون رکاب
رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از دعای استحقار در ازر درا گفت صاحب دیوان تو عونتا
زنشان خوشتر یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود را چنان و بنداشت که
اگر آصف برخیله صادق قادر شدی از روی انصاف در صف اوصاف خوان و ثنا از وی فرو بردی
راندی شعر و تستعظم الاخبار قبل لقائه فلما رأینا صغر الخبر الخبر اما در بن حال عجز تواضع غلبت
آمیز و نجل غیرت انگیز روی نداشت جواب آن در گنجینه سینه سر بمهر گذاشت تا وقتی که حضرت
انقاد لشکر نصرت بابا بالحاق یافت و بآتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت داد بار دادو
انجام مقام آن قصه را نیست مسعود بیک ببندگی حضرت رسید و ترحیب و تامیل و
ملاطفت سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز باشارت و ارسل حکیما و لا توصه ادای رسالتها
بعبارت رایق و اشارات لایق و تشبیبی بر حسب اختلال و غاصوص لپذیر تا از سحر حلال شعر
رق الفاظه فقیل الخمر الله و راق معنی فقیل الخمر الماء الا در تمهید قاعده موافقت میانه و روش [illegible]
تلفیق [illegible] تمکین بی ترکیب الفاظ چون آب روان نقش مقصود بر انگیخت چنانک آن همه
نثار این کلمات در نثار عقد نسق و ثریا و طرف کران نجوم انگیخت آباقاخان فرمود تا شعر مرکب
ساقی لو سقانا الزیکة [illegible] شفاء کل سقام بتعداد اقداح عیوق عقیق و تنادبک کاسات راح [illegible]
او را چون چشم خوبان مست کردانیدند تا هنوز چون بخت دولت خود بیدار در دکار برود
بعد از گزارد پیغام و اختصاص بسیورغامیشی و انعام مصدقه جواب هم از پرده موافقت محیا
برحسب وقت نام تمام آنوار ارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم کردانیدند و سوم در تفرج [illegible]
حال نوع تغیری مشاهده کرد و از ثبت کمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقاخان
برلیغ داد بر رجعت تعجیل و تشمیر رفت کوبان آمده دربیت نکار درکسی که پیل حمله زیر پای آید اگر در آن
امید باشد پیش میدان زمین بود چه شوق فرانح دو چو مرمر سبک کنید چو جانی و قیمتی چو روان
پای عزیمت که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بکردانیدند پادشاه و امرا را از تجلد او حالی ندامت
افزود دانسته که پشت نمود کمان از روی او نتوان دید و علی الیقین بکمان باطل از دست بداد
مصرع تیری که ز قبضه کمان بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز کرداند تا

لا یجاهد که لا یخشی یتقیّد علی دامنی یلس شمس الامم بالام اسپان آسوده ایستاده و مرد زیرک و کار دان
جرجای قولی باشد چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون خبر
براق رسید شاهزادگان احوال را حکایت کرد و الغ نوین در رعت بدین جانب متوجه بود مصرع تو کوه گرانی
کارش بر بد عد فت پیش قیدو ایلچی فرستاد که سبب ضیق وقت علف خوار در برق که معین شده بود
لشکر نتوانست کرد بالضروره باز بخارا نقل کرده شد اکنون اباقا ملکی بر بندد اگر قیدو
از امصلحت اندلشکری را مدد فرماید تا من از آب جیحون باد بگذرم و انتقام خود را در دان خاک فروغ
دهم و طرفی را الزمان بمالک بدست گیرم از الو که مطابق رای و ارادت قیدو افتاد و از فحوی طبقه
خوانده چه گفته اند بگیخت آنکه راستکه میشد مقصود بکنده بیگان گیرد و خردمند انکه تیغ بیکانگان
کردن کردن دشمن خویش زند نخواست تا نفطین او کند و نیز و یقطین در آن او را کند و به بالا کشید
بصر صری قهر اباقا خان ناچیز گرداند و جهار از شطط و شکاست و جفا و قساوت او آسوده گرداند در
جواب دل نمود که جهان فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود و بر لیغ فرستاد که
شهزادگان احمد بوری و نیکبی و اغول و بالغو با لشکرهای خود مساعدت و معاضدت او را از آب
ع آب و معبر تمهید بکنند و جیاد و مبارکشاه و قبجاق با تفاق براق از آب آموی عبور کنند و کوکا
جو برزک و بانیال از نحوه که معبر خوارزم است و کوکاجو کوجی از کند من کشلاغ در آیند
بیکجای مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی مراجعت کرد
براق با حتشاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که جمع آوریده با اسب احتیاطی برکشیدند
چندانکه یا بند جهت لشکر بستانند و بر یکجهان علیق و هر یک سر اسب هر روز هفت من جو کنند
دهند تا فربه شود بدین واسطه غلای تمام پیدا شد چندانکه دران دیار یافت فرمود
آنرا کشته و از پوستها سپرکار ساختند الحق سپری که از پوست ماده کاد عیار ساز ندیکی را قصر
حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق اکابی افتادند و کریا و عالم زد نقد بیخ
بنده نکرد جهت ساختکی مایحتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند تا
مسعود بیک که بیک مسعود دین جمت آسمان بود او را مانع گردید و گفت عزیب و لایتی موجود نه
تصرف پادشاه بتصور استخلاص و لایتی موهوم خارج از نحو نه تملک مقتضوح فکیاست نباشد
و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا ارغو تو
نزل لشکر پادشاه مددی تواند داد براق چون سخن حق بشنید جواب نداشت در خشم شد مسعود

بیک محجوب فرمود و ندندان داد دست از غارت کشیده داشت و او بر مشوبت اعظم الجهاد کلمة حق
عند سلطان جابر قائم گشت پس از شهزادگان که بحکم برلیغ قیدو اصحاب براق را معین شده بود نیکپی
و مبارکشاه و قبجاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا یاسا در برلک و یاسا و در کوجک و مرغان و جهه
آکتای همین سیل و دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد در شهور سنه سبع
و ستین و ستمائه از آب آموی بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان
بنده و در بچق و مرو شاه جهان تا ترمذ بیک نیشابور مسخر کردانید و از شعراء عصر یکی در حق او گفته بود
بیت زان موی که بر پشت خود انداخته زان موی تو آموی بکری ایشک در انشا تحریر این ذکر یکی
از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم از این سیاقت نظم معنی حاصل نمیشود همانا راوی از قبیل
آفة الشعر من رواة السوء بوده بل حسن ایهام و رابطه الفاظ بدین وجه پسندیده بود افتد بیت
زان روی تو آموی بکری ایشک کان موی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال
شاهزاده قبجاق و جلایرتای که نیار شد قبجاق آزرده گشت و حیل موافقت که خود منبر بود بیگانه
و پیوستگی همیشه از جهد روی بر زدی باشت بنمود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید
غارت بر گشاد و بخارا را از بن جا شنی بی نصیب نگذاشت القصه براق به بوس استقصا
استصفاء بعزم مملکت ایلخان عرصه گیتی را طول و عرض داد تا شمشیر براق چنانک بر فروع مکان
اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبسین دوانید و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند
کواکب که از انسلال تیغ بیک سواد چرخ متفرق شوند منهزم کردانید در مبادی خروج کوکان
را بیش برادر خود نکودار اغول که در بند که حضرت آباقا خان بود فرستاد و معلم بدانک با لشکری
چون بحر زاخر و در تموج بر عزم تفرج ملک آباقا از آب آموی عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر خود
ساخت باید که آگاه از دوز کار و متر صد کار و بیکار باشد خطر را در جوف قبل تعبیه کرد چون
ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی
بهم انداخته بل بیبار سر در نهاد و تبسین در هراة اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض
رایت ایلخانی نمود پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش حرب گشته بجد و داد در چهان دعراق
آمد بشمت دار بالشکری موفور و اهبتی نا محصور مقدمه بسمت خراسان تر دیک تبسین روانه
لشکر بیش یار روان فرمود مصرع کما تهرول الریح الصبا علی الجبل و با حتشاد لشکر از اطراف ممالک محروسه
ایلچیان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب جدا گشتند در میانه نکودار از لشکر شاه

بالشکر خود کریخته راه کرجستان کرفت و دزد نکار را خود چنین است شعار آباقاخان خواست
که اول استدراک حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض مادیه بدیکر پادشاه زادکان سرایت
نکند شیر آمون نوئین را با آن قدر لشکر که مستعد و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم
در عقب شیاطین ساری کردد بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد بیت خود شوم
آمدند هر دو سپاه برفت لیکر سوی دزد مکاره مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت
بطاولت انجامید لشکری بهادر را امرا نکودار حمله آوردند و قریب پانصد نفر از اعوان شیر آمون
ترا به رعفات کشته باز لشکر ایلخانی روان کرد و فرمود فی ومظفر شدند و بعد توفیق ربانی
در حملات متوالی لشکری بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در شغاب سار کشیدند و بر
در قید اسار کرفتار نکودار سامان قرار ندید با یکهزار سوار در باخر کرجستان رفت و با داود ملک
دا استیلاد و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مکر بمصاهرت و مظاهرت او از غائله مخالفت
ماموز ماند توفیع کرج را از نخل المخل بخت عقیدت در حرکت آمد قصد پیوسته تا نکودار را هلاک
کند از وجوه کید ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة بر
خواند و بقوادم عقاب در خوافی لیل کلون الغراب و قاتل اللیل اخفی الویل خود را بیرون انداخت
و ایلچی بحضرت روانه کردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و انعام ایلخانی توسل نمود چون شرف تکشمیشی
را دریافت آباقاخان ورا نوازش فرمود و غائبیشی فرموده بکرم استمالت کرد و بعد هر یک خوف
از ناحیه خاطر او کم کرد و از تقریر بیت و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود عرضه داشت که از براق
آمد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریض بر انجاد و وفادت و اخلاص هر چند عقیدت من بنده از آن
منکر بود ایلچیان بهادر و کوکاجی بر آن اقدام تحریض کردند کیفیت ماجری کما جری بوقف عرض پیوست
اکر دار الآنا بادیه نسیان حقوق نهاده و عصیان و عقوق و تیغ عقوق کون قورچیان را حید قطره از
عروق حبل الورید مغضوب و فرمایید مصرع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست و اکر عاطفت بنده نوازی
شاه آیت غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را مکنت تدارک آن وحشت در ریک بندکی
میدهد از عفو کناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر امیدوار است غریب نماید فالعفو عن المجرم من مواجب
الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم خود را می بیند در چشم الخواب که در اعفو شوید باسد الکرم
یک قطوه بعینا الذی عظیه سهل قریب فجاوزنا العفو منتهاها فقبه بی لعفوک یا ذهوب
واحسن ظنی تحسنت ظنی وانجوالی ظنی لا یخیب از استماع عبارتی که ترجمه آن این کلمات بود
مکارم

مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در حرکت آمد و مزید عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول
داشت هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استمالت خواطر تاثیری عظیم دارد و آورده اند که چون
مامون خلیفه ابرهیم بن المهدی را ماسور کردانید قال له انی شاورت فی امرک فاشاروا علی بقتلک
الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین ان المشیر اشار
بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان
عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فانی جرم اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المؤمنین
اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند حسن العذر امر آصاحب قران اکر قریب
شاهزاده بودند و دام حقد تعبیه در شاهراه او نهاده بر تیغ بی دریغ کذرانید و نکودار را تقریر تمنی
که صورت مکر طبیعت ماتعه او صورت را از نثار و حکل و تعقل و تولع و فر بر بستکی بود سپرد چون
این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته کشت باتفاق وافی و امعان شافی و حکم جازم و تدبیر صائب
و رای پیر و بخت جوان برای انجاد و تسکین نایره شر و دفع عارضه شر براق با جم تومان لشکر بزرک
بلاد شرقی فرمود ابتای نوئین را با توما آزن بیادر بسبیل منغلای آن مقدمه بفرستاد و رایت نصرت
نکار پادشاهزادکان ببیدار و تبقراتای و آجای و تکشی و نکودار و هولاجو و امرا لادکتمون آقا و ارغون
و سارونقا احمد و کوچک و تیمور و الیناق و منکسار و عبد الله پسر قولاک بادری را چولکی برفال
میمون و طایر همایون در حرکت آمد شعر تجارت علیها الطیر و هو کتائب و حرفت الیها الشمس و هی ...
چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سر افرازی کرد و لشکرها
آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و ... بو مجامله مجامله بسیار رفته و لشکر
ایلخانی در مدت یک سال که براق آنجا اقامت ساخته از علاج دا تر بار تمام یافته اند براق با دو ... محجا
بوده کردری و ... بهادری و پشت سپاه ضعف کرد و از آن جمله ایشان را دانستند بیکی دانا
جلادتهای که کمان داشت بیقین ... چون نهنک ... نیامده سخن ... هیچ آفریده نکشت و دیکر مرغان که
بحصول شجاعت و فرزانکی و کمال بدلی و مردانکی علم ... بعضی استعمال ... دانسته و دعوی کرده
بود که اسب تغو ... الا ناک بنعیم ... و اسب آورد ... الاطلاق ... و اقبرای استحکام لجام را از
سر ایشان فرو نکشایم و نعوذ ... بهاء الدین ... رضیه که در مدیح ...
شمس الدین نظم داده بود و داوخواسته است بیت مرغ ... ترا دستی سل العصیر کرده با لشکر براق
بغارت برد آباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید و در مقام آب سیاه آتش محاربت ما روشن بر افروخت

بیت چو دیو سر کوه بر تیغ شید • چو یاقوت شد دره کوه سفید • خسرو سریر زبرجدی که گوشه تاج معرق
را آشکار کرد دانیم تیغ قورچیان ضیا حشر ستاره در هامن اخفا بکریختند آباقا با افراسیاب همت چون
جمشید عدل و فریدون فر بود و لشکرش همتن دل و رستم توان نمین دا ایزد تعرض مواکب تمام
مراکب دمین تن کرداند شعر ویرهب ناب اللیث واللیث وحده • فکیف اذا کان اللیوث له صحبا
ویخشی عباب البحر وهو مکانه • فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا • از طرف دیگر براق نیز با دل قوی
روعتی تمام و شوکتی افراسیاب در میان لشکری که دعوی خود با جزو درهفتات مصقول میدید
بودند و چون آب روی خود پیوسته کاین کشو عادت کرده شعر قوم کان متون الخیل تحتهم • من ثابت
بالنبات بلا مطر • برنشست بعبارتنه تا اوج آسمان برخاست • بعد از تسویه صفوف و تعبیه
لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه با بهادران جنگجوی و بهادران کینه ور بیارا
و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول دمدمه کوس بیت پلنگ شیر همی جنید بر ملاء علم
ترا از نسیم بهار تو بجان نیاد شمال شعر والسابقات الجرد تصهل ضمرا • من کل سلهبة وطرف سابح
والارض قد خفیت فمر علی القنا • فیها نائل الحصی فی منکب • والجیش قد ملأ الملا فکانه • یم طمی
فی موجه المصطخب • عرصه مجادلت را بدست بقضا بسط و بقضه اسیان اقبض کردند و در میانه
در میانه بصد هزار دیده نظاره کن بیت تا آتش اقبال که بالا گیرد • تا قبضه شمشیر که بالا گیرد • معسکرین
چون باد پا یان آتش سیر خاک را از آب چشمه تیغ سیراب کردانیدند چون آسیا حرب درآوردند
کر تر طعن و ضرب بما لا امال شد آسمان از کرد تیره و جاده غبار در سرکشید و زمین از بریق سنان
شعر وما کرلیه الاعار معقد الطلق • یوما اقواع دایم و سفاك • حکت وفوق البیض الحسان و فعلها
ولیس لها الا النفوس مجال • آسمان صفت بنده از نجوم کلل کشت بیت ز کرد سواران دران پهن
دشت • زمین شش شد آسمان کشت هشت شعر تبدو کواکبه والشمس طالعة • نور بنور واظلاما
بالظلام • تیغ باکردنان زبان سوزنش هارا ذکر ده و سپر روی محنت پیش آورد ابروی کمان پیک کرشمه
از کوشه چشم چون غمزه یار زنادوک خون ریزیدن کرد هر کس بدعای کرد و کو با الملازم تمی شد
تیغ آبدار محکم قاطع ازا بفیصل حد رسانید و شیقه عمر او را بجز سنجی ساخت معنا
براق با طلایه ای از میمنه در آمدند و بقوت صدمات شعر الجبال دقیق او یکون بید ذلیل
تقعقع ارکانها تقعقع شهیقا • میسره را که در موازات بود و با رغون آقا و شیکتور بایک توقای
لشکر سپرده بر کرفت و براند چنانکه باد صبا بر بکه رزد و دو دده مقنری کرده دایشان از هرد
تیغ
زدوبدان سو برکردن شد تا علم را بر داوره خود علم از آن ارغون آقا بود • و تقاعس نمود چندانکه باد
آن سولات مترادف و حملات متعاقب در کذشت نزدیک آمد که براقیان کوی مراد و ظفر را بچوکان
شماتت بر بر و مقصود در ساختند • سنتای نوین پیاده شد و صندلی نشست کفت هر کس که امروز
در حومه وغا پشت و مشابرت بیفشارد من آن را حکیم و آن ابتدای داند ورد وقت جنکز خان ما اینجا حاجت همه
دریافت و برد شمن تاخت بیت حمله عشق تو را تاب من آورده ام • همچو درجنگ تو را قدرهم
میران سنتای • بدین سخن لشکرها را سکون با اشرح حاصل آمد • یاد کرک عود نده دارات بعبارات بلیغ
شدند ان احمال الغرم مقابله و مقاتله کردند • و دعوی با اصالت در مصاولت وا احالت در مطاولت
آورد شعر کان علی الحجاج منیة ارا • والیدی القوم اجنحة الفراش • سقی الذم کل نصل غیر ناب • وروی کل
رمح غیر ناش • تیر ما تند سکر لکه از منافل لفغام بیران شود ودان کشت آباقاخان شعر کالشمس لاتنتیف
ضربا للعید • والقمر کان رضاعة مبتلیا • با بهادران لشکر کدرد کرسیرو باستان بیرو تنیزه ره تموه مننند
پاینکان که بکمان آجال بودند از سبکست کاشتم قوم یریک الموت من خلالة اذ یشقون من الموت الحمر
ریختنا از جوشنه کار زار دراندند و برد شمن کار زار را ماند شعر یوقت لا بطیق اللیث فیه • مساورة ولا الکی
ثبات الاکر و بختیاری در منقبت الجاز ایرو دبیت را کسوت نظم پوشانیده است بیت نبیم زتیغ او
زنهار خواه آینه پیش او • برون جنگ سیمرغ و پلنک و ضیغم و ثعبان • نهفته در میه در جنگل نشانده بجه
برکردن • فاده زهره بر تار لشکر فته محرو برندان • عاقبت مرغاول را که ضرغام اقدام و حسام اشتلم
بود و اسپ قنغر وارد قنغر الا الاولی خواست تا بشتن بیشتر جرخ از ترکجیه و فرود آورده بندد و از متغیر بود
چاشنی چشانیدند بلاد نامی نیز چون باد بوکی بود و سپاه دشمن را پشت و پناه • وبلغ الیل زباه و در
وزخ مجیع زمین ساختند • و بسیار ی از براقیان در حوزه منازلت عرصه موت حمام کشتند براق شاه
ولیتفعکم الفرار من الموت الا قلیلا • را فایات اعشام و زبده مرام ثمره برق تا نکه در دست مغرب بدن
غروب فنا نخواست شد • ماهچها سیمین بر رخ نطع بیکون آن شکار کشت از روی عجز پشت نمود
و از دست برد سطوات آن لشکر پای بر داشت • با دیده بریان از اشک حسرت و دل کباب از درد
غیرت باب جیحون کذر کرد بکذشت شعر اذا لهم ذل المریة فانجنت • قناة فلم تحلو استقام انقناة
وکان لهم لبس المعصفر عادة • فقد لبسوا منه الثیاب الفواقع • سراپرده و خیام ناریه علی غ و شغفا مانده
غنیمت اقتضاب و مسبغه استلاب پادشاه کامیاب کشت • لشکر با انواع غنایم و دست یازان • و چون باز
در شکار تیهو ان ازان در دشمن دو بادیه هوان و هاربه ختلان سرکردان • پادشاه بر قرار پیشین تمکین

را با لشکر کرین در خراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه با ردوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار بوی
در زبان نصرت گویان بیت ز بیم عکا بش بکر حلقه بکرد آفتاب · بپیش عنانش نوکر غاشیه کش برگرد
عنان برداشت چون بعز طالع میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز و جلال نزول
فرمود مسامع نظار انتظار بیشارات این فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعده رایت عدل
و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت بیت بگیتی فتنه کی بنشستی از پای اگر
تیغ تو کفتیش التر · براق از آن طرف با مقدار پنج هزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی
مصرع کو بی که بود طرهٔ مشکین آن نگار · باز به بخارا رفت آنجا از تجارب احوال و ظاهر شد و فوت محنت و ادبار
شکایات متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندیده را افلاحی نعوذ بالله منها بر اسطه سقطه که در حرب
میان اشاق افتاده بود و روی نمود قوای محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق
باز ماند چنانچه بعضه جو بین جنیبت بر مرکب خاص کشت مصرع بجای غنائم عصا داد سال · بر و عزوی کرده
که قاعدهٔ اسلام را مستقل شد ام داود را سلطان غیاث الدین لقب نهاد و ایلچی بخدمت قیدو فرستاد
و از تخلف پادشاه زادکان و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال اضطرار خبر داد قیدو در جواب [illegible]
نهاد و فرمود او شهزادکان چون که آمدند آنجا مراجعت کردند اکر دیکری آمده بودی [illegible]
داشتی و دیکر او سخن خود را دیکر کرد و یورتی که با اشاق معین کرده بود هم فرستاده تا لعب الشکر
چون ناموس خود و رونق ملک بباد خود کاهی داد کما طلب العیر قرنین فضیع الاذنین با او رنجانید
یرلیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت
قوریلتای چون آقا و اینی هم رسیم نسق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا باشید و از هر
طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزاین موجود برکرفت و در تجهیز
بالشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاه زادکان که در عزم توجه ببلاد شرقی
تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق بیکی را روان فرمود تا
احمد بوری را احضار کند بزبان براق بیکی بر رفت که اکر تمرد نماید در محاربت ضرورت افتد و در جنگ
کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین یاسا و میزان باستحضار بیکی اوغل
متبادر گشت اتفاقا براق بیکی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بودند چون
استشعار داشت از آمدن بخدمت براق ابا نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق بیکی از عقب
تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری بکشاد و او بر مقتل آمد

مثال بالفارسیة
[illegible]
بالعربیة
[illegible]

در بهای بر و شد ع ای چرخ کرم رو چه از ثبت کرم و سرد · و از طرف دیکر یاسا و بخدمت بیکی اغول رسید
او دانست که اندیشه براق بر چیست و ضمیر او بر شر مطلق مطوی است یاسا در بخارا سابقه خدمت با
بیکی اغول می کذرانید شاه زاده سوالف حقوق نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد
که چندین مدت با خیما فریب بر نشسته و جامه های الوان پوشیده و کاسات مروق از دست ما کرفته
مکر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدها هلاک فرمایی و استبعاد کرده و گفت مصرع
قسم خواهی بداد رو بدیدار که جز استحضار جز در بر هیچ مکر و مکیدت وقوف نیافته ام و رده و قبول آن با
رادت شاه زاده منوط است و در کنار دارین حکایت بود که تنکر که از آن احمد بوری بعنبانک کیفیت وقوع
واقعه او بر سید بیکی اغول را قصد براق محقق شد یاسا او باز کشت و با لشکر خود مقابل براق ایستاد
و بخدمت نرفت تمامت شاه زادکان از قصد و انتقام او اکاه شده متنفر گشتند و یاسا اوران با
امرا متفق شدند و او را یله کرده متوجه حضرت قیدو گشتند تمامت لشکریان سلاح [illegible] کردن آغاز نهاد
و از تحیر و غم و ظلم و بیباکی براق استعدا کردند قیدو ایشان را بنواخت و یورت معین فرمود براق
رونق از کار برده و خوش دلی از ساحت سینه مهجور دید ناکام با خاتون خود توکای و افراد خدم مصرع
فرو بسته از کرد چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته دید چون روزگار
دولت مزکانش بزبان اشارات این بیت در صنعت تردید [illegible]
روز کار آشفته تر با زلف تو یا کار من · خاطر قیدو از افعال ناسزا او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض
را متمکن نه تخلیص او بود از عقل بحضور یافت بجمیل نوبت آیة و العافین عن الناس امر چندانکه معنی آن
خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز کفته اند آزموده را آزمودن [illegible] بنشان بشیر شیرزه را بتوقع موانست فتح
ربعه تو دشمن را از قید فرصت رها نیدن کار دیوانکان باشد عاقبت او در شربتی زهر تعبیه کردند که
جام عمرش بی شراب شد و سیاه اقبالش [illegible] سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتبان بیته دیکر گفت
شعر اقبال البراق و مبیض برق · تلاشی حین شاقه العیون · و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین
و ستمائه مدت ملک او شش سال بود مصرع چه شش چه شصت چه شش صد چو آخر است زوال و الملک
لله الملک المتعال تمت این ذکر از براق چهار پسر ماند بکتمور و توابوغا [illegible] اولاد ای
بعد از آن پسران الغو ابو بارقیان با لشکر بدیشان ملحق شدند و چون در تصاریف این حال [illegible]
رباعی مزید فیه گشت و اسباب مطابقت را [illegible] مضاعف مدغم گردانید و با اتفاق با قیدو در الف
آغاز نهادند و [illegible] تا بخارا دست ترتیب و تعقیب بکشادند بلاد ما وراء النهر که بعد از مدتی [illegible]

اجتماع پراکنده کان واتباع فنا زمانه با قبادکان اینجو عمارت دیار و اشغال و ممکنات در آن دیار حاصل
بود باز از دیار عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین محاربة الفریقین و مکاوحة العسکرین از امن
و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن باشد بی نصیب ماند و چند کرت میان
ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسّر
تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمائة صاحب دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان
و دیگر شهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلات مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن
و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال را راه داده مصلحت باشد لشکری را فرستادن و آن
دیار عرضه تخریب کردن تا شاغل بر طایل از میان برخیزد بحکم یرلیغ شد که بنکو بهادر و چاردو
و آقبال تیمور کان شعر [illegible] بخارا روند و با
آن لشکر دو اهتمام امرا یوسف و قرغدای پسران جینتمور و جرغدای و ایلدای تا بخارا رزم و پیکار
آثار عمارت از آن حدود مطموس گردانند مثل است که کرکرا دیدن نباید آموخت مصرع تو مادر
مرده را شیون میاموز بحکم فرمان جهان لشکر بیکران روان شدند از وصول آن لشکر مغول مسعود
بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند عجاله ترک وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیشتر
وطن بزود خواب بدیدند و با دیجوی مولیان این بیت را سکوار میکردند که شعر فیا وطنی ان فاتنی [illegible]
من الدهر فلینعم بساکنک البال پسران جینتمور با لشکر بخارا در [illegible] رفتند و کاج کنار [illegible]
و خیوه و قراقر با قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر بنکو بهادر با لشکر هفتم
رجب سال مذکور به بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند و پنجاه هزار آدمی در لشکر و بنین
منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی
نداشتند سبحان الله کو نمای این قضیه جانب [illegible] مسعود بیک بود بوقت [illegible] صاحب دیوان
القصه مدرسه که مسعود بیک ساخته بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان
نمی دادند و قریب هزار طالب علم در زوایا آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش
در زدند و دود غم اندوه از آن بفلک اثیر رسانید و از کفتن فردوسی سزاوار بیت ستیزه
بجای رساند سخن که ویران کند خانمان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند بخارا مقرر عراق وبابکا(؟)
دلیران لطیفه بیدار خوش گفتار [illegible] را راست چون صبح [illegible] آشوب [illegible] و فتنه باز [illegible] داد
روزگار برده تا لب آب آمویه رانند پسران جینتمور با لشکری از عقب برسیدند و مقدار پنجاه هزار

اسیران

اسیران بار گرفته و بخارا در سایه کمال ماوراء النهر این قصه و غارت را بتجربه و تبدیل [illegible]
دانستند و اقبال [illegible] پر خشم از این ترکان آب چشم بود مصرع لیت عینیة سوا [illegible] مولع بابقاء نایرة
ظلم و اعتساف و حریص بر تخریب مواضع [illegible] مولد او از [illegible] بخارا و بعد قضا آمد بخارا کم
سالها چون مسئله باطل اهمال بود و در این نزدیکی نسیم [illegible] متوطنان خواست بپیوست
و [illegible] بکام آن ناکامان رسید بواسطه [illegible] این ظالم چون کلبه مظلم گشته [illegible]
العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان [illegible] و اصل شریف [illegible] سقط راس [illegible]
عمده خویش چنین شاعر [illegible] بیت فرزند عاق [illegible] ابتدا [illegible] گشته
راست گفته اند که تکاپوی [illegible] در تحصیل مطلوب [illegible] و صرف کرده [illegible] جوید
و بال آن [illegible] تخم در شوره زمین باشد و با ادراک ریع منتظر باشد و دم [illegible]
و استکبار [illegible] دارد و خود دوستان از منافع آن محروم گذارد سیوم نادانی که از لئیم [illegible]
بکرم طمع وفا کرد و حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند بیت ز بد اصل چشم بهی داشتن بود
خاک در دیده انباشتن در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائة جو باوقیان و براقیان در آمدند
آتش غضب [illegible] بر افروخت و بی زدند و بی کشتند و بی کندند و بی سوختند تا دیاری در دیگر
غله بر بقایا متوطنان [illegible] رنج و شکنجه و قتل و نکال بیشتر شدند و جمعی هیچ باقی نگذاشتند
از مطعوم و مفروش و ساز و سلب [illegible] قد سلب من سلبت [illegible] هفت سال متوالی آن بلاع از
سکان خالی ماند و اگر افراد اصناف حیوان عاری بر این منوال بود تا قیدو حکم فرمود و مسعود
بیک بن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار مساعی ایشان در
اشارت معالم و معاهد چنین روزگار مسطور بخارا و سمرقند [illegible] و از اطراف متفرقان را
استمالت نموده جمع کرده و مناهل احوال ایشان از شوائب [illegible] زمان مصفی گردانید و ان
عراص و منازل [illegible] صفت این داشت شعر [illegible]
[illegible] مبارک آمال [illegible] کشت و مقصد طوایف انام و وطن
و روز امید [illegible] و افراد بخصب و راحت [illegible] اندک
ترادف نمود و الحالة هذه تا امروز [illegible] ماوراء النهر [illegible] است و عرصه آن روضه فردوس
سعد سمرقند بفال همایون اختر سعد [illegible] گشته و ریاض بخارا [illegible] جیحون و کثرت
شمر آمده و طوایف امم در آنجا مجتمع و ارباب آن بصنوف [illegible] متمتع [illegible] الفاظ [illegible]

سخنان قند ریز و معانی معطر چون زلف جانان بباد صبا جان آویز بیت خوبان سمرقند که بر
یارب که چه خورشید رخ و زهره وشانند ● عاشق کش و ساغر کش و چابک صفتانند ● سیمین بر و
فرهار بر و اغلاق خوشانند ● چون لب بگشایند همه شکر آیند ● چون رخ بنمایند همه نغز کرشانند
و بخارا اکنون که مجمع نخاریر طوایف و منبع زلال لطایف و مخیم کمال بلاغت و کارخانه کسوت
فصاحت بوده ● ارباب سیوف و اقلام با رفعت و طلاقت و رایات شرف و جمال با زلالت و
لیاقت شعر بخارا اهوی و دیار الذی لو بعته ● بجنب عن قلبی بذالک بخارا ● و این حکایت در تواریخ
مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله تربته بر بلاغ هرات
در آمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن را نیکو بپسندید ● و آب
و هوای آنجا مستروح و مستنزه شد ● صیف و خریف و شتا اقامت نمود و تمادی مدت در مفارقت
خواطر وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت فزود ● و میلان طباع بطرف مستقر
بخارا و اعراض فرزندان و عیال آشنا آن غالب گشت ● دست شوق یاران قدیم گریبان جان ایشان گرفت و تا
محبت همه را از دیده ببارید شعر ولولا هوی الاوطان ما حن نازح ● ولولا لقاء الاحباب ما آنس مفرد
در سواد شمع صفت در گداز بودند ● هنگام انفجار تباشیر صبح با باد صبا دمساز و با خاطر
هم آواز بیت در صبح که کاروان جان میکنند ● هر یاد که بر کوی فلان میکنند ● گویی که نسیم ازل از
قدس بر مرسله خوبجان میکنند ● رسول عاشقان پیش معشوقان هم این شعر مستطاب شعر
الا فقل لی بانسیم الصبا ● فانما خلیت فنعم الوکیل ● و عربیتر متمنی مشتاقان همیشه این خطاب شعر
اسرب القطا هل من یعیر جناحه ● لعلی الی من قد هویت اطیر ● گویی به سال الحنین الی الاوطان
از نفثات خاطر ایشان فراهم آمده بودند تا ابیات فراق آن مهجوران رقعه و باب خود شود تا
اکتساب کرده ● کاین شعر چه بایدت ای مهربان تا مدار زنده اخبار و استخبار موافق آمد بیت اگر نیم
جو که بدوستان قدیم ● سلام من برسانند جواب باز آید ● ز شوق در جگرم آتشی نشاند
بروی کار من خسته آب باز آید ● سواد این شب محنت نیست در پیش من ● برون برد خبری ز آفتاب
نمود شعر قفا نبک یا تجدد ادس من حل بالحمی ● و قل لی الحی عندنا انبوذ اما ولیست عیشنا بالحمی بر و الحج
علیک ولکن خل عینیک تدمعا ● بخفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت
کردند و ضراعت نمودند تا ابیات شعری محرک سلسله عزیمت پادشاه کند بر آن شرط چند هزار
دینار زر در استقبال شدند ● و آواز امیر در خراسان متکفل بود که این قصیده را بانشاء انشاد

رسانید بیت بوی جوی مولیان آید همی ● بوی یار مهربان آید همی ● ریگ آموی و درشتی راه او
زیر پایم پرنیان آید همی ● آورده اند که سلطان بوقت استماع این کلمات از مجلس انشاد این ابیات
برنشست با پیراهن و یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه
بسلطان رسانیدند ● و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معرا است از لغت عرب و در اعیر شوق و
طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم افتاد و طار بجناح الشهرة
فکانه منقوش علی جبین الدهر و بیشتر تحسین و تخییر ارباب عصر معدود داشته از باب تقلید
در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران بجواب آن التماس و مجارات در اقتراح کردند بحسب المامور
معدود این ابیات هر چند از ابیات فضایل این ابیات اندر مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین
جوینی منتظم شد ● چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرت
محروم افتاد این قصیده بر روح او که المؤمن حی فی الدارین انشاد میکند با امید آنکه میزبان
این قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد بحسب ... باد مشک افشان
آید همی ● بوی گل چون دم جان آید همی ● در سپیده دم نسیم شب رسید ● خوشتر از مشک دمان آید همی
ز آتش گل ای که خاک گز تا نه باد ● آب باران جنما آید همی ● از برای دست و گوش گلبنان ● ژاله مروارید
سان آید همی ● زخمه ساز نوای مرغ و سرو نازه ● از نوای او نوان آید همی ● از بنفشه و لاله صحن بوستان
کاروان در کاروان آید همی ● بادبان و بوی گل در زرمی ● کشتیم را بادبان آید همی ● از فروغ لاله صحرا
وقت شام ● بوستان چون آسمان آید همی ● وز درخشان کاه سحر آسمان چون بوستان آید همی
مغز جان آسوده و گردد سکر ● بوی زلف دلستان آید همی ● چشم شادی میچه یار دیگر ● باز مرآن تا
مهربان آید همی ● جیب گیتی عنبرین شد کان نگار ● پیش من دامن کشان آید همی ● شمع دش بیسوزیم
بادش برا چون زبانه بر زبان آید همی ● صبر چون نخوانم کرتیر از بیم ● و اشک ناخوانده روان آید همی
گر روانا باید امید من زیاد ● اشک من باری روان آید همی ● مهر او چون مدح دستور جهان ● راحت
روح روان آید همی ● آنکه با اشک که تا جاوید باد ● نام دشمن بی نشان آید همی ● آنکه با دست گهربارش بگاه
آفت دریا و کان آید همی ● در پناه بخشش و بخشایشش ● عالمی پیر و جوان آید همی ● بخت بیدارش بکام
کامجوی و کامران آید همی ● این سخن گر آرزو بیش خلد را ● آب کوثر در دهان آید همی ● گر شنیده ...
باد جوی مولیان آید همی ● مقصود از این حشو کلام هر چند از رونق افتاد آنست که امروز ماوراء النهر
از نزهت بهشت وار در دهر و مصون است از نکبات دهر و مأمون اقطار یا تعمره و در تحت مملکت

پادشاه زاده قید دست تا بابا آن مقید بقید او شد نسیم صبا بر جوان نامه عدلش بر نخ غنچه‌ها نزد

و بلبل از بیم خار تا دیش سودای عشق گل نمی‌بود

ذکر ملک شمس الدین محمد ابن کرت

مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود و در فنون آداب توغل داشت جامعا بین ادب البیان والبنان

فایزا بالقدح المعلی من اللسان والسنان صاحب الکتب والکتایب شاربا الجاور المساند طرا

و فارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب شعر واذا اهتز للندی کان بحرا واذا اهتز للوغا کان نصلا

واذا الارض اظلمت کان شمسا واذا الارض اجدبت کان وبلا جد شرکرت در عهد سلاطین غور

در عداد امرای اسفهسالاران معتمد بود بامحل مجید و حشمتی نامحدود و از آنجا قرابت داشت با

سلطان شهاب الدین که سرعت با سلطان محمد خوارزم شاه فروغ آورد و در سبد آیجلو منکو

قاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متواتر شد و شکل منافات متعاقد

یاسون منکو که پسر صلب جغتای بود بر عزم مقاتلت متحشد گشت منکو قاآن لشکری بفرستاد که

قراع جنگ پیدا شد صعید امیری فولاد از شمس نقشش از ریکان گرد دیده هلال سپر پنداشت

و سراپوش مغفر چون نرگس با افسر آراسته شعر وتفیحش کالحقیم عقد نه علی هیف الاذن و مالحن

تا پیش از آنکه دو شمس شام خود بر ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء و انفاق ارواح

یاسون منکو را دستگیر کرده پیش پادشاه فرستادند در بین حال ملک شمس الدین کرت بجوی بود و عرصه ملک

منکو قاآن را از ذمام خصوم خالی یافت ببندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان

جنگز خان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرا نمود که در مفتتح خروج بواعث ترغیب و واسطه

ترتیب جنگز خان وارونغ میمون او در انزمر اخلاص کوچ داده‌ام و بر آستان مطاوعت نهاده و

خیسار شمیر و غور و داکه سیستان اسم جنس است تمادا نستاد که قاآن متعرض ملینبنا نکشد ارایط

بنکه برعایت پیوند و منکو قاآن در شمایل او مخایل رشد دید شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام

امضای یرلیغ و بایزه سر شیر از دو هراة و بیفوز و چند قصبات دیگر از نواحی بدان مضاف فرمود

تا سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان و عذوبت بیان از نجست خصایل

و خرب خصایل دل او را صید کرد و بینه عنایت در باب خود بقید امیر ارغون تا کار آب سند و سبیل آمد

در نظر اهتمام او کرد و تربیتش مقبل ابناء فرمود بدین موجبات ذکر او با وج اشتهار و ذروه اقتدا

رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضا قاآنی مقرون

شد و اطراف کیکانات و قصبات را مسلم گردانید و تا سرحد دهلی اهمار از قطاع امن و مطمئن

تا ناعت جمعیت معالی و ذخر فضایل و شهیر شجاعت و سخاوت ساعی

جمیل

جمیل نمود و اشعار نغز که نتایج طبع

او بود در اطراف با ذیال رایج و در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هولاکو

خان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیتی از بنات الاریاب تیمور

مستوحش شد و در شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه لشکری را نامزد تا دفع ماده عصیان او

فرمود مقدم ایشان تغودار از غلبت غضب حکم رانده تا پوست اعضای شمس الدین با کاه درا

بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را بر تیری نوشته بقرغاج

تخت ایلخان فرستاد بیت کر همچ عنان بجوی کابل یابم یا توقتغو و تغربتا نیم بعد از آن در حدود

سیستان تا آن لشکر عنان مبارزت کشاده گردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام فشاردند

محاسل بمجادله بدل شد عاقبت تغودار اعلان کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین دیا طمع داشت

در حق او تقدیم افشاند چون بدین حال متغیر آمد باز در مرغزار شلوبن از حدود هراة با لشکر

ایلخانی مناجزت و مطاردت نمودند بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه دولت یار

استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات

مأثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود در بند با کوه ملازم

فلک فرسای قلب الخان از شهامت بهادری او معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری

او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد بندگی هولاکو خان پوست

از وی باز خواسته فرموده که چرا بی حکم یرلیغ پیشوا پیش نمودی بقتل آوردی و در رو نجواتی او بدیع

خویش کردی بتلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سوال از بنده خود نداند و کند

نعم الشاعر الجواب الحاضر این جواب که چو آب جاری بود و فنون انجاز و ایجاز احاوی علی الفور لطافت

خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت چون نوبت خانیت با آباقا خان اتصال یافت او در

مبادرت بصوب بندگی تخلف شد و بمثل لا ابلک ما احتسبت انتبه ما اغبا عنبس بتمثل نمود

و این مدعی قرینه نیکو که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت بسوی خسرو ترکان چین

که میگویید که نیمروز وطن گاه و بوده مستانست که از نهایت شمشیر و گرز کاوسرش هنوز خانه افراز

در است صاحب دیوان برای استمالت جانب او و استمالت خاطر او این مکتوب را که آن لطافت

از آن مترشح است و بنیان فضایل بدان مترتب بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین

محمد کرت توی که همچو ملک سر بر هم جاوی مشفق که نهیت رسید بدو امن بکشکان نه رسید هم

انشو جانی و رای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه بخوانی نما بیای

انگیزی آتش غربت • بابرجوم عباری که نیست نشانی • چون عادت سپهر بیمهر رفته کار جفا پیشه آن است
که مطلوب و محبوب را در حجاب ممتنع دارد • و مقصود دل و جان از آسمان آسان برنیاید • پس هر حیله
و اجتهاد که ابنا آدم کنند نیاد فی نیخ و عناست • و در لجیتا آرزو و امنیت بهر چه توسل جویند
ماده حرمان و انقطاع شعر تقربتنا الایام فلو کرهنا لنبعد و انما حصل الوفاق • الا الذی الزمنا
یعود یوما فالحکیم باتقل الفراق • مصداق این دعوی آنست که سالها است تا کوشش جان و جهان
کوشش باواند جود مخدوم ملک شهریار ایران خسرو برو بحر شمس الحق والدین که رونق کار او امر
نواهی او دوام بادا • جریان افلاک موافق مرام مشتق و مرفوع گشته • و بنده کمینه محمد بن محمد
الجوزجانی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند • چون نزدیک رسید که آن کام برآید ورود کار
یلکام فرا پیش شد از غیب تاخیری روی نمود • که موجب حیرت باد سبب حیرت دل بی طاقت شد
و جان در دانا فاقت کلیم تحیض محروم مثل معلوم است از آن سعادت باز ماند بیت و رشته است
برین بام از هیچ داننده • که پیش آن زدی عاشقان که دیوار • و درین چند روز نقشها فرزند زاده محمد
از آن جانب رسیدند • و اخبار ساره جناب همایون و حضرت میمون رسانیدند • خاصیت
نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد • دیباب احتراز و اجتناب آنحضرت علیه الله
بر قلم منشی گذشته بود • از راه جسارت و گستاخی چنین قدری نویسد که راه مجتنب فی تو هم مسدود
و ما به عز و این حضرت بموجب خادم شوکت • این مکتوب به در جواب صاحبا جهاد انکو • چون ایام
و لیالی متواتر و متوالی دوران می کوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد • هر اندیشه که دلبر آن نهاد
باشند تغیر و تبدیل کند • پس سوء حجه مفید و بیج نیست • و کوشش و کشش نافع و مربح نیز نه
بود تا بغان و روزنه و استعداد هم در دیرونه خواسته • تا باز لقای عزیز صاحب اعظم دستور اعدل
اکرم مبارک الرای و القدم شمس الدوله والدین زید قدره • ببیند • غان نوعکس باز کوی فانا
رباعی باد شمن زده وقت چه بسیار نشست • با دوست نشایدم دگر بار نشست • پرهیز از آن عمل
کز زهر آمیخت • یک روز از آن مکرر که بر مار نشست • از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات
و شاهج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین موکد بنیان بکانکی مخصوص و از حضور
یکانکی مضمون بوده • و روی بقبله حق آورده • و از جانب هر روز مکتوب صادر و حادث میکرد
و داعی تار و کفار و تجاری شوده • از تو بنندم که چنین بیند عاداد و معقول سلیم نه بر مقتضی
شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی بیت آن بر که حرز دستکار کرده • ای کو شقاعه

حسد کرده

حسادی کرده • می خورد و دلب تباهی پیوسته • تا غایتی آشفته قراری کرده • و درین چند روز بفرزند محمد محمد
آنچه صواب باشد باتمام رسانند ان شا الله العزیز الوهاب • ملک شمس الدین با این کمال عقل و
شجاعت و شمایل و شهامت تنها و انحر الاعاجم را متعرض شده • و او را بسیار دوبیتی است
در مدح و ترجیح آن بر شراب انجاب در این ابیات اثبات کرده از قبیل صنعت تحسین مستقبحست
رباعی می خواره اگرچه نیکو خو شود • و در غربیه اثر جهان پر از شور شود • در دهن لعل آن زمرد زیتم
نادیده افعی غم کور شود • دبیتی هر که کند از سبز طرب ادراک شوم • شایسته سبز خطان افلاک شوم • با سبز خطان
سبز خورم در سبزه • زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم • درین حال النادر دعوی بدین شرح چون تیغ
شاه بچون دشمن دولت سرخ شود • و جاهلان از سبز سیاه روی بیسر کرده ندارین دو بیت انشا
و ایراد کرد رباعی با سرخ که آن سرخ می ای سرخ عذار • تا سرخ شود روی طرب دیدار • رخ زرد
مکن بسبزی از نرفتن چرخ • و رچند سیه سپید شد لیل و نهار • چون میان او و ملک ضیاء الدین
کابل وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان مکابرت حاصل بود • ملک ضیاء الدین این دو بیت
پیش او فرستاد رباعی خواجه بکین کابل بخاست • با همچو منی سخن بجا هم آراست • تو شمس منی ضیا
داند همه کس • کاو در دن شمس فلک به ضیاست • فاجابه ملک شمس الدین تعالی علیه رباعی ای بیخبر
از خویش نکرکن چپ و راست • با همچو منی خصومت بهر چه خاست • من شمسم و تو ضیاء و داند همه کس که
شمس بود هر چه در آفاق ضیاست • بعد از آن بیند که اتا باتا خان پیوست • و مدتی ملازم درگاه
دریامقدار و آستان آسمان مدار بود • و چون بسیستان مراجعت کرد • در مطاوعت بندگی تحر
و امتثال مثال خاقان توفیق نمود • تا از بین غارغر به سرای سرور در پیوست **ذکر سلاطین مصر**
برحسب اتفاق از عراض و سبعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شام است • که بعد از شش صد
نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علیه و علی آله افضل الصلوات و ازکی التحیات • ما هبت الریاح علی
الاشجار المتمایلات • و تغنت علی الریاض طیور مغردات • بر جاده جد و اجتهاد در دین پرورند و دین
اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند • و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را شعار خویش کرده و دایره [illegible]
ساخته • و تخم محبت دولا تطع الکافرین و المنافقین در زمین صفا طویت افشانده و اتخاذ
حبل ایمان ثمره ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده • و بر مقتضا
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم [illegible]

الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على القاعدين درجة نظر بر فحواى نص مجاز ابراى معونت انصار دين و كثرت
عصابهء متعودين و فرق فرقه انباطيل ليميز الله الخبيث من الطيب المحفوظ من الخبيث و مرتجع شام موفق
آورده دين منتى مرضوى انتد و محافظت حوزهء اسلام و حمايت بيضهء ايمان را باشارت تعاونوا على البر والتقوى
كرده حتمی و مقضی شناسند شعر لم ارجعه غير وابلي كريمة معرفة عدلا والبيئة لذة والربيئة خضرا و مملكت
دمشق كرمت بقربة لاعوم بدين فضيلت بر جمله بلاد اسلام مكنت تفوق دارند و شرف امتياز يافته
و دمشق الاسلام بلاد شام و مشق است كه باتفاق امم طرفه ترين طرفيست از جنات نعيم شعر هوا كاحكام الهوى
فراق رقة و تفقد الفتيان بها العود لاد و ما على الرضوان بجرية فتح قد شكن بعد اولاد كان بها
من شدة الجوزجنة بفقد النسمة الرياح سلاسيلا و هوا كثرا از نظافت چون آستين مريم و حضيا الخضرا
در لطافت چون دامن مريم انهارش خوش طراوت بر طريق وصل شده و ذهاب انهارش از نسمات حوض كوثر
محصل و قال عليه الصلوة والسلام لو كانت الجنة في السماء فهي دمشق ولو كانت في الارض فهي دمشق
جامع كه كعبه ثانى و قبلهء ايكجا افاست مجتمع دوازده هزار نقطه نبوت كشته و قيان صدق ادم
دفتر ارباب مروت و فتوت آمده معقود بعقايد اهالى بغداد با اخلاص پادشاه الايوال نظام كرفته قال
اعلاء شعار شرايع محمدى را بواجبى قيام نموده و در اواخر شهور سنه خمس و ستين و خمسمائه صلاح الدين يوسف
بن ايوب برادر زاده نور الدين شيركوه كه از وجوه افراد مقربان صاحب شام معين الدين محمود بن زنكى
بن آقسنقر بود بر وفق قضيه اسباب تضاد و تلازم سببها فقد كه شعر بلا سبق حتى و تلاحق بايم بذل افعلها
او بذل وضعها محمود آنست بر مملكت مصر مستولى كشت و العاضد لدين الله ابو محمد عبد الله بن يوسف
بن حافظ كه از نسل مردود اصل مذموم فرع ابو تميم معد الملقب بالمستنصر بود و حرص صباح الحمار دعوى
الحاد در معهد او كرده و بواسطه پسران دو كانه او نزار و مستعلى اعيان بدعت و الحاد متفرع بدو
نا منقطع منقسم شد يكى اسماعيلى معروف بنزاريه اعنى ملاحده عراق و شام و قوهستان خراسان و ديكرى
مستعليان مشهور باسماعيليه مصر در مستهل ايام دولت او در كذشت و صلاح الدين انساب بلا
او را برتيغ كذرانيد و نهال وجود ايشان كه در منابت ارض بلا منابت ثابت ذو مركبا داشت بكلى
استيصال يافت صلاح الدين در حكومت استقلال يافته و كال دست توكل جلال يوسف بن شعار
دعوت امامت بانتساب خلفاى بنى عباس مستظهر كرد و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستين
و خمسمائه خطبه و سكه بنام خليفه الناصر لدين الله بر منابر منابر ساير اصقاع آن ديار مزين و مروج ساخت
را و پادشاهى مرابط مجاهد كامكار دين دار بود و خزانه موفور و لشكرى نامعدود و حاصل و نواحى شد

هزار غلام تيغ زن نيزه كذار در قبضه تملك او معقود با اين بسطت سلطنت شجاعتى بنهايت رسيده
و شهامتى بغايت مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با كفار ابدا بنفسه حاضر شدى و براى
در عرصه مبارزت نمادى و هشته بر كرم سعد و مستوفى و بر مملكت بودند و بر يكى را بطرفى از اطراف
نامزد فرموده چون آفتاب عمر شريفش به انقراض بوستان مملكت مصر جهان او در دست تملك اولاد او
نا بعاقب ابرار بتنا و بسليل و نهار نوبت سلطنت در تملك ملك صالح كه از جمله نواده كان بود رسانيد
بر قاعده سلاطين سلف تجهيز سبيل حج و ترتيب قوافل بيت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقديم
مراسم و مواسم جهادات و غزوات مجتهد و تمام خوض بود و عز و بر مملكت را چون آن مقصود بود براى آن
پيرايه بست چون حاصل عمر و سلطنت او با نجام رسيد ممالك اظهار كفران نعمت بيشتر كردند قبائل
ديكر مواضعه كردند مملوكى تركمان ايبك نام جوياء كام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد و را ملك
مظفر خواندند و او امر و نواهى او را ممتثل و مطواع كشتند از آن تاريخ باز كار سلطنت آن ممالك بمماليك
افتاد و طريقه من عز بز و سلب من غلب در ميان ايشان ظاهر شد لكل قرية مرقة تقي كه بجا
افراد بر يكى قرار كيرد او را پادشاه سازند در تخت مملكت نشانند الى يومنا هذا اين قاعده مطرد شد
و سلاطين آنجا از استقلال كه شرط اقوى و ركن اوثق مملكت داريست منفرد آمده اند و كر از تخت
بر تخت شاهى نشانند خليفه وقت را امير المؤمنين خوانند ملك كرمه از قبل ملك خيرى بيرون رفته هر يك
ديكرى بعد از واقعه بغداد بفرمان منكوقاآن و اشارهء پادشاه زاده هولاكو خان چنانكه در مقدمه
مسطور كشت كيدبوقا با شامات لشكر كشيد در زمانه ملك مظفر لشكر او را ديد آنچه بعد ملك مظفر
اكر چه چون نام بمقر دولت دمشق بجهت نعمان نافذ اما نزد كاركاب و از براى جزئى تكرد و قضا
عنان صفت سكيرى نمود نيدق دار كه ملوك صالحى بود باتفاق نزاد يرو يرى خروج كرد و پادشاهى كرد كشته
عطيت محيط بر قامت با قيمت مستعفان خياط را رافت شامل و انداز دوكلاه كرامت سر و آيين
بر هامه همت صاحب دولت آن دست قدرت او فقد بندقدار را امكنت آن داد كه بتيغ زمرد پيكر
چاده فشان عقيق رخشان روح او را از كان بدخشان اركان بيرون آورد و خزانه سلطان ملك
لدين الله تعالى شانه فرستاد بندقدار بر سرير عرصه ملك مصر قاين شد و منصب شاهى
لدين ملك ظاهر القب يافت و بعد از كاتل شجاعتى شامل و تائيدى تمام و رايى قوى و عزمى ثابت و همتى
بلند در تنظيم مهمات ملك و تتميم مصالح كامكارى شروع پيوست تيغش در معارك دست فتنه را قلم كردى
تا شرق و غرب كام كوه مرتفع بر تخت پس هر يكى مستصفا ممالك دوم باعث مستحقتا و شد تا در ذى تو نخ

دو بوشید که جاسوس وار باد و سرعت از خواص هر دم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت
کرد چون بفسطاط سکون و مخیم شادروان سلطنت پیوست پیش آباقاخان رسولی فرستاد و بو
ساطت سفارت ماربکری صنع منقار که چون صفیر جویرا آغازد طاوسان خواطر اهل کمال در جلوه
نشاط آیند و طوطیان نشیمن قدس شکرشکن شکر شوند غواصی که بیلغ غوطه در بحر فکر قریحت هزار لؤلؤ
تحت آب کند بر آورد پیکر گوهری که کان خاطر اینها وهام نشود و بطول فکر از معانی بکر جواب بیهی بر زبان
دارد شعر حککنا أطرافها اذا تخیل • واذا الرجال لها مطایا • جانب چو بخار چون کرده محقق
او از سر نثر میکند ... تا نحو واجب باند بصنع بارع یجری القلب فی مجاری اللسان باشد الفتح
که چون کاف کن از ازل بأدیان الفکر قرا است ذوالنون مصری و شوکه از تأثیر نقطه و مدت چون الف
راستی و راستکاری پیشه دارد • قصب بوشی که خطیب دار بر منبر ... انامل طیلسان ... تکند
واسطی محتدی که از بدو طفولیت در بیشه شیران نشو و نما یافته مصری قسبی که تا باشد از نیم زاد جنت
وسما زحمت زنک دو دم رنک آمیزی صبح و شام در نجم آمده باشد محفوظ دون بلوغ الرجال الکتابة
بلیغ سخن چنانکه مرتبی برملا از املا او در س تعلیم و تعلم خواست صفر ابجی را اجابت اصغر کرد
او کوشش دندرد بطی دهن وزاری تن کرد است معنوی سوداوی که بکارید مقادیر ادیان
لامع بر همان باهر وانشد ساحر خرد کام که در شمایل جثته از قربان مغربی خطه بلاد النیل ...
شی که هم در عنفوان محکما دانهران نشو و خواستن اد چون مقیمان منزل مشیب جز بدست نباشد
حیة تسعی بین یدی موسی تکلم فی المهد صبیا مثل عیسی تمام ینتمی الی اصحاب الیمین و یشرب فی
الذنب الاسفل المهل و الغسلین مذکر کالحبل یزداد فی الحنین و قلما یستطعه الجنین حاتم
بذل الطرایف فی محتد الطرز مشتبه یعرف اسباب الرشد و الغی مستحث بالسیف فترکیب الفو و الظلال
مستحب یقفو بالجلال و الحرام الف یقطع لمواصلة الکلیم فم بمنح الکلام و هو سقیم و اجوف معتل العامل
من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل جهات مقرون به آفات المرهفات یسقی
یوم الحجة اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب فی الخفض مترو جلیلة الاحوال حکم
ثلثة رجال آتی فلا یترک الاعداء الفرار الطیش و الشطط ولم یقبل المطاوعة فی السیر الا بالسیف فقط
شعر ملأکم الخیر لا و قاتها متعکف فی طاعة الباری بغیر قلم ... عریض ابن ذکر از بروده فکر مکشوف
کما انجو و عزیمت تفریح روم را بامضا رسانیدیم و ارضاع واماکن آن بلاد خط انار مسیر قدم و
مطرح شعاع ابصار ما شد دلیل بانکه از احبار بصدق پیوندی داده در فلان دکان انجاح

که قطعه الحجی شماخ و آصف آباها او نواند بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرد و ام جبیر امتدا
از ان رحمت در آملاح کامرانی ... کشیری و ایرنکین ... ان نقوش اخلاص الخان سلطان مملکت
آراسته دارم • و طوع یدیک اشکال الخواتیم • شوم اباقاخان از استماع این حکایه و استدلال
برکمال تهور و اقدام بندقدار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهاد و چین جمال را با نا
مکرت غبار بدین کرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد و بر شرط استطلاب حقیقت
قضیه بر سبیل المشروح واقع بود خاتم فرمان مملکت مصر تجدید تخت نامداران قلیم خانیته که
کردن سرکشان کیتی را بطوق استخدام خود مطوق میشمرد آورده بندقدار بمصر فرستاد سلاطین
صدا ندستور شامت دیر آید احوال و حساب ما بر کرفته و تمیز و لک مانند یکران ... تحقیق
نهادن بدین حال در و کار وزیادت نکذشت که پروانه روم چون آباقاخان چندان معتقد نبود و
کرم یقینت او در بسط اخلاص منعقد نباید بندقدار بر سلاطین آغاز نهاد و ترتیب نفاق و ابرام سبیل
زینت داد و او را باستصفاء مملکت روم بعث و تحریص و تهییج کرد و دفع نمود که از مطاولات
مقول دل او مرکز ودا ر ساحت دمعظم دل بنابراست که چنانکه رای صواب بندقدار با مصلحت
دانند بدین صوب عنان کرای شود انشاء الله روم را که مرام پادشاهان دولت دام است بی مشقت
طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کنند بندقدار بنا بر داعیه همت نامی خود و اظهار دلیری
و اثر پروانه شدن لشکر و تجهیز اسباب پروانه داد بر عزم قضیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان
یکران ملک کیری بجنبانید بعد از آن قطع مراحل در غایت سرعت حوالی بلاد روم را مرکز این
ساخت شعر و تلوح غابة الروم منك تهابة • من غير قبایتطاس العباد • ذاالنبید یناذهم من خیفة تخر
الخلیج و لاء الیمان البخار • پروانه شرادا عی استشعار و بواعث خوف و اقشعرار بران داشت که مراحم الله
خال کذاشت و بکریخت و تقضا حسن عهد و میعاد را بسر انکشت بیوفایی بکسست بندقدار بتمامی
آن بلاد چند انکه ایلخانان ابن دیار کشت مستولی کشت در طول عرض و قال الله تعالی الم غلبت
الروم فی ادنی الارض چند ماه اقامت کرد و پر از غنایم موفور و سائر مشکور بصوب مصر کوچ داد
الملک اصل بوده توجه فرموده بر تمامت خطوط پروانه که خط مغرور لفظ لحن عبارت ارا آن نبود تحقیق
آباقاخان فرستاد چون ایلخان از این حادثه که جانب انکار خاطر وی باعث غضب انشد و دن نبود بر
یافت مانند شیر خشمناک و پلنک دنده بهصرفه در قلق و اضطراب بالشکر حاضر متوجه روم شد
رشمح عرار قبال پروانه را که از هزاهزت لشکر مصر با ایلچیان پادشاه پروانه داشت بسر آستین قهر

بکشت دیگر آن روم را ببخشاید مطابقت و اغراء صاحب ایالت مصر و در ترکتاز سلطنت پیل چون ابر و
بر تیغ هندی کند باید و زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و در شهور سنه اثنی عشر
نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار کینه کشند و رونق دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان
فغفور مکنت خاقان همت عزیمت مصر بر بندق ارسلم داشته است شاید که او نقش طلب قیصر و
دیو کین قصر دماغ مخمور گردانید لشکر از اسباب تخت عنایت باز لگد دست انتصار برکشادند قلعه
بیره را حصار دادند هرچند معقل حصین بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر بر همین نزدیک
آمد که مهره حرف حرب یعنی مغول تهور مغالبت برو قدا حیال الشت گردانید و در قرار مقاومت
نذیب ظفر عقد را بر بندد و قلعه عذرا را به تهمور بقضیب خضیب سنان افتراع کنند سکان بپیروزی
حال شدند با اعلام صورت حال و استمداد رجال سیامار هرچند هوا را یعنی هوادی طیور پیام او الی
اجنحه بهاد حصن اطلاق کردند و ازانجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان مراقبان بن شغل موضع
بموضع قریب بوده هم ازین نوع رسولان از ارسال واجب داشتند حکایت کردند که چون سیمرغ
پیکر با آشیان نصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را
قطع کرده بمبرج مألوف مصر رسید شاه باز قلعه ملک بند قوا را چون بر مضمون رسالت جمانه بر
فطنت وقوف یافت حال الجواب بر بوده نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند
که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم از بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد تکاهلی
تعلق افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام بپرواز داده هوا سوار را شعر جنود الی اغر
نحو آرائها قول لنا اعمی الکرام نقول فرمود تا سلحشوران مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و
با هفت غلام بر مراکب یام در تعجیل اتمام روانه شد شاه مدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره هفت
موضع یام بسته بود اگر چه سالک مسالک فلک اقل اعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت گانه
بپیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز بیست و هفت گانه یامات را بقوایم مراکب آتش
رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواد عدو دیستان نواحی جاه خدمت رکاب پیوستند خواص کج
قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهند و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفری که مغول حدیقه
شنلید در زعفران و بغور نشاط بوده گردانید و با آستین تسکین غبار خوف و قتل که
بر نواصی ایشان نشسته است محو کنند چون مسند مستوی بنیاد شرفا بمحوی بخش شاه آرا
آرایش داده اند مقابل قلعه از ما وراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامه

سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک دوار رسانیدند و نای روئین را که معاد بانوا
نغمه صور هیبت و سوالیان را نغمه سور مسرت بود در دمیدند لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان که
چه موجب آن نداشته ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری در مقام مغافصت
کردن اقرار شعر منا الکواهل و الاعناق تقتفتها والناس منا و فیه التصغیر الکبیر بود نزدیک رسیدند
لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از مستحیلات بود بندقدار با بغل هر هزار نفر از جوانان که
الی الابل کیف خلقت معین خلقت آنست بیک دفعه در آب انداختند و از زیر آن شتران بحر حباب
معابرات لشکر شیر سیرت مصری یکدیگرند که از آب داد و تمامت لشکر را از زمین بیاراستاند
را نعجب نار آتش بر آب زدند و با ساق بگذشتند و شعر و ردی در عبره آن رود کنهر ارنت بدریا محیط
حسب حال و دره مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهنا که هست مار را ماند ایلان آبی مهد معراد چون
کالجراد مصریان مشاهده کردند آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند و تقصیر از
رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد و مجزه مقاومت از روی بساط عزیمت بر چیدند روان شدند آنا
اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندقدار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند
مواشی و رحل و نقل غنیمت گرفته و ابن احمد شراز شمایل شجاعت و بر درنامه کار واقع شد
بعد ما که از ان سال سپنج درین سرای سپنج بر از تخت بکند اینک گیتی ای پنج بیست او دست قضا
اجل آواز الرحیل در داد و عاقبت شخص او را چون گنج باد آورده بخاک سپردند بیت جز حادثات حاصل
این گنگاو چیست این سلخ وسله چگونه خاک چون سیر جان او که در مهمان خانه قالب
مزوری بود میل دعوت خانه علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک
طغرا کشیدند و تارک مقدم او را شایان تاج سلطنت و کاه مملکت گردانید تحت استحقاق
ارث مال الملک زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من
الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث کشت بر روی و نوبها ما شب و روز بیست چهار
ماه که زمان مدت سه سال باشد بساط اطراف بساط ملک او بواسطه بساط سطوت و بسیط
اطراف عدل و تسطیر مساطیر نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار مهلت نداد
کیاوی آمال اقبال سپرد و بدست ظفر را مرغ آمال گیرد و ملک مجازی او با پارکن که راه
آخرت چه جو بیت اگر صد سال نه گر صد هزار است هم بیست روز هست روزگار بعد از و سلطنت
آن دیار بر سیف الدین قلاوون المعروف بالالفی قرار شد و بقلم قضا رقم نا مند و لبای بنام او

عمرو دکر بسطت قدمت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و لشکر در حفظ
و رضای او مرتابع در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک
عهد اباقا خروج کرد با جماعتی که اعرب شعر بجیفة اطراف القنا من صوله ٭ قریبة بین الحیف الی الافق
یفرق ما بین الکماة و بینها ٭ بطعن یسل حده کل عاشق ٭ قاید لشکر ایلخانی تمغو و توقو و تودون بهادر
و در صحرای ابلستان خیام اقامت و اطناب اسباب طعان و ضراب بر کشیدند ٭ مجند مصری
بر ایشان چون قضا آمد که قابل رد نباشد تاختن آوردند ٭ بهنگام اجتماع دو صف و اختلاط صفوف
که تیغ خاطب حسنا روح بود و سنان خامه رزم نویس عمر بیت از آواز اسبان گرد پا ٭ شد در دو
زخورشید ماه ستاره شتاب بود و خورشید تیغ مرا آهن مبین بود و فتنه کرد رمیغ ٭ بعد از تکاپوی و تکاوری
مطاردت و مطاعنت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب دشمن
ایشان بجنود لم تروها مخصوص بود ٭ بخطاب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون مخصوص
حمله آوردند چنانکه از صدمات حملات ایشان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد ٭ و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و
ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین ٭ مغولان از خوف کشته شدن چون مشتغل بدین باب دم همت
کردند شعر و قد ذکرتک و الابطال عابسة ٭ و الموت یقیم بین اشباه الشیطان ٭ و السمر تعکس ما و البیض قد حکمت
و الخیل لاح و لونت المستوقفات ٭ امرای مغول با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان اغتنام
در حیز احراز حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کردند ٭ و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه
اباقا خان برادر خود امنکو تیمور با امرای ابا جی و ارغون و الیناق و صد تومان لشکر که هر یک بتیغ رزم
تیغ آتش بار آب میکردانیدند ٭ و قضب فلک باز نتابیدند مع سوز تیز ایشان از ارتشا بر آسمان میخواندند ٭ بحرب
و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند ٭ در قیم ابلق ناصیه اماکن اقلیم
ممین و الوف در نظام حمص با لشکر ایلخانی در پیوستند ٭ چون کار از دل العقاق مقال بوقاف ثقاف فنا
کشید تقویه بلادهن باز کرده و شعله بیکار اشتعال کرفت ٭ شعله و غو غا بفلک اعلی پیوست بیت
ز تیغ و ز کرز و ز کوس و ز نکوه ٭ سیه شد زمین آسمان لاژورد ٭ مه و خیمه روشن جهان از نفید ٭ سپهر ستاره
ندید ٭ کمان خم و قامت و قبا بحلق الصوب و لا ٭ یمین و ما یضرب الا علی الوتین ٭ ید و کتاب
دست خوش دلیران کشت ٭ و بیعه آورد حبل شرح لمصلحه ٭ و تضرب الحری قیام موج و تیر پر ان سوفا
سوزان اعادنجان حق طایر طاس آغاز می نهاد شعر حسام غداة الروع ماض کانه ٭ من الله فی قبض النفوس
رسول ٭ کان جنود الذی کشتن فوقه ٭ قرون تجرد بینهن نحول ٭ خطیب و امین منابر رقاب بعیاب

قبول خطاب آیت و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس در تفسیر و شکست ٭ بحو میدان کاشته با
چون کوی کردان ٭ و چو کان تیر قوایم مراکب بود ٭ و صحرای معرکه از تیغ تیر لجه دریا و شاداب بنهاد پر عصر شعر
تسیل له عمومن الدماء ثانی ٭ و تطرف له مما یشیر حلال الحب هر کونه با سیه ضرب و در دل ٭ چو خنجران که باره انبیه خبر
از رشق نبال و مشق سنان و خوف تیغ هندی مکر مردان کار زار بیعه مبریت کمان بدست کسری میان ذره
بر بند و در دیده شکسته کمان کشتیکره کاه از لشکر منکو تیمور الیناق و ایا جو که جانب میمنه بودند بر میسره
اهل مصر کت غالب شد ٭ دشمن را چون انگشت دست ساعد هم پشت با تیغها چون زبان مار آختند و کرز
چون خرطوم فیل افراختند ٭ چون قضا و حجاب و چون اجل بر جراید و چون رعد مخروش و چون دریا
در جوش عنان باد بر شتاب و در رکاب چون کوه پایدار بزنند حمله بردند ٭ تا بر خوان مصاف دشمنان قبل
آن چاشت از خوف چاشت قتل را ترتیب ساختند ٭ بتیغ لمعان خورشید مفرق ایام شکافته کردند ٭ و میسره
مصریان متفرق و منهزم شدند ٭ نزدیک بود که درو نفوس از لشکر مصری و شامی که سامع قدم بودند
کرید و شکست خورد ٭ اتفاقا آن حرب در دست سلاتکه ارض محشر ربنا الیه سجدا و بکیا آواز اللهم
جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم ٭ بمسامع ملا اعلی سانیدند ٭ فرمان رحم الراحمین چون تحکم سبقت
رحمتی غضبی سبقت یافته بود ٭ عقاب بلیت بر سر اعدا آورد بر مهاد آمد و هوای همت بر هنا اسلام
جناح قوت و جناح بکشاد ٭ از میمنه تمیمنه شام بالحشام جمع حماة و رماة عرب که قاره را عرضه ذلک
تفریع می ساختند ٭ بقلم تیغ بر صفحه شیاص محادله از خون رماح اعدا شعر اغلی الحمالیل نا ابنیه علی الاعناق
و الطعن عنده محیا هن کالقبل ٭ می نوشتند ٭ بر قلب مغول با فلت مثالات علی الجمله حمله آوردند ٭ رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ٭ با اجابت مقرون شد ٭ فتح البادین هدی ظاهر کشت ٭ لشکر
منکو تیمور را بتیغ هندی دندکه زبان سوفارش با شراجل مو عود روان بردی خواندند تا قی ابطال قیا
در دیار مصر که بر جلات معتز و اعدای دین را مفتر بودند ٭ تا نطق می کن چون وقت ظهور بود
بر هیون نهاد که بطونها اکثر و ظهورها حصن در کوهها عز عبارتها آن است بیت هر صرصر تلنگ بولاد در رکاب
صاعقه انگیزه ٭ کرده ور زخم عفریت دل کوه تحمل ٭ سوار کشته پیرون آمدند ٭ و معقرم کا اغر نکار بعوج
الذنا سرخ سالخ ٭ سالخ شده بیت بشمشیر هندی آویخت ٭ هر زمان آتش فروز بخشد ٭ رحمات لشکر
بر آن عرصه عرصه مضایق ساخت ٭ و دجوش و نشور و لا در آن صحاری انجم و دمای ایشان سالها
جشن و سور حاصل آمد ٭ فقطع دابرهم و ما کان لهم من ناصرین فبالباطل یؤمنون و بالحق یجحدون
فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ٭ اهل اسلام بر مقتضی الشاکر یستحق المزید زبان شعر

منکوتیمور در تیار بود را افتادند
وسوار شده از رعب و هیبت
هر یک بطرفی گریختند ناگاه

الحمد لله الذي من فضله اثار رفقا فهل حسن المنقلب والحمد لله الذي صرف الردى والحمد لله كشف الكرب
برکشاد نقدا این فتح نامه مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و موشح بحلیه بارک الله لکم العلی تعالی آختمین
الفخام بسادات مکحرتها الله و دام سیادتهم فرسنا لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من رجب المرجب سنة
تسع وسبعین وستمائة حضر العدو المخذول الی ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا دارت به رحی
الحرب الزبون وکانوا امثال الفار یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلام وکحلت العیون بالسهام
وطار حمام الحمام وغوص فی الرؤس لجما وتقابلت الابطال وتقاتلت الاقیال وکرت العدو فلم تول
عن دکادک الاصلا الا آن هنالک امر الله سبحانه وتعالی ملائکته المسومین فانجدونا الهیه والجنود من
النصر بما وعدت والحمد لله فیه علی ما نصرونیه واعان معینه فلیاخذ السید الشریف حظه والمسلمون
من هذه البشری التی عظم قدرها وسارت فی الافاق ذکرها فالله یوفقهم وایانا والسلام علی من اتبع
الهدی ما فی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده انشاء الله تعالی وتحول نعمه و
دفو ممنه **موضع تقسیم ذکری کرتقدیم یافته وشرح متعلقات آن کما هو** چون خواجه بهاء الدین
ابن صاحب الدیوان ازین سرایچه غرور بریاض سرور شتافت یافدکی مدتی چنانکه سمط لآلی اخلاق
بایدتو داطفایکی از عقب دیگری جاری کرده آثار ضعف وهن در مرد دولت صاحبی اعلی الله التوالی روی نمود
وامداد وقایع متتابع در رسید **شعر** تتابع احداث ذاک الزمن یریک الشرور ویکون الفتن آری معهود
از فلک بی ملک ومتعارف از دأب دور کان ناهموار جز ایذا احرار وترشیح اشرار وترفیه اراذل وتکدیر
افاضل چیست دریر این سبز کاشن تا پایدار عهد غنچه کلی را بدست که دادند که باز در پی خار ناکامی
ننهادند چون عمر شراب کامی را در کام امیدواری کجا بخشد که هنگام صبوح ادا بدرد سر وخمار
حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق شرق مراد بر مقطرات
ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آن را بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب نکرد تا
تا چه وقت نهال آمال صاحب کالی بر لب جویبار نشو طراوت ونضارت یافت که عاقبت بید بوی
ادبار نکبت قابل ذبول وجفاف نگشت **بیت** بر جویبار روضه امید تا منم سرسبز تازه هیچ نهالی
نیافتم مهر منیر را و مه مستنیر را بی وصمت محاق وزوالی نیافتم اول خللی که تا این واقعه گشت تحت
مجد الملک بود واو مردی اصیل بود مولد ومحتد او یزد از ابنا ثروت ومکنت بفرط بهاء وحشمت
رتوجیه بنده علو ورفعت بتراجع حال وضیق مجال دستخوش ایام وپایمال الحوادث لیالی گشت
ودر عداد دولت خواهان وخدم صاحبی معدود گشت وبحوم کرم آن جناب که کعبه آمال وقبله

اقبال ومطرح شعاع افضال دو سرچ ونوعی ترتیب بجلال بود چنانچه بیستا دوا با اعمال فراخ وصال منصوب مقرر بود
بعد از آن تغیر عقیدت وفضول ومکیدت در نیات متحیر حال التغریر کرد مدار اعتماد واعتنا انقصان پذیرفت
و بجانب او التفات خاطر کمتر رفت بار ها بکلام بی دریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلایق ورابطه توفیق ارزاق
بود توسل جست وشفیع انگیخت وچاره گشاده نگشت و از ریاض آن عواطف بوی استیناسی
بمشام آمال او نسیم پیوست با طالع شولیده وبخت نجم رقته وظل نامساعد ور فکار آشفته در ساخت
و گفت **شعر** فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی عدا بیده الایام تختطف عمرا وان قیل لی عذرا فقد اطلنا ارعنی للی ملک
الدنیا اذا الحر عیقدها دستگیری که امکان اقامت در تصور آمدی ونه عقدت نفقه والحق که سافرت بعمله تری
اختیار کرده **شعر** فلا تجعلن فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل محده پیری بعنایت همت وخساست همت
فرو نمی توانست آورد محبت نظام ارزاق الوفد انقطاع ارزانوس ومطبوع بالطبع مولد وموجع باشند تا کلام بلیغ
ولعل ما یغنی عن الحدثان لیت معنقد باشیری پیوست ودر رشته اشتکامل کون در تشتا ابیات
شعر اما فی هذه الدنیا کریم یزیل الهم عن القلب الکسیر اما فی هذه الدنیا مکان یسر باهله الجار المقیم
روان محبت اختلاف وتردد پیش ایشان اشت وبا ایشان سوابق معرفت مستحکم کرده بنده به پوشیده
تفحص احوال ملک ومال العبودی واز علم استیفا وحساب خطوط عاقبت کار چون نومید شد گفته اند
سجع نومید شده دلیر باشد وچیره زبان دل بیمال تو خویش خوش کرده اند **بیت** بدانم سیاه بیکبارگی که بازآید
بیچارگی وامعنا از فرقت فتوکل علی الله دایفعا ان اجتهاد جست کرفت ونطاق الفراغ الایطاق بربیان
ضرورت حال بست ودر پای هر یک تحقیق الخبر تحقیق العواقب شاید در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه
بعضی اسرار اکه در باطن ایشان مخالفت وانکار صاحبی شناخت مروج نقد نامسره خود ساخت تا
فرصتی که بیند هنگام مقام شرح از گشتر او باز بوی عاید خواست شد او ابینند که حضرت بیند
تکلم بالقول الفضل الطایفة وتکل کلام الحاسبین فرآن حقیقت تجربه باحسن تقریر یاد داشت وآداب خدمت
سلاطین ودأب ایشان را در آن سخن با ابواجبی انسه عرضه داشت که صاحب دیوان در این مدت که
بدین شغل خطیر منتسب است بوسایل شروع در جلایل مهام متشبث گرد مال الممالک را استغراق
نکرده در تمامت ملک پادشاه را املاک خاص خود ساخته ودر هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته ومجلس
داشاق و دو شاپیت صاحب آن الذین علی طریق الاشباع باز دانند وعنان مطیه تشیید امتیاز مجلس
کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق پرده از حقوق واجبات دیوانی شش صد تومان را
از اعمال الاستخراج کرده ودنیا را از آن وجوه برکار خزانه وچریک نصیبی ناشته مقدمه سخن تیمنخ

مجمل معلوم است و ذوق خیر و خلل و زنگار محو نوشتن باری تعالی آنرا بقبول در دل الخان جای داد و گوهر
نظر برا و چون تعلق بند گرفته بود هر چند در نظر عقل نقدی بزیف می نمود گوش هوش پادشاه
بدان مشغف گشت انگار از سعادت نسیم شعر اذا ضاق امر او تعذر مطلب تعذنا الی الغالبین تنجا
در وزیدن آمد الخان نواخت و عاطفت زیادت از طمع و مامول او ارزانی فرمود و بدست خود
کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در آن مجلس بحق تمامت ممالک پوسیدا و نیز تقریری
دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی بادا رسانید و بلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسب [illegible]
استدراک کنند و منظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نمایند هیچ آفریده از شاهزادگان
و خواتین و امرا ممانعت پیش نیاید و بر تز احکام بایزه سر بشیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک
را نداده بود و عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد با ستحضار ثوابت و کلا بتبریز الجیها عنان
برتافت و صاحب از تیر باران مکاید الذی الحصا کرده را قل نشانه گشاده داده نشانه مقصود را مقرطس کرد
ماینده بود خبر یافت بحسرت و ندامت که بالحجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما
اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور است
که هارون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملال
و تطییب حال میکرد رهنه را شرط آنکه غالب بر مغلوب حاکم نافذ دوران باشد و هر چه اقتراح [illegible]
لازم شناسد در دست اول هارون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوت که بر قوام انسان عادت
خلع کرده در مقابله نظر هارون بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال امر
شروط بنمود و ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با نایره حبشی که کمترین جواری توست
هارون از سماجت خلقت و زشت صورت او نفرت داشت شفاعت کرد تا در معرض ابن العباس
از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه در حوصلت آرزو گنجد بر دارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین بغداد
انفاق دوده ممالک اشتراک دهد قبول نخواهد بود و مقتضی شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را علی
غیرة بال هر چند هارون در شفاعت بیشتر رفت زبیده افصاح الحاح داد داج بلجاج [illegible]
الحروب صفت داره زیادت کرد هارون را با نایره مجتمع شد بتقدیر الهی از هارون اصلاب او قطره که
بفضل هضم رابع مستعد آن بود که [illegible] نوع را مبدا شخصی دیگر گردد در مقر رحم شیوع یافت
و قوت ماسکه محافظت آن قیام نمود تا ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا
المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی آنرا بمرتبه انشا خلق دیگر رسانید فتبارک

الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس نایره مامون چون [illegible] عدم در فضا
وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر
بود مثل و الجواد عینه فراره شعر انفیت ان جبال الشمس تعرفکی لما بصرت بتخطیط الابیض الیقق و روزی شخصی
متنبی را بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار مینمود و او از عقوبات عذاب کشیده بسیار اصطبر
تقریر کرده بود چون تادیب ضرب و تقدیم یافت بصیاح و عویل و نفیر طویل در آمد مامون در دست برادر
موضوع حامل بود و توقع را ایستاده بود تبسمی کرد و گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از غرایت
ذکا و فطنت و دها و حنکت او تعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی
الله علیه و سلم اذ قال الا و اولادنا اکبادنا البعاد ان نومنا قیونا اعیننا در تربیت او حق و مزید سعی بتقدیم رسانید تا
مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و در آداب و رسم ملوک از فرهنگت میدان را عنیه برادر
چون هارون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام پدر
اما تریدوا ما یرید و لا یکون الا ما یرید میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن
احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و مسند خلافت و ممالک بمامون انتقال یافت
آمین نگفته زبیده نفسی سرد چون باد خزان از جگر جوشیده بر کشید و گفت انا القضا [illegible] الیوم
الایوم قیامه بالحجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب [illegible] از مخاذات
مرتفع کرده که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتج ناکامی [illegible] جالب معادات دشمنان
و تلف بعد از وقوع ملالت و حدوث نایبات ندامت و ضجرت خواهد بود و حسرت و ضجرت عاقبت
تضاد و قصه ابو [illegible] شیخ الشراب الصالح و [illegible] مثل بغداد بان است مع الحدیث فاعزل کار محمد
الملک در [illegible] آفتاب عنایت [illegible] شبنم صفت از [illegible] رسید بیت
ذره پیوسته [illegible] کان ذره [illegible]
نژاد کوه [illegible] سبحان الله شعر کان [illegible]
لم تعز یوما اذا کنت [illegible]
[illegible] زده کار [illegible] که خوب [illegible]
[illegible] منتظر [illegible]
بر [illegible] صاحب دیوان [illegible]
بر دامن ضمیر [illegible] پادشاه [illegible] فرمود که چند سال

در خدمت پدر نیکو ما کوچ داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شده
بعنان شوق بر انتصاب مالوف مقرر فرموده‌ایم و تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشته امروز مجد
الملک چنین تقریری میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال ما ارتکاب کفران نعمت
چگونه جایز داشتی قال المتنبی فان نعم الملوک لمختصّ فاتلها بالکفران اتلاف السیوف متفانیة
ضمیر صاحب چون که دهر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلاع ابجد مغیبات بود دانست که تعطیه تکرر
خصم در معرض عتب و عتاب پادشاهانه موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد و چهره اخلاص و مناصحت
بجز آن روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجای که تنگ اندر آید سخن • پناهت بجز پاک
یزدان مکن • بتلقین ملقن سعادت و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت
فصیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد شعر فان انا لم
اشکرک نعماک جاحدا • فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا • بل نعم ایادی و نعم و منعم پادشاه روی زمین
چگونه انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام • نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش • هر آینه
درین مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت فائض حضرت مستدیم و مادیم و مخدوم و بی‌بدیم
در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کرده و شطری در وجه صدقات عمر خلافت بنیاد
دولت روز افزون را معین شده و آنچه امروز در تحت تصرف است از بضاعات و ضیاع در دیار
و اصقاع و خزانه و اسباب و خرابه املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غیض فیض ایادی
پادشاه است هر چگونه فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد هر که اشارت فرماید در سبیل ایثار
رضا ظاهر کرده تسلیم رود و هیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود از عمر چه باقی مقدار
و در ساغر زندگانی چه صبابه باقی بیش از این بقا امید بت و طاغر زبان کشاده والا تغییر کشیده کوچ همی
و بندگیم شعر اذا بلیت منیات الوری فما الا الوهتین • و کل الذی فوق التراب تراب • آن تو ترا و آن ما نیز ترا
منک بدا و الیک یعود • این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و اخلاص و بندگی
موافق خدمت و ملایم عرض [illegible] بود از زبان صاحب بسامع همایون اسمعنا البشائر رسید
غایات محبت غیب در دیدن آمد و غنچه قبول بصبای رضا در شکفیدن تا بعفو و اغماض غبار
اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحبانه کرد و ابیات بمثل مجلس معنی
شعر انا ما الذی [illegible] الکبیرة • فکن [illegible] الکرام عندنا • کار بسته و بزبان اشرف فرمان فرمود که
تا بوده گناه بخشیدیم و بر قدم [illegible] ما تقادم رفت و شغل [illegible] مقرر داشته آمد باید که با استبداد ما را زد

انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب محکم و ما المضمون و نسخه تبیش عنقا عاطفت و همای
پادشاهانه در هوای بسیط عبودیت مکرر گردانید و مطوقه صورت بطوق منت جان آن حضرت خان
مطوق گشت و رسائل و رسل ایچون هوادی حمام کان شکنای دام خلاص یافته بادشاهین که از اوج همای سعی
صید انتقاض گرفته با اطراف ممالک فرستاده مکتوب بخط ارغوت عواطف حضرت بنسق اسم صاحب
علاء الدین نوشته و خود بر جناح عزیمت بود بصوب [illegible] نقد جواب این دو بیت مندرج گردانید شعر
ولیغنیوز قول الوشاة [illegible] • وان [illegible] فی تلک [illegible]
وارتیشات صاحب بنیارت [illegible] اشارة مفتح آن مزین بدین آیت و متضمن بدین بیت بالشکری
تعلمون [illegible] بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن • کاندر دل اشکال نزخ دوستی کرده
و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن نوع خجالت در باب ابطان
کالکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیر عنایت ما الذات خواب و خور بر من منغص
و مکدر مانده اکنون از نجابت خدمت مستشده [illegible] و فارغ و سینه مشبع
دست و پای آن سر نشاط خویش بحبل [illegible] زده و تحفت و در بر [illegible] هر چند در عاجل حال بعلاج
ابرای [illegible] ماده مخافت صاحب را سکون حاصل آمد و از عطش وطیش خلاص یافته بمنت
و مکتوب ظاهر گشت تا مجد الملک در سعایت مجدتر و تقصد و هیجان او [illegible] موجب و امان
بدست تعذیب [illegible] تقریب الخاقان و اشرف ممالک محفوظ اشراف اطراف عالم رشد و در تمامت نواحی
و جوانب برای دفع مهمات استبداد کبیر الثقیل نواب انصیحه [illegible] مکتوبات که اندیران حضرت مصدر
گشت اول صاحب دیوان و در طرف یمین و الیسر کان مقرر باشند نشان هر فرمود مجد الملک [illegible]
بیار مشرف ممالک بلکاسی را چنان در قم [illegible] که تشهیر آن بلکا سوی [illegible] خط بطلان بر نام و نشان
صاحب کشید انجیر استحقار و استحقار بتمام باد و درمانگیم و خاندان قدیم منبع انکار و ستک
حضرت دوست و دشمن باشد این دو بیتی مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن • خصمی تو بلی توبیت خواهم کردن • یا سرخ کنم روی بدان یا گردن • صاحب
دیوان زد اعلیه و هام جمیع الفصاحة معنی دو بیتی گفت درّ • بر هر چو بر شاه شاید بردن • بس
غصه روزه کار باید خوردن • این کار که با وی در میان داری تو • هم سرخ کنی روی بدان هم گردن • صاحب
نظر و مجدت هنان نابر [illegible] حضرت شفاعت شد از امارات مخبر انفعال [illegible] هر وضع
و موقع آن بود از روی ائکه شعر و تجلدی للشامتین اریهم • انی لریب الدهر لا اتضعضع • مخود را خی

دار مکابت کردند کندرون صاحب را استحضار فرموده تا در باب تعنت با مجد الملک در باب تحقق که بجمع اشتر
بود مواجه کنند و علی الرغم متقابل یکدیگر زانو زدند و پادشاه اشارت فرمود که صاحب فرود تر از وی زانو زند
شعر مَن کانَ فَوقَ مَحَلِّ الشَّمسِ مَنزِلَهُ • فَلَیسَ یَرفَعُهُ شَیءٌ وَلا یَضَعُ • در حضور دشمن معاند دست ساقی بختها
پادشاه آن جام ناخوش گوار در مذاق کشید و سخن این بحتان را که اتفق من برود القرابه واتفق من برود الثیاب
است کار بر حسب شعر وَهوَ الواضِعُ اَشانُ مِنَ القاطِعِ والمُلقی اَسانُ مِنَ الغَرقی والقاتل
تعاقل الشاعر فی بعضها تکاثر مهیجین تحریر کردند که در اثنا ملوی مجلس برسم جشن عرضه جشن تم
فرمای شراب ناب چون آب حیات بجان افزای بیت مرو شیدند چنگ و آوای نای • دل عیبر ستان زمره جای
صاحب نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت • در کرت رابع از غایت جلادت دفع تهمت
معادی را زانو زده عرض کرد که پادشاه التحوی که شرح حرمت آن در کتاب مجید محقق است بر کار داد
تکبر را زمین بوسیده القام کرده بعد از آن ایلخان آن نوشیده جمع ایناقان را فرمود که زیک مجلد در درنشت
هر چند دانند • قبول کاس امر اعراض فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکرار
رد کند بر این کار دیده اولا از حد قدم مجهول تکبر بر داشتی و صاحب با وجود این مقدمات و آثار تکبر
ایلخانی بر مصابرت و مشایرت می نمود و با مکابرت فلک سفله معاندت و فروزن دهن تا دروی او
بلند آن کفته کاتب می خواندی آنکه صفا آن رخم طاق کردن و افتاد شعر تَغَرَّ ان العلی
طرا • ولیس بخیری لمثلک شعر • فما حب الولی بسیر قلبی • وما بغض العدو بهم صبر • ولا الکذب
شان • ولا الکذب الکریه بثنان امری • فسا تجرع عنک رضا • وکل غول لذی شبه تغری • چون هلال ربیع
الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط حسین کردن ماتدابر روی قوس ملاد شاهین کردند صاحب
علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از غرض عراض در تیج
طوی و تکشو فارغ شد خزانه که مصحوب بود تسلیم کرد در عقب بعلت توفیر اموال الاعمال
خزانه دیگر بعرض پیوست بلی زمره حساد باغساد کار مشتغل و نایره طمع ایلخانی باحداد دفع ایشان
مضطرم و مشتعل از غایت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربیجان و دیار بکر
و موصل و میافارقین و شاه شحنه در کار آمده بودند و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در
اندرون ها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب تقبیح صورت و مناصب میان بسته زبان گشا
بدین بیت شعر سَقاهُ ذاتُ هَمِّکَ الباری جَلَّم • وَحَتی مِنهُ مُنتَقِعةٌ نَشاده • و ذکر بعضی از آن احوال در
موضع خود مفهوم مطالعان گردد ان شاء الله مجد الملک را ذکر عرضه داشت کرد تا زه ساخت

تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرمود
و بهر سال بیست تومان زر توفیر برداشته و با دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته و کل
جاریه هولاکت یغنی بعضی ثقات و نواب که شمول ایادی و مرتوب عوارف صاحبی بودند و از مهم
خصام ایشان اقصی کرده و مقدم و معین داشته عمائب و تاحت برحبین که از آن بشد تا بوده تصدیق
معنی که شعر لَیسَ الصَّدیقُ الَّذی تُخشی بَوائِقُهُ • اِنَّما الصَّدیقُ الَّذی کانَت کما وادفربان ولا تلبسوا الحق بالباطل
وتکتموا الحق وانتم تعلمون شرح نکته کوی ابوالفرج هندو از زبان آن صاحب ابن جمیل بن دین عن ظلم
کرداینده شعر الا رب مولا عز بن عمرو میمین علیه مصلحتی بینه الا بینه شدنا النجعة فاصدق
دده لو یمین عجبت لمغلاق الیام کانهم من اکرم الجویر فی حقیقه ما الحق لا یحق علی
بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد بر تطاولات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین و
و محصلان و ایلچیان مبارک و رسم مدد و تنسقات پادشاه که از لوازم است که اشغال الخطیر قد نابه مفاعد دیوان
باشد علی الخصوص و رجان ملکی به نسبت چنان صاحب از وی قیاس توان دانست که اضعاف مضاعفه
خواهند منکران مال بقایا اعمال غیر معلوم الحصول که جمله آن در دیوان کتب در آید بر یعقل اللبیب در همین
سبیل معلوم رای انکر شما انکار باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام خزانه رسیده
بود و در ازاء آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون در آن حال مضایقت فلک تنک حوی و منافست
زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار و شایت در واجب زیادت فر دکر فته اندیشه کرد که کالمال عرض زایل
و ظل ماتل سحابة تنقشع و ذو دولة طیف صریع و آنکه بکالمته مجادلت ادوان و معارضه و مقابله
حسد مفطر شوم سلامت عرض سلیم از توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد فاضل
در وجه معین کرد تا بتدقیق کفایت بنام وی در آن بلند و سال بواسطه کثرت آلات از کج جانب بالغ و وجوه
از مستغرقات و خاصه رسانیده بود و بسبب استرضاء خواطر رعایا و تخفیف احمال افعال و چون احتیاج غرا
بمال بود در جواب عذر پیوسته بعرض جباه و قیبان در جمع و بعد از آن موقع نمی یافت آن نیز بعد تعا
می بایست ساخت و بعد از آن اندیشه بر باخت جماعت اضداد با خود گفت که اگر وجوه فاضل ابر کار این نوع
نشانند بر وی مغل نشینند بشن شاه بر رخ رفته نقره پیاده و دیگر فر و رانده و منصوبه بر ساخته که در
سنه تسع و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتاب
و استدلال حاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیده و تا غایت آن از وجوه جزوی به خزانه رسیده و آن
مال بعینها متوجه است و باقی و لا یتفع ... الزمان ذلک هم در آن تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع

وناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت کیتقابا تعلق بحضرت ایلخان تواچی دارد واستیفاء آن از تذکره ممکنات
ذکر این نوع خطاب بود بجز خواب اعمال دیوانی عایدی صورت نبندد آن سر آن در گذشت و کار نامه آن
بازنامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نوا اختیار بوده بمعاودت بار حکومت آنجا برایلغ داد قصه چه
سخن بدان است از دهن وشاه در ذهن پادشاه حکایت زد کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملاحم
واندعا اندرای پرده قضا بنقشا ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیگر زده و حسن
تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته باشد که شعله آتش را بنی پوشند بکاه الوند بقوت باد
ودیار الجاثمین تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستتار الوعید نمایند بگریا هر شکل و غزا اصل بین مقد
احتیاج لشکر منصور بود بمال آنچه در بغداد مصر خبر رسید که القوم اشقر شقور شعر و تجفیل
العیون غبارة فکانما یبصرن بالاذان عزم مکاوحت را با ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکو
تیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت بالشکری جرار نامزد ایشان میفرموده و مثال آن طرف بلاد شرق
پادشاهزاده ارغون روان میکرد و انجمعه در ینباکویه سلوک طریقه احتیاط را استعداد مینمود
و آن نیز علاوه شواغل شده و در میانه رایات نصرت پیکر بعزم توجه بجشانه بغداد بر اربیل و موصل
نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب اسباب و تعبیه امور و ایات آن بیشتر فرستاد و پادشاه در آن
حوالی چند روزی بسبب تفرج طرف سطاطر کناره دجله که از دیار اسیر کوینید از عل جهة الشام نزد
فرمود و لشکر بر عادت مغول از کرکه کردند چون تکلما انواع وحوش با غزو وش و جوش در حلقه جمع شدند
و بر ایشان مدار تنک کشت آن ایلخان بنفس خود با چند خواص و اینا قان در آمد و ردان به رام چوب
تاخت و صید انداختن آغاز کرد بیت سوفار رش نجیب و حشو بهار گشاده شد و چون نبا نخوکرده بیبر
چون در آسد کیچون سنبل کلش از ضربت القمار کرده چو سوسن دو الش تشریف ضربت داد و
وحشیان تعلیم کرد اوی هنگام انقضاء آن مدینه لحظه شیران شکاری صحرای را از وحوش بپرداختند
وموازی کوه برهم انداختند از کار صید فارغ گشته غره رجب با یسنجار عازم بغداد شد بمجد الملک
در راه هم در دو روز اتصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز پاد ایلخان داده تکلیف اذکره ایشان
طائفه از امرا بر عقب علاء الدین برای تحقیق و استقصا و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون در فی
ارسیغ روان کردانید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند که آن قضیه بهوا ذکره شرف الدین
وکار ایام و لیالی بفحص تعیین کما الدقیقه با جمال بعمال بیفت بقضا رضا داده دیر این بود و جان بیفت
ایشان ببغداد شدند کالمتعلق الا آن ماثر حر فرا او داد در مسکن مالوف موقوف داشتند

آنچه در تحت تصرف داشت اوربه الوزیر نواز مصرف نامزد کرد از جناب اولاد ماتند زر و امر محمود کالورد
خزانات رسیده البحوس فال از مزین بعقربات باربات احصر جصر و بار آن او الولد وطول در تخاسیر اطرافی
از اوان منذ شمار و مکنخات تار تار ثانه تار ثار نار طاقات انواب تا طاقات ابواب از نجوار عخیرات حسان دود
از چشم بمخسان تا غلمان بنیة البقر و اصطبل از بنیة النوبر بوق و طبل از صامل و تامور موود دوانق
از قرابین و بغال خیص و نعال تا قدر جهل جنگ و حمل بیت هر که دارد نظر چگانه حمل از رخسارت چو کاو گرد
چون عرض حیات شمر عرض بود ز عرض در دسته عرض حاضر آورد و پشت پاکی ال بارک الله اعبد المرض فی ما
از سر هنت مال چون کار از دست رفته بود بر مقتنیات کلحنین و ضمین منقود از مفقود شد و نجما
سر ابضایع و مال بای مال و املاک موجب لما لا یتصل بتفصیل بضاعات و نانق و رضات بعرا
املاک موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بمیزو الا الله الا الله نظو بل حبیسه لوح مشکلات دار حیم
اسم شوکران صادر بود بنیر شعر شئل ما نجی له قد علمه وما ارادا الذهر فیه فقد علمه فکم صبع
وکم غلقه علمت و دکر فصیر قصته وکرد هر یکعب چنانچه در رساله تسلیة الاخوان از انشا آن حضرت
قران شرح آن مستوفی آمده است و اکرچه از جهانخود هرین بلیعیب بوده که نعمت و راحت او بعلت
کمر بر عادت طلب در تعب صرف شد و بقای و ثباتی ندارد واجب نبودی که مرد عاقل دل بر آن نهادی
و از برای تحصیل حاصل آن چندین رنج و تلاش ببوی و جست و جوی ننهادی شعر علی انها الایام شتی
نقل عزیزها الذی عزتها مد حال الشان این ذکر بکل حاضران این دو بیت از گفته شیخ سعدی شیرازی
الله علیه بر خواند بیت گر خورد ند زادگیجها بیند نادل خوبش را از دو در هر نشی سنک بدکوهر
زرین شکند قیمت سنک نیفزاید و زر کم نشود ترجمه آن را این دو بیت در قلم آمد فقد نجد الفلا
بالفاء من نال الذهب الانذال منقصة ما ثوله ان یذهب النفس العبره فالتبر تبر ولذا مارکن
فالتبر تبر واین عاف الحجر از تواتر این اخبار وحشت بر ادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی کاب اعلی
بود و مستقبت و تان برید اجارت خواست به بغداد آمد و سبب انکه نوا بر صاحب دعوا عقیب ایلخان
سکون ذکر ز بیر ذرب الغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف اعادی می نمود
از اثاث خاصه خود و فرزندان بجواهر و مرصعات و اوان زر و نقره و آنچه بوده و بیرون آورده و از نوا
و وکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت نقد و جنس بستد و با آن مضاف کرد و بجمیع آحاد
از نقود و اجناس آنچه لایق عرض باشد حمل کرد و در منزل اوجیل بیندگی بر بدفع کرد و به بنیاد
اضعاف آن متوقع بود آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد و هیچ موقع نیافت و بر عرض

صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بحمادی نیز و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مرافقت از مال خاص سلطان
بخط ایلخان گشت و قضا کار کرده بود و نیز و دیگر کوشش و تکاپوی سود نداشت و وقوع این قطعه اتفاق افتاده
بود لولا سپهر و قسمت عدلش نکرد کناه هستم و بی المال معدم خوش باعتبار بضاعتم هنر و فضل و حکمت و جود
کمایه هست زیانم ازین بضاعتها بیوی کسب تن آسانی که ممکن نیست و بیاد شده همه سیم و زر ضیاعتها بری
انکه فلک داده چو بهتران و بکاکوی که کند بجز بضاعتها و زینسو همه کاری دریغ داشته اند و همه بسفله و مدبر
داده است طاعتها شعر و نعمة معرقی بین یدی الدهر و اذن و عصیت نفسی حبا الذی اطعتها برلیغ شد که بقایای برین
بطایفه معارف ان اولئک الذین حبطت اعمالهم و کان مصرّ و فا القلادل قواعد الجلال اتمالهم بیغداد آمدند
و بنوی مواصلت و معاقبت آغاز نهاد و از آشنا و بیگانه و اهل جیران و بطانه خانه کیفیت کون و فنون
تعیین کمه در خارج همین تمام داشت استکشاف کرد و نکفت و کفت بعدا و قلبه بالجمله خاندان که مستعد شاد و مدتی
اعزه اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت تمام در بخش و نقش و هدم و کفر تقدیم رسانید و چون هیچ
درهم بتوه هیچ بیافت قضاقیت او را از خانه اولوف که ما شرع عز و دولت و مایس دفود راحت و مقر بهار
بهجت و مستقر اقبال و حشمت بود بی تعلل کردند و فی الکسر بکرده نکردان فرو خمی آید و دو رقاب کرد
کشان کیفی طوق نعمها و ایادی او مطوق بود از دو غل بلده بغل در کشیدند و مستوکی از سوی برستی کوش و دل
کار و را شنید و قت شنف ساخت بسلسله قیدید و او صفت سوز کرانید و دیده فضل و معالی
خونابه باریدن و زبان عقل بمویه و عویل بسرایند شعر الدهر یحلو بثل الیسا و کم مستنتز قلبه او ان
القضا و دو درین حال که بتحریر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحه اوراق نکاشت شعر اتی خبر منعا بلاکذب الی
علی و فیا بلا خیل دمعن ما حبین دان العقلا مسیله لم یکن بالاملیل و اذا تعذیا بانحطا شخطه تنوب کبیطا
لا یری منه وجه ما زتر و کل تعذیب بتمتع بطل و اکثر منه جمع مطلبه و کل تعذیب بعایر و محل لا شی بالزمانی
انما یلصیقه الحقیقة بالذغل اگرچه براعضا ظاهر قیود هموم محسوس شد و رسوم تاق و ذل و آزار
دل شوریده وار مطوی و از هر جزوی از اجزای وجود آواز شعر و لو ان ما بی الجبال الهدها و بالتالی ظلفا و اد
الی ما سوی الحلو لم تحلو و بالارض لم یکن و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم یسر و آمد ناسلطان ملکت جوارح
بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر با بداد صبر که طلیعه نصر و موجب نعم الاجرات
شمرد قال فلعلتها انما بوی الصابر ما لا حرمه لحرجا بیه و فی الامثال من طلب الزیاة صبر علی مضض
السیاسة از رمضان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النازلة امسلم من
الطلب بها بالشفقة شعر و لیس الفتی من یهجو الخطب صبره و لکنه من کان فی صبره الخطب باز زمانا رده

نامرادی مثل صبر و دهر معادی شعر و ما اشتهاه من اشرف قباء یا احمل الکل آیتی فوادی بیت یکدانه ام مصلحت
خویش بدید که یکبارگی زنده کرد او و ماند و چون نظر ارباب اغراض بر عجز و خسران مال بود ایلجی را بخود
یار گردانیدند و حکومت ملک بغداد را در وی نقل کرد و تجدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ
چشوب از عداد و شاخ در گردن او انداختند و تماشا تعبر و سوی سر و بالاشعا و مع القد را هر دو دست
در گردن آن سرفراز حمایل کرد و در آن روز بازار رفته از گفته رضی الدین نیشابوری بزبان چو بین خود
املا کردن گرفت بیت دست من دل شکسته بکسب تا روز بر انکار کرد خونم است عدد کرد نکیر ابن قطب را
درین حال پیش برادر فرستاد شعر استمع فذاک النفوس قولا لقی فقد اوردته موارد الخطر اشکوالی الله
و بسهما تجود نساین یحیو العبر کان سنا الحی عنا فی صفاد کالبارنا البلبل کان من طرق اعادی رنا
مراسله و توقف یافت باکدیگر گفتند اگر او را قوت عزمی بودی طبع تو چنین حالی کار ارتقا را رتقا
بدیدند خلاص آیل است چگونه بتلفیق معانی آن شد یا نظم و نثر مولانات کرده و قوت ذات چندین
معانات شد آمد و مقالات امکان که کرده او صد حسنات آن کالهشیم تذروه الریاح و القربی مع الرماح کرده
وفا نمودی آن نادان در غلط جهل و عدم عقل بر رشته معرفت کم کرده بود بیت کار دنیا که توی نگری
که فی نزول بر خود و کرد بر خویشتن آسان کم آسان کرد شعر و رای القلب الرضا بالقضا و استعز الموت من علیک
شعر لین اشمت الحساد صرف و دهلقی فاصبر فواقضل و ما الرتحل الجد مقام و ترحال و قبض و بسطة
کذا عادة الدنیا و اخلاقها النکد بیک از شفقا نادرا نراره رشاه اظهار کرده بجواب این دو بیت
چو تاب ذلال و سحر حلال ورکشها لحباب اغنج و دلال بنوشت شعر رمیت العیدیها الا الجد لله
تعرضنی الا انما العجب و کیف بابی الخطوب سوانما علی من الولی الحفیظ و قیب و اما در مساق
این احوال بلا اشتاق این احوال اشعار چنان نوا است بعضی از آن در تسلیه الاخوان مثبت و بعضی
بر لوح حافظه بلغا و ادبا عصر مسطور و این قصیده را شعر لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا
من الکبر الصدر زیادت از معتقدان از فحول شعرا و فضلا توشیح کرده اند بعد از انقضا ایام بوس و ناکا
نحوس بخدمت صاحب بریده اند از آن جمله توشیح قاضی عز الدین العیقوبی بندیه فرمود الصبر
شکرت الله العزیز فی شکرا فها انا بیه قرها و بشرا و سوف یجی لیسر تعد عسرا لئن نظر الزمان الیک شزرا
فلا تک ضیقا من ذاک صدرا و لا تجزع لحادثة القیق فالطف فیه الکشر یهوله اخو ثقات بقلب مطمئن
رکن بالله ذا ثقة بانی ان تحفه فی الامر سرا لقد جربت احداث اللیالی فلست لحادثی عرفی محقی
و لیس الهم یخطر لی ببالی تماما بان زمان لانه ابالی فقد مارسته غر و یسر احکام بی شقی بها ما

تحسب ان يكون له طعاما • وكيف اراه يخفر لي ملاما • وتعقد اشرعة بين عاما وراق فنه ملوا ومرا • وتبيت
طباعه هجرا ووصالا • ووردت خطوبه فرعا واصالا • وسقيت انّ نحو صرت كما اسلكت فاصبحت بأوساله
وخضت كمان مدا امرها • فكم مع الفاخر عالي وبدّل لدوصالا بانفصال • وكم ليده الجمع وتعالي رايت الله
لا يبقي بحال • برحل الوجه بريه الطرا • فمن يلحق على العلياء ساعي • فادركها ولم تحسن لها • نوعيت انساوعت
قوابي بالانباء اشاما • يحوش الحادثات من امرها فقرها بجيبه للعطايا • واحمل الحجيج سرا ودايا الاذى لنا فالتقي
بالارابا • ويمين معوذات السابابا • وعين القوي خوفا نفرا • ثم وانظر عقيب الكبرى • فلست بحامل العين وتحي
وسوف يشيع في الافاق نصري • لدا لماد بها بجود وحبي • من الموالي اكرمون كثرا • جلاء التريبة عن جبين عام ماترك
الهموم بها اما • فلاح فلاح تغني اشاها • حيوا لم ترى عما اذراها • ثابا وفي الغرايم تحت صبرا • سا اطمر الجاهل فلا
ذاعل الكربات يوما صوما • يبقى لم ازل لعلها اصبوا • فلان شاء صفت وعزمها فورا • يجعل تجربتي العين ايرامحي
لم يبع للقلب شكا • فهي زهقا وقع من قال انكا • فيان تقد تركت الدهر عركا • وارد كت جبال الصبر دكا • تر غيبي
فلا تنتقدوا • معيبوي فانس بعهدي تخ • والطف توصيل بعد فوق ذكر • وليس يخلو الامر منه • سوا عندي ابو ما الدهر
مكن بلا ولنا تنبت تجوا • فاقيم بالمنزل الصانوا من سوي تحكي بان • ومن يخص المطالب والاماني ترى الايدي
لدنا ابوس تحت ستوا • ويحكيها في المحافل غير زكي • كريح العطر فاح بكل قطر • وكل الثنا في بكم الرع عيانا كل حر
كان الدله فاصر ازوقا • سافيا تجتنيه تخفي • واظفر منهم القدح فيا • تستبد لكل مولي نادي فيصير ابعا الشدايد
يكون ختام هذا الامر نصرا • فخفها الموالي الواعي • ولا اسف على طلل وربع • ليقع في يد الربع • ولا ادنا لمن تسارع
وكن بانلت في الاولي فخرا • وكم يحوادث الدنيا ذكوا • وتثبت بالوالي الهلكت شوها • فتعقلا بهم على الرباه ولكن فوز في
از يطالبه ابن نحرا • انها بعد ادمه بعقاد بدل قهارت طوايفه مه ملال ازملوك ومالك ناردي انضاف به ابن معنى
شعر اشر كتبوا ما حبها فضمركم • فلعوهنا النعرب تم غير تضاف • با صاحب علاء الدين شاركت مسامر ابن بغداد شكر
نادلس يود تلبس الجنان بعزم توجه بيلاد تغير بوده تا ادرد اكوج كردند ورايات عاليه برافراشت ورياد
ارتفالية ولعب ترحم بشام نمائند اعبر اكبر مي ساخت • وفراش صبا منزل عز الانام بالانام فرش ميفكند
انداخت كاه رعد نور ودي از معقد سقير بزن كشته • وساقي برق در رخشان چون تيغ تو بر چمن اناس عكس ضيا
انداخته • وباد علم نشاط لشكر ربيع از هر سوي افراخته • عصابه بلبلان وفرقه زاغ وزغن از ابداع عجايب عزو
واختراع اكاذيب سر لوح دعوي معنوي بكر زبور صدق نداشت • بلكه زبان تعليم جز صناعت مالي
مراحوال حاصل نديدند • هر چند براين مكر وفريب آمدند تا شيخ وشاب دبير وفاجر عامل وناظر كرو
كران تعقد او حكايتي وانده وشكايتي خوانده • يافته در سبيل بر طيل وارشاد حيث اطلب شامي

ابواب ملازم نكردانيد • وبعلت خطاب زوائد اخراجات وعوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال ديواني باشد
عرض او با ملوث نتوان شد كردن بياه ابا استشعار درون نا پاك ايشان اثر كرفت • واضطرابي تشعرا
ظاهر ايشان را متغير كردانيد • ودر مقابل ايذا نظام وقصد شنيع ترصد مجازات سيئات افعال ومقابح اعمال
كشتند • ودر اين انديشه استيفاء انصاف مداع واستعمال اسباب احتيال پيش كرفتند • دزير وزير ودزد
در زير وان زير وزبر وعرض تلفيق وتحليق برمي آمدند تا بار نجيه باز نجه عقدة افسانه تبهم كرد انند
از اقداح آن استشارات اهوا ابن محرم وزير بو ساطه عرض انتاد كه اوليا بمكاتبت ومراسلت بلاد شام ومصر
كردانيده وبرقم عطيان امر قوم مجهول را از قوم يهود باز دست كرده وبر كاغذ پارها خطوط ملون با
زعفران وشنكرف • مانند طلسمات سحري واشكال ابيض بركشيده نعوذ بالله ودرميان اقمشه او هنكام تفتيش
يافته اند • ودست تزد را از مجاهيل عرب كه باتفاق امراء وشحنكان بغداد ومتقدمان عرب به هر وقت فرستاده
بودند حاضر آورده • تا تخويفا وترغيبا انكالا وتا نيلا مصدقا قاويل ومحقق اباطيل ومروج نقد مزيف
ومهيج لفظ مزخرف ايشان كردند • وحال آن بود كه در اول سال مذكور ميان الفو وامراء مصري عالفو نظام
شده سنقر اشقر با جمعي از امراء اتراك مجري بجانب سلطنت را كرفتند وعيسي بن مهنا از امراء عرب ايشانرا
وآن نواحي با او دم موافقت زد واسباب مصادقت موكد كردانيد • عالفو در دمشق بنشست واندر دمشق
ودر شوق ايشان مستعد مقاتلت ومتهيا دفع اثارت فتن كشت • در سياق اين اطوار خبر رسيد كه
فوجي از موج اتراك مجري از مصادمت لشكر مصري هزيمت يافته بجوار عانه وحديثه متصل شده اند
از روي حزم واحتياط براي احتراز وتفحص حال رسولي را باتفاق اسفاق وامراء آن لشكر فرستاده بودند وسنقر
اشقر وعيسي بن مهنا را بر موافقت بندكي حضرت ترغيب داده • واز مخالفت تحذير وتنفير واجب شمرده
اتفاقا انهزام ايشان از الفو مقارن وصول رسول افتاد • تا آن رسالت ابتهاج نمودند • واز آن او كتاب استظهار
وعيسي برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد • صاحب علاء الدين او را بيند كه حضرت عليا روان كرد
وصورت حال القا كرد • الا الفا در حق سنقر اشقر نواخت وعاطفت فرمود وبرادر عيسي را تشريف داده
با بغداد حوالت كرد • ودر آن وقت شهزاده منكو تيمور لشكري را چون قطرات باران وبكران ومانند ريك
روان بكنار فرات كشيده بود بر قصد شاميان شعر خميس اذا ما هي فقدم تحته • فقرح نسة العرب
اذا ما هجم الرزق صلفة • لاعجاز في الحرب شارب • وان دام اهل الربيع لسا قية في البر موقف الكيت
عقدت ادير رسول فرستادند واظهار مطاوعت وانقياد كرد • پيش سلطان امير بن هيمال ومراسلت
ايشان هر بار از مقام خود كيفيت حال را اعلام حضرت كردند • حكم بليغ شد تا منكو تيمور لشكر را باز كرداند

وازقصد ایشان منع کند انا بایدها عقول النظر فیه یکی بدیار شام لشکر کشیده بود و خلق تمام را بقتل آورده
مقصود ازین شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جانب عمال بود و کار ایشان خیال شعر و یکذبه کالسراب
بلادو آنی یحسبه الظمآن ماء تا آنکه بدین سوز ازعقب ایلخان برفتند و تزویر و قریا فته و اغلوطه مبنی
ساخته را عرض کرده با ستدالکرم محصل انما الجون مقوی حال و مشوی کار بود تا ازین تهمت و نسبت که
صدق نسبتی نداشت استکشاف غیر شانی نمایند ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای عکس امان الغیب
اوست از نهایچه احوال الفصول فصول آیات قرایب خواند و با تامل فطنت از راه ازد دارد و از اداو اذا
او بکشاد با ستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاد یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی مرسم دولت
ثانیة الارکان کشف القناع از ماشاع روند و چون ببغداد آمد از زمین مرقان لشکر او را محل اعتماد
و دانستند فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از اداء شهادت زور و تقویت فتنا عادی الید
افتاد کار او را تخلیص نظر کند هیچ آفریده در معاونت ایشان غیرتی نماید که حقه عقبه و بمنتهی
الجور افرب داد ندو او را دستیار احتیال و دستور محال و غرور ساختند و صاحب جهان باسلسله
و توکیل بر واشتاری مسح اندو فلک تسلسل نا کافی بدیع علی کل حال نیست و با استقبال این
در سلسله کرد با ای سوال تو کل بکلات ابتدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیر فیما
یقضی الله ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن بر زبان و سجیه بیان ساخت و در وقع رضا را که اعلی
ترین مراتب توکل است بیندکر اذا لم یکن ما ترید فاردما یکون موشح کردانید و علم یقین و تفکر تعیین
او می خواند بیت اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز و گر بروی نقشا
غام غموم راسبب ظاهر شود فاضیق الامر ادناه الی الفرج و با چنین شوی که حصیف و ثمن کار عبارت
از آنست فرا زفیروزی فرا رسد و جراح الدهر بعد البؤس یوسی و رد عوات مافوق نکامد مسلسلها ای بی
من عطایا الکوسیا فی من قضایا الکعد بما قضیت حقی تهیا ذالک بذلک الجود کید و یکونوا لا عطا لاکن
من الملک الکبیر و لو اقتضا ذلک کنت من القانتین و ا نتاجل و اعظم من ان تطاع الامر اذنیک فان تعفو عنی
بعلیک وانت علاء العفو جلیل و فیه آیات الذنوب عز و عنی علیک و لا انتقاما بجهلک و لکن بر یعلمک
و سبق علیک و العقبه الیک در زیرانکه مدرک که درین مقام المعنی واجب است در روی روشن شود که هیچ
خیر و شر و نفع و ضرر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست بلکه قضا بالتقدیر قادر علی الاطلاق است و امور عالم
بمشیئت او معلق بر مقام ابتلا هم تشخیص و عبرت آسان کرد و برکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت
و احسان و این مقدمات صورت حال او بود در مبداء و منتهی الحمد فیما اولیه و الرجوع فیما الیک

الذین

الذین اشتروا لهو الحدیث و مسارعت و مبادرت از عقب ایلخان پادشاه تقاعد تقاعس نمودند
و فرجه تسویف و تعویق بر و فقر اندیشه راه یافت علی الناس را در حقیقه کرشما بازوست عکس ندا
ایشان ازین وآیات خو یکروات عدد آن روایات را یقول الخاصت بعض در سانید و امارت ایشان بود انا
با شما یشان نمقذا الاولیک عن مسلسل سازد قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در جهت بغداد چون خود مرزوی بیکتا شد چون یلوا و دعوا
این فکرت جواد کرد ندا جماعت ایلخان صاحب را مقید کرده عازم بندگی حضرت شد ند و دوار
مقصود خود خواجه بها الدین علی بن عیسی الاربلی و نجم الدین عبد الرحمن القسری که صنیع دولت
نعمت صاحب بودند و در ظل عنایت و افاضت احکام نکبت و ملامت و صلحت لطیف در کار بقال
علل آثار او شعر کالبحر ان ما قربت کان مضطربا و اذا صففت الرمل کان مضطربا بالتکمین التخمیر و دبیه
مقید بود ند بر مثال الاشاث از دیده روان گشتند و اگرچه اسباب مجاورت و موانست و نسبت و قرابت
داد بر اسلت و مشاورت نقشة الصدق و نشیة المطلوب بر زبان خامه و زبان که مجرب نمایان
مکدر این بندید بیان تاثیر غنا شمات اعدا و لغنا مسافرت در شکایت بلوغ بر خود آسان کنند که
و حکما کالنبا نفوس و دولت انسان اند گفته اند کان انتبالی الفقراء نیر ان تشعم الایمان کذلک تختبر الشدائد
بصفاء فی الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بهاء الدین علی نوشته بود و او را از قلق و ضجر
و ضرورت و اکتئاب منع کرده بیت در سه چون در خوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد شعر
بیت ان الجزع و تبیت تسلیک التفجع ثمنون فیصبح الکارم تحتضع من کل خط طبیه تحتسم
فلا تجزع من اللیل اذا سیر صباح النفع او در جواب نوشته شعر لیلا هذا الزوع و تطالع هو فی یعدع
و یکاد تعشیق بی و اوصله الجوی تنقطع و الدهر قد ابا خل کیف اذا اضعضع و الحال هذا و مامور
مراکب مراحل و منازل را بقرب عقبه اسدآباد رسانیده الحجاب بر پید چون تیر از شست نفاذ یافت
روان و بصفت باز در شیب و فراز در پرواز مسح کانما نسج الطیر او تخطف البرق بعد الاستنطاق و استقصا
قرینه حال معلوم شد که در میان پادشاه و حال و شکل که ملوک و عمال بلاد حیاری و صعالیک اند
تو ز و تصون در وقوع و حدوث آن متساوی اند و در و قدمه و اعیا تقدا الموت کل طیب و عیت
راه بر عادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر لیسته شد و آن زور و غل و وطواطی نام مانند
دلیران بر ایشان گشته صاحب را از توجیه باز و منع کردند متعصبان عصابه تخییل و ناصبان
تخییل الیمن اکشیدند تا وقت جلوس خاقان او را خجل کردند از مقتضی فطنت که است باشد تعیین

سخن با وجود تباشیر صباح فلاح در شب تیره چون عمر بماند و باقیه مجد بود و کینه بکینه خسرو دو [illegible]

شعر ادهم علی برج نیل ثم قد بلغت • عند الفراق فهذا الفراق الرفیق • و ان تعفو الکلام [illegible] عجبا

عجیب فی البعض کیف بقی • بادی و مقاطع خیر و شر داده در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت

با رتاب و الامور مرهونة باوقاتها • و لکل اجل کتاب • یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب • حال

اباقاخان چنان بود که در همدان بواسطه شرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف

قوت و کرفت و طبیعت از حد [illegible] بماند و لاجرم مرض تزاید شد [illegible] کلام

دلیل غراب البین بود عادی نظر ایشان [illegible] و آوازه کرد • شعر من شاعر البین قال القصیدة [illegible]

علی وزن القافیة • بنیت علی الاطلال سالمة • من الاقوا و الاکفا و الاخراف • کفته [illegible] مطلب

انفاق و کراهیت داشته [illegible] • و چون کلاغ طیران کرد • عشق قلبی [illegible] و چهره

غیبت [illegible] تفصیل قالب بیاد کرد • و ذلک فی العشرین من ذی الحجة ثمانین و ستمائة • مدت ملک

او کرد و فر با ذار سیاست و عدل جز آن در ضا ط ... بعد هفده سال بود • شعر کل نعیم الی الهلاک و ... الی الفنا

کل مسعود الحیاة کونی ... • و کل ملک الی الزوال • و کل کون الی فساد • بیت [illegible]

بدهای ... تزیین کرد • تو شاهوار ... • کل ... کافور [illegible] چند روز

ایشان در مقام مصیبت و ماتم عزا بودند • [illegible] سلطنت • بیت [illegible]

زبان شاه کوی و ... شاه جوی • سر سرکشان ... • [illegible]

شعر و ابرزت ... • یتضعضع النفس ... • [illegible]

البلاد • تاریخ این واقعه [illegible] • نظم اباقاخان [illegible]

عادلش جهان [illegible] • از هجرت ششصد و هشتاد و [illegible] ذی الحجة [illegible] بوده

که با دار البقا شد وقت اسفار • ازین دار الفنا و الله اعلم • جلوس سلطان احمد بر تخت • [illegible] مقام

[illegible] چون احوال الملک [illegible] یافت تعیین خانیت [illegible] در پیوسته [illegible]

استخارت [illegible] ... امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق [illegible] قرار نهادند که [illegible]

نکودار خان کردند • سبب آنکه [illegible] اسلام متقلد بود و [illegible] سلطان احمد [illegible]

جلوس [illegible] کردند • با اجتماع دیگر شاهزادگان و نوئینان [illegible] عقاب [illegible]

شوند [illegible] ساختند [illegible] احکام [illegible]

شعر [illegible] • بعد از اجتماع ایشان سبزه چون

عدرکان از نهال برخاسته بود • و اطراف کوه و دشت را از فرش مینا و بیاراسته • شعر کان عیون

النرجس الغض بینها • مداهن در حشوهن عقیق • اذا بلهن القطر خلت دموعها • بکاء جفون کحلهن خلوق

اندران ... نجمت • شعر و اذا البلابل افصحت بلغاتها • فانف البلابل باحتسا و بلابل • استماع افتاد

و آن ... کاتب در ... شدت • از باد نسیم عنبر آمد • ما را ... بدل آمد • از بوی ...

خوبان • مغز دل و جان معطر آمد • بر داشته [illegible] • نرکس ...

شاه • بر ... آمد • تا کفت صبا که ... • آمد • آهنگ نوای بلبل

از ... خوشتر آمد • از ... • آمد • از لطف هوا مزاج

مجموع ... آمد • ... شاهزادگان و خواتین و نوئینان و سلاطین ...

صفت جمع شدند • و ... ساختند که ... زیب و ترتیب ... اتفاق ... بود

و طرب چون فرخ ... • مبشران ... سعادت ... شعر لقد ... الایام

... اذا ... دولة احمد • ... احمد ...

... در وشی ... تاج ... اقبال ... مبارک ... روز یکشنبه ...

ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائة ... • شعر فی ...

... شاهزادگان از سر ... کلاه بر داشته • ...

... مراسم دعا و ... دولت ... جلوس ...

نوای ... • شعر و ...

... در کاسه ... ساقیان ...

شعر کم ... • شعر ...

...

نو بهار ... • بیت ای ...

...

...

افتاده ...

از ...

و ... شعر ...

بماد انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلالؤ و رهاد بسط کرده و طیور بلغات مختلفه بایات تحت
یهدی الله فما له من مضل و من یضلل فما له من هاد استشهاد نموده جهان بعد از شور و شر به سور و سرور
حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت و دین محمدی بدولت احمدی نضارت و تازگی از سر گرفت تا
زمان بشره عالم سلطان مطیب شد و خیام ایام باطناب الجناب مدایح او مطنب اعواد منابر از ذکر القاب
فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نام [illegible] الی ربها ناظرة صفت یافته
شعر تبسم مثل الورد اذ هبت الصبا و من ذکر [illegible] کالشمس چون پادشاهزادگان از نکشش کردن تکا
گرفت و فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند و بباران جود و احسان کشت زار
آمال قاصی و دانی فایض گردانید و تمامت را از انعام [illegible] و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعر خلع کانها
الربیع مدبج و موشح و مصمت و مفوف بهرت عیون الناظرین و ابرزت حسنا یکاد الارض منه یخطف و
علایق را از نصاب عوارف [illegible] نصیب وافر [illegible] بیت بر تخت بخت [illegible] فیروز شا
دیگر با کمی برگشاد حکم فرمود تا بتقدیم جواهر [illegible] که از آبا و اجداد
آبا نام مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف معد [illegible] برادران و اولاد و اعمام و بنی اعمام
و کنات و بنات و اخوات و امرا تومان و هزاره و صده و دهه و کافه سپاهیان قسمت کردند و از خزاین
خزاین [illegible] جمیل عامه خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت شعر لو کان صوب یدیه ما غادرت [illegible]
فی القیاف و صح الیمن بیت شد منفعت عالم دوست تو کان [illegible] کانت [illegible] فشاند کا
شد مصلحت دنیا میسر که آن بحر بجانست و بنر جانست قرار گرفته بیت دل خاص و عام بدانه انعام در دام
و قید مرام خود آورد و من وجد الاحسان قیدا تقیدا بدین دهش و بخشش و استمداد خزاین و دفاین از
مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود و بشر
بسط کف جود و ندی و کف جور و اذی و متضمن اشارات ارکان معدلت و استحکام مبانی مرحمت
و بیش از شروع در کار مملکت به تدبیر [illegible] فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام
و خسته سهام چرخ لاابالی بود برهم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار [illegible] از مکاید اعادی
خلاص داد و از قیود صورت و معنی برهاند و آمد بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال
کرده [illegible] و چون غنچه در پوست [illegible] شعر هذا الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف لله اقوام بما نذروا
و فتح خاطر را جادة این ابیات [illegible] کرده بود در ین مساق [illegible] بیت شب [illegible]
یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید گشت امید بخنده [illegible] شبنم لطف باغ [illegible]

کشتی عمر که در بحر فنا [illegible] شرط آن بود که [illegible] کنار [illegible] زانکه [illegible] از [illegible] بیرون
که کسوه شکم [illegible] و لکن [illegible] بعد از امت [illegible] اصل [illegible] الکلام [illegible]
کرد در دیده من خون [illegible] بر کم جام [illegible] انجام [illegible] کرد [illegible]
بجنتم [illegible] کرده [illegible] و کینه کشید [illegible] خوش کرد [illegible] که ایام [illegible] شنید
عند الملک اگر چه [illegible] بدان [illegible] کردند و اعوان صاحب [illegible] غل از غل [illegible] قل هو القادر علی
ان یبعث علیکم [illegible] در کوشش و کوشش انداخت و قید [illegible] از سر [illegible]
بایست [illegible] شاخ [illegible] و چشم خود [illegible] آن سر [illegible] دل [illegible]
[illegible] آورد [illegible] انکه [illegible] تقرب و توصل زیادت می نمود و میگفت [illegible]
کار او و بار [illegible] آخر [illegible] بر اجزای وجود او صورت [illegible]
[illegible] یافت [illegible] افعال ناستوده و اعمال [illegible] خود چند [illegible]
بود صاحب علاء الدین از کمال [illegible] ذات و حسن [illegible] خواست که در زمان قدرت
عفو که بهترین خصایل و بلندترین [illegible] فضایل است [illegible] حکایت
[illegible] منسوخ گرداند [illegible] مخلصان و خدم و اعوان زبان [illegible] از کردند و حقیقت [illegible]
بود که اگر شاهد رفت دراز [illegible] و مواهب [illegible] این دولت [illegible] خاصیت جوهر [illegible]
یافت و در آن حال جانب حق و خلق [illegible] و چون [illegible]
[illegible] میکند از شجره دست نشان خود [illegible] عقل سلیم [illegible]
[illegible] ظالم مظلوم [illegible] شعر من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت
فی الحلم طرق المظالم و بانه [illegible] ظلم [illegible] شعر علیک بفتح الجهل [illegible]
اذا کان تحسن الحلم [illegible] و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
حکما [illegible] اند [illegible] قتل [illegible] مبادرت نمایند [illegible] و امکان [illegible]
او باشد آن طریق [illegible] التزام باید نمود فاما چون محقق داشتند که اگر فرصت [illegible] دست یابد
[illegible] بقطع [illegible] واجبست فرصت را [illegible] و روی [illegible]
خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه [illegible] و چند روزی که در [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] شامگاه [illegible] بیت [illegible]
[illegible] سال و در این حالت [illegible] مغول و [illegible] ایستاده بود

تا بچه وقت اشارت رود تا کار اعوان صاحب اولیا بجوی آورده‌اند و در دیدۀ چشم زدن چون تدابیر فرو نهادی
که ملایق تفرق اعضا و اجزا و اشکال عروق و اعصاب آن عزیز یکبار از یاد کردند و خون او را چون خون
مدام بیکدم بیاشامیدند و اعضاء او را بر آتش بنهادند و جمع کردند و کلّم تنبیه کرام الکاتبین انّا لله و انّا الیه
هر آینه سرانجام و شایت و پایان کار محاسبت با ارواح ستمکاران و دو ستمکار او لیا نعم بود و اندچنین نوعی
بود بعد از آن هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون نوبت به بغداد در آمده بود
و زبان مدلل او با ثروت فصاحت آنجا فرستادند حکایت کرده‌اند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را
و تعبیر بجا که هر زبان نکاه داشتی و سرانجام سر او زبان نکردی **مصرع** و بما لیس تاخو طولا بصر و لسان
کو زبان تو از دار سستی تیغ را بر سر چکار رستی و در نجستن فضول اظهار قدر تو این حرمت را بجای رستی
او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا نهاده است و چون دست بردی نموده بود
او در دستان پای بجا آورده دستش بیای مردی سرهای عراق رسانیدند و دیگر حال هما آن الذی
راست **بیت** و خواست که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیکن دستش برسید صاحب
الدین را بر حسب فرمان یا ایّها الّذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ همّ قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم
فکفّ ایدیهم عنکم واتّقوا الله و علی الله فلیتوکّل المؤمنون شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که مناسب
حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرده **رباعی** روزی دو سه سر نفراز و فرو شد جوینده ملک بعالم تو
اعضای تو هر یک گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی در یغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل
نفع روزه نفس خود را در آن بجهان خطب حطام و سازند و دین جهان بدیعه نیافت مثال شده
نیز بعنایی و بقیه ناکامی ماندند الدّنیا دار مثالف و کلّ فیها من الغم تا الفتی الزمان
امدّادا للمصائب و فی قتل الرجال له النّعم **بیت** کرفت کرشید تا بجم و حالی کرفت که شد
آن جا مجمع یابی نه هر چه یافت کمال اندیشه بود نقصان هر چه داد ستد باز برخ میانه **بیت** کردن
خاکدان فرو آرد هر سری کوسری دارد هر که جز دست هیچ نشناسد هر که جز بار هیچ نشمارد
نام خویش را بنیانه برکرده کام خویش از زمانه بر دارد حکومت بغداد و عراق بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین
مفوض شد و عقد یادشاه نعمت و سلطان او را بسیوغامیشی کرده و خلعت خاص و پاره داده و رکاب
از کرده خود عذرخواه آمد **شعر** و ما ابالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال و من نشب فالمال
مکتسب و العزّ مرتجع اذا النفوس وقاها الله من عطب هر چند صاحب با نیات و اعادت خاطر موج
وی زدی خواست که باز دران کار شکر فرود دریا ثرف خوض و خوص بوند و مجازات هر غوی

حیث الدجاه و دین شوم و در مدت فراغت باستیمان از الذات و اعمات مزخرف تقدیم نماید
و سخن من تقول انما کتبی آخر العمر با ما کلّف فی ازله کار نه عقیل پادشاهی از قریب محمد که بیر بر سلطنت بیک
یافته باشد و از سایل اشفع و سایل چندان بمواعظ پادشاهانه و مراسم خسروانه مبدل گرداند و او از
غرقاب شمات و هلاکت خلاص دهد و خصم بماند و دشمن حاسد و با هر جا از اموال او که فته بود
و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه که سخن و وضع فرمود او در مذهب عقل و عرف
مرخص و مانعی بود بدین موجبات از اعتاق بهیه و قصد تعدی او بیان هنگام محبت سند کرامی
تن و در جوش ره دهد و در روز شادی شب اندوه فراموش کند و بر شمله کاه دنیا تا هست **شعر** کطلیل
من یتقضّی لیلة و ما یرتقب صبح ام شوم و صباح بر ثبات و قرار و فرو د کند و دنیا پایدار بود و خیل
مرد دو شوی بیم از دم صفق که این عروس بی وفا را هرشب اقبله فان سرآید و در و در حلاق
کار برکوشه چادر و دست در و در کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است شده و آزادی تشفّع تعلّم
جاده عادت باز پیچ مقصود فیم سلطان در وی باستین مهمات ملکی و تشیید مصالح سلطنت آورد و دل
فانّ بالله فانّه و ما الّا بالقیّد فانه حصّه فرفع الرّمی و اضحه و حصد الزرع زارعه مناسب آمد و دیگر
بعنوان تو این تفویض که در منصب صاحب دیوان بقرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود و تولّی و فتق
امور ممالک را بوی مفوض تا بنصفی بوی اول نکذاشت و در دوم رونق ممالک و ملت از آنچه معهود بود زیادت شد
و بلاد و عباد را بحسن مساعی جمیل بغیر که زمین معمور باشت کرچها را حکایت عدل فرید و بنیاد
شد و بنا مرو بر مخدوم نیکنام عدل احمدی هر دو خرم و سان ترک گشت بر قاعده اسلافیا برلیغ و فرمان
و ایلچی او رسول کشت و الحاق از شهر بهر معرض بود و احیانا تاقیر را متعرض شده و شیخ کمال الدین عبد
الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی سابق بسیوغامیشی که دو رتبت قربت یافت و شیخ الاسلام و تولیت
اوقاف ممالک را از آباء تو بیتاسد و بعد نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال و وقف
بر حسب شرایط و اقفان و وقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علما تا امدار عصب
رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جرائد بوده‌اند و پیوسته اوقاف
حکام ده و هر قوی اثبات یافته بود و ساقط کردانیده از مال القرارة ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل
حاج و ترتیب فرمان سبیل بیت الله تاکید تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که مال مسکانه اوقاف
حرمین مکرمین ادامهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال وقت توجه حاج ببغداد فرستند و اصحاب
علاء الدین آن را بسدنه کعبه و خزنه بیت الحرام میرسانند و متعبدات و مواضع اصنام و نام دیرها

نصاری و اساس معابد اهل اسلام سازند و بدین مهمات دیگر از خواص و مقربان حضرت هر
طرفی یکی را روان فرموده و ترجیح ارباب علم و تقوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و تعظیم
و اجتماع خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان
در مبدا خوض و انعقاد شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر نقد
آن شهر او ده ها خواتین و شاهزادگان و تفاریق یک مخصوص صرف می‌رود اگر بر کارخانه خواجه فخر
الدین ایداجی نشیند اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود امسال آن مهم را کفایت کنم تا پسندیده افتد
حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار آن شهر دخل ننماید و مهمات صاحب آن سال کفایت
آن شهر ابواسحق مشغول نمایند و تقریر کرد که حمل تومان زر زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف
نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که
سلطان در مبدا جلوس بنا بر سوابق خدمات و لوازم ... که در دیدنه که حضرت محمد داشت
حکم فرموده تا او قیاد دیوان باشد بکمال استقلال اعتذار این گفت که نطاق تدبیر مرا احاطت بکلیات
قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ پروانه استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر بیاد
مبود غاشیش فرماید بجهان اسوه قدیم دیوان مالوف که در بندگی آقا ... موسوم بوده هم
کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استغفار او را پسندیده و عاقبت کار آن شهر را
کوه زادمهایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقلید
صاحب را التغیری با او در خاطر ظاهر شد بدین تدبیر که قاید روح قدس رای ... ایستاد آن
تمشیت مصالح آن شهر ... اموال خود ملافعنا و را اندیشه روی نمود و در شهور سنه احدی
تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدواعی شعر و اذا مررتم اخیتکم
الکرام متعتعت ... کالعین تعشق بخدمت آن بکار رسته متعدد شد انواع مکارم یافت
بصورت شخصی مصور معالی و دیدمت همت نفس معجز نما و دق چون آب روان روح افزای
و الطف طبع چون نجوم زاهره طرب ... رعیت صنعت دری نظمی عذب ... معین بود
کسوت لطافت ... شعر ... که در قیمت ... نظم ...
او ... کر جام باده ... بتیغ سر ... نکرده خطا ... دیده ... عزا ... کرد
... سابقه ... ولاحقه ... که بنا ... مکارم اکارم ... باشد
استینار ... شد ... طبع ... الکتاب فضائل ... حسب الاستعداد رغبتی صادق

کامل

کامل قرار نموده بحکم آنکه هر که در کوی غارب با غراب وکروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار
شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا انتهاء ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت
شعر بِمَ التَّعَلُّلُ لا أَهلٌ وَلا وَطَنُ وَلا نَديمٌ وَلا كَأسٌ وَلا سَكَنُ تعلل نمودی چون ملاقات دست داد
بازاکرم و تراحم شواغل و عوایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمود
و بجنس محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاعرت و معاشرت با او وحشت مهاجرت تبدیل کرد
و در انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عقده اداء نطق
داشت در ادای آن شمایل اخلاق و لطف کثیره گفتی شعر ای تو غریب در جهان بنده غریبیت تو
از تو غریب کی بود رسم غریب پروری و لَيسَ غَريباً مَن تَناءَت دِيارُهُ وَلَكِنَّ مَن وارى التُرابَ غَريبُ و چون
اشاع عرضه بسیار او بر مقتضی شعر وَمَا رَغبَتي فِي عَسجَدٍ أَستَفيدُهُ وَلَكِنَّها في مَفخَرٍ أَستَجِدُّهُ نه دیدم
ساحت سماحت و علو همت او شاهد افتاد بر خاطر کذشت که چنین شخصی مویدمتقی سعی آل
در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال
ایشان شده کار آفتاب صفت نظرها کشاد در دیار داشته چون شکوفه میل بهار نسیم خزان
عالم او را حاصل بوده انا فیها امر موقوف عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل الجلا آب بصیرت
مکحل باشد باشارت یا صغر آخر غیری نیا غر آخر غیری کجا بدین خاکدان نکین چون اطفال حسب
کرد دیل ملتفت و از نجاء وحشت این جهان و صامت و ناطق آن قوت فانی کشاد کرد با
که حقیقت عمر باقی جز آن نیست چگونه اختیار نکند و اینک بنا بر حال الغیر فی جهت قال شاهد
عدلست که بواسطه شاهد از تحقیق جبلی و نتیجه کرم اصلی در مسند اندک منصب بعد از انکه از
آستانه عزیمت بر انجو پیوسته و از آن ناز و نعیم او را اثری بماند و مجمر دیوان خامه بر صفحه روزگار
کاغذ مجمد در شمایل آداب مساعی چگونه تطاول العاد کر جمیل او را از عرضه شعر ذَكَر الفَتى عُمرُهُ الثاني
وَحاجَتُهُ ما فاتَهُ وَفُضولُ العَيشِ أَشغالُ بر می خوانند و مقصود از اطالت این تشبیب آنست
که در تحقیق جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن جمع که مطیعان مدنیت و محرم اسرار بودند در مجلس انس
والمجالس امانة لمالاها احاضر شده و لحظه محال اغیار مسدود داشته از تفاوت القاظم
أرقُّ من مَروَةِ ما بالأَحُقِ و دارنج نطا بنعیم أطيب من السلسل النميری و دار انبای حکایتی که میر
ذکر صاحب شمس الدین انار الله علیه شأیب الرحمة مراد از جمله اخبار و واسطه عقود حکایات امد
محرر این تعلیق را اسباب وحشتی که خاطر شهر صاحب را با آن یکانه حاصل بود و در مقدمات

بدان رفق استنطاق کرده تعجب نمود بمغالطات قسم و ایمان موکد حجاب اشتباه از مقابلات بصیرت برداشت
و تقریر کرد که با مندستان صاحب قران مهمی و صحبت مخاصمت و شنار تخاشتی نبود اما هر چند
پیرامن کعبه تودد طواف میکردم و روی بقبله اخلاص می آوردم خاطر صاحبقرانی بنفور و عوائق و اعراض
و انقباض زیادت مشاهده کرده و آمد کما قیل فما الفته غلاظ تصافیه فتزید و ما صلته تقطع [illegible]
او و اصلاح حال خود را در عقده توقف دیدم و از غایت موالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم
نیکخواه دولت و قاصد جاه او بودم در حضور و غیبت بمراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می نمودم
علی الله در زمان اجتناب انکار آتش بیزبانی چون مراد معرض مولانا است آمده بود این دو سه بیت که
در ان بوی یار سخن بحقیقت از خلل خالیست و بر منابع لطف طبع از الفاظ آن بیاد [illegible] کردم [illegible]
بیت مکن نومیدم از ابرنکه نومید همه کس را بچشم خوار بیند نیکلیشه نبیند [illegible]
بسیار بیند سر و کس بر دعا قل وقت فرصت نگهدار دو لب کار ببیند ابن شعادر کوش صاحب شعر
کاطلقن فی لیج الحجیز ذباب ناثیر نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت [illegible] مشتمل
بر الطافی توبیخ و اعتراف بجرایم هم قرینه انشا گشت و درهیچ انشاد بیت لو ترنی خوانده مهربان پشت
همت عفو تا سر تعظیم از کرم آیت و لکن باید [illegible] رحیم بجز تعظیم و عکس این معنی نکرده ایم
چو در تیم تو کریمی کرده کار کریم راستی سبب کرده شد بعد بیم با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام
استغفار کما قال المتنبی شعر و اعلم انی اذا ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری اعتذارا [illegible]
نکرد ما جوء امر نکشت و هیچ وجه در بند عذار الستو نشد بل دیگر اسباب را دهیده شد چون این حکایت
بادلپوست از ما خبران کرد و واقف بر احوال بود بدان استشهاد کرده [illegible] موافق این قطعه [illegible]
این شوق بتقریر رسانید که بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال زمانه باز سر سخن بذکر
سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ظلم و اجحاف بنیان مبالغ بود و صاحب
تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلای آیت تمشیت دین محمدی علیه السلام
رغبتی صادق و نیتی صادق دارد با سلاطین مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت بشرایط [illegible]
تابع خلاف از طرفین و مناقشه دو مشغله تردد تجار و قاصد بینهم منقطع کرده [illegible]
و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع تحت مقاصد السلاطین بتوازی خطوط الستاوین
شعر و اذا تقاربت السعود تضمنها تعجیل الصلاح و تحسن الاحوال و اگر دفع نازله را استمدادی
بحکم اتحاد در دین و اتحاد سلسله یقین و مظاهرت و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط

مطاوعت

مطاوعت و متابعت را داعی و باشتهار صیت مشارکت و انتشار ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام ببلاد
ابلد را باعی و دیار مطاوع و طاعی بهبود تربیت حضرت زادها الله تعالی عزا و علا با امانات کرده و نیز این سخن
متضمن مصلحت و موجب رونق و نماء ملک و ملت بود بحکم بلیغ شد شیخ کمال الدین عبد الرحمن
برسالت و سفارت معین گردانید تا مبشر بدخول سلطان در سلک دین و ابتهاج بانتهاج خطه [illegible]
استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقه تنافر و شین بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب
الدین شیرازی و انابت بپهلوانان این مکتوب بدان فرمود [illegible] بقوة الله تعالی و اقبال قاآن فرمان
احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا
فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد علیه افضل
الصلوات بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و بریته فمن یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی
ان افضی من ابینا الجید و اخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من جلائل الطافه و لطائفه
حقویه امانا فی جزیل الاته و عوارفه و جلا هذه المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا فاتفق
عندنا فی قوریلتای المبارک هو المجمع الذی یقدح فیه زناد الآراء جمیع الاخوان و الاولاد و الامراء
الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد و اتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی [illegible]
الجم الغفیر من عساکرنا [illegible] الارض بوجهها من کثرتهم و امتلات القلوب رعبا لعظیم صولتهم و شدة
بطشهم [illegible] تخضع لها شم الاطواد و عزیمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخض
عن عزائمهم عنه و اجتمعت اهواؤهم و آراؤهم علیه فوجدناه زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء
الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن
الدماء و تسکین الدهماء و یجری به فی الاقطار رخاء نسیم الامن و الامان و یستریح به الملوک فی سائر
الامصار فی مهاد الشفقة و الاحسان تعظیما لامر الله و شفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء
تلک النائرة و تسکین الفتنة الثائرة و اعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم
ما یحقن به دماء العالم من اهم الامور و تاخیر ما یجب ان یکون [illegible] و انه لا یحسن المسارعة الی
القتال و لا نری القسوی الا بعد ایضاح المحجة و لا ناذن الا بعد تبیین الحق و ترکیب الحجة و قوی
عزمنا علی ما رایناه من دواعی الصلاح و تنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ کان شیخ الاسلام قدوة
العارفین الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب بصحبة من اقضی القضاة [illegible]

على من اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين اللذين هما من ثقات
هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحققوا عندهم ما ينطوى عليه لعموم المسلمين جمع نياتنا وبيّنا
اثار من اقدم على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى فى قلبنا ان نتبع الحق واهله ليشاهد
عظيم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا يحرموها بالنظر الى سالف
الاحوال فكل يوم هو فى شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يحكم بسببه داعى الاعتقاد وحجة
يثقون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما اشتهر فى ماثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق
الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره فى ايراد كل امر واصداره تقديما واقامة نواميس الشرع
المحمدى على مقتضى قانون العدل الاحمدى اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور فى قلوب الجمهور وعفونا
عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف
المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدارسة وايصال حاصلها بحكم
عوائدها القديمة الى مستحقيها بشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شىء مما استحدث عليها وان يغير
احد شيئا مما قرر فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها
واطلقنا سبيل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر
والقراغول والشحانى فى الاطراف التعرض لهم فى مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغول لنا جاسوسا
فى زى الفقرا كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى واعدناه اليهم
ولا يخفى عليهم ما كان فى انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم فى زى
الفقرا والنساك واهل الصلاح فسات ظنونهم فى تلك الطوائف فقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا
بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى الى التجسس لما اصلحه من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم
فاذا امعنوا الفكر فى هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب
التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعى النفرة التى كانت موجبة للمخالفة
فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله تعالى فى دولتنا
النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن يتحرى الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن
ماب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة لله تعالى وايثارا
باستيفائها واخذنا على جميع عساكرنا العهد الا بما يرضى به الله والرسول ويلوح على صفحاتها
اثار الاقبال والقبول ليستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة ويتجلى بزوال الاختلاف ظلمة الغمة

والغزو

والغزو فيسكن فى سائر طوائف الناس البوادى والحواضر وتقر القلوب التى بلغت من الجهد الحناجر وان وفق الله سلطان مصر
لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بنى آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى
بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد
السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهوان
وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فقد شكر الله مساعينا وابلى
عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا
الله وحده وكتب فى اواخر جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة ثم الجواب عن الكتاب المقدم ذكره من السلطان
سيف الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذى
بالحق تماما وجعل لنا ايمانا فنصر الله والفتح ودخل فى دين الله افواجا والصلوة على سيدنا محمد النبى الذى فضله
على كل نبى نجى به امته وعلى كل نبى نجى وعلى آله وصحبه صلوة تنير باديها وتبقى من الرضى عن الامام
الحاكم بامر الله امير المومنين وسليل الخلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذى تمسك
ببيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبا العظيم من دخوله فى الملة
وخروجه عمن خالف من العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخير العلم المعلم والحديث الذى صحح عند
اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم ثم توجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه فى ان يثبته على ذلك
بالقول الثابت وان ينبت حب هذا الدين فى قلبه كما انبته احسن النبت من احسن المنابت
وحصل التامل الى الفصل المبتدا بذكره من حديث اخلاصه النية فى اول العمر وعنفوان الصبى فى الاقرار
بالوحدانية ودخوله فى الملة المحمدية بالقول والعمل والنية فالحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه
شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالى المقام وثبت اقدامنا
اجتهادا وجهادا كانت تزل عنه الاقدام وانا اقتفينا التوبة الى الله فى الملك ميراثه بعبد الله وخليفة الله
وانا هذه المواهب العظيمة عليه وتوقلها الاسرة التى طهرها ايمانه وطهرها سلطانه بعد ان اورثه
الله من اصطفاه من عباده فصدق للمبشرات له من كرامة اوليائه وعبادة وانا حكاية اجتماع الاخوان
والاولاد والامراء الكبار ومقدمى العساكر وزعماء الاجناد فى مجمع قوريلتاى الذى تقدح فيه زناد الاراء
وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير فى انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اتفقت
عليه اراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما فى ضميره اذ قصده الصلاح ورايه الاصلاح
وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل الملك المتقى المشفق من قومه على من فى

المفكر في العواقب بالرأي الثاقب والاقبال على كل ما رآه مسهم حتى تجلى الغرة لكانت هذه الكرة هو الكرة لكن هو كبير
خلاف مقام رتبه وتعالى النفس عن الكوى ولم يوافق قول من ضل ولا افضل من غوى واما القول عنه بانه لا يحب
المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى اذا تاسى كافة قد علموا ان قيامنا انما هو
هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو فيه وحيث قد دخل منافق الدين هذا الدخول وزالت الشكوك
وارتفاع المنافرة وحصل المصافاة فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا وقام منارة قد اهل بها
في كل مكان وجيران يجيران بكل رضى واما ترتيب هذه الفوائد المجة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العلماء
كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم تزل الحق قبل مكرامة كهذه الكرامة والزيادة ببركته وفي
الصالحين ان يجتمع كل اهل الاسلام دارا فانتم حتى يتم شرائط الايمان وبعود شمل الاسلام مجتمعا الحصر
ما كان ولا اشك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه يعود
واما انقاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بقولهما في ابلاغ
رسائل هذه البلاغة فقد حضروا واعادوا كل قول احسن من حول المحوله وخطرات خاطره ومنتظر
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد وتعين ما بينهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس
ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظر الى ما ظهر من مآثرنا في
موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد
والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفة المريد ملك الدوام فاما ملك عدل ولم يتقن الحق
يومين عدهم فلا يؤمن عدلهم لعل انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات القولية تستحق بالدعاء
الالسنة ومع واجبا لو دى وهو اكبر من انه باجر آباء غيره وبفخر او علة يقتصر ولم يدع انما يفتخر الملك العظيم
بان يعطي ملكا قائلا بعضهم او ان يبدل فقيه ملكا اعز مصون واما عزمهم على الكتاب الافراح
والشرائع بالاطراف لتعرض الى العدل الاكبر واصغاء موارد الواردين والصادرين من شوائب الفتن والعنا
تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى ما يكن النواب بالرحمة وتطلب والبيرة وعتاب وتقدمنا الى قعدة
العساكر باطراف تلك المما لك بتبليغ تلك ان يدا احد الايمان واستعدت الايمان بحتم هذه الاحكام وترتب
عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي ارسلناه اطلق وان بسببه من يزيد من الجواسيس في
الفقراء والفتن جماعة من الفقراء والصلحاء وما الظن فهذا باب من تلك الجانب فيه وقد كشفه فيه وكم من
رفع عنهم السيف ولم يكشف ما عند خرقة الفقر لهم ولا وكيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة
صلاح العالم وتنتظم شمل بني آدم فلا من يلمن طرف بالاتفاق وجنح للسلم فما احد ولا ماقد من جنحها

عن الكافة

عن الكافة يمكن بتقديم المصالحة والمصافاة الى اصلح مما كان من تشييد الاحكام ولا بد من امور يبنى عليها
قواعده ويعلم من معلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه هي كما الادوية يتبعها كل متقي ويعلم ان لجنابه
صلح او ان في تهم امور لا بد وان تحكم فيما عقود الامور شرط تقد حملها لسان المشافهة القولية امور نرتقبك
ان يشملها النفوس ويحرز بها صدر الرسل احسن مما يحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقول
ملوكنا معلين حتى يبعث رسولا فانما ملوك هذا التشوق الود ينبع ولعل هذا السبيل ينبع الفضل لنقد
في الدين حقوقه قد جرى فاما ان نستدعي بمعنا المشافهة او وصلت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين
منهما ما يا استلاف الكتاب بدخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين ومنابطه من عدله
واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يشتبها ولا يشبه امنه باشان وقد
انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا علي اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان
ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء وما اغنى به عن استلاد الطرف الى ما في يد غيره من خير
من مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على تلك الامر ما حصل في الجوابات ثم امور اخرى حصلت عليها
الموافقة ثمرة المصالحة والمصادقة وان الله والناس كيف يكون تصالحنا وانما لا معادنا وغزاتنا
ذكر من صاحب ويتعبث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صعيد الاسلام
الا بمظافرة الصحابة من كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء
والاحتشاد والاستعداد الى من تشبه به الا الاعتداد الاستنادية فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت
رغبتنا متعلقة الى ما في يديه من ارض ومن مال فلاجابات الى النفاد المتغيرين الذين يقودون المسلمين بغير
فائدة تعرف فالجواب انه لو كشف العدد ان من هذا الشعب على الملوك السلطين بالهم من الممالك سكت
الدهماء وحفت الدماء وما احقه بان لا يتهم عن خلق وياتي شله فلا بأس فان وفي وجملة وقوع عراقنا
الان بالرأي وهو يلاد في ابديكم دخل بها الجيوش اليكم فقد سفك فيها وقتل نفوس وهتك بها الاعراض
ذلك التمادي على تلك الاحوال ومن المشافهة انه ان حصل التصميم على ان لا يبطل هذه الاثقال
فلا يفتر من هذه الآثارات فيعين مكانا يكون فيها اللقاء ويعطي الله الفصل فيها والجواب عن تلك
الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد عانت مواردها من سلم ممن ولك القوم وخاف ان
يعاودها فيعاوده مصرع ذلك اليوم شعر كانا نجيكم على كم فتدوا الى حضرمن قبل فما ذا لكما
الذي فلم ويدي التالف وقفنا الا على ما عند الله لا يقدم وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم
لمن قد امر فيه وما نحن من يظن فيه ولا ترده الغيرة لك انه وما امر مساعدة النصر الا كالساعة التي

لا تزال الافئدة واقفة بوفورها انه صلاح هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمه وكتب في مستهل رمضان
من السنة المذكورة ، چون باختلاف رسل و سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان و امراء از
اشتراك سلطان با ملوك مصر و افتتاح مصادقت میان ایشان متفکر و هراسان شدند و از تطاول دست
اسلام و اسلامیان بر خود بپیچیدند ، و هنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون باتفاق دیگر برادران
بخانه آقا و ییلکا داده بود و بعد از آن عازم سغورلوق شده باغراء جمعی امرا بر خاطر او غبار تغیر بنشست
و امارات مخالفت هویدا گشت و بند سلطنت اسباب مدافعت و پیدا کردن ابواب معارضت فکر همی
کرد شعر رأى كل التوى ولا عجب له بضغر شكل النرد نحو مجهلي ، طغاچار و دیگر امرا و علاء الدوله و میر تومان کرد
و لشکر قراونان کنار صفت اندنه ناطرد میان مغول از ایشان پوشیده شد باعداد اهتمام او
آمدند ، حکایت تغیر نیت و تبدیل عقیدت ارغون در خدمت سلطان عرضه داشتند ، الیناق که مقدم
لشکر کرج بود به صفت دلاوری و جلادت مشهور برسالت نامزد شد ، فرمان احکم بر یرلیغ با استحضار او نفاذ
یافت ، چون بخدمت شاهزاده رسید ملاطفت شاهنشاهی و قرب آمال کلیات شهبات از چون [illegible]
و اکسیر اعظم عدیم الوجود بوده بجلال اجلال و شفقت اصطناع مقید گردانید ، الیناق بر تاج آن ارکان
عزت که اعناق همت مومن و مشرك بالطوق آن مطوق است قسم یاد کرد و بر یکدلی و اخلاص و رعیت
و موافقت شاهزاده مواثیق مستحکم گردانید و چون به بندگی حضرت دولت معاودت کرد در باب توقیر
ارغون بصوب حضرت علیه مقیم تر از غمزه دلبران باد ارساند عند یستعیر السقم منه جفون الحسان
و دلیل او هم من نطاق خصر العشاق في مقالة الهجران ، صاحب دیوان از ان ماجرا اعلام کرده بود
از تبلیل غریب و تزلزل حرکات او آیت مواضعه چون نایب غرض خواند و خود هیئات ظاهر دلیل الحیا
باطن باشد ، ترجمان احوال سرائر و الظاهر عنوان الباطن ، در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات
عرضه داشت بازدواج دختر سلطان که حیلت نام الیناق داشت گردانیدند یرلیغ بنواخت و عاطفت
و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر نهج مخالفت از ساحت سینه او قلع کرده
و ماده وحشت بدین معالجت ماده ارتداع یافت ، عن قریب شهزاده ارغون چون از سر [illegible]
سلطنت فرستاد نعلم بدانکه بر زمان بقا و خیال الملك و انتقاد نوا و غضب الجنان و تراجع کرد اکنون
صاحب دیوان و نیلکار داده بود که هر چه ملک [illegible] نقد و جنس و ضیاع و عقارات پادشاه
و هنگام اشارت [illegible] بنعم تسلیم کند اکنون [illegible] سلطنت آنست که او را بمصالح
ایشان فرستد تا این سخن پرسیده شود و آن مصلحت بفیصل رساند ، آینده نیز چند ساله تصرف [illegible]

بدینکو

بدینکو ساخته و هر که حساب این مستقل بر جمیع دخل و خرج ممالک دفع نکرده آن را هم جواب کوید و سیاقت منهج بیان
بارسال این اموال و امکانات طمع مالی نبود بلکه در وقتی که واقعه اباقاخان شایع شد بدان سوال که شرح داده آمد
اکثر اموال و نفائس از راه غلبه [illegible] بعض الظن اثم ، گفت صاحب دیوان برای تخلیص او دفع [illegible] انکه چند
چون از این کار فارغ شود با ستر فاج او بپردازد ، با بعضی خواص پادشاه آن حضرت مواضعه کرده تا پادشاه شخصی
ناقع بجزیج کرد [illegible] و وفات برادرش منکو تیمور نیز چون هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین روایت سند
کرایند ، این خطوط در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و بپیوند دیگر اسباب وحشت شده سلطان
دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس از هر بیت در جلباب تقیه کرده و تیغ خونریز در نیام
بیان نهفته ، صورت کرید در پیرایه [illegible] ملایم نقش جلوه داده آن را جواب این فرمود که تمامت
مهمات ملکی و مالی در نظر و بصر صاحب دیوان است اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال
افتد در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و بتمشیت امور قیام نمودن نه او اما چگونه توان
فرستاد ، برسول و مراسله اتفاق نمود و بر سول و مقترحات اعتمادی نفرمود چون سخن تمام کرده [illegible]
تمام [illegible] پیغام مراجعت کرد و رجع بجواب [illegible] این مدافعت [illegible] منافرت گشت و معادات او
قوت [illegible] بفعل پیوست [illegible] سازکاری [illegible] مخالفت را آهنگ بلند [illegible] کار از پرده بیرون
بگذشت و در مطاوی این احوال سپهر [illegible] آیل التعاجیل [illegible] در عطای خود رجوع کرد و جان
شاهزاده [illegible] که سید آفاق صاحب القران ، علاء الدوله و دین صاحب [illegible] زمان [illegible] بسال
هشتاد و یک شب شنبه چهارم ماه ذوالحجه صبح دوازدان ازین وحشت آباد [illegible] سرای عقبی
و جهان معالی را با خود در دل خاک [illegible] ساخته [illegible] فضل [illegible]
باشید [illegible] کار بنا [illegible] حسرت [illegible] شدند و زبان [illegible] کفت
شعر الا ترى بوان الفضائل عطلت لفقدانه [illegible]
الكرام [illegible]
دیده اند ، جامها چون غنچه [illegible] و از ان سبب که [illegible] آه [illegible] شعله [illegible]
خضرا کشیده اند ، بیدق [illegible] آسمان [illegible] سرو [illegible] بوستان معالی [illegible] صاحب
دیوان در مقام [illegible] چهره [illegible]
جدا مانده [illegible] شمع [illegible] صبح [illegible]
جان [illegible] بیت [illegible] شمع [illegible] شعر [illegible]

آمال لا یخرج الا بکل شیء • بکل یعیونه تهها القلوب • چون هنگام تربیت تراد عزم کفاح بود و موسم عزم را نیابت
سلطان ادواخلعت خاص داده بانواع سیورغامیشی تسلیه خاطر بندگان فرمود و چون به سرای بارگاه امیر
و در دمع ساده ملایم و تسکین بحر بلاغ فتنه که زمان آن زمین بانکجه بود مشغول شد و از حیر تبریز عزیمت نمود
کرد الاسلام صاحبی را با تصرف قضا یا لیثاد و نوابیه منقضی کرد و او را از شروع در استیفاء و توجهات ممنوع داشت
و بدین مصلحت مولانا مودود را بعراق روان کرد • بسبب آنکه نفس خود در آن حوالی بود و هوا دار باغ عراق است
داشت بصرف قوت بعضی را در تصرف کرد • و نوایع اختلاف و وسایط معادات علی الحال الاول والعادة
سلسله وار در دست در هم که کار جهان را برهم زند • نهال اشاخت بیخ بیشه و شاخ بثمر بار رسانید • مزیرع
الشوک لا یجتنیه عناب • برکات هنگام اجتماع شاه زاده کان استحضار بعقوبیت الی یثاب ...
و مادار و اهل الشام من جانب الصلح والصلاح • و ما عادوا الاخوان المقارنه والکفاح • چون ...
تقدیر بر رشته دکان تصاریف مصارفه • فصول داد در دست مفرغ پهلوان خلل بر کشید • بر قطار ...
کفت الليل ان الغلال اليوم بالقصر • مایل شد • هیکل عنکا در جامها سبز مستعار و اکثار اشجار را ...
ربیع عاریت کرفته برده • بدست تقدم فصل خواست که خیاط خزان در بسیط خانه اغبرا اوراق ...
ثیاب احمر و اصفر بپوشد و شرح ... انکند • و دو ح تانیه آن تربیت نبات عاجز آمد • قوت مولده را ...
خانه کرفت • او نوح ساده باغ سترون شد و دادن بکذاشت • چکد نبانیه عنین و طبیعت عز نیست • بیت
مسعود سعد سلمان سلامیم وقت زمان آمد • بیت چون کشت باغ بر دهقان کشت داد و چون انکه برو ...
انکه کنه جوان • آری جوان بر ... جنین بوده • کین را خود ببیند ... دهقان • در بوستان ...
کل و لاله و سمن • آمد ... تاریخ ... کر زاغ ... باغ ... بالبیت • و خواد ...
ارغوان • ... زمان از باد ... ورکب ... ساخت ...
تا المقه نوای • بیت ... حال ... ریخت • ... نوای طرب ...
باغبان در صحن چمن از ... درخت کل و ارغوان و سمن ... قامت ... و سایر ...
و چون ایام نضارت سبزه و کل و طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل ...
غایات ... • بیت شب ... عزیز ... • ... شب وصل ...
ذکر شکر ... شعر ... • ... ‌• ...
... • ... و حمام و تعزیه ...
در مجلس باغ آواز زاغ و ... غراب ... اهل زمین ... نکان و زبان ...

طعنه

طعنه زنان گویان فلکا ناکی از بن بخندات حال ... کار ... از بن گردش ... بر ... تو حرکات ...
... و بدین تقلبات ... عجب ... فلکا کردیجهان ... میکردی • ... شبان ...
میکردی • خاک آدم کشته ... شدی • ... میکردی • ... نوبهار و غضارت
ریاض از سموم صیف مصون میماندی • ... بارستان تا بستان ...
... و خوان ... از سلب ... سلامت ... احتیت
ای جانت ... • بیت آزار ... بود ... امروز ... شود فریادی • ...
برای ... شرح ... از آب ... طبع آتش ...
موافق که شما را چون آتش ... است • و ... چون نسیم ... موافق ... موافق
میکردانید • لولا ... وقت ... • جهان چون ... تا ...
بهشتی • ... بهشتی • ... • کمال ... عالم ... باد • بود ...
... • شود ... • بطلع ... خوش ...
... • ... • ...
چونکه آمد ماه آبان ... • ... • ...
چرا آمد ... • ... شد ... زمین ... بجاست
... • ... • ...
عزم توجه بغداد مصمم فرمود • در نواب مدینة السلام ... • ...
بقایا در ... کذشته مبالغ ... • ... تعیین کرد ... • ... و ...
در ساختن مصالح ... • ... حاصل شد ...
اثنین و ثمانین و ستمائه بالشکر ... شعر ... • ... • ...
... شد • شعر وما ... • ...
از دست ... دولت ... • ... • ...
ان باقی ... • ... • ... مال ...
همت بر تحصیل این اسباب ... • ... ساخت ...
جکیرا ... بتعلیم ... • ... صاحب معظم ...
... • بیت ... کوید • ...

کرم صاحب نظام نسبت شعر الطاهر الآباء والابناء والاطائب الاعقاب والاعراق کرده در صف مکارم و معالی
و معارج تاج و تارک ملوک کلام را عالی بود نواخته عرض شریفش چون ترکیب آسمان از عیب مصون و منزه
قدر منیعش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون و در مدت حکومت اعمال خراسان و قضاة آن
هر سال از قومها بجانبه تصرف کرده شعر وثقة الله مفترون بها الحسد و انواع اکاذیب و اغالیط
زیور ... داده شعر ولکن محض بالاولاد والزنا و از ماثر منشآت سید ابو الحسن محمد بن عبد الله
البلخی رحمة الله علیه که ... آداب و آثار ... است ... انا ... نهایة
الاغنیاء من علامات الاغنیاء لان الغنی ... و بجمع الله الغنی معان ... ادعاها
ماده ها ... اجمال بوده از ... نظران و ... ارباب مجد و مقدمت ...
و ندان ... و مکرمت ... کرده شعر ... تقدیم ... بجود الزمان علی اهل المروات شهزاده
بمواخذت ... اشارت ... چون هر که ... نسبت ... جد ساوی منصب برکان
و خساست ... هنگام ... امواج بلیت و تعرض افواج نکبت اطارات ...
از خود نماید هر ... کند ... تعلق بالحق ... مضطرب حال ...
اعتصام ... و ثقت ... سهام ... ایام ... واستقرار ... وارد
جانب ... حیرت ... موجب ... و ملامت ... و شافی ...
متابعت ... این ابیات ... شعر لا ... الفقر
للرحمة المرجحین ... خواجه وجیه الدین ... منصور ...
ناهل ... استصواب ... و امرا ... نمود
چون ... قوا ... تزلزل ... دار ...
تو ... عرض ... الدنیا ...
دولت ... حضرت ... تواضع ... استمداد ... استشفا
میکردند ... محاسنت ... مهم ... خاطر ایشان ... قهستان ...
نوشته و این قطعه ... ایراد کرده ... چون ... مثل ...
... آن ... ایام ... بخت ...
ای ... سبب ...
... هیچ ... آنکه ... کرده ... بسیار ...

بامدادی ... صاحب معظم وجیه الدین ... ملک الزمان ... شاه ...
... دستگیر ... نکرد ...
مال ... چون ... کشتم ... عقل ...
سر ... لطف ... دست ... هر ... کرد شاه ...
دین ... ابیات ... مدح کرد ... الایام ...
... چون ...
... چون ... حاصل ... جواب ...
میگفت پادشاه حکم فرماید ... حضرت ... صاحب ... توقف محاسبات ... استدراک
و ... استکشاف ... تخلیط ... تعطیل ... اموال ...
... شعر ...
... پادشاه ... ایام است تمویه
ارباب اغراض ... روشن شود ... بجای
سوء افعال ... حکم ... حضرت ... دولت شاه ...
الیقین ... دیوان ... حضرت ...
در ... و تحقیق ... اشتغال
داشت ... خواستی شد ...
... کمال ... خواست ...
بقانون صواب ... مقداری نداشت ... و فواید
و شاح ... قوام الدین بخاری ... پیوسته بودند
و مملکت شیراز ... قوام الدین بخاری
منصب استیفا در دیوان حضرت ... وجیه
الدین ... تعیین ...
استدراک ... اصل ...
بر ... و افرح ...
و حکایت صاحب علاء الدین ... بدان بود ...

درروهم از آن دست در شخصه هم از آن سبیل بازیاد ضمیر آفتاب پرتو بجا آمد بعد از آن اختلاف سفر او
تردد فصحا ایران مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی
وغلات واقمشه و آلات و یکی از ثقات نواب صاحب جمال الدین دریغ الجوهر نفس تیز آشکار اگرچه ثعبان
زبان و شایسته برون آمده گفت دستوری مشتمل بود که اخایر و ذخایر و نفایس جواهر درین چند روز مصحوب
یکی از خواص خود بطوع بر فرستاد شعر وان الطوس اشام بر طوبین باطراف و دیعت پیش فلان معتمد بسیار داده
حال الیلی را بدین منهم روان کرده شد بموضع میعاد الیلی را با حاصل و موصل آن پیغام ملاقات افتاد و آن دستور بر گرفت
وازسرای مراجعت کرد چون برکثرت خزاین و نقود دفاین عشر حاصل شد از تصدیق تقریر و تقبل که در شب [illegible]
مواشی واجناس و هدیه نکول فرمود با کام ادیان پانصد تومان را ملتزم شد شاهدان تقریر کردند که درین
روز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت تقید او مر ضمانت و ثیاب از خزانه بیرون کرده و هرات
و مرهود بکیخزاین بیرون نیامد و تسلیم کرد شعر واعتقدته ذخرا لکل ملمة وسهم الرزایا بالذخائر مولع و مبالغ
و وجوهات بعوارض و اخراجات ممتنا اتفاق یافت و اکثر رفوات آن مختری تندم اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی
للعاقل ان لایشغل سره بما ذا الضعة فانه لان النظر فی الغایات تضلیل العقل و دنیا از وجه دنیا بیائمای حق
آن بود است که جز خزینه بخزینه شعر الا انما الدنیا متاع غرور وان عظمت فی نفس صاحبها و بقول استاد
که ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع او نکرید و ثعلب تقیبات فانیات او نهاد و بر جان او نیز عجبا
نوبت و شفقت نکند ازحب حب الدنیا راس کل خطیئة در دنیا حسنه باشید و از تعلق الذهب یذهب
شاد ما نیاشید معلوم کرد باید که شعر غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة فان زاد شیئا عاد ذاك الغنی فقرا
از زاده صدق ناظر بعضی حکماست العاقل لا یغتنی بما یفقده لان کل فائدة آتیه کل ما بهم فالك و دیگر کاین
جامع حکمت ایراد کرده جمع بر سر بخش بسته از نکته بر فاعلیات ما ذهب عن یدك فاجزع علی ما یصلح الیک شعر لیست
بقاء علی الامر بعد ما یفوت ولکن علی ان نقدما تمام اقوال از اندیشه و تکاپوی کتاب فارغ شده بعد آفرید
حسرت و ندامت زوال کاله زنه و جود و است خلاص یافت کما قال من یحب الدنیا ان لا یبقی والآخرة خیر
صاحب دیوان شمس الدین استماع این پیشه نمود که چهره اقبال او از اختلال بود متاسف گشته چون نسبت قرابت
و وصلت مصاهرت مناکحه بود و سابقه تعلق شابکت منعقد بدین حال السوال از فرستاد و خط اشرف
تسلیه نامه ترشحت و فرا نمود که در بن واقعه با ویعاشرالفطاره بعد در صباح و مسام سلام ابراهیم جان کلاه
وکار وردم است مسرع وان یلبت تقش تحفتا ابراهیم ع در دیدگری کرده بدیا شعر عزا لهم فوهداه
تأبید تعبیرا فوهذا القطیع لنا افضل الذاتاك الاول والمجد العلی آمانی حتی تحلم به نائب الجبل جون نوع عرشاه

زاده

زاده ازان برض حصول و حصول شد ام از تشریف داده عمل کرد و با زیا کرا او بتقلد حکومت اعمال غزاسا
الزام رفت وقیل حق الوزیر علی الملك ان یعنیه من تقسیة ثلث خصال العو یعنیه عن ثلث فاما الثلث
التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه واما الثلث التی یعنیه منها
ان لا یمنعه اذا سأل ولا یطمع فیه اذا ایسر ولا یعجل علیه اذا سخط و در طینت و طبیعت مغول از غرت
بغایت مذموم است و بسخافت موسوم که هرگز ثواب و وزرا از خدمت خطاب و عقاب ایشان
سلامت نخواهند دید و بیجاره سالها حقوق خدمت علاقت بوهامت ایخاماند و بر تکیه بیکیها بتصره
مفسدی و تقریع حاسدی تیلیمیتیا کرده شعر چنین باز بیشتر نیم آنکه کرز بختی ایشه بار دیگر جلال علا
ابرار قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت است بر روی حال الحکمان گشاده دار و دیده بصیرت به کحل
معرفت جناب ربوبیت مکحل کرداند تا بدین زخارف دنیا غدار بر سبیل رهبت فریب تافته دست از بن حطام زیاغ
بدارند مسافر قرار ذکر حادثه شعر انای ناصر مکین بر سولها نسبت انتساب اسباب الاثنی عالم الملك باهل تنبیه حق
ملوازب کوارث معلوم علم تمالا قدیم و مقتضای حکمت حکیم تقدیر توانند بود بعد از وقوع واقعه وصدمت
حادثه عقول و نفوس را بمصداق تجربت و قیاس ذوات الات مدس و حواس حل مشکلات و کشف
قضا و قدر و تمییز میان موجبات نفع و ضرر معین و مصور میکردد چون سلطان احمد را استرداد
رونق اسلام را سلفیان بمبالغت مخصوص تعلق اینده آنا شهرها کان و امراء امت تعیر میکرفت و از مخالفت بال
و تکالیف خفیه با احمد بکر سکان شر میکردند و اوایل شهور سنه ثلث و ثمانین دستمایه تقیر اناب یاب التکر
تمام بس حمد روم ع بدیع عصات آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه
وسواس نهاد سودای سلطنت زمام تمالک و تماسك از دست نطفت بر بوده با بوخول با ارغان اتفاق
کرد تلبیس اندیشید که مخالفت سلطان از بر داده و خود در حدار با الشرخانیت نشیند ما مضا البر عزیت
و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت و مترصد و منتظر بود تا چه وقت کمان کینه کشیده و کمین
کید نشاید توفیق بمبدع غرایب و واهب رغایب جل الا وه خواست که ظلمت بر نور مستولی
و کفر بر ایمان مستعمل کرده بکی از محرمان مجانبت اتفاق و دربن مواضعه شقاق ازین رکیکه بر سر این شور
قرینه فساد بنیاد سلطان باز گرد و از کیفیت احیال او قصد برادر شفیق و میعاد اقتال لذاک آگاه
جماعت خشم را و فتنه تیم ترشیح تحوی الحدیث که عقد عهد برادر اصحاب دولت و ملت خواستند کرد پنه
احضار کردند و ایشان از در مقام یارغو در اورند در معرض سوال و جواب بال کال و عقاب آورده هر یك
خبایا ضمایر و خفایا سرایر بر سر اسر بر صحرا افتاده از تواری کلالت کشیدند مختصر عمل القوه بنفع نفع عجب افاق

عفو تو حقیق نه مجازی باشد • گر سر فکنی در قدم آن بازی نیست • ور عفو کنی بنده نوازی باشد • با اتفاق صنایع
اختلاف و افتراق خیانت داعی افتراق آمده • چون لابد غلبه و خیانت بر باد رفت و خود که متکلم [illegible]
در خاور زمان دولت و صولت پشت استظهار روی زمین نظاهرت میدانست در دست [illegible]
فرمود تا پشت او را مات [illegible] طره دلبران پشت بشکستند • و کوچک نوئین و شادی اقا با جموع [illegible]
از امرا آن بود که درین راه رهبری و درین کار یاوری نموده بودند • بتیغ حسام انتقام کشته شدند
اولهم و [illegible] شعر السیف یبدی الجوهر [illegible] الاقصای الغری • بعد از ظهور این حال و شعور
بدین فعال اعتماد از بکلی مواد اعتماد از مقبول منقطع و متصون و متحرز از نوائق و بوائق امرا [illegible]
والعیاذ بالله این حال بحقیقت داعیه سنت غدر و مکیدت [illegible] سمت مکر و خدیعت امرا [illegible]
و موجب زوال و نکال ایشان گشت • بعد از آن سال [illegible] و وقع القول فی [illegible] واقع [illegible]
و تفرق بینهم بشر صورت حال آمد • چنانچه در مساق جلوس خانان و اثبات [illegible] احوال
[illegible] من الامثال السائره [illegible] • مناسبت و معاودت شهزاده اوغون با سلطان
تحریض و توفیق و سعادت تأیید [illegible] و متقاضی [illegible] کردن [illegible] شعر
ولا تقعدن تبغی الحقوق علی العدی • وفی الارض مرکوب و سیف و صاحب • رخصت [illegible]
[illegible] از طلب فتح جهاد در طریق توصل [illegible] مستقاعد شدی • [illegible]
[illegible] شوائق [illegible] قلعه در [illegible] • [illegible] سر [illegible] آورد •
شیران [illegible] که قضا الله [illegible] ایشان [illegible] و اشباه [illegible] •
[illegible] خود ساختند مصرع التاج للفرق والخلخال للقدم • [illegible] عقیله [illegible]
او محجوب [illegible] • و درین آن [illegible] سواد شاهی [illegible] بیاض [illegible] شعر [illegible]
[illegible] اطلب [illegible] الظفر • چون از غایت [illegible] سلطنت [illegible]
بسبیل [illegible] گرفت • بهانه را [illegible] و التماس [illegible] عراق و شیراز [illegible]
داشت در میانه انداخت • و بر انگیخت اشارت شعر ستعلم لیلی ای دین تدینت • وای غریم [illegible]
[illegible] • [illegible] بود • [illegible] داشت • خلاصه آنکه چون [illegible] دولت [illegible]
و اتفاق [illegible] سلطان [illegible] • [illegible] تا مصالح لشکری که در نظر [illegible]
از [illegible] ساخته گرد آید شعر [illegible] • [illegible]
[illegible] بقول شاهد [illegible] • [illegible] میان [illegible]

طریقه متابعت و متابعت مسلوک ماند • بنهج مصادقت و موافقت مورود و الاکدار اسعاف [illegible]
متابی و متعاقب خواهد گشت شعر فما الربح [illegible] ولا الفقر [illegible] • ولا [illegible] ولا [illegible]
را ساز [illegible] مداهنت و مداهنت را ترک • [illegible] بعد الیوم [illegible] مملکت و اکلیل سلطنت
بیت مرا [illegible] زین باشد و تاج [illegible] • [illegible] ساطان چون این پیغام [illegible] که
[illegible] اسیعاش بود معلوم کرد و گفت شعر [illegible] • [illegible]
جوابهم از ین [illegible] و [illegible] [illegible] بر [illegible] عراق و خراسان است • [illegible]
اشفاق و اهتمام بحال [illegible] داشته ایم • اگر التماس [illegible] طرفی از اطراف بدان مضاف فرمایم [illegible]
حاضر شود • [illegible] که [illegible] • [illegible] جواب چند [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] عاطفت [illegible] دریغ نداریم • و اگر [illegible] غوایت خواهد [illegible]
[illegible] شعر [illegible] • [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] سعادت [illegible]
ایشانست [illegible] • [illegible] که بوجود ایشان [illegible] است [illegible]
[illegible] رفعت [illegible] • [illegible] • [illegible] شاهد کند شعر
ستعلم [illegible] • [illegible] • بدین جواب لطیف و تهدید عنیف [illegible]
باز گردانید • و [illegible] و اصلاح [illegible] تدارک [illegible] از دست [illegible]
سلطان [illegible] سنه اثنین و ثمانین و سبعمائه امرا [illegible] • [illegible]
[illegible] و امرا [illegible] و اطغاجار و [illegible] • [illegible]
[illegible] گردانید • [illegible] • و از بن [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] راه طویل خراسان پیش گرفت • و [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] • [illegible] نماید • [illegible]
[illegible] از موضع خود [illegible] • و صاحب دیوان [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] شعر [illegible]
[illegible] و [illegible] اسباب سلاح و استعداد [illegible]
[illegible] گردانید • [illegible] لشکر [illegible] مساجلت و معاملت

هر کس از جای خود بحیله علت مقاتلت قیام نمودند و در مقدمه هولاجو شاه زاده و بامار اغول و اوتاق
که موسوم بود بامارت و قیادت لشکر منصوص و مشهور بصف رفت و عنان استظهار جمهور بار غون و نکتار
نادین احمد و اشغان آن سلطان توجه خراسان شده شعر و قبلی من عهدتیلو قد تقنبه ضمر کنیزان کهاد بزرت
چنانکه صفت ایشان را گفته‌ام بیت ز کان بکوه شیر در و غا بجز و شدند در صلح بعیشرت و معدل اکو شدند و که در صیف
ندیم بچه بچه نبیشند که در کفشیم هیچ ساغر نبوشند و از طرف شاه زاده ارغون چون از معاودت ایلچی و مضمون
ضمیر سلطان واقف گشته و در عقب یکفا تو کریجه با خبر مواضعت احوال برسید دانست که آب تیز
چنانکه کار از لب خشک و عید تر بگذشت از تمام ساز مصاف و جدال و تحصیل الات قتال و تمشیت
مصالح لشکر و نواختن هر سپهسالار فارغ شده بعضی از قواد و قراول ناسرحد داشت که اگر با مشغله ای
متعهد شویم که این یک تومان لشکر باده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند
باستحضار دیگران از اماکن و بقاع ایشان از طالقان تا بادغیس مصرع یا اقرب الشیء مادنا اجلهم
دیگر از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف
و انتظار نمی‌کند پس هولاجو امیر جور غدای و بولوغان و انوکی ساخته با یکهزاره خاص بطریق منقله
از پیش روان کرد و اینها دو بقول اعلا بتوجه غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر تمغای
دولت بود با امرا اماکاجی و نقاوی ارغوجی و تاوتای و قازان بن قتلغ بوقا و یاتمش قوشچی و طاق
والفوا و لاداء قتلغان و اغان و مقدار چهار هزار سوار نیاده پیکار شعر عفاریت تغلی الحقد
الوغا وقد بعث اعضیت بالشهب فی القلب بحرکت فرمود چون بادمان رسیدند که ایلچی واسعان
خط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق در ولایت ری رفته و دیار و بلاد را
سوخته و کشته و رفته و سرای لادور اکه اثاث ارغون بود خراب کرده بر تمامت اوردها و بقاع بدحال
باد در جهان فرستاد و اوزان تجاسر فارغ و از نائره غضب ارغون درابر نائره سودا نشانده
زنم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که درد از این جنایت جانب را استیهام نکنم تا بقیه نیم تیغ
غائیله تیغ سزای بجرم و بی‌ادبی در کنار ر و در کار را ندهم از آنجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب‌ها شب
در روز دیگر منزل و روز منزل ایلچ غزل و جیو تساد و صحرای آق خواجه اتفاق ملاقات عسکر بی‌دار
فریقین افتاد از دو سوی روی بقتال آوردند و بقوتی که از کردش منقرض کار نغام بیت بر آمده
خورشید تا زه از ن بچنگ افروخته همه بسیمین سپر و صف نا جز بیت آراسته شد از طرف ارغون بولاقا
مورطاما کاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تاوتای در قلب چون مرکز اقبال ثابت

واز طرف سلطان هولاجو شاه زاده در قلب جای گرفت و بامار اغول حافظ میسره بود و الیناق با یک لشکر در آینه
در میمنه ایستاده تا کار دو دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان شعر من کل منتسج الاخلاق
مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق و الحیل یسو به البرق الا انه قرس و صوبه الموت الا انه رجل تلقی الرماح
حصین نبته البیض له مظهر غادی بحایه الدکل و مجلس زدم آهن جلند تیز شد و خم سنان او ثار
در پرده حجازی اصطراب پیدا کرد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصوات ضرب و طعن بر آوای کوس
اعراق حیا دکه و العادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند در پای کوه تن آمدند ساقیان قضا کاسه
سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت می پیمودند و حریفان آب دندان تیغ آن تیج حیل الفتنه بچهره کلگونه
می ساختند و چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه دلاوری و دیو هر طرف شکمان دریده و حمق تیره فرق سگی چرخ را
بر کشیدن از سلاح تو گفتی که بحر بیشه در شراع سر بیج که بخفت با بازکرده دار هر جیبه پر پرواز کرده هوا پر زاغ
شد تیره و سنگین تن آهنین بیشتر و دگر دوان هر آنکس که آنجا کذشت بماند شجاعان چنان بعد دان چهره شست
که که کوه و دال انباشته پرانده پر یکدیگر باشند چون ابر کمان تیر باران کرد تا شکفت از سبزه زار خنجر کل
و لاله شکفت بیت ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش وش همتن
بیرون بیکری که از فراهت دار سمند خود خرام کرده و در تنهای قتال الحرب می نمود چنانچه پیر بی کامرانی آن
برانگیز و بالیسته رساند که اندر هزار است شعر و کل ذوابة فی راس خود تمنت ان تکون له سکالا
یود الیثر لو امسی حدیدا لذا حدیث الحدید له فقالا و سوار کشته شعر کان قبره بسته و خر غمامه در دمشه
سیاه چون نوبت در دربود شعر یدیر باطراف الرماح علیهم کوس المنایا حیث لا یشتهی الخمر فلک هم
چشم باران تیر کما در ریخ عیار داری دخنجر کرداری با اخلاص آیت وان یکاد می خواند و غبار میدان و جوشن
این سخن راست میواند بیت شاه بر اسپ پیل تن رخ فکند پیلکرا شیر فلک چو سلک بود نا شر یاد شجیع
هنگامی که کمان بعاجی را ماند بر وی بنان در زهم می افکند قرد قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار ساعقه با
برق قاعادی راست میکرد و در کار میگفت شعر شیمته و السیف فی کفه بالبقرا ذیلعب بالبرق
هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطان اندک چو قطره بود در دریای محیط باندازه بنسبت اجرام بسیط اما
شاه زاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که کله آهوان را عقیق شمرد یا بازی که تیهوان را بمنقار
شکر و مخلب بر قلب و ساعقه اطراف حطا بان لشکر حمله کرد و میکشت و میتاخت و بهر صف سرها را
چون کوی در خاک می انداخت بتوزه حرب تقسیه گشت و تهاویف دماغ پردلان از دخان سودا
و آتش غضب با مثلا رسیده بیت فرو بسته در آن غوغای ترکان زبان لشکر تای ترکان بجای

سرها از سر بریده • زمین جیب آسمان دامن بریده • جوی سرخ بیرها گشاده • سیستانی آتش در نهاده • مغافصه
الیناق از میمنه و میسره درو زده • در حمله اولی وَالصَّبرُ عِندَ الصَّدمَةِ الأُولَى بولوغان منهزم شد • و سقشایشاه
منشلم هم از آنجا سر خویش و وراء لشکرگاه سلطان زده در پیش گرفت • و لاقا مویز یا ماکا چو از میمنه خود طرفی
حمله بردند • یاسار اغول یا ساز و لشکر عنان فرار برتافت شعر بَسَطَ الرُّعبُ فِي اليَمِينِ يَمِينًا فَتَوَلَّوا وَفِي الشِّمَالِ
شِمَالًا • و لاقا موتا تودیلک قرقین از عقب برفت • چون امیدی دریافت زدن و فرزندان او را بیرون آورد و بیرون برد و به
کرکان دلچون تکرکان کو سغند از غارت کرد • از طرفین قتل شنیع و نکال فظیع رفت • و هر دیه و ولایت که بر ممر
ایشان افتاد اثر عمارت از آن نواحی منمحی گردانیدند • و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته • چون هر دو لشکر یکدیگر
مختلط شده • و آن گیر و دار روی در انکسار نهاد • قوارغون با ثلث فوجی از قلب جا بماند وَقُلتُ ضَمْرًا قَلْبٌ وَقَلْبُ
بِقَلْبٍ قُلِّبَ • زخم بیانه نوش تو گشته نیش برگ سامان توقف و مجال تلبث ندید به راه فیروزکوه روان شد
و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بود تدبیرصد سوار نکشید • و خاطر بر آن داشت که با لشکر قراوناس ...
و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید • و بقایای لشکر چون از حال شاهزاده بی خبر بودند
تمامت متفرق شدند • و فریقین قطع محاربت در نوشتند • و دست از جنگ کشیده داشت • چون سیمرغ زرین
بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد • و غراب شب حوالک جناح را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه افتاد که آن
پدا نیست اتفاقا لشکر قراوناس در رسیدند • چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت کرده • و ... در راه ...
که عادت ایشان است آغاز نهاد • دست هتک و قتل و تاراج مفرط بر گشادند • و دامغان و حوالی آن از آتش
غارت در زدند • جهان در زلزله و خروش افتاد • و از تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش • ارغون تعجیل
با لشکر میرفت • چون به در جانچه هنگام نزول مجال طبخ بود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید پیغام آ...
که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید • و حکم یرلیغ چنان بود که ارغون
بیارگاه سلطنت که آنجا شعر تَعْتَمُّ أَبْطَالُ وَتَنهَلُ قُرحُ • وَتَرُوعُ حُلمُ ... حاضر آید تا بعدما
... در مجلس استیناس بکدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یار شمشیر ... استطراب داده شود • باید
که ارغون راه تجنب و نفرت سد و دو عقیدت مخبثه تقرب مشدود دارد • و معارضه توهم
و شوائب خطرات بد التفات نکند • و باعتقادی ... و اخلاص ... بحضرت توجه نماید • از این جنس
سخن چند تملقانه و اغلوطه آمیز املا فرمود • ارغون قتلغشاه نوین و ... که از ... سلطان
فرستاد • تا ... از این نوع در جواب ... نماید • که لشکری ... در مسارات صورت حال از
تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد • و گفت اگر استعداد لشکر ارغون ...

حال

حال المحال اما نه چون لشکر قراوناس بوی متصل شود • صورت آن فرصت باز در سپهر آینه کون مشاهده نتوان
کرد • مثال که مهمات نازک توقف برنگیرد • و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد • و غائلات گفته اند توقی از تبعات
زمان نا آمده بکلم از آزادی و لطایف حیل دست دهد • و نقد وقت را ناقد بیانه در دیر و خوشخوی ...
تزکیه نماید • اما زمان گذشته را باز نتوان آورد • و تیر از شست رفته بیش به دقیقه امکان نیاید • بر بندگان
کار دولت لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیت و ارشاد آنچه بخراج خاطر عنده یاد کرده متعین است بیت
اندیشه صایب شهنشاه • در کم رسد چو میغ باشد • در یابکه و العیاذ بالله اگر فوت شود دریغ باشد
بعد از فوات قدرت تلهف حسرت ... نیفتد • و تکاپوی فکرت نجح نکرد • سلطان با دوازده تومان لشکر
بیت سواران گردن افکن شیر گیر • خروشنده با جوشن و تیغ و تیر • در حرکت آمد شعر جَیشٌ کَأَنَّ اللُّجَّ طامی اللُّجَجِ
یَغشِی عَنه سُهولَ الأَرضِ وَالأَکَمِ • ... • ... وَیَقصِدُ فَالسُّحبُ
عَنهُ ... • ... في الجَوِّ ... • ... از هر طرف بلاد عرض داد • و لشکر و پیلان ... و ...
... دیر لشکر در هیچ تاریخ مطالعه نرفته • و بهر طرف که نزول ایشان بود افتاد شعر ...
... ... بیان پیادگان نخوانده • هر آنچه ذکر آن اولاق گذاشته بودند ...
متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم و استعداد و نفور و استغاثت کردند • ...
کان ربک مهلک القری بظلم واهلها مصلحون بر آمد • و رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود • غرضه
که چه پیکار در چنین حالی از اشتغال بحرکت منع شوان کرد تا دل شکسته نشوند • و نیز ذوات المخالب هرچند معلم
باشند بصید ... و ... باب تمرن یافته • ایشان کار زدن بابل چاره نباشد • و این اندیشه صاحب
دیوان مبارک نیفتاد • ... ملک و سلطنت آسیب غبار رساند شعر وَالظُّلمُ نارٌ فَلا تَحقِر صَغیرَتَها
قُرِّبَت جَذوَةُ نارٍ أَحرَقَت بَلَدًا • سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را بفرستاد • و کیخاتو اغول
... جامه ... سلطان آمده بند • از طرف دیگر الیناق چون معلوم کرد که ارغون لشکر
جدا افتاده مراجعت کرده است • با یک تومان لشکر خود شیران ... که چون آتش ... بر زمین ... شد
از عقب روان شد • چه حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که ...
ارغون را در پیش تخت سلطان رفعت بدارم • ارغون تا غوجان که در رفت از لشکر متفرق ... اثری ندید
و از ادمان رکض و اسراع بیشتر سواران ایشان ... تخلف نموده بودند • بر قلعه کلات که
هیچ ... از آن توقع نداشت ... • آن قلعه ایست در رودخانه ... میان سرخس و ابیورد
و طوس افتاده • از حصانت ... بیشتر عمارت آن ... ابوالنصر محمد بن عبد الجبار العتبی ...

کتاب بعنوان صفات آن قلعه چنین تقریر کرده، و هی التی تحکی الرّیاح بین نجافها و تنزل الابصار دون ذروة شرفاتها
بالمقدار صد نفر از بندها و اینانقان و سایر خدم آنجا بماندند فکر کرد بر ضابطه استیلا یافته و دست حسیر بتافتن نتوانست
که خود با پایان این کار چه گونه باشد و نجات و گاه در الذراع آنکه باز بجا خرصه مرحبا را منشع می کرده اند
با خود می گفت ممکن باشد که هر روز بیت نیکو شود از رحمت او کارها یتقادم بحالها و کلامها الیان عهد
سه روز آنجا رسید اتفاقا شاهزاده بشیب آمده بود برای تفحص و تکلف کرد که کان نجم بازماتو آمده در انداخته
بودند که ملد با اتفاق هندو بیکچی با ایندگار پادشه ماندند و اردو بلغان خاتون را که محبوبترین خواتین بود قصد
پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقه ادب با سیوختان تکشمش کرده با یکدیگر بر قلعه فرو شد
و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جاده طاعت فصلی مبرهن پرداخت پادشا
زاده نوازش بالمشتطر قدیم با امرا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق چیزی تسلیم راهی و چاره ندید ناگزیر
پناهی یافت با الیناق از قلعه بشیب آمد و روی بلشکر چرخ باشعوذه و قرب پرده مقام غوجان بازدید
ادا از جانب بیسار در آوردند و کرانیان بکشاد و فلک از نظاره زاده عزیز بر استوی می خواند ... چون کسی
بکشود شد خورشید از جوزا برون مه بیرج عقرب آمد چونکه برخ زلف بست سلطان در خانه که شکر
مستعید را موازی دایره فلک و مشکل مجاد بدر بن بود و عامل آفتاب سلطنت شعر کانه نجمت من فتنة
و زینت بنیانه مفاصله ان تزایل کفی الیزان ساکنه ما ونجاد تجیب قتل تقشاء ملک الله ویعزو تعجم آزار کرا
خواستند بسیر بر دولت نشسته و به آب حسن المآب نقوش هموم از لوح سینه شسته و لعن دایذ هاجر اخ
و قدم مبارزت ترحیب و تاهیل کرده بطراز انتقام و دلال استعلا که هنگام فرصت از مقتضیات ذوابل نفسا
ورد امت قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول را استیذان جون غرض مکنان از بردن
ثلث کرده اند و آورد در معارضه در آفتاب اینجا داشت یکی آفتاب سما که بتاثیر سورت ظهار از اثیر آتش
افشان می کرد و دیگر آفتاب جمال که نفحت رنگ او فتح از نغمه پیوان در مات سایه در وقت زوال تاخیر می کرده
بغیر از آنکه زوال آن تقدیر بود آفتاب هزیمت و مغرب هر دو لیل را پرده ظل ظلیل دولت جهت ارغون وار و بع مبارک
او او را شته خواهد کرد و بیدست حوادث رونق کار و رسائق جهانبانی و دهمه سلطانی باشد چنانکه دیو
وا انیق از کلیل ابطری کلا بیقه تحریک دار عارض شاه زاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی ماه از
وهلا از بیستر کح التحیر بر کرده ملازمت خواهر شر طغان از غایت شفقت و دل سوز بر خاست و پیش او آمده تا
لحظه بسایه چتر خویش تابش آفتاب الاکمل بیار سایه بر چهره او محجوب کرده اید بعد از بیشان یلغان خاتون
زاده خرکاه راه داد سلطان او را ترحیب کرده و کاشته دادند چون هوای مقصود دادند که کام او در دو

وشاهین آماده طبایل و اوادات کاسیاب یافته برای الطعام و تطییر لشکر و نام تخت ترکان دامن کشان بر
آمده بر قیصه تاج و مقاجشان بسر شکل کلاه کیوان در زمال انداخته و از طرف قیاس وار بد بر زش
لیکون در کش بر و ماه سیما کون شده و در حوالی ده ساعتی انوار انداخته چون خرگاه سعادت گرد انجمن
را آواز داد در فرق و زانو زده و مراسم خدمت کامل و معین مراقبات گزارد سلطان او را بکار گرفت و هر دو صفحات
رخسار معل گون رایلال و در اشک رحمت در مغلات مرصع کرده نعه کاد نثر القطر المرتبه و ثبته شقایق
بر زبان سلطنت بدیدار که خراسان دایر قاعده محمد آبا قاآن برادر غون از دارالملک تاریخ العلم
اسماعیه بجریده اعطاف رقم زده و از جانبین برابر سمت مساهمت و مقاسمت ساز دهند و ترتیب شرح حکا
و نصب منصوبه مناصبت پیشتر کرده لیشتق عقود الاموره بطلیکم خروج الجمهور و تسکن القلوب المقلقه
و تلاقی الجفون المارقه و تشتمل العیون بالشاهده فی المقلقه تقرّ بعینه قال علیه الصلوة والسلام بع الحلو
تقدّم الخیر کامل بفرد تعیین رفت و ارغون از آنجا چون لشکر بار گاه در آن روز که صورت عتبت بار گاه
شده و باندوه و دل آتش و شرار بر کشته خود او بولوغان خاتون در آن مقام و حشت و دهشت ساکن
شدند آن روز قبا دو بونقا با چهار هزار لشکری چون کواکب که بر اطراف خرگاه آسمان در آیند بجوانب محیط شدند
روز دیگر را ما آن که تحیه جمشید دار بخت مینا ملوی آمده سلطان بجهت و اصلت تو دی خاتون روان شد
بجنا المرش بجانب او چون جوهر بر کما اصلی مایل بود الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایات سلطان
اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بولاده رسانند و خود تا اردو رخت فرو پوست و وصال تو دی بر دو و گل
اجتنا کند و بتعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل می گفت از ناله طبع کاتب بیت طرار قنعه
سوی اغان دکو کن چون رست یا فتنه الطرف کنان تو دی تیغ مینا گون دار با ساغر عقیق رنگ معارضه
زند و وصال از آن نازین را خیال تیغ زبان نعم البدیل شناخت بطون عراقی و ایر ظهور احاقی اختیار کرد
و بر اشفه ثغور لطایف از نکاشفه ثغور الطراف غافل ماند از بهر نوش نشون انگیز عقار جیار از نیش نیش
عقاب غدار کردانید و در هوس ابکار و عوان انکار اعوان و افراموش فرموده تعارف لشکر ترجیح یافت
ناظر شده و بعض منهیات خاطر حلده بعض مرهقات تاخیر انکاشت صباح دلیران دغانا
شوده بصباح دلبران بفقها مایل شده رد عوالی و سیوف رای در میدان نعم نادیده و بزاری عوالی
شنوفه را ایوان بزم توقع کرده مصرع تحسیبات تضربیه فی صحیحه بنا بدیع در خلوت سرای مقصود برکو کنه بخت
سلطنت بیت عروس مملکت آن در کنار گیر به تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد از سرخفت و طیش
چون در این صحیح نو است بحقت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش بترک ملوک و عالک بخند

وبعیش بکفت چه مست جام سرام بود و در سر خیال دلارام فارغ از کردش ایام بیدام و بی خبر از ایام
سلام بیت دمی با جام و دلبر کرمی ندارم مکش غیره و زود و سر آیند ایام ارغون را امکنت دولت و نعمت
مقلد بود سلطان سیف در وقت خود را نقد الوقت سیف بر خواند و در انتهاز فرصت دل فشام
قدرت قدم عزیمت در طریق فلا تبذل شغل الایام انتهازا لاجرم دشمن از مرصاد ان العقد لمن الحیا
در آمد و یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه کشت ولقد صدق من قال افعل ما تکل فرصة شئت لا
کل عثرة تقال بوقا بظاهر رتبت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتبار تمام
حاصل داشت و شمرقی یافته بود در پایه معهود در کذشته پادشاه زادکان و بعضی امرا شادی
که اعتماد و فتح چنکز خان استقلال بل استاصل خواهد کرد و سلسله را بتعلیم صاحب دیوان
داشت و از ابنای کسر مغول لشکر کرج را در اهتمام ایلتاق مقرر کردانیده و او را بمزیت استظهار و اعتنا
از سایر امرا و اینا قان برکذرانیده صاحب حزم و حصافت چون بمثابت تغیر عقیدت دشمن در نامه حال
بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید تعداد اطراف کار خود قیام کرد و بدفع شر و قمع وجود او تعلق
و آثار و دزنامه تاریخ سعادت و هنکامه توفیق هدایت شمرد با کر بطرح اغفال و اهمال کرایید
تذبذب و تحیر بر آید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بکذرد
ریش در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده شعر و کم
باب الحزم وقد شددت علیه من الاغفال اقفال مصلحت الوس و جریان آن باشد که مع الجواز
از سر سلطانی بر داریم و این مقدمه با طلاق ارغون منوط است تمامت در این اندیشه صواب نمود
میعاد کردند که چون روز کار رمانت کاران سیاه کردد و لشکر و سپاه ایزی عزیمت
رساند مرا بیانان مقام خود متربص زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از
شبه تاج کرد شمامه پراکنده بالا ز درد ز انفر فلک شد ده مهر آفتاب از میدان آسمان بیرون تاخته
وادهم شام را ستام موشح بعقد در بر انداخته بنات النعش کرد قطب شمال کردان شد و فرقدان
بان دو دیده بر حوادث لیالی کار دیده و زهره مشاطه وار از بزم غبوق کفت و بهرام سیاف کوش بخنجر کرفته
تیره بر نیام انداخته و چون مشتری طالب فتوی بر کشته و زحل از تقوت سر را کلود در باه
با خود میکفت ولکن الوقت لو کل الدلالا بیت مه حقه شد تا بصفت چون نهرو تنید و شب
کوی و خران ثوابت چکل بود نظاره ایستاده تا کاه بوقا پیش خرکاه شاه
زاده آمد و دامن خرکاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحی

فرستاده اند

فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخاست و مواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین
لحظه با صد درد و داغ در وداع روح و جوانی از ساغر شعر لقد لفریق اقی سبب لداع بجز عنها بیدو
ارغون کرفته بیرون آمد شهزاده استیطان میکرد و استغفار مینمود پس صورت مواضعه و قضیه
امر کن فیکون و اده مضاء عزیمت شیغون و اغلوله تا ایلها چنان تقریر کرد فرمود که با بولوغان
کنکاج کرده بودیم بوقا مانع شد کفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد
مبادا کارها ساخته تلاشی کردد و زمان فرصت ماشی مثل اذا اصبت فالزم و تعجلت فاغنم
با همدیکر روان شدند و ماوای پشته مراکب سروج ملجم بحکم عزم و حزم مهیا از هم حزم بسته بود
چون تیغ بجون اعادی تشنه تشبه کنان بدین بیت شعر یا ابن غریبة الوجه و لا حق و اعوج
تمری بنیه المنتسب بر بادپایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن بر خاک استذلال
ریختند آروق و هولاجو در ستر بر سر یاسار اغول رانده بودند او را با چند خواص مست خفته یافتند
و این جریده اخبار انام ایشان محو کردند ارغون و بوقا عازم یورت ایلتاق که خصم الد و نایب مناب بود شدند
آن نمرود تمرد از آن اندیشه بیش پیشه شعر من کل ساتلة الخرطوم فاغیة الانجب التجنب ما الا الکلا
در پشته خانه بهلو بر بستر استراحت سوده بود شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد
یطرقن اسحارا با تیغها در رانده و او را پاره پاره کردند بعضی نایاق داران دست
بر کشادند بوقا آواز داد که تا امر غیر یاسا احمد کوچ میدادیم ترکردن انقیاد بر رقبه مطاوعت
اکنون پاسا جو ایلتاق کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانو خدمت بر زمین ضراعت نهادند
روز اکبر در آن شب مشاهده کردند فخر وشر تزلزل لا زاله در منازل افتاد بیت بکرد از کشتری
دکرکون شو شعر و بتن تعظی شفرة تقلبها اقواف کشف بخائنیم در آن شب ماما
از میانه واقعه دها باذیال الظلام تمسک نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون باد که
کرد بیابد در آن شعر اللیل داج و الکباش تنتطح فمن نجا برأسه فقد ربح احمد چهار فرسنک
اسفراین بلغ هزار فرسنک از سرحد امکان معاودت بامر سر بر افسر ملک کذشته بود و بر سر این
بنشسته شعر یا راقد اللیل الطفلة انتبه فالصبح اسفر وجه و تجایه ماسار اجادیه فراو سکة
حیاة از خیمه ضبط بیرون رفته بر سید و قصه حادثه قرار خود و اطلاق ارغون و احوال شیغون ند
اغوان بر خواند و بکوا دعوی سیلاب شل حسرتها ز هر دو دیده بر وجه براند شعر فاربعة
تطیرن ناسیر رمائی و تعقبن من شرحها و بیان صعودا

جناق بدین خبر موحش و پیغام مشوش از سلطان در تعلق بلاد متوحش شد چنان در مضیق هیجان افتاد
میان هرچند احمد ایلچیان اسباب منع صرف از کتایب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت ایجاب نیافت
داشت بالضرورة منصرف شد و اعلام دولت خاقان علی الابد اسر فوج کشت بحکم قهری و داوری چرخ
رجوع قهقری اختیار کرد و بعقب آن از آن آمد خشیت و خیبت بر ضمیر مستولی شد و لشکر حیرت و نجرت
بیکاه اصطبار را تاراج داد و تردد باطن نظام حالش مشوش کرد و اضطراب بالش روزگار شان در آتش
پراکنده از آنجا بر عزم اردو سادش توقف خاتون نعمان بصوب سرای معطوف گردانید و خود اماره کار
کنز آن بیتیمة مجسبة القلوب ما تعتری ازو آتاه انکه تجعله شیئا و امرا و قوا لشکر و ملوک
اطراف مختلف مجتمع شد منزلهم القول ارزی باز نمایند و اهوا و صورت اختلاف پیکرفت بیت هر کاهی نکاهی
دو دو معاند و نحیب آنی سطوت مینمایند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از تقدم و حشم و خیل و خول
و مراکب و جنایب جدا مانده شعر کالکشح تخرقت الشمال غریبة بابلیکتا الجد بجاجرم رسید و بعضی خواجکان
شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگرگون
و احوال العتمش سلسلة انطباق بگسسته بطرفی رو دو احمد آمد و از تموج آن فتنه تلقب آن نایره در تهامه
معانت و عیان بمشت دیوان بجاجرم افتادند صاحب دیوان از ایشان یکی رسول و لاغ بسته بتحقیق
سر بسر جهان و کار او لاغ است و بازی و مغرور بموهومات مجازی آن دایم مبتلا در مکانی مخ غاری شعر
عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما بموجب تعریف مجتمع بوده و اهل قول
تیز کرده مسافر بر عراق کردن بنسبت لا توقیع نمود معارم اصفهان شد و روز که از حبایل فلک تیغ صبح
مفرق شب تیره راست کردند شعر تدنولت نجم النجوم وقد بشر بالصبح طایر الاسحار آنا ارغون در آن
شب که بظاهر پرت با اعدا و فیروزی بود و مساعدت اولیا شد و چون کار دشمن بساخت و دل
از سواد کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود شعر فلما اقربی الصبح من حلة الدجی
و فرقع نجم اللیل من طول لیلها عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامه کافوری
بدل شمامه عنبر اطراف چرخ اخضر بر بخشید شهزادگان و امرا بخدمت آمدند و تهنیت حیات و حکومت
و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کردند بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی
رسد امیدواری معلوم که بعد قضا آلقه مشتبهان و سلطنت بر ارغون ثابت گردانیده بود و بور را
بر جهازه بیت مایل هیو قیز خواند ... از آهوان بره کرد به پوسیده را امتی سوی معرکه
لشکر ترا و ناس را اعلام کنند و ایلچی بمایکاه و ارسید و الملشیر قوچی و ایشق قوچی را از پیشه ...

که در راه شیراز

که در راه شیراز ترکان احمد در عقب هر موضع که مصادف افتاد و محاسن گویند ایلنا اعوان و اغ
تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتصاص ... طلوع اقتضا
آن دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در تذکر شرح داده شود و از اتفاق این اخبار تمامت اردو وحشت
تفرقوا شغر بغر ... الشمار در ... هر ضمیر روزنه شاب دیار
چون ... الانفاد از غایت رعب و هراس الثقات بدان نمی کردند شعر تکبرا علیهم
الطها ساقطة ... علی الحصباء منتشر خرابه که عبرت خلد برین و جوهر بود و ممتد فواهر قراید
کبابسته شعر و بنیة ... بتقلدن ... کان ... المباسم ضعوا ز مناظم
بود و از کوشش و کرون چون قطرات ... از دیده روان ... اخشیذ پیاده از زمین سیاره دیدند
و در دو ها و العراق ... از هر صنوف ... ما لا یغنی ... حسب ... جوان افتاده تا اینجا
زینب دست برد و فساد دست برد چنین ... سوغنجاق با امیر ... سلطان و خزانه و احوال و اثقال
و اسکر گرفت و از زبان ... و اشغال ... شعر البلک ... سلم ... بر داشت که از
عقب سلطان ... معاقبة ... قوچی ... بلغنجی ... رسیدند بر امیر
ندا از طرفین جنگ در پیوسته ... قضا ... معقل ... قوچی ... بر پشت
در مرکب ... سوغنجاق ... تیز ... خزانه را باز کرد ... محافظت آن قیام ... سلطان
چون بیاردو ... از عجوزه کار ... روز کار که ناکاه چنین فتنه ... بوسان ... کوینه
رنگها ... خبر ... گفت ... باشد ... بود ... امرا که ملازم ... تحقیق
گردانیدند و چشم ... بر ... بوقلمون شعر ... بیرون ... در آن حال
کیفیت واقعه ... ملتبس بود و در ... غلبه ... اختلاف عقاید ... هر کس
بگفت روز ... چون زعاب ... صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود
مانند آینه ... صیقل ... قرآن ... علی الرسم بخدمت رفتند ... وصول
بر جناح تعجیل ... لشکر ... سلطنت ... گفتند ارغون ... سپرده ایم
ما آلیم تا الاغ ... بیت مقراض فراخ روی خندان بدرید
کین ... کام ... بخت ... بر ... در تخت ... اوضاع ... استراق سمع
بیکباره آواز داد که قضیه ... بنست ... ارغون عقد معاهدت بسته
و بیعت ... احمد ... عذر ... کرد ... ملکت ...

ونظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی پادشاهی پایان عالم را خاک و حشو
بستان زمانه نیاز هر لحظه چون شاخ بید از نسیم بادی لرزان و هر ساعتی چون شمع بر خود گدازان از نوحی
جانب اغراز ارز مجاذات بصایر و ابصار مرتفع شد قرارین حال از تفرق عساکر و تبلبل خواطر و آشفتگی
ظاهر خصوصیت آن معنا اشعار کرد از هر کام پیروت آمدند و گله وثاق سلطان را محافظت نمودند و خود
عزم قریب قراوناس باعلام بوده در حرکت آمدند و هر جای غارت و تاراج آغاز کرده آنجا رسیدند
عمان بود و برار رد و زدن عمان چون شجاع که مفاضه بر سر طاو آرام مصادمت کشید آنجا ایم تمالی
نقل آساید آهوان حیمگی و چون دو چشمان مقصورات فی الخیام افتادند فصل و ملابس را خلع کرده
بغارت دادند تمامت فراش و بساط و نقد و سیم و ثیاب و قماش که داره و یافتند التقاط نمودند قوقا
پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه ها از پا بیرون کردند و همه را تا پاکی و بی باکی که ممکن بود تقدیم رسانیدند
معهود از یاسا مغول آنست که در مرج و مرج خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات
مصون دارند بدیشان آسیبی نرسانند امّا درین حال شیاطین مغول ایشان را نیز شیشه ضبط نمی
بودند که بقول هیچ لاخواه منزجر نگشتند و شارقه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که از آسمان مصرع
باران دُر و صدف بسالها نتشانند عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده و در خرگاه نگاه میداشتند
اتا ارغون چون استیلای لشکر سلطان را معاینه کرد استدراک نمود لشکر از الانج باز ماندند که داشتند
کلما بکوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب داشت بطارد آن موجب فوات مطلوب میشد
با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و اتحاد امداد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید
عنان فلک سرعت بجانب اتابک یوسفشاه لر و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلو
انهزام و مراجعت کرده بودند تشریف تکمش و دریافته درین حال علاء الدین و کاتب اعنان ساقی
بودند و بر ملک بایلک کوتلچی و بوقا سید عماد الدین امر قبض شد و بواسطهٔ ترتیب او علم بوقا فتح
وذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون ارغون به تبریز رسید لکن بیت
زهر سو سپاه انجمن شد قوی یکی لشکر کشی خارج چون نریاوان و شیکتور بالشکر قراوناس سلطان را
بسته بر گرفتند و بیوستقبل شد آئین مغول باشد که صیاق سباق و اشتاه مرامنه و مناضله که
چون غالب و ظافر گردند دست افشانند و با آواز بلند افظر بوکفتن حال کنند نظر ارغون بیکی همی
افتاد و او را بدان صفت دید با آنکه از سر شماتت و سر امر بوکفتن هم انجا کاسه گرفتند با سر شیمن
غالب اشرکه شر شر او با سر وی باسر او عاید شد و دلیل الحمد الملک علی و سر بر ماسوی و مطیع

و مطالع گشت تهنیت گفتند محقق شد که دور تقلب اعصار و تبدل دور کار این عالم تمویه نمونه عبرت است
شاید که عقلا از آن دستور تجارب اختیار و معیار اختیار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات
سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون گردانیده اند چنین حادثه که معاینه گشت بمجرد حدوث نیامده
و برین منوال داستانی بآحاد و تواتر روایت نکرده اند ما سمع بمثله الآخرون و ما شاهده الاولون
بیت چنین عجایب ملکی بنا لها آمد دران . نه گوش هر شنید و نه چشم دوران دید . ارغون چون از تاد
خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادّب گشته بود و برای العین میدید که اغفال سلطان چگونه
ثمره کار او شد در تاجیل و اهمال او چگونه از عقل و خصمی یافت نیران تمغ از تاک بجود داولبله
فرمود که تا مورد ان در آمدند و کینه دیرینه بدیه فارغ کردانیدند بدان تسوق جوینده آنجا که خسته
هم از آنجا طلب جدا نقصاص بدیه سلطان را از پشت بشکستند قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها
علی آن تفسیر آمده مانند که درین کلمات با انجاز لفظیه ثانی المعنی به اسمات است چه بموقع جزا
افتاده پس بعموم ثابت شد احداد و قرا قبچغای و آن موضعیست دفن کردند الدهر عتب و عتاب
بیت همین است رسم سپنجی سرای . یکی را برد دیگر آرد بجای شعر کان لم یکن بین الحاضر و حازم
کأنیس تجبين القلاد بخیام . وما الدهر الا دولة ثم صولة ولا العیش الا صحة و سقام محمود عاقبت آنکس
تواند بود که فسوس جهان نا پایدار پیموده غرور دمدمه و افسون این فرتوت رعنا که کلبه کش نا پایدار
خار وصل امل بوده باشد پای تامل در دو غم و درد و سر بر خار در عقبات تجوید بر خود بر بده صبر و قرار
نهد و بظاهر بوده و صورت مزخرف که مادر نکبین عبارت از آنست ننگرند و یقین دانند که سلطنت
و دولت و مال و منال و الملذات و آسایش این جهان تمامت بجمال امرد و وفای غانیات و مواعید
و ابر تابستان و آفتاب زمستان سر بسر عشوه و غرور و محال و فنا است و هوشمند زیرک و سعید
کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بتعاقب و زوال آن که لازمه
حال تواند بود ندامت و حسرت بخود راه ندهد اذا یأس و فی باس و باسا و یاس او را یکسان شمرد مصرع و بیانی
عندی تجمل لیلی و جودها و متابعت وصیت نامه رحمانی را درین دو حالت قاید عنان هدایت
و منبع اسباب سعادت خود داند حیث قال العزیز تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم
چه از رداه عقول که نظر مستقیم این پرده شیون تمی آید و این حلو آورد هر آلوده کلاسیه دونیست
و این قطعه که گفته ام لمعه ایست از برق این بیان قطعه روزی نگار را که کام خویش بیاری بر آفتاب کنی
نام خویش نگاری اگر بملکت ساسانیان رسی و کیان و گر ز این سامانیان بدست آری و کر جهان

مستعر شود و جوا سکندر و لکن هیچ خواری علم نجباری جسور نافعتش بیپرون بی چار بیع کالموان بکند عجب حجل
بجلوا رنج کان ربیحانا بالزخارف چون معاندان دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس و شواغل
مختلف و متفرقه گردانید انقضای امر پادشاهانه را اکابر دولت و اولیای مقبل و ماثر بهیا اوان ماتقدم از بیش
در تقریر مانیت تجلیل فرمود از انکه غشاوه خیالات و مواد احتیالات به تجاویف دماغ و سویدای الکا
والوان تمکن یابد و قوت و قاحت و صلاوت و دست تباعت و طواعیت را ابطال کرد بواسطه غیبت
بعضی پادشاه زادگان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد و بعضی را تعلق
خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاجار توافق نموده ارغون را باتفاق در سریر جهانبانی برغم انف حسود دو جهان
خط دادند در روز هفتم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه شعر یوم تشعشع اشکال السعود له
والدهر ممتثل والجد مطلع در مقام قاسیون که آن موضع واقع است میان بهشت الرود و قزوان
شیراز منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون بداعیه ارادت جلوس متفق
شد و فلک توسن خوی باستثال اوامر و نواهی ملتزم و مقر آمد فرزندی کی و بخت بر فرق نهاده و درنگار وی
مصرع و فقش نکم من کل وعد انماء شعر متوج بالمعالی فوق هامته وفی الوری کحسیم فی صورة القمر بیت
زمین با پایه تختش نهان شد کرا ساکن جهان با کوشش تاجش نکو بجز اولا شمرد کان وخواتین شراب
یاقوت رنگ در کاسها کهربای پیکر ریخته بر کف بلور صفت نهادند شعر وقد نهلتهم بالمدام منطق
بزنارة حلو الشمائل والقد تسعی بسلاف الخمر فی عسجدیة توهج فی یمناه کالکوکب الفرد و در دستان که
ملونان عالم روح انتعاش کرده بسم النغمة نطق مضائق بران صادق ملفاد و نیست مصرع الابقا
بتیتا الناس فی الافنا بتابین حسب حال میگشت اهل مجلس را استماع اسماع میکردند جهان تر هاند
بادگاه فلک شکوه خوش و خرم بود روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا چون خوش مقام
نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده با همه شوخ چشمی از کوشه چشم هوا و شار چشم شعر
تناکعین الرجل النعش ازیا کیل عیون الحور العین من الی برکاشته و بر طرف ریاض معاشران بنفشه
شعر کلدار جیر فی قرنه گانه تدعو بجاویلها فی ایزحضین و زبان را بدین فصیحت چون آب روان
گردانیده بیت بعض باغ یخی زیر سرو بن منشین به بیش خوش بر یار سر قدمشان مشاهده تامیه خیال
مالا چون نو عروسان و سمه کشیده و شکل بلا تمتم نسیم چون جیب جهان بدمیدند لب جوی آب
خط سبزه زده و شکوفه در تعجب الوکز بازبرچه جوانی در جا الست بهار امون خالکه نو گشته میوه او
انگشت شاخ بر دندان گرفت شعر وکان الربیع یجلو عروسا وکانا من قطرة فی نثار بلبل النغیرات نا

درخلل آمد

درخلل آمد و چنانکه صاحب عشاق ساغر ز رقا فل در رخت آب نضارت کشید زمین تا بنضارت شد
کویی نقاش ربیع بر صفحه سلسال جاری بخانه سجاری عز للند لا در کاتب انقش بسته بود لولم
اینک فهان شد با بهار ارفع کونسامیة الا لعقار از طرف بستان صبح بشو لحن بلابل تخریج قماری آن
غراو نجام صهبا مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای حسن کیتی جانی نکو بی یا باغ خلدی یار و نگاری
باغ از صبا شد چون جیب خوبان بر عنبر تر باشد ایاری ارزوی نقش ابر تماشی شیم الذوابع تم الذوا
در سبد و دم قمری غم زدگان در ده و قمری دایمین بنا لحق خواندن میکردانید رباعی ای دل تو حرایش ملامت غرق
تاکی بماند به نیستی باطل بیری تا چند بال وعقل و احساس می نوش که میشوی جوانی بیبری و نحاب نشا
سلیمان بر سر خیمه کلزار بیداشت و اطراف کیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر تظل الثمر
تر مقتلا بالحیا مریض مدنف مرضف عمت عادله فوق تمیم مخلوبا فی کعینی بریدکان یکی در حین فصلی
چند و فی شابطانه و عیش آموز بودند و در سر هو مجور بیت که بربط زدندگاه طبور کهی سبتا
بدندگاه تنبور کهی ساغر زدندگاه چوگان کهی دستان زدندگاه دستان کهی آهو رمانیدندی از کوه
کهی از دل رمانیدندی اندوه جهان بر غم باشد گاه و بیگاه مردان کشور بنو دانندی بیگاه بر بین صفت دی
مقت چون تا غند رخ خوبان شوخ و خوش به نیمی پوشیده با اتفاق خوانی شراب غرقه در میکشید
بر ایلخان روی به ساختن مهمات و نظم بندوات و استقبال جواب و استلات ات اقارب و اجانب آورد
با اول بعد از آن آن مواهب که از سر عنا قیوم قدیر به بعداز یاس کلی و یاس تمام و عدم معاون ونقل غلبه
و غلبه و قصر همت و تقصیر جد فایض گشت بر ایلخ عالم کشای از در آب آموی تا منتهی بلاد مصر
معبر ما الحیا بفرمان تسعف ببسط جناح رافت و مت بطن حسم مواد عفات مشعر باشاعت مال
معدلت و تعجز از اساغت کوس نصفت و مرحمت عطا یافتند که هنگام انقطاع لشکر و زمان طالع
تنزل و ملازم رکاب آسمان مدار بودند در تخطو خطه جولت قدم مصابرت راسخ داشتند
و نامیه و وفا و حمیت دا بر چهره حسن عهد بجو تو شادخ اقبال و دار سر بر آستانه خدمت نهاده بودند و حفظ
حقوق پادشاه و ولی نعمت از دست نداده هر یکی را پایه بلند و درجه و سمات اداری داشت
و بمنتهای امنیت و مدارج علیا رفعت و سایند ای بسا کله با تاک کلاه دار و جهانبان شده
و بسا اسیر که امیر و فرمان روای آمد شعر ان النها الیالی فی ذاالیوم تملاذا تعبر النعمی انما لطار القلاده
آری محافظت عهود بندگان رای نظام ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعبا شداید
ومنا مکاید و اجب است از مهر و در مصرع ان الکریم اذا ما استهلوا ذکروا هنگام تضمین ابن صراع یکی

اردو ستان حاضر بود بر حسن موارد حث نثر با رسوم نظر عرض با الطف موقع تقیس رشر فه مکاتبات
[illegible]
ارتسم مصراع مسعود خاطر الزام نمود بیت ای با تو از عهده انواع لطف هذا از تو جنی نکر بجوان ان الکریم اذا
وچون مقومه کارهای الملک انتظام تمام یافته بود تو ریکتای در توقف داشتند هم در اول دولت شما
ایلچی را با یرلیغ استمالت و استحضار طلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوسف شاه
لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمودند شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله
العزیز و در وقت جلوس همون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدو اغول و کیخاتو هنوز
بودند بعضی از شاهزادگان عقل دوروداز رمعه سعادت مجهود خواستند و در خاطر داشتند که برفوز
میعاد مبادی مشاورت هولاجو خان کردند بدین سبب اختلاف احوال ظاهر شد و این ذکر بر ذیل الحاق آمد
چون سریر مملکت بوجه رفعت و فر سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچی فرستاد و بانواع
لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کرد و ایشان جهت هولاجو جبری که در سرایه مجامد و مخوف شیده الازار
داشت بانواع معذرت روان کردند و کالا و لمنو که در سلك این عبارت مندرج کردانیدکه چون ما
اینجایکاه رسیدیم خواتین بزرک و امرا نوئین بر آیین و رسم یاسا دانسته بودند الزام کردند که بیندا
محافظت کنیم مصالح ولایات در پایه ایقان و ملك موروث را از نوائب مصون گردانیم بدان سبب
اعتاق آن تجافی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات باعث بلد و هواجس شاغله فارغ گرداند
چه مملکت و سلطنت حکم اشتراك دارد و با تفاق و اعتضاد و مساوات و قضاد در اسر امیشور و رتق
مملکت و استکشاف جرایم متصل اما امر یاسا بزرك سوی جهت تبلیغ وی بایند نمود و جماعت ایلچی بخدمت هولاجو
رسیدند و جواب گفت با ارغون تمام امیشور و مضایقت کجا می رود بس بهادرم قربان شرا شده سوی خانه
ارغون و جوشکب بطرف همدان بیرون رفتند و سه نوبت بابت عادل استرسال ایشان بیندکی
سریر دولت آسمان پایه ایلچیان قواود نمود نمودند از ابتدا وانقیاد تقاعد کشیدند و باندیشه علیها
انکیز متابعت ارغون پادشاه کامکار بعد و در نظر او کمال سیاست و مهابت بحبل الغضبا برنقض
در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانسته لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر قصد لشکر
و زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عواقب و سیاست مخالفت اندیشه کردند و ترسان از
اردو نمودند بحضرت ضارع نمودند شرف تکشمیشی و اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی یافت
ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را ابیات بیت برارند ماه کیوان و هم نکارند
فرود هیم و فروع بر جناب بکبریا بر عن مزاحمة الکثرة والاضداد و تعالی شأنه عظمته من معاونة

الاشیاء والانداد و سوکند یاد کرد که جانب ایشان را با ما تأنی پیوسته شمول عوارف و مکنون عواطف
دارد هر یك کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده مجانیت تامه جهت دار تدارك
انتقام خواطر الخصام یافت چنانکه مخالفت ارکوب جوی خلاص از انسلال حسام الحاق از شقو لاوق
باز رهایی آمد و الله هو الجاهد الضالین را امرا کسانی که با احمد به مطاوعت موسوم بودند اشال بوکاه
تیکا و ایکان بسر شیر آمون و هولاجو باسقاق و دیگر علیه در باره خون بود رسیدند و حقوق ایشان
میکرفت و شرفیه یاسا یافتند والله اعلم موضع تصمیم ذکر درعین تفرقه لشکر احمد جوق وجوه
و اعیان برای مصلحت بتوجه خود را اکام و دهان بخنك بلا اختلاف مرجها دادند و از زبان شعر الهرد
قلبی حوالی الذنوب عمره تنزه و آخه و الرمه مندا و تحوی احبید ایدی نائم بکوش باب هوش رسید حادثه
بیشان بغاد بجفت تمیم کشید چنانکه در سقفه ابناء کرده دست یکسر خلاف و زمین وشمال ابای کرد
داشت و بلر سران خیال توقف نمود صاحب دیوان عزم عراق کرد و اهالی اصفهان از مضیق حال ما
جز و جکونکی واقعه و دو کار نجال غافل بودند ملوك و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بجهت
استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندکی چنان ملبوس سلطان نشان و سلطان ما حبی
معمور باشد از مراسم اجلال و الزال و لوازم تحف و انزال التوکی دنده و سه روزی توقف کرده منسیان
باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود خود را به بلاد هندوستان
اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریا ژرف بساحل نجات
انداختن و زن و فرزندان و متعلقان و نواب و کاشتکان و اقوام و اتباع ایشان را در معارض غصه
و مخالب عقاب کذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر صایب نباشد نیز حوصله و کمال الجاه و علو قدر که
کلیا و بپرید و ام و ایلنامان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم کردانید و نیز عقد
شصت کرفته اکر چه هست عهدی و فاتی که عادت دوستان از خواهد کرد اصابت تدبیر و نافذ رای
منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسك نموده متوجه بندکی
کردم اکر بمقتضی حقوق خدمات سوابق سالها و کوچ دادن جنین کا همه در بندکی آبا و ابنا معا
عواطف پادشاهانه در اهتزاز آید و برحمت شامل کناه ناکرده را بعفو مقابل فرماید و نشك
نیست خورشید نوبت بقیع و الاباری جنین خلافتی را از عقال کمال خلاص داده باشیم تا بدین
حیرت که از تعارض ادله مخالفه تولد کند شوق و تنازع خوف و هراس نطق آیت و افوض امری
الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان کذرانید و بصوب بندکاه دو آسمان مثال بشتافت

دروا و امیر جهان یرلیغ مشتمل بر ازالت امداد نفاق و اقلال اعداد عناد و مجازات تمهید قواعد مرحمت و تأکید
معاقد عاطفت بصاحب دیوان سعید و حکم بشوانید تا حال فراغ حال وی معمور دارد و از انشاء خود نیز
نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تخوید باجمال روان شد کأنّ القضاء المدعی مراکبه و الجنوب
بعض جنائبه و البرق ذا ملکه و البراق راحلته چون بشرف نکته مشرف جست از حضرت توقیع
طغرا یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بقرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات
مملکت و ملتمسات امور را قیام نماید صاحب دیوان زمین بارکاه را بنقوش بوسه منقش کردانید و زبان
باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت کشاده بخیم عز خود معاودت کرد
خلایق نعمت حیات او را مراسم و لوازم سپاس باری بادا رسانیدند و نذور و صدقات بوقا بعد از
یک هفته بوقا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه
بر ابقاء او ملامت‌ها کرد و تأکید نمود تا کید او را پیدا داد از اهمال جانب قهرا کند پس گفت تا ذکر کس گوید
ینکوا لحانا با چندان سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشد توقع نیکی چگونه توان داشت ثبات
دولت پادشاه و بقا صاحب دیوان متلازمان اند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد بود
بود تا که بارها صریح و معنی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان ساعی [illegible]
در ترتیب اسباب حربیات فتنه ثائره آن بتکرات میشد علاوه آن تغیرات حال آمد چون درین حال امیر
موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امرا یارغوچی قتلغ و اوکتای [illegible]
و یعود قضیه برسند صاحب داده مقام یارغو مصرع مواقف الخوف [illegible] و الکرب حاضر آوردند
بر آیین ایشان چون سر رشته او در دست نفر زاد از طوایف ترک [illegible] تا دلیل بر آمد که [illegible]
می‌بندند در جواب حل مقربات و القاء مزخرفات کفت از باب مساوی و تقصیرات من بنده
ارباب اغراض بسمع اشرف خصّها الله بالسلامة رسانیده اند [illegible] بعفو پادشاه [illegible] اغراض
[illegible] امّا از نسبت این خیانت و تهمت قصد و نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان کذشته نه
نه در خاطر نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده کار بحذاقت جان و لیاقت بیان قرار یافت
مصرع با حکم قضا دم نتوان زد چکند حکم شد که بنیاد فضایل و معالم الخراب کردانند و سر چشمه جود
و مکارم را سرانجام در موضع [illegible] امر [illegible] تیغ [illegible] صاحب [illegible] بسیاست کاه آورد
اندیشه آختر خون شفق [illegible] عطارد [illegible] و زهره کیسو [illegible] آید شعر
تیغ نیلوفری [illegible] که [illegible] نیلوفری است که روی خلاص نیست [illegible]

اوکه حشا

اوکه حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاه است در معرض هدر نیاید بجان باقیست استغاثه کرد
تا لحظه امان دادند و هم آنجا غسل و طهارت کرد و مصحفی که داشت تفأل نمود پس وصیت نامه نوشت
و این رقعه بافاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفأل کردم بر آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون
خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از من دریغ نداشت خواست که هم درین جهان بشارت جهان
باقی بمن رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و شیخ زکی
کرد که هر یک بتطویل و اطناب در موضع احتمال [illegible] بشارت رسانیده واجب نمودم تا دانند که قطع
علایق کرده روانه کشتیم ایشان نیز بدعا مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان
[illegible] شعر یا الحسن القبر [illegible]
وقل لصاحبه یا انفع الشجر فلیت طالعة الشمسین غائبة ولیت غائبة الشمسین لم تغب [illegible]
[illegible] روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال در
تاریخ بدین نمط تقریر کرده است قطعه خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب آنکس که [illegible]
فرید در سال خا و جیم و خا کشت [illegible] زان پس که مدتی همه عمر [illegible] شد وقت نماز دیگر [illegible]
روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد بود آن خیال [illegible] سعادت
بود [illegible] خضر [illegible] بر زمین چون [illegible] شفق کردانیدند چنان صاحبی که [illegible]
[illegible] اظهار [illegible] استشهاد کردند نظم کوهی [illegible]
کوهی [illegible] آتش و آب [illegible] آتش [illegible] خون شد [illegible]
و این [illegible] طبع [illegible] فضلاء عصر است [illegible] صنعت مراعات نظیر [illegible] آمد
رباعی از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره کیسو ببرید شب جامه سیه کرد [illegible]
ماتم و صبح برزد نفسی سرد و کریبان بدرید خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل بهر طرف [illegible]
که رسید خواص و عوام [illegible] و حنین کشیدند و اکابر و اصاغر [illegible] العین [illegible]
وکفتند شعر [illegible] خطوب اذا ما [illegible] القلب [illegible]
[illegible] سلام [illegible] شیراز با وجود آنکه
مرکز [illegible] قدوم مواکب [illegible] بود [illegible] بواسطه خرابی [illegible]
ناخن بود [illegible] پریشان حال شدند [illegible] کشت شعر [illegible]

حالی منش آنکه بسیار دستار بخون دل بشسته ٭ صاحب آفاق شمس الدین دولت آنکه بوی ٭ سعی دولت او فرع از [illegible]
مستند او بتکیه اثر کرد فرزند بهاء الدین جشن باشد معنوی او زبان بیرون کشش ٭ و بقلم پیوسته و خواهد که کرد
دهنشان شاید اربابند دست تیغ قاطع [illegible] ٭ بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک و اولاد جمیع مالک
آورند و اساس آن خیرات را منهدم کردانیدند ٭ و آثار آن مبار سنعد ٭ وانی یقوم لا بکتبه الدهر ٭ و اولاد او یحیی
فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نهال نورسته حدیقه بسالت و نبالت بودند از عقب یک
بهر شادند بران اطفال آنکه رحمت نکرده ٭ بر بی تمالی چون [illegible] بگذشتند و خواب هارون را بقتل آمده
جد مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف و معروف بود ٭ و بنجدت و شهامت مذکور
کان سعایت آن وقت در دفتر آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال الخاصه تصرف نموده ٭ و در آن وقت بتوهم آنکه
مادرون بادی و دین و قیمت هم را زاست ٭ خود سوابق مخالفت و مکاشرت بلواحق معاندت و مجاهرت
در میانه ممهد بود ٭ بحکم یرلیغ هر دو را بتیغ گذرانید مصرع یعنی سر بریده نیاید آواز و مقابر صاحب و اولاد در بیرون
تبریز است ٭ در شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه ناقل این اخبار الخاصه زیارت را ساعتی در آن مقام
ربع انگیز و موضع سعادت مجتمل بمواح رفت شعر عطفنا فحیینا مساعیه قبلها ٭ عظام البلی لا الدیار و لا الخیام
البوالیا مررنا بها ٭ فاستوقفتنا رسومه ٭ کما استوقفت ارض القباب الخوالیا ٭ وقفنا فارخصنا الدموع و ربما تکون علی
سوی الفرط غوالیا ٭ ولما تجاوزنا الکثیب ٭ وانطلق عن العین قلنا عدنا البواکیا ٭ مرهو بباده باهفت پسر بعضی
در بنه شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده ٭ بعضی واجد عمر ازان دریغ از مصاحبت زنده کار که کهکار کردی
ایشان بوده بجامه نثر آمد و حسبان فره و سرکوبی ٭ الالقاب و اسماء ایشان را بعد ما که بر صفحات ثوب
منقش بود بعید الواح مقابر نقش کرده بودند ٭ و از آیات تنزیل بر بالای هر لوح تزیینه ریائی نهان شب
او نوشته شعر لا ادری قوارع الاحداث ٭ تغلب احیاء الی الاجداث ٭ فقدت ما ایشان معن مغافر ٭ و غلفت مجامر
دهر برابر از مشاهده آن مشاهد و مراقد مرا قد آسمان خمیده شده ٭ و دوان در چهره ز دهانها از دیده شکوه
هیئت آن صنادید بدیده اعتبار از مکانت [illegible] مستخبر بیداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان
از سعادت نیل خدمت متنفس مصرع ما کل ما یتمنی المرء یدرکه ٭ محروم افتاده بود ٭ و بداغ خیبت موسوم شد
خاطر که بآتش تحسر در غلیان بود ٭ و از شیب روزگار تعجب می نمود ٭ و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر العیش
نوم و المنیة یقظة ٭ و المرء بینهما خیال سار ٭ فاقضوا مآربکم عجالا انما ٭ اعمارکم سفر من الاسفار ٭ و تراکضوا خیل
الشباب بادروا ٭ ان تسترد فانهن عوار ٭ لیس الزمان و ان حرصت مسالما ٭ خلق الزمان عداوة الاحرار
یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود ٭ و کاغذ بر سطح دیوار [illegible]
کردانیده چون بحال حسب حال بود ابیاتی از آن یاد گرفت ٭ درین حال آنرا در خریطه حافظه باز یافت

وایراد

وایراد کرد شعر یا من نداب من مقابر تبریز ٭ سقاک الحیا المنشأ الهامی ٭ لقد اطبقوا [illegible] علی عزیز
علی جدد ذی کرام ٭ ختم شمسا مقرونة بهلال ٭ و نجوم حکت بدور التمام ٭ سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة
حیا الهیا و الغلام ٭ و ارامن صح رسع حلولت ٭ طمأن و سبعة الایام ٭ مزج الله ثم نجوی وسعی ٭ و هادی
الشمام ٭ و ابوهم محمد ممتنعو و جمیع قبل عهد الحیا ٭ و ذکرت الیک ٭ من قبل کالثار ظلم
و تجلی حدوث عطا ملیک ٭ صاحب دیوان ملک دار السلام ٭ فعل بالکرم القبور جمیعا ٭ ومرت من تبیان السلام
چون قانون حکمه ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که بایالت ممالک خراسان از تمامت صنادید
خالی ماند ٭ قضا حیف آن حال مزاج ایلخان تغیر پیدا کرد ٭ حضرت بخواجه وجیه الدین متغیر شد
و او را ماخوذ کردند ٭ این دو بیت حال را گفته شد ٭ ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوزه پشت ٭ یا دو یا
یاشت و یا بر خطا بکشت ٭ چون عاقبت فنا است جهان دو رنگ را ٭ همواره زشت و خوب بیشتر توبر باد
دانست که این نوبت خلاص متعذر است ٭ هر چند پیش امرا و ارکان دولت حضرت تضرع اعتها نوشت
فایده نکرد ٭ و در مفتح مکتوبی که بیش از قضا تمنا سار امضا کرده بود ٭ و در تواضع و تشفع مبالغت نموده
و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آمده ٭ این بیت فارسی جهت مدیح ساخت بیت بودیانه
هجران تو مرا بیحیت ٭ رحم کن بر من دلخسته که این بایست ٭ عاقبت بتیغ جان او را از آشیانه سفلی
علوی رسانیدند شعر یا معشر تلک بالرجال البصیر ٭ فلم الدنیا نحاتم و تسیر ٭ ضرا و لات اعمال دیوان ملاء
اشغال این جهان و مامت مغفول است ٭ و دل هیچ بدنه را اسرعت اشغال و اشغال الحتم متقی قطعه
ما دانست حرص دنیا دنبال او میگیر ٭ دل که جیت عاقبت رمح با میگیر ٭ خواهی که عیش خوش بود نکه بیار
با نیستی نیاز و کم کار و بار گیر ٭ چون بعد کار کرنیه عدید آدمی ٭ خواهی که پند گیری از او و نکار گیر ٭ و الله
یجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب و خیر الآخر ٭ و یعصمنا فی العلم و العمل عن فی القول و الرأی و خطل
التدبیر انه علی ذلک القدیر ٭ و بالاجابة جدیر ٭ وصلی الله علی محمد بشیر و نذیر ٭ و هو فی [illegible]

اتفق من بواجی و تیسیر

تم المجلد الاول من الکتاب
و یتلوه المجلد الثانی فی الفصول

والحمد لله رب العالمین

علی الله ربّ العالمین توکّلی وفی کلّ احوالی علیه معوّلی * فرّخ ترین نوا که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان
دستان داستان نهد * و دلنوازترین یادگاری که به بشارت کلک سرگردان در کاغذ و روی نگارش
مایهٔ و راستی مهر روشنان دیده بینا از پاکی هستی او پیداست * و سرگشتگان کوی نیاز پایدار داد و
و شادی و ناز و گدا نیم و امیدانم * بیت هر چه آن جز اوست یکسر مغز و پوست * اوست و الم زین پس هم
اوست اوست * هفده فغ فوقت کیوان از چو بلند بام هفتم ایوان کبریا * و هر چه خوب آیین
فادار ... چهار بالش ... ششم ... کلاه و فرمان روایی ... خوی جبل ...
... انجمن ... خورشید ... طارم چارم ... خنده ...
داشت ... ساز در شیوهٔ ... ارغنون ... گشت ...
زن نافه سیه سفید روز و شب و شمار کننده گردش ... کار شد * ماه ... گردش کرد چون
گوشواری عوده * و گاه در ... چون آینه خوبان ... زدوده * و از رنگ آمیزی آتش و باد و آب
خاک سرا ... روز ... نگار خانه ... گلگون کرده * ... زیبای برگ و شاخ آراسته
گشت * و زلف ... سنبل بدست بستان ... سر و بلند بالا ... از
... دلدار ... لاله و سمن نمونه رنگ و رخ ...
بار ... گلستان آمیزش و روشنای دیده ...
... و یاران ... نیکو ... و کار ...
جهانیان است و مهر و ماه ... گردان تابان و درخشان * در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن
و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال هولاکو خان * و خانیت اولاد و احفاد او تا اقالیم ثالث و رابع
و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد * احوال ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد
ایشان بر حسب وقوف و تعلق این حکایت و اقتضای وقت مسطور گشت * در این مجلد شرح احوال

امیر ملک

امیر ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری * و بعضی احوال ممالک
اروغ میمون نسل چنگزخان تا آخر عهد ارغون خان * بجهة نقاوه و لباب حکایاتست باجمال و تفصیل
و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود * و هر حال توفیق ارشاد و هدایت صدق و صوابه در قول و عمل
از حضرت قیومیت خواسته میشود انّه خیر ناصر و معین * و الائمام تمام الانام کفیل و هو حسبنا
و نعم الوکیل * معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرّر و منشی را غرض از تسوید این کتاب
مجرّد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات حکایات نیست * فی الخلاصه ابجد این اوراق
بعد از آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی کاللمحة الدالّة صونا عن الاطالة و مختصرترین
اشارتی کسلسال الزلال فی زواید شواهد و امثال محرّر شده تا منظور باشد که این کتاب مجموعه
صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت * و قانون قواعد براعت باشد
و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلاء
صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشان است * بعد از تامل شافی انصاف دهند که در
رشاقت لفظ و سیاقت معنی و حسن مواقع تضمین * و لطف مراقع تحسین و تزیین بر این نمط کار
و عجب مسبوق بغیری نیست * بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند از انجا آن برون کار باز آید
مصرع والحسن ما شهدت به الضرّات * و خود در علم بیان به درجهٔ تبیان رسیده که ایجاز و اطناب
کلام قسیم یکدیگر اند و استعمال این دو قسم باندازهٔ مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مستحسن
است چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است * اطناب نیز همه آن باب چون
زلف تاب خوبان چندانکه درازتر دلاویزتر اند مصرع سر رشتهٔ عمر است هر آنچه دراز است * و من ثمّ
قول الحکیم المعلّق شعر اذا اختصر المعنی فسرّه ... * و ان دام اشفا ... الفیض بالید * بنا بر این مقدمه
اگر در ... و امتداد ... عبارات این نوع سلوک کرده شود چون تمهید عذر از ...
کمال فضل و حسن انصاف مطالعان از انظار قبول و اغضا ملاحظه فرمایند شعر و لکن املکت
تقدّ الحبّ فانّی * رجل اذا اصف المعانی اطنب * عرصه ممالک شیراز صانها الله عن بوایق الزمان
و وقاها طوارق الحدثان که زبدهٔ مسالک ایران زمین است * بل مربع ربع ربع مسکون و ملک
سلیمان علم خاص آن در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده * و در توسط
و تعلق تملّک اگر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز مصرع
چون مردمک چشم جهان بین باشد * و اگر کرهٔ غبرا بیقیهٔ خضرا نواهند که تشبیه کنند

فارس تا دستان آن کرده و اگر هیچ طبیب امکنه را بمجاز از منشأ اعمار شاید گفت این مملکت فوائد
شادمانی و زمان دوستکامی و دوستکانی بلبل نواخوانی و شب وصل غوانی خواهد بود گوئی
بهشت موعود که فیهما ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین ماکل آنست در دار دنیا توان یافت سواد
مرتبعه و اطراف موسعه آن در فصول اربعه از گلهای تازه و ریاحین گوناگون و اصناف
فواکه مما یتخیرون رشک نسخهٔ نزهت فردوس برین باشد حقیقت غیرت متنزهات کرسیر
دجله اشک از دیده بقرتان کرده و طراوت ریاض سرو سیرش سر چمن قند بر گوشهٔ طاقچه بستان
فاده و عرق عراق از ابتشرشک بر خطا گشاده و در حلبهٔ رهان لطافت شمال شیراز شمال
مصل هوا سهل او گشته و ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت باد و نوباغ بنفشه او از غالیه
بنفشه شل تر نمود و چنانکه گفته ام بیت منظر خاک او چون جیب عذرا صفوت آب او چون عرض
نسیم خوش کرد چون عمر نادان هوای تر صفت چون دین فاسق هوایش بصفوت آب از آتش خلیل
برده و خاکش بخاصیت غبار غیرت از آب خضر برانگیخته و آبش بلطافت گوهر از باد مسیح بر آورده
و تراب نابش که مصرع بحبوا و حریفا و شفیقا و عشیقا صفت دارد مدد قوت اطراب بلبل و صبا آید
آید و جوهر روح [illegible] بر خاک منزلت ریخته و این دو بیت در وصف آید که با دل او از
مؤلف لکون آباد یافته رباعی از رشک تو ای آب که مقلهٔ فرات جو بیند لب جوی تو بلب قبله فرات
از باد چو بشنید حدیث لطفت آتش بسر زد شد مه جمله فرات ناظمان در تقاصیل اخبار و ناقلان
اعلام تواریخ احوال بر جرایدها اثر خود آورده اند که از لجئین اعلام کرده اند که چون بجریان مقادیر صفت
حال آل بویه را اینده بیت مناسب آمد شعر ملک بنی بویه تقضت فکان فوق السما سمکه
فاعتبروا و انظروا و قولوا سبحان من لا یزول ملکه در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان
الب ارسلان محمد بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق بالشکر شعر مستدرعین بالبوریة الکتب
متنکبین علی الجیاد ولا الجیاد و متقلدین بالحتوف بلا السیوف شعر و یضیق عنه الجو حتی ابحرت
فیه الریاح و سفن و سفق عنان بصوب فارس عطف کردانید و بعد از استخلاص آن
سلطنت را مرفوع کرده و مدت هشتاد و پنج سال تا آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت
سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که مخدوم کامکار و نامدار عیوق بر کذشت بماند
بماند چنانکه جرائد تواریخ بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال آن دولت یادان موشح و مزین
و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره و فیه یقول

القائل شعر فضل من الله العزیز و نعمة کفت فضول البغی من فضلون سلطان الب ارسلان چون استخلاص
کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر کردانید عاقبت ضامن اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک تقاضی
آمد تا او برده و دیعت روح اضطرارا رضی شعر فتمنیت ولم یقل ما ذاک لضاننا و انت لکن
الضمیر تولیها مطالب و شرح حال فضلون در موضع خود کفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین
کرا زانشا و دولت سلجوقی بغالی برلب جوی پار ترتیب و تنجیح یافته بیرانز موبه مر ضمیخ مستی
منقلع شد شعر لئن کانت الایام سولک تبدلا فی تعجیه ترجح اهل التقلبل سیوم اتابک جلال
الدین چاولی سقاوه و قمع شبانکاره از فارس برد و سنا و تیسیر پذیرفت شعر هب کنت
فی الدهر فرد التمت ملکه الیس شانک آن تقوی فترکه چهارم اتابک قراجه مدرسه در شیراز
بنا کرد و برده همدان کشته شد شعر کشتی تو کشته تا او انکه زا کشت هم کشته شد از
گردش ایام سرانجام بردی تو و برده بدند زتو و انکه زتو برده بردند از و حاصل ایام بنا کام پنجم اتابک
منکوبرس برادر امام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او انجاست شعر تو قصو او فی
الثری سکنوا ما بال ملکهم تجمعهم الکفن و حرم او زاهده خاتون که زن نابغه عالم است بخت
مدرسه عصمتیه بنا کرد شعر دار بناها عفة و تراها تقوی و کل الرکن منها افضل و امروز حق تولیت
شرعی بیت الشرف مولانا است لا زالت ما الله ظلال افضاله ممدوده و توسط تصلف و تطفل ناطف
کنوم باشد از تکلف ... بحمد کاو بزنها تمه و انا افضل ... فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة
و اتبعوا الشهوات ابی که افتاده و از زنگان هنر مند هر نوا از این بیت یاد کار مانده بیت کو پیران
قوم ما دمان بوده که یکی از تبار شان بماند اگر چه این مدرسه بواسطهٔ تعلق و اهتمام مولانا اعظم
رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علماء مانوی محقق و طلبه علوم حریص مجید مجتهد
اقامت مراسم خیرات و اشارت بیان عبادات و ادامت روایت افادات و فصل حکومات شرعی و قطع
قضایا دیرینه بر بدیع داشته آمده تا از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان طرق و صدای
الواح سطوح ایاد بر آن حروف و الفاظ علوم نکاشته حقا که از فضل بهتر نامی نماند و شرف علوم
بکلی نامعلوم گشتی و مال بقعه بر دیگر بقاع و قف کند که اطلاع بر اهل است قیاس بر تقی ششم اتابک بزابه
پادشاهی عادل منصف بوده و بصدق و اخلاص متصف شعر و الابدان تلقا الزیون یانیه سوابه
آن تجوید تقید لا بر دست ملکشاه کشته شد و بعد ازو مرا تا بالشر کشته شعر حنین بوده بر بدن قضاء
بنشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بوده و بعد از کشتن بزابه بیکسال رایت دولت را بر افراشت و

مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و بعشرت فیه بوقا ملک از ایشان سپری شد و چندانی
تا که چون امواج بحر از اطراف نواحی بتجاوز متحد شدند یعقوب بن ارسلان الافشری باقوم او بر وقبه
خوزستان اختیار کردند و سنقر بن مودود السلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعر
حط الرحال الی اوضا ذفت متربعا خصبا مرتعها ولا تبتج بالغقال فالروض یضحک مادام السحاب بکی والماء
یطرب ما دام کحل بالنمیل اقامت برافراشت در شهور سنه ثلث واربعین وخمسمایه بر ممالک فارس غلبه
کرد و کوکب طالعش بذروه شرف عروج تصف منابر بنام او آراستن همان بود و انقیاد لشکر ممالک
همان اتابک مظفر الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز را صفوتی شد شعر
النصر لیس باجناد مجندة لکنه بسعادات و توفیق بنظام ملک داری و تمشیت مهام شهریاری
قیام نمود و بعد سوم ملک را اضافت آن کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان با ممالک لشکر کشید
و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد فتنه که از طلب افشری که آنچه
جست و بیش خیال معاودت و معاندت را در مقدم دماغ راه نداد و از امرای نامدار رسوم آن پادشاه
عادل را بالملح موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام و طلبه علوم با فتنا و فضایل و اکتساب
کمالات مشغول است چهارده سال ممالک ملک مجازی و مسالک مسالک حقیقت رفته بود در سنه
ثمان وخمسین وخمسمایه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد و خود از شرف سریر بعز فردوس
وصحبت خوبان که یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر شتافت و یرث الملک
والارض شعر مضوا والدلیل والباقون تبعهما کما اثرو دارا خیر السلف لو کان یبقی لواحد ملکا
فلیس یقضوا البناء نوبة الملک اتابک مظفر الدین ابن مودود قایم مقام گشت و دولت او عدل
زمان بود با رای پر دشمن چون آیینه دور دمش پیش گرفت و ستم و آشوب را بعهد او سر خویش نهاد
سال عرصه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضوا امره و استوفی عمره
وذلک فی آخر سنه احدی و سبعین وخمسمایه بیت دریغ و سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین
که باز ماند بناکام از طغان و تگین که فرو دهی دیمین تهیشان بمقتضاه ولیه سود بر از ترکانهم
زد و وسیع اتابک مظفر الدین تکلا ابن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ممالک و ترتیب
مصالح بر سیرت آبا و کرام استمرار نمود و عز الدین ابن حره داد در مدایح آن پادشاه قصاید گفت
این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد شعر هو الملک نال الفرقدین عنانه هو الملک لم یخطا
نکایته تقرع بالآفاق تحکیه شامه فلا من یجاریه ولا من یقاومه الیس و کیل المکرمات بنانه الیس

اکحل النائبات صوابه اما الشمس فی حال العطاء عطیته اما الغیث فی حال الفضاء عطایه
التبریز منه یوم اتقی الثریا الفضی تو امه مدد او ایام عهد سلطنت او اتابک پهلوان شمار عرصه که بشهر
خال یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس و سبعین وخمسمایه اتابک
جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل کردانید و چون مدت بیست سال آیت جهانداری
از صحیفه ایام برخواند و آیه جهانبانی را علی القراعنه کرد در اول سنه احدی و تسعین وخمسمایه
هادم اللذات برسید ناکام آنچه از ملک و سلطنت او نفیس تر بود بر بود شعر اذا انقضی اجل فلو
لا اجل و هکذی کان یحکم الله بطرده الدهر یهبط حیا ثم یقبضه والدهر یصل یوما ثم یفقده اتابک
مظفر الدین ابن سنقور پادشاه هنر و هنر پرور بود اما زیادت تایید نداشت
بعد کار را اهل هنر اسر و تربیه نیست چنانکه گفته اند شعر ولیس بعادات اللقفرا اهل النهی
تعد تنبع الدهر و تکله را تخروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماهی بر مملکت
شد عاقبه الامر در خونه اقبال او سرد ابطال شد و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال الدهر
تنقضا الجود نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر آن الحکیم ملک الجبار بابا بکر سید آثار
شجاعت او در اقطار ظاهر شد و غایل القبال و بلغت و حالمیان را بام رکشت شعر فلم یخل من اسماله
خو و منبر ولم یخل ... بمعز اهل الجود لا یوده و یقضوا ... السعدین ... ورکن
الدین صلاح کرمانی بوما قولا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری اخرا و علی اجر و فضل بارع و معالی
عزیز داشت و نتیجه اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است شعر و رسائل فتمت الی الطراف
عبد الحمید یمینه بحر حمید ... سامعهن من طریه ما حمر النسیم ... بوق که در آن رسالت
بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفته او را اغراز و استیناس فرموده و در کرسی نشستن ... جلاس
گویند که سلطان روزی در اثنای مجلس بزم او را از ان مشاه در صنعت مطابقه انشا کرد بیت در کر
چو آهنم در بزم چو موم بر دوست مبارکم و بر دشمن شوم بر سبیل ارتجال خواجه عمید الدین را باتمام
آن اشارت راند و بدیه گفت بیت از حضرت ما برند انصاف بشام و ز هیبت ما برند زنار بروم
بالجمله بسبب آنکه سلطان بن بحر السلامی طلع الشمس بود زبان سلطنت ساش بها فرمود
و آن دو نیر ساز ابن خانه شراب نوشید و خواجه عمید الدین با استاذ البشر خواجه امام فخر الدین عمر
قدس سره موالات و مراسلات آغاز نمود و این دو بیت در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصه سلامان
و ابسال که کتبه است بتدریج احوال و استکمال نفس را منقد ساخته بحضرت فرستاد شعر سلام لزم غدد

ومعیشة عن ما بیدیه الکرام ائتلاف وله الدنا تحمل شوق و فضیلة مدینة سلامی الحیا و قصة [illegible]

سعد با قول عام دوستکامی در سلطنت و بیشین دست نازی در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را

مستخلص کردانید و مقالید سلطنت آنجا بید نادانی خود محمد بن زیدان سپرد و جهة محافظة بقیه

آن ملک در اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز و همچنان حمله در جوشن گذار

و تمامت خصم افکن بسر بخت لعقد کالاسد فی الغاب اذ السیف فی القتال معین فرمود و چون مدتی

بجمل حال بود تا بواسطه تقریب احوال سلاطین اختلالی تمام با امور کرمان حالت یافته بود تا که

اتابک قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها [illegible]

ارا فرموده و در موقف مقتدی خلافت عرضه داده و نسخه حکایت آن از انشاء عمید الدین وزیر [illegible]

رقعه که در وصف الحال کرمان [illegible] و تقبیل الخادم [illegible]

القبیح الکرمانی التی هی بلدة شاغرة و انیاب النوائب الیها فاغرة منذ اربعین سنة من [illegible]

فراغ فی اسافلها و اعالیها نجوم الفتن و المحن من [illegible] فیما بین اهلها [illegible]

اهالیها الی السماء [illegible] الاعضاء الی الغایة اهلها [illegible]

وهلالیها من [illegible] مقصود ازین حکایة انکه ماسنت کرمان بمصالح سلطنت و موجب شکر [illegible]

کرده ایم به توقیع رفیع اتابک [illegible] القدیمة [illegible] دفع

آن عریضه استغاثت دفع کردند و تا که لشکر [illegible] از لرستان کشید [illegible] طغاة نصرت [illegible]

و در زمان [illegible] ظفر [illegible] خواند بیت مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را [illegible] الفلک [illegible]

افلاک را غلام [illegible] تعریف نامه شرف [illegible] بکرمان میفرستاد از

منشآت عمید الدین وزیر [illegible] تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان

در تصرف اتابک [illegible] نصرة الدین [illegible] محمد بن زیدان [illegible]

در راه استعصا نهاد [illegible] مصرع ولن یعود [illegible] مسطور کردانید

کرمان [illegible] و حقیقت آن [illegible]

بزرگ بود چون [illegible] سلطان [illegible] اتابک

پیوسته [illegible] پادشاهانه [illegible] استرواح [illegible]

و لطافت آب و هوای آن [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

نیک

نسیم عنبرپاش همدان از شمائل معشوق یادگاری و بفصل بهار این مدینه قریب العهد کرداری

این حکایت نواحی همدان رسیده [illegible] از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض [illegible]

هوای آنجا از طباع را موافق و لایق شعر [illegible] الربیع [illegible]

ابیوردی بخاطر گذشت شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

بشکری مقابل داشت و انکه این دو سه بیت بقلم ارتجال با انکه هنگام ارتحال بود بر لوح [illegible]

نگاشت شعر [illegible] همدان [illegible]

[illegible]

[illegible] رباعی [illegible] ساخت [illegible]

میکرد و در دسته هر دو زلف [illegible] بر روی [illegible] چون زلف [illegible]

و صفاهان [illegible] بلدان اقالیم است [illegible] و لطافت هوا [illegible]

[illegible] شامل [illegible] ماصل [illegible]

بلدان [illegible] بساطش [illegible] نشاط شاهان [illegible]

[illegible] دروازه [illegible]

جنة [illegible] و لیس [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] آن تاریخ [illegible] کار [illegible]

[illegible] صاحب عباد [illegible] شعر یا اصفهان [illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible] از دیدن [illegible]

آید [illegible] و انا [illegible] لقد [illegible] یوصف [illegible]

[illegible] طرف [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

در شهور سنه [illegible] اتابک [illegible] پهلوان [illegible] شعر [illegible]

[illegible] القلبیة

وشفائی علی عزائمهم ای سیوفها لعمری لقد طرت لو صادفت قریة * فمرتع بیت الراح حتما * و این تمرتبه حتی الحجة تعلل
ان طربت دعت ثمّة * تعالی الناس من تحکم کلیة * اظالی العدلا تنا بحق آبانا * فما تقلد الناس غیر حجة * وصادا
فلو اتا لمطلبنا بحمیة تجید القاد اعنة * لتبنا بالیة الاخری و لا یبالی * بسیل الذی من قد یغامر لجیة * وقالوا الیوم بکری
تقلنا الی الیوم التسعد فرجة * و بار دو سنه اثنین و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکر چون مور و ملخ
در کثرت و عضاء انحطاط نمودند اهالی شیراز را با نواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف
کردند هرچ یافتند بر داشتند و از مبالغت و ادبار مبالغت و استقصا دو نیش و نقیر هیچ باقی نگذاشتند شیراز
خالی بماند انهیا ماند و لشکر از منهوبات و متاع اغارات مالا مال در قافله ان سلطان غیاث الدین
از قتل لشکر را منع فرموده بود از این جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم فیما یکیها و تبکی العین الحکر
علی ذلک التغابن آبکیها * با لشکر عازم خوزستان شد اتابک را چنین قصدها که می پیوست دو منها
که مملکت از غیبت او رای یافت * مهم بر بکران فرو فتاد هوس جهان نوردی میداشت * اگرچه کوه
وقار بود و چون محرم خرج کرده عالم گشت از زوی کوه در سنه اربع عشر و ستمائه لا جرم تمری عنان زیر
رفت و در خدمت رکاب مقدار هفت هشت سوار مردان کار و افراد کار زار شعر بامر من یابی
مولع ... و ولا من نعمة سیف صقیل مجتمع بودند در خیل بر الدیه مبالات با لشکر سلطان محمد تکش
زد شعر حیث ازا ما سار و آنه * بحیث سار من ظلم و غیر بسیل * در صف از لشکر سلطان منهزم
شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر با بنیهم یخطر غبارکانه * متون بحار
تصفقها شمالها از یسار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان
شاهد آن جسارت و بیباکی میکرد و تعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را بحرب
دستگیر کرده پیش ما آرید تا موجب بخو معلوم کرده که چرا پروانه وار خود را بر شعله شمع
میکند و پشه کردار ست قبل عواصر ریاح میشود چون کوه بر تیغ جای میطلبید و چون ماه در
مقارنه بر تیغ می پیوندد شعر دخلت غاب اللیوث غاب غیل یجیء وانت تحسبها دعنا و غزلان لشکر
او را در حلقه گرفتند تا کاه بحکم انکه و لکل جواد کبوة اسب خطا کرده و از سمند در فتاد ترجمه
ز بی جدا ما انقد دند کار تمهید معذرت را بگفت بیت خورشید دران لحظه چو ابغا شد
تا سایه لطف حق بر او فتاد عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند از داعیه اقدام کرده پرسید
القلب یذکی الی ان گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است * طارد ست اسب و بنی
حسن هیئات و منظر و شوکت عافیت او سلطان از قتل مانع آمد با حبس او در برکا و مقرر اشارت
رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابک تقرب می نمودند و با اظهار انجار و دعهات و
وقار بسر می بردند پیش وزیر سلطان و دیگر امرا تحیت و یادت نیکو مصرع بجیة تفرج ملک
سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و خرگاه و از مجلس نیم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج
و انزال ملوکانه مرتب داشتند و چون آن حضرت چنان سلطانی جهانداده دو جنین معانی باز یافتند
اذوق و ایق می نمود تمامت دا بر امرا سلطان بخدمت او تا رسیده قسمت کرد و چون این سخن بحضرت
سلطان رسید بر کمال ار یحیت و باقت اصل و علو همت او استدلال کرد و او را در مجلس خاص
احضار فرمود شعر فطاف علیهم بالمدام مهفهف اذا ما انثنی مال الغصن بخشیة * فود کو ثر الالح
حین بیزها لو استبدلت من الجمار تخاله * مصادرات حرکات و سکنات او مراقبت آداب مجلس بزم چون
آداب مواقف میدان رزم مهذب و قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته
پس ملک تفقد و بسط شد و قرار بر ان افتاد که اتابک سعد دختر ملکه خاتون که در دانه صدف
شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد کردانید و بر خود از تنگی
برسم نواده حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که
مقاد راس هیبت دو سرطان بر پیسانه آن ندوان داشت در دیوان سلطان مقرر و مقرون دارد
و این نکته مشهور باشد و در بعض تواریخ مسطورست که چهار هزار سال عهد اکویس نوبت از قلل البرز نا
تفتح رسیده است سخن فرمود متی آمد بیت به گنبدان در صطخر کرین نشستن که شاه ایران زمین
اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند بدین شروط اجازت
و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مراین نظام رشد او و مصاهرت منبرم گشت و قواعد
استیحاش و مجانبت منزعج چون بیرون اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج اتحاد
حقه موضوع و النزامات بپدر معلوم کرد از اندیشه تشبث سلطان که سبب آن ملال خورد
در معرض تشتت افتاد بر وشیده وفا و پدر بر خطل و خطا محمول داشت با جنه خواص و اضعه که
در حال که مستقبل رکاب آسمان سرعت میشد با تیغ ما نو و لشکر پوشیده بر نشست و مرضی
بعد و ترش ملیون با تابک ابوبکر لشکر را از دین طرف با یاران پشته دو معکوس ممکن بود اشتغال
لشکر متحمله میشدند بر ایشان حمله در انداخت از جمله هزار سوار خواص که سلطان را عنان
رکاب اتابک رعایت جانب اتحاد و اتمام منقبلات او را نکرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند
خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاث کردند که ملک نقض پیمان و نکث میثاق رحیب الشانی

اوست تا اتابک ایشان از لشکرکشی خاطر فارغ فرمود و خود با فوجی خواص و کردان لشکر مسارعت نمود تا بحدود
آن ثغور در توریط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر بر مادر نیان لا ازدحام بین الملک
برکشید و بسر انگشت قلت به الاتحاب حرمت ابوت نگه داشت واخفض لهما جناح الذل من الرحمة میان آتش
تا آداب بنوت بل فوت تا از نیان برخاست مغافصة یکدیگر را زخم زد و خداست لباس مانع وصول بازش شد
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید تعضبا ان یفار زخم کرد کلاه و سر آن شیر جگر را از زین بر
زمین انداخت و باعتقال او در قلعه اصطخر کانما تختهما من الضوء بدا الضوء اشارت راند خود
عز دولت خواست و ملک را با ترتیب کار خود رها کرد و ستاهل حضرت سلاطین بود [illegible]
دایا شارت شعر اذا فلک فی شیء ثم قائمة فان تم دین علی الحر والحجب بود [illegible] و اسباب [illegible]
متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات مبرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده مثل حضرت ملکی
بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید با چون عرصه مکرمت خود با وسعت و برتر
همت و بقلاع عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل بود کاکبر مصفف بیوت و طیق
متلاصق و مصاف یکدیگر کاسحدات که بنا ابواب انواع حرف متضاد و اجناس و صناعات
مختلف مکاسب و مراتع اشتغال داشتند در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند
و در صفت سوق کبیر که هم از مستغلات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات که رشته نظم
پوشیده شعر سوق تراه الفصول بهجته مثل الکبیر علی الرباع [illegible] طرز البقیع [illegible]
اضحی بها صنع الحبیب معطرا [illegible] و تزینت [illegible]
و تهوی القلوب بها [illegible] و دربیرون تبرید رباط شهر الله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین که
داراضی ویران و تفکر در معونات آن خیرات مستمر و جاریست [illegible]
مستغفر از حضرت جلال باری [illegible] مقدار است [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] بیست و هشت سال در مسند مملکت [illegible] خطبه و سکه را بالقاب [illegible]
مزین و محلی گردانید تا عاقبت در اواسط جمادی الآخر من سنه ثلث و عشرین و ستمائه [illegible] تخت
سلطنت مفرش خاک ساخت [illegible] شعر نعد المشرفیة والعوالی و تقتلنا المنون بلا قتال
و نرتبط السوابق مقربات و لا ینجین من خبب اللیالی و من لم یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل الی الوصال
بیت جهان آنبار جو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست [illegible] کردند
و در [illegible] ملک و ارکان مملکت [illegible]

بیکث

بیکث شعر ذهب الذی غلبت الدنیا لعبة [illegible] کلیلة الاطراف [illegible] سیفه و قهر
معه [illegible] برصفات فرامین آیین طغرای و چون طره زلف بر عارض خوبان آیین بوده
وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابک زنکی ناصر امیر المؤمنین و
توقیعش الله بس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ دوده سلغر و واسطه قلاده
سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک التاج و تکین گشت و رایت پادشاهی
را [illegible] بر زمین نصب کرد و صیت علو شان او از مبدا مشارق تا منتهی مغارب برسید و
احسان شمار نقش عیار نقره و ناقد آفاق [illegible] کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروه استعلا
پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمون او باوج ارتقا [illegible] یافت شعر فالدین مستنیر والمجد
شیخ والعرف منتشر والملک معمر در تاکید عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملکی
و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم اعصار [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] اعتقاد بود و تاکید در تقویت دین محمدی و شعار [illegible]
مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر بر علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معقولست
نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل واضحست که چون پادشاهی
ستان چنگز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان را آثار باس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت
چنانکه [illegible] سلاطین السلاطین صورت [illegible]
از سر زیرکی اول اظهار ایلی کرد و تنسقات و عراضات داد و مصحوب برادرزاده خود تهمتن پیش قاآن
فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود تا آن [illegible] و یرلیغ بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و
ممالک موروث بر وی مقرر فرمود [illegible] مصافات [illegible] ملک شیراز [illegible]
آن لشکر [illegible] و مخالفات [illegible] سلیم [illegible] در کار مصالح ملک
نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد اسقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از [illegible]
داشت [illegible] در اطراف شهرتی تمام
یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را تمنیت وزارت داده بود و بدل [illegible] تقلد کرده [illegible]
وقبول آن تردد می داشت [illegible] رسایل بلیغ و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین [illegible] طراز
داشتی و از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این نظم
ساخته آمد شعر [illegible] لواء المعالی [illegible]

واستویه مسند الممالک العلیا · صوالیک لبعض الجهلة مهادا · نبا الاعادی بقولها · ممتد الیها البلاد المرثانیا
مطیعا و ابناء الزمان موالیا · و قامت حبال الملک تحکی عوالیا · به علی الآمال شکرا توالیا · مسالک عن الملک ما یعلم
بعلیا ک نال الحمد عزا و معالیا · کذا القطرات الناشرات الی العلیا · اذا ما تعلی الموصوف الا لیا · متبین مال الربیع
اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد ع ای وارث تاج و مملکت وافسر سعد
بخشای خدا بر ایجان و سر سعد · بر من که چنانم خویشتن را هستم · مهجور الف ایستاده ام بر سر سعد · پس ابو بکر
پسرش تاج الدین محمد را در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند شعر و الکبر الجانی تطهیر و انما العاقری
تعیش فی الاقفاص · در مجلس قلعه قصیده مبسوط مطلع آن من یبلغن عنی ما یبطحاء · محتد تیسانیا
و تحضر آن موشح بصنوف بدایع و لطایف محبر بانواع روایع و نتایج افکار · و مجتنبات کمال آن مجز
الفاظات صاحب المجانیس شد · و از ان مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق · و ان از باب حقیقت
مست محقق و ذوق گشت و از آرزوی شاهد مشکل این کان الفاظش و بیوادر الساهر قصد منتظر
بر منظر شوق تا ز تحل عمر و حیا الطوق چون نا مدوان مجر یاد کا غذ و دوات تعذری داشت سلامی کرد
و بیرش آن ابر سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میکرفت بعد از ان طاوس یخ اورا از قفس تن البحت
جنان فرستادند و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خاص اینجا این
قصیده را پیش امام المتبحر صفی الدین ابو الخیر مسعود بن ابی الفتح السیرافی این غال الصاحب السعید
رحمهما الله تعالی روایت کرده بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و جهه علاقه لفظ و رابطه معنی
تمیشه آنرا بحسب امکان مرتب کرده باید · و فضلا و بلغا اطراف بعطا العمر و تذکره آن رغبتی صادق
فرا نموده اند و مولانا اعظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی
یگانه عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت · و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح و اضح و فصیح و افصح از
روی معانی و بیان پیدا کرده تا بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرا لمعزیه زهرا از مزید
ایضاح و تبیان میان ابنا زمان مستغنی است ع حنی الطنا آورعن التکحیل بالکحل · اتابک در سلوک
طریق احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال الکثیر با چنان مستحفظ که کل جز و تحل اعمال و اشغال
بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بنفس نفیس و خیط
و صفاق و مراقد سیف خود · و جمع و زیر و نائب را مکنت و استقلال آن نبودی که بی مراجعت حضرت
یا ادق بر اتمام ادق مصلحتی جسارت نمودی · و اکر چه از تشریف خمر محتنب بود · در بار کاه او مجلس بزم
ساختندی · و ارکان و امرا شرب خود دندی و مطربان نوش الحان بتغنیر نات مثالث و مثانی اشتغال

کردندی و بسبیل خراج مما یلی المسافه سی هزار دینار زر و کبکی که ما حاصل بحر تبرین و لایق انتقال
ملائق آن بودی هر سال استرضا حضرت خان میکردی و اندا عرایض او بر او بر یدید و دیکر هدایا و تحف
میکردانید · و هر سال خیر را اتابک سعد را از برای مدد تا دکان یکی را بحضرت فرستادی شحنکان مغول
از روی حسن نیت که عاقبت منتج عافیت بود · در بیرون شهر مقام دادی و اسباب و ملتاج ایشان
بر حسب مصلحت مرتب فرمودی · و معتمدان برکاشت تا متفحص را شدند و عوام را از تردد نزد ایشان
مانع و زود دیگری را استطلاع بر احوال الملک میسر نشود · برای این مصلحت کاخ این اقامت دادی
فیروزی که دست نشان دولت و مستغرق اقبال اتابکی بود اختیار کرد · و ارکان دولت در جلالت
ناظر او افراشته · هر یک بوقت انکه کیخسرو آثار کرده نخستا افق قدم نهادی · باسقاقان و امرا و کرام
و اعیان مملکت و کافه متجنده ملازم لشکرکاه شدندی · و بعد آنکه خواتین ساسالار ایران بما طا شعر و کانه
ام النجوم و ربیبا عربیت کواکبها و لا یتغرب · او فرخ فی حلقه فی اسوا العجاله · تعایها و ابو بحجا الفتیت
باساط دولت او بکشیدند · نیز هر کسی بموضع خود مراجعت نمودی · هما فارس فی لوی فامت در مها
امن و امان و پسته عدل و انصاف بیسودند و در خواب نوشین خوش بغنودند · و از اعداء شغب سپه
و اسباب صدقات عمیم بکان بود که در ابتنا مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث رباطات
و اسواق و در دار الملک و اطراف اعمال بتحقیق کامل داشت · و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر یک
وقف فرمود و در نفس دار الملک دار الشفائی در کمال اساس بپرداخت · و اطبا با حذق که ارباب طب
ناطس و متدین بتقریر الحلی و انفاس مسیحی بودند آنجا بکماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط
و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در اوزنه بحرانات که کل
قانون و قانون کل طب آنست مرضی و محرورین را معالجت میکنند · و علی الطبیب تحری و تحقیق الدوا
بنای آن نهادند و علی مقتضی الاحوال و الطبایع و ان فی الطبیعة عجایبا انواع اشربه و اغذیه و ادویه
و معاجین و اقربه مبید هند · و بر اتب دوا آغذا انتی و شفاء و حلی نگاه میدارند · و در جوار آن بستانی
استغراق فرمود چون عرصه فتخه خود مریض ع کلوا لقیم سقیم آبرویش شجار و عما بهما است عقا الی الدی
برونند کشت · انهار سایلا تفاخر علی بغفر اصنیة تتر قرق · در فصل صیف و در بیع خشنی هوایش شد
و از انواع فواکه و اثمار و از ازهار و شقایق در نظرها چون روضه رضوان را بیوتر شاخسارها از نفات
رسیلان طیور حضر بستان بر آوای دنوای بربط و طنبور · و بحقیقت سر ابستان مملکت شیراز امروز
آنست · و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود آنرا

بتجدید عمارت کرد و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله علیه که جامع انواع الفضائل
و ناصب رایات العقل والنقل بود در ذی حجه بشیراز آمد و اعلام منصب قاضی القضاتی و ادراک اجتهاد آن
امام یگانه و مقتدای زمانه شد در ترشیح طبقه متعلمان و تشییع انواع علوم و تشیید دروس و فتوی و اعلان
و تقوی آلاء اما به اعتقاد دبیر دولت شرکان مشتری بمکارم سپهر بینا فام بر ورق صحیفه ماء العالم و خورشید و آداب جهان
مسطور است و بعضی اهل عصر دست از قصیده در مدح او که آثار خطبه درس تضمین کرده شعر
المرتضی مولای فاقبلنی فانت عزیز المصر بل العید العنقر و اوف لنا کیل العنایة مفضلا یرد الله
اتابک ابا نا امام و اصطناع سر او علاقیت از سر علانیت و شاکر طویت بنوعه و بجاد اصل و صنعت فایض
داشتی و جانب ایشانرا بر ائمه و فضلا و افاضل ترجیح داشتی و چون بدولت حسن اعتقاد خریدار متاع زهد
تقشف بود منتسبان دست بر هدایات خود دادن و بعادت و معرض تشبه بقوم لیسوا منهم جلوه کرده
و بایادی و انعامات او محظوظ میشدند ارباب بلاغت و اصحاب نفوس صادقه اکثر اولیا و حیات اندرین
اندرین نفوس ملکی از ندار شایبه شعوذه و احتیال الکاذب علی هذا الحال انتفاء نداد آن ذکاوت فطنت را
نطق و فضیلت مستشعر بودی و ایشانرا ابحر بود و فضول نسبت باد هم لاجرم چند افراد از ائمه ملل
و علما بزرگوار را بواسطه نسبت علم و حکمت اخراج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج از آن جمله امام صدر الدین
الاشتری الواعظ بود که استحضار و استبصار او در انتما بکلی علوم عقلی و نقلی چون باستقصاء از آفت
استغنا داشت و در شیوه وعظ خود از ابن الفرج تجدید بل فریع برهان کاشف چون بلبل خوش نوا منطق آواز
شاخسار منبر بزمزمه مواعظ و صفیر تذکیر داستان بلاغت ساز کلا داسرار بد رحانیان نعمتهای
کشیدی بر چرخ فیروزه میرفت برای غرابت کرد و در دیوان تحقیقت بنیاد کشوده چون لفظ خوش ترکیب او آفتاب
دو صاعقه بکوش زبرخ ندا نکرد و از وقف حروف عارض معنوی چون چهره آفتاب ابا کرد و بجمالت فضلا کرد و مجلس
تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند که کلیات و جزویات علوم و اما مکه مستحضر بود که اگر مسایل از عربیات
قسم از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات میزان و هندسه و هیئت و حساب و جبر و طب و علم
و تالیف و تصانیف و مدونات تفسیر و تاویل و وجوه قرآت و احادیث و روایات از اشعار و معانی و بیان و نحو
و صرف و عروض سوال کردی علی الاربع الجواب مسئله او در ضمن مبادی و مسایل و موضوع آن فنون
ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب کشتی حال او در بیان حاج بموضع عرفات و عظ یکشنبه شیخ حقایق
الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و جشن نظام
اورا و بجهت فضل انده بمجلس او حاضر آمده تحسین او را بپسندیده و غرفه معنی تحسینها فرزند و این دو بیتی

او راست بر حسب حال خود و اتابک ابو بکر محمد از صحبت تو کونه فراقی دارد و در دیده که قوی زرق و نفاق و ایثار
چون پرده و راستی خانه الفکر دیدی مار را ابن از عراق ولیت و امام علامه شهاب الدین توره پشتی رحمه الله
عز و الدین ابرهیم قیس که قیس الهلد قس العلم بودند از فاقین علوم و حید عصر و فرید دهر و علامه کار
و ابحر بودند از ایشم بدین مقدمات باصد قدید بتعید فرمود و باعث و برانکار این طایفه اشفاق
بود بر مال و ملک بعاد ابقوت و درایت و درایت یکی از اسرار ان وقوف افتد و خلل سرایت کند و چون
باری تعالی الله این تقریب بدال العقد کرده بود آن همه عزم و حزم و دهای جزم نایده نداد شعر و ما المال و
الاهلون الا الودایع فلا بد یوما ان ترد الودایع بعد از اندک مدتی مملکت فارس که ما تبعه در صدف
محروز و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریا پریشان غرق شد و بعد برد رحمت
ندند احکام مختلف و تنازع آراستیا این میکشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین
و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کرده اند که روزی جاهلی صاحب ناموس شیخ و عضو
یار کاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس و نصایح او تقرب جست و وقت
نماز شام در آمد باشارت اتابک آن شخص امامت در تحریم نماز بست بجای معرفت بجای خارج حرف
نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نا مستقیم خواند چون از ادا مکتوب فارغ شد اتابک
در اعتقاد مقلدانه راسخ تر کشت و از روی استحسان و استعظام در حق او مخزن انعام و صلات که انعام
ارزانی داشت و بنابر مقدمات درست این حکایت با مدعیه سلطان محمد خوارزمشاه که کفی و النقل با النقل
و فقد الادب محلی الادیم بود و علیم بالخو اشاعه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه برائمه
و علما اطنابی داشت کشف یکی یعنی بدین دلیل متمسک شدی که این گروه چون بحکم ارتقا غیر متکلف تحقیر
خرقه ملبوس قانع میشوند و از اختلاط اهل دنیا و تعلق درهم و حبه اندوزی ما از ایشان متصف تطوع گردا
مات و مترقی به درجه مقامات میکردند همتهم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبه علوم در تعلیم و تعلم
سال مال سعی نمایند و کیسه بخود بسبکر و دوم درم انع میخورند تا ایشانرا از قبول فضایل و منزلت پیش
مردم حاصل شود مصرع الذهب المطبوع لا اللجین فی القمیص بر جیت خواجه امام نقل آیت شهد الله انه
لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم ذکر نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرون فرموده و لا تبعوا ما یخرصون الله
ما اثرهم اثبات نفته و این آیه دیگر اکریمه ما صاحب طبع کر علما انرا باختم خود کردانیده ایجاد فرموده
و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم تقرر فرموده و حدیث خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب در عبارت واضح افتاد

لابج با حکمت تطبیق کرده و کرة بعد کرة تلفیق ما طرح خاطر سلطان در افکار و اسرار مع فرموده برقرار از
رای آن مجتهد استکشاف نموده و عیادت احد را اشارت کرد تا از آخر بندکان اصطبل خاص دو شخص را
پا و رهنه و بعد از الزام باستحمام و استنظاف ایشان از شرایط حلق و البسه الوان لوق بامداد رسانیدند
بر سر سجاده موقع بعضی از اهل اجازه تصوف فاندی بنشستند و جمعی بالامر و قاعده مریدان پیرامن ایشان
حلقه کشیدند و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده و بالطف الحیل حسن
التدبیر اعلام حضرت با مکنت و سلطنت کرد تا امیا من همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب
نماید سلطان بدین نشو و زیارت مشایخ مزور را بخشم فرماید و بزانو مدتی با تواضع بسیار
نشیند و از انفاس انفاس آثار ایشان استمداد کرد مشاهده و فوز بینیدا بصفرها ایشان بند بسیار
و سلطنت خواستند خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع کرد این
دو شخص که در مراتب جهل و مزابل فسق داشتند باستعمال و فسوق مواظبت داشته رای ملا
پرهیز شاهنشاه مصروف فرماید بتجربه ملوق و ترتیب نه خلق و تشنیع بکرونه در نظر خلق بغیر خلق و سیرت ایشان
می‌توانند بود و پوشیده جامه از رق کسوت الازرق ما یوستر خاص خرکه از آن موجب کرامت و دلیل عزت
کشت لیس التصوف ان یلاقیک الفتی وعلیه من الصبح الجمیل مرقع طرز آن موهومی یعنی لطیفت ذکر الله
فیه فیلم الصبح جگونه مقابل افتد با شاغل علی که مساهله در کسب کمال نفس و تفنن در معارف یقینی
و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقولست معرفت تصدیق موجودات
تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد
و باز با مجاهدات تکثیر بعد هذا الحفل الذی هو الذی تخشوا فی الکامل فی اطف من حماته تداخر
مجلس الاستیناس ع هم با بیر قصه خود آیم سیدار ملک اتابک امیر فخر الدین ابوبکر و مقرب الیه
مسعود بود و این فخر الدین ابوبکر نسبی و اصل رفیع نداشت پدرش را ابونصر حوائجی کفتندی و از جمله
الناس و سوقه او در سن دون البلوغ بود که حوائج بمطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک
کیمیا اخلاص وجود او بود و بر وی التفات نمود الدولة الا اتفاقات الحسنة مخایل رشد و شمایل نجابت
در ناصیه او تفرس کرد و اول در عداد خدم طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه بتقریب خزانه
داری موسوم کردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط و فور اعتماد و اعتقاد
اتابکی شد و چون قوت و ملع کشید و قامت آزادکی چون سرو سهی را الشی اذا کثر نقصه بانواع حق
منصب امارت لا بل بتریت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت و افاضت اقبال

مکرمت و ترقی بمعارج تصوری همت و تنقل از لوازم مضون بضعت بداعیه شعر ولقد سمونت بهمتی و بخالها
ملکی المکارم بالفعال الافضل و رتبه یافت که مدیدان نود کارها را از او در دو دینه مناقب ملوک
تاج تارک انام با مکان شهود داعوام شد شعر بالتیمور لحسن فیه تابوان ولا تلقی بفتیه ما الغفل رفیع الحیاد
بتغییر سیر بیعة و بدین حال کذ کرا و ثبت یکست تر قطعات را کرده شد شعر فهذه بعثها فارقها
وما الجد عن زی الاختیار بغائب و من تنمیل الفوز عالة کفا یرجی الحجاج المناسب تدلی الح فتفاها
ولا تحسن عن دهر انه بصلایب فان لم یکن اصل زکی و منتسب فنفس عصام سودت عصاما که لطف التعب
وما کل مطلوب بیعد الطالب لا تجد ما لم تقضی بجنبه وما الکل المعقول خطر مالب تفاصیل صنع
لاز تشیید مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل اموال و اسعاف عز ایزنجو
محول نفس و منظور همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن نجیبت او بوده و ترتیب ایمه و افاضل و موالی اعلام
صایع داو آیتامی و ارامل در کنف رحمت شایع و در این موضع مقتضی تطویل خواهد بود و لا ینبئک مثل
خبیر کالخبیر او قوانین بود که بعضی از آن را از قبیل الحسن الشعر اکذبه پندارند از اختصاص قبیلات
خیر آنچه امروز معمور و منزل است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر و ادرار معین و اخبار ارباب که
در مسالک و قفیه کشیده و غیر زیادت از سوغرد و ینار نقد الی حد و سالی انتفاع آنست با وجود تغلب
و تعدی کار کنان و فساد تصرف قضا و ندان و استدلال و تهاون کرده و مکارم اخلاق و خلال پسندیده آن منوچ
مصروف وقت و کریم غرضه فوت و مع هذه الشمایل و دعت تجبوریت ولی نعمت با ز ثاقب بوده و سیاق
لیلامس و صفا نیت با حسن عقیدت باقی لا شلب بنام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فایز شده و مولاء
دنیوی و اخروی و اجایز بیت بزرگ همت بیشتر کرد تیب و مثل که همت نیست آن قدر تواند بود و دیگر

تواریخ دار الملک شیراز و اعمال و ما یناسب لذلک الاحوال منقول از رواه اخبار و اثبات و شرح ملکی

این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنکی طاب ثراه کارها عمارت در ترتیب و ترقیت
شیراز معمور و مسکون و نعمام خلایق عشر و شمار این مقدار بوده و تمغاوات و طیلات و قرابین و کر
و تفریر مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب بمدد و عشر و مساحت و خرص و ابیات
ملاک معهود نشد اکثر بیا و داد رسوم بیوافق اکر بیخود و تقاوی از خاصه دیوان بقرض شدی مقاسمه آن ابتاع
موسوم تویجه و الا اصلا کرم لم تعرض و مطالبت نیم داشتی و سحاب منافع و صوایب تصرف در مال الله
منبعی الانام تا آنکه شعر فیا طیب ایام لنا فیک مریت لشهادتنا وفیه نوامس العیش الهنی بعیدة اتابک ابوبکر انار الله
برهانه با خواص و وات دلبت آید مملکت مشاورت کرد و نیه تشاور آنکه اطلاع امر امتغول در توقفات خالص

واحوال اعیان ایشان زیادت ازانست که در حوصله احصا آید این ملک کجند و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر
لوازم کار سلطنت که امری ضروری و محتوم الابداست بدان منافع بسیکرید و رای همگنان بدین و صلوت مایل آمد
داده و بدین اندیشه چه مصلحت می‌بینند عماد الدین عمر [illegible] که منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او
عراق بود و مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از [illegible] شرع مطهر رخصت هست اولوا الامر را با [illegible]
از حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ممالک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد
کردن [illegible] و [illegible] مابین [illegible] دارات و تجارات در نفس ارتفاع الملک و اعمال الوضع کرده و این بر
دخول اصناف قماشات و عشور و دخول جمال و اغنام و حمیر و بقر و معین کرده اند و تمغا آفاق انواع مطعومات
الاجر و گندم بر [illegible] کشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از سیل ادویه بود و ما [illegible]
آن اهل استغال دو [illegible] قنوات [illegible] تابع [illegible] مقاسمه فرمود و املاک ارباب را از قنوات [illegible]
و دوالی و [illegible] بنسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالبذر و العشر آغاز نهاد و
استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار و ثمرات بمساحت و تقدیر و تخمین و تقریر مبنی ساخت و
در قوی الاعمال شیراز چون منصب [illegible] اعظم بود [illegible] اصول آن نواحی [illegible] آن [illegible] باغ ارم و دیوان
لوح [illegible] تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا و ادوار احوال مشارب تاکید [illegible] زیادت [illegible] و درین باب تضییق
بلا حد و حصر [illegible] اهل [illegible] ولکن اکثرهم [illegible] منغص گشت [illegible]
در مجری حلقوم بگیرد معالجت آن [illegible] آب [illegible] واجب [illegible] اگر آب [illegible] بگذارد [illegible] شود و
تداوی [illegible] شعر یُنادی [illegible]
[illegible] مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات [illegible] و تطهیر [illegible]
و قوانین [illegible] رسوم [illegible] ارتسام امور [illegible] عماد الدین [illegible]
بود [illegible] و انواع آداب [illegible] نظم و نثر [illegible] بود و در عهد اتابک سعد این قطعه [illegible]
شکایت [illegible] بصاحب [illegible] الدین فرستاد قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
بفرستاد [illegible] جمله این دو بیت [illegible] آمد شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] الشفقة علی الملوک شوم [illegible] گفته اند [illegible]

شایع افتد و زعامت آن شایع [illegible] آفتاب [illegible] و [illegible] دوستان و احوال [illegible]
زنان و شفقت بر کار سلطان چون اتابک رخصت مشیران حضرت [illegible] بالتحریج [illegible] کرد
و در شب غفلت از قبول نصیحت مصرع [illegible] کرم [illegible] تمتع نمود علی التدریج نفایس
املاک نواحی و ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان [illegible] بدیوان می‌گرفت
و صاحب زاده معرض احتیاج دیوانی [illegible] سلطانی [illegible] و لا اله الا الله بیت [illegible]
[illegible] من حدیث حمله شیر است و حیله روباه حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او
آمد من لم یشبعه [illegible] فی الارض لم یشبعه ضیاع الیتامی و المساکین و [illegible] این بیت گفته اند
[illegible] العیر [illegible] العیر [illegible] و قاضی عز الدین العلوی [illegible]
دو [illegible] سیادت و قاضی القضاة [illegible] اعتناق شغل قضا [illegible] تمامت املاک موروث و مکتسب
ایشان را در دار الملک و اعمال [illegible] تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفه سادات در شیراز [illegible]
و تغلب و استیلا تمام دارند [illegible] حسب ثروت مال و قیمت املاک و منصب حکومت و قضا [illegible]
نسب سیادت ایشان راجع شود و سود تمالک در سلطنت در ضمایر تمکن گیرد و مملکت شیراز را
از تصرف من استنزاع کند [illegible] منصب وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک [illegible]
آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل [illegible] اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود
تفویض فرمود و فرمان داد که حجج و وثایق املاک را مطالعه و احتیاط نماید هر تاریخ اشتغال که مدت
آن [illegible] سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب سجل معلم بنشاند و کیل دیوان [illegible]
[illegible] آن امضا را مثال دیوان اعلی [illegible] توقیع [illegible] داشته آید [illegible]
تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکند و ملک [illegible] صاحب استنزاع رود [illegible]
و اثبات [illegible] چنین اثبات کرده اند [illegible] دیوان [illegible] بارگاه سلطنت او آورده [illegible]
اتابک شمس الدین [illegible] حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علما [illegible] بوده و طرایف [illegible]
و لطایف طبع او چون [illegible] و در علوم حکمت [illegible] مشهور باشد [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] مطالعه کرد [illegible] داشت که [illegible] سال [illegible] ملکیت صاحب [illegible]
ثابت می‌شود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بر آن جملت است که [illegible]
معتبر باشد و تاریخ این [illegible] سال است اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده
فرمود و چون اکثر نواحی [illegible] از عهد پدرش [illegible] آن اطراف بود [illegible]

وبملکیات و تصرف قلاع و تصور انا وجدنا آبائنا علی امة جمیعه بودن اتابک فخر سید ایشان از میر
وامالا سخن کردانید و تصرف فانوا برغانیم غالبات حیف و صولت تمرد پادشاهان از دست ...
پرهیز کرده و اگر کسی باستظهار اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شرارت می ورزید بچند
روز از آنجا اوامر کردن مطاوعت میکشید و بحر بنیاد او و استاصل میکرد و ثمره اعمال او محو و مستاصل
و نظر بر آنکه حالت بطریقت عالیه نظر همت قوانین بود و هر آینه اعیان و خدم را بر تخطی خط طغیان
و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریق انیع کلما ... بتعجیل دوراندیشی او ناریبد از رحمت
خویش میکشت تصرف در آن جهان باشد که عقاب بداندیش مورد ... و کرد ادراک کلاه سروری ...
و نایب یا امیر و حاجب یا منشی و کاتب را آنچه در زندگی ... بجهت اشتغال عصوب ... بود که ...
قریب بحر الثقیل و علت رفع و استعداد ... برای ... احوال ... عفو ... نکرده چنانکه ...
بالحقیقة تعب فی الحیوة و شغلت عن الجسم ... و تملت عاملها للکتاب شعر ...
... بعد در ... صفت قلعه سفید و شعب بوان بکار چون از حکم ... تلاع ...
ما الله ... برطرف ... شد ... شیراز بمحاسن ... محاسن ... بر قلع و اعلام ... کشت
... الاعلام سفید که ... بکمال حصانت آن ... حضرت ... بقارقت و معاقل ...
و آن قلعه ایست ... نمودار ... بقله ... مفرق ... کرده ... آکرده ... طاح
... الجوزا ... بیناطح ... الغور ... الخضراء ... عذرا ... تقدیمه ... ایمن ... ذوالقرنین
الوهم ... لا ... وتسلیم ... العقاب ... الشجر ... بوشت ... مسا ... العار ...
دیگری ... کاکت ... اوضاع ... فهم ... الخبر ... برو ... نفکروا ... تعذیت ... و آن
رای ... ابتر بیت ... بندان ... شان ... آنکه بد ... شان ... که ... و آن ... مصرع ... الحاق
بران ... نقطه آنکه یکی ... مجال و مجاز ... بالای قلعه ... مسطح مستطیل ... میل
جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و ... بعد ... اشجار شمرد آنجا
که ... چهار هزار و چهار صد ... و چهار بن درخت آنجا در شمار آمده با این وسایل آب ... زاد
روان عاقل ... بها ... المفاصل ... الحیات ... فی ... الکسل ...
... العرایات ... علی الطبایع ... الخلق ... برف ... بیمار ... مسایل ...
بران آب ... رنج کوه ... ناظر ... چنانکه ... صورت ... آن ... اشکال ...
... سیل ... خبر ... بیک ... ایام ... ابن ... واشره بود و ... منقطع
امین دکو

امین دکو تو الادان آنجا بکاشته و آنرا بشرح حوادث روزکار موشح کرده ... و معقل حصین ... شهر ... همال
از ارتفاع نفس قلعه و نواحی ... غلات ... تفصیل ... قلعه ... آنچه محروز بودی لشکر یا
در عوض نان پاره قسمت کردی ... بدین بیت آنرا خواسته است بیت ... بکسب فام آن ...
کار ایشان از ایدان ... و امروز ... وطاعت ... بدین حصانت ... آرا ستکی
نشان ... اغراق ... که فاضل ... شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده ...
صفت حالت این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده و در وصف شارح قلعه ...
کتاب ... ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری ... آورده که ...
سلطان ... از سومنات ... را بکشت ... در قلعه ... پوست آن ... کشید
... بالای آن ... بود ... کرد و اکر کسی ... الستوار ... پوست آن
کبر در قلعه چون شاد ... آویخته است مشاهده کند ... مقام بادی ... از مجازات
... و حقیقت از مجاز ... کبر که ... حصانت آن ... و خود را از بیان ...
بخیزد ... ع کر نیست باور ... تا فلک البروج ... جبال ...
... دجله و فرات ... آن خون ... ایستاده باید ... حکایت ...
پیوسته تفاخر کردی که در ممالک ... چیز است که پادشاهان ... نداده ... و فرزند ... ازان کریز ...
یکی حصون چون قلعه سفید و دیگر ... چون شعب بوان ... و کلستان ... یا سمین و طارم ...
و ... شرین طرف ... بهشت ... کانت ... انواع اشجار ...
اصوات ... ابن ... ترجمان ... شعر ... الربیع ...
شاعر ... عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد الدوله ...
الطرف ... قصیده غرا انشا کرد و الجمله این چند بیت ... شعر
... علی الشعب ... الاعضاء ...
... الاعضاء ... ابیض ... الحسناء ...
والشمس ... الحمامة ... النابلس ... مفضضة ...
... الدنیا ... الاوراق ... الوارقی ...
ذکر ... سلغر شاه ... سعد ... چون صولت ... ساحت خاطر ...
از هوس ... مالک ... لشکر کشی ... کرد و شاه زاده ... ابیاد ... تجیل

وبرق بنیل داشت • طبع زاهر چون زهره زهرا و خط دلکش چون غالیه بر چهره حورا و از آن روی که بیت

جهان بخوی تو هرنیک نامیست • دگر نخیزد بهر شاد کامیست شعر هادها الزمن شی سوابها • مدی حسنوا بحق

زجیو • والرقی بن اللذات نموی لقانع • بخلو سدیت او نعم عشق • بیرون شهر از طرف شمال سرای و بستانی چون ارکه

خلد و روضه نعیم ساخته بود • و آنرا صبوح آباد نام نهاده • و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده

شعر فبادر بایام السرور فانها • سراع و ایام الهموم بطاء • وعمل عنان الملاه فیها فانها • عوار و العاریات رد آء

در شب و روز وقت و روی بهجت در دوری شاهدان باکره رخسار کرده • از جهان هستی چنانکه عهد جام اختیار

کاه در مستی بیش خیمه دهان خوبان که با حسن تبسم از صبح آرد هم سری برخورد و خنده چون شمع ار دل

کرم میکریست • و باز دو دانشا آن مفاوضات شکر زبان که بار شیرین سمع فرهاد و قفا و سر نیزه چون نجم خند

میکشت • مجلس او دایم باشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و بربوی چهره بزرگان

ملاق بود • و در جهان ملتمس و هما آنکه رباعی دردِه می لعل ای غوان ای ساقی • کز غم بلیم رسید جان ای ساقی

تابو اسعر اینکه دم باز دهم • یک لحظه نجویم این زمان ای ساقی • در تعلل ثقیل ساز و تحمیل نقل شاه را برایات

کم موجب هرج دافر و سرور کامل و نشاط بی حد است • و در این حال او متقارب نمود شعر وما العیش الا

مع الغانیات • صباح الوجوه بدات الطرب • و شرب المدام بماء الغمام • و عزف القیان بوقت الشجر و انجار

سترونهبدان ناس • و فاعشرتهم عقیص الظر • و بیتی غلم فرتی و طی • و طیب یکون و شاد خبر • فهذا النعیم

لکل الشریف • وما دون هذا العیش کدر • زمانی بیاد عیش بید قبادل بانج کشاده و سرزلف شکسته و ساغری

حلقه گوش واری کشیده • و کمر طرب بازبسته • هر دم ملاح نشاط دریای وصال محبوب شرط مراد سفینه

ارزو را بلب و کنار عید ساینده • و خیال اقبال انتظار ببر این امید برقامت مقصود کرفته • و وصل فریدام

در صبوح آباد بیاد عشرت شب دوش تماشا و دوش بر دش غم دل کوبان شود • و در شب از غلوای برنای و اد

طرب داده این بیت سرایان بیت عمر شبای شبان پایان رسد • جان بخوای صبح اکر بنمائی • و در دنکار از دو

چشم بدید میکشت • و کوهر این معنی بالماس خرد میسفت شعر فانی القوی فی الدهر خلی مساعد • فلا یهنا

اهل المساعدة قلمرو • کار او برین منوال الطرب بود • و کوثر هوش حسن این مقال است • قند دیده عقل بدانش

قطعه بروز شنبه بر کف نبیذ دوش به • کار نبینه شود مرد را کشاده کره • چو حکم فرد از قبیل اطرق کسان

دو روز که طرب با نمود کشیده • دوشنبه طرب که محمود نیست بکاری • شراب سبز و زرد ندارد دو شبه • سه شنبه کر تماشا

عاقلان باشد • موافقت کن و نوش ز جام هر شبه • چهار شنبه روز ملال است شود • بروز رفتن و دادو خوی کاز

پنج روز و مشارست روز پنج شنبه • شکسته پنج امید بنوش هم زبان داده دو • چو کار وبار شغال است و قدر آدینه • نوشانوش

کاشانه کن برده • اکر بود بیکم سیم زود دا جان خیز • همین کم که تو اکنون ای ببر اینقدر • و وقتی و دین معنی این کتاب را

مجلس ایش یکی اندر دستان فرستاده ام ممدی اللیث سبب بحر الدیار و دفع الکاس و اعلیه لاحد آخذ

لیدی المنادی و المعلم • و من بربعة الاثنین الابیتین خیبه الاوجه الحمام • و من شربیا الثلثاء حصل له ثلاثا غیر

رفیه • و الاربعاء بکبر اربعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه • و الخمیس لفلک العیش طبیعه ناسیه شعر

فرنا یعنو قبل الصباح المسفر • یوم الخمیس علی طلوع المشتری • و الجمعة جامعة لوسائط الفرح و التعریس و

ارتفاقها بین الکرام بایة الکرم اعنی لحدد بیش شعر و اذا لقیت الجمعة الزهراء فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر و بهی

مدانشا را ایام این مقالات را مع خطوات عیش و عشرت در استمتاع و در شهور و مشهر آن نیز نقاره نجستن را و تیقه

ازا العشرون من شعبان ولت • را کار دیش واز کفته کات کفت رباعی ساقی زمی تا بکم کلکون کن وا ندر

تعلیله سر بیرون کن • عشرون چو زشعبان شد دلکلهم و تمود • تدبیر و صیت ازا العشرون کن شعر

فلا تشبیه هلال الصیام • تمنتع علی الکاس و الابریق • استهلاک رمضان را نقبه و دنبال الله یکفی بدل من نعم

الشفیع القرآن تمسک نموده • هر روز بروی از مصحف مجید بخط غیرت او لولو منثور در سلک کلیات طول

بنوشتی و بکعبه معظمه فرستادی • این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاها خطا کرد خط بوده بر حفظ

بوده و در معرض ظرافت و لطافت طبع او بخود رفیع نام اقول را مخ بود • و در حضرت نظیر کتاب م و هو کاتب شاعر متجم

دیوان بذیر فوق • در رمضان بجد متاو رفت • و بیبا دیان تحریر سوال کرد • شهزاده فرمود که نیت انلخ

شده که مهبال خط خویش بیو پاره قرآن بحضرت کعبه اجلیها الله فرستم • نظام الملک بجواب بریدیه گفت

چون شهزاده باد اما آن کار میکند • بار خانه صاحب فرستاده اولی باشد • و او را باعیات لطائف اشیای

است کلها ماخر به مغتبقة و غزلیات معتقة کالقیل بیقة و کالعو ورقه تتضمن صنعت کلام جامع و لما

سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع است • از دو خود بهمت مقبلانه و شکاه وی داشت شعر تمت ملیه

فایز روی بها مع فضله و سخایه و کماله • الاقصور تجوده عن جوده و اذ عیبه الرجل الکریم کماله اعیر چون

مقبل شعر الکیر الکامل الاسر خیله اذ و بها • فو ربح الکرم جمع هلال الکاسا بازی اندیشه دام ناکامی و عید

و برغم دهر خاکسار هم از باده آبی بر غم آتش فعل بر بخت • و در شکایت فلک غدار و رو زکار ناهموار از

آبدار آتش این معنی با تکبت رباعی کاهی چرخ بکردش تو خورسندیم • آزادم کن که لایق بندیم • کر چشم تو

بربع و هزینه اهلست • من بیز تجبان اهل و خرسندیم • و باز انکه جامع ضمیر او چنین مشحون بود • بر استیفا

لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصور بالذات میشمرد • و در خیال او بحال اقتنا حکومت بین حال او

بلکه تملک بملک جزوی جز جام ساقیان را ترجیح نهادی • تا انکه هنوز انجناب او ساعتی بود و نظر

اهتمام و اشفاق اخوت برحال او نمی انداخت • محقر و لایق که ما صلاحت آن ندیم مطربان و جایزه شعرا بودی
مجلس او لایق نبودی • چون از زنان آشتی ماه و سال بر نیامده بتکدیر کرد و تغیر اشارت راندی • و از امرا و
اکابر کسی را یارا نه که بطریق خدمت با یاران مجلس و جناب او حاضر شدی • با در صبوح [illegible] از
اوقات بمسامع اتابکی رسانیدندی که سلغورشاه در صبوح آباد لشکری را بقیه داده • و با بعضی امرا از
نفس امرا اتفاق کرده • که مناقضة و نقیضة تعقیب مقصود بالقصد [illegible] که بعصابه عقد [illegible]
اقبال باز بندد • بدین تهمت باطل و قیمت عاطل که جهت صاحب دولتان نسبتی نداشت • محو اجر عرض
امارت عنان کش آمد • با او امارت و دلیل را جمع افاده • و لشکر در [illegible] صنع [illegible] آسمان
و صبا از حرکات موزون [illegible] مشام ایام را لخلخه سا آمد • چنانچه ابوالفرج موفق گفت شعر
لقد بسم ثغر الفجر من فلقه • ومات نجم الليل عجلا من فرقه • وصفق النيل انشا بالذي لقيت • عيناه
في غمرة الاظلام من شفقه • برشت در صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت • ساعتی توقف نمود چون
مصلحت [illegible] تمام حرکتی مشاهده نرفت و اثری واقعه نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد
تا از مخیم و کار باعلی العلام کرده • [illegible] نظری کاره و پوشیده خبری آرد • آن شخص در رفت تمامت
خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت • و سورة عقار زمام عقل [illegible]
غلبه خبر ستانده • بیت صباح و صبوح و روز و قلقله • گل و گلبن و بلبل و بلبله • مطربان از نوا [illegible]
مست • و ساقی [illegible] چون ساغر از دست • رطل شکسته و وی بخته و شاهد خراب و عقد
کردن گسیخته • [illegible] آسوده • دیده نای یکتن نغنوده • چنگ گیسو آشفته [illegible]
بوقت عتاب [illegible] و بلبل از شاخسار [illegible] غزل را [illegible]
غزل در چنین صبحی که باد شاد و مست • وز دم باد صبا شمشاد مست • چشم نرگس از شبانه در خمار
غنچه پست و سوسن آزاد مست • چنگ مست و نای مست [illegible] • مرغ مست و صبح مست استاد مست
عاشق آنم که او برخاسته • بنده آنم که [illegible] افتاده مست • [illegible] از شراب لعل
بادمست • سلغور در خانه خلوت سر بکنار معشوقه نهاده بود • و جامها پر [illegible] کرده و از جامها [illegible]
که خورده طالع افتاده • خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند شعر والروح [illegible]
انضو الشفوق على تنبيه وسنان • [illegible] ابیات قاضی [illegible] موافق آمد شعر فقلت [illegible]
[illegible] فقلت قم [illegible] الاتراني [illegible] كما تراني [illegible] العقل والدين
بعنف [illegible] تمام [illegible] یکباره [illegible] رفت و مستانه

مراسم

و مراسم خدمت اقامت کرد • اتابک چون او را بر آن هیات دید پشیمان شد • و از سخن ناقلان سلغور شاه
صفا باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد • دلش در غلیان آمد • و از تصاعد بخارات سواد [illegible]
یافت • قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید • و باز گشت • اتابک عنان [illegible] اقبال
و سلغور را قوت و ضعف تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد • و از جمیع خاطر پریشان گشت
تا [illegible] آتش غم [illegible] آب • [illegible] از [illegible] مجلس [illegible] روایت است که
صباحی در صبوح آباد با ملاح و صباح از سر مسرت و ابتهاج اقداح راح را بر [illegible] قدح هر قدح پر در
گردش آورده بود • و یاقوت مذاب بصراحی از دیده بر آب صراحی چون این سخن روان کرده نظم
[illegible] بین • [illegible] بین
[illegible] • و مطربان [illegible] آهنگ [illegible] بر کشیده بیت
[illegible] باده صبوح [illegible] دولت و فتوح [illegible] داد • [illegible] صبوح [illegible]
داد • [illegible] • چون کاس [illegible]
[illegible] وقت چاشت در آمد خواست [illegible] بخدمت بارگاه اتابک [illegible]
خواص [illegible] دولت [illegible]
عیش شاه زاده [illegible] ساغر نداشت بیت
[illegible]
پادشاهانه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] جام و قدح [illegible]
[illegible] ساقیان [illegible]
[illegible] بیت ساقی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلغور شاه را از تفرقه ایشان خبر دادند در حال الجناب کشید • و با خواص خود متوجه خدمت شد

اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رود نوازی آن سلغور را گفت بر حسب حال
از نتیجه طبع خود بدیهه انشا کن تا این پیر خمیده پشت رعنا و بربسته تن دل اندر وا ابسرا انگشت
اشارت بنوازند هرچند راه طرب بر وی بسته بود و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه
بنشسته همان دوش بر دیده او تار شده و بر دل نکوهیده اصطحاب انار حال این دو بیتی انشا کرد
و از مطربان استشناد رباعی کر من چو تو بخت هم نشین داشتمی با نحل همیشه بر نگین داشتمی زین سان
کر تو چو تو مرا بوطار کر من بد بختی تو اچنین داشتمی چون این رباعی را درخواست از بدیهه گوهر انشی
کنا لالی آن الفاظ را بر شایسته بجهره روان کرد و برخاست اتابک گفت سلغور آیت شکسته
می خواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده می داند حاضران صورت تراکم قرض و شدت عسر ما عرضه
داشتند از خزانه عجالة الوقت داده صره زرنقد ده تخت جامه و از اصطبل خاص ده سر تازی جیاد
بفرستاد و نوید داد که وجوه قرض را از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز غم
نا رسیده بر مطیفان و خواهندگان تفرقه کرده بعد از مستقف که در عوض اسعاف مطلوب و انجاز مو
عود او را استوزاع بتجریع فرمود و سبب زندگانی وجود او را که در کون سالم بود چون شعر حرف
تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانید هم روزگار از گفته او تقدیم سر مراثی الا
دا بحر میخواند رباعی بر بلبل باغ طرب پاک نهاد کایام و را چو خار و خاشاک نهاد ای بس صد غنچه دعا
کن فلک بر گوشه صندوق چنین خاک نهاد بعد از آن سالها چون موسم ربیع در ریمکم بلبل بر شاخ
گل از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی میسراید شعر ولکم رعیت العیش وهو معشق وهز
غصن الانس وهو رطیب وشققت جیب اللهو فی صلة الهوی ولقد تشوق البغیر جیوب ولعیت اظهر الفتا
بنعمة ما اخو الحیا بقلوبهن حبیب ولقیت لیلة النفاثة مرحبا بلسانه نزیر اللغات ضروب آری در بن
کره خاک چار بیست هم دارا نیست و در لهاد و تن بقید این تخت رهینت دواد علکم هر لحظ جان
نا زیبا فی الکین می کند فی فی وجود و جفا لقوم آن کر این یکی این قطعه دق کفتام لولوه بناشد شا
بعنت دهم که در عالم کل و خار استیلام و در بن مجلس حالی تام نشینم که خود عیش مدام اوست یکدم
تا آسائی ز دنیا که توان یافت که تا خیزی زتختاد مرهم مه وسالی قرانیده عمر وود و شب بروز
کرانیده چو ارقم سعادتها نگه بیدار نمیابد که بیش از مرا عمر دوزیست هرم مقصود ازین اطناب
و اسهاب صفت کمال الحزم و الاحتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که
در زمان دولتش میسر شد و روزگار بدان مبشر گشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود

و ذکر

و ذکر آن فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هرچند بعضی از آن روایات بر
تجاوز حد و افراط در مبالغت محمولست اما چون باضعاف آن مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند از
معتبران تفحص نموده و شنیده اعجاب و اغراب را اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد مصرع وخذ ما صفا ودع
ما کدر برخوانند چرا با طبل معتقدان ابعو و محالات موهومات آن طایفه که در جهان گشای سطور
بنام برین معنی بوده و باشد که از فایده خالی تا آن آن طاری و العهدة علی الراوی والصلوة علی
کل قادی و بیده کل منادی و ما یتبع الجسم المحوی الحاوی شرح استفتاح جزایر فارس
جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر زبان سایر و دایر
جلوبات بلاد هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف
نفایس و نتایف مصر و شام و منتهی قیروان در دسته من یزید آن دو نوع بابید و وجوه مکاسب
و مرابح تجار در بر و بحار از نظم و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول آید و در قرون
سالفه و در عهود سابقه قطعه زمین خراب بوده و در میان دریای مانند حوادث فلکی فراوان و بحر
غور اندیشه عقلا بی پایان بیت فذهبو فیجانه بر طول او کذشته منفول فی قلادة بعرها جیده
بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد از عادت و ان جزیره چون بمین حال ادراک نکرده و جز صبا و دبور وصاد
و وارد آنجا قدم نگذارده و در عهد ملک تورانشاه بن عماد الدوله قاوره بن جعفر که مملکت کرمان
در تحت تصرف او قایم بود از فرضه سواحل ساخت و در مبادی دولت آل بویه معظم ترین
در جزایر معموره سیراف بود شهری با فسحت و قعد و سعت بقعه اصناف خلایق از ایمه محقق متقن
و علما مدقق متفنن و بلغا بلاغت آرای و فضلا ثاقب رای و اغنیا صاحب مروت و تجار بسیار
ثروت در آن تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علما متقدم سیرافیست که در شرح
کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیر وافی نموده و از فضلا متاخر مولانا ناصح الدین ابو الخیر مسعود رحمهما
تعالی و تربیت ابنیه و امکنه و اسواق اکثر از رخام چنان بوده که دکاکین و حجرات در رباع
و طبقات مثنی و ثلث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام و مشاع بین العام
و الانعام و اجبانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه اسیر فی تحیتم عز و اقبال
مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساخت و از شاخ هفت آسمان نزهای آن پادشاه بنا قیح ارکان فیح
بنیان فرموده و آنرا قیل خانه عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دارس آن در کوشش تا امثال فروغ
خوانند ان اثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار و در تاریخ کتب همیشه از جانب شرقی سیراف

ساحل بحر پایه قدر بیکر با کیوان همراز ساخته و از ایوان نابند خواسته و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره
قیس نمودار آنست و یبقیه مما تعد ان ثناء و لا کصفیة بعد و لا کصنعاء القصه در این تاریخ از اعماء
سیراف ناخدای بوده قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت مرهمتش مقنع بقناع شعر عند القناعة تقنی
ان تقنع فانت ملکی و لیس یغنیک ان تعنی الامل بوقوی که قیصر وجود او از نیم نان وجه پرداخت و ملاح تغذی
سفینه عمر متقلد را با ساحل نجات رسانیدی از وی سه پسر ماند هر یک ابطال قیس بوده را و لاف تبذیر
نصیحت ناپذیر و هذا الخلق للملوک تیر تمامت اندوخته پدر را در اندک مدت بر انداختند
باتلاف مال او وقت حال البشر الست طمع و شکایت عادت که داعیه نفرت و عداوت باشد و مولم بند
نا ایشان سر همت بخدمت غیری فرو آورده ندهند با سخندانم ایشان یکی پسر شاوی و ادو کان
سواحل و قطان جزایر ایشان از داد و بر اندیشه سراق البحر صحیح النسب و شمرده اند این اسباب دست فراهم
و خورشید تمتع بمنع تمتع چهره پوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد
و منشا را بمادر پیر که داشت باز گذاشت بیک جلبه حالی که فرو شد به جزیره قیس نقل کرد و از شعب اشجار
و خوص و اغصان نخیلات مظله ساخت چنانکه در پاچینها حمائل انار بان اثابیب بوده در سواد
بیت و منزل استراحت از معاکس بلغه کفاف و وصله معاش حاصل میکردند در مقام شعر و من یقنا
من الدنیا بقوت و تملیق و شربة ماء کم زها منکثر مسالت میمنو بر بریخ الایام و لیالی بگذشت
هنگام سفر جهازات بمعبری معتبری از نواخذ سیراف عازم بلاد هند بود و عادت اغنیای آن
طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا و مراندک و بسیاری بطریق بضاعت
ستدن تا دعای خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و مسکنت سفیر بال و خفیر حال ایشان باشد
بعد ما کحسن ایاب اتفاق افتد صاحب بضاعت را بنسبت استبضاع فایده رسد ناخدا از
مادر بنو قیصر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از دنیا از زر دار جز
ناخدید ملبوس و مفروش منقود و معدود و خیص ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا
از غایت کرم تا بر صفحه حال او آثار خجالتی پدید نشود گفت گربه را بکرامة از وی بستد و در جهاز بر نشاند
تا ما الی دفع حشرات و موذیات میکند چون بسلامت مراجعت افتد در مقابله آن تقصیری کرده
آید عجوز گربه بفرستاد چون ملاحان راه فرمود ما احتکر بجهاز است از قعر دریا چون نهنگ
شکیبایی از ساحت سینه مهجوران منقلع کردانیدند و بعد از چون دانسته دولت بر افراشت و بادبانها
بر کشید قابله هدایت از پیش در آمد توفیق آسمانی رفیق آن دریاها بحکم قدیم بیهما مرسیها

عبور کردند

عبور کردند و بعد از هنوز متعاقب و عواصف مختلف بر ساحل از اقصی بلاد هند انداختند در سالها
علی التعبیه جهازی بدان ساحل رسیده ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایسته
حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون از ممر خطوات او بمحیط خط دار الملک
رسانید شهری دید از معظمات مداین خندق عمیق تر از غایت اوهام بدان محیط شده و ما وراء خندق
باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر بر حضیض تشویر نهاده و مرسوم بروج
درون آن شهر اماکن مرتفع و قصور در دو مشکاف افراشته و قصر خاص سلطنت که کاخ کیوان اخض
ملک بصنوف صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت غرفات از زر کار
مسبوک و بنفایس جواهر و یواقیت ثمان ترصیع یافته شعر فکانما تلک القصور عرایس و الروض
حلی لهن یقنو و حلل تخزی بیان الطیر فی ذیالها طرنا یقال له التبل الاولی از عجایب حادث نخواندی شنو
بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرضه داشت که باندک فرصتی از حدود فارس در مقام
خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را بار دادند تقدم در صحن سرای
نهاد عرصه ای دید با فسحت چون صدر کریمان مسقوف آن غیرت آرایکه چینی و از فرشها ملون حیا
حالی رفرف خضر و عبقری حسان بود و در صفه بار مخوی نظیر از نقشار انداخته و چون سقوف فلک
مینای مرجان لآلی و غرر در مسرح ساخته چنانکه بر بدید و جئتک من سبا بنباء یقین حضرت
صاحب دولت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد تقریب و انعام تو بر عظیم صاحب سلطنت ملک سپار اداء و معرض تحف
آورد و امتداد شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم متفحص حال شد و بعرض رسانید پادشاه بواسطه
ترجمان از مولد و عشیرت او و مطلع نهضت و کیفیت بضاعات استکشافی کرد و بر حسب وقت توقع و تملکا و
مشغول حضور چون ساعتی بر گذشت با انبساط و رحمانیتی کل و اهل مقعده نموده آنجا بلندی پادشاه و حضار
دیده مشغار و مجاسن با در رود برین نهاده خواست از موجب آن استخباری واجب انتظار کرد که دولا
اطراف بارگاه کمانات تخم میکردند چون خوان بنهادند بعدد هر شخص گربه ای حاضر بوده که ایشان
چوب و دست گرفته و موشان از لطف ایشان میکردند که سبب آن حمایت ایشان از آسیب موش بود و ناخدا
شد با خود گفت هذا الطایر آن عجوزه با شتر و سکت نجاح برثمین اجابت طلب را خواهد کرد
و بدین وسیلت بقیت عمر خود و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی رسید شعر
یا رازق البغاث فی عشه و یا جابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر
ارباب سفاین باز سر خدم و قماش آمد و در دیگری را چون ملاح صباح بادبان ناشر بر داشت

نذین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان کردانید بازرکان فرمود تا کربه را در قفصی باشند و متوجه قصر
پادشاه شد در پای تخت کربه را طلق کردانید چون چشم کربه بر صیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره
افروخته شد و بواعث طبیعه در حرکت آمد فی لمحة البصر چند تن را بصدمت صولت ناب و چنکال
بخوابانید موشان صفت اینا بکربه کنند نه تاب ایشان بود نیافتند و احتراز نمیکردند و کربه نیز ببال
بازمالید و کالذئب الضاری فی زریبة الاغنام تاختن میکرد و هر سوی میجست و میکشت و بیخ و بن خست
تا اکثر در قدم او بیالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند از شدت صولت و
صولت او چاشنی کرفت پای کشان در زوایا و سوراخ کریختند کربه همچنان در اطراف قصر طوف میکرد فی
ثقبة کالا نموش احساس اشام و چنکال افروخته و چون شیر عرین و غرید پادشاه با حاضران تا بجمعی
تفرج آن کربه پلنک صولت شیر دل میکردند و در غایت بشاشت آن بازرکان سوال فرمود که این چه نوع
حیوان است بدین جلادت و جلاکی در کدام زمین باشد اما در اثر سر بجد و جبهه بعد از ثنا و دعا
معتقد ست بر زمین نهاده کفت این حیوان عدو موش است و در بیشتر بلاد چیره و غالب باشد
او بپارسی کربه است و عرب آنرا سنور خوانند و مثل الفارة عند السنور چون ستاره اعظم باقامت
دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش تا این غایت چه سپید
کرنجا السایر درکاه مبلغ خواهد شد تا مثل چنین حیوان در حساب آید هنکام فرصت برای این کربه از قرصه
نامکردد عوض آن بحضرت نماید مقبول افتد پادشاه آن تحفه را قبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج
و دیکر تکالیف از نقشه جهاز او ساقط کردند و او را بشرایف خلع و فواخر صلات مشرف کردانیدند و مقرر آن
حضرت علی جلمه موجب وفور اجور مال ادرار فرا داشتند لاجرم بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت
مثل بفروخت و استعداد که لایق فرضه فارس و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت
بتهیه اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد و چون موسم سفر در رسید و اثر بتهیه زاد و اهبت
مصالح فارغ کشت و جهازات استکمال کردانید و قطاسها که آواز آن بابشد چون دیده عشاق
از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود کفت منتهی همت
آن ضعیفه پیداست که چه مقدار باشد و باضعاف او را از ناخنه خوشنود میتوان جست اما چون
صورت حال بسامع علیا رسید و متاع او را دیدم که در خیال نبود در حساب نمی آید یافته تذکار
واجب باشد اکر علی التخصیص الغای فرماید مصرع بُشریٰ فقد ظفرت یمینُ عز آیه و اکر استرضا او ما
حوالت کند آنرا از جمله عظایم فتوح و کرایم نقد شناسیم چون در موقف استجازت خدمت وداع

زمین بوس کرد و کفت ذات مبارک پادشاه در متکای رفعت و جلال الی یوم التناد و تعلل الابد الآباد باد و بنده بحر
عزیز است غیثی از فیض انعام و فضال الذی زنوالده عطایا علم بدان محفوظ ساخته اند از فواضل مبرات پادشاه
بر شخص اختصاص خواهند یافت فرمود که بازرکان باز کرد و که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل
آماده تا صاحب جهاز بمقصد رسد چون تا بدان ساحل آمد یکی از عجایب بعقبی سیرید و جهاز
مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کالا و نفایس مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری و
هیئات و انواع ذخایر و عنبر بکت اغلمان ترک و هیاکل که در جمیع اعمال جهاز هر یک بشغلی معین منصوب
بودند چون ربان و اشیام و سکان کبیر و مجداف و ملاحان را جمع کرده تسلیم رفت صاحب
بکر فخر و سعادت بمقصد و مقصود پیوست شد الذین خاتمین قائلین و الحمد لله رب العالمین نقل
کرده اند که چون نخجیر زرافشان خورشید از لشکر کاه افق بر افراخت و بطلا شب عنبر باز از تیغ زنک آن رنک
بخشید از سواحل سبیه سپید بشارت زدند لمعا اوبنا اوبنا الآیب النجح کویان بمقام ما الوف و مقطع
سن و مرجع امر نزول کرد و اشراف بسیار فی تهنیة القدوم با ابتهاج ایشان شد و چون نیز که بر مرصد ثبت
نشسته بود در رقت و سوز سینه سلامت بازرکان زاد و آن سفر را فتح خواسته هم برفت منتظر
برافت حق تعالی بعد از زمانی برسید که بضاعت مزجات این ضعیفه هیچ نتیجه فایده شد یا هذه بضاعتنا
ردت الینا صورت حالست در جواب کفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود و عدت صامت
و قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته همه نیز بنابراین دل شکسته ترک کفته و کرانفروس کرد
بعجز و از عادت مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نبوده است هانا انکار بر طالع و شوم بخت این بیچاره آورد
بدان و یاره که بعجز من بخت بتوان کفت بازرکان استبعاد کرد و کفت انا بالله مبر کشته بر خیزد و جهاز
کرمایه خیر و نیاز او را عقاب تواند بود مشاهده کند چون از این حالت بسمت تحقیق کرفت
بجز تیقن فرستاد و از ساعت بخت و اقبال و حصول آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد
بر آن جعفنا الطیور را عاریت کرفت و هم تک باد عاصف و برق خاطف بیر آن نهم تا متناهی نمود
منبع الطی رسید نزد پادشاه که هنکام دوست نوازی اعلاب عنکبوت احجاب بساحت عصمت در آورد
پرده رقایت محانه بر نج محبت و صفا اکناف بیوت ساخت و نیش پشه مرحبا امکنت از غاز رد
نمود و مقرر داد و مشقه با الهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و
جنوده و هم لا یشعرون ملهم کردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمان شرف مکالمت یافت و وقتی
بواسطه کربه از کربه فقر کربه خلاص داد و بملابس نعمت بستود و عطیات فتوح مقبول کردانید و ما نالک

خصب و راحت و ریاض امن و دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرد است کره شعر بنشر ... هم
عذب و عذاب و لکل نعم نقمة عند الخطا لایک عمیم بپیدا دیست یار و بطن خوایب ⁕ خویشتن را دو چنین
نمت پس از چندان عذاب ⁕ اگرچه این فصول از راه حقیقت فضول می نماید ⁕ نظر بر این سطور اصحاب
انصاف اندرای وارد و طالعان که مطالع فضل شان از نقاص نقصان آمن باد ⁕ تمامی انبا الغث عن زال قید
تطرف بطرف افراط در نظر اشرف آورند تا تمهید عذری در مقدمه ذکر رفت ⁕ بنو قیصر از اقصد
استعدا آنچه فرو ختن بود بفروختند ⁕ از جواهر و اعلاق که از غایت آنچه لایق نمود باز گرفت ⁕ و از سیراف علامت
بسیار جهت ادعای خلاص کردند چندانکه حصول آن ممکن بود ⁕ و با ما در بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت
این جزیره بقیس است تا در عرف عجم کیش گویند ⁕ و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از منکا فتح
چون نظر می کنند زمین آن بر هیأت کیشی ترکی افتاده مخروط و اشعار این معنی از دو روی مناسب می نقیض عربیت
والاشتقاق التلقیب ⁕ بنو قیصر را چون تمول عبالد و معول بها الظاهر شد ⁕ و قدرت عرض منکر ... ار
سواحل و مردم بحار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند ⁕ فی نفس الامر با خشونت شکیمت
بشیمت مروت و مردم داری مجبول بوده اند ⁕ و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر فتی کان فیه
ما یسر صدیقه ⁕ علی ان فیه ما یسوء الاعادیا ⁕ و در آن وقت عهد ایشان ملجای ملحوظ و کهف حمایت و ظل رعایت
و مربع رغایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان کزای شعر و بلادی هم تغزی تحمل کارا
تکسرها بعد التسلسل ⁕ و مدتی بیقات سفر هند و برادر از ایشان مسافر شدند و برمنافع و از نظائر
و بیرون از اخشاب و الواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند ⁕ و فی تضاعیف الاوقات دوازده بار جهاز
شاخ اقصه هند و عمان متوجه ساحل بکران بودند ⁕ جهازان بنو قیصر ایشان را بدیدند ⁕ و مقادیر
جریان سفاین معلوم کرده بکرات آمدند ⁕ و اثقال و احمال را نقل فرمودند بر جناح استعجال متتبع ایشان
نمودند ⁕ در آخر شب دیر باز مصرع شبی چنانکه کل ترکان شد سیاه و دراز ⁕ بساحل رسیدند ⁕ مردان کار
و نواخدا کران از مکر آن طایفه غافل بودند ⁕ و کوکب اقبال ایشان آفل و مقابل با عدد و عدد ایشان بر کنار
آب ایستاده ⁕ بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تمو بر قرط تسلط و تمکن یابند در سفاین ریختند ⁕ و ملاحان
و عمله که در خواب غفلت و در قدرت بجهالت بوده اند آن را غایت امن و فراغ می پنداشتند ⁕ لخت لخت
جان ستان شمشیر گشتند ⁕ الفود ابخرها میبریدند و با مقصود مراجعت کرده ⁕ از آن جهازات کار اشتی
بالا گرفت و نام بنو قیصر و الاشتهار باب جهازات مسلوب و امتعه مغصوب معلوم گردانیدند
که سالب و غاصب بنو قیصر اند ⁕ در مقاومت ایشان متردد و متلون شدند ⁕ و در ذبره زشجاعت

و استیلا

و استیلا تضاعف پذیرفت ⁕ هر چند قطان آن سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را از مهم صاحب شوکت
استعداد کردند ⁕ و اسباب مناصرت و مسایرت در هم دیگر پیوستند ⁕ قواعد تمکن بنو قیصر اختلال
نگرفت ⁕ و در حبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت ⁕ و با امیر ابو دلف بعاقی که سرهد امرا ایران بود و ...
اکابر اقران بود ⁕ در فضل صاحب ذیل افتخار و در کرم ساحت او منزل قرار ⁕ و موئل العوار و مربع استر...
افراد و منتجع استمطار اقطار از انهار عریضه شکوت و عرایضه استعدا کردند ⁕ بعد ما من البیاد و النجا
او متمسک شدیم ⁕ و دواعی استعلا ایشان آرمیده تشد ⁕ و کعبتین مغالبت ما الیه نکشت ⁕ و امیر ابو
دلف دعوی انتما و اعتزا با کاسره میکرد ⁕ و حکم او بر تمامت کرمسیرات و ابرهستان و سواحل الزموکا کند
نافذ و جریر بجوییم و نفال و کران و تیم و سیراف نافذ و مطلق بود ⁕ و افاضل خطبا و اماثل شعرا و انما
ضمام و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند ⁕ و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده مغمور فیض نایج
کشتند ⁕ و نسخه مجموع آن اشعار امروز موجود است ⁕ و در سلک تعدید چون نه انتما اکرم بمقصود
کی ان لطفه ایام از جریده مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا می کند ⁕ انما الدنیا ابا دلف بین بادیه
و محتضره ⁕ فاذا ولی ابا دلف ولت الدنیا علی اثره ⁕ چون بنو قیصر تجارت و فور استظهار یافتند ⁕ اعوان
و حشم متعدد و متکثر گشت ⁕ از جمله بنا ها رفیع قصری را ساختند ⁕ و آن را الفرید نام نهادند ⁕ و امام
الدین راشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است ⁕ تاریخ ملوک بنو قیصر ساخته و القاب
و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده ⁕ و ذکر فتوح و مغازی و تمادی و تعازی و مناصب و ...
و مآثر و مفاخر با اشباع در تحت کتاب آورده ⁕ و رفعت حال بجای رسید که ملوک عرب و عجم و اطراف
سند و هند تحف و هدایا بر ایشان متواصل داشته اند ⁕ و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق
ذرایع ملاطفت متوسل شده ⁕ شعر و ملوک قیس فی الحوادث حجة ⁕ کانوا بحارا فی جوار بحار ⁕ و داستان
لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جراید محامد ملوک
کبار و نام با فتکان روزگار کشیده است ⁕ و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفا آل
عباس و خلفا آل ستة تقدیم بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ⁕ و ملتمسات
و مراضی ایشان را بقلم اسعاف و تحری ممنون رقم زدی ⁕ و از دیوان عزیز در خطاب ایشان تکریم و اجلال
بتقدیم پیوستی ⁕ و الحالة هذه نوبت تملک بملک سلطان ابن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین
ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکیم افضجانه رسید ⁕ و روزگار بخشیده خود باز خواست
و مواهب مستعار را استرداد نمود ⁕ و بتقدیر ازلی واسطه زوال مملکت و داعیه انتقال دولت

ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان تحریض

نخوت خیلا ببلغ دماغ راه داد و تکبر و تجبر که مخصصه نخوت نفوس انسانی و مقتضیه نظر بجاه و تمول

بود آغاز نهاد و در استمالت جانب چنان پادشاهی موید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرده و از

تکالیف ایام و شعوذه بازی فلک مینا فام فارغ و آزاد نشست شعر فقام علیه الدهر من کل جانب

بتجنیب الجبال الدرثنیت صاحجمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب داده

و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت و ملاحت نطق و لهجه بحضرت فارس فرستاد شعر اترا ... فارینا

اللولو ... من الجموع جموع ترقیهم ابقلما و فرضها سواحل التماس کردند تا بجمیع مبذول داشته

و رسول بالاعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس

میکردند و استضافت بچند دیگر اسباب العنت مینمودند و بعدما اتابک سنقور چند کرت رسولان فرستاد

کرد و نزد او روزی عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی که برکشد الحضرت ملوک و اسناد و نصایح سلطنت

واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشان را تملک بحر یا حکومت سواحل انضمام یابد ... فی

در عقده تعوق ... وابن ملتمس ایشان را ... من صحیفة ... بیت هر چه در آینه

جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند متقاضی کرده و داعی ... عرض شد با اتابک تا

داد و سواحل ایشان را ارزانی داشتند و بود و نابود یکسان پنداشت مصرع ...

چند انکه فرضها را در قید تصرف آوردند از خدمات و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع

... ولم یتعلکوره ... ولم ... تمام نمود و در مفاوضات حضرت فارس التزام طریقه ادب

مهمل گذاشتند ... مکاتبه ... وزیر عرضه داشت که ملوک کیش را تنبیه واجب باشد

و تهدید لازم اتابک سنقور بدان التفات ننمود و ایشان بدان شیوه استمرار نمودند و آن تطیع

بفرسود که قوت و طبیعت گرفت و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف

قلت مبالات پیش گرفت ... اتابک از اعضا باز ترک ادب انفت داشت خواست که تدارک

تعنیف ... و امر تامل کرد ... اندازه و مقدار او را ... کل شیء عنده بمقدار

اما التقاد لشکر و تقیید این مهم ... بحار ... بحث ... اکثر ... آن را

در بحر فکر شاها نه غرض نمود آن بهر از قوت بفعل آمد و بر لوح ... متفکره تجسیم

و تصویر پیوسته صاحب فرموح سیف الدین باخضر علی قباد از سوء العنایه اتابکی با ملک

کیش خبر یافت و رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرضه

قیس

قیس لشکری مرتب و معین نیست و ملک آنجا بغرور نخوت و خیلا و غفلت در دریا کفار و اگر ... الکی

مستظهر شوم و با التفات خاطر ... امراء ... استخلاص آنجا ... تمام دارد مصرع و ذلک الامر عندنا هین

تمثل ... علیه الصلوة و السلام ... الاهل ... الاهل بل ... استعداد دو ... استعداد

آنست که اشارت فرماید تا امراء کرمسیرات بوقت آنکه از قیس استمداد لشکر و استنجاد در بالا سواحل ...

مدد دهند و در وقت تعین شد که ... مقام خود بجهازات ... آن بجار ... که چون ...

در آب غوطه خوردند و مانند بط سباحت کنند و بوقت ... چون باد خود را بر آتش زنند ... کرداند

قاصد انجا خواهم شد و بعد از استخلاص ... قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله

این خدمت چون محافظت آن طرف از ناحیه ... سلطان اگر ... تواند ... بنده را ارزانی

فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرموده و از مخایل رشد اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرده ...

خلعت داد و سیف الدین باخضر را استمالت کرده و دقیقه ... آورده و بر موجب شرایط مکتوب فرمود

و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف تا اگر چون از قیس ...

با جرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و آنرا عوض قربان کیش ...

تیغ و خنجر خشم منصور کردانیم سیف الدین باخضر بر حسب معاهدت و میثاق معاضدت و

معاهده جهازات را مرتب کرد و انبوه لشکری بجا لعباش ... کشی کرد و بر آب چون

حباب سپر فکندی با قبضه شمشیر و نیزه در مصاف شد و با سپر ... شعر اولئک

بنو الغول الاول ... یقتلون ... بذلک ... علی ... بر ساحل آنجا

انجرار اند اخته و دست فتک و صفک و بطش کشاد و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقحام

بفشرد و در روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه ست و عشرین و ستمایه ملک سلطان را بقتل آورد

و اتباع و اشیاع تقدیر بر نحو تحویر چنانچه ... وقت بدین ... فتنه کشت و شعله ...

و ... اشیاع

تندباد محنت منطفی بیت چو قصر قیصر شد انگار ... جسد چون نکند ... بقاء

چنان این فتح نامه ... پادشاهان ... بر ... آن غوطها خورده بودند که مرجان ...

ایشان نیفتاده و بر دست سیف الدین باخضر ... زیادت ... و مسامع آنچه ... اعلام

جام مرجان ... شیاطین ... و سوسه ... آن الانسان

لیطغی ان راه استغنی در دماغ او افتاد و خواست که بانفراد و استبداد ممالک کیش و جامع مراد خویش

شود و نزدیک ... کان ... است که ... در ... حال ... عهد ... ابتر ...

[illegible]

ماند و نه هر دست لحمی از شاخ سرافراز [illegible] مرو تحقق انجهان که خلف الوعد من خلق الوغد بیت از عهد
محمد اکو بیرون آید چه از هر چه کان برعهد قرن آید چه از تسلیم چهار دانک کیش که مشمول التزام و شرط مقام
بود و قیام بموجب آن مندوب شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض عهد و نقض میثاق و ارتکاب شیوه
اصرار اصرار نمود و اتابک بر جناب اضمار او که محتوی بود بر مکاید متعدده غل عقیدتی وقوف یافت
از غیرت همت عالی معنی انّ الله یحبّ معالی الامور و یبغض سفسافها در تصور هوای مملکت زاعی آمد و بمضمون
معنیهای شعر وفیه [illegible] امورهم خطبوا الممالک و السیوف مهورها را بر این نکین عزیمت پادشاهانه
نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب المتناول نمود اما در صدد کامکاری و از آن دولتیاری
[illegible] آن دریا را چون بحر عروض بی آب و بی ثمر و تصور اسباب شوکت و استعداد و توثیق نصرت [illegible]
خصم را مهمل و اول و هله چون بیت مخزوم سرزده می پنداشت و فاصله فکری در بعد ما بین جزر
و مد دانست و کل میسر لما خلق له نخست در ضبط سواحل و ابحر حکم جازم آن قشت و استرجاع
کرد و در تدبیر کار و تسییر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول تفکر بدست سهر بر جیب سحر [illegible]
و اسباب و مؤنت سفاین از اطراف خزاین انداخت بحکم آنکه شعر فللمرء احوال و للحال فرصة و
للدهر اوقات و للوقت حالات منتهز [illegible] آن بگذشت طایفه از تواحد کیش در عهد ملک
سلطان در باب [illegible] سفری [illegible] بطرف بلاد هندوستان برده بودند چون مراجعت کردند
دو سلک سپری شده بود و [illegible] ملک از دو سیری نموده بجهازات نقل بضاعات کردند
حال متاع و وجه استمتاع بر سیف الدین ابا بکر عرضه داشتند نمود تا چنانکه در عهد ملک معهود
بود شرایط معامله بجای آورند ایشان قماشات آن را که لایق مدینة السلم دانستند بدان طرف
روان کردند و تمامت [illegible] چون بضایع کشتی [illegible] در هوس [illegible] اقامت [illegible]
آمدند و اثنا مراجعت در خاطر ایشان بسبب از اسباب این اندیشه استحکام یافت که [illegible]
در حضرت اتابک فارس [illegible] خود سازیم و در خورشیف بهارات برسم
بکتاشته و آنچه نقود و طرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابک
انهار رفت و صورت وصول بهار که جهت اسباب مقصود و مربح نقد مطلوب بود سمت عرض
یافت آن را از تباشیر صبح فتح و دلایل حصول مقصود و مأمول دانست [illegible] اتابک از قبول [illegible]
خواسته آن [illegible] بهارات را بسبیل [illegible] قبول فرمود و تواحد ایشان [illegible]
عطیات نواخت و تلطف [illegible] در وقت سفاین و اسباب بعد از نواحی جزایر معد داشته بود پس

لشکری را

[illegible]

لشکری را آراسته فرمود تا از اکراد و لور و شول و [illegible] زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود
لور که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بمزید اختصاص و استحقاق بود [illegible]
ایشان کسی واقف و صاحب [illegible] بالشکر بفرستاد چون دولت در کار و اقبال یار بود [illegible]
[illegible] و نسائم الطاف ربانی [illegible] توفیق و تائید کلی [illegible] آمد [illegible]
[illegible] در دیده اقبال و بخت و آب تطفیه بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند و مرتکب
فانما ینکث علی نفسه سیف الدین ابا نضر در عوض ملک کیش ملک خویش شاهد کرد و ذلک فی یوم
الثالث الرابع من محرم سنه ثمان و عشرین و ستمایه ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک
فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و ملواح اسباب مناجح و مقدمه
[illegible] و تتمه مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت
و استظهار اتابک که هزار چندان و خزاین بسیار بی شمار [illegible] و نامدار شعر [illegible] ترى کم
کل الایام [illegible] نام [illegible] حقیقت [illegible] دولت او اعادی بود از خلل عاری و آتش
اقبال او [illegible]
شرور و اشرار منقطع و اعیان امرا و کتاب [illegible] ذوی الالباب [illegible] لشکری [illegible]
و سواحل نشینان [illegible] مرتبت داشت و مواجب [illegible] موفر و موظف [illegible] تعلق [illegible]
شاهنشاهی که ضامن کفایت [illegible] مرام و کفیل اتمام مراد [illegible] کام [illegible] محافظت آن [illegible]
میشد شعر [illegible] علی الاقبال [illegible] و نختم علی الایام [illegible] سلطان [illegible]
احتیاج ایشان با سپاه [illegible] برغبت منقاد و مطواع شدند و [illegible]
اتابکی روان داشت و التزام خراج نمود [illegible] قبول کرد [illegible] سال بسال [illegible]
انکه [illegible] مقید بود و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوات و السلام الابدیه در آن [illegible]
پرتو طلوع نانمود خطبه بنام اتابک فرمود تا آخر عهد او این [illegible] اطراف داشت و الی الآن
و طغرای [illegible] اتابک بعد از [illegible] ملک سلیمان [illegible] سلطان البر و البحر مظفر
الدنیا و الدین ابو بکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیع الحکم [illegible] العلی القادر
نهایت مطالب دینی سلسله [illegible] بدایت دیگر مراغب مربوط است و حصول [illegible]
تجدید داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه اصطفا [illegible]
[illegible] گشته بیت لو کان [illegible]

همت باستقلال دیگر جزایر واسترداد آن اعوام و مرآن مقصود کرد باید شعر تزداد هما کلما ازددتُ
غنیً فالفقر کل الفقر فی الاکثار و بمساعدت دولت و اقبال دنیای [illegible] توفیق [illegible] تعالی
جزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان بجزیرة المستعصم باللّه مقرر بود و هر سال دخل و خراج
آنرا با معتمد خلافت [illegible] میرسید خلل بخالف جواب می‌گفتند تصمیم فتح بحر و [illegible] شکر
و قوام زاده شاه ماه ساخت مرج البحرین یلتقیان امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را [illegible] اخراج کرد و آل
در معرض تاراج و تفرقه این جماعت و اجتماع فرقه اتابکی در روز جمعه سیوم ذی الحجه سنه ثلاث و
ثلاثین و ستمائه اتفاق افتاد و جزیره قطیف که موضعی منیع بود در قبضه استیلاء و تشبث اقتدار
بدو عاید افتاد و اختلافات در ملوک ایشان آنجا بسیار شد و ازین جهت استحکام امر آن [illegible]
مدتی [illegible] در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمائه لشکر
فرستاد و اول قلعه تاروت را که [illegible] در ناحیه جزیره و حصانتی تمام دارد بکشادند
ابوعاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم
باذخ بود بقتل آوردند و قطیف [illegible] گردانیدند و چون از قلبه قبایل عرب بسیار زور
[illegible] بود مدار اقامت عسکر در آنجا متیسر نمیشد و هر سال بارسال اجناد و استینافی اهبت
عتاد و معاودات و عنا احتیاج می‌افتاد رای شاهنشاهی که اشارت عقل کل از اشعه انوار آن مقتبس
بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت در آید و ان جنحوا للسلم فاجنح لها را کاربندد
و از برای استثبات حوزه ملک [illegible] مقرر کردانید که هر سال هنگام [illegible]
نخیلات قطیف و اقطاف ثمرات آن [illegible] عرب [illegible] دینار مصری [illegible] بطریق وظیفه
بامرا و مشایخ و وجوه عمایر و قبایل و شعوب و قبایل رسانند و زیادت ازین مبلغ تعرض نرسانند
و توقع ننمایند اعراب بدین واضحه راضی شدند تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس
مشید و رسم مستمر [illegible] لا یؤثر
فیه کرور الجدیدین و مرور الملوین [illegible] چه جای [illegible] الکرور وقت آنها
ادا و اطلاق آن [illegible] جواب حاضر بزبان سیف [illegible] املاء رود تفصیح
استدلال و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره احباب که بشغل کتابت فرضه موسوم بود
حکایت کرد که روزی کودکی سیاه [illegible] دون البلوغ [illegible] حوالات [illegible] طلب ده دینار زر
[illegible] در اطلاق آن مال عذری کفتند شمشیری حمایل داشت بیت کثیرا ما [illegible]

مضاة و لسان الحق فی السؤال برکشید اشارت بدان کرد گفت بحق هذه القبلة الیمانیة الی
[illegible] ان لا اعطیتها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان قطیف ملک
الیمین خود میدانستند و این فایده [illegible] ثمن می‌پنداشتند برای [illegible] اتابکی [illegible]
[illegible] اعراب ساکن شد بطریق انقیاد و متابعت سالک گشتند و در سنه اربع و خمسین و ستمائه
حکومت آنجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیره مانع بن علی بن ماجد بن عمیره مقرر داشت و سالها
متوجهات آنجا بخزانه عامره فارس میرسید و حقیقت [illegible] رونق دولت و بقا بسطت سلطنت
اتابک [illegible] بنظام و انتظام شد و صیت قدرت و شوکت او در چهار سوی گیتی سایر چون
سی و شش سال تخت شاهی را [illegible] مصر [illegible] ایام السرور و [illegible]
[illegible] و شکوه شهریاری زینت داد [illegible] حقا
افتاد نظم چو شست [illegible] شعر اناخ الشیب
ضیفا لم ارده [illegible] در شهور سنه
تسع و خمسین و ستمائه منشور سلطنت او [illegible] منشی تقدیر [illegible]
و جام عمر انجام کامرانی در رسید والله الباقی و لیس کمثله شیء بیت چون دید که [illegible]
کرد اجلش [illegible] مزاج دولتها [illegible] آشوب مشوب است و اساس هر اقبالی در معرض
تلاطم احداث بلکه [illegible] ساحت سرای دنیا نام [illegible] نهاده اند محل
بوائق و [illegible]
در [illegible] دولت [illegible] آسایش [illegible]
بنیاد [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] بیت جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
صورت [illegible] تقلید [illegible] قیاسات عقل [illegible] العین
[illegible] الدهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible marginal note]

ونتایج امور مادی آن اندیشه دوام واستمرار داشتن خطاست **بیت** این آدمی که زبده ارکانش می
نهند • پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست • برهان این سخن آنست که اعتدال الحقیقی در بنا
مجتمعه ممکن نیست • چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی • مرکب چون چیزی از اجزا از میل کردی
ترجیح بلا مرجح بودی • و هو محال • واگر مایل بودی علاحها العنصر بسیطی یا علی الاعتدال بجز طبیعی خود
چنان ممانعت ومعاوقتی نیست • بل لازم آنست که بر اجزای خود میل کردی • فالاکان الحکو
بالطبع متحرکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال • و بوجهی دیگر ثبات نیست کما اتفق • فالک القرعا
کون وفسادست • وقاعده کل کائن فاسد ممهد است • بر هر کی که فساد جزیی با استکثیر چیزی
بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد • بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس کردانیم
مقابل محمول را موضوع سازیم • ومقابل موضوع را محمول بس • کل کائن فاسد با کل لا فاسد
لا کائن عکس باشد • و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس کل
کائن فاسد لیس کل لا فاسد کائن بیرون آید • پس از این مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن
شخص هستی نخواستن اوست • ونیستی ناخواستن او • نیستی خواستن او • وما هذا الاطنب کاذب
وهم خایب • تعالی الله لیس له فی المقال عبارات واکر بخلاف این نسق صورت بستی واز هزاران
یکی را امکان ثبات وبقا بودی • دولت خود از جمشید با جند و فریدون وهوشنگ بدیگری
منتقل نشدی • وسلیمانا که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و سخرنا له الریح تجری بامره رخاء
حیث اصاب روان بود • چون فرمان شد و اثر بیان در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس علمنا منطق
الطیر نطق بکشاد • بدین اختصاص استحقاق زیادت داشتی **بیت** نه خود سریر سلیمان باد رفتی
که هر کجا که سریر سلیمان بود باد تطویل بتثقیل انجامید • فبادا عکس لایق بر دیباجه طبع متفنان
افتد • چون اتابک ابوبکر بخطایر قدس و مجاورت بهشت بکیان عالم انس پیوست امور مملکت
مختلط کشت • رسوم حزم وضبط مستقط • واز آن تاریخ تا امروز روز بروز بانواع تزلزل و عقده
امور مشکل تر میکردد **شعر** لا یعجب الناس منهم انهم انتشروا • فنفس سلیمان ان الخیل الشیاطین پسرش
اتابک سعد در مستهل آن سال از بلاد شام بالتمام از حضرت هلاکو خان رفته بود • در اثنای مراجعت
مرضی عارض بود و عارض شد • در شهر طبرتو توفی وفات پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت
بوی رسید **بیت** دنیا بدادار دام هنگام وداع • مانند بلادی که در آن ره هر دو هند **شعر** و من سیل
الرکبان فی کل منزل • فلا بکان تلقی بشیرا و ناعیا • تعدیک القلب بر واز بر بحیرت سکه آن خانه

بر بند بود نمود نه چون نزدیک بود که محنه فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب و رکن بجنبه تابوت
رساند با دلی غمناک و دیده نمناک گفت روزگار اکنون نوبه ملک مبهدهد که جان شیرین بستاند
نفرایید تو تحفه توبه نمود • بعد از هشده روز از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر صبر مرارت
حنظل مفارقت از دست • ساق وظن انه الفراق در کشید • قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم
فی بروج مشیدة و حیف نعیم که بنده دولت بنج روزه بهمان نست چنان تخت کیانی و امید دو و اندار
وای دولت قاذانبا از زمان **بیت** افسوس عیش شد و تشویش فرخ • آه از اصل در اندرکنا ... عیسی
المنیة تخلف بجرالا منیة مو بر سالت کتاب ازکتاب ایام و روزگار ناقرجام بمعرفه ندین قلم از دیگ عیسی
خیر این که بر انداخت شده این کفتیر و آخته **بیت** شکوه مملکت و سلطنت اگر چه خوش است • چو پنج روزه
مدت الجهان بیاید مرد • خزانند در روز و لطیف مجوز است • ولی چو دکه با خویشتن نشاید برد • تابوت
او را بمدرسه عضدیه شیراز که مسجد تر کان بود نقل کردند • و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل
صبی بود • او را بر تخت مملکت نشاندند • و مادرش تر کان همشیره علاء الدوله اتابک یزد فی دلایی
با فطنت و فنی بود • بنظم مملکت و صلاح پادشاهی قیام نمود • و رعایت رعیت عدل در کنف راحت و رفاهیت
بداشت • و اطراف و دیگر را بدین صنعت از ضیعت و تلاف ما مون الساحه کردانید • تخزاین که
اتابک ابوبکر بسون تاتر بخزانه و مدت سی و اند سال سلطنت اندوخته بود بدست علم مروت
بذل کرد • و بعضی بصدقات وانواع خیرات صرف و اقتضاء در کار خود همین است یکی رنج خود
وتصعید دیکری که کنج بود و در همیکی یافته در باخته و دیکری با فایده تمتع یافته یکی بیا بطلب
محفوظ و دیکری به فرهشت با لقب و محروم **بیت** آن را که داده اند همه اسرف داده اند • وان را که
نیست وعده بفردای شیدهند • و خواجه نظام الدین ابوبکر را که در خبار اشراف یافته بود • بمنصب وزارت
رسانید • و در صحبت رسولان بتنسقات و خدمات بندکی هلاکو خان فرستاد و اظهار صدق ...
و اوامر و نواهی کرد • و از حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آورد • و بنجل
ذکر و مفخر قلدو در اشاعت کرم وافاضت جمال تم و استیفاء رسوم معدلت و ارتقا بمراقی معالی
همت جد بمو فور و مسعی مشکور نمود • و سرانجام امیر فخر الدین ابوبکر بعد از وقوع واقعه اتابک ...
بودیکه در حال باختیار خود بخدمت تر کان شتافت و کفت من بنده زنده کرده نظر پادشاه و پرورده
دولت و پرورده این درکاه **بیت** بکذاشته ام مصلحت خویش بدو • کر بکشد و کر زنده کند او داند
شعر و کانت الی الی کل عن الی جاه مصا سا • و ان شاء ... و ان شاء اهلکا • او را بماقی دین خالی تو ده ... فی

بمنزل اعادو طن ساینه شعر اَرادوا لیخفوا قبره عن عدوّه * فطیب تراب القبر دلّ علی القبر حکایت کنند
که چون دل بر هلال آغوش کرد و از تعاویذ بازو بند کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد
دانست که گنج نامهٔ اتابک بود بر گنج که در گنج زمین پنهانست شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی
کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا * اهالی شیراز ترکان اتابک امت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از
آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد و امداد نوایب متناوب شد مغرابیا البین نکبات
و نیز شمس الدین سیاقی که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بمزید دیت و قربت معروف
موصوف بود از نیکل روئی بنفشه موئی چون سرو سهی قباپوش و چون ماه در خور آغوش
کافور پیکر عارض لشکر خوبی و قامت طلبند شمع خوش شمایل ترانه کان طوبی بر دانش زده نکار
ملاحت و کمال بر سیم چاوشی چشم بد را دور باش میگفت شعر و جرّ دیز من اولی النعیم خشاشاً
بنفسج عارضیه * و دایم بلالای بخشش و عنبر خادم بلمیان بسته و بار ادعه بیکر را از وشل
چون چین قبا بشکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن گفت بیت
یا رب این ترکان چه دنیا میخواهند * که همه دلها را ابلا میخواهند * روز اسپ و عزه و تیغ و کمر طلبند
شب شراب و قدح و دیر و دلا میخواهند * ده سی گرز خواز دست بما اندازند * یکی ساغر در حال الغرامی
اکثر خواتف بغلبة الظن یخطو ویصیب و اد و الخیانات باحریم حرمت ما الملائر فاب متهم کردانیدند
و این حکایات افسانه ز با بهات شد و ترانهٔ مجلسها کشت تفویت اد افل و اوغاد با فجیبدا بصحنواهند لب
تقویت کنند بخصایص نقایص خسایس تو همات تنزه بجویند هر چند این کمان از حقیقت دور
از صدق فراست مهجور شعر وقد قیل فی الملک صدقا وان کذبا فما اعتذارک فی شیء اذا قیلا
دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در وشک ارتحال و سرعت انتقال مصرع رو نمکی شیئی
شیئی و فنی بیتی بواسطه سقطه از بام قصر که مسعود بود بصفطة القبر منوازتیجه سلطنت
نچیده و از شربت کام جام تخشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش از کلبن ایام ناشکفته فرو ریخت
و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمائة قرعه کل صبحدم غنچه بر آشفته بر بخت مبادا صبا
حکایتی گفته بر بخت * بعهد دی هر بهن که کل بر ده روزه * سر بزند و غنچه کرد و بشکفت و بریخت
ابوبکر خوارزمی راست شعر ظال الکلهف علی اهالی اشتر قبل انیعم و غض غصن قبل ان یثمر
ترکان کیسو شکن دل رالون چنک در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق
حلیفهٔ اندار شد شعر دستش ز زلف مشکبار کنده برقمر چشمش ز اشک لالهٔ در دار کرده بر سمن

آنخون که در بخت از مژه کاه فراق او * ساقی بعمر بهر نوح بر یزد نخون دن * در ماتم ماه روی خود شب صفت
لباس ظلام پوشیده میگفت * با الماس مژه در ی چون این شعر دری میسفت بیت این چه باد بیست
کز غنچه نشکفته برخیخت * وین چه سیلیست که بر کند بن شمشادم * از سر خاک تو کولاله برو بد نه عجب که بیاد
از خون دل آبش دادم * یوسف کم شده من تو چنین بی تو کنون * بیت الاحزان ده م کشت فرح آبادم * چون تیغ
در خاک شوی ای بصفت آب حیات * تا که من خاک شوم بی تو در آتش بادم * بعد از تقدیم مراسم عزا ایام کذا
چون امور مملکت از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت
پیوست * رای همکنان بر آن قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد * ما الله بر هر و داه
بر این اندیشه بر سر پر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام برگشاد و خزاین و عساکر در عقده ضبط
و اوامر آورد و داود و رجولیت و فرزانگی همال نداشت * در واقعه بغداد ملازم سینکوی هلاکو تقربی
مردانکی نمود و اطلاب تار نجات بداد و نیکو یی بپسندیده د ... که ممالک ملک کشت چنگ واهل
پیش گرفت و بلهو و لهو و بسر یقبسرد و بشرب مجنون * و استمتاع از زنان سیم اندام در بام و شام مشغول
گشت شعر الجود لا تحسبن المجد تمرا انت اکله * لن تبلغ المجد حتی تلعق الصبرا * ما المجد الا السیف والفتکة البکر * و تضییع اعناق الملوک
وان ترئ * لک الهبوات السود والعسکر المجر * او صفت مدام لب بر لب جام شراب باشت * و چون اوتار
بتنه اصطحاب خلل مه رباب بود * بطون کواعب منعه را از ظهور سلاهب بطهمه نعم البدیل شمرد
و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد و با عوانق
دراعتاق و اعتناق و بین یدیه الملاح مع الریحان والراح در اصطباح و غبوق کذاشت شعر
ولیس فتی الفتیان من جل همه * صبوح وان امسی ففضل غبوق * ولکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر
عدو او لنفع صدیق * در این حال برادرش سلجوقشاه در قلعه اصطخر محبوس بود * تخلیص خود را بانکه
پس از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد * و این رباعی در آن مندرج کرد رباعی دود
غم دید من دراز میدارد * عیش و طرب تو سر فرازی میدارد * بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک
هزار کونه بازی میدارد * از تحبیبات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر ضمیمه ساخت
رباعی کی باشد از این سنک برون آمدنم * نا امیست از این تنک برون آمدنم * کوی همی کرازسنک
بیرون می آید * پروانه از سنک برون آمدنم * در عشوه نوشت و بیاط مهر لحوق ... و نوشت *
و بکار عیش و ملاهی مشغول و مشعوف شد * با این خصایل رطایل خون بر خطا خون جرعه صهبا
ریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف بر انگیخت * و اگرچه سلغم دختر ترکان را در حباله نکاح آورد
بقول ترکان النفاق غره بود و بر درد ملتمس لب و نفی معتر شاد و تو قم می نمود قال عمر ابن الخطاب

رضی الله عنه ان الرجال ثلثة ذو رای و عقل فاستشیره و رجل اذا حزبه امر اتی ذا رای فاستشاره
و رجل حائر بائر لا یأتمر رشدا و لا یطیع امرا ترکان با اراکشول [illegible] مواضعه کرده و متمیز فرصت شدند
چون اتابک محمد شاه بحرم در آمد ترکان متدرع بلباس حرب و شکر به آلت ضرو ضرب بیرون آمدند
و آن شاه شیر دل را ناکاه بروباه بازی ترکان آهو چشم و ترکان پر آزار و خشم در خواب خرکوش مقید کردند
این مثل صادق است که از دشمن صدق و صفا و از تولیه حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر
و ان هی اعطتک اللیان فانها لآخر من خلانها ستلین و ان حلفت لا ینقض النای عهدها فلیس لمخضوب
البنان یمین و او را در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوه ملک داری
قیام نتوانست نمود و در خلع کلاهان بر خلاف سیرت شاهان قلت کلیات پیش کرفته بود و لا محاله این قدر
مستدعی تخریب دیار و اطراف و تقلیب اذناب و اشراف بود و این سخن موقع بلیغ یافت و پادشاه این
خدمت را بشرف قبول و مقابل کردانید و مدت پادشاهی و چند ماه بود که ابلوکرده و [illegible] عرضه [illegible]
چهار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطیات نکون کردانیدند ترکان بار [illegible]
فرمود بستن و ندا کرد و رسولان ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیکر افتاد و بعد از
قیل و قال و احتیاج بمقارعت و اقتتال بشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب تجدید دولت شاه
چون بر سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اضافت آن دو نور بهم کرفت نظری دلفریب
جمال و بیمثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هرچند پیشتر وقعی یافت مستبشر شدند در مبدا
جلوس چون از ازهار کلشن ملکت میوه انس اضافیان برداشت و ترکان را عقد تزویج بست لشکر
پیش کرد و مکر و فتنه انکیزی نکرد و خز آیین و قانون داد و در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش مهیب
و چون تماویف دماغ او از تاثیر اطراب باده ناب ممتلی شدی بعقاب دعقال هر کرا اشارت راندی
شیرین کوشه مجلس بزم بهشت آیین چون او دلکی نشسته و غلامان زرین کمر برسم خدمت ملوک
صف بسته و شاقان بهی رخسار و ساقیان لاله عذار اوزی و چون ممدوده دستان بصفا تلخ
چون عیش عاشقان بمذاق برکف کرفته و هوا بمجلس از بخار بخور دکلاب چو بچون غالیه و عبیر خود
معطر شده و زمین بارکاه از کل و سنبل و ریحان نظیره روضه رضوان آمده قطعه قدح بباده کردانکی
ایشان چنانکه اندر مناز لمعاه رخشان هوا بسته نرد و دشنه ستونات مرنان بوی زلف قوی
زیکو مطربان بالنعم برنسل زیکو بلبلان نالنده بر کل زلاله هر کوه بسرا نسر و باده هر کوهی
از خم ساری و دود نوازی مطربان بانک نوا و سیلان باده و بادیه راه و مهجان بدان [illegible]

چون

چون کثیر و عزه و امرء القیس و عنیزه و عروه و عفرا و هند و وفا و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و کلثا
بر شمع مجلس در پرواز آمده بل اعادت رخ را انابل و مسا و منشدان در مقابل از قول کمال الدین
اسمعیل بدین غزل قائل بیت ای مه محیط عشقت سرکشته نقطه دل وی از جمال رویت خوش کشته مرکز
کل زلف تو بیناکوش بجان و دست بوس خال تو پیر تحیدا زهاروت و جادو بابل دو دوست منشد آن
چون از رخت بتابد کویی عکس از پادشاه کوه منزل نواز شراب تاد و بیست در جهان کانین افتاد باشد
نسب مزاج و شام شب حاضر بودند تا آمده را امر طرب و طیب داشته و عکس فرجها عارض ترکان
جبین صورت رخ را بر ده دیوار نکار رحانه خیال بنکاشته تا کار سلجوقشاه را خیال ترکان ولس عقل
بدست استیلا محکم فرو کرفت و اندیشه ملامت لائمان کریبان جان را ناب دادی اکر چه شغوف
شغفها حبا و شغوف جمال و مسعوف وصال و از عشق پریشانتر چون زلف و غال او بود اما در
خود و بود سامان تثبت یافت شعر تجنب لذاتها و نحن نهواها و نحن نکثر تشفو و قیهیج التاع
مولدان علاتی نظر برنک قوی هیکل انداخت که در وصف التمال قدم ایستاده بود و ضعف تقاتل
با اثر عل عاشق او بجهر و چون زلف دلبران در هم و قامتی بمانند شب مشتاقان دراز چشمی و شمس
تا از دیده رقیب و شکل هولناک ترا زهجران محب و حبیب او را اشارت فرمود تا از لحیتی
روحی رخ و لقیع هندی سراز تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه بری بخسار را از
حرم سلطنت سلجوقشاهی بکرفت و سرا او را که سر رشته فتنه و آشوب جهان و سررشته
فتنها احتیال بود پست بیرید آزاد را طبق زرین نهاده پیش شاه فلک پایکاه آورد و بدکا
سخن مهر تابان بهصه مکر و میکرد شعر لقد تریکبر الکبائر عنده فقد حسنا لقادة عظیمه کسب الفقر
والقتل علینا و علی الفاسیات جر الذیول از بعد کاد و رایته صلد فته و دانسته کوهر خوشاب که بهما
هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهار ده درخشان که که کوش
داشت سلجوقشاه بمجرد تماشا انامل هر دو کوش او را که ساعت مصلح نداشت با کوشوار جدا کرد
و بیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا اید بدان مسرت مشربه بر عقیق را از شراب عذب
رحیق عوض ساخت چهره ترکان راکه مقبل شاه سلطنت و خورشید بهمه ملکت و کل
جهان اقبال بود و لعل صفحه الملک خالی جو عده کاه نقل العیام کردانید و مثل الستکه از سر
بریده آواز شوخ بریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت از بام
در افتاد و طنین آن تا محدب طاس نکون فلک برسید و معنی شعر وقع الطشت بخر و کنکره آنه

لم یقع و نکیر بیت داد دین طلعت نیابد نکاه تا سر بتان ز طلعت نکو بیکد آه شعر قلنا لها انّی قد
قتلته ندمت علیه انّی ما عثرت تندم سلجوقشاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از اشارت
تمکین موضع رجلک قبل هیلک فتامل عاقبة فعلک قبل سعیک غافل ماند و قدر کلام
مرتضوی قدیر فی العمل نجح من الزلل نداشت و در بادیه مداخل عواقب مخارج تصور نکرد شعر
فیالک للامر الذی لیته توسعت مواریه ضاقت علیک مصادره و در آن وقت اغلبک و قتلغ تکین
بحکم برلیغ هولاکو خان بر جمال الدین شیراز باسقاق بود و نقد دیگر چون قضیه نامرضیه ناشر
تا نقد ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت انکار کردند و باز انکه دو انکه ابا بدین جهت سلجوقشاه
در حضرت ایلخانی بمعاذیر مقبول متمسک تواند شد هنوز در سکرت غرور بود و از طریقه تفکر
نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشان را توهم افتاد که سلجوقشاه قصد خواهد پیوست
بالمبادرة بر مراکب سوار گشته روان شدند سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر
طیش و خفت کریبان ندامت و ساسته هزا افتد و العجلة اخ الندامة تبلغ الملامة یا کیز من
که محمود کسوت شعار بی باشد کرزی نتیجه در دست داشت بر جنیبت عربکا یکسواره از عقب
شحنگان برکض الخیل بر آمد نزدیک رباق ایشان اول با اغلبک دید تا انست که شاه زاده
چون شیر غیور شعر وقد ظلق الحصاء البغی بعده صفارها القرن بین الغمام قاصد او ست خواست
که تیغ الکوزا سلوک کرد آنقدار نه فرحت و دهشت دستش بعقال الخیر بشکول ماند سلجوقشاه بخو
بازو کرزی یک زخم اجان او بر قالب سوری زد که نقش چهره او از لوح وجود پاک بستر جمال الدین
جدا گشته در جنب جان نیران بهره مواکب جنابت تجر او شرب سید تا زه غضب شاهی شعله برکی
اثیر کشیده بود دست تقدیر ابواب نحوست بر طالع او کشاده اقدام دنبعالکه علو امر ایام سریع
وار مصیحه و دز کاه خرنین شعر خوش خوان بر خواند شعر ما صفو عیش الرو الفرصة و العیش ار
الفقر الفکاها اشارت و انقیاد لشکر هم اسرای و عوام التامل تمر بابی باسنل فلاهن و تا ریدا
نفط و آتش کرده ساکن ایشان در آمدند و خانها را چون جکر مصیبت زدکان بسوخت
ناها دد مان خود را بل که عالمی را بر باد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل یک
ساعت ما المستوفیان آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قتلغ تکین را بر عقب فوک
بفرستاد و خدم و حشم را از دفتر نقد صنیع و عظیم و سقیم و صحیح بیع و قیع بر تیغ کذرانید
این حال بیاق کیخته عازم بندکی حضرت شدند و استعصاء سلجوق و قتل کماشتکان پادشاه در

ترسو رقعه عرضه داشت هولاکو خان را بجاهز و خلاف کرد از اتابک و اخلاف او معهود نبود معلوم شد که
شاه در آن تزویر کجیه و نامیشو و امارت تا نفراف مخصوص شده بود بواسطه این اخبار او را با سا بتا
بحکم برلیغ شد که ایلجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه سلجوق را که موقد آن باد نخوت
و عجب نفس بود باب تیغ که سکون نحوت زا بره شرخ آن نیست فرو نشانند و از صفاهان لور یزد و کرمان
و ایلک مدد فرستند و ایلجو بصفاهان رسید از نزوی کیاست و انتهاج طریقه حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد
و پیغام داد که با حکم برلیغ پادشاه روی زمین بالشکری انبوه که ابرا کوه از شکوه شکوه ایشان در تزلزل
افتد شعر ابا قومنا ناوقدکم علی حتفی لا تشعرون اضر انه ام نفعا مرا آن نیاره دارم اگر برای سلجوق
با تمرد و طغیان اقرار کند و بعد از ناله یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین احشاب تکیه تا الا حمر
ایلجا شعر من الحضرة العلیا الهم الفصرة و تزیح عنها الربیع البلیح هنالک لا تنقذ انباء المرح و یکاد لانباء العطا
یخرج خلعت عفو و استعطاف استعطا کنیم تا کرمنوز از نقابت ضلالت رعایت ملک و میان و اموال رعیت
مسلمانان مصلحت فی ماند مانیز دانسته باشیم سلجوقشاه ع انا العریق تخشین البلاد بر خواند و ماده
الاغوار و استکبار ابجویا از اطراف لشکر جمع شدند تا ایلجو با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک
نظام الدین حسنویه شعر و شهبا تتق الشمس کی تعیبها اذا فارعت فی الکت فجما الدیها انهماک
لما ان تضیق بینا الفضا الطول اخوالها و تخوذها در حرکت آمدند از آوازه وصول سلجوقشاه با لشکر
خوانند که یوه بر کوفت و بطرف خوزستان برون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد و فرمان و ترجمان را با
برسان شحنه دیا بداعیه توهم قتل کرد و از نقادمان ناصر یکی را شحنه موسوم کرد تا بعجز کرد انقارت
عاجز آید جهات بر وعلی ایمر کند و آب روی عزت بریزد و خود با طرف نداد شعر عشوا بیعه ذوقه
بالسلاحة بینا و یحیی بالحسن تبلغ بابا خود تمام اسباب لشکریان از نقد و نقل بیش از مصارعه
و معارضه اقتلاع باوقت بهم داشت که چشمه خورشید با کل تهو با نعد و تعلقوخ بر باشد نباغی
شوانح جبال را کند نکار خورده شعر و تکلیف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار کرانیه
بخت تیر و دیده امید خیره شده باشد هر آینه خبر خیره عقبا طیر جهل اداء او بجز کشت چون ایلجو با لشکر
قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض و الحلق الدلاص نجوم فرو دز سید تا میر مقرب الدین مسعود
قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوج با اعلام و مصاحف به ترتیب باطاریب و معارف
مراسم استقبال را لوازم انزال رعایت کردند از سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجموع استیمان
پناهیدند تا ایلجو ایشان را استمالت کرد و لشکر را اکر برای قتل و غارت آستین بر زده و دامن

چند بودند از تعرض موضع فرو بوده و عازم سواحل شد تا صید کند مرتاد بوده و در عقب آمده سلغرشاه
از غرور طبع در غرور سیف بود از غرور شیفته عزیمت قتال و انتهاز فرصت کرد و از خطه ممالک بحر بر عنان
عزیمت بر یکران مراجعت معطوف کرد و اتابک با لشکر انبوه سپاه سیاه پوش شام منهزم شد
در کازرون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم از الطرفین منتظم گشت
شعر ادارت مقلة البیض والسمر بینها کؤوس المنایا مزجه جد بدمها سقیت قلیل الطیر بینهما فرادها
وقد ثبت الکماة بعموتها عمائم ابیاض السیوف بروقها لدیها وازار الخیول عمودها وهو الاعلام
قلم بسته پافشرده و راه گریز را کشاده از طرفین اتابک عثمان بحامله مطلق کرد و اتابک سلغرشاه
در فروسیت میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری در رتبتی داشت ضرب اولی شخص الکمه بر کتف
سوار بود پیاده کرد و اتابک لشکر مغول چون بحار زخار در جوش آمدند و بر وی حمله آوردند بیت
سیل اگر سنگ را بگرداند چون بعد پای رسد فرو ماند لشکر شوالی اوردهم در سبد امثال متفرق شدند
سلغرشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید بشب محنت ساعت طالع را نکبت معاینه لحظه چند
تا از خواص ترکان و ممالیک لشکر بوی کرده و تکلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک سلغر قرود
روز شجاعت نمود و کیده ولی رستم دستان برو بر آمد و از تنگنا و در نکذ گرفت تا گاه مرکوب سلغرشاه
چون اندیشه از خطا کرد بیکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود را پیش کش ساخت چون [illegible]
گشت با تکلیک و اعوان عنان بر تافت و پناه با خاصه مسجد مختص بحصن جوار مرقد قطب الاولیا
شیخ مرشد قدس الله سره برد و درها استوار بستند و از اندرون بتیر چون تیرک [illegible] کشت لشکر
مغول آمدند و بیک [illegible] صندوق تربت [illegible] شکسته و در [illegible] و گفت شیخ [illegible]
و نام بتنگ بدل شد هنگام معونت و مدد است و روایت کرده اند که شیخ رضی الله عنه ایام القحط
روضه اجازت داده که هر وقت که در کازرون حادثه نازل کرده و امری هایل روی نماید سنگ
تربت او را از آنجای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه کردد با ارباب معنی که دل ایشان آینه وار
محاذی اشعة انوار الامور افتاده و جمال الاحوال غیب عز از نعمت [illegible] و عیب [illegible]
آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی است [illegible]
نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده و در عقول
تاثیری میکند بتاثیر عقول در نفوس و از نفوس در اجرام سماوی و تا او حرکت کنند و [illegible] اختیاری [illegible]
میکند تشبها بالعقول و تشبها [illegible] اجرام علوی موثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر

تحقق

و عقول که [illegible] مختص است مفیض نور است بر نفوس انسانی و از مشکاة یکاد زیتها یضیء و
لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و مناسبت و مماثلت میان نفوس
سماوی و انسانی در جوهریت و دراکیت و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است
پس غرض از زیارت در عالم آنست که نفوس زایره هرچند بحجاب ابدان اتصال دارد و بعوق
آشوب جسمانی او را حاصل است چون بقوت استعداد فطری با ارواح گذشتگان [illegible]
یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبه باحوال آن [illegible]
مستعد تاثیری و امدادی از ذات [illegible] درجات استعداد [illegible] تفاوت افتاده و اسباب [illegible]
و جسمانی از استعداد در اول خلقت و اعراض [illegible] اخلاط امور مادی و تصرف [illegible] قدس و جبروت
در عالم ملکوت و ملکات یقینی و اغراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع کسب اهل شرق [illegible]
باشد بیک مختلف چون قضا کار کرده بوده پیش از اسباب که تقدیم یافت موجود [illegible]
شهوات و پریشانی و شامل [illegible] شوایب شبهات شیطانی قد فرغ الله من الخلق والخلق والرزق والاجل
بعد از شیخ [illegible] بموافقت قضا معاونت نکرد و تکلیک با شبهات از ارباب [illegible] مستثنی بود [illegible]
آمد و گفت زیادت از این توقف مصلحت نیست [illegible] لشکر چون [illegible]
نزار و انجا است شعر لا بد للقرناء ان یتفرقوا یوما [illegible] فراق من بنده [illegible]
که با چندین سوار چندانکه میسر میشود از نقود و جواهر برداریم و از تنگنای [illegible] بدر آییم [illegible]
امان ندادیم [illegible] ملک [illegible] عوض [illegible]
علقی بس نفیس و موهبتی بیبدل است چاره تکبیر نتوان [illegible] سلغرشاه را [illegible] از اسراع [illegible]
تعجیل مانع آمد ففی مدت تاجیل بسر آمده بود و طومار اعمار با پایان رسیده در جواب گفت اگر
خود را بچه خلاص توان اندیشه کردن اجازت هست تکلیک [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر علی قدر [illegible] الدوله [illegible]
از روان شد تکلیک آواز داد که [illegible]
بازگرد [illegible]
[illegible]
و بنات الطیور [illegible]

از شست گشاده داد و برو دستش آمد. حقیقت جواب چنان سکته داد که تا روز رستخیز نطق از وی زایل کردانید. شعر. یجهل الدینا و یحلم رایناو و یشتم بالافعال لا بالتکلم. چون بازگشت
جیب جیوش جالیش شد و بدان زخم هلاک. بکلیک ببلاهت در کنف شهامت مال و جان
بپرورد عازم بصره شد و از انجا بلاد مصری پیوست و تا آخر عمر مرخص و مکرم زندگانی گذاشت
مصرع. چون عمر هست جای بقبول کجا رود. بکلیک که تاب احد قوباباشد برو بنام و ناموس قلاده
بود تا بس و بوس بود چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمدند و
بسیار از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه امروز جایی که
در جوار و بالطمد فی شهداست از پس یوسف پیکران که آن روز کشته کشته اند تقدود
صنوبر شمایل و خلعت ناز پرورده ایشان که پرورده طریقه جنت محبت بیرون دنبا نشته شد
بر سفالد جهان نا کرم هر کس. ها ان تاشی ما علیه ناشی غافل. بین القوچو شل اروست و ناو جان
بس وی چو گلی کز و دست برده کل. سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید
روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانیدند و مدت ملک
هفت ماه او بکذشت چون روزی همچون شب روشن و ذلک فی آخر شهور سنه احدی و ستین
و ستمائه کار روزگار اینست روزی عروس جوق کامکاری باختر سعد باچتر آفتاب برابر میداشت
شعر. واضحی الیوم فی الرمس کانه لم تغن بالامس. راست گفته اند تن نعل شاک القی ما اتخوتک
شمع هدایت از ازل حجره دل دانا را ایشان منور کردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت
ابد معطر و در مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور را از عوائل و غوائل منتظر و ملحوظ نظر
آورده و در بدایت اجتناب ثمره آمال نهایات ولی الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار
هر قسمی و مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل بفوائد وجوه
طرق سهل جوید و حصول مطلوب بیشتر کوشد و در اجتناب و احتراز از تبعات حذور و محظور
باسباب لطایف حیل و فنون مقتضیات عقل تمسک جویند. اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون
و قلیل ما هم و طایفه که تراکیب وجود شان از عناصر جهالت و طبایع غفلت عاطل است و قیاسات عقل
و تجربه نزد ایشان علی التحقیق ابطل الاباطیل، و دقیقه در حفظ و رعایت ملک شروع کنند از نتایج
مصرع. لم یکونوا استعجل الزلل نیندیشند بی آستانه النادی باب السلامه رخت اقامت فرو نکیرند
عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید میان غرقاب غفلت بساحل انتباه پیوندند و سفاین امانی را

در هم شکسته باید و بضاعات عمر که عزیزترین سرمایه است مات مضاب در شباب و تشنه ترین
سراب ضایع. اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون. سجع
ترکنا ایشان فی ظلمة الجهل بینهم. در این مقام یکی از اکابر مخلان الصفا و اجله اخوان الوفا که انسان عین احیا
و واسطه عقد اصدقا بود تمثیل الیق فرمود و باز گفته فرد و حسن بر زبان راند. فرد و مکبیش فتگان
که دشتن برآب. میبآید که در کار کردن شتاب. چون موافق حال بود بجای خود ایراد کرده شد. تغریبه نظم
شعر. علی ظهر تغلو الحوادث لجة. لاعبدوا من نخل الاموره تجادلها. ببدیهه عقل معلوم است که در باب جود
و براثر اسد بدست جهالت مال دنیا بکار دیوانگان نیست و ستم زعاف را بوثوق تریاق تجربت
تفریح کردن پیشه فرزانگان نه. شعر. لا تیز بالسم علی عظمه. وان نال التریاق فهو هوشمند در اجلی تعقد
عزیمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طریق احتیاط و تقصون فرو گذارد تا در عاجل
سبب رحمت دوست و شماتت دشمن گردد. و در آجل از اکتساب کرم جلیل و نیل مغفرت
جزیل محروم ماند. نعوذ بالله من سوء القضا. آری خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نا فذایالت
بالتماع عرصه مملکت را بیلاد فنا سبب حشمت در مملکت خروج پادشاه گیتی ستان چنگزخان از
داروغ اردم مخالفت و طغیان و مجاهره و عصیان ز نکند دولت روز افزون و طالع همایون ایشان را بلد
بخذول و مستذل نکردانید و لشکر تتار دمار از نهاد و بنیاد قوم و تبار او بر نیاورد. پس طراوت
را انقیاد و ترک مکاشرت و عناد با علم امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد
چون سلجوقشاه را بپاسار رسانیدند از دوحه دولت یادگار دیرینه جز اقبال آناتا سلغر بازنماند الا ابش
بنت سعد و همشیره او سلغم که وارث تاج و تخت شد و بنود سکه و خطبه بنام اتابک آبش مزین
و معلی گشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضه تصرف بیکانگان افتاد و خسیس الناس رع
ادوا ز اسرار و خبایا املاک و مال اطلاع دست داد و تا امروز در دست تجاذب اطماع و حکام
و احکام حکام مختلف دست زده میکردد و آن رونق نیامت نمی میکرد و آن خرق قابل از دیاد
میشود. ع. و اتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی و معرض ضیاع و مال اولای مال وقد لها
از آن بفراغ و امثال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت میغرامیدند تا توا
غاوف و متالف و افتکشت و چنانکه از زبان هر یک از ایشان حسب الحال او انشاد. شعر. کان لم
کنا بین لهو نشربه. و نختفنا بعیدکا بین بخیرها. فدلت علینا الحادثات بانها. ستیة زمنا الفقیده جرمها
لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند و معرکه با الناچوبیان رخانند و نعش بدولت دیوان
نوکر بود که شیرا اندازی نام و ابکا ... تا باز روی ... والله اعلم بالحال

صولت کشتی این جمله یاغیان یاغی و بر جان خود باغی بود مجازات افعال ایشان اهالی شیراز از قدیم با
بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند شعر وَاَيْمَنُ مَا نَوَوْا عَقْدًا وَمَا
نَقَضُوا عَهْدًا وَلَا اَضْمَرُوا اِغْلَالًا وَلَا ابْتَدَعُوا چگونه سلکی بدین آراستگی بحکم یرلیغ عرضهٔ تخریب توان کرد
بر شرایط تامین خلایق بجای آورده و بایلغار ضبط کرده و میثاق کافر نعمت غدار را که عند اصطناع
دولت سلطان الیمین ابتیاع خاندان سلغری بوده و ملتزم سمت حقوق دانسته بود و حقوق کشته بیایا
رساند شعر وَلَا تَرْجُ الْخَيْرَ عِنْدَ امْرِئٍ مَرَّتْ يَدُ النَّخَّاسِ فِي رَأْسِهِ اما اعتماد حق اولیا نعم لاشک ست
غایلهٔ نعم تواند بود و هر که او را ذات آل قوم الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ اُمِّهِ بر جبین ... کشیده
باشند هرگز هیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطفا نیا الغرض خود را ملوث نکرده اند تا چون لشکر
اطراف را اجازت انصراف فرمود و شام صدد و ده روز دا و جهام امرا و کبرا را باخود مصاحب کرده اید
عزم توجه بجنگ حضرت ساخت و این دو بیت که لطایف الفاظ عجم توام با غرایب معانی عرب همدانی
ع چون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد بدان مطبوع آمد شعر وَيَصِحُّ الْاَحْوَالُ عِنْدَ انْتِقَادِهَا ... آ
او یکی غداء وَاِذَا عَلِمْتَ الْحَادِثَاتِ بِمَا مَضَى كَذَلِكَ يُنْبِئُكَ الزَّمَانُ بِلَا دع دو بیت کلکم که او را
صدد از نهان بیان نفس بکشاید از پردهٔ مشکین سخن پوش حروف می بکر غرایبکه تا بتحلیه
وَالْاِعْتِصَامُ وَالتَّوْفِيقُ وَالْاِنَابَةُ عَلَيْهِ وَبِهِ وَمِنْهُ وَاِلَيْهِ ذکر شیخ قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم
از جملهٔ سادات عظام و اجلهٔ اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادة و کان له فی الزهادة الاستیناس
عادة و له بین القضاة والسادة صفة الیسادة غصنی از اغصان دوحهٔ علیای نبوت و شکوفه از ازهار
روضهٔ غنای فتوت باصحت خاندان معالی آثار او در نزاهت دودمان گهر ایشان تدخل به آلاناف و حد
به الزفاف ولا یوصف الفلك بالارتفاع ولا الشمس بالشعاع نکال زهد و طاعت و وفور کرم و بیان
شهود پیش کسان و مذکور بر لسان متقیان شارت سائر و انتعفوا شعر وَطُولُ مَقَامِ الْمَرْءِ فِي
الْحَيِّ مُخْلِقٌ لِدِيبَاجَتَيْهِ فَاغْتَرِبْ تَتَجَدَّدِ ارتکاب غربت اختیار کرده بود و در خراسان مدتی
اقامت داشته و بزهد و تقشف و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را
قید ارادت خود آورده و بانفاس و استرشاد او تیمن نموده کرامات و مقامات او را علی التواتر
نقل کرده چون از خراسان بحکم کریم معاودت خواست نمود و در راه آغاز دعوت کرده و خواص و
عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته خرج بفرقة ...
بنیانا مقدسا بهر موضع که می رسید طایفه یاری همراه می شدند و اعتقاد او می بست که مهدی آخر الزمان

دمقوی

دمقوی اهل ایمان بجز او نیست شعر فَاِنْ یَكُنِ الْمَهْدِيُّ مَنْ كَانَ مَهْدِيًّا فَهَذَا وَاِلَّا فَالْمُهَدَّى اَنَا الْمَهْدِي
از جملهٔ کرامات او تقریر کردند که از سر آن را اندرون و مضمون مغیبات اخبار میکرد و شک نیست
که اگر آینهٔ نفوس انسان بصیقل ریاضت از زنگ شبهات مجلی کردد تماکی صور غیب و مشعد
جلایا قدسی باشد بیت صورت نمای معانی شوی که آینه وار ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدای چو
شمع بر سر کوی وفا نشانه شدی بآب دیده شوی که تو شیخ بیندای بصدق عادت کن هیچو صبح کبیری
کرنا بمهر خود آفاق را بیارای چون این حکایت با ذلعت رسید هر کس بحسب میل طباع و مرتاد نفس آن
اخبار ماننده رو بقوی متزاد الحاق میکردند قاصدی که کشیده شوق حضیاد عای بیخود نفعلها از اتفرق
و افشاند تا کاه هر ایل سواری متدرع میکرد و بنا بیض قواضب در ماح شوارع و عوام الناس چون
در ضلالات متابع نشانسند و اکثر از اقل نشناسند اُولَئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و در قبول امثال
این خرافات و جز افات که جز آفات عاجل و اجالب نباشد بجد و جهد تمام بتکلف محتاج نشوند
مانند و است این امدوشه با حکایت آن او که در بخارا ظهور یافت اشبه من الماء بالماء والتمر بالتمر
علی هذا جمعی تمام از نفوس دار الملك و بطون ولایات که ممر او بود مکثر سواد منسلك در عداد
اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب و نجائب و حجاب و نواب و قواد و رجال و افراد ابطال
که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشت تمهید بانوعی تا که از اقوام بنال ارباب ثروت و تمول
و از هر صنف لشکر آراسته بر عزم استخلاص دار الملك متوجه شد تا که در حرکت آمد در آن
وقت باسطو یا سقاق شیراز بود و کلید بلیت دیوان اتابکی ارکان ملك تکین بخته ملاحرا
توقی از تلاطم آن بحر ملایم مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان بجناح استعجال استقبال نمودند
و کلید از غایت جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق با استظهار بنمای
تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد شعر وَاِنِّي لَتَحْمُونِي النَّقِيبَةُ مِنْهُمْ وَاِنْ كَانَ مَطْلُوبِي مِنَ الشَّمْسِ
فِي الْبُعْدِ وَاِنْ لِي سُؤْلًا حِينَ اَرْكَبُهُ رَبِّي وَلَوْ اَنَّهُ فِي جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ مریدان بولکوار اتفاق منا
هر دو لشکر افتاد و بافواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر تمام او طایفه بیمانیست
که هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده و افتد و صور اشخاص ایشان کرده
غیب مستور است و نیز در مواجهه لشکر او هر کس که مخالف او دست بسلاح یازد حالی مفلوج
بر جای بماند و چون وَالدُّنْيَا مَخْرَقَةٌ وَمَجُونٌ وَالْحَدِيثُ شُجُونٌ وَالْجُنُونُ فُنُونٌ از این جهت دم مبادی شورش
صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشتند تا کاه از گوشهٔ بسیل مغانی

دو سر تن آهسته بین الخوف والرجا تیر رگ گشاده داد اند محمد و در واقع نشد و سلامت اعضا بر حال
باقی بود سید شرف الدین در قلب بایستاد و سلاح ایستاده و بغلتق تکبیر گویان در راند سواران مغول
بجمهور حمله بردند بی توقف بعضی تراکمه که پشت لشکر و قد و گرد زمره رزم بودند پشت نمودند و روی
برتافتند بیشتر آن لشکر مضطرب زاد و در یک ساعت مختصر از چشمه تیغ اخضر شربت هلاک چشیا
یندند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را بضربها تولی از مصاحب سوک
احیاد و در کردانیدند خون او که بقیه سیادت و نقابت و نقاوه سماحت و نقیب بود در خاک
ریختند و هذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلاث وستین وستمائة عشر رجبا شعر عشنا الی ان رأینا
فی الحول عجبا ؛ کل الشهور وفی الامثال العش رجبا ؛ عجوبه ظهور سید شرف الدین و ضلال اهالی شیراز
در طلب هدایت از محمد بحضرت هولاکو خان رسید مملکت سکون یافته ضبط شد و سلسله ربط
و ربط التابور اهفده چوب بر سبیل وجوب فرمود زدن تعوچر اشمیر از شیراز باز گرفت و قول
نوکر خود را دمور مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث و فساد مشغول اند بحکم یرلیغ
شغنا یکتومان لشکر شعر قوم اذا فقحوا العجاج رأیتهم ؛ شمسا وخلت وجوههم اقمارا ؛ وان اراد
الحرب اخمدنارها ؛ قدحوا باطراف الاسنة نارا ؛ بشیراز آمدند چنانکه در عهد خروج پادشاه
صولت چنگزخان بلاد ماوراء النهر و خراسان را کشش عام کردند قتل مفرط تقدیم نمایند فضل
باری سبحانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین را با اعوان و انصار بعد
از کشش و کوشش و قتال الفرنا العرضة فاعتبروا یا اولی الابصار کردانیده اند و اهالی شیراز از
نهاد شده مداهنت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بودند بر منع آن لشکر یرلیغ
شد و بیمن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیا و قبة الاسلام باری تعالی شیراز را نازلها از تعرض قتل
و فروج و سلب و نهب اموال چندین مؤمن و مؤمنه دفع کرد ذلک فضل الله علی المؤمنین چون
آن شوب و آشوب فرو نشست و طوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار نشسته گشت
بر بن حال سال بآخر کشید در مبتدا شهور سنه خمس وستین وستمائة شادی بتیکچی و مرحمت
استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودند
اما بواسطه عدم حاکم مستقل تشویش با بود راه می یافت و اختلال مالی از منشر آن میشد تا شهور
سنه سبع که بحکم اباقا خان انکیانو بامارت و حکومت کلی و یاسامیشی نواحی ملک فارس منصوب
شد و او ترک عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال حنکت و کیاست مصلحت مال اندوزی

سوزی

سوزی و دخر بقیه ولایت داری و ملک آرای بوجهی پیش گرفت که هر سنه بیک آن ستر از خود سلطان
تمام و وافت باندک زمانی اطلاع واستطلاع کاهی و وقوف بر مملکت و معرفت درجات و طبقات
رعیت و تماس حاصل کردانید و در شیوه ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اعمال
اعمال را بر حسب استیجاب و استیمال از تلقا فراست خود تعیین می فرمود و بتقلید بیت هر کسی از
باسقاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت می داد و بر رسوم مقرر و جامکیات معین بر رنده میکرد و اولیا
کفر که معتمدان را چون یکون المؤنة و مزاج العلة نافذ ند عمل اعتماد و مستحق اعتضاد باشند و بیان
را بالحرمت کرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داد و چون عمله معین فرمودی حجت مشتمل که
طریق امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف بعد از نفع رعایا را از حمل اعباء تکلیف و خطاب ذوایه
توجیه مرفه و مسلم دارند و اگر بر موجب ملتزمات و شرایط مواثیق تفاوتی بسر موی بخور و بخش
از موی باریک تر برسیدی در فیصل امور بازغو بتیغ تقدیر عاقلانه موی معنی شکافتی و بین وجیبت
اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط کردانید و دست متغلبان و سا کله کوتاه کرد و طبرا
و حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر تدریجات در پایه خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت
او در مضیق زندان بودی و او در مسایل غویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و معنی
بعثت رسل و علوم بیضایا علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست و اگر جواب غیر معقول از کسی شنیدی
کرد و بخطا با معیف و تغالط منسوب فرمودی حکایت کنند که روزی در مقدمه شیخ الشیوخ المحققین
کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی بن بزغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دوایر معرفت
و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان و در بیت او سؤال کرد مقولی
بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان مسافرا سفره از دریوزه باشد اندرو
بدریوزه حضرت عزت می فرستیم بابطریق که انبیا گفتند ربنا انزل علینا مائدة من السماء در دهر لی
که از آن آستان رسید نصیبه سائل خواهد بود ؛ قلنا اقضی ساعة من نهار ؛ فرمود اینک سفره غیب
چنان نمودند که مثال عالم الملک و ملکوت در طبقه صدفی است و کوهر آن صدف دل و کوهر سلطان
سر بر جوارح و قهرمان ممالک البدن او بیست و در دل دانا نیز صدفیست و کوهر آن عقل فیاض
عقل ثابت صدف اوست و کوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عز و علا و مقربان حضرت
او مربوط است شعر سبحان من جعل العوالم کلها ؛ مجموعة فی نطفة الانسان ؛ از شبنم عشق خاک
آدم گل شد ؛ صد فتنه و شور در جهان حاصل شد ؛ صد نشتر عشق بر رگ روح زدند ؛ یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

داشته پس سؤال کرد که نور بصر فرع عقل آمد معرفت انوار دو بیت است در وجود حاضران موجود است
بالمفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یکی کسی چراغی برگیرد و دیگری شمع
و سیمی دیگری مشعله چون نام نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما آن انوار
بنسبت نور چشمه آفتاب بید وجود نماید از این تمثیل روشن شد که نور در اطراف امثال این شعر
آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن باین
مقطع رسید اتابک انو برخاست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کرمی فرستاد و تمهید معذرت
بدین عبارت فرمود که اگر چه برخاستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان و لمعان
در خاطر رسوخ یافت که اگر لحظه دیگر در مجلس تلقی شیخ میبودم از دین آبا و اجداد استعفا خواست کرد ما البخر
هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این اطناب مقصود شرح و تفطن و کیاست اتابک ابو
بدینوجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم منآود و تنظیم مبتدد و اصلاح مختلات و تصحیح
متلاشات قیام نمود بعد از مدتی کلیجه یا بیسوا از اسباب استحاش باز داشت کرد و ممالیک اتابک
و اعوان او غلو کردند و با لشکر ابو و حوالی خانه اتابک انو در آمدند اشت کتب بسرتیز دار سو باشد
و بسر هد لشکر داروغه ما ان ممسا بقت داوقد سبق السیف العذل اشارت فرموده تا سر کلیجه پلیغ
از تن جدا کردند و از بالای قبه قصر بسوی نشیب متدحرج گردانیدند لشکر این منزع و از
شتلجیان بناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک بنا بی از دل شکسته زمیگفت وقد ارعد
الاعزان تارتها **بیت** شکسته دل تر از آن ساغر بلورینیم که در میانه خارا کسی بدست رها اتابک اینجو
حرکت باز خواست کرد و در جواب گفت از حکم یرلیغ بر اد اقتدام او اقدام آمید نیمیس یرلیغ را عرضه کرد و تا
مطو نوازی غوغا و هنگامه کیر مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که در این مشورت با او متحد
بودند متغیر حال و مستشعر بال گشته و گریخته عازم حضرت ایلخانی شد بعد از استکشاف آن نیو
توجه عرضه داشت که اتابک انو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک
سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در حکومت او مضروب شده بود و او در شهنام پادشاه
بخط خطای علامتی نقش فرموده و تصدیق این مقدمه را بنمودند و ورقی که بمرجع او پرداخته بودند که از
دار الملک و اعمال الخاصه و متعلقات چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات بی وجه انداخته عرض رفت
چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها کشیدند و السیل
العرم یجمع من القطرات و الجبال الشم یکثر من الحصیات **مصرع** چو قطره سیل شود که بهم پیوستند از انتزاع خبا

میان مغول

میان مغول کشیش زیرا بایقاق و ایشمیر یرلیغ باشد **بیت** با نام نیکو پنهان اگر یکی دارم ز دست نیک نامان
مرا تنها بس و جمهر اید است من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه البلخان اینجو
وارتداع او یرلیغ دارد چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بر وی
ثابت شد و تهم حقد و بغضا ثابت در جواب خصم اعتصام بعروه این عبارت جست که اتابک
مالی الجهانه و ختام و در تحت تصرف باقیست از آن پادشاه است و العبد و ما یملکه لمولاه من
جنایت خانه را نام هر کاه که اشارت رود و بدیگر بندگان سپرده آید اما نسبت اهمال و اغفال
مهمات آنجا و آنچه ساخته شد میان دولت روز افزون ساخت و آنچه در عقد تعذر افتاد و سبب آن
بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع بزرگ مملکتی اگر آنا استطاعت و اذا حاطت بر حقایق مقال
و دقایق سوانح تضایق کرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ ابوبکر الخوارزمی فی کلمات القصار العفو
من اسطه القصار ان ولایة المولویه ان قصر عنه عمر به وان طال علیه عمر فیه بدین مقالت
و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن الاعتذار یمیت الاوغار و یبطل الاوعار از حکم
یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن مامور کردانیدند یعنی بعیدا کتحمل اعبا این سفر نموده باشد و از او
ساخ جنایت آنام پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت محمود و دست اهل مقام محمود
کرد و این قاعده هنوز سمت اطراد ندارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بار نکات گناهی
شود او را خلعت ابقا بخشند تمد مجازات و کفارت جریمت او آن باشد که او را برسالت حضرت
قاآن که سفری شاق است با بضاعات تمغا تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوین جهت نسق ممالک
فارس و تاکید قواعد ممالک نکیر و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین و ستمائه بشیراز
آمد باعظمتی تمام و شوکتی موفور امرا بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث
روزگار از صفحه لوح حال برمیخواندند و برزانت رای و ثاقب رای با ماصل امور و منظم میکردند
در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکانی را براه
الغ بیتکچی و استبداد محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف
احوال و تحقیق و تحصیل اموال استشمار و استعمار اعمال سائر ولایات علیها را صاحب دیوان ملوک
قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتدا معامله سنه احدی و سبعین و ستمائه خواجه [illegible] که
هر یک حاکم مطلق باشند در ولایات خویش و با سقاق و عمله خود فرستد و بوقت ادا مال الخاقانی بر
اطلاقات و حوالات [illegible] جواب گوید و سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و سروری [illegible] کرد

وحاتم روزکار بود درین حال بلوك کرفت و باسقاقی ملك بر محمد بیك و توبیاق و بولوغان مقرر فرموده منجز
عجایب الاحوال در اول این سال [illegible] کجزیره ایستاده بود تا آنجا بعبور سفاین سیر باید درود
خروج کرد و جهازات داشتند بجمال عرب شکر داده جزیره قیس را مفاجاة در قبضه تسخیر آورد و سوغنجاق
استیلا [illegible] و سوسه داد و سوغنجاق نوین [illegible] بایادم عنان بطرف بحرین و حدود شیف و دیکر
نواحی جزایر فرستاد تا سفاین و جهازات ترتیب کنند و در بندر خورشیف معتمدان نشاندند و باحتشاد لشکر
مغول و سلاح [illegible] باشتغال نمود چون هوای ربیع در جنبش آمد [illegible] لشکر که آفاق
شد و دست تصادم طبقه هوای کوش کوس [illegible] **شعر** كأنّ [illegible] كفن [illegible]
[illegible] البرق [illegible] در مصارعت با حریف [illegible] امتحان بکشادند تیغ آفتاب [illegible]
سپر بر آب غدیر افکند و خنجر [illegible] بیضا بان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری [illegible] آب
زنجیر کرد و [illegible] از خشم [illegible] ساغر لاله [illegible] از عوان [illegible] بیرون [illegible]
و ساغر خون در میان [illegible] از کل [illegible] جام [illegible] عقل [illegible] میدان [illegible]
در پیش بود [illegible] بزم [illegible] **رباعی** [illegible] کل [illegible] بلبل [illegible]
کای عاشق [illegible] [illegible] زیر زمین باسقاقان [illegible]
و لشکر فارس [illegible] عازم سواحل شدند [illegible] چون [illegible] بلاد [illegible] آورده بود [illegible]
افروخته مستعد پیکار کشتند از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب [illegible]
کوس [illegible] در قعر دریا آرمیده شد [illegible] لشکریان [illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
از [illegible] آب [illegible] و غرغر الا [illegible] در جوف صدف [illegible]
رنك [illegible] کرفت [illegible] ریاح مختلف [illegible] دریا [illegible] آب [illegible]
سفاین [illegible] بادبان بر کشید بر معبر سطح هوا [illegible] کرفت [illegible] امواج [illegible]
بر [illegible] فلك اثیر [illegible] نمود [illegible] طبقه [illegible] صواعق [illegible] امواج [illegible]
[illegible] آثار [illegible] کشت صعوبت آن روز صفت حشر اکبر داشت [illegible]
بود و صراط غیر مستقیم [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
محمد بن علی [illegible] بود و جمعی [illegible] غرق شدند **بیت** [illegible]
کبر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

[illegible] بر خواست [illegible] جا شوم موج [illegible] چون سواران [illegible] مستعد بودند
بخلاف لشکر فارس که بر زمین [illegible] قدم می نهادند تا بدان چه رسد که در آن کرداب
بلیت شناوری [illegible] **بیت** این [illegible] جهان [illegible] کار هر مرد و هر کاری
سوغنجاق [illegible] لشکر را از ساحل دریا [illegible] بود و بنظاره ایستاده [illegible] بر سر [illegible]
از سر کلاه بر داشت و بر قاعده ایشان در حضرت [illegible] و زاری [illegible] امان [illegible]
و کافر [illegible] نمود و کفت اکر چنکیز خان [illegible] است [illegible] کجا [illegible]
لا [illegible] نسل [illegible] عظمت [illegible] المضطر اذا دعاه [illegible] شد [illegible]
فارسیان [illegible] **شعر** [illegible]
جهازات [illegible] لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته [illegible]
دریا از خون **مصرع** [illegible] فارسیان [illegible]
منشور [illegible] دولت [illegible]
مسرت چون [illegible] بلبل [illegible] اقبال [illegible] سوغنجاق
لشکر [illegible] سوار و پیاده [illegible] باسعادت [illegible]
و با ظفر [illegible] کرفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
و الله [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بستان [illegible] اسواق [illegible]
[illegible] ملك [illegible] فرموده
[illegible] اموال [illegible] فارس [illegible] حکام شیراز [illegible]
[illegible] مقابلات [illegible]
[illegible] الحکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] اخراجات [illegible]
[illegible] اخراجات [illegible] اموال [illegible]

و در آن جهت غرامت بزرگ و تشنیعات و اعتراضات امرا و نویسندگان رسا یحتاج سفرا و ولاة بتخفیف و مدد توفیقات

چند باضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات و برطلبات را که برای قصد و درک بهر کسی ملتزم میشدند

بدین اسباب مضاعف میگشت و بقایا غیر میجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطه تقلب اعوان و تغلب جهود

کهن و نو بهم واقع افتاده و خرج نهایت نداشت علی الخصوص کشیدن عین و عین عین مینا بود و در کردن میمانند ارباب

و مکاسب آن که چون تضاعیف پوست شطرنج از ضبط حساب آن اجتماع آمد سالها و خارج بود جمع و آمد و

پریشانی و مخرّبیت و حبّت عجب و شناوری و منیع و تاراج و ساختن مهمات دیوانی میگشت ونقل بغیب اختمانا

یاسنان ابن لاحوم در اداده آمال العقربه تفصیل ایتعال الامور یافت و وجوهات ارباب حالات بتحصیل مجموع پیوست احوال

ملک از سمت عمارت خلل میپذیرفت و رعایا خانه ها برانداخته و مستاصل میگشت و حکام مستغرق موافقت رعایا

شدیدمیشدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات مقرر حالات ملک شمس الدین محمد بن مالک است که تمامی

ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان و مستجمع انواع مستطرفات از طریق تجارت از خاور تا باختر و از قیروان مغرب تا ...

غایت شهرت در مباهات و شرف قریب در حضرت خانان بر کمال اهمیت پادشاه خاتون در حباله نکاح آورد و از

انکیخته شیخ خت او طالع شده بود و شب شباب او شباب رانده و در تکاثر یومی شعرا ابو بکر بن خارزن بسبیل

تهنیت خوانده لکلب یعقوب یاسود اللون بابیض علی صدید سود الذوائب کاعب احبب الیها من مغانقها الذ

لها لحیة بیضاء فوق التراقیب و در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه ملک الفارس را باتقرار و استیداد تمامی

مقاطعه شد و با حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب باروکات را جواب متوجهات تماما

بالو میگفت و هفت سال دیگر حوادث پامال بلای حالات و دست غرامت خوشان شد و تمامت

اندوخته ها را بر باد داد و بعضی بوجه مقارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن بر سواطل القرص

و قبالات و عشور و غرور و در مطل و ممدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و بر خروج مصارف شد

و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که از وی ماند فتح آباد است در مصل شیراز شعر

هوای کالقاتل الشمائل یعقد و ماء کعربی فی السلاسل یسلسل بنکهت جیب کواعب یا ربما

مشاعیر و منندل و در بیان او و صغار دنیا با علیقوی آنچنانکه الذی بر آمیخت و امروز که شهور سنه سبع

و تسعین و ستمائه است دریغوله انزوا و مقام ابتلا و دیجه چاشت و شام از معونت بنده زاده مکارم

و اینها آنچه را مکرر تامه و حمل و اردوت بجه دفتر فوج و حمل تمام او برمی آید چون آن دولت اشتهار کنی کله

و آن شوکت و آن بسیار گو فرو کشنود شده ملک مرحوم سبحان الله دیار و آن بسیار گونی بنو تذکر

سر جمله از شاق کلام و سیاق تام در موضع خود بمعطا العنان تا اعلا کرده شود و علی التحقیق و خامت عاقبت

[illegible]	۲	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
طالع	۲	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خانه	۲	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲	۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سپاهیان

سپاهیان اشتغال بدیوان و خسارت دینی و دنیاوی این طایفه از ثابت منسوب و ما کم و محکوم بیتماد برین

و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست ولا یحتاج فیه الی الدلیل بعدم که در سر لعیم جنات نعیم بلذ

اشن مقیم محظوظ باد و درجوار رب غفور بر حمت نامتناهی و فضل موفور مخصوص و پیوسته او را بتجربت

و قیاس هنگام تسویق امل بالتحقیق با سر این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرموده که لا اعمال الشتا

کار دبیر پیشه سیاه دفتر سپید اندیشه و نعیم خواهد بود مصرع و من تأوّق تسلّی بغیر تسلیم والعجب

مدت عمر خود ندیده ام و در سیر مشایخ و تذکره اولیا یافته که هر کرا بریخ مقام ولایت رسیده است

و صنعت ابرار از دحرا و تصلب و خیاز و رجه او تا در ابدال یافته اند آنرا موجب همین در خاطر آید

نفسی که ارباب انواع حرفه دانسته صنعت و شغل او کسب معتوان است که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود

مشغول دارند و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی همت الانس غافل نباشد بخلاف

محاسب عدد پیرکه تا دست و عمل و زبان موقوف و مستغرق نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرداند از خطا

و خطل و سهو و زلل مصون نماند و این معنی بنفس حکما موکد است چه گفته کل صناعة یحتاج الی الذکر

الا الکتابة فانها تحتاج الی کاتبین جمع الخاطر بالقلب فالحروف بالقلم و لذلک یقال الفارسیة مرد

دکان چون مزاولت این صنعت عاقل است از ذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت احکم شرع او

تا اشتم در حق ایشان صادق باشد و اسباب خاست و ضلالت دنیا و دین استلاف تعوذ بالله من الخزی

انی نفتو الی الضیق الخزی و عاقبة عمر تؤدی الی الخزی و الخذلان و هر چند این حکم امری کلی است بسبیل

عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیری دارد بتخصیص متولیان اعمال

دیوان و هو فی نظر العقل الهادی و آن در شیراز کوچه در خست او را قوی و اعضا آن مو و اجزا

بار دیگر ریان در جهان نه فوق پیش بیزید کار این کلمات مختصر نوشته ام و دریغ و آید حکایات فرو تر

چاره کی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن و دار الملک شیراز باشد الله

والله شکور علی الحالات ذکر مجمع لشکر بکودار بهار س قال الله تعالی خلق الانسان هلوعا

و اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا از ابتدای عهد السلجوقیه تا شان کارکاه فطرت علم

انا کل شیء خلقناه بقدر بر نهاد نبرد بر نیزان تا شیراز نه طغرا کشان منشور کاف و نون با

الف استفهام الیس الله بکاف عبده با تمام جرم و مال مبدعات ابرای حرف عین الکمال لا یخلو

میکشید تا غایت امکان بقا آن زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی از قرون سنت الهی جیا

اقتضا میکند که جهت سیاست عالم و ملک و نظم مصلحت عام طایفه ای که در مقابل امداد

نعم ناسناس عو لعب فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
قیام نموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی شغل تقاصیر تقصیر بوده و تفصیت احد و افقاد
النعم فما کل شارد بمردود از عالم غیب استماع کرده بتازیانه ادب نوبت قاحس تادیب و تعریک بلیغ
ور نام مطایای جهالت و کسالت ایشان از شاه راه سداد و رشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج
شکر بر وجه کار و التزام طریقه عبودیت آور بکار بند ذکر و توفیر عنایت نعمت و نقد قلب ایشان در
دو بوته حوادث بهاشتی خلاص توبه خالص کرده لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و نفس مجروح موذب مرتاض
شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع و مفصل این مجمل قصد لشکر نکودار
مملکت فارس را در شهور سنه سبع وسبعین وستمائه صمیم تابستان که قلب آن مطلوب بطباع بود
و جبال قطیفه بلو بعد از قرطم مینا او عوض باقیه شعر کان سقیط الثلج ... کانه ...
... از کرمان بریدی که خبر او برید عطالشیراز مشتمل بود برسید سند داد هجوم لشکر نکودار اشکیم
وار ابواد کدان بلوچ سیستان بر قصد ایلغار متوجه شده اند و باب کرمان بعد از تحصن بقلعه
ربحان شعر ... عقب الشکر ... تطل الاکام بیدن تحت عیثم ... در عقب اخبار موحش
شد و آثار آن حادثه متعاقب ... سوال قل اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال
باشند و اشتغال لشکر و استعداد آلات حرب مشغول گشته اهالی با بر عمارت و مرمت بارو
مجانیق و عرادات ... بودند و محافظت دروب و محلات نظر و اهتمام ملوک و حکام
شوارع و اسواق و مضایق طرق را با اخشاب استوار کردند شیخ و شاب ... و اکثر ...
معول شول ... افراد اکراد و سایر ... عرض داده متوجه ... الکرب البلیم
چنان بود که آن اخبار را حقیقتی باشد ... تا سر حد کرمان که محکم ... سلطنت ... باید ...
آنجا از ترتیب ... امرای بزرگ و ملوک نامدار ... توانند بود ...
بالخزانه تمام و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و سلاح ... و غلامان ...
در اقلیم متفرق ... روان شدند ... بسیار ... لشکر فارس که
ملابس اشکال طالع بودند ... اختیار بیرون ... مسیر کرد
مسیر ... از پشت ... آورده عنان ... و بطلان ... هشت
و حیرت ... شده ... الدهر ... بیت ... چون شب
تیره ... پادشاهی که بود بیت ... و حضیض ... کرده

اولیل و نهار برصفه بار قدم نهاده حواسیل و وصول بلاغی آگهان و سیل لوفان کوه کرمان و فتنه آخر
زمان خبر آمده بود ند امرا با استقبال ایشان لشکر کشید ند نزدیک شد شکم ملاقات افتاد بعضی امرا بعلوی
سالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از عبور باید کرده توقف نا کرده بهمت عبور بر کت
عدو دشمن مقاومت مصاف آراست بعضی گفتند طریقه حزم و احتیاط در اساللک باید شد و شیقه
و تعتون را ماساست صواب آن نزدیک ترکم اینجا تسویه صفوف کنیم و پل مابین الفریقین حایل باشد تا
سد خود سازیم تا کماهو حقها و استعداد خصم معلوم شود و بصیرتی تمام و اتفاقی کامل روی نماید
نهاده قدم کذا ایم چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت عاقبت موذی است و تردد آن موجب
خواهد بود و قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم باستقامات ملک و امرای لشکر کاسات عقار کند
حذر از سموم اقامت عقارب بود و مجرع کرده بودند تا تاثیر اطرابه توفیر بریغ ... کرده و نفس
شیطنت و اشتغام است بر آتش نهور و تحیر نشاندند و مکرنت از آب فرو آتش ... خاکسار
بیابود عبره کردند و پل را چون ... شمشیر ... مجال الجواز بود تا ... الاجل البعیر
حال الاجیر ... از ضیق معقل ... شعر ... بالرزایا ... اقدام بین جحفلین
انتیل بیرون آمدند و بواقی ... لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد
مشاهده کردند ... کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله و قیل ... بامقابل بود نه هر یک از مقام خود ...
زیرو ... شعر
ترکوا الکبیرة ... ع چون ... باز آمد ...
بالمالدخود ... بنیاد ... ترا ... زنیش اغاثه ...
رنا موجکونه کاف ... شاهین چابک ... کبوتران افتاده ...
چه ... چشم ... لشکر فارس ... شمشیر و سغبه تیر
هلاک کردند شعر یردن الموت ... اگر کسی ... بود
فرع چهار ... آب ... بساحل ... رسانند ...
شعر تجرنت ... باسقاقان ...
در نهر هلاک ... بولوغان ... صد سوار ...
میرن ... اصفهان ... تو قش ... مطلوب ...

وجود لشکریان بود و کار ان را حیلا اوقات تا صحرا ابر مجا استغرق شدند تا بتلاق لشکر جرموق توزه عنان تحق
لجه دریای بلا گشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطرز • والارض فرش بالجیاد مخمل • فیقوا الغشا علی العشا
وتلقی بین الفوارس لبدایة و عقل خوبان سرو قد بر لب جوی حقه کوه تصدمت شد با سر بهای نشا
از پای در افتاده اند و زبان حو پاده بیان با این شعر قاضی نظام الدین اصفهانی خوانده بیت من آن
در کنار و نیز دیده ام • بود که سایه دو فتح بر سر آید • یکی بزخم تیغ از تو زحل الهجر کرد و زینب لعل بسته بود
راتیر در سینه چون غمزه یار در دل جا گرفته • از اشتراع عشق مذاب آبچون باده گلون لب بود و سر تها کنگر
بر آن کو و ان چون حباب بیت قد شکرنا الندم دیدکاو و اخ حوحی • بکشا و اخ مرا تیغ چو سار فرشکت •
هر چه از ان پر بها تیغ مشتری بهد • هر چه از ان پر شکست کرتن نیکو شکست • و وقعت تلک الداهیة العظمی
والواقعة الفجعاء فی السابع عشر من رمضان سنه سبع وسبعین وستمائة کوی فلک انجم فی بر احد عجایب
تا زبیان را بو عیدان لشکر بکیش قربان میغیا بهیئ صفت قتل و تنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند
تا غنان یاغیان با غنا باغنا زبیم افراشته • و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال وانعام و حمو
واجناس و اوانی زر و نقره و تنسقات غریب و مقتنیات مرغوب حاصل کرده که چون این اوراق قصه
شرح آن کافی نباشد • و خاص و عام تا بیازید و اقتیا ما لالا در عقد سرچلال آن بیع قرنج ناصر نتواند
بود • چون نظر ایشان بر انواع طعمه متکلفه و تنقلات و اشربه ملیح و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد
و ان فی الفلاة با بلا یا بحر و اشتهوا یا بکدیگر بیکفت • هر آنچه هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد
و از چنین بستر و این ضجیع برخیزد و رو بمیدان و هنگام حمله شیرمردان در صف سیاه ندت برجی برخی
حفته تا شار و مقتل الملک دانما الذلة الذعر والعجب بدو لشکر فارس چون کان چون آنکوه انتظر
و فقا ماه روی با کلاه مکلل و قبا زر اندوز شعر لم تخل فی حمو ساطعة • من بدیعیة فی صدر
کان من فوق برج جسم • قد تمرق و صحو فی قلوب • بر مرکب کمکش ز اد انا بکو طرف عید الاند چون بنیفو
ظرفا اهل و ار باب لطف طبع و فضل میکفتند ایشان ردنات بجا الذنب از باب مقابلت درعال الاهوت
شب بر قاقند مواقف تینت دو مصاف بلیان و اغوشی که کردن دعارض و جز بلیان و آغوش
باشد از کجا روی عیار موت و مبارزت آورد و سر بازی پیشه سازند دوستی با وفق کنا بوده و جز کو شه حیا
عیق بنود • چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زند • زمین با یغوبا ابطال النجاده کوی غا کرد و لد
کار زعایت نعومت و نضاضت ماشد کلاطرف قرطه ملطل پوشیده و بمروحه نسیم صحرایستر و لحیه دوستی
ماک که حمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لهوس لوس از دوی تقع دار ندبری کرپوسته در کرشته نازو

طرف کلاه مغرق دابر شکسته باشد دو شب پوش و لال بر بجز چون روز ان معافر و کذاشته که شعر
اتیت الامر ان بیعع جفنه • الا بفقد بتبسم الکروب • چگونه سر و مغفور آورده لشکر شکری کر شعر
شکب قوسا بالحواجب و انتضی • بعینیه سیفا غاز مشالحمایل • صفت دارد کجا از کیش کرنا و لکد لای
وتیغ هندی کر چون خواری کند لشکر نکوداری کداسر آسمن شان لباس از کرباس و رکاب از خشب
و خفتان جلاد از جلود و لباد بود • چنان شدند انجا از تحت چندان غراب غنایم که کو ناحیا اما
با غوش و بند هاء بشمار نه در بار قسمت کردند • و شیراز و کان زرد و بحر گو هر و روضه طراف ایف بلاد
و فرحنه سا حل غمان القب غادیدند • هم در حال قتل و غصب و فوج از صحرای معرکه بر عزم احتیاط حصار
دار الملک شیراز و استیلا آن جو دیار بنه تقدیم هم چه بتوان تند مراکب با جنبت کش به الاعتنان
ساخته ند در یک شب و فرسنگ مسافت قطع کرده شبا کاه کجا از زین بر سر سبزه خنک کرده و تکردند
و نیم صبا عنان تجنب باید بقرب لاما ر سیدند و از بساتین آن حوالی مقدار سه هزار آخته از امور
منقول و جمیع حکام و سایر طوایف از برای کله یا از خویش در پیش کردند • دانب الا مر که و ایشد سر و تعکمی
در خور بود بند یا لله کیذا شته اما شیراز از با بجا شاهدان احوال بود و ند بعد از قتل از شداد تمر درند کاد
نقال العوام الناس بزیده و حوالی مر اکب مجد ولی با اغیار امیر و ید ند چه میکرفت و آن را بر سد نصیب غایت
ثم البدیل میشم و هم در روز کیفیت مقاتله عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فرع بدو
اکر صغیر او کبیر آشا هد و افتاده انا له ربنا الا ربع قلوبنا بعد اذ هدیتنا • استا امر شد ند ورد
یقول المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه • صورت حال الحاصل و بنیه شد و دو شب تمامت
بازار شموع و مشاعل افروخته و لشکریان و طوایف آنها با سلاح مستعد ایستاده و مشاغل ایشان
در برابر کوه صدا انداخته یاغیان چون دانسته که شیراز را محاصره کردن مقدور و دقوت میسور
قدرت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال القرار از ترس مدد لشکر اطراف مجهول است و اکر
بنشیند قوموا بالویل و الذل بر ایشان خوانند و سوقوا الی الهون و العذل خطاب کنند بی کر بالا تعاد
دامنند و بنین و بنات مغول بر نه راکه با مستوطنان رساتیق بسبب تمادی مدت اقامت غیر الطب
مصاهرت داشتند بر بودند کرد و بر سر و کله و نعل و ثقل او ریش کرده بهند عازم مقام خود کشتند ادب
مراجعت ایشان اهل بلاد اسلام و نواحی بقید فوات بره های و سلمان تا ای باز مفرط تب رانقید باد
خلاص داده بمقربین و منت حرمت و مغربین و سبب امنیت مرئی شان ز مدارج مثوبات و متوسل قربات میکشت
و چون داس حصاد سن رفتار مانکه عیال الحال از ان هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر چهره نشاهد دید

بدین تمثال که بیت قادکری نحو رفرش نیلکون کرد قص و زنبان لعبت دقایق سرخ خطاط شعر قد انقضت
دولة الصيام وقد بشر سقم الهلال بالعيد يتلو الثريا كفاغر شره يفتح فاه لاكل عنقود خواص حلوقة
الاسلام کانوا غوشیده آسایش همه فیه بروزه ابیبو دند و عید ایشان و باعیدان لشکر از لذات دور مان
بعید بمصاف کاه رفته و نقصاد کشتکان رکرو ند آنچه ظاهر شده در شمار آمده بادستار هفتصد تن
جوانان ماه ریست بیلیت سوی برخ نطع مبارزت بفرق رکو جو جستالاش علیهم عذاب النیل و اول دی
نیمات کشته بودند هرکس کشتکان خود راه نکرد ند در شیراز بغزا غرا و نوا فراق او د اشعر
گفت شعر قال لی کیف انت قلت علیل سهر دایم و حزن طویل دران بهار که سبزه از خاک سرکه بر دمید
وانغون کشتکان بکاه الالدار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت انتاوی حیرت بر نداشت
و نرکس حیران زده از دید ترمان حیرت نظر بکمانت کل سرخ از غم برخویشتن پرده در بود نیلوفر د آب
دیده تر بود نیان سیه بهیار با این با غوی کند جنبه مکرد بیت هرشاخ کلی که در چمن بخندکند از خار غم دل ما
ریمه کند از آستین ملیمه چون نکو بچنار بیرون سرد ستبادان بخیمه کند شراب صفت سرافکند
وطراوت سبزه ستیزه مناظر کشت شعر اشرب بالراح وهو تشرب بدیع وعلی النقل الولید بخمر
دیباج لوامع شاب الطیب لوافح واشتعلا و نیز بابلبل و اسجاع و دستان نوا خشه عناد الصد بدیلا
عناد العود بود و متاع استماع اغواق و شراب اغوان اجتنابا مردود شده با ستماع اغانی اشتغال
صورت نمی بست این حزن در دلهای ما و الم می بشکست شعر یابحیا امرو کیف نمیکم امرفی امرو کبی
ثم و کشهید احضرة اتانا لعا یعرف هذا المدام ولا هذه الاغاريد اشتمام شمایم روح پرور و صیانه
بروی فرار ادت دهوا بود و وصال العشکل و رعنا داعیه و فور عنا اما صفت مدام البید البیر الا آن
میکرد ند بلو چون صعر لحی غرن دل ادریا خوی بیه روان محیثابانه وصلوی صور لحی بغو غرا آمد که بیت
کانتمیعین بسره و قال القایل در چنین وقتی که جوانان کرده در بهار کفشه چون شام بام و شام باتقا
معطر بوده و بر آوای نای و دف طاهر کف کرفته خابه دنبیت مفتاح ابواب اصطباح و مروح ارواح صبا
رواح آمده رباعی ای باجو بکنه هیرآن سیم اندام کو وقت کلستن دروزمن و د مدام کو خسرتی تو دل
مرا چون نکشت بتو وهمن باله که لقت سدام جینک متحوق باستیبحون انقه زده کان سرد دیش
انداخته وکیسو بابرسیم سوکوار انکشاده عشق میخز بنند که بیرون مجلس آراسته جیم بادیخود
وانکشت حسرت شعر ابا اسقی على ذرو الخدود و بالهوی على الليالی الفقدی بی بطایه غلوطه میداد
کعو نو یا نواست بیت از آنکه بیبین و سلوکان ان نحمت و زکوه نا الدبیین بپند ارکان صعا

دف طبابخه

دف طبابخه مختب برجهره روان داشته ضرب اصواتش بیخوانند بربط بسته چارمیخ ابتلا و خسته
زخم زخمه جفا بود و میسر نمیشد بیت عودیکه دماغ جان بیاسایدازو بمویست که در دعا هم نا بدازو
وبعد اللتیا و التی از در شهور سنه ثمانین و ثمانمایه لشکر نکودار مراجعت نموده ند و اطراف کرمسیر
را تا منتهی حد شبانکاره و سواحل و دکلیا مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه
و مواشی تا آنکه و سواحل نشینان باسرها بر اندند و قتل بسیار کرده دکر باره غنایم عالم از تماشای
آن غیره برده کان نخیمکی الوان نعمت یک بارکی حاصل کرده متوجه سیستان شدند تا آخر عهد اغون
خان هر یک چند در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف
در شیراز فایض میشد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل آلات حرب مشغول میکشتند
و مبالغ مال دیوانی در وجه صرف میکردند و دهاقین و رساتیق حوالی شیراز با قصی دار الملک
میدادند و رعب و قتل و خوف و هراس از شکل و سطوت ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان
تمکن و تمرن یافته بود که سیر ایشان ضرب المثل جهان شد و مطربان بنشید و تغنی بر دف و چنک
زدندی فذکر ان الذکری تنفع الذاکرین و حقیقت اکر بدیده عبرت نگرند کار سوالف که بعد از چند هزار سال
اخبار نظم و نثر آن ذکر شجاعت و مردانکی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز چه آن جهت کند
عرض فروسیت و آداب مراسم محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم کیرند وجز غاشیه داری کال
ایشان هیچ شغل اختیار نکنند و رماة امم ماضیه از عرب و عجم قبیله قاره و از طبقات چهار کوش
عرش شیفا و اسفندیار و بهمن وقورش و شغان و بهرام کور که کتاب جوان الفرسان کیفیت
رمیتا مشهور ایشان را شارح بیر است اکر کشاد تیر و زخم باز و لغز کمان و اصابت پیکان
ایشان تفرج کردندی بیتلک حد داخته تیر تعبیر ناوک تفریج و کیش وکنیا احتیا
و تنکه حکمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استیماع خطوب و استقلال خصو
در ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و تتابعت اعوان از شرح مستغنی است فی دولة
القمیرة الخالية عن مبرا هنکام فتنه بادلاجه بود و زمان تلافی تقربه صبود دوطلبید و تع
و دوم طواعیت ساخته جان در روز مصاف کوفتند و قلب بجلادت اتفاق کار
سعد در روایتی که نصر بن سیار از فعل اتراک کرده مصداق این کلام و برهان این مقال آمده بود که
انهم یقولون ینبغی للقاید العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق البهایم والطیور عشر خصال سخاء الدیک
و تحنن الدجاجه و قلب الاسد و حملة الخنزیر و صبر الکلب على الجراحة و حراسة الکرکی و کیاسة الثعلب

ومدتها الغراب وغارة الذئب وسكون المرء فيها ثم اهر چند در صورت دعوی وانعزال كلا اعجاو كردی و میكرد تا
ارزاء انقاد ورثه مسالمت معلوم میكرد و كه آیت تیمها نكری و رتمن بال بین ظالم آیف نترلست و مطاوعت
ایشان واجتناب از غایلة طغیان بقاینه شان و ساز او دو نظر عقل الادم ومعین الحكم بينكم ولی دين الله
موفق للمكافة الخیرات وهو عاصمهم من سوء القضا فیما هو آت وصلی الله علی خیر نبینا محمد افضل صلوات و
اجمل تسلیمات تتمه حكایت فارس در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه از حكم یرلیغ اباقا خان سوغونجاق
نوئین را جهت تحقیق محاسبات ودفع ظلامه ظلم آثار وتحصیل بقایا استوجبها از دارالملك تبریز بشیراز
برسید و تولی مملكت امیر زده رافت وامان رسانید و در استمالت طوایف نجبر حال شكسته
بما الغنه شروع نمود و بفرط كیاست وحزم اصابت رای استطلاع امور واستفراغ حساب جمهور آغاز
نهاد و بنفس خود استماع سخن عجز و ستم یافتگان كرد و بحقیقت تحیها اهل شیراز بود وبنا آنكه و تحدی
سخن بر بیشتر از دلایل فطنت او حكایت كردند كه روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یكی بر دیگر
استعدا كرد و گفت بر متوعام خود قهر بازه یافتم جهت و سد دیناری بدو ایران بیست این شخص در طلب معقود
منادی كرد كه یابند را شرم بنار بحق النظر ارزانی دارم چون مقرر شدم روز دیگر باز ادام بعد از آن
از مقتضی الزام نكول كرد و پس از خوف آن بیان نمایند كه قطعه لعل مسوح غیر تاب بوشیر بدو رنگین بلالد
كالشقیق ببقاء ودمع المشوق صفا او وقاد شغفه الملاح رضابا او بیقادر بیاد و ببو علاء الله آن باز
آن نقض ابا نمود سوغونجاق لحظه متفكر شد پس آن شخص را گفت یا نه ملقیط بوده ولكل ما التقطه
گفت بلی ایما مستوثق توان شد كه هیچ لعل بدان میان نبود گفت آری بحق من جعل الاحجار العلاة
تعالی شانه میكرر محو ناشد رضا الله كرد گفت همچنین سوگند باید توان كرد چون كه لعل در خرقه معقود بود
وچون امانت تسلیم كرد واز ابن نكر رفته آن شخص در تكلیف شد تعاضد از ان قطع این دعوی و فصل
این تنازع عاجز شدند چون بر بود توانگری حضرت نمازان این نباشد باشد و روز تقیست كه باز دیگر یعنی
یابنده را معتقد كرده و مدعی باز روی هیچ دعوی شنیده مكنت كه معقاد رطب بن روز حضور با حاضر آن شخص
متوافق افتاده بدین مذاقت كذب شخص ظاهر شد و خلاص وشفقت شخص علیه حاصل بعد از آن تشك
ستونطان بما صفه ان دروا هر دو تن قسمت كرد این حكم باشریعت مطهره تمام راه
وقامت ائمه مجتهدین حكومت او پسندیده داشتند طریق العقل والنقل چون از اطراف ممالك و انما
اعمال اشخص رعایا را مسكنت و قحط با فرمود ارباب دهقنت و اهل مسكنت كه سال ها در زیر
تكلیف مضغوط بوده بنعم با نواع بلیات و زواید بر طیلا د قت مسكنت و معاقب استعداد و نفیر

اثیر رسانیدند و قلت منال و علت اختلال وضعف حال خود و جور جابران و ظلم ظالمان بسمع پادشاه
گردون پیر حكام وملوك مجاهر و مجاز تعلو میشنودند و سفاهت كار رعیت وایشان از ترس او فی شاه
سر از استرضاء طوایف رعایا وآن دو دكان وابواب بجای می آوردند بعد از فراغ محاسبات كه محاسبان
القوم والذاتم بتقیه دارد واجب و متوجهات قضا والحسبه مستخرج داد او دجمع ارباب بلوكات متفق گرد تا
بوجوه حل الاخراد و مذلك بمجری داشت مبالغ عال الراموال الخاز كه در وجه تقریر آن متحیر فلامتیع
پریشان باقی آمد و بعد ایجال كفتم بیت امید ها شد برباد نیقین همه حشو و از ان ختام محاسبات
باقی سوغونجاق نوئین از ملوك در خشم شد و مقاطعه بلوكات را باطل كرده و مطالبت بقایا از تنبو
و شكل ایشان اشارت راند و چون نسبت به دیگران بلوكات خواجه نظام الدین حمویه تربود داق
از فرط دبیر كه عال دیوانی دست نفست كمتر یازیده و رعایا را رعایت كرده او را بوزارت موسوم فرمود
و قامت بلوكات را نظر اهتمام او كرد و نیز بدو باز او و حسن عنایت حاصل داشت او را بر كشید
اصطناع و بر آورده تربیت وعاطفت خود میشمرد شعر عندی حدایق ترغیب
الفیكم قد مسها عطش فلیسق منه ریاح نداركوها وفی اعضانها ورق فلیس خضرة العودان
بیسا چون تنسق امور مملكت و ترشیح مصالح دولت فراغی روی نمود تبقلید بعضی نوابت حوا
كه در بابت اقضا ممالك فارس مصلحت اندیشیدند و مولانا اقضی القضاة السعید ناصر الملة والدین
اردوی الله صداه وجعل الجنة مثواه كه در علو نقل و عقل فریع دهر و یكانه عالم و مقتدای علماء
بود و جز ایده مصنفات آن امام عالم كه حاوی فضایل ونتوی وقواید ماثر و تقوی است در تفسیر
شرح احادیث و فقه و اصولین و حكمت واصول در اقطار و حكمت واصول در اقطار بلاد اسلام
كبار ائمه و مشاهیر علما از ان مستفید شدند زمان ذكر آن سایر و پر زبان افاضل خواهند
عزو را از الجناب در شان آن مجتهد بالغ و بذل منصب قضا تعلق ساخت و بدین سبب محفل
مرغم وجعتی خاص فرمود ساخت تا قضاة وسادات و ائمه و علما و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تمام
نوع مجمع و منطق شوند و منعقد اجماع كا انقیاد او تقبیل یدان مترتب باشد و در دست نیاید بعد
از جانب اهداب بشاورت و تنازع الطرفین الرای بر آن قرار گرفت كه مباشر این منصب
خطیر آیتیست منزل در شان مولانا اقضی القضاة الاعظم سلطان الائمه فی العالم شرع محمد و پیغمبر
زبان آورشافوع ركن الملة والحق والدین ابو محمد مجد الدین اسمعیل ادام الله الشرع المحمدی بحسن خلافته و نقدر
حكیم الحق الدین بشمائل شمول نقوه و كمال علو منصب ابیه بر آن صوبت خوب اشا

شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین بتفرد در فنون علوم مشار الیه است و در شغل
معتمد الیه خاطر وقاد او مفترع معانی بکر و طبع نقاد مخترع شاهد فکر نخبه قلمش نقاش بدایع اسرار کلام
و نقشبند مبشر بشارت ما آتانی کما آتیناه من لدنا علما هدهد ... کلیم النشر ... دست اهل تقدم و
او است مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت به ... قضا آن ایشان
مقرر گشت و نشو و نمای ریاض ملت احمدی بعهده نایبه ... آن و ... مقلد ... ریاض انا
تقدم علی الاطلاق قاضی القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بود بعد از اتمام مصالح ملک ملت عادل
بحضرت گشت ملوک و ارباب مقاطعات را بحساب استخلاص بقایا مخاطب گردانید سید عماد
الدین را با خواجه نظام الدین وزیر ... قایم بوده و اسباب آن بین الجانبین بمرور شهور ممهد
در حال کار او را نایب جناب سوغونجاق تمهید داد معنی فبلک الحصر و انت الخصم و الحکم معین ...
در راه از عداوت سوغونجاق تخلف کرد و بیدار الملک منکر و بعد از مراجعت سوغونجاق چون بمنتهای اندیشه بود آن را
تمرد و در ریادت ... سوغونجاق طلب باز یافت اموال بتاکید در تعنیف مکتوب فرستاد او را با ... او را
مواخذت کردند و دیوان خواجه نظام الدین محبوس داشتند در عالم ... بلیت ما و از شماتت
دشمن بزیست و هیچ تدبیر ... از رحمت حسد و ارباب عناد ... معنی انظر ما ام
ابو الطیب ایشان ... العصمة ... الاعداء ... مثل است که ... دوستان
بعیادت او عیاده رفتند وقالوا ... الباعیاده فقال عیون الرقباء والسن الوشاة و اکباد
یاران بیخ مخالفت بقعر ثری رسید و شاخ مخاشنت تا فرق ... اکثر ... بزمان
زمان حصاد ریع آن ... کند و هر آینه متاجر ... مناقص ... خواهد بود و القیاد ار
المکافاة و دیر المجازاة و مقتسم القبض و البسط و مستجمع الخیر و الشر چون حرکات افلاک بر است
تسنه و اوضاع و اشکال دایم بر ... انجم تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت
سیارات بنسبت اشخاص ... ستم ... آدمیزاد مطعون ... و مطعون ...
عنایت ... کار بر عنایت آسمان ... غالب ... ابو الطیب ... کار ...
مکن دوام و قرار ... گاه ... نعیم است ... و عذاب ... چو آفتاب ... زمستان ... تابستان ...
نیست جهان ... و عقاب ... بؤس و اشتهار ... چون هر آینه نفس
شریف از تحمل ضیم و ظلم ... باشد ... سید عماد الدین ... اعمال ...
ملک ... مسایل ... موافقت ... مطابقت تمهید یافت

یاثاق بنیاد که حضرت سلطنت توجیه نمودند تا اتفاق بعد ازین سوغونجاق آقا گردند که ایشان زیر بار
امارت متین و مساعد نوایب زمین نتوانند ... بیش از قوت ایشان است ... غشام ... سامان
قدرت محکم بازند ایشان از غرور مشغول باید که گردد ... متعلقات سوغونجاق دید قوم ما
زیر بار ایشان ... و تحصیل آن از کرگان ... خاطر ... بحصول ... الترکه ... بالقرن ...
تحصیل ... تمهید داشت که ... تشفع و تذلل است ... ساکن ... کرد
... ما اشتر ... نشوونما ... کان الرفق ... کان ... فی ...
و ... الرجال باشد باشد ... [illegible] ... بدو وقت ...
... بعد از الترام ... و عرض و توقف ... کامل
ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسد او در اموال ... قدم اندام آن
... فالجری ... و الحاسر ... مقام ... اقدام ...
... تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع بوده ... صدر ... الملک
صاحب دیوان ... زیادة از ... مثل ... کرد ... صادق ... ملک شمس الدین
... کشت ... تکمیل حضرت ... الرشوة ... الحاجة
و ... سید عماد الدین ... شعر لقد ... القول ...
... سوغونجاق ... نظام الدین
وزیر ... المطلع الی المقطع چنان ... کرد که ... پادشاه ... بلیغ ...
که ... قوم ... پادشاه ...
... ابو الطیب ... العرف الجمیل ...
... الدهر ... حکم ... تحصیل ...
بشیرا ... احوال ... بر صفت ... سوغونجاق ... نفس
زدن نداشت ... القضا ... ابو الطیب ...
زشت ... در ...
و ... نظام الدین وزیر ... سید عماد الدین المکافاة
الطبیعة ... شعر ...
... قد عصف طبعها ...

اعظم سعد الدين احمد الخالدی برسيد و شمس الدين ملك و سيد عماد الدين در نعمت ايشان آغاز
استرقاق نمانيد چنانچه سابق الذكر رفت در نعمت ايشان و طول باع و اطلاق عنان و حكم مطاع آفتاب
احساب خواجه نظام الدين مقدم داشته و الاستقصاء فی الحساب من المناقشة و اكابر نيست و قلم
نحو و بلا نحو جاری گردانيد و هر يك حكام و امراء آن حشم چون از محنة كار مستوفی القيمة سال تصور
كردند و مدتها مستخدمان ولايات و اعمال او فيرات بنسبت احوال همه جمله مقسوم بودند و همگنان از
و نحس و سعد تحسين يكديگر معلوم بودند و نشوها جميع مشاورت ساختند و غايت مقابلت
پرداخت لئلا يظهر هرچون سازملاهی شد با هم در از درين انديشه تا جنجاره سكالند كه تيغ خصم
چگونه مالند بولوغون را نيز بنادم و مدمه دادند و دام حيرت نهادند كه سيد شمس الدين فخر
تومان دز شدة لاشكل چونان از محاسبه و استخراج نظام الدين كه در دها و حسكت او عطار
رقم بوكه داده خواطر خود هو پوشيده ان نور ذكا او و ابن ذكا استغراض مينمود و ميكند قراقی با آنت
در مجالس با ديگران بتمام و مبغوض خواهد بيتو و با سقاقان و امراء آن مشغول با اهم از ين درد و دغدغه
و چون ممال الحكام و سلوك كه مثابت نور موابيت بنسبت با ديگر جوارح بدين منوال مستدرك
كردند مخاطبه او ساطه و القاب زمره علمو و كتاب از شرح و اطناب خود بی نياز بود و مصلحت در تماشا
و مصالحت نه مشاحنت و مناقشت و نفاق و اشفاق بر مال همه يكلا يتقرار بمجامع نشا
و شفاق بدين تقرير او را با خود هم پشت كردند و نظام را با طغاچار نوئين و جمع مستغرج بما طرقوه
و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل بابشارات بشر كردند و در نهان شبانه احتيال و تحايل
تصنعات چنانكه صياد برو اهكند و وحوش و طيور را اندازد نصب ميكردند و امراء آن حشم و مغار كما
و كفاة دو داوين در بند تباعيت عاقبت آن ديده و در پناه حزم و احتياط مترصد وقوع حادثه كه موجب
لتنلال آن بنياد باشد ميبودند و تشكيكها يمحو ما يشاء و يفعل ما يريد صورت حال قشادنا
واقعه با قاغان دهمان شايع شد و قضيه يوم تبدل الارض غير الارض بعينها واقع مولانا اعلم
الزمان نادرة القران فخر الدين احمد بن ابی عصاند در تنهال الملازم حضرت صاحب جود اخبار ايجاب
اين الغاز تعبيه كرد و متعكم عربيا ابن جيوبه با او بها قوتات زمولت و الی ديگر را نام تيماندين پيون
بود حاصل اين لغز يعنی تاقا ابقا مانند بولوغان را كابر و امراء آن حشم بوصول اين خبر كه بر كشيدند
بر خود لشكری تمام جمع كرده و اهوا بيعت طرف مايل شد و اشتباه امر و استقامت زايل گشت و لشكر
پر امن خانه شمس الدين ملك در آمدند و بعد ما كنا ز نيابنين پيغامها خشن و الوكهای رشت بوی با

رسل تبليغ

رسل تبليغ رفت ايشان بوده كه در ميان تيغ و كمان پشت دو تو شده بود و مند و سفر آن تير نشيب نفراز كند
خواجه نظام الدين را غل كردند و طغاچار نوئين هرچند بيرون امكان بود و شوكت و لشكر حاصل
داشت بواسطه تعدد وقت ممانعت نتوانست و مكاوحت را صلی ندانست آنچه نقد كه در
خزانه بتحصيل پيوسته بود بر گرفت و شمس الدين ملك و سيد عماد الدين را مصلحت خود گردانيد
عازم اردو شد و عقب ايشان ديگر خواجگان شمس الدين حسين و نظام الدين ابو بكر توجه كردند
تا منكام عرض طليعه امعارضات مقال الجاع محرم معاندان از جواب أأنتم ملقون با از نغا
چون غايت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهوا ز ميان بر كنار رفت بحكم آيت
إن عدتم عدنا برخواندند و بكرات تجاوز خاصمت كه خود همه كارها را آن منطوی بود بگسترند و هر
طرف بيرون توسل جست و بعد از تكابوی بسيار جميع تعرض بسيار نوع مصالحت را بر طرف نهادن كرد
و باتفاق اين چهار تن شيراز را يبلولت قبول كرد و وزارت بر سيد عماد الدين مقرر شد شعر
ولم تك تصلح الا له ولم يك يصلح الا لها بولوغان از انديشه آنكه با طغاچار دست مطاولت
از آستين مكاشفت بيرون آورده بود و پای جد و وطئه معاداة نهاده استشعار خوفی تمام داشت
والمرء مستوحش در ين حال كه آوازه حكومت ايشان و عزل خود بتواتر معلوم كرد و در معاداة
و مجافاة نظام كرد و از مطاوعت و متابعت ممانعت نمود و خواجگان قوام الدين بخاری و سيف
الدين يوسف در شيراز مدبر جوار ملك و مدير مدار مشاورت و قطب مدار اصواب بود
باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انقاد خزانه تحصيل غيبايد كرد و حكام را بمحال اعمال فرستند
و محافظت شيراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا از پرده غيب چه بيرون آيد تقدير چگونه آشكار
شود لعل الله يحدث بعد ذلك امرا امرا آن حشم نيز بر رای صواب موافقت با رعه همداستان شدند
و مدتی يکسال ايلچيان سلطان را تمكين نكردند و محصلان كه بتحصيل مال و استحضار او می آمدند
من قبل و من بعد چون طرف فرمان ايشان را موقوف ميداشت و مساعده منع اجازت ناصر
نميدادند و در تعلل از توجه بحضرت چون نطاق صبر بشكافت عدد و اموی كفت ايلچيان اقحد
شاهزاده ارغون چون استمداد انفاس على التعاقب ميفرستاد و مملكت فارس و مهمات بر اشكال
آن از عروس و ارمله استمداد لشكر ميكرد و هر چند ايلچيان چون نطق خواب برخورد
از راه خراسان نامزد كردند و مضمون يرليغ بر حسب مقتضای اهالی را اسماع و در انحال شهزاده
بين التصريح و التلويح اظهار مخالفت كرده بود الوكالت بولوغان را بمواقع احماده مقرون ميداشت

وبدان سبب بندکی شاه استقرار نمود و استمالت و تحریض بفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافته بود
تمکین او در حکومت زیادت میکشت و مهابت و روعت قضا عفت پذیرفت و بعد از تعاقب
ایلچیان و تهدید پیکان این غرامات زائد آمد صاحب دیوان استمالت امرا حشم را بفرستاد
حشم پارس بیاشد که مال فتنه که بلغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و از سبب کار وی که دارند
ما که بوده اند بیجا افتد که ممالک فارس را خراب کنند و بوقت فرزند مسلمانان را در دست تعرض
و دشمنان که بر سر ایشان دلیر کرده اند تا اخبار این فتنه شایع و شایع شده از ملوک و امرا که با
و شبانکاره و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیده اند و اجازت تاختن و در آمدن بدان طرف کرده
چون باری تعالی ضمیر او را بسمت الهدی الی النعمه بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه منور و مصدق قول او بنبوت محمد مختار در ظاهر و باطن مقرر کردانیده بحکم این آیه که ان جاءکم فاسق
بنبا فتبینوا اغراض سیم که پیش از تحقیق استکشاف از سر حرمت و کرامت حکم که موجب رضا بود
باشد از حضرت ما صادر کردد تا کنون که حوزه ملت احمدی بمکانت ما لطف و رونق و رسالت از
نسیم الطاف ما نضارت و رونق تمام دارد و بعد رونق بلاد ترک و تازیک آنچه کافر مخصوص طاغی و باغی
بوده چون بوقا آقا و توکا منکو و لشکرهای ایشان اولاد ایشان تا مصر و شام و اعراب حجاز طوعا و کرها اسیر
ربقه اسلام و طاعت و متابعت آمدند تا ایشان که تا غایت خواهد ادیان دیگر و ملاحده و هنود
اند و جمعی از ایشان در وجود نیامده اند اکنون بار دیگر بر اموال ایشان مغرور شده تغییر دین و دنیا
متابعت شرع مبین ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون منتسب کردانیده و چون پیغمبر
علیه الصلوة والسلام نصیحت فرموده است بنا بر این معنی واجب بود جمال الدین را فرستا
تا باتفاق نظام الدین ... ایشان را از شبهات باز دارد و ایشان را بصراط المستقیم دعوت کند اگر بعنایت
سعادت دیده ایشان را بکحل هدایت روشن کرداند تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم
سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم بر هفوات و تقصیر ایشان پوشانیده دیوان اگر
بر آن ... ایشان شده است ... بیاد کنند آنرا فرموده ما دادند و از آن
تجاوز نماید بسبب ... ولباس ... فرمودیم فرمان مادر ... آمده
و ... نوشته شد چون ... النّاس بکذشت و ...
حکم یرلیغ که باقتضاء آن در قضاء ... مجارات ... یافت و ... مشغول بانکه ...
حاکم کل شیراز باشد و بولوغان را ازعاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص کرداند و حکام

تمکین

تمکین کنند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسفشاه مدد باید بیت ...
بویه را که بر باتفاق ... طاشمنکو در مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی
لور اکنون نایب دیوان اعلی خاصه اتابک بود و از ... رستم ... اتابک با ایلچیان
معلم از مضمون احکام و منشور باشارت کلما ... فیهم
... بولوغان بر عزم سفر خراسان ... شده بود و مهابت و روعت او در جوف ...
مغافصه عطف کرد و لشکری از عوام الناس و رجال المجاهره ... حسام الدین فرستاد و ...
تا ... بلیغ کرده ... و فرزانکی ... خانه ...
تیر ... میکردند ... باکمان بود که ...
رسل آجال ... سیل ... رجال ... نیر طالع ...
... هر روز آن ...
حشر ... تیغ ... چون تیغ خورشید
در سر داشت ... بولوغان ... با او زبان تیغ راندند
و ایلچیان از ... نداد ... اقامت و استعداد حکومت و خیال ...
سر کرفت از اخبار چون طاشمنکو رسید باستخفاف اتابک یوسفشاه ایلچی ...
تمام و اهتمام ... بولوغان ... اتباع عصیان
طغیان و متابعت خطوات شیطان ...
از ... بولوغان با اتباع خود بر عزم ... و احتیاط ...
باتفاق ایلچی سلطان و امرا حشم ... تمام محافظت تعیین کرده
شعر لقد ...
... بولوغان ...
... مقاومت با طاشمنکو داشت ...
... اموال ...
... قوام الدین بخاری
و سیف الدین یوسف ... شیراز ...
خراسان روان کشتند شعر ...

بعد از آن باسقاقان و امرا حشم بخدمت استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند بدین خدمت از سر
برعصیان یکسال الدین الغ [?] کشت اتابک یوسف شاه مراجعت کرد و طاشمنکو بشیراز آمد و بحکم
اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقاجی نوشت و در ایام مغول بنامه که اسم خان برین منوال نبود
عنان بکران طمع مستر خم کردانید و متعلقان بولوغان و موافقان او را بانواع مطالبات و مصادرات
مبتلا کردانید و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بنهایت بخاصه خود صرف کرد
مدت یکسال چون سپری شد بحکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک آبش را که در شیراز باشد و جناح همت
آثار را بر بیضه مملکت آبا و اجداد کسترد و در اثنا این حال طاشمنکو را خزانه موفور و متوفر بندکی
کشته حکام و ارباب بلوک مصوب او با سرحد فارس رفتند با مهد اعلی اتابک انجاما [?] القاه
طاشمنکو از غایت حماقت و تدفع و خرف تمتع کرد در مزاج معوج و طینت ملوث مرکوز بخول [?]
داشت بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد ما شیراز بقدوم موکب
منصور و اهتزاز لوا منشور کافله دولت و ملکه مملکت رایات استبشار بر سپهر برین افراشتند
و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و قصور را چون رایات خلد برآراستند و مطارب بر ادوار
باب لهو و ملاعب عوائق کواعب بر سر آن رفتند و مدتی بکام شیراز بفرح و سرور و بهجو
و وحشت ماندند چون بخشم بدید در بلدة طیبة و رب غفور مبارک اتابک در کاخ سلطنت
نزول فرمود چون قمر در برج و گهر در درج و در در تن و کل در چمن و جود در جان و عافیت
در جهان شعر والشمس فی رأد الضحی والبدر فی خیر الدجی والماء فی عز الصدی والغیث جاد علی
الثری والمزن یضحک فی الربی والورد یضحک فی الندی والصبح یقدمه الصبا والعیش فی زمن الصبی
الدهر یسعد بالمنی والیوم صبح عقیب الضنی والبشر بعد البلی والوعد فی اثر القلی ملکی نزول فرمود
برعرصه مملکت سلغری از درکاه طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت و چهار رکن
مملکت فارس از حکم بکرنا سابعان وطنی نوبت کلها او آراسته تر از هشت بهشت کشت
فتورنما لالاء در چشم محمود ترکان و پیشان و در کشت مکر و درشکن زلف خوبان ثبات حکم
دیوان اعلی بر خلاد بندزاده جلال الدین ارقان بن ملکان بن محمد بن زنکی که شرف انتقال اعتنا
داشت با و دختر بحکم اصل ابو فرع آل سلغور مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم
حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و مهم ساختن مهمات
ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندکی حضرت عرضه داشته بود که بسیاق ارتفاع الصاصا [?]

امکان ما فوق بحق الله [?] در خورد مقدم دیوان است اکر ابواب و افزایش سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ
دهد لائق بود باشد از مال [?] آن بعضو اتابک اعتماد [?] صاحب دیوان مقرر کردد که آنچه حصه مال [?]
از بین اسلات بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد خان [?]
عمارت و مدراتو [?] نارسیده برونق ملتمس یرلیغ داد که اتابک ابش ولایت بر حسب ارادات
قری و مزارع و بساتین و املاک خاص [?] پیش آورده و نواب متصرفان مقرر بکاشتند و تصرف و انتفاع کند
و بانتظار آنکه [?] فرزندان از رونق پادشاه را داشتند و تمامت خواص و عوام شیراز [?]
و ملک الاملاک موروث را بکاشتند از اصول [?] بالغ خرج کردند و حقیقت [?] طبع پادشاه
و سماحت نفس ملکانه او تا مدتی [?] که اکرما صلا بجویس فارس یادر دیکر و در بزاید و سایل ضمت
فرمودی هنوز مستقر و مستهجن نشمردی شعر و الی [?] جودی [?] جودها حتی اقول لکل الشحاء [?] بدین موجبات
بوجه کرمخواه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک در بار خواجه نظام الدین یحیی کمال یافت
عاقل حکیم از دشمن غافل نشیند [?] کار او را معرض ترقی مکانت باید و [?] قدرت
و شوکت زیادت می بیند [?] از دامن اندیشه [?] دراز کوتاه کرد و با جنت عازم اردو شد شعر
لئن خفیت عنی اللیالی فحیمة و حسبک [?] تحمل الحبل در مقتضا [?] این حال میان سلطان احمد
ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود ببیان موجبیکه شرح آن تقدیم یافت در این لحظه [?]
مسرور و منصور مقهور کشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا معاون و معین کشت
و در بندکی حضرت تربیت او مبالغت می رانده و بنظر عنایت ملحوظ و [?] عاطفت محظوظ شد
چون اوضاع و اشکال [?] بیکدیکر حسب نهاد شخص او را موافق نماید حرکات و سکنات او را [?]
امنیت و وسایل مصباح هدایت و کیمیای نقد سعادت و واسطه عقد ارادت کرد و شمایل شهامت
او را بلحاظ [?] خوش آمد و احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او در مملکت و مال دیوان بعضو خلوتی
عرضه داشت و از حکم یرلیغ حکومت کل شیراز در بحر و بر بیمعارض و مشارکت بوی تفویض رفت و
رتق و فتق و مناج حل و عقد بصواب دید او منوط کشت و نصب و صرف امرای حشم بصلحت جوی
سید موقوف و [?] سرخیره و کریبه [?] یافت و یرلیغ شد که اتابک در ملک بموجب
احکام واقف کردید و عزم توجه بصوب حضرت مصمم کردانید و بهیچ تعلق بجزئیات و کلیات امور [?]
و [?] باسیاق [?] که و تقدیر بیش در ینکار راستی می بود [?] این قیاس شعر چون غنیمت
مقابل کرده شد [?] عقل [?] بود [?] حکایت الثمرة [?]

الناس على ما يحب من الخير وكل الناس يسر ما خواجه قوام الدين بخاری و سيف الدين يوسف بعد از آنکه در
ملازمت بندگی پادشاه در خراسان گرم بودند و ترک اوطان مالوف داده و بیابانی والوف قریض وهم
افتاده بود و اجمال مسئول بخوف پیموده و در حالت مواخذت ارغون و انهزام لشکر طرف ار روی
التجا نموده بودند بجانب اتفاقات سید بدلمیه گرم بحول کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راندند و چون
فرصت در مقابله قصد و معادات اطف دولت تقلید کرد و منصب شیفابر عماد مجوی خواجه سیف الدین را
مقرر داشت پیش از وصول سید بقواب اتابک الحوال دانسته صورت احکام یرلیغ را اعلام کرده بود و از آن
او نقلها که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاه رسانید و جماعت حساد و فرق اضداد آن نقلها
شاخ و برگ می نهادند و فارغ از نسبت مبلغ من لعقلند در تهجیر و تجمیع ضبط سید لنت و بر رفع
او تحریص میکرد و سید چون بتجدد فارس سید استرفاع محاسبه آغاز نهاد و تمشیت مهمات ملک
کرفت باستقاقات و حکم مجدد سابقا استقبال آن اتفاق نمودند و بو بکر خواجه که بیشتر … بود و … در مقاله
کشید و علی التوالی پیغام میفرستاد که اتابک عزم ندارد که حضرت کند و از جانب سلطنت در تصمیم عزایم
تعویق و بر بساط تلفیق می انداخت و حکم العفو کان بر ملک کند … صادر و موافقت بایستی کرد
و معمور آبادی و احسان او بود در سواد شب بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح نصو
می پرداخت کز انکه من لا یقوم … کبر و بیا صفت راندکان حضرت خواست و در حباکر …
ممقوت و در رحمت ناشر بجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب … و … ملغو
و مذکور شعر رأیت الدهر یبعد کل ذنب ویقضی کل أمر باتّجاه فقلت لقلبی استمسک بصبر
فإن الدهر مرتع الرزایا سید بیست و دوم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در میدان …
فرمود و بارگاه ملوکانه بر افراشت در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بود و …
حکام و امرا و اکابر … در سالهای گذشته سر همت ایشان تقابل و تماثل با او … و از …
مستنکف و متجافی بود در جای مجالس ایستاد که … است … بر سم …
رکاب تقریب جست … که از معاندان و از تفوق ایشان بر گوشه خاطر داشت …
کشت شعر بالعزم ما طالبه الدهور … ولقد صدقت وفضل کتبه
الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه وزاد الی ذروة العز والفضل ارتقاءه انما
سرور الدهر صنوفا مکونا … فیها نضرة خضرة ومر شجر و…
ونطوق أکلة وزینة لبسة وسلوة خلق ووصلة خلق ونقلة قبلة ومتعة وطیة ولقیة منیة و…

نعم ورفرفه نعمه ولکنها لعل ان یکون کل منها فی بعض الاوقات … از انکار … تفاوت الاصل السکون
والشابه کل انقلاب انما السرور کل السرور ان تری فی الاعادی ما یسرك بهم …
فرحتك فحقیقهم توبیخهم واستیلاك علیهم تعنیفهم وسلوتك شکوة لهم بحکمهم وراحتك
راحة عندهم تحریقهم بیت از روزگار نیست جز اینم مراد هیچ … چون
انقاطع … مفتوح و مظلم … مقتضی تقاطع الدار … هلال شوال …
رایات جلال … شکل بقوس … سید … العید … امر اشارت …
و در جوش میدان منبر نهادند و نماز عید گذارد و در آن روز اتابک اعوان بمصلی عید بر حسب معتاد …
… سید در آن نزدیکی باتفاقات … دار الملك در آمده بکاخ اقبال خود خرامید و چون …
پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در مدت … مراسلت و مفاوضت اظهار …
مقاله … تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم رفت در حالت دخول دار الملك علی الرسم
التزام حرمت سلطنت را اول بخدمت تخت رود و چون سید مستشعر بود و وسواس عنان کش
خاطر بدین ترک ادب مبالات نکرد و بدین سبب و دیگر از اسباب وحشت انضمام یافت و این …
احوال انتظام اتابک متغیر و متفرق شد و نایره خشم تا … النهار آمد …
از تاثیر خشم … شعر … فوردا وقصت على الغباء
بالبرد احقاد و شایت وارباب بطالت اولئك الذین اشتروا الحیاة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب
ولا هم ینصرون … و کثرت … در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند و اتابک …
مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی … از بندگان این درگاه و دولت پناه است
از کجا مکنت این جسارت یافت بعد ما که در آید بر قصد اخراج و ازعاج از مملکت …
باشد و چندین طلسمات اندیشه در هم بسته اگر رای شاهنشاه … حکم یرلیغ که بنا بر سوابق …
و تقریبات باطل و مقدمات نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا
میفرماید پیش داستان این عجز و قصور … که ملك …
گردد بلکه مضحکه … باشد در … و دولت اتابک … سید …
از رونق کار سلطنت … تلفیقات و تحریضات چنین رای …
در غلط و وهم انداخته و عقول عقلا را خیره گردانیده … زنان ناقصات عقل و دین
زنی بلقیس ملك سبا ایشان را خطاب یا ایها الملؤا افتونی فی امری خطاب فرموده قالوا نحن اولوا قوة

واولوا الامر منكم شهدوا الامر الملك خلاصه تقریر ونقاوه تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج وتصحیح سقیم معتقد
او راجز بمعالجت السیف احلی الذنوب صورت نبندد و مشخص و موضح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر
طوایف نبوشته مدارج آن منطوی بر ذکر آنکه عماد الدین علوی در حق خلایق بود و بقصد اغراض خود
رعوام قرا پیش آمده و مصادرات ممالک داده و وجه ارباب اغراض خاصه نهاده و طوایف اهالی اجماع کرده بر
بقا رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل آورند که الاعمال بالنیات یکی نفس ملکی را عرضه تخریب نخواهند
فرمود و هر چند اتابک را یاسلو ایک کار مفعول با اتابک پوشیده بنود چون حکام و امرا و حشم و ارکان دولت
بر این اندیشه مطابق و موافق شدند هر یک بخط خود بدان محضر موشح شد و چون تا منتها اعمال السوء کردند
وار نجاد آن ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما غافل شد
او نیز بدان رضا داد و ترصد فرصت کار و متشمر در مکمن اثارت ثایرت شد تا سید الفقها السلطان اتابک تمکین
الحکم هر چند بغلط گفتند ... پیغمبر بسول لبجاده تیقظوا ... عرض میکشت ندا دت
نمیکرد بالشراع غمز ... حال غیبت ... غفلت ... خود ... نمیکرد و سرفه تعبیه در دیده
تدبیر میکشید ضمائر نیز بجهت عثمان بن عفان که اذا قضت ... لم یقتل ... عماد
او اظهار موافقت کردند و در ... انحکام آمد قیل لبعضهم ما آفة الطرح قال ان الدنیا الثلاث
فیجب على العاقل ان یملأ ... در غلوای این بلوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر کوار از طرف
سیستان دیده اند و هر چند او و غیبار این بیت بانشاد میر ... بیت چشمیست که در لشکر جنبش
درون خط و خال او سپاهیست ... بلای ترس و هیبت ایشان ... اقوال ... واحوال ظاهر شده
سید عضد ... اتابک ... که او از ... حرکت ... ناخوش شده و مادر ...
واستعداد قتال ... قلع قیام میباید نمود و ترسیم لشکر باید کشید تا یکبار اتابک بقلعه اصطخر رود
فارغ البال انجا اقامت فرماید تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل الزمان بر داریم آنگاه ترتیب
اسباب نهضت ... کرده آید ... عادت و ... سعادت ... اتابک گفت عماد الدین
علوی مادر در قلعه محبوس خواهد داشت شعر یا لیت شعری ... ام منیة النفس فی ...
تدامل جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کنند تا ... معتمد ... بر قلعه ... بر ...
در سیاق ابنا موسی ... بیش از ... عظیم از ...
چندان ممالک اتابکی ... گفت ... بیادگار شاهنشاه ...
... شنود جواب خوش گفت ...
... بصره ...

اولم
...

سراج الدین فضل الله که در ان هفته بانواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او را جاندار تقلید
جیش بیشمرد با اول ضرب زده و مخالف در دریف سیاق باشید شعر کذلک اللیالی لا یجدن بمطلب
ولا یبقین شیئا علی العهد ... چون مضبوط ... احتمال طارده و مجاذبه نداشت و آنچه حاضر گاه بود ندا اعدا
... و در حال از بیش دوان تمام است چون سیماب در زمین متفرق شدند و همچنانکه ...
... آمدند تا بنامه در حال سر او از بدن بتیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین ... بر وقت رحمت
بود بر هنه در دنیا خاک و خون بگذاشت و ذلک فی الحادی والعشرین من شوال السنه المذکوره شعر
عظیم لعمر ان یلم عظیم بآل علی و الانام سلیم ولکنه اهل الحفائظ والعلی فهم لبلیات الزمان خصوم لما
اتابک و عوام انعام وش و اوباش فلما ترکهم اذا اجتمعوا غلبوا واذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم
صفت و صنعت حال ایشان است و چنین و قوع ... یار ده ... پندار ... خانه
او ریختند و دست تاراج بر گشاده و نقد و جنس و فرش ... اکثر کرده ممالک ...
کشت و منابر و عمارات ... باذیال ... برداخته شده و سر آن سید ... میمون ... که ...
از ... جنبش ... بود که ... بودند ... شعر
نقل الدعوی لدجال هذا زمان ... علی الخروج ... از کرده خود ... حسرت ...
حیرت میبارید و ابیات ... میخواند و میزارید بیت از آن که ... بود چرخ ... زمین سایه بود
جهان را همین ... فلک هم حسد ... بر تا مین خلایق بار در شهر ... گردند که چون
عماد الدین علوی ... نابوده الزام نموده بود ... استاصل ... شد
از دست بر گرفتیم باید هر کس بمصلحت خود مشغول شود و از فضول باشد عوام ... باعلاء ...
شادی کنان فوج فوج میرفتند و قهر دشمن بشرایط تهنیت و ... تقدیم میکردند و یکی از اهل فضل
پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم مغمور بود و نظر احسانش منظور ... انشا کرده و در بایر ...
انشاد رباعی شاها رخسار ... بخت تو فراز کند ... هر سو که نهی مراد ...
بود و بخت ... چون کاتب ... حقوق تربیت آن سید عالیهمت بر ذمت ...
بود و وسائل اخلاص و انعام از قدیم باز ... که در حدوث واقعه این مرثیه نظم داد لمولفه
لقد عرست تحت التراب ... ومن شرف الاقبال ...
... لکم ...
... المرتضی الاعظم ...

الفؤاد برنبيه سنيه وما هو العلى المتلاقى سرى في نجوم والعلى في الورى كريم ومنقطع على الناس شفوق شهيد
بمجد المرهفات معفر لقاء اليوم القيام معوق ايا دهر قد شوشت حال بقتله والت توذى الايام نجوم
خلدو العلى مكث بفقد حبيبه وحب الجفون ذات الليل تفرق هل الغصن في البستان اهتز بعده وهل
بعده بالشمس شرق ومشرق اذا كلت عيناه رمدا فلم يكن عجيب لنيران بانت بجو ناره ابا الحسين السيف
المرتو صبابة من المجد اذ منهم دم يترقرق فقلده السيف الذي كان يعمل بحد دواهيه التي حد باطرق
و دامت مفتاح كل مغلق فلم يعلم بين الجناد المغلق حليته بكى بحوما بعيد فلم يبق فيه الا انا و دونق
سقى الله مثواه والقاه رحمة بها غصن نحو الفرادين تعرف بوقوع كه اتفاق زنان ترتيب آن ماتم و لباس
بقوعيد و بقوع يكبيت نظم مكتوب كشت غالبا اياه رباعي ملكت همه در زير نگين بود ترا اقبال بجمال بود
ديگر چكرد عافيت در تو چو كرد و نكه و شادی كه تربود ترا چون پر تو خورشاه در مملكت شاه جهاندار ست
و در مدح سيد بغير و خجال نسيد جمال الدين محمد ابن عم او كه بورع و تقوى مشهور و مسلك بود و كار الفتا
اتابك با خط موفور و فارغ از اكدار آسيب زمان از غيبة علية اتابكرا سخطا او كرد و ندى بتير تنكى
بدكاه مبادرة نمود و جانب جزم كه سنت ارباب كياست و فطانت است مهمل ماند و اتابك با يكى از نيلز
حضرت و كفاة عرصه مملكت در نفوذ و ثبات او مشاوره كرد و آن بزرك رخصت قتل او داد و بر مباحث
منفرج ساخت كه سيد عماد الدين با بسطت مال و وسعت حال خود بمحض تهور بر خلاف مقتضى عقل و
اقدام مينمود با جملة اتابك سابقه وحشتى باعث بر معادات او نداشته بحضرت ايلخاني كار خود را بدان
ديبا كرد تا اهل وقت جمال الدين را كمال التقوى ظاهر است و بدين ثبات و عقل و فطنت و چنين ظاهر
رفته در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم و باقى راى شاهنشاه اقرب الى الصواب و الصواب
و كل بابن تقرير يعينه افتاد و درتابين كار واقف بود ملك اتابك را امداد و سوادات شب بير و شهر بند
و هلاك كرد و جسد او را در معتاد انداخت چنانكه هر كز اثر آن ظاهر نشد و ديكر گفت را بمجلس كريخت
شعر امى يوم منى من الموت افر يوم لم يقدر ام يوم قدر و مثل حال آبا كه چگونكى آن در تاريخ جهانگشا
مسطور است قزوينى صحو جمال الدين را داشت از سقا و جريك بسرعت حركت باز خواستى كرد و بشارتا بانواع
خشنود و مستمال كردانيدند اتابك بحكومت باز اشتغال نمود و نظام الدين ابو بكر بيش از وى
اين حادثه شنعا بسبب آن بند كه اتابك متوحش شده بود و معطل و خير رفته حل و عقد و امور كلى
و دولت خواجه سيف الدين موقوف كشت و بالطايف تدبير و اصابت راى خير ميخواست تا اتابك را
از دست رفته واستدراك صلاح احوال ببرد چون انديشه نكه امور الدوله ... و حسن ملاحظت مصون

مانند حكومت اتابك از تغير و تبديل مصون ماند مثلي است كه خون بيگناه تخم بد و بد كردار
كه آمن نباشد و در خاطر مي آيد كه اگر چه ظلم على الاطلاق سر دفتر رذايل و شرور است و اندك آن
بسيار عاقلان دو شوم ما بال حضرت داده كه كشته از اهم وقايع شريعت مكافات چشانيد محض بمعجز و
على الرواحه تحفة الخطايا الزين واضح تر توانند بود كه تمامت اعادى و مخالفان سيد مظلوم و جمعى
مردان اتفاق و بعضهم دست و يكر بان بودند بار محضر بطريق صدقه الامير و قوم نديدايا نوع
مخالطه را داده بعد ما كه بصنوف خطايات مال مأخوذ كشته و متقيدا و غرقاب طلبات افتاد عن آخرهم
بقتل و نجاة و قبول ما سال ابلخاني با تنوع اسبابى كردند تا از ايشان پامال و دل تكرده و عزت
عليهم الذلة والمسكنة و باوا بغضب من الله مير عوكه هنوز در قيد حيات اند تداركت الله يمهل ولا يهمل
از كثرت مطالبات خانه براندازه آزو نياز شده اند و نعمت امن و خوش دلى ايشان منغص كشته
و چشمه امل مكدر چنانكه ذكر آن از تفاصيل احوال جماعة كه ايراد اسامى ايشان درين كتاب ملايم نمى
در موضع خود معلوم كرده و العجب بحسب اخبار صاحب شريعت حيث قال عليه السلام ان الله
لا يعذب العامة بعمل الخاصة حتى يروا المنكر بين ظهرانيهم و هم يا درون ان ينكروا فاذا فعلوا
ذلك عذب الله العامة والخاصة چون عوام شيراز نيز بقتل سيد بيكناه استبشار كردند و
بجاهر و ميكفت شاء مقدم او است كه در شيراز غلا و غلا و حاصل شده اكر شيرازيان زيادت
شود اهالى در مرتع مربع خصب و راحت ترفعه شره باشند در مربع استقامت مربع نشيند بعد
واقعه او مدت سه سال المسالك باران عام شد و ميزان و انزلنا من السماء ماء فاخرجنا به من الثمرات
رزقا لكم تا انعام ذات ضنا فيما ام مغبر كرد ايند و ابيه سحاب تعذير نور سكان بستان باغ
بستان خود با منبا ربيع ابلبال نكرد و اطفال نبات همچون سقط بيش از زمان تكميل اجزا
شد و اشتقه تا شر اجزه و از نخنار صنو سلام الجبال در سده افتاد و چه سنگدل بود كه از
چشم آب چشمه قطره اشك بحوق برصفحه رخساره وزين رياض و در دوح نجكيد و دعيل و
كتمود از قهر پادشاه قهار بوقايا انا على سفر لا ابعدى من زاد كويان بر كشتم تيرها ما ختن ملى و بند
حضرت از سهل و حزن بر ميداشت و بر جاى آن تخم غم و حزن ميكاشت بكر و ادكنم كه از
حكومت سيد صد دينار شيرازى بها داشت بمبلغ يكهزار و دويست دينار اگر امكان بيا
بود در برنه ظلام بيع و شرى كرده تكه دست حصلت بر مشترى ثابت داشت و مثل است كه
جاى از اهم چون نديكان باشد بر نزديك بود كه حكايت محل بيشابور كه ابو نصر عتبى در كتاب عينى آورد

کرده مصون جمال ایام کرد، اگر خلاف بود در وسیع نقض الفجوا دمسکن خویش اتخاذ کرده در حریف مجمع زیلخ
سلده قوت حاصل میکرد و چهره کار اگر غیرت امل مسوح بود نقاب شرم بطراوت سخن مفسوخ شده
زوایا آمیخت و مضایق کوچها و بیتامحالات و اسواق چندتن از مرحومین افتاده بود در آرزوی نان نعمان
ماده اغنیا و مقبولان بایمال الفقر و فاقت گشته و آباد انعاما و الاولاد احوال را در معرض ان دست مقدار آن
بفروخت بیت آن نیست اینکه همه خبر چنین نابایست ؛ آنکه کن تو که منع هلمزدان کرده کار دنیا
کرد تو شوار کرفتی بر خود ؛ کر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کرده شعر هون علیک فان کل شدیدة
ان لم تشدّدها علیک تهون ؛ و تیقّن ان الذی هو کائن ؛ بالکره منک فی الرضا سیکون ؛ علی هذا
زیاده از صد هزار تن از نفس دار الملک بواسطه عدم غذا سر در تجمال لا کشیدند و جماعتی
کارایشان از قدرت دیوعه بود در کل احوال بخود بدل و شکست منتظر بودند و لذات استراحت
واستنامت بریشان منکر جواز زبان برون در کوی برون ؛ اگرچه قوت دست تن نداشتند
ذکر ان چون آب جاری بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین من هذه البلیّة و قدامیه الحرقة الشدیدة و صوابه
هر آینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که سالکان خطه خاک را در مقابلة افعال ناصرانه
عقوبت ادب کند معنی و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات
در شان ایشان صادق و لاحق کرده بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت آن اعصار حضرت
ولاحاجة لا امرا موقع شود وامداد بوس و ضنک متوقع والاتقدا الاسرار قد الا له الخلق
والامر بوا و جود داشته ؛ و دید غفلت ایشان که در بعد قدرت باشد بکحل الجواهر انتباه مکحل
نشود و حجاب اشتباه از عادات ضمیر بکیو نکرده و در کار خود بیشک مجازات اعمال البشر
بشر خیر و بوبقا بر کر اجتهاد بسته الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر
نقاد عهد آدم تا الیوم هر کس کی نتیجه صلاح و فعل جمیل با لخیر می دیدباد غیر تقدیم نمود و ثمر
آن بر صفحه افلاک مثل است و چون حامل آفتاب خارج مرکز شان نکشته ؛ و اگر بخلاف
آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده ، یا ضیاء مال و ضاد اده مصلحت خود را در ضمن
آن توقع داشته ؛ هم در عاجل الحال که ایشان بوی عاید شده ؛ و بجز زبان ملامت و سعی غیرت
غلا بود و غیرت خالق آمده ؛ لا محاله یوم تبلی السرائر از ساخته ان اخشا و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره ثمره مذاق علقم مطعم بعید از منهج عمومنه الیه افتاد خواهد کرد و بر هان
این دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصد ان دست بجمال کشیده
الشیخ کمال الدین الاصفهانی رحمة الله الا نعاء
ابقاعت
ابقاعت در زیر چندین ایام و لیالی و اکدکوب فلک الا تابک بپادار توان دیو و اشعاش بود و در معرض
سخط و عتاب پادشاه و از تجارب حضلات تواتر و عزم احلاء و ترحیات را بعبارت ماده معا
رشه و زین معاملتی باریخ و اکثت بتیغ میشمرد و مات از آب در زمین منعقد و آتش صفت
تلک مصعد میطلبید یشق تعالی الارض و سلک الی السماء عاقبت سر درهم چنبر چون نگردند
ریا سآ ایلی اموسو گشت و صورت حال چنان بود که بر فرش سود دربیه بلوغ یافته با بعضی نوابع
حکم گرفته قاصد او شد شعر فکان النوی یکفی لتشبیب شعلة فکیف اذا کان النوی و النوا
استعاشر بجد کی و قابر و آتش غضب او که مقابل اطفائی بود بر تلک شعله کشید بر قوات شید
کمرق عنایت و ضیع دولت خود میشمرد تا شف گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان
انتقام بست ؛ او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد ؛ و ملاذ لیل و
نهار خود کردانید ؛ و در بند کی حضرت عصیان ورزید اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده
تجاسر بر قتل کاشته پادشاه عرضه داشت ؛ و تقریر کرد که باتو را خلاف ایشان چنگیز خان چو
دل علما موفقان شکسته اند ؛ و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده ؛ اگر برین کرت
اغضار رود ؛ و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرمایند ؛ بگر شاهزادگان و خواتین که برادر
تبجان وی زیادت باشند از منهج طواعیت عدول نمایند ؛ و تقلید حکم یاسا مطالب
و رغایب خود را طالب کرد ؛ ندارند چون در قهر شدن تغیر در مزاج مبارک شان ظاهر شد بار خشم
خواست که کرد از زمین و زمان بر آورد ؛ و تیغ آتشبار آب دولت خالفان را تیره کرداند ؛ و ه...
را ی دولت بخش شاه احسن تدبیری کار بست ؛ یرلیغ را با احضار اتابک و مخالف ایشان شیفته نمود
و بر ارتکاب این جمیت بلا حد تهدید ؛ و باو بجای خاتون بغام فرستاند که چون تا آتش حکم جم
حکم یرلیغ را دیگر کرده ؛ و کاشته ما قبل آمده و طرفی عصیان پیش گرفته ؛ بلید که بر رفع بر فع
ترفع که بر چهره بند اشتاو بیداست مشغول کرده ؛ و حشت و حشت و خشنا و ما ازی
استفراد که کرد باب آداب انداز ؛ و بجای این نسبت استعفا کرده و در ضراعت تمام جواب
کند در باره خود بر رالد مامور شود ؛ چنانچه مفتوح حکم یاسا باشد تقدیم رود ؛ نهان الوکهای
خشم آمیز با اتابک فرستاده ؛ و ملامتها کرد و در مسارعت بند کی حضرت عبا الغد و استهما
نمود ؛ ایلچی چون بشیراز رسید کوی بیکی نبرد علم آمد که تا دانش جهان را فرو نشست ؛ و احکام رخ
فراموش کرد ؛ و اتابک استمالت خاطر او بر آمده و صلات و عطیات او را با خود یکی گردانید

و بعضی ها متوقف نمودند و بمعاذیر اجماع طوایف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب
معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت ایشان و مکاوتات اولجای که معتبر
ترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مسند بر دار فروغ کند و از حضرت
ایلخانی استحقاق عفوی کرده صورت محضر چون در پایه سریر خانیت شرف عرض یافت استشاط
و غضب ایلخانی و ادعای عناد و نفاق اقتضای عفو نمود تخلف و توقف اتابک را بر قصد و مخالفت و تحقیق عصیان
حمل فرمود فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیچور غوتای و حسام الدین قزوینی بتفحص و تفحص
بکامه شتابند و استخراج اموال خزانه و اخراج اتابک بر بهانه در شیراز آمدند و خواجگان دیوان را
دو شاخ کشیده و تفحص و استکشاف عمال ابنا و وجوه عمال و استیجاب اموال نمودند و استخراج
اموال پیش گرفتند اما اتابک بسبیل خشونت حکایت توقف نتوانست کرد چه عمر و بیرخان
بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان ارکان و ظلمت بتدبیر و تدارک مختلّ و معطّل
اموال مشغول و از طرف خصمان کوکا ابتهال معارضه و مقابله داشتی حاضر نمی اعوان
خدمت ناپسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه بتحصیل باید رسانید و حسابات املاک
بعد از آن مهم جواز مطعنه اتابک بالجمله بصوب حضرت روان خواهد بود بر استخراج
پوسیده از جواب حکم یاسا را کار بند شوند چون این سخن موافق غبطت و ال و مصلحت
حال و مآل خود تمشیت این مهمات را مقدم داشتند و ناگاه قتل ایغاجی از بند حضرت مانند
عقاب در طیران برسید و یرلیغ مشتمل بر تاکید تعدیل و عمل ازار الاصرار و خلع عذار
و حکم شد که مرکوب ابش را جلو بگرفته از شیراز بیرون آورده اولوالغیره وقع دیار الترک بها
ذا الامر مع الليل في خبال الكرى فتانان مرکوب فرود آمدند سراپرده اتابک بجیرا و ابدتقل
کردند مجال عقد و تسویف و درنگ آمیزی و تصنیف شان آمد روزی دیگر اوضاع
موثّق کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر را تمام ساخت چون اشتلمغی در
کشت شعر رحلت و ذاهب عقل قتال ليصد لدارِ لذاتي وكنا اسير الهوى
و راکب و راکی امرا او بزرگ و جلال الدین ارقان حکام شیراز دو هفته کار علی برخیو
بقیتی رسیدند بوقاتو کران خود را با ملک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان
گرفته و استخفاء پیاده اسواق بر ایشان اتابک را غرض طیفه و تکفیه مانع آمد و بحسب ارغوگی
خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد اتابک در وقتی که کینی جادر فرکون در سرکشیده بود

لدیه فیه الاشهاب لا یلاذ الخیال شعر بیت نه او آنی بر شع و ملنه زبان بسته از نیک و بد
عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عفو و استمالت او از بن تعصب بجلد باز دارد و در مقدمه خواجه
سراجی از ان شاهزاده منکو تیمور که در نزد ایشان احتیاج اتابک بود اعلام وصول اتابک با و رفت و خبر داد
که شهریور چنین نیابکیست در ماه بر این انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت بآیین مغول همه
مراسم تعظیم را اتبع گاه پیش باز آمد و آداب تلقی را بتواضع اقامت کرد و زانوی خدمت بر زمین
نهاده کاسه گرفت بهر خانه سرای او هفت روز با یکدیگر بودند یک روز چگونه خاتون خان او در شب
هنگام چون بخانه بیرون گرفت قرار آورد که بحضور من مصلحتی منوط بود اشارت فرمود تا بخدمت شتافت
بکمال کیاست شفیری در حقیقت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک را التماس فرمود
و معدلت بما الغت نفرماید چون روزی دیگر بیک برسماع کوس بر قصه جین خوقه بار
بنور صبح بر عادت شب ایشان شد بیک چون تیغ آفتاب بنور صبح تا بامداد بوسفای چاشت
رفیقان بنور صبح بر عوض آفتاب در ادای استماع رسید طلوع نشست و یاسا و لان اشعه ضیاء
انجمن انجم را بجیلا میشو کرده متفرق کردانیدند و بحکم یرلیغ شد تا اتابک دیرغو حاضر شود تا
سلطنت مانع آمد که با چون بیکان خود در موقف یارغو بحشم نماید و بجای او در حضرت تشفع
نمود و عرضه داشت که عمر و بیرخان با ادوات چگونه همبر نشیند که از روی کنا و صادر شده بود
آن اغراض از باب اغراض توانند بود جلال الدین ارقان از شاخ لحومیت و از دواج عصبیت با اثر
دارد و از قبل او در یارغو حاضر شود بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و بیرون سید را
احضار کردند نواب اتابک و ملک اهل حکام برآنچه ساخت خود را تشریف عرض رسانیدند و بنیاد
سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک
هفتاد و یک چوب عکم در مقابله او زد و ازیشان را بر موضع ازار زدند ملک عمادی بر زنی
موکّل شده تا ایشان را بقوت جلاد و کال شهاد در ضرب ضرب ثبات نمود و معرض
تشنیع جلال الدین را در عقبات عذاب کشیدند و دیرغو بیا اسطوانات از ان احوال
استنطاق رود و اتابک فکر گر فرستاده بود و نصیحت کرده که در تمادی هنگام ثبات و مردانگی و
اظهار کمال و غزا انگیست چه در آیین مغول اضطراب و تحلیل را دلیل ثبوت جرایم دانند شعر
هَدَيت فانّ الصّبر مَنجَح ومن عنك على الليل السفاد تحمّلنا این نصیحت جامعیت آمد کار دشوار بود و ما
ضرب بحد ومن الليم القضايا و ملک جلال الدین تا بر وده و مستمر بدیعت خود تا مشغول

چون سر ضمیر به تقدیم یافت زبان ابنا روشنائی ... از کردانید و تقدیم لعن آغاز نهاد و بتقریر
مسلسل و بیانی مفصل اظهار مخبآت ضمیر و نشر مطویات معتقد ابدین سیاق کرد که ما اتابک شوم
کردیم که علو همت از ... و باتفاق سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اکر حضرت ایلخانی امر
فرماید که دقایق معذرت بجا آورده و قبول نموده پیوند خلع ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال واجب ... و
بغض تقدیر مجاهر و عصیان اکیم و برای صلاح عواقب تحفه را برجیزه و قیس کاشیم و عمارت قلعه و استحصان
پیش کرفته مخضر مدعی خصوم بشهادت يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ موقوف شد
هر چند دیکران تکذیب کردند که خود طبع نفرط جبن و عدم تحمل اعدا برین افترا اعزا میکرد اما آب
بود خاصه دخصمانی قوی غالب روح سید مظلوم که ... در پرواز آمده باواز میخواند مصرع سیلون ...
کالقیامة مردمان وضع ... نهج تیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست میان عضو باو ... خلاف
تضیف کردند وهذا قیمة القدر المتاح بنوعا این قسم بازی هر شمارش و دیکران بعلت انکه بقایا
بالوکان ... متوجه بود و همه توفیر آن کرده بجان امان یافتند و بحکم یرلیغ شد که اتابک و لوافغان
و موافقان او پنجاه تومان مال ... عوض ... سید با ولاد ... و تسعین و بیست تومان با ایلخانی سید
الدین را یحیی معین شد و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک از انطایفه بر حسب
و اندازه ثروت چه مقدار وجه دهند و تمامت تمغا القاب در کشاکش تکلیف و معرض مطالبات افتاد
و معامله خسر الدنیا والآخرة عالیها سافلها و محقق شد و علی التدریج وجوه آن اموال باستیفا
مستخلص و عرض و مال العرض ... و ما الحمد ... اذا ما ن القعد ... زمان دولت کیخاتو خان
ایلچیان از تحصیل بقایا آن وجوه امیر ... و تعلق ... امیر بخشید و الظلم عاقبته وخیمة
وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ بر این حال چون یک سال چند ماه بگذشت اتابک را آتش امراض مختلفه روی نمود
ترمان ... حیوانی از تدبیر ... قال القاصر کشت و بیش از یک هفته و دو هفته ماه سلطنت
از افق مراد کامرانی بغرب وحشت و ظلمت پیوست ... سلغری بقید ... بامواد ... شد
و روز سعادت چون شام نکبت بهم و عاقبت ... و نخیم ... و زمان دولت برق و میض بود
که در یک ساعت متلاشی کشت و ابری که زود بکذشت بکذشت چنانکه بکذرد باد و این بیت که چون
عروسی حسناست ... کفته ... حال شد شعر ان الزمان وما یفنی ... ابو ... الدنیا ...
الراس ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان ولکن یفسد الناس و در ادوار ...
مغول هر چند ... عاقله ... که ... دفع ... ملاذ ... را بالعمل آن حتی غلبه

فحیح ساخته و ذلک وقع فی سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه ... ملک ... و بیست و دو سال ... شعر
نکد عینی مقبلة النواحی کحیل بالجمال والزمال وانجع ... من ... فقبیل العقید ...
فلو کان النساء کمثل هذا لفضلت النساء علی الرجال عمر و زهرا ... سنبله ...
معجز ... بلکون بر انداخت و حلقه اکیسو ... کف الخضیب ... شعر کان ...
... قراین ... عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت ... آل ...
خطه ملک فارس رسید ... بیت را بر ... نظم ... ابوالفتح ...
کی شد ... تاج ... وارث ملک سلیمان ...
سلیمان ... بلقیس ... بکر ... ایشان ...
کر ... جام ... کل ...
بدان چشمان ... شیراز ... باد ... صغیر و کبیر ... خلایق
... ملوک و امرا و ائمه ... کردون ... حقیقت ...
بود در مساجد و محافل ... ختمات قران ... بانواع ...
فرستاده و درین حال ... چند بیت ... الفاظ ...
... ابوالفتح ... الدنیا ...
بالدنیا شوق ... کل ...
کنار ... شاخ ... کدای ...
شد ارغوان ...
...
...
...
بیکی کرد ...
... شاهزاده ...
شاهزاده ...
داشته ...
... سلطنت ... ملک ...
در ماه ... صبح تا ... آمد

بیت خود فغان کوس میگوید بآواز بلند • پیر شد این سر آن نوبت تو نوبت • و روزگار داد منشور مقصود
کرد • و ذلك لیس البدیع من شیم الزمان الختال • و عادات الفلك القتال • و در آن کل فرحة ترحة • و عقیب کل
نزول تر حال • دنیا کاشانه محنت و بلیت و محل اطوار و آفات • و عوایق آن تصحیف علایق لو لا عُقَد الا
لم یضر و الدهر فینا عوایق • و راحت بواقی آن مر و لیوانق • شراب ناب او را خمار بر سر • و کل طری را سر
خار در پی • شادیش با اندوه • شعر • ولشر خیر جون اندوه • لا اشفاق وارد کمو تو محنت را مجر • ان غاظه
چه کالبیت این صحه هر آینه مجاز دارد در این عبارت سیما آنکه لطف راحت او عین رنج و بلاست و شدت
بالذات محصل نعنه • و عنا غرسها غیر و نفعها اخسر • و امرها امر و بشرها غمر • و فقه اقبالها الملتمس ضیف
او سحابة صیف او زیادة طیف نثر تمر العصافیر و هی خایفة من الناطیر بانع الرطب و لبثة اقبالها
ملاذ مبتغی لا لذل • و اسیقر ایجبابها لیا انتحالة التحمال این مقالات آنست که در نفس انسان قوی شهوانی بد
شوقست بنیل مطعوم و ملبس • و منکوح • و اکر چه بعضها کالقشور که الله همیلها الکمالات
لیکن تحقق آن را معلوست که تا تجاویف معده التی هی معدة للهضم از آثار طبخ خوا مهر محتنجوع
مبتلا نشود • بار جگر بآتش عطش کباب نکردد • ذایقه غذای موافق با جرعه آب و قراح آسایش و لذت صحت
نیابد • و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد • زینت اکتسا و تزیین تفرانجی و لباس و دثار مرکب
و تا نفس مغبون دواعی شهوت متعلق و اسیر تنازع نفست و شبق نباشد بوساطت عقد بجر
محل لذت نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمتع تصدی لذات عرضی مشتاق الام و اسقام بود • و سلیم
عقل صحیح مزاج داند که معالجه امراض و ازالت و صابر اراحت و لذت نخواهد ناز باری تعالی هم کان ار کبت
اعراض از این اعراض با شوایب و راحات پر نوایب کرامت کناد • و توفیق توجه بعالم بقا و اعراض از دنیا
تکلف و میان خطا نموده العجلا با مقدمه لذات حقیقی بعد از لاحقه زوال و فنا ارزانی دارد انه
ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق بتحقیق الامانی • حکام شیراز شمس الدین بواسطه در سمکاید دفع
شر یکدیگر ملازمت آورد و نمودند • و در بعض پیشمار اندوخته شد • و در سیاق این قضایا طوغان
تمسان شرف الدین اق در بیلکی حضرت با امیر بودند • و بوقا از تخیلات فاسده و توهم اپیشانه مخالفت کرد و
از مداخلت در امور حکومت تقاعد نمی‌نمود • چنانکه ذکر آن در موضع خود بسط العذر • و حکام شیراز
بر عادت بار بیچون معشوقه هر جایی قدم در خطه متابعت • شعر فانظر من الدهر اذ ما خطا و تجر
مع الدهر کما یجری • نهادند • و تربیت و عنایت طوغان التجا نمودند • ایشان از او وسیلت کشته در بیلکی حضرت
بشرف تکشمیش بپیشند • باتفاق عرضه داشت کردند که اگر حکومت ممالک بر و بحر عاید بدیشان مفوض شود • و بیانی

تومان ده از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات تحیز انداز ساییم • بدین تقریر بحکومت ایشان
یرلیغ نافذ شد • و مچلکا داده سالار بان و بوجشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات
الناس کردند • طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود براه تبکر با ایشان بفرستاد
مجد و در فارس و سید قوام الدین بخاری که راه آفاقی تقدم داشت بجهان باقی دار حکومت شیراز
عوض رفت • و یا صد مدد دریغ خاک در دیده آمانی فذ قیل لخالد بن یزید بن معاویة ما اقرب
شیء فقال الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل و قال علیه السلام ان الدنیا قد ارتحلت مدبرة و ان الآخرة
مدبرات الاقبال بادست و بخراسان شد کرشته کر • با اکثر لشکر و شکر • و شوار بجهان اکر
زمن میرجی • بر خود همه آسان لشکر و شکر • خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف
و نظام الدین ابوبکر تازکی • در خدمت امرا نجد بعد الزاهر کرده بشیراز آمدند • و مستدعی کار از غضب
و در کار بحث و استکشاف و اغراض ایشان و تحریص بقاش و منع بوقا در دار الملک و اعمال الحجر بلغا
و متعلقان ایشان براه خدمت و اعراض و علو و اغراض الذاخبة بودند • و در استماع آن سعی کردند
بلا غیر مشکور • و اجتهادی نمودند • اما از ثمره و منفعت دور • علی هذا از توفیر و تحریر ایشان جز
تقصیر خبری بر نگیخت • و همین تسوید اوراق و تکثیر اشفاق بر نام جاهل و تحریر و تحریر جمع و من ذلك
باقی قاعده توان • بیت • سر جمله حاصل جهان جز غم نیست • من ذلك ایشان در ندامت باقیست
حاصل از تحصیل یا تصدق تومان چون تحصیل منع بحاصل بود • اموال العقبا یا بلوکات که در
صنادیق خزانه مختوم بایستی و صحایف وفات بالوفه ضمین به عشرات و در وثیق و قرار ربط
مرقوم گشت • سالار بان و بوجشی با این مقدار مال که بطریق شقصه و عدنان از هر کس حاصل شد
بود متوجه بندگی گشتند • و فخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال و افراغ
عاتب ابلکا اشتد • و جوهها که در خزانه خانه نهاده بود و قفل استحال بر نهاده بجرانه شاه
چگونه نقل توان کرد • و تحریر و تدبیر بر نقش خالت شده او نیز در اداره‌ات و مسامحات تبعیض
فاحش کرده و نعمت تابع حال خود دانستند که بد نام و تیغ کرد • اینها احکام تمادی و توانی پیش گرفت حق
بن الحیرة المزولة بیز داستان سال آخر کشید • سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد حق
اطراف و اشراف تمام را مستاصل میکرد • اینچنانکه در مواضع خود شرح آن ثبت افتد • و در بحث
کار شیراز بوجشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عهد بانه فرستاد • و حکام تا اصفهان استقبال
تلقی نمودند • و از غایت بازخواست ایشان بانواع خلعها و تحف تقرب جستند اتفاقا لا ینفع الندم از دست دادند

بوشی بود از اول ملاقات بعلت تقصیر ادای مال و محاذیر سداد آن بالو بال بود کاتب فخر الدین مبارکشاه و مجد

الدین بیتکچی و شمس الدین حسین دبیر که چون کلک یوسف پیکاه بود بر شمشیر کینه نهاده و خواجه

سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تمویه و [illegible] بتاویل آنکه حجت دادند که چند

تومان مال از توفیرات ملک بخزانه تسلیم کنند ایشان از پایه [illegible] الملک آمده بودند و دران دریای

عمیق غوص پیوسته شد شعر ترجو النجاة و لم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس و تما

عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند با صطلام [illegible] و ظلم و اصطلام

تیغ صمیم و تعرض [illegible] اشتغال نمودند و فهرستی پرداخته شد مشتمل بر [illegible] تمامت عمال [illegible]

اتابک سعد ابوبکر انار الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات بر ازد

صدق حشو عرض بود و فقدان آن عقوبات خاص و عام نهادند و چنین خبر خطیر را ذخیره عاقبت

بگذاشتن قال الاصمعی شر السلطان من خافه البریء و خیر البلاد ما فیه الخصب القضیب و توجیه برات

میسر شد که فلان بعلت املاک او و شایبه دیوانی او دار بطریق استقلال از اجناب طرف [illegible]

یا بواسطه بقایا که از عهد اشتغال او مانده [illegible] باعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب

کرد و مصادر بر و جوش آغاز کرد [illegible] استغاثه بعد از انقضای سال [illegible] کرد

بر سر خلایق بیرون [illegible] بانواع استخلاص و جوه فهرست طوایف دست تشنیع ربنا ارفع العذاب

انا موقنون برداشته و القلب فی وجل و القدح قد کفاه [illegible] حسبنا الله و نعم الوکیل [illegible]

بر منظر و طلوع فجر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب و توقف کرده و [illegible]

بود و بجهه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج المطل [illegible] ابو احمد کاتب [illegible]

شعر سلام الله کل صباح یوم علی کذاب دیوان الخراج یعدون البقایا [illegible] ما تجرا [illegible]

عریضه حال [illegible] املاک [illegible] مصادره ترتیب [illegible] مال [illegible] بحصول پیوست

[illegible] بقایا [illegible] هذا [illegible] ترجیه الوفق [illegible]

آخر [illegible] انا چون قضا کار کرد [illegible] مقتدی بود [illegible] شد

بل [illegible] واقع [illegible] اشارت [illegible] انجام شود

و لن یصلح العطار ما افسد الدهر [illegible]

[illegible] تمام حاصل کرد [illegible]

آنچه مقلد بود [illegible] تومان زر [illegible] مجد الدین [illegible]

کبرا بهه

کبرا بهه [illegible] فراهم آورده [illegible] در خانه یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه

کاتب [illegible] پیش پادشاه العود [illegible] ساخته باشکر [illegible] شعر اذا

[illegible] غافل مانده [illegible] برداشت و از آن

[illegible] شعر قد یجمع المال غیر آکله و یاکل المال غیر من جمعه [illegible] مجد الدین [illegible]

[illegible] ساعه [illegible]

[illegible] در فضل [illegible] شهرت

داشته [illegible] اذل فلسه مولع بود [illegible] طفل

در حرص [illegible] طعام من لم یطعمه [illegible] خوانده [illegible] آب

[illegible] کیف نطعم من [illegible]

[illegible] الله [illegible]

فقال [illegible] هذا [illegible] قناعت [illegible]

[illegible] اللئیم [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدقایق و ثوانی حساب کردی قال النبی علیه السلام اکثر الهلاک بسبب الربا و کفت ما ندم من البالیما الارب
انه مکسبه و حرمت برا انفاقه شعر حیاتک فاعلم انها راس مالک وما للناس غفلت فرح بذلک
فکل ان تشتاب الرحیمة وان الدهر یاکل راس مالک رحاضران استماع افتاد که چون دردل
بو میکرفتند آن محروم را موجوم احضار کردند و در وزن آن نظاره ایستاده بودند
وز زر اندوخته و نقد برباد داده چون ترازو سنک بر دل نهاده و چشم حیرت بکشاده و پنهان زر
در آستین میکرد و حکام در ان حرکت تغافل مینمودند آیت لا تحسبن الذین یبخلون بما اتاهم الله من
فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة در حق او وضوح یافت شعر هذا
الزمان مشوم کما تراه غشوم الحمق فیه ظریف ولکن حول اللیام نجوم متعنا الله وایاکم بما اولانا
احوالنا و اولانا در مثل است که اعقل المجانین بهلول او روزی دیدند که از شوارع طرق و مواضع
مزبله کلوخ و سنک کرد میکرد سوال کردند که از جمع کردن آن نظر چیست کفت اجمع کن الاذی
امری و ادخار میری مایل تعجب بل افسوس کرد یعنی کنج از سیم و زر و یواقیت و در رفت نازهم
و مدد کوی در هکنند بهلول آنچه کرد کفتا ایشان که چندین خزاین و دفاین نهاده اند و صد رنج
دل را بتعلق محافظت آن تقل غم برنهد چون خود را انتفاع نمیکیرند و دیکر ان را الحق غیر شاید
باشند و غاث الیمات العبث اولیست بل و غالک فاید متوقع و منتظر است و در جهان دیگر
مدفون هیچ منفعت متصور نه قال الله سبحانه و تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال ارسطاطالیس القنیة ینبوع الاحزان و قیل این دو بیت انشا
شعر لئن شئت ان تحظی بلذة العیش حاضرا فکل کل ما اوتیت غیر ک مختصر فلم یعمر الاموال ما اللذاذة
فانک مثل المال الذی تغیرا و بدینجهت رسید عزیز فیمان کریم و لئیم چیست قال الکریم من
عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار
کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر
و حوصله تنگ او از روی استعظام اعمال و وزن مقدار انجاد این کلام هر چند از حیثیت صورت بطریق
تفریح و تضریب درج کرده آمد هست دلوم طبیعت او نخر بیافت اما این فایده را شامل است که
اگر هوشمندی موفق نقد این تجربت را در محل تدبیر محل تفکر کند معلوم کردانید که در معیار
مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص او بدان متغط و مشتبه شود و در رحم و اکا رکیا الطیب
اللیل اقبال نکند عروس آز را کخاطب الویل استقبال نماید چه دنیا را از پانو حیا پوشد و کنید

نمای جوفر و شیست چنانکه کفته ام فهی القناة الاتو دعنا اما المرء وفوغنا و جمع کمال الدهر فاد فتا اولادنا و
مهما لنا الیه او اشتریناه باعنا او باعنا انما العالیة سعادت در جهان نیست و سانده اسباب
مدعا الوفاق چون در دست ستم مقبل آید متفق که از عمر نقد به ملتی یابد اول توشه آخرت قال
خیر و ابقی بر دارد و اعقاب بعد از خیره خیری بکذارد پس تمهید و دوستان وز بره ستان بدان متمتع
و محتظی باشند و حقیقت کفایت تمام آدمی راکه در حکمت علی بواسطه خاصیت مذلقت یکدیکر منوط
و نظام مصالح عالم بدان موقوف مقرر کردند چون از سر اچه غرور که نوش و نیش او از کیت
و ما الدما الشر او یکن فهما مشعر قوی نعتها و صولتها نالعها و التمهام قام موعود یوند و یقید
عالم باقی نیکو باقی کذارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیس من مالک الا ما اکلت فافنیت او
لبست فابلیت او تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فالغیر اشعر نعم المعین علی المروة للفتی مال
یصون عن التبذل نفسه لاشی انفع للفتی من ماله یقضی حوایجه و یجلب انسه و اذا رمته یداه الزمان
بنهیه عند البلاء بهم دون ذلک ترسه اما شاعر ثروت بخیل شوم است خالد و ظلوم و محروم
منتوم چه مرد دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه
سالیان اعضا غاصبان و بجور و دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه زیادت و ندامت
حسرت با وی بجا اصل حیف حاصل از هوس بازی مرجو بر تو بست پیوسته غم و امید نا کامی بس بود در
حال این پایه نبات خاطرها اکرد قطعه بسیم و زر شده چو طفلکان مغرور بیوی اینکه شوی
صاحب افسر زان اکر دو آبست زمفرزت شدی نشکه قلاید سلسله اقفال فرح اسیر آزان مرا است
غریزی که کر رسد فیضی وان غریب دو صد ملک شاه بخر آزان چو مجمر از سر سودا بر آوری نفسی
شود چو جلیجه روسان بجان معطر آزان چون نرسد و تو هر چه هست در دنیا با بر روی قناعت کرد
قمر ازان نعوذ بالله من حال الناس عن صوب الاشفاع و ذم اما الناموس الضیاع و فی هذه الکلمات
عبرة لمن نظر فیها و اعتبر و من دعیه لمن ادعی و ادکر و کفایة لمن تفکر فیها بالرای السدید و ذکری لمن کان
له قلب او القی السمع و هو شهید چو خوی چون از تحصیل اموال و تشیید آمال دقیق تکال دنیا
وادلال فارغ شد اطراف ممالک غربت افتاد در هر ولایتی فهرستی و منشور املاک بجاو قری و مزارع
و میاه و مواد الیب و طواحین و اراضی سبخ و محوسه در قلم آوردند و تمامت اشجار و بساتین از نشان
خیالات فیه آد که غایلی اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم ماصل داشت اکرم
مکرمت شعر بینا الکریم بیتاً الکرام بنیجنا بالناوست و از غیر ثمرات حماد و بید و علم

تماشیخ جوزی

و عزم بغداد کرد تا در حضرت ایلخان ظاهر گرداند که جزویات احوال ممالک تا بدین مدت توقف ما سلف کرد

چون توجه بغزی الاتاشیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین نظام الدین اکثر بر فلان تیر شیخ ندا

و شیخ سیاف ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور ارنه دعا انفعال قرار گرفت

بر فذلک ذهن و ذکا نمود کشیده نفرست باقی محاسبه پنهانی عجز و انکسار در وجه فادی بود دا

فضیلت کتاب ایشان عبد الحمید کاتب را از ترتیب با نحامل ایشان اعی مختصر محصل نکته بود کشته

این خاکدان بر هفت تیغ خون فشان کرمانند و سرهای ایشان از کنگره دروازه دار الملک فرو آویخت

و چندانکه کمال الکفایت در فرط درایت منفرد و مرجع نامه و رای و در بینی عاقبت اندیش نکته یاد و فی

و مانع نکته معبر ذهن آینه کمال حقیقت شعر نمونی قبلنا قوم ربحوا ان یبرحوا بالاتعب عیشاً فلم

یتقوم منقوم مانده در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن وقعه ایراد کرده آمد الموقّع فقات صاحب معلم

سیف الدین یوسف که لفظ و کلکش دستور مملکت و دین بود در دو شنبه نوزدهم ربیع الاخر تاسع عشر

ستمائه نعمه ثمانین بود و دنیا دام غفلت و بازار محنت و نکبت است و در وی کار بدید ارتد

فتنه و شور و محنت و مغشی بدکیم از خوش حد و سه نعیم و الم او کامی و اشتفی تا یافت نخود قال الله

تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان

وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور شعر الا انما الدنیا کظل الوذیعة جمیع

فیما نملکه فلا تغترر بالذی فیها فانما الاعمار بمتعة بر اهل الارض مالات و علامات کمال اعتبار

کی بعد دیده بصیرت باز کرده تا چندین نهمت و آز بکوی مصعد و بیضا او چون اطفال خورسند

و بجلوه مزخرف پیش مذاق همت منغص گردانیده خواب حرص خیال آرد و بخار بادی چند صراع حرص

آمیغ اهلان بر مرصد معایب بکار نیچه نشینی شعر فاحسن ان تعتد المر و لکن انه من خار الزمان

غافل از سر جهالت چندین مستی چون صبح بر وی مثال گر بیدد و جوان گفته خطابها خواهی خواند شعر

فقالوا الا استیقظ فیضلک الفتی فقلت الهم طیب الکری ساعه الفجر از خواب غفلت برخیز بیت هم

هزار دم مکرر شد چو صبح فرو خود نکته کیتی ای ظلم نهم برخیز تو کیستی که برخام خوش بنشینی تو چیستی که چو رای

کرم بر خیز نخواهی انکه چو سکه نقد کی بخیزی مکه یا هر سرد از سرد دم بر خیز الحمد لله توفیق حمد و شکر او

طریق و شدو دولت هدایة الحق من عنده نجی خلیله به حرمه علیه نقطه الخلق اهل الاتقیا من الضلاله

محمد بر حقه و الصلوة والسلام علیه علی آله فاتح الرایات و بر بنده موضع ذکر چون ارغون خان حیاة روان

ادام الله علیه شایب عقر نهبا اسانیه نوفا کثیر این سکه بنا انشتا بود و تدبیر خاستی این فتنه

ارغشـ

ارغشاد بحکم یرلیغ از آب آموی تا مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه تمکن

آورد و از حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد و حکم نافذ کنانک کان بزرگ ار یتکای یک خلاید

دریا رغوغر پادشاه که سخن اونیز همیشه با التمغای او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و کجا

اوامر تقادیر یرلیغ مطاع و متبع شناسند الموقع لطفت به عالی الرجال الار لطرکن اربید عمود

و ززند بخور کند اکسیر عظمت حقیقت عنایت زیرا که یمن ما صیتش الندکند ما بال الید

ملک سمنار لحسا الذین قرونه فخر الدین شکو با نیابت و اسم کتابت ملاذ درگاه شد و بقیه

اتراک همه عاقل بود و نکری بعید المروة قریب المرام داشت و ضبط مشوشات امور و تنفید

احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد که دیگر آن بر جبین سیف بن روزگار تا خنیز ادوار پایدار

خواهد بود تا تاثیر عدل و سیاست او بار دیابتهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم طبایع امتزاج و

مسالمت بکشتند و بهیکت که بخواهد سیاست تو کند دیده باز آشیانه حمام با الشیعه الملک بسیط را لنقطا

صیت شهامت خود و محو و نزد داشت و آیات باس او زمین و زمان را الحام گشت کوی خیاط

ضمیر گسوت این معنی بر قامت او بریده شعر بلغت سماء الحیاء او رفعه و ریدانو

النجم انبرال و در نظر بر عدل و تعلیه تا یاسا و ازالت خباث فقر و اهانت غانالا

شر و قطع امداد طمع و دفع حجاب سفنا تا قانون مبالغت نمود که در دیگر از سواس اهل طیل

خاص بیبوا نظرفه گاه بر داشته بر تفوض ضیق حوصله و عادت اطباع اهل سوق تا الشوقیة کما

الکلاد السالقیة و اکثر الفسوق فی السوق تعمل بخصت قوت شیطنت غریبه را بران داشت تا

بر سهو تقدیم کرده مسنعذبان تظلم بخدمت بوقا بردند که الفر یوبنا او در این نکره با سر که عیا

از آن در ضرب است تیغ ضرب کرده تنفیذ قم تو کفو کرده نصیب بدیم حاضران از فزع که اگر امثال

چنین کسان از مختصرات نودرا انصال و محقرات بواد را اهمال المواخذة نروند دیگران که در صدد

عظایم امور و جلایل خطوب باشند گستاخ و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلاد

و استیلای تماشی کرده اند کاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و شایع کرد تا نکه باز فکرت عقلاء

بالکاد از اطراف تلافی آن سایه نتوانند افکند و حاکم محکمه تدبیر از آن قطع و فصل آن تحاشی

و شایع عاجز آید الموقع عمده در کار که از عدل شاه ملکشاهین همام و اوج چند سال مباینت منوال

باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا حضرت و ارکان دولت از پایه خود بخط

کردانید و چون ارغون خان بعد الله و خشینه نعمت بقا و مکنت از تقابه سیر سلطنت ارض

معونت و حسن اخلاص او میشمردند و بنام ناسخ خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی
بود بوی تفویض فرمودند و مصالح چریک بزرگ و سوانح احوال حضرت خواتین نیز با صواب رای و معارف
رای او تسلیم نمود لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد
شعر الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر لکنها باقتداح الزند تستعر و در مواد دست نصب حبایل اغتیال
و دفع شبایک اغتیال الشد و خیال الدنان آمیزی و فتنه انگیزی به دست گرفتند اما المؤلف و کیف یخفی
ما فی القلب من حسد و سیف بطشک للاعداء مسلول و کوکب معرفت و عنا و غاشیه بوست
بر دشمن زندان بود و هر موی بر اعضا تیغی بران و سایه بر ایشان موکل جان ستان و با وجود عداوت
ایلخانی که با او بود که در راه مخالفت او قدمی نهادند و در روی مکاشفت و مهاوادن تغیرت
در معادات مدارات میکردند و خون جگر سر در گریبان میخوردند و مترقب وقت فرصتی میبودند
و مبدا تغیر ایشان بر او آن بود که حکایت انجوی فارس بود و چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله
که از کبار سادات شیراز بود و در زمان اباقاخان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز به ملک الیمین جد
قاضی القضاة السعید شرف الدین بود و مادر و خترها اطاعت عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر
آن از دست خود در دیوان گرفت و بغصب و جور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید و در تصدیق
این دعاوی و ثایق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز بصحیح الملک مسجل و امضا
و رقعه مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ
بالزام و ابرام آن نفاذ یابد انجوی پادشاهزاده باشد با اقاخان یرلیغ داد و بارس الجوی را بدین مصلحت
بازی بفرستاد چون بشیراز آمد نمه ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و تهویل
آوردند و متهم پیک با اشفاق دیگر با سقافان تقبلا و لدعما الله دائما بیش از آن و تمشیت آن مهم
میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر مکاه پای صابر بفشرد و مثل من طلب شیا و جدّ وجد
و من قرع بابا و لج و لج کار بست و اوقات خود را با نواع طاعات و عبادات مستغرق کردانید و در دعا و
ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میکردانید و در خاطر که بر دولت
بقرواهیت ارغون زیور بست و دور ستکاخانیت بگذشت حکم یرلیغ شد که بر دو نوع صحیح الملک
و تعلیق بتتبع و تأثر حکم شریعت و تداعی و بینات شرعی نوشته از املاک ملک و انچه در قلم
دیوان آمده تسلیم دارند و تظلم غبن و حیف و تصوق کم و کیف نکند شعر و ان ملیک الحجا

و تغلبه لکان الدهر لا ما رعیا ابعل الدهر سید فخر الدین ملوک اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملاک آن
بودند احضار میکرد و توکیل و مطالبت عنیف استرداع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود و با
بیرون معنویان نخواه معقول کرده و گفت شیراز و توابع با سرها در قبضه تملک پادشاه است تخصیص و طایل
تحصیل حاصل بنا بر حیث که محال القیمون بعضی از اعمال معروف کرده و محلات بتعیین عامه وکیه احتیاج افتد
و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود و ایلخان با فراد و تخصیص و تسمیه و تخصیص آن
املاک میلی تمام داشت صورت مرام اعتبار را پسندیده نفرمود و یرلیغ داد که او در دنیا کار سید فخر
الدین و مصالح انجو در دنیا آن حکومت انجو دار اطراف ممالک بطغاچار نوئین توسامیش فرموده پس حکم یرلیغ
بولقتلغ بپسر ارغون اقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک بشیراز آمدند چون همه آفریده ارملوک
و قضاة بجواب غرفه شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب دلخواه مقدار دیوان از قری و مزارع و دکاکین و باغات
و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیده بخزانه انجو اضافه و ارتفاع آن در دیوان بجمع
بمبلغ شش صد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ملاک و ارباب کی مسئله
املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی و عقد آن تاثیر عراق و قدر ما یقتضیه الوقت بتفصیل
بعد از هشت روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت انجوی و جهانی با اضرعین و تستر بهایی
فرو در پیوست ما احسن الصبر لولا ان النفقة علیه من العمر بولقتلغ پس از انقضاء مراسم التعزیه
تلک خلفا الصدق اولاد سید قطب الدین را حکمت شود و فی معاونی شجره طیبه و پیونده بفرط مجابت
پوشانیده بتمشیت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول کردانید و این حال در شهور سنه
خمس و ثمانین و ستمائه تیسیر پذیرفت بدین موجب با بوقا تغیر در خاطر خود راه داد و سر جمله معانی
او طغان بود پسر طراغای شحنه قهستان قایق بر زمرۀ ایناقان خاص بنحو اذکی من ایاس و ادهی من قیس
زهیر و المغیرة بن شعبة و عمرو بن العاص بقوت رای و مضاء ذکاء و فطنت و دروعی او در دنیا مغول ایشان
نداده اند و با این خصایل و علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و سیاقت خوض داشت و در حقی
از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که وقتی با تکرش سید فخر الدین او را بجهت دعاوی املاک حاضر کرد
سبب عناد و انکاری که میکرد امر آن یار غوی بر گو تحقیق کرد و فرمود تا هفتاد ضرب چوب بتقدیم رسانیدند
خواست تا بالقای سخنی ملایم طباع و طیبت حال خود را خلاص دهد و گفت ثبات دولت روز افزون
اگر هر کس یک چوب مسافر مایید چه شود چون احتیاط کردند تا عداد ایشان در آن از هفتاد بود تمامت
تجسم کردند طغان در میانه بود و ملتفت شد و این بیت انشاد کرد شعر و اذا رایت نیوب اللیث

بعضی ما قیل فی ...

رفعه

بارزه فلا تظنن ان اللیث یبتسم تقریری که از سرعت جواب و تمثیل بصواب او مسکه فرا بر خود
منتفی دیدم و تعجب کردم که البته مستوی باد در حالت اختراع این معنی از حسب حال و مناسبت ایراد
خاطر او این نشده باشد و مقصود ازین تمثیل شرح کیاست و حسن ذکای اوست و حاصل المقدمه در وقت
اشتهار قربت و اخلاص زمان خلوت بشرف عرض ما فی الضمیر شاکر بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت سلطنت
مولع است و تمامت شاهزادگان و خواتین و امرا رای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از سر ما زحمت
غیرت و فکرت او چه آید و از مزاوجت عنایت ایلخانی با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را
مختصر نمی باید گرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود تا از یاد خاطر اشرف ایلخانی
کرد او و اسرار غیبه و نقار و هنر و هیبت آورد که اصدا او را شفقت دولت و عزم تر سلطنت و
بشکار و مصالح جزو و کل میشمرد با سفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد و با وی حیات کرده
چنان کارها ساخت با آنکه دران عهد زیادت قدر و قیمت نداشت امروز اسباب بیش ازین و لشکر
دارد و بوقا هم قوی کیا و در دار دو وی را احتیاط میتوان کرد که حال که یار از منابت خیول چکونه صفا
صفا از مسلم می یابد چون مراجعت میکند بصفت فاما صفصفا میکرد شعر عجبت لسعی الدهر
بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ایلخان استماع این تقریرات از مقصود و عزم شهر
اتابک موازات او موارات بر موضوع حسد و حقد او حمل فرمود تا وقت مقام الاخلاق ورود
در حضرت ایلخان بترتیب خود مشغول بود چون صورت شراب قوت عزیزی و الغرا کرده میان
تکادر بوقا سوال و جواب رفت بوقا سخنهای خوش راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار
و اعوان بمجامع خلاف آغاز کردند که بوقا در بیکه حضرت بدایع رابع رشید قواعد و وسایل
شد او بهویه معاقد و اسباب افترا بر مهبت و ابواب تجنب اعکم معاقد و مخایل اخلاص او خبرت
و شمایل اختصاص لاخوا ازت متوسل و متمسک بود و خود را زیادت از آن میداند که با شاهی
دم تقابل تکافو زند و دعوی تساوی و تضاهی بی فرمان ان الشباب مطیة الجهل خواست اندیشه را شید
بسبیل قطع محصل و اساس او کند ولی الاصل ابر بعلت جمیع مفاصل اتفاق حرص خشم و مکارز ترد و دمکا
آرد و متقاعد شد و بتدریج شاهزاده که از امول او جوهر شکب و فراغ ای و کشو و طغای و تلمود وزیر
چنین امرا ارو وقوی میشو و تمکن و مالک کریچه او ماجو و طالغو فرا و تا بر و غیرهم کبیرد آورد
و با خود متحد اللفظ کرد آیند و مترصد زمان فرصت و مستقبل وقت غفلت شد چون آفتاب
دولت او غارب خواست کشت و سیمرغ اقبال ایلخانی مشتری طالع را تابع زمان نمود و معزول

کرانی

کرانکی تکلامیش خوانند در رسید و بوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت پیوست و زمقال ازین
صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف
کردانید و قطن بدین خبر یقین پیوست و خبر ورود بیقان کشت و بوشکب سیورغامیش یافت و تدارک
لشکر حاضر و اهبه استعداد کویا اشارت رفت پیش از آنکه تیر پرتو فلک منشور تباشیر صباح
مانند نامه ابرار عرض کنند و شب سیاه دلان را چون نوح گناه کاران انزنده کاه پادشاه راند جمشید
زمان و نیرین آفتاب صورت نه کر جوزای تیغ مریخ آثار در میان بست و با لشکر بوشیده بر نشست
و همچنین از حوالی صالح انا لبسوا الدروع علی الحصون لیدفع ذلک بوقا از استشعار خاطر ازین
استیفاد لشکر خبر یافت باد و سه معتمد بکریخت و باردوی ایلخان اتون ایلجا کردند اهما را لا حکم
یرلیغ سپرده بود نقرا و فلان پیش آمدند بوقا با ایشان یک ایشان نزد که موجب اقامت اینجا چیست
جواب دادند که قرا و قلیم کفت قرا و لکه مرا از تعیین آن خبر ندادم چکونه جای نشیند رعب و خشیت
او در صمیم دلها نجنان تمکن یافته بود که ایشان از پیش قدرت مکالمت بود تا بتمامه پرسید
این بکفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و کلاه
همچون تیغش بدین بیت زبان برکشاد بیت ای تیغ ملک در کف بخشانش همانا در چشمه
حیوان ددو قند مرکب اهی بادشاه باید تا تمامت لشکر را بکیدانید بعد از ان خود عبور نمود
و پل ازین محتیم بوقا فرو کرفت چون از کناره مجرا خضر آسمان بادبان صبا برافراشت و کو
کردند که صبر مطلوب در امکان نیست تا کاه از پیش او ایلجیان حضرت پیغام آوردند که بوقا
اینجاست تا حکم یرلیغ چه بود چه نقادی باید پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون کشت
کرفته بیرون آوردند ام اینجا تعلل فرمود سخن پرسیدا از اندیشه عصیان و نسبت کفران
کرد یکی از اعوان او در مواجه کفت فلان روز مرا فرستادی تا از دو داحتیاط کرده لشکر
کشیم هم و ابر داریم بوقا کفت سهو کرده من این تقریر کردم که غرض داشته هم زار بر داریم
مقصود از مواضعه و تخصص حال دفع فساد امرا بوده بایستی بدین تقویر و فریب حکم تقریر و قت کار
تخلل و معالجت مزاج معتل کردی بوشکب ذانوی خدمت بر زمین نهاده التماس کرد آید
خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مستدعی فرمود بیان مصداق آیت ان اخذه
رئیک لشدید بروی خواند شعر یا من غدا مجتنی لا فوق الثری هل تجلب الکرام الا ما تری
حکما کفت ما ندان الملوک اذا اعتنتهم ملوک و اذا لم تجدیهم اذ لوک اتهم ینشطون فی

التوابیه لذا لجواب وسیعلمون فی العاقبة بالتر قاآن لشکر را فرمان شد تا بوقتا اوغلان کردند
اقوام واتباع او چون ملجو طغلوق قرا وباشی طغلو واشال طغلو وسوا نا بخشی وتوشکا با اتواب جا
الذین قرّ فیهم امیر علی المنبر وعلا احد اطفال العشیرة وتحول بحز تیغ جلادان ساختند وچو
نسل ایشان منقطع وبنات وخواتین را بر لشکر قسمت کردند وحکم رفت که از جنس غزل اشها
سازند وموکلان بر کار نهند تا وقوف ایشان فی باب وکلا آن ازان لحوم کاری نکردند دیو عظام صدور
امرا کبار وصدور عظام وسوق باقی باشد اجازت برخاستن ندهند شعر وهبت لعقبان الفلاة
لحومهم ولسنیه لولا الفضل لجلا وقد غنمها بین التسویة صفقاً وسرنا علماً وقطعوا مدد
وزاغ بفراغ در اطراف داغ نزل بخوابا فتند وضباع وسباع در اجتذاب وانتزاع اشلاع دهان
کشادند شعر کلیبة نجر نیم جعار وابشری بلحم امرئ لم یشهد الیوم ما صره اولیا از کهنه حکیم اورد
در حوالی آن اعاعدنا خاک ارتنا آمد بیت ماشه در دبر دود وفتند در شط غرغره بدان که الحرام
آبجندان یافته ولف وار ش سر زیر بریده جا ده اجل بود لعمر که بخلاف خال عصیان یافته هر شیخ
لغد تیغ تو جاسوس ظفر هر کجا در چشم تیغ تو پنهان یافته سالها بر خوان نعم ازشیر ان تیغ تو
وحش وطیر ودام ودد را جرح تمام یافته بعد از آن هر کس که با او آنان تعلقی و کثر نسبتی داشت دوقا
با سرانیا سات یاسا وصولت نزهر آسا پادشاه متکالی بلیغ می یافت چون براه ورش اعوقا غایت وحیع
روفند کار بستوه نیزه نهایت باتیمش قوچی یا باستطاق او نامزد دیار بکر فرمود تا او نیز از عقب
جمهم بیرون کند نفاق ووحشت شقاق با خود بیرون بعد از استکشاف در صحرای کشاف یا تیمش وغا
بسیار رو رقه اوغا مدیر قرار نها در رفته بقلعه ابخا متحصن گشت و نزول نکرد تا ایشان کرمنه کمیز
از وصول بیند که حضرت او ملا آسیبی نرساند با تیمش ملتمس او را مبذول داشت وچون بار یافت
ودر مجلس بولد دو بجو با وسیده بود بجام ما الاهمال دمار از دست ساقی زمان ایلخان بر نیج
کرده رقبه وقورمشی پیر هند دا یغو نیز که نسبت مواصلت وقرابت داشت قرابه بغیر
تو بچیان شده سرها بوقا و اوروق وقورمشی باکر بحقیقت بر بیده دست مکیدت وخبث
عقیدت ایشان بود بر سر پا چیان دفع چشم بد از دودن کار دولت فرو آویختند بیت
بدانکه کردند کچو یاخیره تر کان هر کس کشتی اعتماد بر دریا کون ایست سبحان الله اطف وعنف
بین قیاس همه بر کنید بدیناسا لس این قیاس انجمان وبو العجب با تو بین پریشان منبلی اعما
کلّها الاعیب تشکو لمن لیت شعری هذه التمثالین وریلت مکر وعقد لعش وزایل وعجم

معایب وثالیب غا با ملا واجلا محادات واستقام را جاذب ومطالب بیت وبال که خاص کفران کشد
یقین دان که کافر کفران کشد ولا اشک هر کس که تخم کاشت بوقت اینقاع وروان اسقاع ثمره همراه ان
بشتر داشت بیت اگر بار خار است خود کشته ورگر پرنیانست خود رشته معربان بینا نظا
بالقطایف مثل مولمان کان ربعیکم شوکا انتفد رعبه او کان تجلها عراک علاه فله پادشاه ایلخانیه
خداع ومحادثه عنان آن غدار خونخوار سلامت یافته برلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت
بوقا در معرض کمال عاطفت واحتیال الماکمران نعمت وطغیان مدت ظاهر کردانیده در مکافات
ابطال قدروا عظام شان قصد شنیع وعقد قطیع اندیشیده دولت در عدا فروندل رافت ود
چون او را با خیل وخول در نن وفرزندان وافترا والجبا مقهور کردانیده خزاین واموال ایشان که
از مواهب وعوارف روزگار همایون ما اندوخته بودند بعد از آن کردن تفوق افراختند چهره توفی
فرمخته تعرض غارات وسغبه تاراج جرایات منصور ساختند تا نقش صورت از حکایات او دیگر آید
کان الفنانغرهب واطرونه عجیب بیاخت بیت ای نسیم لطف رابطه نیل نعیم وی سموم سخطت
واسطه ویل عقاب بشکفد وباز تقویت نسیم خیر بر کند صعوه بعون سخطت بال عقاب
روزگار لعبت بازیست که در یکلحظه صورتی باطراز نام فقد به نصل لباس ونظر بیندگان
جلوه دهد بار آنرا بر هم زند در صندوق تعطیل نا چیز کرداند چون دولت ناپایدار و حشمت
زود خیز و نعمت پرنده وحکومت سیل عنان او بر این وجه یافت نتفاؤل باید که امارت او را
امارات منتکه دانند وزارت وندو رصدارت صدور از سلامت وخلاص دور
بیت جاه او چاه ور پنداو پنداست مرد زیرک بدو نه خرسند است ثمره قربت ملوک وحیازت
نهایت بغیت در حضرت ایشان جز این نبین ذلک هو الخسران المبین قال زیاد بن امیه یوما
لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر قال فقولوا الامیر اجتماعهم قال کلا ان لاعواد المنبر لفرعه
وان لقعقعة لجام الخیل لروعة ولکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه ولا یعرف الدنیه تمیز
فاما الحرفناء السعر نا لیله واتعبنا نهاره والرسنا هلاکه ایلخان آمستکره هو بنا اقرفه وتیغ تیز
وهر کرو کثرت متابعت وسمت مبایعت بوقا وموافقان او داشت سخن نابرسیده تیغ بیغ زهر
دتقریع قهر وتقریع نکبا دهر بیت بلا در کل یکشا غرب طولیل الهجر سیث الحیا تیز فرستاد تا خلایق
بسیار از مغول ومسلمان بهشت نرینه داو داع کرده بعد در ربیع الاول سنه ثمان وثمانین وستمائه
نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت وشیر بیشه شجاعت بوقا ازو وقوف یراحوال او

و موافقان او مستشعر گشته یکی کینه و بیا گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد و نقمه ذکر او در
موضع خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد
و آله کلهم ذکر احوال سعد الدوله ابهری اخزاه الله تعالی مالک الدیوان انشا بمنشور قدر و قضا و طغرای یفعل
الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و سکان حجرات
طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباه و هدی و بعضی را بسبب ورود عقیدت و ران تباهی و تشیب
سیاط سطوت تادیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم تفرد کل الملکست و او منقاد عالم عقل کل
اعجوبه اندازد و آثاری موجب ترعید اکناف و اعطاف جو و واسطه ترفیه و ترغید اوقات طایفه تا
لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و در ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شیء قدرا
بر صفحه حال کونات لامع کرد و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل در ذات ممکنات را تا صبغ
اشتباه از مجازات صور افکار مرفوع شود و صفوت بنات بانیات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم
سلطانه مشفوع شد و مهد این مقدمات و تمهید این جمله حکایت سعد الدوله یهود است [illegible]
ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رفعت نبوت و ماه یفقه فتوت
محمد عربی صلی الله علیه و سلم بیت هذا الذی یعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحل و الحرم علیه
الصلوات الزاکیات علی انه الاوقات گروهی جهود بادیه [illegible] عوان پویان بودند و بر زبان مسکنت باعتقاد
است محمدی صلعم ایاک ان تعذب [illegible] حسنا گویان اشارات مقتضی اخبار نبوی لا تساووهم
فی المجلس و الجئوهم الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم و ان ضربوکم فاقتلوهم در معرض توقیف و تبعید
و تضییق حال ایشان مسلوک بود تا [illegible] تقلیب جوانب بر خلاصه ممالک اقلیم ثالث دار السلام استیلا یافته بود
دست دستار بود در زیر [illegible] فلک نیز [illegible] افسر افرازی و ایشا یالت و فرقد
فرقد شکسته و کبر [illegible] غیر [illegible] صبا او بود و [illegible] بر ایشان [illegible]
مسلمانان را کوطاو گشته حکم [illegible] مسلم از نقص [illegible] و نقص [illegible] و مکانی [illegible]
الناس [illegible] مشارکت در [illegible] معارض [illegible] بوده کرد [illegible] اطبا [illegible]
داشت و در مدینة السلام ساکن بود [illegible] بطبابت [illegible] ایشان فرصت کرده بسمع ایلخان رسانید
که سعد الدوله در بغداد [illegible] فراغ و امن و [illegible] الدنیا [illegible] الخفض و الدعة [illegible]
[illegible] طراز [illegible] و ملازمت بندگی ایلخان [illegible] اختیار کرده ایم و بعلامت
اسفار و مقاسات خطوب انتظار [illegible] چون در [illegible] انعام و صدقات عمیم پادشاهی [illegible]

در ملازمت

در ملازمت جهودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد و این نعمت
نعمت اقبال و تمتع رواج حال او شد و این رعایت معنی [illegible] بود در تحصیل امانی و آمال العمر
بیافت کام و [illegible] ان یجادلکم عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم امور العالم متعلقة بالوسائط
و الاسباب تتغیر فی تواقفها او یهادی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازمت اردو شد و آداب
حضرت سلاطین و اسباب خدمت پادشاهان از کیاست و کفایت جمع داشت و بواسطه اقامت چند
گاه مدینة السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک ممالک ایشان [illegible] شده و در بحر حوادث
سود و زیانها کشیده و سبب احوال بغداد اطلاع کامل حاصل کرده و در بعضی اوقات ایلخان را
اندک عارضه روی نمود از اطبا جز او کسی ملازم بندگی نبوده مسهلی دافع تجربه کرد و ثوران ماده
تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایات که ملایم مینمود استنطاق میفرمود چون واقف
گشت بر آنکه دل پادشاه بمحافظت و اکتناز اموال میلان دارد بر تصور اتلاف و اسراف نواب او در
در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرض
داشت و برهان قاطع فرا نمود که تمامت ممالک ایلخان [illegible] رونق راجع است و بما هم
ایشان از نقود و جواهر [illegible] ما الامال و خزانه خاص با صفت آنکه ما الامال فیه بفکر رزین سخن
نزدیک در اقرطه گوش و هوش ایلخان ساخت و در سخن ارزق و شرح ظلم و جور او آیات انّ فرعون
علا فی الارض و انه لمن المسرفین بقلم [illegible] رسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد او عنف
و عناد او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر اربطه
بی رابطه شد شعر نقضوا المدارس [illegible] یبنون مفسقة و بیت بزاق و عافیت
چون منقاد او گشته و رفاهیت و استراحت در آن مقام چون نام کیمیا احمر بل رواج کار
اهل هنر در کم کاست افتاده و مع العلا زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد بیت [illegible]
از خدا و خلق خبر شد [illegible] مدح مادح و قدح قادح [illegible]
[illegible] او حکم عبادات [illegible] کالکلب النابح و الکبش الناطح و الاسد الکالح [illegible]
[illegible] فی فم الزمان [illegible] فی عینه [illegible] لا یرجی خیره و لا یؤمن ضیره شعر [illegible]
حتی کانّ [illegible] نار و در هدم ارکان جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی [illegible]
و آلات آن را در عمارت درو خانه و متعلقان استعمال کرد چون قضا به دافع خیرات
شد و ساکنان دیار چون [illegible] اجزاء حال جامع که مرقد انبیا و شهدا [illegible]

واو صیاست شعربان حال قبضه برغضه و عریضه بیاارا نا ابتدای ترس عالم و عالمیان غصه
بیکرد تا بمدد رحمت آفریدکار کوکب اقبال ایشان آفل و مرکز دولت نا ازل شد و داد ایاز ارقام
شامل کردند وان شلل چنان موهبتی خاص و عام دانند بوقا بوست بعد از آن امور جامع مجموع
شد و اسباب پریشانی وقوع یافت بنابرین فرمان حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصالح
ولایات را متکفل و چون پیشان مدعیان خود را ببغداد برد و تفحص مال و استخراج اعمال کند در آخر
شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه متوجه شد مصرع کما اتخذنا السیل العرمرم من قبل بطریق
لطایف حیل استرفاع و تحصیل اموال آغاز نهاد و ارد و قیا خشک و بوقا با عقوبت جمع ما نفق نمود
اندیشه او کار حکایتی متضمن نعوت بر سیکشد و بنوعی انعام ادیر تعلل میکرد و یرلیغ را جواب ها
بنشست که هیچ آفریده در بیان کار نرسید و دانست انتخاب نقابای کهن و استخراج توجیهات توفیرات
نامعین واصل اموال مفتش خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل ذرات آن بسان حسرت برد
بیت برد تا در توسنگ نهاد و بر دل کوه مهر و بهمن خند بنکل کشته فا محضرت پیوست و خزانه شرف
عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و
پایزه فرمود بیت بدست خود کاس مرفق مسوغ و خلعت مغرق مسبغ ما فاقی الحال از استزادت
اصول اغنا و استکثار ربیع سواد و دعاوی توفیرات سالها با فتراء انعاف اضعاف کرت اولی محو گردد
و قیا متوجه گشت و قتلغشاه و بسبب الذین او چو کمال الدعدو ذیر بودند با خود روان کرد
و در غرۀ الدین ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثمانین بحضرت پیوست و بقبول تکفل مخصوص گشت و مختار
عرض اشتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او مضاعف گشت ارد و قیا الجبهای آن و حل اخلاصهای او را
شرح و تشنیع ادا کرد و گفت سعد الدوله از طرف اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین
خزانه جمع کرد و مصالح او را استی یقع اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد دیگری کار نخواهند
کفایت مون جر بلنه مصور بغدای ما بندایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت
و مشیر مطلق مملکت شناخت در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه ساز
الیه بنشست حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاچار نوئین و ارد و قیا و جوشی بر ماه بحیث سیوم باشند و سعد
الدوله حاکم ممالک و ایشان را استصواب او هیچ مصلحت بی رای شاهنشاه عرضه ندارند تا
سعد الدوله هر چه خواهد بی استشارت غیری مصالح نماید کارها سازد و کور کیمالاتی استعداد
یافت و کار او بالا گرفت و در اطاعت عالمی تعلق بالحت طوایف خلایق بحضانمود و غایارا

شیوه نفاذ حکم و تنفید مهمات ممالک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلقی را براه حکومت
معین گردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان گشته مدینة السلام
برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت
تفویض کرد و شعر پیره بیعه مناسب منصب او آمد بیت ذهب الذین هم الغیاث المترك و بقي الذين
هم العذاب المنزل و دیار بکر و ربیعه را اعمال و سبعه آن برادر دیگر جبرئیل که لا یعرف الهر من البر و لا الیر من
اللین و لا الکبش من التیس طراز آستین تمنا او بود سپرد و ممالک روم بنجاب لبید بن ابی ربیع که خاطر مش
مقلوب بعض نام او مینمود مقرر فرمود و ممالک سلیمانی فارس در نظر شمس الدوله کرد و اگر چه شاهزاده
غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودند آن دو طرف هم بیکی از جهال الغر باسپرد و با بتدا شروع در کار
حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دهاء و حکمت و ذکاء بودند بر باد فنا داد چنانچه
در باب احوال فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد او بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا
نمود در دلها وقعی افتد و ایشان را از شائبه نحوست جبلی و شنار اوساخ فطری غسل کند
بطریق مخادعت و ممارات و سمعه و ریا بنا استمالت قلوب و دعوت خلایق باطراف نوشت
ان الله یامر بالعدل والاحسان فاقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان در اجرای امضا ادرارات و
تقریر ابواب البر بخشتی صادقه فرا نمود و بر احتحقیقه و ترک تکلیف و تطفیف حث رعایا را الحکام
نافذ گردانید که فیصل دعاوی را بمراجعات شرعی و بحقوق قضایا امر کنید و امرای حضرت و نواب محکمه
شرع مطهر دیگری نا کرده در استخلاص حقوق مستحقان و اغاثت داعات فریاد خواهندگان جد بلیغ
نمایند و جماعت تاتاران که ارباب حضرت تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات
و الاغات تعرض نرسانند و بمحابا مرا باد متوسل نشوند و در دیگر حضرت عرضه داشت
که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقه رعیت ارسال ایلچیان که در طلب وجوه خزانه و ولایت
و رعیت را مدد در حمت میرسانند و ولایت علوفه و الاغ میستانند باسقاقان و ملوک
برای مصلحت باشند که بموسم خود با نکه ثقل رعایا اشتدیا از ان رشا عنی بحیز دا اموال خزانه
بتحصیل رسانند منصب سقات و امنا بحضرت متواصل دارند و الاغ از جهت ایشان تا هیچ
متوقع باشند این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندک و رعیت پروری بود ایلخان
داشت و حکم یرلیغ در این باب تاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین و تخفیف
و مزاج العلل شدند و حقیقت حال ان الحق لا یخفی علی کل حال او در عهد او شایع شوی بکار رشا

ادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفی بحنا بود و مستاکله و مستعدیان در لکد کوب
ضعف و باس معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه بیت در عهد تو باز اگرچه بیمار شوم ازیم
تو آزردی تیمم نکند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون
صحایف و دساتیر مشحون کردانیدند و بعضا یا و منایح محظوظ شده و چون اطراف آداب در تشجیع
بود در تقیید شوارد نظم و نثر قلائد ابداع و ابتکار بشارت داده در دیوان عکا حکایات علوم افاضل
و محشو بقلائد افکار آراسته با صناف لطائف پیراسته با انواع تألیف مسطور گشت طیفا
خدمتش آنرا بنام او موسوم کردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجودست و دیگر قصاید
شتات و مقطعات بنات در صفت او زیادت از آنست که مجموعا این بیاض بیان شود و مجرد آنرا
کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر آن معفر ساخت این
از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد بیت لا زلت یا مولی الوری یا اهله فی الناس یسعو
و مثالج سعد السعود لکل داع مخلص و لکل من یشنا السعد الذابح پیدا و لنا قوم یهود
ذا هم الله شکلا و کان تعلم من لنا کیلا فکیلا و کفی بالشقوة کیلا لقب مقلوب خود را بر بیسر آل
بویه بدولت اضافه کردند اما نه اضافتی معنوی که نوعی تخفیف بود بر قیاس ایشان لکن برین
هم در معنوی شعر یا دولة لیس فیها من المعالی شظیة زحی فان التی الاعلی الکرام بلیة اتفق دانشمندان
نادرین با استهانت و استهزا و اسلاف ایشان زبان کشادند و کی راست از فضلاء بغداد شعر یهود هذا
الزمان قد بلغوا مرتبة لا ینالها الفلک الملک فیهم و المال عندهم و منهم المستشار و الملک یا معشر
الناس قد نصحت لکم تهودوا قد تهود الفلک فانتظروا صیحة العذاب لهم فعن قلیل تراهم هلکوا
الجمله بکلیت خود را با سعد الدوله داده در زمان خلوات و مسارات عرضه فکر او در معرض
اقبال القبول و حسن ارتضا می افتاد در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود باستانیر در کار
شیرو نفاذ حکم و علم سعادت بر ضرغام الملک چند مال الدرابل دارک کرده در خزانه هزار تومان و سعد
ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی و زیادت می یافت و بسیو غامیشی نازد
عاطفت بلند از مخصوص آمده با وجود تقلد اشغال الملک دار علی کرسی الجنار نیابت بندگی
مقلف شده حکایت و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین بعینها واقع گشته
تقریر کرد که روز علیل نا دبار اغت بعرض با او در خلوت رفع سلام مینمود و سعد الدوله پای کشید
بود تومان در آمد ایران ترک ادب با خواست که کفت هر چند از حضرت رفعت مجر بقوه عاطفت

واستیناس متعاقبست چگونه در بند کجین خاقان که فلک سرکش مستخوش احکام بندکان اوست
چنبانکه پای کش و در جواب همین فقد کفت باعث برین حرکت و جمع مفاصل است تجاوز از مرسوم
پادشاه روی زمین بملاقات اعیان پادشاه بنظر و کل ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرده بحکم
ادیب آن عندالملک را بر اهوای قبول مرتبه مقرر تمامت نوینان و امرا بر رقبه مملکت چون نقش
نیاید اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل میمود و طوغان ایشان را بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلا
و ملا بصریح و کنایت مهرو سعایت بر دیای اندیشه و انداخت و نظام تر بین سبب حال آنان بود
که چون نوروز یاغی کشت و در بلاد خراسان شرو شور آغاز نهاده بود و از آن روی کار آن طرف
چون زلف دلبران شوریده تمام داشت و طغاجار بر فیه داشت که اگر پادشاه بسیوزامیشی فرماید برند
چرا یک خراسان را پاسامیشی کرده و مصالح آنجا کفایت کنم و بر وفق ملتمس یرلیغ شد و وصول او بخراسان
و رفتن نوروز به پیک معاملت افتاد و کانهم کانوا لم یغنوا فیها بهم فلا دان هم فارغ شده بر حسب مقتضی
مصالح آنجا ضبط کردانید و چنانکه از نوروز پیک کریخته بود ملحق شده باتفاق بیند که حضرت معاودت
کردند و سعد الدوله برغا را بر بخت و جلال او اکب شده بود و بر وی حجت کرفت و کریه بجنوی را
اکر آنرا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین فرمان اغارت شده است و برین اندیشه او را مفتیه
یاسا فرمود نزد و طوغان نها الکینه سعد الدوله را در جواب رفضیحه میکرد و از نوازه و دیده
آب میداد و با مراء و امواضع همه با حشیت او قصد او بر داخت تا اسمیل او کردند و بقتل او قبل نمود
و ناکام آن سر در دنیا باسینه محنت پیدا شده و سر رشته کار بدست دو نکار فرامیکذاشت
پس بمقتضی شاخ فنجو بالذات الرایات اشتباه الطرفین و اتحاد جانبین بجو اسناد کرده و از امکنه قوی دل کری
و ثوق شمرده هر آینه مرد مستند دوش رای و دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید که عم
و مطابقت ایشان توسل جوید و مجمعیت اعوان تفرق اعادی دست دهد و باتفاق کلمه روم
التلاف آراء ارباب صفا این معنی میسر کرده و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف
و مشهور است چه بانکه مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود و برکت معاونت
اعتصام با ذیال موافقت چگونه خلاص رومیکا بدخصام دست داد تا فلان کفته اند دوستان کلیم
محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنفند یکی دوست و وافق دوم دوست دوست سیوم دشمن دشمن
و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز باید هم سه نوع اند اول دشمن مخالف دوم دشمن دوست
سیوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده بیت از دشمنان دو حذر کو که روا باید در دو شتان

الله جهانست بود و کری ایمن تا بر دوستان ادهم تبریز خان دولت سعد الدوله تشمیر آیات کرم و تیسیر رایات
نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما و ادبا بر صحایف مقاصد کوهر صفایح مآرب ثبت
انما شعر ناشیتین بر هرهیرة والفوق بمقتل ابادوش الزرع تمام ظاهر او با باطن باطن مشابهتی
نداشت و در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه این مکتوب به بغداد فرستاد و بحث تبدیل سبیل حاج
و هذا توجه امرا و شحنه و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و کافه رعایا
مدینة السلام اطال الله بقاءهم عامه بدانند که حضرت آسمان رفعت و بارکاه سدره طاق سلطنت
لا زالت من العاهدين محفوظة انها کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علما و اشراف و اماثل و مشاهیر
بلدان طلب مخیاز ساز ان بعزم زیارت کعبه معظمه انجا جمع شده اند و برای احترام الحرام در بیت الحرام
و لغو ازانست او و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در معرض
خطر و هدر آورده این شال الارزاق الطاعات فی الغور و النجد والشرق والغرب اصدار کرده تا باد
اخلاص نیت و صفای طویت قضای حج اسلام را مبالغت واجب داشته مجدد دوام جاهلیت
اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار به مکه موصول بوده و مروراً بر سمت احباب لسلام آن مبرور و مغفور
و قال علیه الصلوة والسلام من حج البیت فاصلح و اصلا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم
ولدته امه و چون دیده را بجمال کعبه مکحل کردانند و مراسم اسلام تقدیم نمایند و دان شارع
ملک و مشاعر مبارک دولت روز افزون را بدعای خیر یاد کنند و معنی آیة السلطان ظل الله فی الارض
و مسلم الیه مقالید الحل و العقد و الابرام و النقض صحیحه کاز تا تخیله دوا خصاص لوح مذکور
بار بر بمن مکرمت و غنیه که کلش فطرت ساز ندانان قبیل که تبدیل رخنه غیر السبیل و تیسیر قوافل و تکثیر
عاقل عرفات بواسطه تامین زمان معدلت عام کنی عمود و شایع بر غفایة و جوی که با امار آنها
موسوم بود و انعام و تحمیز و الفاهام نمایند و ملک نجم الدین محمود الرازم کت تا وقت نزول قوافل
در مواحل کوفه و نجف نکذارند که کوان انجمله مصلحا فاعلا و بود و قاعده اسلی و ابریشم و نقطه ما
خطا و حوا آورد و سرکذ برای فروختن یا خود بر دو التلابی سوالکلما تطواهران نرین نفوس صدق
و باطن محفوف بصنوف لحیثیت و مامولتر نعیر آورده و محضوص یکاکر با یجمل الله کما حکمه لیس انا ساکن
للکوم منجل کرده و زبان در ذکار شکفت لاین هذا الفضل الجزیل و عن نافذ نفس الخبیثه تمشیه
مصالح العباد و قطعیة الغلال الا الیه یکی فی قال تعالی و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل
والله لا یحب الفساد بیت اذا الذئب کیا الفساد عینه الی سوء ما رکبت فساد الا ضللت التاویل بلدا

اذنابیا من ورا الذی کیا الفساد فسادا از جمله معجزات سید انبیا محمد مصطفی که آن بود که بر زبان
آن دین موجبا تاکید قواعد شریعت و استباب تشیید معالم ملت بغداد و اوصاد میشد لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون در اوایل ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال
تاریخ مکتوبات نویسد این مفسدی خاینی چون غمزه معشوقان بغمازی مشهور و چون طره دلبران
پریشان کاری داستان علی ما قصرت ذات ولیس علی الاعمی حرج لیقی مقرون بضاعف فساد صحیح الفصحی
در دهن اولئک هم شر البریة در سلک ناهمدکی منحاج ابد جیم که چون صحن لقب خود ملال
شمرده بدین سبب عقد کاشکل برا مور ابا طیل افتاد و حظ فقرا و مساکین مدبر و تعویق و تعذر
مانند چون قمری و لی را زوال مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدگیر مستلزم عاقبتی است و هر وصلی
فراقی و هر عیش را طیشی و در پی هر فرحی حزنی آبستن بکذیب بیت هر قبا بام بارکاه هی اقامه زحل بارکاهی
ادی ندیم باشد از عقب فلما هوی بدیل من قولی واها بمانند چو بر شود بکردانند سعد الدوله که
جاه و بال نزخرف مغرور کشت و نخوت و جبروت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین
بر خاطر ایلخان عرضه داشت که نبوت از چنکز خان بطریق وارث باو رسیده مثل است که بیت
الفرد ثم انقش علیه و بدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین
و دل بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه بجهاد و مجاهدت
بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و پیش از نبوت چند تن را سر در خندق فرو برید تا اقرار
قرار اقامت و مطاوعت بر رقبه استسلام افادند ایلخان نیز اکر بتفاخر همت عالی انصب فرمایة
والطف قائض و عقیقت با بضر در حق ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خویش
تقدیم نماید ملت متجدده و دولت متجدده در روزکار پایدار کذارد هر که ساغر صبوح بر خط انقیاد
نهاد انجمله دیر عرب خود نادوست کشیده داریم و هرانکه ارکان مطاوعت دیر و سمح چون تیر
در بوتة حجت کوهر وار تن بتیغ جای دهیم ارغون خان چون بسبب حب مال و دشمن جان مسلمانان
بود و حکم بر لیغ شد که هیچ مسلمان را بامرا و لشکر اعمال دیوانی منصوب نکردانند و ایشان را از مدارس
دارد و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر بجهت اشغال افزون بود در اثنا آن احوال وفقی کرد نوایر
ظلمایر سهام شرار برو مسام مویابی آفتاب پرست راست کرده بود و روامکند با سعد الدوله
اشارت از روی طلب مشاورت و استقلاح رای تقریر کرد که تا کاه از روی استرواح قیلوله لحظه
نزول کرده غفلی بخلوت در پیوند بعد از تقریر بنای که بشروع در مطلوب موفق باشد بحضرت خود

شتمل بر مقدمات نتایج چه اصل مصدق آنکه رتبت نبوت که آخرین مراتب بشریست و باوفق نفوس
ملائکه متصل کشته است و نفس انسانی قابل سیاست از آن افاضه کمال حکمت حکیم قادر اقتضا
میکند که در هر زمان صاحبقرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام والتیام عالم کردد
و علی مقتضی الآباء و مصالح الانام رسوم شریعتی و اساس طریقتی پیدا کرده اند و بدواعی استیناس
یا بر قواعد ورع و بانس خلایق را بایمان و شرایعت و عهد مطاوعت خوانده و از جناب تمرد و اجتناب
دور رانند و خصایل این فضایل و شمایل این خصایل در وجود پادشاه عادل ابوسعید موجود و در پایه
که عین شرع و عهد مجدد بود و چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر اعیان دولت تصدیق آن معانی و
تحقیق آن مطالب را اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده و بتخصیص یکی
از اکابر علما ایشان نحو ما الناس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند این کلام موقع ایهام بوده باشد که در
معتقد علما این معنی بوده والله یتولی السرائر صاحب فهم و فکر و مستهل و مختتم اباطیل الحق و
و مقرنهات از مجامع و مزوقیات بر هر کلام عثور افتاده و بمفاتح غیب چون مفاتیح غیب دیده و از
او معلوم گشت که شعر ما فیه فضل و لا عقل و لا ادب و لا حیاء و لا دین و لا ایمان القاص کرده
موافقت طبع را بعجایب نویسم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل فرض ساحت عالم را بوجود
مفتون نسلان نوافتم و در جواب بهشت و حیرت با الهی کل ملام هذا اکتفی سوابق حقوق مودت و
و سوالف عهود مخالصت دوستان قدیم باز نمود کنسست و مرا بر سرایر آن قواعد اظهار محمد شعر
و ارحام و قد دونه الرحم التی تعالت و جعلتنا ان یطوف به الضیم تیغ قهر پادشاه کامکار بدین
صفت از نیام انتقام آخته و غالطر را انده داعی رقت و رحمت بر افراخته اگر از تمتع ولا با الخیر کرده
توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز هم که از امر واقع است که من تنبه بر قضیه
عادات و اعتقادات متقلد اند اگر سر از دست برود پای در ره طاین محذور محظور تنهم و بر سبیل
دوستان رضا نده ما مول که در این صورت بر بنده رقم قلم ناسخ سطر امداد داشت این خاطر گشت والله
العمر کوه و صدق الآباد در صندوق سینه مودوع سازم و فا مجد ثنا از فاتحه زبان کرده تم و اگر تفتیش
از القا این حکایت احتیاج و نهانست بیت چاه اندیشم این چاره را بشر و کم و انت الحضور و انت
حال کشف تر بهات دلپذیر و تحیر از غلو صرخ همه یاد رسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن القلب یقع فی
القلب انا اقول الکلام اذا ورد عن الصدر صدر له الصدر یکدو که در خاطر او نهفته است از این
افراح بر خاسته و بتحقیق سود آبا المال مشغول گشت و بچاشنی کری قضا میکشت از شعرای آن عهد

علما

علی الجمله با ایلخان مقرر کرده که کعبه را معبد اصنام و بتخانه سازد و اهل اسلام را از عبودیت حضرت ایزد بعبادت اوثان
الزام کند در این اندیشه مراسلات با اعراب بود و پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انعقاد
لشکر ایشان اعلام و استعلام و اجتماع و در جهت نصب این تماثیل اقتدا با اصحاب الفیل داد گویی
دانست و ارسل علیهم طیرا ابابیل که فی تضلیل منعی بسیار در دار السلام و مهم در ساختن و اخشاب و الواح از بتان
تیاو و در بغلقا بخوی عباس بویه آرمه و آن اشجار هر چند اشجار بود معمار رونکار در خرمی و خضرت آن قوم
مدبر او ثمر داد و لیست کل الشجر ثمر شل هذه در مزرعه نیکی خواهیم مثلا الذین کفال ایشان هم کیش ارکس
صورت بمکه شر بود و تحریر آن فرستاده تا اعتبار احوال کند و تفصیل امداد اسامی و ویسنة نفر از اعیان زده
و مشهور الجنا تا ایشان از اضحت معمور مجیات نظلت علوم تمام فرهشته و بر فطنت و شهرت وقد
خاندان و مکنت ایشان اهیج جرمیت بود و همچنین تقصیل آنکه هفده تن از ائمه یزد کوله و اکابر بلاد
شیراز پیش شمس الدین تبعه فرستاد تا خاطر او ایشان بپرداز در سرعت ترهات در این بر او فتوح خسارت
دین و جسارت انده روت بر کرین و حسب خست نفس نقش خیال الخیال المحال در هم حال و ردد دل بر
مرتسم کردانید تا طبع طبع غره او داستان عالمیان شد حکایتی بنکدار غون خان در بیاد رجلو سبزه حج
دولت کار قتل اکابر بود بطانه که تعقب دراشتاء طوغر نظر میکرد و بتعبیه بلیغ اغتنام از اختیار کمال قوت
قلب فرمود چند بر حیوان از اینکار برای لذت تغییر عرض نه سر همتا کرده از لوازم قصاص و قلوب مجوز عاقبت
و فضایل اخلاق و همه تواند بود علی هذا وزیر همیشه پیوسته تحسین و تقبیح و تزیین همه شکر
و اشتغال داشت و میگفت کمال دولت را با اعیان و اراذل انکار بر استن و شار و مبارزت با
از فارس و آن محذرات معصوم داشت از فقنه و کیاست و فراست باشد بخوده از ایشان معامله
کرد و اسطه الغز الدهالک و مال الدوعاینه زوال ید و فوق سلطنت اند چکونه چون نکند پادشاهان از
یکسال حیات خویش گشتند از وسوسه و اغوا او دل ایلخان بر قتل بتخانه جون تحکم کافر دل خوی خفتن روم
شد و غافل که باید از او تو هم را بسبب تحقیق و تحقیق صد جا از ایراد بعید از هم آن که مخالطت جلیس السوء
و معاشر ناشر او همین نتیجه دهد و قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع شقعد من
الطباع و ان سلا تندع محکا را اخلاق نسبت که خلق انسانی و هو ملکه تصدیقات النفس تصدر عنها الافعال
بغیر تکلیف و تکلف کتابست یا طبیعی مختلفان بحث اکتساب اشکال اول ان اقیاس بطبیعتی منشکل کرده
اندو کفته اخلاق و اسباب آنها بحسب زمان و مکان و احوال منغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست
پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرقه طیروس و جماعت در اقیان بر خلاف این مذهب رفته اند و معرض

مخالف و منازع اند و مذهب حکمای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از وی استعداد
بمحاسن اخلاق اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت عزت و قلت است و برخی بمحال اشرار
شریر میگردند و الشرور یقتضیها الطباع اکثر الخلایق والله اعلم بالحقایق شک نیست که صحبت
عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقاربت غافل تغییر شقاوت دو جهانی شیخ سعدی شیرازی [illegible]
در [illegible] تمثیل لایق قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم تو مشکی
یا عبیری که از بوی دلآویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین
بر من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم [illegible] این ابیات [illegible] بوده‌ایم شعر اذا هو في الحمام طيب مطيب
توصل من ايدي كريم الي يدي فقلت له هل انت مسك و عنبر [illegible] سكران [illegible] الباب [illegible]
طينا [illegible] فقال لست [illegible] فاثر في [illegible] الصحبة [illegible] و الا فانا التراب الذي كنت [illegible] و چون
بوی گل و گل اثر دارد نفوس نوع انسانی که جزو و کل او از یک منشا [illegible] چگونه بمحاسن و قبایح
و استفادت و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود بیت [illegible]
[illegible] قضا الهی [illegible] حادث [illegible] افلاک [illegible]
در تبریز [illegible] روی نمود و از انجا [illegible] بجهره [illegible]
[illegible] و اخلاص [illegible] بیت [illegible]
حالت [illegible] وصف [illegible] فقد [illegible] حالت [illegible]
حضرت در ین مسافرت مشاورت پوشیده نبود و [illegible] عادت [illegible]
گشت که [illegible] تعجیل عافیت و شفا را صدقات باید کرد و [illegible] تخلیت محبوسان و تخلیت
محبوسان اشارت راند شعر و اذا المنية انشبت اظفارها الفيت كل تميمة لا تنفع [illegible]
زیاده از دیگران بر آتش محنت در جوش [illegible] بود [illegible] شفا
[illegible] و وخامت عاقبت [illegible] در غرقاب بلیت دست و
پای میزد [illegible] تغیر نیت و اندیشه [illegible] ندامت [illegible] و خیرات [illegible]
باطراف ممالک روان کرد و [illegible] و هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلم [illegible]
و دفع [illegible] و انفاق [illegible] و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات و تجدید [illegible]
محبوسان و [illegible] صادر گشت از جمله [illegible] صدقات [illegible] هزار دینار [illegible]
اطلاق کرده و ده هزار دینار نصیب [illegible] فقرا شیراز آمده و همچنین بتمامت ممالک [illegible]

علی الاعتبار [illegible] فرمود و حکم شد که حرام است بر قرآن حضرت [illegible] و ابنا و بنات اطهار و اصحاب
اکرام [illegible] اموال [illegible] ستانند و تا [illegible] از زمین [illegible] نصیب [illegible] چون حالت
که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت نبندد [illegible] عبادت [illegible] دولت [illegible] از حضرت مجیب
بحق در خواسته بودند و باشارت ادعونی استجب لکم [illegible] اجابت ظاهر آمد از صلات
عطیات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض کرة و الانسان
هدف و الافلاک قسی و الحوادث سهام و الله هو الرامی فاین المفر [illegible]
حال شد [illegible] از جمله شاهزادگان [illegible]
در [illegible] بودند [illegible] شمار [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] استعداد عرض [illegible] پادشاهزادگان [illegible]
فرمود که [illegible] بعضی [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] نقش بندان ابداع [illegible] تقصیر نکرده بودند [illegible]
تقویم در تقویم ابعاض و اجزا [illegible] حسن [illegible] رعایت کرده [illegible]
و حکم من قتل بالسیف [illegible]
شعر اذا لم يكن [illegible] واحدة [illegible]
[illegible] سبعين و سبعمائة [illegible] شعر [illegible]
[illegible] الان حصحص الحق [illegible]
عادت زنان [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ان الشعر [illegible] بیت
هزار جان گرامی [illegible] فدای [illegible]
ناتوان بود [illegible] شعر
كنت [illegible] و ان كنت [illegible]
[illegible]
اضطراب [illegible] شعر [illegible]

الکاذب الذی هو من اللواقح فانه غیر فجعت منها مرتبا غیر آن حمایه لغیره من اغراضها ما استطعت هم و دیل
از حضرت برق فتنه بخار آن بیگاه متحاما ظلال اشغال باران بر عارض ریاض باید نگرفت و در عهد
از شکر لحیه ورنا العالمه برق از دل سوزنال آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایلخان
بعلت انکار ایلخان او را بدفعه خود بیاسا رسانید و درین حال کار از دست رفته بود و بدر گذشت
و هیچ آفریده را در کار یارا نبود مگر چون شوم سعد الدوله بچشم خود مرا بچشم متقابلی نگریست
ایام چشم مهالک در میکشید سعد الدوله ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار
دریابند و در عبادت بر سر تخت مملکت توقف نمایند و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع
با انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان از زیر شمشیر خالقان برهانند امرا معلوم کردند که با
تمادی بر حلق منطوبست و مفاسد را محتوی اتفاق کردند تا جماعت اینان را که نام ایشان
فتن و فساد و سر رشته شر و عناد بوده اند از دست برگیرند و جدین و اطاء در خانه طغاچار
ترتیب طوی کردند امیران اجل بهمان مدح اعادی را آتا آنکه عمل با ایوز و جوشی وارد و قبا
بلند ضربت شربت فنا چشانیدند طوغان و قوچان از برادر دو عا و لطغاتون بیک حضرت
از عقب برادر دو دیگر فیقان زدند و دیگر بر تو کمال و قوروجیش بیر ایناق و قتان اقتاجی سعد الدوله
را کچون کوکب سعد و دولتش را رجعیت نمود گرفته سلخ صفر سنة تسعین و ستمائه بخانه طغاچار آوردند
عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین بدید صاحب دیوان صدر الدین که نوبت
بر دوست قاضون بخان این قصه پیش ازین فرستاده بود لعمری الکلا که این بیچاره نابود باد دوست
ایشان دوست و باد دشمن دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل یعنی اکرم ... ملاذ ... بهم
غم طرقها ... الحلو انخواهد شد بیت کفتم که اگر جم کوی باز دهم از غصه این واقعه گفتا که اگر
المعلق بالشوق المحال المحال روز دیگر چون خیاط قدرت بخیط ابیض قواره در کسوت ... برای ...
کرد و نه ... ولیکن در خیمه از خزانه الطاف ... مقابل ... اوشید ... علی ... سلف ... انبت ...
قرص کامل فنا پوشید نور معجزات نبوی بر آفاق و انفس ... یافت و دست ... و عدوان ... ر فنت
سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر ... فوق ... شماتت ... شماعر و شکور ... سخن ... رسیدند
چون ... آثار او از وجود ... بیغ ... از جهان ... بر داشتند شعر و ...
غم الله ... ان لا ... مقبول و ... کلمات ... حلوان ... و وصف
... لاش ... ساکن ... خالی ... فرستادند الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم

الاحزاب

الاحزاب وحده در آن وقت که پیر شیخ بدین آیات استشهاد کرده بود اشنیت فی ریب العالمین اما ایشان
کرامات اولیا را بمعنی فلم یک ینفعهم ایمانهم فلما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت نشستند
خان در آن حال چنانکه گفته اند کالک گفت بنا بحال تخت نشست قوی ضعیف بود از تخلف ... طبقا
حضرت ... اولیا ... و لشکر بر سید غیبت ایشان را عادت کشته بود اینست که با ایشان ... ملت
رفته بود و در ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه سیمرغ روح ایلخان از قله قاف قالب ... بجانب
طاوسان سرابستان علوی کرد و کلبن حیات بهمه حال تا بر مرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر
روغ گفته بود مزید وضوح یافت اما مات ما اکثر الناس ... فمات بیت چنین است آیین
چرخ بلند که با تاج و کمر باکند یکی را بچاه افکند بیکگاه یکی را کلاه بر نشاند بگاه سر انجام هر دو
بخاک اندر نهند از اختر بخت ... غائب ... بعد از تقدیم مراسم تعزیت زخم اورا در کوه ... نهادند
ایشان او پیر کوی ... ترتیب کردند امرا آمرا ... بیغو ... خاص که ملازم خان باشد چون ...
سه روز علی المعهود عادت رومان آورد اشرافرستادند عجب عجایب ... اعجاز ... سر
مذکور در تفرج دار الملک شیراز شبی ... بتعلیم معلوم و ارشاد مرشد ... تا کار از کوشک
برافروختند و دیگری موافقت کردند ... در نیم ساعت مختصر ... البصر ... تماشا
حاکم و محکوم غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل ... بلند افروخته ... و کوکب
وشبان و صبیان و عوانق و ابکار و عوان ... روشن و مولع بوده ... که درجن ...
با اختیار آتش ... و اضلاع ... بر زدند شیرازیان چون قندیل ... شد و چون ...
روز وداع فروزان شعر نصر بن سیار شعر و یتلیک کشعر لیل سواد ... علیها اعلی الاذن
نار ... علی الارض کالسما انکل ... انوار ... کالقمر ... نجوم و نجوم کالقمر ... بردند
زبان ... ساتیق حوالی دار الملک ... شامیان ... حالت عجیب خایف کشته ... افتاد که
موجب آن و صواعق ... با جمع لشکر ... هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد هر که ...
شیراز ازین صورت غریب ... بود بیرون ... کار ندیده و نشنیده تا سر شب ... عجب
آن ... میکردند مولانا اعظم قاضی القضاه مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی ناظم امور ...
دام ظله با عزاین مقالت ... این رسالت ... ... که در آتش ... زمان ...
نمودند اللحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کرد و از ... شکر ... بود
و موجب آن در خواطر واذهان ... تفرج تمام بعد از الحاح تمام ... روی ...

ببه آسمان از زد و امر کواکب تعالی بعد ما اشارت کردم تا شمعی که با نارت مجلس قیام مینمود شعر شقیقة
قد تقصّطل النار رأسها • وتبکی بدمع المستهام المتیّم • بر چهره او از اشک خون چنان جاری بر سوز
دلش زبان و لیلی و شن بر طرف بام نهادند • در خاطر آمد که سبب این حادثه جالقی بزرگ و امری
خطیر تواند بود و تاریخ آن ثبت کردم بوقتی که این اخبار بعضی اقران را فتی پیش از ورود ... کردد
دولت بود بر حسب مرصون تا کشته شد در شیراز آن آتش افروخته بود و تبدع و تعقید ها
الاشیاء بر معان آیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات
لا یبصرون از تربیان آتش لامع شده صاحب بصیرت که در این صورت بدیهه فکرت تدقیق نظر
واجب ظن ته معلوم کردانند که عواصف تند باد اقبال معیون در حرکت آید بیك لحظة شعار ابر جال دولت
اندازد و نسایم کرم و شمائل و ینابیع الطاف خفیه هر وقت که بر چمن زمن و کلستان ایام وزد و عهد
ابا و نجمات بکشه کردد و ما ذلک علی الله بعزیز بزیادت این فتح نامدار و اشارت فتح الباب
مواهب بزرکوار در اطراف و دیع سکون شهرت شد و رفاهت بلاد را ساکن قوم پیوند را بشیع
تکالی مشتمل و مشاصل میکردند و مال الا شار برباد تاراج میداد شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة
ولا الخلق الا آمن وخوف • و در مدینة السلام بلاد تا نصف بقرا بحنا بود با ثروت مال و قصر جمال
پایمال حادثات وادی کاشت شد و در این حال امام عابد زین الدین علی بن ساعد الواعظ الدمشقی
دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح روان داده بروز دنه روی
قطعه کر برد قصه تقریر تقدیم یافته • تا علی قالها احسن تمام ما انشا کرده و تخلص آن بالقاب
ناصر ملک اسلام جمال الدولة والدین غرض و مقصود کردانیده و هی هذه القصیده محمد بن ... الیه
الفلك • هذه الیهود الفرد قد هلکوا • وفارقنا الحسن سعد دولتهم • واقتصوا فی البلاد وانتهکوا
وشتت ... ملکهم • وبالجا الصقیل قد سبکوا • کم ملکوا فی البلاد ... وارتکبوا الموبقات وکم
ابکاهم الله عاجلا واسقا • من بعد ما فی زمانهم ضحکوا • ... ام الحتف سادة خشب • فاستاد الحام السك
واستخلص المال منهم باید • والحرم الحرام قد هتکوا • یا امة الکفر والضلال القذر • ما زیکم فی ...
بالخبث الطیر ... • ... فی خدیعة ... • فانتم شر امة سلفت • وانتم شر امة ترکوا ...
العجل من دونه ... • ... الادبار ... • ... مما ... فی البلاد قد ...
... ویقد ... القیام و ... • ... روح ... • ...
العذاب ... • ... فی ... • ... اهل ...

طغاير

طغاة هذه کن ... فی ... الملك باید هم ... • ما علیه فی الکرم ... اشارة
... فیه ... جمال الدین الا ... الموید الملك ...
الخضوع ... ما التعب • ... جنة خلد ...
... فخر الدین بن الطیبی ... کو ... فاضل ...
زمره کرام و در شجاعت حاتم ابطال ایام و در جواب استهزا ایشان ... جزیت و ...
انت ... نظام داده شعر قل للیهود ... ان الامیر ...
... بالمعزات ... بالسیف ... الشفق ... هم در ین حال این ...
جمال الدین ... جون ... الدوله ... بود شعر جمال الدین العلی ...
... فی الملك • ... انظر ... الدین ...
اثنا در شیراز بواسطه ... شمس الدوله ... و ... داری و ... تدبیر ...
اندیشه ... عادت ... بود ... وضیع و شریف ... بر ...
و تکریم ... بود ... کرده ... حکم ...
کشت جون شیراز و توابع ... تصرف بود و ... حکم ...
... کرد ... تمام ... الظالم بود ... خواست ... کذا
ملوك ... اموال ... و ... نکرد و قال علیه السلام ... العقل ...
... الناس حقیقت ... بود ... ملك فارس صلح ...
و در ... نهار ... لیالی ... اشتغال ...
و ... آن ... لا جرم ... دعوی میکرد ...
اسلام ... است ... سنت ... وقت ... کرام ...
بر صدق ... حضور و غیبت دعا و ثنا میکفت ... جلال ...
... خدام ... اللهم ... الاعظم ... الزمان ...
رکن الملة والدین ... رکنا ... الفوج ... و تعصب دین محمدی ...
اسلام با شارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ...
المسلمین ... احوال ایشان ... انکار ... سلطنت ...
... شعار ... نصرت ... باد ... جیوش ...

حسد خوشه طغیان سر روی که عنبکردی چون او استبهانت و استخفاف آن طایفه برای حراست بیضه
شریعت و اغماض العالمات بیفرموده دیرنج نقض بیان عالم [illegible] ادرک و فعلیه ثنا و فر مجدی
فانه مجدی بعقبلد کرده و نظام بنا کرونیر پایه نمود و ان مظهر سید المرسلین علیه [illegible]
المتواسلام بان حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و روانشداری در براعت تقوی آفرین میگفت و بالنکر
صنوف استحقار و معادات او و روز تقبیح و تضریب بسعد الدوله افنا کرده بودند و سهام کاید
بروفق تزویر نهاده و بیل از مفتوق نفاق گشاده و در چنان عهدی بود که [illegible] بود
مال و جاه و بی توان شد سایند **شعر** هر کرا حصن خوض حصار بود عنکبوتیش پرده دار بود
تعالیها انکار او اوقاتی خود داد در اشکال فرح انوار استبصار نصر قدوه و مصرف داشته و تقریر
حقوق در مصالب بعضا و وظایف استجاب قضا را ای منبت دارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته
او را با اعزه و اولاد و اعقاب از دولت جاوید براعت شامل تمتع داده بار قائم الاسلام قوی
برای ایشان مطلق شریعت الی یوم التناد مرتفع و عنبر علوم و زهر فضایل تقوی آوای تا را لدین
موشح **شعر** [illegible] شامل ولا انجاح المسلمین کافل اکر کسوی ادی الرای در خاطر آید
که مقرر این حکایت از روی اخلاص [illegible] کبار آن دولت ایشان و فضل آن شاه [illegible]
اطراف [illegible] او شاهر چند از آرایش و نمایش هر قول مسترید مستغنیست
ع کما استغنی الشباب عن الخضاب [illegible] بشرط انصاف عیان نمود [illegible]
تمیم استراز کنند و یقین از آنجا کمال [illegible] کرده عارض صدق از [illegible]
شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین [illegible] الاسلام
یمین و ما ملک [illegible] تقویت دین بوده [illegible] از عهد همایون نبوت [illegible]
متفق قریب بود جماعت سلاطین بعضی [illegible] دیده باز شاهدان شنیده [illegible]
[illegible] سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک ظاهر
و تباعت ایشان منخرط آمده [illegible] و لشکرها
با عدت و عدید بنیاد [illegible] ایشان در [illegible] و استحکام
قواعد دولت و اشارت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور میکشت و هم چنین در ملوک
دور صاحب قریب [illegible] و ذکر احادیث [illegible] علی [illegible]
زمین در قبضه تسخیر [illegible] اقتدار و اضطرار [illegible] طاعت ایشان سر هیچ فرد

میباید آید بطریقه کمال [illegible] مخصوص همایون غزیرت میمون نقیبت
صافی نیت صادق طویت کرد در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد
نماید بی تائید محض ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافه امت محمدی واجب لازم است
[illegible] این نعمت و استزادت این نضرت کردن و بالتماس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن
و در معضلات امور و مشکلات احوال آن رای او گره کشای طلب داشتن و یقین دانستن که گوهر
حدیث از سفینه [illegible] خاطر در صدف فصاحت و خورشید سپهر صافی علیه الصلوة و السلام
لو کان الدین عند الثریا لناله رجال من الفرس [illegible] امام مقتدا و خلیفه مجتهد
منتظم میشاید **ع** وما اغنی الشموع عن الشموع چون کلاه گوشه دولت [illegible]
فلک شکسته شد و باد نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته [illegible]
باطراف فرستادند و بهر جانبی از جوانب مملکت حاکمی را معین گردانید تا هنگام تعیین [illegible] امور ملک
مختل نشود [illegible] اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتشار [illegible]
زلف یار خویش پریشان نمیکرد هر طرف صاحب استبدادی و استعداد پیش گرفته [illegible]
العین ساخته و از جانبها [illegible] حکایت اتابک افراسیاب اتابک است **صفت حال اتابکان لور**
بر حسب این کتاب اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرت
الدین هزار اسف [illegible] سلطان رکن الدین سلطان [illegible] صاحب [illegible] کامل [illegible] بود
[illegible] و دست [illegible] طره پرچم دلبران
دانسته و در [illegible] وصال ماه پیکران [illegible] هنگام میدان داری عرض
آداب سواری [illegible] و نیزه گذاری [illegible] القضا و الدهر [illegible] **بیت** [illegible] فلک
چوگان [illegible] آرد و روز نشاط صحرا و تصید [illegible] جوارح [illegible]
بیت [illegible]
موفور داشت [illegible] سوار تیغ زن [illegible]
فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتند **بیت** بخدمت همه [illegible] بسته ایم [illegible]
تو بنشسته ایم و با این خصایل و شمایل [illegible] دانشمند [illegible] حکمت [illegible]
تمام داشتی [illegible] نظر عنایت ملحوظ [illegible]
یوسف شاه [illegible] بخواند [illegible]

طره زلف پرچم دلبران

فسحت و تفرج حصانت نواحی ایشان فحص کرده و در آن مضایق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات
المخالب از ملیل بر مراقی و مصاعد آن طاره میسر نشدی و سیول [illegible] از آن مصاعب و مهاوی
و غیاض و آجام [illegible] نمودی لشکر کشید بیت در آن شیب بالای [illegible] و زمانی شکم [illegible]
و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه
وا در هم زده و مانند تیر در جعبه پیکر درهم ملتف شده می بریدند و مضیق از آن بیشه
چند از لشکر [illegible] جنگل داخل معتصم ساخته و در مکمن جبل از بیم [illegible] پنهان شده [illegible]
نجاة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده را که متعذر بود سوار آنجا چگونه [illegible]
بودی [illegible] همچون [illegible] هیکل آهو تک [illegible] نصرت ازلی و حراست [illegible]
رهبر آمد و یوسفشاه نزدیک رسید چون مضیق حال و عذر فرقه ضال مشاهده کرد با جوانان
لشکر خود بیت تهمتن صفت آن یل تیغ زن فرود آمد از باره پیلتن بزخم تیر باران آن لشکر
پلنگ صولت را متفرق کردانید و ایلخان را از نشوه [illegible] با اخلاص [illegible] بدین مقامات شهرت یافت و دلیم
محط شعاع نظر عنایت خانانه بود و در عهد ارغون خان چون از کلفت تیر و [illegible] کشش در دوش [illegible]
خرامید و زبان [illegible] آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار [illegible] و زبان [illegible] در ساعت
بساعت زمان بزمان خوش خوش بسر آید شعر [illegible] الثریا [illegible] السماء [illegible]
تنزع [illegible] تا پیک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر ترهات شباب و نزغات شیطان و
الشباب شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشورانید دل خویشان و پوستکان را متغیر
گردانید تا مالک موروث را از غلط [illegible] و [illegible] فاهیت [illegible] ضبط
رعایت که شرح آن در مضامین ابواب [illegible] آغاز کرده و [illegible] اشارت این سخن کرد با قصر لفظ
جامع مصالح [illegible] و تکفل [illegible] من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه و من اراد فی الدنیا
زیادة لا یستحقها اصابه نقصا هو یستحق لها غافل ماند و عرض داشت کرد که ولایت کوه کیلویه
و ملاحق لرستان افتاده و از قدیم الایام بار سال آنجا داخل مقاطعه اتابکان بوده اگر بر یرغ جمله
حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آن را محافظت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است [illegible]
آید بی ملاحظه فکری که با فرا کوه کیلویه یرلیغ صادر شد تا آن را در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز
عرضه داشتند که کوه کیلویه بمثابت ثغر [illegible] افتاده و سدی حایل میان شیراز و لر [illegible] اگر از تصرف
فارس خارج افتد و بسط ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت از غایلة قصد و تعرض لر مصون

عائد

نماند چون این سخن از شبهت مبرا بود و بکرات یرلیغ آورده بود تا باز [illegible] مملکت [illegible] انتزاع [illegible] گشت
و افراسیاب با اضافت عقدهای علیل [illegible] تمسک می نمود و بر آن [illegible] نکرد و قلعه [illegible] که بحصانت
و مناعت مشهور است تحصن کردانید و کوتوالان را بقتل آورد و حکومت عرصه کوه کیلویه
بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر بود و هر یک پشت لشکر
جرار و روز میدان رزم صفدر کار [illegible] شعر و اطعن من [illegible] خطیة و اضرب من [illegible] ضربة
و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و در [illegible] شیوه سالک [illegible] آداب خصایل
تنها جمع داشت دستی چون ابر بهار [illegible] و تیغش پیوسته رنگین [illegible] ابطال [illegible]
متفق بکذشت با غراء جمعی از اقارب عقارب سیر میان افراسیاب و قزل بواسطه کوه کیلویه
منازعت و وحشت قایم شد افراسیاب لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها
و ان شمرت یوما له الحرب شمرا و قزل بعد از مطارده کریخته [illegible] آمد و افراسیاب از [illegible]
اندیشه کرد و با استمالت او [illegible] نوشته و سفرا بین الجانبین تردد کردند [illegible]
نهاد و مواثیق و عهود تاکید یافته قزل مراجعت نمود و افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدر
مخالفت مصفا شده و وسایل مخالصت موکد گشته جلال الدین [illegible] را بقتل آورد و قزل [illegible]
[illegible] پشت بر حریف مرحمت آورد و [illegible] و وفا را بسیل عهد و جفا مجروح کردانید و جلال
الدین را بیکبار بزخم تیغ از [illegible] کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک
بدست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر و ما من ید الا ید الله فوقها و ما ظالم الا سیبلی بظالم
بیت [illegible] در این تصنیف [illegible] افراسیاب [illegible]
تعاون بیشتر کرفت و ایلچیان جواب [illegible] در قلت [illegible] و فرط تجبر میکفت و متابعت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبیر بقتل آورد و بر عصیان [illegible]
[illegible] خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت [illegible] بر حسب [illegible] مغول [illegible]
[illegible] کرده بودند [illegible] صاحب [illegible] با اندیشه [illegible]
خویش و پیکار [illegible] خاطر [illegible] کردانید که دولت مغول [illegible] کار سلطنت ایلخان نهایت گشته
و از [illegible] احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع ممالک از تصرف مغول [illegible] میسر خواهد
گشت چون از اطراف [illegible] اسلام بوقوع [illegible] و کثرت لشکر و [illegible] مراد

ازان صاحب دولت اشارتی بوجود او رسید کفتی این بیت کویی بر قامت حال او بریده اند بیت
برونق انکه بود وقت نکبتی از چرخ • بوقت انکه رسید دولتی بزوال • بود مناسب این کار تحویل
انجا بود مجرّب این حال الحاش واستعجال • در تضاعیف این حال قزل باشکری بدر اصفهان شد و کس
فرستاد و اقربای جلال الدین و نیز را طلب داشت • ایشان از عقب او بتبرلیاق بیرون شتافتند و انجا
باید بود و صهر طغار نوئین از قبول حکم تمنّع کرد • و در عوض آن جماعت جماعتی را از خشم امیر و قد
مای هول انکیز فرستاد و خود با فوجی دفع جیش آن منکر ایشان از دروازهٔ اصفهان بیرون رانده و فصح
سواری چند از بخاشی عنان تیز بسر باید و دوانیدند • و او را بقتل آورده سوار تن جدا کرده •
بوایق از ان پیاکی و تهور دست تنخ خایف شدند دو منهزم مراجعت کرد • بعد از ان قضاة و ملوک
باشفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و طاوعت را پیش آمدند • و کفتند مارا رای محاربت و مقابلت
بالقوه نیست بیت بر تیغ چون زنک و در سنو چو تیر چو سنبتیم بر خیره اکر فرستاد قزل باد و خود با
شاه بشهر فرستاد لشکر از تکبیر کویان در رفت • سلغورشاه در خانهٔ خواجه ضیاء الدین مجحت شد
و سکه بنام قزل باش نقش فرموده • و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه قزل باش است • و ملک عراق را
و ابو المعالی از جملهٔ عجایب ایام بود شعر بالملک فرقة بمعزل جاه الملک فهو واصغر عن تقرعان تشتت
ان شرقی • فقد ذهب الضیا لعلک فالشرعی • وان نفع الحق فانا اصحابه • لا بل من اخذلیتو ساقا صبری
جوانان و غاو و نور اصفهان کساطیر و صدید برخیمه از اشطار کرده • و بقدر سکر سواد و تن سلاک
در عداد ارشدند • ایشان ابو معالی را خود تحریص میداد تا قتل بسیار کردند • در بین انجمن
انا و لا د رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود • ساعد بخت مساعد او از رشته
در کشته • سلغورشاه بعد از چند روز شحنه را معین کرد • و خود با لشکر بیرون آمد یعنی
از امور آنجا فراغتی دست داد و همت در تسخیر طرفی دیکر مصروف باید کرد • اهل الاصفهان بر حم
مردی مستظهر بشجاعت بر دل پیش امیر تبار رفتند • و احترام و رد قابوق اتحاد بجفا بو اعتضام مقرن
کشت • و لواحق و موابق بسوابق قرابت مشفوع بود • نه دید که بلند کشت بر کالفق ملکی چون اصفهان
مستخلص شد • و سکه و خطبه باسماء القاب مخصوص او از اندازه کلیم زیاده بر کشید • و دست امال
از آستین وقاحت بیرون کرد • و سر خیر شان زجیب غوایت بر آورد بیت دست دست تو نیست
بکش باشد کاب بکذشت • سو نواست کم بکدست • دست بر تیر باده و بکیل لا بالعشق و ده و ست
بر بادنده پلنتیر و در نشاند از اشکام خود را ان نضیحت ایلاد والبطر از انالالاالذم بالوطن و انده

القدد

القدد بکی ساخت بدا اهتم عن الحقوق ز او در شعب لشکر و تجهیز و بکی ملک باقزل باش و یکجهت بو سه ا و
کشت اول صلح نیابت شد بشیراز تاختن و دل از انجا بر داشتن پس با سوداء تمام و عیب عقادی بمونق
عازم استخلاص نواحی عراق شد از قزل باش تصور آن رای نشد • فرمود که تدبیر کار را فکر باید کرد • چه
از امتزاج و بعد مضمون آن مهیا کرد • و کار شیراز از خود ساخته است بیت چهار از اپرس کر خود ساخت
جهانداران از ان دل بر داختند • پس ملک جلال الدین و لیعهد و تاج الدین لیعهد و تاج الدین الله
بالو تکله و ملک نصرت بعدد قزل قیا با دو هزار سوار شعر اخوا الحرب ان عضته الحرب عضها و ان شمرت
یوما له الحرب شمرا تعیین فرمود تا بحرب ایشان خدمتی الوتارعنا صعلی بعد با بر ساز و جمع لشکرها
مغول از تومان رغسون با سازکی دادت • نجات ایشان آن نواحی را محتم خود ساختند و بشکوهی بان ثمر
تمام داشته • بعضی چون ایشان از بیش بر داشت • بعجز و عیال و اصدار و کردند و این غده اند
نیکو که اکر از مجری غرب و از عالی شهری و از لشکری کهان و دری و از سر و شعر کم شو تعیین با
آورد • لشکر مغول از قصد بخیر باقی شده • و طریقه خز و بیدای کهن در ای لحزاعی از اطراف ایشان آ
سالال کشته • تمامت از انها بیرون نفذ مکامن بنهان شدند • و خرکاه و خیابان و فرزند
مواشی بجای بکذاشت • و من الاتفاق و بعد از ان تاج الدین الله الو و ملک نصرت سبب تقدم
در لشکرکشیدن منازعت کردند • لیل خذ الامر زلیل باشد نظام شده • ایشان همچو چون نقل
لم یتم فاعل بعلت کینه مضمر که مظهر کشته بود با لشکر روانه شدند • ملک نصرت بیشتر
بموضع اقامت مغول رسید • اثرتی بوقو دهلا و تعلیٰ العضو بر سر بیشه علم برافراشت و طبل
فرو کوفته • لران بوسر استمتاع از بنین و بنات مغول و بر مجمع کان با کل و بنقول شعر
دبغ نواظره و تفح مخاجره • حمر عقایر و سود عقایره • عزم منازل ایشان کردند • و از سر فراغ انواع ملاهی
از خود دیده مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غفلت و طالب استراحت شده اند • و در معرض
ظهور مراکب بطون و کواعب لخیا نخواهند کرد • و در مقابله جنک دست در زدند • چون ز جنک
تا کاه ماتت سیل کاه از اقلال الجبال العقد • و دفع ممکن نکردند • ایشان همین علم کردند • در فصلهات الطیور
بالنکال کشته • در جای او جز خیال جانکزای نباشد بر ایشان زدند • و بیکباره از طرف جلال الدین
تکله با چند لغراد ل بانسلال تیغ از نیام هفو نبرالناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ساختند • و بر قرار علم
ایشان را محافظت میکرد • و طبل میکوفت • لشکر ان چون شعار خود را بر قرار یافتند فوج فوج از راه
میرسیدند • بخبر از نصیب بازی و شعبده قضا و قلعه بر فقد الحرب • ختل شدهما قایشه ند • تغیانکه

شیراز لشکاری و میان کار گریان انقدا که ولشکر لیوا فراز برجا آکردانیده و مقابل از تیز شمشیر آبدار زن
لوم الطبع وخسته مجروح رخسته برون رخسته راه أن ینفعکم الفرار إن فررتم من الموت أو القتل وإذا
لا تمتعون إلا قلیلا جست پناه از رکض الخیل وتک پای عزیمت از لشکر پسینا از طرفی دیگر اتابک یوسفشاه
بر قتیز و راغر محمد و امیر خان سبب آنکه شیخ تنقر از امور و بیقراری احوال شیوه ناتی و ولایت بار سال بود
نیک بود بحکم یرلیغ بیسودار و رفته تا او را گرفته با اقربا و قرنا مقرنین فی الاصفاد بحضرت بیچار پادشاه
هنگام وصول بیسودار مراسم پیشکش و انزال الاتوا لازم نموده و از طریق تضرع مجاور و تشکر درباری
ایقا کند و بقید بندی مصلحت ندید که حضرت دولت البته فایده نداشت و نیز بجانب شتافت
کرد و چنین حال الاعتقال لمنقلب است و از وی عرفی شروع رخصت دکار آمده شعر شنو چون ز فراق
بتان میلاوه و از دروازه نرراسیده و سیار ترنیار اختیار کرده از دروازه اختیار خانه بیسودار الحاح
داد و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورده و هر چه داشته غارت کرده مثل شمشیر و زر بنوز خانه
چون نوبت دیر آشفته مجال مقام نماند جماعت اتابکان بر حسب حالات دیوان حضرت و جوهات
مستخلص کرده بودند با طایفه بوده متمولی تمامت را فقر بوده مال ایشان از اعراض قتل در آن حال
هنوز نوروز بپایه دو لباس انکر و فرخ بینه محور رساطت عضامرت دمواصلت حاصل واشتیاق
تمام متوجه شد و تا بخراسان رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود و برایشکر نکرد و از
شده سالها توقف ندید و بی نوروز سپرد کرد قتاع ایرنه کار آورد که ازین کار آکرده هیچ
دو روان از ناشیل الیشان در حشانی بدیار در رسید هنوز بر سریر دولت قالب تخت جلوس خان
اتفاق نیفتاده بود امر آن اطفا نائره شر و تسکین ماده فساد با طولای ابه اجی با یکتوت لشکر بفرستاد
شعر قوم بعید عهدهم ذا الیوم خصلة ... سر الدمار علیها انقربه تخالها دهوکان الغیم فیها
نار بخته بنیت عنقود لاتستقر تخبا ها القوی طیلة من الجفون الهام الضابرین تا فراری با ویوسفشاه
قطع وقع کرده بنیاد موافقان ایشان از اساس فرو زمین قلع و حکم شده تا از اصفهان و شیراز سعدالا
لشکر مغول دسته سلطان برده و بعد از خبر وصول طولای و رضا مختی یافت سخنه او و موافقان ایشان
کریمها افظف ملک عزیز ... مغرور بودند چنانکه دختران نعش از ابلغه شعاع خورشید لشکر برادران شوند
متفرق شدند بیت دو رخشید بر یک چند آلود که خورشید درخشیده بسیار بود شعر فقد یظن شجاعا
من بها عرق وقد یظن جبانا من به رفع با یغان شیراز سبب آوازه حصار عشه لشکر و سعد
حرب شده عشیر شولی و ترکان بهر جمیع مراجع کرده با ما فظت جلد دو نار سر لاذات حافا فاما عرقها

هر روسته ارجاز و ها با الرماح والرماح مأنوسه و حرکت آمدند و پیش از وصول طولای بعضی
لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند و چهار آماده خدم یوسفشاه تغتی نامی که پیش منسوب بقتق نام
داشت و دروازه ها را بسته بود و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز
ظاهر یزد نزول کردند و جمله در پوستان بار و بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ
با دهیران بتان چون رایت عزم ایشان روان میدان شده و از اطراف تیر غمزه تا ولک و تیر از گوشه
ابرو کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آن را این بیت مناسب می آید بیت چو مژگان خوبان دو رو
از یکدگر نشیب یک دگر ز فراز از شکر کامل و استظهار حکم نقل آن از اطراف لشکر خواسته
عزیمت حکام و امرا پیوسته باتفاق عازم سور و قیروزان کشته و از طرف صفاهان طولای با لشکر
برسیده از لشکر فارس بمحاصره اتابک قیام نمودند چندانکه آن سرکشتگان بادیه ضلالت بعهد
مطاوعت وترک منازعت اشتعار رفتند و باز ابکار خلاف و مجاهرت عصیان چون تیر و بناوک
دروازه ها را چون کار بخود محکم ببستند و ملاحظه فاسد مزاج ایشان در بحران طغیان و تمرد
مداوی عقل قابل نضج بود و نه سامع سر تذکره مصلحت جویی صحیح قابل نضج ناکاه طولای با لشکر
متفرق شده که از سال ناصح و استصواب در مصالح باشتعال قواضب و مناصل و مواجه
مکافح و مناضل الغاء ایشان بر بلد آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشته ختم الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم و شبانروز از اندرون و بیرون در معرکه و
مبالغت نمودند روز سیوم را چون از دروازه فیروزه کورنا قوت لشکر زرین کلاه آفتاب طلعت
تو راق بغتود و حصن گیتی پناه اسانه آینه چون بزد در صحن شهر دروازه ها را چون دهانه رسن رخنه
کردند انبار و چون حصول لام هر تقیم کار سالم تا شعر سل الدیار فما تبکی بها البند ایام الآن
یکیتین خلال أهلیها لشکر در شهر رانده و دست غارت و قتل بر گشودند فأر بنا الطمس علی
أموالهم واشدد علی قلوبهم در حق این بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند با جابت
ملحوظ شده بجز فرزند و حریم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و دستور شد بید و عید آیت و کذلک
أخذ ربک إذا أخذ القری وهی ظالمة إن أخذه ألیم شدید بربان تقتیل و تنکیل ایشان خواندند
از شقاوت ارباب آنجا کار شانات حوالی کرده بودند و ایشان مسیر سیزده هزار نفر از بنات و بنین و سنوات
و ابکار برده نشین چون حور عین بیرون بودند الغصه سور و قیروزان بیشتر و نا کامی شده
و بازا نکه مدتها از بنای شیراز و اصفهان دور دیک بسیار و اسکر بردکان را از مغولان بخریدند و باز

مالوف بفرستاد زیاده از پنجهزار تومن و مؤنه در قید اسار و در هر دیار متفرق بماندند و از
نتیجه موافقت و معاونت ایشان و لا ابتر چون سور و فیروزان که چمن باغ زمین و قطعهٔ رقعهٔ خلد و
مستطرف اطراف بلاد بود و نزهت خلایق و سرابستانها [illegible] بودند از سالها باز بخزائن
الوان زر و نعمت و حصون از نوائب زمان و نقمت مستهلک و خراب شد و مقتها از خواسته
و خواستار خاوی الخیر و خالی البیر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدیاد امتلا بر اصل [illegible]
چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد و از عقب افراسیاب لشکر کشید و در راه اتفاق محاربت با او
افتاد او بیکبار مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوی با ملک کرم و دی [illegible] باز کنار جوی [illegible]
شعر أقام نفوذ في الصيف [illegible] وكل الصرف [illegible] لشکر مغول و سپاه فوج فوج بر [illegible]
چون تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند تیرها سوی [illegible] الی صد [illegible] چون آب
بر خواندند تیغها در سر و زنش [illegible] تقدیم کردند گویی که کاد [illegible]
انقض [illegible] باظهار رسانید [illegible] [illegible] چون [illegible]
سخت بپای ثبات ... بودند [illegible] مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا آشکارا گشت [illegible]
منهزم بحضیض کوه پناهید طولادای بحکم فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب با پانصد سوار [illegible]
مقام بناخت ... شعر [illegible] [illegible]
[illegible] که هنگام [illegible] بوصف [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] از زخم [illegible] لشکر [illegible]
مانند [illegible] خویشتن از بلوغ مرام ناصر [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
مصرع الخیل واللیل والبیداء [illegible] بیت [illegible] دشمن [illegible]
شمشیر [illegible] چون شاه شطرنج [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
لا اباالا [illegible] مغول [illegible]
آن [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] افراسیاب ملک نصرت چون لشکر [illegible]

دید و اعقل خود رجوع کرد و پیش هست عنان برتافت و بخدمت طولادای رفت و مراسم خدمت را
با تمهید معذرت التماس کرد و گفت ما برادران بارها ببندگی حضرت اقرار کرده ایم که افراسیاب
قدم بر جادهٔ عصیان نهاده و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده و در بیمه [illegible] و اخطار
محافظت مصالح را با او مماذقتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت
طولادای دست داد من بخویشتن از عقب او روان شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولادای
این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی هم بفرستاد و وصول نصرت بپای قلعه و خروج افراسیاب
بر عزم توجه بجانب مانکشت [illegible] تقدیم و تاخیر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سحر
از آن افراسیاب با اطفال و حرم آنجا یافت ایشان را بر گرفت و پیش طولادای آورد و پس لشکر مغول
دست هلاک و قتال گشاده کردند و زنان و دختران [illegible] را اسیر میکردند و [illegible]
و خانها را کرد و مغارات و اکناف هضاب و اکناف جبال داشته بودند بغارت میبردند شعر وکم افزعت
غداة وکم المبیت مخیفا وکم او [illegible] قلبا وکم او [illegible] فکم قد جعلها یوم حرب [illegible] غارة وقد [illegible]
[illegible] القلب فی الشغاف طولادای قاصد مانکشت نکشت ملک نصرت را [illegible]
از آنجا با لشکر مراجعت کرد [illegible] بواسطه [illegible] عقل خراب شد و چندین هزار خلایق
مقید دام اشقا و معذب بعذابات عقاب ماندند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی [illegible]
[illegible] بود بنظر مشاهده رفت و هنوز تمام و شکوه [illegible] و اختلال [illegible]
[illegible] باحوال ایشان [illegible] راه یافت خصوصا افراسیاب [illegible] داعیه عصیان و [illegible] شد
گشت مملکتی آراسته چون عروسی نوخاسته [illegible] عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل
ماند بیت آب و جاه بریخت آتش دولت ببرد صرصر محنت بجست اصل امل از [illegible] ارکان
ابو نصر [illegible] العاقل [illegible] الاعداء [illegible] ولا یقدح نار الاعداء [illegible]
لا ارکانها [illegible] جملهٔ عقلا را دلیل واضح و مرشد ناصح است تا در سوانح حال [illegible]
احتراز نماید و عاقبت کارها را ببدیهه فکرت [illegible] نظر کند [illegible] و برکت [illegible]
[illegible] و سلم و حرب [illegible] کرد و لا [illegible] ان شاء الله تعالی وحده

تم المجلد الثانی ویتلوه
المجلد الثالث [illegible]

الحمد لله الذی خلق الانسان من حماءٍ مسنون ؛ وانشا الاشیاء اذ کان امره بین الکاف والنون ؛ قدّر الحیوة وقسم
الرزق وحکم بالمنون ان الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ؛ رفع اطباق السماء وفرش
بساط الارض وقابلها القمر وسیر الفلک فی اللیل وسیلة لتحصیل ما یبغون ؛ ان فی خلق السموات والارض و
اختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا
به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات
لقوم یعقلون ؛ نطق باقرار وحدانیته اذ نبت الدلائل علی امره التی یسبح بحمده فی سائر الطیر والحوت و
النون ؛ ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون ؛ وصلی الله علی النبی الامی الهاشمی
الذی ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه وید
والمؤمنون هینون لینون ؛ الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ؛ ثم الصلوة علی الولی الوصی
الوفی علی المرتضی الرضی الوفی ؛ وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن والحسین وعلی
عمیه حمزة والعباس اهل الاستیناس والباس ؛ وعلی المهاجرین والمجاهدین لاعداء الدین وعلی الاولاد
زبدة الاصلاب والاعضاء وسلم تسلیما دائما ؛ اما بعد فانا لخوض فی المجلد الثانی مبتدئا بمعاصرین من
احوال الفارس وما اکتنفه من اخبار وذکر المسمّی والتابعین وذیلنا به تتمیم سلطنة ارغون خان
وذکر من وقاو خان ؛ ابتدانا فی هذا الجزء باجزاء ذکر کیخاتو خان وشرح حاله فی عهده ؛ ثم مجاریها
ومن بعده الی آخر الکتاب ؛ تجددت احوالها ومجاریها ومحاربها وغاریها والمستقر شرح الاخبار فیها
نهایتها وبدایتها ونقاوتها ؛ ابتدا از حادثه ارغون خان چون مدتی اسود مملکت معتبر پیشان باشد
چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد از امرا عظام مشغول الکلا گشته لکن کوکتار از حضرت افراد

کهانوقو فرستادند و معلوم بود وقوع حادثه زوال دولت و مبشر نوبت سلطنت بر جهت معارض و وحشت
متعرض شعر قال العیر اکبة والیس شاحکة فمن فی اتمم عنتها فی عوریت بد توجه رایات فرخنده ایات
بمقام سریر دولت وسریر اقبال وغانیت استعجال تمام نمودند چون او دردان شد ایلچیان بخبر وحشت
افتاد و بر قول خود ندامت و خجلت افزودند و سخن حکیم راست گشت بیت الا ما اندم علی ما لم
اقل ؛ وقد ندمت علی الکلام مرارا ؛ اما ترجمه از کمان و سخن بیرون رفته از دهان بر سبیل ...
طغاجار گفت اگر کیخاتو خان پادشاه شود اعوانی که در سند اقامت دوم ملازمت خدمت نموده اند تمام
شاید دونکار کرده بحکم شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ؛ من کان یالفهم فی المنزل الخشن ؛ باکم
مطلق باشند و کار دیگران از رونق دوم ماند همان غرونبی باین معنی راضی نگردد و لعن الله ...
بعد المناظرة استیلاء و اجتماع آراء اعوان و اخوان نزد بایدو رفتند که بر سبیل عقد اول است چون
یکدا ایشان عقده عقد اتحاد یافت و دیگر اخوات ... ظاهر شود طغاجار نیز ...
کبایدو اغول را سر بر سریر سلطنت نشانند و اسبطا شهزاده کیخاتو هم داعیه توهم این معنی شد
باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند و بایدو را بار دوم فرستادند که ما بایدو را بخانی بر داشتیم تا
تو دانسته باشی ... و بیان ... بایدو را شکیبه کرده و سخن ...
... الحیال و کیفیت ... ایشان عرضه داشت شهزاده ...
تو ... با معتمد ... لشکر ... از خواطر ... رفع کرد و ماده فتنه
و افساد ... فرستادند که ... بایدو اغول ... نمودند که ...
از روی تقدم و آفاق ... تمام بایدکرد ... جلوس همایون ... نشسته
تاج شاهی ... افراخته و عروس مملکت آراسته و نقاب برانداخته شعر کل الملک
ما ... الیه المبارک ... شهزاده سلیم النفس ... عاقبت
اندیش بود و از ... بر خویش ... در قران قدیم حکایت
موسی و قبطی آمده ... و کذا استحقاق نهایت ...
چنگزخان بپسر زاده ... ایشان ... کار است ...
جواب پدران ... چگونه ... ایشان ملک ... ساخته اند ...
جواز ... تقدیم و تاخیر ... امرا ... کوکتار ...
فرستاد و بایدو کار الوکالت ... ارغو ...

حرکت میکرد تا بقرب اطراف شیراز رسید از آنجا بکوه بیلداغ بعزم کنجیه سر بر دو آن شد و از اطراف امرا لشکر
تلاق و مقدمه استقبال بجای آوردند چون او بخیانت رضا نداد امرا در مقام توده و تحیر ماندند
و خوف و قتل بر ضمائر پیوست و لشکر بعضی عزیمت دوم را بصواب نزدیکتر یافت چون تیرتقا
و ساق البحر و تنان اختلاج ذهاب انطلاقه موجب اختلاف مذهب شد تقیه بالکرئیه جنتا کلا
طاق رفت توکال بقوچ کرج کرد طغان از سر طغیان آهنگ خراسان براه عراق بر ساز عزیمت
تیز کردانید چون نار عون نواز قضا او را نواب بدین جهازی خواست تا ولایت داد از بدربه پیرون
بر دیار کشت بر لشکر بسیار بود منکر او بجانب بلاد غور رفت او را تجدید امر الجیش بال ع شاه
نوشرنکاه توکار دا یاید اعوان و دیکر شهزادکان و جمهور امرا ابتدار بر عزم استقبال الهنات
و ایجب اشتعد مقدمه شفقان برسید و طغاچار نوئین را ملحوظ کردانید چون پادشاه انجکا
پیوست عرض معلومات طوایف چون ... حسکا محاسن شده بود قرار بر صنع و هو الذی یرسل
الریح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فرع و قلمون در اطراف
ربع مسکون بکستر ... مواسم ... چمن و ... چون معشوق
کرشمه مستانه ... و شمشاد ... چون ... بجاران و ... افاضت ... عرض
میکردند و ارغوان در خلعت ... لاله ... مصرع ساتن ... بر ... خوانده سلسلا
علیه ... در ... سلسله میکشید و ... میگفت مصرع در ولها آن زلف تابش خوانده سوسن بکر
صباحنه ... رخساره ... آمیز ... ع باشد که بکر عذار یار ... سحاب نیسان در آرزوی
روی کل قطرات باران بر ریاض میپاشید ع باشد که چو چشم اشکبار تو ... طبع کاشانه فصل
بدیع ملک ... از هوای فصل ربیع ... فصل الربیع ... و نسیم کرشما
نامیه ... سبحان الله ... بر ... شاخ ... و ... کل ... بر ... ریحان
شاخ ... سید ... هزار دستان ... دستان ... بلبل ... در ... شر
و خروش ... بلا ... صبا ... صبوح ... نسیم شمال
آن نوش ... کسوت ... خضر و ... یوشید و اغصان ... آراسته
نوشید بیت آرزو میکند ... بوستان ... که باشد که تو خورشید ... بارکه
... ملک ... الامر ... فرمود ... تومان طغاچار دا ...
... تومان ... نوئین و تومان توکال ... ا احمد ... یعنی

تعریفی

تفویض فرموده حکم بلیغ شد تا طغار را با لاجوش ... و قیاسین ... بوجه قصاص ... بدان
خویش او ... یاسا رسانیدند قتل الانسان ظلم و قتل القاتل حکم و کذلک ذکر فی الکتاب ولکم فی
القصاص حیوة یا اولی الالباب بر ... رایت ... الملک ... منصور ... کوکبه ... خواطف
بر ... ریاح عواصف ... روان کشت متضمن بشارت ... ملکت
و حصول ... سلطنت و ... نشر صحایف ... و طی ... ظلم و ... بقول ...
ناصح ... ناظر ... بخاطبات ... قدم ... خطابان ... کنام ... برای طول
بقاء و دوام رفعت و سناء ... مکتوبات ... توجیه ... نویسنده ... سکه ... نقش
کند پادشاه حکومت ممالک ولایت و دانستن مصالح ... نوئین ... داشت
و شاهزاده ... با ... بلاد شرقی ... جمشید ... جنک ...
افتاد و ... باشا ... صباغ ... صبغ صنع ... انواع ... کلها
بست بیت ... علمهای ... زاغ ... پیش ... کرد
برنک ... نکار ... عقود ... بیعنا
ترصیع ... ابن عباد میگفت شعر ... العقود
فی الترائب کانما ... لؤلؤة ... شکل ... شعر ... العشق ...
نصفها ... المقر ... بیت سیب
بحری ... ... کیفیه ... نه ... اطکار ...
سیب ... بخلاف شعر ... علی
بر ترکیب ... میفرمود شعر و کانه ... غصون ... مثل الاکر
بصوالج شعر ... تقلب ... مدام ... علیه ...
مثل السحنجل ... الثمار ... الاشجار ...
تمثل ... الفواکه ... الخریف ... بر ... حال
باب ... کلنار ... طبیعت ... میگفت بیت ... آب ...
کاه ... بادام ... ع ... بادام
آغاز ... بیت چشم بادام ... کلنار ... حسن معشوقان
خبر ... آنکه ... شعر ...

قطع الغضا بالوعر منذ مذ نشأ و بقول ابی الطیب متنبی الله اکبر والخلیفة جعفر و برج بسکون انا
ازو شکایت عشق لیلی دادا و دستی ولیوبه اصفر عجب بیت شعر وعجائب زمان الطاف کائنها
شوارد یاقوت الطف من الذهب و این چون حکم تربیت میکرد ترنج خوشبوی که با بنیت برشاخ میبا
کون صفت شعر سلاسل من تبر محملت من ذهب اصغر فی تولیه متصف میشد تاریخ در
خضرت اوراق اغلوطه شعر شموس عقیق فی قبلیه تربته ایام الربیع حمرا کالم کحبه بودند و میفر مودند ست
بوا شعر علیها من الوشی الحبر حلة و بها من المسک الذکی نسیم بیست باد شمال از زمین و شمال عنبر
عنبرین میکرد و اینکه تا توختان بد واعی تفوق و میلان تصیدات شتا روم عزم مراجعت مصمم فرمود
باعث اصل بران قضیت آن بود که بعضی از نواحی روم دو ولایت دیگر از جانب ایلخان رشد بودند
و با شکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوای حکما از دار و خانه انتقام سودای
مزاجهای علت عصیان از اطراف ولایات اطفا و سو داران ماده سودا را استیصال و استقلال تمام ترکیب کند و معنی
شعر وقد علم الروم الشقیون انها اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عنه در حق ایشان واضح کردند و آن بقا
منهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق کرد و بانهیب واسطه غیبت پادشاه اراجیف اتحاد
افواه خاص و عام در مقعر صماخ را یافت و تغیر ها در خواطر ظاهر شد یعنی که چون پادشاه جوان
کامران باقرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لباس نوشخ عروس سلطنت کام روای نیافته در سیر
دو ماهه الانموزج اقبال و معسکر خاص و دور کرده همانا ارتفاع امری کما فعل من قبل ذلک اندیشه
میکند و خود اوسط الناس را با فتاب چه رسد به قبول امثال ان مجتهد عقل محتاج نکردند و کیف
چون اختلاف عقاید تقلید عوام اهوای تاشک نبات که ما اظهار این حکایات محتاج دلیل در حفظ
چادر سوی ممالک طیران کرده و انتقامات اطراف ادعا قاد امرکی بر سست دو پای نهاد و شیب و بالای
دانه فارغ از تغیر و شر جزئی کفت و خبری جست بدین اسباب جماعتی سودا فاسد در معسکر همانا
شاهزاده انباری با بعض شده عروق هوس سلطنت نابض چون طلیعه لشکر شاه اشتهار کرد ندیها انتشار شد
سر پادشاه ما الموجوده المرتجی علیه فرزیت بلاد شرق که بدان مأمور بود بعد فتح سرزمین کردانید
و در حدود دیار بکر اطلاعه تمام میداشت و همواره تاتی در فن ششغول شد و شیکتور نوئین بحکم و تصرف اموال
و ممالک که هر کس متصدی آن نشده بود مشتغل گشته بود و تمامت ممالک که رستنی الادخار الخ
و قواعد البلدان و تتابع محصلان و تلافی اطراف و تصرفات عمال و دیوان و علماء البلیم بودند و از استیصال ولایات و
تعمیر در مصالح رعیت ولایت بر داختند که اصول و احکام شده بود تا با شیکتور نوئین هم باشند و اتفاق

دیرین مساق عنان سوی اردو و یغ خود تافت و بدر امشال این ابیات که مجموع استماع ابناء زمان انطق
کردانیده بود متکفل ادراک الجلی شعر علی نزح تهیب بطو جمع عیسی جمیع مراحل اعداد حملة عقار الکتاب بر سیده
نظام سلطنت ایلخانی و تجزئه ارتفاع اعدای بخضرت و تائید یزدانی خلاصه آن ایشارت اینکه پادشاه
مظفر و منصور بیت مفقو و جامه دار و کیخسرو ثم علام ان ما جانب قیصر خاقان در کاباسعدی قال
و لیو مهان ها دار عید عیش و انعم بالی ان ندم نادر فریفته ان تروم میر سیده ترجمان طبع نامیه
لطافتش میکوید بیت چون شد آن ان ندم جمله وفا و همه جام عیش رفیقه قضا شعر اذا انا بلغت
الذی کنت اشتهی و اضعاف الغا فکلنی الی الخمر شهزادکان و خوانین و امرا استقبال کتاب
آسمانی شدند شعر حتی بدا امر فوقها جو دو سابغ ان قال فیک الربیع ما و بعضه فی محل المحاب
حلوته فصیلة من غلبه و قشر من برقه چون بنیان روزگار در ربیع را کیا بر من مجرا تکاه
تقصیر کرده بود و انکار مناقب خارس بعرف وفا ما موس کامه مملو قد در شتا و برکو هسار و فته
خیال بو منصور الثعالبی این شعر را نمیر اینه شعر لو انهی اضعفت زکو ایته بجان ادیه الکریم الاطیف
عکفت ثم قطعت غیر ضیق برد الشباب الحالیة والبرقع وقضته حب الفواد تحیة و جعلت مرعیة
سواد المدمع شیکتور نوئین طغاجار و ابعلتنا کمیل غیبت پادشاه دل دار یکرکرده بودند که تعلیه
با مقدار و و قرار سواد در مقدمه بحبت نکر فرستاده صدر الدین احمد الخالدی الذی بادر الیها
لما انا قادم امد حلت الا ذ فها الدعاه ترکنا ارای بالرقیه رتبه چون در دو صدر دد ملک
صدر و اسنان العین در مقدمه و خود در دماغ و جان در بدن موقوف داشت شعر قال الا حبه
تقلت البیع تقیاز منبعو و انی بحقیقه لربه عاطفت و رافت جبل پادشاه بر مسامحه و توقع خطا
تعلیه فرموده سیورغامیشی کرد و شرف قربت زیاده از رتبت محمود ارزانی داشت بیت المقف
بر آنچه سابق انحطا کر افکنده بر مبانی القدیر باز عمد روی کرد و بتخلیص صاحب صدر الدین اشارت داده
شعر عادت سلامته و اظهر دهره ندم المنیب و توبة المستصنع و شاهزادکان و امرا اکر چه
المیزان سنوچی تمامت ناخوش بهشت را نه شناد بود ند تا آتشین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال
زایل کردانیدند و با خلاص و عبودیت حضرت مامل هنکام مراجعت اندوه ایلخان اعادت دعوت
نموده بود چون با الالطاف پیوسته مرحمت نکوه یافتند و مدتی مقادیر شده تمامت علما را جمالا
و دعایین و جاسلیق و اساقفه و حکما یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب و اختلاف الادیان
استیفاء عمر و استدامت ایام همایون با نیات خالصه شرایط صدق و اخلاص تقدیم رسانند

بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر و تربیت فاخر و دعا الملک مجبر و تیر از نواحی اصفهان بحال
نوال دیران کشت محاقب مدتی طبیعت غلبه نمود و مرض در اخلاط افتاد و کوکب
مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف شفا ایدالله نور بیرون آمد و برز من العلة
بروز السیف المجلی و فاز بالعافیة فوز القدح المعلی و زبان اقبال از منشئات متنبی بسرا ید
شعر و ما انخص المجد بتهنیة و انما سلمت فکل الناس قد سلموا و در جمادی الاخر سنه اثنی و تسعین
و ستمائة بکدار تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال الربیع جهان خرم و تازه شد و دلها شگفته
شادمان بیت شاخ چو آدم زبان ورنده شد بخطبه کرد فاتحه الحمد خوان نگفت که جاویدمان باز
نکهة الروض عاطرة و عین الشمس ناظرة و الریح ماشطة لاصداغ السنبل و الاغصان ناشطة کعقارب لا
للمزاج الکوثری و الحدائق من زهرة الکلل متعلقة العرش بلباس النضارة و اشتد النرجس علی
خد الریاحین کاس النضارة شعر اما تری قضب الریحان لابسة حسنا یهیج دم العنقود و غرد
خطباء الطیر فی تغلیس علی منابر بین غصون و انفاس الاسحار تعبق عن العنبر و تبسم الانوار علی
الاشجار اذا بکت السحاب المطیر و سل القیاکر سائل الاشجار بذکر الادباب انفاس احمد الصبوح
اللوز کالفاظ القتال الانوار من السحاب کالدرر و الزهر و تعلق عزم من الزهر العرف
الفراش نسیم الشمال یهب الارواح للاشباح و الشقائق اذا ما انشقت تحفت البلابل
الافراح بالبلابل بالافراح شعر شمس محجبة و ظل صحیح و غمامة تبح و قد تعرف و علی الجبال
بین الثلوج کالکلل و تعلق السحاب من السحاب اطراف و اکناف چمن بیت شد باد طرة کبیر هر سو
ز وجنات دست حد کرد ابر آمد و بر داشت بصد ابر کرد کردی گو نشت بود بود بر
نظام مجالس آن ربیع چون الفاظ ابو طاهر ادیب سلوت قلوب و قرت ابصار بود شعر و کان
منه الریاض من آثره تزهر فتضر بها علی الخضرا قد ابرزت زهرها و ازینت و تعطرت
و النور منتشر فقناع کمایة الناظر بها نجلس العذار و النبت یان الیه المائل شرق نجم
بالکاف اهتزاب بحکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر و نحوس از او نادر ساقط بافتاد
پادشاه دولت یار طرفه کار آسمان پایدار کار خود ساخت و نخست ساز بقول و دور کار بقول آن
در کوشش عیاد قانون عدل و مکرمت نواخت و بلغ سیل الطرب زباه و تجلی آثار رحمة الله و امرار
مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان دجواق و عیش کام را از هر را
در روی یکدیگر چون اوراق گل بر اطراف نشسته و خاطر زاده کاتبه دخو هر ایک کشتی او تو بالا

والیمن مطابق سیما الفتاد شعر غبنا انا ... فی اللیل الاخر من یخرجها اللیل شمس اشراقا
تعانقها انا تمها اذکل البیت لا لا نجم ما تعد لعمرقا الحور الفیا انها فی الخلد عجب ها
بیل حوراء قد انثنت الاحاقا تسوق اول عینها معانقة و لا تخفی حکم رایع و یا ساقا ان کان
لم ترها کالفیل نامیة تعدد یقیها للقفص تریاقا اذا مر تجرع الکاسات فی طرب فقد اهرقت
من دم العشاق اعراقا طربان تیقا لاد ز طرهان کسوت عیش بود و نغمه و آواز رنات چنگ و
دریشا ... رنات شمایل و شاهد زنات بلابل بدین غزل گرکو فی بغداد الطافت ترکیب
و مقابله سلاسل آب حیوان نه بنوی شان آب ترمیشد و از وضوح معانی چهره آفتاب بجز
آب رسیل نمود بیت رو بیت چو دیکشت شرم آفتاب و رو شان عارض تو شد از آفتاب تر
بالطف قامت قد سرو سهی خجل و زحسن چهره ات رخ گل از گلاب تر آتش تر است از آتش سوز آن
شراب می آری آب النه طلب الذ آب آب تر در خنده آر جام چه پاک کرد چین خندانت چهره کاو چشمک
من خون دل بجر عفشان دیر باز دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب تر با سوز عشق و ساز
فراق تو سلختم از اشک لاله ام غزل یعد با ب تر پیغام وصل تو چو بگوش فرح رسید چشم نرگس
خون نانه نوبه جوا ب تر و شادمان ساغر ما الاجال از شعر عقار علیها من دم الضیف نفحة
و من عنبر المستهام نوافح معودة غضب العقول کانما لها عند الباب الرجال ودائع تحیر دمع
المزن فی کاسها کما تحیر فی ورد الخدود مدامع بر صورت عالی و عفت بر کف کرفته و چون ساغر
بدست بوس الخاقان شرف میکشت شعر رایت الحمیا فی الزجاج بکفه فشبهتها بالشمس فی
البدر فی الدجی ماه دعیان اکر چه در باختر و خورشید شاه ایشان آن بوسیدند تا عقل سکت
شعر کانما کان الکاس فی فیه هلال اول شهر غاب فی الشفق شاه و ا دکان دعا دولت دو ز
افزون کلکرم الزجاج للنشر و ز دیتانه میکفتند و سر بر خط میداد و بخانه یتیمان و خطر بر ...
سید او ... بکام باخوبان هفت کرده ندبار گاه همچون هشت بهشت آراسته و داد عیش
و تمتع بداد هنوز ماشیه بساط طوی عیش طوی بود و اوطار لهو و عیش نا مقضی از تقدیم مکارم
تفرقها و امر و نواهی فرمود تا ارکان حضرت عرضه داشته بر الیفها تلخیص هر مجبوس و مجوب
و افاضت سحایب مبرات و تشریع تصدقات در حق علما و سادات و ارباب فضل و شاد یافت
و نوازش زیر دست کرد رافت و ما را اضاعت نفوس ما الامال کشته از مذ دو جواهر و اجناس کنوز
فارغ کرد انیدند بعد عدم التفات و کثرت سار فت تفرقه کرد و چون نظر بر نواخر جواهر انداخته که

دیگر چنان که آنها چون دانه در دل در صدف سینه محافظت میفرمود ندید نفس نفیس عیشا هدهٔ آن گنج
بهجت تمامت بر خواتین و بنات شعر وَأَطْلَعَ فِي الْأَحْبَابِ الدُّرَّ فِيهَا فَجُعِلَ حَبَّاتُ الْحُورِ بِيضًا
قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند
والا چه در خزانهٔ سلاطین بیفایده موقوف داشتن و چه در مقعر دریا مقیم صدف گذاشتن
شعر الدُّرُّ وَالدُّرُّ ... مُخْتَصَّانِ بِالْبَحْرِ وَالْأَمْلَاكِ • در نشر شکر این عوارف فیا زمان از قول
مسعود سعد سلمان میگفت بیت شاها وزین بقوت اقبال ملک تو • ممکن بود که دست آرد
بالتماس شاخ گل از نشاط دل افروز بزم تو • واجب بود که تا چو آید به بوستان • امنست در تو
ملک تو کار بند • عدلست بر جمال ملک تو فرمان • چون از حکم یرلیغ آلتون ... میر ... شد و شکر
طغاجار او را نوکر و حسن و طایجو با سطه ملازمت بدیم و قریب تایاقی باتفاق حاکم ... الک
گشته بر ... تعیین صاحب دیوان که شوارد احوال جمهور سلک انضمام انتظام دهد و بنظام مهمات
و جلایل امور ممالک و ملت قیام کند و شاورت و شارت بپیوست تفصیل آن اجمال ... کر
ملازم اردو و حضرات خواتین و خداوندان امرا بود و ایشان استعدت تقلد این منصب و تکفل
لوازم این امر جلیل بیفانسته عرض افتاد و در آن جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد خالدی
که واسطه قلاید معالی و رابطه شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم بیافت چون حضرت ایزدی
تقدیر یکمال ازل بر صحیفه مقادیر اسم مبارک او را اسماء الله ... اثبت کرده بود و در ساحهٔ
نوبان خاطر ایلخانی نقوش این معنی از لوح عقل فعال منعکس شد بلا حقه تذکیر مذکور برای ترتیب ...
کریم ع بما اقتضاه جناب مخدوم را با لفظ ... رفت که علی الجمله مبین تفصیل آن که ... که کسوت
وزارت مابرقامت شمایل او جست آید و در جست وجوی مصالح انکبری قدم تقدم گذارد
و کار ممالک برای تدبیر او ... تنسیق شود و ... کار برطبق عدل و انصاف او ... نسق
مباشر این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر فَاحْسِنْ وَنِعْمَ فِي الْوَرَى وَجِيهٌ مُحْسِنٌ وَابْنُ كَفٍّ فِيهِمْ
كَفُّ سَخِيٍّ وَأَشْرَفُ مَنْ كَانَ أَشْرَفَ هِمَّةً وَأَكْثَرُ ... عَلَى كُلِّ مُعْظَمِ • چون قضیه طریق العقل واحد
بشرایط عقول واضح است جمیع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر نمودند ایلک کلمه
والعدا بصاحب دیوانی ولقب صدر جهان مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی که نتیجهٔ طبع سلطنت
و فراخور عادت مکرمت جهان پادشاهی ملک بخش باشد • ولایت ... چنین صاحب روشن رای ...
آرای دریا همت کان عطیت مبذول افتاد • آل تدین ... و توقو و کوکای ایلک نویان لشکرها

آنها

مواهب فرموده بدین وزارت و امارت جمع بین المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که از ...
و خواتین و امرا هیچ آفریده بممالک و مال القلام کمتر تعلق نسازند و بعض آن بشرف عرض نرسانده از
مقتضای رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیانست تجاوز ننمایند صدر جهان نفاذ
امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض الدوران ...
ذات العقدة والزواج در اکناف شرق و غرب متمسک خواهد بود • يَقْبَلُ ... رِجَالُ الْأَقَالِيمِ
يَحْمِلُ فِي الدُّنْيَا الرَّفِيعِ آمَالَهُ • جناب مبارک او مبارک مطایای آمال شد و مراتع بدایع نعم و مکان
امکان کرم و مطاف اصناف امم و منصب بحال افاضل دهر و حریم حرم امان و منبع عالم امان ...
سواد آفاق گشت شعر وَقَدْ كَانَ ذَلِكَ لِلْعُفَاةِ مَنَابِعُ • فَظَلَّتْ لَهُ طُرُقُ الْآمَالِ الْقَدِيمَةِ الْوُطَفَاءِ • و مواهب
مناقب و مفاخر و مآثر أَرْبَتْ عَلَى الْحَصَا • برابر شمار دست گهر بار او در عرق خجلت غرق بوده تا
جانبها ... او در زیر بار بخشش بهیبت و انعام ... و خون در عرق میفسرد و از العل
و یاقوت میخوانند شعر فَرُحْنَا بِهِ ... مِنْ كُلِّ جَانِبٍ • إِلَيْهِ ... كَامِلُ الشُّكْرِ وَأَثْقَلُ ...
كَبِيرُ صَغِيرٍ بِلَا ... • و بجود بلا وعد و وعد بلا مطل • و در مقابله هفوات مجرمان مبسط و بساط
کرم بود و در جواب سوال زوار و سوال ... فاضت نعم بیت و غایت کرم اندر زمان او
نیست ... اعتقاد تو ... که بودی ... فیض ایادی او ... ایادی خافت شد و
ثبات ... الحلم و وقارش قیل ... خفیف من الریاح ... از شعله ... رای ...
رویت او و عنوان صاحب ... در عطش ترکت الرای بالرای ... بما ... مآثر معن زایده را ...
بلا معنی کرد اند و قواعد فکر جود برامکه غیر مسکن گشت اوحدی از مرتبه داینست و دین مرتبه اعلی
بر دان ندهد مرتبه جز مرتبه دانی • فلله هو من صاحب فتح ترایب الحمد بقیمة انعامه و ...
حدایق الشکر بدیمة اکرامه ... اطراف الممالک بمحاسن تدبیره و جلی ظلم الظلم بنور ضمیره و ... مرآة
الغیب • و ... سیرته بری من العیب بسلاسة الالفاظ ... سلسلة العوالی و بنفاسة المعانی
یخجل اللئال ... کالروض الممطور و الوشی المنشور و ... بنظم الممالک اسرع من ایادیه و ایادیه
اشمل منفعة من السحاب و غوادیه شعر یا السیف غضبا ... • ... علی النائبات ...
... در بصر کشیده بود و در خواب غفلت ... خوش بغنود و ظلم که دست مطاولت
دراز کرده پای در دامن اعتزال آورد • و کاتب را در مدایح آن صاحبقران قصاید تازی و پارسی
و مقطعات که صدر در دیوان منشآت را بدان موشح کرده شعر ... فیه غواید نافع

اشتد بذي عمر في بيها واثمر ووصف نصيب لو امر كثيرا لو في تعظيمها وقيل كثير و چند سال موسوم
بالقاب شریف عمر و از اعمال بدیع الربیع و مقال الاکر و شطرنج و از نصاب تربیت و الطاف الخضر
حظی او فرو قسطی الکمال وافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله والناس
پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاة در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و ...
در ابواب البر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و دنیوی شرعی بر راه دین قطب الدین احمد تفویض
رفت و او را قطب جهان لقب نهاد و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بمکان اعضاد و
تشبیت کار آن بزرگ و تعارج یلک منصوب بحکم یرلیغ و منشور صاحب دیوان بر ضیاء اعظم فخر
الدین ایباجی که فهرست ابواب مکرمت و قانون دساتیر مروت و ممالک نامتناهی ...
شغا بود مقرر شد و او از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مشتغل ... اسباب ترتیب این
شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه توقعات مغول دست ... خوابان در عرض افتاده و کا
و خواتین در عوض اندوخته که مقصود از مزاولت اشتغال و معاونت اعمال آن بحسب التوفیق
جمع آمده و اداء و ابقاء آن در سیاق اعتناق این هم متعذر است ... در یاد ... توبان ...
در عوض فرو ضرار و سیورغامیشی فرمود شعر لهٔ راحة لو ان معشار جودها علی البر ... من البحر
چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و ...
صیت عدل پروری و وصلت گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد او کسانی که از آن
از اروغ میمون چنگز خان که برسریر خانیت قدم نهادند بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت
التفات و اموال خزاین و مقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکی را از خواتین سی تومان
صلت فرموده و تشریفات ملوک اطراف بشرف عرض رسیده بیکی از خواتین و بنات و اد
یا برامرا و شاهان قسمت فرموده هرچند مقربان حضرت از اسراف و تبذیر حذر کرده
نصایح ایشان او قعی ننهاده و آن از قبیل العذل علی البذل فعل الندی نموده و همت پادشاه
با همه قانون این مکرمت نوا خوی که شعر اذا انا لم اهتز للجود والندی فمن ذا الذی یهتز ...
... قلیلا علی العلی ... فیما اعتریت من ... عادة ...
... ممالک ... ودر مبدا جلوس از قاسان سوال کرده که ارغون خان چرا مدت عمر و
سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و ازهاق شهزادگان و عموم امرا و متجندان اقدام
کرد و از آیه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند بیت بپوخواهی که از دیا شوی زیخ

بلازار

بلازار و اکثه بیبیج کی و بلازاری فیروزشاه کر کمیاونهرکس ... بدین واسطه درمدت
سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کرم آزادی ایلخان دلیلی واضح تر ازین ... که
بونکا افراسیاب را از ان عصیان کرده و راه طغیان سپرده بوسیلت ... و بحاشینت او چند
سال در ربقه اسار گرفتار و دستخوش ملامت شده و اموال پادشاه و ولایت عرضه
خراب آمد چون بینک حضرت رسید پیشخدمتی که بر اقالت عثرات و اغضا از هفوات
افعال بندگان مجرم باعث باشد موجب اعتزار اعطاف عواطف پادشاهی کرده و در مقابله آن ...
گناه برای کردی عذر و را تدارک مجبوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و عفا
الله عما سلف بقلم کرم بر صحیفه جرایم او نگاشت و بما للثار ابقا مانده در نظر او مسلم
داشت و باز در عهد میمون او قرالیها با برادران و نصرت و علی و ملکشاه و چند تن از آن
ایشان بقتل آوردند و بیجو یانکه با حضار افراسیاب و ایشان الچی رفته بود و حکم یرلیغ شنوانید
تا با تقاق بیندگی حضرت روند سخن ما که در حق افراسیاب ایشان را هست عرضه داشته
مواجه گفته در این نوبت عذر همین گفت که قرالیها برادران او دشمن من بودند مجاورت
پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر را مقبول داشت و از این جسارت منکر ... تغافل
فرموده گوئی ترجمان خاطر او بوده ام لو لم لئن ساءنی ان نلتنی بمسائة ... فقد سرنی انی خطرت ببالکم
یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت ما تا این کتاب ... از اقدام شنیع
و تهور منکر افراسیاب در قرابات بیان نشده باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان که او اعجب
ترین غرایب و غریبه ترین عجایبست و اتابک یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان
قتل و غارت مغول و مسلمانان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گذارده بود بجرایم ...
مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح و سامت ...
ملامح صفات شاهنشاهی را ملایم آمده فالسیوف علی الاعناق ولا اللدموع حیف علی
الاماق ولا للشهاد حکم علی المشتاق و قربا العدل السیوف فی الاغماد و امن بالرا ... النقوس
الطف علی الاکباد نار الحقود و کف علی اطراف ... طوارق الاسود در عهد دولت پادشاه ...
کار ملام و صلاح بود و نودونه خورده وظیفه ساغر و چنگ و گوشمال و کشاکش نصیبه بربط
رباب آمده چون البود و نظلم بر سر چوب بجز کمان روح نکرده و بیرون از غنچه هیچ آفریده دلتنگ
نبوده از بخشش در مشتهای اوسکین بجان دست تهی مانده پیدا بیم تیغ تعقیب خوان ... خود

چنانکه این دو بیت خبر از آن میدهد شعر فکانما الجو الذی عم الوری لما اتصل عقد عدله الوثقی اعتدی
علی اسد الشری ایضا فمن الیوم فرایسه بقلب مشفق و این دو بیت فارسی که در اثنای قصیده وصف ایام
اقدام رفته یکست بدین معنی بیت بعهد عدل تو آشفته نیست جز زلف بعهد تو نکند جز که جز کشی
نافه ز ضعف تو [illegible] بر زده کره [illegible] خطا که [illegible] آلت [illegible] بلذات شهوت [illegible]
بود و از حقیقت [illegible] ساغر [illegible] ناطو [illegible] فارغ بود درین باب [illegible] و اهل [illegible]
و هر چند از این جنس صید پیش خود پیشکش کرد [illegible] النفس [illegible] شهوت [illegible]
زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین بطریق الملاقات [illegible] الکل علی الجزء در شان او منزل بود
و بر مصداق معنی این جزوی شعر قل تعلیلهم او نهین تقلب بهم بالسیف بینهن و بیان دست
همت و همت دراز کرد [illegible] پادشاه سلیمان [illegible] بود [illegible] که طاوس باغ حسن [illegible]
برج خیال و طوطی هندوستان ملاحت بود [illegible] اوحد [illegible] فی الحال [illegible] بایست
شد القصه بیت چو [illegible] شد الفقدان [illegible] کرد الفه در شکال [illegible]
و کار نیز [illegible] تا بر سریر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کرد [illegible] صورت ع کلام اللیل
یمحوه النهار [illegible] در [illegible] مقدم [illegible] مال اعراض کرد
و صاحب دیوان ممالک [illegible] کشت [illegible] امرا [illegible] بحضرت [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] استقلال [illegible] امرا و ایلچیان [illegible]
کر باطراف ممالک [illegible] حسن و طایجو [illegible]
ان [illegible] الله [illegible] شیراز [illegible]
دیار [illegible] فارس و [illegible] شهور سنه اثنین و تسعین و ستمایه
[illegible] مبلغ [illegible] تومان [illegible] شیخ الاسلام جمال الدوله و الدین ابراهیم [illegible] الطیبین
در ورع و تقوی و بسط اموال [illegible] و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت
حضرت [illegible] عدیم المثال [illegible] بود [illegible] آفتاب [illegible] بدست [illegible] فرموده [illegible]
مقرری [illegible] کرده [illegible] مبلغ صد و چهارده تومان [illegible] الدار الحضرت
[illegible] انواع [illegible] ملک اسلام [illegible] نوبت [illegible] عقل [illegible]
[illegible] بیت آنرا که [illegible] کر [illegible]
نواب ملک اسلام مال [illegible] بسبیل [illegible] سوغات [illegible]

نامه پادشاه و خواتین و امرا حضرت تسلیم کردند تا بواسطه مطالبت مالی و تواتر و توالی [illegible]
بر رعایا ثقل [illegible] ننشیند حکم یرلیغ شد که چون مال السبیل ضمان در تصرف دوست باستقامت
و کبه دار الملک تخته و نواب باعمال و نواحی تقریر شد ملک اسلام و نواب او [illegible] بواسطه استقبال
امرا بیرون [illegible] ایلچی حضرت [illegible] نکرمانند [illegible] شیراز [illegible] حکومت [illegible]
آن فوق الحبیب تحت الذیل [illegible] دامان [illegible] بال [illegible] دست ظلم و تعدی
دست اکل و تسلط باستغاثه و متعلقان ایشان بحکم مقطوع [illegible] و آنچه مقطوع نبود شعر
و استراحت من الشیاطین [illegible] و المت جوانح من ناعم [illegible] شعر ایا لیالی اللذات [illegible]
ما کنت الا [illegible] کانک [illegible] اثره [illegible] ملک [illegible] در عقب
نواب ملک اسلام قزغان ایلچی [illegible] عز الدین مظفر [illegible] وزیر صاحب دیوان
بشیراز رسید [illegible] یرلیغ [illegible] صد تومان [illegible] شیخ الاسلام جمال
الدین [illegible] باقی مقاطعه [illegible] چند سال [illegible] الموت
حدیث النفس [illegible] ملک اسلام [illegible] تومان
[illegible] تسلیم کرد [illegible] یرلیغ [illegible] ابطال [illegible] طالب
چون مبالغ مالک [illegible] تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف [illegible] حاصل کرده
بود بر کار خزانه نشانده و استیفا آن از اعمال [illegible] شروع ملزم اتمام نمود [illegible]
پای [illegible] بیت در کار جهانی [illegible] هر روز [illegible] حکم [illegible]
قعده سنه اثنین و تسعین و ستمایه امرا حسن و طایجو [illegible] کردند
دکان و شایت [illegible] صاحب دیوان
اموال ممالک [illegible] مصالح [illegible]
خواتین [illegible] خزانه [illegible] نقد [illegible]
تبریز و اعمال آن [illegible] هشتاد تومان [illegible] معین کرده [illegible]
اربعین تومان موضوع ساخته و [illegible] عوض [illegible] شعر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] آفتاب [illegible]
عطای [illegible] بیت [illegible] در سمع مبارک [illegible]
جهان [illegible]

چنین تقریر کردند و مسامع ملازمان بهذه الابیات ملو داشتند است پادشاهانه صدور آن بود
معلوم رای آفتاب آثار است که چون غیب برکشیده و از شدن آن شنوده ما ناشنوده انگاشتیم و
ایشان را بانعام فرزندی تملکات بصاحب دیوان بخشیده و حکم یرلیغ نفاذ کرد که هر که بعد از این
بر خلاف او سخن عرضه دارد ناپرسیده عرضه تیغ یاسا گردد شعر فقال الملک مالک غیر او سیداً
والرأی رایک فی ذا الذی قصد حیث در ثوانی الحال جگلف عذر جواب و تحقیق آن ساخت
چون آن حضرت این مرحمت یافتند دیدند که پادشاه عطوفت زمین بوسیدند و چون بیرون آمد اعادی
گرفته مجبوس بعد از آن از مهجت طبع زاهر و کمال عدل باهر صاحب طواف افلا انقضا الایام من قبایلهم کار ایشان
و ما این حقارت و بیاد ایشان را استمالت کرد و هنگام تهنیت عفو و بخشایش که بعضی خصایل است که ارباب خلافت
بر ایشان افراد و بجرایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار شدند ثم ان
ربک للذین یعملون السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم
ابو حفص سهروردی راست شعر یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه وانتهی عما اقترف
لقوله قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف بنا از که حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا منتهای
مصر که تیغ یرلیغ پادشاه بدان رسیده در نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهان است امرا و ملوک
اطراف و قاطبت مصر تحت شوند تا امر کبرا کار او مصلحت در تدبیر قضیت استیجاب شغل او موسوم گردانند
و بعد الیوم هر کس که بسواد مداد بر چهره ... خود مقرر میتوانند تا از حضرت خواتین و امرا
با فرغ تمکین کار انجو سند و کتیبه هم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا با آب و زمین
دیوان بعلت وجوه اش و نقار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند که کار فخامت امر و نباهت
قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض عرصه قدرت بغایتی رسید که زلال گفته متنبی
در حق او صادق و صادر بود شعر فقالوا اهلی بلغت الثریا فقلت نعم اذا شئت استفل الاعلی
وقت مقام امر حکم این یرلیغ با قام الشی خواتین و امرا رسانیدند و از انجام طریق اسما لیرلیغ ما
نوشتند و در صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کردند و العجب با وجود این نفاذ حکم و
کمال بسطت جلال الدین سر رستاق که در عهد ارغون خان بدلالت و معرفت او نایب قرآن
بلوک شیراز دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوه عادت ... بر ذمت متوجه شده
و مقتضای حکم یرلیغ ماخوذ و مغلول گشته بعلت من فاقه کار و فوق الطاقه معلول فقار
اغتراب و توارع قوال الخبار کرده و بقیت هنوز با حوادث روزگار و سلاطین فلک غدار ... میشود

مینمود و کالغریق یتعلق بکل شیء والعاشق یطوف بکل حرم در نیت سعی هر نوبت و هر وقت
الکرم باشد انکه حصول مقصود چگونه روی نماید با کینه مرامر و حیا بکرار توسل میجست و
با مالت نیابت در کل وجه زوی مدخل بطلب و ادراجی روز نه کار فراخ کرد ماند و در دست
قیمت شاخ اصلی زند و ثمره با مزه و مزدکامی مکر چنین بدین تصویر بی سبک و بسته بودست
و نوم در شب و روز تعلق نیشا و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمیشود و الیاس
احدی الراحتین میخواند و عدالت زبان بر واشتر و سر بر ریشانی گوئی کرده شعر علی المرء ان یسعی
لتصحیح حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر و چند او قوت نوشت سر اسر سوی حوالی نمیتراست
و لائق بود و دم سوی شعر یسری بلیلة کانما انوار الزجاجة لا یخفی علی العین منه الصفو و الکدر
نعیر را عظم عرض جلوه داده نفس اهل اکبر بقولی حل ابن سعی ... بنیاد عمر شرح ابن عبکری با اقتدا تمام
مرموق میر رسید فاله التحرض علیه السلام لا الاحسان بر الیان شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی
ان البلاء موکل بالمنطق خلاصه آن تدبیرات آنکه از ابتدا تعیین صاحب دیوان الی یومنا هذا یکدار تومان
مال بر خاصه وی ثابت کرده انم و بر کار خزانه یرلیغ نشانم شعر قال الملک یمین شدید من کذب ثم
اتهم و اذ یعمر هما و چند سخن دیگر بر این سبیل که اینکه فرا یافته بود و عرض طایای این رد کرده
مصرع ان الشقاء بالشقی مولع تفتیش او و تو کیل او ایصال الوهام بسوء تحریض بعضی ... برابر کرده
صاحبی بود نه هر چند پادشاه دولت را التفات او ادیل ها اعتباری نفرمود تا بخدمت همت صاحبی
خواست که چهره خورشید صدق او از حجاب غمام ریبت مکشوف گرداند و چشم بد بدکار روزگار
سلطنت مصروف باستکشاف انجال از نیکی حضرت التماس کرد تا امرا یارغو بنشینند
با معان سخن پرسند بعد از استنطاق بعضی اکابر را تا بماند و مکتوب در اختراع این
دا بالغ ابن اکبر دو سه تهمت تمام ایشان بحیود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت شعر رب
من الا بسط بالکرا تری اللذی انا التیه الولی من غیر تخلقوا علوم را که کنکاش که از القائل این امر
مقصود خلاص نفس خود داشته از ملابس محنت دعوی ایلیت چون حکم یاسا اوزا امثله کردند شعر هذا
یلقی بمثله و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا از الحاد ایران قرار
نظام تمام حل و عقد در کفت کفایت صدر جهان نهاده و نخود بیشاه اقداح راح و مشاهده مکه
و صباح متمتع شده و دست تماشای ریاض خرم بهاری و باده نوش گشتند تا انکه گفته ام شعر اذا ما
لک الدنیا و جادت بالمنایا تسر بیننا نعامی علی صحن الزهر و لاحتم ان زمن الدهر لو دمعه و ما

واستمع نقض الطراز فی قرائن القلوب [illegible] حال چاو که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن ذات قدیم و خلاق
حکیم تقدست صفاته که منزه از تبدل آن چهار دیوار طبایع انوع و محبوسان شش جهات اجرام سفلی را کما
بلاحقه ثبوت خندق بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بسابقه صدور [illegible]
الا بی صفت متنوع میدارد تعلم انک لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و نقش [illegible]
کمال عظمت پادشاهی او است چنان خواست که بعد از وقوع حادثه ارغون خان و پادشاهی [illegible]
در ممالک مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر چهارپایان اطراف [illegible]
و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی ساقط شده و خزانه بتبذیل احوال ایلخانان و تفرقه مال [illegible]
وجوه نمانده بود [illegible] تعبیه آمده کرم ذاتی و همت جبلی صدر جهان و استرضای [illegible]
طوائف و استعمال آن بیان زیادت ادرارات و افاضت انعامات بدین [illegible] مقدمه [illegible]
للثلثه قلت ما لا [illegible] بخشش و پاشش و استحقاق متمنیان [illegible]
رابع اربعه گشت و فی المثل الخمس مع الخمس لا یجوع در مدت دو سال که صدر جهان [illegible] کار و نافذ
حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قرار [illegible] براتها بحوالت نشانده
چنانکه امرا بر کیفیت آن واقف بودند و زبان طعن [illegible] اجتماع افتاد که سعد الدوله
در زمان [illegible] ممالک [illegible] که هزار تومان مال [illegible] بود
در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود و در مداخل و مخارج مال [illegible]
قفا [illegible] وجوهات [illegible] تعدی داشت [illegible] کار [illegible]
[illegible]
بخشش فرموده شعر اذا طلعت فلا شمس ولا قمر وان [illegible] فلا بحر ولا مطر و وجوه [illegible]
اباقاخان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بود [illegible] متصرفان و ایلچیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاصلات اموال ممالک [illegible] مقدار [illegible] هزار و شش صد تومان [illegible]
[illegible]
صاحب دیوان موضوعات ممالک [illegible] قلاده [illegible]

احتیاج [illegible]

فرمود که عبارت از آن [illegible] اخراجات [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لاتشبع داشت [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] الخلق [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible] خوف [illegible]
که [illegible] مصالح جهانیان [illegible] خواست [illegible]
والی یوم القیمة هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد تقریر کرد که انواع وجوه [illegible]
شود [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible]
[illegible] اجتهادات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلاد [illegible]
در عوض زر [illegible] ابواب معاملات [illegible] مفتوح کرده [illegible]
و نقصان [illegible] باشد [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] تجارت [illegible] فقر و مسکنت [illegible]
[illegible] صواب [illegible]
معاملات [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
ابطال زر و نقره [illegible]
[illegible]
[illegible] عراق [illegible] دیار بکر و ربیعه و موصل [illegible]
آذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز [illegible] بدین [illegible]

[illegible]

چاوخانه‌ها بنیاد کردند و متصرفان و بتیکچیان و خزنه و دیگر عمله معین و در هر طرف صاحب العمال بر
مؤنت چاو صرف شد باشتهار این حکایت طوائف انام در جنبش حیرت پیچ و تاب بودند شعر ترحل الحلم
کعقاب سر نهمه و قلب اشبه بالفار من نوشقا حیات و صورت چاو بدین منوال بود بر این مربع کاغذ
پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که مخصص خطا این بود نوشته و بر بالا از دو طرف لا اله الا الله
محمد رسول الله سکه سیکه نقدند و واسطه قرآن بیه نقد و طغرا صحیفه منشور و متمم نام ایرنجین تورجی ساخته
و فرتوتا از آن ایرنجین تورجی تحریر کرده و در دایره کشیده خارج از مربع که صواب باد از نیم درم
تا ده دینار رقم زده و بیشتر سطور مذکور قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و
ستمائه این چاو مبارک را در ممالک ... کردانید تغیر و تبدیل کند با زن و فرزند بیاسا رسانند
مال او را بجهت دیوان بردارند و چاو نامه بشیراز آوردند بغایت مطول و مسلسل بر جهات مفصل و در آن
اسوله ثوقم الکلفه و جوابه بر عقب ایراد کرده و نسخه آن موجود است و ذکر آن جمله تطویل بغیر نافع
با عمل سامع و زبده تقریر این است که چون چاو بیامد در عرض و زمانت نزد اشکال مبهوت بازار
و دفتر و فاقت و حضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع کرده و غلاقت و وجوب و خصب ... و غوغا
فقیر ... کرده و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب ... خاطر پادشاه و
دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند و نوادر این بیت از قطعه یکی از افاضل ثبت کرده شد
بیت چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف
که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند ... شوند ایشان از چاوخانه مبارک متداول
کردند و زر بر حسب استحقاق حکام ملک و اجب دارارات مرتبه و موظف کردانند و هر کالیکه
... کهنه بار بچاوخانه برند و هر ده دینار و ده دینار چاو مجدد ستانند و تجار بحار ملک
فارس با که مسافران و تجار از بلاد یاغی با نفاد و خزانه ... بهند و چاو ایشان ستانند ...
باب طریق احتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقید بتوقیع نواب و نظار دیوان باشد
از این جنس کلمات درج کرده بودند شعر شروع در غرض کان بقضیته نرسید هزار بار نکوتر ...
اگر جهت بر تقدیر فرض منع در وجود محال اگر این شروط فاسد نکشی و بواسطه تقلب احوال و نقل
دول و تبدیل امور این احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق ... تبدیل ... اخذ و اعطا ...
و راغب شدندی ممکن که بمضمون این مقدمات منتج افتادی ... روی قیاس عقل ... الاحکام ...
هر نوع کاندیشه میرفت عرض مفارقت ... غیر متقوم بود خاصه که از این مقولات ...

ابن توهمات

این توهمات نظر بآنکه اموال عالم بود و معیشت اهل اسلام ... در حکمت علمی ببراهین مقرر
شده که زر ناموس اصغر است و متقدم مقادیر اثمان و مستدعی نظام جهان و اندک آن مقابل بسیاری
از دیگر اشیا افتد که نقل آن موفی باشد بطول زمان و ثقل تمام و بواسطه رزانت جوهر و متانت
مزاج هرگز آفت عدم بر وی تطرق ندارد با غراق و احراق و درس و دق و قطع و رض قابل ... شود
و این معنی بیان محقول است ... الحکمه ... عدم افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت
لولا التقی لقلت جلت قدرته ... الذهب مثل مشهور بیت کرد بدین معنی اشارت
چون بدینه اندیشه کار ... شعر یا مرسلا اسرع فی النجاح من ...
و اگر کتاب امثال الذی نوادر بلغا عرب و عجم کرد خواص و منافع و محامد آن نظر داده اند و بر لوح حافظه
او راد کرده این کتاب المذهب الذهب نام شده غرض مطلوب باتمام رسید مع هذه المنافع اگر بود
باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار و دست و گوش کواعب ابکار و ...
ارشادی ... در جیب ... ودیعه دارد و در رخ باد خندان میکرد و شکوفه ...
... لشکر ربیع نمود نرگس مست در خواب سحر ... دیده را بینا میکرد
دل سنگین ... از آفتاب ... خون در عروق ... میشود ...
چگونه مقابل و معادل تواند بود که ... بنات الخواطر
کند ... صورة ... شود ... گذشت و از تمویهات
و تشبیهات امثال آن ... در ماه ذی قعده سنه ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد
موجب عقده دل و عقله زبان ... نفس و مال ... انواع الطعم و امتعه خسیس
... آغاز نهادند بعد از سه روز ... از آن ... صبر
تهی شد ... دیار ... گشت ... و استقلت ... دکاکین و اسواق
... یافت ابواب معاملات را مسدود کردانیدند ... نان بدینار
... رایج بود و ... جمله ... طوائف ... آن حال در سوق ...
تبریز نظاره ... دینار مضاعف ... ماحضه در وسط
بازار آن ... بمبلغ صد ... دینار چاو معین ... شده در معرض ...
قراهت و نشاط ... مسابقت ...
دایره بازار ... شعر ...

لقادیة قلم ابریز چاه ... ما له کل کلام فی الکتابة مثال تیز و نغز چون شرح و شرح خارق بفلک البروج پیوست
و حکام و لشکریان از اطاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و چون
و مکابره تظلم آغاز نهادند و عز الدین مظفر را با جمعی که باتشا ولفشا این بدعت و سنت سیئه منتسب
بودند لعنت کردند من سن سنة سيئة فعليه وزرها ووزر من عمل بها الى يوم القيمة پس قصد کردند تا اورا
با موافقان بقتل آورند عمید سلطان بخشی کرد بخشید و جان از آن ایام بیهوده برد نبرد و ارباب فضل و شعرا
عصر بتوانستند هجو او زبان برگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در دوقیر که از حضرت صاحب عمید
الملک لقب یافت قطعه سیوس را لعمید الملک ملک را بجوای بدو فلکست ریش شوش کر چه یه
بلاوه مرد تا سبب چه الملک کالکلت کار فردای او شاهد کن که چه امروز جمله الملک و این قطعه
هم در آن تاریخ بر رقعه نظم دوخته آمد لواقعه تو عزیز بینه اتفق لجهان بجهان از است تو نیست فرخ
از آن کبر و سلطان و عروج پس از توحید حق و الله اکبر معنی خواستند از روی تضرع بیش بحضرت دادار
داور و عدل یار مراد خویش هر کز مباداد جهان یکدم مظفر مهر شیراز بتخصیص مقدار پنج تومان
زر بمصالح چادر صرف شد کاغذ کاتب ارباب هنر بود و چون چهل صفت رو آتش یافت و کس را
یارا نشد که بجهان از نوایح چادر خانه ملک طبق کاغذ بفروشد مباد انام او را چون زبدی نشان کردانند
در آن حال این دو قصه سبکی از اخوان الصفا نوشته بود و تذکار و اعراب ثبت کرده آمد که لاتبا
فلان بر صفحه نجاح جاری باد و الله حسبه مکانه الکتابة داعی خاص و مشتاق مخصص قلم آسا
تو در میان بسته زبان از بشنا آورده فاتح دعا فاتح کشاده میدارد و چهره بیاض مصافات را رقم انعام
میگذارد و رسم اشتیاق بمجاورت انیس کاهل نیز خوی معاوده صفت دارد و آن طول و عرض کرفته
کهنه بسر قلم دو زبان و شکل سطح کاغذ در روی صح و الیوم ذلک کالعنقا و معدوم مسافت
از مساحت توان کرد و منبیت تا طوطیان ذرین پر بحر کسر اقلام شل وبالاقلام تسل ایدی
از التحرر و مشکین شکین نعم الادوات الدوات بر نشیمن بمین الباسن یا من الالفاظ طیران نحو
و سفیران فا آمنعیان از غربان مغرب بخطه یمن و بحر بی پا و دور اکر خاطر نتایج فکری را شیخ ذکی
کردانید توقع که چند اوراق از آن جنس که بیش داعی چند کران نمی بود کالاوراق مجلوة و مثل عرایس
الکواعب مصقولة کالثوب اذا تبرج و کالصبح الصادق اذا تبلج زبان شکایت قلم سر زده و در بند
چهره آن امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد ماند چون قدر مایه که کالمنسوک از ظلم پایه ایشه
کانکسو و بوشتن و نعره سفیر ... میرساند و از زبان خاصان مقاما ما تمنی الی ... از دست باد
بر هم

کاغذ

کاغذی کمتر کو کاغذی و سر قلم از من دریغ داشت نیز بهتر چون شکایت زمین و زمان بآسمان
رسید و کار زبان و کار دبا شخوان و سیل بیجهان امرا و نوینان باتفاق صاحب دیوان ترجمه
داشت که اکر این حال چند روز دیکر بر قرار بماند دست از رونق بمالک بیاید شست و بعد
از آن طریق تلافی با طراف تدارک بجست واذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم بلیغ بنفاذ
پیوست که چادر را ابطال کنند و اطیبا بقطع ماده شر و دفع قاعده محنت عام باطراف رود از تفصیل
خون بجهانند فقال این واهیه من القوم بلک ما هیة حامیة مندفع شد و خواطر جماهیر خلایق از شیب
این غموم غریق چون روسرور و خاص و عام قول عذکو و الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
تتمه حال و کیفیت مال کیخاتو برعادة معهود بشرب خمور و مجاورت ولدان و حور در اکثر
اوقات مشغول بودی و عاطل و سرور دی بیا سودی و شبها بی انقلاق صبح از آفاق جام خورشید
طلوع میدادند شعر واللیل تطلع بالصهباء آفاق ذکر الحبیب و شکر الوصل اسماء و روزها الیا
ایام بر جوب صباح میبستند و نظم شاعر و شاعر معاشران از طلوع صبح مضی اخبار میکرد که
نقر اللیل فاستبق الصبوح بلیلة تکسر الکری و الصبح فی ابتلاجه علی صفحات الدیک ملت قد حرکه
ثرا باکمیت کیا باکاجمر بیت رفت مجلس بشرح شد بدید چکفت بجهان خسرو پرویز کی باز آمد
مطرب جامش چو خروش آغاز ید زهره در رقص از آن پرده مستانه آمد پیش زوخشا شیخ تبان چو کشش
عقل با شد پر وانه جان باز آمد چشم ساقیش چو احوال بتهارم زد شه عجب نقش کز خانه بانداز آمد
دست ساقی چو شد از ساغر و بوعره فشان تا بالاان بی عمر و بی طرب ناز آمد در وقت مقلم الا
ایلخانان شو بعشرت مشغول بود و سهل و حزن مسالک عیش با برکمل الجبل کیت من بود و جود
سوت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد و بجز و تخیل با بید ماغول چون چشم خوبان بر بد
آغاز نهاد و او از سر مستی و آیت حفظ را فرمود تا او را اشتری زد شعر ان الشراب تهیج الکر نشوته
تنزل الشرعنه و اشراب الجابق عنصری کفت بیت چو مشیار و لذا الجهری نهاده بستی جهان جرزش آید باد
روز دیکر ان باده شبانه فعل مستانه رای او علی اعلام کردند ایران حرکت نادم کشت و حریف
سامت را ندادم بایند اسفار فرمود چون بحدیث نحت رسید بیوده غامیشی و استیا
تمام مبذول فرمود و از سر عقد کلاه خاص بر داشت و بر سر وی نهاد و بر بالای جمار دانشا ترین
راندنا ساقیان مجلس صبوح بر آراستند و حریفان این غرا را ز منشات مولانا مطر مجونین نو
در خواستند لواقعه در صبوح قدح باده روشن بر کیر در دو ده سه ده قدوست سیمین بر کیر

ساغر رنگین از لعل مذاب است بیار • مجلس از نیر تو آن در نزد و در کوه و کمر • جمع آمده بر طرف باغ چون نوش
وصال • مجمع قمری شنو و صوت دف و مزمار بگر • صحبت یار چو حور است دو هفته مجلس بر عشا جام شراب
مده کوثر بگیر • آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد • جام چون آب در دو یاد مجنون آذر گیر • باده ده باده بنقل مقالات
دیر جهان بخواه همه موسم و خوشه کار کرما ایلخان بدین طلاقت و فکاهت بساط معذرت مهد کرد لیکن
در دو شیوه آن اعتذار چرخ ناپایدار میگفت بیت همیشه تا که زخاصیت طبیعت خود بود منازع
الیاته احمر شراب بنوش و طرب جان و کام دل انیکیب • زعمر و دولت جاوید حصه او فر • باید دانست
شاهزاده باو نقار بود و عیار اعتقاد متغیر گردانیده و مصلحت را اظهار کدورت و انکار نکرد • چون
تمامت امرا از هتک محارم و قصد فضایح و اضاعت نام و ننگ و اراقت آب روی منزجر حال
منکسر البال بودند باتفاق و اضمار کردند که سال دیگر شاهزاده را باید و از جانب بغداد در حرکت آید
وایشان نداد دو کار را استعداد لشکر ده باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان
باردوی خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند باید و پسر خود را قتیمای و بهلا دست بندکه حضرت
اشارة فرموده صوتی که بحقیقت جان خود را در پیکر ملاحت دمیده و اشتر بودند یا عقل مجرد
و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب برانگیخته شعر و کان یوسف فی الجمال اذا ما
لیروی عنه خلیقة من بعیده • وکانما الکتب علی یخلنه • مبادی صنعیه و الاثر عنه • از اطراف [illegible]
آن منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را براب [illegible] خورشید آورده بود و قوس
عادی از قوس ایلی تا نصف کرده بیت [illegible] آب چو کشت از دم هوا کیمخت • نمود صد ایلغار [illegible]
نثار بر تا نثر شد چو کوکب [illegible] • انار [illegible] ز چشم نرگس مخمور شعر ماء الغمام [illegible] کالحجر [illegible]
بالوقی فی اللون کالذهب • حریف خریف بدم سردی [illegible] خنک پیش گرفت • و فلک هر سای [illegible]
سهل و جبل توده توده بلور سوده پاشیده بیت [illegible] الاصوات [illegible] فی الندی • والریق یجمد فی اللهی
والصوت یجمد فی اللهاة شعر تتقعقع الاسنان فی الفم [illegible] مفاصلنا من برده والرواجب [illegible]
در کار او نار اعتدال ناسازید بیت وز اضطراب شدت سرما در آبگیر • مرغان [illegible]
زن یاده • زهره در خرگاه اوکن آسمان بربط را نوازش بدین الفاظ آغاز کرد شعر اقبل اقبل [illegible]
در انسا الفقدان [illegible] و لعل [illegible] گوش داد یا هوش و شتافتان مدهوش
فرو خواند بیت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد • چون انجماد آید تا ثیر [illegible] سیل اندر [illegible]
بدین طبع • کین سبز خنک [illegible] افلاک قوس است • سطح زمین چو کشت بلور سوده پر [illegible] پیش آنکه

همچو بلور ملون است • بر کن زجر منقل و میسوز عود خام • خامی مکن که وقت می خام خوردن است
در حلق زیر خون سیاوش زجام جم • کز غم قضا آدم هر لحظه میثر ناست • و آب سخن ما تواز فرزند
خاکش بنسایم فردوس معطر باد • و تملب شاه چون قلب شاه بار باب طبع تصحیف آن انر کرده
فرو میکشم کسوی کهنگام دی • فه پیش خود آذر و مرغ و می بوقار پستان بدست آر و کرد دو
نار بستان شکسته کوه • بصر انکه بر و نار دار کنج کاخ • کز آرد شکوفه برون سر ز شاخ مصحف کتاب
تحیتنا ابو الفتح شعر ولا یتبع الاقوام بابا الی الی • کتاب شراب لنا و کتاب کباب • در خود افتاده و موهوم را
بتوالی کافات این سکر ها شدی کنی و کیس و کانون و کاس طلی باد یکرا خوات احتیاج ظاهر شده و این
ابیات حسب حال را لایق نموده بیت شراب مروق حریف موافق لطیف است هر روز و هر وقت لایق
اگر کل برف و شفق تو چه باشد • می لعل و آتش گل است شقایق • ایلخان را صورت منصوبه امرا و مواضعه
باید و اصول معلوم گشت بعزیمت انتظار بغداد ایلچی فرستاده بود و اسامی امرا در قلم آورده و دو بقا
کار پادری ایلدار و قبچق بالو و طولادای و توکال ایلچیدای و ایندقر بوقر جس و طابچو که صنیع دولت
در سبب نعمت پادشاه بودند تعرض داشته که چون خیانت ایشان ظاهر شد • زود تر بعدی موزه
ارتخاب نفس ایشان پاک باید کرد تا بعد در مواخذه و محبوس داشتن و سر پوشیدن طبق حال و لیکن آن
چه فایده متصور است • طغاچار نوئین که سلسله مواطاة را محرک او بود و سررشته این امر را آورده
او شعر ورب ذی جنب و بجالو لا الها • و فی عقیب و حیرت و جاحف • قتل ایشان را مانع شد
که ایلچی را باحضار باید و اطول اسرع من السیل علی الرضراض • بود ان کرمانیم اگر ده مباد درت
بصوب حضرت اعلی مشاهده افتد بانواع خلاف متعرض شود • در نقی و ابقا ایلخان بحالو حاکم اند
و عقد رقاب پادشاه بدین بهانه هدایت شد امرا را مسور بن بالقیود طغاچار سپرد تا ایشان را
در قلعه تبریز محافظت نماید • ایلچی پاسخ جواب باید داد و استمهال و تعرض و آن جانب در انکه
و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمره اعادی عقل انگشت حیرت در دندان گرفت اما چه سود
بیت فلک نتیجه نمود و قدر تواقع کرد • بیوه بود و کرد کار فرمان داد • چون هلاکو این فتنه واضع
این منصوبه طغاچار بود و پنهان ایلچی فرستاد • بخدمت باید که رفته و عزیمت مقاتلت فرستاد
باحضار سانند • که چون مسافت ما بین محمد قرب رسید باتفاق امرا و لشکر جیائکر باید شاید
تابید با یده التفات فرموده باشد که او ساخته باشیم • بدین پیغام بایدو بالشکر خود در حرکت
آمد ایلخان جمع لشکر و استعداد اسلحه و یرلیغ داد و آن مقام ارتان با لشکری موفور عازم تبریز

شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت تاتار بطریق استقراض چند تومان نقد جهت سرانجام لشکر ب
چریك بستد و بعد ما که ملك الاسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالك بعهده
بود و بواسطه رفع و کشف عز الدین مظفر ربیس التمغا مستعد اداء و نمود و شش تومان زر نقد از
قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و عدم انتظام اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف متمایل شد و پیش
دیدها پرده قضا حایل ع بل بدیه فرو و هله قضا پرده و ایلخان تبناق را با پنج هزار سوار در مقدمه
بطرف همدان فرستاده بود و اقبوقا و طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در نواحی
همدان تبناق بقراولان لشکر ایشان رسید و میان فریقین قتالی تمام رفت و از لشکر ایشان قوم
کشته شدند و تبناق انتظار مدد لشکر میکرد و ایلخان روز سه شنبه سوم جمادی الاولی سنه اربع
و تسعین و ستمائه از دو دمان اهر بر سر تخت بابا آشکارا خواست شد با خواص حضرت و لشکر
حاضر حرکت فرمود شعر وکانما نفثت سحرا فی خیله للناظرین باهلة فی الجلبه و بحال آن بود که چون
امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند شبی ده دوازده از یورت طغاچار مطرب مجلس هیجا در پرده
مخالف کوس با برخم زخمه چوگان دو نالش آورد و طغاچار با لشکر نشسته روان شد و چون حرکت
هوا منضغط از مصادمت قایغ و مقروع خروشیدن کوس را بمقرعه صماخ آقبوقا رسانیدند
و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق بازخواست کس را پیش طغاچار
فرستاد و از موجب مخالفت عهود بودن استکشاف کرد و طغاچار در جواب گفت بیت علف شد بود
لند آن جایگاه ازان بر هوا برکشیدیم سپاه تسارع را در رکوب سبب همین بوده آقبوقا آنرا
محمل ساخت بیت چون بتاشیر صبح دیده دکر علم نور از افق برداشت در یورت طغاچار باز شعر
برآمد خروشیدن طبل و کوس شد از کرد لشکر زمین آبنوس و بطریق دینه کوچ کرده روان
شد تردد آقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف ما مبادرت می
نماید این نوبت مصلحت ندید که سر رشته باز بجهه قضا از دست دهد و نقاب ابداء از
چهره عجایب حال برداره و جواب که شراب صراح تصریح از جام جمجمه اعوان آن مینمود و عروس معنی
از زیور کنایت و تلویح عاطل بود و در سلسله این نقرها آورد و که تا امروز بحکم کیخاتو و خان آقبوقا
بر تمامت ممالک امیر بود بعد الیوم از حکم برلیغ باید که بقدم و میری مخصوص متهم چون ایلخان
آورد خوف هراس بر مزاج استیلا یافت و لشکر بطرف طغاچار چون سیل روان شدند و آقبوقا
آقبوقا خود و چند نفر معدود بیت ما لی کدام و عزم شد کرد روان باش که از بهر حق ...

بتاختن روان شد ما الخمار از شعبده چرخ جزع افزای تیز رو کند نمایت خبر کند و از روز
کار تو روزگار کند و روزگار برنا ... علام دهد چون بهنگ رسید ع بر وی اشاه رسید
رسید بیت ندیدش و چشمش جهان تیره شد که کوی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلك دو
او که پیشش از بار جفا بر صفت عشوه دروغ خود هرگز راست مباد در روی اقامت و سامان کون
ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن وطا بجوتیز سر خود کرفت شد و در روز نکبت بکدم تلبث نکرد
شعر فسقا للاثناء الزمانية فالهم بحنية آخرايه وطيع وفاء وما بقی عساکر بنات النعش وار متفرق
شد کیخاتو شعر کرایتیة تحت الریح ساقطة لا تستقر علی حال من القلق با معدودی پیست سوار عزم
اردو خود مراجعت کرد بیت هم تاخت کرد و دید بکذرد که سپهر شوم کرد زیر پی نسپرد و کمکه رکش
بیابان نوردی قدارز رکیب بر صفحه عذار که غبار تردد داشت صنعت این تردید شروح موشحت
شعر انقضت عقود ولم انقضت مدامع وهذا دموع ام نفوس هوامع چون نقل قوا آنم مراکب
بموغان رسید کنجا فی الاسیر فوق الظراب منکر و اولاد دخانه احتیاجات نزول کرد و در بیت ما آنیب
المقدر تحقق بالعطوا دای بدیگران که در تبریز با سور طیش می پنداشت و خود با سورد عیش
بود نداشارت طغاچار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها انجا رسیده چون از وصول ایلخان
بر قدوم الهزاکه خبر یافت چون پلنك زخم یافته روی بر آغالید و او را بگرفت ساعدی که کمر
ماه رویان قبا پوش بودی که صفت در بند آوردند و سپهر بر بهر بصد هزار دیده خون بارید و
بیت خورشید اگر گرفته شد با کی نیست خیف است کر این شاه گرفت چنین مطلع ادبار را باز
دوران ندو را زد و داد و درد و داد روزگار دولت روان میساخت موضح مطلع ای امر کی غم غالب
سد منبر عرض خاطر را مسامان نانخت موضح ثانی تیر فلک جفا شد جگرمرا بجرش شکاف موضح
ثالث یکی کند سپهر مقامد بیند ... حکم ... منفذ نقش دست شعر یکت تحبنی بحق لها ابکاها وقا
یغنی البکاء ولا العویل ضراعت و شفاعت و استمامت و استغاثت که بعداز بود و فایده نداد
پیش او ... و آرزوی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل مجلقة اول
می‌دهیهات ع لا ینفع الزوج باقا الحرص والولع خوش دار و که پس از مرگ بسر بسته هی
وستقعه الموت قبل العطیا ازیشان خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که ساولی کرد داشتغال
نماید و پیره در مبداء کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود و اکر این ساعت از زنا بی نبود
میکرداند طاعت واجب میدانم ان کفره کافر نعمت غدار بطریق استمهات و شماتت و شمات

جوابها فی آدابه میگفتند عاقبت او را در خیمه که حکم کلکین داشت ببردند و بزه کمان آن تیر قضا
در خفیه خفه کردند شعر هر چند بشمرد و نا چیز شد بنخوت جهان گفت کاو تیز شد شعر
تصفا الدهر ساعة ثم بعدو • وتلفت یدا الایام ثم تقطع • در عالم اسباب اعتبار فراوانست انا دیده
عبرت بین نیست و الاتمام اسیر خردمندان از ین یک داستان ره و نکار بر دستان نصیحت پذیرند
و پند گیرند بیت تلک فلک آکل زنج فاقها چند از ین که و شرخم افزایت هیچ کس را بجان امان ندهد
روز و شبها بعمر دستبرد همی برود تو در دیو تیر است تا به بینیم خود چه فرمایست فلک چیزی به یکی چیز
باز نداماند که همه را دشمن و دوست کذیر چیز او سست ذی روز قبا دولت باری بر دوش
کدام صاحب کلاه افکند که با ز امروز از غایت تعدی او را وجه افزای تعرض نکبت پیوسته
پیرایست تا اگر ابرجنت ملکی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تخت هلکی اکلیل
حوادث نکرد باید اگر ساکنان خطه خاک نعل او انظها جمع و اجتماع در فرع نکرد نفر کار آسمان نیلی
لباس ازرق پوشید تا اکر تیر زدکش بار برتن خود پاره کرد عطارد کلک در دفتر بر طاقچه عطلت
انداخت نعره بر کوش نطارم سپهر بر نوای آهنک این ترانه بیت شاهها و عبرت ها انجام بخت
کلید نجابت نه بهنکام بر بخت خوف کر بر بخت از عهد و خبر تو ارد دیده دوستان ایام بر بخت
بر کشید تغتاق نه زین خود را تغرق الغ خاقون کرده در بیفتاد کر با تیغ از میان ترک کین تو رقبه
بخم فرو کشادند مشتری محضر زوال العمر و سلطنتش با برقم و کل نعیم لا محالة زائل مرقوم کرد و
در اللیلة الجمعة السابع من جمادی الاولی سنة اربع و تسعین و ستمائة و مدت ملک او چهار سال
بود از وسایط قلاید حکمت اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة
بر مقتضی اذا اقبل اقبل و اذا ادبر ادبر چو کیخاتو خان ما تعبد بردی بتان پیوسته از ین روی
ع کر شد ابتر باید تخت با تاج همه روی در پشت داشت و معنی ع الظفر ایمن من جمیع وجوه قبله
اقبال خود ساخته بطن و ظهر او مونه بدیه عبرت ندید و از زیر و بالا که فلک زیر لا دهد پیر زحیا
برنکرفته ورد احیا سنت فراغت در دو لوح وده ماهی زمستان کدامانتش مانت ملک داری بود تا کی
شرهید استغرق کرد اینه تمامت امرا ازان شیوه ستوه شدند عهد روی در روی آورده و عزم
کشتن سلطنت و پادشاهی نیز محبوب او بعید پشت نمود و المرء مع من احب بصد داغ و دریغ
روز پادشاهی او شب خوش کفت بل شب جوانی را بسپید دم ع غدوت وهالی یقبلونی فاتی
رسانید نه بر عاقل ارباب فطنت که خواندشان دامن کبریاء جمال ایشان مکشوف باد و اصابت رایشان

الاکل شی ما قلنا انشاطه

انگاره موقوف پوشیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است و جمهور خلایق چون رمه
گوسفند در کنف رعایت و حوزه حمایت او هر گاه که بر شبان محافظت مصالح چراگاه و آبشخور
با مرعا مرعی ماند تا بر آن کله چه رسد نظم حال رواشی ماشی کرده و مستوجب محو و تهمت داشته
چه جای تضریب و وشایت است شعر منه تلف داود در قبضه انده و اشفعانه شعر روی
رعی غنما فی ارض مسبعة و نام عنها تولی رعیها الاسد • قال النبی علیه الصلوة والسلام کلکم راع
وکلکم مسئول عن رعیته • از ین تنبیهات معلوم میشود که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم
ضدان لا یجتمعان دارد و الدنیا عروس کثیرة الخطاب • و الملک سلعة کثیرة الطلاب • و در حکمت
مدن محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل و مسکن بنسبت با آن شخص چنانچه استحقاق
تمدح داشته باشد امور معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام کیرد مشغولست بطول فکر و عدم فراغت
و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه اقتضا دارد پس شخصی از افراد
نوع که متقلد اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب کرد دواجب آید که عقل و فهم و حلم
او موازی عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب
و تحصیل ضوابط سیاست بازآن توان دانست که تا چه مسامحه در حساب آید بهر حیکونه عقل سلیم
دارد که کمر و رای بر دست سلطنت نهد و دهر سودای ملک دارد و جهانگیری محض عاقبت با وجود
این اعتقاد در حصول این بشر نهاد بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول کردد و بطالت
و کسالت که از ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تلذذ بماکل و مشارب و منکح
بمناکح شهوی که از نظر تو پادشاهی نعیما المشترقین دارد نماید و موجب ذهاب وقار و حشمت و
جسارت خدم و حشم شود اختیار کند تا در ضمن آن بنای مصالح ملک مختل و عقد مهمات ملک
منحل کردد و اسباب سرائر و اشکال در انحیه دهد پادشاه عاقل موفق بتوفیق باید که رایات
سیوف ابر و بات شوق مرتفع دارد و بیان تحلیل بر هفتات و وصال مهفهفان فریفته
نکند سواد کیسوی پرچم از دوریا عادی خاکسار سازد و کلگونه چهره فتح و ظفر از خون مواقع شمشیر
آبدار تربیت دهد بیت باده ملک چو آب حیات نوش کند اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او خاک شاه
کو خورشکند بیچو مراد که خاک معرکه باشد عنبر او عروس ملک کاملی از آن کشود پرده
هر شمشیر شاه زیور او مساغر تیغ جاده بار نلی جوعه تیمها امتناب الشراب تم العدد کرد و ترویح نفس
و استرواح جسم را استظلال بکنف ابدا الظل الظلال الرمح واجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع

الطیب الاعراق تحمل البر را موتلف گردانند و کوشد تا بدین معنی ازدیاد طبع حکام مستقیم مستقر
ماند که الملک لا یتم الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة
و مدایح و مراتب این کلمات از گفته استاد ابو بکر خوارزمی در نظر عقل مقرر سازد که الناس بالفضا
و الاحسان بالسلطان وقال السلطان بالزمان وکان الزمان بالامکان والامکان علی قدر الکیان
احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح بلاد و کشاورزی کلیات مندرج است و اگر افاضل حکما
عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند نظر رفعت از مطابقه و التزام و تضمن
قرار گیرد در کنوز رموز اشارات و عبارات آن نا شمرده چو کان الجو ... لما ... ارباب و لغت
و تصفت برانا سی و ادا ان فابضه دارد تا ستم و جور و میل در حضرات امور با ایشه
اهله تحیت و ذکر این منقبت هم عنان صبا به بود و شمال و جنوب باطراف
تمامت دلها بقبول بندگی و مطاوعت و ... اوسل کامل قرار نماید و اگر پادشاه همت در تسخیر
طرف خارج این دایره تملک مقصور دارد تا بار قابل شکر سپاه بطوق طاعت خود مطوق
خواهد تا بجا بترتیب صدمه ارمغان و سنان مفتقر گردد و از اتفاق خزاین و بذل اموال جان
باشد و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضو از آن مرام
بحصول موصول گردد تا تا هر گاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوه انصاف و انصاف
عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تقدیم اخطار مقصود چهره بر گشاید و مراد در
کنار دعا ... یحبون ... بدین صفت قلوب رجال الصید کردد و آن را بقیود احسان
قید نظری بر مال حال و مال العنا ... القلوب ... ایشان تمام سلاطین و اکثر
ایشان بمواد مالی بحسب اعمال و صوانع مهمات و مصالح ملک باشد و باید که مال القدرة
خود و جوب جزانه رسد در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات و اعمال است
رعایت رود و تحنا تحفه ملابس خانه قلع کرده باشد در تطیین سطح صرف سعکان رعیت شود که
مایه بود منه بوار کند و بامانت رود و بعد از جمع در تفرقه آن بواسطه تصوری که ... آن از ...
بذل و استحقار مال ... از تخمیه مهمات بنیاد تدبیر و اسراف نتایج ... دفع طمع و دست اکله
از نواحی بساط دولت فرض عین شمرد که اکثر مصالح العقول تحت بروق المطامع و قد کتب
الی سید ... بنیه ... علی ... فتعفوا عنان و لا تستقصی علیهم فیقصروا
و اعطیهم عطاء مقتصدا و امنعهم منعا جمیلا و لا توسع علیهم فی الارزاق و لا فی العطاء

تزیینات است بنظم احکام ترتیب تحقیقا قال العزیز ... ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر ما
یشاء انه بعباده خبیر بصیر همه اگر در این ابواب اهمال ورزد مودی باشد با اختلال اعمال و ظهور شر و عدم
طاعت خدم و اطراح حرمت و حشمت و انقطاع رسوم خدمت الخاصه و شاهین چون بر بالی
کامیاب شد ترک عادت مالوف بدشواری کند و دست تدارک انجماس بدامن نالد فالاصر گردد
و بعد ذکر چون عجله آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه کند بعد از ضروریات و توابع مهمات جمع
درمال رعیت مستحکم کرداند نظم و عدوان لازم آن گرداند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
و ... الجبابر عطا و احسان از خزانه خاص پادشاه منبع ترکیب مستی مال رعیت ... کرد
و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق مال مصلحت ... عاجز
آن اسباب و تغییر همین حاشیه دارد بل متابعت نص قرآن حکیم بلیغ و توفیق رفیق شمرد که و لا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط با الکمال اجناس فضایل عدالت است و اگر جه
کیفیت املک شود و ادراک التزام طریقه فضایل آنچه حقیقت باشد از وی کرده دلیل در بحث آن
توجیست در تحت شجاعت که از تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود و اگر بطرف افراط اندک
میل رود عاقلت عدالت و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط لا یوجد تیم آینه توقع آفا
عوارف و تر صد عاطفت و احسان دو ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق با شعاف قوانند بود
و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با بیاعث سلطنت شناعت آن
زیاده باشد و اندک آن بسیار نماید و از بن قسم خلل با حوال مملکت زود تر و شیوع تر از قسم که شره
سرایت کند بیت وعیب ذی الشرف المذکور مذکور وعیب ذی الطرف المغمور مغمور و فوقه الظفر
تخفی عن حقارتها و مثلها فی سواد العین مشهور چون صالح مال قدر حال بدین وجه دست فراهم
داد و حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و دولت است آینه صورت مقاصد و عنوان
مطالب سازد و خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان دولت بر قضیت استعداد و حد ذات امتحان
رعایت واجب داند و بقدر قدرت و استطاعت درجع اعمال فرمایه ... مسلکی بنی جعفر کی تحقق
مملکت بیان شان و شکل قیم قال الاستعانوا علی اکابر الاعمال الی اصاغر العمال فان امرهم الی الله
ثابت مکن بود تفویض اعمال بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب که تعقیبها
اخشا دادن ... از مباشرت ... مودت ... ممنوع دارید ... لا تصلحهم الدراهم لا الکرم و عزیمتهم الشرا
لا الشام و مقبلهم الصفراء و البیضاء لا المجد و الثناء بر حقوق بندگان مخلص ... بعارف دولت

در تربیت شامل مقابل کردانند و جریمت و عقوق طاغیان و طاغیان جزو اجر و وعید و انذار و تهدید
لازم دانند و این معنی را اعتبار کند شعر لا یامن الشر من لا یخشی عقوبته ولا ینال المنی من خشیة الغضب
تا هم رونق سلطنت برقرار ماند و هم استمکن باشد و هم مجال آمال بر افق و حسن مجازات که
مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء ازرع الاخیار بیسیک واحصد
الاشرار بسیفک از ماثورات کلمات مرتضویست علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد امور
عماله و یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن ولا اساءة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا
ترک ذلک تهاون المحسن واجترأ المسیء وفسد الامر وضاع العمل و دیگر ایضاح اسرار کریمه حضر
نماید نظر استحقار و استصغار منکر و جهال نخبیه مهد و فتنها آبزیک از آن قول نامه دریلک
مغولان آمده که تا امروز پرلیغ خود را بیتیقچی بشدتیک بینند و کار را هر روز بنا با معظم نپندارند
که در اهتمام آن مجد و سعی نماید آسان پر بیاید و هم لزوم سوء الظن شعر لا تترک الحزم فی شیء تحاذره
فان سلمت فما الحزم بالذی بنابا (بالحزم) اینست کلیات مصالح ممالک داری و جزئیات هیچ که تفصیل آن
طول دارد ازین کلیات استنباط توان کرد علی الیقین و هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **ذکر جلوس بایدو** چون امرا کیخاتو خان را هلاک
کردند و دامن ما فی الارض بدست [illegible] طغاچار نوین و دیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند
و خاتونان و موجلکا داده سلسلهٔ مطاوعت در هم بستند و از اطراف پادشاهزادگان و تغ
و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند [illegible] و سرتاق را با جمعی که
ایناقان کیخاتو خان بودند بحکم پرلیغ بیاسا رسانیدند و طاجو را در بند کرده بحضرت احضار
کردند و سخن بر سبیل پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید و در ما تربیت
تو باب اصطناع بالا کشید عوض ثمرهٔ عنایات و جهانبانی اظهار گشت تا اورا [illegible] بکار آوری عهد
پیمان شکستی [illegible] بخطه بالا ثبات نمودی [illegible] توقع دارد
نیز از مقصر [illegible] بوضع کرده ممکن نیست روا نکرد و حسن [illegible] همین گناه مواخذت
فرمود بلوجان اورا ببخشید آیت [illegible] الحق هنگام [illegible] کیخاتو خان بحکم فرمان
ادی [illegible] بوده بود [illegible] حاضر گشت [illegible] وکان [illegible] العقل
بالجید [illegible] کیخاتو خان [illegible] ممکن بود [illegible] القدام
فرمودی [illegible] ناممکن [illegible] پادشاهم [illegible] فرماید

بادو

و برید خود بنیم جان [illegible] که اشارت رود همان انقیاد واجب داند پادشاه جواب معقول او را
پسندیده فرمود و ابن قضیه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد و معنی کلام المرء فی
الصدق [illegible] وقال الواثق لعقول المفر اسرع الی الانصر [illegible] غامیشی باقیه [illegible] تا غایت
باشر آن بود مشغول گشت و وحشتی که صادر شده بود و جمع غلامان از آن متعذر
قربت و موجب بنیاد عمارت شد پادشاه در ماه جمادی الاولی سنه [illegible] در حدود همدان [illegible]
خاتون را بجلوس مبارک بیاراست و چون از تأثیر اعتدال زمان این بیت چون و رود مضاف
و دو نبات بر رحان بود شعر و آیات [illegible] بالطل [illegible] کانما [illegible] العرق [illegible]
[illegible] کانما [illegible] بالعنبر العبق و بار رجان کل زبان بیت بر زنجیل پشت و جوانان چنگ
زلف [illegible] جام باده و در گوش [illegible] چنگ [illegible] نه ها چشمه سار آن چون اشک دیده عشاق بیرون
خاک [illegible] و در شکفت از سر سبزی بهار دندان تبسم سفید کرد و قمریان آهنگ [illegible]
و بید شعر [illegible] العلاء [illegible] فی الصدر [illegible] الغرام [illegible]
قبل [illegible] زمین [illegible] زمان [illegible] گشته [illegible] چون [illegible] و هوا [illegible]
خوش و عاشقان را با بن [illegible] گفتار [illegible] بیت وقت [illegible] که جهان
همچو [illegible] که کل [illegible] سبزه [illegible] خط یار [illegible] شیوه
دلدار سرو آزاد [illegible] وقت شکفتن [illegible] بیت [illegible] چون کل [illegible]
باد صبا پرده [illegible] بلبل کشید آهنگ [illegible] بر [illegible] کل آن ساغر [illegible] دگر [illegible] غنچه
[illegible] و طبع [illegible] از روی [illegible] آشنایی [illegible] که دایم
رسول [illegible] آب و آتش [illegible] بیت این [illegible] زیرا که
چون [illegible] الاملیک [illegible] افراشته کرده و اطراف
آکناف [illegible] کشت [illegible] فصل آمده
کل [illegible] اشجار [illegible] الافق [illegible] و
سوسن [illegible] شعر [illegible] الاثر [illegible]
آراسته چون [illegible] شهزادگان و خواتین [illegible] و [illegible] ساقیان
[illegible] بیت [illegible] آن [illegible] آدمی [illegible] در
[illegible] الارض [illegible] الکرام [illegible] معلوم گشت شاهدان معقول [illegible]

وماه رویان چون سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری بی محابا خستند شعر أَلْوِيَةُ الأَعْرَابِ أَهْلَكْنَ بِالهَوَى بِيَاضَ

الأَعْنَاقِ يَبْطِشْنَ مُعَالِقِي * وَمَا الدُّنْيَا بِحِمْلِ العُيُونِ غَوَارِقِي * شُغِفْتُ بِذَاكَ الفَارِقَةِ المُتَفَارِقِ * و این غزل ملمع

از لغات ایشان مناسب صفات و مناقب و مدح [illegible] ای کاکل مشکینت توغتان ممالک * خطت

تو در حسن گلستان ممالک * بر یرلیغ خوبی خط خوب تو شد دستان تا خان شده بر همه خوبان ممالک

بغناق تو خورشید فلک طاس سرآغوش * قد خوش تو سر یغراقان ممالک * بخشی سر زلف تو کر وانچه

نکروند * در جاق جغانای مغولان ممالک * تا باغ عشق تو نهر کوشه برون تاخت * بلغاق شد این

کار پریشان ممالک * بلستان زبیغول دم صبح بر افشان * تا باد شود مجمره گردان ممالک * در حیز

کشو چشم تو هم خوی طغاجار * در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک * بر من که شدم ایل غ ستیره گری تو

در نه من یرغو الغ خان ممالک * برین منوال چون دو نهار از مجلس بزم انس و تمتع یافتند شاد لیغا

در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض

نمود و یاسا چنگز خانی را مکر کرد و باتفاق آقا و انی و خواتین و امرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح

ممالک و اتمام مهمات عباد را بر نکبین غز آیند پادشاهانه گماشت * و ادرارات و مسامحات و خیرات که

پدران نیکو نهاد در ممالک معهود مقرر فرموده اند * بر قاعده امضا آن ارتضا بدان پیوست * و تغییر

و تبدیل [illegible] استحقاق رسانند * و ارباب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننمود * در کنف [illegible]

بدارند * و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و نفوذ و زحمت نگذارند * و اوقات طبقه اسلامیان

از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند * پس طغاجار نوئین را بکلاربیکی [illegible] فرمود تا

تمام مصالح ممالک [illegible] در قبضه اراده او نهاد * و قبچق بال و توکال و تولجو و لاکری

کورکان و جمال را با او نوکر ساخت * و جمال الدین دستجردانی نصب حکومت و تصرف دیوانی

یافت * و او تغال را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبداد الکه * و برای دوام مملکت و

قوام سلطنت که مفید نیفتاد * هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین

گردانید * یعنی اختلاف عقاید را در بین منقلب احوال و مختلف امور سبب آن بود که ایشان را

از تصرف و تعلق مالی و ملکی مهجور داشتند * و در زمان بیمون بایداخان چون هر ملکی

و ناحیتی مفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود * احوال منتظم و امور مجتمع

و مواد تشویشات مندفع و لشکرها مطیع و متبع بودند * برین اندیشه بعد از اتمام حال و انجاز التدبیر

بر قوانجو مقرر داشت * در دم و دیار بکر و ما یضاف الیهما با طغاجار نوئین تفویض رفت *

و تومانات عراق عجم و لور بالواحق و اللواحق ایداچی را توسامیشو کرد * و قبچق بال را بر شیراز

و شبانکاره حاکم گردانید * بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری به تمشیت مصالح

کل ملکی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری باتمام رسانند * و مصالح و مقاصد

ایشان بمسامع همایون ایلخانی رسانند * و چون ملک الاسلام شیخ جمال الدین هنوز در اردو توقف نموده بود * شیراز

را او بمجرای قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت * و بران مفاصا یرلیغ

و پایزه داد و سیورغامیشی فرمود * و حکم شد تا معاندانی را که در غیبت حسد او [illegible]

زبان سعایت کشیده اند * بحکم یُحِبُّونَ المَالَ حُبًّا جَمًّا در اموال دست تصرف گشاده که غنیمت روی

سپارند * ملک الاسلام نیز استیناف اخراجات از مدد عمرانها واجب شمرد * و در کنف حفظ الملک

کامران و کامیاب عازم شیراز شد * مقدمه ایلچیان فرستاد * تا حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در

عهد کیخاتو خان باستعداد اللد استخراج چند ساله آمده بود * قوریشو کرد که از جهت تقویت

و تمشیت امور با خود آورده * و بحکومت ممالک عهده و علف تعلق ساخته و تصرف نموده مقید

کردند * و مطالبت آغاز نهد * چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله

و مشیئته * و درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کردوچین قرار گرفت

و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است * و سلاطین آنجا پیوسته بمحل ذکر و معظم

بوده اند * و در مضامین آن اوقات عجایب در وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده * باشباع ذکر آن

مفرد تصدیع کتاب بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند * چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می

آید رباعی ایدل که همیشه عرضه آفاتی * در عرصه تن ز دست غم شهماتی * از نامه و در زنده خود

خبر زانک ما مر مضی و ما ستباقی * ذکر سلاطین کرمان حسب الحال ترکان در عهد سلاطین دیلم نوبت

کو سلطنت کرمان و فارس در قبضه تسخیر عز الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله

بن عضد الدوله افتاد * و شیخ صدر صدور المفاخر علی بن الفضل وشاح هذا المعنی الفصیح شعر

أَلنَّاسُ فِي بَحْرٍ [illegible] قَدْ مَلَأَهُ القَطْرَيْنِ [illegible] فَمَا الدَّوْلَةُ مِثْلَ [illegible]

ملاء مثل [illegible] بوده و مستقر [illegible] و لشکر شیراز * یکی از اتابک دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بر دکه

بنیابت در کرمان متمکن گشت * عماد الدوله قاورد بن جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق که در

مبین طغرل سلطنت او و الپ ارسلان بن جغری بیگ قدم زده اند * عزیمت استخلاص آنجا نمود و با

لشکری فراوان از آن الکه نزدیک زرین و زمین میدان بودند * با تیر و بالنه و با تیغ دست در گردنه

و در جوش جولان نمود الم ترضعوا الثدی الا تحت القنا بل والقنا السمهری و لا عرفوا الغطا
الا تحت قسطلة القتام او على صهوة الاعوجی شعر عدوا الجیاد موالیا و معاقلا و منقولوا صم
الرماح ظلالا و قوافیا تحتها و قوارسا و معاقلا مندوبة و فینا الا بهرام در پرده ستر فرو چید
دیالم داشت انبه صولت شیران جنگی و ... و با اعمال و استمداد از خدمت باکالیجار
بربید و انکی تمادی مدت انتظار جواب و توقف باکالیجار در اعانت و اسعاد مرتضی آن شد که عطف
خود و عزیمت او بوجه قتال مستلزم ... تسلیم کند ... و دختری را برای تو کی
اتمام و احکام مبانی اعتضاد در ربقه نکاح قاورد آورد ... و این اندیشه با کالیجار بر عزم
و انتشار و استخلاص دیار ... آثار غبار ... منصوره را بر صوب کرمان خافق کرد
بهرام ... آمال ... نقوش خیالات ... مظاهرت و مصاهرت قاورد ... نگاشته بود ... از دماغ خود باد
غرور ... بر افراشته از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت ... شد و حقوق اصطناع در
عقوق و کفران مقابل داشت مثل الا لعن الرحمن من کفر النعم کفر ... و کثیر کرد از نخوت و
عزم با کالیجار ... استمالت کردانید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کردید با کالیجار دانست
ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد ... ابن خاکدان فانی سوی جنات عدن
باقی عبارت از ... تحویل کرد شعر اذا عددت ... او نعت ... و من ... ایدیهم و ...
لشکر با کالیجار از شدت نکبت و شوکت و قدرت قاورد مستشعر کشته ... خیام اقامت
تقویض کردند و کرمان ... قاورد تفویض کرد ... چنان مملکتی که ... سلاطین کامکار و منظور
کردن کشان جهاندار بود شعر ... و لذات ... قصور ... الطرف ... الطرف
مقصورة ... الا ... فقول ... قاورد ... مشغول
شد ... دفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف کوی سبق از اوائل و اواخر برد
از مخایل عدل و شمائل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولت حجر ... بود آن
عیار آن در معیار اعتبار ... از نقود ... رواج آمد و در ان عهد ... کرمان از ... فرارسید
بود که در نفس شیراز ... بنا کرده و ضیاع و عقار بسیار ... وقف واسطه شمول انصاف
و احسان آن پادشاه سالها بقیه آن مملکت در قبضه ... او و اولاد او بماند آری نتیجه عدل
ثمره انصاف همین باشد بحکم و جعلنا اللیل و النهار خلفة ای اذا ذهب ذلک جاء هذا چون مدتی
برین شیوه لیل و نهار تعاقب کردند و اسباب کامکاری قاورد ... او را اعلام کردند که جزیره
عمان خزانه ایست بانواع نقود و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته ... تا بعلم لشکری
کرمان را بدان مضاف الیه سازد ... صاحب ... بود و از آن دیار بحکم ...
الدیار استحضار کرده و بعد از اشارت بترتیب ... که ... میدان ...
بر جای ... جاری بود بیت ... کرده ... علم کرده ... چون عزم رکوب
و الجواری المنشآت فی البحر کالاعلام بتصمیم پیوست ... بر سواد آن جزیره ...
شهر ... و ... شد ... بطرف ثمرات ... الفاظ جواهر
آبدار و استخراج خزاین مشغول گشت ... غنایم ... خصر محاسبان ... ضبط عقود آن
عاجز آمد و ... ابن ... امین الدوله ... در دیوان الرسائل
انشا کتاب الدولة الشاهانیة و افاضل الحضرة النبویة ... از احسن ... و
العقود و الطف من ... العقود ... عمانیان ... بود و ...
داده ... قال ... و تا ... شهر را طلب کردند و ... امان ... داشت ... حشاش ...
کرده ... بخدمت پیوست و ... سمع ... ابا آنکه توقع نداشت بیافت قاورد ... را
بکاشت و خود عنان ... بسوی ... اقبال و ... افتدار بپیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک
ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهامت قاورد در جهان ظاهر گشت و در
عهد او ولایت فارس از فضول فضلوی شبانکاره و کار ... شد ... بود و عدل و مکرمت ...
بعضی تواریخ کرمان کتاب ... نقل ... است ... که او را چند پسر بود ...
ایشان سلطانشاه و توران شاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه و چهل دختر ... آبرده
داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با امرا ... عقد نکاح بست و کوهر ...
... که ... آخر ... سلطنت عراق ... خاطر ... بحکم ...
مراسله و تامیل ... آمرا حضرت ملکشاه که برادر زاده او بود با خود متفق کرد
و با دو پسر سلطانشاه و ... لشکری ... ثم ... من ... لا ...
قاصد همدان شد ... آن ... لشکرها آراسته در خدمت رکاب ... فلک ... جمع بود
شعر مثل الکواکب ... البیض کالشهب ... فی الوبل ... الحرب ... خصم ...
... بود ... قاورد ... عاقبت بانواع حیل او را اسیر کرد
... و جان او ... بسیط ... فرستاد و ... جهان ... الماس ...

اتابکان سلطانشاه امرا بر کسوف به آتش سیل بر چهره نکشیدند و نقد سخن با صیرفی بر قرار تمام عیار بود شخص
او را مجهول فا ربار کرمان آوردند و آن در یتیم را با صدف آن کوکب مسعود را با برج شرف رسانیدند
و وارث تاج و تخت پدر شد و چون یک سال بر این حال بگذشت ملکگاه با لشکری موفور شعر و علی
ثنیات المضمرات فوارس مثل الصقور عزم استخلاص آنجا کرد و بمدت ده روز ظاهر شهر بده سیر امرا کرد
اعلام دولت و نجوم سواری بر سر سلطنت ساخت و سلطانشاه بحرا سکات ساکنی بیافت و انزوا بقلعه
بکثرت اعوان ما و من توانست گفت سلطان از سهام ملام دکنش پر بود و بایمان مغلظه تمسک
جسته که شهر را عرضه تخریب نکند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود و آنرا برج فیروز
گفتندی خراب کرد و دیگر تعرض نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاورد
بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله برهانه و بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال
الدین بر آن وجه که در جهانگشای مسطور است در تصرف براق حاجب آمد سلطان غیاث الدین
بعد از توثیق معاهدت و توکید معاضدت ملازکر فوز و رسول بدار الخلافه فرستاد و از
خود خبر داد از سده علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد بجواب
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد کرده بود از جانب امیر المؤمنین ملتمس
او را مبذول فرمودند و بلقب قتلغ سلطان موسوم شعر کریم برالالقاب رتبته ولو عزه هو ما طمرا علی
الثمانی ولو ازیلا و در آن وقت که سلطان غیاث الدین اصفهان عزم کرمان مصمم فرموده بود ترکان را
که در سلک سواری خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک تا اقضی القضاة
رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه
دارد و بعد از واقعه سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را
با کراه از رکن الدین صاعد بستد و به یزد برد و خیال آن بست که بر زوجیت تصرف نماید بیت چو آن
سرو بن باغ کرد و دلم بگیرد کیا بیای سرو سهی براق آتش طیش و استشاطت بر افروخت و بافراط
اهتمام و لشکری تمام متوجه یزد شد مستقیل بدین حجت که سلطان غیاث الدین پادشاه بخار
چنگزخان مخالفت نموده من کار او ساختم و دیار او مغول شرط آنست که آنچه متعلقات او باشد از
زن و فرزند و مال و منال در قبضه تصرف من کنارند بعد از تهدید اقلام و تخویف ابلاغ
و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از معاوضه مسالمت با جد و جد جدید خواست افتاد شعر و لیس
یغفو غناء بر سولنا غیر بیل اخبا المناصیل اصحابه دندان زدند و مستعربان حلقه

بیع گرفت و لسان الفصیح نصیح قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد و از افتتاح آراء و استشارت
عقول خاطر همگنان بدان قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را از براق حاجب دهد و او دختری را
در در عقد نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطه اوشاج لحومیت و اشتباک قرابت مناهج اطراف
مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف و بدین نسق براق ترکان بستد و بازکرمان مراجعت نمود
او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او بحد بر رفت و روی در ترقی
استعلا داشت و بعد از حکمت معلوم کرده که روزگار روز بازار دولت او رخ بمیمون
خاست و بعروة وثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود و در این حال ظاهر بهادر وجند
امرای دیگر بحکم او کنا فا آن بالشکری که شعر تحت حجیج النقع اسدا
تقول لها العذارا اذا تراءت الا یا لیتنا کنا ترابا و باستخلاص نواحی سیستان رفته بود و ایلچی
فرستاده بود از براق استمداد کرد و او جوابی فرستاد متضمن صدق اخلاص و نظر ضمیر و مصادقت
و مطابقت بندگان دولت روز افزون و ملتزم شد که من با لشکر خود کار سیستان از کفایت کنم تا
زحمت بچشم جهانگیر باشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل
قادر نه موسم خزان بر ریاض حیات باراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط
برگ و بار بگذاشته و حواس ساقط و الش نکرده گشت شعر تغضب الملوان
عمری شعر الا العمر اعنی الشیب القوی عقیق مقلتیه
و البجنا مراسم تولخت و ترحیبا فاست کرد و منوش دل در آن کردانید و عاقبت بر آن جملت که زبان
داده بود و پیغام فرستاده وفا کرده بپسر خود داد رکن الدین بانواع تحف و طرف بار و فا آن
فرستادم و در آن نزدیکی ادرار الحق کنا اگر بر خلاف او است و قدر مشترک میان ایشان و پادشا
در درویش در در دو وفاع آن یکسان بود غوره بیت تخت پشت خمیده شو چو بر خیزند چون
کار ترا پشت داد خم بر خیز عروس مملکت کرمان را چون نه بمهر خرید بل بصوت سپید مهر
مهر بر خود کشید ناکام طلاق سه گانه داد و بجه بگفت بیت اگر سالکی فرقین از مراد
همین است و همین است کار کی بکند بیک بیش آید من فلک بنده بخت نو بیش آید من یکی
بنیکی جهان نسپرد یکی از نشر ندهد فر برد یکی اندر آید دکر بکند دکسوی کس چرخش بر بی نسپرد
یکی را از فلک تیه برکشد یکی را بخشت کیان در کشد یکی را بجاه افکند بیکناه یکی پر کینه بر نشاند
یکی بقعر اندر و یکی بر نشیب یکی با فرق ذکی با فریب برادر زاده او قطب الدین مملکت را از معارض

ونتائج نال یافت و بود آ سلطنت بعد سر و بر سریر افسر گرفت و توتاران و لشکر را در تحت تصرف در
طاعت آورد و تیر کار از دست سلطان در دوائح خود انتظام داد و قد اعجبا ان انتظم الملک کیف تبدد
ع فقلت هذا الدهر کیف تردد رکن الدین هنوز بسده خانیت قاآن نرسیده بود که خبر وفات
پدر و سلطنت زاده او بوقی رسید ما سکه قرار مستر خی شد بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت
رسید و دولت بارگاه قاآن را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه
او را بنواخت و بلقب جدش قتلغ سلطان برلیغ فرمود و سلطنت کرمان از الحکم وراثت مفوض
استعداد نفاذ ارزاق داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و آنجا ملازمت
آستان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و اشتغال رکن الدین [...] آگاه یافت ترک کار [...]
هشیر خود بر گرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول کرد
و بدل فارغ و رونق صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه
یکند به عاکمی جشیده بود و چهره مراد دیده در مجلس حوادث فلک دیده بود از ستارمان نوش کرد
و جهد راحت و رفاهیت که نیر کیند اخضر عمارت کبریت احمر و ملک بنی اصفر بار دارد [...]
خاطر فرا بوش قد [...] الاوطان والاوطار و ضاقت علیه
الاوطان والاقطار شعر وان تجملات المعالی [...] چون بولایت
مختشب رسید [...] آنجا [...] و درج عفت
و زهر برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او بنا بعد از [...] دو در شاهوار از آن صدف [...]
نباهت یافته شد سلطان شاه [...] عقیله دیگر را صاحب جیش عبد داد که مشهور
آفاق بود بکثرت تموّل و تقرب در حضرت قاآن و جیش عبد را هم از آن قبه تاج سلاحت و نکاح
دو عطیه کرامت کرد موسوم بخواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان رکن الدین
گشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانه اقبال را
چهار در بودند بسبب تقلب امور و اشکال احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت رکن الدین
بودند چون قطب الدین بمثول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا [...] بخدمت سید
محمود یلواج باشد و ملازمت مصاهبت نمود تا وقتی که منکوقاآن بر سریر خانیت استقرار پذیرفت
کار [...] استظهار یافت و بموافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در
حق وی شفقت و سیورغامیشی فرمود و برلیغ داد بسلطنت کرمان و یاسقاق از جهت [...]

مثال

مثال عقد و امان مقلد [...] فرمود و عزم مملکت موروث چون بحدود عراق رسید توفیق یار
و اقبال مددکار بود و روز بخت دشمن تار [...] فرستاد تا پیش از وصول بمسقط راس و مقام [...]
استیناس بدل مخالف دولت [...] امداد یاس نماید و [...] پیغام بر نواخت
ایلچی [...] که نتیجه محنت [...] بود برساند ایلچی که [...] دولت قطب الدین بود و بحران [...] مرض
نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید [...] و هواجس اندیشه عنان عزم و تدبیر او را در
خلاب تردد انداخت در رمضان سنه خمسین و ستمائه او را استمالت کرده باز گردانید
و خود [...] مرکب فرار را بلیکران صبا [...] تک و هم عنان ساخت و در روزگار خود [...]
صفا زلال بکدورت [...] شد شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت
وای الناس تصفو مشاربه و هر وقت [...] سلم یافته اند [...]
خیال [...] کار را بالای هیچ کس [...] کرده نقدی نداد در هر که مال [...]
نقش [...] چرخ که [...] کرد [...] آفتاب [...]
شادیش [...] شیشه [...] عمر [...] انفتاح [...]
شعر و ایام الهموم مقصصات و ایام السرور تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منشرح
در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت متمکن [...] اقبال [...] ملکی [...] مزاحم اسباب آن [...]
دکوس فاعتبرها و کذلک یفعل الله ما یشاء اتابک رکن الدین چون از کرمان بیرون شد کید
طیش افتاده [...] و روز دولتش سیاه [...] از شب تار [...] تا بسر حد فارس رسید
رسول فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و انزعاج از مملکت
موروثی اعلام کرد و التماس [...] شعر واذا الکریم تبسمت ایامه لم ینتعش الا بعون کریم چند
روزی [...] کرم [...] و امن و وطن [...] شماتت دشمن
جان بلب فالشر بین الاشراف نسبه [...] العظیم اخو العظیم وان خلف
مولدیهما و افترقت شعر فامن علی الخطب العظیم و انما یرجی العظیم لدفع کل عظیم اتابک [...]
عاقبت اندیشی و صیانت [...] عذری گفت چون از دولت فارس [...]
نخوت یافت [...] شد [...] غربت قاطبه و عزام [...]
[...] الحرمان و بئس الرفیق الخذلان ازین خواهرزاده او علاء الدین [...]
[...] بدو ملحق شد پس از بوار عافیت بر کن وثیق دار الخلافه ملتحق آمد تا بموت [...] شد

کرد و چون هر وقت از قابلهٔ قوم مأمون از دیوان عزیز مستمسک خود را چون عمدهٔ عهد غلبات
و اهواء یافت و فکری دقیق بعضی نواحی و توابع را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و بسبب
حدوث عوارض محن و صدود و نوادر رفتن داد شعر خلّوا عن العیش کل کلّه تخصّص من الرزق
شرّ بکله شرق باید بحسن المآل امید آن روز می‌گفت ع باشد که بحری دفعه باز آید آب در جوی
کار صورة این خواب را از دیده بیننده کان و نهفت شعر وقالوا یعود الماء فی النهر بعد ما عفت منه
آثار و جفت مشارعه فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا و یبلّ سواقیه تموت ضفادعه در رمضان سنه
ثلث و خمسین و ستمائه در مقام المالیغ بیندگی منکوقاآن رسید و حصول البلوق قطب الدین که تمیع
صورة او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین نیز بهدایت اقبال الدولة
در آن نزدیکی بحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین
بدعای عنایت و کمال عبودیت مخصوص شد و بنیان دولت با حکام احکام یرلیغ مجدد مرصوص
والرتب لا تبلغ الا بتدریج و تدبیر و لا تنال الا بتعب کلفة و نصیب ارکان یرلیغ رکن الدین را
بوی سپردند و او بی‌دریغ دریغ الفاسیت او را چون حمزه و داود علت بایمان ما سبق لا یبقی السیف
الا الوبیل و الحیف مسلوب کرد و اینه ما بقی یعنی منیت دامن کبر حال او شد و ذکر وجود او را چون
رکن یمنی طوی کردند بدین علت که والطی فیه حسن نظم جهان خرمن ببود اندرچنین سوخت
شعبده‌ها باید بازی آموخت که ما من سرها داد او بلندی که بالش هم نداد از دو دستک کا
سرخ کلاه کو بسر بوده نداد ش عاقبت دنبال کل بزد سلطان قطب الدین با استیصال اخوان
کرد کار ناظر آن مسارعت ممنوع بود و باستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکاری یافت
کما قیل و قد یعترب اللیث ثم یؤوب و قد یذهب الحزم ثم یعود و قد یفسد الامر ثم یصلح و یضاع الرأی
ثم یستدرک و یسکر المرء ثم یصحو او یکید ثم یصفو الله و زیر و ند درجا عنایه او مزید بی برزیت
و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هولاکو خان مستسعد گشت چون قتل برکا
موجب تمتع و آسایش نباشد و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار
تصدیق بکند که هر کس صورت مراد در خواب تمنّی نبیند و اندیشهٔ آن دمار از روزگار او
بر آورد و متفق از اوقات در معاقل جبال التفرج شکار فرموده اکاء مواج قضا مخلب قهر روح او را
شکار کرد و گوسفندی که کرا بستدم نیستاده بود او راست ربوده و الف قد ش بدان نعم دال شد
ع و الشرّ لا اتقیا دال در شهور سنه ست و خمسین و ستمائه بریاض عقبی خرامید ع والکل الی

[illegible]

وقد یعترب العرب ثم یؤوب

التفویض

التفویض کرد و نیت در دکار و چندان مواهب بر زبان استرجاع باز خواست فرمود بیت گردون چون ملک
بفضل خود باز گرفت کرده چه چاره او که کارش ز آن نقاده بود بیت جهانا سراسر فسونی باد بتو نیست
مرد خردمند شاد ع چون بازی می‌ستاند با یست خود نداد ی چون می بیشکر دادی کاج خود نبر پروردی
عربیا چون نیست نه هر چه هست غزیاد بیست چون هست نه هر چه نیست نقصان و شکست
انکار که هر چه هست در عالم نیست پندار که آنچه نیست در عالم هست ملک داد و دهر و فی
حیلهٔ و عدو وفی ظاهر و باطن و امانی او را آزادی با هر شعر تمنّیت ان تحظی بحظوة شیقة و ان لا تری
طول الزمان بلا بلا فغلطت هذا الدهر حیث کنانه ما تمر علی الحبوب یوما بلا بلا توقع ثبات از دو عین
ثبات نیست و ابله کام یافتن بود و صرف او کان قال بعض الحکما اذا کان القدر حقا فالحرص باطل
و اذا کان الموت لا یومن بطرقه فالطمانینة الی الدنیا حمق بعد از قطب الدین ترکان که قتلغ ملک
و کاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق
سر دار قیام نمود و تیغ کرمقنعه که بر تاج سلاطین جهان داشت چهار سوی کشور که دبدبهٔ
نوبت سه کانه اش گوش آفاق را مطنطن داشته بود محفوظ و محروس کرد و بانواع خدمات و
عرضات بحضرت خانان متواصل داشت و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بود و از سلطان قطب
الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت آبقا
خان رسید پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا
کشت علی مقتضی عادتهم الجمیلة در اخلاف آمدند از طرفین مخفوف بصنوف عواطف الطاف
از دولج سلطنت کرمان بندر عنا بانان اخور شیده خان تا زج شید در مان عقد ازدواج بسته
ترکان او را دور بینوی که هر کز فلک خرا دیده در مدت دو ران نخود بران صورت مشاهده نکرده
بود باز دوء ایلخان روان کرد چون بحضرت در عماری چون آفتاب بر ماه کردون رفتار ع آبقا
خان را باوی عزید الفت و کلفت حاصل شد و از او بدیگر خواتین ترجیح داشت و این شاه بکت
سبقت بسلطنت کرمان و سندی مفاخرت برد بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان را سیورغتمش
رایت پادشاهی را بفر الهی در خفض عیش رفع کرد و تمیز نقل امور مملکت داری را بحجاج تفویض
فرمود و او را عشاق آن تمم شرایط اقتضاء مهمل گذاشت یا آنکه در مبدا جلوس ملتزم شده
بود و از روی مصلحت بینی که شعر و ابلو فخا الفتی تنجها بلافتیا و بلت بحاجت منه ان القطعتها
و القلب یبقی کذلک لیس الخوف من تحقوفی و مع ذلک بر عکس مراضی و صواب دید ترکان

در کارها شروع نمود و ارکان قصد دفع و نفی او کرده گرفتند بولایت ولی رفت و تردد میان امید و بیم
زبان حالش میگفت ع سیم و زر و دل و جان و کیسه بدهیم و در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد
حق تعالی آنرا و اشتیاق نصرة ارکان مخائل اقبال و لوائح شمائل دولت عارضه در حرکات سیورغتمش
تفرس کرده بود تاریخ   تاج و تخت را مفرق و قدم او نوره و نواده حقیقت در طریق رعیت داری
شیوه کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز یافت و در اثر اوقات ایلخانیت و ملک او
موهون آمده بحکم یرلیغ شهزاده کردوجین را دختر اتابک آبش خطبه کرد و خورشید آسمان نما
نیت که از تتق افق نسل سلغور طالع شده بود بصوب کرمان فرستادند و سیورغتمش در ربقه
یار از روشاخ سلطنت شعر ... تاج بابید اغول قرین گشت
عرصه آن مملکت بوسیله مصاهرت و وفاق بااردو میمون اسباب استظهار و ابواب استبشار
آماده و گشاده یافت شعر وفاق علی الاقران عزا و رفعة و نصرا و اسعادا و رهوا و مفخرا بعد از
مانعت برکجا توغان قرار گرفت و در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توفر نمود و از دیگر خواتین
بقدر و منزلت در گذشت بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و محبت وطن و شوق
وطن عنان کش آمده حکم یرلیغ شد که یک چندی جناح همت همای آثار را بر عراص بیضه کرمان گستر
و مصالح و مفاسد ممالک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد و بدین بشارت تباشیر نسایم ...
معلم از وصول محمله کبری چون قبه گردون بزواهر جواهر متلالی بود بجناح عصمت از یمن سلطنت
بانوره جناب نصرة ... با اهبت و استعدادی که روان بلقیس را در غیرت خجلت غرق
میگردانید محیط با حوال او فواکه دخیره گویان با شتباه ... عصمت بعد چشم روز کو
گنبد در سایه چتر نهکام پیش بهدت چاوشان بیرون کشد آفتاب در سایه از آن شاه راه برآید
انکار از روی قبول رفعت چتر توبا بحجم ماه پوشانند و عرصه کاه ... چون ...
امرا و ملوک و حکام اطراف چندروزه راه باستقبال ... با نواع مراسم خدمات استقبال را مبادرت
نمودند و سعادت شمول در مقام خدمت یافتند و دقایق عوارف آسوده بهجال عواطف ...
مخصوص گردانیدند چون باسمان خطوات مراکب عرصه کرمان چون سپهر ...
عطا شعشعه ... و غبار ... گشت و وضیع و شریف خامل و نبیه مقدم ...
اورا مقنعه بجای ... مال طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن
واسواق را بثیاب ملون و طاقات مغرق چون بساتین بشقایق و ریاحین تا اربکه فرمودند ...

حور العین برآراستند و لشکریان بر قصور ماننده بلبلان بر سر شاخ گلستان زمزمه تواتر
کشیدند خطبه و سکه بالقاب او کرده خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت و بتوقیع فراوان
ورود نقود کرمان یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سیورغتمش را کرده
بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و احسان و ختم منشرات رأفت و نصفت در جمع و تفریق
مال و ایراد و تصدیر احوال سریر پناه نباهت و جلال و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت و طار لابد
الحشا و طاب انعام صید کرده انما النجوم الزاهرات الحسان الرفیعة و تسقط الطیر حیث ینتثر الحب شعر کذلک
لا یتضاد ذو الرأی و الحجی محبات حبات القلوب بلا هبت و خود باستقدام آرا و اقتباس انفاس از
غیری تقویم معوجات عالی بدیهه خاطر و مرتجل ضمیر او بود کیف لا و العوان لا تعلم الخمرة ...
... اقطار اقطار و انظار باشد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل
هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع منادح اطراف و مرتجع ارتجاع افاضل ایام و موضع
انشاد شعرا و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت او را لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم خود
مذاب میشد ... خط بدیع که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان و نسخ ...
قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب بریدی میکشید نقشی که بر غالیه عذار مهرویان زلف ...
باجانانکه بر زلف ایشان حکایت غالیه میکرد شعر سطور سواد فی بیاض کانه خطوط عذار ...
و بقصد ارتجال بعلم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمه ادبا بفضل دائم مستانس بود و اخبار
زاده خاطر او که کلام الملوک ملوک الکلام در آن صورت سائر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و
مذکور نمود اورا این قطعه از نتیجه طبع زهره وش و شاهنشهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود
والحسن علیه شاهد و العقل ... ثبت افتاد قطعه من آن زنم که همه کار من نکو کاریست بزیر
مقنعه من بسی کله داریست و درون پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری بکلاهی سزد که ... نه هر که پی بجهان برد جهانداریست کلاه سروری ...
که از سر کله دیگر آنش نیازیست بهر که مقنعه بخشم ... تاج هزار دیناریست عطا چه چیز
کشاد مقنعه که تا آن نهد مستوری ... نکوکاریست مخبر شهیم نژاد شهان الغ ترکان و زمانه
اگر در جهان جهانداریست سیورغتمش از کینه خواهر برآمد غیرت بیشتر شد ...
از بطش او خایف بود پادشاه خاتون در توکید توکیل او زیادت مبالغت نمود و باز استیلا
بکمال عظمت و مقدرت خویش و نیز ... که آب برقلعه ... کرد و بند ... بود

بگریخت و عازم بندگی حضرت شد • پادشاه خاتون ایلچی فرستاد و بنوع التماس و اعتذار و اعادت
او کیخاتو خان از اسباب شاهی معرض و متناهی بود • عاطفت خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ داد تا سیورغتمش
کار بحکم القهر خوام بحضرت آسمان مقدار ع کالمستجیر من الرمضاء بالنار • و بنا امیدی بود که فتنه وصال الحج
روانه کردانیدند • او را در قید مذلت و خواری بخدمت پادشاه خاتون آوردند • بعد از بار
خواست بلیغ و تقریع بعلت از توهم و بدکاری خود در گذرانید عفو کرد • و وعده فرمود که بر قاعده تفویض
کار سلطنت بوی خواهد کرد • ایشان بدان مغرور شده • چون در کرمان بعد رجب افسانه باغبان
وزیر و مواعید عرقوب بود شعر لا تجعلوا یحکوا ناعیة بتزیعه • لن فانه الملة الفتنة المواعید • شوم بخت
شام قضا اعمار سیورغتمش بود معزولان خاص را فرمود تا کار او را باختتام رسانیدند • بر جان و جوانی او رحم نکرد
نبخشود و بجهت مهر و شفقت باطنه عدد و مشاحت بخشود • وذلک فی رمضان سنة ثلث وتسعین
ستمائة بیت بماند بنا نهی بیان از برخ سپهر بازی که چه چنان بازی کج • که بفرت تو یافت از پی تیر و کوی هنر
جوی و از نشان بجوی • که کر باز بجو پیچ بجز درد • بر وحش یک کرده و نازش کرده • از زار او آزار دل در
درد و هوان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است • و در استقصاء احوال و تعمق در افعال فلک
الله پاسخت خاطر متواصل احقاب احقاب عجایب و شهور و شهور بحوادث کوارث شعر کوارث
شوء الخلق تدعو الشاة • و حادثة تزرع العقد ینظر النبعا • حاصل آن تواند بود که غم و شادی چون
هر دو بیرکذر است موازی شمرد • صاحب سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت و محبت احتیاط
بر ندارد • و قال المرتضی رضی الله عنه • الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها تجتنبها العاقل و یهوی الیها الجاهل
حبایل مکاره و آفات در انام دنیا نهاده اند چنانکه بمواد مخافات دشمن کامی باز نمان خوانده • و این حیث
آثار آسمان با تمکین افسانه • و مرکز بلیات حوادث شار دار زمین با آیین گفته • ز هم هوشمندی
آدمی زاده چشم بندی • در کار باید انه صد غم و اندیشه و فطانت را دل پندارم • و باد ده نقض
کرده عمر انکاردم • و عین تفرقه و پریشانی را خاطر شمرم ع أنا اللذ الذی و الأحباء و الأدب • یار بچه
زهاک بر سازم منزل • پیوند کوچهم بفضلت مکمل • زینت ته باد منزری بعوض جان • و بر نظر اخوین و مهدی
باد تمکن کان را از اعتبار بی بنا رفته باد و سلم داد و بجهت اسباب عقوق الامر شود و الفرار حق
کردانا و فقیه و نظر ناظم و معین • و ایه خیر ناصر و معین • چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند
شهزاده کوردوجین مراسم عزا اقامت کرد • و بنفاق آن زمان خاتین و امرا اعلام خود در داروغی
بواسطه عقد امرا با کیخاتو خان جهان بالفاق شد • امن و سلامت بر شهاب الغرمان در هر طرف

صاحب

صاحب استبدادی ظاهر گشت • و هر کس بکام خویش در مسلک آزادی گام می نهاد • و در قصد انتقام
اقدام می نمود • و دلیل برین حالت حکایت عماد ایجی است که از ابتداء جلوس کیخاتو خان بحکومت
و باسقاقی اصفهان موسوم بود • و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاه زاده جهان
غازان می نمود • کیخاتو خان بر آن حرکت اعتراض میفرمود • در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که بخاری او را
بیاسا رسانید • چون بکاشان رسید ندا آوازه آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود • و اعوان عماد
غلو کردند • و بخاری را بجهان بند مغول که وی با او صحبت آوردند • و سر او را از اشراق عالی الغالب معزول
کردانید • مصرع بیرون نشد ز پرده ناید آواز • بوقت آنکه باید • و رایت خانیت بر افراشت • چون خبر شوکت
نعش شاه عالم • و حیلت الحاق مغرط بود • شهزاده کوردوجین متعاقب نفیر با سعادت
التماس القصاص عرضه میداشت • و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود • و بر جان
اندیشه از کرمان بصحرا آمده شیرکه منزل لشکر او کان بود • نعل فرموده • بوسیلت و دولت شعر
لیس الشفیع الذی یأتیک مؤتزرا • مثل الشفیع الذی یأتیک عریانا • الیغان یرلیغ داد که از شیراز و شبانکاره
لشکر کند • پادشاه خاتون را که دانه تمرد سپرده و نقش طاعت از صفحه ضمیر پاک سترده بسبب کین جز
بر نه • و سلطان باین حالات تصوره کار و بار بخیر و کار بخیر وارشد بجمع لشکر و ترتیب مهم مشغول
مشغول گشت • و دروازه ها را محکم بربست • و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را بار قلعه کین گرفت
و چون کنج در کنج آن تنگ صید بود که از پرده تقدیر چه بیرون آید • عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن
باشد کوشش نماید • ولا الاعانة • بلاد شرقی شوق ایلچیان حضرت با باسقاقان شیراز و لشکری ایشو متوجه
کرمان شدند • و چون بحوالی اعراض ایجا بخیم ایشان کشت • شیر آیون را که روی بر نشستم پادشاه خاتون
بود با علی ملک براد رضوه ملک بکر بفرستاد ایشان تخلیص خود را عرضه داشت که ما بندگان فرمان
اهل را ایلیم و منقاد • و با اخلاص در عبودیت و کوچ دادن متعارف و معتاد • اما تا غایت فلان و فلان
که در صورت مطاوعت او و فقت و مواسا از که در محاذات تخالف احکام یرلیغ اتفاق افتاد بنا بر
حال و تعذر وقت بود • و بیان مقال این معنی شعر فی شیاتی یحمدوا ان یحمدوا فضما • و ان البنا ولینا او میثاق
عاقبت با اتفاق کسی فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع و استماع جابه بنا شدنا آنرا حکم ع جواب فرستاد
کا ایلچیان حضرت و لشکر در آیند • مضمون حکم یرلیغ را بشنوانیدند • داشتا این حال ایو الامر شام چون
روز کار شبی عدد آغاز نهاد شعر اذا ادار کی الاقوان لم تصدقوا • قیاهد لو تعلوا علی جراح • از خوف
تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق ... ایلچیان رفت • و اساس بنا معرفت برین صحبت

نهاد کرا ایلچیان را انقیاد و قلعه در فتن نباشد مصلحت نباشد چه ایشان را جواب تیغ خواهد بود
کاینات آتش حرب افروخته شد دیده مصالحت و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست
بتیر و کمان یازیدند و در میانه چندتن مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان جاندیده اهالی بازار
بر مکاید تحذیر کردند باعتذار و استغفار و استقالت زلت تعریض تقریر بکه سلطنت کرمان
بحکم یرلیغ بر شاهزاده کرد و چنین مقررست خلاف حکم پادشاه و معاندت با چوپان منصوبان نشد
اگر هادی سعادت ازل راهبری و قاید توفیق و سلامت عنان کشی ننمود بخشایند و دیگر بار
این سخن بنفاق نداشت کلمه تفرقه در میان افتاد و از جانبین جنگ پیدا شد و قما قیل الکلام
المعقول اشد تاثیرا من المنقول پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد
بعد از لجاج موجب بخشایش نکرده در شهر را برگشادند ایلچیان با لشکر در آمدند [illegible] از قلعه
بشیب آوردند چون ماه از ذروه بحضیض پیوست و در خانه سیورغتمش با دو سه جاری که خدمت
[illegible] کردند موقوف گشت و شاهزاده کردوجین در دام [illegible] با انا العزیز [illegible]
کام قوم در دل شاد [illegible] منصوب پیوسته سهم مصایب بجولان کوب [illegible] کرد
مصایب [illegible] فوائد ظالمی کجاست
دین [illegible] صد [illegible] کمی یا ہم بود [illegible]
ایلچیان چون مراکب را استحکام کردند شاهزاده کردوجین را سلیمه عالی [illegible] بیدک حضرت
بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با توکیل صاحب [illegible] کردانیدند چون تبریز [illegible]
دو آن سیم [illegible] را از قصر [illegible] کردند [illegible] را از کنبه او تشنع [illegible] فی شعبان سنه
اربع و تسعین و ستمایه بیت دل بدین [illegible] کند منسکان [illegible] آسیاب [illegible]
شعر و هذه شیمة الدنیا [illegible] [illegible] ای یار غار [illegible] [illegible]
و هو شمند عاقل [illegible] و تو کار [illegible] فلک [illegible] پادشاه خاتون چون ابری [illegible]
سلطنت [illegible] شفقت [illegible] ناخن [illegible] و بر امید محبوب [illegible]
العاجل الموضع و مستقر [illegible] سال آخر [illegible] کشید که [illegible] الحوز انفال [illegible] قال النبی
صلی الله علیه و سلم الملک [illegible] العقیم بیت چنین است این [illegible] بود و روزنی [illegible] آن فرقی [illegible]
چنین است کیهان نا پایدار [illegible] دل [illegible] آن [illegible] چندیم [illegible]
کی داود [illegible] آمد و [illegible] پادشاهان [illegible] کان [illegible]
و در [illegible] سلطان [illegible] سال [illegible] بعد [illegible]

منقبات و مرصعات ساخته فرش و امروز در ممالک در تخت و تابوت و نعش بود که از آن چنان
که در عالم الحیاة حریر ازرق آسمان را بطانه قبا بیندکان بیدا شد و از نقایت آن کل لطیف تا از شیخ
عالم کل و سر ابغوش آل الامه و قرطه شجا ستمن و شبوش سبز برنک سنبل شعار و دثار کرد
ساخت بعد از وفات کفن چون مرجو تر ندو دریغ داشت بیت چه خوش حیات که چندان خوش بود آخر
زوال چه چه چندان چه [illegible] فما الملک تخفو علی تحولهعنه الدنیا غرورها انکل و کل
زایل و ضوء افل و سناد ماقل [illegible] تم شرها تفرقها منظرها [illegible] بیت دین بود کا
روکفنکت [illegible] زین سبز بهای خضر که نوراست [illegible] سیاه [illegible] شد ظلمت وجود که
کرد جامه شد از ماتم وفا چون [illegible] بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور
غازان خلد الله ملکه [illegible] نوای کوفت [illegible] ظلم و تعدی [illegible] شاه سلطان [illegible]
بیفکند پوست و بانواع نوازش [illegible] پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان از حکم
یرلیغ بنفاذ مقرون و در ذی الحجه سنه ست و تسعین و ستمایه با ایلچیان بر عزم دار الملک [illegible]
کشت چون تمکن [illegible] و اقبال با نداد تفرقه و اختلال [illegible] بعد از [illegible] پادشاه خاتون
و غیبت شاهزاده کردوجین بر حال اعمال راه یافته بود [illegible] عقل و [illegible] لشکر
ما القان [illegible] اظهار کردند و عازم سیستان شد [illegible] مالک [illegible] باتا [illegible] بقلعه [illegible]
نمود لشکر فرستاد تا چند روز [illegible] قلعه را محاصره کردند بعد از استنزال [illegible] که موجب
[illegible] الصیدانست [illegible] عدم کردانید [illegible] احسان [illegible] داشت و
حال کرمان در موضع خود [illegible] کرده شود بیت [illegible]
نکند ان شاء الله و [illegible] بیاید [illegible] و السلام علی [illegible]
ذکر [illegible] اتابک مظفر الدین ابوبکر
بیقین [illegible] بود [illegible] مال الوف [illegible] جواب باسلاطین کرمان [illegible]
انا بر حسب [illegible] و اختیار [illegible] بالکلیه [illegible] چنان [illegible] در کار [illegible]
اعراض کرده بود [illegible] شوکت [illegible]
بو [illegible] فراوان [illegible] بلشکریان [illegible] تا پاک [illegible]
ایشان هر چند [illegible] داشت [illegible] اقدام و اقتحام او [illegible] شده
را چون قوه و تغلب او معلوم شد [illegible] محافظت [illegible] اسلام [illegible] کرد

تمام بودی ایالات نصیب فرمودی و لشکری آراسته با انبارها و مواجب مرتب معد داشته و معتمدان را
برای ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلکل و دیگر مؤنات
کماشته و خود بنفسه علی عزم الشتا از احوال قیس مستخبر بودی و بر کماهی صادرات آن واقف و ناظر
و حکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح مهمات
بمراجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت مهیا کنند
و کار با ایالات قیس که در اتمام و ساختکی آن همم عقد همت و نیت کشتی با جمال التسویف امروز و فردا
بافق بواسطه این مقدمات که تمهید یافت مجموع قلعها در لشکر آنجا را قصد و تشوش نشست ابعد
مادشه سلجوقشاه اتمار فرصتی کرد و بعد لشکر آنجا را مستخر کردانید چنانچه در مقدمه ذکر آن محرر شد
و سوغو نجاق بحر لشکری سوی بحر آنرا انتزاع کرد و رایت دولت را با نیتر خافقین منصوب کرد
چون محمود را سفینه قالب بتند باد اجل در هم شکست و بعد در دریا فنا غرق شد پسرش نصرة الدین
او نشست و خزانه و لشکر در تصرف آورد و چند سال بدین حال شب بدیدند با زور و فا کرد
کرو فر نمود غایلة الحسد برادر او رکن الدین مسعود تحریض کرد و او بعضی اوقات که نصرة عازم
داشت بر سر او رفت و موکل اجل باد او افنا او و صدی او بتیغ سر او بر داشت و احیا آست
در قتل هابیل الاثم شعر و قال الله تعالی لئن بسطت الیّ یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک
پس ترن برادر او را بازکرد در عقبت و زهادت را بعد دو ده روز از اینا و یجوز بود و از عقب شعر
عقبی الدنیا علیها افعالها شعر یا مولانا بطریا العجفان تعدهم من فود عینی علی الجلدین
عرقا انقضت عقوبة شعبه اعیبت اکبیم و مقابلا عینی چون همچو روزی با بدست استیلا فروکرفت
ملک بهاء الدین ایاز که محو همت بود و اتعال الیک بانو حیس و فاباو لحمی نفث در فرط شجاعت شعر
و حصر کلو انوا بیروا السیف لم نکن لهم حربک که بحولیت شخص این در خصلت کالهیه بر او در که
بجز ترقه در و عد باشارت شعر علیک بهذا السیف فاقصد بوتر فلیس فیه برء ونعد تقبلنا و احیث
لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد و بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن
سعود آمد او را منهزم کردانید و بسر او ربام قصر نشیب انداخت و زنش را با سر و و هر روز منش
کرد علی هذا از طرفین مادة این معادات و عقد بر هر تضاعف میکرفت و امداد قصد و بکار غرض
فروغ میرفت در شهور سنة اثنین و تسعین و ستمائه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین
سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از عاج کرد و اسباب و مغارت با چند دریغ بار بود

قیس بود و بجوار رحمت و ظل تربیت ملک الاسلام شیخ جمال الدین توسل نمود و بحکم انکار العصبیة
بین القرین و المغالبة المستمرة بین الملوک سعود را و را باغراز تلقی نمود و معاهدت استحکام پذیرفت
و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال هدایا فرستاد به اخراجات لشکری که از مال خاصه
تعیین کرد پس بظاهرت ملک الاسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف
جزیره اولاد نهروب تا زمستان و هرمز رفت و چون دانست که در کیش لشکری ماند و مغافصة
کرد و لشکر آنجا کشید و دست غارت بر کشاد و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر اقمشه
از اموال ملک الاسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز چون ابد بر دری عمر بادوان شد کار او بدان
غلیمت و نوقی یافت تا کوکب طالع مسعود و عوجت در طریقه عشرت بماند ناظر فیهم مودة خنجر مریخ
آثار باز زبان را دراز کرد و از طرفی قیس لشکر کیوان رتبت ملک الاسلام قدم اهتمام فشرده و بهاء الدین
ایاز با طالع کوکب سعد که بدون مشتری سعادة او بود و هرمز رخت کشید خوان نصرة او بر هرمز رفت
و خطبه و سکه بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال
نمود و طریقه مطاوعت و معاضدت مسلوک داشت و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه ملک
اسلام برای احیاء مصالح الجانبین عازم آن طرف شد و سر الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء
الدین ایاز بواسطه نافلاء دونا الفاسدین که در رقه تغیری در عهد و چون بهاء الدین ایاز ترس
کرد که در بند قصد او اند بمشافهه و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میکفت که کوشت
نعمت و تربیت ملک الاسلام را بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را در رشته عبید و خدم و در
غاصان منخرط میدانم اما اکر برخلاف توقع قصد از عاج خود را مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی
محال نکذارم و بعد نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فلو کان قلبی ما سایی انا لقیته
ولکنه راس اذا زال اعقابت بیت سرو نظر بحت نیست بازی کاری در جهان نیز است نیست کوچک
و نیز ملک معظم فخر الدین مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان
بر خلاف اراده من نفس نیارند زدن تا بتیغ زدن چه رسد شعر و لکن بشرب السم الذعاف اخو الهمی
مدلا بتریاق لدیه مجرب بار علی این نصایح را هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و مهیا
آمد شد داشتند در میان روزی ناکاه بعضول متجند جنک در پیوست و دو دسته تیر قتل آمدند
و طرفین لکار چون تیغ در کردند از فاطل هر یک مرد و شیدن دیدن کار زار در کوشیدن لشکر
جاشو چون کوکبه ایاز بیدار دیدند و مشاهده کردند تیغ عقد در لشکر ملک الاسلام بسته و خلقی بیا

خلف خلف شمشیر گذشتند و باقی را هزیمت کرد و در این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال
واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرة بر قاعدهٔ معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و مشعل
لشکریان خود را که قطعا در سر داشت فرو نشاند و حرمت حق ولی نعمت را با شرط ادب رعایت
کرد و با آنکه در مبادرت مقاتلت بادی بود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت اعطا
داد که شهور سنه ست و تسعین چون از حکم بر لیغ مقاطعه و جمع مال الکه فارس بر ملک الاسلام قرار
گشت حکم رفته بود تا چریک مغول و مسلمان هر موضعی که بیابد از آنکه دعوی ایالت و استقلال کند
دور کرداند و رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت و بخدمت ملک اسلام پیوست
و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد و بحکم آنکه هو اعرف بتشمیل و بضیه این مهم را او کفایت تواند کرد
و در معارضه ع وان کنت قد ما فقد لاقیت اعظما تو انتخوانند و الحدید بالحدید یفلح این سخن
رقم ارتضا یافت و بدین التزام موجبات وحشتی که هنگام قصد و انقیاد سبقت گرفته بود و تقیا
گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعه دو دشمن قدیم آگاهی یافت رسولی فرستاد و در تو
که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجه تواضع بمحل تضرع مجاوزت نمود و خلاصه پیغام
آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده و بمصلحت و تملق بسراب لعو اشراب لعنونمود تا زینهار باو التفات
نفرماید و چنین صیدی که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرده او را مواخذه فرماید تا بنده بمضی
خدمت مبادرت نماید و همان بنده دوستدار و مخلص قدیم باشد و چون داعیه فساد او از میانه
منقطع شد هر چه مقتضی اراده آن جناب باشد بکرامت امتثال بنده این سخن که محض عقل و شمامت
صفای صدق و اخلاص بود در عرض و مکیدت او حمل افتاد و با احتشاد لشکر مغول و حشم شول و
ترکمان و جالدا بمهم مشغول گشت و زیادة از بیست تومان زر در مصالح القادر چریک صرف شد
و ملک اسلام لشکری از او امتثال بحر و تفرستاد و خود عازم دولتخانه شد تا از ظهر او را
مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانکه مقتضوخم ازمال باشد مستعد کارزار گشت و دو بجات غزوات
برجا الدجا شو تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و متوسل بعنایت ایزدی چه **شعر** من
استعان بغیر الله فی طلب • فان ناصره عجز و خذلان • سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده
بر زبان رسولان پیغامهای لطف آمیز میفرستاد و التماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد و چون ملتمس
با یجاب مقرون نشد دل بر رنج بنهاد و منازعت را مستعد شد **بیت** بدان کوش تا جنگ با زافکنی
وگر چند از کینه شان بشکنی • و گر زانکه افتد ترا چاره جنگ • جگر باید آنجا و چنگ و درنگ • در میان آب

مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لشکر اندا ختند تا ایلیغار کردند و حقیقة
لشکریان او بسپری شوند تا گاه از طرف قیس دو جهاز شاحن با انواع قوت بجهت ملک اسلام و آورده
هر دو را مغافصة بگرفت و بعضی معتمدان جهازات را قتل کرد و با آنکه از رونق قتال آن را فاتحه
نصرت شمرد حالی از جهت ذخیره و فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت
بودند و از اطراف ولایات علوفات و انتقال بایست کرد و از این جهت بعضی تخلف کردند و برخی
گریخته باز وطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر دیگر بکار و حتت شروع نمایند و چون
جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز **شعر** اتو کانهم یتشعل الفرقد خطهما
من الحیتو لا تری القضریه فیلیا گاه کرفت و چندانکه جهازات در مضیق خورد ایندند پس دو جهاز
که در سرعت سیر بر روی آب بغراب جیاد سوابق و اندند ع بکر مفر مقبل مدبر معا از عقب ایشان
چون فوج موج مغرقه و دانند بهمان انجمال مجاوزت یافتند و نه مکان مکاوحت و نه امکان
مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کردند و اکثر آن لشکر بشمشیر آورد و بعضی بنیش عقربیشان
خون دیر مهره را در جوف بطن الحوت یونس وار جای دادند بر ان پسند نکرد هم در حال قاصدی
گشت و بسر رود نمارت کرد و بعضی که بقصر پناهیده بودند و خزاین و نفایس اموال را غارت برده
محاصره داد پس فیروز کامیاب با لغ عالم غنایم گرفته باز هرموز رفت و مدة دو ماه سکان قیس
بیکبارگی جلا وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون از یک جلیه سماک در تمامت قیس
و ناموس آنجا انتقال یافت **امیر معزی راست** از یار و دیار ان خالی شده دیار او و خطه بوش خوبان خالی
خال خط اکشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی تیار من دشتی و ظامر بخالی بعضی باکی انا فاضل امتحل
ما کادم لخواد الصفا که در جریده قافات ثبت **شعر** لن تمکن تسب یتولیت بیتنا • فالنقل قائم
لنا مقام الوالد • صحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت منافشه ظریف و مطارحه لطیفه رفت
کفتم امیر معزی بحقیقت عوض شغل ولایه بر شیخ و قیصره الغریع آموخته این شاری و ترجیح داده و
خدای قول جارحی که **شعر** یعنی ما دیرالنا الفدا ای نحیا الا بل الجلالا • مرغوله خم بر خط بدیلک
برابر غزل شیرازی ملیک **بیت** ای حنکر غزلان مصفت آن خوی غزل ذنن • ای ساقی من ساغر چون
مثال ذن • در پرده عراقی کشید و تا اظهار محاسن اخلاق و در خلال استحسان آنکه اکر تعرض کنند
هیچ نوع ترسل هیچ صاحب استدلال اشعار و مستدلات اجنبی تحسین در صورت تمثیل ایراد
نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرض که جام بالا مالد چون بالد در میان باشد و بخوبی یم و براد

ازان تحرف بوده دریافت بر بدیهه گفت بل القا الله بین قلوبهم یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم
فرزدق وشی کو تا پیش بیت دوم سجده کرد مراد بیت لبید بن ربیعه بود شعر وجلا السیول
عن الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها که چون فرزدق انشاد کردند سجده کرد قیل ما هذه السجدة
یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن وانا اعرف سجدة الشعر و همچنین معنی این بیت در وصف
معشوق که گوی باد و ابر بر صفحات اطراف سبزه بنوک قلم خط میکشید موافق آثار دامن لیلی است بر روی
زمین چنانکه معزی گفته شعر بر گفت باری دو معنی بیت اول شوق موصوف خود حال دو وصف دو
در یک حال مشکل شد خالی خوانم شعر انا فی هواها قبل الناعر والهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا
و مرا او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که دزدی بود از عقد و طیفان سبع و شش کاتب صاحب
عباد و منسوب و دار مجلس فضل بر بود او تخلف کرد چون بخدمت تشریف نمود قال ما حبسک عنا قال
تحق قال الصاحب تقعیق الحمامة فادرک وقال الدهر یعنی الشعر و این چندان مستغرب نیست چون
صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ با هم بار باشد چنین کرشمها ناظر و نکتها
طبع و اشارتها ضمیر بر سر محر باز تجال و تجشم و تشبث در تواند یافت و کل میسر لما خلق له این شیوه
طبع خوش ندارد افتاد چون موسم مجادلات معزی بر سید ملک اسلام از اندیشه قاصدان متوزع شد
شخصی رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین ایاز و عقد تصالح و تواصل مبرم گشت و جبال
جدال و نزاع منصرم و چون ازاتراک بعضی از فرستاده اظهار توده و دست و قهری نمود و یا مدد وی
خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد بجقیقت از خیر
وفا و وفور شجاعت و مناعت او معنی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث فی الوغا ومنفعة الغیث
الکریم لدی العطا همکنان را واضح گشت معنی این کلمات برطرز مطارحات در شان او صادق و بر آن
معتاد با الوهام مؤلف آثار ایاز بر جبین و جبین بین بین که که که کمال اسبابتاسیلات خلال العرب
و بادی غایب و نادی میخواندند ما امروز شوکت واستعداد و قدرت و استقلال او پاضعاف
حاصلست شعر حوی فیه للادنین مرعی و مشرع کما فیه للاقصین مرتع و مشرع ... خورشید
پیرو کمال تو بوده بر معبر کرده در بنجا در تو بوده که یاد کر سوی جهان باد آید محمود سبکتگین ایاز
تو بود که درجه نظم ... بالاتفاق سا کرام معتدل القرین بقاع دنیا و نزهت
رباع عالم دنیا بهشت است ترابها الرقف للحوار معوانها اصفی من الصفاء و نزهت عرصات آن نمونه
روضه رضوان و بنزدت خاک کالعرق الیا قوت تقالا رجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه

السلام آورده اند که چون ابو البشر با امر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین بتقاضا
کلفن بغول خواست بود و رحمت شامل الهی مهبط او را بقعه که بمواسر تهذیب ساخت که بتمام
اعتدال و لطافت آب و هوا از کره خاک اختیاز داشت تا اگر نقل از ضد بضد مفقود اتفاق افتاد
موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا نشد و بخود نزهت اطراف و عذوبت هوا آن دیار با الوان نعمت
و زینت جواهر و امتعه فواخر از شرح و بیان استوار و نقش باشجار و غالیه کیاه و حطب آن
قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندلست عنبرا شهب ضالة القرم و نیل و بقم چرم
و کلفوتیه غالیه آثار و رو و رسته حصا در معقل عاده الحیوة و معاین باسقه معرفون معالجات
شکستگیها آب شهر را آب بجها او کرده سویت تمزاج نجارة آن نموده خاصیت کیمیا طاقا بر وجش ازنار
ابهر جهت طراوت و خاک ناتفا رم جهت طراوت هلیلجش بخشنده سواد شباب ودانه فلفلش
بر آتش نشانده خال جهره اخباث خصیا و احجار تخیلاو بدخش مانند عقیق لب لعل خساره لبتان
نور بخش ونادیا آنجا همه کان و نداما مضروب و خزاین و دفاین آن اماکن و دریا بر گوهر لیکن شگونه
اشجار دایم نضیر و رطیب و نسایم هوایش بو عطر طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام
نغمه دان ریاضش طاووسان خوش خرام بیت اگر فشان چنان دید ملاد هند هند عجب بیلدکه هر
که چنان چنان بود و اگر کسی این صفات متناسقات را بر نجاح رمقع حمل کند کاتب را مفرط گرفته
پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود استغفار نماید که ملکی که من لدن آدم الی هذا العهد از
افق مشرق خاوران تا قوس غرب قیروان وار مبتدا مطالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی تدریم
و بضایع و ظرایف به آنجا نقل میکنند و در عوض آن خار و خاشاک در کل و سنگ زر و انواع
عقاقیر بیستاند و هر کز از آن دیار بضاعت در هیچ موضع نفرستند الامانا الله هر آینه
این حکایت را از اطراف ثمره دانند بل این اوصاف بوجه انصاف اتصاف استحقاق تمرد و مع هذه
الفضایل والشمایل الجاع عرصات آن که نیه غرضها کعرض السموات استماع افتاده و ما پیش از تقریر
آن وضع اقالیم سبع و صورت معموره زمین که مساحت بسیط آن بر هان هندسی و اشکال
اقلیدس در کتب این فن محقق شده بهر طریق حکایات باز نمائیم هر چند زیاده مناسبتی با این کتاب
ندارد اما مقصود انکه مطالعان را نسبت فسحت آن ممالک با سالک ربع مسکون معلوم گردد
سطح کره بدایره مشرق و مغرب و دایره نصف النهار که هر دو بر دو قطب آیند متقاطع شوند بچهار
ربع متساوی منقسم میگردد ربع شمالی شرقی و مغربی و ربعی جنوبی شرقی و ربعی جنوبی مغربی ربعی شمالی

واین چهار ارباع ربع شمالی مسکون است مشتمل بر اقالیم و این ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد
بطرف شمال الی غایت سرما مفرط قرارگاه حیوان نمی تواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته
از فرط حرارت محترق همین سبیل و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده
هزار و دویست میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و بیست
بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و هفتصد و شصت
میل باشد و نود و هفت هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار
هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار و
نهصد و چهارده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد
هفت هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهل هزار شعیره والله اعلم
طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از نکات مجاری آن و ثقات مسافران که مدتها عصای اقامت
آنجا انداخته اند روایت تفحص و استکشاف و فراغ [illegible] بدین وجه تقریر افتاده که ملیبار از حد کچه
تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و طول از سند تا کنبایت تا حد ملیبار زیاده از
چهار صد فرسنگ باشد و ممالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیه است و ممالک مالوا هزار
و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است و تعداد آنچه بنا تاریخ بنیاد این کتاب
نود سال باشد که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض والسماء اوای سلطنت فرو گشوده و دولت
خاک ضمین شده و میان پسر او و وزیر به المنازعت گسترده گشت و بعد از مجادله و مقاتله
هر یک طرفی از آن ممالک بتغلب فرو گرفته و هر سال اکثر اطراف هند بدانجا تاختن میبرند
و نعم و نقد فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد که گجرات
که کتاب علم آنست هفتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت
و در فصول اربعه در زمین یار هفتاد نوع گل رنگین بر بار **بیت** و از اعتدال هوا حکم جانور گیرد
اگر بنوک قلم صورتی کشند نگار و العجب که انواع ریاحین بی تکلف در ریاحین تطاع جو باشد و مجیز
بیت ز دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوش گوار و زمین پر نگار
نه سرما و همیشه بهار و زراعت غلات شتوی و ابتداء تا نیم که شینم نام یابد آب نشت میکنند
بعد از ادراک و استیصال آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشح ناثره ابر آنرا تربیت دهند و تا اینیا
دنیلکروم و درین مقام در سالی دو نوبت بذر با اعناب ترصیع یابد و قوت زمین نامتناهی باشد

کنجره

کنجرة القطن چون بید و چنار بیخ آورده و شاخ گسترده شود و سالها متواتر ثمر دهد و اگر نه دانع دلی یا
که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گردانند طایفه معتبران و متاملان اخبار باز دانند و در
کاری بتعلیق و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کنند از آن اعاجیب عزایب بکلی فرا از آن نه تا بیضه
تواند شد قلیلی از بسیار که کاتب این حروف از زیدهٔ حوصله بر حسب الکلام یجرّ الکلام فی کل
نادی آنا فی نادی و انت فی وادی زیاده ظاهر کرد استعلام کرده باحاطه الابرای علان صنایع الحمد و الحماد
بدایع نامتناهی تاملات و تحریری و تذکیری واجب میداند و القیاس علی الباقی میخواند نامعمور
عرصهٔ آن از حد کولم است تا خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان شاه باد
خورداد گویند و معتبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته طرائف اقصی چین و
ماچین و بدائع بضایع بلاد هند و سند بسفاین بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال تجری
بجناح الریاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد و جواهر جزایر بحر فارس خصوصا و بیت
ونک و بعضی دیگر بلاد و عموما الرغایب و عوارض و اسباب عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل است و معتبر
کلیل الهند افتاده و درین چند سال العربی سندی مسند آب بوده و سه برادر داشته هر یکی بر طرفی
استیلا یافته و ملک معظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی مدتها نایب
طرفی پر طرفی که طرفه دار ... طایفه آنجولان میکند و وشاح بدایع سیر آن تا آب
وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملوک و قابل که هنوز بذکر خطبه او قابل است و با
وجوه قابل ... ارزاق داشته و نوبت سکانه درین مواضع مرتب و مرتب کامکار
رو ... گردانیده که هر سال هزار و چهار صد و سر هفتاد و چیاد و بینه عتوق الخیل فی
اصواتها که در حلبه مجارات ایشان رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنک
بهزاد و سیاوش دگلگون گودرز و دین و یکرو بود و بهرام گور و رخش خسرو پرویز و ابلق بهرام
چوبینه چون اسب شطرنج ... رمانت ملک الاسلام جمال الدین و تجار در جزیره قیس تول
کرده بمعبر رسانند و چندانکه دست دهد از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرمز
و قلهات و غیرها معمود باشد که تولک کند و هر رایسر اسپ را دویست و بیست دینار زر
قیمت معین شده از تقدیم بازو شرطی انکه اکر در مسالف ... آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض
آن از خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران روایت است که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار
سر از ین مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادندی و بها آن که ده هزار هزار و دویست هزار

دینار باشد اکثر آن از فاضلات ماحصلات و موقوفات بت خانه و تمغات جواری که وقف اند بر
کنایس و معابد آن کفره و فجره و بناحیه مشغول حالا نفو که باصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشت
و طرفه آنکه چون اسپان را آنجا برند عوض تضمیم سور بریان و نخود پخته در روغن و هندوی
کاو نخود شاید بجوشانند بیت کس بیم و زر را اشکر داده با احمق را نجیفه خورد و مردار غرایب
درخور و موطیست هر آنچه نفقه بشکر بر گردن خرکم کرسنه را دوزنیه بکاه و کر بستد و مزید بجهل روز
عقال و شکول نهاده بر آخر نشیمن و تربیه بستند و در تیمار داشت خوش نمایند و بعد با هنگام
حاجت به رعایت شرط الجام و ترتیب رکوب و رسوم فروسیت جنود هندو چون دیوان برآشفته مرکب
و هوا و سوار شوند لحربها الاقران او لفروسیة المیدان و در اندک زمان ضلیع و ظالع شود و چون
مهزول و لاغر کاهل و نشیط کردد و بل قامت معیوب و سقط کردند و دانا آنجا خود از ریاست
کوه پیکر که بی تا نیامد پاینده فی الفرس لا تبلغه من السوط و ان کان تعبد السوط اگر اتفاق نادر
نیل حقیر و نهایت مستحسن باشد چنانکه شایان رکوب ندارند لاجرم هر سال آنجا احتیاج
ایشان باسپان متجدد شود و بدین سبب دولت اهل اسلام را اتصال باشد و هذا الحکمة البالغة
لا لقوی الانفة و لحول الالهیة مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرق را باصناف بضاعات مغرب
احتیاج ظاهر باشد و مغرب با جمیع امتعهٔ دیار مشرق افتقار با مر تجارت محتد در استجلاب انواع جنبات
جنوب مجد و جنوب مسقط با قطار افتقار دارد و شمال متوفر باد آتم نه ذرایع این بدان داند
کما الانسان مدنی بالطبع و تتوافق هوا الشان بدین نافع و تمتیق نیتنا الا آن فدایش
شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه دیوان مملکت معبر بعمل معبر نیابت کرد کر آن نمایند
باقی کذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایتست که هفت هزار سر کاو محمول جواهر آبدار فؤد
سال و ... برسید و قایم مقام کشت در قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین
و ستشار و عمال آن دیار شد و الفت و رفعت و اهبت و حشمت بکی غز با دیو طین که
تجارت در امارت که مثل غارت کفته اند و اسکه بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از آنکه
فرهر بود که برض معبر آورند او کار و کاشتکاران و خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نبود
و چون نفائس و بضائع حاصل شد بجهات خاصه و تجار اطراف و تواند دیار بعد از آن
قیس فرستند آنجا تیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب
اختیار کنند بر حسب اختیار قماش و بیع آورند بعد از آن هر چه لایق معامله فرضه داشته

طوایف تجار با اجازت خریدن دهند و بواقی بار شکم و پشت سفاین و دواب بحر بر بیاورد
شرق و مغرب فرستند و با ثمان آن از آن مواضع بضاعت و امتعه و قماشات که ملایم این دیار باشد
حمل سازند و متاجرت و معاملت بدین وجه که بار رکاب بضاعات از اقصی چین بیاورد و در منتهی
مغرب صرف کند در جهان نشان نداده اند بیت از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل برنگیرد کر
نترسد از خطر بازارکان و چون علو قدر و بلندی ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اعظم تقی الدین آسلام و ملک
در اکثر بلاد هند با اضعاف این دیار ست همیشه سلوک آن اطراف بهوا ایشان متعاضد و متظاهر
بوده اند و رسل و مراسلات در اثنا و ملتمسات و مقترحات متواتر داشته این مکتوب در تهنیت
ملک زاده ابن ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن هزبر الدین موید دولت
انشکر و بپارش طایفه از معتمدان او در مدینه السلام کاتب را اتفاق افتاده و بود در این موضع
ثبت کرده شد رقعه سلام یعطر انفاس الشمایل و ینشر مخایل الخمایل و یحکی بارباضه الازاهر نسیم
الصبا بریا القرنفل و ثنا یفوق نفحات العنبر الاذفر و یجمع بین الشوق و التلاقی بیسبط اللوعة بین الضلع
تجمل او تحیات ارجة ارجاوها و لم یعقد سمها الی انجبها من جنوب و شمال تتضمن المدائح و ثناء
کفلیج من روض مقطرة الریا معطرة الصبا عدا ما عبیر الکافور مجلل الی المقام الارفع الاعظم و الموقف
المقدس الکریم السلطانی المجیدی المعظم الی ... الاعظم شعر مقیلی و منیتی و امر انا السیف
الصقیل او القلم الجامع لمرابط المؤید المظفر ... صاحب الموفق و من ... الملک
المعصوم ... الملکة ... الملکة الدولة ... الملکة
الملکیة ... الباسل ... القمقام ... الدماج
... فی ... الملوک ... القضایا
و مواریثها ... فی مشارق الارض و مغاربها ... و عادة ... الضعفة من
الملة ... بجهاد و الجهاد ... الخلفاء و الجهد ... الکلمة المتمرد ... الیدی
الملوک اذا تعد المکارم و المفاخر المذکور بالعالم العادل علی ... شعر
... ملک ... العلی ... الملک النسبة ... مرعة
بقوادم ... الخلافة ... المقرب ... الا صفیا ... بیضاء
... الکتاب ... فی المجالس العود ... القاد
تعد ... العارف الرومانیة و ... الرحمة

سید یکتابه ... امضا فرمود
و تاج الملک العود القدیم

ساطعة الآيات كالآثار بالبراهين العقلية المرجحة الوجوه فرعية مجملة لامعة الانوار باهرة النقلية
الشرعية الوجوه عقل مفصل والصلوات بين النفوس في عالم الاشباح قائمة من ناظر بملكاتها
الرائقة في اذيال الآزال بالقدر المتاح فعلى هذه الكلمات البهجة وتنسيق القدسيات المرتبة والواقع
توقان العبد الخادم الى تحرير الشرح الآن اظلال المصيف الى الغمام الى الهلال باشواق كمال البلاد لا
غزيرة والاستماع باعلى احضرته لا يشرحها دانية قلم ولا يكشفها صرامة كلام يقصر عن بيانها بلاغة
الضادين بل ابن ساعدة وابن وائل ونحوهم يدنون بلوغ امدها افهام الاواخر والاوائل وكيف
يدرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام ولو ان ما في الارض
من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفائقة ورباها اللائحة من معاطف اصداغ الاملاح حج
المطرية في كوثر الوداد جناها اوائل ربيع الاول وليس الا منه وعليه التوفيق والمعول والامور عن ايدي
دايديه الباهرة وسيما من تلك الدولة الزاهرة متناسقة الآلاء على ترادف الايام والليالي
ملتهاة تفصيل ملتها وطراز جيدها وغرة بهجتها الى المخدوم الاعظم ملك الاسلام جمال الحق و
الدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته احصن من الحضرة الايلخانية والسدة العلية السلطانية
القاآنية ما انفكت عتبتها المجيدة مجباه القياصرة ومقبلة جباه السلاطين والملوك الصيد
شعر لحسن ترجيه فاحمل آميل وان ادنو تقربه واتى بجميل وبعد ما اهتزله اعطاف العواطف
واقام عليه بمجال العوارف ونحو الحسن اهتمامه ومقاليد ما للسلطنة بعد انفرها سهلا و
خرنا وأنما في بها ملكوتيه شرابه وما ينضاف اليها آو يجرأ والتفتها المحمود على تتابع الالاء
وتدافع الاذلاء واما ما اشار الى النفاذ باذنه على الوكيد المطرة كان النظر حق الاذن واقلت
عن القيد غاقصا الصيد بالاشد صعوده لاستنزال الصيود ومامن نزول آجالها في صعوده
كان عليه نفذنا بالطائر الميمون السلطان الميمون طائرة الطائرة في مطار الاشتهار ما وقيت
كانه يطير بجناح همتنا الى القلة الشماء وعلق بالصيد المراد عن مقر الشماء لا يسلم العقاب
من عقاب صوته والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه ويقال الخضراء كالمسيح من الذعار زاني
الى الغبراء كاذن القضاء يدرك كالراي الصائب ما يبتغيه ويفوق بالاعين اصلها بمتربه غالبه
لبنات الحوائية المنايا ويطارد لها مرصد البلايا يشعل لها الطير في المعانق بلا اثامهم سهم اجما
ويشبعو بصاد الصيود من غير تعقب بحمية كالملك شعر باشقب لا يختطف الصيد طائرا
كطلعة استلاح الحبيب طائرا آية للتال الاقبال يتبين في طير غيرة كصيد ينا كم او كمعرو عاربا ويعد

له عينا كنظرة بي ومسددا عن الوثوق لمهمته ملكا اذا ما بعثنا للقابضين فيهما باعلى الاثير طائر
سارا ولقا انتقل الى عالم البلاغة لعزيز على افق المنصة مثال هذا ما لقبل التاخير من خبري
ولكن حين تخيلي وسنسبات بنفس كما انتقض العصفور بلله القطر نشر ما بيده الوهم اخذ القرشي
والقوام كما انبسطت الاخبار معثرة ولا انقضت الاكبر حيا فلا غرو ان يصاغ لاجرامها من مر الدر
ويناط قلنسوته من جواهر العين ويدع حالة الارضية جلي بالماخوذ من اجنحة النسرين لا يسعيد
حنين الاسعود القابليه فلا يختار لطعمته غير روح الملك فهذا وامر العبد الحضرة المخدوم الاعظم
جمال الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود عصره في مراقبة احوال الطواشي وصيانة ما لديه عن
تخليط واشي وانقاده بالشريعة المصون جنابه بحيث يقطف من اشجار الرجاء الحجوج نشاء الله تعالى
والمامول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على الحالات في مصالح الحرام ويشرفه بخلع المرسلات
والتقدمات نحو طرز بتلك الكلام ومفاخرا باسعد به تقطس باخر شهوده واهدى السلام على نفسه
الكاملة واخلاقه الفاضلة وصلى الله على نبيه محمد وآله اجمعين قد ما وقد وكذا له
المسار مقيمة ومكملة انواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم المعظم الاوحدي
الاكرمي العالي العاملي الاورعي الجاهدي الحافظي الفخري فخر الدنيا والدين مجد الاسلام و
المسلمين مجدد عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محي الشرائع مصفي مواردها للشارع
مقيم الملك مؤيد الدول عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين ادام الله
تعميره سالك المسالك وانار بمصباح رايه في ليل الخطوب حندس المهالك وجعله جملة من
ذوي الاحساب المشرفة بهم المناصب المعتز عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم
المطوية مطاويه على مثل ضوء الاصباح مطرزا بالليل البهيم فهو اطيب من نفحات الناجية ونعم الكليم
واطيب مذاق وانه بحسن آياته نوع من انواع الحكيم فان العقول متحيرة والالباب متفكرة ابحر هذا
ام بحر عظيم وقمر هذا ام حكمة حكيم شفيت ما شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والبرهان الحج
كل يوم قلقا وبعث فيه الحضرة والجنان الوهم يجمع الارض بل لو نشا الثقل الحضرة القدس
لا يعلمهما من اقية الجلالة وانوار الهداية الموضحة المسترشدين سبل الضلالة وما تليت علينا
آيات اخبار الملك الاعظم جمال الحق والدين عضد الاسلام والمسلمين ادام الله بقاءه معزز الملة
الحنيفية ومد باستعداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص من الحضرة العالية الايلخانية والسدة
الشريفة القاآنية من وسيع التوجه فيلقى التربع لطف الطائف وايثار صحبه العارفين وتفويض
٢٠

مقاليد ممالك بغداد اليه مجدا فيرها فتقرير حكومة شيراز في يديه وجعلا دونه توفيرها فانا السلالة الاولى
الهية ممالك سابقة في الازل والقضية متساوية اريد بها نصرة هذا الدين الحنيف واقرار
القا المنيف ما فضل من خصه بما اختص وما عوى وما نطق كتاب تقليده له عن الهوى ان هو الا
وحي يوحى ولقد تبنيه الامور عمرها وان سكن فيها عمرها وقد والزند السوا وتقلد السيف
الغوار شعر بصير بتدبير الامور وتحليل من الكيل الاجمل الذي كاهله ولاهو في الدنيا على صبيه
ولا عرض الدنيا على الذين نائله ولقد هزتنا الذلك غرتها اغتباط كما اهتز تحت البارح الغصن النضر
وحصل لنا من نشوة كنشوة من دارت به هات الخمر وما هو الا من اتقام الجنات وانا والامانة
وما اولى الملك الامجد جمال الدين بذلك فانه سلالة بركة الملك والملك وانما الملك وقد وصل الى
فاهلا بمن طاف بهجون وبمن اهداه فما اوقعه على الاعراض وارشده اليها واهداه مشفوعة
البغلة الشامية فقد اعلى البغال المستحقة ان يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها
من ديباج الروض المرقوم للتغطية والجلال ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا الطول في
هذا المقال ووصل غاية مناكر الدين كان نائرا من محاسن انعام الجناب ولما سن اكرامه ما
يفضله الحيا المرقة حياة ويجل الروض ريا فيقر له بالفضل الخيار الاريا فازدادت اسباب
محبتنا الجناب تاكيدا وعاد ثوب المولاة جديدا وقفنا على مكتوب الجناب اليه تحقق انه قد حصل
بارنين اخرين فكيف السبيل الى الجمع بين الحسنين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المنيل النبيل
شرف الدين ابرهيم بن الحسين الخراساني المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الى العراق ان
الجناب السنقور بانه بتلك البلاد وان الجهة الحارة لا توافقه ولاتكاد تعرفها اذا كان ايام الشتاء
وحصل صيدا الى العهد انشاء الله وحقق رجا ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من
اجناس الطيور ما يستحق الحرج والشواهين وانا ان نغيبا الى الصدير وحيث بها حصل الجناب وصدق
فاعرفنا بكريم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه ومجوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة
القرية عليه حتى يحصل موقوفة فان سماعنا الذكر هذه الجوارح الى ادية لهاده عاما قبل والاذن تعشق
قبل العين احيانا وصارلنا توليع بمارسة الصيد والقنص نهوا الحرب في التماس الخدع واستهار الفرص
وله لذات في اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا انتهر وانكر الا القرناء انتفر وانتهز فلذلك لا يولع به
الا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب ان يكون الموقوع
مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فانه بها صفا بامرايا الودوات صفا الجناب اقرب المناجح

وان حصل

وان حصل البعد بعين فما مجوانحه متواترة ولا مجريا بين مناسمه واننا الاخيار قبلنا فان الامور جارية
بحمد الله على المراد والكلمة متسقة في البلاد والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من
فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد فنحن شاكرون الا انه معترفون بنعم
وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة سبعمائة والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي
وآله الطيبين الطاهرين في ذي الحجة سنة سبعمائة انشا كتابا من مكتوب صدد شد الحضر
بجواب طلب بعض صناع طرب كما التمس انفاذه ان رفعه يوم مكتوب لا زالت الساحة العليا والحضرة
العظمى للسلطان المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع
الجبابرة قاصم القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام الصنديد الضمضام
سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة المفضال الخضم
المغوار على اعاديه شعر عادي البرية كافى المدقع طارق الدفع سيف العدى خضب سيوف كل الوالى هز الحق
والدنيا والدين الملك المؤيد من تائيد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين ماحي الغزاة
الموحدين ماحي الطغاة الملحدين عز ايام الملوك والاكارم واكثر الحكام الممالك المكارم
والمعالي اول ملوك الخافقين عدل عظما المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ابهته
مغبوط الاكابر في اياديه وبذله متبوع انوشيروان في نصفته وعدله ملق البوس الى قابوس في
تدرج معاليه محجن قتاخس بالعناء والخضر في نجح مساعيه موفود النصر والتائيد معمورة وما فتا
لجي الافضال مغمورة وناضر دولته الغراء بسحائب العواطف مطورة ورايات اقباله برياح الظفر
منشورة وآماله ومساعيه في الدارين محصلة ميسورة وما برح شريف دايه يقوم سناد الممالك
وصائب تدبيره يثقف مياد المسالك وعدله المبين يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام ويفيض جوده
بنوء على طاعلة الزهام ما دام الاحول لهيل الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات الراح العتيق
مع حلو الحديث ريا وبقول هاتف القضاء غير دا عامرها مزيا بنيه معد وبين اما بعد فقد
الجنا المعلى حفظه الله بكل مسار ومحابه واوصل اليه ما يامن كل دعاء مجاب ويعود بالتلا
عن الصلف متعاليا يتلو سورة الاخلاص كما تغير الصبح على الآفاق واودعته صالحة في يخبر صادقا
بلسان الود والوفاق وتحيات يخبر منها اريحيات الطبع السليم وتظهر برق الخلة من جبين المكاتبة
المعين ونلال النسيم هذا والاشتياق والالتياع من صفو المصافات وخلوص النية ومحض الود
ومرافقة الروحانية الدولة سؤله واحرازه ماموله اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مقصد

الآمال ومورد الاماني ع يحيل التوغل في البيان والالمعية العلية فادت بقبيل المرادات والمرامات اخر
في براءة دعوا بلا متماراة وترجمة عن نفوس عقيدة ووطها لذلك المرابة ولما تشرف الخادم بطرق
مسالطير الاماني وابهج من نقوش معاني الفاظها السالب للقلوب من لحاظ العواتق والمعاني كمثل الخم
وفلت المعاني متضمنة للطائف ونتائف وعواطف وعوارف كالماء سلسا حافا والبال فراغا والعيش
رغادا والآمال بلاغا ماكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناشرا من اطيب الاعراق الملكية شعر
فكان مكان العين من فرط عزة وحل محل الروح من حسن موقع سجد فيه شكرا وحيدا وقرا لمثل الفضي
ذات السلطان المعظم بسلامة مجددة الجلباب محموة الرباب وسعادة متعاددة في كل حين ودائمة
صافية المشارع ضافية المدارع بكل زمان وهناء له ابهة السلطنة وابهة الاحتشام منقاد اليه زمام
السيف وبراعة الاقلام فقلت لذلك فادامها الله عليك وقد اضعاف هذا الكتاب الانبا
الى تحصيل سنقور عالي الطار وفاتح الصيد في اطوار الاوطار بعد تعالت او لا تحصى وقلت سيقني
السلطان بما يريده ويراوده ويصيب شاكلة الصواب فيما يواتيه ويواريه وافق لثانيا الا ليخفي على اطل
راية الثاقب في الاصابة من مسقط زنده وابراقه في سبرات ايام الشتاء في الجبال الحارة وديارها الغر
بين نفحات هواجر معمعة الصيف في ستوكرها القريب مقارها وكيف لا يسيل ماء الثلوج دياسها قمنا
الفواصل في شواهق الجبال الجامعة بالارض يتقمص وفي الثلوج يترنح كما ارتاح [illegible] اغتر بالخرتيم
ديادنا بالنسبة الى الكاف عشة الاصل [illegible] الاكباد ونكيدها الظمأ كياد ولا [illegible]
ولا يكاد ولكن الخادم [illegible] لعل فيها من تلك البلدة الزاهرة التي [illegible] الطير من الشتاء [illegible]
من الماء نورق بها الغصن الجامد وتزوق له الغصن المائد فيلفه امن الشرب صاف الشرب [illegible] الفواد
والخواف فغرتها السلامة والعوافي ويصيد الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة
والايقان في علم الموسيقى [illegible] بلابل بساتين العرب وحمام اغصان القدس
الذين بنغماتهم الرخيمة يرقصون الزهرة الانسية وبلطف طباعهم وحسن ايقاعهم يشوقون النفوس
القدسية كل واحد منهم [illegible] الثالث [illegible]
المثاني والمثالث ويسلبون بطيب الاغاني [illegible] الفلك الاعظم
الاعلى ضربة ذلك الاصوات ولا يتهيج النفوس الكاملة الا بعد الاستماع فيه [illegible] الوصول [illegible] وتحقق
في علوم المكاشفة وعين المشاهدة ان النغمة [illegible] والاستماع بالسماع للنفوس [illegible] نصيبها
الادلة الوحيد [illegible] المقال والطبع الشريف السلطاني [illegible] التيمم الاعراق العز

وتكبر

ويحيل اللذات العرفانية بلغه الله تعالى الى ذروة المعارف فاض على نفسه الفاضلة شآبيب التوفيق
ولما وصل الشيخ شرف الدين ابرهيم على المداليات مكارم طباعه وكرن على مقتضى ع [illegible]
الملاه وتوفي الذكر شمائل فواصل خطابه [illegible] ما كان الا كالصبا ينشر فوائح ازاهير الخمايل وكالصبح
يحكي عن المعاني آيات الشمس وهو واصد في تأمله فقلت كما قيل الاعز من الميدان يلوح ومن [illegible]
ان يفوح والصلوة على الروح القدسية المحمدية شعر الاح يقد وفاح [illegible] طيب وساح [illegible]
فيه رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين ذكر سلاطين دیار غور
تعلق بر بلاغ دل از بلاد جنوبی و شرقی مکانت بمثابت [illegible] ودیگر جوانب چون [illegible]
واعضا تمام است مکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد [illegible] و جهاد [illegible] شمال و هوای [illegible]
آن با هوای طبیعت اعتدال [illegible] سطور بر لطافت نسیم و ریاحین ظرافتش مقصور بر [illegible]
نعیم شکر [illegible] فرد [illegible] ترا [illegible] اندیشه امید [illegible]
بلاد بحسب آنکه مشاهدان تقریر کرده [illegible] فاصل است میان خراسان و هندوستان
چون از رخ آب [illegible] جیلم و آب [illegible] و آب [illegible] میکنند بدین
موجبات بنیان کوه [illegible] کوهها [illegible] چون سوالان
[illegible] تبریز [illegible] چون [illegible] شوند
[illegible] عوض [illegible] سلطنت [illegible]
برچند بار [illegible] مشتمل است و قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زیاده از آن
کردین مواضع خیال [illegible] توان بست و زبان خامه از تحریر تفاصیل آن کشاده در سنه
عشر و خمسمائه بهرامشاه بن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و متقبه بر [illegible] بیت چنانکه
عادت این روزگار [illegible] است [illegible] علاء الدین حسین بن الحسین
اول ملوک غور [illegible] خروج کرد و مملکت [illegible] بهرامشاه [illegible] علاء الدین
بعزم [illegible] بهرامشاه فرمان یافت و پسر [illegible] خسروشاه [illegible]
او نیز پای مقاومت با علاء الدین نداشت [illegible] علاء الدین غزنه
غارت و قتل فرمود و آن [illegible] مقام ساخت و خسروشاه در سنه خمس
و خمسین [illegible] بیت [illegible] کس کیست و یکبار [illegible]
غزنویان منقطع گشت علاء الدین [illegible] بن الحسن بن [illegible] الدین ابو الفتح

[illegible]
[illegible] غزنین [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] غزنین [illegible]

محمد و شهاب الدین ابو المظفر محمد بحکومت نصب فرمود و چون سلطان غیاث الدین در گذشت آن مملکت
باتفاق همه در تصرف سلطان شهاب الدین غوری آمد و درین حال این دو بیت از دل و زبان خلق گذشت
رباعی تا چند بغوری عمر دهی با جهان • یکسان شمر ای دوست گل و خار جهان • هر لحظه یکی آید و دیگر برود
لعبت بازیست کهنه با کار جهان • تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمایه بر دست
چند هندوی فدائی کشته شد بیت او نیز گذشت این کنند کار • وان کیست که نگذرد درین رهگذار
چون طومار اعمال او بقلم مشیت آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک او
حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او بتیسیر پیوست و چون
ملک مستعار را ترک گفت بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمیر [illegible]
یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر خیول ملوک فی تنابیه و هو قانع • و موت ملوک الناس [illegible]
و هو مقنع • له نفحة [illegible] • و اخری اذا ما [illegible]
حوزه مملکت و محافظت آیین سلطنت مدتی مدید در حمایت
رسانید و آثار صرامت و بسالت و مخایل حسن ایالت باظهار
ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خطائی و نوروز بیک [illegible] و رضیه
بعد جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را بکفران مجازات نمودند و راه تمرد و طغیان
سپرده و دم استبداد و استقلال زدند جلال الدین که در شهور سنه اثنی و خمسین و ستمایه
متوجه حضرت منکو قاآن شد قتلغ خان و سنکر خان نیز از الغ خان مستوحش شده بر عقب
جلال الدین روان شدند پسر الغ خان مشیر جلال الدین سلطان رضیه که شیمتی مرضیه داشت
بر تخت سلطنت ممکن گردانید و خود در اتق و فتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود و از آن طرف
منکو قاآن در باره جلال الدین سیور غامیشی فرمود و بنهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی
بهادر با لشکر که در آن حدود اند مدد دهند و او را بجوزه ممالک موروث رسانند و کلی
آنرا از غبار وحشت النزاع ممالیک که اذناب فتنه اند و شاه صفت عادت بپیراسته گردانند
جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکر تمام مصاحب او شده تا ولایت چغنز که سر حد
دل بود از آنجا بیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین مدد کوهها و ورکه
سوزند را که ایل مغول بودند در تصرف کرفت و بجز و کلی اضطرار را خرسند گشت بیت
آنجا که مرا دست رسد نیست مرا شوق • و آنجا که مرا دست رسد دست رسی نیست • بعد از مدتی الغ خان

سلطان

سلطان رضیه را از فراز تخت در گذار و نعم المختص القبر جای داد بیت ازینها الهجر ترک رسل که نبنی
آن چشم نیکوان بود و نتلف لعل لبان • ازینها الکرما بیک حکم رو دارد بود • تا نیک نخفت ماند و رد ساده شکرانی
بر ناصر الدین که مختار و مرجع وقت داشت کلاه سلطنت بر نهاد بیت جهان ازین جنبان است
سان و نهاد و نیک بست بدیگری داد چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت بجز بد داشت
و حکم و رد و قبول با رادت الغ خان منوط بود با زعزیمت عقدن و نفاق جمعی را بر آن داشت تا بغی
شد و اساس خود را بقتل آورد و بعد از چو کتابت خبط آلآمد رباعی هر روز که چرخ فلک پیدا شد
هر لحظه بقیر بحکم آزاد بنی • این شاهد ملک تو شرع دیست لحی • هر روز دار آغوش که اما دو
الغ خان چون تعرضه ممالک از معارضان باک کرد و خود بر سریر سلطنت پای نهاد او را سلطان غیاث
الدین لقب دادند و خزاین و لشکر و حریم ضبط و قبض فرمان آورد و برین حال نیز چندی مصرع
کردگی زحال بر آمد که دون طمع بست که مکر فلک سرکشی در عهد او دوام خواهد شد و امر و نهی او
سیری پیوند ملک در کار مرام او آرام گرفت تا کاه که این کشای اجل آ ختن او در جواب تمام
قصه ها او که درین مدت دیگر از اندیشه بود در کشاد تا حال و لیکن بر ارادت قبضه الامر بالقدر
بلاد حاصل این عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی مو فور و در خیر و جهان با قی رفتن
و جوه [illegible] و بالا را بین احیاب [illegible] و ذلک فی شهور سنه سبع و ستین
فهو فی [illegible] الا ثیب [illegible] بر تخت و ادرث تخت وافر و ما لک [illegible] شد و در مدتی
این ماه ات تحضرت هلاکو خان برلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر و فامیلک که حاکم هند
بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خفا او نند او به برغندی بوا سطه او
استیحاش او را با تمام کرد اینده بود در تقبیح حال او مبالغت نموده تا او را با چند ملوک تیمور
بیاسا رسانیدند و درین حالت ملک فیروز که از جهت ناصر الدین امارت خلج موسوم بود
عازم دولت شد بعد پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده تقرب جست و
او را بمحافظت مولتان که سر حدیست که تا زم زد فرمود تا بجال مداخلت لشکر مغول مسدود
دارد بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد با شارت
ما نافق فالنفاق له نفاق او را بمهادنت با مغول تهمت نهادند تا دل او را استمالت رفت ملک
فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف بود چه شعر ومن قال اذا غضبت غضبت قما ما م
چندان استحضار او کردند علت ها آورد و تعلل میکرد و وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تغیر
او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکر اهما و اجبارا احضار او کند در راه و قفا

و تغیر نو قصه جزاء

اتفاق مصادفت افتاد و بر سبب تقاعد و توانی و مبادرت بخدمت تخت سلطان باز خواستها
بر ایشان کرد و ملک غیر و نجواب او در ابوبان تیز شمشیر جوالا کرد ناحال جواز ناشد العدم بروی خواند
محبا غان دیزفرد واند تا قصر سلطنت قَدِ انْقَرَضَ لِبَاسُ حُجُبِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ و در آن جا
اکثر خدم درگاه پراکنده بودند مزاج سلطان حاسل عرض بر مرض شرط شهامت بجای آورد
و زمان فرصت که چون آرزوی ستمدیدگان بود برسید و ساخت بوصال دلبران نزدیک کرد
و فایت نکو واینه او را بضربه هلاک کرد و تسکین جاش و دفع پرخاش لشکریان را پسری را که بدید
از آن سلطان بود چند روزی اسم سریر بر روی نهاد و پس لشکر را در ربقه طاعت آورد
شعر قُلْنَا غَدًا وَالدَّهْرُ طَوْعُ مُرَادِهِ ❊ وَفِي يَدِهِ الْعِلْيَاءُ ذَاتَ زِمَامِ ❊ پسر را از عقب پدر بفرستاد و الخبر به که
بیت زان قاعده ما وصل که بوی امید ❊ تا چشم زدیم بر هم آن تا غاند ❊ ملک غیر و نه ملک غیر نو
یافت و بر تخت سلطنت نا متصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفاة انجاد محفوظ داشت و مخدره
عصمت دختری به بکری بیت زلفش خلاف قامت و قامت خلاف زلفش ❊ منقد میان نسر جیهد
سیرین بیافی ❊ نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد ❊ از الفاظ الخطیر جزئی و جمال او
برادر زاده خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود او را در حکومت عوض و بند
بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری آراسته و جمع آمد بیش او حکایت کرد
که رای هندو امرای آن نهایت شجون بجواهر نامدار و لالی شاهوار است طمع در استبداد آن زر
و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و جواسیس بر گماشت تا بر وقوع لشکر رای عبد الفت بعضی
خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید
ع مَقَادِيمُ تَدْعُو يَا تَمِيمَهْ تَجِيبُ ❊ پادشاهی که لشکر تا نیدند و فوج نصرت و امداد رحمت او بترتیب
قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم و تجشم سیف و سنان حاجت ندارد توفیق
داد و فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت و ای اصابت تدبیر کار بست و برای استیفا
نعمت جیون و دختر خود را ❊ عنبرزلفی که ماه در چنبر اوست ❊ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ❊
دنا ست غر آن و اغلاق جواهر و نفایس ذخایر بسپرد إِنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ ❊
علاء الدین چندان مواشی که داشت از آن بهر یافت محمول آن غنم نا متناهی کرد و شکر و سپاس فضل
ایزدی تقدیم نمود و عنان بمعسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک غیر رسید
رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر بچنین خواستها نوشت آن

باابنه کردنار کاندیر آرت ❊
فرمانده مرکز کار فرمان از فرست ❊

محصول

وحصول سلامت و تحصیل چندین غرائب بالوان مقتنیات آراسته تهنیت کرد و بحضور
او مثال داد چندگرت رسل متواتر شدند او و رفتن را عذری میگفت ملک غیر و نز را توهم
عصیانی افتاد با لشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد چنانچه بجز
بین الفریقین حایل بود ملک غیر و نظر بهجر حرم مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوة و بنوة با پنج تن
از آب عبور کرد سلطان علاء الدین عَلَى الرَّسْمِ پیش عم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد
کردانید و در باب تخلفات تخشعی انمود چنانکه فرزندان مخلص بدان الزام آداب غایبان
خطر نیشتند و هر کهنه حکایت گذشته تخلفات متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت
کرد تا در اثنای آن سخن تیغ بیت پنهان کرده از پولادی که پیش زخم او ❊ روز کین بر آهن و پولاد خندد
پنهان سر او را از مصاحبت کردن دور کردانید بلی بدست عقوق سر و فا و مروت را پست بود
ع آری ای دل تو دان که تا تدین تدان قَتَلْتُ وَقُتِلْتُ وَسَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ ❊ مؤلف داسته در بعضی
این مثل نظوم کبک وری خورده باز آمد قصاص از کبک ذان سپس آمد عقاب و از عقاب
باز کرده تیر صیاد وی بر بال عاشق کرد صید ❊ در دو کردون هم برآید روزی از صیاد کرد لشکر بر
از آن سوی آب مشاهدت آن حال الفظیع و قصد شنیع بودند تا مستعجز و شیدند مال علاء الدین
مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل ایشان بدان رد کرد ع آن که دوروز
است بعهد دست شده بدست آورد چون مالی واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال
مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامت جهان بخت بود خدمت او را بضرورت گردن
بنهادند از آنجا عازم دهلی شد که در قلاع آن غلغله کر بود از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در
نکشاد بجا پنق نصیحت بود و صد ترهات زیادت در منجنیق نهادند و بقلعه انداختند
قلعه بنا کام پیش از کیسه قبول داسر و قلعه حصین را در بکشادند ع و بَقِيَ ثُمَّ أَنْزَلَنَّهُ بَعْدَهُ
دو پسر از آن ملک غیر و نز در سولتان بود نعل ایشان از بلدا آوردند هر دو را میل کشید تا بصیرت
تا از نیل و ملال این چرخ غدار ❊ زمانه مختال هوشمندان بای مال مسکنت و اذلال شده اند
و نا سزایان دامن کشان بر بساط عز و اقبال ای یار هوشمند بین یاری ❊ مجیب از گردش این چرخ
نیو نکش بد و سال ❊ و ز شعبده جهان وفی در هر حال ❊ دادم دل و دیده و انکه چه دیدم آن جلاد
میل و ان در نم الایام ❊ سلطان علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین
ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار عرصه و مضبوط داشت و لشکر

[illegible]

[illegible]

شهور سنه اربع وتسعین وستمائه قتلغ خواجه شهزاده پسر دوا آمد بخیال آنکه گمان الحیاة شوق ثم
ومرد والکن لامری انصافیل برای تسخیر وتدمیر دیار وغارت واستلاب بضایع اقطار چون قطار
متواتر امطار متوجه ملک گرمسیر شد سلطان علاء الدین سعدکشته با لشکری وافر بجهت ثبات
در اکتساب بعد جنگ را اعتقادی صادق وبتوجه اوی در اقتنای ذخیره روز نیز استعمال مجازات
بل مستعجل انجل آن لشکر شد و تسویه صفوف نا کرده با ایشان نبرد بسیاری با بقتل آوردند
بواقی عه اذا کان القران لهم وبانی مخاسر بین خاسرین مخلتین مراجعت کرد علیهم غفا
دقیل وبیل والحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وبه دفع عنا المضرات وصلی الله علی محمد وآله
ذکر حال الدهات احوال الجبار نوروز بیک مقتدی غازی محمود بن ارغو بار نصرة بنا از ابو مسلم
ثانی دین بود واعداء سوز نصره الله موفق شعر سواه علیه بعدان بلج الوغا اتحکم ام انحت
علیه الکواکب پسر ارغون اغا است که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای چنگیزخان چون خاهش
دیار ربع اقلیم ثالث ورابع وخامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد مدتی دراز سال
بحکومت خراسان وماوراء النهر وغرشستان وسیستان وکرمان وفارس وعراق وآذربیجان
وروم موسوم بود وبمباشرت آن آثار جلالت امور ومآلات قیامت قدر در عدل وانصاف
جهانیان را بنمود وبوقتی که از حکومت ممالک الخانی عوض مرابع آن جهان کرفت چنانکه شاعر گفته
قطعه بسال ششصد وهفتاد وسه ز ذی الحجه زماه بیست گذشته نماز دیگر شد که باد گردش
گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه تخت ربود جنید پسر داشت که هریک در بر
وتقدیم در حلبه رماحت مکنت سابقت با اقران داشتند حق تعالی مراد اذی وسجایا
کامکاری وشمایل معدلت که نخا آل شجاعت تمامی در نفس نوروز بیک بن نجنک موسوم شد
بود چنانچه از بعضی آثار او که در نصرة دین حق بضرب تیغ جراح وطعن رماح واعتداد جمعا
واهتمام تمام بر رونق دولت کار باقی گذاشت بر کمال شجاعت وعلو همت واستقلال او توان
کرد ووجود بیوست اولاد ارغون آقا در خدمت اردو قبیعون نسل پادشاه وشمس ممالک
جلال موفق بوده اند ومراتب ایشان باوج غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون کرکت
بوقا جنک آنکه ظاهر شد بادشاه اورا با اتباع بخبر لا تبقی ولا تذر کن اینه بواسطه قسمت
مطابقت او نوروز یاغی گشت وبصوب بلاد شرقی عنان تیز رفت وبا همه یار کرد سیلها
روز دستخیز در شکوه فلک قالب الشاتمان از اعتبار در اطراف رشید بود وعقد ثریا از کرکدن

کرمان کشته وقندیل نباتات چون چوبه اطاعت شکسته هوا از درد سینه داد خواهان چون
آینه زنگار کرفته وچهره قمر با اوداع پرده کحلی نهفته شعر وقد حجبت اثر الیوم کانما سموط الاول فی
جید کاعب با لشکری تیغ زن مردافکن شعر وقائم ونضا الون فی الروح خطوهم وکل کمی فی الشعر تهتز
اذا استنجدوا والمرقیا موارد خاطر لا یتبعهم بان یائیهم کان چنانکه در طوف میدان در وسط غا
از جوش آن جیش حاشر ابطال بیقرار کردید بدیده کاه بغزل شعر بعظمین شیطان السوابقین لقد
عذبهم فرق الفرق بکحل یقاد برقصد اردوی شاهزاده مردان نبو با دکام ونام بسته قدم بنام بهنداد
کوشها مراکب وکره فته وسوار میشد ودر روی مجلس بود تا از تراکم غمام ظلام فرق میان نه ابلق
نفاس ومضارب وتنادس ممکن نبود تیر باران تحوا به دیده ها میرفت تیغ ما ندخون در محیا
عرق جاری میکشت شعر تبدی فواطمها الحروب مظلة من الاسنة والقنا شمع لارسه
تیغ وقب قضیب وتاراج کوش فلک جد امنم کشت واز غبار مراکب چشم روشنان دیدکه
نبود شعر علا بالبعیر العقبان بنه کان الحور وغشا نحبان چون مصراف تقدیر دست مغربیا
در کفه افق شرق نهادند شمعا کافور بر طبق نیلی برآورد چه صبح موسی وار ید بیضا نمود ولعوان
فرعون ظلام را منهزم کردانید بساط محاربت مطوی شد بقایای لشکر بقتل آمده بود
کلاد ستکیر شده نوروز تا مدد در قان برفت وشهزاده کنوت آنجا بیشاند در لیهما بام او
نوشت پس شاهزاده جهان کرد باحداث صف سکندر ظفر وهمتی تن وفریدون فر جمشید
همت بود باز عاج او لشکر کشید ودر بانکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان نجات
او ستان ارواح اعزا خواه شدند واز هیبت تیغ سریع انتقامش دیده خورشید احول مینمود بیت
چون شاه کند بر اسپ جالش جالش دشمن کند از دل چو نار آتش نوروز دانست که پای آن
حمله ندارد ومثل است که اصل بجوانیت وشجاعت حریف ووقت شناختن است و قال
القب غرفان الحرف وازقراری قلاع تعلقات تمرند تجار الحن بخالیه وفلا تجار به ومن قصر
حسامك تعن تختابه ولا تطلبن عنان بر تافت با لشکر خود قاصد سیستان شد نیکوی
استمالت لشکر نیکو ودر حسن تدبیر کار بست واز آنجا با تیغ عقیق کون براه بدخشان بحد
شهزاده قیقد بپیوست واظهار صدق عبودیت کرده بسیور غامیشی واز مخصوص کشت تیغ
شد که بسوی لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند هر وقت که نوروز را استمداد کند بطوع
منقاد باشند ولشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود ودر آن مدت سیلاب خوف

و پاس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر مواشی از آب خوردن متنفر گشتندی گفتندی مگر تمثال نوروز
دیده اند سال دیگر با لشکری چون کوه متین بکرّ عزیمت خراسان نمود و باز عرصه مملکت
بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد و مستقر او کال عزم اشتال النّاء
شعر فتح جو عتر البازی ثم توسّنه القطا ومن عیل الاخبیث او صیّن عن المقل نموده در نیشابور مقیم گشت
شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه و پلتک غازان بهادر و قتلغ تیمور پسر تاتای
کرده دفع مادۀ فساد و دفع آفت عنا و اوراد اراده نمود هم در طوس عرصه چهار اطول عرض داده
هر دو طایفه از کر و فر متعاقب یکدیگر مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را لماق زد
کاگر بر کوه ماند غضب لرزه در پای اجزای صخره صما پدید آوردی بقوت تجلد خود را نگاه داشت
نوروز قادر بود تیری از شست بگشاد و بر وی زد چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید و
او را هفت چوب یاساق دهند چون دید که جوشن پوشیده دارد اسب را تیر زد چنانکه او خود
جان نبردی پس نوروز عنان برتافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شیوه عنان و دیگر قضایا
عمارت فرمود و اهالی را بر زراعت و فلاحت تحریص و ترغیب نمود تا بدان زمان غلات چنان
رخص پذیرفت که گفتار کتم را بها بچهار درم سیم آمدی تمامت طوایف شهری و لشکری مطیع
و متابع گشتند و بر لشکر نوروز مزید اعتماد داشت و شجاعت در برابر چون آفتاب بر آسمان
مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت آرایی او صات نصیح در آفاق مذکور شعر
یجنی فی الاعمه اتوح انّ الخاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب
اخطار را چون منترجات جنان و منتزهات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع بدین معانی
نمودی شعر و اعرض للرماح الصم نحری و انصب حر وجهی للهجیر و استطرق آنرا داب و دابه او
چنان بودی که چون قصد عدو سوی بطرفی لشکر کشید در بیاض نهار خیمه او سراپرده نیل
گون آسمان بودی و در سواد شب استضائت با قنادیل کواکب و مصابیح دراری کمالزمت
و مدد دردغن و فتیله بدیاز بوما افتقار نمودی و وقتی با جمعی در روی اقتحام کار زار نهادی
که غراب غراب شب حوالی الناجیه را بر اطراف مسالک … بکسترد کما قال قائله رفض
المنام و ذکر الکلام نحی بالدعاتب العظام و کما عنی به المتنبی حقا صادقا و وجیدا
شعر وکم من ظلام اللیل عندک من ید تخبر ان المانویة تکذب بر این جمله مدتها با اطراف تاخت
می آورد و هر وقت لشکری جرار بعزم مناوات و تشمیر معادات بدیار خراسان می فرستاد

وشری

وشری بود انگیخت و رنگی بود آمیخته تا در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه از حضرت وقتی
مستوحش شده با اورنکتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجره مصاهرت او موصل بود
کرد که نواحی و حوالی آب آمویه را از شوائب لشکر قیدو صافی کردانند و خط حضرة اسلام بدان
موفق این حال اشاعت یافت اورنکتمور و نوروز مستشعر گشته بیکسو کشیدند و سلسله موافقت
چنان انقطاع یافت که باز مواصلت میسر نشد و با لشکر خود بر ییلاک پاسا و رفتند و نوروز
حرب بتقتید و عواصف حملات بجنبید هر روز بنفس خود آن روز حملها آورد چنان که لشکر
قصدها صف شکن میکرد و سواد را بزخم استنان سنان از اسپان ستان و افکند و
میدان از خون دلیران بتیغ زمرد پیکر لالهستان میکردانید شعر کمّا انّی نابیدی اللّد ناس
منهم قال سیف الله اکبر و برعایت میسوی … که شیر بیشه … ستاد
شاید فراوان بجوهر و چاندر هوا باز کستر دو تیر بجنگال او کیلش نغ بعد از پرداختن جعبه
اجتهاد دراقبال و براسم قتال بجهاد چون اعدا را عادی بل اضعاف مضاعف لشکر نوروز بود
طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماند پس تخلف مصلحت دید و بهزیمت آمد
شعر یحنو الامیر هزیمة اذ فقده علا عنی ان یحنی عن هواها و کیف یحنی الدنیا جمیعا بها حیة من الحیاة
یرلیغها را بنام اورنکتمور باستقلال بجوانب میفرستاد و نوروز سوی نیشابور با قم میرزه آثار …
او باز شایع شد جام دوست کام از دست ساقی دوران سایغ بمحاصره نیشابور لشکر کشید
و محاربات متعاقب رفت اهالی نیشابور در پرده مهادنت بر نوع مصالحه امان خواستند
سوانح این حال بسمع اورنکتمور رسید از محاربات نوروز متنفر گردانیدند کار و قصد حبو خواهد پیوست
در اثنا الفرصه این معنی آمده است که شعر اللیث یقیدنا ان لا یفترس ذنوب ولیس یقیّد ید دفع الخود
بر غصریه با بعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشه السبق لمن سبق بر طبق عرض فها دار بطانه
اورنکتمور مشفق نوروز را از کیفیت مشاورت بحسن اعلامی واجب دیدند تقریر همدیگر
از عوائل جانبین با نفعال موجب و مستدعی انفصال رشته مواصلت میکرد و اورنکتمور
با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورد و از آنجا سانلش را براه
ایلچی بنبیدک شاهزاده جهان غازان میفرستاد و شفیع ابواب نصح و مستنج باسباب صلح بلوغ مقنا
واقعه بر مجموعه … عاطفت دو پیغام داد تا چند ناظر عین جویان تمرد و انتقام باشیم و از بلبله
خناجر بحسام و خناجر حیز خون لشکریان باشیم وقت آمد که شاهزاده بر تجاوز و دنکار رقم

تجاوز کنند و موجبات وحشت و اکدار فلک مقتضی آن بود که بصفح جمیل مقابله فرماید و امر اکبر والدین
طرح و سوق و ایام استجماع اسباب اتفاق داریم و لشکر بر گوشه مجلس و نطاق زمرد شوق و کام جام مدام بالحصول
مرام نوش کنند چون تیغ دست در هم کرده اتحاد زنند و پیش چون تیر از یکدیگر بکنار طاجل و ... نجوید
کردن تا کار حریف غاست و دنیا غرور بیوفا و لاسیما چون عنایت شاهزاده و الخلاص من بند الشقا
انضمام یابد در نعمان حرکت کتیبه ع الفهم مع الوفاق توام و رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب دید
و هنگام سکون طلیعه بالائتلاف تیسیر التلاف چهره نماید چون این مغلغله که غلغله صیت آن جل
در نم طاق دیو فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق بدایع عنایت
بلوغ مناز نمیفرمود بحسن مطاوعت و استعداد او بمآثر مساعی آثار دولت خود از ضمیر
فتح الباب هدایت و مقدمات نتایج تائید و نصرت شمرد و بر ملیح باستمالت دعا لطفت دادار ایلچی
بدست پیش بوقا ایلچی روان فرمود در وصول او از غایت رجاحت عقل آثار بشر و انطلاق
کرده اند چون بتمادی اخبار و تعاطی مراسلات عواصف خطرات در کوفی بیده رفت نوروز بیک
عزم بندگی شاهزاده عالی کرد و در دیلک قصبه ... که معولات ناموی غبور غان کویند بشرف
تکمش مشرف شد و بتوسط وسیطی ارشاد مرشد که خلوات و اصرد تمام بعد از قسم و ایمان
مبرم کشت مشروط بدانکه تا قضا مهلت بقا دهد و قدر مکنت امکان نوروز بجادهٔ اخلاص
در عبودیت حضرت خانیت مسالک دارد و پادشاه زادهٔ جوان بخت کردن اخلاص را بعقود
عقیدت اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء شعار دین حنفی ساعی باشد و متابعت نظام
نوروز که موجب نظام ملک و ملت است برهمت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند رب ...
دعت الی مخالفة و معاشرة دعت الی طیب معاشرة پادشاهزادهٔ جهان عاطفت و سیورغامیشی حد
فرمود و لشکریانه نوروز را که از محاربت یاسا و یاسا آمده بودند خلعت و الاغ و تغار حوالت
کرد و در پناه دولت روز افزون نار تیاش و اشعاش یافتند شعر اقول لذی باالامیر یحلو امرن ذا
من اهل الهوی و الکب و لمن ذا نه القرنان کنت کفیله بان تبحوا الخیل فیهم جنا اعوان حضرت
بدل صادق از غوائل غش و عقیدت پاکیزه از عارض ... زمرد وش رودی در وقوع ... فتح
کرده و وحشت و مجانبت با نس و مؤالفت مبدل شده میکفتند شعر حدیث مغفر و تیغ و زره
بیکسو نه عقیق باده ما را آن ساغر بلورین ده میاده کهن و مهر نو بنوروز که منایء لبکتایم عقدها
و جوه لشکر کاشاز است شعر وجوه کاکباد المحبین رقة و لکنها عند اللقاء صخور در عوض قیقه

شمشیر

شمشیر کوشش ساغر کامکاری شعر کشیاع فی قهوة تبجحها ماء العیون من فی الذی جنی و هی فی الراح
کرفته و بر جای نصف الجیاد ... موافقت قتال و عناد رفتار نبات و بنین استماع کرد القصه
نوروز میمون تحویل ... لیالی و نهار بجهان همت اعتدال گرفت و بدان صلحت
و الصلح خیر و من لزم السلم سلم مصالح عالمیان حصول پیوست شعر حتی الهمات غرائب الملک
و اعتدلت قامته و استشار الحل والحرم و صلی الله علی من امر بالطواف علی العرفات الذی بلغ
یطعمن فیه العرفات ذکر موجبات نهضت رایات پادشاه جهان اعلاه الله تعالی چون رایت نوروز
شرف قاچشاید ... خانیت را بدست فر و کرفت بیت دین نه خورد تا عفت بود که او فرو نهاده
ایمانست چنین است جهان را بنیاد پادشاهزاده فرید دهر که بکند همت بر آن حرکت تثبت
نموانست فرمود تا نوروز بیک در این باب شاوره و کنکاج کرد و او التزام نمود که سر رشته
شاهزاده را بر صرح دولت روز افزون که امکان نشانم و بایدو را با لشکر بسیار و اعوان که چون
طرار جانب رسیار اند چون جاه بکفر زمینان بر نقادم ما دام که شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود
و قد قال اردشیر بن بابک الدین لو کان بحیا الملک الا ابن بابک الدین و الملک توامان و الدین
اصل و الملک حارس له و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع بوقت مقام
کو بلبل زبان شاهزاده بر کلمهٔ اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید سرآید نکرفت و در دیکر روز
از دو بیست هزار مشرک متمرد سالک ره وحدت کشتند بر بعزم درست و دل ثابت در ...
سنه ... دربهار سنه اربع و تسعین و ستمائه که ایام شعر اتیا العیش و ثمر من جام و سلاف ...
معشوق و نسیم من الشمال العلیل و نشاح من الازاهر ... و حجان من الزاد ... نثر فی مرج
ازاهر خلوق مصدق بود با لشکر حاضر نهضت فرموده نوروز غازی شیر راسیر و قاید بیش
و تائید تعبیر بود چون عدد دری عظیم جریلک منصور کشت ایلچی فرستاد پیش بایدوخان و کفت
معهود انیا ... چنگیزخان نبوده که امرا قراچو بدل خود اروغ را بقهر قمع ساختند اکنون جمیع امرا
کیخاتو را قتل کرده اند التماس آنست که ایشان ایلغار رسند تا بعلی التفصیل ...
بر وفق یاسا آن قضیه را فیصل کند مقصود از ارسال ایلچی آنکه شعر ان نفع القول الجمیل
و لا ینفع السیف الصقیل برهر طرف از اطراف ایلچیان جهت تحصیل ... ایلغار روان فرمود
از جمله صد تومان زر با نقود شیراز حوالت کرد تا یاسان میر ولایت بود و سلطان اسلام جمال
الدین حاکم مال ایلچیان بایدوخان ایشان را تمکین نکرد و ندوا نند ... مراجعت نمودند تا ایلچی

که بر تومان عراق حوالت رفته بود بسبب قرب جوار پادشاه زاده بعضو حصول پیوسته و درین
میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لگدکوب اهوال و انواع مخاوف و اسباب
تحیر و تردد متزلزل چون بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید وقوف یافت امرا
از هر طرف مستشعر شدند پادشاهزاده را بر مخالفت و معادات تحریض دادند و ایلچی را جواب که
کفایت امور خانیت و احوال چریک را مهمل داشته بود و از اعمال لایق پایه سلطنت نبود اقبال به
نمود از حکم یاسای چنگز خان او را برداشتیم ایلچی معاودت کرد و امرا جمع چریک و استعداد اسباب
چون جواب ناصواب شنید
مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم بیلیغ توکال را با هزاره بمحافظت طرف شهر بویار نامزد
بایدو خان
شد و آنجا خیمه اقامت زدند و اعلام و استعلام طرفین واجب دانند شهزاده جهان نورد فوج
با مقدار شش هزار سوار اشارت شعر صُونُوا جِیادَکُم واجلوا سیوفکم وجددوا للقسی النبل و
الشرعا را کار بستند در ماه شعبان این سال الهیکام آنکه قرص زرین خورشید در تنور معد
زمین نهان بوده بشهر بویار رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در باد حمله از
تیغ آبگون آتش بلا بر سر همدیگر بیختند لشکر شاهزاده تیرهای آتش بار در کمانها بی اغراق کرده
و بزبان سوفار در یک ساعت زیادت از دویست تن را جوانان طعمه افتادند و توکال از برجال
گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهان از نقوش الوان چون
خون تو و سیه بگذاشت شهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان و از وصول خود بجهان آرای شرف
تکشمشی یا و ماجرای شبانه که لشکر او بی معرفت و اجازه اتفاق افتاد اعلام کرد بایدو خان
نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تحریص بوصول و قرب ملاقات بگفت
و میعاد رفت که آقا و ایلچی بلباس صداقت تجدید اساس موافقت موکد کردانند و سخنی که
باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردوی خود شود چون از پستان صبح شیر تباشیر بجوشید و دود
بستان افق شکوفه نور بدمید بیت نقب زد دیوار مشرق بر صبح خشت زرین زان میان آمد برون
هر دو شاه بر دقیقه میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر قوم اذا لبسوا دروعا و قد کفنوا
تسربلوا لتشمل اذیال الغرانیب بیت ترکان ملالکن رخ دیو آثار نه در دست بیم خون غبار
دارند در بزم کهن لعل گوهر پاشند در رزم کهن تیغ جوهر بارند رعایت طرف احتیاط و دفع
سوء الظن را هر دو بانوچین معهود از پیش لشکر براندند و بوایق با سلاح بر جای خود توقف
نمودند آقا و اینی یکدیگر را شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلمات ملکی احکام

شهزاده

شهزاده سخن از جنوب فارس و عراق که با تغاچار تعلق داشت تازه کرد و چون کل ممالک در تحت
تصرف بایدو خان است مضایقه در باب آنچه معهود وست از عقائل املاک موروث بر خلاف
توقع می نماید ایلخان اجابت ملتمس را بطریق تملق زبان داد و گفت آنچه ملکست همه شارکت
دار و جهات زبان حال شاهزاده این بیت استشهاد میکرد بیت طالبت ذلیت نوشتم کردم و لی
چو غره مر او تو مطالبت دادی آورده اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیده مشهوره بگفت
شعر قضی کل ذی دین فوفی غریمه وعزة ممطول معنّی غریمها بعد از مدتی غلامی از آن کثیر با متاعی
تمام برای فروختن بعرب نطوان میشود من حیث الاتفاق بحی عزه رسید شعر الا لا تحض
دیار غما بحیة … بل کل الخلاف علی تلک الربی بل کل اخبار بتلک العوامد
در آن شا مسا و مت بی سبق معرفتی با عزه معامله کرد چون نخوت وصال عاشق بمعشوق دید
عشق حلال او حجاب مباحی مستطاب باشد او را امداد افتد میشود کنیز غلام را بر کیفیت
حال عزه تنبیه کرده نقد عزم را گفت والله لقد صدقنی سیدی حیث قال فیک فانشد البیت
پس غلام با مال التجارة که مرابحت آن مراسله و رسول دوستی بود شعر یا حبذا و حبذا تحیة
الرسول الحبیب و حبذا المرسل پیش کثیر مراجعت و قصه را حکایت کرد او را گفت انت حر لوجه
الله و المال لک له للناعره عزة و ایصال البیت الیها این بیت بدین واسطه مشهور شد کثیر صفت
ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد بیت همچون کل نو رسیده از دست بدست در
محافل انس می گردیدند تا روزی در مجمع عبد الملک بن مروان ام البنین همشیره عمر بن عبد
العزیز که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه را احضار و از وی سوال کرده ما هذا الذی
یطالبنه کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة و لم اوف بها فقالت انجزیها و علی اثمها چنین
گویند که ام البنین بواسطه این کلمه … بعد از آن غلامی آزاد کردانید و گفت لیتنی لو انطقها
بیت ای بود طالعان بدید تو خوش آن شانه ماتیز چو شب خوش بگذشت برق از آن
افتاد که فرط کار طوی یا سان نه و مرحقه سلیمان باز گشت بر تخت خان با ردوها خود
یافتند خطرات دوانند و نها ظاهر شد و امرا بر عزم آنکه بعد طوی بر شاهزاده دهند دهند
ردهنه و اردوی دهند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کرد از نا … کیا
فضل کرد کار هادی و هاتف اقبال منادی باشد هر آینه از بهم اللسان یابید و مخالفان و
قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند پای مال اهانت و اذلال کردند شاهزاده

مؤید بتایید عقل و بنود و تدبیر و حرکت از سمت شمال تقریر کرده و شیم مخذول و مکاید
منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی
و مقداری موقت و معین است وَکُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ و در هر مکانی بزمانی مخصوص
قدم شروع در می‌توان نهاد و تقدیم و تأخیر بی هنگام موجب ندامت و مثمر آفات وَالأُمُورُ
مَرْهُونَةٌ بِالأَوْقاتِ بتوفیق ربانی و کلائت یزدانی اعتصام نموده مراکب عزایم را بلجام احجام
کردانیدند و در یک شب سه منزل مراجعت کرد شعر حَتّی تَبَدّی الصُّبْحُ مِنْ حُجُباتِهِ کَالْماءِ یَلْمَعُ
مِنْ خِلالِ الطُّحْلُبِ چون بیت بنمود نقاب چرخ چادر سیمرغ سپیده دم پر و دم ایلخان از مراجعت
شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او و مستدعی معاطب و مصایب مخالفان
سلطنت بود خبر یافت پس بر آفات زمان فرصت و اضاعت آن غفلت که باز بدو آن
در دایره تحصیل نخواست دید حسرت بی حاصل فرمود شعر مَنْ أَغْفَلَ الحَزْمَ أَدْمى كَفَّهُ نَدَماً و رشتهٔ
الْقَرْمَ مَنْ یَبْکِی الشُّیُوخَ فِیمَتا شاهزاده از راه ایلچی فرستاده وفا نمود که آبا قاآن را یکی [illegible]
سوی داشتم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و علاء ایلخان بود بر این چون تا امارت افساد
امرا مشاهده کرد اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال
سلطنت مغرور شد تعالی قیالت بر او و فتور تدبیر با بان طرف کرده و خود در غلطی عظیم بود
پس یرلیغ داد که ملک الاسلام جمال الدین مال سلاطین مجموع فارس را که در مقاطعه اوست
با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر املاک بنواب آن حضرت تسلیم کند و در صحبت ایلچیان
معتبر مقدم ایشان امیر یزلک کوتقامور آن یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز بتمهید تشیید
یرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند و بزودی بستانند
چون مضمون احکام را استماع کردند ملک الاسلام هم در مجلس ایلچی بقیقة آن عرض کرد و گفت
بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه چریک و خزانه بموجب مفاصا باز آن [illegible]
شده ایلچیان شاهزاده مطالبت دیگر نکنند و اکر چیزی گرفته باشند استرداد نموده باستقامت
ملک ایشان از آن ولایت بیرون گشت تا امنای اقبال پادشاه زاده مترجم وار بتمهید تمام
میرسانند الْمَنْشُورُ كَالسَّیْفِ الْمَشْهُورِ وَالْجَدِّ الْمَنْصُورِ وَالْحَدِّ الْمَوْفُورِ ایلچیان نیز مصلحت وقت
مواسات پیش گرفتند و باعلام نقض احکام نوکری با بیندکی حضرة شاه زاده فرستادند
در این حال مرزبان کافه طوایف در بسیط ممالک دوران بود که پادشاه غازان است و باید

درشیوه

در شیوه سلطنت یمین نهاده و از روی احکام نجوم حکم کونه او ایشان نباشد چه ششم هر خیال
بود و چون نوبت پادشاهی بشاهزاده غازان رسید سال‌ها در سلطنت جهانداری استمرار یابد
بمراسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان
صیت دبدبه اقبال و آثار میامن دولت روز افزون او باقی و پاینده باشد وَالْفَالُ عَلی
ما جَرى و چون از عالم غیب داوری بحیز ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم
الْأَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ الحدیث آثار آن در خواطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابو نصر بن
مشکان است إِذا قَدَّرَ اللهُ أَمْراً یَسَّرَ أَسْبابَهُ وَمَهَّدَ أَدَواتِهِ وَأَتاحَ لَهَا الدَّواعِیَ فَأَمّا الدَّواعِی
الْمَوانِعُ وَالْعَوائِقُ فیعدم و در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرة بایدو خان رفت
سبب اتمام ملتمسات و مقصود کلی آنکه تا بر محتویات ضمایر و مستورات سرایر وقوف
یابند و بعد از آن چنانچه همت بلند و عقل عجیب اقتدا و اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد
بتقریبات ملازم وقت خود را اجمالی حاصل کرد و در پرده با طغاجار میثاق بست که هر وقت
کردند و ایوان دولت بایدو را چون زمین پست کردانند و چند روز اجازت انصراف نمی
یافت بعد از آن تجسس و تملق آغاز کرد و بغلاظ ایمان تمسک ساخت که غازان را بسته
بند بحضرة بیارم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد او را سیورغامیشی
کرده با اسعاف ملتمسات روان کرد نوروز مرکب را بابکران صباح عنان ساخت چون
بحضرة شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف حیل اخبار کرد تصدیق یمین او
بسته پیش بایدو خان فرستاد پادشاه و امرا از این ایهام لطیفه تخرقه نادر تعجب نمودند
اما کار از دست رفته بود چون تیر از شست و از آن طرف چون عراض خراسان خالی
گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال الی التمال الاذاب جیحون عبره کرده متوجه العراق تا بحکم
ساخت و از حکم شاهزاده نوروز بغازی شعر فَتًى سَیْفُهُ أَمْضى مِنَ الْمَوْتِ وَحْدَهُ وَلا شَیْءَ أَمْضى
مِنَ الْعَزْمِ بر جناح تعجیل با لشکرها متوجه خراسان شد تا در آوازه وصول او و لجاج
بمقام نزال آن بلا مندفع و آن مهم کفایت شد و تماسّ الفراغ فی وقته [illegible]
شعر [illegible] وَالْخَیْلُ الْعِتاقُ عَوابِسٌ وَأَقْدَمْتُ وَالْبِیضُ الرِّقاقُ هَوامِعٌ صَدَمْتُ بِصُبْحِ الْفَجْرِ
لَیْلَ هُمُومِهِمْ وَکَیْفَ بَقاءُ اللَّیْلِ وَالصُّبْحُ طالِعٌ نوروز از این شاغل فراغت شد بلکه مدد
رجا بخش لشکر کردانید عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست

تا ند صبا و شمال بسیر در آنها تقفیها یجلوا صفحات آلاقلام تلالؤ الصباح والصلوة علی روح
نبینا محمد ما تنفست عن جیوب الریاحین ریا الارواح موضع تفهیم ذکر
در مبداء جلوس پادشاه حکومت علاء الدوله در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود و صاحب
دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از ادای نیابت نامزد آن دیار گشته بوالی در توجه بوجه حصول نقود
تا ابری میکرد و تاخیری مینمود اتفاقا جمال الدین دستجردانی که در وجه وزارت یافته بود و پای
قدم از یفاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده و استاد ابو بکر خوارزمی راست شعر لا تحقرن مع الاوائل
والقمائل فکم الا کبر مع العطلة والبطالة وانما الولایة تفسی صغیرها و تکبر بالبهاء و طیته تخس و
تنتج بمخطیها وانما الصندوق بلیة الدستیلن تجلیر فیه وانما الفتی بالرجال انک البغال
الاعمال بوساطت خساست نفس ولوم طبیعت او را در معرض استرفاع واستبدال آورد و حاجی
صاحب را در عهد کیخاتو خان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشید تا ساعه رسید و جاه
چو وقع آورد با ساآت مقابل کردانید و از اثاره صاحب شریعت احببت حبیبک هونا ما عسی ان یکون
بغیضک یوما ما وابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان
زر در وجه حوالات تبریز الحاج جمع آورد و بجانب بعضی نواب صاحب یا او در میان گشت و از ان
وقاحت در معرض بلی نعت درآورد کردانید شعر عجبا علی هذا الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق
وکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق بعد مکان دولت بجاه و سعادات پیش
کرفته و سوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کرده و تلمیذ با استاد در باب صنعت مجازات
جامع کالایشان از خیر چنان روز بی پنداشت خود خیره ترد شمنی بوده و دستی که بارها
از ثقل انعام او سوار رشته ساخته بود در روی حریف مروت در وقایع جفا برکشید شعر
یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم ولا تغلوا جهودا بکل حق قدیم وذکروا النفس جدا بقوله رب نعیم
انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایستی در این روزگار تا بیکی تجربه
اموختی در دگری تجربه بردی بکار و شک نیست که [illegible] و مروت و کرم
اکثر من بیض الانوق والابلق العقوق والعنقاء المغرب والکبریت الاحمر والغراب الاعصم اتفاق
در علو اوان حال عز الدین مظفر عمید بابو در رسید و مبالغ وجوهات خاصه صاحب دیوان را
در شیراز متصرف بود و مظفر وجوهی در وجه علوفات و کلاء نیز بر وی حوالت کرد و موصل الکفت
صاحب دیوان مقتول دیده ام اما صاحب دیوان معزول نشنیده و حاجی که های طارمتا

درشیوه

بود براثنال آن صادرات سائر الثقات [illegible] و زبان حال شان بمعنی انکار میکرد شعر شربت
علی القذی عنه آلاف معاقرة فیشرق بریقی وکنت اذم صرف الدهر حتی عرفت بها عدی بعض
صدیق [illegible] در دیوان حضرت بتقریبات بر حسن تدبیر ایشان او مجتهد معتبر بجواب مشغول
گشت و بر مقتضای شعر ولا اتمنی الشر والشر تارکی ولکن متی احمل علی الشر ارکب تقریر کرد که سیصد تومان
مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات بی وجه انداخته تا
باری تعالی کار او را بی معونت غیری کفایت کرد و بحاسدان بد گوهر و دشمن [illegible] ظفر
یافت ان علی الکریم واقیة من فعله وله حصن حصین من فضله فاذا رأت به النوائب لم تقع
علیه الدهر صولة اقامته یدا احسانه وانتزعته منکرته عن مخالبها [illegible] کار کرد
کار اراذل و لیام [illegible] کار معادی افاضل کرام بود ام الکرام قلیلة المیلاد [illegible] چند روز
نمود و از استتاب حکومت روم انفت داشت و بهکثر بتیه خود [illegible] اهل مباشرت آن [illegible]
و دست بست شعر ولسنا بالروم والبرسم والدیم فلولا [illegible] غیری فلست کذلک [illegible]
حال زده بود تا نادره مصدقان بریشان و عقد آن [illegible] سر و سامانی بعزم توجه آنجا کوس رحیل فرو
کوفت و خیمه اقامت برکند و [illegible] عطفه کرده و عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول
جیلان ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة و منزلها را [illegible]
در هیچ مرحله یک لحظه توقف ننمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند و از دامان سرعت بادیای
خاکسار شعر فقد کلت من الوخد المطایا وملّ الرکب من طول السرایا پادشاه جیل و دیلم و اکابر
بقدوم مبارک صاحب تبجح و تبجح نمودند و استبشار و استظهار فرمودند و بخدمات پسندیده که
فراخور همت آسمان رتبت چنان صاحب اعظم باشد پیشکش باشد تقرب جستند نخل
بر یع مانوس و ملک محروس چندانا قامت نمود که تمامت خدم بدو ملحق شدند و هر چند نیت
اقامت در خاطر و ریاست موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان غازان خلد الله
مصمم کردانید شعر اذا حل فی الجوزاء رنت وان سری فموکبه الافلاک والسعد مرکب فمن مبلغ
افلاکها الا ربهما سهام [illegible] یلاقی معاصیه تکتب وان منایا [illegible] وان العطایا
منهن تکتب [illegible] سبزوار شرف [illegible] دریافت و گفت
بالین همت [illegible] اکنون [illegible] وقت آنست که شعراء [illegible]
تا زعقل را عقده عقال توهم بکشاید و از این [illegible]

وبحکم حکمت تعلیم کردانند و در سطح میادین تدبیر کشیده پای ثبات در رکاب مصابرت استحکام
کرده دست جلادت از ابلق سعادت بیرون آورده و چوکان شهامت در کف کفایت کیرد و
عنان عزیمت فروکذارد ع تا کوی مراد خود ز میدان که برد ۰ نوروز ترتیبها آخر وانفرموده
صاحب دربند که حضرت صورت میلان ضمائر بمطاوعت شاهزاده عرضه داشت تقریر
کرد که اگر شاهزاده عالم آینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن کرداند و نیت کند
که چون اکر بر دشمن مظفر شود و مملکت بدو باز افتد تحمل کلفت مستحق کرد و در تقویت دین محمدی
باقصی الغایة بکوشد و داد از مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده
اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه که بیسار رسیده اند و اولاد ایشان را ار
زانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که نوروز نیک را با لشکر باشلامیشو کنم و براه چلاو
مغافصة بو سر باید و دانم چه طغاچار بنده یکباره بر مرصد این انتظار بیت دیدار ترا چشم
همیدارد چشم ۰ گفتار ترا گوش همیدارد گوش ۰ دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک جمع
منخرط شوند شاهزاده عالم پرور همت فلک پایگاه لازم کردانید که چون خاتم خانیت در انگشت
دولت کیرد در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال تمشیت این نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نماید
بخط مغول که عموما زان لغت بیان قبول بود این معانی شروط بر صفحه عارض کاغذی نوشت و بصحابت
داد بیشا قصه از زبان آن صاحب افتاد کاسرو آن بجد در قطع عاقبت شاهزاده جهانبان
میمون و پیام دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید بیت عنان تا بلقا ایام بکرد رخش
سعادت پیست کند موکب تو میرانه ۰ غبار موکب میمونت از بسیط زمین ۰ سوی محیط فلک بر
بجنباند ۰ زهره تکیه او کرد عرق فتح کند ۰ سپهر کوش بر دست تفنما بنشانید ۰ بر نوروز غازی را که
له الذرع کالسیف والقنا کالغیاض با پنج هزار سوار که حاضر بود بدو پیوستند روان کرد قال
الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا ۰ همان
درخدمت رکاب نوروز موحر بود بیت بکلک عدای درسلک آن که تو کرد و در ان نکرد ست اژدها
دم ۰ با عجاز عصا موسی عمران ۰ باعجاب دم عیسی مریم ۰ علی هذا در مدت اندک چنان راند که
چهاردهم ذی قعده سنه اربع وتسعین وستمائه بو فوق که بیت سپاه شب تیره بر دشت و راغ یکی
فرش کستر از پر زاغ ۰ چو فولاد زنکار خورده سپهر ۰ تو گفتی بقیر اندر اندود چهر ۰ در روز دو شنبه
اردوی بایدو ما دونای بسته نزول کرد و نیمان ایلچی را پیش طغاچار فرستاد و با لشکر خود

هشت

هشت الرود تو مشت شده و بعد از وی قودیشو پسر ایلباق و طولوا داوی پیشند چنانکه از غضاب و بطا
بحوش و دو عول بخج باشد وانیو یکبکر بدان کرده اند امرا آذر بوده اخوه عازم خدمت شده
شعر من کل صقع ترامم لاید بن الی ظل الامان وکهف العز والظفر ۰ شعبد قصامه و اسیاد شید
لیل و نهار بر قطع زمان مشغول کردانیده بود بیت رقعه همچون قطب دو ز شش چاروده بر کعبتین
از سه سو پروین و نعش بعد قدان انکیخته ۰ وزان زخم شش بخشی کعبتین دغا برهم ظنین به رتار انکیز
فلک بر زخم انداخته ۰ دست جفا خصل بزیر می بود و بیدق فرار قریب حریف دولت باید درا رزبا
بیساخت ۰ و چون سه تا در کشا کثر اهابر زیاد محنت موسوم میکردانید و با عجز ملعبه خصومت
کبریجز با سو ر میداشت ۰ وه دو ندبه دو عول قوا حر نا علی العین الطویل بود بیخواند با بزودی
بساط وجود را از مهره سعادت چون داو تمام بود برافشاندند و در عوض مقامره مملکت جان
شیرین بستاندند القصه او را خبر شد که بغتة من حیث لا یحتسب در قریه پارسیک عین بوداو
بالامیش قریب بجیشم بجشم جشم خشم الکیز نازانکه در شطا القتل ارغان بخود دلیران شیر بیرژ
میکاشتند و پیش تیر عنقاسیر الجیر مشاهده کرده اند ۰ و اکثر امرا چون دولت مبداه آذر بیجان بعوض
روان شد با قبق بالدو کال او با لشکر کوچ شعر اقنع لهم ببرار فیه انفسهم بالخوف اذ بالردى
تخطف لشکر انه هر کو شهر و عی در رایت اقبال آورده زیر علم عالم آرای نصرت نزای جمع
میشدند ۰ نوروز بر اثر بایدو در رکاب عزیمت کانه عنان اسراع سبک کردانید ۰ چون بدربند
راه قطع کرد مراکب مانده شده بود توقف کرد تا قور میشی با لشکر برسید ۰ مقدار چهار هزار
سوار کزین کرد و اسپان غیر تعیین ۰ و قال الرسول صلی الله علیه و سلم خیر الاصحاب اربعة
وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة آلاف ۰ و داد و شادی پسر تغو بامیر بر سر لشکر بفرستاد و
از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان است و دشمن مدد آتش حسرت
کداران و بتبریز ایلچی فرستاد تا سو غات اسلامیان از تمامت کلیساها و کنایس نصاری و دیرها
مجوس که سالها آنرا بزر و دینار و جواهر شاهوار آکنده بود غارت کردند ۰ و مغول معقول لشکر مغول
قصر مشید ایشان را نمودار بیوت معطله ساختند ۰ و حوالی نخجوان لشکر باشلغت بجهت یاید سید
داوود ابکر فت دانست که روز اقبال او شام شد ۰ صبح دولت پادشاه اسلام تاثیر ضیا بر
مستطیر کردانید ۰ بیچاره واش در خوی خجلت و حسرة مراغمه میرفت و او را با تبریز آورده بودند و مقابل
این احوال میکفت بیت بقیه در فراق اندوه غم ۰ سر شد قصه من پیش هر کس چالوندم

بردل ولیکن • از آب دیده میشد آب آتش • پس از حکم یرلیغ نوروز بیرون ز بخت نهال دولت
ماهمه بایدوخان را از لب جویبار نشو بدست بستان پرای قهر متقلع کرداند • نتیجه حال دولت
ویار بچه فلک غدار بر از بیخ بیست • شفق شاشر از خون برکناها هر شب هر کجاست • فلق
اندوده نفس و دوخواهان هر سحر هر شب چنانکه خاقانی گفت بیت سرا ملچون تنور آهنین شد از آن
طوفان همی خیزد مرا بدامن • درین پروده طشت از خون چشم • همه آفاق شد بچاه معدن • اگر زمین
نکون سار استی این طشت • لیالی بودی از خون لعن • والحمد لله الملک الجبار الذی عظمت
الحال فی تلک الاطوار • ینادی منادی لا وعجبا بلا واسطة الاعیان لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
جلوس پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه • در ماه ذی الحجة سنة اربع وتسعین وستمائه
کز نبان در خم طاق مقرنس کردون افتاد • بطریق صدا ساکنان بساط اغبرا مژده شد که
پادشاه کشورکشای مملکت آرای بیت خسرو پیشین نکی آیین کیخسرو صفت
بمن و ستم توان • مهر سپهر اقتدار ابر سحاب انتشار • شیر فهمکان شکار شاه ممالک ستان • صفدر دارای دل
الظفر معقودة بنشر رایاته وهز عنایة • وتعوا لما الملک مسدودة بتمهید سیفه و دخر سنانه بر
نین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته • ارکان آسمان و دوران در قبضه قدرت او آورده شعر
استر حماد العز جمها • والحزم السکه الاسراج والجم • وچتر سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام
افراشته میرسید • الفتح قرینه والیمن رفیقه • والسلامة نصیبه • والتوفیق دلیله • والهدی سبیله شعر
اذا سار سار النصر تحت لوائه • ودق بلاد وافتتح بلاد • ظفر و نصرت هر دو آن برسم چاووشان
در پیش عنان • واقبال و تائید در یمین و یسار نکران و قضا بزبان تعظیم کویان بیت
کشاه رسید • شاه جهان بخش درین پناه رسید • در دوری مبارک که خاتمه سال فاتحه دولت
وجلال بود شعر بیوم ملکت ضامن لعینه علوا • وعاملک ملحق البشری والقابل • در عمر و ستر تبریز عید نوروز
زایم بفر طالعت پادشاهی سال ماه و میمون باد کفتند • و جشید خان طالع مسعود چون از
نظر تثلیث و تسدیس امید بر خط سعادت موفور بر سعید رفعت خورشید دار
وتر جان لطف جهان از کفته صائب برآیدن کرفت شعر ازف به فی محل صاعدا الی المعالی
والشرف المصعد • وقضی کم ... المشتری بالندی • اذا اعتل بالخوف الابعد • وقد دعلی المریخ سطوته
عاد الذی من بنی نحو اسد • واطلع کما طلع شمس الضحی کاشفة للمنبر الاسمی • وعذر من النهر وافیا
فی عشیة المنیل الارعد • وضاء بالاقدام من بحرها عطارد الکاتب فی السوده وقابل الطرید الکد

وافضله

وافضله فی بهجته واز دوره • دولت بر آستان حقیق سوکند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد
بود • هدایة ابدی ضامن کشت که قبه چتر ظفر نکارش جاوید های پایر کستر پیچیده تمام مملکت باشد
وشکاف این ترددید استماع می افتاد • ترجیع ثالث عشاق شعر تعالی الله ما شاء الله وزاد الله ابهاجه
اذ ربیت فی التاج ایام الاسکندریه الثانیه • پس از حکم یرلیغ نوروزین بزبان هادی توفیق منادی فرمودند
تمامت مغول عالی و صغیر و کبیر ازکار متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند • ولحوم
خنازیر و دیکر جیف بر خلاف نص آیات حلال می شمرد بوحدت رب العالمین جل شانه و صدق
بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آوردند • ولفظ و معنی اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله نقش سکه دهان و نور چهره اذهان ساختند • ومعتقد
یقین بلب حسن المآب او شاخ او زار و او ضار انکال از وجود خود فرو شوییدند • مقلدان
ملت قال النصاری المسیح که واجد مطلوب است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا • ثالث ثلاثة
سیده هند بیت صفت سلوک لم یلد و لم یولد تصدیق کنند • وانواع فرق ضاله را از مجوس و شمس
دشوی محکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تتبع نمایند • اکر کسی معترض لا رتق سر شمعه
الا الله بن بلام الفتح که عین مسئله واقتلوا المشرکین کافة است مخصوص و امنیات
دال هند بیت الا الله است شمع انوار شرع حق • مقراض وار ازان جهت آمد و طرف لا انا اطفا
بود را بر مقتضی اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام ما تعاقب النور والظلام
چون ملت ترا اعلام بآتش شده اند اشارت از غنا آورده تیغ مسلم دارند • و نظر استحقاق بکر بدیع
دولت قاهره از عود الصلیب اعواد منابر ساختند • از کلیسا اسباب کلیسیان و صوامع مجوس
معابد و مساجد اسلام بر افراختند • و دیکرم عالی از تخم ضلالت و شرک کفر نبود صدقات جمع
راه یافتند • درین فصل تخت جای کل و کلبن غنچه اعجاز نبوت بشکفت • وسیره عندلیب
الحان ابلبل مواسان دین سید المرسلین از شاخسار اشعار کفته الحمد لله الذی انجی من حفرة
الکفر انوار حقیقة الاسلام والبس علی فئة الدین ملابس التعظیم والتطهیر والاکرام • واطلع
علی الآفاق شموس انوار الاسلام • ما اشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام • نظم قلائد العقاید
بتمام نظام الایمان من بعد الانفصام • وفتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر البعداء عن الاستسلام
والصلوة والسلام علی خیر الانام و آله الغر الکرام ما تغایر الظلم والانظلام و تتابع الشهور
والاعوام • فیا طیب عید دانا ونحن بیقات وزمان • فقد فقد الناس المین من نواب

الحمد لله الذی ... شاکرین من النعم الذی جاءت داعین لدولته خان ازین تحفه
بنعمه وسلامت طبعه سلم من اسلم وغرق من کفر وساد من جاد وقاد من انقاد والحمد لله علی ذلک فی
الحصر والشداد فلقد قرابه بود در قوریلتای بکرخانان و در نوبت این جلوس همایون فلقد
قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خونان در عوض معارف و صاحب پیش کرفته و بجای زمز
و خرستفیدا مروترفیه نیدوعرکاربسته شد شعر فیشرب الکرعی فی آنیة من القرع حوابه الطرق
التراکیب و یجمع لکن الغناء مدائح و یکثر لکن الکفور مناقب بتشمیل این فتح و نصرت
الحباب باشاو برلبنها اشرع من النجم فی انقضاضه باطراف ممالک دوان شدند و جهانیان را
بدولت جاوید و دین مخلد تهنیت کفتند شعر بالرحمة الامن بعد البأس من فرح بالامن
الامن بعد الروع والوهل اسلیم وفدم وانقوا ملکنا انموا اسیم وقفه مولفطوا امنع وحتی واتفق
وصل بوصل منابر اسلام بذکر استدامت دولت روز افزون بهجت یافت و نقود ممالک
نام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افرخته تر از آفتاب کشت بدین بشارت
اکر بجای کوهر شهوار عقود سعود بستان نثار کنند در خور است و فی نیدو نشر شکرانی عوارف
را اکر دعای دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس هم دم انفاس و ورد زبان کردد
داتند خلایق همنوز از اداء حقوق آن مقصر خواهند بود و سایه چتر سپهر آسای این پادشاه
با فرق ماد سالها تا مصور سایربان مفارق انام باد و کلمن مرای عالم آفاق شمال شمول
شامل و نشر تمیم معدلت فایض چون ریاض و کلبن خوش و خرم چون بساط دین
پرور بدین آیین تزیین کرفت و تدبیر امور دولت و تمهید نظام مملکت شروع رفت
نیابت و حکومت مطلق در ممالک بتعلیق جعلها الله بسطة مکارم جلیلی بزرک بنوروز بیک
تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای رزین اوست در نصب و خفض و اخذ و رد و نقض
وانفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و تیمن را مثالهاء آل مکتوبات عبارت از مربع
باستدیر که افضل الاشکال است و شکل الکره ابعد عن قبول الافات نقل فرمود
میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرة
الله اعلی کر تقدیم اولی بود مقدم داشتند و درین ممالک خراسان و در از نظر رجال الشکر
افتاده بود و طولاداى را بالشکری که محل اعتماد بود نعیدان طرف روان فرمود و کالا
کریخته بکفره کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را کرفته

پاوردند

پاوردند تا برسیده بر تیغ کذرانیدند و تحقیق بالعدوا بالمدد والجهاد رجال و تمامت امرا جمعی
کر در قتل کیخاتو همان ساعی بوده بودند از عقب یکدیکر بجهنم سفر ساختند و ازین ابواب چون فراغ روی
نمود و شرط نظم شتات ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتا ازان شد و در ماه
صفر من السنة المذکوره خبر رسید که آبستان ... اللیل حبلی فما تعد بما تلد بمکان طورلی
را ازاده ... بخراسان شعر ... بلدا اذا تمخض الزمان بمحنة ... تمخضت لهم سقطا
دایه دهر ... علیها ابن دایه بمجمعات و ارضاع و تربیت و انما قیام می نماید و حاصل
تقریر انکه اجای پسر بولاق بالشکری که بمکاوحت راعین مصالحت داشته و جوشن حرب زبون را
طوی و سوی و مشوش داند شعر بکل شدید الساعدین مجرب لدی الحرب ضخم المنکبین خضد
از آب آموییه بکذشت و جمعی انبوه شعر کانوا بالعبور لاحد ثاره و ابقا لم التواتر فی القتال
و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت نداشتند و از نیدکجهر
استفارت و استجاشت مدد و استضافت عدد کرده اند چون متعین بود که جز محابت نوقی
دیکری ندارد جمله شوا ندکرم شعر وکیف یقود الجیش و هو عرمرم و کیف یلین الطبع و هو ...
وکیف یذل اللیث وهو الملید وکیف تعم البحر والبحر مزبد کفایت آن مهم موسم و دفع آن ملم
مولم بوعدا شارت رفت شعر انت القرین لکل قرن یعتلی انت البشیر بکل فتح ذاتی للکعیة
هرام عن ابناء بها الخافقین و نیل کل امان ان الفتوح علی یدیک تتابعت التتابع الانواء فی نیسان
حکم بلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون در وجوه رتولنه
بود چه آن سال در ملک هشت ماه بر کوشه بیلاق تخت جلوس بر پادشاه اتفاق افتاده و دو نوبت
در چهار سوی مملکت کوچ و چریک بزرک دست داده بود بریشتر اعمال الک خصوص
فارس خطاب تقلد مرو و نعمای رفته بود و مواشی تلف شده و کرفته از ین جهت اختلال تمام باحوال
رعایا و حشم را ه یافته بود و ندو بحسن کفایت و تدبیر امرا و ملوک بطریق استقلال و استمداد جند
تومان زر کرفتند و در سرعت کالطائر الخاطف و البرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر با
تامان تقدار آمده بودند و قتل و غارت بافراط کرده و اکثر کله و مواشی برده شعر حتی ترکوا
من النجب صاحقو و یکون من فیض الدموع غدیر و فعل ما بهم و برحو عیشهم من فراغ خوفی
اوضع و تغیر ازاوازه باس و سطوت نوروز در کریبد و تغیر روی برتافتند شعر و هل یستقر
ضباع الفلاة اذا هز اخشن زئیرا لها نوروز در حدود هراة بدیشان رسید و ... لشکر

اطراف بجد متنش متصل شد و کماة رجال و ارباب قتال اینجو در عرصه خراسان معسکر داشت
و مقداری که مصاحب بودند شعر وکتیبة سفع الوجوه بواسل کالاسد یمین تذب عن
اشبالها جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت و مصاف چون مردان جنگ از نبرد
مصطلی یافتند و کاشد ماغها از روی غضب و شوق انتقام مثل چرگلان جلید بنیه قصد
طعن کردند بعد لابلیه طبع بسیج ظفر کتیبة ابطال الجریة اعمار را قلم رشق روا داشتند
و سدنة آجال و قایع ارواح رجال از ابدان خواسته نوروز غازی بر عادت حملات اقدام بکار
از مقام اقدام متزعزع گردانید و بنیاد تهور و تمرد ایشان متضعضع بیت همی بود در روز چو ماه
خون علقه جواب شکرف اندر و همی تند نکار ز ترنج خیر کرده بر بایستاده ورد و زین چشمه
خورشید در شده بغبار حسام بران و سر به بعد و دانش سهام پران در دل وضع اسرار
صفوف جموع بعزم اقدام و قصد انجام متشرد گشتند شعر بالکره طائر والنجیف ال و انا
منقلبة ابدا ان حال شعر اذا انقلبت بهم رکاب تحیت الارد بات الصحاح
وحیث لا یر تحی آب و همچنان در عقب نخان با ناد و نان را سپر و بوده تا در شرق اطراف با
از آب بکذرانید شعر یکاد یذیب الکلم نار خدیها فتیمما من ذا لبرد المناهل چون عرصه
خراسان از شایبه مخالفان ایشان بالکلیه پاک گردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت
کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد و لشکر را یاسا میشی فرمود و آنجا بداشت
و خود بتوقف نمود که حضرت توشیح کرد بیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن معروف گر رفت
موخ رو باز آمد تا ذکر کمال سیورغامیشی و مزید قدرت و جاه یافت و بر ایشان با اطراف
ممالک فرستاده آمد که حکومت او و محل ملک ابی سنقل نصیب فرمود که جماعت سبکتکین
جیش خراسان که با نسل التیغ غزو جهاد چون آفتاب شهرة یافته بود صاحب دعوة ثانی
بیند و مراسم جهانگیری و جهانبانی آموزد صاحب دیوان صدر الدین را مصروف گردانید
بعلت آنکه در وقت یلغاق بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر خانیت مستقر
نشده بود مکتوبات بنام خود بهر اطراف فرستاد جهت مصالح ملک و اطلاق مواجب
و با آنکه سعی تمام نمود در محافظت حوزه مملکت و تامین خلایق و ارزاق داشت و مصالح
حل و عقد امور دیوانی و آل ... در نظر رعیت برادر خود ملجی پلنگ فرموده نام ناصر
الدین ... در اخر مکتوبات با آل براه مصاحب انشا ایراد کردند بدین نمط کار مملکت

آن حدیث موجب تغییر نام فرمود و شد
برجلال الدین دستجردانی را منصب
وزارت مقرر بود بحضرت

قوافی پادشاه و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان گشت ایلخان حکومت دوم بطغاچار
نویین تفویض فرمود و او با لشکر آنجا فرستاد چون مکاید نفس و اثارت فتن و ارتکاب
تهورات او درین مدت تعلم علوم المعیة ثانیة شاهنشاه وزاد تعالی الله تعالی غلاف ذلک الخفا او بود
ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانید و عاقبت مجازات افعال خود و انکال بر نفل و نکال مشاهده
کرد ع بکردید بجز آنچه در نوشته سال ع علی قدیمة الکوهم الدهر یلب
مقهور شدن بعضی از امرا دولت قاهره چون کار خراسان در غیبت نوروز ملک
ضبط حوزه نوبت با لشکر موفور عازم آنجا شد و بحکم یرلیغ شاهزاده طایجو و سکا و بولاد
و چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان گردند و عرض خراسان را محفوظ دارند
تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رد فتوق کار مسلمانان حجوق شیطان نسوی
انداء و عادت و طریقه مثل سعادت ... تا مواضعه کردند که پادشاه عادل
دو زغازی را چشم زخمی رسانند بر اندیشه این مواطات میعاد کردند که شاهزاده سکا و بولاد
در خراسان اندر کینه نوروز تشویش جویند و سنتمور پسر قیغرانای و ارسلان کوون با لشکر
که در اهتمام ایشان اند در ارد و قصدی پیوندند و تمامت بلاد اسلام را باز معاهد
صوامع اساقفه و رهابین سازند پیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده سکا و بولاجی
فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را بر این مطابقت اغرا کردند و او از روی مصلحت بموافقت
ایشان زبان داد و نوروز را از این حادثه اعلام کرده کیفیت حال شیوخ دو زمان میعاد باز داد
چون بخت بیدار و دولت حقیقه یار بود و در نوروز بکمال العزم و ثبات عزم شهره و رزیر قبه
دقار و از زبان متنق میکرد تکرار شعر وغیر فوادی للغوانی رمیة وغیرنانی للزجاج رکاب
ترکا الطراف القنا کل شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب و تقارب و وبیت مدام صاف الاوصاف از
مولفات کاتب که برطرز کتاب یتیمة الدهر ودمیة القصر مجالس اشعار بلغاء عصر خود
استبراد کرده ام و در عقب این نثر نوشته اقول فواد عمیة الغوانی وان قیل الحوادث
فی الدنیع والیقیة لا نرکب الزجاج الادبا فیه لو ان الزجاج ترکب حیا فی فلا العاب الا لا نقیاد
قدود الکواعب وا العقل بصید قوا فی ... ما اعاب ودر شب ... عزم خود لغال کداشته با
دلیران لشکر در مکمن مترصد شد و مرة نفاق منکام انکه دلایل ... از اطراف قبه خضرا
آویخته و شمسه خون تغیر یا بلاجورد ظلام محجوب گردانید شغال وار پای در پیشه شیر نهاد

نهادند • و بر شوق عشق جام و اطنابرا پاره کرد و جمع آفریده را نیافتند مگر بیدار و دن و هوا خواست
شد انکرده خود نادم و سکون و سلوت را عادم شدند • و آثار انفعال ظاهر کشت تا کاه نوروز
کین بر کشاد و راه نجات ایشان بربست • و بزخم تیر و تیغ رکن بعضی را بقتل آورد و برخی را اسیر
کرد • سکان زمین از نهایت خاشیه قرار کرفت شعر تَکرَّمَ الطَّیرُ والأفیالُ اَمّا سلاحُهم فیه الفرارُ • مضوا
متسابقی الأعضاء فیه • وکم فیه للحلیم غبارُ • روز دیکر که روز شنبه روی کرده ایام بر کرفتند •
و کرفتکان را یارغو کرده تفصیل اسامی و اوضاع بفرمودند • صورت حال مکشوف و چشم بلا
دور نکار دولت معروف کشت • و مال بلای و تقاضا را از چشمه خضر تیغ جرعه فنا چشانیدند •
و ایلچی را بحضرت روان کرده • معلم بوقوع حادثه و کیفیت واقعه و از طرف دیکر بیستمور و
ارسلان کو و نا اهل اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن راز فاش شود • و طلوع آفتاب
انتفاع خفاش مستظهر بشوکت و متوفر بعدت لشکر کشیدند • و دیکر روز مسافت از دو ایلاق
قراولان لشکر الغان بجنک در پیوستند • بعضی را قتل کردند و ما بقی را منهزم کردانیدند و نیز
هم لجانرا نقل کردند • پادشاه اسلام را چون تعبیه اشقیا بعینه معلوم کشت • حکم فرمود تا الوس
جغان را خراب کردند • و باحضار لشکر که در آن حال متفرق بودند از یمین و یسار ایلچیان روان
کشت شعر ولا تحقرنّ من ارغاو وقعةٍ • لذا رام یحذک ... قلت القمح ضیاء النهار الشافر
اغلو و دفا اللیل یغایر الدّاجی • و در حدیقه صحیفه خضرا که دیده روشنان نهفت و
زبان عقل تنبیه مستان شبانه را میکفت بیت خیز که تیغ مهر بقتل سپه تیغ زنت • از هجوم
برق تیغ لشکر عقل بی شکن • لشکر بحرکت آمدند • تا لقی العسکران فی حومة النقع اسود علی الأ
نجوم • محاربه هولناک و قتلی بالک رفت شعر قال النهار له والشمس تعلمه • ولیلنا یا شموس
فیها القمم • هذا مجامع فاین الأفق موقفنا • وتلک خیل فاین الأرض و هجوم • از طرفین لشکر
پادشاه بخت فال در سرعت و استعجال چون فیض فضل ذو الجلال میرسیدند • حتی عادوا الی الحضر
عوّد الأنیاب الی افواهها والأظفار الی براثنها والنصول الی اجفانها والسهام الی کنائنها • پادشاه
بطالع اسعد و طایر ایمن از تخت مملکت بر مرکب همیون هیکل شعر در دو ... العکید
امتی • تابع کتیبة یحیط موصل له ابطالا لا طلوع سافالقلمه • و از ما سو ملیته تقرب شغل ...
شد • و در ساعد سلطنت از سعد تعش سوار بیت ای ... لاله بر جناح استقبه ... مواقع بوست
بنلاند بالنک بر کی • از هیبت کوه آهن آب کرد و در جنک کر ... کره آهن بکذرد •

بهر آتش بار

بهر آتش باری غمام تا با جنون ابر کوهر باری غمام تا با خنجر • عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور
ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت • بیستمور را بقتل آوردند • و چند امرا کان فتنه انکیخته بودند
باق لشکر دست از جنک کشیده پای انهزام بر داشتند • پادشاه لشکر فرستاد و از دو روز ... باقی
تمامت وجوه غنا الغنا از کرفته آوردند • همه را عملا او نهالا عملا او تمالا از شمشیر تیغ و تیغ الوی
الموزده سیر و بکردانیدند • و الحمیم و یقبل الهاد میفرستاد شعر غلبه ما فعو دمهم از طحنهم فی
الثار و الأشباح فی الغدران • هور قداق و ابعد از وصول ایلچی نوروز روز عرض صورت حال و تفصیل
اسامی فرقه شقاوت بطلب سکان فرستاد و او را هم انجا که در یافت بیاسا رسانیدند • و در مدت
یکماه از دو طرف پنج شاهزاده و سی و هشت میر که تتمه ایشان تطویل بلا طایل میناید با
بالغ لشکر بیاسا • پادشاه در یافتند • و رخت اقامت از منازل خود با سافل دوزخ کشیدند •
هرکس که اعتزاز بدین طایفه داشته بود و اعتزاز بی بتسویلات ایشان نموده علی التدریج بجز
تیغ ماتمی نیافتند بیت تیغ تو جوهر آرجا بی شکست • بس که در آن آب فرو خواهد شد بیک
فتح که مفتاح فتوح سلطنت و غبوق صبوح دولت و میر و راح ارواح دین و ملت و مصباح
صباح امنیت بود • مشاهیر امصار و بلاد و جماهیر قطان و سکان معموره جهان صدقا
و تقدیم بوفا رسانیدند • و من عجائب الاتفاقیة در اثنا ظهور این قصد و مکاید حسد
جماعتی با چندان دلائل باهر و شواهد ظاهر در اخلاص بندکی و سابقت بحضرت علیا تمنا
و مواضعت با مخالفان دولت موسوم کردانیدند • و متصدیان اشغال دیوان از شعور و
براحوال قلة استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک صدق این ظنون متحمل
و محقق این اباطیل مشغول کشتند • استاد انوری که شاه ممالک سخن و دو خوش کفته بیت
من توانم که نکویم بدکس و هم من • نتوانم که نکوید بد ما بد کران • در اثنا آن حال آمد شخص را
با حکیمی اتفاق مجادله افتاد • حکیم را کفت ببین اشقیا و اغواش خود بامعر و ساخت • کفت شنو
سو قار و ...ضماخ را بصمام تصام مصمت کردانید • کفت مکوی قفل صموت بر دو درج نطق
زد • کفت مدان حکیم را پیش مجال احتمال نماند کفت این قسم مقدور نیست معذور دار
بدین تهمت او را بکرفتند و در توکید و توکیل و تخویف و تعنیف چند روزی انواع تعلل
تقدیم نمودند • پس حکم یرلیغ شد تا تتبع نا کرده بتیغ یاسا اساس مکارم و معالی را منهدم کردانند
شفاها از لفظ در دربار صاحبی استماع افتاد که شبوحی نحواتن ظاهر و کلالت بر کوش شست

عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه باز مانده بود و درج و نقش وظیفه چون در آینه مصقل
روی بروی آورده و بنقوش عالم غیب منجلی شده بدیهه خیال الخیال ملاحظه رفت که روز
جمعه او را بسته بسیاستگاه بردند و در میان پشته هموم و خوف ناگاه شخصی نورانی از میان پشته
برون آمدی شمعی افروخته در دست گرفته و صاحبدل را از آن مقام وحشت خلاص دادی
و او را گفتی رخصت هست که این قضیه را با هفت تن از دوستان محرم باز نمائی و بدیگری
دل مستضیء از مشکوة یقین و سینه منشرح بآیات صدق مبین انتظار مجدد دیدار آنچه
متوقع از نور شهود حق و سرور عشق بر اسرار واهب مطلق میکرد و صورت آن رؤیا
را با هفت تن از خلصا شرح داد چون روز جمعه بود بر حسب مشاهده خواب او را وحید
و فرید بسته و برهنه در پشته هموم بردند و السیف یقول ما یقول [illegible] و شخص بر سر هر کل
بودند و حکم رفته تا کار او را بسازند اشد البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل
واللّه [illegible] مقرر بود که موکلان [illegible] خاتون [illegible]
کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام کربت [illegible]
بداشته بودند بسبب سبقت حق ما الغیب اجرا حکم مسابقت نمی کردند و من در آن حال از
[illegible] شدم [illegible] بالیقین بودم و منتظر روشنائی شمع و دود آشنائی
موعود ناگاه آن شخص بر آن هیئات که بر صفحه خیال [illegible] یافته بود با شمع افروخته
نظر آمد [illegible] شوق حضرة باری جذبات و ارادت عالم غیبی [illegible]
مرکوب [illegible] بر زمین افتادم موکلان را گمان شد که از خوف باس تیغ خود را انداختم
درین حال [illegible] کار [illegible] شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بر آن طایفه گذشت
از حال این [illegible] کرده صورت حکم یرلیغ و فرستادن و بکشتن گاه تقریر کردند حالی دو
سوار فرستاد که امشب او را محافظت کنند تا سخن او در پایه تخت اعلی بشرف عرض رساند
آید چون از آن [illegible] آن دو سوار را دید که بشارت خلاص او میکردند بیت
چون بشارت همه اینست که الموت [illegible] پس کجو این چنین حال چه راحت باشد روز دیگر
که از مطلع تیغ آفتاب [illegible] روشنان ریخته شد و [illegible] سلب از عنکبوت
اسطرلاب معلق [illegible] برای ظلمت [illegible] سلطان ظلم کشای
تفصیل که بر اسامی مخالفان و اعوان [illegible] شده بود عرضه کردند مصلحت را بود از

همت

از قصه آن او را زود تو بیر آن الذنب عن دم ابن یعقوب دعا و [illegible] اللهم اجعلنا علی
حمدک و شکرک مستوفقین حتی [illegible] لطفک معتکفین و لا دائمة عبودیتک قائمین
و باضافت نعمائک غانمین و عن نکبات دهر [illegible] سالمین [illegible] اجابت گشت پادشاه ملک
سورغتمیش فرمود و [illegible] و تعیین کرد بنیاد کرم و سماحت بعد از [illegible]
[illegible] و ظهور مبادی [illegible] ان العماد آمده [illegible] تمام و [illegible]
و هو نعم الزاد الحمد لله الذی جعل الاضاحک فی العبا کالاضاحی [illegible] اطراف
طرائفه و تلاده [illegible] و [illegible] فی مخاطر الشهوات [illegible] و [illegible] الانس [illegible] و
نوائبه و صلی الله علی نبیه [illegible] موضع فراد کر للانذار و التنبیه و علی آله و ذریته
در بابی جلوس [illegible] در ممالک [illegible] مستند [illegible] نصیب [illegible]
رعیت و عامه [illegible] تکلیفات [illegible] فطر [illegible] ملک [illegible] سیما
علاء الدوله [illegible] محجوب بود و [illegible] شغل [illegible] بواسطه تنکر ایلچیان حضرت
که در زمان [illegible] تحصیل اموال [illegible] آمده بودند [illegible] مقاصد مراجعت نمود
خاطر مبارک [illegible] حکم یرلیغ [illegible] سیورغتمیش ملک [illegible]
و بقیه [illegible] الدین [illegible] شیخ الاسلام جمال الدین [illegible]
او [illegible] محافظت دولتخانه کیش و منازعت بهاء الدین ایاز [illegible] بود چون
آغاز استخراج نهادند و ابتدا [illegible] مواخذت نواب و متعلقان [illegible] قضا [illegible]
گشت و حکم یرلیغ باسقاط [illegible] سیورغتمیش ملک اسلام با تشریف خاص [illegible]
برسید [illegible] مسارعت [illegible] حضرت [illegible]
وانکسار لشکر ملک اسلام بواسطه [illegible] اختیار [illegible] توقف [illegible]
چون در آن حال رکن الدین مسعود قاصد هرموز شد بهاء الدین ایاز [illegible]
با ملک اسلام مصلحت عواقب [illegible] بعد از [illegible]
و اعتذار در زمان [illegible] گشت
موفور و استعداد [illegible] ایلچیان [illegible] تقدیم کرد و متوجه [illegible]
وصول او [illegible] شرف الدین مخلص الملک [illegible] مقارن افتاد بعد از [illegible]
جمال الدین [illegible] سنة ست و تسعین و ستمائه [illegible]

پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرموده و بصاحب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم شعر
لیتخ دون فضل بکم ناقص و یهیج دون دری کم عاجد آب بازروی کار دولت آمد و بخارستان
دنمو نضارت بی اندازه یافت دل دیوان صدر جهان تازه و خوش گشت و سلطنت جهان باآواز
عاطفت او چون چهره بتان منقش شعر لقد احسن الله فیما مضی زمانا و فی بعده ما قد جنا لی
تعوض اشجار الثمر و اسفر [illegible] بلبل ناطقه کاتب کاملین شعر حسن تغزل کرد
تغزلی یافته بود در مضمار این تضمین را میکرد بیت آمد دلم بار دگر خویشتن رسید دل رفته
بود و جان شده ست خوش اگر بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین [illegible]
وزیر دوران از خلل و کین در دستور یافتی تمکین او ع آن دل که رفته بود آمد آن جان بتن رسید
واین دو بیتی [illegible] حسب حال گفته شد [illegible] با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز
سعادتش به پرواز آمد تا قسمت روز و سال گمشده اقبال [illegible] بازآمد کار طوایف
باز احرام کعبه جلال صاحبی در بسته از اطراف و نواحی وَالْقَضَايَا الْآمَالُ وَالْمِنَحُ الْإِمْلَالُ
الاهتمام [illegible] او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب
بیت خوابیدن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز خرد و بخت تو بیدار [illegible]
یمین خود [illegible] گفت [illegible] بهمین تو دم [illegible] ایوان [illegible]
کان [illegible] شیخ الاسلام بمصلحت دیدار و شرف [illegible] یافت و در جوار [illegible]
بارگاه محمود [illegible] و تربیت طوطی و تنسقات [illegible] از جمیع [illegible]
و ملوک عصر ممدوح بود از جمله [illegible] ادا [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ثیاب [illegible] و اصناف [illegible] و طرایف [illegible]
ما لا یعد و لا یحصی [illegible] قبول [illegible] یافت و [illegible] اعلام و احترام تمام [illegible]
مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه [illegible] عز الدین ظفر [illegible] استماع
فرماید [illegible] عاطفت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] شاعت یافت [illegible] حکم [illegible] شد [illegible]
[illegible] و ذکر این حال [illegible] رساله [illegible] اصدار کرده
معلوم میتوان کرد و هی هذه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد
لاولیائه المبعد لاعدائه و الصلوة علی محمد رسوله الذی ادی افضل الطاعة [illegible]

وتعیین دو تمامه که [illegible] مملکت [illegible] بنشست [illegible]
شعر [illegible] آمله و ان علی الباقی [illegible] النظر [illegible]
بالقهر [illegible] نواحی [illegible] گشت و حکم [illegible] شد تا [illegible] بالکلون الترک
[illegible] و صفت [illegible] اموال [illegible] جواب [illegible] مقتضای الحال [illegible]
[illegible] دبیرین حال این مکتوب [illegible] ملک اسلام صدر [illegible] المخدوم الاعظم
علی کافة الامم [illegible] مبشرا فی کل یوم باقبال [illegible]
[illegible] الطاف [illegible] همته العالیة
[illegible] تقویم الدین [illegible]
و تحسین [illegible] معادات الاسلام [illegible]
الائمة [illegible] الداعین لدولته [illegible]
بادعیه [illegible] من الاشواق [illegible]
الی [illegible] العلیة [illegible] لما کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان [illegible]
[illegible] شعر [illegible] الدهر [illegible]
[illegible] العقاب [illegible]
[illegible] الطوق [illegible] الحدید [illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible] مثل ما کان علی [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
کنت [illegible] التقدیر [illegible] و السلام بعد
ان وصول ملک اسلام [illegible] قضاة [illegible] تحقیق [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که مبلغ [illegible] ملک اسلام [illegible]
من معین است ع [illegible] طلبا [illegible]
[illegible] مواخذت و تشدید معاقبت [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] شام [illegible]
داشت [illegible] شعر [illegible]

لذنوبه واصحاب الذنوب بلاء القلوب منتظرون بشفاعته واعتنايته وعلى آله واصحابه دونقاء
بحكم من كان فيه كان الله له مشيت وعلت سبب الاسباب وارادت بيچون رب الارباب تقاصر
عن تقاصير كلامه عماش ان امل الاوهام نهر قدسی منشا و ذات علوی آشیان شخص ابطلب قد
افلح من زكيها متعلق كردانيده و در بدو فطرت بقلم قدرت نقش وقد خاب من دسيها بناصيه وجود
او كشيده آيه جوامع همم عاليه و سوانح آراء زاهره او مصروف عبوديت خالق و موقوف بر نظم
مناهج خلايق تواند بود و صادرات اقوال و بادرات افعال او فاضت خيرات و مبرات دلها
وارواح در مقابله آن چون فادی ارواح و راءات و قد خاب من دسيها بر دو شد لخت و نفس او
مستفرغ مواد فسق و عدوان و مستودع امداد افك و بهتان ساخت تا كلام و خطرات خاطر او
خطرش باعث افساد مزاج عالم و اخلال مصالح بنی آدم كردد و حركات و سكنات او بلاد و عباد
غير ملايم و آجل و عاجل مستحق مقت باری و شتم دشمن و لوم لايم آكر مستزيدی اين بيان را
عيان خواهد دربن دعوی برهان جويد ملهم غيب كويد ع يا ناكر نشينم راست كويم مقدمه
اولا اشارتست بوجود آفرين و نفس پاک دودين مخدوم معظم خدیو مكرم ملك الاسلام
شيخ شيوخ الانام ملاذ ملوك البر والبحر ثمال الصناديد الشرق والغرب خليفة العرب والعجم
جمال الحق والدين ابرهيم بن محمد الطيبي جوامع القبائل العلية القوارع على الشمس تلألؤ
سناها سناميا الم ترنه معرفة والائمة الذة ذكرناها نصر الله مواليه و كبت اعاديه كه ظاهر طاهرش
در فنون نسك و تقوی آفتاب دانجامی و ماه دانير و امنی منسوب ميدانند و باطن مطمئن و
عقيدت پاكش مراعات كلمه حق و تمهيد قاعده صدق باين بيت الزابكار افكار كاتب شعر
لقد ذاق في الاسلام حسنا وبهجة بدولة ابرهيم دين محمد انجير قوت بظهر فضل جد ساند امروز
در اقطار آفاق از ملوك زمان عايت انعام و احسان و غير ممنوعست از آمل و غيض فيض
افضال و نوال شرم ريل دو بحار مشرب عذب تيار او اراملس انصاب ايضا و حوزه اسلام
مخصوص است بخصوص و اتفق والله لا يعاقب بالخير خيره مكافيا ناسقه منشاق ع قلم اينجا رسيد و سر بشكست
كثر الشر و بقي الخير ذهب الكيد لذا ما لا يد اثو است منزله در شان شانی و دشمن
مطرود و معاند مردود قال و آن مورد حقد و فساد و مصدر لجاج و عناد مصور نكار عاقبت سوابق
معرکتان نامه تخيل و معلن و سوابق خسار و انسانی در صورت فساد مترجم الذی يوسوس فی
صدور الناس شعر قبحت مناظره فحين بلوته حسنت مناظره بقبح المنظر قال المرتضى علی

بين احبابی از قول عقبه بهان ضرب بچه ساخته تمام او شجما و جبريت و سخون بدل ابدال شداد
جمله و ربع ان نحشيت اياد خشيتين رضمر بجدت ملك الاسلام فرستاد و لو یولید الله الخ
بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة شعر تعقدون دنيا من ذنوب كثيرة و تعشون حتى تحسبوه
اقل فان سوفتی یوما صنعی الجفه ليعتب بما املاك اخو متقبل العبد الوافقی فی مقام الا شفعا
يقبل الارض و قد لحقته حمارة تسليك من اهمير قبل ان ندسا الك ما لا يستوجبه من العفو
فان لم يكن اهلا له فكن انت اهلا له شعر واذا ملكت فاسجح و کن تقبض حاشيه و تلطیق بها
انيك من الامسواد ما الشرع في شرح ما قاسيت من الشدائد تأييد الله تعالی على كل حال العقصه
ايمه و سادات و اعيان ملك حصيفة فاصفح الصفح الجميل خوانان و لطيفه عفا الله عما سلف
كويان پيش آمدند و بعضو متكفل و ضامن نفس و اولاد شدند بنهادت و نقابت و حسن شفاعت
و وفور عفو و اغماض ملك الاسلام از روی اذا ظفرت بعدولك فاجعل الصفح عنه جوابا شكر القدرة عليه
آن قدم او را رضا و جهانيان از آفت قتل او خلاص نهادند او در استيمان ترددی نمود و شداد
قسم و تطليقات ثلث ثبات تمسك جست كه بعد اليوم نائره عداوة و بغضا نخواند و غبار شكایت
و سعايت نرانند و بتمامی مهمات و حكايات هند آمده است اثنا اذا حننه فامسكت عنه عاد الی
اصله باردا و الشجرة المرة لو طليتها بالعسل لم تثمر الا مرا قرعه درختی كه تلخست او را سرشت
كرش بر نشانی باغ بهشت و دار بيخ خلد بشتنی كام آب به بيخ انكبين ريزی و شیر ناب سرانجام كو
بكار آورد همان ميوه تلخ بار آورد و كاتب درين حال گفته بود اين ابيات انشا كرد و ثبات لمولفه
غرايز لها اصل الكرام كيب مرة معتمد بسهاق و نقضة العدا بين خلية و من اقبر القبر فيوخ الا شر بها
تشربها صفو اللبان مع الشهد على شيمها تظهر الاصل قبيحة و يتحركن من قو الفواكه لا يحمد بر ميد
كل ما اقوی ابايت نكث عهده و نقض يمينا و خلاف ايمان اظهار كرد و ان حسن العهد من الايمان و عزم
توجه او بدو پشت قرار بخود دعا و اعتصام الله ظهيره فهم مكر كيد و غرايب غريب ناچيب طاير بفوز بی
بفتح منكوس و بایع مشوم و نجس ستمم و عشيرهم على التربة العفا و لذكر و لجفاء ما اسا غيثا الا
جاوزنا الا ثنا بذكر بدعاقبت حال خود كرد و ايد شعر لاذا ذهبوا فلا رجعوا الينا و لا لقوا السلامة حيث حلوا
وهبت خلفهم ريح ببرود و قد ماتهم يجرحون بابدانهم ملك حال ملت در ديدمی يب بالشيه
و بجهم واوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا بباطن ادبار وانكار مجراشیه بعد بجاء الغيث
در زبون عيب او و دانرك و تعريف سوار بضاعت معهود كشادن شعر الا انما الايام ابناء ليد

علیه السلم وبل لمن ساخلقه وقبح خلقه صاحب بدایت احادیث مفتری حاسد بدایت کاذب موذی
بیت حاسد فاسد کرکشته معود بشره مقصد بودی نظر شمس جمع بشر شعر هو الکلب الا ان فیه ملالة
وسوء مراعاة وما ذاك فی الکلب متکبر بیاهی بکثرت شره مباهی وبتباهی اندوه تشریح ودنا رحله شاه
بیت نا منتل از فضول بدخواهی عالمی بعلوم بکراهی مستجود نصب حیا اجبال بنظیری
بغنون شعبده محال بیت کاغذ صفت دورو بی تمام چون قلم همچون دوات کشته سیاه تن علم
لمولفه ولد معدا للخلاف کانه برهم علی اهل الصواب بعو کل بتبجح کل موذی طبعه مستوجب حرب
قتله شرعا مقیاس قیاسا علی الافعی متمرد نبذ عهده بظفر عهده علیه بر انه مایستحق حرارة
این جمله وتفصیل این جمله انکه بعد اللتیا والتی چون در زمان سلطنت ارغون خان ارکر
دیره بموجب حکم قرا تمغاد معرض انفاق روح آمده بود واموال دیوانی شیراز بطریق تزویر
وتخلیط تصرف نموده جواب ناکفته روی درکشید ومدتی در مضایق کربت وزوایا اختفا
بماند چون نوبت خانیت بکیخاتو خان مفوض شد حبل وثوق حمایت وتربیت ملك اسلام را
بانواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بموقع عرض واصغا وموقع احماد وارتضا رساند واز
خالصا اموال خود مبالغ صرف کرد ومنصب استیفا املاك سلیمانا فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر
شد چون بمال واعمال وحصول آمال رسید بوا عیث جوهر نفس تعود عادة من شغفت بالزیج شرعت
کنا بوده نابوده کرد وازنا بوده بودی مخفی داشته در اضطراب آمد قال الله تعالی واذا انعمنا
علی الانسان اعرض ونای بجانبه وقال علیه الصلوة والسلام حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من
دار الدنیا حتی تسی الی من احسن الیها مثل سایر اتق شر من احسنت الیه از کمال عداوت وحسد
والحسود لا یسود کالاسود الضاری والاسود قصد به موجب آغاز کرد دست همت بتشاور تصمیم
تتمیم رذائل از آستین نادانی بدر آورد شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداك من حسد
چنانکه ذکر تفاصیل بعد تاصیل آن انا بلغرایافته وتاویل بوده برساخته بعلت توفیرات دیوانی
واظهار تفاوت وجوهات خالی شیغو واشغو آغول ترلق واستطلاع واستر سال ابلچیان برلیغ
درسیاق احوال معلوم رای شیخ وشابست وزیاده از سیصد تومان مال اندوخته از وجه
حلال که بوساطت تزویر واضلال آن ضال مضال در مدت سه سال الی ما الخسران شده بود
اکثر بطالعات قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی الحق حق وان جهله الوری والنهار نهار وان لم
یره الاعمی شعر وهبنی قلت ان الصبح لیل ایعمی العالمون عن الضیاء المظلم وشهور سنه اربع

وان اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات والعید فی
کرجال الذین دستجرد او در حیض پیش برکرد او محمود از شراب باقی ابساخ اعظم صاحب
قران تعاوی قصب السباق فی حلبة الرهان عن نوع الانسان بالشیر العدل والاحسان باسط الجود والکرم
بنرهان البراع والبنان شعر لو کان آصف حیا کان تلمیذه من نور رای آصف الملك برناسا اعظم صدر جهان
باساط مکاوحت ومناقشت کستر به بود تا فاعل انشراح شعر اذا انت عادیت امرا بعلة فدع
فی غد للعقد والصلح موضعا وفارغ از جزای یوم تجزی کل نفس بما عملت ها لجمهاد الابادك الله فی
لیله ونهار ما آستین معادات برزده واقدام اصرار در دامن خذلان کشیده عمر وتمامی چون اکثر هما
نا تمام میکرد او نیز بقضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الابتداء دلالت دفع فتنه وبا
جار سوغور ومضاف الیه میشد ونصب حبایل الحیال بطریق اضمار علی شریطة التفسیر مفرمود
در ازا سوابق انواع اصطناع وعوارف محاذات او احق ترشیح وتربیت باموافقان الشیطان
ستولی علیهم وانسیهم در سالك شعر اعلیه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی مضوط میکشت
تا ذاتیه اوضاع واشکال انجم آخر تعالی الاوان ذات ملك صفا صاحب رای کار از مشکوة نور قدس
مستنیر است وبدیل واقوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد مستجیر از غایلة شر حساد واضداد
در کنف کلات وحرم حمایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بر ساهره غبرا زمین آن زمان
وخورشید اقبال او را بر افق مراد جلوه داد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره المشرکون والحاله هذه تا بسبب منصوبی که نبوی درحق ملك اسلام بر بساط النذیه
اسبناط کرده بود مصداق من یتمنع یخل صوت آن تقریر در ضمیر صغیر وکبیر جای کیر آمده بود
پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وستمائه چون رایات نصرت نکار ظفر آثار لا زالت
رایتها بالیمن منشوره ومقاصدها بالفتح میسوره تشییع شاهزاده جهان سلطان محمد خلدت
ملکه را بمقام سپیدکوه نهضت فرموده در بندکه حضرت پادشاه قضا قدرة قدر قوت که در
رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید
عشرت دوران مدت زمین وقار دریا دل کان بذل اسکندر دونکار پادشاه کامکار
نادر محکم برهمه کرل بخما صفت قابض بود بر همه کرل افتخار جمشید نمین وزمان الغ خان محمود
سلطان که جاویدان تاج وتخت وفر وبخت خزانه موفور ولشکر نا محصور وامرا ونهمر در
خواتین جهان افروز دو روز را مال اللهددع دو شاقان بری حکر وانا قان خونا نظر قوبچاق

تیغ گزار دایاتیمان سیم عذار ممتع باد و دست تصاریف حدثان و تجددات لیالی الذی یوتر کار ساخت
دولت و کامرانی ایشان بتیغ بارغو کردند شهنشاه باداد و دین بر صدر انشسته و فلک از نعالش
خیمه پشت بر خاشه شعر کالشمس تحجب بالشعر مقولة عدم کامثال الکواکب قصه ملک الاسلام را
سوی غامیشو ایلجای بن تشریف انا الیک التوکلنا تمکین آمین ارزانی داشته فرمود تا خصم معاند
و ایقاف مکاید الحضار کرد بر وفق ملتمس ملک الاسلام بنفس یارلیغو و استماع یارغو کنند
حال محضر ها مزیف و اوراق مزخرف در دست و سودای استبداد و استعداد در سر کرد
در دو این عقاب خود فهاد مستظهر باضالیل و مستوفیان الکفات و کفایت ملک الاسلام
ملتمس هدایت عرضه داشت تا خصم و چلکا ... عمدا گره عوی فی معزل ... بنیت مقرر کرد
هر چه فرمان نافذ شود قیام نمایند و الا ایقاق بی توقف یا ادن و فرزند و متعلقات در معرض کیا
و سخط و استیصال پادشاه باشد الخان تعجیل ... و بتمیم اقبال ... تعمیر آثار
و ان حجت بتعمیم ... میمون ... کلام بر آن شرح نقش خجل ... خطوط
نضرا و بود بر ... یا ض رقم زند و کارنامه آمال ... طره ترکان چون برهم ما ... السطر
اصدقت ام کنت من الکاذبین بیت چو تیر شو سر ما ... و کاره همان ... کشش باید کار در بعد از
استطاق نطاق تجلد بر میان بسته زانو زده زبان و اوراد ... و شایت بگشاد و کل اناء ... تو تر ما
اوقعه تقریر کرد که مبلغ دویست تومان زر از توفیرات مقاطعه و محرر ... و با ضعاف
از ما حصل ... ملک الاسلام تو تیراست ... وجه ... انکه در مقاطعه مدت شش سال
کنت تصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته و تفاوت اخراجات مقرری سوی
تومان مخاصه خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیرات
سال شیراز بر حسب دفع محاسبات ... وجوهات محقق گردانم شعر واذا رجوت المستحیل
تبنى الامور على شفیر هار برمصداق کلام العی بحضرت بن الهذیان حضری که بر آن دعوی شهادت
و تشهد شاهد من اهلها ما نعلم ... و ما القوم ... علیم رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند قال النبی
صلی الله علیه و سلم الا اکبر الکبائر و شهادة الزور و شهادتنا الزور در جواب استشهادات
طایفه تکذیب ... و تحریف و اثبات تعذیب و زجر ... الزام و تحریم شهادت ... تعبد
پیوست پادشاه موید مظفر فرستاد و شرع خلد الله سلطانه فرمود که این مقدار مروارید
بهم جمع آید کدام ... تحقیق کرده اگر خجالت شرح برکت ماست ... و لا لی دار ... داری

بقای دولت دولتخواهی میسر باشد تا اذا اراد الله امضاء قضاءه مرقد ذوی العقول عقولهم بیت
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر کنت من جنس الناس در سال که از تاثیر اصلا
سحاب نطف لطفار امطار زیاده تربیت می یابد مقصد بنجاه من الی غرا و بسیم ... ما حاصل
می باشد و در سال و سط چهار صد و بنجاه و در سالفال دویست بنجاه از اقل و اکثر محاسبه کرده
درین مدت همین مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون
تطویل انبرایر صوایب غاط و محال باطل و برای ممالک آرای کشور کشای پادشاه و امرای ارغو
نوبین و سالملش و ایناقان بیتای و فرهنان و صاحب دیوان ممالک خواجه عف قدتم ما تدبیره
غالب مکشوف گشت و نقیضه آن طرف ملک الاسلام برلیغ ارغون خان بامضا عاشقل بر شرح
محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه و سایر اموال که بکوبت در زمان دولت
کیخاتو خان هم جهت الطغانا بنر شراز برو کشف خیابا و سرایها بنظر عرضه داشته و برای ابر تو
ملک الاسلام آن یرلیغ امضای بجان سوده و یوسون داده بود ببینند که حضرت دفع کردند و ذکر آنها
کسعد الدوله در باب آن محرر ستم پیشه شیراز فرستاده و چون بروانه در مبرز کم بخت و آب روی
نیکنامی در مبرز بر بخت باز رانده الف سیاه اشیاء از چهره چون آفتاب الصدق صدق و الکذب
کذب عکوس شد اعجاز و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره برغم انف حاسد کاذب
حق ملک الاسلام چون صبح صادق بانتشیر و ضوح یافت فقد ظهر الحق ساطع البرهان و اشتهر الصدق
لامع التبیان الحق ابلج و الباطل لجلج شعر الم تر ان الحق تلقاه ابلجا و انک تلقی باطل القول لجلجا
بیت پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد فرمود پادشاه چون ارغون خان
که در آیین محافظت مملکت داری طلسم کشای اسکندری پشت پای زده و بر مستنبطات
و مخترعات تدابیر جمشید نیل تکمیل بکشیده ملکی را بمقاطعه معین فرموده باشد بدل تقاضا
بالا داده تو تیمه سلف باشی که آن احکام شنیده را ناشنیده انکاری و مرا بی بنادی چون آن
پیش بدید آری در حضرت ما که بعد بازار اضافت و موقع نعت آن دار و الحاق است در دروغ
فروغ نکیرد و تجاوز و عدول از احکام پدر نیکو خواه در نظر اشرف عین محال مینماید و ایقاق
مستوجب مثله و نکال بیت بود ثبات تو عدل است علت عدل اشد بلی ثبات نو بین ارغو جهت
تاکید کرده عرضه داشت که حزاوار غون خان تمام فرمود فقضی الامر الذی فیه تستفتیان
و این یارغو چون شیکتور و آقبوقا و طغاچار و نوبین استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد

الحکم ... قصیده ... کردل ... دل ... دست ... بجد

باتفاق

ما لقد کفر ابلیس ظاهر بوده و استیناف آن موجب ملال مسامع همایون است؛ سمعت الشکایة تواند بود، و اذا
فرغت فانصب حکم بولیغ شد که او ابا ملک اسلام سیورغامیشی فرموده ایم تا مال خود را استخلاص کند
مجازات افعال او بعمود رسانند؛ جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بیت چه بد کردی مباش
ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات؛ فعال الحیف غلام بر بحر بیده عاقبت او را الزعمین و شمال
ایشان که خود بند اگر چه آن نام افزون دارد دعوی در زبان کردی چون ماهی بی زبان شد، ما دارای عقلا
و غبار طغیان بر ناصیه صواب پدید آمد، سبیل باغی و قصه خصم باغی را داعل قلیل ملا کثرا نهج
بمع ملاذ اعلی و سکان قبه بالا رسید آری شعر الدهر کالدهر و الایام واحدة والناس
کالناس والدنیا لمن غلبا؛ اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند، تا تفاصیل وجوه پست و دو
تومان نقد که از آن جمله یا بخته تومان را جهت مشروع داده بود تحقیق کند، تا است کرع ارکان
بتدبیر تمام آید است، و انکار و اقرار او با عنایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام کرد در باره ملک
اسلام متوالیست حکم تساوی دارد، و زبان از دل شکسته ترکفت بموجب وثیقه و حجت حاجت
بحث و تفتیش نیست این وجوه بر من متوجه است، و وکلاء ملک الاسلام را حق مطالبت معین
املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال او عوض اموال او دادند، و مساعت مقرر را بمبلغ
و چهار هزار دینار بفروخت، و دیه آزو آدر بیرو وخت و کردن استسلام بنهاد، و بخط خود ثقه
مفصل بر اساس و ضیاع داد، سبحان الله بیت بوی بیدیم و بیک قتال رنزو بکرد لباس هیچ مرادی نشد
نهانی چون زیاده از این در عداد متملکات نقد و جنس و ملک و مال نداشت، و ذات کاینات
زبان عقل فعال میگفت تا خیر او در زمانه بقاست، و دفع آن و تا خیر خلاف رای و بصیر دانست
و ترک الخیر الکثیر من اجل الشر القلیل شر کثیر شعر وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحدا لکثیر
قبل الزیاده ما السرور فقال من ظل العمرة [illegible] علی الاشیاء او رسانید مسامر استعجال
الحباب سرهان عجلان فرمان جلالت میرسید، و در میان انبار اموصنع دریغ بود، السیف فی
الغمود ان تعال ارتاع شعر ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب
[illegible] و روز جمعه یازدهم محرم سکرم بوقوف کبتر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود، و آفتاب عمر
او بقرب زوال او را کوکشان جامها بیرون کرده براه عدم دوان کردند، و ابلیس لعین با چند
و اعوان از عقب میدویدند، و اشک حسرت از فواره دیده میبارید، و عاشق چهره او چون ترک
دو صیت میجست، بخطه ولبرتا او را خلقا میگفت و بالماس غیرت کوه را این ندیم میست، بدریغ

قوله
یکی بر حساب او بر بیکال
بر ارزو که حصه او حاصل

آن فرزند

آن فرزند دلبند و حلیل نیز خویش پیوند، دریغ آن موی حق تلفتن من باب و عاقبه من طیب و دریغ
آن مصدقه عوی و الخونه اجمعین شعر والحقد علی قواسیر الدین اقبر بقلیکه تخر بیر القنه
نامت عقول الی بغی؛ والناس بخاصمون من تحبین بعد ج ذا اشغال با دحسن تدبیر و مشاورت
ضمیر او را بر واج دور خواهد ماند، و بصاعت در حرف جمله در معرض ادراک افتاده در غلط سخن
و ملال رض و اثارت فتن دل و ویصفن توان زد هرگز قطیعت انشاء فحبیعت میان دوستان
غامض و اغراض طلب برضعفا است، و قصه خاندان قدیم و مصدر عنایت کریم بی طالع تغیر کرش
بجا قدم نهاد، تا کار تیغ معقوضع رخصوی او دیلک ضرب بیت بر لحف وجود او چون نیل خسوف
بود، بقطیع فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مقطوع کردند شعر انسانا ای
الزوائد فی مستبادت؛ و انت تقبل ثار الثابتا بملک المسلمین بعود فلک عمود شد؛ و رقبه او بیض
مصقول بخون رنگ ها النا تکن زبان ندران حدیدا انبات ثار بر روی میخواندند کلا اله الا الله بیت
لولا لا الا ابر زبان میرانند، او وجود سر بریده و ظالم بحان آن نشیمن قالب بپرید تا ملک هنوز عقد
دو بیست تومان گرفته بود ع بوده این عقد بار بی درشمار ش شعر ان مات مات بلا فقید ولا اسف
او عاش عاش بلا خلق ولا خلق؛ مبادا نظاره معاودت نظر ع لعل له عذرا و انت تلوم [illegible]
حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها؛ این کلمات را تشمت
کثیمت خساست، و انتقام که نتیجه لوم طبیعت است نسبت دهند ع معاذ الله سبحان این حکم
مرکب که او را صورة تنوع الاشیاء و الذات واحدة بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد، و معنی الدنیا
تعز و تضر و تمر و تحلو من حوادث الدنیا فان لکل فرحة ترحة، و لکل نعمة نقمة و لکل اجتماع
تشتت و لکل تواصل انقطاع و لکل ائتلاف افتراق شبه ها نارق و نی با ندب باشد بغیر کبر او
در آن حد مشترک محقق دارد، هما با تشت نهایت ما دو مبدا تجربه حقیقت اذکروا الله
بما فیه و الاشارة الی بکفیه؛ مر شخص حصر مساوی و محاکا این بچاره شد نها د مفتح ابام کسوه
تا مختم روز نامه بقیا ذکار بر افساد حال مردم نهاده بود، و در غل و حیل و حسد و نفاق و اوقا
تیری با زنان اشتهار ساخته فرد و شیخ پرستند آنرو چو پای کین بکیفر کس نشود آفرین ایرنی
مغز با آن را وفق گفته ام شعر وعابتر [illegible] لمطالب الغنم لیعدم فی دنیا حسن ثنائه، و معلکه
در اسالیب علوم نقل و عقل تمری داشت، و ذو حاسب ادا اقل ابعالم [illegible]
و بقوانین حکمت معالجات این رذایل و امراض نفسانی میکرد شعر اذا کان الطباع طباع سوء

او ار
تات رو تهو بطریک ما

فلیس بنافع ادب الادیب وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم راس الحکمة التودد الی الناس چنانکه
مخبر صادق در این بیان با لماس تحقیق سفته ببرهان عقلی بر عقلا روشن و مبرهن آمده که تدبیر
معاش نوع انسانی و سیاست اسباب مخالطت با ابناء جنس به معونت و مظاهرت همدیگر دست
نمیدهد و از اینجا ارباب تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند که هر شخص کار کن
احتیاج افتد تا از نیچه شود و عمل هزار دیگر آن باشد که تا ان سرونکند شوانه خورد پس معلوم گشت
از این قضیه بر ضمائر که تودد و تواضع داعیه استیناس و ایتلاف است و نظام مصالح عالم
منوط بآن و تکبر و تمرد واسطه استیحاش و اختلاف است و اختلال و تلاشی بود بل تلف نفس را
اشارت بدان ما اگر فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق و یار و محرم رفیق و
الصدیق الاوفی لاتباع بالالوف و یک نفس درد اه منافرت و منازلت او قدم گذارد دالیة
آن یک مضرت و معرت دشمنی این یکتن بر منفعت محبت و مخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار
بچسبد و به هیچ حال بر هیچ منزلی از اندیشه غائله مکر و خدیعت و قصد و نمیمت آن دشمن بیگانه
و آمن نتواند بود مستشعر و حزین و مضطرب و غمگین روزگار گذارد و چنانکه گفته اند **شعر**
وما بکثیر الف خل و صاحب وان عدوا واحدا لکثیر مقصود کلی و مقصد اصلی از این اطناب و
تنبیه و تذکیر بیدار باب فطنت ما از قصد و ایذا و حقد و بغضا و بهتان در بان اخوان
برای نوع بعده نعمت در دنیا و مطامع محقق کنند و بدست نیاید و در پیرنیاید اجتناب
بلیغ لازم دانند **شعر** الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت فلا تک
فرحا بها حین اقبلت ولا تک جزعا بها حین تولت و نصیحت حکیم انوری را ملکه قوت مدرکه سازند
بیت در جهان با مردمان طرفی چون باید گذاشت آن قدر عمری که باید بود آزاد مردی کاستین ها
دامن او ترک کسانی آن باید کرد و فی الشکر بگفته بر دامن و یادسر و بنا اکتساب لذات و توصل
باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و مؤالفت و مزید مودت و موانست فهنما باقیا
ذکر جمیل و ثنا جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فایز گردند **بیت** چون نهال باش در هر اهل نه
تا چون هوات بر همه گستر سایه چون آب نفع خویش بر هر کس همی رسان تا همچو آتش در جهان بر رود
ورد فی بعض الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی علیه السلام انی اعطیتک خمسا اما ظهر بهم الا الک
الا اتقوا قال سیدی لما انی ... لکن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم و فی
السخاوة کالنهر الجاری ینفع کل غنی وفقیر و فی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع و شریف

وفی الحلم کالاب المشفق علی ولده الشفیق چون خصم الذاخصا بنحوست و حاسدات سعادت نیا فرید افراد
در مرض شقاوت او اشفاق عاجل حاصل شده در مقابله آن تا نسبت **غنی** الخیر والشر مقرونان فی قرن
صحیح ابید آیت نصر من الله و فتح قریب رقیب حال زمن و شاهد اقتدار و فیر عاطفت وجود
سیور قامیشی حضرت در حق ملک اسلام علی مر الایام واللیالی متعاقب و متوالی شده نخست
ایناقان حضرت ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشته تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را
بر سایر مهمات مملکت مقدم و مرجح دارد بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و تفذلک وجوهات
و عرض بروات و مواصرات از راه صد و هفتاد تومان فاضل برجهره و فاتیر محاسبات قلم اثبات
یافت و فرمان شد که از سنوجهات اموال مقاطعات در سال قوی استیفا کنند بیرون ممالک عراق
عرب که از دوی عزت نه عزت محل غیرت خلفا نامدار و سلاطین کامکار بود باعمر و واسط
در مدت سه سال بسبیل مقاطعه نالان کرمت و بان مبانی دیگر معاوضت ساخت و شبانکاره
شیراز فلای واینجو تیز و مجرد در جهة الثالث خیره سال مقاصه کرده هر عوامره و مقاطعا با آن
داد **شعر** فان نحن عیشا نا فعا او عن وفی دوله فیها نصر و تاییدنا و خلعت خاص بر نکار که هو
در کش آن قبا طراز احکام آن سن **شعر** فلم کان تدا الغرینه صفحته اهدی القفال الها الکفقون
یا شمشیر خسروی آثار اختصاص فرمود و پنج عدد باینره سرشیر هبات افضل الاشکال المعوتبة
استدارت که گوئی شمسه چرخ اثیر از برج اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از اشکر
خاص سنقوری های پروانه نمط آن در مطار معالی ارتفاعات او در شبکه تسخیر واقع می
نمود سیور غامیشی کرده مهر آسمان مدار که برقع چهره آفتاب را میشاید بر سر آن عواطف
و عوارف اندر افزاری داشت فی الجمله بیک نظر عنایت الخانی در مدت دو ماه آنجه کانرد جهان
سوی ملکت بغداد و شیراز و مدة دولتخانه قیس و بحرین تا قابل هند چون فرائض خمس در درگاه
دولت پناه ملک اسلام موظف شد و نباهت قدر و فخامت رتبت جهات عز امتزاج
چون هشت بهشت مشهور آمد نصر من الله فتح و بالله فوق الرفیع التابع و سلط علی اعلا
الافق الاضیع و تحقیقات این ابیات از خاطر زاده کاتب فذلکه آن مجموع میتواند بود **شعر**
ختم الیمن اذ نشر البحیرة ومن یجعل المیمون قد نشر الخیر وسیفک سیب الموالی النیر ولکن
... الابادة والقهر وقال مسعود نال البطولی وطیران منه صادب النصر والدال
... مجد ... امال العلا والمجد یا شیخ السلطان شمس تطلعت ومن بینها ...

وَتَزَيَّنَ بِهَا الدَّهرُ، وَأَحسَنُ مِن هَذا اتِّفاقُ الظَّفَرِ بِهِ النَّصرُ وَالتَّأيِيدُ وَالخَلقُ وَالأَمرُ، باری تعالی این بلاد
ملک آرای ملک صفات را با جمع اعزه اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و
وسایط قلاید مکارم اند تا منتهی عمر آدمی زاد در دست نوازی و دشمن گدازی از کمال عمر
و دولت و مزید حشمت و رفعت تمتع و برخورداری دهاد. أعادَ اللهُ إلینا ما یوجِبُ دنایر
تحیّة وأعادَنا إلی ما یوفِّقُنا فی شبابِ التقیّة بجمیعه وعزّته. توجه رایات منصور میرزا سلطان احمد
در ماه جمادی الاولی سنه ست وتسعین وثمانمائه چون مزاج روزگار بحد اعتدال بازآمد و بلبل
بر سر شاخ گل پر پرواز و بدین بشارت برکشیده آواز شعر أَبشِر فَقَد وافاکَ المُبَشِّرُ بِزِیادَةٍ
وَسَعادَةٍ وَدَوامٍ، وَاشرَب فَقَد حَمَلَ الرَّبیعُ نِقابَهُ، عَن مَنظَرٍ مُتَهَلِّلٍ بَسّامٍ. قوه فصل بهار با آتش
گل از آب چمن عارضان ریخته و تمثال ریاض باد مشک داری اندر دماغ گلبن عطار فروش
بیت ز شاخ خویش چمن تافت چون ستاره روند ز باغ همچو شب اندر روز شد سپیده غراب
باغ گلرخ و یاسمین عذار شد و طره معنبر بنفشه تا بدان بادام چشمش در ساز کرشمه
ترانه تازه سوسن زبانش به ده زبان در گفتن راز سرو قامت بلند شوخ از اهتزاز نسیم خوش
شمایل مقابل و غنچه دهان شکرشکن تعجب سبحانک ما الطف هذا بالطلاق لاله کشت در صحن باغ و
ماشطه عنبر باش صبا طره و زلف لاله و امیر به شانه و نفس نامیه در هر نفس گویان ما احسن
الرَّوضَ وَما أَلطَفَ شَأنَهُ. نسیم بسیم شکوفه رحای مدیح بلبل میرساند شعر أَما تَری نِعَمَ السَّماءِ
عَلَی الأَرضِ وَشُکرَ الرِّیاضِ لِلأَمطارِ. ارغوان ارغوان دیگر گلگونه چهره استعارت میکرد شعر
گر نبود رنگش از تو شفا دارد و چهره مزعفر ارغوان. بنفشه بنفشه شعر کَأَنَّها فَوقَ قاماتٍ ضَعُفنَ بِها
أَوائِلُ النّارِ فی أَطرافِ کِبریتِ. شیوه جعد مشکین دلدار گرفت. شقایق که صفت رخسار دلدار
عقیق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقان را پیغام شعر اشرَب عَلی وَجهِ الشَّقائِقِ خَمرَةً مِثلَ الشَّقائِقِ
حُمرَةً فی الکاسِ. میعاد نیلوفر که یکو تو دو بمعاشرت حریفان در کار آب از جام آفتاب آب برده
کاسه خود بازمی آورد بیت نیلوفر از آن غافل که گلزار [illegible] بر آب سپر فکنده و جنگ اقران [illegible]
باد دو رسته نوش لبان سرو دندان تعجب میکرد [illegible] بیت چشم [illegible] دندان که
جامه عجایب من از بن دندان [illegible] چشم [illegible] طراوت [illegible] جان
استماع کرده و گل بر باده در هوای دلدار میگفت عاشق وار ع [illegible]
منقار بلابل از شعبه نو روزی [illegible] بقول شعر تَبَرَّجَتِ الأَزهارُ وَالرَّوضُ غَنّاءُ

تصفق

تَصفِقُ الأَنهارُ وَالماءُ جارٍ. زبان جاری میکرد و فاختگان چون نوآموختگان از سر شاخسار
پند و چنار این ترانه را نوا داد شعر بلبل به [illegible] کرسا [illegible] ای گل جلوه حسن یک [illegible]
در باغ غم او قادر [illegible] ساقی بر پاله دست گیر [illegible] ای سیر [illegible] جوانان نوخاست [illegible]
بر فرش بوقلمون شراب روق ارغوانی و سماع مرق ارغنونی [illegible] بنوش و گوش [illegible]
و در قبول این نصیحت غم نابود و بود اندر فراموش بیت بهار تازه از سر تازه کرد لاله [illegible]
لاله [illegible] جهان جوان شد صاحبی [illegible] جوان [illegible] بهار جوان [illegible]
امروز داد خویش [illegible] کجا که [illegible] از تو [illegible] ادستان و جوان قدح [illegible]
بودی [illegible] عصا گیر شد [illegible] شباب [illegible] کافور [illegible] شیب بدل گشته [illegible]
[illegible] بعوض [illegible] شعر [illegible] فلک [illegible] دندان [illegible]
انفاس صبا دارد [illegible] و تذکر خضرة عیش صبی و در بیان عمر [illegible] شعر غُصنُ الشَّبابِ
عَن السَّحابِ فَلَم یَعُد ذا خُضرَةٍ [illegible] خُضرَةٍ [illegible] عَهدُ الحِلمِ [illegible]
[illegible] الشَّبابِ [illegible] رایات منصور [illegible]
عزم [illegible] یعقوب بهضت فرمود و در آن حوالی [illegible] توجه [illegible]
و یاسا فرمود که امرا و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که [illegible]
کرده اند از آن نورور [illegible] و مکتوبات داشته مضمونش [illegible]
بد انکه نیات صالحه [illegible] شیعه [illegible] علیه الصلوة
والسلام [illegible] سلطان مصر و امرا [illegible] باشند و معاونت [illegible]
اسلام را موافق پس [illegible] پادشاه [illegible] و لکری [illegible]
[illegible] نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود [illegible]
کرد [illegible] شاهزاده جهان [illegible] بالشکری بصوب خراسان [illegible]
فرمود [illegible] شعر [illegible]
[illegible] القِبابُ [illegible] الصَّواهِلِ [illegible]
رافت و رحمت [illegible] باقبال [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] تربیت پادشاه اسلام [illegible]
کرده [illegible] ولایت [illegible] خاطر [illegible]

از بن دندان شاغل فراغت یابد قال صاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلا یطلب المساواة فی
المنزلة والرأی والهیبة والمال والتبع فلیصرعه فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا
آگاهی یافت با لشکر خود بکنجی خزید بجانب اغرنقجماه او رسید و غارت کرد و پسران او احمد و علی بقتل آمدند
اما چون داستان احتیال نکار نامه خداع او شهرت یافته بود در عقب او قوم صلح نیله
او را اندیشه مرقت مال و استعداد لشکار خوض بیهوده نمود در زمره بسیار از حکم یرلیغ بیت قتلغشاه
شمشیر زن شیر افکن رستم جگر و شیردل و رویین تن با لشکری همه جوشن و تیغ همه تن آهن و مغفر
چون زلکرم سرافرو رسید از عقب او روان شد قراولان در دیار سلطان بست مصاف
شد و هزیمت لشکر در ناحیت جام بمقاتلت در پیوست نوروز کار خود خام دید زهر جام ما
جام از دست ساقی اقبال ادبار کشیده و چون راه التجا بطرف قید ... بود چنانچه ...
در حضرت پادشاه مسدود بافوجی لشکر خاصه عازم قلعه هرات شد تا بدان تحصن نماید و جو لشکر
بیفوکه قلعه و حصار معول فسحت عرصه جولست دعربیت گفته نثر حصوننا العرب الجیاد
والسلاح باوساط القلاده ولهم بیوت تحصنها باطراف الرماح مصلحت نباشد خود را در قلعه
محصور کردن تا قوت و رمق در بیان باقیست کوشش نمائیم بعد از آن تسلیم قضا و قدر رضا
بلا بخشد آید از عبرت ترک کردیم نوروز بدان التفات نکرد با معدودی چند باند درون قلعه رفت
بیت هرانکه خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا بکردار موم آورده فی الحکایات ان سال عمرو بن
العاص عن معویه یا امیر المؤمنین اریدان اعرف انک شجاع ام جبان فقال شعر شجاع اذا ما امکنت
لی فرصة وان لم یکن لی فرصة فجبان از ترجمه کلام دارا ست اذا حضر وقت النائبة اول الفرار
من حیث کان الخیر منه یاتی شش روز لشکر پادشاه محاصره دادند پسر فخر الدین کرت که
با همشیره داد نوروز ترغان ماهو شعر مابغیة الفیل الخب الطوف فربما تبل دبة الفیل خب
الضیغم الشرس وسیاست او حجت مؤکد داشت نوروز بروی اعتماد بی حد بر عادة ...
کار جنگ جهاد او چون بهانه گرفت و با اعوان چون دل در بسته داشت شعر
قد کل وقد ما کان عن حبابه ولاذ وقد ما کان یمنع مابه نوغان او وعده کرد ...
و صفدری پلنگ حجم بود با نوروز چون چشم خوبان بتیغ ... نمود کورنش ... ایام
بکار لشکری متفرق باد بکر برادر بید و برادر زاده ... سلاح برخود راست کرد ... چون دود
بهیمونا ... حرکت شعر ان تقرع الطود الاشم فاجدل او ترکب البحر الخضم فنون سوار شد

زمان نوروز نوشته بود
بر اندام نوروز پوشش ...

وخوردرا

وخورد را از شهر بیرون انداخت بر میان لشکر زدند و چون باد بکذشت ... گرد ایشان ندیدند اما
برادران نوروز ... و ملکی بوقا در خدمت تیمور شاه زاده بیرامکان بودند میان
لشکر دو ازین جهت ایشان را جان در تن و سر بر کردن نماند روز هفتم قتلغشاه نوئین برسید
موافقت نوروز را صدق نمیداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سوزی رمضان
کنایب او بود بسبیل تقدیم ... از بالا قلعه ریسمان انداخت و خنجر خود را بر تیغ کنده ...
خیر ذلک پیر در عقب نوروز را با زرها بخدمت میرمیران فرستاد و کاتب را چون نوروز ...
موقف منزلت صورت این معنی در محاذات نظر را ... کرد استاد استاد معاینه استاد بیت
انکه با دوست تحقق بسر خرم بشب بسته دستش برد تمر تکر استاد برده نوروز شفاعت کرد
تا بحضرت پادشاه رسیدن سخن پرسیده ... روی ابقا ... وقت شام که صبح دولت ...
خردمند ... قتلغشاه بدست خویش چون بحکم قضا تیغ راند شخص او را بر تخته خاک بیا
کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذی قعده سنه ست و تسعین و ستمائه سر او را ...
غر ... تسویلات و آشیانه شرور و تخیلات بود تا شد ببغداد بردند و بر دروازه ...
ابد ... اعتبار ... چون قضا ...
کرد املا کرده شد رباعی با عیش شها طبع تو آمیخته باد و ز خنجر تو خون عدو ریخته باد ... که
خصم مرادت باشد همچون سر نوروز در آویخته باد چون نوروز کار تیرک آغاز نهاد و بخت خیرک
پشت آورد شجاعت ... و شهامت مردان چه کار کند ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم
فمن ذا الذی ینصرکم من بعده ع ولعب ... الحازم الجلد با زبر دست تقدیر ...
خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیال ... عظمت و فرط مهابت و کمال دولت
کسر ... فرو نمی آورد و همیشه بزبان صدق انشاد میکرد شعر الدهر یخدعنی ...
علی خدیه والموت یرعد خوفا من الافاق بیت بعد وی خدنگم دل آفتاب ... عقاب
خدنگ کمانست چرخ ... چون دور نکبت و زمانه ادبار ...
دست خوش معدودی ... شعر بکفک البیض والسمر العوالی ولست تنولها فهی تعول
بکف البخیل فعولة ولکن ... کجا اند شیران ... میلان ...
... چو تیر ... چو رستم ... جهان ... پهلوانان ...
شمشیر و میدان ... ازیشان ...

برایشان بجز مالک الخشوع نمانده و کرت آنکه ماند بارزشان مجمع بوده از ایشان که بنوکهن و از عجایب
احوال ع وَعَرَّفْتُكَ فِي الْأَيَّامِ عَجَائِبَ آنچه یکی آن بود که چون در آیل یاغی شدن نوروز از حضرت
ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالای قیصار از مملکت غور بحکم پدرش ملک شمس الدین
حالکه حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است و پنجه ملک با جای در سوم جور رسانیده
محبوس بود و دست و گردنش بقیود آهنین ستوره و طوق مادرش مقام در قلعه داشت و خود
تا آن هر روز دو نوبت طعام جهت غذاء او ساختی و در صندوق مقفل نهاده بر دست
معتمدی روان کردی و آنرا دو کلید بود یکی خود داشتی و یکی پسرش چون از تناول فارغ شدی
سر صندوق باز قفل نهاده پیش مادر فرستادی بدین منوال ده سال که احوال را بسته در بند
بکلید است و غور کار او ناپدید هفت سال او مادران محبس بخلاف جوار الکنس
ساکن گردانید و نوروز بارها پیش ملک شمس الدین شفیع شد تا خلاص او را از محبس التماس
نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیه او احوال چند مستقرست که اگر مطلق گردد علی الاولی
نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملایم خلعت نوروزی و هر آینه از وی افعالی تولد کند
که موجب تشویش کلی احوال الطرفین باشد شعر وَإِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا يُعَوِّلُ فِي الدُّنْيَا
عَلَى رَجُلِ وَحُسْنُ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مُعْجِزَةٌ فَظُنَّ شَرًّا وَكُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلِ آنرا اصرار فرمود و اتحاد ید
و در باب ساکن را نشواندن وعده در خواب دفته دادیا غالباً بعد از سلامت جوانب نیز کرده
نوروز در اعادت التماس الحاح میکرد و وسایل موقت را شفیع و وسیط و آورد و چون بیا
ملتمس او را بتابین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابد است و در بیت
آن البته نظری نمی فرماید نوروز به ملک الشمعا در این باب بنویسد و بخط خود در آنجا ذکر کند
که اگر از وی عصیتی ظاهر نماید یا خلاف آید نوروز بحق عهد دل با آنکه تمامیت کند و در دنیا و عقبی
عهدهٔ آن بر وی باشد نوروز مکتوبی بشروط شرط مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد و ملک شمس الدین
فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و بر رفت بالقوة و شوکت بحکم جنسیت و انشاج مصاد
اسباب نظام رفت در هم پیوست الحمد در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این دو بیت
از گفته ایشان یادگار ماند شعر وَمَا ابْنُ آدَمَ إِلَّا ذِكْرُ صَالِحَةٍ وَذِكْرُ سَيِّئَةٍ يَسْرِي بِهَا الْكَلِمُ أَمَا سَمِعْتَ
بِدَهْرٍ بَادَ أُمَّتُهُ جَاءَتْ بِأَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا الْأُمَمُ چون ملک فخر الدین بخدمت بجای آورد از بندگی
حضرت القاهره کرد تا او را معروف ساز نجمشم حضور دار و نوشاهزاده و خدمت امیر امعافر

وبقاعدهٔ ایل و مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی کند تا ضعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد بجهت حالی
استبداد در دماغ او راه یافت چهار قصبات تمام داشت و او را استحکام بارو و فصیل
و خندق سعی بلیغ کرده بود و حوالی قصبه بجهت رام خندق فرمود ساختن چهل گز عرض آنچنانکه
بر دوری بایست کرد و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد که چون بحصان موضع کردند
ابتدا مستظهر شد و بار آن امال القراء تقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها میگفت و به مطالبت
لشکر مال خواجه و تعرضات ایشان تعللها مینمود و روز بروز توقف او بزوده استقلال در
برافراشت تا آن اقتضا عادت پدید **ذکر رسوم در رشید معهود احوال ایام** والدهر یجلو برینها اما
لِأَهْلِهَا لَا تَخْرُجُ الْأَقْدَارُ مِنْ هَا أَقْدَرِهَا بعد ما که کار نوروز منکوب گشت و مستکفی ایام بوجود عدل که
خلیفة الله عهد است مکتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین بغیر مبالغت
زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رافت توفر نمود بعالم که جهان مروت بود متوج گشت بیت
دستار چو سلسله دارد روی چو مه زین روی تا سلسلهٔ الله گوینده و امرا و مقربان حضرت همواره
بر تقلید ارباب تنسک متزیّن شدند و بحکم یرلیغ شد که هیچ تاجیک بکلاه مغول منقلنس نگردد
تا در تقویت و تمشیت امور شریعت و تظاهر زیاده فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا
أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً حکم یرلیغ بموجب آنچه الله تعالی ذکر داد اجار او را تا آن حضرت و اصناف
خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند عقبا الدین و وثایق کرده استکشاف و تحقیق کنند
و در سالی که کاسب معاملات راه داده و مقرر داشته اند و راه آن اگر حق شرعی پیش ارباب
تجارت مانده باشد استرداد کرده با وجوه ناید به مقتضی أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا عین جمله را به آنچه
ربا تنها و را از تَحَمُّلِ أَثْقَالِ الْقُرُوضِ عَلَى النَّفْسِ ثِقَالٌ وَإِنْ كَانَ ثِقَالَ الصَّبْرِ اسان الترهیبه
ای بسا ارباب معاملات که غرامت کثیر بخود شدند و وثایق برای تسلیم و تسلم جو بجو
خرقه صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند ع سرمایه زیانهاست این سود مرا باد
در سنه ثلث و سبعمائه یرلیغ بقطع کل مرابحات نافذ شد و ایلچیان هر دیار بسیار تا مدت استیفا
کردند مساکن و اجاره خانهایست و مقدار سکونت و مستغلات الخیاط میکردند و ذکر ایلچیان از اصل
معاملات حسب میداشتند و مستغلات ذرات الماس الوضع میرفت و تفاوت را استرداد میکردند
و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر با مقرض و موجر بود نا از برآن ذمت وجوه ثابت میشد
و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند بار دیگر

الجانب بهر طرف متوجه گشته

دباکره در ثروت انکشت نما بود ع کَأَنَّ الْهِلَالَ تُشِیرُ إِلَیْهِ بَنَانٌ تَضَلَّعَتْ مصرع انکشت
کش عیب خلایق کشید وَمِنَ الْحَادِثِ تَحْمِلُ الْحَوَادِثَ ای بار غافل اعمی و بی‌عاملی تا چند در طلب
پشیز که منفصله مالی را کرو و پیش کردی که عمر عزیز عوض را از جریان دنیای فانی برخاک
تیره افشانی بیت هست که بجوش نیست نیکه آن نیست او برخورد کم من اللذات کتاب کنج
از کجاست زوال فحشا او رحمت ملال اعتماد تا از املاک مخلد بعین غلد دشام جهان کاکذ
هر که بیفو بادشا بیفی اَللّٰهُمَّ یَسِّرْ لَنَا الْعُرُوجَ إِلَی ذِرْوَةِ الْمَعَارِفِ الْحَقَّةِ اللَّاهُوتِیَّةِ وَبَعِّدْنَا عَنْ
تَجَنُّبِ الْبَاطِلِ وَالزَّخَارِفِ النَّاسُوتِیَّةِ تهذیب ذکره بعد از وقوع حالت نوروز جمع
اعلی سانیدند که در خدمت شهزاده طاهر یکی از مجاهیل متسلسلان ارزوی تطیر و فال
بل از سر بالهوس و خیال التفرج کرد کنا جهل بوند و کامران باشد بدین القاهر جابر ایذن
او را مایافته و باز دیکان ثرتین مواطات اساس وافکند که با بکر فتن ایشان برلیغ صادر شده
و شهزاده و دیگر امرا و ایناقان که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظاهر بر تفتیش و
دیکران کن به ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع افها م مغیبات و افشاء کرامات میدا
یا سارماینند بیت سعدی تو از غیب آگاه نیست بگذر بر ده اند ترا راه نیست تو
مثل نفیدید فوق مرد تصانیف کلمه کلام کله کلام والعلم فیه العلیم العلام این کلمه باطل خاص
فانل قابل و قابل فنا آیینه دین اشخاص شد ع وَذَنْبُ كَلَامٍ تَحْتَ الْحَوَاشِي ای هوشمند بازیچها
دنکار اکر ندیدهٔ بسین و اکر دیدهٔ بخوان انوری طشت است این سپهر و زمین خایه در وی
کرها طشت و خایه ندانسته بدان ❁ آبست بد کوارو فریب بسته طاق پل سقفیت
زنکار دو عتاب نزد بان همه درین تو دیکر بوشایست طایفه امر اصیل الدین صاحب دیوان
بیت آن خداوند که چندانکه توان گفتن نیز نکر نشسته ندانده که داد شر آرام مقبوض
کردند بعلت تصرف مالی را نکانا امرا و بزرک نوین و قتلغشاه نوین بخلاف راستی و
بندکی حضرت متخوف بانده نبلاغت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد لیکن باز آن
جزینگا و مغالطه درین عهد همایون کساد یافته بود و نوبت تمویه و تعمیه چند سال الهاد
در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع کشته این نوبت قضاء آسمانی بوده ترا موری وان
نا قرین سیاقت ده ترشیح کفایت هد ولیت و تدبیر رای شیخ بحل قبول موسی شعر اذا انقضی
تَرَدَّى الشَّيْخُ فِي الْمَكْرُوهِ وَالْمُبَاحُ مَعَ الْعَاقِلِ مَعَ الْقَوْلِ الْمَعْقُولِ فَالْقَضَاءُ لَا يُرَدُّ وَنِعْمَ الْعِلَّةُ

وازاثنای

دالّة إِذَا أَنْبَأَ بِالْمُعَالِي يَنْظُرُ إِلَيْهِ بِالْإِشْفَاقِ بر ذکر ماه رمضان در تیلک شنبه بیست و دوم رجب این جا
از حکم برلیغ قتلغ شاه نوین بدست خود او را با سار رسانید و درخت قامت بمنزل رجب
جهان کشید و ذلك في اوائل شهور سنه سبع وتسعين وستمائة شعر يُدَّرِّيهِ صَارَ الْقِيلُ إِلَيْهِ
جَنُوبُهُ فَكَأَنَّمَا مِنْ أَثْرِهَا الْمُنْشُورِ چون او کتاب فرمود جوهر مکرمت و سخاوت و طلاقت رونق بجهت
سیادت و صفاوت سلیل شهامت و بسالت بود و چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد
و اندرشان این سخن عقد نثر با کیفیت نظم کلمه شده باصباش بیغام این بود که اغا بر پاسخ کل
سرانجام این بود سیکفت هبابکل کلامی را جنان همادا که تفضا اهل عالم این بود ارباب حاجات کا
افتادکان دمر آفات که در سوانح مهمات باعتماد جود دست او تمثیل بدین ابیات میکردند شعر
إِذْنًا لَقِينَا الْحَمْدَ بْنَ مُجَاشِعٍ وَأَحْمَدَ لِلْهَمِّ الْمُبْرِحِ فَارِجٌ نُطِفَتْ الدُّنْيَا بِالذِّكْرِ فِي نُفُوسِنَا وَلَمْ تَتَّكِرْ فِي
النُّفُوسِ الْحَوَائِجُ سقوط همات او خطوط سقوط بر موات آمال و آمانی المیند دهم امثال با او نوحه و
ندبه آغاز نید شعر كَانَ لَمْ يَكُنْ حَيًّا سِوَالَ الْكَرِيمِ عَلَى اسْمِ الْأَعْلَيَاتِ التَّوَالُحِ لَئِنْ حَسُنَتْ فِيكَ الْمَرَاثِي
وَذِكْرُهَا لَقَدْ حَسُنَتْ مِنْ قَبْلُ فِيكَ الْمَدَائِحُ در بین حال این کلمات منظوم و کوهر اشک از دیده کلک
منثور کشت شعر لَقَدْ شَمِلَ الْأَيَّامَ جَمْعِي بِالْحُجَرِ وَيَزْدَادُ شَوْقِي كُلَّمَا دَامَ هَجْرِي تَسَلَّعَنِي بِمَدْدِ حَدَثٍ
مُوجِعًا وَيَرْحَلُ صَبْرِي بَعْدَ تُرْبِكَ إِلَى الْقَبْرِ وَفِي كُلِّ قَلْبٍ فِي سَطِيحِ صَدْرِ حَقِيقَةٍ وَيَسْأَلُ الدُّنْيَا الْقَلْبَ
الْكَئِيبَ بِأَصْلِحْ سَقَى اللّٰهُ الْعَرْشَ بِرَحْمَتِهِ وَبِنَعْمَتِهِ تَمْتَكِنُ فِي قَبْرٍ مُعَطَّرٍ برادرش قطب
الدین احمد که تخلیا لله قطب جهان جهالت بود و فرید عرصه عصر لیکن در غباوت باقوام
الملك هم در روز یکشنبه بعد از نیکا میدان را روان کشت مَالِكُ الدُّنْيَا أَجَلٌ وَآتِقًا
وَالْأَجَلُ وَأَيَّامُهُ مُرْتَحِلٌ درین مقام باهه ملالت از ذکر بیثباتی و روزکار و زنان مکارش این
چند بیت خاطر حاضر ابداً املا کرد تا امطار الفاظ از روشن شود که عادت سپهر بی مهر چون زلف
بتان سرتاسر پیچاپیچ است ع آخر کار روزکار چون عهد خوبان دو دیف این شعر نیاز هیچ انوری
ای حاصل نعاصیل این روزکار هیچ اندر روزکار هیچ توقع مدار هیچ کر هیچ بر قرار نماند عجب مدار بر
هیچ هیچ حال نکیرد قرار هیچ از هر چه حاصلست امراء ای کرفتار ایم دیدیم بود و نبد لکن از شمار هیچ و در نکار با
هدرآمد و شد هست و اندر میروز کنار بیکار هیچ در مجلس زمانه شوی و مست آنکه شو هاش نشد
کز وی خمار هیچ در راحت خواه و امن مجو از نکبت آید در جهان چو و از بن خمار هیچ کر وی کسی چست خامی حصول
یا بی نه کار دو جوابت با شادم بر قطار هیچ تفویض نیابت وزارت ایلخانی بعلاء الدوله

از نوجیات فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت شاهنشاهی بود لاجرم تا کدام اساس
جهانداری و شمائل ثبات دولت و کامکاری و نزد آن صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر روشن
تدبیر بدانکه طلایع بدایع تدابیر ایشان بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورده
و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم با معان نظر ملاحظه کنند و راحت رسیدگان
دهر را آفت امراض و مراهم فرمایند و هنگام ضبط ثغور و دفع خصوم از رای غیب نمای لشکری جرار
آراسته کردانند و قلب ساقه و میمنه و میسره آن را از ثبات حزم و سیاقت عقل و سیاست تدبیر
و یاسر تجارب ترتیب دهند بنابرین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمایه
رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای باردار و دیعت بی ریا و تدبیر پیر و بخت جوان
و دالت کفالت و وسیلت کفایت و همت بر ممات تحتها الممالک بمخادیم اعاظم ناظم مصالح
العوالم صاحب القران ساحب ذیل المفاخر علی الاقران فرقد فلک الجلالة غضنفر غیل
الباسلة حامی ثغور الملک والحضرة ماحی رسوم الجور والغی باسط العدل والاحسان کاشف
الظلم والاعتساف غیوق سحاب المکرمة قطب سماء المنقبة معلی اقدار السلاطین
والطین مشیری ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین و سعد الحق والدنیا والدین
شعر رشید بنور الحق فی الحق یرشد و سعد لکل الخلق بالخلق یسعد هما النجدة الجلی العلی
روح المکارم ... باصفیه و دان یبلغ ممالک بصاحب دیوان یفاخر سود
و غنا للرفض الظلیم ... تداک للفاخرین الممالک ... شعار ...
بحق ... عروس الملک ... و من ... و من ... الدهر ... فلم
یزل ... لم یزل ... الفلک الفلک ... دام ... العزم ...
عضدها ... و جهان فرقوت بنوی ... و تحقق نهر کار که کار استجابت پیوست
تشویش نماند مکرر شکر کاکل ترکان ... فته بر ... الا رمیان شست طره بتان لکرانی
در مزاج ساغر دیدند ... از سینه چنگ و لب نای شنیدند فقیر این بنده
در صفات زاهره مخدومان قصاید است که هر یک حاکی بعضی از خیل و راوی شمه از شمائل
حضرت شان تواند بود از آن جمله این دو قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی در ... مقالات
مدح و تطیب بفواتح ثنای مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدوله والدین که زمام تامه
که مدار دواير مصالح ممالک و مناط ترتیب سلسله سلطنت برای غیب نمای و فکر کره کشای

او مقصود است و در بندکی حضرت قول او بی خطا و فعل بی خلل و رای صواب اندیش و اندیشه
بیغش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بالتزام عهده و تقرر فرد رسالت ممالک و منصب کتابت
و نیابت در باب طلسم کشای توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق و صلاح ممالک عقده تدبیر
بر فکرت عطارد انداخت و بر تمشیت کلیات اموال ان ممالک و خراج و تقسیم و تعیین و املاک پادشاه
و رعیت و مراسم امثال و طواعیت و تربیت یاسات و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تعمیر
بلوکات در فضی نقود معمور داد آن مال خزانه شرط برهان موعود دستوری مطول پرداخت
و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد
و القصیدة هذه ای زنده بتو قالب جان ممالک از رای تو آراسته دوران ممالک
برامر تو مطیع است ای چشم بدان دور ز دوران ممالک مشاهده کمال تو بیاراست چنین خوب
بنیاد الهی دیشان ممالک از نفحه اخلاق تو بوی خوش ناید در دیده شکفته غنچه بستان ممالک از رای تو شد عقد آشفته
جز در شکن کاکل ترکان ممالک شد منتظم احوال جهان از خیرت ایشان در دست تو شد مملکت از طبع تو و در تیغ تو
از شرح مقالات ما رکان ممالک مستوفی کردن قلم از توقیع ... تا رای تو شد ... برهان لقبی کشور
القاب تر ... عنوان ممالک بر نام ... کرکو ... ممالک ...
یکی ... ممالک چون ... کفت ای ... ممالک چون تیغ تو ...
کفتم ... ممالک ... ممالک در ده ...
ان نعل بفتد در کوش کشید و صو ... ممالک ... باد ... بلبل ... بلبل
ممالک و دیگر قصیده مشتمل بر صفات مجالس انس و دعای دولت مخدوم جهانیان وزیر جهان سعد
و وزارت صاحب سلطان نشان آصف نظیر سلیمان امکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله و
مادر علیه ابن جلاله که تا فلک فیروزه پای ایشان خدمت ابر حاشیه بساط غبرا نهاده است
بجز بر حسن سیرت و یمن نقیبت و انارت رای و اصابت فکر و رجحان عقل و افاضت عدل
اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال کوهر و فرط خوش خوی
هیچ وزیری بر مسند رفیع وزارت ننشست و هیچ نایب مستقل حکم نیابت نشد و مهمات
یافته القصیده ای ام تو ابکه چون آفتاب ... در کوش تو نوازش چنگ و رباب ... در مجلس
شکوه ... بزم ... العام ... ساقیست کامرا که کال ... از شرم
عارض ... کل ... طریق ... که ... باللطف طبع ... مذاب

شاهد همن بری که بود با لطافتش بر خال نغز قرآنش و در دست آب باد • از جرعه وزیر ساقی بزم تو هر دم صبح
این بزم نام نعیم معنبر خطاب باد • بر مشت صباح چو در شب کنج صبوح • از دست ساقی افق آفتاب جام
در حضرتی که هست جهان نثار فضل • افلاک مدح خوان تو و در خوشاب باد • از داعی جلیل تو که معمار عدل
بنیاد ظلم رفته بکلی خراب باد • تیغت که هر کجا که کند توسخ رو بود • هم از دو قاب دشمن تو در قراب باد • تیغ که
هست لطیفه‌ای که دکار بر هر سپاهی عزم که کامیاب باد • گر دور کار در دست بر نهان گشته • بر دست باد
زنانه عیش مخضاب باد • هر دل که نیست بر خط مهر تو شاد • همچون نافه‌ای که زان هر سو پیچ و تاب باد • در دیت
بهرا که نباشد متابعت محبت در او چو محنت و عذاب و عقوبت باد • تا هست کام چو نخ شب و روز از پی مهر زنگ
عیش تو او در شتاب باد • روز و شب همیشه ذات با خوش شد که خوش چون شب جمال چو روز شباب باد
دایم دعا گوی دولت تو مستجاب بوده • دایم دعای دولت تو مستجاب باد • ذکر بعضی مجاری احوال امیر جمال الدین
و سیاره ممالک الخطا چون از حکم یرلیغ برای تتبع محاسبات ممالک و تخفیض جمع و تلخیص ذلک شعر
وانّ الدهر فی المعنی حسابًا ولیس له سوی البلوی محاکی • ملوک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال
مکتوبات و حجج و بروات احضار فرموده دفع و استکشاف حساب نمود و کهن را استیناف
در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه هلالی استیصال ملک الاسلام جمال الدین رفت بندگی
حضرت تشرف جست • هر چند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه دری تمکین بر حسب معهود
مشاهده افتاد اما مزاج امرای عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود و چون در دیوان اعلی
اعلاه الله تعالی محاسبه دو ساله و عرض مواجب و بروات رفت • بواسطه مخالفت گرگان
و سعایت بعضی نواب او که بر وفق قول مؤلف هنگام تو آسان شعر تناسانی الایام حتی کانّما
وذکرنی کالدهر کل شدائد • صفت داشتند و جوهات فاضل که واجب باشد و حکم نافذ
شده که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجها استیفا کرده مجری نفرمودند • بعلت آنکه صاحب
دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان • وارد علیه شآبیب الروح والغفران
بالرد و مواضعه ساخته بود و بعد از استغراق جهت داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند • تبلوتم
اخلاء هذا الزمن فلم ارَ فیهم وفیّا ولم تحکم من خلیل تشفیا • فکان وکان ولا اتسلی به بر
جمع مقاطعه مبالغ مستزاد کرد • چنانچه در منزل جوق پانصد و چهار ده تومان در بروی باقی
کشیدند • و در بندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت فرمود • و حکم شد که بی
تهدید و تعنیف مال استخلاص کرداندند • اما دست و زبان بوی نرسانند • چند تومان از آن تو

وستفرض

وستفرض بر حسب امثاله اکرد • و بکرات در باب استیناف حساب که عبارت عن جمع متفرقات
المقادیر و تعریف مبالغها رسم آن نیست • و اعادة نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس
رفت • تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ و مواسره با ارباب استحقاق رسانیده بود از
وجوه باقی حظ کردند • و بعد از اقامت دو ساله مدار در وقوع اخراجات بی مظنون بیرون
از آنچه در ادری بالتون تمغا رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر یا ضیعة العمر لا
الماضی انتفعت به • ولا حصلت علی علم من الباقی • این مقدار بر اعمال شیراز متوجه بود ع ولکن
لیس من تحول الحیله • حکم شد تا مواجبه که بر مال دارد وی در دل ادیده مستخلص کرداند • و با لطف
عاطفت از بندگی حضرت متواصل گشت • شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال
تو بتر اجست و استعفا کرد • و چند انکه از بندگی حضرت مبالغت حکم صادر میشد • و حکام
دیوان اعلی اعلاه الله تعالی و ادام جلاله من یتولی ترغیب میفرمودند استغاثه و الحاح بر ترك
زیاده نمود • پس بحکم یرلیغ ممالك فارس و بحر شیراز را بر شاه ترده بلوك چون اشکال دو نیل قسمت
کرده بود • مدت سه سال ابتدا آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه الهلالیه بمبلغ
هزار تومان به مقاطعه امرا و با التون پیلک و مفاضا با آل داوند • و از امدادات و مسا
و مواجب جریان و علت اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمود • و از باب شیراز در باب
اثبات و اسقاط آن روز ها عرصه مناقشت و مخاصمت بسط کردند • و از حکم یرلیغ مقرر شد
که بیست هزار فدان در سایر ممالك جهت دیوان خالصات خاصه پادشاه را در آورند • و از
جمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر گرداند • و سه هزار فدان در ولایات شیراز
برکار کنند • بنسبت فیمن با لوکات و تتمه آن حسب الامکان والمکان در دم دیگر
داد در بیجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنث آن مرتب سازند • و عدد سالها برای فدانها
عوض ارتفاع شصت و یك دینار در چهار دانك منفرد باد دیوان خالصات جواب گوید بیت
از شصت و هفت بیجان یکی تیر رسید • افتاده منم بی شك از ان شصت یکی • و هنگام انقضاء
مدت مقاطعات فدانات و تخم با آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان و خسران
تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند • یا چنانچه در خرج ایشان مجری شده بها مرایا کار جفت
با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار با دار رسانند • و ما الغرامه الا بقسط مقسوم در شوال
معلوم بی تعلل بامیر وند و عرد آطلاه جایز و نقره طلغم تسلیم نواب خزانه دارند • هر مثقال طلا

ساوی چهار دینار رایج و هر مثقال طلا مع موازی دو دیناری و تعیین ضرب این نقود در سائر ممالک
ایلخانی بسمت عموم یافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره کمیان خلاف نشود
و رایج است بدین نسبت معین و مقرر گردانید و در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و
مبادلت مجال زیادت و نقصان بدان ندهند و ارباب بلوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده
اعمال را نفوذ و نهضت ساختند و خطاب تفقد و تعمیر با رعایا نکنند و بعد ما کرد دارد و
یکی از امرای بزرگ با ارباب شهرت و ثروت بکفالت و ضمان مال و جلکا دادند اجازت تا تصرف
و تصرف یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط کرا گر بر حسب اراده موجود بود و هیچ
صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و ادا نشدند و نقود و سرافراز شدند
تضییع نافذ و زر التفات نمود بیت [illegible]
مال و عمل از آن پس امارت و باسقاق ملک الحکم بلیغ بر سادات و زمان مقرر گشت و همه
وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب بلوک بموجب التون بلکا مستغرق شده بود و مصارف
معین گشته و کلم را از آن تغییر و تبدیل جمیع وجوه و تصدیر بیوتات و تحریر محاسبات او لغت
داده ملک معظم شرف الدین خاص الملک بشغل ایراد ملکی و حکومت معین گشت تا انکار دکه
از مقاطعات بر رعایا ستمی و حدی بقلیل و کثیر بمال التعلق نسازد و بحقیقت در مدت این
سال که زمان مقاطعه بلوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورة نقد و معنی اثبات در کار
این دو قرینه بطریق طرد و عکس شاهد انقیاد اجرام بیت خود زبان ملک بنیوشید جواب * شیخ
آن و الله اعلم بالصواب احوال ملوک مصر و تصاحبها یا ر ابتها در شهور سنه تسعین و ستمائه
ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را مصرع لبیک لبیک یا من جاءکم
گفته بریاض فردوس خرامید و مدة ملکتاو هشت سال بود شعر و ما قال الرؤوف لبنائنا ضیق
مضوف حیننا ثم نقد عقبنا ولا الف پسرش ملک اشرف هو الاشرف نفسا و لقبا و الارفع جاها
و سماحة و ادبا شعر فتی لا یعجب الزاد الا من التقی و لا المال الا من قنا و قواضب چون صاحب دولت
و مجلت بود بر سریر سلطنت ممکن شد و در تصدی اعناق بالسداد مارت رای و دولت
آثاری نمود که ما آمن ان تا الختام ایام مقتضای باشد هم در اوایل تقلد سلطنت همت خاص
استخلاص قلعه طرابلس از دیار فرنگ که مرکز بنیان مصروف ساخت و در دو ماه مستخلص گردانید
و آن کفار فجار را الی النار روان کرد و لبناتهم اللعنة و لهم سوء الدار و اساس قلعه منهدم

و آثار عمارت منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری بنا فرمود و آنرا هم طرابلس موسوم کرد و سائر اهل
اسلام گشت و اسرور آنجا اثبات حصن حرم و حصن ایم دارد بیت در باغ هزار گل بود لیکن از شاخ
اگر گل بر آید عجب است و جز عقاید تو فیق در این فتوح مفتوح گشت مقفل شد فاتحه این سعادت
با خلاف فرمود استخلاص عکه فرمود و آن معقلی رفیع و موئلی منیع و قلعه عذراء و محصنة از غرو غفا
بود و زیاده از دویست هزار کفر آنجا مجتمع و از سالها دراز بان مستوطن و از این عالم و از کاید
چرخ و دست برد لیالی و ایام و طوارق مبادا مشکل بر بین منو معلم شعر انا جبل لحظة از مجد و منیع یرد
الطرف عنه کلیل و سما امثاله تحت الثری و فاقه الی النجم فرع لا ینال الطویل خندق اساس آن در قرار بحر
و پایان راسخ و نیمه دیگر بر کناره ساحل استخ و در پیش آن خندق عمیق که عابر و هم در غمرات آن
شد و نبرد و باره بر مثل مصمص بحجر را بر افراشته و در دروازه را در علی از شباک آهن بمقدار سه هزار من
چنانکه بر منوال القصر مشید و بطانها من الثقیل بکشیدند و بفرو کذاشته ملک اشرف لشکری را امر
کردانید که امواج آن بر امواج انجاز بیشی گرفت تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال
هدّا از آن جمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که از کمان ایشان بمانند نسیم چون محیط
لرزان بودند و از کراز دوستان ایشان شهاب بر خود کفار ان و منصوب جناب غول اخوال و اعراف
اعراب چو لاد سم برقی تا ذکه در غوامت با بر قدر با د مسابقت میجستند و در ضخامت با کوه کوه
انزای میکرد از زمین و بیسار در داران چون نزدیک عکه رسیدند آن ملا عین ملاعین الزمان
سواد هم و غروا کباد الجبال العناد هم بالخوف و هرمونه و ثروت قار و ن سلط الله علیهم ریح عاد
و صاعقة ثمود و خسف قارون و هلاک نمرود از سر اضطرار و اندرباد استمانت و مراوات
مصدر قادرات قذف سا نشد و بحصن حصین که جبار الاسکندر نظیر و ثبوتا ندارد
بحفون من الجبال البیوتا مصفت داشت پناه بردند بر فع در آن جا نثار نیوق و نصب عماده مجانیق و رشق ناوک
و پیلارک و چرخ رود رپرتاب قذف قواد ربنفط و آتش بر تاب بعجمه مرتب شدند و در دو ماه مدت
و محاربت طول کشید که روز و شب قد لب بر سر کیخوش کرده تا کار درو در اثنا محاربت آن مدا پرجهه
را از مسلمانان که در جبل بدید شد شد بعوض سنگ در منجنیق نهاد و بر تاب کرد و بعقوبه ذرات از روشنا
هوا بود که ایعا مران کالعهن المنفوش متلاشی گشت بعد از آن ملک اشرف را از مشاهده آن تمادی
و توقف و استخفاف و جسارت ایشان نار و حفایظ یاد و عصبیت در سرافروخته شد و کنار
ایمان و شهاد و موا ثیق تشلح بجست که ممالک عکه بر باد و فنا دهند و باب تیغ آتش قهر در ایشان

ترند دست از محاربت و پای از مشارت کشیده نداره چون بحکم نبود لمحادات باز دو استاد
مرد و نقابان حیلها چند جای اغاز حفر نقب کشتند تا و فوق که از ماوراء خندق اجتیاز افتد و بزیر
باره رسند آنرا بعد اخشاب و المنابه بر بندند و بحکم اشارت باتفاق تهامت در هدم شا
دکنکره قصر دولت ایشان از ممنوع نقابان مارا ساده دستار نمین راه می بریدند و از طرف دیکر ریا
رسانیدند تا چند نطاقها از چوب بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف سلمها بر کار کردند
و در میان آن کرده و نهانقیه رفت و نظام از ادیم پوستها و کاو کرفتند تا از آسیب سنگ و تیر ایمن
باشند از لشکر تیر اندازان و نقابان را کرد کرده در آن نشستند و آنرا چون کشتیها بر خشک میراندند
و جنگ میکردند از ساختن این اسباب چون فراغتی روی نمود فیلسا کرد تا هر تن از لشکری چوبی از دوش برداشت
شماره رفت دویست هزار چوب حاصل شد یکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق با ... کشته
پر شد و چهار دنده بالا با آرام بر سمل خاشاک دو اکنده بدین تدبیر آب بحر افتاد و دو ماه کشاده دیوار
شد و لشکر را عبور مسلم و میسر شد مدت اقامت پنجاه و دو روز تو بقیه این طلسمها و ساختکی
این حیلها در تضییق مضایق و تفتیح مغالق و هدم وثایق و سد خنادق دست داد تا
نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دولت فرنج دولت بود و بر عادت
ایام ... قیام نصرت آتش در آن چوبها زدند که دعائم و قوایم باره بود و از آن بر ...
ابراج مشید و حبال الموطد ایشان ع شجاعت آن علالیها نطقها شعر نمل الجبال الشم
لو انها تعلو الیها اهلها و تزول ه کره عکه چون ملوح ... متحیر و مضطرب ماندند
خوف و فزع و جزع غالب کشته ... فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم
جاثمین لشکر مصری از هر طرف هجوم کردند و عنان ریز ... و آتش ... آن بجایگاه ...
فرنکیان ... بی شمار ... معلقه ... بودند چند ... کر
... بود و عنان ... آب ... الایام ... زیاده از
سی هزار کافر اسیر کرفتند ... بتقدیم رسانید شعر عزمك حیاء الاسود ...
عزمك حیاء الاسود ... چندان ... و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار
محاسبه وهم خارج افتاد و از جمله مواهب الهی بود نا قریب دو هزار مسلمان زیر زمین مقید داشته
بودند ... که محافظ ... آن کلید را بخدمت سلطان ...
ادا ... و فرزند و خواسته و متعلقان از زنجیر و ... نو آزادی ... ه آن ...

کاز نور ضیا

کاز نور وضیا و نسیم صبا ... بر باز ... در کو ... بودند ... و واحب ...
ثانیه یا فشدای ... که ... اختلاط رسیده بود و جوان ... پیوسته بود
کو ... شیخ ... بار عمر ... ملکی که مراکب ... سلاطین ...
بنواحی و اقطار آن رسیده بود و خیال ... آن بر سطح متخیله هیچ پادشاه ... کامکار نکذشته
متمنی و میسر کشت و بشارت مزیده ... و تقویت ... علیه الصلوة والسلام ...
با صبا و دبور با طراف عمران و عمران جهان روان شد ... فی شهور سنه تسعین و ستمائه
و این قصیده در شرح این فتح نامدار از انشا یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب حال
عاصر و کیفیت احتیال ... تفصیل آن کفته شد ثبت افتاد القصیدة الحمد لله زالت
دولة الصلب • وعز بالترك دين المصطفى العربي • هذا الذي كانت الآمال لو طلبت • رؤياه في النوم
لاستحيت من الطلب • ما بعد عكا وقد هدت قواعدها • في البحر للشرك عند البر من أرب
... • كانت تخيلها الآمال ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
الحمد لله ... • ... • ...
المصطفى ... • ما ... الاشرف السلطان ... • ...
... • ... • ...

شمل القبائل في رقبان مغنيهم • كأنها نقطن قوم الى الغلب • وقد كست بهم ثوب دم من بحورهم • فرد ما الرق في الحر في
لم يرضا الجو عزم من بين ساحتهم • فراح كالرائح ثقلا كانتحب • حتى تبخر في حاجه بهديهم • وثقفهم سرا عزايه لا ترتجي
تحمله خطت فيهم قراتهم • ثلاث عقب تجارتها في السلب • كم ابرزت بطلا كالطود بحرزهم • حولت منه واكا القدر
كأنه في شباك القوم حطمه • نبع عودتنا كوكب الذنب • بشرى لك اتمامك الذي القدرت • بالافلاك واستعلت
اعصيت عجائبها في ابدتهم • بها لي علوم في ذلك الغضب • ما بعد عكة وقد بكيتها • ان كان عليه
ما انفس الاوج في الدنيا باجمعها • من دونها ليك ما انتبه بلا تعب • كم قدد متعده العبد تما
شبت اللحوم لم تسمع ولم تجب • كنتها يا صلاح الدين معتقدا • بان صلاح الدين لم تجب • اسلت
فيها كما سلت يد ما نعم • من قبل اخوانها ابراهيم الذهب • ادركت ما صلاح الدين اذ فتحت • بتحرير
لما اتفق اللقب • وتتبعها يحمي كالسيل اعلى • اتاتها بين اتم من القصب • وتعقبها الملك
البر وقعت • امام اسوارها فجعل يحيث • من عرف عسر تصبو التقابها ذلك • الجبر والكبر فيها كل
منتصب • تعقت ضعفها بالنصب منطويت • رعنا واهوت بجدتها الا الترب • وعزا بها التيض
في الافاق فانتقصت • ارباوها العيت تجهما مع العب • والجنت اللئيم الاسوار فانتجعت منها
ولولا القوم لم تطب • وابقيت كل عمر كاعب يثبت • لما الزوين فقد شبعت بلا حرب • بات
وقد بها وفتا افتقدت • طمع المكن بيد بعطرها الحبب • لم لوا بروج الى حالتهم تقتلهم
فاستعملتم فلم تطلق ولم تجب • ولم تنعم ولكن البولك • لا يلحق لم تنعم الى الحرب • وبات
النابذ فارعلت • فالطفائم ما يتيبيا الترين كرب • اضحى بالسبك الربع لها كا
تعليقها عاة الحطب • واقلب البرشتم تجري • يلقاه من عمر الويل والترب • وتمت
النعمة العظمى وقد ملكت • سوى الحجر ولا القصب • اغتان في ان كان منها ما جمعت • ولا
الكفر الاغانا في النسب • لما اتت الحصا بالامر قد عزيت • كان الحرب لها علا عن الحرب
ان لم يكن لمون فقط منصبنا • يوم اليها ولا الا الس اللعب • ما فقد لعطا السلك البر وابتدت
للسعادة ملك البر فلا تقف • من كان عكا صول • فاتعس ادرك الكفر من طلب
تما بك الملك تحوي ان فتقت • على الثريا الطب • فلا برحت منصفها
بكل فتح قريب المنح مرتقب • چون ملک عکه بیاد قهر کان تعصب عزیرت و ختم ملک اشرف وزیده بو
د دیده روشنان علوی آشیان کشت • و دیدبه ضبیت این فتوح بمقعر فلک اثیر و یعوق
سمع تیر دو پر پوست • خورشید شاهان و اعیه تسخیر و تخریب دیکر بلاد کرده در تصرف

رعاین

3

رعایین بدین وقیسان لعین بود • مثل صیدا و بیروت و عثلیث و طرسوس از مطالع
طامعش سر بر زده • و شجاعی که طباخی با لشکری که هر یک صفدری بودند • بلکه بر تخت
زرین سروری بیت شیر مردانی که کر چون کوه بودی صف خصم • بودی اندر حمله شان
چون کاه پیش صرصری • متوجه آنجوانب کردانید • در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه
شجاعی صیدا بکشود • بعد از قتل مردان و اسیر نسوان با زمین هموار ساخت • و بیروت
نیز فتح کرده بکلی بر انداخت • اهالی عثلیث از ترس و هیبت سپاه کردون شکیب آنقلعه
که میتوان شد از صامت و ناطق بر داشتند • و باقی آتش زده خاکستر بباد بر دادند
و از طرف بحر بفرنکستان کریختند • و مردم طرسوس نیز همین جاده سلوک کردند و
لشکر مصری مکث و تیقن غارت و قهر در آنجا نیز نهاده جز توده چند خاک و
خاکستر نکذاشتند • مقصود از اطناب و ابرام و تجاسر اقدام اقلام آنست که در
ارض مقدس شام قوم نصاری را مقام نماند • تمام از ایشان انتزاع کرده بتحت
تسخیر و تصرف سپاه اسلام و متابعان دین نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام
در آمد • و بعد از آنکه موحدان غازی نقش ثالث ثلاثه کویان کنود نابکار را
از ساخ و انجاس وجود مردود آن قوم عنود بآب تیغ آتش فعل از لوح بسیط
قدس پاک کردانیده بودند • و بسنابک مراکب نصرت عواقب کرد استیصال
از آن موضع بسقف لاجوردی اندود آسمان رسانیده • ملک اشرف بطالع
مسعود عنان مراجعت با دیار مصر معطوف فرمود • و در بهار آینده سنه
احدی و تسعین و ستمائه که در عزم سلطان خیل ربیع بتیر رعد نوبهاری
فرو کوفته شد • و رایت آتش درایت برق خطاف بر تیغ کوهساران
بر افراخته شد • استخلاص قلعه روم و استنزال القلعه نشینان آن بوم را
جامعا بین الغزوات • و قاطفا جنی الجنات • رهینه و تالی ارتفع همت
ساخته • و رایت عزیمت آن صوب با عنان آسمان پیوند در ماه جمید
الاول سال مذکور قبه الاسلام دمشق را از فر وصول و نزول
همایون نور و نوا داد • و طنطنه کوس بشارت وصول رایت همایون

دو نیشن درهم طاقدیس این قبه نکبا و کله وغاق وجوسق مقرنس وآبگینه
خانه‌ها و الجوار الکنس افتاده و بطریق صدا آوازه آفاق این مژده
آمال آنجا را مشنف بل مشرف گردانید و زبان سکان صدای
دعای الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بهذا المقدم المقدم المشکور
والوصول الموصول بالسرور والحبور ان ربنا لغفور شکور بقبه
قبه آبگون رسانید بعمارت طارم و رواق که تشبیه به گنبد شرطان آفاق
بود و چهار صفه دلبر که از تذهیب و تزیین رونق بازار دیوستور نوعیش
عروس طارم ازرق میشکست و قبه زرنگار که خاک سپهر خضرا بود و در زیر
بالای این طلا بنیل منقش و عرصات این قصر دلکش و میدان بسیط و
ایوان وسیط و شقه غبرا و مبیت و مغرس چندین هزار صورت بوقلمون
زیبا که در عرصه آن توده خاک و مرکز افلاک میخواستند نظیر و توام
نداشت و شجاعی بفرمان او چون عروسان هر هفت کرده بمدت هفت
ماه مانند هشت بهشت در قلعه دمشق ساخته و پرداخته بود و تشریف
حضور در آن فرموده و در آن قصارات که نزاهت روضات جنات داشت
بساط عیش و عشرت بسط کرده بمغازلت و مواصلت خوبان و معاطات
و مناغات مهرویان صبوح در غبوق می‌پیوست و دامن شبها را
بدست عشرت با ملاح و صباح می‌بست و بستر و بالین از سینه و سرین حور
العین میکرد و دست بجوزا میشد و کمرگاه خوبان سنبله گیسو عقرب زلف قوس
حاجب حوت اندام ستاره دندان آفتاب رخ ماه عذار زهره شمایل جوزا منطقه
البروج میآورد و علاقه جنگ مجلس بزمش در طول النهار و سواد لیالی بجهوق عیوق
میرسید چون بساط عشرت مطوی گشته کار عیش بنهایت کشید بر قرار عزم
که داشت نهضت نموده متوجه قلعة الروم شد قلعه که حزام آن
زمزمه ملایک میشنود و ندای آسمان را در محاذات آن هرگز
برفعت نمیشنودند.

نمیشنودند و بزبان حال با کنگره قلعه گردون میگفت شعر عطفت بانف شامخ وتناولت یدا
الثریا فاعقا غیر قایم بعد از دو ماه مدت تاخیر و مکث بجهت تسخیر آن سلطان کریم خیر ع و تجر
الرزق کرم و تحیر ایشان را در تقبض حصار و اسار کشید و لیلقتال الباغین منهم الباقین فجعلناها نکالا
لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین و نسخه این فتح نامه که ملک الاشرف صلاح الدین
خلیل پیش صارم الدین ازبلبان امیر حصن نوشته بود در قلم آمد فتحنامه بسم الله الرحمن الرحیم
اخوه خلیل بن قلاون یعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الافضل الاوحد المرتضی المجتبی المختار
صارم الدین مجد الامراء فخر الخواص عضد الملوک والسلاطین خصه الله بالبشری التی اولینا
الاسلاف بعدهما و تقابلتها الالسنة بشکرها والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلک انا
نازلنا قلعة الروم التی ما ترقت الیها همم الملوک ولا طرقت نحوها مارب المسالک وحسبها
اشرفت علیها ما سخت فی الجو وخیل للناظر الیها شاهقة کالنجوم کانها قران اسعدها القرات
ویحیط بها سواران ادناها الجبال الراسیات فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة وجیوشنا
المحبورة کانت هضابها وتذللت صعابها وظهر لها من المنیة ظفرها و نابها فلقد کان لهم
فیهم آیة فلم یکونوا من المخبرین وانه وطل بحابتنا المنصورة قبل وصلها فاسفطر المنید
وتخلی عنهم من کان یغرهم من التتار ویغریهم و تبین لهم الهلاک بعینه اذ لا محیص من المنیة یحجهم
ولقد زین لهم الشیطان اعمالهم وصیح فی میدان الشلالة آمالهم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه
ونزل کلا منهم بعض من الندم یدیه واستدنا اهلها وقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها و
تجلی بالدین المحمدی مناکبها واضحت باعتراتها للممالک الروم مفترعة واصبحت اقلامها الحربیة
افقا بعد ما کانت لفرط الفرقة منعة ولنا ما اخذ اعز الله خطه من هذه البشری الوجهی والما
وانس المقیم وزاد الراحل ولیحل ابدا الله سمعه لیلبر و علیها بعدها من انباء الفتوح ولیعلم
ان الله تعالی قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوة نوح وکان الفتح المبارک یوم السبت السابع
من شهر جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه عنوة بالسیف والله اعلم چون عرصات
آن دیار از لوث شرک ان کفر و بالشعائر طوایف مسلمانان از آنجا ساکن گردانید و مواضع کفر و
عادات صوامع ایمان و عبادات گشت چون این مقامات شهید بر جراید شهامت او مسطور
شد و آیندگان را نام نیکو و آثار سعی مشکور او معلوم و مذکور و کان ذلک فی الکتاب
نوایش ثبت وصواب عقد در حرکت آمد و در تدارک عادت خود در هدم اساس دولت تکیه

کاسر استیقت و خلع اثواب سلامت و سد ابواب استقامت نمود و ناصب و مشیر و مشار الیه
در تقدیر اتفاق و تغیر شنیده بود و ملک اشرف را در غم میخواند و لکن غم النفوس نمیتوهم اکمر
ملک اشرف را در اقصد میخواهد اندیشه ها بدو را ده میر مقدم ایشان لاجین که بغراجاشیهات
و کفایات ذاکفا مستثنی بود و مقر اسنقور مواضعه کرد و ولی نعمت و اکبر یوسف مصر مکارم پرور
باغیر معارضه معاوضه زود تبل و اطعام زود فطام دنیاوی بفر و تخت در بعضی او قات که با دو
غلامان بشکار مرغان رفته بود اشمار کرده بر سر او را ندند با طعام اشکی اشتغال داشته
رانده و سر فکنده فرمان می پنداشت تصور تصون و تخیل التخیل از ایشان کجا در حساب بود
بیدره مبادرت نمود و تیغ را نشسه انکشت قلم کبر ملک را قلم کرده نمود را در عقد مشهور کالاً
علی علم لاجین با تمام کار او را با تمام رسانید شعر لمن کان اندی القوم او کان اشرفا ملا الهدا
الدهر اتقی و اسرفا و مدة ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس کیکی بصد
قرآن نکند با کسی وفا هر کز و الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم
سرا و علانیة و یدرءون بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار چون تدرو مشاسع حرکات
دوح اشرف باضطراب و اضطرابات لاجین و غلبه شهباز قهر و عقد را مراصید شد چید برادر
ملک ناصر الدین محمد را بر سریر مملکت نشاند و خود سرور و سر برا ور شد در کار ملک
و لشکر چون یک سال و بینه حال بگذشت کیتوقا و غلامان ملک اشرف از لاجین در مواضعه سخن
چون شدند بعد از انکه بیدره عذار انتقام رفت و انکار حرمت و ازالت حشمت داد الی حق
نعمت روا داشت و در زمره و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله
به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار منخرط کشت اکنون
تمکن نیابت و امارت و غرور و استقلال او را ترجیح بلا مرجح است لاجین با ایشان متفق و
منطبق کشته لشکر کشیدند عاقبت لاجین که پشت سپاه و روی زمره مقربان در کار بود از
میان کرانه کرد کیتوقا بیدره را در چون مینی منزلها بادان مجال ساخت و افسر سروری و
جهانبانی بدست فر و کرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاجین قائد لشکر و مقدم
بر هر میر و صف در کشت و چنین کویند که این کیتوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر
کیتوقا نوزک بوقت محاربت با شاشیا اسیر کرفته و تیجن را بعهده ظافر تربر اعدا او را
کیتوقا خواندند در عهد کیتوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه جز در مقتبل ابقایت رسید

و قحط واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام بدان صفت نشان نمیدادند و اوایل الیه
مصری را که تغاری دینیم باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود بعد از ان قوت خود چون
وفا در جهان نایافت شد از تفاوت روایت که صد و بیست چهار هزار نفر مهتر مصری
از فرط جدوبت و عدم قوت سپری شدند و موقع دار هر نواحی و استماع بر مثال جیف بیاع
و ضباع در اغوار و کوه شمار بر یکدیگر بر انداخته و چون زراعت و حراثت مصر باب آباد
نیل زخار است نیز بحسب امطار ابر مدرار حبه بعد المد و الجزر بحر و باشند و بیع مونت حتی
و مزید سعر بالاکت و بلوغ رسید لاجرم اتفاق اعمال و تحمل احمال اعباء قحط آنجا زیادت تر
دست میدهد به جنکام استماع این روایت در ترجیح شیر از بر مصر از ملاء آخا طر بر زبان نما
کذشت شعر یا نیل تالکم ما نحن نیلکم یا اهل مصر فسقاکم من النیل شیر از نسقیها اذ جادة
مطر یقولها عن کل نیل اننه مغول بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا و لشکریان
عروس سلطنت مصری را هر چند نکاح بالاول بود با لاجین عقد مزاوجت بستند و زفت
الیه عقیلة الملک و اجمع علیه ارکان الحضرة و اذعن الکل بالتبیع و الطاعة و صرفوا و عطا
بحد المقل و الطاقة و لاجین چون بتقلد منت کیتوقا پای بند بود مدتی دو دست از چشم
کشاده و از دست تربیتش دست نشین کشته و کیر او چنین صید کشته از قصد او چون شهباز
در زیر کلاه دیده بر دوخت و بواسطه شوایع حقوق و ذرایع عهود متعرض نکشت و راه داد تا
یکسو کشیده بدمشق رفت و از آنجا بقلعه صلخد از بلاد حوران نزاهید و تا آخر عمر آن ناحیت
در تصرف او بماند لاجین چون از شواغل باحث اندرون پاک کرد و بتنفیذ و امر سلطنت
و تمشیت امور ممالک پرداخت و حقیقت صراحتی موفور و شوکت و باس تمام داشت چون
از تاسیس ضوابط ملک داری تاکید مبانی تمهید فارغ شد خواست تا سیس را استخلاص کرد
مضاف ممالک مصر کرداند و از طرف دیار اطغاء و بالاد من بلاد لشکری از آنجا موبرآن
صوب کردانید و نفس خود که شیری بود در وغا با بر ریحه خویش با زان بیل شمشیری در مواجهه
بکوهر رزاق با زان شعر علی الاثیلة اذرا غمه و کوسه فیها غداه و الصبح مشمول بحشم نمود چون
از طرفین مکاوحت و مکافحت بنهایت کشید شعر و لم تطق الابطال الا یفعلها فالسما
نجم و اقبالها غرب مقداری از طرفین بالاتلاع هفتکان تاج حدین سر و کلام حصن عرش
شغلان تغیر یافت و در که هر یک حصن عامر و معقل آبی مشتمل بر اعمال و ضمون بالد و رجال بود مختصر

وقحطی

کرمانیه و آنرا بارنموده بما الله گرفت و چون پادشاه جهان غازان محمود بدیار شامات لشکر کشید
ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاون با الغو کشتی گرفت چنانکه در موضع خود
داده آید پادشاه او من تاکو زمام اختلاص خود محمود و تمامت را انتزاع کرد و بیرون قلعه شغلا
که در قبضه تصرف مسلمانان بماند و حاصل کار آنکه سال آخر بکشید که باز بدست اخبار و وجوه افراد
پیشاق سپهداران راه نمود و پیش آوردند و اتفاق کرده در طلب شاریک چشم زد آرام یافته
در زمان فرصت کوشیده در تفتیش کرده پیش احوال الاحتیال پهلوی استراحت بر زمین بفرمودند
تا بدستان لاجین را از میان محصنه مملکت در شبکه هلاکت آوردند بیت اول افسون دمید
فلک آخر کار برده آخر برنجها شوی از افسون خرش اول بر فوق بانبر باشد پیش مرغ چون صید
بقهر بیرون بجهد خرش باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائة او را صورت مستحکم کرده
و خناصر ایام از حساب سلطنت او شمارها گرفت و این احوال در نقلها کرد ذکر آن تقدیم یافت
در مدت چهار سال دوری محمود بیت اگرچه رسالت دگر جهل هزاره نماند کسی در جهان پای دار سبحان
مبدع هذه الافلاک المتشبهة بمبادیهن بحرکات الاستدارة و مخترع الاجرام الدوریة المستعدة
للحرکة الدوریة والاثارة المصونة هیولاتها عن الخرق والالتیام والجاعل آثارها في شرق حالها
بادیر تبارک اسم ربک ذي الجلال والاکرام جعلها في السعادة والنحوسة لعالم الکون والفساد
وفي الممازجة والاتصالات عند مدارج الابراج للخصایص مؤثرات قران الشمس في وسط نظام
الکل علامة لکل الجانبین وتابع الفصول ... بکمال الطوالع الثلث الاخیر ... الکواکب
ملابس الهداة والانوار ... کالملیک ذي الاقتدار والمشتري في مملکتها ناموس حکمة الشرع
الآمر للاصل والفرع بالعدل والانصاف والورع والعفاف والمریخ ... صاحب السیف الظاهر
ذو الانتقام والاجحاف والزهرة تحت نظرها مؤلفة الالحان ضاربة العیدان والعطارد الفاضل
کاتب الدیوان و منشئ الحکمة والبیان والکیوان المعز قهرمان العادة و مرزبان الضیاع الخالی
لاثبات الفاقة عن ... الضیاع والقمر بالاکوان صباغ الالوان فارس المیدان والصلوة علی
نبیه مشتری فلک الرسالة وعلی اصحابه الذین خصهم بقوله اصحابي کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
وسلم تسلیما ... علی ... کتب
و تقدیر و تحویل و ضرب و تقسیم و کاتبان وسط و مناصب و تقویم و ... که از زمان ... سعد
و نحس نجوم ... شناسند که از زیجات و اوضاع سپهر ... علوم اعلی استادان حاذق و منجمان

ذکر ...

دردستور صنایع از ماثور حکما اوائل چنین آورده اند که قران نحسین با تاثیر نحوست بادشاه
از مقابله و تربیع فکیف چون ضعیف حال باشند و در بروج منقلبه و تدنی افتاد و تمادی بعد نیا
برین مقدمات از روی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هشتم ماه رجب سنه ثمان و تسعین
و ستمائة مقارنت مریخ و زحل بود در اول کیفیت عمل قران و صورة زایجه و وضع افلاک تیرها
حساب بازنمایم تا ارباب صنعت را حقیقت آن معلوم گردد ان شاء الله وحده العزیز
قران المریخ و زحل في ح رجب سنه ثمان و تسعین و ستمائة کان زحل في ... والمریخ في ... قومناه
علی هیئة المریخ لانه اسرع حرکة فحصل ... دقیقة ساعة البعد و نقصناه من ساعة نصف النهار
الذي هو ... فبقي ... وهو ساعة القران ضربناه في ... فخرج ... وهو الدائر من الفلک منذ
طلوع الشمس الی القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاري و قومنا الشمس لحظة القران فکان ... مطالعها
بفلک بلد شیراز ... زیادة علی الدائر فبلغ ... وهو مطالع الطالع قومناه بمطالع البلد فخرج
طالع القران برج السرطان ... ثم نقصنا ... من مطالع الطالع الذي هو ... فبقي ...
وهو مطالع العاشر قومناه بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعتدل برج الحمل ... ثم اخذنا مطالع الطالع
الذي هو ... واخذنا نظیره فکان ... واخذنا ما بین المطالعین فکان ... قسمناه علی
هو آخر الساعة المعوجة فخرج ... ضاعفناه فبلغ ... وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من ...
فبقي ... وهو تمام الاجزاء المضاعفة فوضعنا فبلغ ... وهو مطالع الثاني نقصناه من ...
الثاني تمام المضاعف فبقي ... وهو مطالع الثاني عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی مطالع الثاني
فبلغ ... وهو مطالع الحادي عشر قومناهن بخط الاستواء فخرج الثاني ... والثالث ...
والثاني عشر ... والحادي عشر ... والبواقي کنظائرها والعلم عند الله تعالی صورة الزایجة



مقویات و مقدمات نوشته بر مقتضای احکام نجوم
والعلم عند الله چند وجه حاصل بود اول آنکه
هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بود و مشتری
هبوط و زحل در وبال در برج سرطان که منقلب است ثانیا
با طالع عالم قران که برج طالع سال قران بود و
سرطان عاشر بود و تدل التمام افتاده
چهارم قران بطالع سرطان بود

مطالع الطالع الذي هو ... فبقي ... وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التي هي ... فبلغ ...

الثالث نقصنا ... من ... من مطالع الثاني عشر فبقي ... وهو مطالع ...

کره هبوط مریخ و وبال زحل است بجهت زحل و وجه قمر پنجم در دور قران زهره و عطارد مقیم الرجعه
بودند بدین سبب وبا شایع شد میان جوانان و اطفال ششم مریخ باشد او تد ششم طالع مقارنه
کرد و مرض حصبه عام [illegible] هفتم سهم الصحة در آخر سرطان بود و بر جرم و نور وی باشد که بیت
المال باشد اتصال یافته و موجب تغیر عیار و نقصان رز ها شد هشتم سهم الغیب در ششم طالع
قران بود و ساقط از طالع و خداوند [illegible] بجهت وجه بیت المال خداوند [illegible] زایل الوتد و خداوند
مثلثه اول راجع و از ان مثلثه دوم در هبوط بر قران [illegible] از ان مثلثه سیوم ضعیف بود لاجرم
خسران خلایق و تتابع بوائق و غلا و [illegible] و تواتر علات و صنوف محن و نکبات زمن و وبا [illegible]
در دماء حیوان روی نمود و اکر نه مصلحات این مناظر و اتصالات سعود بودی که سهم السعدین را در برج
میزان یافته که وتد تحت الارض است و سهم السعادة و سهم الموت در حوت که مثلث است
و بر تثلیث طالع افتاده بحکم عام آن بودی که چهار دانک خلایق سپری شدندی و از این تفاصیل بحر
بعض احوال معلوم می توان کرد و در مبدا سال مذکور [illegible] با رش [illegible] سحاب
متفاوت [illegible] احیا [illegible] شاهده افتاد بیت و آب [illegible]
آثار چون خنجر برق و تیغ [illegible] آب زیاده [illegible] شد [illegible] دجله و فرات
و نیل نقصانی معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در معاینه [illegible] الملک پادشاه خصوص
اعمال فارس [illegible] برفت و [illegible] ابر باد آمد [illegible] القوات و اقوات [illegible]
نمود از [illegible] سال [illegible] مردم
در طلب نان بجان رسیدند و خلایق نامعدود بهجوم آفت جوع کشته شدند [illegible]
و کاه از قضیه المسیر هو الله [illegible] بحکام [illegible] و وبا العقبا ایشان [illegible]
علاوه [illegible] یافت [illegible] نان چون نشان عنقا مغرب بود [illegible]
بیت [illegible] خورشید و ماه از آن [illegible] را در شوارع [illegible]
قوت [illegible] از انقطاع یا قوت بود [illegible] مقابل [illegible] ممکن [illegible] کان [illegible]
فی یوم ذی مسغبة [illegible] سبعا [illegible] شباع متصور [illegible] صورة
[illegible] من و سلوی ندیدند [illegible] مردم چون [illegible] آسیا و فلک [illegible] کشتند
[illegible] صفت مقام [illegible] نوبت فصل بهار [illegible] رسید قوت
حرارت [illegible] شد و بائی عظیم [illegible] پیوستی [illegible] میان خط

و وبا محسوس

و وبا محسوس است نظم وَإذا تَغَلَّبَتِ العِلَّةُ وَعِلَّتُها العِلَّةُ حَمِيَّتِ الغُمَّةُ يَتبَعُها الموتُ والفَوتُ برهان
عقل [illegible] که آن است [illegible] غذا انسان که قوام قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون [illegible] فی
مفقود کرد [illegible] غلبه غیر [illegible] مزاج [illegible] اعتدال الاضطرار [illegible]
نمایند [illegible] بسیار [illegible] اخلاط فاسده [illegible] بامراض مختلف [illegible] و هوا آن [illegible] بواسطه
مجاورت عفونت و فساد مواد فاسده متعفن شود [illegible] امزجه [illegible] تاثیری [illegible] ظاهر کردد
چنانکه [illegible] هوا [illegible] متکیف [illegible] تمام بقوه
[illegible] است [illegible] آن [illegible] بذیرد و لا سیما [illegible] وبا
شنیع شایع شود نعوذ بالله من فساد الزمان و وبائه و حدثان الدهر و بوائقه مرض [illegible]
موت [illegible] استیلا یافت و اطبا از معالجات آن عاجز شدند و در [illegible]
و حال آن زیاده [illegible] بدین علت در [illegible] جوانان کل
روی [illegible] مثل الغراء [illegible] بس [illegible] رسیده
در نقاب خاک کشیدند [illegible] بر باد [illegible] خط [illegible]
دیده باران [illegible] بیت چون ابر بهار [illegible] بر خاک [illegible] قال الله
تعالی او لم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها و قیل فی تفسیره انها موت الشبان والصبیان
و در میان این جوانان [illegible] ابیات [illegible]
ایا دهر [illegible] الموت [illegible] فلا العلم [illegible] ولا الجد نافع ولا الملک
[illegible] سواء [illegible] الایام [illegible] علی الشبان [illegible] و احسن ان یقرب الحد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس
ولکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالما اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا
شعر لا ینفع الآداب والعلم والحجی وصاحبها عند الکمال یموت [illegible] الحکیم [illegible]
[illegible] التراب [illegible] و در تضاعیف این ما خبر وفات مولانا [illegible] العالم فخر الملة و
الدین احمد بن ابو غسان المشهور بالفضل والجود والاحسان اسکنه الله بحبوحة الجنان [illegible]

عزز این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین رکن الملة والحق
والدین دام وشاع وارتفع ظله وعوارف وبله وطله وجمع المولی قال تقدم اقرالینا باحسن فال
اصدا مکره موشح بغرر بدایع وملح نوادر وغرایب اسماء والقاب ایشان کالورد الطری الجنی و
الوشی البهی العبقری وهو هذه منتسقة النظام کاللآلی شعر اعز الله انصار الموالی کما زاده الوری علو
ویفنی کل من یعادیهم دکنا ویعلیهم علی الاقران فالی ویعلو قدر من اخص کرخ به تحول ناعلم الاعوا
ویقطع بین نادیهم سلاح بحلی ان نظم اللیالی فیهم یحنو علی المعالی ومنهم یشرق زهر المعالی
شموس شرقها آفاق فضل بحور فیضها من صوب فال یقام وضد ایا وولاء ملک الفطر اکبر
غیاثا من زمانا کنت ارجو بعزمهم ارقی لغایات العوالی فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال
الداعی لدوام دولتهم الراجی لتوام صنیعهم سیلغ عبودیته ودعاة اشوق من الراح الشمول بصفقت بح
الشمال العبرض لخلاصة الهوی بعد الحدود دون تیقن بالتحقیق الدلالة ثم التزاع والالتیاع الی لا
لادخیعتهم ونکات بهجتهم لا یسع للاقلام بصفقه ولا بدعی الاوهام وصفه والحال ان التیدیح کو
اشواقهم وتزجیع ذکرا خلاقهم ع کما اقترن یقیح المرآة بالمراب وفی الاستیناس بصفو ودادهم وحب
عهودهم ع کما نا نالمرتاب فی الدهر طالب وفی معاناة المفارقة جنابیهم ع کما یقی الحیان حسیا علی
دفا التکلف علی الغیاب عنهم ع کتریحة الرضی بغیر معالج لا فیثم علی الافق الامرض یدفی من
جانبهم غیرعزاء ولا یثم من انفاس الصبا الا تنسم عرار کم ع وما بعد العیشة من عزاء ان خطر فی
خاطر سوی تذکر قضایا علیهم قال هذا نعیا الحزان تمثل فی ناظر غیر تصور تمثالهم ثم قال انه خیال
انا ابعده معا انفق للعبدان کان مدة اتفق فیها من العمر عدة یقضی علی قذی الزمان فی تمضا
الفراق ویوقدنا القلب نار الفضا من حضیض الاشتیاق یرجو قلبه بعد اقیمها تعرار یعیشهم
بالکرغا یلو تشق علینا القلوب لا الجیوب نا یحاشعر وقلبه الزمان بالرجال وتعاد شباب خضله
عبلاما یا ان یحرالفضل قضیانه ومن روض الکرم ذهب غلاة شعر مضوا مناذا فکرت فی الخلق کلهم
رجعت ولم تنظر له بشبیه مضو من اذا ما اعوزنا العلم والندی اصبنا جمیعا امرنا نجیر فیه
انحسف بذا العلم انسفاره وابادهم والصبح فی اسفاره فالجود فی الجود والحلم وانقرض عالم الزوال
والعلم اشکر علم العلماء وکسدت سوق العلماء والفضلاء شعر وحقت باحیاء الحوالی
وارتج باب عن یتامی والطفال یعنی بتحولها الذی یعنی تقضی مولانا السعید سلطان العلماء قدوة
کمال الائمة المجتهدین کاشف علوم الاولین والآخرین فخر الملة والدین محمد واعاض عن مفتی

الدنیا نزهة

الدنیا نزهة الخلق ونرجمة بمسنون الغرابین یا صب اذکلاه نمت دقیقه وجلت وجلت
بمصاب الدمع المترقرق وباطن نار القلب المحترق حتما سمع فی البلاد العظیم وانکسر به الزده
الالیم فقصدت لانسان العین البقال والباسلیق من ابتلی بهذه البلیة ان صادقا الیابلیق
بکی علیه سند المعالی وسند المعالی ع بعده حق البکاء والاسی ما الحقیقة الحزن آو با دعن
الصبر اعلمت فیه واثبات اعزا شعر یا من یرعی علم الاصول لطالبا اودی اصول العلم والعبسا
بحر اذا ما جئته ویقا الصدی من فیض جود الفضل قد اجتاحه من خلقه وتخلقه یبدو لنا ما ذلک
فی صورة الانسان انسان بهیته العلوم وتجمع ان ما مضی کلما انسان لو کان یندب صوته نعیا
حنان فی ناح یوم شان معالی بعد القول براقیا اذا ذعی فما الابرار نعت لیت شعری بعده الی
من ینال الوزراء والفضلاء وقبله هل خیام عوینا العلوم فصل الاوا اسفا علی حلاوة نکا
وطلاوة براعته ونزاهة بیانه وخصوص فصوله ونصوص اصوله وثمار بنانه واثار بیانه و
زواهر بحره وزواهر نجوره ومن رای شقا شوبدیهته قال النعمان قال ما هذا الاشتقاق التفارع
والمعنی علی مقطعات کقطع الروض جاد بها غب المطر وبسائل کرسالة الغید خاطها التبرید العیر
وغار التهانی التنوربت کلام الیوم بالحقیقه صامت کالدر بتیمه وان کانت ناطقة
الیتیمة شعر مات المعالی والعلی بموته فعلی المعالی والعلوم سلام ومن تحار تلون ویقیضا شعوب
انا لله وانا الیه راجعون جبرهم الله عزاهم وابقی فی العز اعزامهم واعلی قدرهم الی السماک الرامح حتی
ما ضیر بالله لا یضیع اجر المحسنین فی الجمله درین مدت توالی النوایب قرح الی قرح وطلح
الی طلح تست داده ع فی کل یا اتقد قبر در هر بیرآنی نو مصیبتی وهر کاش انغم خاطر و
در هر حکی از اندوهت مصیبت تیغ وسر مصیبتهم نفسی اندوه ویبقی نابعت حیات زو مرام
حیات متروک شد وار عبادت محروم ملالت وسامت فرو ومعدد آن میان ازین جمله عموم
عموم حیر کبیر از قضا مصابی که طم علقم وصاب داشت بر نصیب تکشت نثر بعقیمتی
من الآلام مجروح وطرفی بالدماء مسفوح شعر وصبری قلیل والحزن طویل وعقل مطارق نفس
تذوب بیدم کرد کان بخشا آیم رحمت معطر باد وروانش بقنادیل مغفرت منور گرداد
بیست وودیم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وسبعمائه از این محنت سرای ناپایدار بمنزل ابرار
ودار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد وکاتب را استظهار بوجود
بی بدیل اولوا الادب بتحیات واریاب معارف شعر وما الادب الا الادب ناعی لا نیته

وآبَ لهُ طيبُ الحيوةِ واذا بلی · بانزجار وانکسار تبدیل پذیرفت بعد ازین هنگام حضرت در باب کرّت
امور ایشان و کلام مشفق استطلاع تدبیری کنند تا اگر اتفاق افتد توقع امداد همت میمون و نصرت
شعر يسائله كيف انبته این داره · الى ما انتهى لو لم يعده قل له شغل · اصابک فیه حال الخالق له تنبه
آنکه نقص اقدمه فضل · از کجا دار دخاطرها تو ارباب رویت و دور ماند · و خالق ... آرزو
بخشنده در آتش ضرورت افتاده و بیاد هوس کرده حال بچه و از ابر دو دیده شعر بجالا ادری قضا
و تبلاد و دیمة · و سحاو نسکانا و تتمیلادنی · خوابی می آرید تا املا میکرد و خوش خوش میزاید شعر
ایا غیر فضل الله کان موفرا · علیک سواء والحیوة او الموت · و یبقی لک الخیر من بعد ذکرهم · الا الفخار فی ...
علیک سلام الله ما غنیا لملتقی · الا ان تقوی الرحمن الذی ... · و چنانکه ذکر او رحمة الله در دیل فی کل الحجارة
مثلة العرص قسم خواهد بود و این آیات بر سنت تربیتش نور الله قبره منقول کردیدند اللهم ارزقنی
غرف الجنان مفروشا و سریرا و ربنا احمنا کما ربیانا صغیرا · چون بوقت ادرار ارتفاع سنه تسع
جلوس میمون بحسب دلخواه بدل شد و آن و با و انقطاع پذیرفت جمعا بین الجهاد الاصغر والجهاد
الاکبر تمامت طوایف از اشراف و اسفاف و ... رضا بی عذاب و حرآب و عقاب افتادند در تمامی
ولایات سایر رعایا از تکثیر صاحب بلوک و خطارت تعیین زاید و کساد غله در معرض انواع محنت
و بلا بودند و ایلچیان از دیوان اعلی جهت هر گونه مصالح و اسماع احکام با عمال میرفتند و خرجها
و علوفات و توقعات ایشان از نقصان رعایا واقع میشد ثانیا نوکران حکام جهت کشف و تفتیش
نقش نابیر غلات و کوشمال ارباب احتکار رفتند و بصنوف بیچ منیج رنجات و خسران طوایف
نمودند ثالثا برای ایصال الحکم تغیر نقود و تعیین زر ثالثا سبب اسماع مضمون حکم برلیغ
که در تمامت دیهها و مواضع اعمال و مساجد و خانات با کنند رابعا جهت استرداد و استخلاص
ازجمله نایب جهت چریک منصوبه آن خود سلاح تمام بوده در باب تحصیل و طامع محصلان
و چون حکم بران جملت بود که بیرون از مغوله یکی طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند
محترز کیعلی سلاح بودند از کسبانان ... پیش حکام استغاثت کرده ...
صورت حال تقدیم تعلق در بند گرفتند ... معین فایده داد که تا بجای از سلاحی حاصل
بود در دست محصلان بماند و مبالغ زبان بهر کس ... مع الحسن مستوجبا
و مستوفیان بهر کجا روان میشدند تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا و خرجا
کنند و محصلان با ایشان مضافا تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقفی نیفتد و چون

شیران ازین مخاطبات مختلف حال بودند · بنسبت بیکر رعایا با ایشان بیرون از ... و مقرر
نطارح · تا الحکم قضیه عام باشد · چنانکه در مقدمه ... حکام ... شرح داده شد بواسطه
مخاصمت و مقاتلت ترکان و شول و غارت و افساد در بعضی نواحی که مواضع ییلاق و قشلاق ایشان
بود و جنایت و ملازم ... تومان زر شده بودند · تا امرای آن حشم قبا رفته همه محصلان استرداد
سلاح بتحصیل این وجوه مامور بودند · با ضعاف استخلاص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر
و اکثر ... از آن زیادی تکلیف · کبیر حکم برلیغ با رعایا بالخطاب رفت معلوم بندگی حضرت شده
برنشانده ... امکان ابقا نبود تا احوال رعایا برین وجه بود اما ارباب بلوک و انواع انکار
و انزجار از هم ... نمود · لیس البکاء علی صنیف و احمد · کار ایشان چون ... و فلج شکل
مرضونا مرجوا البرء بود و جهت تکثیر جمیع مقاطعه و تقبل خرج مقرری با صنوف النزل ... انکه
غله ... سال گذشته باشد رضا دادند · ... سود سقر کرد و بین یاران آورد و چون
امسال باران ... کرده خرواری کندم که در سال گذشته به مبلغ سود دینار یافت نمیشد
پیش ... مردم طرح میکردند و تغییر تظلم بفلک میرسید لاجرم هنگام طلب
ظلم و ... و غم و ... احساس می افتاد بود در مقام ضرب و تهدید و اصول از غایت فقر بر کسی
خلاف ... محصلان همانکه قوله من جان بحرم الظنا ... من الیم · و در دیه
ازایشان محصلان از مهمانان و منعمات و علوفه کار ایشان از ... هیچ شماری نبود و نه ... نقصان
میشد در مضامین نظر آمده است که در ذی عده ... میبرند تا صلب کشتی ... کفت
اقدام بر کاری که موجب چنین غایله بود ... که فتنای سلیم معتقد ... که اول در خاطر
کرد در سال آینده ... و کوفتن و آویختن در هیچ حساب نبود ...
آم قوله تبارک الله ازین ... بیچاره ... ملوک اهل بلوک · همه شوق ...
همه مفلوس · همه ... تا ایشه مفلوک · نه از ادات هنر شان بجز دوات و قلم · نه در نظر ...
شان هیچ کونه سلوک · نه هیچ باز شناسنده صاحب مصوب · نه هیچ فرق توانند ما للک مملوک
بجمل حق و ... · مثل ... و ... طالب جمیع ایشان ...
... طلعت تا غیم شده ... حاصل ... که عشر طلب ...
یکی شده ... زمین ... یکی ... جبل ... · یکی چو ضرب بسیط اصل ...
یکی چو شعر ... بیت ... یکی اگر ای زندان ... کجا ...

شده باسم کرکه بسم نوحلجکی طوس • شده بیجو بیکی را املی عیسکول اجد کویم بر ... کرکه کرچه شیر
بچیم از لجراکی کسی ... شعر و ما هجوتک فالهجو فیکم متنع • کم فیها الذنب فی الآثار ان یهجو • استغفر الله
من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام • فاما صدور و اعیان و عمال و متصرفان بودند بعلت
توفیرات سالها گذشته در معرض امداد نواب و صدور صفوت پناه اسلام ... کار شیراز در دیوان
دیوان حضرت بشرف عرض رسانیده موجلکا دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه ...
سبع و ثمان و تسعین و ستمایه هشتاد و سه تومان مال جواب گفته • از خارج مال مقاطعه
در دلاو ایشو بیست و دو تومان باسم توفیر در کار خزانه نشانیم • و در سنه اثنتین و ثمانین ... اتابک
شمس الدوله متصرف شیراز بوده • بسبب وقوع حادثه اغونحان و استیلا جلوس کیخاتو مال
قرار داد بخزانه نارسانیده رفع محاسبات نکرده بود • در سنه ست و تسعین خواجه صدر الدین ...
پادشاه اسلام چون از ندماء نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود • از وی ... داده صد
تومان تفاوت است آن را نیز مواجه کرده در وجه خزانه تحصیل ساخته • بدین تفصیل یرلیغ تغا
یافته بشیراز آمدند • در عقب بحکم التون بیلکا سعد الدین ... محمد بخش ... داد ...
برای تمشیت این مهمات و تحصیل وجوه اصل مقاطعه بولکات و توفیرات نو و کهن برسید
با پاکی دین واقعه توجه یافت • هر کس که در این معاملات مذکور و جریده ... دیوانی تمام ...
یافته بود باسم تصرف با عمال ... نوعی از کتابت بعد از استیصال و تحمل مضار مالی ...
لیلة القبر و هشت یوم الحشر معاینه می یافت • چون دعوی توفیر بی تقصیر بود و ثبات ...
عوارضات زاید و تکلیفات فایده الزام قبول توفیرات میرفت القصه رباعی در عهد ...
... ز مساحت خوش ... شده ... چون انشان ... ازان • سیمرغ
و فا و کیمیا شده لخوش • و در این ... جلال الدین کرد ستاق ... حکم یرلیغ قضا نفاذ برای
کتابت قانون دار الملک و اعمال و تعیین خراج و استنزاع مواضع دیوانی که در تصرف هر کس
باشد برسید • در مساحت مواضع ولاء ... ارباب و اوقاف و استکشاف آب و زمین و
کیفیت ... و اشتقاق آن چند ساله و تفحص کیفیت محصول و ارتفاع شروع نمود • و ارباب طلاب ...
و قبالات و تحصیل اغراض خود ... بالا بیشتر کرده • و با فراد ولایات جمعی ...
صورة و معنی و اشته بفرستادند • و مجانا و عمابا املاک مسلمانان را برای تحصیل مطامع مشئوم
و ملوث ... میکردانید • و احتباس را ... معتمدان ... بر ... در سال ...

و رعایا شهر و ولایت داخل و خارج از حکم یرلیغ سلطان فارغ از تیغ تغت سبحان بیت زرانداید دیده نم
از شرم یزدان • نماند در سینه غم از ترس غازان • زیاده از صد تومان از اخراجات ... • و بعلت
وضع قانون بسم قانون رفع کرده که قانون محدث ... و باشاعت آن شناعت تهدید
... آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافته بر تعطیل مهمات و تکثیر اخراجات و خطاء ... بانواع
رفت ... اعمال ندامت و از استعلای ملالت ... فرود و در ... که ...
... چون ... شده ابتلا ... سال حسب حال ...
بکلی ... فرستاد و الله اعلم بالصواب رسالة الشکوی المولف کتبت و اقلامی من الشوق تحترق •
... کتبت ... ربما ... الحیوة ...
... من ... الطاقه ... علی ... الورد ...
... العبقری ... الحور علی النحو ... المسود ...
الشمایل ... الخافقین • ... بیت ...
... مثال ... مثل باشم ... شعر ... الحضرة العلیا
... العلی و مجمع ... الفضل ... الربیع ... و ادنی ... الربیع ...
... البهیة ... بالنفس القدسیة ... الکمالات الانسیة التی شعر ...
... العلمیة • ... القلوب ... الفطر ...
... القطر ... السلو ... الاسماع ... البلبل ... الفاظ ...
... من ... الرحیق ... المسک الفتیق و العنبر السحیق ... منثور
کالفرج بعد الشدة ... منظومات ... شدة ... العلوم ...
النجوم ... المعالی ... الفضل و الافضال ...
الحسن ... الفیافی ... عباراته ... استعاراته ...
... الصباح ... گو ... بانواع صباح ...
... انکه ع ... شاخ ... الطف ...
و القلوب ... فی ... فی ... العمید فی ...
... فی ... الله تعالی ...
الکمال ... الکمال ... العز و الجلال ... الشوق ...

وعز القبول في فناء الجناب تجافى عن مهد الحضور والحجاب بيت شتاق بدان حضرت خلد آیینم چون صبح
بباد صبح چون تشنه بآب ولكن الحوادث جمة والشواغل القلبية جمة ومشاهدة الحال تغني عن المقال
ومجاهدة ابناء الزمان تغني عن انباء الليث وشأن هذا العلل الذي كان شأمة شاتية على صفحات
الحال فإنه كاد يختص العيش ويغلب البلايا الفاجعة لتفريق الشمل وإضاعة المال فواسطة لاجرم الطلبة
بجانبهم الله بالنكال لا يخفى على ذوي العقول ولا كفران بقيد تعالى شعر وما السوء شرق الاعلى
كلف ولا صفا ذهب الا على لهب وقد اذاقنا الزمن قصدا وحصدا غصبا وغيا فتمثلت بقول
الشاعر شعر لو يبع من نفسي بنا عند ذلتي ابدى عمر قلت لا لا لا وبعد خراب البصرة وخلو
البصرة من وجه الاستقرار الذي هو من اعراض الاغراض ووقوع الاعراب المرتبة على حشة الادب
ومفارقة الاوطان والاخوان ومفارقة الامن بالخلاف واختلال الامور من كل وجه وجهة
وضيعة الضياع بخالطها غير متوجه درچنین وقتی که وجدت الصبح من لباس الظلام قد تعرى والروض
من هبوب النسيم تأرج والعندليب في الشوق تغنى والنرجس في السكر تغنج وتمنع الاغصان كالدب
قد الحبيب وتصفق المياه مسرة كالعاشق اذا غاب عن عينه الرقيب الخضرة في الخضرة تفرح
النظرة في النضرة ترتع والورق الصوادح ذوات ترنان وسجاع والبلبلة والبلبل تجريع وترجيع
والبنفسج فالفتى الشايق بالشايق للوردة مواجه للوردة كالقرات من وجه الفراق والاخوان
كثغور الغواني من حسن الاتساق والاشجار مع اثمارها في بهجة الاعلاق والاعتناق والازهار
للقلب المهموم الكاسر كاسر ثوب الراحة للمهموم والارجوان ريحان يذهب من حمرة الخجل الى
يكاد ان يتجلى على منصة الجلاء والراح في الجام كأنها نار خامدة او مثل هذه المعاني الذكية ان تجتمع
في الخواطر الجامدة والانوار تنوف اذان الغصن وفي الرياض صنوف الوان الحسن وخطبا
الاطيار يتلو الحلو صوتها فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها وقلبي ترشح
المديح مشغول وروح القدس ينشئ ويستملي الطبع ينشئ ويملي في العنادل انشد وتلو
لمؤلفه خالجين وشبك كافور ديخشل بر لعل الاذن الكركلوا ازا تشتن رخ اسپاسپده دم
چون عجب نجم وار كيني معطرات كافور صبح ومشك شب كاباد خوشچنين كه بر صفحه هاست
گلشنی كل شده كل زعدوس بلاغ تروت ببده خوانش وبلبل فراكرات در انتظار ملوكل ارشيم صبح بر دست
ساقيا نما الا السماغر آمد به بنفشه وادوس بنابوی مكرت عاید لا الاشان لا یدل بو خته برنج نوره
اشك حسرتي كه باده نبابد جون سوسن ممونك كاحوت بادیحود صاحب نظري چون نرگس ود

بارنجه رونكارد تغير وبچون هرچه سروكردار آزاده نظر تست تماشا لدار بادبهای وبند خنجر
واكرچه صراحى صورة پالنا ندرونا فتاده چون ساغر هر دم سفيد دست هر نا كسى ميا بغوان
جون ساغر دیده ونیز انحوی نمیشود الا انا ندار ارد لچو شیشه سر زیر کنند بيلوفي ماكاشن
اماون خاموش بنينده ودرعوض شراب معصفري دركاساه ازشكر وآب بقا چنچه كرده ارشل دهان
لالهصورة شيشه نام نهاده در سنك ومكل غنچه زبان كش بدشکل صنوبري بطرا باد سبز غم
سر غم ساخته بيت وزجمله خوشيهای جهانم بتو نی كتبه دوان بيا سهد اندوه يه مع انه عندليب
رياض ولآلئ وبلبل افنان فنا اینك ومعنى تمام في الفصاحة وبارع فطار السلاسة كالعصفور
يتنوع في نقيب بيرها كالخفافيش لا يرى في النهار وعند الحضور مرعوب نزدم كه بدست غم سرا باخته اند
كهجر دم ساخته اند زهي غلط نظر اشكم كه مل انديشه دوست ودشمن نها اخته اند ولا غرو فقد
تحقق عند العقل السليم قول الحكيم انما يطلع عمل الديوان وصحبة ارباب رجال ان اتاه رجل نال
حاجته بجيء وسرقيه وبيلم بصاعقة وانا رجل مهين مغفل لا يحسده احد ولكن چه چاره
نيستم من انجمن بشر كاج ارتو بدي تا ندر فضت پای خود براوج کیوان سودمی در دین عوض فاقه است
بيت امروز شوخ چشمان آسوده خاطرانند من شوخ چشم نيستم اي كاج هستمي امروز هر صاحب
دیل زودی تجاهل و وزیری شده هر رقیعه صاحب دهر نظر ناظری ودهر منشی دیوانی
منشی دیوانی وهر مترسل الكلام ترسل الكتاب هر جلیس نصب طلوع هر نا شناسی ساز و
اسامی هر پر دودی موغه دی وهر ندماری مقربی وهر مجهول فاعلی وهر مجهول غایلی شعر
عجبت للدهر في تصرفه وكل احواله من عجب يعاند الدهر كل ذي ادب كانما نال امة الادب
هذا زمان نيران الظلامة فيه تلتهب ودلائل العدوان عليها يتظاهر وبساط العدل مطوي وخوان
ورياط الفضل ولحيته مغواشية الامن مطاير عنقاء مغرب والسلامة عينها مجت ذيال القطاة
ثم مغرب فقد سالني في هذه الايام بعض اهل الفضل وخلان الصفاء هو واسطة عقد الوفر
باني شوقه تعلق من الاشغال بخيص اوغال فقلت له انا نكس اعلام الاقلام وانهدم ايوان الدول
وطوي كتاب الكتاب بخيربنا عمال العمال وضاق مآل الآمال وانقشع سحاب الحساب نا والى
ولاية العزل وشرف الاسباب الخاصة في الجد والهزل ناظر في امور البطالة وستوفي ديوان
النظم والنثر بلا كساد ومستحفظ مساوي الكتبة والعمالة ومشحنة احداث الدهر ومن ابجد
فالعم كل العول فقال حينئذ لك لحظة الشافعة منقبة المرتبة هيئت بشغل الاعجاز اعتراله

بلانهج

واو نیت بملک لا یخشی زواله باعث بر تمهید این طول و شرح این فصل والاشارة کافیة
نفثة المصدور نیست در عرض لواعج اشتیاق و موجب رمان ناجیان نفثة شرف بسته در وطن
وثانیا امتحان طبع ملول و خاطر غیر فرتولکر ... تا درین ملمع مخترع و طرز مبتدع چگونه عجز نزداند
شیرین حرکات نوعی انگیزد بیت شاهدان پارسی طوطی جمال دیگر است چشم جان از لطف ایشان
در خیال دیگر است هر جمله افصح اللغات بصورة نظم من الاعاجم فی زی الاعاریب عرضه میکند و
عربی لسان و فی البداوة حسن غیر مجلوب باد رایت دری و رخی شباب فریز برکردن نی
بند مجمع نخل بند سخن سرو و بان نادره چمن باکدیگر جمع نکرده و غزاله بادرسد فوکل غادیه دا بر سر
بکشاخ نظر از بید این خود دعوی است شاعرانه و تماشای متکلفانه اما لولها اکر دان تو جبین عنا
نکری و زانت محاسنها محاسن القمر فالحوادث صد بهار تازه و برومند باد مدین صفت غلا
غم کش و غمخواره و از مقام انس و راحت چون از وطن مالوف دور و آواره بودند نظر این کتاب
بر آفات و مخافات ... دانها زدند و اقسام باخت شعر وکان الصدیق یزور الصدیق
لقرب المکان یعز العیان فصار الصدیق یزور الصدیق لبث الحیاة و شکوی الزمان دیونا کا
بر امید ولکنه کیف قال الفرقدان ولکن خطب بحمل من بحیل سدی ایشی بل شوی و رشوی پوشیده
و سرل مصور دانام جیوش مقتدی نهاده آراینده کان چهره عروس تنزیل و پیرایندکان سرو چمن
تاویل سقی الله تربتهم آورده اند که چون زمره منافقان سهیل بن بیضا را باجمیع صحابی ... قلت
صامت و ناطق تعییر و توبیخ کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که
مغفر و مغفرحق و غفیراست تعالی شانه عن الاعتقاد تزول کرد و کلمه بشارت ان مع العسر
یسرا ان مع العسر یسرا در آستین ریحان بستان عصمت علی وعدد و آیه التحایا افاده و تکرار ...
بر سبیل استیناف است بخلاف عسر اما ان مع العسر یسرین پس طوطی ناطقه نبوة بکفت والذی نفسی
بیده لو کان العسر فی حجر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر ما کنت بحکم محکم ایات صدق که لا یاتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه صفت خاصه او ست هر صعوبت و اندوه که با بنای آدم رسد
باید که با ضعاف آن خفایا الطاف الهی را توقع کنند و انتقام صبر هو حبس النفس عن حب المشتهی
وضبط القوی الغضبیة عن شدة التاذی بالمکروه و بجهره نمانده بمقام تسلیم و رضا و هو مسالمة
النفس للقدر و القضاء بحیث لم یتالم منهما بل یتمتع بهما ترقی نمایند تا کما چنانکه کل از خار و
شقایق از سنگ و نوش از نیش پدید آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره کشاید شعر

إن الأمور إذا التوت وتعقدت نزل القضاء من السماء فحلها والله مقید کل خیر و دافع کل شر
والامر کله بیده والتوفیق منه والتوکل علیه جوهر لشکر بها بسوی شیراز جهانا الله من طوارق
الآفات وحوادث الحادثات چون مدتی بود تا تلخ خواب بسر و بابای توتمان لشکر شعر قوم هم
الاوقات تفوق شرحها وبلودهم تغوی عن الابنا قوم اذا اشتد الحروب وقامت وبناتهم یزید علی الاخی
حوالی و در خانه امر غن توارا از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و درایت استبداد چون
کردن استعلا آبها افراخته و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافات شبرغان و جوزجانات
و بدخشان و کشم و طایقان و درهٔ یوسف و دره کز دیو زنکوه و علی آباد و طلکا باد و سرو بالوالق
آن اند خوی و فاریاب و طالقان و مرو و جوق و پنج ده در قبضه تغلب آورده و هراة در میان خود
عرضه تجاذب هدف ناصل اقتاده کاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع و طایع و کاه از روی اضطرار
ایشان را متبع و مطاوع پیوسته لشکرها را باطراف سند و هند و دیگر جوانب مخرف ساخته و غارت
و کرک ربای میکردند تا درین نزدیکی که کفایت را دست برد بنام بنمودند و قتل تمام کرد
و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول غز آیین زرد دینار و جواهر قرهٔ آثار بنفایس اقمشه و امتعه
نرم پرداخته و نظر برانواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات مذهب نمی انداخت اجبر
قوة و قدرة و مکنت و نعمت یافتند هیچ طرف فراداعیه تعرض و انزعاج ایشان در حرکت
نیامده دادعی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه کرت
نصرة روییت پادشاه اسلام نشرت بالنصر و آیتها و تلاشی بار القهر جامد قلوب الاعداء
وقد اتیها استضافت بما الکشام راغضت فر بوده بود و سخن فرم و شعی بیت چو پیش فهی
کرد و از بن شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر صوافق حال آمده بیکتومان لشکر با الکاء دکم
امرا ایاجی کودکان و توبای بوقا یر غوجی و قرتقای و تکودار بهادر و موجالک و نایماتای کرده
بممالک فارس فرستاد و چون سرحد حاجز میان ایغیان و حوزهٔ فارس کرمان بود و اهالی آن
بلاد ایو تیه بعضی عصیان محمود شاه و اقامت یکساله لشکر ایلخانی منزعج و خانهای ناز شده
و ساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح رعیت و فلاح والی خالی گشته آن لشکر
نیز مغافصة بی اندیشه و باک در آمدند مشغله ایشان مقدار دو هزار سوار در ثلث پنجم
میان جیرفت و بم بهزاره اوغانیان ز جرما رسیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر والنقع
فی الفجاج لوامع والاعوجیة فی الصفوف صفوف کار چون تیغ در کردن انفتاد و ایشان از خیل اجل

دردامن ضرورة را صفوف مناوشت ومناجزت بیارآراست وتخت سفرآ تیر پیغام آجال را
گوش گذاری میکردند وبحقیقت دران مراسله سوی بیشکافت باشد که لشکر اوغانیان چون
کمان خود درپی کینه کشیدن سختی نکنند وماننده تیر ازبیم حریف عافیت دوکی نجویند امامفیدی
ازطرفین خنجر زبان طعنه کشیده حدت وجگرخواری میکرد واز سوی گرز سرگرانی وناهمواری مینمود
وکار در دست همگنان بیشکست عاقبت ازبرای توسط تیغ درمیان آوردند وتا بصدر زبان
درازی قضیه جنگ را بحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که باغیان مستلد تسلیم کرده
والهزام غایت مبتغی شمردند چون ناکام دست از کر وافقت همدیگر بداشتند پیاده پناه بکوه
بردند واوغانیان اسپان بسیار غنیمت یافتند وچند تن دستگیر کردند وزیاده از سیصد تن
باغیان را مأویهم جهنم کلما خبت زدناهم سعیرا سپردند چون از اسیران تفحص احوال باغیان
رفت گفتند سه روزاست تا سه هزار سوار بطرف بیوتات شما رفته در حساب است که این
ساعت خاطر را ازان کار فارغ گردانیده باشند ازین سخن رماسکیما ایشان مسترخی شد
اسیران را درپیش کرده بر عزم اعزو قهما خود روان شدند چون بیک منزلی صحرا آباد رسیدند
بوقتی که بیت صبح چراغ فلک افروخته شد کحلی شبه قرمزی نمود معلوم کردند که دست قضا
کسوت بیوت غارت خانهای ایشان درکارخانه شیافت بافت وزن وفرزند وکله ورمه
برتمام باآفت یافت این مصیبتها مانوف شدند مگر خاتون تیمور بوقا که مرد واد بیکروز پیش
از رسیدن اوباقبیان برهن رفته بود تیمور بوقا بالشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون
درحرکت آمد وراه کم کرده شب همه شب از رفتن نیاسودند چون خورشید برشال آیینه
اسکندری زنگار بحر اخضر آسمان چهره نمای شد خبرآوردند که هم در قرب یافت باغیان
نزول کرده اند عنان بدان سوی تافتند ناگاه از طرفین مقاتلت درپیوست آفتاب
از غبار انگیخته نقاب کحلی بربست ونیزه در خون غرق گشته چون تنین در شفق نهان شد
بیت دل تیغ گفتی بالا دهمی زمین زیر اسپان بالادهمی وزین دو ز سپر اوغان جوا گرسین
عرش بر ماه چهارده بچهار صحف دراوفرده بود برابر صورت نشاد چولانهای مینمود کز فلک
بچهره شکل صبح چشم بدرا بر انتشار خورشید همی مهیا شد که براندرون حسام روبین تن وکاو
بکرازدین بیز پیل افکن صفدر بهای میکرد که اگر سرخاب هم بهر او بودی بر داستان بیکار
رستم دستان اززلزال آن حمله طعنها زدی تا لشکر تیمور بوقا سبب انکه مرکب را سرد

راه رانده

راه رانده بودند واستیهام را کرده پشت بدادند وآن باغیان را حاصل کار چون از قسمت الجای فارغ
شدند سه هزار سوار بقصد کوسیرات شیراز راه جوییم گرفتند وباقی بوغرمود ان الملک اسلام
درحرکت آمد اخبار وحش وشوش برسید ودر شیراز بمرمت بارو وساختن بروجها واستجماع
والتزام طریقه حزم واحتیاط مشغول گشتند باغیان درراه بهرکجا امیر رسید بتاراج وقتل وابادت
میشدند تا مرکجا بجان ایشان اهالی امان بجا فشد هرچه دیدند برچیدند ودر تاراج وغارت بحث
نارالفتن اشتعلت فعلت وما الله التناهیة تزرت وغارت هیچ دقیقه از کوشش وجهد مهمل نگذاشت
ترا ودن لشکر اسلام منزل به منزل از کیفیت هجوم وحرکت ایشان اخبار میکردند چون باد بایان چون ابر
گرما دیا باغیان
دمان ناگاه برسیدند والیتم اولا وعلی اثری بخواندند شب دوشنبه سیوم جمادی الاخرة من السنة
ابرآمیزند الغارة وارواه الاسنة سیل آسا باغیان بر پایان پول پسا متحد شدند وآتش فوارو
افروختند درشیراز لشکری بود وبجال احتشاد وزمان استعداد نیز چون نخست دیار آوه اتفاق
ازما الغزاه شاه امیر بزرگ ساماقی بکمال کفایت وشهامت متشابه با تمامت اهل شیراز نهاد
وبر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات حالی بود توفر نمودند که شیمه ابناء الاحتشام وافراد بسالت الکرام
والرفادن ورخصت نداد که شعر نیتی از لشکر مغول ودستها که بمقدار نما لف ایشان بالف نیز رسید
سوی آوحروج واندیشه قتال وقراع درد ماغ ودل جای مدهند ع شوند باقیها از اندیشه نزدانش
دور بپرفره بود تادر شیراز تمامت باسما آتشها بلند برافروخته شد چنانچه قبة الاسلام چون
قندیل راهب فروزان چون اندرون هار بکدا ازان شده دران هم شاغل از شاغل
تلک هزار دیده را کرسا اخشد بوقتی که سنبل زلف شب را نعارض بهر سیما رو در کرفتند
دست مشاطه تقدیر کالغوفه نور بر رخسار نوعروس فلک انداده وعنق بیت چو خورشید تابیده قوی
خرامان برآمد نجم سیمین بجان ان ترقه کمان ابون ابروی غیبان بوقت کرشمه ورنه آورده ترکش بر بست
واکرچه دونه مقام معانا زبود در مجلس شاغاه هنگام جان بازی می نمودند وقت نظر بازی نه بناء اول
کاتب رعایت قافیه این بیت میخواند لمولفه اگرچه دست خوش کرد چون کمان غم تو کمان میر گرد دل
بجان دهد ترکش چون تو عزم دار الملک دوان شدند بمقدار پنج هزار سوار از ان لشکر پنهان در رابند
وده هزار سوار بظاهر درمقابله شهر عنان بر راه داد نتا اندیشه انکه چون از سلامتیا از نظر بیقلت اعدا
ایشان اقدام لشکر بمعارضه برون دوند وبر کمین از قبیل از مکامن بدایشان محیط شوند که چشم
زخم رسانند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت

وتا ملهم بارعی از طرف جنوب بر سر پشته علم ایاجی برداشتند و لشکر بیرکه کالسنان المشطو اکنافها
بایستادند چند تن از لشکر ساداق مجال استقرار و اصطبار نیافتند بر عزم تفریج بیرون رفتند
و با بعضی یاغیان بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سوبار و مشاهده میکردند
شعر وَشَتّانَ مابَيْنَ حالَيْهِما طِرادُ الأُسُودِ ولَعْبُ القُرادِ پس دو سه تن از یاغیان از مقام تسویر
صفوف فرا پیش آمدند و تیری چند اختاز باطن شهر نیز بجواب یکچوبه تیر روان کردند
چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبله بیرون رفتند و حوالی قریه الاعالی نزول کردند و روز کار
اندیان شیراز در کوشهای خانه خود میگفت ع حوالینا و لکن لا علینا ساداق یک یک اغز و کار شب
در دار الملک هیچ آتش نکنند و تیاقداران و جنود و محافظان که بطرف بار روان آواز ندهند
ع تا خود شب آبستن از این حال چه زاید تمامت اهالی را محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا
بر فرق افق راست کند و طلایه داران از شب دیر بار از برق صبح منهزم شوند لا محاله یاغیان
طاغی کتیبهٔ اقبالهم بر سر باز محاصره شهر کنند سلاحها آهنگ جنگ بلند خواهند کرد باید
که کار بجای رسید و عزم جزم را شد که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن
و مجاهده در جان باقیست کوشش نمایند و بر تیر و تبر و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و داد
مردی بدهند و از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی برگشید ع آخر کار ع که آن
نهان بود مرده را پدید و میان ابدال داوتا در برج اولیا شرح اعدا را کفایت کردند و بدو شنزان آن
قوم ناپاک را عرصه البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول برکشید و در ایام
شب شامش کافور بر دمید براه کازرون روان شدند و در مضایق آن راه بادا قوام و فراز پر احتراز
و نشیب با آسیب که وحوش از آن متحاشی باشند خوش خوش بکذرند مثل کاذان معاقل
و هم عاقل متغیر کردند چنانچه لشکر انبوه بکذشتند هم در آن راه طایفه از پیادکان جهید و تفی
راه ایشان گرفتند و بزخم تیر باران چند سوار انداختند و میری صد را بقتل آوردند چون از آن
در رفتند اهالی آنجا چون متسلح و متفق بودند ثبات قدم نموده اند و طریق محلات دا حافظت
کرده ایشان خود متعرض نشدند و مواشی که در حصاری یافتند و در آن پریشانی امور
از کوهها آبی و مویکل ما امر امرا کنای و آنکنان دیوار آهونک گوسپند حیران رسیده
سم کوه هیکل هیون شکل آتش منقبت بادهمتای زمین نورد آب رفتار ابر یا دریا کذار که مثل آنها
بازکوش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت احساس تمام نهمدین نکرده شعر ان لاح

قلت ادریه ام هیکل او عن قلت اسایخ لم ابعدك تخالد الاعراف فرادكه و تمارفیه آن الظالمنا
برانند و بعد از استظهار تمام یافتند از انجا در اطراف کرمسیرات منتشر شدند ع انتشار الجراد
فی الزروع و انصباب الوابل فی العروق و تا طرف شبستان و زیدان و نوبشیف و از دیگر نجا
تا دورق و حوالی تستر برفتند و آنچه یافتند غارت کردند و بر تعاجیب الاتفاق در اوایل دولت
که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدتی بیکاه اکثر حشم شیراز ترکمان و کرد و شبانکاره و شقو و کوه
مره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایها حصین محفوظ داشته اند و چون آوازه خافت شد
بود و از شکر علف چهارپایان عرضه تلف میشدند بتصور انکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه
مقام معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی در نزول اصارف و صادم میشدند و مواشی
و زن و فرزند بدست بقیه استیلا و ربقه استلاب ایشان بمانده و در دست گفتند ان الکافر من ذوی
حکایت کردند که فرازه شب را دل بر نزول کردند حال جاسوسی رسید که حشم ترکمان در
جویم با مواشی بیعده و مقاتله ورسکان اند از طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شدند
و در یکشب قریب سی فرسنگ راندند بوقتی که سر خیل حشم ستاده بر حشر ظلمت کین تو کشا
بر سر آن حشم رسیده اند و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفتند و چند قوم از ترکمان زن و فرزند
و آنچه داشتند در دست پکانکان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجملة
تمام بولایات که ممر ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بدیهه
عقل توان دانست چنین لشکر انبوه بی برک از رای دو و دو بعرصه ملکی آراسته رسند و بعد
خاطر بقدر دو ماه از مبدا وصول بیرون شدند تا هنگام مراجعت در اطراف و اکناف آن با متعدد کشته
بر نقص یا علوفه و علف ما یحتاج گرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبات با اعتبار نکنجد
فکیف که اتلاف را اضعاف غله را آتش میزدند و از گوسفند عضوی و از کاو شی بکر
و باقی بر جای میکذاشتند و بعضی را تاباران از ما لا سقط میشد ع هذا چندان غنیمت
یافتند از اسپ و شتر و گوسفند و دواز گوش و فراخ شاخ که هر یکی را از ایشان شبانی
شدند و بوقت مراجعت در هر موضع جمع آمدند و هر موضع را محاصره دادند سالک بهاء الدین
ایاز که شعر يَوْمَ الهِيَاجِ صِفاحُ البِيضِ ظُلْمَتُهُ وَالجَوُّ مِن لَهَبِ الطَعَنَاتِ جَحْمَتُهُ و لشکر حاشیه با
ایشان بساط محاربت گستردند مبالغی از ایشان بقتل آوردند و بعد سنه تا فاسد ان انجا جزیره
چیزی نبردند از از طرف بیرون رانده اندو هر روز هیچ نخوردند و در دستی گفته

اذا السیف اضحی دونه ع وما کل سیف للانام حسامُ چون تیر و ناوک اگرچه باول هوا گرفتند آخر بزمین
افتادند و هرچند قضا صحیح یوالند آمده عاقبت حادثه وار از ساحت صاحب دولتان پشت
بدادند شعر فلا ظفرت تلک الکفّ بمغنم ولا انفلتت بالنجح تلک القوافل بوقت مقام اردو در شهور
سنة اثنین وسبعمایه چون مجلدات سکان دربندگی مخدوم از شرف عرض یافت ذکر اشتغال
دمشق بدست چیرایت منصوره مجمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت مطاع فرمود تا کیفیت
الفاظ غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع باخوات دیگر ملحق گردانند پس بحسب فرموده
این داستان در محفل خاص بفحول علما و اماثل کبار باز شاه رسانید و از باب فضل این دو بیت شعر
فلولا التقی یجعل عقیقه شربت علیه کاسات العقار ولولا التقی یجعل فقره تنثرت علیه اطباق النضار
از روی ارتجال بحیث طبع خوانده نکرده شد سبب نهضت رایات همایون بر عزم استخلاص مصر
چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایه جز آفتاب بود و دو آفتاب سایه گستر شرق را
و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سیر همتش مطالب کلی را یابنده و بسوی تحقیق
روز افزون نشست و غلغله این اتفاق نهاد کر ثنه کیتی مغناست بیت ای که مثلت هرگز از
دوران نخاست و در جهان مانند تو سلطان ثقات است آنچه حکمت کرد در جمله جهان هرگز از دست
سلیمانان آن نخاست و بدان وجه که شرح داده شده در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تکمیل قواعد
دین اسلام مبالغت و اجتهاد میفرمود با قول پیش سلطان مصر بی لیق فلک دوران مرتبت
و از حسن اسلام و اسلام پرگد و نصرت دین پیغمبر به سکان آن دیار بشارت داد و در دفعات ثانی
رفت کما کرید ان نیکوی ما برای تقریر مقصود و احیای اتباع لشکر آن دیار را متعرض میشده
موجب آن مخالفت در دین بود تا مرور به حکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا
یگانگی یگانگی مبدل است و ممانعت بمعاونت معوض باید که فیما بعد الآن اندیشه قصد بر یک
جانب که نصرهم الله فارغ بوده متعلق خاطر باشند و بجای جانبین علی الهالاف متوارد و متواتر گردد
خلاف موالفا عوام مطاوعت و متابعت سالکه متضمن صلاح ملک و دین و مستتبع
رونق اسلام است از غایل معادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت
امروز بنسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعت است و بادیه مصر که تمامت آن از ملوک با ممالیک اقتا
و میان آفتاب و ذره آن شبه فرقی بیاستو نماند و سرعت ولایت و عزل آنجا همان مثل دارد که
شعبدان بچابک دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه مهارت صد مهره تعبیه کنند

چون

چون دست بر گیرند دست پاک و حقه تهی ماند و بالعکس باز آن شعبده کند و الوهیت و تخییل
انواع صور مختلف هاد در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل جز آرایش و نمایش نباشد و کذالک
یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم و در حکمت عملی که سیاست مدنی شعبه از آن
مبرهن شده که ممالک تغلبی را استقامت صورت نه بندد فکیف که راه غدر در ان گشاده گردد و
مواد مکر و فساد آماده و هم میان رئیس و مرئوس و مالک و مملوک تعدد جهان و امتیاز تمام
و هر کرا زین طایفه در طلب سلطنت کوشش نماید تا هرج و مرج در مدینه شایع شود و مفضی
گردد بر نقض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنا بر این مقدمات اگر نه نام مصالح ایشان
در قبضه اختیار و اقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد ع پدر بر پدر پادشه تا بادم هم از روی
شرع که عقل خارج است حیث قال فی حق منکر الکافرین صم بکم عمی فهم لا یعقلون و هم از راه عقل
که شرع داخل است چنانکه فرموده فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین
القیم شرح فواید و عواید آن پیدا و بیان تمهید جمله عجز دو آجال هم بصورت هم بمعنی از احتناب
نماید چون بر ایلغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که دو هم طایفه صواب و تقاید نمام بر
بود بشاشت و ابتهاج نمودند تا اظهار مطاوعت و انقیاد کردند اما معنی از قوه به ظهور فعل نرسید
و بقاعده غرور و استقلال سلطان مصر را اغلوطه عودات و پادشاه با وجود کمال دولت یاری و
اتباع عرصه قدره نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد و در میان اموال و دماء
چندین مسلمانان متعبدانه اقدام فرماید بر تغافل سکان آن دیار و سایر الملقات نیفتاد تا
هکم تا در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه از مصر چهار هزار سوار مرتب کرده ایندینه تا امیر
و دارالعین و حوالی را بنا امیر دین دست برد نمایند تا اثار المطاوعت با العین و الرا کفته
روان شدند و بر نهد یک سوار رسیدند معدودی از ایشان بر طمع مغولات روی کشته و شعار
ایشان بر داشته عازم شهر شدند محافظان درب شهر را گفتند ملازمی میرسید و اینک مادر
مقدمه اعلام را آمده ایم و تحقیق حال را بگشاده اند و ایشان در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند
علی هذا تمامت در شهر بیخشند و نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین
ازین تعبیه متعجب بماند بجز محافظت قلعه تدبیر حالی دست نداد و چون لشکری مستعد ما فوق
آنچه از ناپاکی ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع بجای قندیل ساغر برداشتند
و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفاف نفس حرایر و اولاد احرار مسلمانان از درجه

وذل رقیت و مقاسات زلزال آورده است بهای کبخود معبودیت واهب مختار تعالی شانه باشارت
فضّل الله بعضکم فخر بر نهاده بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و کم وفائی کرد در طوق
اشواق و بیداری و حق گذاری نعمت باز عجبه و جلوه و تقاصد نیت شعر تأبی وصفک الذّل غیرة
فقال الطوق منها بالنعمة مانشته بود در اغلال اذلال کشید و همچنین در رأس العین و حوالی آن
از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا الطریق و خطا عشوا کرده بودند مسلمانان را سبعة فضاحت
کردانید آری در ضمن هر جزوی از مکونات مکونات خود در زیر هر تکنا زعلل و معلولات کائنات
هزار هزار دقائق اسرار حکمت و حقایق آثار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت در جوامع
صنایع عرش و فرش مندرج و معیاست و کسی را از آن مجال اعتراض و تمرد آنچه ز جرأت
ابیات هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور ماست این اخبار و آثار تا بستان کار گیار
شاه فلک پایگاه رسانیدند از این جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و قدرت
سلطنت که هزار اندر همت فلک فرسای او را بر اخذ ثار آن مظلومان تحریص کرد و در این باب از اکابر
علما و ائمه اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست با جماع گفتند دفع فترات فاسد از حریم بلاد
اسلام بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت ربانی و رکن مشید جهانبانی اوست واجب باشد الحق
که رایت همایون نهضت فرماید و در عقب علاء الحق فرمان داد که قبچاق و بکتمور از لاچین کریخته
بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسه بغداد شرف مثول در بندگی حضور
یافتند و در پایه سریر خاقانیت ع که رفعت با اوج ثریا با دامم ضد داشت که ملوک مصر و ایالی
جادهٔ راستی بیرون نهاده اند و شرائط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر برلیغ باستنهاض
رایت نصرت آیت سلطانی و استرکاب موکب جهانگیر خاقانی نفاذ یابد بندگان متعهد میشویم
که بیک دفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک محروسه گردانیم سلطان نجم الدین نیز بسبب سوابق آزار
برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قبچاق الزکیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح اقلیم
در مواقف حرب و اسراع و استبطال و شرط زمانی موقت در مکانی معین واضح تقریر
بجدت رای پادشاهانه که بیندق تخذق قلب الاسد ثبات الحق ابشیب
آورد و بقوت طالع تمساح جان شکر را بکوشش ملقمه کنند بندگان سهل و آسان گیرد و عرصهٔ
تا سلطان قاهر را که باد عوی صدق عقیده بیا لقومی الیس لی ملک مصر وهذه الانهار
تجری من تحتی دماغ طرح ایمی دارد کهتعبد زمین طاعت کند و در بقیة الاسلام دمشق

لو شوهدت ... اذکرها
اگر احوال ...
... احوال ...

تخت سلطنت را بجلوس همایون زینت دهد برلیغ با حشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت تا بیاسا شد
کوچ یلان از هر ده نفر پنج بر نشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام با آزوقه شش
ماه مرتب کرده داشته و پنجاه هزار نفر شتر بجهت نقل ساوریات و حمل علوفات ساخته کنند و از
اطراف دیار بکر مجتمع شوند و تخت مقام اردو و خواتین تعیین فرمود و نورین نوئین را با لشکر
معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکویه و آن حدود نامزد شد و فارس و کرمان تا سرحد
غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر یساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی
بود و خطهٔ روم را بقاعده در تصرف آتشغا مقرر داشت چون از این امور فراغی روی نمود و قدر مقدّر
بیت میر میران جهان شیریان قتلغ شاه که از رو ملک خان بکام جهانگیر حلقه با
در شب بکشاید کوه از لقب تیر او اجل تیغ او ظفر و نصرت
شاه با سی تومان لشکر روان گشت و علم بر زد لشکر نصرت اسم علم آن بود با عزایم خاص و نظر
الغوا مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین بفال که سعد کرده و زبدان
طالع تفال میکرد پای بر مرکب کرده و از حرکت که ما مل آفتاب سلطنت بود مدد آورد و در بند
رکاب اینالقان حضرت کورد تیمور و تربتاو و نتا قولدار و جوق و طلادای اقتاجی و تمتغای و طغای
بیرستان با بهادران کرای و قتلغ قیا و ملار غوی بیش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر قرین
و تا بیشدان شدن و امراء تومان و عزان سالکشن میرزاده و ملاوی و ستاق و سلطان
و جیلای و قیقفا و النیاق و تینتاق و الد و طغرلجه و بیتمن
ع جوار بودمان چو برق جهان آرنیسا ر و یمین و در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه آنچه
مراغه روان آنجا براه کردستان که راه تنگ و مرتجا او در خواستند همچنین تا شهر اربیل و جانب
کناف نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شد از ایران سلطنت شد با شعر و جیادر و کرفتار ادر
آذ طرف دوم با لشکر و در سیده در مقام نصیبین و دارا سلطان ماردین نجم الدین
شرف تکشمش یافته مراسم اعراضه قیام نمود و طوعی صاحب همتا نرکرد و چنانچه از سلاطین
عهد معهود بود و لشکر را تقار داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علفه تمامی
لشکر مهیا و مرتب ساخت و مقدمات مقبول تقدیم کرد و معاطفه عواطف پادشاهانه درحق
غامیشی و اهتزاز یافت چون کنار آب فرات معسکر رایات ظفر و غیلهٔ شیران جنگ گشت پادشاه
دریا دل کان بخشش جمله باشش بلارغو و اغول و ماماو سلطان ماردین را باده هزار سوار

معین فرموده تا هم آنجا خیمه اقامت طنب کرده اند و اگر از اطراف ممالک خبری برسد یا کاری حضرت علیا احتیاج افتد به سرعت سر عنان انعطاف کنند و الا آن محرم را ایشان بر حسب مصلحت بدیشان درین حال مخدوم آصف صاحب‌قران صاحب آصف مکان شیخ فرخنده رویت در دولت و وزیر عالی رای و رایت نصرت شاه دین پوش شد که چون بر شحات نارش ابر بهار و امداد سیول و قطار آب فرات زیادة کرده بهنگام مراجعت لشکر بسیار از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و خیکها باد دمیده را چون زنگیان تن که بر آب شناوری آموزند بیت چو زنگی که بستر بجوشن کند چو هندو که آینه روشن کند در آن بندند و زنجیرها از دو طرف محکم کرده اند تا از آن معبری سازند بیت بجز بیت فکرت تو که ملاح وهم ما بر معبر خیال نیارد گذشتن از آن سلطان بیرم بن تمام این اندیشه صائب را که بر آن مزیدی صورت نمی بست متکفل شد پادشاه بمبارکی از آب عبره فرموده و عقل از قیاس شعری را منطق بگشاد و چون آب این شعر میخواند ع من بحر ندیدیم که بر آب بگذشت لشکر را آنجا عرض فرموده خواستن نود هزار سوار در شمار عرض آمده کمان که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنان چون آتش که تیغ آبگون رخسارها فیروزی چون تیغ زنده اند بیت تیغشان ساغر است و میدان بزم رخ سپر نجوه قدح لعبت عزم این مقام قتلغ شاه نوئین و ملای مغولی بدان شتافتند و پادشاه از کنار آب فرات در ملکت سرو بر موضع جبل الذ نواحی حلب و ملاحت اعادی کشاده بود و نفس لواسل نزول فرموده و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب فی راحت آراسته بود و در آنجا مقام ساخته لشکریان استراحت نمودند تا اهالی دام و حلب عتاب انبوه چون صیت عز آب‌بار گذشتن بودند پادشا کوه وقار آنجا بر سر چشمه رفت و قلعه حلب احتیاط فرموده در محاصره و عدم التفات بدان مختلف شد عزیمت همایون بر این قرار گرفت که ایشان از تعرض مامون و اند چه جهت بر اصل مقصود است که فرع بدان متفرع شود و نظر بر پرداختن کلیات که خود جزئیات تابع حاصل آید هم درین حال لشکر را باز عرض فرموده آن تنها زمینه تا میسره و از قلب تا جناحین خطوات ابرش کرده در نظر اشرف العفو فرموده درین حال جوبان نوئین فطنت کرده این معانی بدم چو کار اندیشه آورد که گفت نظر پادشاه در پیوسته عرض میراکی انا داد که بیوه فاسیش فی مابعد ... بیاد ... چنین روزی کا

آید پادشاه را بر نشانیم این بگفت و ایچو که بیت شیر کرتیز بشتافتی بک فتح اگر چه بکوشی و طغیان مصر خواست جستن بر دو جهان کشید تمام اسرار با سپاه نامی کرده رود آنجا روان کشته بجبل الشام که مقام اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حال جاسوسی افتاد و از وی تفحص نمود تقریر کرد که طبقاً خواجه امیری امرای آن دیار است تا از خبر وصول لشکر بکر بگیخت و قراسنقر و سیف ملحق شد پیش سلطان ماند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و متجندۀ مصر با لشکر پادشاه روی به بین بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات شعرای این حکایت کرد که بوقت مراجعت بیت الله بدمشق رسیده و چون عالم در اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت داشتند توقف نمود و درین حال از دو سوال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت و عدد ایشان اخبار کنند و جواب گفتند که ما از سال لشکر مشاهده نرفته از آنکه لشکر هر یکدیگر را عاریت میدادند تا در معرض عرض کنند و راست گفته اند بیت از لشکر مستعار فتحی ناید و خلاف آید پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود آن یار آمد و کرده بود و شعر معرّی شعر لعل قولها ان ترتع شطوطها وان تنجلی عن دهورها تزین الجنان کانما اذا رایتهما عین سینها صورة و معنی از مناسب حال آمده ازین مرحله بیکبار انتظام ع سلام علی الجی قلعه آنجا نیز از تعرض مصون ماند چون خبر رسید که سلطان مصر با لشکر بدان غالب اولیاء مقام کرده و آنجا تلی هست و آن را تل ضرو میخوانند سبب آنکه در آن موضع ایشان را در نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا کرده بود تا که فریقین یکدیگر مختلط شده اعراب از لشکر مغول در آمده ایشان را گرفته بدان تعبیه ظفر چشیده اند و صورت دیده و بعد از آن تاریخ باز تل ضرو را بفال گرفتند قتلغ شاه نوئین گفت مصلحت چنان باشد که بر منازلت کل بیکبار اتفاق افتد و تل ضرو را بدیشان کنیم پادشاه سلطان یا سلطان را با یکتومان لشکر بدان نزول فرموده و ایشان را محافظت نموده باشند چهار طرف آن سبب بود و ما ایشان لشکر سلطان اگر

تهیه فراغ حاصل شد روز شنبه بیست و ششم ربیع الاول من السنة بمصداق صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجة که لؤلؤ لالای آن از رشک گوهر این حکمت بالماس تیغ
سفته جگر میکردند پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات ...
با حسن المآب بشرط طهارت بجای آوردند و سرو آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستا
دند یکقام مثال مجمع عرفات صف صف از نصرت انجاحات نماز گذاردند و مسامع عرش از زمزمه
اللهم انصرنا و لا تنصر علینا متعطر کردانیدند بعد از ادای مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب طا
روی تخشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق افق توکلت علی الله بر میان صدق یقین بست و از
حضرت عزت بمجهت غزای ماه و مهر بر فراز سپهر کوکره خالد در سجده عبودیت اوست و اگر
میر با نوا و اگر موسیقی نواست در وجود محتاج جناب بیوت او بیت اگر بر لوح زبانها حرف
اول نام اوست این همی گوید که آن خدای آن نکوی انگه ... عقرب نیش را شحنگی
داست بر اقطاع ... بر حل سلطانه ... استدعا نمود ظفر و قدرت و استعداد مکنت
کرد کرام الکاتبین در صحف و ملائکه در موافقت بآمین آمده امارت فاستجاب لهم ربهم
ظهور پیوست ... خطاب فلا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد و در شأن
ابراهیم ... تا زمان سیر و بعد مسافت بسیار علف اسپان چریک سقط شده بود و بهزل
ناتوان مانده با مرکبان خاص معنی شعر و نحن علی اقدامنا السیر و الهوی و لا تستوی منا الغیاث
الیکم فان کنتم منا فخیر ترکبه و الا فتعقاد السلام علیکم ... پیاده
در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته ...
بدیهه را این عقده بگشود و فرمود که در حومه ... عرضه ... چریک را
چنانکند شعر سواسیة فی الحرب جیل و فارس تحفظ الله العزیز الحکیم ... انکه
این تدبیر که نتیجهٔ الهام ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود سر مصلحت کلی بر همگی افتاد و اول خاطر
چریک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشته بتحریض ... لشکر بر مواقف موافقت
ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقهٔ سواران ... ثبات نمود طایفه دوم
انکه مصریان بفراهت و نجابت اسپان ... شعر و جون تستنیر الخیول ... ریاح ...
الاقالیم الاربع فان تصاهل فالرعود صواعق و ان تسابق فالبوارق طلع ... عظیم
عظیم بودند و تصور داشتند که مواکب لشکر منصور در یک لحظه بسابل خیول ایشان ذیل

سپر

سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلام حق تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده مطلق
این فرمان رسانیده هم صورة ... و تقوی داشت و در حضرت بی نیاز ... تمام
دارد لا شک برهان من تواضع رفعه ... شعر علوتم فتواضعتم علی ثقة
و قد تواضع اقوام علی غرر ... بسیط عالم ... نکته سوم انکه لشکر مصری در ... و سلحشور
ها رزم بیارند و در حملات توالی تیغ و کرز مقارعت و مسارعت بنمایند چون لشکر پادشاه
بعرصه مجادلت پیاده شوند لا محاله از انواع اسلحه با استعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود
الا تیر و کمان کرد و مکاید دشمن از مسافت دور بدان بیشتر میشود شعر سهم الفتی اقضی ...
والرمح یوم طعانه و ضرابه و فیه ... حیث قال شعر ... من العرق
لقد ابعدت مرمی ... چنانچه بدین وضع شرح آن معلوم کرده بود بی تکلف اگر اسکندر کشور کشای ...
باز جهان آمدی در بندگی پادشاه قاعدهٔ همت جمشید غلام بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود
کمان صورة پشت خدمت دوتا کردی و آواز زه بگوشها رسانیده ... ترکان از دور و زمین ...
واجب است و چرب زبان راندی بیت نظاره تیر او شدم و تحسین جون ... انکه ...
رایت منصور از آنجا در حرکت آمده ... العسکرین ... ماندهم آنجا
خیمه ظفر را طنابها تا آیید کشیده روز دیگر چهار شنبه بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع و عشرین
و ستمائه که ... دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و رایات ظفر تاریخ توفیق
گشت خیمهٔ آسمان از انوار نیر ... طناب کشیده و خورشید زرین کلاه کیانی ...
معلق و اجرام مطبوق آینه آبگون و طشت سرنگون قدم نهاد بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ
سلاح بر خود راست کردند و چون دریای از آهن در حرکت و جوش آمدند زره همچون دیده
ناصره فتح پادشاه مشاهده کنان نیزه گردن بلند افراخت ... تیغ در خواندن
نامه اقبال صورة زبان داشت چهره سپر در مقابلت شام جبین کرد و شمشیر چون فرزند ناخلف
در وی بچهت و کمان چون مادر مهربان در ناله و حنین آمد ... شعر تعودت ...
الوتین ... گرز بر دشمن نادیده سر گران داشت ... میانه بر خود پیچید
و کوس ... استسقا طبل از اندرون ... چون ذیل آب ... رسید ... مشغول آنرا
تا دین سر کوبید پادشاه فرمود که امروز چهار شنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکرها
یکروزی استراحت نمایند بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها پر کرده و برخی

آنجا را مستحکم کردانیده و چندی بتدبیر ضروریات حال مشغول شده تا کاه قراولان برسیدند که
اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده در عقب میرسد و باعث بر مبادرت همین بود که چون
سلطان و امرا و لشکر دیدند که بطرف [illegible] بیرون رفتند از تقاعد ایشان نوعی جسارت [illegible]
در [illegible] و از مقام تغافل که آنرا ضرورت [illegible] می‌پنداشتند درگذشته بعزم آنکه علاج ایشان
در حساب بود بحصول پیوست پادشاه دولتیار با لشکر قول که چون قلب در میان [illegible]
باشند و نیزه صفت در کارزار هم صدد [illegible] کردند و هنگام مقام فرصت چون تیغ بر سر آیند
و با قرآن معوذ آنا ابن جلا و طلاع الثنایا [illegible] برنشست و میمنه و میسره کرد در اهتمام سلاح و
قورمیشی بود هنوز نپیوسته بودند و ایشان [illegible] چه میعاد [illegible] حرب و مقام [illegible]
ضرب معلوم نداشتند شاهدان حکایت کردند که جماعتی [illegible] بود و [illegible]
خود در آیینه [illegible] ابصار [illegible] از اداء الجناد مصری بمقدار
چهل هزار سوار با جگرها چون بیضه فولاد و در آهن و صیقل پنهان شده و بر مراکب برق نژاد
سوار گشته گرزها [illegible] که سنان خارا از صدمت آن [illegible] شدی و از هیبت
مغفر [illegible] کین بر آورده چون
دریای آتشین و کوه آهنین بر قاعده ایشان عنان نیز از یکدیگر [illegible] تموج و تدحرج فرو راندند تا
بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان ده هزار سوار بود حملات از طرفین مترادف شد بیت
کمان چون [illegible] شکین فکند [illegible] زبر [illegible] شد سر [illegible]
قضا [illegible] کرده [illegible] چون [illegible] چون تیغ [illegible]
باران تیغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب بایستاد [illegible]
تأثیر قلب عقرب [illegible] چون نزدیک آمد که [illegible] لشکر منصور از مقام مصادمت [illegible]
متزلزل شده [illegible] پادشاه کامکار [illegible] مراکب [illegible]
زمین قایم شدند و یکبار گشاد زخم [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible]
شعر [illegible] العشاق [illegible]
[illegible] و در [illegible] قتلغشاه نوئین [illegible] مصریان بدان [illegible]
[illegible] و پنداشت که علم [illegible] قتلغ شاه نوئین فرمود تا لشکر پیاده شوند و هنوز

تمام از اسب فرو نامده اشارت رسانیدند که سوار شوند بین النزول والرکوب [illegible]
میان لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود متزلزل شدند تا تیر هزاره قتلغشاه چون
اندیشه ناصواب در دل اعدا کارگر [illegible] و چون [illegible] نمود و زبان حال [illegible]
بیت تیرت چو [illegible] دشمن را [illegible] لشکر منصور چون نقیض
[illegible] رسیدند مصریان از زخم تیرباران چون کمان پشت بنمودند
[illegible] و قورمیشی از میمنه و میسره با لشکر خود بر صفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند
بیت شاه فلک جنیبت خورشید [illegible] هیبت بهرام [illegible] زهره بر جبین [illegible] ابر درخشش تیر و خنجر
[illegible] کمان [illegible] نیزه [illegible] ستاره لشکر جمشید [illegible] صولت [illegible] سپهر سطوت [illegible]
زال همت [illegible] زمانه او [illegible] و از قلب [illegible] عقب روان شدند شعر [illegible] کانما
[illegible] حملات بتیغ خونریز [illegible] اشخاص اعادی [illegible] نمودار [illegible] دیگر
[illegible] الارواح [illegible] و ما بقی فی [illegible] الجبال [illegible]
مبارز [illegible] بیت تیغ چون [illegible]
[illegible] تیر چون [illegible] دل [illegible]
سر ز تنها [illegible] تیغ [illegible]
شده [illegible] آمده [illegible]
شده حیران چو چشم منتظران [illegible]
[illegible] خصم کرده [illegible] ایشان را بدین صفت
براندند و زیاده از پنج هزار تن از مصریان بقتل آمدند [illegible] لشکر اعراب
شام نیز بر حسب [illegible] از طرف بادیه ظاهر شده [illegible] لشکر پادشاه [illegible] گیرند
چون این صورت معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود لشکری افزوده بودند تا [illegible]
حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آوردند [illegible] سوار ایشان [illegible]
هزار سوار با ایشان مقابله کرد و از میسره قورمیشی نیز [illegible] مدد داد [illegible] لشکر را
در یک لحظه [illegible] کردانیدند [illegible] خورشید [illegible]
زعفران [illegible] پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشیدند و [illegible]
بنزول و استراحت بدل کشتند و از آن طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم [illegible]

اهال گفت تدبیر ما چیست • جواب گفت کاره‌ها در کردن شده • هر چگونه بتوان بدیشان تقرّب
مال وزن دو فرزند واجب دانیم • این بگفت وعنان براه داد چنین گویند که چون بمقام
رسید هفت سوار مصاحب داشت • تنها چون بیت منزجف و دلها چون دل کیفیتنیم از آن
جلیلی که یکی را چون قافیه در دیف خود ساخته • و موسیقیان ایقان در کوش هوشمندان این
نوا نواخته **شعر** لِكُلِّ زَمَانٍ دَوْلَةٌ وَرِجَالُ • نَعَمْ لِكُلِّ رِجَالٍ مُكْنَةٌ وَمَجَالُ • دو روز دیگر که ایلخانان درو
آسمان برچهار بالش آفاق دو متکی جوزائی بر آمد **بیت** چون قراسنقور که یزان شد بر اه آقسنقور
دیده بان سر کرد صبح • کواکب از انسلاخ تیغ قورچیان ضیا کرانه گرفت • ارکان دولت
و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند • و تکشمیشها کردند • و امرا در صف قتال
بهادری و صفدری کرده بودند • بصلات و سیورغامیشی مخصوص شدند • و فتحنامها
مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد • و در بشارت این حال بنده دولت دعوی ناقوس نثر
این گیتی را بطراز ماثر زاهره مناقب این بشارات تطایر مطرز و مذهب ساخت **لمؤلفه**
فَتْحٌ مُجَدِّدُ دَوْلَةِ الْمَحْمُودِ • وَالنَّصْرُ عِنْدَ إِلَهِنَا الْمَعْبُودِ • وَتَلَأْلَأَتْ آيَاتُ نَصْرَانِيَّةٍ • غَازَانُ فَارِسُ طَالِعِ الْمَسْعُودِ
مَلِكٌ إِذَا افْتَرَّتْ بُنُودُ جُيُوشِهِ • تَرَكَ الشَّآمَ مُسَعَّرًا بِجُنُودِ • مَلِكٌ يُفَوِّضُ فِي الْوَغَى أَعْدَاءَهُ • وَتُجِيرُ مُلْكَ مِصْرَ أَنْفُذِ
هَزَمَ الْجُيُوشَ وَكُلُّهَا مِصْرِيَّةٌ • بِبَرِيقِ سَيْفٍ مِنْ ظُهُورِ هُنُودِ • اَلْفَالِقُ الْمَشْرُوقُ فِي طَرْفِهِ الْحَامُ • سَيْلُ عَرْمَرَمٍ
زَفَرَ الْكَلَالُ وَالْأَبْنَا الْمَالِكُ • يَحِيدُ وَ يَسْعَى لَا يَسْعَى بِخُلُودِ • يَبْنَاوُ الْحُرُوبُ الزُّهْرُ عَلَى الْعِدَى • وَأَنَّمَا الْمَغْنَمُ عَلَى
أَبْنَاءِ الْعُقُودِ • الْقَالِ الْإِفْتَاحِ الشُّمُرُ لَا الشَّمُرُ الْمُلَاحِ • وَفَتْحٌ بَنِي الْإِبْنَا الْعُقُودِ • مَلِكٌ تُضَعْضِعُ الْأَجَلِ
بَاقٍ • بِجِيدٍ بِجِيلًا وَعَتِيقٍ جَدِيدٍ • فَرَتَا الْمَمَالِكُ الَّذِي نَا أَقْرَأَ لِيَهِ • بِالْعَدْلِ وَالتَّأْيِيدِ وَالتَّأْبِيدِ
چنانکه از صولت کرّ و البرزا فکنش چهرهٔ خورشید زرد و سرشک شفق سرخ و دل فلک از خفقان
استتار معاینت شمشیر آبدار شرف العدولت • سر سبز و حال دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران از
تیر عقاب پرنده از شرف قلعه شکاف و قلعه کشای است نشان زده • کنار شرف قلعه در دستان
ربای باد **بیت** کردون غلامست از خطر هر شبیه تیغ ازهر • کیوان نحسانست از ظفر بهرام پیکان را هم
دین دعش ایام است از دولت نکوکار است از • ملکت پایدار است از دولت بیدار است
چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پرده انهزام باز گشت • مخالف اختیار کرده اند نا بصرت تحقیق
کرزا صولت هرچه ایشان را مستقلع کرد است • معلوم شد که سلطان با فوجی اندک روی بسیار
از راه بعلبک بجانب مصر رفت • و امرا مصری که خانقاه ایشان در دمشق ماند بود آنجا رفته

وخلفا بر گرفته از عقب سلطان مسارعت کرده • انگاه بحکم یرلیغ امرا املای و سلطان و چاپلپای با تخت
هزار سوار پی سلطان گرفته • و در آن راه هر کس را که از لشکر شام یافتند بقتل آوردند • و طایفه از
مصریان که براه دمشق رفته بود هم • صادر خاین لشکر شده • بر بودانید و از برشعلهٔ تیغ لشکر
پادشاه که شمع مجلس ظفر بود • نداکه منقتل شدند یا براه حیرت • مستقل همچنین از راه کتان تا غزه
برفتند • که هشت روزه راهست • از آنجا تا مصر یکا دره و سلامش خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار
سوار در مصر به عزم مصر چون آب روان شده است • پادشاه دو روز در حمص مقام کرد • و نقد آن
و غنائم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود • از آنجا براه دمشق نهضت کرد • روز
سیوم اعیان دمشق • صاحب فخرالدین ابن الشرجی • سید نظام الدین شریف • قضاة و سادات
و معارف دمشق با میر العلام • و سومیاره کلام الله • و مقدم عرضات دمشق با بتوه از الحزن • و الاو تی با استقبال
بیرون آمدند • و از عاطفت سابغهٔ الالاف غارقت سابقهٔ الطلال • بر ابر ده سلطنت و جلال
القاس و داد بوا کردند • و بیکبار امان طلبیدند • پادشاه فرموده که ما بحق راعیه استیلا و سابقه
استیمان یرلیغ داده ایم • ناشفاعت عفو پادشاهانه کاسس از استینا سر و سکان دمشق و نواحی از
کردند • و صوابدید بولطن همه ابزار الا افضال سبار یکرد اند • پس چون غوتای را نصب فرمود تا
کذار دکه هیچ آفرید • آن طایفه را تعرض نرسد • ایشان مصاحب کتاب اعلی بحوطهٔ دمشق کرفته
ان خطه بهشت است رفتند **لمؤلفه** کیتی برخ تو کشت جنت • ز نکی ته که هشت جنت • اسامی الجنان
الثمانیه • و الوان جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السلام و دار المستقر
دار المقامه و دار القرار • بود در مرج زنیقیه نزول فرمود • بقیهٔ آمال اهالی سوف تیغ از حکم یرلیغ قتلغ
یاد قبچاق و یکتمور و ملیک بدمشق رفتند • استمالت اهالی و امیال العقد از تست • قتلغ قیا و حکم
موسوم آمد • و بیلاد خویبر سر تغارات منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت • و حکم شد
که از جمله هفت در که دمشق راست بود در بعثدا در ایکشایند • و بواقی را چون در ظلم و تعدّی
در عهد پادشاه عادل و وزرا منصف او در بستند • با اول حال محافظت در بستن باخیار و تولکا
بخشی معین فرمود • بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بوالعجوب شرط محافظت بر عو عیدارنه
غوغای را فرمان شد تا ایشان را بچوب بیاسانید • پیرون کرد • و خود بدان مصلحت ایستادکی نمود
اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه سکندر همت نعمت امن و امان بهمه ساکنان
ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان زرجهت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم • بدین سبب

قطب الدین و صاحب جمال الدین آمد که باشارت مخدومان او را این حکایت بود معین شد
و کافه قطلغ آنجا استمالت کرده برافت و مرحمت پیوند که حضرت قوی دل و مستظهر کردانید و هنوز
وجوهات مشغول کشت و مدتی پیش هشت روز بعضی ساخته شد و اثنا این حال پادشاه
اسلام بمراجعت حرکت فرمود و حکم کرد تا قتلغشاه نوئین برای اقامت سازد و قلعه دمشق را استخلاص
کرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملای بایکتیمان لشکر برغو و آن حدود حاکم
ساخت و چاپان با لشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص پادشاه کو
در نظر قبچاق کرد و ملک الناصر الدین یحیی بن جلال الدین طریق جبه تا دیوان آنجا موسوم کشت که
صاحب دیوان ولایات است نقش ملکی الطباع و حنق ملکی الاتفاع و حکم شد که اموال بعهده او
باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و صلاحیه و معرة النعمان که آخر شام و سطر خواند با بلیک قوزیض
رفت و ملبد حارعتا و جبل الشماء تا رحبة الشام که آخر شام سفلی کویند بر شکتمور شام
سلاح دار ارزانی داشت و چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود و بر معبری
که مخترع اندیشه مخدومان عزتصرم بود عبور فرمود و سلطان پیرین بار طوبها کرده و انواع مدد
النزال نمود و احمال الاثقال و آنجا جمع تمامت لشکر ترتیب داده با تواند و [illegible] بغایت
پادشاه که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون
از حرکت رایت ظفر پیکر اعلی الاتفاق خبر دار شدند تا [illegible] یافتند و پیش [illegible] از هر
طرف بیرون آمدند و اشیا لشکریان دزدیدند و بعضی را بعد از [illegible] احوال کرکی که [illegible]
نوئین با استخلاص قلعه دمشق که دو حصار کویند [illegible] بیت هیچ نیارست شد از فرحها ذات حصا
انحصنت فرحها اشتغال نمود استادی منجنیق حصاری [illegible] که در علم جر الثقیل کامل و ماهر شده الذی
نمود که از چوب صورتی [illegible] که در عرف لغت منجنیق خواند بر کار
و قلعه را با آسمان منصفی و مستخلص کرداند و بتحصیل و ترتیب اخشاب الات مشغول کشت
نزدیک شد که عمل باتمام رسد محافظ قلعه [illegible] ماهر بود و وقت صنعت و حذاق آن
شخص را بدین حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال [illegible] بمنوال است اکر او تیز
نماید آخر آنکه بعضی اسباب منجنیق نیز [illegible] بر کنده این قضیه همکنان را [illegible] است
کر کسی برای استبقاء ناموس حصن اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام [illegible]
کردانند [illegible] که محتمل است هر که [illegible] باشد [illegible] با حضرة فاضی محکم

روز جزا از زمره اشیاع شخص صاحب جسارت بود از بالای قلعه بشیب آمد و شخص کار و دشمن
زمان اقتدار شد [illegible] آنجا ساخت و در کوشه مخفی بود استاد که
استاد آسمان عمل کرده و بود بخانه معاودت میکند بپای دو خانه نهاد که نهان بود و زخم بر مغز
هان چنانچه مقتضی [illegible] باشد سر او را برید [illegible] الطفال الغلغله [illegible]
بکار و مشغول قصه [illegible] میکند ع چون دزد رفت شعله [illegible]
بکی [illegible] بسلامت یافته [illegible] یکی دشمن برید از کوش [illegible] بقلعه مراجعت میکند
ساکنان قلعه [illegible] بقلعه [illegible]
نیز [illegible] آفرین [illegible] برافراشت [illegible]
تلال آسا و حصون [illegible] دیار [illegible] که بر تقدیر استخلاص قلعه دمشق و حمص
در احوال آنجا ظاهر شد [illegible] شام و قلاع است [illegible] معتبران آن حدود استماع رفته بتفصیل
[illegible] دمشق [illegible] حمص [illegible]
[illegible] قلعة [illegible] حلب
[illegible] قلعه [illegible] بام هشتم
فلک و اسباب [illegible] کوکب [illegible] ثوابت
والطرفان از بریق تیغ و شعله سنان مطالع شهب ثواقب چون [illegible]
[illegible] و اخوان [illegible]
قبچاق [illegible] سلطان مصر پیغام فرستاد و کفت
این لشکر [illegible] سلطنت لاجین [illegible]
تمهید یافته بود [illegible] امداد در محافظت دمشق و [illegible]
در استخلاص قلعه آن طایفه [illegible] بدین تمویهات عذری [illegible] کرد
بدین [illegible] قبچاق [illegible] ملوک [illegible] بود [illegible] عقب [illegible]
نوئین [illegible] لشکر [illegible]
اطراف [illegible] بود [illegible] مراجعت [illegible]
بر ایشان [illegible] بیت [illegible]
[illegible]

صاحب انشا افعال سلطانی و مآثر معدلت غازانی خلد الله ملکه از آثار معدلت روز افزون پادشاه
دولتیار که در شمار کوکبه عساکر شرع سرمه دیده روشنان گردون باد یکی آنست که بنیاد عمارتی که
نظام عالم کون و فساد منوط بآنست بدین موجب آنکه در سنه اثنتین و سبعمایه بساعتی پادشاه از عزم
حضرت انبساط کرد اول در شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه استقبال قبه شام تبریز که تا ابتدا
و بام روزگار از نو یکدیگر متعاقب اند بدین رصانت بنیان و رفعت مکان عمارتی نشان ندادند
فرموده تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربه از اطراف حاضر کردانیدند و
استحکام اساس و ابنیه قبه اسلام را آلات آهن و ارزیز که نقل انقاد و از آن شعبها طوقها
ساختند باحجار منحوت شرط تحصین و تحسین و ترصین بجای آوردند کما حکی الله تعالی آتونی زبر
الحدید ساختند و در مقابله آن محلهای ایشان بر عمود استوار داشتند بکلفت در اطراف آن سمت آن
مکث تعلیم و تقنیت نمایند چون دایره مجرّ بمقداری معین از سطح زمین ارتفاع یافت در
استعمال آجر و برآوردن دیوار شروع رفت عرض آن سور و اساس متلاصق بود هر یکی بوزن
کرباس که عدد باشد و دور مسافت هر دوری چهارده هزار و چهار صد عدد علی الاختلاف
ازان جمله سیزده هزار معمول بکفرا و چهار صد مکسور چه در آن شکل نیست که در کار
و بالای قبه صد دو گز مقدار گشت هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنه اثنتین و سبعمایه
افراشته شد و ده گز کتابت شرفات مقرنس و چهل گز طاق قبه که بمکان معلق و بسیار ارکان
بقیه فلت مبالات آب بیرون رفت و هر جا که کار ارتفاع می پذیرفت و برمقتضی قالب سقوا الاوتاد
بترتیب مراقی فسیلا الواح و اخشاب که مجال اقدام صناع است احتیاج افتاد و یکی از ایشان
در نوبت آن نصرت فرمودند انا اسلحت فسحت دایره که بیرهان حسابی با نصد و سی گز باشد و
قطر دایره آن پنجاه و دو پنجاه است که مضروب آن ده هزار و پانصد باشد و چون سبع آن
ضرب و از آن وضع کنند همین مقدار تقریباً درست آید و دوازده اضلاع بروج آسمان مثلثه
کرد این قبه عالیه محیط مبنی ساختند اول عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و
الیوم الآخر حکایت کند دوم خانقاهی مساوی بصفت فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها
اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله سوم شافعیه
برای سکون و تعلیم و تعلّم علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی و مذهب الدین الشافعی
الفرح چهارم دار الشفا که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء متصرف فما الله علم الا

اعز الحباب سیوم خضر قدم ارباب علل و اعراض را تشخیص امراض کرده و اسباب و علامات بنبته
بر قانون الحکمة راس کل دواء و اذا الدواء الا اله فالمعالجة بالمعالجة حسن حسن مداوات
مداوات دارات ارزاق دارند تا اجر و مثوبات لکل کبد حری اجر بر روزگار دولت روز افزون
میگردد پنجم بیت المتولی که بتدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یکی در مقام و ما
منا الا له مقام معلوم بیارد ششم بیت الکتب که مخزن و فیها کتب قیمة گردد هفتم رصد خانه که
رصد حرکات کواکب مقصد طلاب علم نجوم و مجمع ترویج حساب و زیج و مقام الحکام حوادث
ایام باشد هشتم حکمیه که حکما زبان کذا الحباب اروح الله تقوة عقل مستفاد و فیضان حلیه خود
ازالت امراض و ذائل نقصان و محافظت مزاج بر طریقه اکتساب معارف و معالجه عیسوی و اعجاز
اکابر تا الاکمه و الابرص کعبادة ازان تخلیه سینه بصیرت و ازالت شبهات شهوات باشد
اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابدی نعیم مقیم نهم حنفیه که طلبه علوم دینی با فادت
استفادت فقه و اصول بمذهب امام معظم ابو حنیفه و بر آیات الله الدین الحنیف شعور
دهم دار ضرخانه که بمعنی و تشریهم تنزیل کاس کان مزاجها کافوراً عیناً یشرب بها عباد الله یفجرونها
تفجیراً چون نمودی آفتاب در آب ظاهر بود یازدهم بیت السیادة و مستقر طائفه که لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً ابراز منشاء ایشانست و در شیراز باندازه ان
ترکیب بسیط و زلال که از ابریق نقوش زلال نمود و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة بود
ساخته کرده و چون بساتین ملونه بالوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقش
و رنگ آمیزی نقاشان ارتنگ و صورتگران چین و صناع صنعا را قلم صنعت در کار شکست
و در مجاذات آن مفروش منقوش و فرش استبرق و دیباجین کالعهن المنفوش نموده هزار
دو بیت نسج و دهها رابحت جنبند و اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس انس و نشاط
ابوابها از غیرت آن در خوش دلی بر خود بسته ببیند و در پیش درمنش سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین بکوش فلک دریا رساند و شیرازه و سایر مما لک استعمال رفت و بستان و قصر
بر هیاکل بر داخته شد که از نقد سنا اشکال انطاکیه و معاقد آن و اوضاع سپهر و دوحات خضر
ما آنا غیره و بیت المعمور رونده فیجمین از ابواب قصور و منظر هم بسا ختند و قوس قزح
در مسافت آن سپهر استحسان یافتند انجانت و ترتیب کشاده در جنب آن جیب فلک بدا
منظر النظار فی العیب فی المنزح محمل مینمود و بر شکل طاق کسری ایزن عمارت حفت کسری

وازآن داستگی صور و نقوش آن درج آن ثبت کرد چون خانه خود سرگردان بمانده خود نق
درنخورد و قدر تغییر و صدر تشویر حیدر آمد و این ابیات از خاطر زاده مؤلف مناسب تحریر
شعر یا قبة باهت بها الملوان · مرّ بان تحسد بلوغها الهرمان · یا شام منها ما قد بناه علیکما
امرا وخلیتا فی باضر خیان · ثانیك فی الدنیا علیه محلیا · بلیل لم یوجد لمونقان · ابقیت سائر العباد
محرومة الاطراف فیها الاکناف والبنیا · لاذال بانیها علی الحق العلی · بالعز والتایید والسلطان
و در نقش تاریخ ابتنا قبه و اصطلاح تنور بانضمام سایر ثنا هنشاه ازا ثنا بعضی اهل عصر
بر صفحات آن بر نشانت سیم صفوف از دستمالات بغداد و بجهت کتابه نقش کرده‌اند منه
الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم وجوده واجب · الکریم الذی نعماؤه علی العالمین قبل
جوده سابق · الصانع الذی دلالات وجوده بدائع الاشیاء وصنائع الغرائب دلایل جوده وبدائع
الآلاء وسوابغ الرغائب · القادر الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب · ومدّ الارض وقطع
بجبالها الاوطاد والرواسی والرواسب · وزینها باولیاء الانبیاء المجتبین منهم محمد المصطفی المبعوث
الی المشارق والمغارب · صلی الله علیه وعلی آله الکرام ما طلع طالع وغرب غارب عنا
لنعم الفضیلة وکریم خالد · ثم الحمد لله ثانیا علی ما ایّد الدین واعزّ الاسلام
بالمملکة من هو کافل بأرزاق العباد · وعاقل لرد الاموال للاحیاء البلاد · وصارت عتبته العلیة
مقبلة بشفاه اعاظم السلاطین · واضحت شهب طوعه علی سماء الممالک رجوما للشیاطین · واصبح
تراب سدته المنیفة مسجد الکبراء واسوة لاهل الهمة العلیة مورد الاخوان · هو القاآن
المعظم الایلخان الاعظم مولی ملوک العالم مالک رقاب الامم · سلطان السلاطین ظل الله
فی الارضین مطاع اهل الماء والطین · مخزن ملک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المنصور من السماء
المظفر علی الاعداء · کهف الثقلین لطف الله فی الخافقین · الناصر لدین الله القاهر لاعداء
الله · حافظ الارض بالسیف والسنان · شامل الخلق بالامن والامان · باسط بساط العدل
والاحسان · معمر الدولة القاهرة · مغیث الملة الزاهرة · نصرة الدنیا والدین غازان محمود بن القاآن
المعظم الایلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الایلخان المکرم اباقاخان خلد الله
ظلال آبائه علی القریب والبعید · وجعل النصر والظفر خادمین بلوائه عن الیمین وعن الشمال
تعلیقا · ثم تحمید ثالثا علی ما وفقه الله تعالی لبناء هذه الخیرات وتاسیس هذه المبرات المجیدة
المقدسة بهذه الروضة العلیا الرفیعة البناء المنیعة الفناء الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء

حتی

حتی استقر فی جنبه الهرمان · واستحقر لدیه الشرف والشرفات العلیة شرفها کقصور الاهلة منازل
وارتفاعا وعلوا طبقها من اقطار النیرین منزلها · قدرها اوجها یساوی السماک · وقطرها یضاهی الافلاک
بلغ بقعة من ریاض الجنان · فیها مغفرة ورحمة ورضوان · وتتابع قصور الابدان · باقیا آنها
و از آنجمله اسباب و آلات زینت آن چند عدد قنادیل ولکن از زر و سیم مرصع و مونق
از جمله آن قندیل زرین که بر شکل خانقاه آسمان که باصطلاح منجمان فلک بیش خواتند بروج
چراغ دانه عجایب نمود و بجهت غالیه عارض فضا سطوح و تکمیل حشمتها نقوش چند
از در و در صورت حاصل کرده‌اند · از آن نمودار دیگر ما اجل از انواع ترفات و ترقعات
تکلفات در تلوین و تذهیب بقیاس توان کرد جمع عراق عرب و عجم
و نفایس ضیاع در اصقاع بر آن وقف فرموده و تفاصیل ابواب البر و مصارف آن خیر
در جریده وقفیات اثبات یافته و تولیت شرعی آن موقوفات بحکم بالغ با شارت و اتزال
باتبها برای متین و فکر درست مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشید الحق والدین
نصرت مفوض شده و در جمع عمارت مبارک دیگر مواضع که تفصیل بعض از آن در عقب سطور
خواهد گشت از انجا املاک اقطار و ولایات مفروز و مقرر شده چنانچه هر سال زیاده از تعین
زر توجهات آن نشد و دیوان عمارت چون اتقان خاطر اشرف بدان مصروف بود
اهتمام مخدوم مشیر حضرت وزیر ممالک خلد الله دولته تمام و امر آن کار کوتاه
بر تنار مقصود فرمود و دیگر · در بهار سنه ثمان وتسعین وستمائه استعار شهر اسلام لوپناه
اشارت رانده تا کاخ دولت و سرابستان مملکت بنا کردند · جهت هر آشیان عنقا دو سایه
رایعون · هر خوابگاه خورشید دو سایه صنوبر · بر مین باغ برین باخر · پوشش فضا گرد
دیوار خطه خود و اسواق و حمامات مرتب کرده آید · و اتمام عمارت بر تربدکان حضرت مختص
و مقسوم فرمود · هر یک بساختن باتین و دیگر عمارات با دیوار کشیده و بدانها و افراشتن بار از آنها
مشغول شده · تا بدانک به تیسیر رفت و امروز به هنگام انکسر و آن بها بقی اصول شکند
و طلایع لشکر بیع در جنبش آید تا انجام دار اقطار سلطنت مخیم سرادقات خاقانیت
چنانکه بشنید در دو لطا · بعضی از این صفات در دیباچه مندرج ساخته · شهر اسلام زنوبا
خطه ادیان باشد · بصفت جمله ما الکهوتر اعمان باشد · آب او در لطر خاصیت باده نوش
خاک او دراشر قابل لولو و مرجان باشد · در بهار آن چو دبی نبات جو در بدرجه هوای

باشد • بوی الوان ریاحین در او چون ریاض یادگاری خضر زلف پریشان باشد • منزه خاکش ارم باغ
ملک خلدیست که در او لطف حق و سایه غازان باشد • شیر در او شاه و قصر کنگره اش فرقدان • مربع چرخش
کز آرامش غرا دون باشد • هر سر سبزی غازان ابد کز منزل فقر چمن پیدا کل و سرو خرامان باشد • شاه
شاه چو طوبی بیست کز مصر جهان منزل جوی عدل زمینش که رضوان باشد • چون فلک قدر تو کز
هیچ جسم کرده نعلش نتابد چو بکی ز ایوان باشد • این بحیره چو که ببیند بساط که دیم • عرصه ملک
چندین شد و چندان باشد • شاه چون عدل کند ملک چنین آید • کار چون بخت کند از هم
آسان باشد • پس در مرتبه الثالثه فهو کلمة خیر بهیر و در شهور سنة اثنی و سبعمائه یرلیغ شد
دار الملک تبریز بنیاد از [illegible] ظاهری باروی حصین سازند • و دیگر عمارات
آثار پسندیده پادشاه کرده • چون [illegible] تبریز خط اساس آن بارو [illegible] خواست که بشده
که مدار آن دایره [illegible] و مساحت بساتین و باغات محیط باید گرد
دیوار [illegible] و مساحت طول آن [illegible] هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ [illegible] باشد و از
شش جهات [illegible] شش دروازه عالی [illegible] بجهت شارع سالکی چون بغداد و عراق
و خراسان و آذران مرفوع گشت • و هشت دروازه دیگر [illegible] مشرف
مسافت صادر و وارد موضوع • و حکم شد که هر کس که در فضای اندرون [illegible] بنا ساخته و اشتغال
هیچ آفریده مانع نشود • و در حوالی ممالک [illegible] منازع مقرر دارند • تمامت طوایف [illegible] احیا
موات و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت نمایند • بر وجوه عمارت [illegible]
کنار بر اطراف ممالک قسمت فرموده • و مستوفیان و محصلان [illegible] در استیفا آن [illegible]
و استحضار علله و اجرا [illegible] الدوات آن اجتهاد نمودند • در عمل که
مسعود الابتدا و محمود الانتهاست شروع رفت • بیت [illegible] کشید • هر کو
بکرد آن [illegible] صنعت [illegible] • و چون اهل [illegible] شکر [illegible]
و پریشان بودند • و استشعار تمام داشته [illegible] کنند حضور
القادر کرده [illegible] از دست [illegible] در دیوان [illegible] در پناه حمایت [illegible]
استشعار ایشان [illegible] نوع [illegible] •
نصیب [illegible] ایشان گشت • و حکم یرلیغ نفاذ یافت [illegible] وضیع [illegible] گشت •
چون زمان [illegible] العمارت [illegible] الی الوقت [illegible] تومان [illegible] شهور سنة اثنی

سبعمائه

و سبعمائه با تمام آن آلات و اشتغال علها صرف کنند • و بعد از آن اعلام کیتی [illegible] کرد • محکم [illegible]
وجوه [illegible] در این حال [illegible] اتمام آن خیر و تقدیر [illegible] خاطر [illegible] دولت روز افزون
ابد [illegible] نظم ارتسام یافت • اول [illegible] ملک سلیمان [illegible] نام یافت • [illegible]
از [illegible] کرده و [illegible] کند اقبال [illegible] یافت • هر که [illegible]
[illegible] اعلام [illegible] • با زور عدل تو [illegible] • قاعده دولت [illegible] احکام [illegible]
تو قائم [illegible] • زان [illegible] • که [illegible] • هر که [illegible]
[illegible] یافت • مجلس [illegible] • [illegible] انجام [illegible]
کر [illegible] • [illegible] خاک [illegible]
اعوام یافت • دیگر عمارت [illegible] اطراف ممالک بنا فرمود • تخصیص خانقاه [illegible]
جای مقیم و طارئ • [illegible] مسافران و مجتازان آفاق است • و از ارتفاعات موقوفات آن [illegible]
الزمان خوان يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا نهاده • و سفره [illegible] پیش آینده
و رونده مغول و مسلمان [illegible] • كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ کشاده • دیگر [illegible]
قانون و وضع خراج ممالک [illegible] احکام دستور ممالک [illegible] که موجب [illegible] عام [illegible]
مصالح [illegible] و اعوام [illegible] • چنانچه پیش [illegible] وضع [illegible] آن سطور گشت • حاصل آنکه
بدین [illegible] عقل [illegible] عدل [illegible] ضابطه ممالک [illegible] و فضول [illegible] طوایف رعایا
کافه برایا [illegible] و تفاوت [illegible] التسعیر و اخراجات [illegible]
[illegible] • و انواع [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] خلاص [illegible] • و بازار اعوان [illegible] یکبارگی کاسد شود
[illegible] مرفوع • و [illegible] مدفوع • و اسم [illegible] و عامل [illegible]
با [illegible] قاعده [illegible] • عالم آباد و معمور
رعیت و لشکر [illegible] • ممالک [illegible] وجوه العین [illegible]
و قصور [illegible] با [illegible] و خزانه [illegible]
[illegible] اوّل [illegible] وضع قانون [illegible] • [illegible]
[illegible] دیگر از حکم [illegible] نقد [illegible] پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت •
[illegible] جهان [illegible] • [illegible] بدین صفت

نقدی مضروب نشده و نقود خلفاء نامدار و سلاطین کامکار که سکه اعتبار یافته بود تا غیر گشت
موسوم بکافوری منسوب شده و یوسفی خطاب یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذَا یافته مستعصمی از تعرض قدح
مأمون نگشته و ناصری بشرح رواج منصور نیامده و مصری وار مختفی جای نموده سبیکه اتابکی
در شبکه مجلت ماند شعر وَاِذَا دَنَانِيرُ امْرِئٍ نُقِضَتْ عَلٰى أَظْفَارِهِ عُجِلَتْ فُلُوسُ الْمُفْلِسِ و شرح فواید
و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عوائد و مناجح آن در ارتباط عباد ع چه حاجتست
مشاطه روی زیبا را و شاید که این معنی بچهره آفتاب در [illegible] بقلم تیر دبیر نقش پذیر شود [illegible] آفاق
خلاصه صورت و ماه طلعت صفت در دار الضرب آسمان نیابت این نقود را چهره افروزند و در بوته
غیرت سوزند بیت نقد عدل تو چو میزان [illegible] بر سنجید بود ده یازده ما فرق ز عیار خورشید
دیگر درین ایام همایون که ابد آغاز عنوان مآثر دولت پایداری و تاریخ مفاخر جهانداری باشد اساس یام [illegible]
معتبر فرموده که در تمامت ممالک نامیه از [illegible] تا حدود مصر هر چهار فرسنگ یک [illegible] یام
یام [illegible] و سروج و الاغ و الاغیان و [illegible] و فیوج المشتمل الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشته
چند [illegible] که [illegible] از [illegible] در آویخته باشند و هر هنگامی که ایلچیان [illegible]
[illegible] روز کار ساخته و حکم یرلیغ بتأکید بلیغ نفاذ یافته که هر سوار [illegible]
شصت فرسنگ و [illegible] چهل فرسنگ [illegible] آدم برونده مکتوب که بایشان
مأمور باشند [illegible] بر سر آن [illegible] صورت [illegible]
برند و بسطور بنویسند که فلان الاغچی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت رسید و [illegible] مقام
کرده شد تا بعد از وصول او ایلچیان [illegible] احتیاط کنند اگر بزمان موعود بمکان معهود رسیده
باشد و شرایط مسارعت و استعجال و مبادرت و اجتهاد بجای آورده در زیر صورت بنوک قلم
دائره کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد و بتخصیص سعدین صورة ⦶ و اگر یکبار
تأخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل نموده باشد نشانه تقصیر را قطر دایره بهیأت خط مشرق و مغرب
کشند بدین هیأت ⊖ و چون ایلچیان بر چنین اهمال و تهاون عثور یافته اعلام حکام کنند
تا سخن ناپرسیده او را بیاسا رسانند و دیگری را بجای او نصب کنند و اگر حکام در تقیّد
حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند [illegible] شوکت و [illegible] خلفاء بنو عباس
که [illegible] بمملکت ایشان [illegible] بود و اکثر مسافت منازل ایشان از [illegible] موصل تا
بغداد [illegible] حقیقت بطیران [illegible] کبوتر بازی بود نه قاعده مملکت طرازی شاهین

شاهی

شاهی خود را بالای کره اثیر آشیان میساخته و مانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات میکرده
و عنقا صورت [illegible] قاف تکبر و انفراد گرفته [illegible] جهان آ[illegible] قدرت و
و استحقاق سلطنت نفاذ امور [illegible] اطراف و بلاد تا امین اطراف و ترفیه عباد
دستور سیاست پادشاه جهانگشای و صحیفه رای صواب آرای وزراء آصف ثاقب ضمیر او [illegible]
[illegible] و استبداد وقوف و احتیاط بر احوال ممالک شاهد کرد [illegible] که پادشاهی [illegible]
برگوشه سریر سعادت بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیادت از
هزار فرسنگ باشد بمدت یک هفته [illegible] ساعت بساعت اخبار متواتر [illegible] حضرت میرسد
و بر سوانح و مصالح و مهمات [illegible] جزوی و کلی واقف و مطلع میگردد و [illegible]
چنین یامات و الاغچیان [illegible] اموال خود مبذول دارد تا بارسال کوکبه [illegible]
متعدیان و تکالیف [illegible] و طالب [illegible] اقطار احتیاج [illegible]
[illegible] لولا [illegible] یافته ملک تو [illegible]
[illegible] دیگر بمصداق نصوص آیات مجید یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ
وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرموده تا [illegible] مسکرات [illegible] خمر که خمیر
مایه شرور و ماده عوار و عیوب و موجب اضاعت اعراض و اموال و تعرض نکال و اهوال است
و مآل آنست مجتنب شوند [illegible] خمار
خود را در [illegible] حساب [illegible] اگر کسی از سر مهاجرت [illegible] فسق
فساد کند [illegible] احداث و جنایات [illegible] بسیار بر سر بازار [illegible] اعتبار اولو الابصار
کرد اند [illegible] اقامت کرده بر شارع عام باده [illegible]
[illegible] سلسله ادبار [illegible] شاهدی باشد [illegible] کردن
[illegible] معاشرت [illegible] اتصال با این شریعت
[illegible] عجب [illegible] ساق
[illegible] ربیع است ساغر [illegible] را
از چهره ارغوان [illegible]
[illegible] دیگر در شهور سنه [illegible] حکم فرمود تا امتثال امر
وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ را در اطراف ممالک تسویه موازین و تعدیل قپانات [illegible]

و مکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طیار باشد و زبان ترازو حق
زبان اهل صدق راست شمار یوم تبلی السرائر هنگام عرض محاسبه نمایند بکم برایشه وعد ویل
للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نیاید که
مصالح جمع طرفین تفاوت دوان شدند و تمغا نوعی مقرر وضع کرده و مذابع اتواب و سنگهای آهن
بر شکل معین از نوعی اقوال رطل و مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر یک کیل موازی تغار
باشد علوفه متمتع گردانیدند و معدل غازان که عین آن دوال است بر مناظم اعلام سکه و داد
بدان نقش کرده اند لمؤلفه آهن از عدل تو با سلیمان برکشیدند که از نوی در حق حنین سفید دیگر
حکم مطلق بوده که امرا و باسقاقان نما للتحمل ایلچیان صادر و وارد در خانه هیچ آفریده از ارباب
رعایا فرود نیایند که بطریق استرضا و استکراه [illegible] تمام جمعا لا اقطیعا باشد که حضرت را
طالع شده و عقل کل شایع این انعام شایع تخصیص فرمود که دو آن از خوشدلی سکان دیار
و کوچها از کوچهای مغولان مملو بود چنانکه شاعر گفته شعر دعا البرایا فاتی یحوی فیه لهم
کانما فیوو نتغل الا بحد ان انا ذلة نزول ضیوف که شده در سواد شب نعمت انعم الله [illegible]
وانعمتکم [illegible] یافته در صبح صبوح [illegible] آینا [illegible] از جام کام نوش کرده ضعفا
وارا امل که کثیب از [illegible] غیره [illegible] امید [illegible] خانه نامواقف بر آسوده اند و دعا
دولت پادشاه که الدعا للرایات مقرون خواهد بود چون ورد مضاعف که [illegible] گفتم
تازه گردانیدند لمؤلفه تا دل [illegible] که [illegible] چمن [illegible] دیگر از غزر [illegible]
ضمیر غیب دان و [illegible] فکر شکل کشای خاقان وضع طاس عدل بود که تا طشت نگون
فلک دوران میکند و آب روی نیل نامان چون سطح [illegible] ضیعت [illegible]
استنباط لطیفه از هیچ سلطان عادل لایل از هیچ خلیفه کامل نشان نداده اند و صورت چنان
بود که چون در هر دیار بواسطه تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین و کلاء [illegible]
و وکیلان دار القضا طریقه انصاف میسپردند و بسبب گواهان بر تراشیده و وکیلان [illegible]
و عهد کالقاطع الکلام و عدول [illegible] باب طمع از دانستی [illegible] میکردند و بتزویرات دعاوی باطله
مولع بوده اند این شکل [illegible] فتنه شده است که القاضی یحکم الشاهدین [illegible] حقوق
مستحقان ضایع و [illegible] املاک مسلمانان مشوب و مطعون میگشت [illegible] ملکی
فروخته و تاریخ ماقبل تملیک غیری کرده یا رهانی و اجاره یا [illegible] وقفی نوشته بدان

نوشته

نوشته و بعد از تقدم او با فرزندان او کاغذی قدیم پدید آورده و دعوی باطل آغاز
کرده و از انتقالات بائع بدست وارث افتاده و آن را بهر [illegible] ملواح دعوی مقصود [illegible]
و میدان مفقودی ساخته [illegible] این تنازع و داوری بمرور ایام استحکام میگرفت و انقطاع
نپذیرد و التباس و شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش و مظلوم پرور
که تا جهان باشد انصاف ده و مملکت ستان باد بر لیغ الجار [illegible] فرمود مشتمل بر آنکه در
هر محکمه شرع [illegible] دار الملک و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات
خریده و منتقلات [illegible] که [illegible] دست بائع باشد در آن طاس چون دست از تا دست فرو
و مبایعت نامه مال بنویسند و سجل کرده بمشتری دهند و مشتری [illegible] در هر دار القضا
نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در دوین تاریخ مال اثبات کنند و بعد
اگر از این نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق
ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر بگردانند و چون [illegible] و قضاة و [illegible] را
رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا آن بیناتی و مبایعات املاک نفیس بی رجوع بمحکمه دار
الملک شروع نمایند فکیف آنچه شایبه دیوانی داشته باشد و [illegible] عزل کرده [illegible]
تابع دار القضا ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشان ندهند و قضات بر خطوط
مجهول سجل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق الشهود و کلا بنسبتی معین مقرر گردانیده و کم و
بیش بدان راه ندهند و هر قاضی که از این احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد
این احکام روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت بیمن دولت پادشاه مجال
تزویرات مسدود مانده و نقد دغل و فتنه سرد و مرده و تطاول ابطال [illegible] متفاوت
و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان عقده تعقد گرفت و در این قطعه این بیت
موافق این سیاقت افتاد بیت ای تراشا جهان ساخته دارای جهان عقل از آنکه بتوی نه بسر برید
دیگر غلغله بشارت از اشارت قضا امضا با سماع سکان ممالک رسید که در اطراف
الش شهرها و ولایات باسقاقان نباشند و بکلی رسوم مفهوم و احداث [illegible] که [illegible] چون
حوادث و محن آمد و از فلک نهایت [illegible] مرتفع گردانید و [illegible] خلاف مفتریان [illegible] از نقد
و تزویر ارباب اهل تهمت و بهتان صوت ع ان الخلائق یا اغنیا الاشقیو گرفت بندگان پادشا
بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند و از سر هنگ [illegible] فرهنگ و [illegible]

همه نعمت و اغراق ظلمه و بیداموز بر آسود بیت عدل تو کرد بنده دهر بهالو که ذکره از غم شحنه احداث
مسلم باشد دیگر در شهور سنه سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیم و عوارف جسیمه
هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که تنها مخبش مال و عمر ست فاذا کان یوم الدین لا
علی خمس زکی معه توفیه بر اموال ممالک قسمت کردند از آن جمله چهار تومان بر شیراز الحاق
رفت و یرلیغ شد که در ادای آن مبلغ در هر ولایت قرای و مزارع دیوانی مقرر کردانند
و بان تصرف دیوان زکوة دهند تا سال الی ما لا نتفعا آن حلال کرده بمهر و سه تبریز
صانها الله میسر باشد عمال زکوة و متقلدان آن شغل بنیل و خیر جزیل بمقتضی تنزیل
انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها بحسب وجوب ملحوق میدارند تا
دولت روز افزون ما برحسب کلیلا لغرفی الایام وسبحة لغرفی الایام بدل است و عقد
ناکاست میگوید بیت تو ای آن شاه کاز داد و دهش در شب و روز که جهان بخشی و کرم ها
آن بخشای دیگر چون برغره ماه سنه احدی و سبعمائه هلال صوم شعر فلاح هلال [illegible]
ابادها مجاری النضار الکاتب ابن هلال از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی
دلخواه خبر میداد در باب ادرارات و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و از احکام
بجوانب ممالک روانه داشتند و بتخصیص ملک فارس مبنی برین معنی که چون عنایت ازلی
که متضمن کفایت ابدی است و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل و
لله الحمد حظ عظیم ما ارزانی کنند و مقام آبا و اجداد نیکو ما را بما ارزانی داشت و دولت
غاآن طیب و غاآن دولت مقهور شدند شکر این نعمت را آن خواهیم و همت
خواستیم که بنفس خود ممالک را آسایشی کنیم و خلق را که در زمان فترات و [illegible]
باحوال راه یافته باشد بمهندس رای و عقل مدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعده
ظلم و طغیان را تغییر عالم نمو کردانیده و داعیه مناره حق و افشا آثار صدق در آیم پادشاهانه بکار
داریم و صدقات دولت روز افزون را که پیشتر ازین حکام و متصرفان هر ولایت بحجت
طعمه و طمع خویش در ربقه خیال فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول احالت و کرد
و از روی ناجنسی در عوض نقد جنس بلکه در معرض جنس بر غشوش نقد [illegible] بروز موظف
داشته و بدان مال از املاک مستحقان معنی این بیت بیت بالکه یکی یکی که نمی ساعت
او را بجز شک معین [illegible] ایم بمسامع بارگاه دولت ما الاراک مستغفره بالاستماع البشائر

می نشاندند و همچنین بمضمون امارت باسامی مستحق دفاتر ثبت میکرده و بخویشتن متصرف میشدند
مرحمت خسروانه و همت معتلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات بخود
اینغا میشود که در شهور سنه تسع و تسعین هلالی فتح و بالتون تمغا همایون موشح شده کتابتا
نقد بدهند دیگر در اواسط شهور سنه اثنی و سبعمائه یرلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم
سادات مکه و مدینه شرفهما الله ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین فیه آیات
زادهما الله شرفا نفاذ یافت و در استقرار و استمرار وقوف حرمین بما العنت حکم رفت و چون
ارسالها از سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر قتلغ قیا که بحسن سیرت و نقا
سریرت اختصاص داشت و چون سرو اگرچه در جوانی قباپوش آمد شکوفه وار هم در طفلی
پیر نهادی عادت گرفته بامارت حاج موسوم شد تا امین قافله را افراد سوار با جانب
کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خیری عظیم باشد کفیف
اهتمام او معین گشت و ستر رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس زنگار گون نا
غاشیه آن سز دو محمل مخصوص بنام همایون که بختیان سحاب وار آن نوعی بر داشتن آن خود را
بر زمام شهاب ثاقب از هر اقطار در قطار میکشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دو
ده تومان زر نقد از وجوه زکوة که در دیوان دارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و خیر
وجوه عرب و مشایخ قبایل و استعداد زاد و رواحل و دیگر مؤنات و مصالح اطلاق رفت تا
قوافل را مصحوب با من و امان از بیداء ناکامی بحریم حرم و بیاپوش زادهما الله تعظیما و جلالة
رسانند و بر مقتضی نص ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اشاره [illegible]
حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة سال [illegible] الحج اشهر معلومات عاشقان جمال [illegible]
فوج فوج وفد وفد من کل مکان یحجون علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق بصوب صواب
و مقصد مقصود عالیان شتابان میشوند و هنگام قطع غیطان و فدفد مطایا را بحدی [illegible]
شعر فمدت لقرب من اواسع شوقه مراسلها فانطوی لها ثم راحل در سیاق سوق [illegible]
شوق میدهند و دیده ارادت در مواقع شعر اذا ترکت تسلی بالحنو فخافها [illegible]
و تحمل [illegible] گریه کنند و طالبان مروت و صفه صفا و عارفان عارفه عرفات عظم
ذنبا من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی لم یغفر له سبب معرفت و سبل قضاء و راحل و اعباء
مراحل هدار ابدا باید مصرع من عالج الشوق لم یستبعد الدار و مشتاقان شعر اشتاق اهل

بتوق والى الحلين الى • تلك الديار ولكن اين اهل بقى براى تيسير متوقى نواى شعر اطلعنا مكة
هذا الذى آرا عيانا وهذا انا • ميسازند و در اثناى مسالك و مناسك شريفه و معاهد
و مشاعر منيفه كه مصاعد دعوات مستجابه و مهابط بركات مستطابه و منبع خيرات
و مستلزم مبرات مدعو است چون شرايط فاذا قضيتم مناسككم فاذكروا الله بجاى آورده
باشند و استنان سنت نبوى در دعاء اللهم اغفر للحاج ولمن استغفر له الحاج آغاز كرده هنگام آنكه
عرشيان بانگ ولله على الناس برسند پاسخ ازتعلو سمعنا و اطعنا اشنوند بصادق‌ترين نيتى بركات
دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بر صفت اعداد خيرات و مبرات متلاحق
دارند و بمحبت من حج ولم يزرنى فقد جفانى بوفق كرنه مام مطيه عزيمت سوى طيبت
طيبه طيبه كشاد زبان ساطنت با تضرع بر مكان ندا آغاز كنند شعر يا راكبا فوق الحجاز مهيمنا طوى الفلاة
بحاجتين شيانق • فاذا وصلت الى المدينة سالما • وبلغت غاية منية العشاق • ان عاينت عيناك
طيبة يثرب • وبلغتها من بعد طول فراق • فقل السلام عليك يا خير الورى • ومن تجلو على الخلاق
در دهد بحقيقت اگر در مكه كعبه موجود است حضرت اين پادشاه كعبه كرمست و چنانكه
حجاج آنجا است مسالك محتاج اينجا است آن جهت كعبه دين دار است و اين صوب قبله
اميد واران اولوله تشرف كعبة الحجاج حجيها • ولكن كعبة المحتاج دارك • وان يعتمر الحجاج
فانك معشر الكرم اعتمارك • اگر رندا كعبه دعا اغلقنا الباب موعود است درين مقام
بار كعبه مخلص وار بزبان حال اين قصيده شكر النعم واجب ميگويند و ركار اانا مرو والقيام
والركع السجود بسجده تهليل و تكبير را موظف ميدارند و طايفه طوافان ركن و مقام شرايط
جمرة و استلام بجاى مى آورند و زمزمه سرايان لبيك اللهم لبيك و سعديك در آتش
شوق طواف از ميزاب ديده زمزم افشان ميشوند پادشاه نيكو كردار دولت يار سعادت آثار
عدل آثار دين دار فرخ ديدار سلطان محمود غازان را بالخواتين بلقيس بخت سارا سيرت
آسيه منقبت و اولاد ميمون و شاه سلطنت و كامرانى و عيش مصفى و دولت
مهنا و مملكت عريض و حشمت مستفيض ممتع و برخوردار داد و روزرا روشن روا
ملك آراى عدل افزاى رعيت پرور رحمت گستر و امرا انوشين روان دوران نهمتن مظفر
واينافان انقياد همت خسرو عشرت بهمن صولت دارا مزيد جاه و جلالت و دوام تائيد و
تم المجلد الثالث ... يتلوه المجلد الرابع

چهره [illegible] از آیه انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا نقش پذیر آمد مخاطب [illegible] محمد [illegible]
ازدیان [illegible] ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین فلک
[illegible] بیت از طلعت چو صبح تو طراز [illegible] خواهم که [illegible] انجم از [illegible] چرخ
چرخ چهارم وعلی خلفائه الراشدین الذین [illegible] فی الجهاد [illegible] وصدقوهم بخلوص الحق [illegible]
صدیق [illegible] ثانی اثنین فی [illegible] وفاروق [illegible] الصلوة فی الدین الحنیف
[illegible] جمع شمل القرآن ورتب [illegible] البرهان وحوی قصب الفضل فی حلبة
الرهان [illegible] اشجع وخطیب مصقع وکریم [illegible] ذی الحسام البتار والجود الطیار [illegible]
وعلی سبطی رسول الله [illegible] الائمة الهداة المعصومین [illegible]
شعر [illegible] وعلی جمیع اصحابه [illegible] واهل بیته الطاهرین
اجمعین اما بعد شعر لقد علم الحی الیمانون اننی اذا قلت اما بعد انی خطیبها [illegible]
[illegible] صبح [illegible] سپید از شب [illegible]
[illegible] نکار
آفتاب غرایب فراوان و وقایع [illegible] شعر فی کل یوم من الزمان عجائب
فی کل شهر من الایام [illegible] وشرح [illegible] این کتاب بود در مجلدات
[illegible] حکایت طبایع [illegible] چهار ارکان [illegible] اصل [illegible]
فرع [illegible] رسالة [illegible]
مقالتکه [illegible] زبان [illegible] بیت [illegible] زبان [illegible]
دایم باقی [illegible] انقطاع [illegible] پادشاه [illegible]
تاج و نگین بیت جمشید [illegible] اسکندر [illegible] کسری [illegible] فریدون [illegible]
خورشید فلک [illegible] بیت [illegible] خاقان بن خاقان [illegible] العدل
والاحسان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله بالرأی المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشمشیر غیاث
الدنیا والدین محمد الغ [illegible] بیت خدا ترس [illegible] خداوند [illegible] جهانگیر جهانگا
جهانبخش جهان آرای اعظم الخواقین سلطان ظل الله فی الارض [illegible] سعادت
[illegible] دولت روز افزون [illegible]
شرف فضیلت و اختصاص [illegible]

حراست ازلی [illegible]

ع [illegible] بشری [illegible] وافتح [illegible] الطیر [illegible]
[illegible] بدایع اسرار [illegible] انوار [illegible] الروح والفوح
[illegible] الحمد لله موجد [illegible] واجب الذات موجد الذوات مفیض العقل [illegible]
مدبر الامور مکرر الدهور [illegible] مبدع الاثبات [illegible]
[illegible] ناظم [illegible] الملک [illegible] بیت پادشاهی که پادشاهان را [illegible]
عقل در معرض [illegible] بصفت [illegible] [illegible] محمد [illegible]
انواع اجناس [illegible] اشخاص [illegible]
[illegible] باضافت [illegible]
[illegible] واللیل اذا [illegible] القمر [illegible]
[illegible] والشمس وضحیها [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible] والصلوة والسلام
علی [illegible] الیقین محمد [illegible] کان افضل المرسلین وقائد الغر المحجلین وآدم
[illegible] الماء والطین [illegible]
علیهم [illegible] العقول [illegible] معجزات [illegible]
[illegible] معجزات [illegible] ان کنتم تحبون الله
[illegible] فاتبعونی یحببکم الله [illegible]
[illegible] انا اعطیناک الکوثر [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
[illegible] واللیل اذا [illegible] ولا تمدن عینیک [illegible]

ومنظور کاملان ایام کردد بموجب صیت معدلت جهانگیر پادشاهی صبا وار کیتی چهار شود
وبیامن القاب بداری منقبت سلطان خورشید سان شمس آفاق آید بیت تنعم را آفتاب
بس اگر سزا رام نگیرد ع ویتصعد بالنجم فوق النجوم بس باستمداد اهل فضل وارباب مکرمت
کرد وکار داد ایشان از زحمت بکاره عروس بختی بکام مانوس با مکلکون قلم در میدان سپهر
بسر روان گشت وبلعاب مشکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل کرداند که چون
پادشاه عادل شهنشاه السلطان خان براستخلاص دمشق ونواحی فائز شد ولشکرها تحت
آنحدود چنانکه تفریع الخبار تعیین فرمود بعد از آن نهضت رایت ظفر پیرایت لشکریان
مخالفت ونفاق قبچاق منزع گشته مراجعت نمودند وبعسکر غایت پیوست پادشاه را خیال
عروس آن مملکت دائم مضمون ضمیر بود وآرزوی معاودت در اندیشه توهم بکاه وبیکاه عکس
شعر ولا کملت غربة تنأ ولا اقرتها الا وکل معشر فین مقابلین ولا همت نفسی بالتقاط [illegible] طلب الا
رأیت حکایا نیک فی الکاس هرچند ملازمان حضرت وارکان دولت بتجمیع وکیلیت بیمول شد
دابستی الفقد بپای الخیل کرده دفعها شعر یراد من القلب نسیانکم وتابی الطباع علی الناقل
بدین موجبات در تاریخ سنه [illegible] علم نصرت طراز دولت شعار شعری آثار
استخلاص دیار مصری خفقان یافت با لشکری مجید واهبتی وعدید بیت با لشکری که دریا وجبال که
شد از نعل اسپ ناکردان سپه بنشیر وتند را خوابگاه ز نکوی [illegible] یافت بردشت وراه بلند
ومانند در آسمان هم مانند هوا [illegible] عقاب مهر را جست [illegible] که بود [illegible]
چون نظام حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن نمود ساکن شده اند
حاشیه سلامت جسته اسبال [illegible] مجادلت وعرصه مبارزت باز نخواهند شد
معرکت وهنود ازکین وغلو عوض یافته است ومشاهد عارض خوبان بر مجاهد عوارض
جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرده وحالی با مواعید بغیة دانسته ووعد ووعید وتقریب
وتبعید دیگاه [illegible] از عقل [illegible] هست [illegible] عروس ملک اخبار
زاد میدانست [illegible] چنانکه مغفر را تاج
ظفر وزین را سریر دولت وجوشن را گلشن رونق [illegible] کرد ولشکر عنان [illegible]
روانه با بیرون شد [illegible] خویش [illegible] شد خیال نفاق
از خاطر ایشان دفعة مرتفع کرداند [illegible] ارکان دولت عرضه داشت شد بیت [illegible]

بنکون

بنکون یافته سلطان یوسفی [illegible] قاهری بالمثال [illegible] وبعد از مصلحت
در مراجعت است وارسال رسول [illegible] نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم
نتیجه واضح تسلیم را سال شوند وازمیان محتاج چندین بطش [illegible] ورکض وتحویل
باشد نیز گفته اند چه بای از نصف مناصبت ومکافیه باز کشیدند وچه در مقام
دست مصافحه بیرون ناورند چون ظاهر این حالت صورت صلح عام داشت پادشاه
عنان سالک عطوفت کردانید برین جمال سال آخر رسید وسنه [illegible] بعید
وخوان سالاران تقدیر بیت [illegible] چون گل [illegible] آمد وارض
بلابل وچکاوک زخم زدند ونغمه خوان شدند شعر واذا انتشت ارواح جنتها مسکا ففض
جیوب غوانی نقاب [illegible] ازهار [illegible] بجمله کلزار برای نظاره دست [illegible]
سرو [illegible] ع [illegible]
بکرار این بیت مفتون [illegible]
نرکس ترکش ترکش کشته غمزه معشوقانه بیمود ونارنج تاریخ عشرت [illegible]
حال نگاشت وصفت ترنج [illegible] چون نقش برنج نوشت شکوفه بادام راحت بخش
وهواجهت [illegible] بادام مشکین آمد وخاطر کاتب املاک [illegible] این غزل
اکنون نوبت دیدن صحرا وباغها که کل شو [illegible] طبلة عنبر ماغها شاخ شکوفه
دم نثار سیم [illegible] از نغمها مشتریست فوج طیور
صدقت [illegible] که پای کلبه [illegible] طوطی [illegible] بالبیان [illegible]
ندارند [illegible] در دولت جمال [illegible]
[illegible] قاضی نصیر الدین [illegible] وقاضی قطب الدین [illegible] شود
[illegible] رسالت [illegible] مصر شدند [illegible] آنکه [illegible] شعار
پادشاه [illegible] التزام خراج میکنند [illegible] نفاق [illegible] خراج راه
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] لقد [illegible] ولکن لا تحبون
الناصحین [illegible] سواد شب [illegible] طرق وشارف
[illegible] منازل [illegible] سلطان احضار رفت چون

مضمون رساله بادار رسانیدند سلطان فرمود که جواب این الوکتها در صحبت رسولان و معتمدان
این جانب روان خواهیم کرد و ایشان را از تشریف و صلات انواع نوازش داشته باز کردانید و کفت بیت
بیا است شنودم تو بابیع بشنو یکایک بکو و بیرون بر چون بسر بندکی حضرت جلت رسید و شاهد
و مسموعات را حکایت کردند پادشاه بنابر تصمیم عزیمت استخلاص آن حدود بقشلاق غزان
هم رغبت تمام بود و حکم یرلیغ رسانیدند که جمله اطراف ساختکی اسباب جنك نمودند و کوچ کرده
در مقدمه قتلغشاه نوین و چوپان و ملاقی با بیاسه تومان لشکر بیت بشا کرد کوستا کو بجای
کویند کیتی بپای ع قلوبنا سیوف فی صدور رجال ایام کتاف و موصل بیان فرمود و رایت همایون
بر عزم مشتاة واسط و حوقه در حرکت آمد شعر اذا ذکروها قالا لاقدام عقالها و ان دفعوها فالکنود
عقالها چند روز در آن حدود نشاط نخجیر و شکار و تطیر فرمود و از آنجا در ماه جمادی الاولی سنه
اثنین و سبع مایه بر مرحله حله نزول همایون دست داد هم درین مقام رسولان مصر حسام الدین
حیری و قاضی ابن شکری بیند که حضرت پیوسته بودند مکتوبی که آورده بودند التزام طریق ادب
رعایت آن در رسله سلطنت چنین پادشاهی عقلا و عرفا حکم وجوب دارند مهمل مانده بود و تا
سلطان مصر محل نه عز کردانیده توقیع رسالت رسل و دو مفوض است قرض و در جواب انکه تا
همایون ... بنکر نفود تدوالقاب غالیه را الفرس منابر آن دیار سازند هر سال باسم خراج
اثاره حمل شرط محول تقضیه سلطان عن کرمات رد از تحصیل مرضات حضرت عدول نجویند
و بتصدق المعلار فی قوة الجزئیة درین صورت مخصوص صما اهمال نمودند که آنرا بتعات اعصو
باشد عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات ما اللحیل برجهاد در
مصالح جهاد و غزو و محافظت ثغور اسلام وقف باد نحوه درین سید المرسلین و اقطاع و امرا
صفدر و نا بازده نعمات لشکر که در راه دین مرابطه مجاهد اند موقتیه و مصروف است و بجز آن
هیچ از آن عاید نمیشود اکر التزامی و رسم و پیشکشی بنسبت آن مقدار خللی درین مقدمات
متوقع باشد لیکن نقودی که درین نواحی جاری است در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام
پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر بتعادل ابن اسکا ابعاض نقش کرده اند و در صفحه دیکر تعبیر
ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله و نام سلطان مصر رقم زده اند چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت
امور دین استقلال و در تشهیر آیات دولت و فرق بین ثانیا از زین ممالک بدین قدر اختصار فرمود
بر صندوق مقفل مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت از رسولان سوال رفت که درین

صندوق

صندوق چیست و درین چه پوشیده کفتند ما را بر مضمون حال این محل و مظروف این ظرف وقوف
این جوهر و محتوی این خاوی اطلاع حالت نداده اند چون آنرا سر کشاده کردند انواع سلاح بود شعر فتح
الخفض عن الرفع عظمت و اقتدار سلطان محمود غازان که کثر بتعداد از اسلاف زمان دولت تا
فاروق بیدانست آثر خشم و قهر و غضب بحال فروخته کردانید که اکر شروح از آن بسوا ایشان نطا
میکرد رسل و نظایر با اتباع هزیمت بلا و فشا الت یان فاعلیکشند اما کال النفس الحاقد کره
بامر و فقت بنعمت اباس و رحمت مقرون داده و غلظت و شکنجه سیاست عادت
رافت مجهول آن آیت ... الکاظمین الغیظ مخصوص آمد
در سلک والعافین عن الناس انتظام کرفت اجر به مناقب او آن ذکر و الله یحب المحسنین
زینت یافت و رسولان [illegible] بیست و پنج سوار [illegible]
زاده براه مدینه رسیدند و صوبجان بوده که در اول سال المذکور بیان او و تعالی [illegible]
سقین و بلغار محاربتی [illegible] مقاتله و هول انکیز رفته بود و در صحرای معرکه [illegible]
صورت شعر السهم رسل والمنون الوکة والنقع لیل والسیوف نجوم ظاهر نمود و تعالی بقوت آمد
و تعالی [illegible] لشکر او چون [illegible] شباب [illegible] فلک
کار [illegible] شعر تکل الضیف فیها [illegible] یکی را از تو شه [illegible] کشته یکی را [illegible] سر کشته
یکی را مهد ملک [illegible] یکی را نشاند [illegible] جهان بنزد حقیقت [illegible]
چه آن چون تعالی [illegible] استقلال [illegible] اقبال متمکن شد [illegible]
در حرکت آمده [illegible] ممالک [illegible] تازه کشت ع در نفح الفیض ما
تقتل نظر بر آن [illegible] حضرت پادشاه اسلام نامزد کردانیده [illegible]
مدار کویند [illegible] مقصود [illegible] معارض [illegible] نمایند نکته مقصود [illegible] مطلوب
انکه ممالک [illegible] و آذربیجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاهان [illegible] چنکیز خان تعلق
بالو دارد [illegible] تصرف [illegible] نمایند [illegible]
توان کفت غازان خان [illegible] باید که حق [illegible] بر کز خود قرار [illegible] و ولایت تسلیم کنند
بقوت خدای تعالی از حد [illegible] قوم و قرار [illegible] ظاهر [illegible]
باشند که خیام در خیام بسته و طناب با طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر [illegible]
دو [illegible] هیچ [illegible] پوشیده نماند که چنین [illegible] عزیمت [illegible]

از هیبت تموج دریا سان وحملها بحکوه کردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده کرد و کوه
جگر چون دریا مذاب شود شعر مَن ذا یطاول اعلام من عمایمه ام من یساجله ام من یکاثره
از روی تفاخر بتکاثر لشکر کینه اندوز بااین پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر ما چون ریگ
نامحصور است تمنا ارتقای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسو کوکان را همراه ایلچیان کرد و
توصیه فرمود تا سنقوران و دیگر تنسوقات بر وقوف تمنای بانحو دیر نهند در حضرت غازان
خان سخن بر نهج صواب راست دارند و جادهٔ ادب نگذارند تا وصول مواهب طلق بود و این مصلحت را
بدان وجه کار بست و قضا ایلچیان تیز روی بجست و مراعات آن دیار سنقوران بعینة الطلاع
والمطارح سفینة السارح والمسارح مجلدة القوائم والخیام مجلدة المباسر بالمناسر کریمة
الانساب ریعة الاذناب قوته الاوصال لم یلتفت الی الصید اوصالها بالتوالع او بادیجها
غرضی وقلة قلعه فی تمام صلاق بلغار و حیاوات انفجاق و دیگر تنسوق
عدهٔ تقریب و عرض توصل ساخته بعد از اقامت تشیهو رسوم تادب و تخلص تقربات
بالطف و دلجوئی خاطر مراسله ومضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور
فراست غیب نگار کاهی خشونت ضمیر مرسل و دیو نفرت سول او خرق در نمود کید و صفاوت
مشاهده نمود و از کثرت اتباع ایلچیان در خشم شد فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص ملکت و
استرداد ولایت موثوق می آمدند اعداد ایشان زیادت از این مقدار بایستی و اگر تبلیغ
رسالت مجرد از جمت کشیده اند ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از عدد بند کحفظ فاصل
میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام حلّه چندین الاغ بر نشستن و علف و علوفه طلب داشتن
از سیاق فهم یاسای مغول بیرون مینماید اما جواب طلب ولایت الملک عقیم ع و دعوتهم
کعیثة وسقیم • بالنکار عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیط کشته ع وزنکشته
چه رانم سخن • مغول و تاجیک بادی و حاضر را معلوم باشد که ما این مملکت بسلطان گرم
کانکه آینه چهرهٔ ظفر و خطبه منابر رقاب و وسیط مجامع ندم و ترجمان زبان فتح زبان نیست
بیت ابر بارنده برق شکل یاد او بطرس فتح • آب رنگ نار فعل خاک تیغ عاد ثبوت یعنی تیغ هندی
نژاد مستخلص کرده ایم بحث انتزاع آن هم زبان شمشیر او دیا یکر هم اما تا دیوان بر سر مشاهد
کند بیت عروس ملک کسی در کنار کیرد چست • که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند مکر تیغ مرا او را طلاق بتوان داد چون بحجابا
کثرت اجناد در هان و وفور اعداد کار زن عرضه افتاد سبد بیهمه فرمان داد تا چند ما کیان آورند

وبیک دم در نظر جاهزان آنرا التقاط کند تا از فرصت مغتنم بر دیگر آنکه اکثر کلمه عشق باری
نماید شعر اقصر قلت فیه زائری و قد بلغ المدی فحان لعذا • چون موسم گرم تکلم و بیشه در گذ
مغول بیست و هشتم جمادی الاول بود پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص این روز چندان
طایل ندارد باید که در دهم جمادی الآخر مراسم طوی ایشان نگاه دارند شعر فقد کثر
بیانه الشهور بتهنیه • وانما الشهر لطوبات بتهنیه بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه • نظاره شده
اندران جشنگاه • • سر روز علی قدیم العادة طوی بود و امرای حضرت و وزرای مملکت سلاطین
زمین گرج و روم و ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان و مصر و شام و قبچاق و ملوک ممالک محفوظ
کشمال واردیابنو بتبر سیاق و رتبت تکمشها باشباطات و غلام عقاب تلتبد انواع مرصعات
زر سرخ زر شمر طرازی ثیاب و تنسقات دیار بیکردند و کاسها میگرفت و جامها مرقوق از قهرا
و شربت و کاسات قیز و اصناف نبیذ تجرع میکردند و اقبیه سر و اردیه پیز که از عکس برق آن دید
خورشید خیره میگشت می پوشیدند پسران ولکن تو بهشت لقا بسته کمر چون قمر در جوزا ع جشم
بر گیاه کوشته خوید سحاب شعر ذو علم عامر و دیا طایع • و من صید فی سال مؤرّد
الخد معتدل القد لطیف الشمائل • رطب المفاصل اخمص البطن عریض الصدر طویل الطعن
ع باحسن بنی الطبا او اسرابا ازج الحاجبین کقوسین من السلیا التمیمی مفلج الاسنان ع باض
معسول الرضاب شیب معرب الاصداع ع کالبدر ترسمه فی برج العقرب • انقا الانف ع کثیف
قد تجلی بالصقال • و دختران نازنین چون چمن لاله روی رفیع رو در چمن کان سیمین ساق سیر
سرین یاسمین عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری سیمای
جوزا منطقه قوس ابرو حوت اندام سنبله گیسو کیوان زلف قاقم در پهلو سینه آن خوبان فنند
بتا مثنی بنجا غیرت سحاب بصفت کبود شاید و یا غبغب آبدار نک در دل سیب آسیب تالی
افتاده بر جهره رنتیم سیمین سیم یعنی سر سیمین کوی و از جیب قرطه و شکن نیغول
عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه شان ترک چون قراخان از کشور دیان یا بچ خوا و جهره شان
بر یلغار حسن در قراغ لطف و محکل طراوت فرمان روا چون یمال و طمعاج و طغاتشان همتا
کفاه • میلاء شهلا حمراء بیضاء دعجاء • مفرقة الخدین فاترة العینین ناعمة الکفین ناعمه
الکفین مجدلیة الساقین کحیلة الماقین شعر وان تدنی ناتی و طیع نوابت • و تضایب شارب
ورد فی غاب • خفیفة الادوراج ثقیلة الارداف ع یکاد عند القعود یقعدها • بدویة الوجه
ع یکاد عند القیام تقعدها • محسنة الاموج
لیته الاطراف •

دريبة الثغر لبلبة الثغر سكينة القبر واضحة الغرر بلورية النحر شعر كالشمس كالغصن مثل
الدعص شبه رشا وتيما وقد تاودا وردا فاوا وعيادا • يكديكر را از توحد مستبد زمين ميبنمايند شعر
وتلوى السوق عن تلك النقى • واثنينا على تلك الثنايا • حقيقت آنكه ارباب نظر در بادية التيه
كنت نوما با آسمان ميرسيد و مناظر اشارت فذلك ما كنا نبغي انگشت دراز ميكرد اينده كما
عن قومهم القائل شعر تقول عيناه لعشاقه • لمثل هذا فليعمل العاملون • وبدنه تطوى من خلفه • هيهات
هيهات لما توعدون • باز بر صفت سرو و نارون و شاخ گل و ياسمن كه هنگام وزيدن صبا
در تمايل و تعانق آيند هر يكي با معانقه ميكردند و شعر اين هند و حسب حال آن تركان ختن
ميشد شعر فلما ان تعانقنا اعتنقنا • عقود الدر يفتق العناق • از شاهد عادلا و منا وكلا
تشمها ايشان و بستن بر ميان قباى ايشان سعد ذابح ميخواست كه بخنجر بهرام حمل و جدى فلك را بو
پيرون كشد و بدست كف الخضيب از براى ايشان تمساز ده دانه ... و پروين بار كاه
مغنيان و رامشگران اطراف بانواع ملاهى پرده سازى آغاز نهادند و درين زمره بغتة
بغدادى مغنيه كه بيت قرطبة فتق وقلب بنا الشنه چون نقش • صورت موسوده قواره و از زهره كند
زهره ز رشك خون دل در ديده خون آمدى • چون سر انگشت بنان بر چنگ تيزى و ابر كلمات آن كشتى
تو لعب ترانه صفات آن نغز القول سراى ميتواند بود شعر تركت الزيارة للزور او اتيحانى فكم
دعلتها فقد بلل الجفانى • فكيف اذكر من ترجيح دواتها • بينت نهاية او بينت لجانى • بر آواز
چنبرى بكرناى خوش آواى شعر وناطقه بزقها بادى بحوففها • لكشتها عشر وعنهن بخبر بلد
الى الاسماع ترجع ما ديتها • اذا اسندتها تحبر باش تحيرة • نفحة هبك عشا از چون آب روان كرده بود
آن ميان بيت شاهدان آيد ندان آمده در كار آب • فتنه را ز خواب خوش بر ندان كرد انگيخته
كشتى ز زين بكفت دريا يا فوق بود • ورجاب كيد آسيا بادبان انگيخته • روى ساقى خوان ...
ولفتار و لب هم نقل هم ساغر هم حلوا از خوان انگيخته • كرسيتيلى صولحى ترا شكرخند را نوش شرين
طوطى از خواب كلان انگيخته • سبحان رفند بهمن نمط از بكور تا عشا و ارسانا غدا كالعود
تماشا مهيا بود و سوق عيش و تمتع با دامى پيوست بعد ما روكى باختن صالح جبا آورده بند
حريف غزل تفا بجود آنرا والعمر يمضى خلال الجد واللعب • باقلعه سولان مصر را ما بحاج حتم
حكم فرموده كرد و طرف همدان اقامت كرد تا زمان مراجعت رايت پادشاه اسلام الجماينى اوا
بصلات و تشريف شرف فرموده و بيست و يكسنقر كرا آورده بودند و طلشكر خانه خاص مرحى

هرسفرى

هر سفرى هزار دينار از خزانه شمرد و ايشان داد و جواب شاهزاده نقلاى مشتمل بر انواع ترحيب ملاطفه
وتحريض بر التزام جاده وفاق و وفا دعت كرد و با آنكه عطايا و هدايا از زر و اوديه آب صفوت
ويا بما تتسوق آنهم فرو برده بدان منقسم شد جواب ابلغوا شعر وردت جواب عنك كابيغتة • و
عنوان سر الباطر نم عالم ... محمل ماند بدان پسنديده نفر موده بر ايلخ شهنشاه ايلخان ... دارد جانب
آوازان ... انك لاحصيو النقوة الجهير سوار كرد ايشان ع مجهمة الغير يخلو الفرع ... ابواب
چون فراغ دست داد لشكر اكر شيران ... ولمكان ... بود تدارك ... ناخير حاله
رسانيدند و چون اكثر آن را موضع سكون و مقر ودع نبود و پيرانه الخود هر يا نماشد
كه هر كرا بدين حمت لشكر لجنيان كرده شعر تصد الرياح الهوج عنها مخافة • و تفرع فيها الطير
بلقط الحب • با سازنده بود تا بر پرچون سلشكرها انواع سلاح و اسباب سفر كه تفصيل آن تحمل
ميكند هر شخصى از پرايه دو ماه ... و هر پنج تن يكبار اشتر باحمت جمال و اقب
ترتيب هند بحكم فرمان جهانگشا ز جنوب بيد باح روى دريا رخ موج آى لشكر در حسن آمده
شاهد رفت كه جسر حقيقت چون صراط در روز شمار شعر كانما الما فعليها الجسر
بانبر خط فيه سطر • بجمال لشكريان بود و بر زبان فراق سارع شراب اسنفات كرش ماه و ماهى
رسيد وما ادريك حالهم وفجواسكر ونظمه عيا بقيقهم ونحنوا انقسم وعقدى انقسهم بعدا ...
لشكر بسيار و ... بجنبه ... ناينديكر ... از اشفاص وحواذ معبر بوده و بر كنار ...
عبار انيه كه مستعد تا ايام دولت غازانيست دران شده و رسول الفلك ايام و احوال ...
باير آن بمطلق معروف بوده ومن وفق فرمان دوران مثال آن بفرات با بن آنها استحداث
واستطلاع كرده اند و در مدت دو سال از كثرت زراعت چنان شد كه مساحت عرصات آن
مزارع چون سبزه زار آسمان بقياس جواهر نقوش نموكشت و غرايات اشجار آن در هر طرفى
تا حدى كه جرى الوادى فطم على القرى صفت حال آمد رايت همايون بزيارت مشهد مقدس
حائرى عاهق امير المؤمنين حسين بن على رضى الله عنه و غزا بيه تبرك نمود و از آنجا برأه اعمال
زانيه انبار و هيت و حديثه و عانه نهضت فرمود و با آنكه هر روز دو سه فرسنگ
زيادت قطع نميشد در آن مدت ديكفت را ينه عقاب هيات بتفرج شكار شتر مرغ
حركت كرده و ... كار نمود شتر مرغ انا است شادى زو در كنار ... چون مرغ طواف انكيد
وانده كوه آكارش و ردل ... با بهتران بمعنى الجمل ... قسم الخياط خبر رسيد هد پادشاه ...

عامه نزول فرموده بعد از این منزل صفت ماه و آو غیاد ان قریب داشت و از این مقام ارتفاع
خواتین و دفتر خانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق و دخل و انتقال و اسواق
بلاد موصل و سنجار و دوان خواست شد ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و تخریب
و عزل ملوک جوانب مزید اهتمامی مبذول فرموده ندروز و شبها که این تقویم از املا
خود کرده باید بدین مصالح مشغول شد بعد از وفات سلطان محمد شاه که در آن نزدیکی
واقع شده بود ع وَاتِیهٔ دولتی سلبت دولة الاه مملکت کرمان سمت ... از حکم یرلیغ سلطنت
آن صوب بر قطب الدین شاهجهان قرار گرفت و یرلیغ و پایزه و تشریف و چتر شاهی فرموده
و چون شیخ الاسلام جمال الدین را حکومت بغداد و شیراز طوعا و لا ارتفاعا مستغنی بود
بعضی کتبه معین شده ندتا عاشیه دو ساله بغداد سنه اثنین و سنه ثلاث و تسعین
خراجی که موافق شهور سنه سبعمائه و سنه احدی و سبعمائه هلالیست استدراک کرد
به جمع و خرج و تعدیلات و موضوعات و باقی اتحقیق کرد مسائل تحصیل رسانید چون دو کر
تاریخ خراجی و هلالی بغداد نسبت دیگر با سال جاری داشت اگر چه آن حشو موجب انفکاک
سلسله حکایت میگردد اولی آنکه بنا بر نصیحت وَعَلَیکَ بالوقوف عند الشبهات او لعقال
اشکال از رای اوهام اکثر ظالعالم برداشته شود و اشارة و اتقوا مواضع التهم استدلال
و معتضد مقال ساخته آید پوشیده نماند که تاریخ خراجی عین سال شمسی تاریخ هلاله
در تمامت ممالک ایران زمین بر سال التفاوتست و اینجا اگر گفتیم سال سنه ثلاث
و تسعین خراجی موافق سنه احدی و سبعمائه هلالیست بر قیاس محمود الفضل آن کرده که گویا
سنه اثنین و سبعمائه بوده پس بدان ماند ظاهرا که یک سال از سنین خراجی در بغداد
نظام کرده باشد و از باب معاملات و مقاطعات با اجل غیر موعود منقاضی شده و اهل خراج
باداء در وقت الزام نموده و مردم را بر عمرنا یافته تکلیف ما قیل و لا تقل کرده و در مدینة السلام
مؤلفان این حکایات با امناء و کتاب و محرر و محاسبان آنجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی
بودند اتفاق بمجاوره و محاوره در این باب افتاد جواب شافی غیر مقنع گفتند طریق و صلا
رسالیست که در عهد خلیفه عبد الله ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین و ثلثمائه
خراجی را بسنه احدی و خمسین و ثلثمائه نقل فرموده اند زبان او انشا کرده و اسباب
مقتضیات آن را بواجبی بیان نموده متواتست که خلاصه آنرا بپارسی ایراد کند و از سوانح خاطر

خود

خود ضمیمه سازد تا درین مقام حجاب شبهات انکشاف و ضباب ریبت انقشاع یابد و هر آینه
از فوائد عالی خالی نماند با الله التوفیق و انه بعلی التحقیق حقیق رسالة في [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
تعالی از نسبت جواهر و اعراض و منفردات جنس و فصل و نوع و ابعاض و اتیست که اشخاص نوع
بر امثال این قضیه دخان بحمد و تهلیل و توحید و تعظیم کنند و او هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر
نورا مشاکله قدرتش و معاینی آیه کلعونة الله نور السموات و الارض کشیده بر چهره آفتاب
قدّره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب مدارج شروق و عروج و مسالک افلاک بروج حکم او
بز لشرخیر یاد کرد و الشمس تجری لمستقر لها شباب شیب و صبح شب آشوب را از مدار برج
مدار بر نهم تقدیر متعاقب کردانیده و بها عسکر الدجی و اضحیات الدرش ان الله یولج
اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس و القمر کل یجری الی اجل مسمی و الصلوة علی
نبیه محمد المصطفی ما انفجر طلع و طلع نجم فی السماء خردمندان بوفور عقل و مقدس بحار
نیر با تصور آنکه وهم و ذهن دانند که مقادیر حاجات معاریف و مقادیر روح الفتا ایشان در بین
کردانیده تدبیر بطو و سرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و مستدعی ملاوت
ادوات قوام عالمیانست و باهرترین حکمتی نزد آدمیان ذکر عدد ایام و شهور و دهور و اعوام
دهور توانند بود و از روی تجربت و قیاس برهانست که سال یا شمسی بود و یا قمری و هر یک
یا حقیقی بود و یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند با عداد ایام و شهور
ملکی جلالی که هنگام در آمدن آفتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعیست فرو گرفته کنند و اما
مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان و الیاق فرس
حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند و چون قمر با آن وضع رسد تمام
شمرند و مصطلح آن بود که روز و ماه را اعتبار کنند سیر ماه را چون اهل ... و دین
کرده است سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روز که بر نهاده اند اول محرم ماه
و در بعضی سالها که اول ماه شمرند تا آخر سال روز و دهر حساب باین ده با که بسه کنند و پس سال شمسی
شصت و پنج روز و ربع روزیست بتقریب و در این مدت شهوار خورشید باده و ماه شب
شب و روز عرضه ... روز زمره را از عوض ابر و یکبار پیموده باشد و سال قمری سیصد
پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روز باشد و آن مقداریست که ماه دوازده بار با آفتاب
ع کما تری ... اجتماع افتد و تفاوت و تناقص از اینجاست که در قرون سالف

زیادت سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه میکرده اند چنانکه در مصحف آیات کلام
مجید بحکمها از احوال اصحاب الکهف بدیشان که از ابن حسن اخبار از ان فیه دارد که و لبثوا فی کهفهم
ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا اما طایفه فرس که مبدا تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن
شهریار است آخر ملوک عجم معاملات و محاورات ایشان بر سنین معدل و شهور اثناعشر ماهی سی
روز و سال سیصد و شصت و پنج باشد و پنج روز را علی الانفراد در آخر اسفندارمذ
در الحاق نموده آنرا خمسه مسترقه خوانند اعتبار کبیسه ربع نمیکردند و در مدت هر صد و بیست
سال یکماه کبیسه کردندی طایفه دوم چون بعد نظر بغور فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور
خود را برابر رصاد مرصود و انوار معدود مرتب داشته و خمسه زائده را در تضاعیف اوایل
شهور محسوب کرده اند چهار ماه را تشرین الاخر و نیسان و حزیران و ایلول سی روز نهاده
اند و هفت ماه را سی و یک روز و شباط را بیست و هشت روز و کبیسه ربع را
در هر چهار سال یک روز در آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سال سیصد و شصت و پنج روز و
ربعی راست گیرند و موافق سنین شمسی هرچند این وضع راستتری نیست همکنان را
اتفاق و متابعت ایشان بسهولت دست داده و امیر المومنین المعتضد بالله امثال رسوم ایشان
اشال فرموده و آنرا اصول قواعد ایشان بنا نهاده و فرموده تا یازدهم از حزیران ساخت
لاجرم از آنچه بود دو ماه دیگر در سال افتاد تا زمان لاحق میشد و در او لغو سنین هلالی
و شمسی بطریق کبیسه تعادل میکردند تسلیم الجوانب ماند پس از ان دیگر حساب مبتنی آنچه
از فصول سنین شمسی تمام ماهی وفا میکرد سال هلالی را سیزده ماه میگرفتند و شهور ثلاث
عشره در مدت دو سال یا سالی محسوب افتاد و حساب کیفما اتفق تمام میشد بنابرین تسویه
ابن اعمال و تطبیق آن احوال سال شمسی و هلالی نزد ایشان اهم امور بود و شهور عربی که
رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشت از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت و نحس
و خیر و کثیر تصحیح مزاج العلة و سد الخلة بوده اند و مدار صد ایشان نجوم و مصدق اشارت
و نجوم را همچنانی قول اصحاب بر نحو اهل اتفاق از زمان صیام و طاعت ایشان و مواقیت اعیاد
و حج و هنگام زکات اهل ملت و استیفای جزیت اهل ذمت بر سال هلالی مبتنی باشد که
قال علیه الصلوة والسلام صوموا لرؤیته الهلال و افطروا لرؤیته و تاریخ ایشان تفرقی
حقیقی است هم در سال و هم در ماه پس معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل انتاج

فزود آید

فزود آید و کامل و خامل و رعایا قلت نکال فتح شوند حساب حاصل غلات و ارتفاعات مقسوم بموجب مسوح
موسوم بر زمان معین بسال هاشمی که عبارت از خراج دیوانی باشد تسلیم نمایند و در معاملات
شرعی و جبایت صدقات و اوان عبادات و آجال مقاطعات و مسئلات و آنچه بمشاهرات تعلق
گیرد بسنین هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تقاطع میان سال خراجی شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود
غلات و اثبات ساحات شکند چه چون سال خراجی بنهایت کشد تسمیه نسبت بما قبل آن نکند
و واجب چنان بودی که تسمیه آن را طرح کردندی و اعتداد بما بعد نمودندی و حساب سال هلالی را
روا داشتندی تا فقد ایشان نمودندی کبیسه کردن آن سال اعنی سیزدهم چون از تکالیف بی
نمایند معما از وضع و مواقف خود منحرف شود و در سال پنج از خفا آید و متنزل و جبایت متعذر
بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس حساب سال هلالی انتظار کنند تا آن فصل بگذرد و سال
تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون اطراد این قاعده
معلوم بود خلیفه الطائع لله در سنه خمسین و ثلثمایه بر اسامی احدی و خمسین تحویل فرموده و همچنین
در معاملات و مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرده و حقوق هیچ مستحق
در معرض اضاعت نیفتاده و ابو اسحق صابی در رساله خود آورده که هذا الشان لا یتجدد الا فی
المدة الطویلة التی فی مثلها یحتاج الی تعریف التاریخ و اذکار التاریخ و از آن عهد باز این عمل در بغداد و
اعمال عراق قانونا ظاهر نیست با سال خراجی و در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم
و اذربیجان و خراسان یکسال تفاوت مینماید و موجب این بر نمودند والحمد لله علی ما یلیق و اشرفه
علی الهام الشکر و توفیق الحمد انتهی بیت تا کی سخن از سخن برانیم ❊ هم باسر قصه خویش آییم ❊ ارکان دیوان
حضرت اعلاه الله و ادام دولته تمام چون تشویش امور ممالک مینهادند و در سال آینده یعنی شهور
سنه اربع و تسعین و ستمایه خراجی که ترقی غاقات از سنه ثلاث ثلث غازانی گویند موافق نوروز
جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه اثنتین و سبعمایه الهلالیة تمامت اعمال عراق را
بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال الفراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و یعقوبیه و طریق خراسان
و غیر ذلک بعضی را بنراجی که مقتضی شده در تختی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانه بنام کل
از ارباب دولت و ملک از ملوک جوانب و مشهوران مشاهیر عصر موسوم کرده اند و شغل
تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات همچنین مفرد علیحده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک
متصرفات خود مستقل بوده اند و شایبه ایراد و اصدار غیری با استقلال مدینة السلام بقاعدة

برآدینه استمرار گرفت و تفویض چنین شغل هم بدان رای روشن میر بود و چون شروع در کار
شیراز رفت که بشیراز و توابع بنیاد است این خرابیها باد عدل و ملالت جای فضل و نصرت کالاذی
و وحشت سرای طبع مقطع سنة آفات مجمع بلیات ملعب محمد نواب و مرغب محمد جواد
نفرت و نشو محنت موضع لغو و لهو بابت آنچه دلاهی بود در عهده شیخ الاسلام جمال الدین کرد
از ابرقوه که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه گیلویه و دیار که آن دو طرف سه سال مبلغ
بیست و هفت تومان در مقاطعه صاحب طرفی قرار گرفت و اینجوها قدیم و جدید و صاحبی
و عادل مفرد و مفرز در نظر ملوک اینجو استقرار فرموده تا آنکه حکم یرلیغ شد تا محمد تو... کرد در زمان
ارغون خان بوقت ابرار اینجوها قدیم ... بوده و آن رسم اوده و آن تاریخ ... قطب الدین
پنهان از ... ملک را باز میفروخت و ... بخدمت و رشوت در میآمد
باتفاق حکام اینجو تفحص چرا آنها املاک عضدی و سلغری و صاحبی و مقبول کرده آنچه بر صفحات
جرایده سطور بینید که چرا آید صحف سطور بنیاد ... و تصرف ارباب معدود بود اگر ما ... اثر
اتابکان بعضی آن ناطق باشد تا آنرا انتقال بعضی با آن مطابق چنانکه ببینند که حضرت
فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود دیر صفحه صحت و سقم رقم حکم مطلق کشیده آید و الا
... اثر تصرف میر و ملک و تثبیت حق و غیر باتفاق تا سه سال مستوفی کرده اند تا
اینجو خاص موسوم ساخته ضمیر ضمیمه دیگر اینجوها ساز ... شاهزاده کیش را از ابتداء شهور سنة
ثمان و تسعین و ستمائة تا انقضاء سنة احدی و سبعمائة که چهار سال هر سال مبلغ هشتاد تومان زر از
دیوان حضرت در جمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند و آن حساب بنقد ملک نرسید
درین حال چون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که درین مدت مذکور بسبیل
امانت کار بحر را مباشر بوده ام و حاصل آن در سال چهل تومان است نور الدین ابن ... که
دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقه معادات با شیخ الاسلام تاکید یافته بود عرضه داشت
که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش و هرموز است ع ولیس کلام الشیخ غیر صلاح چون نقار
میان این دو ... بنمود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن
شد که در شهور سنة اثنین و سبعمائة نواب شیخ الاسلام از مزاولت امور آنجا نکول نمایند و بجز آنچه
بکلی تعلق بنا نهند بشرط آنکه جهازات و برادران و فرزندان و پیوستگان را بر معهود عادت
در فرضه کیش عشور نکنند و اگر شعر و اقمشه دیگر خواهند برفته باشد از دخول کیش مانع شده

عمده

عمده آن بر ملک الاسلام جمال الدین باشد بدین شرط تمت داد و از حکم یرلیغ بالتون تمغا نافذ
جهت صاحب دیوان نظام الملک عز نصره با نور الدین ابن ضیاء الدین بحکومت بحر و سواحل را معین
شد و مقرر که هر مقدار مال که امسال بدو وصله حصول گیرد شیخ الاسلام الیاس که ... را
بهمان قیاس جواب کوید و مولف این حدیث بنده دولتخواه در منزل ما ... نیز در هم
رجب اثنین و سبعمائة بدولت تکتمش حضرت جلت ... مستسعد شده و عرض این کتاب که
همت وَهٰذَا کِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَیْکَ مُبَارَکٌ دارد آنجا دست داد مخدوم ان اعاظم رشید ملک
ملت و سعد آسمان وزارت ... انظار آنها بالفاظ دربار ... تمثیلات سحر نکار ترتیبها فرموده
و ... و تصویر مایه آن بلاغت ... علو همت و غلو عاطفت و فرط فضل ... و لطف
کستری آن جناب ... اثر کردیها کرد و لاغر ... بود از خورده ... با وجوه ... تنعم از رده نبود
عیش ... نکرو ... تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تا ... عرب و عجم
بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده و تا بتحریر ... ابد
مخبر نکشته و تا طریقه ترسل و سخن ... این شیوه میسر هیچ صاحب سخن را نیست الفرد
والخیر یعنی لیس فی الکرم مثله. وفی النار نورٌ لیس یوجد فی الزند. و درین حال از زبان ... کار
استراق سمع ... که در کوش دل ... و اشارت بدین بنده میکرد الفرد ادعیه ...
تو چون آفتاب ... کلمه ... در تربیت کن پادشاه اسلام ... العمر ... داشته
از شرح مبادی و ... حکایات و مناقب و مفاخر و روایات استنطاق فرموده خلاصه آن نقل
مصلحت وقت عرض افتاد چون حکم یرلیغ ... و اتفاق چند تومان زر در وجه مصالح
لشکر و خفارت قوافل نفاذ یافته بود و رساله مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام ... اشا
رفته و آنرا در سلک ... افعال ... ابوبکر اخوات که بحقیقت قوام ... کرده
درین حال البشر فی عرض رساند که از زبان پادشاه آن ... و اشارت صریح است
که هر طایر دعا که از نشیمن ... کعبه معظم طیران نماید بر ... سدره اجابت ... عرش
اجابت خواهد نشست اما درین پیشگاه کعبه نمود حلقه اخلاص در گوش کشیده از ... صفا
بزبان ... دولت روز افزون بگوش طوافان عالم علوی میرساند لا شک ع آمین یکم
کرد عا مستجاب شد این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک گوش نهاده اشارت داد که هر ...
و آب نموده با عبارات و تحسین فرمود چون از عرض کتاب فارغ حاصل شده ...

عبودیت ماثل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط مغولی موسوم است و باتفاق
در تلفیق یا نغوها ایشان سحر آفرین نمان زدن بحکم صداقت سابق و بغیت طالب علی یا کاتب
کفت در چنین جای قوت نشان باید که دهشت را بخود راه ندهد در جواب گفتم که حقا که یارای
نیست تا بدیچه رسد حالی انجاز کفت اکر از حسابرخ الاستخباری بده دست توفیق مساعدت ورزد
استعادت خاطر مساعدت نماید علی الفور کفتم آری ختم الله قولنا به ده حضرت هیبت غالب
بعد از استیناس فلما آنس نار ایچون در شاداری یدبیضا نموده بود فی تنزیل تراتی شریف کلم
الله موسی تکلیما دریافت و درین سفر که بند ها ثر و انراق شان که تصور خیال آسمان مرتفع خدا
وندان را شغلها بحصول موقت و دوران بقا یاران و حسن مجاورت بسوی ایجانا فاضل
تصدیق زیارت قدسی جای سالی وقتی تذکار مناقب عشری منار الکرام و شوق مواصلت سعادت
صلت جانان زیور آینه صورت تما خیال و دیباچه لوح معنی نگار و هم نقش صحیفه الطیفه آرا
متخیله و قوت قوت حقیقت یاب عاقله و سکینه تمام عیار متفکره و درج صدف آسای
حافظه داشت این مکتوب معرا از الفاظ عربی و شرح عاطفت و سیم غایبش و عرض کتاب
تاریخ و تربیت عهد و ما عز بضرها و شوق مراجعت بصوب وطن بر بیش و رستی موافق
یاری صادق فرستاده آمد خداوند شهریار ایران ستوده نام ستوده انجام سرافراز کشور
و مردم داری صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گذاری عیانا دیخنش چون سر و بر راستی
سرافراز و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و هزار دستان بر برازنده و ساز بنده آرزومند
خوامیدگی یاران بندی که جگر تشنه بآب و دیده تفتوده بخواب و دل بیچاره بباد شادی آسید
باشد میفرستد یافت دیدار همایون دانا دارد که نخواست می آید بیگاه و شناخته باد این بند
با آفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست از فروردین ع گرد و نیز
همیشه چو نوروز باد نوشته شد از مدینه بهشت آبادی که اگر بهشت برین آید دیگر بنا کرد
بدین باشد در عاشر دو روزه را تا بخشایش چندیکه خورشید شاهان فرمان فرمای جهان
و تاریخ را چون تاشکیان بدست همایون و دیدار جان بخش آراسته کرداند دم گویی برتر
ستایش ها فرموده بودند با انکه در آن پیشگاه کرده و از سرکشی تند خوی خمیده پشت از دور ایستاده
بود دیگر بیند و رفت نشستن یافت و چون سخن پیش یار نیز راست رفته بود که این
کستری دست کش بافانشده از هر کوش آوازه برخلعت یاری نواخته فراوان فرمود

وجانز

وجانز ونکار که پیراهن زربفت خورشید دیبای مروارید بر آسمان آستر آن ستود آن اتفاق داشت
و فرمان نذرین نشان که از ایشان آلتون تمغا خواسته بود ای خواسته بود تا زه کرد فرمودیکان هرکاه
بهر باد آن را چون زلف خوبان پریشان بیداشته در دوان شد بنده چون دید که لشکر سوی شام
در شتاب است بزرگان ناپرواید ورود رانشکر دن و خواستار شدن نکبتم و پیش از بندگی
آب روی خود ناکاسته دهیچ خواسته ناخواسته از دستوران فرخنده دستوری خواسته دز
خردمندان این شیوه خود تا بحیح دیگر بود دچو کار لاکرد دید چهره یاری علیر لیکن هیچ روی
باز گشتن بنده همداستان نمی شدند و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور فرمانی دیگر
بر آغاز دانجام مغول هی باید ساخت و هنگام بازگشتن از لشکر در موصل و سنجار باشید هم
هر چه او را باید ساخت کیا فرموده آید و بیرون از آن باشید تو بدینه شمار زبان داد ع
تو خود دانی که چون باشم من آن دم یکی انکه فراهم آوردن آن داستان چنانچه دیده و دانسته دو کار
در ان میخواست تا بر تنهای از آن خدایکان دانش پرور و خدیو هنرمند فوانه دستور فرشته سر
جهانبان نجسته سروش کتابها انست خرد پرور و هنر گستر یاد از بندگی پادشاه روی زمین
و ایران سال دیده برسید و باندازه نواخش و نمایش ایشان افسانه آرای گردد این دست
ودلکوه این تاب و توان کجا ع این کار دولت خواهد و ما را آن نیست تندگان دو بیت
و بایندگان روزگار کرنمیشود دوم انکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان با
درون و نغاره دیده و کاهش جانست و هر پیشه وری را ساز کار خود ناچار است داشته
باشد که سخن آرای را دست و دل آسوده باید و دستوری که در آرزوی روی دوستان نیز
رنج سوده و دل با بندیش دیدار یاران ع تنم اینجاست سخت دل آنجاست که جانان آنجاست هنگام
بهار و گل خود دوری بود و دل چون بین جوی بهار جوی جهان میتوش و روی زمین بینا
پوشیده چنانکه فردوسی گفت بیت هوا پر خروش و زمین پر ز جوش کل از دسته هزار دستان بجا بر
خود پاره کرده و سوسن و سپید دم را از دل یا زبان آورده و شیشه باده چون فاختها بر
دو رجو آواز بدکلو انداخته بیت یارای تاب شادی افزای باده آمرزد نبینند فرسای بود
جان بر سر پا بیست چه داری که درد همین رند پیاپار فرمای باده آرزوی خاک دوش شیراز آب
سرچشمه زندگانی تیره میکرد و هوس آب رکناباد آتش و در نهاد شکیبائی میزد سر انجام کار آمد
و افسون خوانی و هزار لابه کری و شیرین کاری چون شش نا غولدار و جیتر و او دیجیکی سال و شود

دستوری خواست تا از کار ذخیره ریزه که آنجا داده بود بپردازد و با زیر بین بوده آهنگ اردو سازد
و هنگام یافت دیدار شادی بخش ایشان داستان چنانکه بوده روی بروی چون زلف بتان درود گذ
گوید السلام و این ابیات که سه متعدد است اشتمال است اول طراز غزل دوم اخوانیات سیوم حسب حال
عذر از ذکر بعضی متنزهات بغداد و شیراز و شرح منازل بطریق ایهام هم درد است این ابیات انشا کرده
وَلْتُشِرْ إِلَيْهِ هٰذَا بیت نقاب غنچه چو شاطر صبا بگشاد · زمانه روی زمین را لباس مینا داد · فرو
درد لعل خود از چو غنچه صبر تو · زبس که [illegible] نگار خانها · شمار عشق چو بلبل [illegible] چو گل برآ
که چو سرو مرز نیک آزاده · بچشم نرگس تر الف بنفشه و رخ گل · بیاض صحن چمن و لطف قامت شمشاد کرد که
آب فراتست مایه بخش روان · وگر چه رخنه خلد است قطعه آباد · چو آب تا بکنار ز نهر همی گویم خوشا هوا
مصلی و آب رکنا باد · زمان زمان دل ار گشتم دم آویزد · بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بیاد · کجاست با خبر آن شوخ
چشم شیرازی · که مهلت در دو چشم روان قلعه بغداد · حدیث این دل واهی چه گفتم که شد [illegible]
برنجم کنار آشنا · سرشک من شده منشور بر گل و ریش · که خیزران بجلو داغ خیزران نهاد · اگر چه بازه
شکیب دست نماند · مرا بدید پیش از دیده اوغل افتاد · [illegible] چنان که تیر از آب بیا زند
بنم این بر لوه در آتش باد · و این کلمات نیز بوقت مراجعت از عانه و وصول بمدینه السلام در آن نظم مرتب شد
وَسَلُوا إِلَى بَغْدَادَ هَاتِ مَدِينَتَهَا · فَقَدْ كُنْتُ [illegible] يَجْمَعُ شَمْلَنَا · أَدِيرَتْ مِنَ الْقَدَاحِ أَقْدَاحٌ [illegible]
لَقَدْ صَارَ [illegible] جَارِيًا · وَمَا شَعَرُوا بِالرِّيحِ لِلْعَيْشِ [illegible] · أَدَارَ بِهِ الْقَلْبَ الْعَلِيلَ تَدَاوِيًا · وَلِحَبِيبِ
الْعِرَاقِ [illegible] · وَأَهْوَى [illegible] عَلَى عَهْدِ الْحَبِيبِ [illegible]
يَا بَغْدَادُ قَلْبِي [illegible] · فَقَدْ فَقَدْتُ نَفْسِي [illegible] الْأَكْحَلَ [illegible] قَبْلَ الْجَلِيلِ
[illegible] · وَإِنْ كُنْتُ [illegible]
وَتَجَلَّتْ [illegible] بِالسَّعِيدِ وَالْإِقْبَالِ [illegible]
بِالْفَضَائِلِ وَالْأَفْضَالِ که این کلمات مراتع سوائم انظار و میادین جولان افکار ایشان کرده و سزد
که بلطف طبع و کرم خیم و خلق کریم تمهید عذر ناظر فرمایند و تطویل این طومار را بنشر
صحیفه مکرمت و حلی قبول آرایند چه در بیان [illegible] قلم بر عادت مالوف و پیشه قدیم تمادی
در [illegible] از اندازه بیرون برده · [illegible] از اوراق که حدیث مالوف و در [illegible] ولکن یغیظ الکاره عند
ابتلائها چون پادشاه اسلام عزیمت میمون بتصمیم خواست رسانید با اول از منزل عاشر لشکر
روان فرمود بعد از آن بولوغان خاتون در جزیره آنجا مقیم [illegible] که چون بدیدن [illegible]

روز وداع احبابه بمیان آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعده تشییع سوزد
کاسه گرفت شعر وَالنَّارُ [illegible] وَالْكَأسُ [illegible] · وَالطَّلُّ [illegible] وَالْقِيَانُ شَوَادٍ · و در ین حال از
زبان روزگار مژده مقدم لشکر همایون بدان آمد افکار رسید و شکوفه چون هوشیاران از [illegible]
فال دو شکفت و بلبل با غنچه گل دمبدم زمزمه خوش میگفت رباعیه هٰذَا زَمَنُ الرَّبِيعِ وَالْكَأسُ [illegible]
مِنْ يَدِ الْحَبِيبِ [illegible] الْكَأسُ بِهِ · الْغَمُّ [illegible] كُلَّ مَنْ [illegible] فِيهِ · وَالْكَأسُ يَقُولُ كُلُّ مَنْ [illegible] سفینه بهار امروز
و شقایق و چون آب و آتش باهم در ساخته و از گفته کاتب نوای این غزل پرداخته رباعیه خودی
ای بت سیمین بهار شقایق [illegible] · از آن لبان چو لاله با شقایق [illegible] · [illegible] چنان غوانی هم ظلم
چه گفت روی تو ام من [illegible] · چنانکه رو مصفر [illegible] شقایق · چه نسبت میان شان
آن [illegible] کبود شد تو بیاراستان غزل [illegible] شقایق [illegible] بوستان [illegible] نوا سازی و
خوش [illegible] آمده شعر وَتَنَاوَبَتْ رَجْعَ الْقَصِيدِ حَمَائِمٌ · [illegible] إِلَّا الْأَغْصَانُ [illegible] فِي
عَذَبِ الْغُصُونِ وَإِنَّمَا يَصْدَحُ [illegible] بعد آنکه [illegible] ریاض نرگس
و بنفشه و از بهار و گل و ریحان آوازه [illegible] · [illegible]
عَلَيْهَا كَأَنَّهَا [illegible] · [illegible] مِنَ السُّكْرِ [illegible] قصب [illegible]
زهره از غضون نوازند [illegible] بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر عانه عبور فرمود
و با خیل و خول [illegible] و تمامت طوایف براه موصل روان شد و رایت عقاب
پیکر که [illegible] چرخ را بسهم غیرت [illegible] میکرد بصوب بغداد حرکت فرمود
رباعیه [illegible] إِلَى الْعُلَى [illegible] · و زمانه از گفته فردوسی [illegible]
بیت مبادا جهان بی [illegible] همراهتان · شده تیره دیدار بدخواهتان · [illegible]
بفیروزی وقت باز آمدن روز پنجشنبه در پایان قلعه [illegible] دولت [illegible] نزول فرمود
و خیط ابیض صبح ساربان و طناب آن [illegible] افراشته [illegible] در سواد معمور [illegible]
ما پیش عقل [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] در حلقه و [illegible] آمدند
پیشوای اهل قلعه و سر و ساکنان آن [illegible] بود و از بطش و انتقام و سطوت
و انتقام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرده [illegible] از اعیان قوم
[illegible] بتقبیل مرضات [illegible] تعلق نمود و لشکر [illegible]
مدد داد و عرضه داشت که ما بندگان رقم ایلی بر صفحه [illegible] کشیده ایم [illegible]

موضع سرحد شامات افتاده و میان تنازع جانبین عرضهٔ ملامات و لشکر پادشاه عالم در نهضت
آن دیار مجتهد اند بهر وقت که رؤس و نواصی را در ربقهٔ طواعیت آوردند اذناب و حواشی
خود ایشان را و اضطرارا بر سبیل انفعال بداغ اذعان اتسام یابند و طوعا او کرها ادرار تقلید
و تقلد ایشان جمع آیند پادشاه سخن معقول را پسندیده فرمود و باستمالت ایشان یرلیغ داد و حکم
رفت تا لشکر بتخریب آن نواحی اقدام ننمایند و بهیچ وجه تعرض نرسانند اهل قلعه نیز ابواب قلعه را
مفتوح داشتند و بحسب استعداد با دوام پیشکش آوردند و فتح نامه رحبه مصحوب مصریان با امرا
ممالک فرستادند و لشکر پادشاه از انجام عازم حلب شدند در پایان قلعهٔ رحبه خیام خانیت [illegible]
رفت قراسنقور صاحب حلب رسولی فرستاد و اظهار طواعیت کرد و وعدهٔ تسلیم قلعه باعذار
سکان رحبه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود و بر جمیع امرا
و اسوقای و الغوان و اغولدار با لشکر مصاحب [illegible] قتلغشاه نویین را روان فرمود و رایت
فیروزی [illegible] روز   شعبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت کرد و از آن
طرف سلطان مصر با لشکری موفور در بعد در دمشق منتظر بوده و لشکر را فرموده که از آن نقا
مقدار شیری پیشتر بروند چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشت و از مصریان
خبر نرسید و اثری ظاهر نشد ناکام از راه عرض بطرف حماة روان شدند و از آنجا توقف ناکرده
بالدمان سیر عازم حمص شدند و چون اعیان لشکریان بقلعه تحصن نموده بودند و آن قلعه
ایست شامخ [illegible] فکرت بحصول تصور بر دیوار آن رخنه ناکرده و دست اندیشه حلقه کنند
در هم دادن کردن کنگره های آن شعر کوئی که جوز در پهٔ سیمرغ بیجه [illegible] نقار [illegible]
محکم ندیده در شهر و در سه هزار تن عزبا و فقرا بانده بودند ایشان را قتل کردند و آنچه بیرون
قلعه فرو گرفته شد اهالی را چون نقیمتا عقل بحصر کردانید و حرب عظیم و کوشش بی اندازه
رفت سه روز تجلیان معرکه بنکت [illegible] منازعت بادله مختلفه در میان نوافذ اخشیدند و بسیوی
که غلبهٔ لشکر خاقانی [illegible] چون خاطر ایشان از [illegible] موقع [illegible] حاصل ناوند رسید و تقریع
ذکر [illegible] خواست [illegible]
کرد که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است امان شامیان [illegible] موجود [illegible]
و ثقل ماحضر را بر گرفته اند و با لشکر بواطن مصر خواهند رفت بدین [illegible] خلاف [illegible]
دنیا [illegible] آمده و دست اطماع [illegible] انسانی [illegible] نشود [illegible]
کنشدا [illegible] قلعه حمص [illegible] ذلول است و [illegible] انقیاد مشکل [illegible]

کماداوم

کماداوم اندام و رسیده اند در عرض باید رفت تیو هم فیه نقد حاضر را پشت پای زدند و موجود
ذهنی را بموهوم [illegible] شمرده دست از محاصره کشیده داشت و دامن اجتهاد در چید
در صوب دمشق روان شد چوبان [illegible] کرد که اول کار دمشق را می باید ساخت و استرداد
لشکر را استجمام مراکب واجب شناخت بعد از آن بر تدبیق صاف و عزیمتی ثابت روی توقف [illegible]
با ایشان کرد قتلغشاه نویین مانع شد و گفت [illegible] ملاقات مصریان و دل از اشتغال
پرداختن بجزویات و فروع اشتغال ساختن منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد [illegible]
قد دوا او کدوا فی المسیر و حاسبوا احسابا له فتل الرجال [illegible] دوم رمضان روز [illegible]
در روزکار [illegible] در منزل [illegible] نمود [illegible] مرج [illegible] است [illegible] وان اللقیه [illegible] مرج و
مرج [illegible] برزند رسیدند چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری [illegible]
مواج بود [illegible] چون نجم [illegible] صوبت حال آنکه ملک الناصر با لشکر حال [illegible]
بود و هنوز رمضان [illegible] معین نا شده از [illegible] لشکر استشعار خوفی [illegible] ظاهر شد [illegible]
در معرض [illegible] بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت است تا مقام مصادفت
و مصاف جای دیگر تعیین افتد چوبان [illegible] گفت [illegible] موضع پشت بر دادن [illegible]
دیجو [illegible] دشمن را هم در مبادی مکث بجسارت دادن و از خود امارات ضعف نمود
دلیل [illegible] باشد چون اتفاق چنین روی نموده مصلحت باشد [illegible] قلب [illegible] شود [illegible]
و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آید هر کس از جای خود [illegible] بر یکه
بر میسره ایشان حمله بریم [illegible] تا چرخ [illegible] باشد [illegible] دولت یار [illegible]
و نام نیک حاصل کردیم [illegible] وما النصر [illegible] و اگر کار بر وجهی دیگر باشد [illegible]
ارباب ثبات و وقار معتقد [illegible] شکوه [illegible] و [illegible] سد [illegible]
لازم باشد که خوبی و [illegible] پیدا شود [illegible] لا [illegible] همگنان تصدیق کردند گفت
مقتضی رای راست [illegible] درست [illegible] کروش [illegible] چوبان [illegible]
النصر [illegible] نصب ضمیر ساخته با لشکر [illegible] قوشاو [illegible]
امرا دیگر هر کس از مقام خود موافقت [illegible] حرکت آمدند قتلغشاه نویین [illegible] با مقدار
تومان لشکر [illegible] آنجا [illegible] توقف شدند از آن طرف ملک الناصر [illegible]
تا بان [illegible] خروش [illegible] برآمد [illegible] با لشکر آراسته چون چشم [illegible]

مقننه درددع چون آبنوس مُشمّر و الذیل الطویل کالسیل مُتدفّق عین علی متون الخیل کقطع
من اللیل شعر یستعذبون منایاهم کانّهم: لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا باقر و ذیب فرا
دان و سا زوسلیب بکران در حرکت آمدند وصف کشید صفاً کانّهم بنیان مرصوص از
افراس و بغال و جنائب و اجمال اما و رآ لشکر تکثیر سواد را صفها دیگر ترتیب داشتند در اختلاط
فریقین بیت بگرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ و نکوس کوس المارش جاده
همان کثیر و یران داوری دهاده خروش آمد و داد دیگر هوا دام گرگس شد از پر تیر بیکم عرصه
جولان لاله ستان نمود شعر رأینا السیف من دمیا یسیفه و غاب الجواد علی الجواد حکام
سپر نهاد شدند دا دهان در طویل مکینان آمد ابلق کون گشت و دیگران مجرد کالشتباه
آورده شعر معقودة عن والخیل القصیر و تحولها بما یخوض من الدما یلقاک من رهج الکتیبة مجنحا
ظلوا و من رهج السنابک ادهما از تیر و اقواج رکت ایشان سنان تیر و دندان شهاب کند میشد
و بیخم کرد قلعه کشای قلعه سیمای نیزه بار و موسرس کرده دون مقرنس میتلاشی اجزا میگشت و کلاه
تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبک دیده و آیدار عکس و اعتبار غوانی
عطف زعفران زین عم کیوان بزنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نمود کرفتار صولت
تصهال و همهمه نعره ابطال الزهره زهره شهره آبیستی چون مشتری ده مکان جای ساخت و کمان
موتیخ وار باد نسیلک قران کرده تیر فالثنان سم بتر سلامت جو عنه تراک گفت هم مجوایا
یتن دتن دیسربسری کردن وکردن دیجو افتاده بیت از اکوفت آبسن وکتذکی برآن تا
ازفرد آبیکوتر دبیر آغاز خون کرد انجند طبرخون رودیشرو رحلق و تا القرحویان میلخ
شیر کرده دکلا آهو افتاد یا شاهین کرد بابغاث الطیر بازی کرد کاه چون حاتم طرف ایار میگر
دکاه چون ذکر تسبیح نامرد شمار عدد و از هر سو بتاخت و ما الالقاب الذی سلطت ابرقان
میر یافت تیر شکوه حکم قضا بود که هیچ وجه خطا نمیشد اگر چه بیک کس آید یک تنه نمود اسلحه
کرداری در مجاری عمر و تجربتان عنایت کرده مواقع چون رطل مرد افکن پیشه داشت ایشان
روی مانند با فراق دوستان دلشکن مشاهده میافتاد نیزه اش در غارت روان
ستان و شمنانرا سوز نشها میکرد اگرچه کاتنی چون بعد الهی درجنگ پشت مینمود انصاف تیغش
روی با دوی برفته هر چند خلل کژوی ظاهر میخواست کرد نیامی شست او راستی راه و است
پذیر کرفته شعر یغوق علی الطبول بوالنایا و یحمل الردی مثل الرماح حقیقت اتفاق نفاق

وکردان

وکردان لشکر خود سر بانکو نمود که اگر لشکر کش هر کار پیشین شعر در شهر ایران و بنگیان
نفر باد هر کر کس بر میان: رباینده شاه ماز ندران: کشاینده شهرها ما دران: کشاینده اژدها کی
کشتن کردند دم تابد: دراننده جرم دیو سپید: جگر کاه کولاد عنکبیر: کشنده بیک جام صدکی
خورنده یکی کوه کباب: کر قدر شمشیر شیر شکار چین: سر و دوم و دم بلا زنده آن: برآرنده شیر از زنجای
سرپایه خاک کشته در نبک: رباینده شاه افراسیاب: فشاننده خون بر آفتاب بعنی بود تا البوجت
بانجهان آمده ان را ندان تیغ ایشان پیر هشت در دی کشیدند و چون تیغ دو شاه شتره
کزارده همه تن زبان شده که از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و گاه از صنعت
تیر کشانی چون کمان مال الیمین نجالت و محل نزاع کشتی و عاقبت از نصیبها کبر و ععرض
نفوز بشغل انداز کشتی بر مدمت که ابر نصیب دیگر قبول نکردی و چون صبح صادقانه
کفتن آسمان کرد بار غاشیه از تیر بدوشت کشم شعر قاتبت فی مستنقع الموت رجله و قال
لها من تحت اخمصک الحشر اخر الامر لشکر میسره مصری بکسره چون منازعیان کرد احلام تمر
جهنم زم اکثر منعدم و جنایب و مقانب ایشانرا الجا کرفتند لشکر بغنیمت مشغول کشتند
قچیاق که صاحب میسره بود فنظرة الی المیسرة بادر و علام خلاص اقبال و اقتدار بن زحف کی
ارکان وجود ایشانرا نامو زون چون بیت منزحف ساخت سلطان مصر را خبر داد بیک
هزار سوار که ازاو نا دجهاد بود ند فاصله توقف طرف میسره امر دیکر داینده بدین
اسباب قطعه مقاتلت فوقائقین شده پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضا اسما
ارتدای وطغیان تیموری مهم در مبدء شروع بتوهم باطل فیق قرقمیره حایل ماتد قلب بر فلک
بر کت نا مستقیم راجع کشته بودند و سر بر و سر بدید که بیده ر آسا برا بو کوه شعر انصر
الطعن فی القلوب بیدا کا قبل ان یجبروا الرماح حیاً الا و انا تجاکهنانه اشتهین بالموت
یعفن علیک چه بر دل عمر کرانوست دانند در استبقاء نام نیک ربیع دل فرصت را مرک
شمردانه جو رطبع و دوستی جان جوابان نیک و نیتاق داینچنین و کنتو و ترک شاطرنج
و مغالبت را بدست فلج رسانیده بودند پنداشت که قتلغشاه نوئین و ملا بی دیگر
امراد در موافقت ایشان اعوان حرب و اخوان ضرب و اهل پیکار اند چون شمشیر خطیب
پیکار و باشنده سجاده امام روی بدیوار در بن حال مفاوضه مدد میفترو اعتاد گما
پرسیدند و نند شعر اذا ما قرنا کان ان نفتقرانا مُعدّوا الجدید و دانرار المناکب

دربادند لشکر را بکرفتن الجای و اغتنام فرصت و بحوع شربت نصرت نوع تفرقی در اباقه
بود بواق متضعضع شدند وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُقَاتِلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا
جوبان پیلک باتفاق بیاق و دیکران از الکار فعاودن و مناصرت متفرع بودند ع وَتَفَرَّقُوا الزُّرَّمَا
تُوَذْ اِذَا انْفَرَدَا فَبدبها در بهادریها بتیغ رانی و در بتهادرشها بحولانی کوششها بلیغ و سعیها [illegible]
میکردند ع بِطَعْنَةِ سُلْكَى وَمَخْلُوجَةٍ كَرَّكَ لَامَيْنِ عَلَى نَابِلِ و لشکریان ابر جاش مجرمض
میشود و من عینا از الطعنة ع وَقَفْتَ فِي الْحَرْبِ [illegible] کار بتنک و مام بتنک
رسید و کوشش را مجال نماند شعر وَقَدْ اَحْمَتْ بُغْرٍ وَالْمُهَنَّدُ فِي الْوَغَا فَلَمْ يَبْقَ اِلَّا الْمَقْصُودُ فَارِدًا
صورت حال نمود و در منهب مجادلت عندا ایشان مات بقبضه شمشیر در دستها قایم مانند
نباتی بهادر که شعر اِنْ هَاجَ غَيْظًا حَسِبْتَ الصَّخْرَ مُنْفَلِقًا وَالرِّيحُ عَاصِفَةٌ وَالْمَوْجُ يَلْتَطِمُ
صنعت صوامت او بود هرچند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات شعر جُرِحَتْ
مُجَرَّحًا فَلَمْ تَبْقَ فِيهِ مَكَانًا لِلسُّيُوفِ وَلِلنِّبَالِ شبکه غربال میشود هنوز بتیغ [illegible] برسر
اعادی میبیخت او را با ایرنجین و ترساوکتشو و جنده بیر بیکی با هم در عقده اسار اسیر کرفتند
ع آوخ که کرفت بحمایفتر جوبان پلنگتر سلامت نفس خود و باقی لشکر اعنان [illegible]
و روزکار میکفت شعر وَلَيْسَ الْفِرَارُ الْيَوْمَ عَارًا عَلَى الْفَتَى اِذَا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجَاعَةُ بِالْاَمْسِ
با آن همه دل از دست نداد و در تخلیص لشکر و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و ساختن نو
و بذل صوت جهدها نمود که در عاجل ثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل نتیج ثواب و مکز
کاه مخصوص الدار ان شاء الله از انطرف قتلغشاه نوئین و ملای با دو تومان لشکر با ساز
و عدت بقیه آن شب یلدا صورت در کوه بکذاشت بیت چو بر زد سر از کوه کیتی فروز
دو زلف شب تیره بکرفت روز و دو آنجا در قیر بیرون کشید بدندان لب لعل در خون کشید
ملک ناصر با لشکر معاون معاضد بر جنگ جیره کشته و در فتح کامیاب و [illegible]
چون سواد بر ساعد و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست لشکر
خان چون مشرف بودند بر ایشان زد حملات مصریان را بقبرها طیار نمود و [illegible]
میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از یک طرف ایشان را راه دهید و دفع
الشر تعبیر بخوانید چون راه مکشوف شد در وقت قتلغشاه نوئین با نوقی برزند
لشکر نمود که [illegible] هَلْ لِلْخُرُوجِ مِنْ سَبِيلٍ بودند شعر كَالرِّيحِ عَاصِفَةٌ وَالسَّيْلِ مُنْحَدِرًا

ازبالای

از بالای پشته فرو راند ملای تیر بالی را از عقب پشت آمد و صوب بلاد خویش گرفتند
ملک الناصر دو سوار کدا اسپان جاری نژاد با بتنک فولاد سم پیکان کوش تیز زبان دم داشتند
شعر [illegible] علیه غرا آمد عقب ایشان جاسوس داد
بفرستاد تا ترصد احوال کند [illegible] نماید با آکهی کشایند بطریق استدراج سَنَسْتَدْرِجُهُمْ
مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ قصد می پیوندند قتلغشاه نوئین خود از این اندیشه فراغتی داشت و طول
نا المقصد را نشاء این حسب حال بلا غنی شعر بِجَارِيَةٍ يَسْقُونَ ذَارِمًا تَمْشِي الْهُوَيْنَا [illegible] لشکر مصر
و شاید شعر قَوْمٌ اِذَا لَبِسُوا الدُّرُوعَ لِمَوْقِفٍ لَبِسَتْهُمُ الْاَحْشَاءُ فِيهِ دُرُوعًا کامکاران کامران باقوت
[illegible] ع كَفَيْضِ الْاَتِيِّ عَلَى حَاجِبٍ [illegible] ع تَبَاشَرُوا بِقَتْلِ
وَالْكَبِيرُ لِلْاَمِيرِ [illegible] الجبابره شاهد کردند شعر بَكَى عَلَى قَتْلَى الْعِدَاتِ فَاِنَّهُمْ طَالَتْ
اِقَامَتُهُمْ بِبَطْنِ بِرَامٍ كَانُوا عَلَى الْاَعْدَاءِ نَارًا مُحْرِقًا وَلِقَوْمِهِمْ حَرَمًا مِنَ الْاَحْرَامِ نوحی که از بر شمشیر [illegible]
باشد متحیر وار دارا هزیمت بکرفتند بخواست فقال [illegible] لا يَسْتَطِيعُ مَا يَفْعَلُ انصفات
او بیان ممتنع است هم بهمه زمان لشکر خان در اثنا مراجعت بر زمین یخ بود و آب سرج بران
افتاده و تمامت لشکریان را از اجلاد و فارسان در مقامات غائص شدند هر چند نمودند مراکب [illegible]
میکردند در خلاص کوشش مینمودند آن غرات مغمور میشدند در طرفة العین [illegible]
تیغ آتش بخش و [illegible] الباش و حشت تضمین ای با دکه خالد
بفرق سرت آتش [illegible] ساهعان تفرج کردند که اشخاص غرقیان در
مراکب آن [illegible] چندان شد که بجانب آن مانند کان
قافله انهزام کشت اِنَّ هٰذَا الشَّيْءَ عَجِيبٌ [illegible]
حاصل نفیر از لشکر خان بیرون از کشتکان [illegible]
مردود و قومان اختند قبضه بقبضه نصرت [illegible] قال الله تعالی اِنْ يَنْصُرْكُمُ
يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ اَقْدَامَكُمْ ملک الناصر [illegible] بسنده نکرد و افزون [illegible] دمشق بود فرمود تا
بالشکر کشی [illegible] معاقبت کرد و آیه اَيْنَمَا ثُقِفُوا اُخِذُوا
وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا بر ایشان خواند هر کرا یافت دست حیات بر تافت ع [illegible]
روزکار دست [illegible] بیت چنین آمد این کند
تیز رو شکفتی نماید [illegible] سلطان مصر بدین فتح [illegible]

تا همه با اطراف بلاد فرستادند و اسیران لشکر مغول را از امیر تا کوتوالی و توشتاوا و آنتا یاد و میان لشکر
ثغور و اطراف ممالک تقسیم فرمودند و فراخور حال اسب و سنان و سلاح و نان‌پاره و تعیین رفت
ایشان استظهار وافر یافتند چون حکایت مردانگی و فرزانگی با اتیاق بهادر و کوشش و کشش او در
جنگ با سلطان مصر رسانیده بودند او را استحضار فرموده احتیاط کردند چهل و زخم بر اعضا داشت
چنانکه گفته شد زانو خدمت بر زمین نهاد تایاق و گفت من سلطان غازان ایشانم
ملک الناصر بواسطه ترجمان سوال کرد که غازان خان هر سال از اقطاع و جامکی تو را چه رسید که
چنین جان سپاری و جانفشانی کنی گفت مغول خان خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی
نطلبد بیت خلعت از مهر بندگی سوار میکند نه قدر دعیان بر بالای آسمان ندای میدان دود
بر روی زمین خاک از من شناسد اگر روز فرمان رسد چند در پرده شب تن ندا گر شب گوید
راز روز ناشکار انکند اگر باشد بنده است و بر نعمت شکر واجب و اگر باشد همان بنده است
و در محنت صبر لازم آن تا من خود کمتر بنده ای ام هر که که دیده باشد یا شنیده داند که در دولت
او تا بوده‌ام مرا هیچ کم نبوده سلطان گفت از عاشق چریکیان سوال کنید که ایشان را جامکی چه بود گفتند
هر تن را اندر تغار با پنج تغار در سالی میدهند مدیر و صد و هزار بهمین نسبت قیاس
باید کرد و مشکل آنکه از زمان فصل تا وصول موضع حرب درین سفر زیاده از پنج هزار
لشکری را بارگیر سقط شده باشد و پیاده تمام سلاح با الاغ و سیاف دو ماهه راه آمد
و این ساعت چنانکه مشاهده افتاد و قیاس کرده میشود با چنین وهن تطیع کرده ایشان
راه یافت اکثر چریک پیاده بازخیم دیار خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه مالک الوصول
فرمان باشد کاسب چریک نافذ کرده باشد که تمد زین بر مراکب خشک کرده است بار بند که
بگشایند بر صوب اشارت و سمت دوان کرده نه چو چون دو وجوه چرا و که در خاطر نکند آن
لبعضهم لله الحمد كالأسد دنيه تجمع ونار السليم كالاعتلاف وتتنقع لذا اعتدل وأسأل الذي
وإن فقدوا الكل من الخير أقنع سلطان مصر و حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و فرط
شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف دادند که آری مصریان از فتح و نصرت دقیق بود و هیچ جهت
عن القصيدة عن النجاة الفقيد و ناهضان بر جوانان دو و نزدیک هم اکنون ال...
بن كل بعيد و آنانا لطف و عنف دنیا فروع الملمان يا فتيان أن ذلك لذو مغفرة وذو عقاب
أليم اما حال لشکر غازان خان چند ما هنالك تمهم من الاعراب از هر طرف سوار و پیاده روی

بصوب

بصوب مرکز رایت نمایت نهادند در راه مقاسات انواع شد آید تم و آضنام الجوع والعری
ذبالم الترجل والسری بسیاری را از آنها در مقابله سکه از طعام یکدیگر با اسیر بخط
دادند و با بخت ناموافق میگفت ه اسیرا اسیرا من کوکا تسیرا و چند امرا صد و هزار که بواسطه کرت
نافرجام از ایلغار بدنام ایام که مرکب مراد ایشان چون عقد ایمان انالنک بوده ساحت جهان بر ایشان
چون حوصله بخیلان تنگ از حواشی ماندگان معرکه که ه پیوچ چنانکه دانی فرزندان نیز را دشمند
بتزویج دختران ماه پیکر یا کره پیوستند و کواعب با سلاهب بدل کرده ه کاهی از پیاده کاه
بر آن سوار مراحل قطع میکرد بیت مراحل شد قلاله مشکل عشق که دل اخون کند بهر مرحله
یکتومان لشکر پیاده به بغداد افتادند و فریاد لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا بر آورده و آن چند
تومان بنده در تجهیز مصالح و نفقات ایشان قسمت کرد و ایشان را بصوب اوردو روان کردانید
این خدمت بنده که حضرت موقع تمام یافت پادشاه اسلام را چون از این واقعه که بر حاشیه
عیا دولت خالی بود و تا بچشم بد اخیر شد غبار رغم غرغر را استغیر کردانید در مقام او
جان شستم صفر سنه ثلاث و سبعمایه فوق بلکتای بهار ساخت شعر في مجمع فرق الفضا الجرم
ويجمع الشمل في الباسا والضرر امرا لشکر را یارغو فرمود و جوان پیل عرضه داشت که قتلغشا
نوئین با اول و آخر قدم در خط مقاتلت نهاد و لشکر با دو آب و آتش در مار و قتال بود و نه بد
نداد با اقدام من که سر و لشکر بودم میسره مصریان منکسر شد اگر لشکر او نیز سوار و برق
اسلحه و صهیل خیول مدد کردی تا بشمشیر رانده و سرافشانی چه رسد کار آن لشکر ساخته
بودیم و دل از این غایله پرداخته عاقبت من بنده با اتفاق معدودی امرا و جوکی جان بازی پیشه
داشته بکرات حملات بردیم تا بفر دولت زمان مقتب جهان کشت بواقی لشکر را از غلاف بگرفت
خلاص دادیم قتلغشاه نوئین در جواب تقریر کرد که جوان بر وفق کلام در عرصه مبارزت مبادرت
نمود و بخلاف حکم یرلیغ کرده و من بنده استعجال او را کاره بودم چون کار از دست بیرون
گذشت صیانت ناموس توقف بر آنکه در اهتمام داشتم برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت
مجانبت بمصلحت نزدیکتر بدیدم پادشاه تمامت امرا را که بر سر لشکر بودند از عامل یا قاغراز
اول تا آخر آنکه در قیار اقدام عزیمت تا بت و تفصیل خیر بوده در جوکی ساکن و مسکن اعجا
و عنان کش مرکب ستاد کشته و معنی شعر فلو كان لي في خلع عرض مناعا لكان بودي بيض و
مصون ساخته بنسبت و رتبت چون یاسا هشتاد و هفت و هفتاد و هفت تالی و هفت تالی

بانه بر موضعی که کثرت مآثر دل باس خاص آن نیست زدند و چند بعد ایشان را از دخول دار دور و محو
داشتند و جوانان بهادر را که در آن واقعه داد مردی داده بودند و جان بر کف دست نهاده شعر اقدم
اذکم کل لیث : عن حوزة الموت اذ رآها : فاقم الخیل فی غماره : یقفر بالموت صحو ناها : عنت له اوجه
المنایا : فعانقها الیوم واشتهاها : تشریف و نواخت فرموده و دیگر خاص را از افراد شامل انعام موافقت
آقا و انوار [illegible] چوب کشته و ملازمان لشکر باز کرفتند و از اعدای و طغا [illegible]
کرد و اول مصادمت آن روی بدل پشت داده بودند بیاسا ملحق گردانید شعر یری الجبان ان العجز
حزم : و تلک خدیعة الطبع اللئیم : پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات مقرر ممالک ارشال ادرار
سامات و مواجب عمله اعمال و کتبه اشغال و اشربات حضرات و مرسوم قوبچیان [illegible]
که تتمه وجوه صدقات عمیمه و اطعمه بمعونه مبرات جیبه حضرت علیاست بسبیل کرانی که
عبارت از آن استعدادیست بجهت لشکر تفتیش کند بدین مصلحت [illegible]
بجوانب ممالک انفاذ کنند از آن جمله بیست تومان مستوفی و مفصل بر شیراز حوالت رفته [illegible]
[illegible] تومان بغداد اطلاق کردند و وجوهی که برای تسبیل [illegible] معین شده بود
فرمان نفاذ یافت تا مضافات آن سازند و الامر فالامر بر جواشند و علی هذا النسبه [illegible]
ممالک و جوهات مختصر گشت و در هر صورتی صیتی رونق نمود و در هر صقعی از ممالک [illegible]
افتاد و از خواتین و ارکان حضرت نیز علی حسب المقدار و المقدور استمداد رفت و [illegible]
متعاقب از اکناف و حافات دیار تومانات اعمال نقود و انواع اقوات و اجناس بلا فصل [illegible] رسید
اتابدین وصل زیادت صلتی موصول نشد و ان غلاها که تابع آن افتاد که خسارت مال [illegible]
بود و زحمت ملوک و رعایا چه در شیراز احتیاط رفت و با آنکه [illegible] حاصل کرده بود
چون حکم استرجاع محصلات نفاذ یافت همین مقدار دیوانرا از تفاوت سعر در استیفا [illegible]
غله و رعایا را از اخراجات و محصلان خسارت بود و چون مجموع احتساب این کشیده [illegible]
بلغه باشد متوسط همتی را وافی باشد بعد از سابقه خدمات باقی و لاحقه زحمات [illegible]
سنین ماضیه بی توقع مزید و انعام جدید معترف بوده بودند بدان حکم اکنون بیکار [illegible] حاصل
کرده و در معرض توقع و ترفع جاه و کمال کامیاب و رضیت من الغنیمة بالایاب بر دل خوانده و بر صحیفه
[illegible] آمال [illegible] شعر یعکس آمالی و یقنعنی من الغنیمة بعد الکد و الفقل بطرافی
کشیده در این حال در سلک مستوفیات وجوهات شیراز انخراط یافته بود و از [illegible]

بحضرت

بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عز نصره فرستاده شد بیت ای آنکه با کمال
قدر تو : بر رفعت هفت طارم عالی قباب نیست : آب حیات و کوثر و سلسال و سلسبیل : چون
چشمه سار جود تو نافع بر عطاب نیست : آن مقصد عالم که [illegible] : اندر همه زمین ز آتش و آب [illegible]
ممدوح و مادحی چو تو و من [illegible] : [illegible] کفتم بهیچ باب نیست : بر عارض عروس معانی بدیع تو
جز قطرهای رشحه کلک تو خضاب نیست : [illegible] : [illegible] طالع [illegible]
تاریخ [illegible] : فرمان [illegible] : [illegible]
[illegible] : شاید که [illegible] : [illegible]
و این قطعه شیرازی [illegible] بغداد در مجاورات سلامت الفاظ آن هم دجله [illegible]
[illegible] بیت
خدایکانا [illegible] : [illegible] : کرد در مراتب انشا [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] صنایع [illegible] البدایع : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : ان شاء الله [illegible] : [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ساند
[illegible] الغرلة فالعرلة [illegible] اختیار کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] الدهر [illegible]

ودایم در مجلس سرو قدان معشوق بی‌موخته بعود ساخته عدل از شراب و غرام سرمست و نجا
کلدستنا ماثی در دست **شعر** وَغُصْنُ شَبَابِنَا غَضٌّ بَرِيقٌ ❊ وَنَقْلُ شَرَابِنَا غَضٌّ وَرِيقٌ ❊ مصحف محرّم
عشق با مشق مصحف ظالب میشد و از مجلسها یا عود و دو از هوا و هوس دره او آهو تب و آهو
هو هو پروانه بیجست و در مطالب او ظاهرًا افاضل چون آب در هوا معتدل مزاج طرب نیفزود راح
دود صبح روح **ع** بكاس الأكابر بكاس الشراب چو دی با خیال دلبران این کلمات کو کل کاکلش پنجات
وصناعت ونزلا لکوثر رقت و لطافت و نیز آسمان غرابت و بلاغت است بر بیقهر دانه کا
لب دیده داده غم تو باد سرد و آب گرم بخشک و تر بهم دارم و کاه از دست تو و دل خویش آتش
فراق و خیال غم در جان و سر میز نهم و میبادم هیشه بجان نعل دل او فاو مهرت در دست و شکسته
داشته و از جگر خونابه بذهاب دیر و دیده راه خواب بگشاده و بیش تا گذاشته تا کی راحت دانده
من از دیر بود و آمدت و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیازو ناز در دست دشمن
جفا و وفا بکدیگر باشیم از بیم فراق و امید وصال چون بجهره و زلف خود دم و گاه خویش و گاه عشق
میدار و جفا و حق دوستی با چون اشک و کیسو بیش روی من و بر پشت خود و آری و نی لکا
جانم را چون آتش دم فرش سینه پراکنده غوغاء عشق و سرم چون رایت صبر از پای در افکند
ای دلبر کارم که جهان چون نام آسمان رسانیدی و در کوی آوارگی چون اشکم بجهه‌ت دیدی
دل درد غم چو کان ختم چون افسانه عشقت هر دو گوید و بختم مهر دود لعشت عجب که هر دو دید
وصال تو با من چون عهد خوب در وان هر دو باد ندو صبر از دل بخورم چون خاطر و ارث
هر دو شاد ندسینه نالان دم غم تو چون زلف تو هر دو مویند و دیده کریانم دو هوس هر دو
بالابت چون مقصود بود لان هر دو چون شام زلفت باد و در دیت مراه هر دو دخورند
دیر را من صبر دو عشق تو با روز کار جفا بشمر هر دو بدین کار دو نداکنون که از شرح فنا
شرح جاند وار صفاو جام صبوح صفو یار دل یکو بویم **بیت** ای دل ز مطرب تهی شد جامت غمّا
بسپده دم بدل فتد تنا اکبر کبریتی کرد ندو در طلعت کو آن دل او آن نشاط و آن ایامت
موی قیر کون شباب بعنبر اشهب کهولت استبدال کرده غراب عنقا آفاز آشیانه زاغ الیرین
عادة تجربه طیران کرده و بیضه کافور دکامها تفرخ و تبیض کذاشت **شعر** تَلَأْلَأَ فِي لَيْلِ
الشَّبَابِ كَوَاكِبٌ إِذَا أَمْهَلَتْ غَارَتْ إِلَى الْإِسْفَارِ ❊ حاصل الفکر معلم مکتب حیات از طفل عمر نفوس
خواه او بعین شد آنکاه که مدرس مدرسه تقدیر بشفق است که بحو شر طلب در درس تفقها

اعمار تو خواهد

اعمار تو خواهد بود و وسایل بخلاف گفتن در زخم ثلمه کردن ایراد نمود بادر یقین است **ع** که عمر
ما بجز بر پی بود که نشت **بیت** روزی که نقد جوانیست کم شد از کف عمر ❊ دیدن مرا بچه حال که دل
نوا بماند و ❊ با آنکه دیده بخواب خیال نمیشود ❊ بدان هوس که دو عمر باز ایام از او چون هر دو بوی سپید
ملک کرد مکتب محلوق با ده اندر غایت آن معلوم نشد و مجاز نمایان احوال و جوابیه نفر ثابت اعمال
کذشته را باستغفار نامه **شعر** أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ عُمْرٍ أَضَعْتُ بِهِ ❊ حَظِّي مِنَ الذِّكْرِ فِي إِلَهِي فِي قِبَلِ أَسْتَغْفِرُ
رَبِّ الْعَيْشِ مِنْ عُمْرٍ أَضَعْتُهُ ❊ وَحَسَرَاتٍ تَقْلِيلُ مقابله می‌باید کرد **شعر** آبا بالیقین واجب و قد
ذوقته و تمه و قد نبی بحق محمد المصطفی و صحبه ذوی المرى **موضع تمیمه ذکر** و اليوم استبعاده معا
الاصطفا وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي چون
رعایا وضعفا نوامی بادام الملک فارسی که علی الخصوص برج اولیا و چنار زکیا و خط حبیب الله
و می‌نشفا الرحمن است و علی العموم مجمع سنت و جماعت و با حصول فاقت و مجاعت بیرون
مال قناعت از دست بر داشکر و اتفق فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت
دل شکسته خاطر شدند لطف و کرم پادشاه الابرار کما قال أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ بنور هدایت
در سینه مشکوة صفت و دل مصباح نسب پادشاه زاده و دین دار سلطان غازی شهنشاه کشور
ستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سر خاب دل افراسیاب دشمن تقی العصر دست بر فی
غر آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدنیا والدین محمد خلد الله ملکه
که راه یر پرش کفیل دولت جوانست و بخت جوانش چون فلک پیر صاحب قران دوران انداخت
تا ادیب و تعریف ایشان اثر اکفار را بچشم موکب منصور و مقصود دانند و دعای عمر شریف دائم
تا جهان بچهاء سلام بان دراقتصاص وانتصار از ایشان دور کار عدل نکار را ذخیره شوکت
وزبان از آیمان در اطراف جهان بسته‌تر بپدار و پنهان تصریحا و تمیمه‌ ترمیکفتند پادشاه اسلام
غازان محمود خلد الله ملکه بجهت استهلاک ممالک مصری و استفاضت آن دیار مسافت
دور و دراز سرحد مملکت ایران پشت انداخته و بدان حدود غازی کرای شده و چندین هزار زر
عساکر عرضه ملک کرده و چهار کان محمد افتاد کان خطه شیراز را که ممالک العرب اوست بر
بیت ممالک عرب و سر بلند فلک سر حلقه ممالک جهان و دو پایه جهانی اقالیم عالم میتوان بود
از نظر اشرف خود محال کذاشته تا چنین لشکری بیکانه که خیال آن دیار بخواب تعوّم کرد فیوسیله
وانعام او هام ایشان خانات این مملکت انبیشه دو ماه در اطراف آن از سر فراغ و شامل

وسکوفی کامل تبنی وسقف وقمک مال وهتک محارم اقدام نمایند اگر عاقبت ایشانرا
بدست اقتدار سرکوبی نفرمایند بفروغ تیغ سود آلو تطاول و فساد تخیل از دماغ فراغ ایشان
بیرون نکند دانند که عبدهٔ صنم اند و معرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از دو جنبه تمنا
ذباب بوطمع طعمه دیمه مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاهزاده گیتی چون از حرکت آن
لشکر و توجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد ایشان چو گیرا برلیغ استرکاب و استعداد
رسانید و بهنگام فرصت رایت شیر پیکر ترکش کمر کش بمیان بست و بصوب شوق نسبت شعر علی
ذبیح تلبین المرهفات لها من نصرة اهلها من تیغ داود داشت تیغ محمود خود را کلاه شاه مغفر
روزند دم قرآن نیست بر سر نهاد و هاتف هدایت می‌گفت بیت چو باید مغفر از آهن سر آنرا کبریا
داده باشد مغفر از فر تیغ بنگش تو تنظ خصوم را دسته نکرده و نصرت چون کمند شیر بند بش
بعد الغزالت تشبث کرده پیکران آسمان کوه زمین نورد پای فرق سپهر در آورده و در خدمت
خاص نوئینان قداق و سونج و امرا امداد با لشکری چون بیژه در معرکه سرافراز و چون کمان
از پشت برکرده و تیغ زبان ما تا تیغ زبان در کمر نکشیده الا و تیغ تدبیر تیز کرده و چون جدلیان قلب
نکته پیکان نقطه دل شکافته موی بموی که اگر سر تهمتن رستم و دستان بیژن و اسفندیار رویین تن
و بهمن لشکرشکن و پشوتن کیو و گودرز و نوذر و هومان برکین و بهرام چوبین که داستان شجاعت ایشان
هنوز بدستان مبرز ... در زمان حاضر بودندی بتیغ نکا و بغل بکران در کمر کش کشیدندی
وار تدوق کونالحیاء بر دوش روان شد شاهزاده بر حسب آنکه شعر یحمله الرجا ذکی شعله
الباس ولله المجد ینبو له الکاس ... باسترها بالیتهم بالیتیم ... چون شب در ابر
و شب چون بخت بیره و در نقاب خواب آشنا گردیده از حرکت فرو آسوده و کوکب صفت در نهفته
جوزا شال بسته که چه شیکتو و نوشیده صورت تیغ از کف نهاده و تیغ کرده الا الله اکبر بنهفت
کرآسا از میان اجتهاد چاوکشیده نداشت تا بمدت هشت شبانروز بیست روز مسافت
در سوق اجفال و شوق اشتهال القطع کرده حمله در شبونغان بخیه آن بخاریل رسیده پادشاه
زاده در باد اول با لشکر کوه حمله برتو کرد و بر ایشان دوانید و ابر تیر باران بکه قصه بار ید از آن بحر
تیرها با لشکریان که در بنه بودند بر تو سطاروت و قتال و معانقت مشغول گشته همچنان
بیت باگیک تو با قیچک یعلیشاهین با کروز آهو چکد ز جهد شیران دوان ... لنمان از خون کشته
زمین خلاب شنگرف گون نموده از غبار نار تکحن روی خورشید در نقاب ادکن آمد بیت

زبانك بهم کرده آن چشم کوبك هوا جوال شدانده ناف ماده نیمه جان هم زن کرده تنها چون الرز
پر خسها غضنفر زمین دریا آمیج افکن شدازهون دروکشتی سوار و کشته لشکر لشکر
بنهب و اناق و سبی و ارهاق وتخریب و از هاق کر و در آن میان چون نای از سر شاه افرا
بعوم ستوکه زیر دستش فلک است بکشاد شد گهای شهاب در شرار خم قوس مزان بمیران قطره آب
اشخاص مخولان سنبله سیغول الساعه حمله شوره غضب بر یکدیگر میدوختند و نکال با اعادی در
روز افزون سرطان وار کژرو گرد آتغان نهاده دوا لوا عمار در چاه بوار و حوت طالع و شبکه وبال
افتاده هر ملیبیزبان حال در مقابله تیغ تیغ فعال می‌گفتند ع جذبی نجدی کالاسیل الذبیح تقطع
عاقبت حشم منصور شاه آن لشکر را مقهور و تباه کردند و مقدار ده هزار خانه را غارت و سغبه
باد افراه قصنا آ صباح المنذرین ع دیارهم من کل خیل حاقره اصناف مواشی چه غنیمت و نیک
هر یکرو بنین خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و پیرهزار ساله را
تعلیم میکرده که ما را بنگرو ببین اشعر تالیها صبغة من صبغة الله و در معام صلح تیزی عادت معتاد
صورت شعر ولابد ان من تلك العیون اشنة ومن ترز من تلك القدود رماح باقیا اهل النعم
وقت یکون الحسن فیه سلاح تیمور تند در دست لشکر آمد و دهقانان آبادان از آن بر یکدیگر آتش
بیونات ایشان خراب شده منزلها خراب چون بجهان حسن بدان نیکوان آبادان شاه زاده
بیت مهدی ی جبال کثر آیم شیطان شکن موسوی دل شکاف احمدی در برایام که در دنی مو بیتم عالی
و الیلیمی بسواری و سوال الیشان دیدند بعهد بیت از زبان قلت النقات تمامت غنائم صو نها
و سوانمها امنافرها و ملاذ منها سمینها و غثها اجدیدها و رثها برامرا و لشکر قسمت فرمود
بار غنون معالی آهنگ این معانی شعر مالی و للمال الا ان املکه المحمیة وکل ذی همة یستنکف
الجبنا همتی آن اجمع بین السیف والسیف والسیر والخیم والخیل والخیر چنان بلند کرده اند
کازنه بر عدهٔ افلاک بر کنده اند و بحشا ایام را ان الحکم من یبغض المال الحمیة الا قبال البدین احمد
باتام منقش ساخته و اقتصار اهل اهیان نخواسته و به جمع از اختصاص یافته ظفر کاری
خان حمید کامکاری بحو سرکرد دولت بیچیده زمان بحر همتی عالی و صد از تحیات التحیات
در میان جهانیان صوتی دو صد او لفظی و صد تنهاه و لغتی و هزار دعا و بیانی و صد هزار آفرین
شعر چو بلبل بسر کل میسرایند هکذا هکذا والا فلا لا ب چنین گشته دبزرگان چو کرد باید کار
چنین نماند شمشیر خسروان آثار و شد دولت و اعیقین حاصل که از وجود بار که وجود پادشاه

مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت جواد ارهان و ضیعا البابا نه چنانکه ابو تمام گفت
شعر أيقنت أن من السماح شجاعة * تدمى وأن من الشجاعة جودا ودر این معنی نیز تاکید عام است
المصنف هو الشجاع يعد البخل من جبن * هو الجواد يعد الجبن من بخل ودر حکمت نظری معنی بر هان ثابت شده
بیت غلام خاطر آنم که بر تفضیل میدانیم و نا سالک العافی و ضاربک العاصی فهو یهما ایدا عاق
موضع تجدید الحال قال الله تعالى إن الله عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما في الأرحام وما
تكسب غدا وما تدري نفس بأي أرض تموت إن الله عليم خبير چون پادشاه قدر قدرت فلک رتبت
در کرت ثانی از محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود و در آن حال چند نوبت مهر ماه آعاج و آبنوس
شب و روز را برخم کعبتین فلکی و ادبا آخر امد بتوافق اسباب و سببیات حکم از اعیان قاضی و قضاة
ممالک و شیخ المشایخ محمود کرده حضرت کردند و سریر کار ایشان باوج مکانت و نهایت قربت
بود و حل عقد امور ملکی و ممالک بمد امور کل شده و از کثرت استغناء و تغول بر تمول احیان گشته که
و کیل خرج خاصه را دو در تبتبر و لیست تا در دانست اساس موافقت و معاهدت بر
مخالفت و مکایدت مبدل ساختند اعاظم عزّ نصرهما تمهید یافته بود و سید قطب الدین و معین الدین
غالب منصب الغ تیکو و استیفاء دیوان اعلی حضرت المصنف لا زال محروساً بالاعلی داشت و در دو
ملازمت آن شغل استقلال نمازین جهت دلگونه و خاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین
که ذریعه اختصاص و سابقه عبودیت بانبدکی حضرت مستحکم می پنداشت و لا بد از آن
توقع مزید قربت و عنایت داشت در بین مسارات مساوات کردند و صفت معاهدت اکرچه
خاسر بودند از این حکایت بحکم ع وللحيطان آذان وللأسرار عنوان وللآثار على المؤثر برهان
وكل يوم هو في شأن ارکان حضرت تغیر اعتقادی در نواحی احوال تغیر کردند در مجلوت این تغیر
کوهر و سلسلات آن استشعار داشته بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خاطر گرفته اند و علی
سبیل الانطباق با تشادادی بر دام فساد و اظهار شفقت بر مال پادشاه سلو احکام کار در منافع بلاد
ساخته قد بدت البغضاء من أفواههم وما تخفي صدورهم أكبر اکنون تحقیق و تدارک بر عزم
سر عقل لازم است چه آتش نیست که بدود و روغ کید و عیاران طلع بتوا تر در ست و دم در هد بر دو
رودی پل گردان شود و سوء المزاج اندک باغفال در معالجت اخلاط عفن و امراض مزمن کردد
چنانکه حکماء آفاق و اطباء حاذق از تعدیل آن عاجز آیند و از شمنان کوچک فکیف که بنظر اعتماد
در ایشان نگرند کار ها بر زلت تولد کند که کثیر تر ده را سند اکنان از معاد و ایمن تر نکرت نماید ع

بهیچ کبیرة الامور و صغیرها چون این سخن معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در غره
احضار فرمود و بیست کوهر بار معتبق مناسب بعوض باین نسبت داد ع والشر أبدا من كان تبكي به
چندانکه نا برخت بر عقل را بتصریح خنده ریش نه ازوی سوال فرمود که حقوق کوچ چند ساله
و اخلاص تو و پیوست در عهد پدر بنکو مادر زمان ابن دولت که باید هم منت بار امارا معلوم
است چنین سخن نقل کرده اند که احوال پوشیده نداشته تغیر بیابید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل
کرده شود و هوا رض ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال داده نیاید سید گفت ع هيهات أن يكتم
في الظلام مشاعل ای غایت سلیمی و یکا دل در موقف عبودیت ذا نوازده عرضه داشت که پادشاها
بر لکن اصابت رای نقاب بر قتر ذا زچهره مخدرات ضمایر یکان بر انداخته است سرعت
فهم و معنی با بیش و سبب برسر اسرار غیب تاخته چنین طایفه ز اتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانه
پادشاه که تمامت عرضه تلف و نقبه سلف است هم در اهم زبان با شیم و تفاصیل احوال عقد ادد
مدت حکومت عرضه داریم تا روشن کرده کرمال پادشاه بچه وجه صرف کرده اند و مصرف آن
چگونه بوده هیهات تقریر صدق این مقال بحال الحال المفید افتاد ای بیت تو خود تو بیو و کوی و لیلای کنا
که تو پرده عشق غازی برای ای غزالیت کار سطر لابی آفتاب معاینست هر یک کشت که باعث بر
مطابقت و تسویل داعیه محاسدات است حسب و قالا امر جمیل محمد و مادر زمان اخلاص و عبودیت
حضرت کیوان محل پادشاه و کفایت در مال اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول ثقة
و نصفت که سرمایه استعداد و استیهال نیابت و وزارت در حضرت سلاطین برین مقدمات متفق
مانند که الآثار توضیح هیچ دلیل و بیان اتفاق نمادر چون بجلاد در هر جزئی که هر دو در زیاد و داد
نیام ظلام بر کشید و در مقدمه صلاین قاضی را بمحکمه بیا احضار آوردند تا بکوا محتج اکرچه
دیهمین بود شعر يرى كل ذي علم بحكما * تناقت وثيقة عقدة يقطع قضية نفكان او بتفصيل
و بریدیه اجل سری بچشم قاضی تقدیر سجل شد سید قطب الدین که بعرض صدور کاهم آمیز لیک
هر گز این معامله بر خاطر نمیکند رانید و این معنی بشرح چشم نمی دید مصراع ثانی بیل مصروع فان
بیت ای زبان کو شرار نا سوخته یش نکوی در سر سخن رفت معین الدین را در موافقت او فغا فغا
لا زیف با عجز تکدا شده و فلک فیه فی الجحیم سی ای آنانا شیخ المشایخ بواسطه شفاعت بولوثا
خاتون وسیلهٔ طلب نجات بالکه در حال تشفع جاه خاتون از زبان سلطنت شنود ند که جان
امان یافت بشرط آنکه هرگز چون حوادث سر امن اندرون نکرده تا چشم بد دور باشد چون چشم

دمعیافتند و عقل اقبال بوده بواه ادبار کند و چون در حالت قربت پادشاه واصطناع و تربیت عهد تا
دولتیان چشم انتباه بر احوال خود نگماشت بعد ازین چشم نیکی از روزگار ندارد عاقلان دو
کرده و دنیا طلب زیادتی عین خسارت است ع وَقَدْ يَخْسَرُ الإِنْسَانُ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ بیت انکه کم
نیست آمر و مامور دیگری دارد در روزگار چه سالکی و چه دوانی دانی که چیست اصل سعادت ای پسر
امور و حقوق کماهی بجای آوری مرحبا ازین اقسام اتفاق افتاد و محنت جان بلکه ملال هم
در جهان است بر حکم بلیغ شد تا تمامت املاک او ضیاع و مخلفات صامت و ناطق ممنوع شد
آورده و در جزایر اوقات کند خاص ثبت کرده اند بیت هست دینار زر محاسبه تو مبر کرد
ندا فیجع ع وَمَنْ يَجْمَعْ هَكَذَا فَلْيَفِرَّ فِي هَكَذَا ع فَمَا صَفْوُ الأَمْرِ يَنْقُشُ لِسِرِّهِ الأَيَسْتَمِعُ بِهَا صَفْوُ الكَدَرِ
ای نفس که اغیار غریبان دو شمن طلق نیز دو ستدار آخر یک بار بجهان ایام را اعتباری نماند و نوبت عطا
او را شمار کن اگر بر عمر اعتمادی داری هم ازین هشت و افشان که از چندین متضادم غالب معلوم
در حساب نخواهد آمد و اگر بر ثروت مستعار روزگار تکیه و فخر حاجی بدانکه بر معقد آن بعضی کی
آفات حادثات انگیز بکام بر خواسته و اگر بطراوت چمن جوانی طری در خاطر پرور دی آهسته تر
جولان کن وَلَا تَمْشِ فِي الأَرْضِ مَرَحًا که صبح شیب را پای بسته اند و اگر بجاه و قربت سلطان
حقوق خدمت ایشان منتظر بی باشی فارغ باش بهمه حال چون پیمانان نابسته بگشاید و چون
صباحت امیر ان بیرو بی نقصان بیعد و مات بعد از ع با شمال ثبات نگیرد و چون
در کوش که ما در نماد و فایده نماید شعر وَإِنْ تَنْجُ مِنْهَا تَنْجُ مِنْ ذِي عَظِيمَةٍ وَإِلَّا فَإِنِّي لَا إِخَالُكَ نَاجِيًا تَخَلَّيْتُ مِنْ أَبْنَائِهَا وَتَخَلَّتِ الكُرُّ
عَلَى العَافِيَةِ كُلِّهَا تَبَرَّأْتُ مِنْهَا القِيلَ انْحَلَّتْ وَالحَمْدُ لِلَّهِ مُفَتِّحِ أَبْوَابِ الخَيْرِ وَمُيَسِّرِ أَسْبَابِهِ وَالصَّلَوةُ عَلَى
النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَذُرِّيَّتِهِ أَجْمَعِينَ شرح احوال الاتابک سلغر شاه ابو فارس سپرده صیرفیان عصار و دلال
طرائق طرایف اطوار بدایع نکات چون مناقب اسلاف و آثار اینکان صور مخایل اشراف جلیل
تواریخ افنان روایت و گلشن نمایان فنون حکایت مشاطگان زلف مجاهیج مآل اثبات و بحر
کشایان هیچ چو مجوبات زمان عطاران کلبه بیخ علوم و بحر ادون عطیه رقوم فرو
اَعْدِلْ فِي المَاضِينَ مِنْهُمْ وفات شراب التقا علی الباقین مسامع آیند کان اَوْ لَهُمْ الدَّهْرِ موقف
ثَنَاءٍ وَصُدُقًا چنین رسانیده اند که انساب ملوک شبانکاره و شجره طاهر اصل و فرع فرع زکی
منبت نضیر منشاء اردشیر بن بابک منتهیست و با اختلاف روایات و تغایر شواهد روایت
بنو جهر معتوی منتهی شعر بنو معشر ملکوا فالارض دارهم والنجم خادمهم والعز حیثهم ابشاز

پس از اصحاب آل بویه بوده و مناد بیکری دولت آن آل اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند
و در صفات ستوده بادشاه ان ازحرا آورده شعر تَمَادَى بِكَ الخُلَفَاءُ غَيْرَ صَادِرٍ زَهْرَةً وَيَتَنَاسَبُ فِيهَا الثَّمَارُ تُسْقَوْا
کلو نمی موضع اقامت داشته بعد از انصرام عهد معدلت فاروق رضی الله عنه که یزدجرد بدست
آمده بواسطه تقدم او اهل فارس سر از چنبر امتثال بکشیدند و بپای در راه بی اوستادند و بنیاد
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالله عامر را که بعوض ابو موسی الاشعری بامارت بصره نصب
فرموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بکار و بیزجرد بدارالحرب رفت و بعضی وجوه و ود
شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد با هم یرزد ما دین دیدند که حاکم آنجا بوده طرف
محاربت و مسالمت را رعایت کرده و خود عازم فتح جور شده مجاشع بن مسعود السلمی را عقب
یزدجرد روان کرد فَهُمْ يَوْمَئِذٍ بِأَذْنِ طَائِفَةٍ یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان گشت و چون بسا اتفاق
و موافقت میان حشم شبانکاره و اعلای جانب ابن عامر معهود بود قبایل فارغ از معاندت شدند
چون بطرف دارالحرب در نواحی و فن و مِلَّةِ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ میکردند و درین حال اسمعیل و
اعلی فضلویه ملاء امور و محل اسرار همه بر دیلمه هر یک شعب بوده و دار خدم و حشم بوده بیشه
و قوم و تبع مضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل بن الحسن رسید
که زبان ایشان فضلویه حسویه گویند و او اسپهسالار صاحب کافی اسمعیل بن عباد بوده و بنا
مخالفت که میان شبانکاره و عز الملوک باکالیجار جهت اموال و متصرفات افتاده و معادات
ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطور است در صفر سنه ثلثین و اربع مائه تا ش
فراش عمادالدوله عقد الدوله که والی اصفهان بود با لشکر و دستعارها مقارعت ع أَنَا ابْنُ أَبِي إِنَّا
تَسَعُ القَطَامُ کویان قاصد سراغم مراعی ایشان شد ع وَمِثْلُ الطَّرْفِ يَوْمَ يَلُوحُ القَانِ نعات
در پوست ع فَاجْعَلِ النَّقْعَ غَيْرَ مُصَرِّعِهِ يَتَسَعَّدُ با اهالی و جنود از مقام رو بدارالحرب کردند
ع فَذَاكَ الَّذِي تَعْلَمُونَ تُفْتَنُونَ فار و فار آب آنجا ساکن شدند تا آنجا بر وا فر و لشکر منکاتر مستظهر
روزگار از نشات مواقف برو فق میخواند بیت لَئِنْ يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَى الدُّنْيَا فَإِنَّ الدَّهْرَ يَحْتَاجُ الكَذَا
بر بن حال اما و سال بگذشت تا در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه فضلویه بن ابو الحسن استیلا
یافت و مملکت سلیمان از اولاد تحت تصرف آمده و در هر طرف امیری را از شبانکاره نصب کرد
چون امیر ابو سعید محمد بن ما و امیر بن مسعود و غیرهما بر قاورد بن جعفر بیک برادر سلطان
الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت بیت بَعْدَ آتِيكُمْ تَدَعُ الشُّيُوخَ رِسَالَةً وَالقِيلُ لِيَدِعَ

آفلاقها ارتفاع واجلاء ایشان از فضلویه نمود ومیان ایشان محاربات رفت وخرابی تمام بنواحی
فارس راه یافت عاقبت فضلویه دانست که پیش مقابلت ومقاومت با لشکر قاورد ممکن
نیست بیت عقل داند که چو محتاب نبود دست بتیغ : رد و مغفر نه بانداز درع قصب است
منهزم بخدمت تخت سلطان الب ارسلان شتافت وبانواع هدایا توصل جست فارس
ودارابجرد ومضافات را بمبلغ بیست وهفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرری ومرسوم
ومواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب قاورد دست تعرض از وی باز کوتاه شد وبدار الملک
کرمان مراجعت کرد وفضلویه مزید تمکن یافت ودر شیراز نواب بگماشت وخود در دارابجرد
شعر فخیم فی ظلال العز فوقا علیه من المعالی ظل ظلیل بتصرف ازمان واعوام در تادیه مال مقاطعه
ملتزمات متصرفات تقاعد وتقصیرات وتباعد تغیرات بظهور پیوست واز دیوان سلطانی
سبب شواغل کلیا حقفتان وقلت سبا الابطال آنرا قدر عزیمت نهادند وامیر تنعم بالکلیه وتقسموا
را کار دیگرست والحالة هذه بار دیگر عصیان آشکار کرد وبقلعه متحصن شد نظام الملک او را
محاصره کرد وبالقید اسیر او را اصطخر محبوس فرمود بیرون که بقوال القلعه باشارت وزیر او را در
تودیر بشهرستان عدم فرستاد شعر ومن هاب اسباب المنایا ینلنه ولو نال اسباب السماء بسلم
اتابک جلال الدین جاولی خواند لاد که کرکوی بود از ارکان دولت سلطان بیت بکر ز آهن باقی
نیزه صخره کداد بشیر موی شکافد بتیغ شیر اوژن با نظام الدین محمود بن یحیی بن حسویه که او
محمود خواندند با هلویه سروستان محاربت کرد واو را منهزم گردانید بر عقب متسارع
متبادر شد تا بموضع شهد آب شکانات رسیدند آنجا بساط مجادلت از نو گسترده ندو ختنا
منازلت از سر گرفت شعر وتسیف یلعب الاجال فیه عروس الحتف تجلی القیصال داد دیگر که
نهادند از طرفین اجتهاد تمام وکوشش بی اندازه رفت بیت از بانک نای نارک افلاک پر غما
وز گرد چنک دیده خورشید پر غبار شد تا کار از شدت اختتام حرب وحرکت صمصام اعراف
شعر فی حومة الموت التی لا یشتکی غمراتها الابطال غیر تغمغم رعافیر اتابک جاولی استیلا یافت
چنانکه سامان جولان بر ملک تن توقف نیافت بضرورت مراجعت کرد و هم در راه ودیعت
روح را بسپرد نظام الدین محمود چون بی خبر از مال ناراست رسید که او بود در شاه مراجعت جانب حصین طلب
میکرد که خود با اقوکیان متحصن تواند بود وار بایار و قصد اتاک کرد سلطان این روز که در
دژ بین گوه که امروز مملکت مخانه و دار الامان ایشان است رقعه یافت بر آن بنشست بیت

اتابک جاولی امروز بگذشت نظام الدین بدولت او بقا یافت و اگر چه مال بدادت و نویسنده را
نشناخت تا بمال نویسنده کرد هم آنجا تحصن را اقامت نمود بر الفضل الفخر عظم تعظیم او عاله
مواضع وا ماکن جهت خاصه واشیاع بنا کرد و بمرور ورود که او تمکن یافتهر وقت دعوی صنید دارابجرد
که مختصر یکوه از کوه شبانکاره فارس است در عهد او معمور گشت و آنجا نوبت بچکانند
الملک نه زهره یکانه که در معرض وجود بچرخ زهاد عنصر و هشتم بهشت بپشتری و و واحد العدو واحد
و کابر العز کابر الاد و لحفادادو موصولة الاسناد بالاسناد تصدی امور سروری وحامل اعلا
شهریاری شد تا سنه اربع وعشرین وستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین
محمد بن المبارز بن حسویه بن هزار سف بن محمود منقرض شد او سروری هنرمند فاضل نواز بود
شعر فتو همم الکری حتی استقرت ذوائبه من المعالی الاحشا الی مستقبل تمام الطفا العز منازل کالاعلی تصوی الی
عمود الکمال ای در تقویت دین وتربیت فاضل او اضافت ادرارات وتسویغات وادامت نعما
علما سعیها بوست وقد نحسن الی الناس من من بر یشکل و من برد و من الیر توسیع عرصه ملک
موروث را بذل مجهود کرد و تا سرحد هرموز ولایات وقصبات در تصرف ایالت خود آورد و مبدا
حدود شبانکاره از طرف تا سرحد حسوبه و دونیز وجیر است تا ساحل بیشکانات و لار و ساحل
و دیگر که در هفت فرسنگ هرموز افتاده نام آن کورستان و این مواضع پیوسته مجامع ارباب
هنر و ائمه دین علما اکابر و مشایخ اعیان بوده است ع ما انشک التاء الرجال الی القری و ملک
مظفر الدین را در فنون تفسیر و اصل تحقیق نکات و فواید بسیار هست از نوابا کیل اثار طبع
عقود اشعار در آنقرا و نمودار را این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد
چون نیست مرا مجد همت روی وصال سر بر خط دیوان تو دارم سه سال گویم فلکا در تو هم
نقصان آید گر زانکه رسانیم زمانی بکمال کمال در جواب او این شعر و داد نقصان بنشست
بیت آن تو که خورشید سر از کنکره تست هر کو هست غلام و هنر بنده تست جویای کمال الله
بجان خلق جهان وانکه بجان کمال جوینده تست واین رباعی بکرم او راست ه در مرثیه پدر
غیاث الدین پدر ملک جلال الدین ای جان پدر که آن جهانت خوش باد رفتی زبرم که جای تو
خوش باد تو ملک بقا را بنقا بگزیدی سوی عصر و که دی که تن تو خوش باد و سبب و حقوق که میان اتابک
مظفر الدین ابو بکر سقی بعهاد الرحمه شراه و ملک مظفر الدین شبانکاره افتادات بود که ردعا الرضا
چون دو دیار و مقاربت جوار حاصل اشت به پوشیدگی انفتن بوی آورده ندو بساوه دیگر

مسابقات را تعرض میرسانید و هر وقت که از فارس لشکر و غلامی در آنجا میگشت قلعه متحصن می‌بود
می‌شدند از ین جهت پیوسته حرکات و اقدام شبانکاره را در روزان و شبان کاره میبود با آنکه کمال
سلطنت و ید علیا داشت شعر ید علیاء لو قضت تحتها عنان الثقلین اطلعها الاصیل بکور
لشکر فرستاد و فرمود که دست تمرد و عصیان ایشان را مکفوف کنند و بقوت بازوان آن بارگاه
دستی کرد و اسب چون استخلاص قلعه سردستی و سرسری نبود و لشکری تمام پای اقدام در نهاده بودند
و دستی نیافتند دست تطاول بر گشادند و نخیلات باسقات لها طلع نضید که صفت ع کواعب اتراب
عرض تقدم داشت با دیگر انواع درختان بار آور ببریدند و غله را آتش زدند و از ین نوع اعمال
در ساتیق و اطراف دیار بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود از ین آنکه مظفر الدین را صیت استقلال
اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه شدند تا در میکشیدند و بصنوف صلات و مبرات محظوظ
میشدند بر وجهی که آوازه اشتهار داشت چون همت هولاکو خان باستیصال آنچه کرمان بر اقتلاع
قلاع و قمع متحصنان در باع و هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هر کجا متحصنی از سر بیکی بر
مقام می‌ساخت بدفع آن مشغول شدی و لشکر آنجا بفرستادی و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و
خراسان و عراقین و کشتاسب و شلمات و موصل و فارس و کرمان بغیر حاجت ندارد در سنه
ثمان و خمسین و ستمایه تکوجنه میر قوهان از قبل هولاکو که الکه نوین بود سیکتور بوقاد
اقبو نام از آن جمله فرستاد شعر و فتیة من لیوث الحرب قد خفقت بالمرهفات المرمر والذروع آباق تعین
فرمود باستخلاص و استیصال قلاع و آنچه در آنست نکوجنه غره صفر سال مذکور با لشکر
و سلاح که قریب هفده هزار بود در پایان قلعه نزول کردند و محاصره داد ملک مظفر الدین
اهالی را از فرغ آن لشکر چون دریا بیکران و چون کوه با لنگر و چون عقیم خروش و چون ابر پر هر طرف
نانان و چون برق آتش بر خود که از آن دست از کار فرو ماندند که کار از دست تدبیر برگذشت
اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و ابنوهی جماعت حالی جز محاربت روی ندید و داشت خیل
ددر بوه شد و از فیل الا و فیه منشد تیر چرخ چون ستارکان کواکب ساعد ... شدتار ...
چون منجنیق تقدیر قرصه آفتاب را بر گوشه بام قلعه گردون انداخت و حشر کواکب دعا ... ب
خرید از طرفین بجنبه کار زار شد ناگاه ملک مظفر الدین را تبی انتهی معنوی وقتی تا
و تضاده علی المرء يجليه البريح والوبل بر چشم آمد و از آسیب آن در حال از اسب چون شخص کریم
از پای در افتاد و برج آباد عاز آباد پیوست کبار اولاد و اعیان و امجاد مصلحت در تسلیم و انقیاد

دیده و از قلعه بشیب آمده و قبول ایل و طاعت نمود تکوجنه چون شبانکاره را استخلاص کرد قلعه
اسفیدا که جنوبی قلعه دار الامان افتاده بود و جماعت اضاف یافته خراب کرد و بند و مصانع
آب را که آب بند و چاه انتظار ایشان بودی انتهی چون زنان و پشته ها شوریده گشت و سود
آنرا با خاک شوارع موازی ساخت نقل میکنند که هفده هزار تن محصور بر سر قلعه دار الامان باشد
تمامت آن بیوتات ترا کم و طبق بعضی منطقه وار بر اطراف قلعه در آمده ع فانت علیه سوی او سوه
و جندی خلال اساسی در پایش افتاده و شمال قلعه قبه کوهی شد که بسنگ معروف و مشرف است
بر آنجا انکه هر تیر و سنگ منجنیق که از آن تل منقذه شود امن و سلامت علت ببیند که یکی از عجایب
دار الامان است عالی انا بعد و معدن بعضی فلزات چون نقره و سرب و فیشا و مغنی و ذهب و موسیا
و نمک هفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت آنجا باشد و حقیقتا اگرچه آن نواحی از قبیل
گرمسیرات است اما آب و هوا و نقش ایل باعتدال مایل است و در بساتین و باغچه هایش میوه سردسیر
و گرمسیر با لطافت و لذت نمودار کانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا
و فاکهة و ابا حاصل تخصیص نارنج ملعل و انجیر مهمل و شفتالو ملون شعر کاالقرن من الجیوب جنین
تزین مثل الرضاب تبول الخد لاح لقبل بر خواکه ساير اطراف تفوق دارد تکوجنه خزینه کرمان بقراق
و حکومت بر قطب الدین بازنبر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شحنه کان معمول اکماشته
مراجعت نمود و قطب الدین را در سماء مثال امر بستوای بود و بعد از آن برادرش نیز شمول آن اقصد
بپیوستند شعر اکرنی و فی الاخوان بقیا صحیحة علی التبر من موضع الشنان و در دهم ذی الحجه سنه
خمسین و ستمایه او را نیز عهد ساخت انتهی و عقبا ابناء الملك الامر قوالاخ نظام الدین حجی
پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای گرفته در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و ستمایه در
کارند در یوم الثمر الجمعانه بر دست سلجوقشاه کشته شد برادر و نصرة الدین ابو هیم از حکم
یرلیغ هولاکو خان ملکی را نصب کردند و بر قاعده پاسا مغول چون برادرش بکوچ ایلخانی
شد بود قضا حق و داو فرمان شد با دختر سلجوقشاه باکوی شاخ رفت و عجز که هزین بکو
کان کامکاری و دار مرام دولتیاری در تحت حکم زوجیت و استقرار یافت بعد از آن در برا
دیگر او را خواستار شد و با زدواج محرم از استاد در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و ستمایه نصرة
الدین را از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و از ین تیره خاکدان در گذشت شعر فا یعقن یتهادد
الفراق و لن تنفی بحیلة الفراق هم آن در جلال الدین طینشاه در متکای مملکت قرار گرفته بود

شد ملک قطب الدین بعد از حصول حکومت بهفده سال در سایه دو ده عشر جمادی الاولی سنه اثنی
وثمانین وستمائه از حکم یرلیغ سلطان احمد بیلماق متوفی شد **بیت** هفت و هفت شد کر هفتاد شمرد
عاقبت شد همه رکست کذا من طاح فی سبیل الردی آباؤه فلیسلکن طریقهم ابناؤه برادر او
بهاء الدین اسمعیل بقلیل مدت حکومت کرد و بعد هفت سال مدت دولت و مکنت فسحت
یافت و در سنه ثمان وثمانین وستمائه بواسطه مرض وباء غم کنج نشین عاقبت شد **بیت**
بو چو کر سوخته عالم بگرفت اگر نشنیده هیچ کس ما اکثرا و ملک غیاث الدین و نظام الدین کرلبرد
و هو شهور سنه ست وسبعمائه در بین قسم ملک و صاحب سپاه سیدات تنازع نفاذ ایزد و برادر
و با وجود انقلاب ایام و تراجع دولها و انکسار امور و تمادی فتن که بسبب افساد و ارذال طماع و
تصرفات فاسده ایشان ملول و رعایا از نحس کرامات و تکلیف ما لا یطاق با لادن دو نواحی از سر کی
دامعدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات دنکوه صادر میکرده و هر صاحب دولت که قصد
خاندان قدیم ایشان پوست نکبت و اختلال وی که آن بعد از یافت و حریف مقصود از رکنا
تمنی مفقود دیده مطلوب از و مسلوب شد **شعر** ولا یستوی اخشاب قوم توزنت فتهار المت
بتنوع مع البقل ولحم فیطالذی یجیئوا شرعه و هو سحی کیف ما شئی تحرز شرعه اربا الدنیا
سرورنا وانتوردی علی الکبر انسرا **ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن** ارباب کیاست و امعان
واصحاب درایت و ایقان خداوندان خرم خرد و هوان نکته دانان که دست قضا و قدر داغ اقبال
دان بر روان یکران همت آسمان مدار دوران ایشان نهاده است و پیکار که تصاریف آینه صفا خاطر
تاثیر ختم علی سمعهم و قلبهم و جعل علی بصرهم غشاوة و زنکار انکار نیافته اولئک الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی بوضوح استقرار و استقلال و طریق قیاس و استدلال داعد روشن شده که دنیا
غیرت و غرور است سرای سرای سرور و کاشانه غم است نه جای نعیم نقش موهوم بلاد و نمودی
نمایش هم غایش و مغرور بآمالش هوای مالش طالب اللذات او داخیر راحت نه جراحت و
بدان چیز گراست و بیرون غرامت نه عاقل از زوال و منال منتظر و شدیوز زیر نداز نوای او دقتا
متوقع با هر کرانی بیاید نیاید چون روی تا به شرح مختلف در وصف نیاید بنوه زمان
و نوبت حدثان کشته اثار نبه برکشته شد و فیه هر نور هر و عصر و عمر چون نیز بدل
کرانی و حکر شکافتح و وصل او دلا م جل بیشات و دوام دنوش و نیش و کم و بیش او نافر یار در
ذو دو انجام شربها غیر صاف و عن کدر و نیر بها غیر معافی و من غیر نخاله عظم لهم معاهم فیها

مقالة عقود معانیها عقود تطرا یفیها عیر انتفت و ما لانفها بالتو بیخ لا تقتر قولک لاتقتلک طول الدهر مهما
لا تسل الانتباه علیه القهر مهما تحطر الیها الخجل و شم الارقیم ومن ذاقها استحل طعم العلقم جمیع اهل
الاوراب فیها الفو بالرغائب وکل اتراب الکمال معقو الالاوال و الاتراب الاستظلال بظلال نعیمها مسالا
وادرکها الحیا الحیاه و مطلبا الانطق و لکن انطق عطاها ابیطال المحال الاقتنی تعر قریب تغنی الحو ارد
اکر مقا العیان این تشبیه دا تخلص و طلبند و این حسا را نبیند اکر احتیاج افتد و این مجمل مفتقر تفصیل کرد
و دواعی بیان دعاوی عنان کشد قلم آید و عوا فیه مقدمات ما اکرا حسن من قدم ابع الاضداد الیه لاشد
استکمان شافی و استفسار ساری کشته در مطالعه و سرسته این حکایت به بستدار وی در ایشان افتد
و نقاب فکر ثاقب که هر شب لغزو این روایت بو سر رشته عرض بدیشه لا لی ع من یرغب فی
سوم اولی الفضل دهد مخبر است که چون در کرمان زمان سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان
حجاج بواسطه تصرفات بعضی شاهزادکان و پیوستکان که بقبلاعیز و غیرت و تجربت امور نا دایش
و ناممتد عرج کما قال القایل **شعر** سکران سکر هوی و سکر مدامة انی یفیق فتی به سکران انواع
اختلال با حوال ملک و مال راه می یافت و چون اکثر اوقات محمد شاه در اردو ملازمت مینمود
و هر روز خرقی تازه و فتقی بی اندازه با وساطت و حواشی سرایت میکرد تا حوزه دولت از حلیت نظام
عاطل ماند و درج و شکوه سپهر دو دوعت مبهات مملکت باطل یوم شوم نکبت هر بهار نوبه
آن بوم نواحی وبلاد آغاز نهاده بدین موجب نقصان مفرط و تفاوق موحش در مال قربتها
و انتظام شده و تدارک عقد و نطاق تدارک قاصر و تقاصر بین صلحی و قت مقضی آن شده که
محمد شاه از مذهب سلطنت اعتزال کند و در بر جست و جوی جبر آستینه **المهر** و تمسک بایدی القدر
للتاج بشکر پر و مقالید حل و عقد تطبیق و تقلید و تمشیت مهمات و دفع معضلات
استخلاص و ضبط منوجهات و فوق وظایف دبا ما جان آن مملکت بکفایت و کاردانی صاحبی رفیع
مسند خطیر و صدکه صاحب قدر خیر و جبری صاحب فکر بجا و حکیم مستقل و پیشوای دانا و
مستند مفوض کرده کفته اند **لقمره** هیچ راز که بیشوای همت کاروان و کار فرمانیست
بر قصد این اندیشه قرعه انتخاب بنام مولانا اعظم علامه علما الانام مقتدی الائمة الاعلام
فخر الملة والدین استاد المحققین ینبوع الیقین عبد الله بن محمد الباری قدس الله نفسه و عطر
بفوائح الفتوح تربته بسبه که طرا نصله جمله علمای ارسوه و قبله بود بر آمد و ازینکه حضرت
ارتقا و اکرام و وفور سیوبه قاشیش وانعام مخصوص کشت حکم یرلیغ جهان مطاع بحکومت او تفویض

المؤلف كما ينفذ حكم القضاء او القدر و در هفتم ربيع الاول سنه تسع و تسعين و ستمائه خطه كرمان
بمقدم آن مقتدا مكان و مكانت آن علامه شرف انتشار روضه جنان سرافرازى كرد و زمين آن
بقعه در رفعت شان با آسمان دم انبازى زد چون حكم يرليغ بشنوانيد با استصلاح احوال و استرداد
اموال و تدارك امور و جبر مكسور و نظم متبددات و تبديد مواد مشوشات چنانچه مخترع ضمير
روشن و مفترع خاطر خطير و مرتجل ذهن لطيف و متعارف از شمايل ذات شريف او بودى قيام نمود
مشاكله و امرا و ملكان طمع كرده شده و رشته اهل بغى و عدوان بل اساس اند شهزادكان و متصديان
اشغال كه بر سلب و نهب دندان و گرفتن چون جوارح بر قراتيز معتاد بودند منقاد گرفته شد محمود
شاه برادر سلطان محمد شاه پسر سيورغتمش و سلوك و نحو الجكان فخر الملك محمود و قوام الدين و نصير الدين
خسرو و طايفه تركمان كوه جيرفت و امثال ايشان بعلت دغدغه و خلاف و خبث مكيدت و سوء عقيدت باعث
شدند سلسله مواضعه در هم پيوسته و حبال مداهنات با يكديگر بست بر انديشه اظهار عصيان
و تمرد از ربقه فرمان پادشاه جهان و استظهار بحصول علت و عناد و اعتقاد باعداد اعوان
ساختكى و تعداد و خيال التحصن بقلعه كرمان رفعت گردون منعت حصين بنا وسيع فنا
اجماع و اتفاق كردند شعر وما تغني الحصون على الضعيف اذا ما الجند عن النجدة آرى كبك كه با باز
هوس مجارات بندد شايد كه از قل قهقهه بر خون خندد و آهو كه با شير هم مصارعت زند
بايد كه شكستكى خود را بدست تصور كند و معهود باعتقاد كه عمل منافى ناست اگر ناورت
جويد جز وقاحت صرف و سفاهت محض حاصل نباشد شعر تساور تحمل الفضل اولئك
غايتي سفاها وانت لك القشرة العشراء چون روزكار تاج وهاج آفتاب از فرق افق نهاد و شعاع
عباسيان طيلسان ظلمت بر افكند محمود شاه با لشكرى قتال الناجنس و فوجى چون دبه شتاى اللهيب
الاذنين و ساده بر ... مسكن آن قطب مجيد فضل و مركز دوائر علوم فرو گرفت و ازدرون
بام آغاز تكبير و داد بر آمد بعد ما كان اكثر خدم و حشم را مكسور و مأسور كردانيد و در بلاى كه ما
تقديم نمود او را گرفته باد و پسر افضل الدين و خسرو پسر او بر دند در دست تاراج باسباب
و ذخاير صنوف انواع متاع از نفيس تا خسيس در اذكر وانيد و نفايس كتب و اعلاق ذخاير و
دفاتر بيت خط آن چون زلف خوبان دلرباى نقط آن از خال جانان يادگار كه مقاطر كلك عطارد
بليغ و نتايج خاطر مغلقان سخن از شرح نفاست و براعت توشيح و تضمين تلويح و تصحيح
آن متقاصر بود در دست سادات و ادنال با مال كشت شعر فرآ استقاع على زهر الليالي وما

لهفا

لهفا على الذين الامين مولانا سعيد بعد از آن روز پنجشنبه بيست و هفتم ربيع الاخر سنه شهيد گشت
و همانا ايشان كه حشاشه ذات كرم و معالى و صبابه عنصر فضل و معالى و كافور بحار مفاخر و بو
آثار اثر بودى ع كتبيره نوع الصيت تحو شرف آنقو دينها البدايه كه بخشيد ان تاليف و ديعه فضل و بحار
حسرت بى پايان بر دندان زمان بدين ندبه بى نوا بيد دريغ آن كشاف معالم التنزيل و جلال المعالى قد
تحصيل و نقاد حجاج اعتقاد و وقاد مصباح افقه و هادى منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم
مفتاح مغالق هموم و شفاى سقيم اشارات و نتاج بخش عقيم عبارات ع شرح باكه هر لحظه و
باز دريغ بيت وقال الامام تقو نجبه فصيحه من ترفقا علت فقلت وما ابيقه
انت فقد علت دريغا افضل كه در مطلع ايام جوانى و ربيع روزكار ... حقايق و غوامض
حكايات در معارف و دقايق غوامض تفسير و حديث و ادبيات شده بود در ابن دو بيت ميوه دين مالك كه
آمد بيت باچرخ كو ز ستم چون ناشك بدل افكند و اشرار بعلف كفتم ز جوانان جهان فضل
كيست فرياد بر آورد كه افضل افضل چون از آن حشمت و از آن حرمت و اضاعت طاعت
از محمود شاه و صناديد قوم او بر صادر شد با القرومه بر كمانه فيثا اصرار نمود و ملكه كرمان استخلاصها
فروختن موجود را در تصرف كرفت و شعار دعوت سلطنت آشكارا كردانيد در اين حال
كفتند اگر چه عباب بحر استقصا بود دو شيوه تضمين ... انشاد بيت تا چند شوم
هر زاكن چون كار بجان نيست تقدير ... كرديم ... تا خود فلك از برده
آورد برون حاصل كار محمود شاه ... لشكر و اعزاز انصار و تحصين قلعه و جمع ذخاير و ارزاق
و تامل طبقات تا شارت ... متوجهات و ارتفاعات را ... دين صالح بصحار ... ساينده
نجار شومى ... اغتصاب ... عذاب منقلع اساس كردانيد و در معرض عارضه
اين وحشت اعراض و غرض ... سلهنا ... شدا از قضا و قدر و نعوذ بالله من الكيسم
اذا قضى ... اين مالت سريع استعمال شامت ... سامت قرين ملوم تبع مذموم مرجع
كار اشكال و مطوع ... چون بشيراز ... صاحب معظم جلال الدين شاه ... واقعه
ببدى كه ... برادران ... كاينا افتاد ميكفت بيت ديده خون ... وجان
فتادن ... و الحوال احوال ... اتا وقتا ... اتار بود
آثار ... سادات ... بيلك ... معالجت ... عضال الدد ... قهور و تورط
كرمانيان و تبلد و تخبط ايشان تحريض كرد شمامت نفس و حميت طبيعت او را رخصت

تثبت وتوانی ننماید زود با لشکر حاضر مغول و ترکمان و اکراد و شول شعر شُعْثٌ بُطُونُ الصَّوَاهِلِ بَیْنَ
تَحْتَ الْعَجَاجِ بِهَا الصَّوَاهِلُ [illegible] علیه فرصت بر او فراخت و کوس رحیل بنواخت تا حادثه مکر و
فساد و صادر عقد و عناد و نایره شر و استبداد محمود شاه را بتیغ [illegible] در دوری و کوبیک زخم [illegible]
دمهد چون رایت فتح سرایت ظفر بدایت نصرت انجام و موکب [illegible] ثبات بین آرام پادشاه
کیخسرو غلام درین سال بصوب مصر و شام نهضت و رکضت فرموده بود خواست که پیشتر
از آنکه عرض عصیان او بدیگر اطراف نشیمان را [illegible] و در هر سوی بیداری پیدا شود و در [illegible]
ماده کینه رسوخ گیرد باب تیغ آتش را فرو نشاند و بباد حمله شعر آسادُ موتٍ مُخْدِراتٌ مالَها
إلا الصَّوارِمَ وَالقَنا آجامُ گرد از دیار مخالفان دولت بر آورد و در ماه جمادی الاولی سال مذکور
روان شد و بجوانب ممالک مسرعان ع کما یبعث طیر من شبکة الصیاد ارسال کرد و استیحاش حرکت
واستیلاء او [illegible] بالعنف [illegible] و بر توقف و تخلف و اغفال و اهمال تحذیر و انذار کرد
و در مدتی اندک امرا [illegible] شحنه اصفهان با لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در
کرمان بجوار لشکر او غایبان بود [illegible] داشت و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر کوهستان
و امرا حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند چنانکه بیکبار لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند
و مدار شهر کرمان را مضارب خیام و سرادق اعلام ساخت و مطیع اوامر و نواهی که میفرمودند شد
ساداق بیلک نخست در صحبت ثقات معارف و کفات کبرا نصایح [illegible] و مواعظ عاقلانه ارسال
کرد و محمود شاه و متابعان او را از ارتکاب هفوات سهو و نسیان و اجتناب از جنایت عفو و احسان
پادشاه جهان تخویف و تحقیق فراوان داد و بسر انگشت کفایت سرپوش پندار و نقاب اعتزار
از پیش وخامت عواقب انکار و روی نکایت عواید اصرار برداشت و پیغام کرد که هر چند تو
کامی خطیر و جسارتی عظیم شد چنانکه دست تمرد و تبلد افعال ناستوده او اقفال السخط
بر در قبول عذر و اقالت زده و در افتراق این خیانت و جنایت و خباثت نفس خود پرست دلو
اعجاب دو داعی حساب او بطهارت زمزم و غزارت قلزم و [illegible] عمان و موج زخار محیط ازالت
نپذیرد اما ع پاک عفو شهنشه [illegible] آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه بعد از وقوع
واقعه چاره [illegible] جز بقدم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن و نیز باسرعت ع ذُنوبی إن
جَلَّتْ تَعْفُو لأعظم خواندن و پوزش نمودن و وساوس [illegible] مردمان ابلیس تلبیس که نظر ایشان
از اغوا و اغرا و تزکیت و تشکیک او بر حصول مناظم احوال و نجاح و مآرب آمال خود مقصور است

ازتولد

از تولدات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل بی طایل و اندیشه [illegible]
عقد و نشر کین نکوشیدن وَقُلْ هَٰذِهِ سَبِیلِی أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِیرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی وَسُبْحَانَ اللَّهِ
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ و اگرچنانکه هنوز شاه را مصلحت باز بروی پوشیده است و دیده بصیرت
از خواب ارتیاب نامنتبه و بقاعده درخامت کار نظر نخواهد کرد و در دواعی مراتع این قصه
که خاندان اسلاف و دست مواقع بلا نقع گرداند و سگان را بی بادیه [illegible] عرضه عواصف لشکر
منصور ساخت یقین داند که تسخیر هزار بنده که برای و رای و جای و جاه و خدم و حشم [illegible]
محمود شاه باشند بدست [illegible] که [illegible] دولت [illegible]
هیچ تعذری ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فسیح ارجا حصین اجزا آرام نزهت
اکر [illegible] صدمه فوج لشکر موج هیبت سیل صولت کَثَّرَهُمُ اللهُ وَنَصَرَهُمْ شود در نکال [illegible]
ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان لجاج تجمجم آغاز نهاد و علی العموم [illegible] شقاوت [illegible]
فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و قلع ما سعی می پیوست
و [illegible] این خاندان را با العنف [illegible] دوست و دشمن زبان وقیعت دراز کرده اند
و مردودن [illegible] تحمل این ضیم و استخفاف و اغضا بر [illegible] و کثرت معادات طعن زدند
و نیز قضا فاتفق تمام این اتفاق [illegible] و قدر [illegible]
المحل رفت آنچه رفت و بود آنچه خواست بود   کنون بود آنچه بایست بود نماند و غم و درد
اندیشه بود و من بنده در موقف عبودیت ایستاده ام و سر باوامر [illegible] نهاده اما از
عذاب و عقبات عقاب پادشاه هراسانم المثل ومن لم یجد [illegible] عن سطوة اللیث هاصرا اگر جان
ایمن باشم و بعفو [illegible] ظفر کردم بصوب خدمت شتابم و [illegible] طاعت [illegible] اما اگر تحقیق
بر خلاف باشد بیت بکوشیم بفرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود هر آینه تا رمق حیات
باقی بود در کوشش [illegible] خواهم کرد و طرف نام و ننگ را مهمل نگذاشته [illegible] و در وقت
ذبح [illegible] از دست و پای [illegible] مرغ بسمل [illegible] تیغ در دو سوق جان [illegible] و دیده [illegible]
ساداق بیلک [illegible] دانست که [illegible] نقوع از تیغ شمشیر آبدار [illegible] باید آمیخت
و ما [illegible] دماغ [illegible] از تیغ [illegible] سودا [illegible] مزاج و کر [illegible]
نشان نخواهد بود و چون لشکر را با ساختن اسباب رزم اشارت کرد [illegible] آتش [illegible]
بر روی سپر [illegible] کردن نهادند و دیده [illegible] مناظر [illegible] آغاز

کرد فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند غریو کوس چون آواز صور خاکیان را اسوه کرد
سیماب داده دم نای رویین تو چون برآمد بداندیش ابر بنایید کوم ساداق بیک لشکر سوار
و پیاده را بی تعبیه تعبیه فرمود و صفوف مبارز لشکر را در تورشه سلاح تسویر کرد و خود در قلب ثابت
شد **شعر** وهيبته جناح الجناح و بیامن و بیاسر ایجوغوتای و عز بغود
تیموربوقا و طغای و دیگر ارباب بیض صفائح و رماح شوارع و قرانکتیات کواسر شمون کرده
و چون دشمن را دریای پیل خواست انداخت باز لکه رخ حریف مبادا آورد شطرنج آسا صف
پیادگان را پیش داشت و فرمود تا سواران جنگجوی [illegible] آینه صقالت شمر ملاست سحاب پیکر با تیغها
سراب درخش برق لمعان آفتاب اضائت و نیزها اسمال معنوت شهاب صفت تیر بن سیرت بر کرب
رعد شیمه باد شیمه اثیر سرعت **شعر** واندفق [illegible] واسمر [illegible] وابيض [illegible]
خامل [illegible] روان شدند و مقابل شمر صف آراست **شعر** خيل كليل [illegible] صفائح لاحت كنجم
الليلة الليلاء [illegible] از اندرون شمر و شمر محمود شاه نیز با شاهیر گردان شهیر ولاوری را در دستها
دشنها و در سرها و در سینها از کدورت عصیان شینها او دلها بر نقطه و نشان حملات بر
سینها **ع** [illegible] باعلام چون آمدند و پایان سور و فصیل علی
الجمله والتفصیل بایستاد و بانواع سلاح والاتراع و کفاح دست بازید محمود شاه جوانی محکم
بنیت چوب صورت عرعر قامت بود و [illegible] وصف [illegible] است بیابدا [illegible] قد آن بالا
بیت زلف تو شیطان ملایک فریب روی تو سلطان ممالک ستان و مع هذا مستاذب باداب
فروسیت و متوجح با اسباب میدان داری و در طلیعه آن حلقه هلال [illegible] از ابر
برین بر بودی و در حوصه سباق [illegible] پیکان در شب [illegible] موی شکافی کمان [illegible] چون چرخ فلک درکش
مهر پهلوان نشده و تیر سپهر [illegible] سوفار بدین خطاب کشاده **ع** این کمان را هم تو بازو کشی
در مقدمه با لشکر عنان مطارده و مجامله سبک کرد [illegible] شمر و حشر [illegible] چنا
نوای نفیر و خروش [illegible] بگوش فلک [illegible] کشاده شد و اسباب [illegible]
و قرا آماده تیر [illegible] کشاده در غلوای این معرکه بیت معزی **شعر** [illegible] الطعن
وزدة كالنعمان میخواند **بیت** [illegible] درخشید در تیغ [illegible] شد لعل [illegible] بکرد اندرک
مهر [illegible] آب [illegible] آفتاب ترا کم [illegible] بی دامن فلک [illegible] **بیت**
از [illegible] قطار [illegible] نیلوفر کردار [illegible] عرضه زمین کل [illegible] ولاله [illegible] نظر

آمد

آمدند نهیب صلیل تیغ بر جماجم و صماخ تازی نژادان در [illegible] ملاحم ساکنان طارم علوی را گوش
کر شده اجرام بدام که [illegible] سپهر نیمه است در رقت [illegible] کشتگان [illegible]
چون خون از تیغ باران کرده **شعر** وتفكرت [illegible] البيض [illegible] الكمي [illegible] لشکر محمود شاه
بحضیض [illegible] کرد و [illegible] کشادی [illegible]
انداخت و در لفظ [illegible] محول ساخت و حشر [illegible] موافقت اقدام
مواتیت [illegible] حادث [illegible] تهافت [illegible] كالفراش على النار [illegible] چون چاشنی
ساداق بچشیدند [illegible] دست [illegible]
یافت زحوف صفوف ایشان [illegible] انکسار
میگرفت و باذیال [illegible] ملتجی شدند و [illegible] آیل و احجار [illegible] کامن
مضایق مداخل [illegible] ایقاع راه قراع میزد همچنان سورت احتدا
دشمن اضطرام باقی بود تا صاحب تمکین ممالک سپهر [illegible] ولایت [illegible] دنیا
بسواد ملک [illegible] ووضع الحرب اوزارها [illegible] لشکر [illegible]
در چند [illegible] مراجعت [illegible] مقارعت [illegible] قلم تقدیر
صبح بر جبین [illegible] **شعر** الصبح [illegible] والليل [illegible]
بیت سپه [illegible]
چتر [illegible] خورشید [illegible]
کرفتی [illegible] آفاق بر آمد [illegible] محاصن و مکابره [illegible]
بقرار بودی [illegible] مناهضت [illegible] **شعر** [illegible]
النقع والبيض الصوارم والاسنة القوارع والخطية الاجم لشکر ساداق [illegible]
هزیم و کلیم و حسیر و کسیر [illegible] مصابرت [illegible]
میرفت على هذه الحالة [illegible] و کاه [illegible] محمود شاه را
تا سیل و تکمیل [illegible] بلدان و تعذیب [illegible]
و عقده عقال [illegible] محمود شاه [illegible]
بر [illegible] ساعت [illegible]
شکنجه و ناقه صالح [illegible] ذلكم قولكم بافواهكم [illegible]

روز ها دست مطاولت از محاصره و پای اجتهاد از مخاصمه در مقام مقاتلت کشیده میداشت
و آیت وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ بر میخواندند و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که کار اقبال
او بخود کدام کاشن و جاه اقبال العظیم است و خاتمه کار وخیم و مثل سائر است که از ابقه و قد علم الاذ
بتحصیل نفقات و سد خلل و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی و از سر جوش نکبت که بر ایشان را
شب بهجران رسید ع کار به جان رسید و کارد باستخوان رسید و از دنیا آتش چون روز دولت روی کرد
کاست نها صعوبت حیات و نزاید قوت بجای رسید که نان از بی حیاه ابدال ساخته و
آتش بلاد بعلاجیان بالاگرفت که تمامت وضیع و شریف بمحنت جوع و قلت بجوع مبتلی گشتند
پوشیده بودند دیده بشبان مرگ و شمو مرگ ایشان بیرون افتادند و حقو و مِنْهُم مُّقْتَصِدٌ
وَمِنْهُم مَّا يَسْتَقُونَ صورت حال ایشان شد نجات یافتگان از جهان ایشان بمکث نظام سالک
جمعیت انتشار یافت ع كَمَا تَنَاثَرَ الْيَاقُوتُ مِنْ نِظَامِهَا و باطراف شمال و جنوب سَيْرًا مِثْلَ لِتْجِحَدة
بی بیخ الجنوب آواره میشدند و از مواشی آنچه واقع استعمال بکار رفت وَلَكِنَّ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا بر جبین حال داشت
تا همه بعلاکه بخاصیت تاثیر کرانها مخصوص بودند بحسب بهر حال که ممکن بود بمرغ پرنده و
شکار و طبیعت رسید در وقع حال و سکه ما سکه حیات شیشه ایام توان بر ترن در عشق آن
اوقات برمیج آمدند و متمولان و اغنیا با اغنیا افقر آمدند بر سر سفره همگی هم کاسه شدند شریف باشرفی
در در بنده مساوات فرود آمدند اصحاب عیش و عشرت با آتراب ذل و عشرت انس گرفتند و تمامت
اخشاب و ابواب و تعریشات و تسقیفات بیوتات بر جای هیزم بسوختند بیت بسوخت آتش قهر
تو جمله را تو ز خشک اخشیز بود و چو دافت دیر غرزه آتش آ با دین با آتش که بهشت برین بیان د
با وسعت فناء شاخوان بود از بور چون کلبه شکنی و کو غریب بجای نشان و طلل گشت
وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ع القحط و الشیط و شاع الحمل
وتزایل الاهل و الزمل و تطرق الفصول الی القصور و احتبس ورود الخیر عن الدور و بقا بادر برایا
از دعات از رعایا شهری و لشکری عیلی بر ترک هستی خود گرفتند و رخت زندگان برو کردند شعر
فويلٌ لمن يرضى بعيدهم فنو عمر ليلا الى نوبة يحياه و غفيته ترجمه لمعاهد وصال احباب بمشاهده معا
از اربی اصحاب شعر سلاحب لنا اعطیت مرحمه من هوی الفی و تخیر بینها الهوی لقلت فعلها الحراس نزال
و تراب کشت و مجالس انتراب عیش خراب شد بیت آن صرح ملک که تو بیگم خراب شد و ان ملکه
کشیدی و برابر شد وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّن كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ

بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ سُبْحَانَكَ لَا أَحْكُمُ كِتَابًا عَلَيْكَ وَالْأَمْرُ كُلُّهُ
بِيَدَيْكَ وَلَا مَلْجَأَ مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ کدام ساحت آتش عشرت دیرین و یاد لفروز بر افروخت و بهیولا
موحش و آسیب مدثان و عواصف قهر زمان نها لنشاط این حدیقه لش بادرین و بیخ
باد داده آیا این خاک بهشت وش ببست که دام خاک اسا دمجید شد و خاک تیمار بر سرای خوار آبادگه
بخت بلبلان خوش نغمه این بستان چو دام بسته شدند و غنچه غنچان نار پستان این چمن چو اچون
گل سرخ رنج را بچون نشانده سرو قدان از جنبه چمن حسن بر ایشان بر جهید آن جیش آهوانه
آهو چشمان اچه چشم رسیده بود وی آن خوبان خطا بطیره آسیب دوران چون زلف مقلیان چو
چنین کرفتار آن دستها و نکارین و ساعدها و بلورین که از تازنینی قلاده گردن شاهان بودی
اگر بار بیخ ع آیل خاک گشت و آن لبها که از لطافت گفتار شیوه شاه جای کامکاران گشتی اگر بار بیخ
دامن کل بدست فنا پاک گشت نکچشمان نماز اغ و طوطیان طاوس حسن کبک خرام در دام ایام
ایام بسته قید حمام شدند بیت یارب کجا شدند آن همه اسبابهوی تیکه مانا الوشمان فی خوبان خوش قل
بادماندند چون دل آمد شراب شان ساغر شکست و دیده اشک بمثل محمود شاه هنوز چون چراغ
نیم مرده که هنگام انطفا انداز استعال کند ع تَشْتَعِلُ الْمِصْبَاحُ عِنْدَ انْطِفَائِهَا جلادت کو نزار
بلا دست طبیع طبع فراوان خود و قابله شقاوت از کلا خلیفه تعلالی ابد با شد متبع بود و در بیراه
تحیر اضطرار دست و پای میزد و از هر سوی تلف و تنگنا اجرامی میکرد و در زنگ و بوی فنا آویخت
و چون شمع سر کرفته از سوز دل با شعری کشیده عاقبت سیوک شاه که سر دفتر آن عفاریت
مانیز فتنه آن طواغیت بود از دوعت بوارق سطوت و تهمت توادف صواعق بلیت و محنت
معارك بلا مواودعت سادات پلنک نجات خود و مقتضی ثمر دو اسیمان از نجات حمایت دو استد
بظل عنایت بندگان دولت روز افزون نارغوا آمد که تایف مضمون دانست بر نیک اندیشی از
موانست محمود شاه بطرف منافقت کرا آید و مساجلت بر مجالست اختیار کرد و چون ذکا
زنهار خواری آغاز نهاد و این خود عادت قدیم میان ابناء زمان شد اول که هنگام انکر فکا
حوادث کام بکشایند دو روز کار تراجع نماید نزدیک دو دو دوست دشمن و بار اغیار و
خویش بیگانه کردد شعر إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ لِأَخْلَائِهِمْ مَوَدَّتُهُمْ الْيَكَ تَحَوَّلُوا أَنْ تَغَيَّرَ حَالُ الْحَجِّي مَوَدَّ
جوی و حرمت مردم داری کند کر از کاتب که پیوسته روزی مردم یار و چو درد دیف قطعه خاقانی
غم خواهی یافت قطعه یک مردی بجاست خاقانی که درد دو دو مرد و مربی نیست مرغ کهوصلش

بیجهان مانند پیره زن مرده زیانی خوب بجای اختیار انکار نیست کرد و مرد و مرد سود مرد و زیانی خواست که
فرصتی را انتهاز کند و اسباب کریختن را ساز دهد و در باب تفریغات جانب مطاوعت بمل آمیل
بودن بطرق عصیان در مملکت مناوشت محمود شاه بوسایل اعتذار و احتی توسل کند و تفریح
کرد در تدبیر استخلاص کرمان بطریق اجتهاد مسئول انجاح خواهد داشت و نقد ضمیر را بمک اخلاص
مسکوک باشد که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح دارد و لمحات جفوات را باغضا متغم
این صورت از قوت بفعل نارسیده محمود شاه از اندیشه او آگاه بود و ندانه او کرفته بند کرده
در ماه رمضان بخدمت سلطان قتلغ فرستاد و شاه دو بنهاده که سررشته فساد و مایه عناد از اول
تا آخر او بود ماست سلطان قتلغ او اصفهان بصوب بند که دولت کرمانند و در محروسه
تبریز بحکم یاسا ع وَسَاقَ الَّذِینَ ... وَاِلَیهَا شربت مجازات بجای او نوشید محمود شاه را مطالعه
طاق شد و جلادت و وقاحت او افسانه شعار آفاق شد را آن تشفع بلند بعث ضراعت زمرد
توصل باسباب ممانعت نهضت نموده بود چون باولت مسکر و شهر در منجنیق اصرار و مسکر و آ
وقار و سکون بر انجرخ حرون و متحیر از سیر اختر و ارون و قال الله تعالی وَاتَّقُوا یَوْمًا لَا تَجْزِی
نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئًا وَلَا یُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا یُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ یُنْصَرُونَ صفت حالت او را
چه در مصطلح سورت عصبیت او چه در مغلوق مکر و خذلان او از مسموعات و ملفوظات و منقول
و ملحوظات خود لایق تر از این بیت فائق نمیبینم شعر دَعَتْ ... القضاء ... لیالیا
التواهن ... از بیاساه اعادی منحی وار دفتر مباولت شان بخشند احیا اخبار کرمان
اکثرهم ما هم ترا هم خوابند علم کشته ... لیقا لمونقه ره بخت رحلت بر بست چون در مدت
دو ماه محاصره کرمان موجب مصادقا از سفح قلوب صباح یا عتم شفق بر واح و از هنگام نزول
قافله اسفار تا وقت قفول راحله نهار باآن مجاهیل مخاذیل اتفاق افتاده و هنوز در دو خواری ...
بودند تبلیغ کار فتح ... بحکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تمادی از شاه راه ارشاد بیرون
باید رسید بحکم یرلیغ شد تا از موصل استادان منجنیق که صاحب مهارت و صاحب شطارت
دعوی شکافتن قلعه کشای بودند تعیین کردند بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق بر وقف
جوز اکثر شهادت جبل قضا کشاده قدر نفاد ترتیب دادند و عازم کرمان شدند بر مدت ده روز
سیقل ... تدارک نفاذ هر منجنیق ... اهل کرمان را عیش منغص ... اندازه
سورت انداز تعلیم کردند بهر سنگ که هوای کاه قلعه را ... می شکافت و از آن حصار را در

زلزله در آمده و تقلقل چون بحر شیدن رعد و در بهار و در نهاد سکان برانداخت چنانکه آیت یَجْعَلُونَ
اَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ در حق ایشان وضوح پذیرفت هیبت اصطکاک مصادمت
بجای خود کسانند شیر و دهول و ولوله رعد ... ریش و غیبه و تیرگی صفون کرد و ناکند
و تفاعل دانا بربخ شاه ملک که با برج حل خیال ساخته بیست ... بقواره زمین ... گردانیده چون
بخت خصم پایمال و دستگیر نیامد حصار بنین با همه سر بلندی بفروتنی کرد و نهاد بیت مقام چو سرا آمد
ار چه کردن کش بود حال عمر با آل ... نیست دانه تصل با نفصال پیوست و آن جدار افتد ترا
و آن سور محکم بنیاد جهت انکسار کرفت محمود شاه و اقران اشیاع او کشف صورت از حوال کار
سور نمود کشید و تاب ... پای کم کرده سلطان قتلغ بتایید ... و لشکر المنصور
تا آنجوانب حمله کردند و در شهور ... شنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه
محمود شاه را با بر آتش که ... ملک دستور ان تعهد او بودند مغلول و مشکول
در شعار عار و لباس یاس در آمده ... خلعت خلع ابقا بیرون آمدند و اَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْضٍ
یَتَلَاوَمُونَ و معلوم کردند که ... نیز ... اَمْثَالُهَا ... دَمَّرَ اللهُ عَلَیْهِمْ
وَلِلْکَافِرِینَ اَمْثَالُهَا و صحت حدیث نبوی که لحوم العلماء مسمومة ... از ایشان چون چشم ... روز ...
روشن شد ... که محمود شاه در ... سوء افعال خود طیر آمد صاحب معظم جلال الدین شاه
این دو بیتی که جواب نهایت حسب حال او نموده در جواب گفته ... اگر بیت آتی
تا کی زین بر افکن ای یغلط ... روی عقل تو در دست هوا کشته زبون گرد ... در دشمن کین
دیدی که فلک ... چه آورده برون از ... عجایب تقدیر یزدانی هم در ... روز بلغ
مردان فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود ... الغان دولت ... ایغا ... بقصاص
سعید بیاسا رسانید و ... را از رجس ... و قبح اعمال ائمه ایشان طهارت
رسند سلطان قتلغ اشارت فرموده ... اعادی ... دولتشاه و بجای ملک
قرا ارسلان ملک و اعزوش ملک و خواجه محمود و قوام الملک و بهرامشاه و ...
تکین و قتلغشاه و کاکا ... را از عقب بکرد خطاب العجله یاران همه روز منتظر بند
میرسانیدند و بیست و شش نفر دیگر را تتمه سی و هشت ... آیت اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا نَارًا
میشنوانیدند و زمزمه تحسین ... بهشت ... بیت ازل ...
خویه نه چندان که گشتان که شده ... وَکَذَلِکَ یَفْعَلُ اللهُ بِالظَّالِمِینَ

بیت یاران کوی ماند این چرخ مست · کر بازی برآورد بنفشاد دست ؛ زمانه ز مهد محنت که چو کلاه ز باغ
خوابی بجنبید چاه ؛ پس بنداء امن شهور اعمال عمرو رسانیدند امر کریم بصلاح خویش و بغرفت معتاد مشغول
کردند و بمرمت و استعمار اماکن قیام نمایند و قطعا نگذاشت که لشکری بر احدی ساعد که ایشان
که هنوز نا مستعمل بود بعمارت و تاراج تمکن یابند چون مصالح ضبط ملک و تامین رعیت
تمشیت یافت امرا و لشکریان اطراف را اجازت انصراف داده و خود با لشکر فارس بر عزم دار الملک
شیراز روان شد شعر والویة النصل المبین خوافق · تحکی باکنافها العیش قلوبا · اخبار این فتح عالم آرا
لایح آثار ظاهر بسابق مفاخر که بعد قضاء الله والقدر المبین تمشا کید اجتهاد بلیغ و زخم
تیغ ساداف انبر … بود المقر فسارت مسیر الشمس فی کل بلدة · وهبت هبوب الریح فی البر والبحر
بدین غایات مشهور و اجتهادات مشکور در سدنه حضرت کیوان مکان که در آن امکان ثمنا
جهان محلی بر تری از آفاق و اقران یافت و بسیورغامیشی فراوان مشرف گشت و بتجدید حکومت
ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لر بزرگ و کوچک و لرستان و یرلیغ و پایزه و خلعت و شمشیر
خاص مبذول افتاد و حکم شد تا ایلان خاتون که خاتون شهزاده بیستمور بود بر مقتضی الطیبات
للطیبین در قید ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین محمد شاه بحکم انکه نسبت ذات شریف و جموت
همیج برادر بیشتر بود از حکم یرلیغ چون القیامت نامزد مملکت پریشانی شده در شهور سنه سبعمائه
بمقر سلطنت پیوست و سلطنت ملک و استجماع در سائر ملکان و استعمار عاطلات و بقاع و لسیما
… بود در باندک مدتی نوع آسایش و ارتیاش مجال سکان و ساکن را دریافت و بیشتر عمارات امکنه و
ابنیه بقرار اصل باز رفت ع ورنج چرخ بر این قیاس دوران میکرد · تا بیستم جمادی الاولی من سنه ثلثین
و سبعمائه سلطان محمد شاه در سال عمر شو نامو غ رسید و نایره ابتدا و انحسارات ملک بجوانی نطفا
یافت بحکم اجل موعود که آن شهزادیست همدا مورود همگنانست ملک موروث بگذاشت و بجای …
سفر کرد که باز گشت ممکن نبود شعر تمکن الدنیا الی قبلنا · ورحلوا عنها و خلوها لنا · ونزلناها
کما قد نزلوا · وتخلیها لقوم بعدنا آوازه حالت او بوقت مقام حله بار دوی سید انکان حضرت
مشاورت کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد و خبر نداد حسن شاه که بعد از سه ماه از
برادر راه آخرت پیموده بود در عقود ملیشاه اشاعت یافت ع وکل امرء یوما الی الله راجع
بیت جهانرا چنین است آیین و داد · که گر مهر کرا آگهی زمانه نزاد · از این در درآید بدان بگذرد · ز ما
بعدم هر یکی بشمرد · حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بجز عن وقطب الدین شاه جهان

کرونیت که … بمعاونت امور سلطنت باشد و بسلطان تعیین گشت در بشارت این دولت
نابوسان که بقلم تخیل بر زبان نقش آن بر تر از طوح نقش خانه وهم او بر رقم نبود … منت غیر و
دالت استعداد انتظار بشارة جهان رسانیدند و بسجده شکر الطاف سبحانی تر جبین دعا و دولتخواهی
تقدیم کردند که بر اثر … مسلمانان امید با قوت تا امر شد تا در نزهت عیون بر فرو کشت آری لطف الهی
پادشاهی که مجاریع انوار محنت دلرفراش رحمت اوست و مصابیح اضوا المقربا رقه حکم و حکمت اوست چنین
رهاب افضال … تشنه دلان روزگار ریوح کاینه و بسیار شب منتظر نشینان … را
باشعه نور … منور کردانیده بیت اگر چند باشد شب دیر یاز · بروز تیر … شود وقت
چو زنجیر جنبان شود · زمین چون نگین بدخشان شود · والله تعالی الحاول الاشیاء و عطی الامداد و الافنیا
شاهجهان ع کو … بصوب حضرت شتافت … شرف … یافت …
… یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و باتر … رجب سنه اثنین و سبعمائه بجلالت و احتشام
… بتوجه تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت در ماه شوال این سال العزم … و فرخ فال بد
مرکز دولت و اقبال القرار کرفت و حضور کرمان … قدوم او … داوود و راحات و نغمات …
تکبیر شمرند … چهره خوبان برآراست … لشکر ان بشیده … شعرای عصر
… گشادند و صحن بارگاه بنثار نقد و سیم نمود … خانه چون … القرب
انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین بیت تمثل نمودند بیت شکر خورا است که از فر قدوم امیرخ ؛
کر با کند نماند است بجز … و چون از لهو و عشرت و سرود … امور سلطنت
پرداخت و نظر بصلاح و فساد احوال انداخت بیت در مملکت خویش در داد گشاد · بر خسته
… لطف نهاد · و امر و نهی بکام … تا بانقلاب … والحمد لولیه والصلوة
علی نبیه محمد وآله الطاهرین وضع قانون ممالک فارس بهمت … امور شرع الطرف
بسم الله تیمنا بذکره والحمد لله تحکما بشکره والصلوة علی النبی محمد … بشیرا بالطیبة
نذیرا … چون بحکم یرلیغ در این فرمان قند جولان پیمان کان نجوم ممالک
غازانی مقرر و مبرم … قوانین مستحکم میفرمود نمیخوانند که جمیل … صورت آن اجمال …
شرح داده آمد … ممالک … و تعیین و …
مملکت شیراز المقر هقع از الخطر بنهایه المنیة · فمنها قطع عند الملوک مقرر گشته
بر وفق یرلیغ قدر نهاد و تعیین دستور الممالکه از مخترعات ضمیر انور و نتایج دای و رویت ملک

پرورد مخدوم جهان رشید الحق والدین عز نصره که سراسر محض رأفت عالمیان و کفیل دولت جاوید
و مخبر از شمول لطف و احسان و مشعر بانواع ابداع عدل و احسان بود از دیوان قانون تیز اشارة
شروح مطول و مکتوبات مشروط مفصل داده محتوی بر آنکه بیرون تخرج که عبارت از آن زیر مسمی
در وجه مواجب و مرسوم عمله و کتبه و حق السعی محصلان و دیگر مؤنات و عوارضات تاسیس
پذیرفته هیچ را آنند از آنچه معمول اقصات و انواع تمکنات و تحکمات قلیلا او کثیرا اثاثا لاد و مغذی
نکند و شحنه که محتده با چند آمال بیان صفر میکردند و سخنه سوی آن دل از آن حاصل میشود
اصلا تقریب تند و جنایت که جناب ملتبظ ظلم است از هیچ محرم و مجاز و نشات تبدیل برحسب
اقتراف جرم آنهم جزاء بما کانوا یکسبون تبریج با اجنابیا نجات تند و اندیشه تسعیر رعایا استلزم
درکات سعیر دانند و وجوه العین معین دا بقسط مقرر و غلات بجنس هنگام ادراک ارتفاع
و ابتاع استخراج کنند و تصوت نقده و استلاف مقدمه و بالدین و نکال عقوبت مرتکب
توفیری ظاهر شود صاحب خراج را مسلم و موفر باشد و از دیوان قلم تعرض و تعرف کوتاه کرد تا
و سنگ تعویق و تنجیم در راه ننهند تا از تدو آوان عروض آفات سماوی و ارضی بنظر مضرات بلا
ذو دفع ما یوفد با اندیشه همت بر تدارک مبلغ ما صور مقصور دارند علی التناسل و التوالد بطنا
عن بطن این رسوم با استمرار موسوم و این احکام با احکام مقرون شناسند بحیث لا یوثر من کرور
الملوین قواها و لا یقطع انقلاب الدهور بحصتها او سدادها بل یتصرفون فیها تصرف الملاک فی
املاکهم اماناتهم و یبقون تروفها القلوب فی ساحة الصدور عند اوطانهم تمام عنهم بحبور نوازل
الاحداث فی الاطوار و ینسد علیهم طرق عوارض المون فی کرور الاعصار و یستریح الملاک
من زوائد طالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب الیوم اسا العکاران و در آخر شرط
نامه آیت فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه را عنوان تاشیر تدارد و برهان حجت
قلعه بعد تاریخ صحیفه توشیح ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط آفریدگار و ظهر تابات سلفا
و بمرحصبیات برهان و عتاب خان خواست پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که مضمون
این احکام و معارضه این فصول نماید و در آب تغییر و تکدیر شرط این شروط را دهد تا ریخ
دولت روز افزون بسحاب نیسان از این احسان دایم نضیر ماند و در دیده طالع سلطنت بقیطا
منوریت بصورت قرین ان فی ذلک لهو الفوز الکبیر کافر بر ابا در مقام نعیم مقیم بتیسیر و آیج ضعف عمیم
معطر و ساغ شوند و اکناف و اطراف آفاق بلمعه خورشید معدلت منور چراغ کرد داری همایون شد که

فمرنا

فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و الحالة هذه اما بواسطه وداعی داعیه نهاد و رو با عشر راسوا و تاد
تشویش و اضطراب در کار دیار افتاد اول اصحاب قانون که اصول این امر خطیر شدند
برخلاف مقرر افلاطون که محتاج لهذا العمل الی رجل خالط الطباع نقیضه الاشرار و استقصاء
اصول الامور والغلظة علی الظلمة والدقة علی الضعفاء از زمرة ایمه حنک در دیت عامل بوده
و نواب و کتاب شکاکان بترانه شعر ان کان اشعث فی عهدی علی ظالبه بما تخیل من اقسام مطمومر
قائل کو بود در علم سیاقت تکثیر ارقام با تعیین بود تندا از علم و استاد در ضرب بشش پنج ماهر تمیز
مواضع را چون سماء تسعه و تسعین تکرار میکردند تا انوشته خود را چون عقد عشره بیفکرت
حل توانستند که در موضع معهود تخم طمع وا فشانند تا بار آید شود اما با آثار اتخم دیوانی
وانندند تا ذکر کفایت سازند و در خواب سال کاهلی و برغا سبکنند ع که که پیت در السنین بگو
در معرض تقریر حکایت ما المقصود نما ظنت هم الا تشوشها فان قلبی مایلتبه ابو شغل و برو نخواندنها اصل
در بیرونسازی قانون مملکت بر خیمه تحقیق و تدقیق قانون طمع میخواستند تا آوازه شناعت بگوش
زهره خنیاگر رسید و چون نظر این طایفه از بستر خراج اخراج زر دنیا دادند تا کیاس بود
اتباع حکم یرلیغ مطاع و اجتماع در زمرة اکیاس الناس لاجرم در بسیار مواضع که شوب میلی و ارثت
با کنج توفیر تمام بود بواسطه عدم فطنت و وجود طمع و رشوت یا استاد و یا زده بر گشتند و بک
اعتو ما صلات سالها آن گذشته همچنان در تصرف و تشبث اصحاب سلب و غلبه ماندند و از قدر
سایر بنا فیشه که ده یا زده هیچ اضعاف هیچ هیچ باشد و در مقابله آن نا طرف نقیض بعینه درست
و راست آید بعضی ممالکات موروث ارباب سبب غیبت اصحاب ایشان از رعایت تکلیف
و تصنیف خراج آن و طرح مقاسمات دیوانی افتاد بیت معشوقه که در کار ما بیت و اندوه
کرد کار ما بهشت لون مقدمات مستقصی کرد از حکم یرلیغ متابعت آن موضوع بوند و بوقت
استثناء از نقیض مقدم و عین تالی انتاج کذا شد بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت
خویش غایت و کره در هشته بر صفحه حال قلم سرخ ایشان نشست ع و نقلهم بدیم القشوز قرار
در بعضی جهت و تقصیر معترف شدند دا انده و غرغ محمود تیز هر کاه که وکیل الی شروطات
موکل تصرف شده ان بهج قند بنده ابنا و منهانقه شرها از وکالت و نیابت معزول باشد و قطع
و قول و فعل او از حیز اعتبار مردود و علت تالی آنکه شیراز با انتظار کهیا خاصیت معدا فتاده و برخی
شب سلب روز افزون خورشید آسا سلطنت هر کوی آن دیار و اطراف اقطار سایه همایند

وپیوسته از نصاب معدلت و عاری فوق که جهان مشمول اعمال آثار و ایام محفوف صنوف عطایا بادا
مقدار آنست تا محظوظ می‌ماند و ولایت و متعرقان بر تجاوز از فرموده تجاسر بل تعاوی می‌نمایند
اگر بنظر انصاف باز بینند و بصفاء اندیشه صایب در وصاف آن بالا اندیشه مغانند که علت
تا شدن این مقدمات غالب افتاعیان ملکت و عمرو و شایسته بفوغ کیهان و کارکنان بیت چون
طرّهٔ زلف یار بهم‌اند چون زبون گردند دست غارت بیت چون طره یار بیکاره همو تا بسر شیوه
بود در اقبال نیو هم جمعیت زعنا اصفیان را غنا کوی که در تبدید مصالح ملک طمع بندند وار تعاقب
عادت صیت ماثر را بتقلیب تقلیب فرو بندند از تیر تا شو چون تیغ بیضا صفت قطیعت رضا
دهند و ما تبدد دولت بفرو بندند تسوید و تشویر چهره مریف باطن نشوند سرجملهٔ اعمال ایشان
روزنامهٔ اعتبار و غرب محشو باشد و نقل آیة الوجوه پیش از غبار از مقصل تعریج هذا یوم الفصل
الذی کنتم به تکذبون عقد وصول استمداد از مادهٔ امداد چون قلم فهند واز سر خبر
کوچی بر تخریت تا بدستان خود قدم را قلم نکند و صورت نسازد این قاعده و اخبار نقلیه تشید
ع کوران جهان بدید کان بشید ع رای الاعمی و قد یجمع الاصم علی هذا ارتقاب تعکیس قواعد
اقوال و تنکیس تمایل افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرت اعلاه الله و دفع دعا ایم دولتها قلم احیا
از ایشان بر داشته اند و بیان انّ جماعة القوم و اقیادهم متفارق شد و ناخر و خامل و مجمول
تا روی بازآمده در برین حرم و فاسق و ناسک در کفه تکافؤ و وزن شده لو تساوی الناس
لهلکوا و بیکبار که علامت تمایز و رابطهٔ تفاوت از طاینهٔ کامل ذات بارع صفات صائب فکرت
فطنت سره و رسالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مغبوط سکنات
تا قص خبرت قاصر فطرت ساقط غیرت مختلط کاتب مزخرف فعل مستخف بیت مستضعف
مبتذل عرض متبذل اصل مستاصل نسل با انقطاع اجناسیه تا احدی که اکر بالغرض قضیه متقضی
مصلحت ملک و ما الشیء قرع عرض افراز می بایدید لاحظ ایضا انما قال و لا تخیر الی من قال
رقم ارتضا و سمت اصطناع نپذیرد و قیاسا علی ما مضی بر دیگر قضایا محمول گمانند لاجرم لغا
بواسطهٔ تحت مشارکت اشرار ع والناس من یلق خیرا قائلون له ما یشتهی اهتمام فکرت و پیوسته شکسته
خاطر روز می باید گذاشت و هیشه غم اندیشه و همواره بیغاره شنود تا که ذکر و ذیا و ان شنیده
چون ضمیر النغر بحسین بل مجت شیرین مانده کما قلت کفی با المرء ذاما ای یصیبه کونه شیرا
و ان کان فی الفضل و الفخر لا الفاحش زینا مطلوب آنکه بیتا این قاعده و طوع از تا سیل ابن

بیان

بیان انکه بر خلاف احکام براتیغ وتحری رضا عمده اعظمان در ولایات بوبال
ضیع بر رعایا خوانند دیر اندیشه بقسمت و ستاند از کرایه خود را مطعون استقبال سنه
و در عرضهٔ طعنه از منه ساخت شعر غال سوء آل الله دولتهم فقد طالبوا بخراج بنیه قیمته
خراج اصل کشت و تمکنات و مطالبات نفاذ تدبیر مثال تقاریع و تقارر تو حساب بحق تاکرده و متوالی
که عین بحساب باشد میطلبیدند و بتقریب اطلاع حق التقریر باداو تا اثر آن میساخت بیت آن زنی
کی تقریر بچق میکردند تقریر بنا این بود که باطلاع طلوع و مواخذت توفیر و هموم تقصیر میکردند تا
در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تقریرات تعزیرات بکوشش علو تا امیر رسید حضه و محصل حکم
استبقا و طمع و عامل حق نفعت منصوب شدند و فراغ ازاد و باب خراج اگر چه شرط ابتدای
بود سر فروع محصل زیادة از ده یازده با محصلان هر چند محصلان آن نز کرده ام نشدند بر عادت تقدم
میکرفت تا فرع نیز کرد دست در دامن وصل اصل زده بود وصل از زود آن گذشت اقسم از فرع
خراج اصل هم کشت افزون بود و فهم کلام شد شکایت بیرون حاصل نشود بجای تکمیل خراج کر دست شفا
گذشت کار قانون اعتبار قسط تا کرده و انتظار ادراک تدبیع تا نموده خطاب تقدم و تسعیر تکثیر
چون معلول از علت بوقت آنچه و آن سیاد است شده برین هر خوار غله که حکم تغییر بود تا اجرا
من بعلت رسوم علوفه و مؤونات نقل و نقصان مجازی بیت اشد و غله را در حضور تیخ کرده تا
والله یقبض و یبسط باتفاق فی آن مواضع ضبط کنند با انکه بتقلید سند در صحت و بعوض غله
دراتبار میرفت میستدند همان ثلث بعینه که شخص در ماه رمضان مطالبه امر قرض شهر
نیکم الشهر فلیصمه میکرد و بعد اوامت سنت شهرا و ان فی الشهور برکة مبالغت مینمود دقیق
این بیت بر صفحه قال مسطور گشت چون کسوت مناسبت بر قامت این سیاق بطبع غرابت
بپوشید شعر اذا الدنیا تجنبها الکون سبیلا فقد نبل النفع تکلیف السنان لسلیمان مع هذا کله
و بلیه آن حشرات کمبت آنه حشرات هر دو کیتی با انتفاع ما اطراف بعشرات الارض اوا جبه موقتا
و قسمات مستوفی اسم خارج از خراج استخراج میکرد تا در شیوه حق گوهر و سوقیت جمع افیلید
راستی بهرخال میرانگند بیت عم محران بسوئیت ترازین قیمت کن کرده در دید بیان من تحفا رسید
بعد از ان بواسطهٔ عدم موافقت اهالی عرض میکایید و خود بکیر تا انستیه در سخن
مقام و سر سرای عرض داشته بود ندوار دیوان حضرت مستزاد ابستهیل مقاطعه التزام نمود
مقطعان نیز بحسب هوا و ورای خویش انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کردند و فنون ظنون

اکاذیب تألیف و در تفتیش و ظان توفیرات ؛ وه وه که چه پارفت نیبا ادبها هر که با تقدیر قدرت
کوشید از داشت و در استکثار زرع و استنماء ربع انعکاس ماثر سعی کرده و بدان سبب توفیر نزد مروّت
نمود و بود عین نقصان گشت و مواضع که اصلاح خراج آن کرا افتاده بود و انتفاع اشتغال بر
کران بعلت محجور داشتن از تصرف و مهجور گذاشتن از رعایت و تحفظ ؛ غلبه و ریش بوم و ملاغ
بوداغ شعر حملنا من الایام ما لا نطیقه ؛ کما حمل العظم الکسیر العصا بیا فردا او این احوال بر حسب
یکی از ملوک عصر گفته‌ام بیت مال اگر خواهی رعیت را مشما الت بیابیش ؛ و درنه گوی دار یا شیم استما
بایدیش ؛ در آخر شهور سنه ثلث و سبعمایه که امیر یزدان ملک وصاحب معظم عز الدین المظفر
القوهدی الخمن اقلیقا الیه لان یفتح باب بحر ایب بر جهت یاسامیشی ملک و استخراج سه ساله
و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت عاشا سنه ثلاث ثمان و وافق هفتاد ربیع
سبعمائه خراجی در چند ولایت که مقطعان ملتزم توفیر شده بودند مبالغ مال از اصل خراج
قاصر آمده چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب عجز الرعایا و اختلال اعمال می‌نمود تمامت
مصلحت ملکی بادرار تقریر باقی عمال الجری فرمودند و اصول ثبات آن عرضه داشتن و حکم طلق
فرمودن باز دو سه ساله ربع خانی امیر بنیک استحقاق مسکوبجا از حکم یرلیغ باستعجال ایلچی برسید
و فرمان آسمان دوران شنوانیدند تا جهت ساختگی چریک منصور کثرهم الله ونصرهم که تحفظ
ثغور مشغول اند بر سبیل تغور بغو رسیده هر ده دینار خراج ادینار یعنی پر دن از فرع مقرر
بقعه و تیر شاه زادگان و خواتین و امرا خود را از این خطاب معفو تصور نکنند و تمسک
باحکام و یرلیغات و مقاصا و مفاصا نمایند در اقطاعیات و احتسابیات نیز این حکم را جاری و نافذ
دانند چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه اخراجات و ...
ایلچیان و محصلان بر هر شش دینار دینار ... و نیم دیگر چنانکه بعد از اصل خراج باشد حوالت
کردند و عمال از افراد ولایات علی الانفراد و متصرفان نواحی باستبداد و استبداد آهنگ
ابن فوا چون در یک ... افزودند الفوری شعر جولها یحیق الربیع حاملیة ... وقادة فی
الربیع بالربیع ... معلوم همگنان شود و ... جواب کیف اصبحت شعر اصبحت ...
اندفع آفات بآفات ... بزبان و سخن ... تمام و ... مواثی و مطالب ...
هم برین قیاس پیش گرفته و بانده محصلان را با سم الخراز ... و محصلان در عوض ...
کبر ... نهاده شد رشوت و خدمتی می‌ستدند تا مضاعف مبلغ تغو از رعایا استخراج کرد

وخسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد و در اوایل این مال مخدوم جهانیان اعظم
صاحب دیوان الممالک سعد الحق والدین عزّ نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود
حقا بیرون آکه یک نیمه از تغو ... بدانند تا حکام شیراز از نهایت شور بختی رعایا ...
بیم بدل کرده محجوب داشتند بعد ... آب در دریا کردند و گوهر ... نخیر و نهاد عاقبت تمامی
مقدار اصل تغور باز داینه متعلقات آن خسارت مال الخراج ثمره داد و بعطلت دیار آن آثار عمارت
و تفرقه رعیت از مقام ... و سلامت ... و تقصیر مال الخزانه و شکایات ...
سالیانه ... بیت دست بهم زنده ... چو ... ماتم بر ...
چون ... بدین گونه که ذکر رفت ... حکام با ... سبیل ... عرضه داشته التماس
حکمی جدید نمود در طلب مسامحت نیمه تغو این اخبار معنعن و کاد از ... عن بینه که دیوان
حضرت رسیده بود و بر رای مخدوم جهانیان که آینه ... شبهت و ... طلب ...
است پوشیده نماند که این مسامحت بر کار رعایا نخواهند نشاند ...
غیرت زیاده ضعف ... فرمود که فرمان رعایا از ... تغو ... یرلیغ معین شده
ایشان ... مضاعف ... ایشان را باز کرده اند و در تعلیق این حالات سبب
... عمال ... خطاب ... اصوات ... و اجتماع انواع بلایا این قصه در صفت
مراعات مقابلات بر نعم کتبه که و علیکم بالمقابلات بر حسب ... از عمال ولایات نوشته آید
تا قلم مصری مداد ... بر عقار ... در عبارات عربی و عجمی صفت کار ...
ختنی ... میکند ... نامه اقبال بنام آن صاحب دولت معنون باد و در روایت کامکاری باسناد مقرّر
او ... حاصل ... مشرف و مستوفی حقایق ... کلیه ... نواب ...
بلوک و ولایات شیراز که از حکم یرلیغ ... ولات ... حال سیاه کرده است تا در مستقبل
... مانند ... واجب و قسمات ... موضوع و خرج ناواقع و مستهلک
موقوفات و الوف ... عامل معزول ... باشد ... دیوان
و اندیشه تفاوت تسعیر ... صمیم دل ... تحصیل از رعایا ...
نقل و تحویل نماید و معنی بیت ...
کسوا نزدیک محاسب منصف ... صورت حساب و استرقاع بروفق
عرض ... دیوان باز نکرده و ذکر ... مقابله و سائر الوجوه و معامله حشو طلاق ...

حکم وَالنّفسُ بالنّفاقِ الشّاق کبیره وعلی الشّل مخصص ولایتی که بکثرت سعی و قلت طمع و یمن نهمت
و برکت ملابست متصرف از میزان تاریخ سال گذشته هزار خروار غله خراجی نقصان پذیرد
تاریخ کرده در پای خمول افتد و اهالی از زوال خوش دلی در ظلماتٌ بعضها فوق بعض چون شمع
از ماوای خویشتن در گریند پس دست کتاب اول نواب شمر و ابن مفضل یاد اگر بعد ازین
بمحصل فرار کرد است و خونشان بجری و عمر غیر محسوب و طاعات مستتر و اگر یکی قصد دیگر نام حرف
حرفت حساب برند و کتاب از بابت عقل شمرند یا ازمن ذلک آمال الدهر باقی خود تقریر کند
والسّلام علی من سلم من الاشتغال و سلّم الی ید القناعة زمام الاهوال بر عاقل جهان بین شبیل مخفی
هرشاد مطیع باشد که انتظام عقد خراج چنان باید که نامهور و اختران بر فلک ثابت آن را زوال و تحویله
تا بید باید و این معنی وقوع دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب نیاید و از قبل رعایا توقع
استدراک مناقص در میان نیاید و خود بدیهه فکرت و تنبّه العقلاء از خاطر روشن است
که این کار در سه قسم منحصر تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراج
با مبلغی که از دیوان کرده اند مقابل افتاد ضیعت عمر صاحب خراج محقق شد چه ملابست
شغلی میکند که لایزال المنتج نایل نیست و اگر قسم نقصانست و یتفق ندکار خود و میل
کمال رشد نقصان دارد مثل زادنی الطنبور نغمةً اضاعت عمر و مال عقار را افتاد و خود را و اعتبار را
ذخیره منو و دامن خود باقی گذاشت و بابت خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود با نقطاع
اساس خراج مستحکم و عقود اموال منتظم کرده و چه ازین شخص پیام متحول است که خسارت از زمان نمّا
گذارد یا فقیر که از عهده التزام خراج مستعفی تواند شد و علی کلتا الحالتین بجا الوقاید که از
ما عاجز آید و بزبان حال بعرائد بیت من از خراج چه ترسم چو خود خراب شدم [illegible] گفته اند و منها ان تکل
الخراب خراج آمدیم با قسم سیم که توفیر و غبطت در آن باشد لا محاله متعرض مزاولت هر کاری که آن
نادرا تفوق و جلب مانده تواند بود و اگر بخلاف آن بود افعال انسان از عبث افتاده و نظام سلسله
مصالح با انقطاع پیوستن گیرد کسی که ملتزم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بغرض نقصان
معاقب باشد تقدیر توفیر مطالب چگونه با من آن معامله کرده در بیل استقرار و استمرار کار
خراج که امری غایب بدیست تدبیر تهیه و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاهانست
و مطرح انوار آرای فرزانه کامران اوست و دقیق در صفحه جریده امکان و ظاهر العدو و کرده اگر
و پیش بینی شود و تصور سوء عن بیان در خاطر آورده نیاید و باید که بحق امیر المؤمنین علی رضی

کرم الله

کرم الله وجهه کرده و وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده و نصب العین ضمایر باشد تفقّد
امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم الا بهم و اعلم ان الناس کلّهم عیال
للخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فان ذلک لا یدرک الا بالعمارة
و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره والتزام علاقه خراج چون
صورت الخراج خراج ده آفة اداره دار دکار بی بدل و با اراه تیز [illegible] باید در کنیل عقله عقال
عقول بی نهایت [illegible] آن که آفات ایام و حدثان روزگار
را نهایت نیست و استعداد تمشیت هر کاری و مناسبت هر امری در نفس هر کو نیست و در عهد
خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف مهمات
بقلبات ایام و تقلبات اعوام و تعادی ولاة از شریطه خراج و تعدی ظلمه در مطالبت و استخراج
و تقدیر و فنا آثار خرابی ظاهر میشد و امارات اختلال معاینه می افتاد و اهل و نایت
مواضع ضیاع را معطل میگذاشتند و جلاء اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکردند و هم جز
تا ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی دهر بدهر قرن بقرن بنسبت زمان ماقبل تفاوت و توحش
نقصان فزونی میپذیرفت اول در زمان معدلت فاروق رضی الله عنه خراج عراق که طول آن از بغداد
تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درم معین گردانید
و در زمان معاویه بسر آل [illegible] پنجاه هزار هزار درم بر آمد و چون نوبت با حجاج ظالم رسید
سیرت سایره [illegible] هشتاد هزار هزار درم باز آمد و هم در عهد معدلت عمری خراج این بلاد
بدین وجه مقرر گشت دمشق فلسطین و در دوره عباسیان [illegible]
کند که حاصل آن از عقد [illegible] ایام این مبلغ باز آمد دمشق فلسطین بعد تغییر
الامین و در عهد المقتدر و عبد الله بن سعد ابی سرح بعهد خلافت
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار حاصل کرده و عمرو بن العاص
پیش از آن بمباشرت امارت و جبایت آنجا بوده دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس درین حال امیر
المؤمنین او را گفت انّ اللقاح بمصر بعدک قد درّت البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود
ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن [illegible] هزار هزار و پانصد هزار درم کشیده بهم
کیست خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل باز رسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الا ابن
که در فارس نامه مسطور است که بعد از فتنه محمد امین مجموع مال فارس و کرمان و عمان را علی

بن عیسی بود هزار هزار دینار سرخ خراجی مقرر و معین کرد و در عهد عضد الدوله چون عمارت
بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع عشر الشرقیة و هجر سیراف و محرو
الاحمر بلاد الفا الف الف دینار فارس مع عشر المراکب سیراف کرمان دیگر بیکران شیراز
مع کرد مصر اصفهان سوی الفرج انا الان عراق عرب که مرکز رایت
خلافت و قرارگاه سده امامت بوده و از تمامت ممالک و سایر اطراف مشرک بود در قرار اموال مختلفه
متوجهات سنوی بیت المال آنجا میرسید مثبت و مسطور است پس بدین دلیل نواحی جهان
بالنسبة الیه و عند القیاس علیه شابت فرع با اصل و قشر با لب داشته باشد از اتفاقات ارجاع
مرفق با ماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات علما تواریخ کرم الله ذلت احمد المقدم
و مسطور و مذکور است از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت
عرصه عراق فرمود دویست هزار هزار و دویست و پنج هزار هزار جریب بود مقدار ثلث تخمینا
بعلت تلال و آکام و آجام و مجاری انهار و عراض شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانگ
باقی قانون نهاد که درستاینه از آن استراحت داشت کذا [illegible] مزروع گردانید چنانکه هر سال
هفتاد و پنج هزار هزار جریب [illegible] شده هر جریبی دو درهم بوزن مثقال لازم فرمود که مجموع آن
صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بود و ملتمسات
صدقات و جزیت اهل ذمت خارج بود و چون انوشیروان انوشیروان بر تخت جهانداری
مسند کامکاری نهاد و تجدید و استتمام مساحت کرد و خواست که تجدید طوق و خراج نماید
در پایه سریر با نعام سپاه [illegible] بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جمله مستوجبات و اصناف غلات
و حصر نخل و زیتون و تفصیل [illegible] بر حاضران خواند و گفت رای ما مصلحت می‌بیند که
اموال مملکت خراج مقنن و معین شود تا اگر در ثغوری از ثغور [illegible] ظاهر گردد و خزانه را اعمال [illegible]
روی نماید اموال که [illegible] مناهج ممالک است معطل باشد و درین استشارت شما را از [illegible]
هیچکدام از حاضران نطاق از بیان نگشادند تا سه نوبت این سوال مکرر گشت
پس یکی از میان کرده برخاست و قال للکسری اتضع ایها الملک عمرک الله تعالی الدائم هذا الخراج
علی الفانی [illegible] کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین [illegible] و قناة ینقطع ما [illegible] کسری او انا [illegible]
در پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا رجل من الکتاب کسری کتبه را فرمود تا بضرب دوات او را
از کار بعزل ابدی [illegible] و مردم بالتزام خراج راضی شدند و چنانکه متضمن رفاغ عیش [illegible]

حال

حال رعیت بود و ضع و ضایع و حصر و فروع تعیین جزیت دست داد و با اجماع کلیه بر اصناف هفت
کانند که قوت و سکه ایشان و بهایم است بدین سیاقت مقرر گشت

و آنچه بیرون از این اصناف بود معاف نمود و در جزیت اهل بیوتات و عظما و مقاتله و مرابطه
مرابطه و کتاب و ملازمان خدمت ملوک و [illegible] اعمال دیوان را اسلم داشت و بنسبت [illegible]
ثروت و اقلال مال از اعلی و از ده درهم تا ادنی چهار ده درهم جزیه کردند و هر کرا سن عمر از
بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود داخل احصا نگشت و هر سال [illegible] بسه فصل لازم کرد [illegible] و عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضع مقتدی شد و شرایط آن را ملحوظ
ساخت و بنسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین قفیزی تا ده قفیز غله زیادت کرد لیکن
عثمان بن حنیف و محمد بن عبار چون مساحت ممالک عراق ساحت کرده سی و شش هزار هزار جریب
بر هر جریب درهمی و قفیزی معین گشت و قدامة بن جعفر [illegible] روایت میکند که بعد الانقضا
محمد هم سال الذ زمان پادشاه انوشیروان احصا نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمود
هشتصد و بیست هزار مثقال نقره و ششصد هزار هزار درهم بر آمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل
بر تخفیف و ترفق بود و فیض ترفیه احسان من کل الوجوه [illegible] و تدقیق و بعد ملک انوشیروان
از [illegible] نواحی مخرب بوده تا نصیبین ع چاربند آن بود [illegible] آخر نصیب این [illegible]
صدق باشد و حکایت محقق [illegible] مال آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکم
و نظر متابعت ایشان آمده زیادت بوده باشد چنانچه در عهد هرون الرشید [illegible] بالعباد
ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب [illegible] بر ساخت مشتمل بر حاصل یک ساله بیت المال حضرت
خلافت از جمیع نواحی ممالک ماقین و ارباب ثابت و زراعت در سه سال بوده و محصول
ارتفاع بیست خراج و مقررات اضعاف مضاعف شعر ولا الضعف حتی یتبع الضعف ضعفه

زلالا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف ونظر بآنکه از فایده اعتباری خالی نباشد بشلرا ثبت کرده آمد

[illegible]

[illegible]

پس ازین مقدمات تفاوت ما بماهو مرتفع معلوم و محقق شد و از آنست بروایت راجح آمد دیده
بصیرت ببیند که از مسموع دیده تا ولایت شنیده مسافت چند است و درین ایام نمود عیانی
از خبر و عین فارغ از استدلال باثر هر ملک و ناحیت که بنظر استکشاف بنگرند بفقدان ارتفاع آن در
موازات حاصلات زمان گذشته اقل باشد از اکثری و سطری در دفتری در آید این معنی را عطا
جز آنکه حسابات و مشاهده احوال اعمال ملک شیراز علی التخصیص و برنماق ندل تمام است و کیا
اقرب حکایت کنند که در عهد اتابک سعید ابوبکر نقص الله قبره در سالی محصول ولایت کربال العلیا
سیصد هزار خروار غله بود بعد از آن عضد چون والی رو قضا سنیها العنایت پادشاه و استهلال
هلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی درین شغل بکار و بیگاه عرضه داشت اتابک
بلکنا اضعاف فرمودی تا بکریم و احسان زبان ما ذی در جواب گفت در زمان عضد الدوله
از آن ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز بقیهٔ آن نمی سد و حال آنست که
امروز بکفایه کفاة و سعی دهاة خراج کربال العلیا و بیضه و ما اقصا و دریابی بمبلغ چهل و دو هزار
خروار مقرر شده و تمامت معظمات و مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد ه وکم مثلها فارقتها
وهی تصفر یکار دنیا خود در بزنه ه چون ماه کز چهارده در گذرد در صدد نقصان [illegible]
و معرض خمول و خباط بوده و هست ه تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خسران
در پیشانی که چون ستاره نامحصور است هلال آسا در نمود بالبدن و چون واثق است
که مطالعان تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت و ترجیح خواهند که بر بعضی امثال اختصار
نمودن اول شمره مقصود از ترتیب سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوقیه
خاندم شاهان که پیش زنکار بعمود سلطنت و تضاعیف امور دولت بابطال شعر غراج جراح
اهل الرعیه مقتفی ه وتقویج زایج بل خرج خراج فرمان میدادند و باجانب و اقارب بعد [illegible]
ممالک رخصت تخفیف و ترفیه میرسانیدند و باجابت مآرب عموم رعایا تا آفتاب کلی نکردند
با یاب عطلت و بطالت ترک دهند و استمالت اهمام فرستادند و از هر حصول اخبرت و شمول
دربت و تجربت مواضع خراجی را که لکدکوب خزنیه احقاب و فرسودهٔ تعذیب اعقاب بود
بعضی را مجری تباین او از بی میداشت و بر خی بانواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس را بانتا
و ابنا دهقنت و زراعت مقرر میگردانیدند و در ضمن آن تو زید مهلت و مساهلت و تطفیف
و مسامحت ادامی دادند تا بنانهٔ [illegible] بانرمایهٔ سازکاری و دست بان آورد و رغبت [illegible]

در عمارت صادق شد و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خالیه دیار کرا طلال ربیع و ذوی
الظلال مینمود بطلول احسان ایشان مطلول و منازل معمول باهالی ماهول میکشت و نحن الاذون
الی اللهم فیما اولیتنا فی الدنیا و الآخرة قرار اما آن زمان بحران مرض دوران و دود بحر رسالق قالب و مینو
طبیعت دولت اسلامیان زیر کلیم مینکوفته شد و موسوم موت سلامت بدا بطعنه معاد یان در مین
کلیم می بافتند امروز بدین قانون که تاسیس یافت و بتمهید چنین قاعده که رشو شد نازک بیان
خوش لهجه سائینمه بجهان فرتوت فرقوان یافته و بهار عیش تازه و ابنها و اطامات دوران شد
اینک علامت رما الله عمره و سرا نه مبتدا آنجه چون نا انقطه متعرض طول و نخطه اوان البت ابرو قلزم
عرض جون عمر بسوی کمال الجمال در نظر حریف عدل جلوه نازمیکند بغداد ع چون قطعه خویش
باغ بادوست و واسط ع شد واسطه عقود اطراف مال ارضلیت حال از محل غبطت بلاد آفاق
و یاص بصیرت بصره از آفتاب نصفت روشنیها دید شوشتر از کارگاه مانی خوشتر است
و موصل باشاخ بهجت موصل کار سنجار مخطار باد آمد دیار بکر بکر وار و نثار حسن عافیت شد
اکناف عراق نسیم معتدل مزاج عدل ع کمثال الربیع رایق هوایه صفت یافت همدان هم بدان
شال از سبل نشاط روطرآوری میکند کاشان برکاشانه جنت قم فانکم یدخلونه ساوی
بهشت آسای سایه طوبی داآوی کاشان حسرت میگرداند و صفاهان ظلم متره فها دار تنوخف
شایع صفاهان کشت و خاک مزه نزد خرد بوی نزهت خلد کوی سبق برده و آب حایش آب رکن
کوثر و بهشت بتبریر بود روی ذکر خان ما بالغ رقم خطا زده و روشام جبین بهجت برین آورد و مصر و نیل
مذلت کشید خراسان از کمان غیب نوا شنیده ایم مراهان بوده عالی الله هراسان باید و کرمان
که مدتها از حادثه در نظر آید عاشا البشر کذوقد کمقعد القرد فی عشیه تعقد بد اکر شیراز
کرشین شوشتر دارد بواسطه نشو اجلاف خلافی بهجت صورتی ورع عود و اختلال دست داد
چنانکه امروز نیز با وجود نجوم معنویست و بحمله دست آن امید بجوی وده بارون از قدم آن را ن
غصه هم جان نیزه و غره بیضا اوان غبار ظلم متغیر کشته و برمرو دست ادم فها دخیل
کین کشاده وان شعبه لکشا ترا نیبوبد بجان آمده و این بیت مناسب حال و زمان بیت
زنهار تر شیراز کشایش طلبی کز بیر کی داد و دو بالا ایند تمامست دعا یا اکر بسیر و سر و سرو
ساحل سلامت از کیش بر آمده و هاتف غیب بشیر و بجهر ندا میکند که اکنون شیراز چه جای
اقامت هنرمندان باشد بیت کر کار زین نکرد و جویم بفال خوب : معبر که گشت چهره آمال مجرم

مرآینه

مرآینه عقلا داند و عقلا شناسند که این مقدمات برخلاف اعتقاد پادشاه خورشید نظر و اعتقاد
وزرای بر جیس نظر اتفاق افتاده و سیوخ خارج مستدعی آن تواند بود و قضیه آن جزوی مناقض
مصالح کلی نخواهد گشت بیت بر ما هر آنچه هست هم از ما و شهر ماست یا لیت بعد نعمی زد کرنا یا
الوطن و چون صورت این حال به من شکل کشای ایشان جلوه و غرض داده اند بدر دنی ابرج
از در دان آفتاب که غرا غیر بانوار و کرد اند و در ساعتی سایه آن نیران آب ع کشته نتیجها
هم سرا بشود انشاء الله هو الموفق و المعین که نوع بار کلک بر صفحه این پاسخ تقریر آن نکته
و تلفیق این حسب حال صورت تفسیر تقدیر ان الله علی ما یشاء قدیر بود و دعا کاتب بیت
یارب تو بسازکار ما را : بر ما در لطف بار ما را اکر بار ما و در زبان داشتی بوقع اجابت بیوست
و لنا الحمد یا بدیع الغرائب و یا واهب الرغائب و منجح امل الآملین و مسعف طلب الطالبین و دافع قضاء
السوء و قامع الظلمة بتشعشع الضوء و منیله تحشر و الیک فیجوا و فیک نتقرب بالیک نصیر
نعم المولی و نعم النصیر برهان معنوی و تبیان دعوی آنکه در شهور سنه ست و سبعمائه بابطال
خراج رما الله عمره و سحکم بلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان از ربقه ابدآ آزاد کردانیده حقوق
دیوانی و ضیاع خاصی و سایر املاک ارباب اخطاب از محصول و موجود رفته و رماندگان
از عطف معمور و برافتادگان از وطن معتاد که غم است بادیه آوارات ایشان را باز اسب برکرده
بود و آب باروی کار آمد منقطعان کنج محنت و فنا و بیرنشینان خانه وحشت که از زبان ایشان
این بیت ملایم حال می نمود مثنوی چونکه مصعد کثم بافلاک آنجو خویش قوص مقرآن و فلس کلش شیخ
بالفراز شمایل عدل دهبوب نسیم راحت یا باد سحر کاسح ریقه بیت آنچه کند نسیم تو باد از
بالسخچه سر با دصبا نمی کند تازه کردند بحقیقت در یک فصل اکثر عمارات ملکی عامارت شده
طایات ملکی طاریات و باقیات اموال الصالحات و دعا دولت روز افزون پادشاه رکاک
اسکندر ملکار سلطان کسری غلام دارا و شاق بجز بیش کار خلد الله سبحانه و عظم شانه
تا آنحضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید دوریت غرض همایون
دبل ملاذ انل عرش فرسای و چون شمایل رباح کلو آرای کشت بیت این دعوتی ابکاه قلیل
آمین آمین کناد جبرئیل و الحمد لله جعلنا ینقلب بنا تبدیل قدر و یتغلب آفاق وقت به تجدید علینا
کل یوم جدید جلباب عیش رغید و یهدینا الی الصراط المستقیم فان المعوج لانهایة له و یثبتنا
علی منهج الدین القویم و یحرصنا علی طلب اللذات الباقیة و یدفع عنا بالابل الاهتمام فی

مراودة المقيمات الفانية وصلى الله على نبيه رسول الرحمة وخلفائه خير الامة چون فتح اعمال
سومنات على قرب العهد بر دست سلطان معظم علاء الدين تيسير پذيرفته بود خواست كه
تشهير معجزات دولت محمدى عليه افضل الصلوات ما هبت الرياح على عواطف القلوات آن را جلد
درين سلك پيوندى دهد يكى از فضلا اقتراح در صورت [illegible] فرمود كه بر طرز كتاب يمينى از
مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبى كه انشاء حلل العفران كه خامه وصرى نسيش طوطى شكر
خاى هندوستان بلاغت است وخاطر بهار شرح ضرحيوان نماى منبع سلاست اين فصل
اسلوب بلاغت وايجاز واوصاف مترسلان نمى پرداخت با آنكه قطعه پلاس خسيس
بر طاق اطلس نفيس هيچ نيرزد و صدف پارها واجزاء خزف را در معرض مضاهات ياقوت
حمرا ولولوى غرا خاصه پيش جوهريان ماهر هيچ سليم حس نيازد در صدد صدق تشوير اين چند
سطر تحرير پيوست از نظر قيمت حساد مأمون وبقبول اهل فضل مقرون باد ان شاء الله
تعالى وحده **ذكر فتح سومنات** لما تمكن السلطان علاء الدين سلطان دهلى في سنة
المملكة وضرب فوق الفرقدين قبة المنقبة وانام باثمد اقتدا عيون الانام وسكن بنقوع عدله
رياح الايام نهض عرق حمية الاسلام لاستئصال الكفرة وقمع الاصنام فوجه في ذي الحجة ثمان
وتسعين وستمائة تلو الشقيق وصنو الشقيق الملك المعز الدين اخيه مع نصرة خان الذى
كان عماد اعتماده وقائد اجناده بيديه الباطشة وسيفه المسلول وعينه الناظرة وعونه المأمول
الى كنبايت اشهر بلاد هند عدة واطيبها هواء واعذبها ماء واحسنها رباعا وازينها بقاعا فتحشر
في الغزو والجهاد لاستكمال من اطرافه التلاد وسار تحت ابتهاماتها اربعة عشر الف خيل وعشرين
الف رجل يمشون وتعرف لغتهم [illegible] شم الشوامخ في وعر الارض [illegible]
فلما صرح محض الوصول عن رغوة المسير وساروا فائزين بالمقصد واليه المصير صادفوا صاحين
هزم فلق الصبح فيلق الظلام وغسل ايدى النسيم عن اطراف الاعين برود المنام فصار كبارات
بمثابة خصور وصفوف العسكر لها مناطق والسن الاعداء لاعمالها نواطق [illegible] آمنين وعين الله
موقظة [illegible] الايام بالحرب فاتته لا انية معاليها الكفرة وبخاذيل العبدة من سنة
الغفلة وهم احير من ضب لا تهتدى الى حجرها [illegible] الذين صدقوا صدمة دهش منها الاول
الزلازل وشهد باصابتها الرياح السافرات فاخذ الهنود بضرب المهند وانيابات [illegible]
[illegible] الطايرات اقبالا وادبارا وقتلوا فئة [illegible] وشنوا غارة شعواء بحيث تحير الكرى

بحيث

بحيث اشلائهم وسبح الجياد الغمر فتح دماؤهم واغتنموا من الدنانير والفضة ما يكثر من ذاتها
كفا معيار القياس ومن حبات اللآلى كالقطر [illegible] بعقد ثنايا الحسان [illegible]
في تلالؤ معانق بالابصار عند الاحساس ومن مثاقيل الالماس الذى البرق عند القياس ومن قطايع
اليواقيت كشفاه الحبائب وحبات الرمان صفاء ولطافة ومن الزبرجد كخطوط الملاحة [illegible]
ونضارة واطراف الآس الخضر في الخضرة ونضارة ما يتضح بسطاق الوهم ويتزين منه اندية
الخيال ومن منضمات الثوب [illegible] فوقات البرد وغرائب الوشى ولطائف النسج ونفائس الديباج
ما تجمل ديباج الربيع عند [illegible] المطر وتخجر وجه الازاهير اذ جلاها [illegible] ومن السبايا صبايا
سود حسان كالعنب البرنى [illegible] بالعقود والقدود الصنوبرية **شعر** مخلوقة القدمين تشبيهه غضا مخلوقة
الرويين تشبيهه خمرا مخمورة كانسان العين [illegible] الانسان سوادها كسواد الشباب دقة [illegible]
الوصال ذوقا وسويداء القلب شوقا [illegible] على عشرين [illegible] بنات عين [illegible]
كظباء الوحش [illegible] من اسارى الصبيان والغلمان [illegible] واخذوا ثلثة
عشر فيلة مهيب المنظر عظيم الهيكلة كاشخاص القصور والقوائم اساطينها بحيث ترجرجت
الارض بوطئتها [illegible] مثل سحائب ثقال وخراطيمها كالحجرة في التحرير والعيون [illegible] في
احداقها كصغار الكواكب في التدوير فالحاصل انهم [illegible] بواده [illegible] وتهبوا واسروا اموالهم
واعمارهم وبلادهم واولادهم كان تقسيم قول المتنبى على حسب حالهم مبنى **شعر** للسبى ما نكحوا و
القتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا فكم من كافر [illegible]
باندلاق المنية وكان من جملتها صنم اكبر يدعى سومنات ينحت من حجر المرمر [illegible]
ذراع بديع المنية غريب الصنعة على صورة كادت تحركه [illegible] تتكلم لو [illegible] الموعد
لشق عليهما بل يعبدا الكفار في التقرب اليهما [illegible] الذهب
من كثرة الترصيع بكل جوهرة [illegible] ويواقيت بديع [illegible]
[illegible]
بالسعادة وخاتمة الفتح والزيارة [illegible] بقايا الكفرة في الملاجئ والقلوع وتوديع الدموع والترنم
[illegible] الوفى من الذهب [illegible] وقلعوا معبودهم [illegible]
المدفن [illegible]
العنبر [illegible]

للسالکین والحمد لله رب العالمین اذ ایدهن سید المرسلین محمد افضل الهادین والصلوة علیه
وعلی آله المهتدین الی یوم الدین بل ابد الابدین یا رب آمین واغفرلی ولاخواتی ان شاء
والسلام بعد مدتی از انقلاع تخت تمام آن کفره سنگی بشیم رنگ در غایت لطف و ملا
یافته بکاوش بخادان از محرابی فرمود ساختن نقوش مرغوب و اشکال بی مثال برمحاریب
وتماثیل آن ازان بکنه و در شرایط استدارات قبها منبت و خرط قندیلها معلق و حسن
تجاویف مشوق پارها درصدد آسیب و خطر آورده و حذاقت نقاش چیره دست بدقت
صنعت روان از دست کرپا آزاد گذاشته و باقلام مختلف بر حواشی آن غیرت رقم منشور
ایات نکتا بیضی مسطور دلربا ازو شم غالیه بر عارض چون نگاشته تبرکا و احمت مزار قطب
الاولیاء ومن هو بین الاولیاء کالخلیل بین الانبیاء الشیخ المرشد ابو اسحق ابرهیم بن شهریار
قدس الله روحه بفرستاده هم دران نزدیکی ازکرامت مرشد قبه عالی را همت آفتاب انارت
کسوت نظم پوشید **المؤلفه** ای خاک تو روشنائی چشم روان یافته حضرجان از شرب آب
حیوان یافته در صفا بدال الارا استدلال الاشهود بر سر باز سر جان داده جان یافته
پیر معنا نچون سرید ان توانند و جد و حال صبح راد و خرقه بازنجال دامان یافته آفتاب انعرت
قندیل والاقتباس خویشتن راچون دل قندیل سوزان یافته جان کلید هشت جنت را
ز دو فتح باب از نعوف شیخ مرشد هفت دندان یافته چونکه صراف ان ظرت نقد وقت مورد ند
نقد بوا سحاقیت اسکه فرمان یافته در مقام تربیت اکیمیا همت در ره کش موری محین سلیمان شد
دیر هشاش السر بیار و بینی فراشان تو زینت سر خاره نزیر چو ران یافته خوان الغان کلاه مقطوعه دا یند صفت
دائما زحجوا ابر الوقت مهمان یافته هر که بوسید است یکره آستانت تا ابد هرکنار آن ز مقصود بیجا یافته
در مجلس صفا و نظم چو زبان بیب آنچه هر کز خواسته در حضرت آن یافته روضه ات شد قبله ابرهیم ز کی یافته
هیچ جا چون دیده کان ازتو برافشان یافته نشر فی ابیات صدقی صفا هر مکه نفرح حوا برد عید قربان یافته
مطلو پیر زدی من بنده زانهم مهجرت اکثرم اینک بقطار تسابا و امروز ذکر شهور سنه سبع
سبعمایه است سلطان آن زمان بحقیقت او دست دهرا چندی اطراف که قاعده تا ختن بود
و در بحر غزا و غنا آیم بر عنتها حاصل کرده مراجعت نمانده آوازه قبا بها بدین دو بیت ابکار تمام
کردم الشعر ملك طراز کسوت مناقب اوست چون کلاه کوشه همت خود بشعری فلک رساند
شعر وکم بلدة شناهن فیه صحی وعاد بها مرها الملك عنها وحیا بها او جیا

غایتکا قید که در سیدن نوبت شهزاده بحیر ابو در اوایل شهور سنه سبع تما
شاهزاده قید علی حسب الجمهور و مذ القلمحد الا تمعاده المشهور و مذ الفی المحدد مدافعت
لشکر قاآنی را **المؤلفه** بالشکر بیرون از حد چون لشکری که ماهم وانعالابهم ملائم نداشت و حوشا الا
این الهامونا از زبان شیران دغا آواز شیر لوغا پنداشتند و ساقیان کوش جام را نا بخنجر کوبان
استقبال کنند و هنگام مفاخرت بالاقران **بیت** نحوام خرابیزه نکهد اکنی دلبی تیغ و با نیزه عمل یاد بین
بعد ان تمنی کوس سرایند و در حوشی قالب و بیرون حدیث از عبد اشارت سر مند چنین **شعر** وانا للملول بالسیوف
تحاملت تقاتم یعتقد ان و بخار به تمنی قل **متمثل** باشد یعتقدون الحرب بینهما المدون برحا ولاتقا
لا مجبرا ولا بمحمون من المعاد للاعتبرا و یولجون المنایا بالجهرا و یبعثرا از حجم ملکوم اقبال حرکت
تدریج کالعذال سطح البحار من عصفه درین سفر تا ابرسهانی و مقدار چهل هزار شاهزاده کان
صاحب عنان فلك سرعت و رکاب قطب آرام بودند چون چند منزل راه از قالیق کسی ملک
اوست بگذشت ناگاه فراغولان عسکرین **بیت** چون تیر و کمان بیکدگر پیوسته ام انجامت قابل لشکر
کاه زدند و سفرا و ایلچیان برعادت ایشان در میان آمد شد کردند عاقبت فرمانبار بر قرع قرا
تکبیات و ضرب مشرفیات یعنی تیغ کرد نا بیکرا نعوان سلب **شعر** وظعن غطاریف کان اکفهم
عرفن الردینیات قبل المعاصم اشارت مباحوکیان شفقه را افق کشودند و این خیمه نیلگون
بکلاچ زرین خورشید بیاراست باقی ناظرین کورکای دغا آوای مو کوفتند و تنویر لشکر و تعبیه
لشکرگرد صفادر بیطال و مقاتیم رجال الیه با میان **شعر** فکانما تجنت فیما تحتها وکانما والبید علی
درجوان ازمد نعتداکم قتام مغواشی رواح را ماند و تصادم حسام حواشی رواح را ماند بر صفات
اجل باد دهان گشاده و شمشیر بهارت علم ازان بر نهاد **شعر** مستهل الیه عن کانت تبلو وهم طلیت بها
الشبان والعلام کاموازان سو نیزه و ارتطاول کرده و بعد ازاین طرف تیر کرده ار تحمل وساعت بانا
چون کند زیر دستی وایشان چون درع فرو تنی نمودند **شعر** فاتوا بالرماح مکسرات وابنا بالسیوف
قد انحنینا با آخر قید و غالب آمد و شهزاده کان کبیر لشکر قاآن بود ند مغلوب و هاربیدند
براه فرار نهاد قید و غنیمت بافت عنان سعادت قرین فتح قرآن واکبر با قرن النور مقترن بود شد
بر بحت او دو سبب لشکر که واید چنین گوینده که او بنفس خود در چهل و یکم کره حاضر شده و مصاف داده
چه با لشکر قاآن کرا در کرت خاتمة القتال الاقاد و بیه بادیکو معاندان و در تمامت حروب دست قلع
قدح مغالبت و سهم نصرت او را بوده و از اروغ پادشاه کیتی ستان چنگز خان پادشاهی بود

جنك بتر از روی نشان نداده‌اند شعر ولم يستبشر والبر وغير تقيه ولم يرح الاه آلم السيف صلعبا
چون هيچ وقت ع ازين مقربين بكار نخورده و دانده‌اند سفسافه درين صفت صاف مرادی
نوشيده و نه كوثر المناقب سليم العواقب بوده و كرم شرايام خود كدام عطيت داده كه باين نتيجه
در اثنا مراجعت مرضوكی طليعه كتيبه آجال بوده روی نموده در يورت چول الناق نزول نمود
و ضعف قوت آورده پسر اصغر او ويس را فرموده تا بتكليف ادا انكاه داشت و بيدو مشكل شد وكفت
دست تقدير كوس رحلت مافرو كوفت و زمان كوچ ايلك نيك تنك آمده چون در كوچ رديف
معهود است درين حال شعری بر ديف كوچ در خاطر آمد بيت امروز اكر چنانكه كندان نكارگوی
بيشك كند منزل جانم قرار كوچ ؛ چون طبل كوچ نالد كانم همچنگ ؛ زيرا كه كرد او دلم هيچ بار كوچ
در كوچ بخيال آن تغديرباب ؛ وادده چون نشتر دل عن نزار كوچ ؛ هم زاد بيك نظر زنخش بر قرار كجن
كر لحظه امان دهد دينمار كوچ ؛ او بر نشسته دولولها تجان نهان ؛ او دفت و رفت از تن ثرم بيمار كوچ
كفتم منه تو داغ بكفت آكند الوداع ؛ كفتم بيا در مرك كفت البدار كوچ ؛ هنكام كوچ جامن زدكی چار بيل است
در خون من مكوش و مكن اختيار كوچ ؛ اين نالد هدهد كه بر داغ شكست ؛ اويدر دل تو قضه داعا اصطبار كوچ ؛
اميد هر شرف دلنه وصل باشت ليك ؛ داغ نهادن بر دل اميد دار كوچ ؛ از جمله شاهزادكان كه صاحب انه
نوآتش و ارشد و اعقل است و بمجلس صاحبان امور پيشتر نموده و تصدی احد الخطار زيادت
كرده و مادر بود و مدت سلطنت او داد كفتار قاد و اشبال او ديكر امارد و اشبادا ارديغ بمنا
داشته‌ايم يقين كه او نيز ارديغ ما داقادر يو بنكی بعض مجازات عديغ نفادمد بل انديشه كرد كه اكر درين
منزل حالت ناكزير حادث شود تا اقامت مراسم عزا كردن لشكر را از شكر علوفات زحمت رسيده
بر در اكفت باشلاميشو يعنی راهبری كرده لشكر را يورتی كه آب و علف بيشتر باشد فرود آورد
اين بكفت و سلطان جان شيرين از منزل كالبد تحويل كرده و از مضيق كلبه غنا بفسيح فضا انتقال نمود
شعر من لا يشابهه الاحياء في شيم امسی يشابهه الاموات في رمم بيت انكو بجهان كوهر يابی بوده ؛ ودست
او عدم چو سيگما بود ؛ كوهی كه نبود و نخود نيايد بجهان ؛ پيدا شو ايدل كه مكر جواهر يبوده ؛ تو افزود نالكي
ساخته و آنرا بصفايح زر ساو معرق كرده و در نكار نيين بيت استعداد الكريم نمود بيت كوهر
نغز زنسكی از زنده ابوت تابوت نيرد رخاك نهان نخواهد شد بعد ما كر برآيين مغول غرپو بفلك
رسانيدند تا خود پادشاهزادكان يو بسر تا بوت ايستاد ند و با ايشان اين پيلك ميرزا مغول لارزو
نصيحت مفيد مقالات آغاز نهاد كه قيد و اندما را نيكو آقا في بود اكر چندين كاه يا سا او قيامی

نمودم

می نموديم او برا بخود روان شد الی موضع لاثنتی تحية لا ابا وا كن ا غايت ياسا جنكز خان از رعايت مكرديم
ان ياسا بر جای خود است مصراع وان تطرقا في الحق لا شك واحد ؛ در نظر بالاتی با شرت خانيت
قائم مقامی قيد و از جمله بجمل برجهری نمايد كه پسر بزرگتر است و در ين حال الغايب شمارا انديشه حيث
ايشان متفق اللفظ و الكلمه كفت شد ای خويش بيد تو تو با صابت تو اناست ع صدقت فانی
الحق غير اكتفابی الوصف نيش بيه چون شد كم بود بجواز و راستی بكند خم بود كفته اند تقوا العرض
بر مناصرت جبر آن بود كه چون پدرش براق برا قع اميد از چهره و حريف بندكان فرا انداخته بود
تيمور ميرزا جغاتای يعنی پسر سوم و بيو عمان بر عادت مغول تجديد قيد و مبادرت نمود
آتش بر وند تا او بكامشی كرده هر كس را كه مصلحت دانند بقليد كار حكومت كند ميان جبر و قيد
دقيقه مصادقت و دد بغيه موافقت زيادت از اشاح قرابت حاصل بود المحرر تجاوز بنا القربی
المودة بيننا واصبح ادنی ما يعد المناسب با امرا و ملازمان بعد مواضعه كرد كه جای براق
بر تو امقرر دارند در موقف حسن ادب چو ل ندو امرا الزبان او اين سخن بدا يلغوی غريب
عبارت و بطبع نزد يك بغرض رسانيد تقيد در ين باب از امرا و مقربان بخود استفتاح راء
كرد ايشان كفته هر چند نوادكان جغاتای بسيارند و چند بقيد تو از راه سن در جه تقدم دارند
فاما استحقاق كار حكومت و اقبال بر امور سياست برشاد و شهامت منوط است و بشرف ذات
و كمال استعداد جوهر نفس متعلق و اين معنی در عزه شمائل و صحيفه خصائل تو پيداست و صغر و كبر
و تقدم و تاخر زمانی در آن بوتسبل جاشو دارد چه هر چند ياقوت بيدا از كان زايد كوهر
شهوار از دريا خيزد و نبات سرسبز از خاك دميد و آتش با آهن رخ از آهن حاصل آيد و آن چهار كه
در وجود متاخراند اما شرف لعل بر سنك بر بود و تميز در را ببدا از آب شهوار و لطف و طراوت
كل ببرك ببدا ازآن خاك تيره و نور و صفوت آتش با كدورت و مكونت آهن بر هيچ سليم خشن
نكرد و باقی اضطربه قيد و كه هر بار ارادت غيب بقمع ذهاب صواب است چه فرمايد قيدو
كفت همچنين است هر كه را استعداد ضايع نيفتد و همز پوشيده نماند كو هر قيمت خود كند
مثل اذ فرا معرف شرط نيست و نيز جبر علی الملاه الفا اين مقترح كرده اكر آنرا با اسعاف
مقابل نداريم و بيوه ابا د تمتع بر چهره ملقال و فرد انداريم جوانست و دل شكسته كرد د پس حكم
فرمود تا نوا او بكامشی كرده آتش بر آورد و جای براق بر وی مقرر فرمود تا نيز درين حال بجا آنست
آن حق را هر چند جبر غايب بوده و اندروز كار رنجاشت غايب اين معونت و اجب ديد بيت نكو دلا

مکن انجمن باش که خود گوید نکو نیک پاداش دهاد بر سر سخن آمدیم هر پادشاه زاده چند نوکر را تعیین کردند تا مصاحب نقش بیرو تحشگاه قید و روان گشته و هم در آن نزدیکی چون خبر واقعه ایام خیر خیر شنید
بی تاخیر در حرکت آمده بعجلت برسید تواتر ابراد عادت و اتفاق آیین حقوق تعزیت بتوقیت
رسوم دلجوی که تا دیت رسانیده در موغزاری که نمیر غدیر آن حلاوت رضاب غانیات داشت
و نزهت اطراف طیبه ده روضات جنات بود بیت جلوه گران جمله کلهاش مال کل شکن از شاخ کیاه غزال
قافله زن یاسمن و کلهم قافیه گو قمری و بلبل بهم فاخته فریادگران صبحگاه فاخته گو بکر ده فلک راه
شعر اهدی علی الجبال اللوذ فی عرصاته نجلا و زاد الیاسمین تر ایا و تنقف منها الشقیق نحلة و الورد
کاسات ملین مدامتا بار کاه مه ا و خرکاه ها آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس بر افراخته و
طوی بترتیب آراسته دخالف طرح دو هزار کوسفند و صد سر اسب بر قراح شاخ بود و از
مشروبات ده هزار ارابه شراب که شعر اذا فض عنه الختم فاح نسیمها و اشرق فی بیضا لمان و نور نهار
و عقل بوله بنیر خطاب شعر فقم اعیف شیاسم الرفاق لیشر بها علی قبر الرفاق و قیز و سکو و سرم
بود کالماء الجاری فی انقطاع چون فراختای شب با لوکش جوی روشنان از تیغ الغ خان آفتاب
هزیمت یافت نو اکه مقدم بود مجلی وار و دیگر اینیان بر توالی یاسبان نشستند و جامها ستر و صرها
دوده تکشمیشی اکردند و هر یک هفت هفت زانو زدند و توثیق یمین و تطبیق بیات کرده برتخت
چیر حجت دادند و او را بر فراز تخت قرار و قید و نام نهادند و او ده کاسات شراب و انواع
نبیذ و البان کسوت طوطی و بیاض چون دم و قوادم طاوس پر ملون نمود و دماغ زمین
چون مغز میرستان شوریده ابراگشت چون بمصالح ملکی التفات رفت قواعد عرض داشتند که
ما همه از نسل چنگزخان نام برخلاف یاسا و آیین و آقا و اینی با یکدیگر بساط منازعت و عادات تهیج
ملک و لشکر خود را بدست استیصال داده ایم چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت اوضاع آن
کر بسیدکی قاآن الوس و فرستیم و صلح عام را ملتزم شویم ع فان النصر لا ینشر الوفاق چیر قیای گفت
از مقتضای رای تو آقا الحواف تا ممکن است و اشارت ادرار تا بعت متعین ع کلکو بدکر تقریب
برآن آفرین پس با تمامت شاه زادگان تر افقد تعاضد جسته و کنکاج و مشاورت نموده ایلچی
طلو لسان سخن رسان بخدمت قاآن روان کردند فحوی تشبیب سخن و خلاصه مخلص معنا
بدین طرز بود که بر رای قاآن و جمهور آقا و اینی پوشیده نیست و چه جای پوشیدگیست
بیت همانا که تا رستخیز آن سخن میان بزرگان نگردد کهن که چنگزخان بقوت خدای تعالی از آقا

برآمدن

برآمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر کرد و اینده خصمان جبار و معاندان قهار را از اقوام و تبارشان
از لمال السیف البتار و دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع و اینض حکم و منقاد
فرا آتش عنف ساخت سبب آنکه در مبدا امر و ججر شموس شیع و تخمین و خصم اشر و بلدات
و نیت درست یاسا ها نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت
و اقارب و اجانب را بر ترک مدافعت و سلوک راه مطاوعت تحریک کرده و پیوسته تخم موافقت
در دل فرزندان میکاشت و تضریب آمثال محسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت
بر لوح خاطر هر یک میگاشت یکی از آن جمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگتر شعر اولئک
آن ربع للملک کانوا عطبا ئعه فانتج و ان یعتدلوا وهم جمیعا فی الغنی او کالاء و تولوا فیه الجیا
تیری را از کیش بیرون آورده و بشکست دوم بار مشتی فرمود و جمع کرده علی هذا یکان یکان افتاد
مغز بود تا قوی هیکلان زور آزمای بیرنجه آهن فرسای از شکستن آن عاجز شدند
شعر یا ابنا القداح اذا جمعن تکسرا و لذا افترقن تکسرن آحادا پس گفت مثل شما راست این
تیرهاست مثل کمثل القندوة بالقدنا در اظهار مظاهرت مستدباشید و بوسایل اتحاد معتضد
خصمان مکنت ظفر نیابند و اگر تفرق و انفراد جوئید و از دمآیین مطابقت بیرون پوئید هر کدولتی
شما روزی تنها قتل شود و تمامت مغلوب و مکسور گردند بیت شتر چون یکایک ز دو دام
بگسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن بود دال و قواعد مسامحت و مشارکت در مال
و ملک میان اولاد و اولاد ذکور و اولاد اناث و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال و در تضاعیف عوام
و احوال تا محقق طرح کرده اینکه هر یک از ایشان در روز تزدیک نصیبه و حصه مصون از تعدی
نخلت دیگری ماموز از وحشت منازعت غیری مخصوص شدند و دلیل بر این آنکه
اوکتای قاآن در قوریلتای دوم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه تجدید یاسا و تنفیذ
وصایا بنده کرده همچنین طوله عرض ممالک که ایل شده بودند بر تمامت انساب چنگزخان بنین
و بنات قسمت فرمود و بومت و منازل ایشان علی حده معین کرد و این رافت و شفقت تمیز و تفضیل
خصوصیتا و الی الارحام است و پس ممالک امرا و لشکریان علی حسب الرتبت و مقربان اندرون
ما خول و خدم بر وفق هر کس را بنسبت از دولت خویش حظی مقدر و دوام معین کردانید چنانکه
در فوق از اوقات در بعضی متصیدات چنگزخان از فوجی امرا و اینا قان از لشکر در دو ما نقا قاوردنان
روز از نوع پرندگان و جنس و وندگان از طوایفان طبقه هوا و دنیا مما ساحت غیر صید نکرده

داز آدمیان رکضت و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و کسسته مانده تا کاویکی از نوع چجان
صعوه را که مغول آن را قوبیه خوانند صید کرده بود و قبضه بمو بیجولی زده عرضه داشت و گفت بیت
پای ملخی نزد سلیمان بردند: عیبست ولیکن هنر است از موری؛ چنگز خان بدان تفاؤل کرده آن را
بقبول مقابل فرموده و بجانوردار انعام کرده و باورچیان کیفیت آن چون جگر مجیر ان کباب کرده بودند
و بخدمت پادشاه شفاهمت آورده فرمان رسانید تا جمهور اکه در صحبت کاب بجاجکر بودند
شمار رفت هفتاد تن بر آمد با نفر بود تا اجزاء آن کیفیت ضعیف را ثابت جزء لا یتجزی حاضران
قسمت کرده و اسرفدم بدین اسوه دهم بدین تفاؤل این طرح وجیز بیان مغول سلوک باشد و مقصود
از آن تنبیهی بود اروغ را بر محافظت حظوظ زیردستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین تنگ
حال و تقدیم نصایح مرضوا کنون که عرصه ممالک چنگز خان مزید اتساع یافته و از اروغ همایون او
در اطراف جهان زیادت انده هزار باشند که تخت و افسر و گنج و گوهر و پیوست و لشکر باستقلال
دارند چرا در احکام او … سا جنکزخان که تا جهان بود از هیچ جهاندار مراتب مراسم جهانبانی بدین
طریقت و سیاقت روایت نکرده اند و از تواریخ متقدم خوانده نیامده بدل مجهود نکنند و
نصرت قاعده ده راستا و را مبالغت نمایند تا بدان چه رسد که بر خلاف یسون و عادت
تیغ مکاشفت در همدیگر نهند و در چارسوی گیتی باغیان آسوده گذارند که ما مع لشکر قاآن …
قید و در مقامات طعن و موازات ظعن باشند و از طرفی تمنی که نیز ما و پیر هوتاق است
و بر سوم منغص عیش از ترس او در ندکافر کند با قیان باهولاکو غانیان مطاردت عادت گیرند
نقتای و نقتای در ممالک با نواز میر با سارکاری یکدیگر را پیغام ع من با شم باتو و است گفتم با
فرشته … این حرکات دلایل زوال مملکت و امارات انقراض دولت تواند بود و دار آن
خاندان قدیم سلاطین تا جنان چندان مکنت و شوکت باندک مدتی بدست لشکر تاتار …
کل کشت جایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند و قصد پدر کرد
و برادر از برادر در بحاقد بود و دست پروردگان با اولیاء نعم دست برآورده بپای مالان
سرافرازی طلبیدند ع ضلال لما اردت بین خلالها؛ لاجرم رسید بدیشان آنچه رسید و دیدند
از عجائب وقایع آنچه کس ندید. بار دیگر عنان نیت کردیم که بعد از ذکر معاندت نکردیم و مضمون
یاسانامه بزرگ را نصب تصور و مثال تذکر و عرضه خاطر داریم و از شریعت شعر وَمُقْتَبِلِ
العَشْرِ حَقِّها ومُقدَم لُحُومُها اقْضَابُها من نقر سنت لهم آباؤهم: ولِكُلّ قَومٍ سُنّةٌ وايّامُها:

ایا تعلیم بر قرار الکم کی از اروغ بملکی و طرفی کر امر و رد هو نه تصرف و قبضه تحکم او ستاره ثنا و
اکتسابا قناعت نمایند و دیگری و را تعرض نرسانند از جوانب امر و اشارت قاآن را انقیاد و مطیع
و منقاد و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار بدان حضرت متواصل وارند و از آنجا
نیز تجار ان و اهل بضاعت باصقاع توارد کنند لشکر قاآن کوبیه طرد با ستمردان و یاوکیان
اقصی مشرق و منتهی چین پیش گیرند و قیدو نیان و برادران خان کرامی با ر هندوستان … سند
رود … شوند و اخمادمصابر اجر همت بر منا خرت و استخلاص بلاد مغرب و مصر و روم و فرنک
مصروف گردانند و نقای و نقتای با باغیان جوانب ایل منکو تیمور مکاوحت نمایند تا بدین اید
خوب و پیش نهاد نیکو وامی است سلسله اتحاد اروغ گسسته نگردد و فردا در روی چنگزخان
شرمسار نباشیم اگر قاآن قا این رای و ا حریاما میشو بعون پسندیده میفرماید بدین اسوه … لغ
معقد ایلچیان قاآن و قازان و نقتای و نقتای و دیگر شهزادگان اطراف ایلچیان ایم بدین بحث
روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحبه ایلچی کنا و طرفی شده و کری را معین کرده پیش ایشان
فرستیم و در این اتفاق بظاهر ظاهر کنیم و بدین توافق توفر نماییم و اگر کسی از این طریقت متمادی گردد
شیوه موافقت مستمر نباشد من کر تو ام لشکر کشیده بر لیغ قاآن اقا او و ایشان … چون ایلچی بحضرت
قاآن رسید و بر مضمون رسالت وقفوی الوکه وقوف یافت ادای تعادا آفرین فرمود و بدین …
مهادستان سعد ایلچی را اسپ بخاصه پیشکش کرد و بدین شرایط بر لیغ … انقیاد …
جواب توا بنوشته چنگزخان کلمات … قدرت … و کو قضا با تیغ او
گفته بیت سیفی بر کشیده و از همه خلق سر بتافت تا کت در سر کشی کردن دشمنان برین؛ کاهو آینه جیحون …
بصیقل تیغ مصقول میزد و درگاه صحاب … بنکو عطا العمکر ده خطا گرفت با ولجه بن رایت
جهانگیری افراخت و اسب در میدان … کارتاخت … جهانکانه را مر کی شغل خطیر فرا خود
استیها ال و ملای مال المضروب … بود چو جکه مقدم بود شعر وَيَجْذِبُه الدَّهرُ … وَالجُود
بازیه والقیند آخرا؛ کار صید … تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون بازیه …
گرفت و اوکتای چون بعقل و رای یگانه جهان و فرزانه اقران علی الاطلاق و د امیداد انت
شعر كذا المعالي … والجود … علامة كالليل والاصباح …
الجود والاعمال … بنسق امور ایالت و ولایت … متعین شده … جبلیت …
و تسکین ایشان بود آکه … الحرب … الى … الموت …

داشت مفوض گشت و جغاتای فلک مهابت را تمهید اساس یاسا و تنفیذ احکام بوجهی تعلیم کرده
که گفته شعر کفته رُوعته امر المصلحة فی کیفه یعمل الخطو بیدقاد در شان او لایق آمد لاجرم
تعالیم افعال و قانون تهذیب احوال دستور ممالک که تفصیل آن در یاسا نامه مسطور است از زبان
جغاتای مأمور شد و بیار سیده پس قول چون شکوفه آن ثمره و نتیجه آن اصل است در بن عهد تجدید
قاعده مآثر عادل و احیاء رسوم جهانبانی کرد و از بن وجه فراست ذهن و اصابت رای پادشاه جهانگشای
چنگزخان اَضوَءُ مِنَ النَّهارِ شد و بدین حسن تذکره صحایف مخالفت بعد از نود و قرن مطوی خواهد گشت
و صحایف تیغ در نیام ایام دنبال گرفت شاه زادگان و ارکان حضرت قاآن ابوة باسلها و اشتمالا
لاحوالها تصویب این رای و داستان مناسب تمثیل موافق تصدیق کردند و ایلچیان پادشاه زادگان
اطراف بخدمت جبرقید پیوستند بدین بشارت چشمها ساختند و مشرب مسرت از شوایب
مصفی داشتند در بن حال حدوث واقعه غازان بیّض الله غرّته محمود یافته بود پس ایلچیان قاآن باتفاق
ایلچیان جبرقید و توجیه تحفه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام اولجایتو سلطان شعر
هنالك لا ثنى الرجال المرنح : بكاء و بكاء لا بالمعطا يموج لا زالت مسامية للمعالي و مضاهية للافلاك
کشت و تتمه این حال در موضع خود معلوم مطالعان کرده بخیر ان شاء الله العزیز اللهم وفقنا
لدرك سعادتك الحقيقية والتردي من سلسال المشارب فانه غاية الفوز المشار بها ذکر رحمت
سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه قاطبه عقلا را برهان حدوث مقرر است
و نزد ... جهلا را بقوت حس مصور که روزگار و مکارم دایم را بته جهای همگنان موقت دارد و فنا تر
بهانه جوی و احاجه و قاهر کس یافته اند شعر سوم ملول لا انتدوم اصناف نشوز ولا نوحی بخاطب
دولت هر بیعت زود سیر ع هر بعد برپای و هر شب کابهو شعر یوما بحزوی و یوما بالعذیب و
یوما بالعقیق و یوما بالخلیصا و سلطنه مرغیست سبک سیر شعر فتارة تخفی نجد او تاره شامها
العذیب وطورا قصر تیمار شاخسار فطرت کل ... خساری نجا نکشت که مرنو داد بار حادثات آنرا
بر خاک ریز مایل نکند و جیب کردن عروس هستی عقد جوهر سیگی بسته که باز باشارت سر انگشت
آجال ع کتاثر الرمان من عقد یخرج بوقت امید بها دانم فرو نکند چه وقت مشاطکان مشیت
سواد سنبل زلف را نیفت بجعید ع فاتبد صلخیه بخلقه تلویح داد دندکه بدست نوایب
در کشاکش شیب چون خال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت آخر تیر ... آتی با ... در کمان
آغوش که کشید که بانداد زمان انحنا کمان ابروان نگرفت میان دو هم نفس تقسیم ...

توافق

توافق کدام روز اتفاق افتاد که این کوی پشت بر سر و پای ایشان از اغرقی بنات النعش طعنه از زبان ایشان
نخوانند شعر وكلفى اجتماع كالثريا تضيع ما الزمان بنات نعش ؛ از شاهان گیتی یکی در طرف لطف و عنف
ده روز نه پنج نوبت زدند کان نکند که درین عهد دولاب سپهر این بیچاره در بیغات ثلث و ادراک
و معشر جاوید نه نگرد بیت هر جا که زیر پای هر نادانیست : ز لفین بتی و عارض جانانیست هر خشت
که بر کنگره ایوانیست : انگشت وزیر یا سر سلطانیست هر چند از تحریر این تشبیب به تسبیب ملال
خاطر راه بر چیند خاص نظر به میتوان برد که علی الاجمال حال چیست و مقصود از ان ذکر کیست آتیا
قضية عن طويلته على الجملة والتفصيل آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی جیه سرای عارضه
بدان شریف پادشاه اسلام اسکندر روزگار افریدون جلال دارا عظم سلطان غازان راه یافته
ع چو راه یافت کیا ... دام کم گرددی ؛ ز انواع معالجات ناجع و به مداوا اعراض راجع میشد تا وقت
انکه ملاع انار ربیع نجوم وشته تب سرا چون بخشیده ... کرد و شکسته کشت و نهضت رایات میمون تو عزم
ییلاق را تصمیم پذیرفت عارضه علی الاستمرار اشتداد میکرفت بیت ز ا درد نکار اچنین است ...
کز عکس کرو زد در انفاس ادع هفت او در شیات سفر کار بجایی رسید که قوت ماسکه با سائل عنان
چون روز کار روغ نمیکرد از پشت محمد کرد و بتجزام میلادات ... داخنای بتقدیر کرد کار
عالم وسایط و مرکبات نداوا حکمه حکم و ستار ضر و زین تعیین اوست جانب نحیف پیش کشید
مع هذا بکمال القوت روحانی به مجدد همت نامی و تجلد نفس زاید یافته هنوز کبتز النواب ...
دریچه ... و قوتا بطرق اعناب کوچ میفرمود ع ولِلدَّهرِ غِيابٌ ثُمَّ أعتاب تمامت خواتین و
عساکر و حشایر و کتایب و مقانب با هم کی از عقب از دو حرکت میکردند و نقابت ...
نکون و نقابت کل کائن ان لا یکون ... چون تاند ... سلطان مستولی کشت و قوت ساقط
میشد ع تساقط الاوراق من الاشجار ضعف مزاج بظهور می پیوست ع تظاهر الاستقلال من عقیب
الاستحاله بنور یقین دانست که کار ... کرست و دامن مشیت در قبضه قضا مستولی ...
توکل قطع علایق خلایق کرد و بر خواست که تعمیم اساس عدل را که تمهید فرموده و ارشاد ...
تقویت اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آیندگان را نصیحتی و تند
کریم واجب دارد و هدایت و صیتی ادا فرماید تمامت خواتین عظم و املاکات و اولی
سلطنت و محارم حرم حضرت با ارکان دولت اعظم نوبین قتلغشاه و امرا اعظام چوپان ...
و بولاد و رستای و سلطان محو لای و رمضان و الغو و کوه تیمور و ایرنتای و شیرا ... بجا ندای

صاحبین اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین **شعر** مقدمین فی الارتقاء کانا بمطرین فی الجیاد
بل غمرین فی الاستباق و دیگر مقربان و شهرت یافتگان مدت خانیت چنانکه از سکورچیان امرا
باغول دار و جیتو و تغای و بورالغو و قتلغ قیا و شبان قتلغ و آدوجو و طاشمنکو و جاروق و سیبک
غتمش و از اختاجیان امرا طولادای و جماز و قیماغتای و تغای و سینوی و ابشقا و کو و توقاد
از قوربچیان امرا بالودای و اربور و سمان امیر بهاروق و از اولدوجیان امرا باشغرد و کرای
و پشبوقا و بغتش و بولاد قیا و بورالغو و اجتجو و ایغول و یوسف و مسکاو و بهاء الدین سلوان ملک
و از بکچیان امیر اسیر و سون و ابودان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین و از سوسو بجیان
امرا شیخ و سلمان و از ایداجیان امرا قوراتشا و امیر علی و بوکا بتمور و بورالغو و میکابل
نیکوز و تولاو و آقبوقا و بیتمش و از قوشچیان امرا ونکی و محمد و طاشمور و امیر تیمور و باپوقا و شیبا و ح
و از ایوا غلامان امرا بودو سندق و استیمور و بایتقلمیش و آدروق و از اختاجیان و خواجگان
امرا پکتمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان امین الدین خواجه کافور و خواجه
افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر ترکتان دو دو نزدیک خود و نیز را احضار کرده فرمود که
ما را معلوم است بنور یقین و دیده حقیقت بین که از این مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور
عین نقل خواهیم کرد و از این غار مردم خوار و این دار ملک جبار بپیوست و الموت تحفة لکل ذی ید
و لا یطلع علیها الا واحد بعد واحد **شعر** و کان غدا و ان الیوم منه و بعد غد یا الاعقاب اجمعین
و قصوی امنیت آن بوده که چند روزی که مقالید ممالک مجازی در دست دولت ما افتاده باشد
بحواله تمشیت مصالح عالمیان ممتاز بوده هر چند صفت نصفت و عدل داشته باشد که نظام
عالم و امن و دعت قائم نیست و بحواله الخاطر را بندهیم و ماده ظلم متعدیان که دفع آن شرعا و
عقلا لازم است بتغریب هر مبتدع مرتدع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین
علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از سنین و سنن او بمرور دهور مندرس شده باشد
بعدم تعرض و دین داری و نیل اجری توفیق یابد و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی نوع حسابقی را ممتاز
داده یافته بعد از آن تادیب و تهذیب و تقریر نصاب در مصالح طریق جهاد عزیز ایشان بر زبان
تیغ کشاده بسته داریم و بسا زنگ شستا تامل در احوال الطبقات خلق کی از دلها [illegible] کشاده گردانیم
دین جهان شجره طیبه همان نکامی یابد [illegible] جهان افطار [illegible] توفیق کاملها کل
حین بحساب آید امروز این سیاست این اندیشه امداد و فاهیت اصناف امم را کرده ودایع توجل

رعایا اندفاع بعض و دایع کرده و فرموده از نتایج این پیشه باشارت قُل کُلٌّ یَعمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ از ثمار اقدا
حریان و ثبت بتعیید از جناب جهان که دوزخ حقیقی آنست در سایه درخت طوبی فلم تحتشر
بخشا اقامت نتوان فرو گرفت و بدین اندک مدت زمان سلطنت ما که هشت سال چند
بود هر چند که کوچک **بیت** چون طفل که هشت ساله مزاید میکند و جهان دیدیم بقوت خدای تعالی
دیبا این همت مجرد سعی ها نمودیم تا بعضو این معانی که تقدیم یافت از استیصال اعداء و تمهید ارکان
دین و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع قوانین ظلم و بدعت بر حسب ارادت دست
داد و بر این جمله نوشته به بنده و نزدیک فرستاد و احکام آن بهر قطر که رسید فقط استماع شد و امثال
آن شال و مدح در اعضا ساری گشت و چون مدح و دعای کبیر یافتند و اعتبر غیرت و حیرت [illegible]
و مایه عبرت و غیرت آیندگان آمد بر غم چون خواستیم که در تمشیت آن خوض پیوندیم و وفا
نکرد و مدد کار و ساعت نمود و اجل مهلت نداد اجل لا یتدارکه العمر او تزداد و لا امل و کم فی
نجابة الارض من حسرات و این نیات سر بمهر برده و با آیینه با خود بردیم و نقد بر رحمت آفریدگار
حاصل که باشارت نیة المؤمن خیر من عمله و انّ لکل امرئ ما نوی از اجر آن مثوبات آن هم نصیب
نماید اکنون شما باید که بعد از من با یکدیگر بر خلاف یکدیگر جا نباشید و اوان تقلبات طریق مخالفت
نسپرید و برادر را پادشاه جهان خدای بنده محمد لا اخلی الله محمد الایام من جلالة و جعل همه
رغایب الایام مکتفیه بقوله غایت که سه چهار سال است تا ولایت عهد سلطنت بروی مقرر داشته
ام و برکات و ثمرات این معنی با شما مکرر کرده بر وی بدین جاوی [illegible] دولت و [illegible] قرون
بشناسید و منقاد و مطیع فرمان او باشید و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و ان آنچه
دیا ساق [illegible] شما را قواعد احکام را مطرح و متشتت دارید [illegible] رعایا را [illegible] آنچه
مقرر و معین کرده ام [illegible] و ساعدت و تکالیف تا بقوه که تا اسر وذا [illegible] باسرها [illegible]
گردانیده بوده ام [illegible] تشویق [illegible] محدث [illegible] خیرات و صدقات و تسویغات [illegible]
که معین شده و عمارات که بنیاد کرده ام بموجب شروط در استقرار و استمرار آن کوشند و اد
ارادات که در تمامت ممالک فرموده ام یاد در هر موضع از حشو مال موضوع ساخته تا مام انکس
فرو آورید و مجال تصرف در تصدیع نواب دیوان و متصرفان اصقاع مسدود گردانید
تقریر و امضاء آن سعی نمایید و اگر شما را توفیق آسمانی رفیق گردد که بدان مزیدی واجب دانید
فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در این باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید والزام جمله بر خوانند

جهان دنیا نصیبه ماهمین خبرانست و بس بیت حاصل ایام نکونیست و بس وزین همه جهان همین نام
بکس چون این توصیه بفرمود در محفه قزوین که پادشاه را سرمنزل الغربت بود نماز
دیگر روز الاحد یکشنبه یازدهم شوال قوت ماشده در سر تصحیف شد و نفوذ روح طیور
در مجاری عروق و اعضا انقضا رسیده ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات را بجنت
علوی فرستاد شعر لَبِئْسَ مُلْكُ الَّذِي يَمُوتُ بِمُلْكِهِ إِنَّمَا المُلْكُ مُلْكُ مَنْ لَا يَمُوتُ اگر بیرا بچو کی پادشاه
بود عوی که رفتن فلکا سبحان صبح روز نحشر در عالم اصغر و کهتر خاست ندبه و نفیر و نوحه و عزیو
وزیر صغیر و کبیر گوش گوا ره کنکن گیوان گذشت بیت صدره کاه فلک جامه ز انده ماه جگر شب
نخ خورشید برانده بدماه جر عقاب سیمارا کی با شهبان شدند و طوا و بیرون از او پیر و عبارت
فرو گرفت آمده پر انیز زاغ ماتم زده دادند تاج ابتهاجش چون از سر حسرت دور شده بود ساند
خلخال الغوبان در پای افکندند و مراکب خان بیا دنبال چون کاکل تنکان بسته بریدند چون
غالیه ایشان نیل مصیبت بر بال پاشیدند نیا فر که شاش بعقود ستاره جوزا و عقود ثریا
و مکوکب بود را شکوفه دادند پیلان خاص را از زین شعشعات قیر که بیند تا علا الی بنج عرصه
آمال الفرو کرده بود چون فیل شطرنج گوش شکافته و اینده و لوکه برکار حیدر العصر براسق
سرد الف قامت الطف شنا اختر ده همچون شکل زنخان در آب نکون ساختند کو سر از الاکر
کراهلکها دنا الدولخ ناو واساطانا مکرز و گفت ع لولا خائن الحبیب ذنا ما اله بین دو در ین واقعه
هائل عالم کدا ختند شد انقش خیالکم ع اذا اطارت الریح عنه الثوب لم یبن خواتین زهره جبین
که در وشان ایشان این بیت لایق آمده بود شعر يتقاق الحبيبة والمحبا يجوى الهلال والثريا
بهم روا اتفاق داده گوهر اشک حسرت بر یاقوت خون دل کرفته در عقل پابند پا پیروان
نشیب وحشت شیب نسبت میخواندند شعر شبت مكان العقد من عشر الزوى فلقته
من تفتح بمسبل بیت ای طاق ابروان بدانیه جفت جفت در طاق نیم جاه عالی الفیه آمده بیت
ای دو دست بکاران بم چار به شب نمای نحو چون ما میکشب مه بر آورده سرهای ناخن از رخ و زنج از آن رک کرم
چون نقش از رنج و بنان انکه آمده ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند در آن روز آفتاب
آفتاب عارض چون سایه برخاک نشسته و جای آن داشت زهره و زهرا چون طریان نوحه گر
در نظر باشا از حرقت نقش او اهلنا این بیت بر بربط راست میکرد شاید او اندر غم این واقعه
جهان از چشم بر سر خاک تو بادام سیاه افشاند تنها دستانا انکه خداوندان سواد کو شواذ اختیم

وسوگوار

سوگوار بودند ارباب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان غریوان و جمهور لشکریان سیل دو میل با جگر بهم تافتی
و چون کوکبه شاه در روز کوچ خروشان می سرایندند بیت که چه سوار دهان وقت فغان بگشایم
کز دوده و چرخ کمر بربندیم این سه جامه ز سیاه از پی چشم خالی از آتش دل چنانکه بر بندیم آمد
آسا همکنان چون انیمان تو منصب آسمان بر سیده و خوناب دل از راه دیده چون گریبان دریده
در خاک سوغالیه فغیان کاه ور آب خسرو نشانکاه نشین بر شاه مهوبان و دستوران ممالک
عاری القدم خاک بر تارک پاشان و گویان بیت خاک بر سر کن غم ایام را که بر سر کند و آتش یاد که کند
ترک کند و عطاردان روی موافقت هم عزا با پادشاه کیوان رتبت کرده دنبره ده منکار دلک
مشتریه طال دوام است بنظیر شعر اذا قدمت خاتمة الرزايا فقد عرضت سوق للكساد
از قوس قیاس وان میکرد بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت و در
عوض مهد کلخ العنبر و تخت مزین تمام ستارکان سلطنت و ایلقان حضرت و سایر ملوک
حکام اطراف و کافه طوایف بلحاشی سوگواری در صحبت نقش او کی و نکار بدیل کتاب بحضر
او روان کرده بودند روان شدند شعر ما كنت احسب قبل نعشك ان ارى رضوى على ايدي الرجال تسير
شعر ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى ان الكواكب في التراب تغور مرقد او ابتسرنه رسانیدند با
اثا ائمه و علما و مشایخ و صلحا شیخ و شاب توانگر و درویش در لباس ماتم با حوفیان آیه دیگر کین
تازی با بین لشکر آتش جکر را شدند و در مجموع که غود را سوادی عشر بها کو عرض اکبر بود بروی غما
کنار ده در کنبده خاص دفن کردند شعر تبرح دمع العين في الخد مزبد و تصرح لدغ البين في القلب بالعمد
عندما قائمة مثل السيف خطا مهند او احمد مثل السير في ما بهند بیت جهان گر کشاده کند باز خوش
نماید تو شیب او فراز خویش که دادش پر از تاج داران بود برش پر ز خون سواران بود پادزمرد دانا
بود دامنش پر از کلو خان حال است هنش هر تمامت ممالک بسیط که خبر این واقعه هائل و مصیبت
نازل و قطیعه فظیعه و فجیعه وجیعه برسید از مبتدا جیحون تا منتهی فرات ع پادمعطر ز اشک آ
در نیل بدید کنند و از مساجد و مواضع و اماکن من تقع صورت سوره تا نکیر اذا وقعت الواقعة تا
ببرو نوز لزل الارض واقع التوقيع الديار بلاقع با صوات مؤذنان که موذنیان نوبت شریعت محمدی اند
بمسامع و درو نزدیک رسید و بعد از تادیت مراسم تعزیت ادا خدمات شاه و ختمات کلام الله
کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دنیا با سعادت عقبی جمع کاشته بنام نیکو که حیات ابدیست
در انکه زمان مهلت از عمر کسب کرده خجسته شده مغفرت فرستادند اللهم تقبل العبد

میرزا تحشانه وبدل بالفضل عنوان سیأته وعوضه من ملکه فی الدنیا ملکا لا یبلی ومن حزنه فی
الرحیل سرورا لا یفنی انه الکریم المجیب و از انشاء محرر تاریخ وفات این پادشاه سعید بن قطعه
نظم مسطور گشت بیت خان عادل شاه غازان سایه حق نور ملك * ظل حق یعنی رشید دولت خسرو نما
آنکه رایش مر جهانرا حصن گوید حق خلل * وانکه سهمش مر عدو را مر لشکر گوید فنا * آنکه از او بود ملک
فروغ و نور و زیب * محتشم افسر تیغ و خنجر کلك و گوهر سلك صاف * روز یکشنبه وقت قبل الاعتدال یوم
یا القعده گذشته از شوال سال هفتم و قال * رفت ازین عالم فانی العمر یعنی بعد حین * بیست گوی و
دو جمعه رابع عشر ذی قعده سنه ثلاث وسبعمائه چون احکام آلتمغا بشیراز رسید بخبر ارتحال
پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه و مبشر بولایت محمد پادشاه روی نمود بن فرمان فرماندهی
و غرب خدابنده محمد خلد الله سلطانه این خطبه کرا فاضل شیراز باعث بر خطبه منشیه گشت
و زفاف عقیله بدایع تواند بود انشا کرده و بالله التوفیق الخطبة الحمد لله الذی تفرد بالابداع
والانشاء واماته الخلق واحیاء المیت انشاء مالك الملك من شاء فیؤتی الملك من تشاء وینزع الملك
ممن تشاء فاضو یقضی بارادته لا یقبل قضاءه الرشاد ولا یقبل الامانی علی اسبابه ورشاده عنت له
رقاب الجبابرة من کل ملیك وما للیاذ عنت لهم علی صفحات ممکنات الموجودات من الممکنات
کل هالك سبحان من دیموم دائم ملکه وقیوم قایم حکمه ختم علی البریة من السلاطین والرعیة
ختم الموت بحیث لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون له ملك لا یزول وحکم لا یبید و دائم
لا یموت شعر الملك لله حقا والبقاء له * وکل ما دونه فان بتحقیق ثم تسلیم الطاعم الصلوة
ومفاخر مواطر التحیات شعر علی خیر خلق الله اصلا ومحتدا * رسول اله العالمین محمد الممدوح نعته
المؤید بعثه الذی داوی القلوب بالطب الروحانی من درن داء الرین وکشف علی بصائر
اولی الابصار معنی المؤمن حق فی الدارین عریض قد حطا فی احراز ماثر النبوة باعه ولو کان موسی
بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعه ورضوان علی ارواح الخلفاء المهتدین خلفاء الذین خلفا
خلیفة رسول الله ابو بکر الصدیق مصدق الرحمان واول قایل بالایمان وامیر المومنین عمر الفاروق
فارق الفرق من بکدین الحق وامیر المومنین عثمان بن عفان جامع الایات ساقی الغایات ثم امیر
المومنین علی المرتضی صاحب السیف المنتضی المقتدی به فی الولایة والفتوة بابها المشرف بقوله
علیه الصلوة والسلام انا مدینة العلم وعلی بابها وعلی شبلی اسد الله سلیلی عنصر البقا
سبطی خاتم الرسالة الحسن والحسین وعلی عمیه عم شهادتهم نال الرضوان وعلی الهم وذریته وذریته

القاهرین ما تعاقب الملوان ایها الناس ما بالکم لا ابالکم ایاکم واخوالکم فان هشیم الدنیا متاعا
غثا الهوی لکم اقوی لکم اقوالکم افعالکم افعلکم ختام تعبرون للرحیل ولا تعتبرون وتعمرون
البقاع فی دیار الشهوات تغترون والیکم تمیلون الی الباطل وانتم لا محالة تموتون اما خلقتم
من التراب والی التراب مصیر فهل یدفع الموت عنکم ملیل اوالیف او نصیر این الملوك ودولتهم
والابطال وصولتهم واین الاکاسرة وبطشتهم الکاسرة واین القیاصرة واین الفراعنة نفوسهم
الراغنة فوحشتهم الذلة لم ینفع لبقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزاین والدفاین فلم یحبوها واعجبا
لما لم یدفع افواتهم تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعامل اللوامع فلم دفعوها
استبدلوا القصور بالقبور والثروة بالثبور والفتور بالفتور والسیف بالحیف والنیل بالویل
والادب بالحرب والمال بالرمال والتراث بالتراب والوفاء بالوفاة والدعاة بالنعاة والکلل
بالمرافق والعقد بالرثی والثیاب بالاکفان وکل من علیها فان رحمکم الله یا اهل الغرور ولا
تغرنکم بالله الغرور ان لم تتعظوا بموت جلیسکم او الیفکم او اخوانکم وجیرانکم فهلا تتعظون
بوفاة ملیککم وسلطانکم شعر این سلطان بلاد المسلمینا * این برهان امیر المومنینا این من
کان کحد السیف فینا * این من کان کقدر الربح لینا المرثیه غازانا این واین الملك والدول وین
قاعدة قد شادها الامل * واین طلعته التاج یحجبها * واین باجره القطاع والاسل الم یحل الحق
فی دست السریر فهل * عن السریر له فی ملکه شغل * الم مصطاره تطیر جانحه * ام نام حتی دنا
الاجال والطفل * ام لا تحل بالغایة وکاس طلا * و ما بر بره الدین من حبا الکلل * لا افلك تکبر
وتحرقه * فالحال لا الحال علی نماته الامل * لهفی علی غازان المرتضی اذ کسری وحشیة فلذا داهی الحجل
قلیلین من معیر اثاره غیر مطموس ومقبور بعد له فی الدهر منشور وملحوده فی الظلم فصریح
العدم الی یوم النشور شعر فالملك من عدله المنشور فی جذل * والظلم من باسه المنشور فی کفن
بالامس کان فی دست المطرح * الیوم من الشمس الیوم صار غنا * یعدم امس من مدفونا فی الرمل
مهدی یقوایم سریره علی مناکب ناف الجوزاء وها هم انظروا قوایم نعشه علی ایدی الحملة فوق ساق
الفراق لو کان قبل هذا دون الکنوز والخزاین فالان فی الکفن والالحاد این اعوانه اصغر
جندان المقابر من تعمد بالجواهر والجوارین شعر این الذی کان ومعدما والحلیة * فحشی بوادیها وخطب
تخلع این الحجاب اذ تعرضها طبقت تلاله من ساجدین وراکع ونحن نحمد الله الذی جعلکم
خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض کشف غمام الغموم وسکن دهماء الهموم بعلو غلمانه

اللیل البهیم وارتوی بالثمر اکباد العطاش الهیم وضحکت بعد البکاء کالروض بعد قطار الرهام وتوشحت
بانوار البهجة کالآلی تباشیر الصبح بعد الظلام جبر کسر قلوب المسلمین فی سائر الاقطار ادام الله بهاء ثم
بوجود الدولة الزاهرة للخلافة ابدا الله سلطانه واعلی شأن سریر السلطنة الخاقانیة بوجود عمر
ابنه وقد بسط شمل الملک الموروث بالخیر ثانیة حتی صفو فی الدعوة الخاقانیة کانه هو متصل کالشمس
فی الاصباح اعراء لا تثبتوا **شعر** یتوثب الیه الملک فهو له اتم ویطبعوا الیه التاج فهو له اخ
شقیق ابهی سلطنة الدنیا جلی ولی وبابه لا عتبة العدوان عن العالمین صرف ولی شمس
تطلعت علی الآفاق الممالک بطلعتها اشراقا لکی یستضیئ العالمون بانوار العدل والاحسان
وتبسمت وجوه الدنانیر من الابتهاج بتشریف اسمه واورق اعواد المنابر من فواتح الادعیة لمنیف
لقبه وتمیم اللهم شید قواعد الدین الی یوم الدین واید قواعد الاسلام الی یوم القیام ببقاء
الخان بن الخان سلطان سلاطین الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاکمل
الثانی فی ایالته جمشید العهد فی جلالته خسرو انوشیروان فی شمول عدله سلوق الحاتم فی حق
النشیان بوفور بذله ظل الله فی بسیطة الارض القایم باعباء النقل والفرض اعظم خدابند
خان اللهم انصر طوالع جیشه وانصر مراتع عیشه وتمهید بساط مملکته الزاهرة وتوطید حبال
دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمین بیمن حمایته وارفع الویة الدین بارتفاع رایته انما
بالفرد الآخر هو الیه **تعقیب الکلام** سنت الحق ولن تجد لسنة الله تبدیلا مقتضی آنست که احوال
این جهانی پیوسته در معرض انقلابات شده مقیدان عقال وجود همیشه در صدد انقلاب
ه الخیر والشر جمیعا بایدی علی ما شاء لا حیلة تغنی ولا احد باسباب متناهی مربوط ورادات تفرع
شتی بر وفق ع فتوفیقا الآمال القدیة بمشیت پادشاهی منوط شده استعجال استعجال آنحضرت
قدرتی شد فارغ آن استماع از ان فکر اکتفی اشاق اطراد این کلام مبنی از انست که
چون تضاعف ضعف واستداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در عراق
شایع شده قداق واری ناخیر بواسطه سوالف افضال قدیم وسوابق افضال الیم خوش
شاهزاده جهان سلاله ظل الله فی الارضین جرت له ذکره بین السلاطین مخصوص اخایف بود
و از منبع اخلاص محبت انفاذ ابلیس تلبیس نسناس وسواس وشیطان خذلان در کینه ساع گشته
بکراف صداء تسویلات وغرور انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد و فرصتی بکار آید آن آینه
امکان نخواسته ناگهان و مکنت مسابقت که پیر ... آن بر تخته وجود نرده بود احراز

نماید والا قربان دانا حکم الصبوح حتی به زمالک ما اشار غیبی الا ... در روی ولیعهد شاهی ملوح
تمشیت طغیان و مستامونا سامی گردان سازد بر بین اندیشه نه بخت و نخیم عاقبت ملک
بجلد اموضع بموضع الاغ انیغ سرعت رسانید وجاسوس فی ناموس کاشت و گوش بر دروازه
امداد نهاد وچشم برطارم دروازه انتظار نشاند و با اعراض بود که دانا ایمان وموانیق بهم
تظاهرت فرمود و زبان چرخ واختر نداء ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نیایی در میداد **شعر** یعد
وضوح الحق ترجوه تخفر والحق عند ... لیس بتفتح چون علم داران تقدیر علم دولت والا پادشا
زاده جهان بر داشته صنع یزدان کند با جهان باشد طراز کسوت ظفر بر قبه چرخ اعلا افراشته
بودند و نوئینان قضا نوبت جهانداری او کردند **بیت** پیش سپهدار ... بود راست آنجا
بشد بنیه کوس سنجری بر پشت شیر گردون فرو کوفتند در حالت ناگزیر پادشاه مغول اسماعیل
ترخان از جمله خواص سونج نوئین روانه بود متقن ... شد کار بست ... ک
سارعت بکرد ... عرصه فلوات **شعر** بشل ظهر الحجر منتصل بشل بطن الحجر قمر ... المحاوز میمون
هامون گذار از کوه و بادکردار نشیب وفراز بدر شتی ... و ایلچی ... دو چون ... کانا
داشت تاریکی در تن بار ... حرکت میکرد از راندن ناسود ... نیمه شب ...
هنگام ... فرمان ... اتفاقا ... اخانی ... باده ... انجا رسیده
بودند چه حکم یرلیغ شده بود که شاهزاده جهان با نوکران اندک و تعجیل بسیار بمراکب یام متبادر
نماید تا ... رفته ... که آنجهان سرعت شود باشد که یک نظر آنرا
اقل من نظرة ان تودعها بر خوانند ... ه ... ای چرخ نکند کار
ایشان صورت حالت معلوم کرده ... اسماعیل ... ناگریده شد
چون باردو ... مقامات امرا وخواص حضرت ... که ... تفرقه باشد ... بنو
چه آن روز ... شاهزاده بساط طوی وطرب مبسوط بود ... قدا
وجمع امرا حکم **شعر** ... الحمر بالاقداح ... از ...
بیرون رفته بودند **شعر** تشول الی الراح ... والراح ...
بود که طبع نشیط پادشاهزاده ... سکرات ... گرانی تمام صورت وصول
اسماعیل ... حالی بدخول واشارت
رفت پیشانی ... تهنیت نوبت دولت اقلیم

بوصف جمال عز بر خجسته مبارک که مظهر کمال آثار سیاست و نفاذ عزیمت پادشاهانه که مجوا عزیمت همایون
بود بمجای آمد و موفق تفال از تخت دبیر ترجمه و رکوب مرکب اشرجی کرکت کرد و با استقصا
و استعداد لشکر فرمان جهان مطیع باد قالت الحکما راس العقل مخالصة الفرصة عند امکانها
والانصراف عما لا یعنیه یا ذا الحواس کر آن ناز ایشر سادو الامور کبار وجود واقعاص نظران
در خیال بودند سبب انکه نا خوشی و سرکشی نکرده در میان فراغت کامی ز نوع حیات او را بدید
در ریعه جوانی بدرود کرد در سخن سلطان محمود غزنوی که در حق پدر خود مسعود گفته بود است آن
بیت کردیم در بخشش با آمده هم ۰ از در بر زمین کرفت و من در زمین ۰ او الحال در وقعت فی لیلة
الرابع والعشرین من شوال سنة ثلاث وسبعمائة شاهزاده در آن شب تا تیره تر آن سر زلف خورشید
کان نقطه جواز بر پشت بارکوه تحمل با لشکر در ساحه منزل سر ایل و سراویل تقیکم الحر
ایستاده سوی فتح نوینین و ملایک باظفر بود که سعادت تا بر و فراست ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
در غره غره بهر قدا و در نفا او آثار سوال اعتقاد میدیدیم و ظهور آن ماده فسادی در مزاج
ایشان میشناخت و در سیاق اقوال و استدلال لتعرفنهم فی لحن القول بیکر و بخشش نقش
اداوم طبع معلوم رای شاهنشاهی بود شعر قلوب کامثال الجلامد قسوة ۰ بترتر کثیرا الزید فی یجری
اذا اضمروا کیدا لنا لف علیهم ۰ علیم باسرار الغیوب لحیب ۰ تا متقلین سوی طایل استیلا یافت
کرنامهای شهاد اکوه تجوید مختص کرده بودند و قصور امانی را بنیاد بیکاری مختص با بحر
محدثات این حال در نقاب تواری مستور داشتیم چه نرم نفسی کنجی تر آن اسرار باشد ده
هزار او نیز سینه صدف مستودع کوهر شاهوار اندیشه افتاد کرد دانشاء صبر و شکر از شمایل
وفعلا تکته صادر شد که وا و بر سرا سر سرایر و قوف یافت و در مکامن بیکر هر تیر تدبیر کرد از فوق
تا فیو نکتا دی فیحن بر هدف مراد در وی هر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آخته چون برق
بحا به فتوی بر هم بشر تفر بیش حامل اعبا آن امانت که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها الا سبابان آن هم که ند شدیم ــ تا بخیده کار عیان بود و تیغ خرید
لعمر ز خورشید و زمین را از سلک سایر کران و سبک فارغ کرد باید ایشان را انوا بندی کی بر خلاف ما
کفتند شان نیست رای پادشاه هوشمند که مقیاس مقادیر فلک قدر و اسطرلاب ارتفاع غیب
بد سکال دشمن از لوح جبین نا نوشته بخواند و دل نکران فرو بسته رطل خمیر را خواند و بداند
و هر کذشته امروز از جریده دوغ اکفته نشنود و بخش نهاد مستقبل از نظر نامه حال نا شنود ه خاید

اگرچه

اگرچه بر لیغ شود هم امشب که تر اکم ظلام میان اعراض و اجسام و محیط تنظر نیکان انام مایل اعلام آن
او را چون خیال معشوقان در خواب بر سر تاختن بر هم و ماتند زلف دلبران بر بسته بیکدیگر بنکا
سپاریم شاهزاده ارجمند فرمود که در جوار اردو جوان لشکر بچنین هنگامی و جیب تفرقه خواطر باشد
امشب تا صبح ارباب طرایق را محفوظ باید داشت و لشکر همچنین مستعد و بیدار بود با چون بر
مفرق روز خورشید رخ آشکار شود و غلام شب ــ طره ماه روی خجسته فلق ظلام کرد از نیروی
صادق و ضرب ضاف و شهامت و بادم دیتی با سخ این عزیمت را بامضا مقرون داریم بر حسب فرموده شاه
که عین صواب و باد و بخت و منظر عز مکنون بود بدل ماعی و فا امال و تقیم اقبال العلیا دولت دوست
خطاه ارباب تضا که قالت العرب و فاف الحمل بالافدا العیسه وان الاعوا بالمهار کانوا لشکر بر جا
خود با تیغ ستان در فرش آکر شدند تا بیت ماتند چتر بطالع الشاه ۰ خورشید طلوع کرد تا کاه هم
نقاق عانم بارکاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون تیز نیک اردو رسید بند الک لشکر پوشیده
دید بروی پوشیده نماند که سری نباشد به بست بکمان عیان عنان مرکب الحیم خود بیچید
پادشاه زاده مراقب و لشکر مشاهد بودند البحی را فرمود فرستادند که خبر را بحضرت شاهنشاه عادل
غازان رسیده است حاضر کرد و تا سوم عز را اقامت کنیم چون نجیب یادبود و شهزاده نکار
یاد و ند آن حکایت با و نداشت و سر در دامن ضلالت نهاده بپای ادبار ناموس سپرده نکو
جان تیز حال الجای توقف رسیده بود از حکم شاهزاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات بود که
مرعوا اغیر بوند به و بناحت بمسامع ساکنان صوامع علوی رسانید دانست که وان القول
ما قالت حذام ۰ اکرچه میخواست که کار فرمادی و سیاقی ما تخلاف اراده کار امروز دیکر یافت
دولت جهان بر خود و نوید کر پیغام فرستاد که اکر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی
دارد و سطر زلات و عثرات این کمینه را بجمال صفح و ما قالت محو کند ترک مدابر نکبر و تصوب
حضرت مبادرت نمایم و تا دل جهان از آیات شمر شان قالب معزول کرده هم در داده کوچ کام بکند
بیت کر دی بدریان جان بنده ۰ ما جانکه جا در بیان بنده ۰ شاهزاده بر مقتضی توقیع منشور آسمانی کر ان
تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم فرمود که اکر باید جوان را نامه عفو و استبقا نخواهد یافت
چهار اعفو است که فنا فیه التغیر وا فی التیرا از وجود آن کذاب اشر خیر منقود بود نخواهد داد
و تسکین نائره آن شریر بحضرت باری تعالی اعظم قربات است و قال علیه السلام دع ما یریبک الی
ما لا یریبک عواصر صرصر صورت تقوا عاصیر خذلان و در دیده بخت عداه تد ابر بخت چون

موج طوفان خشم از حضیض ممات باوج سماک رسیده بود و اقتضاء سنت کنعان شرایک آیت
سآوی الی جبل یعصمنی من الماء بر خواند یعنی از تضمیر تباه پناه باکوی محنت تاریک قضا روشن
چه سود کند با تو ندی طالع سربلندی کو کجا پاید که چون صیاد قضا کمین اندیشه رسیده
ع تَصُولُ عَلَیْهِم مِنْ مَكَامِنِ غَضْبَة صید مطلوب گشته دام ع وَدَامَ لَهُ نَصْبُ الشِّبَاكِ لِنَيْلِ فِي أَوْدِيَةٍ
گسترده باشد ظفرات وحشی مقید موجب استحکام بلا گردد ع فِي حَادِثَاتِ الدَّهْرِ يُغْنِي عَنِ الْحِيَلِ
رایت منصور سلطانی بر عقب قبیه شیطان که در تیه هوا ز بود چون شاهین از قفای تیهوان
از تیه حیوان روان شد آن خاکسار از اکراه بادیه حیرت روزگار نشسته بود بر شال باد سموم بیم
گریز بر داشته با دستان که عالی همچو شعر بِتَرَقُّبِ طَرْفٍ وَفِي صَدْرِي الدَّمْعِ سِرًّا بِنَا جَرٍّ فِي فُؤَادٍ وَالْقَرْ
مُضَايا آری تقطاولان تقدیر را بچهار حد جوق روی چه موروده و سد دره که نشسته بودند که هر
کمر معاندت بسته راه بجان نفاد بالضرورة منصرف شد ناه فرود کوه تیکر کرفت و فرار
مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال غمچه و شبان و غیرین منوال بود و لشکریان از سنه
بر عقب او همچو باسو ونجوق بدولان ورم جوی و فوجی از خشم جهانگیر جوانان جوای نام اصحاب
حراب و مردان میدان و اهل چوکان و جولان و رجال قتال و نزال و غوطاردت و عماش لیبار رفت
در پیش افتاده از آن راه افتاده کان تیه طاعت و سالکان مسالک طغیان کالذی استهوته
الشیاطین فی الأرض حیران خبر پرسان بود نا و نا اعیان اعوان بدامن کوه با افته دامن
دولت از دست اختیار رفته و اجل چون او را آستین برزده و سر او را از جیب خیبت بیرون
آورده هر چند طلعت او چون صورت نومیدی محقق بود او را چون منحوس آن روز تلخ دیده کشته
در تضیق و بندی چشیده آمد از این مقام تا مرکز رایت حضرت نکار یک منزل مسافت بود چون
آیه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نشنوده بودند اسمعیل بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت خواست
فرمان شد بدست خوبان نکوک سیرت را چون کیش اسمعیل حضرت شاهزاده را تازه دید
بی تیغ عظیم ساز ندا کاه تیغی زده نگار کرنیامده هر قدار همچنان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده
گردن راست بداشت یعنی زود دست باید وش وجود بر مادرده عمی امان تاز کردن بینداز
و روزگار میگفت اگر پیش از این و در بند که شاه پشت غم بودیه دلم داده بودی کردن ایشان را
داشته امروز براستی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم دو راست بنودی تا از کحال التیغ را قلم
شوراند و جهت قطع او اظهار کرد و اینجا استاد سعود ذکر کرده او را از یاقوت مذاب او داج

کز غلظها امادها کینه و کثور و ممزوج مواد حجو و حقود بوده عقد لعل بست ع این چنین لعل
معقد لایق آن گردن نیست سر او را بعد از آنکه به قلعه شرای انداخت و حقیقت بهتر از این مجد شوقها
انعال و موهومات اقوال او نتوان خواست بیت سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان تو را
سر نباشد ع سخن بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع از اینجای خوشتر نباشد چند او را بر عمر لشکر انداختند
تا تمامت اجل ذنا در بول او را بر وی بکذشتند و صورت جنایات القلوب علی الحجر معاینه گشت
بیت عمر لیست بحته سر جاد سیل بلا شکن که شرکه تا رسید سیل النیل نحته بکند بس
شاهزاده برده ند بیت بر غبار فتح بادا دایما میدان شاه جز سر دشمن مبادا گوی در چوکان شاه حکم رفت
تا سر دو برادران او را که صفو حجره مملوعین بودند تفرقوا الا تیمو با پسران سر کانند ملک و عرب مفضل
کر انقیل پدر جز قبل میراث نبرند بجهت شمشیر را سامع جنایت عصیان زدند ع و مضروب سیف
الله مضروع ملحد و بوم ناعذ با هر چه بود و هر که بود غارت کردند و نیست کردانید شعر
کان لم یکن ما یمنع اللوی و لا افتنتهم یوما ظلال الخیام سکر نیما آشیانه سوملا و ما نلو ما ع
شادی شکر را باس آن عشایر و قوم انهم کانوا قوما فاسقین شعر بنوا العقد منها قتش الجبت
اراك ومیضا خلبا و سرابا شراب عقاب چشانید نه چنانکه تیغ جلاد آن شاه صورت دانشغلت
كالألف للقطع حرفين شانها الجز و الرفع مندرج بما تقتل الاساد فيه و اذا حضر العادى
فالدماء بالسكينه حمرة تقفى القتال كالمريخ غاد لا يرى عم عن الحلقة تركيب و تونيح مدو
للمنون جنة قاطعة و بدعوا الى التعزية بالكل اللاوية بكن شعر بحسن فيه القبض و الطبع
المستقيم ينفر عنه حالة الابرام و النقض عضو بنقش بلا علة مستوف من الدم لا يرى غلة غير
ابها شئ يجبح محمر الحيا شرب بسكر من الدم لا الحيا عليم اذا كان داخل غايم و اذا أنبته كان
المبش من الضرغام ذو وجهين مطبوع على الرأى و اذا نظرت اليه يريك سرما فيه كالمرآة
ضارب كالمثل يضرب به الذنب بعوم الصاحبه شعر علم بأسرار المنون كانما على مضربه
آثار آیه القتل اکبر لقب شعر اهلك عن بأثر او صارم ذكره ما شاء من السن لو شقوتا عادي
حایض بود و در خلاف آن نخابض شعر و من عجب ان الصوارم في الوغى تحيض بايدى القوم و هي
ذكور و اعجب من ذا انها في اكفهم توجج نارا و الا كف بحور و از بسیاری جان ستاند دشمنانکه
مجمع خشرات آمد بیت هر چند شاه تابع اجماع سنت است تیغش هوی مذهب بد صورت حکیم هر کس
که مار افعی تیغش که بند که چه سلیم نام بوده بعنوان سلیم مدبر مال شاه عالم دخترسیو تیغش

کنا ترین هرقداق بود بسری بحر وجهانگیر نام از وی داشت بیند که پادشاهزاده فرستاد که هرچند این
طفل بی گناه را در طفل کوچک پدر و مادر و داب با ایشوهم رنلت بیشمار و چون فرع آن اصل و نتیجه
آن نسلست اگر از بستان تیغ او را شیرینی تیت میدهد بود که او دایره ایشان خالی خواهد
حاکم پادشاه هست مرحمت شامل پادشاه عادل جان آن طفل را بخشید و فرمود که چون تربیت
و پرورش و عادت قوی رقی خواهد شد مخصوص اولاد آغوش رقیب حمایت شد عاطفت کریمه معاف
فرمود و هم چنین جماعتی شما تعلق داردا از خزاین و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب سالم
داشت وَاَقْبَلْنَا اِلَى دَوْلَتِهِ قَرِيرَة مُعَيَّنًا ابن حکم تمامت لشکر را ایشوان بندند بحسن تدبیر و
اران ملک عاقلهم فرو نهند لیند بر کنار رعایت ساندند هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون
گشت و خود بعنایت پادشاه متوجه استظهار یافت و رو نو حشمت بیقرار و عنان لشکر او بیکرانرا
شعر فَلَا زِلْتَ فِي الْأَمْنِ تَوَالَى تَحْتَوِي وَلَا خَضْرَ الْاَمْنِ عَطِيَّةٌ مُوهُوبٌ ؛ امرا بر وصد لشکری که او درآ
امارت هر قداق بودند فوج فوج کَاَنَّهُمْ اِلَى الْقِطَارِ يِنَ الْاَوْجِ روی بقبله اخلاص آوردند
در دامن عواطف بیدریغ و سایه مرحمت فیاض سلطان کامکار مقیل و مستقر یافت و صفحات
احوال هر یک بقلم نوازش و انعام مطوی داشت مسطور بیکشت و بر مملکت خراسان کرده بعهای الله
جهان هو شعر لَا يَحُوزُ اِلَّا الْبَيَانُ   فَلَا يَسْتَدُّ غَيْرُ حَبِيبِ النَّاسِ لِأَنَّ الدُّنْيَا فِي اَعْمَالِهِ تَكَثَّرَ بِهَا
وَالْخَطْبُ فِي دَوْرِ الشُّرُورِ يَتَكَسَّرُ بِاَيْمَانِهَا شعر وَتَطْلُعُ فِيهَا كَالنُّجُومِ قَوَاضِبُ ؛ وَلَيْسَ لَهَا اِلَّا الرِّقَابُ مَغَارِبُ
وکان ارضه مشتجر الرماح ومعهد الافراح والكفاح ومنبت النبع والضال وميادين آجال الرجال
نامور شاهزاده جوانبخت جوهر کان جلالت و جهرین بستان یالت ثمرة الحیوة خانیت حبة القلب
سلطنت قرة العین جهانداری و فلذة الکبد کامکاری کیخسرو کیقباد ثانی بهمن و اسفندیار ثانی
هرمز نوشیروان عدل آرای مسعود محمود کفر برای خلف صدق سلیمان وقت کار بسطام اغول
که هنوز کل دولتش غنچه و میوه و تند کانی باکوره و سرو اقبال نهال و ماه جلالش هلال است ع هنوز
آب خوبی بر کاست؛ فرمود و میرزاده بنگوت بسر الاداوی نو بهر که با استجماع سیاست و وفور
نصفت حکیا ستانخسروان محمد میمتاز است برامونیابت و لشکر کشی معین گشت و خان بیح
آباجی و دانشمند و محمد فوجابق و قنای بوقا با لشکرها منصور ایشان شعر وَمَقَادِيمُ غُلْبٍ لَا يَغَادِيرُ فِتْنَةٍ
شُوسٌ كَجُرُزِ النَّمْرِيِّ وَتَدَيُّنَ ؛ که تیغ از تندی چون تیر و نازنده و تیز و بطبع چون تیغ باز ندیلادر ایجی
تیر و بحفر کشند و جنگ لدا پوسته چون کمان دو بیابند از تتابع تیغ سپر وار دوی دم نکشند
وازقوات ترش

واز قوات تیر و نیزه کرداردید برهم زنند مشاعید اعین ملاعب تصور کنند و گریز را دخفیه و منکر
شمرند حیحه مصاف تا برش و صحبت رحسان و لکش یکسان دانند ودر صلح دوستان را چون جنگ از صدق
وو در جنگ دشمنان را چون بهانه کیرند شعر وَالْحَجَامُ الْاَهْوَالِ حِينَ تَقَحُّمٍ ؛ وَاصْطِلَامُ الْاَبْطَالِ حِينَ يَصُولُ
همیشه عادت دارند بمحافظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو بهمین
صاحب سید وجیه الدین اکبر متفقا از اغراض او بی بوافق اغراض نمود و بود و بساختن کار آن جماعت
مشغول گشته از کسوت عاطفت بر نادیده قبا خاص پوشانیدند و بتحمل اعباء مهمات ملکی تکلیف نمود
و زارت مملکت بوی تفویض ایشان تفویض رفت جلوس همایون پادشاه جهان اوبجایتو
سلطان ربیع رَبِيعٌ وَبِلَادٌ اَفْتَرِيَهُ چون شمزاده ع شاه لشکر خورشید تاج کرد و در کاه کیهان پیر
دولت و حرز چون بار عرش استواریاد مرکز دولت از تشویش عاجل بپرداخت و روشن ایوان سلطنت
بانوار مسرت روشن گشت کلمات خانیت پادشاه جوانبخت کرد و انواع کمال هزار دستان
ازهار افتخار اضداد و انداد بپراستند و بستان دولت کهبلب بجمشا انتظار بوس بستان خاص
ع نورشیلا ازهار البساتین نضرة ؛ و تقدرشها عیب النشاط عود بی بود جهرام فروزار غوان بهجت و تماشا
افراز سرو همت و دیده کشای نرگس بخت و طره بر آرای سنبل ادب سعادت آن مقبلات و توزیع بوت
سلطنت و مرکز قوایم سریر دولت موروث بیت بِغَرِّ مُحَيَّا لِوَاتَهُ هَيِّبَهَا الرِّيَاحُ لَمْ يُشَيِّنْ لَعَا بِهَا
سلطنت جو چه حاتف تقدیر است جمال دانند بیت تخت جمشید و تاج افریدون ؛ از دو ملک بیاب
تارک تست و دو بچاد بطالع سعدان طالع جعد آسمان بیت هدایت قلاوز ظفر مخنی ؛ سعادت
سکرجی اقبال او را ؛ ظلت بنده و فرمان ملک معج خوان ؛ قضا کار ساز و قدر پیشکار ؛ از تاید لشکر نصرت
سلاح ؛ بر در نشست کلاه و تخت است؛ آفتاب کردار بر هندکی و بی حرکت عنان جهانداری بجانب
و در خدمت رکاب جهانگیر لَا زَالَ مُرْتَبِطَ الْاِقْبَالِ وَمُغْلَقَ الْعِزِّ وَالْجَلَالِ نوئینان حسین بلند
سوح نوئینین و امرا ملازید و جا و قود بسر جوشی و امیر علی قوچی با لکتومان لشکر شعر وَعُصْبَةٌ
الْكَرَائِبِ الْقَنَا ؛ مَغَاوِيرُ غُيْلِ الطَّعْنِ مِثْلُ الْقَرَانِبِ ؛ اِذَا نَزَلُوا الْبَطْحَا ۔ سَدُّوا بِاَيْدِيهِمْ سُنُنَ الْقَنَا الْغُرِّ
السَّلَاهِبِ روان شدند همه بغالیه کوش و کوه را از رضوان کرده مواکب منصور استدعا
موکب دولت اقبال فرحان و نبان دولت سلطان بیت خورشید بر طلعت تو نشاط چیز؛ یا ماه چه چیز
خور و ماه چه با انعم سوی بشارت يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ نظم آیه قرآن چنین است کنفه افلبوابنعمة
مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ برخاست شعر يَحْيَى الْمُلُوكُ الْقَيْصَدُ تَحْتَ رِكَابِهِ وَظِلُّهُ يَخْفَا بِجَيْرَهُ

منزل الغیر لباس و سلاطین آفاق مستقبل رایت دولت میشدند و خاک سم یکران همایون را کحل [illegible]
سم بیشانی [illegible] عطارد فطنت ثریا لجام جوزهر را بدم جهان ستان کرده و [illegible]
دیده و بختی معنبر دماغ و افسر همت بیساخت پنجم ماه ذی الحجه ثلاث و سبعمائه را بیت ظفر
پیکر که بر عتبات او بقلم عنایت صمدی مکتوب بود **شعر** اذا نشرت فی الربیع اهدت صفایح [illegible]
عنوان من النصر مکتوب · بشهر اسلام او جهان نزول مبارک فرموده و در حضور رسوم غزا آقا را آقا
کرده چند روز بر اطراد عادت خواص امرا و عموم جریک و اصناف خلایق را آش داد و صدقات
روان او دار روان فرمود و خواتین را از کسوت غزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد
پس باتفاق مهندسان مقادیر اجرام شفاف و شناسندگان طول و عرض اضلاع قبه لاجوردی پوش
اعنی جمله نجوم کرد و قسمت اجزا افلاک [illegible] را بوجه حساب بیرون بطلمیوس [illegible]
و عطارد ممتزج طبیعت در مقابله فکر مستقیم ایشان از دعوی باز ماند و در تحت
الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق کرده روز دوشنبه پنجم ذی حجه [illegible]
جلوس همایون را اختیار کردند بساعتی که سعود در جانب [illegible] من کل الوجوه ناظر بودند و تواضع
ثانی عشر را بنا ظر [illegible] عاشر طالع را موافق و معاشر [illegible] از طالع بر سر [illegible]
جبین ابداع در خانه اصلی نظر تثلیث طالع را طالع و مستور خاطر او در منزل حوت [illegible]
حالی کشیده و بر بحر [illegible] نقد شرف از کف میزان یافته و قاضی القضاة عطارد سیارات
در سنبله برج سنبله طیلسان [illegible] با اوج رفعت رسانیده و قوس چو شاه اختران [illegible]
[illegible] آسمان عدل پادشاه تیغ خیز کشیده زبان گشاده و در بر فلک اگرچه [illegible] دیوان خانه آفتاب
غریب بود تاریخ این روز فرخنده را بمجلس خورشید بکتابه طاق لاجوردی نقش کنند و [illegible]
نام طبع قمر [illegible] از شبستان ظلام سیوم سال خود را بدیده میزان چون میزان مستقیم ساخته و
گفته انوری **بیت** گر رشته ز جوهری [illegible] تو کم کند · در جمله [illegible] فلک خوش رسته باد آهنگ
بلند کرده شاه او [illegible] طلعت هوشنگ فرهنگ [illegible] در [illegible] کرد و در پیشانی
آفتاب طلعت را نیده و از در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاده و بزبان مناجات گفت
پادشاها یا من لا ینتهی [illegible] **بیت** یا رب بخدای خدایت · و انکه بکمال پادشاهیت که چون
بلند و درخواست تن ضعیف با جملا انا جعلناک خلیفة فی الارض گردان باز کرد یعنی سلطنت
ملک [illegible] داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و [illegible] آن دوران [illegible]

کرسته

کرسته بر رضا تو و [illegible] بندگان و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود و [illegible]
الی الابد پس مبارکه بر فال بخت کرده در کار عرش [illegible] رضا جست [illegible] تو [illegible] کو چون بخت
طالع بیدار گردون بسایر بیمن کواکب [illegible] و بر خورشید [illegible] بر آمد **شعر** [illegible] العز
لا زال عالیا · [illegible] الکلیل علی مفرق الشمس تاج از درج گوهر تاج خانیت که تاج هزار دینار فلک
[illegible] سر افراز شد و مسند لعل سلطنت که پر و بال طاوسان سدره [illegible]
سر و از تکیه خورشید شاهان استظهار افزوده بساط بارگاه را از اطباق نثار زر و گوهر پر تشویر کرد
گریبان کشتی [illegible] زر [illegible] خورشید بعد از آن [illegible] کرده و در [illegible] شهزادگان بر جانب یمین
[illegible] سپهر یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بر بین کمر بسته ایستاده [illegible]
[illegible] الاقمار [illegible] و خواتین تا کمال اولاد [illegible] **ع** علی [illegible]
نشسته و از طرف [illegible] ایشان [illegible] کردان [illegible] بود ماه خوش حسن [illegible]
جیب [illegible] باد صبا دیده [illegible]
جوانان [illegible] حسن [illegible] مصلحت و امرا [illegible] ایستاده [illegible]
و [illegible] و باقوال [illegible] در مقام عبودیت چشم و گوش [illegible]
[illegible] فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان اکثر من ان یوصف صف صف [illegible]
[illegible] ایستاده و [illegible] شوکت [illegible] فلک را [illegible] سلب کرده [illegible]
[illegible] انواع سلاح را [illegible] هندی **شعر** [illegible]
[illegible] **ع** [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **ع** [illegible] **ع** [illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
کالیاقوت [illegible] الذهب [illegible]
[illegible] **شعر** یا من [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

بنماند بجميع المال العشر بتحيه و وادعل العشر بالعيش بعد ما بيد تا سر زلف بپيچيد چهار عروق
صوارب بگشودند بيت چنگ برهنه فرق و پای پلاس پوش بين از خشک بگشته چون الکنا
ز لاغری و نای چون خاتون حبش تاج از زر عسکری بر سر نهاده و با نوش شکر لبان لب البالب گشته بجلد
چنگ را در گوش حلقه دار دف بگفت ع بر بسته دگر باشد هر بسته دگر و کاسه رباب نقره گر
بشارت گفت کانچه هلال عيد بتاج کاسه گر را در رقص و درد آورده و در آن ميان بيت بطوع
دايگان طفل الان در کنار طفل از خواب جست دايگان نگفته ای بسياری دم سازی
در بر و در اهوی چون وقت را هوا را فقتا آن نوبه بر اصول خفيف کشف بر ساز چون ثقيل عود نای
قول را در تيز ع نوای طرب بای بر کشيدند شعر تلقت على السمع بطلوع نبذ تمثل بين القلب عجبا
بعد از نغمه زمانه و ترصيع موسيقار نغمه جنابرن سيلان و ترنم الوتار ملاحی بنغمه عجب طلع
طالع شد الله چون سليمان باد بر تخت ممالک پادشاه آفتاب خسروان ماية لطف الله اشکر و فتح انجم
تيغ او ولع شهاب تاج او خورشيد دولت بخت او گردون جاه قوس و بهرام و سپهر و آفتاب باج او
ارکان دولت تيغ و آن چتر و آن کلاه اين کلاه و چتر و اين تيغ و کمان پاينده باد تا سوالی بود از دی شمس عالم جاه
ملک بخشا بادم جاه جديد چون پدر پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه چون نشاط عزم چو نيت بفرمايد
چون نظاره خواهی بخت بادشاه کرد تو چو جام کام و نوجام می اين بخشش و آن بخشش اين باب دار بجواد اين
صورت چون بر چرخ پوش آسمان لوس را ابر تو چون صوفيانه تحرير کرده و در چرخ و صال النعيم
بودکه کلاه خورشيد انار کنار و دفتا اين زانکه بقول راست در بسيط معمور بلا آفتاب
کردش مايه مثل آن در دوار تخيل نديده اند بر جنگ چغانه را پوست المتقی اعجب تر بود و ساير
کرد خور و ماه تا نور خورشيد بود ساير بگاه خورشيد بود ساير چتر تو گيتی ای ساير حق
جام چو خورشيد بخواه بدين اشارت ساقيان چال نخ تا سير تا عده طرب لب کيت سوار گشته
در ميدان عشرت جولان نمودند ويطوف عليهم ولدان مخلدون باکواب واباريق وکاس من
معين الموالعمر راح ارواح نفوس نامزکية كانما تاويب الجلا عنه كاس هات انی فيها الربع عنبت
وبحام وانافع للناس بيت ای خوانی و که هر کس ديد از عقيق گداخته نشناخت تا بسوده و دست
رنگين کرده تا چشيده تبارک نداند شناخت وخاطر فضلاء در حال غلو امتلاء اجسام لطيف کلها
کان نام دارد لفظ محل معنی بکار برده و بيت بر لوح خيال در خزانه حافظه منقوش و محزون
می يافت شعر تقلت زجاجات اتتنا فرغا حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت فكادت ان تطير بجسمها

وکذا

وكذا الجسوم تخف بالارواح على الرسم الموسوم والقاعدة المعهود تمامت خواتين زمين عارض و شاه زاگان
خورشيد بهجت و نو بينان دارا در بيت و ابنا آقان خاقان رتبت و وزيران آصف منقبت ابلغها
ديگر امراء رستم رزم و وشاقان پرويز بزم و سکرچيان خورشيد مظلمه و قاچيان جره بلا امر
نورچيان مريخ بأس و البقچيان مشتری کاس و ابدلچيان قمر قرص قدم قدح هفتو نيک شيوه ببوت
برحسب رتبت کاسه ميگرفتند و رسوم تهنيت شعر قلبها الايام انک مالک الدنيا تطيع
مرادک الافلاک بربان صدق طوطيان افات ميکردند و ببوا ثقت ايشان بذات ممکنات استدعا
ايام همايون را ميکشت تحويل و علامات بهروز شعر پادشاه عادل معتقد مالک بخش جهانگير بيت
آيت ايد حق صورت امن و امان نقش کتاب ظفر مهد مهدی آخر زمان کل اطف ملح و قد شخص
ما يلد خواهيد کاراست ساليان ابدپيوند بنوبد احسن جهانيان در خوض حيات و کنف ذمت
محفوظ و محروس باد اقبال چنانکه محيط پرامن مرکز گرد دگرد حضرت خاقانيت او و دولت و کرو دين سنيه
چون خط مستقيم که سر از سمت نقطه نگردانند او امراء و امناء سع و سکان اقطار آفاق چون مدا
تا بين القطبين نطقه بندگی بسته مطاوع و منجذب الی صفت کبر بر عقب بمقدم باشند بر پلاد
دولت و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قايم بود بر آستان ملازمت قيام نمايند و نصرت ...
هيولی که از لازم صورت منفک نمايد از ساير چتر خورشيد پيکر انفکاک نا پذير باد امانی و نجع
چون ايجاب ضروری الوجود و سلب ضروری العدم صادق و دوامی سلطنت دراجه بلحاظ
کل چون شکل اول کامل و موافق نتيجه واستجال دشمن کذائی آمال ايشان چون علت عاقل
بر مالی مقدم و طليعه ظفر از طلوع رايتش چون علت صوری غائی بکرم مولی الالتماس مرتبة
على الوجه چون فيض علت اولی بيايان دشمن بالقوه شد امکان چون تحصيل ممتنع نا بود تا
ودعا دولت روز افزون سو راشان قضا چون واثبات واجب القبول باد شعر هر دعا کان
بجناب تو فرستد علی ز کر ده بارا ندل جان صبح الامير آمينش روز ديگر که در بين طشت شبد
نمای آب و رنگ دست قدرت يد الله فوق ايديهم جبابون صبح منير جانور شب تيره و ابشت و بمح
قدر اسطرلاب آفتاب بار ارتفاع طالع دولت بر داشت و در رطبقه عنکبوت بيندکان اجرا
نجوم نور سلک گرد انتر ثوابت جلوه داد شاه خورشيد افسر جهت دست جهانداری که پاينده باد
بفيروزی بای بهانها چون مجلس گرد کلاه گو شه جام ساقيانش زينت بخشيد و در بيغ انشين
آستانش و جمال عود چون گشت را نداز را نش و طرب ع ای کاخ ندای بر و قتت شد يعی خوان عشق

فاشانش زینت انتظام گرفت و اسباب امن و مسرت چون موجبات دولت بدو اعوام سلطنت قوام
یافت هاتف سعادت از قول ابن المعتز ندا شعر ابا نالقیا الیوم عودا کما تشا بابرق بالراح وفی الکوس مقعقه
در گوش اهل انجمن داد و معنی بیت یاقوت بکو بحقیقت بشر آورد خورشید هوا نقاب بجده آن جون سیاوش
انجم جم چون تیغ فراسیاب دریه بقاعده در داده و بستد ع راح تریح من الاحزان والکرب انفاسه
از زمانه جاهی و داد عیش صافی بستد ندو بعد از آن بعد از آن سرور فت که عیش و سرور میسر شد
کشید و اسراسیمی و صالح ملکی و دیگر امور مقدم بود اسباب آن امنا اموال زر و کیا جلیل چون بحر
زر برچیدند و همت بر ساختن مهمات موقوف گشت با اول اشتغال بر بلیغ نمود تحکم کل رفت و تعظیم
اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طراز بدعت حریت اسلام و اغتنام بیان حلال و حرام
والاجتناب عن ملاذ الملاهی و ملذات و ان کان المنفوس جمیع النوعی شعر حتی غدا الدین مرتعه
العبودیه تمدلان یرفل من نعا بن ع حلل و یار زیبان ضا امکان داد که تمامت احکام و ایما القا
او که تفاصیل کلیات و جزویات آن در موضع خود منکور است از سمت تحریف و وصمت تحیف
مصون باشد و از تطوارق معارضات محصون و جهانیان از ابو فور عدل و شمول رافت و مزید
عاطفت و ضعف و توید رفت و شفقت مرده داد در تلفشا نوبین را بقاعده منصب مکلنکی
از آن فر موده در مکتوبات با آل تام او مقدم داشت و چوپان و بولاد و حسین و سوج و امثالهم
نوبین را با او نوکر ساخت و مخدوم اعظم صاحب صاحب قران مدبر مهالک جهان مرشد الدنیا
الدین شعر قرم تطلع رایته فتدوانه بعنق الظلام اتاه ابن دکا قمره واذا انتضی سیف العزیمه عضیا
اخمی الصقیل شخصا بمضاعفه واذا بدا استعملا لاعیه التعمد جملت مسجدا مجرها ما بعد فالشمس
روانیه والسیف دون مضایه والجر دون عطایه بقاعده هلاک قاعده مملکت و مدار این
سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضا او امر شد و اذ کمال کاردانی و کاردانی تقدیر نافذ حکم
واستعمرکم فیها آیت و تبیت کار فرمایی و فرمان دهی که نتیجه کمال حکمت علمی قواعد بود بر مالک
خالک او اسلم آمد و در ای غیر نمای اصطلاحی او دستور حل شکلات امور و قانون کشف مهمات
اموال و ذر کار نامه ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شانه گشت و وزارت و صاحب
دیوان بحکم آنکه شعر ام الوزاره ام حمه الولید لکن بمثلک لم تحمل ولم تلد بر قرار مخدوم جهانیان
اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق بخش جلالت جان قالب دولت انسان العین شخص مملکت و زیب
کیوان بجاه ملک آرای ع جان نقات بیمون تغیر ظاهر ایمان ازکا فرع عمد خلق جید بدل ایمان قدما

سعدالحق

سعدالحق والدین اسدل و مقرر فرموده و مکنت و مکانت او در حضرت خانیت رواج بود بر مثل
واعداد و تمنیات او در شهامت ذات او و در روزگار از علم منصور و ش مشهور تر آمد صفت مناقب
شعر وشرار الی تیمید العدو تقطعها والفضل انا شهد به الاعداء آبا ارسلا نفسه ابا حقه بحیجه جهانیا
شد همچنین دیگر امرا مرکبی را راه و بوسول د منصب معهود حوالت فرموده نهایت بر حسب مقدار
و پایه نوازش پادشاهانه رفت و نواحی ممالک بجهود در بسط مما الملک انما هما الله و زاد بسطه ذر اهتمام
خسرو جوانبخت حسین بیک که و چون از سال نیم کذشته بوده عزل و نصب حکام اطراف و شعب
انتقال اموال و مستجلب انتقاص احوال و مهم و حکم شدند امرا و باسقاقان و سلوک انجام ممالک که با
بر اسل رواج و نخوف و خیر و رجا غالب شد بقاعده مباشر اشغال خود باشد در قرار و مستقر امور مستقلا
نو توبن بدین موجب تمامت شاکر عواطف عام و ناشر الطاف بدیع بازسرکار و اعمال معاودت
کردند شعر نا نصف مظلوم واد من نائب و شبه تبعد قدموقوم آتیل پس وجود خزانه قلمرو
غیره با دیگر جملها کدا از اطراف رسیده بود به دست ندیا که لیقتیل الغار و للخلائق آنیل وهوه
هندیه وتجر عنان وا م گشاده استعبان متوال گشته کم سحاب معدار ادر دریا استمداد کجا
کند با آن تبیل دفعه بسقا طرقطرات با قطار بجار و بر افشاندی بر خواتین و امرا و اصناف لشکر با
دیوان داشت شعر تشبیه کفیل بالامطار غالیه جود الکف لیس یأنه المطر و چون عقیدت پادشاه
دین دار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب شعر تسکن حب الو آله و حب النبی و آله محمد
بر صفحه رخسار او این کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت محمد عربی علیه الصلوة والسلام و علی
ولی الله علی رضی الله عنه و ارضاه در سه سطر متوازی با معاش متکافل الجرا نقش کردند و اسامی صافیات
ائمه اثنا عشر شعر بار بعه اسما کلی محمد و اربعه اسماه کلهم علی و بالحسنین السنین جعفر و موسی
ابرز ذا تاج اجرهم و لکل به تر تیب واقع بر دامن آن خط اصلاح مرقوم گردانیدند قال الله تعالی محمد
رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و این خود دایره بوده ان قالیه بر صحیفه جمال ماه رخسار که بلند حسن او آرای
بر حاشیه عارض دلداری داد و قاف عالک در نظر قلم و قا و بها آ الذین یعقوب کرده جست شد
که بر موجب شروط و اتمام حقوق مصرف رسانید د عشر و فرع کنجلاف حکم شرع ولاة و متصرفان
از قدیم باز خود را تصرف میکرده اند و آنرا اتاوه مصوق و علاوه مقرر میشمرده پکبار که فرع
کند و اگر از این شرایط یکی در معرض اهمال افتد و توقف بر احوال و اتفاق حاصل کرده اند باید بدانکه

عَلَّما معلوم تو قف جای نشان ندهد آخرت هنگام موقف حشر اگر درنظر پادشاهی که رشاد و صلاح
بندگان بتوقیف و توفیق اوست واقف مقام تخلف و تقصیر شوند ع کوقعة العیر بین الوتیرة
والصّفد و دردنیا بملامت لایجتماس سزاوار آیند شعر الدَّهرُ یَقِفُ عَلَى الأیّامِ : مُلِمٌّ الشادِ جَآیِنارِ
فی الاوقاتِ تَخلیدُه پس سولان مصری حسام الدین مجیری و قاضی ابن سکری با سیوه نمامیش
نموده مصحوب زبر لبا ایلچی پیش سلطان میرزا فرستاد و بشرح انکه از مصر ایشان برادر سوم تربیت
و دیگر امراء الخلیه کشته و استمالت مصریان با لحاء الحمد عنایات شاهنشاهی قلم آمد تا امروز که
شنار عید رعایت اتفاق افتاد بعد الله سبب انحراف طایفه بود فیما بعد تیغ قصد مجاهد سلاطین
نخواهد گشت و در تصفیت تشافهی کلی تنوع عمل کرده بین ما صلت انجانبین طریقة اتحاد و اتفاق
مسلوک خواهد بود و راه رسل و تجار گشاده و مادة استظهار آماده چنانکه از طرفین فلکم رؤس
اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون کار بندند مجا آن در کتفا این و فراغت آمد شد که ان فی
التّصلح تاخیر الآجالِ وَ ترفیه الرجالِ و تحقیق الآمالِ و تثمیر الاموال و اگر چنانکه این نصایح درگوش
قول ایشان جای گیر نباشد شمشیر را بقا باد شعر السیف یقطع قولی نصیحتی : والسیف اصدق
قولا کلما قالا و چون ایلچی سلطان که آیینه بر تو نمای نور تبارک بود مصقول داشت که در اموراتی
ما اللہ بواسطه بلغا ایشان متواتر متعاقب فاحش پاره یافته و حقوق سلطان ضایع مانده و فی
سلطنت تذکره یو یلیغ فرمود که در هر ملکی بسبب سلطان تدارک کرده از آن غله
بسعر وقت دهند و غایلة محض و بقر و نقص و تقصیر و تمیو و تعوق بعلت تکسیر و تسعیر
نرسد امور حکام و مردان بر من قبل از ضیان بود اند بشارت انّا لموفّوهم نصیبهم غیر منقوص بجمیع
ساکنان اطراف رسانید لطایفه بدیه که وکیل از حقوق بپردازد میان شاه و کدا قدر استیلا یافت
اگر دهوره حیم مستغرق را خیام ملت را مجموع زینت وصف قشلاق مرغا چون ضمیر
پادشاه اسلام ان تقید با ساکل و تقید او با ملک فراغت یافت بوقت انکه از تاثیر موسم
سرودی شعر نقیض آتش و هم جفت خاک قوام باد : ستوده قرة عین و سلیل صلب : روان
جسم لطافت سر طهارت و طیب : قوام روح طبیعی مزاج باد نبات : ممد ماده و اصل حیات یعنی
حوا و اقل ایلول دم یعنی آب : بت شده تر جان ایام بمعین نیات انکه شاعر زبان کشاده سر
ترهت کشید سیب ترنج بطبل رحلت بر نه کل و بنفشه دوال کجاست اکه پدید آهنه ماه رنگ
عقد عود و عبیر زرع کفر و ضلال بکوی تا مفرد نهند بر فراز آنند بدان سوزان ری صحیفة اعمال

رایت

رایت نمغر بیک نصرت شمایل لا زالت فی الخافقین خافقة والسنة الانام بتنا بثنا لملقفر باد الادمع
مداهتزاز آمد و از زمستان بشکار مرغان آبی و تفرج اشکرها نهر بیرو وان حال المحلق بیت برخیز و
با فرو بهلا اقبلة ششدد بیشی بیر انکی شکم آفرم بریشت و زبان ناملقیمولند بیت بر مجلس پادشاه
موعود کجاست جوجام شراب آسوده کجا شد دوی فغیرچه دست عونی برف آن بادشیجو آتش
نمرود کجاست و دسالار جلیکان کنعمر بادیدر بجای نصیحت صنوبری شعر وَتهب کهُ وَیِسک
با غلام قاشیریوم مقضّض مناسب وصف حال دردوف مقال افاضل مجا بود بسم الله الرحمن الرحیم
هَل اَتاكَ حَدیثُ الغَاشِیَةِ اَسرِل عَلَى وَجهِ الاَرضِ غَاشِیَةٌ وُجُوهٌ یَومَئِذٍ خَاشِعَةٌ زَالَتِهَا عَمَلِ زَلِّا
نَاصِبَةٌ اَقَامَ عَلَى الرِیَاضِ مُنتَشِرَةٌ مُسفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُستَبشِرَةٌ وَ اَشِ قَطَنِي لَا یَطِیبُ عَلَیهِ لِجُوعِ الطَّعَامِ
لَا یُسمِنُ وَلَا یُغنِي مِن جُوعٍ وَاَمَاتُ نَفسِهِ جُعِلَت سَیَالَهُ تَطلُعُ عَلَى الاَرَائِكِ شُهبَرَاة وَانقَضَت
عَلَى السَّهلِ وَالحَزنِ تَحصُورٌ عَن وَرَدٍ وَانبَعَثَت عَنِ الحَزنِ مَا اَنتَشَرُوا وَیَنقَلِبُ الطِّلَا
مَسرُورَا وَرَخ تَرکِیبُ الحَیَاتِ مِن مَحَاسِنِ الاَحیَاءِ اَن نَامِ شَابَ لَیلَةَ المِیلَادِ حِیَةٌ نَالَ الخَوخُ
بِلَادَةُ الکَهفِ نَدَاءٌ بِالاَسوَالِ یَضَاعِفُ یَحی وَ یَتبَع لِلقَفِیضِ شَیقٌ وَتَطَاقَرَت عَلَى الاَرضِ بِالیَتَصَبُّ عَلَى
عَلَیهِ سَاکِن اِذَا لَم تَحَرَّك بِالکَسرِ یَبَدَلُ یَقَعُ فِی طَرِیقِ الطَّرحِ بِالقَسرِ ضَمَّهُ بِاِنتَهِ یَقصِلُ عَنهُ
مَا اَسکَنَهُ مُضَاعَفٌ مِن بَابِ التَّاقِصِ فِی العِلَّةِ اِلَیفٍ عَبَّر بِالوَاوِ العِلَّةِ مُحَرِّکَةٌ تُصَیِّرُهُ سَکَنَة مَظرِفِی
كَالظَّرفِ یَقَعُ عَلَى الاَبنِیَةِ وَالاَمکِنَةِ مَلفُوظُ لَا یُعتَدُّ بِهِ عِندَ التَّقطِیعِ وَاقِعَةٌ یُلحَقُ بِهَا التَّصرِیعُ عَن
لَا یَستَقِیمُ البَیتُ اِلَّا بِحَذفِهِ وَغَالِبًا یَکسِرُ بِحَذفِهِ مُتَعَیِّنٌ فِی مَبَاحِثِ المَنقُولِ یُتَرَجَّحُ لِلوُقُوفِ عَلَى
مَذهَبِ الحُلُولِ لَفظًا مَا حَسُنَ مَوقِعُهُ عِندَهُ وَنَاتِیَ الطَّبعِ مَعنَى وَاضِحٌ یُستَفَادُ مِن لَمَحَاتِ التَّسبِیحِ
بَیَّنَهُم کَیفِیَّةُ المِزَاجِ تَبَدَّلَ بِمَا یَعَارِضُهُ التَّلوِیحَاتُ النَّجمِیَّةُ لِلاَمزَاجِ عَرَضٌ وَلَکِن لَا یُلَازِمُ الجَوهَرَ وَقَد
نَالَ بِهِ تَجَ اِسوَلَانِ الاَصغَرِ وَالاَکبَرِ مُنفَصِلَةٌ وَتَانَ اَجزَاکُم مُتَّصِلُ الفَوَارِقِ فِی الاَجزَاءِ مَوضُوعٌ یُجعَلُ
مَحمُولًا فِی القَضِیَّةِ مُوجِبَةٌ کُلِّیَّةٌ لَا تَنعَکِسُ الجُزئِیَّةُ مَوجُودٌ وُجُودُهُ زَائِدٌ عَلَى مَاهِیَّتِهِ مُمکِنٌ اِمتَنَعَ عَن
لِوُجُوبِ بِاَلتِّهِ وَ بِقِیمَتِهِ یَقتَضِی الحَقِیقَةَ الاِعجَازَ یُستَعمَلُ لِعَرَضِیَّةٍ تُرَجَّحُ المَجَازُ بِالعُرفِ تَجرِی مَادَّتِهِ وَلَا تُرَجِّحُ
لِاَنَّ الحَرَارَةَ الغَرِیبَةَ سَنَةٌ کَوکَبًا یَستَقَامُ فِی سَیرِهِ حَتَّى بِهَا فِی الحَضِیضِ وَلَا یَرجِعُ اِلَى الذِّروَةِ بِمَا
الحَضِیضِ مُوسَى عَبدٌ بِالعَیشِ وَالمَوتِ دَسِیرٌ یَقَعُ الجَدیُ تَبَاشِیرُ فِی السُّنبُلَةِ لِلقُوَّةِ خَارِجٌ یَمنَعُ عَن
الخُرُوجِ لِلصَّلَاةِ وَسُلِّمَ بِرَبِّهِ مَا هُوَ عَلَیهِ فِی الحَالَاتِ مَحَامِلُ لِجَلسِ الاَقضَاءِ کَاَصحَابِ الصُّفَّةِ مُعتَکِفٌ
عَاشِرٌ مُعَاصِرٌ اَهلِ البَیتِ اَجمَعِینَ دَرِّ تَنکَارُ مِن تَصحِیفِ السُّفَرَاءِ بِدَرِّ تَنکَارُ مِن مَقلُوبِ القَرِیبِ

بعض تعالم تتولد منه افراخ الطراوة بين تعة حين تواصل حواصل الطوالع على الغصن حتى ثم تقر عينه
البيد عند الاسل الذي يتابى عن الاستتار في الشمس مجاز فتوته الخمس من اين عدت لبيد بحر الانا
ينبيه بوم ويومال الى الاستتار شتوية و اجتوى الصيف حتى يتلوا اهل البلاد و بالجيف صوحه
ضاق القلب الفرق في غيابة الجب ان تواتر كل سنة بالاذمة الجنانية ظالعة ترف البل في
تترح بالنهار لا بالاحسان بل بالويل على الورى كالفراش تتهافت سقل القصيد في الاحكام
طفيل لا يات البيوت من ابوابها الابواب مقصورة لا تصلح ان تواري فيها قطن بيده تعرف
الشتاء على الشدة و يقطن المقل بيده اعتزى وجنته بعلو و لديه اقطعن من يتبعها الا
عنزة ما تجمع ما المحق اذ نظر الاعزاء ابا و يظل في هواجر الصيف و عليه من البرود عباءته
و يصبح في الشتاء على سطوح الفضاء بجلابيب تثقل على الجلابيب جاد و يسقط على الارض اهل الخير
امل من الاذى الشرور حماية ابراز تنتشر الى يوم النشور و الحمد لله خالق النور و النور و الصلوة
على محمد النبي الضوء وجهه كالبدر في الديجور و على صحابه و قد تبرينا تقاعر الحزن و السرور
و سلم تسليما بچون سرو نخیل اخزان او در ملقه موت بمنزله کوچ کرده عطار و نجنیس مطارها
کاتبه با آب ذر بر لوح لاژوردی نوشت که هذا العداله تحويل بحبل سنة سبعة بعينه
فيه تقدر بقدرها آنها اعتزاز تاثیر ان بادبیع در جنبش آمده مرغ دلها بدین بیت از کفته
کاتب دعفر و شش بیت درین هنگام کاناردی هشتست باکوکو بترل ارد هشتست بحقیقت
جيوب الرياح و انخفضت بالنسيم اذيال الصباح و انحضرت جلابيب السباسب و الانهار و انتثرت
اوراق صحائف البهاء و طابت اوقات الليل و النهار بجمع الورد حيله كعادة العادة و كان
لغصانه تاتی کل یوم بزینة معاودة و تضوعت اكمام الاشجار في غدوه و مساء و تواضعت غدد
الغرائر للصبا و اعتدل مزاج الرحيق و تشققت كعين يد ما اعين الشقيق و صاحت المنكر
القلاقل بقلقلها الصراحي ان هلموا بحلوص الصبوح ع هل يكون الصبوح غير صبوح شعر قد استوى
الليل و النهار و لاح كالكواكب البهار و فاح كالمسك سعادة الورد و البان و العرار و الورد
العروس بحلل و تاج كالقينة القرار بيض و صفر على الخضرا فالعمر لا اتفق شغال باد بهار
از اطراف صحاری بوزید و فزاده نفس باقی تماميد سيلان مرغان دبلاغ و دراغ رسالة
و ما على الرسول الا البلاغ سر اسوده بلاغ در بليغ و تا آثرا ابلاغ کردند ناخته و ساور بدیت
رمانی موسیقیان نرهت نما بپساند بلبل پیش کلاهی عاشقانه بسم کرده الابکرها تحرير

کاتب بزمزنه

کاتب بزم زن شد و لاو نیز بهره بود لیکن بشیوه حکایتی که بیان صدق علم خواست نزدیک عقل شاهد گل
روی و سلیست نمیم چون معشوقان ماه رتنک خو برویه افزود کیها افزود سر بار سرو رو تصفق
میاه در حال آمده باد صبا با تقاضر جان پرور این نغمات بگوش مریاند لمؤلفه کای سروسرو
تن سرو خوبان چمن هستی تو تعویذ قدد لبر من خوبی و شمایل تو تمام همه کست لیکن تو ندرمن تو فی
ابر بیکله کوشه کلید کله تیغ بابداشت و باد پرده بر جمره غنچه ع چون عندلیب را اهل هنر و افراز
ساق طبیعت بره مست چمن لاله پیاله نهاد و سحابه در ساعه شاخ عقد لالی ازین افکند
آینه الدوان میکرد و میگفت با جاهل کر غم جهان نخورد بیت هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات
روز تو غم جهان نخور تا بحیات خود سرخ پیدا ز سد در سوی عروق شریان بکشود و کل غنچه چون قلب
اندرون و بیرون دیگر بنمود شعر اهلا بزمن علم حتی ابدا لو کان من بشر لکان ملاکا کانما
وجنا اجمل تتعطل عقد صخر اولی یا ناذرا و از قول غنادرعای غزل خار اختیار در دو کار آمد
بیت گون بهار و دین و یار و مجلس و لب حوض شراب و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار که
بساز نیاز و گهی بکوی و بکوی گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار گهی بساز تو بساز و گهی بکو تو بسود و گهی
بگیر شراب و گهی بیار کنار در دین بیان نرکس هنر نظر بند داشت و سوسن کرت سیماب بر رو
بنفشه عماشه عیاسوی سرو نیلوفر از غرق نادم بغزات آفتاب غمراش آب بخشانده و عندلیب
ز اندیشه بر محال الکلام حظ آهنه بخوا بر تر بیت تاکی ز این فسانه خوانی مقصودم ازین حدیث
چیست درین هنگام پادشاه فیروزه رایت منصور دولت چون نجف فضا عزیمت منازل
و مراحل یلاقی یا ارمسکرا ازان عنان شمال تشاب و رکاب نیزه درنک بر مجال العرفود
مطاق و مبرم کردانید و در تحکاه او جان ما دامت السلطنة بقواعدها قائمة و عیون النوازل
عنها راقدة نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرموده شعر یا احمل احوال یا لعین تقلیم و اتیم اقبال الکرام
در ماه جمادی الاولی من سنة عشرین و سبعمائة در مند دجنا تو تعافوری و دولت جوان و اصحاب
تدبیر کا اهلال در جاده انجنا بشیران نادر و ی هرجوان پیر از افق دوغ جوان بخت و
تدبیر با محکم فرموده تا دفع توهمات بی خطران و قطع اعتراد کوته نظران بتهدید تیغ پاساکه
وَيجعل الولدان شيبا از آثار آنست پیر را از جوان فر دو در کرده باشد تیر خلاف دفتر کار که جوا
بپیری فرونیک یکرماند و نتیجتا قیل شعر اشاب الصغير و افنى الكبير كر الغداة و مر العشي
بمهارات از امارات طالع دولت دو فرقدین بر شاه انکار از آثار عهد سلطنه فرمان

ربع مسکون ثبات شاخ و بنیاد آخر آن بود که در مبادی جلوس همایون ایلچیان قاآن با سیوزه ملاقی
و ایلچیان شاهزادگان چبر و قیدو و توقتا و قیچو و ترسو و جبان و قبان و قتلغ خواجه و غیرهم که چهار صد
داشته‌اند و اکثر اعلام سلطنت مادامت الی غنة العلاء مرفوعة و عیاً من القوم و الفتوح مشفوع
برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا بر استدعا و استرسال الجبر و توا و استعفا و شارب شایک
از شایبه کدورت و التوا نفاذ یافته بود آورده شیوه نصیحت آنکه چنان آقا و اینی از اوروغ چنگیز خان
بعد الیوم طریق موافقت و موالات معمور باشد و بساط منازعت و مصافات منطوی چنانکه پیش
ازین بشرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوی کردند تا گردون مقرنس بدیده
بدیده اعتبار می‌نگرد بدان زیب و زینت و وسعت و شوکت از نقاشان پیشین
و کامکاران جهان دیده ندیده بود و در نوبتی زرین که از ترصیص جیات و ترصیع جواهر چرب زر
محروس می‌گشت و اندر شان لمعان آن خرگاه نرخ کون سپهر که رایات فیروزی زده بود پادشاه
در دقیق که جرم یاقوت بر قبه زبرجدی قدم نهاده و در روضه بنفشه گل حمرا آشفته بشکفته بر
سریر که الغ تکیه گاه هشت بخت و دولت با سر رفعت مرتقاست پای کرده بر ساق نهاده و در پیشگاه
شیرها نذیر بن عقیق رنگ یاقوت بریق مزین با کواکب آباریق با اقداح مزنج پیکر ملان شراب آفتاب
اخشان ترتیب داده‌اند و شاهزادگان و خواتین و بنات بر جانب یسار در صوفی ع که خوان
گفتن کم چیب نکوتر یار است بر سر صندلیها چون اورنگ بر زرین و گل بر شاخ یاسمین قرار گرفته
و پیرامن اردو یک تومان لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره‌وار بهم پیوسته الغ
کالنور حول الثریا او الکاس یحوی الحیا و سکورچیان که چترها ... چترها پیکر بر تیغ حملت بر چهره‌ها
بسته و طنابجیان که چه خنابیب ناقص کجام مرصع بر دیر و ستام سکوکب هفتو نگ دو نکاب
زرین هلال را از سبز خنک در دو فرو کشاید و قوچیان که از اولاد طوطیان خوش نیشین تراشیده
سازند و شرط آئین را هنگام اطعام جانور را از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با
و هیبت ایستاده و خوند و امرا چهار رکن سلطنت و اوپراد و قوچیه و تمو طبایع گرد اری
مزاج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت گشته بر بیرون سراپرده فراده خاص با عزاز آراسته
و امرا هر یک باسته‌ها چون کواکب صف کشیده ثنا الله و جبان تابع مرضات قواطع دردست
گرفته چون قطب اکر دیا ساولان بقر الجلید نان و الی و در صحن بارگاه امرا لشکران بیع
صوت دف و چنگ و نای و طنبور و سرود و سرود گویان و پسران و دختران عنبر خول

با دو زیله بیله دست زنان و پای کوبان بیت صف زده در طوی همه سو پیاده بر عذار ایشان بالا بلا بجز نیست
و زبر موی میان ایشان شده آونگ بیت گو مبلو بن که زیر چین قصب نیست ساقیان بهما لما قمیز و قرا قمیز
غالیه بر کافور بر کشیده و زلف شب بر عارض روز شکسته و از جرعه ریز شراب زمین دلربا
ارغوانی روی افکنده و از ترشح قمیز و البنیا قر سقای دار مجرم و غیر همانا و لشا مضافت بیندات اقفا
والبابل بتبه آب چو ابر ببند میداشته درین مدت ایلچیان از طرفین با الغراز و اغراز پیش
جیلا میشی کنان باز دادند و بر حسب اشارت بنشاندند و از کنده بنا موج کان یار سلطانی کاسات ترا
خوش پیکر بمیشیدند و بر بیوی تملیمشی بی یندا یزد اختصاص یافت و روزی چند که بنجیاد تمام در بایم اقوام
الادغ هر دوند ع بانوانک یکسوانه چنا بجز موی گفته و صبوح پرستان ع نحن من قبل آیة کا
المتبع حین ما تعبدلا تقربوا الصلوة و انتم سکاری ... مصمون ... اشرف بشر فرع در عیون
و بر بیم آن الوان پیکها پادشاه زادگان در نظام و توقرایشان بحصول کمال اتحاد و وصول یقین
حسن اعتقاد تقریر یافت پادشاه اسلام بزین حسن اتفاق و دفع نفاق که بنا زکی در آفاق چهره گشاده دولت بنا
بعد از استشعار و استبشار که از عقب استیحاش دست داد بشاشت و تبجح و هشاشت و ترفع نمود
و فرموده تا برای احکام مرا برین معاضدت ارادت زیادت از تمامت آفاق و آفاق حاصل است و بروی
این معنی نقش نگین تصوری و خطاب جبین تفکر و داغ ران ذهن و تمثال الخیال سلطنت کلمت یح
الوشماع از دکان نقابود شعر الیوم اکبر بها الآمال ما وعدا و کوکب المجد فی افق العلی صعدا حقیقت اند
بستند امصرنا آموبیر طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا با کول اعرضا و از انجا تا باب تیل وجهان
والان و آس و روس و سقسین و بلغار و از نظر فها ورا النهر و پیش بالوغ لیق و خان بالغ
بلاد ختای و از جانب کشمیر و بدخشان و طالیقان و طالقان و حصار شیاد و سیستان و عو و وغیر
تا دل و از خط خوارزم تا خجند و باز مکند با چنان خجند و خولک هست و از آنجا تا یوریت بالغو
گرسنا بلنخیل تا ما ارزنمیین آنجا را انگیخته و دار ابل تحفی و تر سو یمینا و شمالا تا منتهی بلاد عولایغ
جلوس همایون پادشاه اسلام اولجایتو سلطان اعلی الله شانه و خلد سلطانه مقید بیلادی مقید
محدود دانستاکند شده‌اند از اطراف و اکناف ممالک و دیگر حدود و بلاد اوروغ چنگیز خان که
تعداد انعقاد و وین مقام میشراست و نه تفاصیل اعتماد یار ایشان مقید تا بهر کرام خانیت قاآن
قوا فلی و راحل ساز ا نیجانب ارل و مراحل و مراحل تتواصل شد و از اعراض زمان او کتا قاآن مصراع
تا اکنون که فلک دیوی نا از برکرد بنوبه رایات اسلام معلی تر کرد هفت اقلیم زمین شش جهتش

مسکن ساخت الجوتو شاه تجاهنا از اسکندر که قریب هفتاد سال باشد که در تمامت سهول و اوعار
و انجاد و اغوار ممالک نشانه خیل خیال علی الوان نه قرار و لیلا کنده نداشت و بالجمله کتو در هم بقاء الافراد
کرای غیبت امروز بام یام الادم بالاکبر بلا لوه سلام آقا و انجاع اعلام و استعلام احوال ایشان در روز دیک
و وحشت رو هشت میتوانست کرد و بر جای وساطت تیغ و سفارت تیر و پیالک قبجاق سفیر شد
بعوض باج و کینه قدیم طرز تغییر تشوقات از یکدیگر میخواهند سلطان عالم الجایتو تشریف دولت
پادشاهانه فرموده بصلات موفور مخصوص گردانید و بغیش که در زمان غازان خان شحنه
سفلها بوده بعد از آن بنوعی اسباب او ارتفاع فرموده مصاحب ایشان با نشقات و طرف
عراقیات و تحف تجددت قاآن روان کرد و آن حضرت ابر تامین ممالک و تسکین مسالک
ستایشها فرموده مواد تضاد با اعتضاد مبدل گشت و نقش دو رنگی و دو بیگانگی با اتحاد
تبدیل شد و کار مهاد شوار اسان و بخت در خواب بیدار و عقل پرورست هشیار ع و للامور
نهایات و اطوار ذکر عمارت سلطانیه در سنه اربع و سبعمائه حفّها الله بیمنه و نعیمه
مدینة تحاکی جنة الرضوان عمارتی که نقوبا الانامل اکه بیدین کوی پادشاه موسس فرموده بود
و چون بمنزل موعود بتخیل نمک کرده تا اتمام ماند و بعد از آن بتواتر اعصار نقاط و اوایل
و طلل اطلال آن بین حلل خاک اخواست پوشیده بر لیغ شوکت نفاذ یافت و آنرا سلطانیه لقب نهادند
عمارت و مؤونات و اجناس آلات بر توجهات ممالک الحوالت رفت علی التفصیل و الاجمال برسم
تعجیل تحصیل روان گشت و بنّا آن حاذق و مهندسان جابک که بنا و معمارت شمار بایست
تحمیل عرضه شمار بر فنون ساز بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع
محترفه با اهل و شکنی برای توطن و تمکن در آنجا باسم ایشان روان گشته در فرمانان کافه تقنیان
داعی که بقیه ماه و تقتنکاه جهان بودند نصب رفت و بر ایشان معماران و سرکاران فیض
بین نکته کیر خرقه شناس مشارفت داشتند الفه خلال و ابکار و شش رابعه دکه معمار کرد زمین
استعمار ممالک نشا کرا بر سر دیوار افلاک قدم نهاده اهل حرفه برات در عمل مخصوص شروع نمودند
بر مثال فلک الا از حرکت بناسو تنگ و فینکامرکه کفتا آفتاب بر ابر از عمود معیار معدل النهار
مقابل گشته علی التدریج بر سطح افق غربی نشستی تا از دیگار ابرجت برآرد و زدیکلع ار مشوب
بر ما شتدی دیه شاکر از سعی شکر رد عمله بر هر بر دولت پادشاه داد کر منصور بنیاد
رفیعی رفیع قلعه غدارا اکر قصه ادر چشم وصاف چون نقطه ناسده کنفا فی مقدار

ابخانیان

ایرا قناس از دهشت ناشر مجید کرده ام المحرر بعفاد روز کار آمده سواد شر خالدین هلو بحنا
عذبتها دخلوها خالدین و این تعلیق در وصف سلطانیه از انشا بنده سوالف مدیح قلم شده
رفیع سلطانیه کوهی کی بسیمر بیستبین : یا هشت شکل شده بر بنک زمین : فلک دروش بهر یکی ازو
خورقیا و نکته حصار بر آن نه برین : فلک ذکر قلعه او راکرده : کاه زو کشتی از فرق و اقف ده حین
با غبانش اکر ان کبابد بر فروغان : رو ضیاش که اعجم معمور چو حین : شهر آراسته چون نکار که الکی
ما تنم چون باغ شد از رنج کلها اکنین : ما طرف چمنها بسر افشان افشان : سری با یاسمین نرکس و سرو نسرین
آب باده تا بست شد ز الطرب : خاک او بار صفت و خاص شب طاعت : شب کند نوبه نفخه عنبر ختنش
غالیه بر کند انظر و حیثش سفن : بینند بر بنت او جبین مفرز بحت : با بیایی صورت او صحن بهر مجین
آب عقد بر بناد خطا بشانند : بدم زاینک کشیده در رخ شاهد : تو چون بجنت غیاث حقیقت
شب بر سعد ... بل ماست : عقل کل بود ها ناش خهندرین باصل : بود آنکه دارناد او مکر در بح الاکا
ازرق ... آن خیابان عرضه : خط ابیضی کشد بچو هو صفن : تا کرنابر ماند برای ایشان
جرم خورشید نمود ستی بچشکش تر : جوش ناس با المعمور قابله : شعریه شامی جدا و شمال بین
عرض با ما دادم ساختن نکرد : طول معمور آفاق نهادش تحمین : کر نظر جهان تعبیه تعریف حاشش
مقصت شد ایام بکنش تعیین : بر افالیم جهان بافته ز اقلاک : تا کرش شد بعث کرو شده فه
بخور خورشید افکند بفضله ابر غلام : شاه جمشید نوان خسرو دارا آیین : شاه اسلام خدا بنده محمد که
تیغ او ساخت بحق نظم آیات بیمین : در ختم بچو او یکی فتح اسلام : همیچو نظلمت شب المعان فوابقیس
زد که کوس جهان کیر شد ملک ستانی : کر ز کر در دور خما کو شر مشیر : عدل او دستگرانی که نجها
جو زند و در کوی بنیقا اللعه بحین : تا برون بید بر بر شش سلطان آن : ز لف جادو وبیکه ساحر سحرحور العین
حاصل السجایا نجف و رشته بهند : در کرم دست جهان تو کو در حیدر : از زر زیر از شرک ده تو صدر الح
عرشه جا المتحابا : از رشید شده ماست بحمله ... تاج او به ملکت جون مایه
این میمند کر ... تا کجو باشد بو بیدا امیر کرین : جنگ انکیچ بسعر هر کرایکه کرد
از ایلغو ایلک با نهر جلال قرین : مبدا بر بخش چشم کار ایغم : باد تو سن اقلاک شیده مستبد
در نیم بوده کوه تاج اسرشتلغ او : داغ خر کیغند به کفل شیر عرین : بشکر و نسر کوک العمر عالی ... خوان
چونکه تطیر کند سنقر ورخ و کفا : سیر نیها ورق کاه وخسر و ابنا فان آ : تا البدا در چنین بر دل سلطان شرین
بده مر کی ... داو ... ساقط فا کشمر : میسر نه بدم عادا با بار دو تاش : تابو چرخ معلق بستون قدرت

تا بود کعبه معظم ملت و دین ٭ شهر سلطان نشان سلطان ٭ باد همچون فلک کعبه معظم آمین ٭ سال
هفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد معنا بیان [illegible] و دین ٭ موضع ابر دیگر
[illegible] ایضا [illegible] و باطنیه [illegible] در شهور سنه خمس سبعمائه جمعی [illegible] سعایت در سلسله
تسویل زدند و پای [illegible] در خطه کفران نعا [illegible] السابقات لا زال اکرم الله بادولت مخدوم
اعاظم عز نصرها مخالفت بعد محاربت رسانیدند تا آن چراغ اقبال که یکاد زیتها یضیء ولو لم
تمسسه نار صفت آنست و اوراق [illegible] عنایت [illegible] نور علی نور [illegible] بدیع
[illegible] آسیبی رسانید [illegible] صدق [illegible] الکاتب [illegible] کرامت [illegible]
امرا و ارکان حضرت [illegible] من طفولیة الکهولة الطفل و شبابا من شبیبة العنفوان شیب الاسنان
در [illegible] تقصا کردند [illegible] برهان حجت [illegible] عرض مخدوم [illegible] عز نصرها
بیت روشن روشن چو شعله نور ٭ رخشان رخشان [illegible] ٭ ظاهر [illegible] شد [illegible]
و بطلان [illegible] ایشان ع ما تقدم [illegible] شیخ محمد ٭ مقرون [illegible] و غیر محمد ٭ معلوم و مبین [illegible]
اتابک سلطان عالم فرمان فرمای جهان [illegible] اعلام جمشید [illegible] سلطنت
و [illegible] اعلام [illegible] ضرب الرقاب [illegible]
بتهدید ضرب [illegible] الاکتاف مخصوص کردانیدند و اعلام [illegible] اقتسام مخدوم [illegible] اعظم
[illegible] اعلام [illegible] عاطفت [illegible] داشت [illegible]
قال [illegible] متواصل کشته [illegible] کتاب [illegible]
از مناقب مجموعه [illegible] دولت مخدوم [illegible] عز نصرها [illegible] رساله [illegible] مشتمل [illegible]
و کیفیت ماجری [illegible] فصل الخطاب انشا کرده [illegible]
علما و [illegible] و سلاطین [illegible] آسمان فضل [illegible] بوستان علم [illegible]
و ماضی آن [illegible] تصدیق [illegible] فصاحت و واسطه [illegible] ع
لما [illegible] ع [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ع [illegible]
ع علی [illegible] دولت مخدوم [illegible]
[illegible] کاملان [illegible] شرف [illegible]
ترجمه [illegible] ابو العلا [illegible] شعر [illegible]

جمیعها آنشا الها و در آن [illegible] ترکیبات تضمین که چون اجزا و اسمای [illegible] است بالاتفاق
تصدیق کنند بیت گر آسمان [illegible] من [illegible] بدولت صاحب آسمان [illegible]
انکشت اعتراض [illegible] بر این [illegible] معانی [illegible] منشی کند [illegible]
بنده [illegible] است که [illegible] شریف و لقد انزلنا الیک القرآن نزولا [illegible]
و [illegible] افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و [illegible] خطبا [illegible] مصنفات و [illegible] خطب
و محاورات [illegible] تضمین و اقتباس کرده اند [illegible] بجواهر عقد [illegible]
بلاغت و فصاحت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم [illegible] صفت [illegible] ساخته
و حکایتی [illegible] لطف [illegible] مولف تحفه فرستاد [illegible] بغداد
[illegible] معلوم همگان است [illegible] سخن [illegible]
اضاف [illegible] خاصیت [illegible] مخدوم [illegible] دولت
[illegible] بیت [illegible] گفت [illegible] والرضا [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الحمد [illegible] ولم یکن له شریک فی الملک [illegible] ولی من الذل
و کبره تکبیرا [illegible] هو الذی جعل لکم [illegible] مضمون آیه [illegible] تنزیل رب العالمین
نزل به الروح الامین [illegible] و اذا اراد الله بقوم خیرا [illegible]
[illegible] قل متاع الدنیا قلیل [illegible] مثال [illegible]
[illegible] ان هذا لهو الفضل المبین [illegible]
[illegible] وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس
عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما [illegible] علمه شدید القوی ذو مرة
فاستوی [illegible]
انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible] اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک [illegible] انی اعلم ما لا تعلمون [illegible]
در [illegible] و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها [illegible] و الحمد لله رب
السموات و رب الارض رب العالمین [illegible] نیابت و وزارت [illegible]
آصف [illegible] بیت [illegible] مالک [illegible]
رشید الحق والدنیا والدین [illegible] صاحب جهان [illegible] بیت سعد السعود [illegible] سعادت پناه [illegible]

سعود بهرم در کتم عدم رو نهاد سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما و اباد یهما و اضعف خذلهما
و آغا بیه تمام زینت یافته است بشکر ایادی اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام نموانند
نقش من عمل صالحا فلنفسه بر صفحه خیال نگاشته و اشارت وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة
را بقدم اخلاص متتبع بوده و بطریق واحسن کما احسن الله الیک عمده ما یجب قطعه
مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را امام قافله ضمیر و امام محراب جامع
دانسته لاشک در موارد و مصادر امور تتابع و تجاذب احداث عرفت که عوذه والله
من الناس من ... علی اقبال بسته و باحراز مثوبات و تیسیر مرغوبات کما آتیناکم من قبل که بالبر
عروس شیب بحر و وشاح صدر اشباح مقدمات قاین آمده و بحسب شریفه من آمن و
اصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون پیوسته از مخاوف حدثان الف مصون و مامون بود و یوم لا
تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله بواسطه قصد مالی و جاهی هیچ مسلمانی باستیصال هیچ
خاندان غبار دهشتی بر اذیال احوال ایشان ننشسته برهان این مدعی و تفصیل و تلک قصصنا
الآیات لقوم یذکرون آنست که علوی کوه سیخ که از مضمون نسبنامه و تاریخ ... الآفاق
بیت لقب در عرف خاص تاج دین داشت غلط گفتم نه تاج دین داشت و در زمان
مرتدا ... که بنام او موسوم بود یعنی ... اشرار اولئک لا خلاق لهم که مجموع سیاه سفید
اطلاق اسم کتابت بر ایشان مجازا لا حقیقة صادق می آمد و ملحوظ نظر ... شده
یحرفون الکلم عن مواضعه حرفت ... ساخته بودند اسباب بساط ...
و ... و مداهنه در هم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون از
کیفیت آن خبر میداد ... فضولات ... مالی و ملکی سرا و خفیة خوض می نمودند
و اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم ... و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم ... و یحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه ... سبعمائه رسید
... سوء ... رفت ... غرض سفها بغیر علم ... هذا افک قدیم
... عرض داشت ... سلطنت ... ما للظالمین ... بجلوس ...
... وزیر این پادشاه ... وشارکهم فی الاموال ...
... ولا یغنون ... اکرام ...

امر قوی ... و ذلک هو الفوز العظیم موجب ... داده و مواجهه که موجبات ... ثابت
گردانیم که ... انه ان هذا الا سحر مبین ... وضع ... رسید ...
... لقد ... اخصامهم ... ابن طایفه ... اهل خبرت ...
در ... بتعلیم علم ما یضرهم ولا ینفعهم مشغول ... مجادلات ولکن
الباطل ... بالحق ... فصیح ... یخلقون افکا ...
خوارق ... صاحب منقبت ویخلقون افکا انهم ... هم الکاذبون ...
... و اذا ذکروا لا یذکرون ... یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة هم غافلون ...
حضرت فانما علیک البلاغ وعلینا الحساب ...
وان تولیتم ...
عرض ... علیه قوم آخرون ... النهار ...
... لاغلبن انا ورسلی ...
علیکم ... ولا تتبع ...
در جمع فجعلناهم ...
... بتعیین الیقین ولتستبین سبیل المجرمین ...
... وان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم که
... ان هذا لمکر مکرتموه ...
... والله یعلم المفسد من المصلح ...
...
... هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق ... فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا ...
فی الذلة ...
کرده خطاب واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا ...
وبینهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا ...
ومن کل ... مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و

اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ مانند فَیُصْبِحُوا عَلیٰ مَا أَسَرُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ نَادِمِینَ چون به رجام زندگانی ایشان
جرعه باقی بود غایت مصلحت در وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا را پیش نظر اعتبار آورده
واز هاتف غیب ندا یَا قَوْمِ إِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ استماع نموده وصایای نزغ الشیطان از مطاوعت
فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ جنّة واقیه ساخت فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ از عزت و نفاق و فرقه فَإِنَّمَا هُمْ
فِی شِقَاقٍ بالسنه جهاد بعد از انکار إِنَّا لَنَرَاکَ فِی سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّکَ مِنَ الْکَاذِبِینَ را دو ویند
ندیم یَا وَیْلَتَیٰ لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیلًا بگوش حاضران رسانید و هر یک تا ابد از إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ
سرآیند کرفتند و زبان شناعت مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِینَ دراز کردانید و در عرض [illegible]
لَئِنْ کَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَکَ در بارگاه جهان پناه داد و لَمَّا سُقِطَ فِی أَیْدِیهِمْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا
مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ سید بابکی از منسوبان ایشان مخالفت
کفت سیاق ابن او داق از ملاه نوم چنیدنا إِنَّمَا الشَّیْطَانُ أَمْلَیٰ لَهُمْ پیش جهان آن صادق آمد
وچهار حمله طلان بدان پیوسته تحریر کرده ام چه تقریر کرده که بابکی کان مخدومان محمد
یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِیثَاقِهِ بسته ام که هر کی مخالف دولت خاصان ایشان نگرد و ما
وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ بالادم ماتم باران وَمَا کُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ بعد
وادر وی در دیوار او ومن و از جلادت میکنی وَمَا یَجْحَدُ بِآیَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ آن شخص از بی
نسبان و استکبر سید بقاعده مبالغت میکرد و نشان مواضع مواطات فها ادر بحرکا
لَا جَرَمَ أَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مَا یُسِرُّونَ وَمَا یُعْلِنُونَ این ادعی کرد و تا از آن دو هم غیر تثبیت بابی ایاما
معدودات از مبدا طلوع نیر صبح تا غایت ظهور بیرم شب المظلمات وَلَا یَزَالُونَ مُخْتَلِفِینَ
کسترده بود و در حلقه یارغو سخره میکشید و باز ملوما مدحورا بر جانب
بعد نلک نیر از آن بکمال تصور پوست و نیز بوت سورت این مفسوخ می شد چون از
می پرسیدند قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ رَبَّنَا هٰؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا و چون از ان تخصص
نفی تکذیب کردند وَقَالَتْ أُولَاهُمْ لِأُخْرَاهُمْ فَمَا کَانَ لَکُمْ عَلَیْنَا مِنْ فَضْلٍ فَذُوقُوا الْعَذَابَ
بِمَا کُنْتُمْ تَکْسِبُونَ در داشته این مقاله و مقام وَلَاتَ حِینَ مَنَاصٍ که جماعتی از آن بابی بوده جمعی گشته
از بعضی منکران مطابقت شنوده ایم که پادشاه مغفور غازان فلما قضی نحبه وازین آستان
خالی ایوان با سیصد هزار تومان زر در خزانه معطل بود و تصف السنتهم الکذب مخدومان
باتفاق قتلغ شاه نوئین و دیگر امرا و لشکریان بخود بجو قسمت کردند تالله لتسئلن عما

کنتم

کُنْتُمْ تَفْتَرُونَ بر بین سخن بر آن طائفه من بعد تقریر رفت امارت أَنِّی مُمِدُّکُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِکَةِ مُرْدِفِینَ
وَمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ إِلَّا بُشْرَیٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُکُمْ در حق مخدومان وضوح یافت و معنی ذٰلِکُمْ وَأَنَّ اللّٰهَ
مُوهِنُ کَیْدِ الْکَافِرِینَ در شان غافلان ما کسان ظاهر کشت وَأَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ بر های عود و جان
کو شعله خورشید از انوار ان مقتبس است شبهت وَلَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُونَ نماند که این
تقریر چون سلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم کاذب و کمتا ایشان شکفتم تا
بالهم فی شأن یلعبون و مخرض آن محض اغراض حساد و صرف تضلیل اضداد بوده و حینا انما
جَزَاءُ الَّذِینَ یُحَارِبُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَیَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ
أَیْدِیهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ مجرا آمد وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّیٰ لَا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَیَکُونَ الدِّینُ
کُلُّهُ لِلّٰهِ باعث تنفیذ حکم یرلیغ نفاذ در شال ... ان شاء الله سید ابکر قتل اختیار بر نقد بر
تعزا الملوک کان کفرا حیثما تیغ یاسا که یَکَادُ سَنَا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ جه زهراب تجرعه
وَلَا یَکَادُ یُسِیغُهُ وَیَأْتِیهِ الْمَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ جرعه کردند بنفقه و بال الامر و بغیر کل یکر و ما
سترهم را که وَقَدِمْنَا إِلَیٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا حسب حال داشت کسان خادم
کسان کشان کانما یساق المجرمون الی النار علیهم غمرة الطغیان ترهقهم قترة الجلالی بنیابه
الذی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپرده تا بر مقتضی لکل جارحة زنا و زنا
اللسان هو الکذب و حکم بت فَاجْلِدُوا کُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ فامست تلک حدود الله
هر یک از در مزلة إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطَانُ بِبَعْضِ مَا کَسَبُوا در تحریک یَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ یَبْکُونَ
در زیر سیاط فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذَابٍ بیناله سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ
مَحِیصٍ مخصص شدند جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ با یلام ضربات سخت صدکا انکرا طبقه قال
جربت فی عقلها غالطة تا ... در میان آورد و بند عضو عضو ایشان
بیت لوان ... هم چون بچه از آن برکرفتند نمود از خشت پیشه کردانیدند فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِیثَ
وَمَزَّقْنَاهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ عاقبت حال بر قوم تبرا ثبات نمودند یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ
الثَّابِتِ و رحمت مخدومان بیهان خلاص یافته پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه مخدوما
کبود طلب انتما ... اخلاص خطاب أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغَالِبُونَ استماع کرده بودند [illegible]
لَا تَخَافَا إِنَّنِی مَعَکُمَا أَسْمَعُ وَأَرَیٰ فرموده و استمالت فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا کَانُوا یَفْعَلُونَ واجب دید خلعت
خاص با عطایا ناعدود عَطَاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ متواصل داشته وَأَنَا اخْتَرْتُکَ بر آسمان فضا

مکانا علیا نور گستر شد پس در حصر تهامت مقر آن حضرت اذ یقول الصالح لا یخفی ان ان الله
ولنعلم ملوکا کبیرا بر زبان سلطنت راند که ما شاء الله ایشان الا ابتغاء وجه ربه الاعلی یاد فتم
وجز بر غبطت ه دو کار سلطنت ما محدث قواعد بنیانها خالصة من دون الناس صروف
نداشته حکم بالغ آنست که بعد ازین هر کس کراین نوع تسویلات در حق اساس الفاکند بی تمهید
سوال و تامیل جواب مسمع آنکه وار صاعقه بار بجادلا ما نعلم ان ولیقترفوا ما هم مقترفون بدین
ایماء یا آن افسانه کذلک نجزی المجرمین از تصحیف شمامت پادشاهانه ما که مدتش هم عنان
یاد کرند یا ان ذلک لمن عزم الامور مخدوم مان مرحبا ای فضل خدای تعالی یهدی بنا و عاطفت
در مقام تقدیم هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر امثال الفتح بجهة بلیغ فتکن من الشاکرین
راسخة عبودیت آن کردند ه دربندگی سلیمان ندی و مین شاکرا لانعمه با محضرت
بنقوش بوسه رطب الحواشی کردانیدند و استدامت دولت پادشاه حق شناس را بر دعوای هم ترنما
یلقون نعتهم بالغدوة والعشی یضعون و جمهر طایر رشده وقطعنا دابر الذین کذبوا بایاتنا
چون دعوای آمال الله ذاقتنا الله فتحة یجاجی الاصباح والزواج پرداز کرده معشر موالی عظام فوجا
اسادا و علما اعلا الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض
لا زالوا الذین یوجودهم فی ظل ممدود مصاحف ... را باخماس و اعشار یوفون بالنذر معشر
ساختند و ملوک و حکام افراد عاشا و دولتها ما عموما و خصوصا یستبشرون بنعمة من الله
فضل مراسم بشارت تعرف الیه بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند حق علیهما و کانه تلا
بتبلیغ هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب و نو
شدند و این کمینه که در نظر تربیت و عاطفت مخدوم مان شرف ولتصنع علی عینی یافته است
از دایره مستبشران بشمورت وانه لذو حظ عظیم مخصوص گشته ... را با تلال جز
اندیشه که تفیض من الدمع صنعت آنست شکر کرد این بدیهه ابن دوبیتی بر سر صحیفه
انشا نکاشت المؤلف چون نکرده تو بنظر مخبر شاه: شدست که سوخ دو خاک سیاه خورشید تا
زد بر افلاک نوشت: هر کس که خدا یار بود کان الله امید صادق و یقین صادق که این رساله که
لا لغو ولا تأثیم الاتیاد و حضار صوب الصواب بقرار و مقتاد شعر آیات ایا فهذا الکتاب اتینا
چون نعز و عظا العلا خصاص را بدان خلعت تقبلها بقبول حسن مرحوم نماند و مقابله اقسام
چندین غرر آیات آن کلام ملک الآثار الهی الآثار که هر ایشان را باعجاز دعوی انت هذا الم تم

لایبصرون

لا یبصرون میکند و فعل اخص سرایان را الا الا ما یتوفی بکار مین قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم
صادقین روشناید مخدوم مان نیز و زلال منشات عواطف بیدریغ بنده را نعمت ... و
کان سعیکم مشکورا ارزانی دارند وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم
وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
اخلاق السلطنة فی الاحوال الازمنة شکر و منت بی نهایت خدای را اعم نواله و جم افضاله
کرد کار دانا بقر دولت زمان مقت و یمن سلطنت ه دوران عدالت و فیض رافت دا
تموج و شمول نصفت موج ظلال پادشاه عالم فرمانفرمای بنی آدم ذو القرنین ثانی جمشید
تخت گاه جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان کامکار کامکاران عادل جهان غیاث الدنیا
والدین خدایند و محمد اعلی الله شانه و ابد سلطانه منور و مزین گردانید و سایه چتر آفتاب
دوران فلک ه کلاه او را مقرر و مطلع تایید و نصرت کرده و خم تیغ آب سیلان آتش تشبیه
مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت شکری که امداد و فود آن بتعاقب انقاس مقرون باشد و
اعداد قرون آن با انقراض حرکات افلاک موقوف آنکه چه این فصول که بر زبان خامه میگذرد
و این کلمات که در آستان آسمان بسطت و عتبه فرقد تبت سلطان الاعظم التجای ...
السلاطین مقبلة و باساسیر حیاء الملوک متفشیة معروض میدارد صورت تذکیر مجلس آن رفیق
دارد و انسرحلا التزام جادة ادب تجانف نظر آنکه چه هر چند نصایح که اصداف خواطر
افاضل ... ساله در ثبت کنند و هر نکات و فواید که بر صفحات فهم ملقا ایام ارتسام یابد
رای مبارک شاهنشاهی که لوح تلویحات فطرت و دستور مغیبات قدرت تحریر آن عرف
تواند بود ان ملقن هدایت آسمانی و ملهم عنایت رحمانی از اضعاف آن معلوم و مقرر شده
باشد و انواع فضایل ذاتی و خصال سیاست پادشاهی و ملکداری بر خاطر و بحال الرقت
ذهن و علا العدد کب ... فکر ... منصوص ضمیر مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده انا کنند
دعاگوی دولت دامت ... مکتتها با جازت ناشر و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
باغبان آسا از حدیقه اخلاق معطر و اقتاد ... عماس شیم پادشاه ملک فخر نهاد
نماید را انقطاف میکند شعر فلا ابالی بقیتنا مالاقربین الحیا ولا عسل ... الامر العجیل بادرا
با دعا الجابت پیوند ۵ وایته اثنت علینا العقائب برخصت ۵ ان الهدایا علی مقدار
مهدیها بر طبق عرض تحفه حضرت بهشت نزهت میسازد شعر فقیم البالغ قدیقه

لما لکم برتمیم تهذیبه من نواغر القضا بلکه بنده درین حال العشاب جوهری دارد که گوهر ساز گرانمایه
از خزانهٔ خاص پادشاه کیوان پایه رسانده و در سلک تثقیب و تنظیم و ترتیب میکشد و زمرد و
یاقوت احمر را در رشتهٔ زر پیوند میدهد و بحر ایمان میسپارد لاشک چون تاج آفتاب منقبت
بدان مرصع گردانند یا بعطاء عام پادشاه آن خوش شمایل در خوشاب اعلاق جواهر نایاب ببندگان
رسانند داران یکی عارض خوبان بپیرایه گوش و گردن دلبران سازند بندگان مدح جلالت
شاه عظمت دولت قاهره ادرالت قاهره خواهند گفت و ذکر صفوت مروارید استحسان
جواهر مکرر کرد و البته آن صنعت الا بجوهر هیچ پادشاه نداد بعد از تقریر این مقدمات
مصدق قول او تمهید این قواعد محقق معاصر و شد این سخنان بحقیقت نسخت اخلاق سلطنت
باشد و هیچ واسطه میکرد درمیان نثر شعر ولیس الی مدحی لو صفلت تمام فذاک تمدح و طالما
مادح المواهر صنع مشاطه که باشد که بر رخش آراید حسن و خوی مکرر جلوه گری فرماید پس
واثق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد دلایل و بانواع مسلم ... کلمات ...
و نیز بران نقش صحیفهٔ روان و شمامهٔ انجمن فضلا زمان کرده و اساس این سخنان که در دور
آخر الزمان ملوک جهان از ضیم است بصحت هیچ عشر کرده شرح و اثبات خبر آنجا ...
ارکان نشود و جهانبانان ... اختلاف ایام سلطنت همایون رادام الله ... من الشعور
جلاها بانوار المیامن الی الیوم الموعود مراسم اخلاص و استدامت دولت طلبت وجالت
واستیفاء اطراوت روضه شادکامی ... اهتزاز ... باقامت ساسد ...
دیباچه نقرهٔ وفاتحهٔ لوح تذکیر و اول صحیفه ... دولت خواهی و سیدا نطق طوطی تلو
آنست که بار مجد و علاء عهده الزل والسعید سعید فی الازل ذات میمون خطرت پادشاه جهان
را بواسطه ارادت او بکمال عنایت و فضلنا علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و هاشر
همتش را بکلیل قد یؤتید بنصر من یشاء مکلل داشت و باسفاخرت وجعلکم ملوکا من رفعناه
ارتفع و من وضعناه اتضع را بر دوش مبارکش کسوتی بر قد قدر مقدر کرده اند تو کا
او را بشرف اضافت السلطان ظل الله فی الارض برا قاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک
عتبه کیوان آسا او بوسه گاه ملوک جهان آمد و حاشیه بساط فلک ... سجده گاه سلاطین آفاق
شد گاه بنوک قلم منشیان ذلیل را بعز توانگری و غنی دستگیر ... رساند ساعی زبان تیغ
جلادان جهانگیری جان ستانی فرماید و این صفت صفتهای خدا آیت مکر انکه پادشاه

قدر

قدر و شرکی هست و مملکت را بقا ممکن نیست پس بیک نظر فکر در بونه فکر باید انداخت و از آن
جانب اختیار کرد که این خصوصیت و کرامت نزد آن فرموده اند تا پادشاه را استیفاء
الطاف الله و استجلاب مجالس امن و دامات و لوع فرماید و بخز آین بسیار و جواهر بداید
لشکرها بخوار تمتع و استظهار افزاید بحسب کاهی بیند و کوهر چون تاج سرافراز شود و زیبائی
ملکت و آسایش کاهی نازد و لا الاولاد و الاموال تغنی من الشر زیراکه در یغ تلذذ وسیلت
تنام و تنعم خود و غرضیست ملازم جوهر و اولاد تابع و ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی این
تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد پایالنا و نحسن سیاست و دوایت
تشیح بذل و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق درخش و علو همت بخشش صلح جهان آخته
و درایت دین خوش افراخته گردد چنانکه سیه و دولت چند روزه گذشت شایان مملکت جاوید
وان الاخرة خیر و ابقی شود انگاه مسبوق سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد و در این
جهان زمرو سلطنت بر خوردار بیند و در ان جهان بقرب حضرت حق که غایت همه غایات
است مستانس گردد و این مقدمه برعایت کلیات فضائل و جزئیات مآثر که جزئیات عالم
پادشاه نماید بافته باهر از آن اهتزاز نماید میسر باشد تا کلیات باری تعالی که ذات همایون تقدس
پادشاه دولتیار که همیشه کامران و دولتیار باد مجمع اجناس فضائل و منبع انواع شمائل ساخته
اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسلهٔ موجودات و دافع مواد فساد جهانیان است ...
او مرکوز کردانیده چنانکه دندان دولت او ... از بستان کرک گرسنه شد سیر و بگوا
آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این موهبت او را از خزانهٔ ربوبیت کرامت شده آینه
همت او را انعکاس اقبال سپرده دست همتش مزرعه کامکاری چه بندد دولت هر روی چون ناپیر
بر دولت او باشد وصیت نیکو کاریش در میدان دهر کار باسرع صیام عنان کرده و مجالی
معمور ربع مسکون یعنی بمبارک عدل تنبیه فرموده قال بعض الحکماء العدل عمود الملک فما استعز بمثل
العدل و ما استقر بمثل الظلم و این معنا گفته اند تیغ جبر هیچ بهیچ دیگر از سخت کمال عاطل باشد
ترازوی زبانه شاهین مستقیم نماید و شمشیر آبدار نیغ تند نیکو کار گر نیاید و سخن بی پرایه
صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل پایدار نماند تمام بعدالت
محتاج اند و شک نه ... و ارباب مشاطرهٔ که میان ایشان مشارکت و وفاق
نباشد دیگر و زره کار ایشان هیچ وجه منتظم نشود و اسباب موافقت بعمارت انجامد دوم

صدر النهار روزگار و جوانی و غرض عمر و زندگانی که مظنه طلب لذات جسمانی و مظنه ارتکاب امور
شهوانی باشد بزینت علم و هوا سفالة النفس عند هیجان الغضب آراسته است و بزینت
احسان پیراسته و این دو خصلت پادشاهان را چه در فرمانفرمائی و زیور پیکر تا آخر توانند بود و سبب
آنکه اگر به التزام طریقت عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیان است خواص امم بجز عدالت جبلی
بلکه اوساط و عموم بواسطه مطامع و مطامح خویشتن که در اطراف آن خواهند تا از دیگران بفضیلت
در جهان امتیاز یابند آنرا کاره باشند و مصداق آنست که از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه که
عدل او بی عدیل بود شکایت کردند و گفتند ما بعدل تو خرسند نیستیم و آدمی زاد از حضرت
حق سبحانه بمحض عدل هرگز راضی نباشد و دائماً دعوات می گویند عاملنا بفضلك و لا تعاملنا
بعدلك پس چون پادشاه حلم کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود در جرم مجرمان را صفح
جمیل مقابل دارد عین تفضل و احسان باشد و اهواء قلوب بمتابعت و اخلاص گراید و در تمنی
هواخواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر جهانگیر حکایت کنند که او را ... گناه آن جماعت
دولت ماضی آورده بودند در مقابله اقتراف جرایم دل از جان برگرفته دستان زنان آید شده
اسکندر آیت أَنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ از صحیفه کتاب سعادت بر خواند و او را عفو فرمود یکی
از مقربان ... اسکندر را بر اقامت آن سیاست تحریص کرده گفت یا ایها الملک اگر در تقدم
مقام تو داشتی این قوم نابکار را از نعمت حیات محروم کردانیدی اسکندر در جواب این لطیفه
در ضمن تحجین او بیان فرمود انا لم اکن ایاک انا فلا اجرم چون من در حضیض نقصان تو
نیستم بر قتل او اقبال نکردم و هر چند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعت است و در
سلطان رعایت سیاست واجب مینماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی دقیق تنبیه فرمود
که جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ یعنی مجازات سیئه هم صورت سیئات دارد و این نکته سری دقیق است از
اسرار قرآن و از نهایت مذمت خشم آن اعنی غضب غایت تحمل این خصلت معلوم می توان کرد
و هیچ شك نیست که غضب تند و تیز ... و معایب مظهر مساوی و مثالب است و سلوک
باجتناب از این دو رذیلت که غایة آن ... و تلف نفوس بمفضی میگردد سزاوار تر ... بجا
مرتبه نبوت علیه السلام فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان اسدالله علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود ... بسیار حالات صاحب
قول ... سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرده ذوالفقار ...

تا ملقوم او را از ادرار طعام و شراب بی نیازی دهد آن بیدین آب دهان را که زهر خاك آلود در دهان آن
در دیگران ... قوت ... شجاعت انداخت آفتاب
اولو العزم فرموده ... با جمیع حرکت خاك نورده آورده و از میان میدان بیرون تاخت
کیان اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان خصمی تعجب و سؤال کردند که تغیر فرموده که
از آب دهان آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او بضمیمه تشفی و تسلیه نفس
در طلب مرضاة حق از این جهت او را مخل کردم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انسان
یافت و دماغ و شرایین مجرای دود دخان سطوع مشتعل کشت انوار رشد در حجاب ظلمت و ضبابه حیرت
پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و در علم الاخلاق محقق است که از
لوازم قوت غضب است در تفسیر چون غلیان یابد از حرکت او خون در دل در غلیان آید و از سر
حالت سر بر زند باشد یا قصد دو حرکت سوی کسی باشد برتر از و یا مماثل یا فروتر اگر در حرکت سوی
کسی اتفاق افتد که فایق تر از او وطن قدرت بر انتقام نباشد انقباض چون جمع از ظاهر بسیرت تولد کند
و در دل مجتمع شود که آن حالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد و شك
قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض و انبساط متردد گردد و ...
حقد گویند و اما اگر حرکت بطرف ... باشد از بسط او زایل شده و تصور قدرت انتقام حاصل
را غضب تام نهند با الجمله این سخن برهان عقل مؤید است و شریعت موکد ... عرف و عادت
می کند که پادشاهان اسیر و حبس مجرمان بدین واسطه صواب دانسته اند تا مجال اعادت نظر
تفحص حال و اختیار در افنا و ابقا باشد و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید دانست تا حیل
مجرمان و ترك شتاب ... تا آنکه سورت غضب تسکین پذیرد چرا که توقف که امکان
عفو باقیست و اگر مسارعت نماید پشیمانی و ندامت بدامن تلافی نرسد و پای همت بساط
تدارك نسپرد و قال بعضهم اذا هممت بخير فبادر و اذا هممت بشر فسوف فان انفسنا لا يابى و الآ
علو ذلك كان غنيمة ... با داش حقوق خداوندان اصطناع تعجیل ... سبب
تراست الحکم و سار بجوار الخیرات متابعت انبیا و اولیا کرده باشد ... ندامت
در عاقبت نیست و مامون خلیفه گفتست لو یعلم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا الینا با
لجنایات اگر مردم ... عفو ...
وسیلة قرب و وصلت ... لذت عفو از لذت انتقام خشم

واندن زیادت باشد انبیای انکه لذت عفو سخت محبت عاقبت است و لذت تشفی موروث
مذمت و ندامت وخود مستعد اند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است سلطان کریم
سخاوت عزیزی ملکه نفس شریف شاه شد او گشته و در سیرت همت بلند بخشش که در چه هم و بلاد و خط
بحر که قد وجود آن سود قطار و فیر اطیکی و هنگام عطا باشتی پیش او جز این بسیار کمتر از آن اندکی بدیع
چونان بنیاد اسخا توانکر و دل چون بخشندگان بکرم توانا نایش بخشش بیا باشیر چون آفتاب همه
جهان رسید و صیت مکارم نایفش چون ابر کران تا کران گرفته از مبدا عنفوان سن اکنون که
نوبت جهانداری بمعدلت گستر شهریار تبن شد که کدام سلطان و سیر مملکت الجی تا کو تا بگی که
خروس وار بکلاه مفرقی و قبا بکمر ازین خاص و حرمت نیا با سشد و کدام میان بدین حلقه
کمر او نشد کدام دوش از خلعت رفعت بخشش عار بیت کدام فقیر از دولت آن حضرت
توفیر و توقیر ندید و کدام سائل تا امل نیافت و در مجلس بزم انعام نعمت گستر داش بر کبر بطهی
شکم مانند از خدمت مست بوش بر کر ساغر بر هشتن باز کشا نعدل کاملش کمر عمرها
الأذن و سیم و از زبان مبارکش بر کلمه لا لا تنشو الأذن قبض و ابسط الناز کف کافلش که ندید
جز قبضه شمشیر و دوال عنان **بیت** زجود عیدلی قسمو کثیر کنوح جود : لو اولی دولت قوی جز بلیر کستر جود :
امید چون نشود بر سر بر تو عهد : شتاخ بخشش تا نخج و تا فتح جود : خدای را ان تو و دست سلطنت :
کهوه زنعوبه ملک سیاسه شو جود : کمین غلام ابر ینلغ قوکسری عدل : کمین کو نا الجی تو قاقی تست قیصر جود :
کر تجلو در آمد بجو نعر و سر ازا : عطای عام تو شتا بست نور جود : وجود شاه کریم چون بیکشم زاد :
سرد که عقل فهم نام شان بر میکه : زوا بیشه ملک جمال اجعنا : های همت شه که پیر نه شهپر جود :
همه مالک عالم مسخر تو شود : بیمن عدل تو کرا زیشت لشکر جود : کلید همت تا قفل بخل بکشود :
تا در و زوا پسین رجود : حقیقت انکه تشتیع منظر عدل : بر استی که سر کلک تست مسطر جود :
دعا مختصر میکنم در این موضع : بود که هر دو کند مستجاب داور جود : چو طلوع شمس سلطان بتیغ تا کام :
بر سر باد سر قهر من بخجود : وا تابع تیا اضافج کهم از ان کلیات منتج باشد وا بن بهر از آن
اصل مستحصل هر چند در بن حضرت صوبه نزق دارد یا نبات قطره در دریا شتی شی
نکر تنج بین که بیغداد تحفه بده ام و تو بحین بسمرقند ارمغان آوردم آری کل بستان و شکر نی
بیدخشان و زیره بکرمان و لولو بعمان ه جز شیفته و سرو بستان نبرم بنا بر تمهید عذری که سیقت
یافت تفاصل آن بدین خط صواب نمود ه جهان پناها توجید توحید انیو کل و من یتوکل
علی الله فهو حسبه کرجه نام نمستان اشجار است آراسته دار تا شجره مجوح مسخون مسبدان الیان وزین
بکلفت کم الکبیل والنهار بیابد و باغبان بحر و با تامل فکر بارانا تشک تمره بمره و لئن صبرتم لهو خیر الصابرین
انظار فکر و بچهره احوال طیبا با آید **بیت** چون بیتو من نم و تو بیخود تو بی مطلق مرا آن غمم کز بیم من نو
توقف که تو بیخودی **اثات** و زبان بر دارای خدای تعالی بر حسب فرمان و هو حر برخود واجب باید
و شکر منعم مطلق اعظم سلطانی بقلعه فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت دوران
صولت را شامل است فرو نکذاشت و شکر نه چون باشد که کلمات نفس عندلیب نوا خوانان زبان را
بکلمه الحمد لله مترنم دارد و پس شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق موقع قبول یابد و بدین جزا کثار
لیستحق المزید مترقی شود بدین سیاقت باید شکر سلطنت عدل است بر عموم جهانداران و
احسان با زیر دستان شکر نعمت مملکت طمع در املاک رعیت نا کردن شکر فرمان روائی و قبضه
بران را حق نعمت شناختن شکر بلندی بخت بر زیر دستان جستن و ترحم نمودن شکر توانگری بسیار
صدقات و ادرارات و بخشندگی بیکران شاهان مقرر داشته و از خود تمیمه و نفقه آن خلق
شکر قدرت بر عاجزی زیر دستان ضعیفان بخشودن شکر صحت تن بیماران عدل ظلم را از قانون
شفا کل و دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر پایگاه فلک
شادروان و قلاع کردن حصانت و ریاض بهشت رو نوح اماکن رعیت خود را از محنت نزول
و مخوف معاف و مسلم کذاشتن **بیت** از تحیر که تا صرم در شکر : بیش چو کان تفکر چون کویم : خود
کر بتم که شکر تو چو کفتم : شکر تو فوق شکر چون کویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمه از نو و طعام طلب حرص
پرست نکند و شیر شکار عار نفضله جاشت روباه ضعیف التفت نماید و باز بلند منش
بصید ملخ فرو بپایا اغراز نکند موکب همت و رواج تعرض کیا اهما حقر نرساند سلطان عالی همت
نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید **بیت** همت شاه فلک قدر کواکب لشکر : که همیشه فلکش
بنده فرمان باشد : در شاف که از بی کو دشت او زوا نخوا : نسترده جز که ران خواب الحسان باشد :
مال چون داد ده دهد ظلم جو غم محو کند : بلکه در دست کرم بخشده هر کان باشد **حکمت** سلم انکو ست
بخرد انکه حکم بر بحر رود و هیبت بالادمه غاید بخرد انکه لذت امن بر زیر دستان منتفی کرد و
ضبط مال پسندیده دانسته اند بخردیانکه علما الرضبط طاعت بر هون و در و عفو سنجیده
شاهد که بر کناه مدیر شهاید و دفع ملال بلهو و شکار بر خطر است بخرد انکه از ضرورات ملکی
بازمانند **بیت** قضا پار انکه کن مقام وسط : کنار کار تا ما چون نباشی : مرین را عادت خود کردن کردن تم

عدو انداز ملک اندوز باشی بجای رحمت و حکم نقمت که محکوم چون سوز باشی **تنبیه** پادشاهان
کامل هر دو اثار طاعت حق بعد از اشغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند و نعم ارکان دولت
هستند که تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و ممهد داشته اند تا از بعضی بندگان
خود یاد فرمایند آمده دون کبر با وجود آنکه در ملاقه وخو قمار اوقات مغتنم عمر صرف میکرده اند و بجا
شرط عبودیت مرعی دارند مطاوعت پادشاه بجای می آرند و طاعت حق فرو می گذارند در مهم
و حق در دل شب باعث طلوع حجت بنیاد بجنبانند و از فراز تخت کرده دون بمحل فرود آیند و سر تضرع
بر آستانه عجز نهند و گویند پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر عجز بر زمین
نهاده ام و دست گدائی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده دست
قدرت بی منتهاء اوست یکدو جوهره مشتری سنا را بسفتها اشک لولو پیکر چون تاج خود نگار
فرماید و تا شمع دولت که افروخته فراش خانه عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند
شمع وار از دل مشکوة صورت سوز عجز باید که مثل گویند از چراغ هزار شمع بتوان افروخت
بیت پادشاهی بندگی کن اگر حکم بندگانت می باید **نکته** مثل پادشاه ابر است که بر تر و خشک
باشد و آفتاب که بر بلند و فرو شیب سایه افکند که مستعد تحمل اعباء اخطار در ریاست در تر و
با اخفاء اسرار **بیت** ای بوده ز معارج اقبال کامجوی وی گشته بر تو ممالک آفاق گدای تو ارجمن
موهبتی به همه یار : تو آفتاب عالمی بر همه تاب **فایده** بندگان شایسته را بنوازد و تا اعلای
آنحضرت دور ... کار اگر بندگان را تربیت نکند و بیداد را مالش ننهد همت تمیز ایشان
بنجر انکار بندگان النعمه بیداد بالیده شوند و در سلکی که بیهنگی بیند و بنیاد بیداد
امید نیکی منقطع گردد **بیت** در زمان تو نیک همت شاه : که ترا چشم بد همی بساد : نیک
بد از اینک : تا بد و نیک هست همره و بیا **خلق** علماء و مشایخ ما وراء النهر تقریر ترجیح و تقریب
فرماید که ایشان اهل شناخت و قربت اند گویند سلطان محمود غزنوی که فرق تبار و حسب با سبو
عقال سا شکال العرب پای بند قوم داشتی یکی انکه علی التحقیق و سلیل صلب سبکتکین است
باشد **دوم** در آخرت هیچ مستحق مغفرت نخواهد بود **سیوم** حدیث العلماء ورثة الانبیاء منقول و
منقطع نیست سالها در میدان ابن فخر جولانی می نمود و غواص فکر را در بحر محیط تردد و تحول
میداد تا روزی یکی از علماء وقت بیانگاه با وقوع تمکین او حاضر آمد از صفو عقیدت او داد امید
و ترجیح بیاد تا از حد منتظر ابنا و فرمود در شب صدر نشین صفه اصطفاء علیه الصلوة

والسلام بخطاب دید که با لفظ در و بار مغبر باش غم مخور یا ابن سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وارثی
ای خلف صدق بحکم کو شر سبکتکین از خطاب الوهیت خلعت تکریم موسوم بادی چنانکه وارث
مارا محمود اکرام دخوده تو اضع و در ایع ما شفیع بر کتان تواضع شکل حاجت ساله در تنکار ابیشل
و واثق و واثق است که سلطنت دنیا دولت عقبی جمع خواهد آمد **بیت** فرو کفت با من که ... بگو
بفرخنده بی شاه والا طلب نداشم که مرهالبارا مدام رساند بمطلوب الا طلب چه دارم که دانش ...
چنین است هم چیزها را تو دانا طلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از
ملکات نفس و سلیم تر سفینه در نجات از مهلکات ملک ثبات و استبداد تا متقی باید که اگر
پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بیان تذکره و اجب دانند زود از آن متراجع
نشود و آثار ترقه در نما ید که اگر چه اصرار بر آن فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس را با
وراء همه صوابست پس از اینجا قیاس توان کرد که در نیک ثبات در فعل جمیل و اصدار خیر
تا کجا باشد و این کیفیت با عون دولت از الضمان ابد تاریخ معنوی رغام راسخ شده که از روی
هر دو از وظایف طاعت که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون با یجاب آن تعریف فرماید
و هم در تقدیر آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه المؤمنون اخوة شرعا و عقلا
اقتضا محافظت حدود حقوق آن میکند و هم در شریعت مهمات مصالح نفس خود که ان لذاتک علیک
ذی حق حقه بیان برهان تمامی آن از آثار جمیله صدق آثار است بخصلت ثبات منعقد آمده و الا
بر هیچ فعل و عمل و خلق و آن و سیلت اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان کرد و بیوی مجاز
شکوفه شاخ هیچ فضیلت از تقضا ثل چمن کامل نتوان شمرد چه اگر کسی در طاعت حق تعالی عهد
از ملائکه بنیت الاسلام علی خمس کاه مرعی دارد و گاه مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعا از وی
مسلوب گردد و اگر در تعیش با ابناء جنس بعدل و عدل دار بضاعت رسته احوال سازد و گاه
و نفاق را بکار از عقبه دیگری بجلوه گاه عرض فرا نماید با فعال مسوده ساحت ضمیر دل
غبرت کند بعد از آن از سود و سوق فراغت نماید تا مرضیه دل گردد البته دست خوش صد ملالت
شود و انکه کثر هزار عوار آید و اگر در حق نفس خویش نماء و حفظ صحت او متابعت قانون طبی
لازم ماند و باز بشره نفس دار لذات به محافظت اقوات و لوغ نماید تا مزاج از سمت اعتدال
منحرف شود یا که بعضی از فضائل کسب کند و در مقابله آن رذیلتی ارتکاب نماید
که ماحی سطوت آن منقبت و موجب فوت آن منفعت شود بهیچ وجه مستحق محمدتی نگردد و برا

موقع اصحاب اصابت پیش آرد و نسبت فایدهٔ اول با معرفت حضرت ثانی چگونه انتظار نتیجه
بیت در امور زمانه ثابت باش ٭ هست بر وی مدار هر تدبیر ٭ قطرهٔ ابر چون ثبات یافت در دل سنگ
میکند تاثیر اشارت لشکر را چندان مکنت مده که بی نیاز گردند از ملازمت خدمت و چندان
محرومان غنای که غرق میدانند هنگام حاجت بیت در افراط جود و زودی کرم ٭ گاه می بندد گاه می گشاید
به تیغ کام و داد جهان گاه می گیرد گاه می دهد ٭ زر بیدریغ بجرم جان را ٭ گاه می بخشد گاه می بخشاید
نصیحت نیت با خدای تعالی صافی دار و اعتقاد درست دار و در همه حال توکل بحضرت عزت کند
خشم و رضا جانب حق با آنچه میسر گردد فرو نگذارد و انجام امور ملک و پادشاهی بکند که باری تعالی
غیور است بیت امیدواری که اندر مدارج احوال ٭ حفظ ذات تو باشد مسبب الاسباب ٭ بعدل و بذل و
توکل کامی خویش خوی ٭ بر تو خوان غضب کبر و غیرت عتاب نصیحت احیانا اگر متظلمی صاحب حقی
خود را در نظر اشرف که خاصیت کرده اند عرض کند که کامکار ایلک الخطر استیلا نخو
نجود سخن را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با مورچه هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه
الصلوة و التحیة که در موکب سلطنت باشرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت
کرد از شادی بود او را از آنحضرت آفریدگار عز اسمه بیت ای بتیت قوی از سلیمان ٭ بشنو سخن بیچاره کم ز مور
در دین مختم بدولت شاه ٭ هر چند که نیست ذره از ذره مور سیاست سلوک استیلا باشد پوشیده از عقلا
خواص بندگان تتبع فرمودند و نقد کیفیت طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدند تا بدانند که در
ملابست خلق گره بتمشیت آن مامور نمیدهد و فروغ رای و منیت پادشاه از بندگان میکند یا بر
خلاف آن مهیا باشد که ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدی
و اجحاف خدم و حشم نا محدود بر کوه ابر حجاب آن کرده آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی
بپیرایهٔ عدل متحلی و دیگری بردای ظلم مترزی و میان ایشان بحکم ضدیت که از علت مباینت باشد
مکاوحت و محاربت دایم شد اما پادشاه عادل را وزیر و نامداران خرابی در نامه اموری ملک
خود روشن میدید و آوازهٔ خرابی موفوری نواحی معمور و شکر رعایا مسرور از دار الملک آن
ستمکار علی التواتر بوی میرسید از این دو معنی که موجب تحیر و تعجب شد رسولی را از خواص
کرما فظ دقیقه این راز توانستی بود پیش او فرستاد تا این نکته را او در میان نهاد ظاهر جواب
داد که تو نیز صدق از جبین حال و منال تو بود و کلیات تصدیق فی الامر بین بپنان ناطق نهاد
آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره گذاشته و عدل او با زکم ظلم

ایشان

ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران
بانصاف و عدل کوشان هر آینه غایلهٔ ظلم خاصه من با عواید عدل عام ایشان قدر نمی آرد
بیت من که بیم که ظلم در عالم ٭ نیست چون خواستار از کشتی ٭ گر که در کلیما راند و جیب ما ملک
در دیده آب در کشتی نصیحت پادشاهان را چه واجب باشد از تا واجبست تا معمور و ما الامال الولد
رعیت خراب ملک با اختلال نکیف اگر نظر بمجرد حصول بر کمال وجود و کیل انصاف نصب کند
مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض مدخر گردد و تمام نیل این سرمایها سوی کند
بیت زبان رعیت چه سود خویش ٭ یقین که سلطان نخواهد کرد ٭ چو از انکه طلب نیز غرد آنکه ز
از زبان در جهان کرد پدید نکته تا جهان هست پادشاهان بوده و هستند و باشند
اما دولتیاران هوشمند که شاهین همت ایشان کبک آب مید آسمان بود دانی که کوشیدند
تا در سر و سرای پادشاهی که نه اند الاعبنی بزرگ و جیبی قطیع باشد در سر حلقه در دکنا
تا پادشاهی در مملکت خاندان آراسته بقا کندی بیت اگر تو خواهی تا در مدارج علیا عروج
دولت تو نقش مرنگین باشد ٭ بملک فانی ز جهان ملک بقا طلب ٭ که پادشاه جهانگیر این چنین باید
تذکره چون در احیاء رسوم و ابقاء آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق نغبت فرموده
و خرابیها باید کرده و از عمارت شهرها خلاف مهرهای پاینده میبین که دست آثار ما از این دولت
بدامن ابد پیوسته گردد و امداد دعای خیر بندگان از روز و کار و دولتیار هر که گشته نشود
بیت پادشاهی که رفت و خبر که داشت ٭ نام او زنده ماند تا جاوید ٭ تو انگاه هست خیر میکند
وچه لاف مرخم باشد ٭ شکر بهر دو کار اگر تراست ٭ عدل کسری و شوکت جمشید ٭ اثر روزگار
دولت تو ٭ هست مسطور برخ جمشید ٭ عمر با دست و سلطنت بمراد ٭ مستجابست ازین امید
سیاست اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت استاهل باشد
بی وزیر او کافی کاردان کار مملکت تمشیت و حال رعیت تمنیت نپذیرد شعر فاستابة الخلفا
فیها خالو او متقرب نیز بکفایة الوزرا او ٭ چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند انگاه
وزیر باشند نه پادشاه و چون او وزیر ناگزیر است و وزیر دست و دل و چشم و زبان و
گوش پادشاه است باید که در همه کار صلاح سال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه اعضا
و جوارح مبارک خود را اعتماد دارد او را نیز معتمد علیه و موثوق به پر داند و مجال آنکه مهم آفریده
از مقربان اندیشه و طارباب پیروی فضیحت او بسعایت و روایت زبان بگشایند نباید داد

کر طعن در وزیر بنا بر مقدمهٔ مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر وزیری که نیز ازین جهت
دست ندهد و تا هیچ شایان امور مملکت یافته نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد بیشتر افتد
اتفاق افتد بسبب آنکه هر شهسوار که بر مرکب صلف سوار گردد در میدان تموج تجمل آمده بجز
توقع نا بموقع ترصد آن تبیت نماند و بخواهد که بانواع حیز و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه
دا نواع مخرقه معتصم حال و مقتضاء احوال سازد و ایراد ازین معنی خبر باشد که اگر در جهان
بعد از پایهٔ سلطنت سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا نیز هیچ کاری مشکلتر از آن ندانسته
اند برای آنکه در موازنهٔ این شهرت و ملابست این حرف همتی عالی و عدلی مجبول و انصاف
غریزی و فضلی شامل الیه و عقلی مدار علیه و تجربهٔ تمام و تحقیق شامل و خلق کریم و طبع جواد
و نظری بعید و صبری جمیل و فهمی نبیل و تجربه دوری و سیاستی تمام بود لاجرم شهره و قول بکلا
و استماع بی ملال و دیانتی بی غش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی غشم و حلمی بی
بطش و تواضعی مقرون بمهابت و تجربتی در حساب و کتابت و تفوق در اصالت و اصابت
ضرورت و معرفت جزویات و آداب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر طبقات خلایق
و وجه اصلح در استعمال ایشان با این خصال منضم باید تا در دل مواضع توفیر و تقصیر و شناخت
زمان اتفاق در   و در وقوف بر احوال اغبطت تصرفات دیوانی و استدلال کار عمارت و فساد
بقوانی   آن شاید و تحقیق احکام تفصیل و تحصیل اموال و توجهات و مواسم مدارات با رعایا و
دعاة و قدرت بر عزل عصاة و مکنت تقلیل ثقات و امکان تربیت و تهدید ارباب
صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب و سایل انجاح توابع و لوازم این مقدمات سزد و چون
این مقاصد بر حسب آنچه دست دهد و در کار آید توقعات و توجهات پادشاه از کان ممالک
حضرات و امراء آن بر مملکت و ابنا فان عتبهٔ خانیت و ملتمسات و مقترحات ارباب حاجات علی تغایر
الدرجات در نهایت آن جهات و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و دست و تدبیر سینه نه جمیع
اقسام اندیشه با نفاذ و با حقی و انکه قضا حوائج و اسعاف مامول و طوایف در حیز سهولت
متعذر نشود و طرف پادشاه مهمل همی ماند و اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدقیق سلوک
میدارد بحسد و معادات مقربان حضرت و شکایت جمهور مسلوق می کردد و بعد از نوبه
دور و طار این اخطار سایل و مباشرت و تشبث این اشغال بسیار غایله اگر مصلحتی جز وی
از اسباب و مهمات سلطنت و جهات انقطاع افتد یا در ناحیتی از آنجا ممالک که نام آن جزو د

حالت

حالت وقوع بر صفحهٔ منشور منظور نشده باشد خللی واقع و فتقی ظاهر شود مستهدف سهام ایشان
و عرضهٔ اعتراض معترضان آید تا از این همه درد سر و تشویش ضمیر که هر کز چند سال امور ملک
را منتظم و منسق کرداند در نوبه خطر و بیچاره چو چشم بجهاند اندک سهوی ازو واقع نشده باشد
ارباب اعراض بجهانند و لاحظی این اوان نوانید که دولت پادشاه جهاندار بیه سلطنت موخری
این کارها را ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او تفویض فرموده
و هر که زین کار است مخصوص کردد تا او بنجاح موسوم باشد با وجود این که دلایل واضح و شواهد
مصرح اگر وزرا انداز اظهاری بالای جملهٔ کمال و اعتمادی زیادت از طور تر قادم و وثوق
رایج بر مقدار امداد التفات و اهتمام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه باشد یک شخص را تهمت و زلات
از عهدهٔ این کار بزرگ بکجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد
و خلایق را سپاس و منت بر قیاس کم سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون فیکی مواهب
بی نهایت کرده آورده روان و روان آصف بن برخیا و بزرجمهر بختکان و بیدپای فیلسوف
و بلاد و زیر در اهتمام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر مهمات ناچ غرقهٔ بحر خجلت و حسرت مکرد و
و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضا و ذکاء و سرعت و دها و اشتهار بتدبیر و حکمت
و افتخار بقوت رای و عزیمت در این عهد بودی تمرهٔ شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار جی
دستار سرانداختی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی بیت نعم عقا سیر ایشان
از صعوه سازد شاهباز تا بود آنچه توقیعهای آسمانی شان میسر این دولت بکیرد جمله اقلیم جهان
تا کی باشد کار ساز ملک خسروانی شان سلطنت چون طفل نو ارغون بود در مهد نا ملایمی
تکرامات ذاتی شان نوعروس مملکت به زیور انصاف عدل تا کند شاه ملک ملک جهان آرایی شان
مرکب همه شد توسن همتش بشکار چون تو مسرور جهانی سکندر داری شان نظم نعوذ بکا
نارسیده عقوبت نفرماید بر ملای تعالی که خلاق بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت
بنده مجرم را هیچ عقاب نکند الا بعد امر محاسبه اعمال و مقابله فرماید در صحیفهٔ خیر و شر بید
نماید اگر انکار کند بر هفوات او اعضا نموده اغضا او را بکواهی یاد ونده تا امر با جای فعال
خصوص شهادت باد ادراسات چون عقده نماند و معترف شود آنکاه مکافات با عفو فرماید بیت
هر بنده را بتهمت صاحب غرض مکن ، فی قصد مال و عرض و بنا بطال جاه و جان : در شرع و عقل
ثابت و معرف در رسم هست ، اول بیان جرم و پس آنکه جزای آن حکمت اگر دارد امور مملکت که

مکنت غلو بینید بجز موجب مسرت و ارتیاح بینید بزبان راند الحمد لله حمداً لا یتجدد الا بکمال
انفاسه و اگر بر خلاف باشد بلکه تغیری بدولت بزرگوار راه یابد الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه
الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی اگر چه در کارخانه دولت دائم فایض و متواصل است باید فرمان روا
اندیشه آن جزوی خاطر شاهنشهی را که کیمیا آسا شیاست متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آینه
جهانمای دولت باشد بهر غباری نشاید که زنگ پذیرد بیت تغیر بضمیر منیر راه مده ز زنگ و غبار
جهان نماست دهر انچه باقی تو؛ کدر ز تیره باشد و گر مضطرب باشد؛ و لا معاینه بالذات آفتاب تو حکایت
در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزرگی داشت رود بر سر پولی می گذشت گردش قضا
حدثان اجزای عمارت آن را پا بیرا اندراس رسانیده بود تا کام پای گوسفند در رخنه از آن جوی
امید هر زمان در آب تیره فرو رفت و بر صفت پیمان لیمان از دست بشکست پیر زن
هم آنجا بنشست و فریاد و وا اسفا از نهاد او برخاست ناگاه بخت عنان گشای شد و رکاب
زمین نشان آسمان سای ملکشاه و دیگر کوکبان از لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخاست و عنان مرکب
تیز تک سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای پسر الب ارسلان داد من بده
اینجا بده والا یوم تبلی السرائر که با اعوان و انصار بعرصه محشر حاضر آیی در سر پول صراط
دست از دامنت ندارم پرسید که حال چیست و شکایت از کیست گفت در عهد سلطنت خراب
قرار چون تو کرده باشد پولی که مجاز مواکب منصور و رعایا مطیع تواند بود چنین مهمل
اساس و منثلم الاطراف گذاشتن و از آن غفلت فرمودن امروز حیوان ضعیف که مجموعه
وسکه اشعاش من بیچاره و طفل یتیم در دین روزگار بغیر بشیار و منوط بود شکسته پای مختل
اعضا گردد ملکشاه از این سخن آتش وار با باد بر پشت پا نه آب رفتار چون طاق پول خمیده گشت
و سیلاب آب دیده در سر پول و جسر براند پس گفت ای زن ع مردی کن و پیر گیج آر ملکشاه
هم در سر این پول خجل لیکن گر او را طاقت جواب و تازیانه عتاب قوه ان پول نخواهد بود و بسر
تازیانه بفرمود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند و دوان شد پیرزن فارغ
البال و واقع الحال بدعا دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل تا پلید
کوچ کرد و بیکم با هم گدایان کاروان ممات برابر شد اورا بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه
شاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعاء آن دلخواه سر پول دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در
عذاب ابدی ماندی بیت ای سرکرده نکشانند دست عزت پایمال؛ دستگیری کن چو پیش پایگاه برکشی

کرد

کین قدر معلوم شد آنکه گران بهره فلک؛ ملک جمشید نماند و دولت اسکندر؛ تربیت خدمت اکابر
پادشاه بزرگ منش عیب مفر باید دید و لیکن شغل بیت اگر خود در نگیرد یعنی بزرگی باشد که وفا
بند کرا بجزو آن داد و چنانچه خود همتی باشد کار ها که دیگر ایشان تفویض فرموده اند بر تجربه
پرسیدند که مملکت ملوک سامانیان چگونه در معرض زوال و سقیم اشتعال آمده و همچون کیمیو
میان ایشان بود گفت کارها بزرگ را بجزو دان و نابجزو دان تفویض کردند تا کار ایشان با انجام
بیت بجزو دان مفرمای کار بزرگ؛ که نتواند نه در بار و بیکار گرگ؛ بیت اگر چنگ و منقار مرغی بزرگ
کبوتر بکجا صید شاهین کند؛ ناید چو خورشید جرم سها؛ ناید چو کل زنگ خوی گیاه؛ مثل در امور ملک
شاه را یک کار است که پادشاه را باقرار نفس مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که کوه هر
ملوک را هیچ خزینه ای لایق تر از رعیت نه؛ چه ضمیر ایشان نیست و هیچ غماز نا سین را مکنت اطلاع بر آن
نباید داد مگر کسی که شرایط ثبات و شفیق نفس و توام وجود او تواند بود بیت نباید گفت راز خویش
کار معدلت ز زمانه دهد کیرند: نا باشد دانا محرم راز تو؛ و گر چه پیشکاران تیر است مثل فضیلت عدل را
چنان بکاشتن ان که قواعد یگانه باشد الحق توحید بجای آورده باشی و حق یگانگی دانستن را آن است
که را بنده کار ان او دو کار کرتو عدل با افضل بیت عدل آن باشد که در عالم غلاف جهان؛ خیر و شر را
در جام انجه گر بر مقیاس؛ لیکن اگر بد با کنی تو نیکی ادهی؛ پیشتر از ایشان آن فضل بود عالم الیه
اصاب اگر ترتیب نفاق و شایسته انکار و مزاج بیکی از ایشان مشغله تفرق افتد در و جمع او
نباید داد انهم زانکه تحصیل کمالات نفوس انسانی و حصول استعداد فطری بمت صعوبت و
غرابت دارد اما اصلاح دشمن در بسر حال بیک لحظه با امر از دهیبه متیسر شود و پاد
شاهان را بمستعدان مهذب و خبرکان کارساز بسا سوی حاجت زیادتر از آن باشد که اصناف
بندکان را بقربت و خدمت ایشان نا   حکایت کنند که او از وفور اشیاع و جمع یه اتباع
امیری قوی یافته عزم بود مهدی منطاول و رسالت بیت یافت کاخ حضرت مرتبت قربت یافته
تشدید ترشیح حال بجد او عمر آسیا بالا کشیده و مجلیه شاو غبد و اعوان شد به جمع کرد
رسانیدند که در روی حریف یا دی و عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید و هزار دقیقه
فرمان بر دار بدون بر و اگر اینکه بفکر پیوند و این بیش نهاد خیر ظهور رسد و از خدمت
پای از جاده طاعت بیرون نهند و دست تطاول بازگر دانند و در ملک و نهاب نو
سلطنت تابع آن باشد که سری با خواص حضرت و محرمان دولت در این باب مشورت کرد بعد از

تدبیر ترتیب تدبیر را بحجود بدان استقرار یافته که او را ابدیه محکم گفته تا اختیار ورد نفی و اثبات
باقی باشد روز دیگر که گروهی ترتیب شکل تاریخ نهرین را بر کوشتم رفیق شرقی نهاد که مرجع بخت
سلطنت با معهود آن شخص علی الرسم با درگاه کیوان مرتبت خواهید آورد و در نیم شب وقع صح
شریفه که بر آن اندر ثبت کاغذ و نظر او بود و جای داده و روز که مقام آن مشهور و کرامات مشهور
در سلک ملازمت عبودیت حضرت نیما الغث بن زبان راند و بتشریف خاص اختصاص داد
از نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا بخشی کرد که موصله بان آن او بدان رقم مکرمت منحل شده
بیخ غفال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت بخلوت عرضه داشتند که هرگز
صفحه آینه رای ظلمت زدای پادشاه از نقطه موهوم تردد زنگار ندیده است و نور آفتاب
او تا کنم غمام شبهت نپوشیده سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود و انفاذ وعید بر خلاف
ابعاد بکدام داعیه جهان بانی پادشاه فرمود که از مضمون اجماع خاصان دولت تقاریر بحث
ایم و مقتضای مصلحت دید ایشان را کار بسته لما اجتهاد خلاف المثل ادر تشبیب و فاز بما لک
بر دان دادیم و بر هر عضوی که بند و نهادیم پیر بندان آن عضو رقت تحیر تیغ آمد پس عضوی نفث
تا از دل او که سلطان ممالک جوارح است بیافتیم و قید محکم از آن نیکوتر ندیدیم او را بدان
قید مقید کردیم تا سایر اعضا که شایت خدم و اعوان دل اند بمتابعت در بند آیند و نبیند
بریکعضو خصوص بخشونت نه اثر سوهانی سوده کرده و بیند فوق و کرم که بر دل آدم استوار
شود هیچ سوهان فرسوده نکرده **بیت** دامی نیست نکوتر که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان
چه باشد باز این صید چون قید بتو دوده صید کشاده است زنهار بدست آر تو این صید
اشارت هر چند معلم عدل سلطان از نجیر آفتاب عالم روشن تر است و در دین و داد انطباع
نشر یافت و چون مسئله تسلسل باطل کرد انیده اما مستعد باشد که از تمامت اطراف بحر و بر
جوده جود با ستظلال ترویج و تدبیر چند بس کاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان
رساند که همواره متفحص باشند و از افعال و مصالح تتبع و تجسس واجب داند اگر بر کسی ستم رفته
باشد آنرا بهترین وجه مسر بدرگاه سلطنت عدل گستر تالیق بخوانند مقربان دانا
در کوشه دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جایی که از ایشان تقصیری عن تعقیق بنواب
و عمال الرجاء و رعایا هر جا رسد و همگنان بدین سیرت موصوف و مامور که بنده و الا اتهما آگاهی
عقیدت پاک سلطان داد کل انصاف پیرو بیدا کرده اکابر و اصاغر تخصیص کلی مظلومان

نداند

نداند حال از کار افتادگان و اعتبار در ساختن مهمات بیچارگان ملک کرد اند و با الفت سبب آن
میر و که از ناوک آه درد آسا میر زهر مظلوم که در سحرگاه از شست عجز و کمان پشت دو تا گشا
د بعد احتراز واجب تر است که از سطوات تیغ تیز بان فرقه طاغی و جلادت بهادران لشکر باغی **بیت**
اگر چه شاهی و اسباب سلطنت هست ز آه سینه مظلوم سوز نالت ترس جهانیان از اخلاق کار زنو
ستیزه‌اند تو تیز بین و غمر باز کرده کار بالتبرس **غریب** سوانح دولت و مهمات مملکت و آسمان نگیرد
مصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فرد او تیز اگر در دریابد مهمات خود با خود می آورد و تقوانند فوت
کار این مهم فرو هاد در عقده تعشیر پیره و معقده چهره پنهان کنند و از این عادت تا حال بر نفس شریف خود
کرده و آنرا اتباعات باشد **بیت** کار ساز ممالک شاها کار ها را بوقت خود میساز دوستان از لجوج تیغ
تو دیر کش دشمنان لجوج و تیز و ند اند **خلق** سلطان در حق بندگان خدا آن فرماید که خدای
در حق سلطان فرموده تا تخلقوا باخلاق الله حق کرده باشد و اگر از راه تحقیق نگری غرض از بیان التعظیم
لامر الله که باتمام لفظ شرح بعض معانی آن بر زود کارها در سلک تالیف و تدبیر توان آورد
قرینه ثانی که الشفقه علی خلق الله بعضی پایند و از اینجا گفته اند هر چه نیکوتر بعد طاعت وهم
نه آزار نه معصیت **بیت** بجای بنده مظلوم ریش ها ملفق بخوی و هیبت انکه تو نیازی بر غلط
عز و جل فی سوابق همت چون که بها نقد کوچه هم نکو نحوی کن **عادت** طبع لطیف پادشاه که تا حجر
بسیط مبسوط است نشیط باد اگر رونق نشا طنا و ل مسکرات غرابه بر مقداری که حرارت
غریزی بدان منتعش گرد و در قوت مطر را باعث شود اقتصار باید کرد و از تعاطی مسکر
اجتناب نمود چه مسکر از عوام بالاطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان که شبان رمه
و پاسبان عالم است و حراست و بیدار خورده نه دین و دولت ضرورت حال میفرماید و سکر فی
این هر دو مصلحت **بیت** بنا نهید خلد جهان بقاعده حق بلند تر که بر خبر از آل آلت عقل
چگونه بر نکند شاه هوشیار از آنچه زهر جان بطبیعت کند ازالت عقل **ادب** مداومت بر
نرد و شطرنج از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست مگر احیانا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو زیرا که
از لوح کریم کلام قدیم بصفحه کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کرده ند بر سر عظیم منظور است
یعنی چون بجد و حقیقت دنیا بازی و جان نیست بر لغو و لهو خود چگونه باشد خصوص که امر آن
کرد واضع لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه بردند
با آنکه لعب شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت ما را در عرصه مملکت بجا پادشاهی باید

وازجمله مضمون بغمات کرده بصدد آنیم که با نهج توانیم کشادن برای لعب شاه چوبین شطرنج کجا خو
بیت من نکوپی چون بپای شاه شطرنج خرد ؛ شمع نازاد شطرنج اسپ را افراه کن ؛ پیدق تیر بارید
اسب در میدان فکن ؛ فیل جنگ را بدار و قصد هر بیخواه کن ؛ دست قلع فتح حزم فرزین بندسان
خصم دولت مات خواهی رخ بعدل الی شاه کن ؛ لعب نرد اگر خاطر انور سلطان را معنی قمر القمر در شش
میل ملاعبت نرد فرماید در چهار فاصله فصول بساط ملک و شش جهات چون تا دو تمامت بکار
مهره مهارت مشغله گردانند و دست ابیضل چون سحاب بادان کشاده دهد و اسم ع ودلیک
مرعش المالک بکار بند تا بکام هر چه از ان تقضا دو همه حال بر بست بر دایره نصرت او روا باشد بیت
فاده عن انجله شاغل عمر بادت دور زیاد چون ستارات عدد یاده هر ادوار الیف خانکو پر شش
نکرری طویل آورد بکار ؛ دهر با منصوبه کشا کین بودن و شرف ؛ عرصه ملک و مهره عدل حقه
دل ها سکش ؛ دادو بدل و کعبتین انصاف توفیقش حریف شکار ملاعبت لهو ملوک که در انداز
مناقب سلطنت باشد شکار است چه آن هر لیست مبعاد دان مضمون وجه دیست هر لها
بدان مقرون زیرا که بهایم و حشو و سباع بهایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمت در
هضبات و عرصات سیران میکنند از مداخل شواهق و اطراف برای طلب داشتن وانها
باکل و احله مناسب مستانس کردند تربیت و تعلیم با ظهار خاصیت مجهول ایشان در
دسر گردانیدند و بر صفت اولی العقول مطواع آورده بر وفق لو لکه بر ادخود ساختن بعقل م
که کار باری بفست و مراسم قصص و تصید و صدا و ملقه شکار که واذا الوحوش حشرت مفسر
آنست و ترتیب راندن بزرگ و رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل و زمان استماع ازدل
بعینها مثابت بعینها کار جیش و کمین کشادن بر دشمن و لشکر کشیدن دارد و تعود
و حرکت دادن اسپ تاختن و تیر انداختن لا محاله موجب تهدد فروسیت و وسیلت
نجدت در کار مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و ذوات المخالب یحری که طیارات
طبقه هوا توانند بوقفی معین در دام مرام آوردن و از او کار و معشش معهود تجربت حاصل
کردن و بعد از ان بمتمیزات این حرف و متمرنان درین صنعت سپردن تا ایشان اقوال بند
بر پای نهند و چشم جهان بین بدوزند و بقوت قسری از حرکت طبیعی ممنوع دارند چون ایام
ریاضت و طلاب معرفت ان تعلق آشیانه فرج بر فرج متفرد گردند و نیک و بد ان بلکس
معین ببینند و مطواع و مجتنب شوند طعمه نقمان خورند که دهند و از پی آن روند که

اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان گردد
و قبا پوش و کلاه دار شوند و مانند خلفا العروسان تنکل بنین در پای کشند پر هیچ دانا تعود
و تعود چنین حیوان ضعیف بدین اخلاق شریف لغو و عبث نبندند با ما آنچه تعلق بقسم فراغ [illegible]
حس علیم و طبع لطیف گواه حق تمام است که در جهان هیچ مفرح ما و آنان نیست که بفرمان [illegible]
طره شکار چنگال کاب و معلم دو تعلم کوه حیثیه چون دست عاشق شیفته کردن و عنان معطول کردد
باپریبال یونعی شکار بر عرض صحرای فسیح در سرو برنه غزال عشوق شمایل العوان کرد چون
تیغ شاه افراخته ؛ غمزه چون ناوک انداخته ؛ بپیچد و آنکاه ببست ارادت سر نهادن بار [illegible]
و همچنین باز شاه لشکره دار ان خاص شاهین کوه بجثه بقوت پر و بال جنیدن بر وه کسد تطر
صعود نماید پس بنوچنکال و منقار و مخلفات ناثیر آنا کالک شتر هیئات دار از مقعر فلک قمر [illegible]
آرد اشارت و عطا سلطان که متبع باد نام خود را خدا بنده محمد چون سکه بر زر نشانده است یعنی
بنده دار او را میان معرفت خدای و محبت محمد بحکم فاستقم راست بداشته اند و این اشارت
بدانکه تا مشیت و عنایت خدا نباشد بنده بروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت محمد
بصدق عمل نکند بنده بسر منزل احدیت خدا نرسد پر حیف باشد که صورت دل بر مخالف
صورت باشد که خود خدای با ان توفیق نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشد کفر ایمان نفاق باشد
و نفاق در بن باز ایمه بجز نهد اگر خلاف آن نماید که از توفیق نموده اند عین تکذیب باشد و اقتلا
یحب المکذبین پس از قول خدای جان ای بنده دوم محمد شناس و پیرو سایر خود را بر مراد ان
درخود دیدی کامیاب بین و العزة لله و لرسوله و للمؤمنین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
وفات قهرمان آن و افتاد نوبت بدیگران تیمور تا آن مدت سه سال تمشیت امور جها
داری در صحت مزاج واستقامت حال کالینبغی نمود بعد از ان امراض مختلف شد و مدت [illegible]
گشت تا شهور سنه ست و سبعمائه قهرمان مزاج از موازنت اعتدال بکلی نکول کرده و موضوع الطبع
گشت و چون بعد از گذشتن برادرش بزمین بادا اندیشه داشت که [illegible] تو [illegible] دا [illegible] مادر
شهزادگان ایشان و بر بیرتاش عبر آمدن مغول نیکبکر و [illegible]
ملکت بود بر مقتضی ع ان الحیاة کثیرة العدو نیا با ایشان متغیر شد از ان جهت در سال [illegible]
جیشان را با لشکر دیر بیرون مقاتلت جبر را بایل قید و فرستاده بود و بر [illegible] دا
بولادیتکو سپر و بیشتر کردانید اتفاقا میان او [illegible] خان [illegible] واقع شد جنک

عرضه داشت که امرا با طایفه جومانان یعنی تمولان شهر تتری ما کنان ناحیت بجو متفق اند و درین
اینجا باد و میر تندو کیشمارا به جواز و فرمان روان کردانیده تمغا نمی‌دهند بولوغان خاتون ترغو
تا امرا باید تفحص و تحقیق کند بدانشان [illegible] که [illegible] و یارغوها که امراء ایشان
بفیصل رسانیده‌اند و بهمه تفاصیل آنرا احتیاط کرده نقد وقت [illegible] نمایند دعوی و اعتراض و
مقال از احتیاج باز بینند اگر حکم [illegible] کلی از قانون شغال و یاسا متعرض باشد برات باز خواهد و
دفرمایند و امیر [illegible] عزل دهند بعد از تحقیق برایشان خرده کرفتند در پایان مهمان و عمل
مهانه را شمس جهان و میر خاصه و مبین ابکار کاری بسوی که در مسیار بته فرستاد و بکار جنگ
دران غصه وفات کرد تمود تا آن چون اندک اتفاقی یافت غیبت او را نیست بدایشان را
استحقار و سیورغامیشی فرمود و اشغال [illegible] و مبتذل داشت امرا جهت دفع مکیدت بولو
غان خاتون بتقدیم رسانیدند تدارک خاطر و دلجویی واجب دیدند باتفاق عهد [illegible] تیمر
قاآن پسر کوچک طیشو که از بولوغان بود ولایت عهد داد اما المظفر ندوند کار پیمان عهد
داری چشم کدام عهد و پیمان که ندوند کار کند مر آن بنای در آمد بعهد غم تو بدست [illegible]
آری چنین غدار کند طیشو عم قریب با این عهد [illegible] درگذشت بولوغان برامرا غضب راند
و گفت ما با اندیشه نادرست شما پسر را تعیین ولایت عهد مبارک نیفتاد بدین جریمت امیر [illegible]
را بیاسا رسانیده در پایان مهمان هفتاد و هفت چوب خلاص یافت نوکران [illegible]
برداشته شد درین حال ملک تمود بسر اریغ بوکا با جبر [illegible] شد و [illegible]
چنانچه شرح آن [illegible] رسیده او با [illegible] بولوغان خاتون انتساب داشت چون
بولوغان تیمر قاآن را بر شرف هلاک یافت [illegible] ایلچی فرستاد [illegible] قبلای
قاآن را از قفس کالبد [illegible] درین [illegible] مردم خوار [illegible]
و ندوند کار را [illegible] **بیت** [illegible]
چو [illegible] چه ازین [illegible]

جهانبانان ز جهان که نوشت ؛ ببین کین جهان چون جهانبان کشت ؛ کجا اند شاهان و فرمان دهان
کزینا کام بگذاشتند این جهان ؛ کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو ؛ فریدون و جمشید با [illegible] کو
کجا ایرج و تور و سلم هزبر ؛ که می بگذرانیده نیزه ز ابر ؛ منوچهر چون سایه پوشید چهر
ز گیتی بیکبار ببرید مهر ؛ چو کاوس و کیخسرو تاج بخش ؛ چو رستم ابا یال و گوپال و رخش

چه رها با دانسته یاد کرین ؛ همان [illegible] تاج و تخت و نگین ؛ چو لهراسپ و گشتاسپ چون [illegible] ؛ نیاز [illegible]
کی است دهم ؛ اگر ارده شیر است گر اردوان ؛ جهان [illegible] ؛ [illegible] بهرام شد عاقبت گور [illegible]
[illegible] سکندر که بکشاد گیتی بتیغ ؛ رها کرد و شد با هزاران دریغ ؛ ملوک طوایف
[illegible] ببند ؛ همه [illegible] گردان ببند ؛ [illegible] ؛ ز ساسانیان [illegible]
اسغانیان ؛ [illegible] ساسانیان ؛ یکایک شده [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ سلاطین سلجوق [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] خاقان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ جهان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] سلطان محمد [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ چو [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ بیینم آغاز و انجام خویش ؛ [illegible] انجام خویش ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
شعر [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] بولوغان خاتون بقاعده
[illegible] مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام می‌نمود [illegible] شهزاده [illegible]

بکنکاج در اوردو رشته مطابقت ببرهم کرداینده کاینده تا آن باشد تیرخان جنکسانتان کیفیت حال را
ببیرتاتری عرضه نماکرده وکفت بولوغان بدستان زنانه چنین رنکی آمیز [illegible] می آید
قال الفتنة اشد من القتل چون بخت او رعیه و اقبال رهبری خواست که ببیرتاتری باترا الغول میر
شادی بیزر و الحمد بیرم شکیان از احفاد چنکزخان معاهدت و شاوری نکرده کفت استحقاق خانیت
بمقتضای یاسا تا آن مرادست دیکری بجز استیمال و کدام استعداد متعرض شوند فکیف باشارت
زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است بیت سیوف حداد یا لوی بن غالب حداد ولکن‌ها
للسنه ضارب قدم بخدمت در کاری باید نهادن و حجاب از دم بکشودن زنبان برداشتن اکر
تدبیر موافق تقدیر آید بحر حقیقه مراد در کنار آورده باشیم و اکر مطلوب در پرده تعوق ماند
باری بوده خویشان آقا کرام و زیر بر سر لشکر است بما انکار نتوانند رسانیدن انکاه عاقبت کار را چه
توان اندیشید بدین رای حازم و عزم مصمم معاهدت [illegible] شهزادکان و بین [illegible] ایمانیت
مشمول احسان ایشان بودیم باد و عرضه شعر وکنا العول لا نستبح کانما الا ایجیت [illegible]
از لوح شجاعت می خواند باتفاق تولغول تیرخان جنکسانتان و دانشمند جنکسانتان [illegible]
ایغور [illegible] شاه [illegible] پسر حیدر [illegible] با فوجی که اعداد ایشان بصد نفر رسید پیش از وقت [illegible]
در آمدند [illegible] غولتای جنکسانتان [illegible] یاسمیقی باشتاق [illegible] انکه هنکام تمورقان
بحکم [illegible] اوراقصد پیوسته بودند که قتل [illegible] فرستاد کیشان [illegible] چون حال جهان
شاهده کرد [illegible] مخالفت و مکنت [illegible] البته بخدمت ایشاد [illegible] نمودند
هر روه تن را مصاحب [illegible] فرستاد هیچ کدام را سامان تمرد و یارای
نفر بود [illegible] که بر [illegible] چنین کاری خطیر اقدام توان نمود
با [illegible] از [illegible] شروع کرد بدین [illegible] اقامت [illegible] تدبیر کشید
روز دیکر [illegible] طغان خان [illegible] اشعه [illegible] کرد [illegible] از تربیع
درمکاس [illegible] اعوانای [illegible] مرتبه [illegible]
برتبه [illegible] عیان [illegible] عدم است رسانید و صد [illegible] از امرا [illegible] تصیه ایشان
الطاف [illegible] بموافقت دیکران معرض تیغ یاسا کردانید و باقی با شرف تحلیه و تشریف تسلیه
میذول [illegible] فرموده [illegible] کوشش خود نهایت [illegible] کفت ه احسنت [illegible] چشم [illegible]
شعر فلم تجد الانسان الا ابن سعیه و من کان اسعی کان بالمجد اجدرا [illegible] سوم از وفات تمورقان

کرمکان

کزمکان [illegible] اوج [illegible] رسید [illegible] شهزاده بیربیتاتری طوی کردند ملکتمور [illegible]
بخدمت حاضر شدند و [illegible] پیش کونکر [illegible] ملکتمور [illegible] داشت
در دست بیربیتاتری [illegible] کفت تا الغول و دانشمند [illegible] و بیار دست [illegible]
و دست بدست [illegible] بیت [illegible] کشید [illegible] دست [illegible]
[illegible] چندانکه [illegible] خلاص [illegible] مخالفت [illegible] موافقت [illegible]
دلیل آورد و مسلم نداشتند ه الا انیقام على الدليل دليل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بیربیتاتری [illegible] خدمت [illegible]
کرفت و بر [illegible] تخت پیش [illegible] استراحت [illegible] واقع [illegible] آنچه را
[illegible] بیت آرم [illegible] تسلیم [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] تصویر [illegible] بود [illegible] مانند [illegible]
[illegible] باب [illegible]
الا [illegible] جلوس خویشان قاآن [illegible] قاآن
شعر [illegible] بیربیتاتری چون [illegible]
ریاح [illegible] روان کرد [illegible] جهان [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ناله [illegible]
[illegible] اعلام کرد [illegible] دولت [illegible] اقبال [illegible]
کفت [illegible] نقل [illegible] بالغت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بیت دولت [illegible] معین [illegible]
[illegible] بیربیتاتری [illegible] محافظت [illegible] باتفاق [illegible]
زادکان [illegible] شعر [illegible]
[illegible] تقدیم مراسم [illegible] ه [illegible] مبادرت نموده و تمامت [illegible]
[illegible] چنین [illegible] خطا [illegible] آن [illegible] آراسته [illegible] هر صنف
بر قصور [illegible] ع چون بلبلان [illegible] نوازند [illegible] دستیاری کرد
[illegible] خان [illegible] دولت [illegible] ساخته
از پادشاهزادکان [illegible] سکندر [illegible] سال [illegible] حال [illegible]

راه خانیت باسو منکسا قاآن کرامی سد باتفاق عرضه داشت که قبلا قاآن پدر بزرک منیشان یعنی
چنکیز خان ولایت محمد داد و منغلای پدر است مرا اسلمشق فرموده یعنی هر طرفی از اطراف حاکم کرداند
بتنازع خانیت راه تست و بران تقدیر باتفاق و میلکاه دادند منیشان فرموده تا هر دو ان جمع کرک
ولیعهد بو ناسپر ناشیر او در دولت باین ترتری و کذکر بایند باز دم اتفاق آمد و اتفاق ملکتمور
خوخو پیوستند چون بخلاف یاسا جنکیز خانی و شاهزادت و اطباق آقا و اینی تطمیع بولوغان
قصد [illegible] پیوسته بودند بقامت کشته در کاه ایشان اشتباه نماند یاری [illegible] دولت [illegible]
از محنت روز آینده **بیت** ای محنت توا زهیه روز آینده ماتقدم [illegible] بپرسد آیند و سرنامه
باختر کشت از کلمات جعفر صادق [illegible] لولا طعم ادنیتم من بطعم و ملبس ادفع من ملبس و
تعبیر اهم من وحیه لما سل سیف ولما وقع حیف ملکتمور نیز بهلاکت راه یافت پس باشارت
اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع بختیاری اختیار کردند و طوی دلکشی تر از باغ فردوس
بلند فردوس برین بحضور خواتین نازنین **شعر** [illegible]
ساز و آراسته و ازالسبان اسبان نقره و خنک اعداد آن هزار و هفتصد دانه کوسفند سپید
پشم هفت هزار انداخته که بر عادت قدیم بترک و تفاوت [illegible] در کلها [illegible] داشته اند و منغولان
آنرا انقول کویند و هر کرکوشت از کوسفندان و اسباب نموده بر این اسبان الاهانان
کس سوار نشود اطراف ادوان کی سهپر بسیط بود چون راه کهکشان که بر سر آمده اوزان و
ابلاغ منیشان خانزا متعین بودند چهار تن از اطراف [illegible] و دو تن بازو سعادت نیرو پادشاه کرفته
بر سریر بهجت استقرار دادند یک تن دیکر کاسه شراب **لؤلؤ** رخشنده چو آفتاب در آب کرفت
و قامان دعاها کفتند و داستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را
کلوخان نام نهادند یعنی کلوخان داد کر و نیکنام باشد امرا حضرت [illegible] خان جنکسانات
ابجلابر [illegible] جنکسانات [illegible] جنکسانات [illegible]
انزمن طغلق [illegible] از کرایت عبد الله همچنین بود تا غایت خاقان ممالک چین
زیادت از ده جنکسانات نصب فرموده اند کلوخان فرمود مهمات ارباب حاجات بی نهایت [illegible]
عرض احوال و تعویق بیکی و پیدا باشد که دو تن ده [illegible] چه مقدار انه مصالح ملکی کفایت کند
بدین سبب چندین امرا جنکسانات نصب فرمود بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و [illegible]
داشت و از داستان حکم زرین و عقل و دو بینت و چنین حکایت کند که یکنوبت بشکار بکام [illegible]

دکوبیت فرموده **بیت** بر [illegible] همچو جوان [illegible] سترده [illegible] با اقای چون جوان [illegible] سالکا
چون مهمات سلطنت بر عمال اعمال ایلغمیشو عبدالله همچنین کرباس برداشت و از عقب قاآن
بایر شکرده در حلقه نزدیک بحضرت قاآن برسید چنانچه مقتضی طباع سلاطین باشد بتفرج کبرو
دارو حوش مشغول بود دیو دلان در پی آهوان باژان و کلاب بالرانب در ملاعب کوه بان [illegible]
خنکان دیو [illegible] از کام افتاده و پیکان از کشاد شست سواران چون زهر کیاه در کام کوزنان
مانده و بازان [illegible] خان [illegible] فرازدن [illegible] منالند و [illegible] و تغویل و طبع قاآن
در عزیت و کشاد از لعبها طویل کاه چون آفتاب سیاره تیرین تاب میکرده کاه کمان احسنت
آورده در بیانت دیکر [illegible] آفرین میخواندند کاه عبدالله کفش [illegible] انداخته عنان بکران [illegible]
بکرفت قاآن هر چند از ان هیئات مستنکر و متغیر شد از صفحه حال وقار مضمون لیس الملک الا غضب
لو ان القدرة من [illegible] ملحته بر خواندند و از با عشه [illegible] چنان جواب در چنین حالت سوال که [illegible]
آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر و مادر مشفق است و عموم خلایق بر صفت
اطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر هراینه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض و بسیط در نظر
ما بندکان نکرده و مصالح [illegible] نمایند که بر مراجعت بحضرت [illegible] شغفانست و توقف
دران مستلزم اختلال [illegible] شود [illegible] دست عنان آسمان [illegible] قاآن بتقریر و فرمان
مراجعت نکند [illegible] پادشاه خاص مخصوص کرد تا آن [illegible] چون این سخن ذهاب حقیقت
بود از منبع اخلاص و شفقت مترشح شده حال [illegible] دولت متعطف فرموده داد
بالش زر و [illegible] بالش نقره [illegible] بالش چاو [illegible] و شمول اشفاق [illegible]
بر زمان خانیت [illegible] یکی از [illegible] و تبت [illegible] پیش بود [illegible] آن تذکره
تذکر توبیخ و تخطیه کرده بر ین منوال مدت چهار سال [illegible] مصالح خانیت
میساخت [illegible] پیوسته [illegible] اصطناع [illegible] میکرد و سایر [illegible] بر مفارقت ایام
میکرد و درین میان بمشاهده بریعه چهره کان خطا و استماع [illegible] و ده کنار از لشکر
[illegible] عشره و خلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه مرض دق که [illegible] صفت
داشت ساحت ممالک این جهان بکذاشت و ذلک فی خامس عشر من رمضان سنه عشر و سبعمائة
شعر [illegible]
جلوس [illegible] قاآن بعد ما که جانب اخوت را بتقدیم رسوم [illegible]

چون در زمان آینده تخت خانیت را بتیغ آبدار گرفته بود و برادر را مسلم داشته و ولایت
عهد بنام او هم در زمان جلوس خویشان مقرر و معین گشته درین وقت بی تعارض آبا
و تباین اهوا مملکت حق میشود بمستحق رسیده بر اجتماع قورلتای با ایلچیان باحضار شهزادگان
روان فرمود بزمان میعاد از دور و نزدیک قرابت هزار و چهار صد والده شهزاده بقاد نهاد
او رنل دنک دادارای کجله مفرد بنواحی مقرر و ند داشتند هر یک هزار الاغ غنم
تا مقصد بنسبت رتبت بر می نشیند در مجمع قورلتای با مذی قعده سنه عشر و سبعمایه مجتمع
شدند ع کقصیفنا الکواکب المجتمع لیلة و در یلخال بادیها کرده و دیدن و شاخ سنبل بطراز
بود هوا سمت اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از لطافت عیسوی
وصحرا از حضرت خضر قدم و چمن از کلها یوسف صورت نموده زبان آب از قول لا اله میگفت
بالله باکه بالله کردانم و سوسن و یاسمین بتصحیف منظم و مضطرب باد لواقح را پیغام میداد
ع البقیع قلم نابت یقی و در مدح نامیه در تفصیل این ترکیب غریب بود و صلت
نفت منه و منقص الی حبیب تذکر فی صنع العشیقة مفطرا اذا نابت عنه عین الرقیب
غنچها از نجیب عروسان حکایت میکرد و افاضل طرفا روایت نظم و نثر کاتب چون کوه ترو
در دو تا فی روایت المؤلفه خیزاید لیکن غنچه صفت تنگدل بباده نابستان از کف تر ارجکل
کجهان بهشت وش و اطراف چمن چون اجنحه طاوس منقش و رنگ کی ماننده و مرغ و لنوازان
خوش کشت شکر قند و حیرت از صنع باری بر انگشت ساج کرده و صاحب نظران از انواع نعمت
المؤلفه مطرب و باده و لاله و دم صبح کزیده صباح مطرب بجا بکرشتی مرغول بنفشه و سر آنکو
کل و کلاه لاله بربوده و صیقل زمان آینه صبح المؤلفه هم بدی کیتی زده و مه زده و بلبل در زمزمه
و حنین غلغل کنان کرده و قتی چنین المؤلفه آرزو میکند سنبل شیرین نهایت بسر یقه در خوش
خلد آرایت کل بیار بدرخ ناز نخورشید ثبوت نافه بستر صبح افکن شب آسایت نرکس
کرد لکش عاشق کش تو لب جان بخش روان بکر عمر افزایت لفظ شمار نکهت تو بلطف آثارت چشم
جادو صفون شیوه جادو نمایت طرح طیره طرار شکن بر شکنت غمزه غم زده اندازه شرم فرسایت
تا کنم چون سمن زلفین تو جان افشانها تا کنم چون سمن زلفین تو سر بپایت مدار استاد ان یکهفته طوی بود
و مردم استیفاء لذات داد بجست و جوی دنیا و فنا بدعاء دولت و ثناء حضرت بر کفتند
کوی و ظایف آنش هر روز چهل سر مادیان و چهار هزار سر کوسفند روایت کرده اند بره نغز ها

مبایح

دلایح میکرد و رنف ایشه محفلی و بمرتجو ایران و روشن دکیت تعداد نامتعین است و کثرت شراب و قمیز
واصناف بلند والبان بنسبت آن قیاس توان کرد بس باشارت علماء نجوم ساعتی که طالع بالغا
سعود منظور بود و سهم سعادت از تسدیس بر جیش و وفور جلوس همایون را اختیار رفت و فی
چون ساحت قرادیس بفرشها ملون از حریر و استبرق و زربفت مفرق و مزین ساخته و تخت
کرطا قد بیل افلاک نمر کریوآن سزید را سکالاد و تقلید بی ذکوکبها در را کین بر داخته چنانک القبال
بر طرف حجو بیکرده بود و بر پادشاهزادگان از صلب چنکیز خان در برابر اون قار یعنوم دست راست
چون بهتر ایکجای کوکو جو بمبای اجقی و شهزادگان تواکان و دیبر و بعضی قسر پادریکر کمان
در جانب اون قار یعنی دست چپ بیت بسته کمر و کلاه فهاده چون سرو بپای ایستاده نواتیر عظمی
شعر یقصر خطوها و ال العیق و یحفض حقها کسل الدلال القا الخصود بان الحواشی و فود الکرم
متعود الدمال ابحرها خرم و خندان چون کل بر صندلیها کلابین شال ازانه تر از شبنم نشسته
و تجانان و نوینان و امراء و تبنی و اعیان لشکر تربیتی بر مراتب خود بیرون از عد و حد
و نزدیک قرار کرفته و بیشکاه مجلس چون طراوت بهشت طراوت و شیرین بزم با کاسات او اوان و جواهر
ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شم بریق و تلالا آن زهره و مشتری عبادت کنان و چرخ جنبری
بر بدی بیابان اعتبر خواستار افتاده تا کاه زمان منتظر بر بنات نعش و پیدون فروکلاه فلک نظر
بیت کشاد چشم بدیدار او زمین و زمان نهاده کوش بکفتار او سپهر و سپاه چون خورشید از نور
بر آمد و از زبان حاضران دولت ورفا فر مودن را این دعا الا زنده بود خوب بیت بپای و بپال الدنیا
بتاب چکو بهر سر و چابر و چو شو مرا بد نشاط و تزئین شما ببالت بیین و باش و بخور
او دا تو ماتو قرآن خواندند در جمع پادشاهزادگان و امراء مراسم معهود از نجول نمودن و ثنا
کردن و دعا کفتن و کاسه گرفتن بتاد بسیده ساینده هر کس بر جای خویش بیادا امید علاوه فرجنک
رود سازان کوش عیوق منظر ساخت بر ساغرا بکون آتش نمای که بیت لطف آب بعینه آتش
دارد و بیدادا و آب ماند و آتش کو دید اوارده عن عطفی خب المفاصل قرقا حتی
التمایل منا الاعضا می ستند و می نوشیدند بعد از هفته که کار طوبه و سرت و بحث
و جوی عشرت منقضی شد تا آن خسرو معاشرت مصالح جمهور و مناهج امور و اشاعت عدل
و بذل پرداخت اول نصیبیابت و جنکساکی بر تمور دارد آن اولی داشت و دوازده امیر انشان
در اهتمام او فرمود و دوازده امراکیشان تعیین کرد مقدم ایشان تمور بقا و اور بکمود

بر سر هزه کنبد از خط ایغوری و خطای و تبتی و غیرها کوکاجی و از بیرون اکم کرده اند و فرمود
تا از خزاین کرده تمام بالش و انواع ثیاب آورده و بیرون فرش کوه کوه بر هم انداخت و شقها
مروارید و دراری بیکران بخشید چنانکه روی زمین ستاره نمای شد و بر اقارب و اجانب انجوا
بر حسب انسابه و مراتب قسمت کردند و هیچ کس بی نصیب نگذاشت و حکم فرمود تا سیاسات
پسندیده قبلا در آن تخصص نمایند آنچه تا غایت وقت بتبدیل احوال و تعرض اموال متعرض شده
باشند بقرار اصل باز برند و در ساحات ممالک جز منهج نصفت و راستی نسپرند و چنکسانک
و امرا شنک و جماعات ارباب حوایج را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند
در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار باز سازند و سخن ایشان چون مهره در ششدر تیمار
نیفکنند اگر ازین میعاد بگذرانند در گناه باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون تقدمه
روان کرد مشتمل بر تشهیر جلوس و نصایح آقا و اینی از اوروغ چنگیز خان و حث ایشان بر التزام معالم
و قیام در مواقف موافقت از نحت یا حی جنکسانک و دو لشاه ایلچی باشد صحبة الاخ محمد
پادشاه جهان سلطان اسلام الجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود و بیلاء کهاو تنسوقات
آنصوب با فنون دلنمود کمابا آن صنم کرد ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمایه بوقت
مقام و عاطفت قبه دریغ ارزانی داشت و همه را که هرچه صبح و مساء بمذهب سیور غامیشی و نوازش
دکو چلک بیزدک منعود سجا   الباز کشته در صحبت ایلچیان که از سده سلطنت متعین
شده جهت تنقیح محاسبه چندساله و تحصیل وجوه متحصلات اخاقی در آنصوب
عراضات و بیلاء کهانا مو فرستاده و در مقابله الوکهاء قاآن تحفهای ماند که زبان ناطقه
با ملاء آن عز و شرف و کوشش عقل بدید آن نفر شیفته کشت و این چهار بیت از انشا
بنده مؤلف چون صیت معدلت قاآن عجب اگر همانگیر شود شعر یونیق فی الدنیا و ما تاآن
نیشان بیاشاالها بالشا و الجسانا ؛ الصین صین من الآفات شل خطا ؛ و بحر بغداد زرت بیجانا
و صیر الدهر للاقبال منتقبة ؛ نعال اذنهما لیمون بیجانا ؛ فی الشرق و الغرب یبقی الناس کلهم ؛ الیه کا
الفل آتوا ایماو بعد انا ؛ باری تعالی این پادشاه جهان را سالها بر شمار در دعت بر ورد
و عدل الطرابی مدت دولت و مکنت سلطنت ماد بیت شاه جهانگشای یار شیبه روز دوره
جهان باد و فلهر سال عمر اینت متکاتاستین ذکر بعضی ملوک هند چون سلطان اعظم قرب المقرنین
بو آدم خلد الله سلطانه در عنفوان جوانی بر سریر دولت در خیام فرون مستقر کشت و شکستگیها

معرجانی را بمیامن مرحمت فایض مضبوط بیت آوازه شد اندرین کهن فرش ؛ کالسلطان استوی علی العرش ؛
در اواخر شهور سنه ثلاث و سبعمایه شیخ الاسلام جمال الدین شعر ملک اذا لحظ الامور بفکرة ؛ برقت
لستر الغیوب المسبلا ؛ و اعز تسبق بالفعال فعاله ؛ کرما و یکره ان یقول و یفعلا متوجه حضرت جهانبانی
شد و بشرف تکتمشی مخصوص و بنصاب سیورغامیشی محظوظ آمد چندانکه ارکان حضرت اعلاه الله
و ملوک جهان را تقلد حکومت ممالک فارس که خلاصه اقالیم سبع بل شک رابع هشت جنان است
لاولاد محبت الجاقانات من الخاقانات و اعشاق امور مدینة السلام صینت من الآفات ترغیب تنشیط
کردند آستین استعفا بر چهره عقیله مملکت دوم و دامن همت از غبار تصرف بار دیدم کرفت تو حجب
استقامت حال شعر و سلامة متوصوله تطول یدا ؛ و مواهب شغوفه تجد بقواید و عازم معاودت کیش شد
و در اوایل این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبدالرحمن الطیبی شعر حامی الحقیقة محکم
الطریقة ؛ محمود الخلیقة نفاع و ضرار ؛ مصرع ستانده دشمن بخشنده بکدا ؛ باز انکه سالها دنیا متاع
ذکر و جاهت قصه و ارتفاع عرض شرف و استمتاع بمتاع عز و رکن دانیه بود از مملکت هند
بر معبر رفا کلنکر در باز آبلیغ در بس خرابید مقاتلت فی شهور سنه اثنتین و سبعمایه شعر کار زیب
دن القو و ابرمطاع ؛ و متاع و عسکر جرار ؛ ملکوا برهة فسادوا و قادوا ؛ ثم صادوا احدوثة السمار ؛ پادشاه
معبر بمال العادت غوایت معهود و طریق ضلالت شهود خواست که بر مال و مخلفات او دست
اغتصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد الیفه تا الفقع
پوستکان را سعده دویست و هزار دینار زر را التزام نمود تا از بن خطاب ایکار نکول کرد و منصب
ملک قاضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت الموجر و انتم نجوم الارض مجدا و فخر ؛
اذا فاحینجو تنطهر و امید ؛ و اما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه
سبع و تسعین و ستمایه نامزد حضرت تیمور قاآن شده در صحبت او نقای ایلچی ایلچی که ایلچی پادشا
هانا نزد قاآن در ایلاغ و تحفه و نخشیهات شترها اضافات و مسلک بافتهای جنگری کرده کاندهم بوده
آفتاب و جامهای زر نکار زنادقه و یونان باز ننده آهو کبر و دیگر تنسوقات و طرایف که از غلات خیش
پادشاهی و دولت سرای بحضرت چنان پادشاهی باقر و مقدار فرهنکند مرتب بوده و ده تومان زر
از خزانه بر ولای بسبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن ختم شده ملک فخر الدین بتقبل اسباب
سفر و مرتب مصالح جهازات و جونکها کشت و از اموال خاصه خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین
و اعزه عشایر خزاین بیکران از جواهر ثمان و لالی درفشان و انواع متاع لا یتوان دیار ساخته کرد

وشکرهاء نعماء زلال مفرح قرانها آنانکه بتوالی الا نرخ نکرد برایند ودهر با احکام ترتیب بکسوت کسوف
بصحف نجوم ثوابت و خورشید بشکافند تیر چرخ درکف تیر چرخ قلم کتابت شوق عند شعر قلوبهم فی فضاء سمائر
فاما تم فی تعظیم ما یعقلوا و مجازات بحدود رضا عیضا لین مقرانها بمجاردت القاطر اسعادات خطرها
مالی و معانی ملایه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب اعمال و عقر اولاد آنجا بارده فوق یاسا قا آن فرغان
بتزلهم اسم علوفات و انزال تقدیم میفرمودند و بعلت باج و سوق اولاد شغر هیچکس متعرض نمی کشت و عطایا کرد و ملک
خان ما لیغ است باده و دنداران محابت پیوسته در بین مال الخراج قا آن عارض داشت بعد ما آنکه حیات
شرف نکشتن بحکم فرمو حاضرا آن سیستند چنکه آنکار عرض تومان ده توقیع ها لیغ و عطایا ابرا بن لشیر بوده حجت
بعض لیها انتیرا باز و تمکین نشسته بودند و فوقای و عیاری علی الفقرا بخر سلام آنکه نمودند و تو عنایت مع قرین
تما داد و بعدان تمکن را درسید و معرض اعتراض آورده تو فوقای که ترا سخندان بودند بجواب گفت یرلیغ قاآن
است که تا اول دوی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادت است حال العهد که حکم ارکان دولت و امرای حضرت
کوراحته بحکم تماشوا اذ الامانت سم خدمت حال بابران و قت بس بر دولت تکشتن مخصوص گشته ملک فخرالدین
تحت بیلاک ها نادره رشته عرض آورده تا آن ظرایف و تحف در نکشتی اما شده در نظر اشرف بکذرانید
بسندید و حضرت و مقرون بقرب رضا آمد قاآن بدست شاه اول کاس عقار شعر مرکان بحرو فی بحار فی کلّ
ما دو لطف بر لیغ باعزاز جانب ملک فاشت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و تعظیم اسباب مقام مناسب منصوب
از عبد تقاد یافت و جمال هیچ سراولاغ اطلاق فرمودند و عیسی ممتد قلعه لت که حیثیت بود طمع کمی داشت
پیش از آن در درهم ها آن نشانه بود که تا آقان دیار بند تکانان امضا و جهات و جواهر یا سلعت مرا انداز
مراتع ساخته اند و در تعیین آن مجال اطاعت حسب حکم نافذ شده که اصلا واصل ترجیع و معرض تصحیح
آورند چون اکثر تاج متعصب ملک فخرالدین آن انواع بود و اظهار آن سالها مصلحت نمی بود تا قاآن بادی
الرای تحقق فرمود و عرضه داشته مقدار بهاء بده تومان هر قومی او و مفرا بالثمر و یا الثمر مقرری بخشش ویسا بلغرا
بتبرك معامله وقت رجوع آن را بجاری العادة حوالت کردند باقی را رخصت یافت که بحد و توفیر ارادت بازگشت
خاص معامله کند سید تحفات اصالت توفیق انفاذ چون امور بحسب همت ساخته و پرداخته کشت و هنگام بازگشت
آمد قاآن ایلچی را اسعفات دار مخصوص کرد و اینه ملک فخرالدین یرلیغ دیار و یغات خاص و تشریف
فرمود و دختری از بقیه عیسی کان ذریات حضرات سیرهای تشریف کرده در جلب پادشاه غازان یرلیغ نفس را مبتغوی
و شفقت و مهین بود و اعیان اتحاد و مصادقت و شعر اکرام اطهار انفاق ارونغ چنکز خان مصدر گشته و نکاه
پادشاهانه آن را باید و چون از عهد منکو قاآن با دیعهات کار خانات هم نیم باشرات عصابنا هلاکو

تعلق داشت مانده بود اظهار و فور معدلات و اعلام کمال شفقت آن حضرت بر حسب تفصیل تعیین الرحیم
و اتوار خطان دیکار بجنات بالیجی صاحب ایشان رسانده کردانیده ودر سیاق تقریب و مضرحات جهت معمول
باشد ثبت بیلاکها چنکر خان یا بلغوار خاص و مقربان ساخت ملک فخرالدین سرور و موید بالطاف الهی
اسبابه و چون کار پا بدان در پای حوصله فلك حصانت و دیگر مجازات خاصه مشحون فنون نعم و سفر با
عالم البیع سفر کرد عرض بیت الچی قاآن سر بر شد و متوجه ملك آن سبکنشه بار مرکب کوه پیکر باد عنان آب
میدان که بحرف خاص چون نکرخواهند عزم قصد کشت و فنا های یتوکه خویشتن ملحق بیت شود درین طارم ازرق
نماند آب بدین خاك طبق نماند اسیر و در و زه ماه تمام ملك معبر مانده بود که نشقا فوعل حلقه تقاضا
در حجر و جو سلك فخرالدین ذرود عاریت رهنده کسوت ملطف با بقا و نجات را بدست و کیل قضا استرداد کرد
ناکام جوهر روح را در سلك تقاصیل رواح مجرد نظم داد و چند انغرا بر نجات و کلای بریشان که داشت و در بین
حال خاطر رادی حکایات بر جهره نشانکاشت بیت امروز بیرون ز در هیچ سودی کین تنها تمکار علاك القطع
بدانیست چون کچ بنده طلبیده بی نکه ه سود مسکین دل من صابر و قانع بکدا نیست چون تیغ هر آنکس
کندند قبضه بن ده از آنکه عزم آینه کرد او رایست این نقشبندان دو سر در نفتند و دیش جانان فی
زده به بعد ما ین کانغ دانیست ما فوق بنا خیال بحقیقی با نظام نظامی بدست بیت خالی شده انکس که بین خاك نیست
خالی چیدانکه در بن خاك کیست هر روز نقشی بحجر آزاده ایست هر فرقه فرق ملك زاده ایست تو ببینا
در معبر بجا بدو مقدم تربیت دادند شعر لئن عنیتوا اجسامنا لم تغیبوا مکارمنا الاقبال الکثیر بکرا و ذلك فی
اواخر شهور سنة اربع و ستمائه چون خبر فوت بتبریز بعد از انتظار چند سال الشیخ الاسلام جمال الدین کاله
تقوی و زهادت و براعت تغزیها آن صاحب حادثه بر مجرع شربت مصایب مرارت علقم چاشنی
تثبت و اضطراب کار بسته و با انکه شعر فصل علی الملکرات واصبر هانقیدا فزاین اباحسن عن الحقوق سوء حال
شود درین واقعه حقا بکمال استرجاع مراجعت کرد و غضب و مدارج این امور چون ثلاد احوال معبر با حد تما الملك
فارس بواسطه نقصان خراج اعمال پریشان و اهوا متفرق و اطماع کارکنان نا مستعد انحطاط یافته بکذشت آن
فقه و مستند جمال آن شد که در سال آینده با وجود بها بر سر آن علقمه ها کار زراعت عرضه اضاعت باشد و نما
عمارت در حیز عبارت نیاید و سمت فلاح از رسم فلاحت بر خیزد و بلی راه انتفاع اسباب زرع و انقطاع
اصل و فرع و طویت مال از طبقه عسکری و مقتفای کبار ذرد و در اواسط شهور سنه خمس و سبعمائه حکم یرلیغ شد
که شیخ الاسلام جمال الدین اندر ولحاء کبیر تربیت دار الملك شیراز سازند و سایه شفقت بر عموم رعایا تفسید کان
ظلم اندازد هر چند عارضه داشت و تن در صورت و معنی مناسب حال تهیدانت بجاذبه همم افزاود و داعیه

نفوس او تا دهقان عزیمت بجنبانید بجهة آنکه کاخ دولت نزدیک گردد با دفع ظلم امرا و شحنکان و قطع احداث
فرمود و طایفه که سمها آسا تقاعد کرده بودند خاتم صفت بامانت و داری موسوم گشته بر شمال باعمال دیوانی
تا بنظر امعان احتیاط کرده منقد انخسارت خراج و مستملکات دیوانی و موقوف معروف ثبت کرده و نظام
نماید و رعایا از تجرّد و تفاوت قصد در هجران و مضایق وحشت واندوه بما هد انس و راحت بپوشید
هر کار که عدالت شمه گوهر دیوان آسمان را که نرسیده بود که پیدا شد هنوز کار و راحت از دست جفا است یکرو
و این نکته بود و بجلادت چاشنی شکر معدلتش بمرارت ظلم منکر زهر بود که عار ضدا انات یافته نکو کرد
شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاولی سنه ست و سبعمایه در وج لطیف او که صفا و مغز و نفاست
بود بمنشا قدسی بازدفت شیراز بیان که مغز رجال عطایا و شمول فواضل ایشان او بوده عاجز تا از
فواره دل که عبارت از آن سرشک حسرت بود بر عقبا سید مرا انداه بحکم و اعتدّوا ابن بقام ابراهیم مصلی بود
مطهراوهم و کاخ اقبال اختیار کرده نه مفارقه لپذیر رضا آن که دانی جهان امروز فردر قبة الاسلام
انیس فرح بخش قوا ازان مشاهد بجا فنه و بر این حال اتفاق افتاد **شعر** ایا خیر من اضحی تعال دا تقی ﴿ وصدق
بالحسنی وصام وقد صلی ﴿ بجمال النور حتی فی الملا مشاهد ﴿ حکایة ترتیب کتابه شتی ﴿ دوجون رفیع و لبعیقتل انما
آن بزرگوار رکن بار بود و سوابق حقوق اخلاص را از داکتفا بابلوا حق بارد نظم این مرثیه دا فخر در اسکنی
واجب دانسته و هو هذه **شعر** بما بکم نعقت علی الاعیان ﴿ شیخ الشیوخ شید الشان ﴿ کهف الهدی و ملاذ
اهل التقی ﴿ رب الاولی اهل اسعفات الجنان ﴿ عمر المنابر لم المکاحما ﴿ والدین والاسلام کالا ثمان ﴿ الفرهبا الیر الصبحی
والعدل بعد لباب فی الاکفان ﴿ فالیوم جهک ثم تجدیدا و ﴿ نفیس الجود بنین ﴿ فالیوم کفلت هو نور طالع
ارتبتی علی العطف آنف فلو کان ﴿ بکرامه لدی الجود والتقوی معا ﴿ بالفطر الشکر والملاذ ﴿ بجمال ابو عیم صاد مواتا
قدس الجلیل قدس الرضوان ﴿ یا ثالث القمرین ثالث العلی ﴿ یا واحد العصر بالایقان ﴿ یا من عدا زدد العلم سو الشحیح
رایح الهدی و معالم البرهان ﴿ من طیب عند کم قطع ذکیا ﴿ اعلاکم لطیبات الادیان
شیانا یسکم رحمن الرحمان ﴿ فاسمع مرا الثا دی طیبه بقرب ﴿ عشر الصلوة کل اوان ﴿ وعلیکم فی الدبایان عمر والله
بالفالانس الاحداث مولانا اعظم قطب الملة والدین الشیرازی تسلیتنامه بخدمت سلطان زاده اسلام فرستاده
در سبیل الحاح هفده فواید در وقوع مصایب ابراد کرده و جواب آن از انشا مولف این مکتوب باصدار
ه انزاد مفکره سحر کار ذهن بدیع آثار و عقول است در ضمیر منیر و نقش اللیه عقل فیاض و سوانح القلم
الامام ورود بار دجرارت الحق مفاخر طاهر و ثمرات الملة کلک جامع مولانا اعظم ملاذ الایمة فی العالم حیدر بحر
کامل عنبر نیکنوا واصل فضل شقی متقن سقیم بحالی الفضائل و خواریه ها بشف بعشاق الادض وشهالها

کاشف

کاشف الحقایق ابن بعد بتعالی ابن الفضایل ابن خوعنه تعالی استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین
لازال قطها اثباتا السالکی العرش بلکلاه العرش چند سطر که سطر تسلیه دل و جان بود و چند حرف که حرف غم
روان داشت ه کانی فی دیباج یا کیا بیج ﴿ سرت ذو جسم و عقد المراة بنه ﴿ و غماص تخصص و شتادی
نفاق ساینده ه بوسیعه بور دیده خوبیار نظام ه نا تغیرن عیشو اکتکانه تا ماد ﴿ بر بخیر بجال الدلیل الحالکا
تجدید تیمه خواشیده و تکمل اکحال دیده و تغریند دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب سکندر
یافت و گاه از انوار معانی آن منظور کیخسرو مشاهده کرده در عقب اخلاص چون نفس عزیز پر بهای آینه
صدق آمیز کرده و بهای بزبان حال گفت **بیت** یا تا از آن دو دست گوهر وستاد ﴿ شفای دل و راحت جان دید
انواع تسلیت و ضیمت و تعداد فواید مصیبت که بر انشا معجز بنای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده بود
آن از فیروزه کلام قدسی بل تحفه ملک قدوس بحمر ایام شد که آن مصابیح هفده کانه را این مخاص در اعتقاد بر هفت
روشنان فلک که فیه الیوم یهتدون عبارت از آنست در ده بیشکاران کاینات احوج عقول عشره مزیج
نمود و هفت عضو و شش جهت و چهار طبع آن مشاهده و نه اینه هشتم کنقش شش کینین مقصود
در در سته مدار بر طرفه آن بر خوانده و متابعت و مشایعت آن اشارت شریف و عبارت لطیف ساخت
بحرمت مین علم یمان کتاب و مصیبت مایل کا شف فلما کرد مصابیح مولوی که در هر عقل کل و مرشد نفس الکل
و قوا انداه بود دستگیری و پای مردی نمود نشان صبر و سلوان و خبر ثبات و استقرار از مبنیان متزلزله
آن ه چیست در ما نه هر چه باشد تقدیر العزیز العلیم **بیت** انعکم فیدن الاقرا لیس الساما نعید به صولات الحلم
التقدیر ه ازعمه فلکه نچو نمشین ابن یمنا و توقع ثبات از تقدیر فلک سرگردان بای از سجا که جاهل الجزا
بجهان ابنیست و امثال اجواد اوان غفل کنی انتهای هست و سقامت مثال ه و کانما حلیت الشوق فتنظا الثر
جوامع همت و نصائح هفت مقصود بست بر تذکره عهد مناقشت و منافقت مولوی که کوه عمرت بها لایام
شباب بوده و چون مغافات بر ثبات و ثبات تدریح عاصف بر رقتاظ فنوده که نبدین واسطه
حسرت آمیز تر شود چون ناشکر بخاطر اسنالی و اسبه اعاشق و ار **شعر** کلیت رضا الفطرت فایینا انعال الجوی
تیندا و اتقی الحرانی ﴿ بکوش دلنشان ارتبلو و نغاد میر السنه **بیت** ما الامرا ماداز بر هما یابیه و سوال الوست لیارب الحج
ابیب مارا بجانب او سایر ان گرد الطول الاحشامه در باب استعاره ملکت نارس اشارت علیه فرموده هر چند
بشریفها خاطر آن بود که دامن از ملابست اشغال دیوان کشیده و بر وجه وضع معطر مخدوم سعید علیه
الله بجمیع خباندر معتکف گردید و دست و اتبع ملة ابراهیم با در شکستن اصنام هوا و طبیعت در دست
کرده بود بطریق استفادت و افادت علوم تمسک نماید و چه اسباب و علایق اقامر معلوم شده که انفکاک کل احوال

این دو بار بحر بیست که صاحب معجزه اذا رجت الارض رجا [illegible] و تدارک آن عالم آرا چون فرمان
[illegible] مطیع [illegible] اعاظم [illegible] جلت نقاذ یافت از اقتباس [illegible] جهانداری طبع [illegible]
[illegible] مایکوشیم و دیگران [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] و ذکر [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
مبادی حسد و دواعی منافست و مناقشت که [illegible] حرکات الفلک [illegible]
عن [illegible] **شعر** [illegible] الایام [illegible] و تفریق مجموع و تبغیض [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] چون [illegible]
بیت [illegible] و بر [illegible] آمد [illegible] قیدو خان [illegible]
اغول [illegible] و [illegible] اغول [illegible] پسران [illegible]
[illegible] اغول [illegible] پسران [illegible]
[illegible] با اغول [illegible] پسران [illegible] پسر [illegible]
[illegible] اغول [illegible] پسران [illegible] قیدو خان [illegible]
[illegible] کشت [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] آرام [illegible]
[illegible] قیدو خان [illegible] ساربان [illegible]
لشکر [illegible] لشکرها [illegible]
ساربان [illegible] اغول [illegible] لشکرها [illegible] ایشان [illegible] اغول [illegible]
[illegible] موافقت میان [illegible]
آن [illegible] اغول [illegible]
[illegible] ساربان [illegible] با لشکر
[illegible] ساربان [illegible] طرغای [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طرغای [illegible] ساربان لشکر [illegible]
ساربان [illegible] طرغای با لشکر [illegible] لشکر [illegible]

شب [illegible] لشکر [illegible] سواد لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] لشکر
طرغای [illegible] اغول [illegible] ساربان [illegible]
[illegible] طرغای [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر ساربان [illegible]
ایشان [illegible] طرغای [illegible]
[illegible] طرغای [illegible] لشکر [illegible] ساربان [illegible] اغول [illegible]
اغول [illegible] اغول [illegible] لشکر [illegible] طرغای [illegible]
[illegible] تمام کردند [illegible]
طرغای [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قتلغ خواجه [illegible] پادشاهزاده ساربان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ساربان [illegible] لشکر [illegible] لشکر [illegible]
ساربان [illegible] لشکر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ساربان [illegible] ساربان [illegible]
[illegible] اغول [illegible] لشکر [illegible] ساربان [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] لشکر **شعر** [illegible]
[illegible] لشکر ساربان [illegible]
[illegible] ساربان [illegible] اغول [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

کرشه کرفت و علم سبکباری کرده بسر جینه و جیپن آورده و مراکب انتقالات بجلو کشید و چون انواع اسلحه مانده
بارکیران ناتوان شده بدست انهوب بازکشیده ساربان اسباب تفرق و تشویش کی مجتمع یافت ه
مجال مقاومت ممتنع و استقلال بجا حمایت سلطان جهان و التجا بجوار مملکت خراسان که محفوف و مقرون
شهور سنه ست و سبعمائه با تیمور اغول پسر ارکیان و منقلان پسر ملکتمور و دو پسر خویش بینکاوی و بجو و ادرکنجو
و مر قلقا از احفاد جوجی قاسار و امرا برادر بهادر قزان پسر کرکوز و غیر ایشان   او بر داعی قرار بر امر نورز
و امرا قیمه کرد و ایلچیان بجنوبی ساخته کوککلتاش و امرا افزاد و کرحیل و طغلق و ایران امور فوجی و کیکرسان
لشکر فوایدناش و امرا تیمور اغول و آرونا بلکتمور الشان از دولت خانه کوی و لشکر منقول اعنان عزیمت
بصوب خراسان سبک کرمانیده مخصّصا ایلچی فرستادند و مخبر از صورت حال و تقضی انواع مرحمت حال و قصد
دشمن حقود و ازعاج از نشیمن معمود انکرنیا و پیروزی بحول و قوت یزدانی در کار جهان پناه سلطان سعید
پادشاه اعظم کبیر پیغام پادشاه زادکان و جمیع چنان لشکر پایوسان عتبه افتاد بسلو لشکر و احتیاط در دقائق
دقیقه حزم و احترازه بقراول از پیش روان کرده و ایشان لشکرها بافاق رمضان و پکتو و بجای بر نشسته
بهادر و محمد اولناتی و سایغان آنجو و لشکرها معمود از ورقا و حرکت آمدند بعقام قند بقلان تا بمدد
آمو برالفاق مصادفت اقا دودرینا ملاقات بعضی قراولان جوانان کارزار آزموده بودند او سرشطارت
و شطط جوانی و تداول استکبار برای تحصیل نامی زیادت دست افشان کردند بازمعتقد شد که قدم ایشان
بنابر تمکن خدیعت و تلون طبیعت نیست بل چون افتتاح مصادفت موش بگربه کی ره تکلیف آمده بعث
بران ضرورت و قت و سیاست ذات بوده و میزان رشادت بصنع و شیوه تحمل اقاده امرا لشکر سلطان کرده
خسرو و قدیم فرمان بوده بیکاره دکی و تانه خوب مراسم حسن الحلق استیناس ع و ارتفع هذا عن القلب
بجای آورده و شرایط بقرب و احترام بجب و استبشار تقدیم نموده کرچه با پنچ فوج قمرغه و شان بوده
تا پنجره و قمع نوش کشیده ردو   اول سخن نا کفته از کجورت کرد و سوغات جوی آمده و ایشان بسر
کرد کان دوستانه را رقه در دیده بدست آورده زرد بدست بدان نه جه نظر ایشان برامراز اللذت و طمع
و این نظر بتقسیم عقل و برهان معنوی وارد با اتفاق حکما متقدم و متأخر محبت است که هیأت اجتماعیات بدون
بند و تنظیم معاش نوع انسان بدان مرتبط کرده ه و نوع است یکی طبیعی و یکی ارادی طبیعی چون محبتی که در
والده و مولود منظور بلکه در جمله حیوانات بجمیز از وحش و طیر محسوس و اکر چنین نبودی ها در فرزند را
تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردی و کمتر تربیت بقای نوع انسان ادمی مستلزم وجود آن محبت باشد
و لذت و خیر و نفع و از ترکیب این سه کانه و تراوحت با همدیکر قسمی رابع تولد میکند که تمام دکمال این انواع بدان

مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت که از مسالک فضایل سه کانه حکمت و عفت و شجاعت که
از تهذیب قوت بهیمی و سبعی و میل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود انا اللذت مقتضی محبتی باشد که زود
بندد و زود کشاید ع کتقاتل الاقضار یتبع فیه الاوج سبب آنکه لذت هر چند بشمول لفات تام و اردالحز سریعر
سرعت و انتقال دحنزه تعرض بزوال است و چون سبب برخاست سبب حال یختیر بند بند بیت ملال
بر بیست بجراز دارد آسانت بدست آمده آسان بداد دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود
کشاید بر بیستن او موجب آنکه درکشت نفع رساینده کارانست آسان نیست و زود کشادن بجهت آنکه بحکم
وجود سرعت انتقال لازم است بیت چون شیشه کر بیست تو بنما بچون دشوار توان کردن آسان شکست
سوم خیر آن محبتست که چون کی از اهل خیر دان زود بندد و چون در وصال آن ها برتکیمان ناشتاد
کشاید بسرعت انعقاد مناسبتی بالذات که میان اهل خیر واقع است ع و الجنس الی الجنس کما قیل امیل و بطول
انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است و داعیه عدم انحلال بیت شاید که فیها عشق تو بنیاد جز
چون جان بر و عشق تو با آن بر باشد چهارم مرکبست از این سه قسم اقتضا محبتی کند که دیر بندد و دیر کشاید بجهت تحصیل
این اقسام با جمیع انواع لذت و نفع و خیر بر وجه اتم و اکمل دیر بدست در معنی بیت که دست ره دهد وصل چه بود
از تعذر بحیله هر که بچنگ آرم جنین دیر بر کشاید نیز که غیرت وجود که مطلوب بالذاتست انقضا انقطاع
انتقال که نه بیت هر آینه مبرور ثبت دارم بیت چندان مثل و مثال چندان تمثیل ای مال تو حیلة واین تو قتیل
پادشاه و لیعهد پادشاه زادکان را عطر حیة یود نقار مفر و تقاروان تو و تجرایه بجسب مصلحت وقت قرار
حال تغییر کرده و اعلام ماجرای ایلچی ع کالبرق تخطفت القشاب بسیر بینکه حضرت رسانیدند سال بار کشید
بعد و اکدر نشئت سرایش جهات ربع مسکون را آثار ایلادی الیها کشته بود آشکار و حشر و عدد بر سیه
جان چون مرکب با بخویه و ازسه زر و شمشیر ارنیات نقارتهار نهار برسیده باشارت ع در عیش
خوش آویز شده و مرد از بلبل بر شاخ کل آویخته و زاغ از باغ بر هیده شعر نشیم علیهم و ما عضوب طیم
فی وله غصن طرب شعر منهم و لغنة الیها الحلی القع بلبل مزا ترنم خیمهم تا و بعقد ندور فحکم برایع با ختیا
ایشان نفاذ یافت من قضا القضا بار اتجار انرا حسان در نکنشت تادر کدشت بیشلک دین کاشا
بر بهادر و بالطوارتباط وار دو در دو نقاره غرو بر و سراپرده عصمت سرای و خوان مردم دادن بیت هر آینه دکه
تا مده خود میکنند ایکی کر بچونک دیده میکشد ایلیس شهزادکان تیمور اغول و منقلان و پسران سارباں بیکنک
و بجر شعر شیقان صنوان من عرضیا هلا لا من بحجابها ملا الاغلا و امرا برادای قزان و قرتان بهادر بیت بلای
کشد افکن تیغ زن ابو خسرو و بعد از چون قشه رسند بعضی لشکر را در بود و تهار علف خوار ها بود باشند

و بعضی را مصاحب کردانیده با امرا و افراد رجوب بندکی توقتمش خان نمودند و قوی کشت بیت خسروانی سوار کیکشند [illegible]
چنین تابنده بتیغ آتش نهاب بیت ز رسید برکی رسان چشمه آب سخنی مغفر خنجر کذار خاکدرد زیر رکاب
یعنی آفتاب بسطح ابر قبه شفاف صبح دوار روحیج مرصع مقصود بر میدکی آن که معنی بیت هم کلبه [illegible] الغیث
هم قالب قطرات تاهیت شاهد کردند شهزادکان اولکه امشی کرده بیند که حضرت مستعد و بملطفت
و استیناس تمام از انعام سلطان کردن غلام مختص شده هر یکی را بصلات شکر انعام و عطیات بی اندازه
نوازش داد کردن مفاخر بر ایشان چون نابت دولت پر تو لطف داشتان بزبان میاسد آن می کفتند شعر
و تقلد طوق امتنانک منعما وکم الیسنا الطوق مثل اعناق بیکاکی شهزاده را باتفاق امیر یزدک سوتا
اغلان و کوست کر جستان از ناز داشت و بحر بهر بهادر با افراد بر جریلیقی و ناس احترام مخدوم جهان
رشید الحق والدین ترخیص کرد و تمور اغول اعم در آن توقف یکی با امرکاییل ایل آن جهان چو مهی اذا اشتزاة
قصیرة الاعمار ایل دای توران دوران بهادر را بوردت و نیروی لشکر و تغار مسافه مقرر فرموده چون سالیان
شهزادکان انعام الله تواصد مشده بر لیغ نوشت کشته زاده ذوالقرنین ایسر قوی با لشکر معهود و توقتمش
تمور اغول مقام کرده از لشکر سیراغول سه هزار سوار مقرر کرد و اهتمام رایت او مقرر کرد این چون
ذوالقرنین بمرقند رسید لشکر سیه طاعت نمود ذوالقرنین را ودیعت تا با لشکر در قبیله طاعت
آورده قاصد او شد که سیه باستعداد جرایان ایشان اشتغال نموده افراد با لشکر پیش بود اغول قرشتابید
بالشکر پیش ذوالقرنین رفت و در تمهید قاعده مصالحت تنشیط داعیه موافقت فصل پرداخت و نتیجه
و مضارعت و نفاق و خلاف پنهان و هویدا باز داشت ذوالقرنین سخن نصیح در باب صلح قبول کرد و از لشکر آرایی
و کر سیرامین و وطن با لشکر خود مقام کرد بر بیوب ذوالقرنین سلسلة مطابقت در هم بست و در بنیاد
جنکجوی کرد کار ایلچی فرستاده بمصالحت تا و استظهار کرد جنکجوی استعداد ایشان استعداد لشکر کرده چون
شد تا با موافقت همدیکر بر قصد کر سیه در حرکت آیند غره شوال سنه ست و سبعمائه در ظهور کشت این خبر چون
رسید او با لشکر اندک عنان کشت اکره عازم بیو رشده ادا بیش از انطباق با تمر مخالفان از دست
کریم طغلق نوابیر برادر کر سیه مخالفت کرده بیوریا با افراد این حال اقشت تفاریسو عزم کرد که جنکجوی چون
مترتیج بدین سبب متصل شود جمع را امکان مقاومت نباشد و در مصالحت تعلل نشست که بیش از این اندیشه با خیر
سد رونده را او را تعاقب واجب دانست و کر سیه ایشان را تاراج دادند و مظفر و کامیاب مراجعت نمود تا
کر سیه بموضع سرکان در بیوریو جنکجوی رسید بعد از مکاوحت تمام بیو را زخم زدند و دو روز
او و بندان مزد را بشکست و فوجی تمام از لشکر بکشت و هزیمت غنیمت دانست و اعز و قاروا غارت

کردند بود و کر سیه طغلق بوقا مقتدر کردید با ایل توقتمش خان بعضی جوق لشکر طرف بیوریو رفت و قران و تواچی
از اعوان کر سیه بیش از مقابله مقرب نشاد من مقابلة الزخرف مراجعت کرده بود تا کر سیه بدین
موجبات خایف شده باز کشت بیو و جنکجوی هم پیوسته چون دهن حال او معلوم کردند عنان عزیمت
در عقب او بشمال در بیوریو سیر نمودند تا همدیکر رسیدند و محاربت در پیوست عاقبت بیو مظفر یافت شد
و ایراختیار را او بجا کرفت مقصود از ین مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف کر سیه قوت یافته بر ملک
تمور اغول حاکم کشت و مدت دو سال امداد مهم ملک و تغیر زیب شکر کم بود در مبدا شهور سنه ثمان و سبعمائه
دار مختلف شهزادکان میتهامتقان کون چون رکن ثبات او متزلزل بود انقراض یافت و مات تدقاقیه ترا
بر اند بیش از ایلاد قباتلی عازم مملکت خسرو کشت یاسا و ل نوبین چون قضیه معلوم کرد یاساق واند
که امرا و تومان هر یک ایرتناز لغو متوجه تایند و مهیا در سر حد همدیکر پیوندند و نوبه سرحد
او با لشکر معلوم کرداند که بر سیا الحا البتا المعمان تمان تغیا شعر بحار راح قرس بحار ما انجبا قلبا ایجا
سو رت تفنیه خواهد بود چون بیوریت بیکوت و تومان اند در آن حد بود بیشتر ایشان بنذ ذوالقرنین
در خصوص مضار تفرقی کرده انه مکون سر این بیقین ناتمود کار نمود و این فرمود مطلوب جیست یاد نیا
غالب و مغلوب کیست یا تیغها آخته بیشتر تا ختها نمود ذوالقرنین پادشاه زاده قوی هیکل مهیب قامت
بود هنکام کار روز کار زار را نصرت همه فروکسته و پیشاپیش لشکر آمد بیت سرکرد ناچون برآمد بسر بیاره سوز
خط کشیده نموده بعضی لشکر متخلف بودند و حاضرات انجمن لشکر غیر از تقدمه ذوالقرنین بالشکر خود کرده
طرفه تیغ بطن و بیشتر آن لشکر باز آمده صف کشیده المطعمان و ضراب بتوالی شد تا کار بار کیرد ذوالقرنین
از لشکر زاغ کمان تیر و عقاب بر وان رسید چون اشک روان برود آمد که تا کوه حال حیثیتی بیت
مه با زمهر طبع فلک سیرخ الصبر شب ستم روز لطف نشان کردش رفته بیش کشید ذوالقرنین
با سلاح و بیو شوی کران از زمین برخاند زین نشست هنوز قرار نکرفته بود که باز سر کوب دای پاپیج شوی
سر کوبیده اند دوان پای در آمده در میان طرغای بر غاو امیر فراوه بتیاره کرد او چون آتش سوزان
بر باد پای دوان رسید و از کرده تیغ آبکون برق و ش بفرق او بد اند زخم کاری آمد اما چون تیغ
مرورعه کوه شکاف بیش نکرده بر تعریفی آواز داد که پادشاه زاده ذوالقرنین است لشکر طرغای
از جوانب محیط شدند و آن شیر جلادت را دستکیر کرده چون پیو زنبندی نهادند بیت چون رود نهیب کند فلک
انجم و غضنفری بریندت زمانه دکر خو سکند ذکر بودند آنکه و قوع این حال و اشتمال این اخبار دو شیء
با انوالف کفته اکر در دیار مغول بزنک با بیکوت منافشه بود کر جبرا ذوالقرنین اکر فتح و جواب حکومت کرده

انکه در بخارا همه کس را بکوت میکشند یاسا و اول فرمان چون بر کیفیت این ماجرا وقوف یافت ذوالقرنین خط
مطلق کردانید و مراسم سلطنت و آیین احتشام او نگاه داشت و موضع اردو او معین کردانید اما لشکر
بمحافظت نصب فرمود و این حال را القا نمود که حضرت تکه چون استحضار او فرمودند ذوالقرنین درین
او کجا امیشو شرف شد عصا عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از تکمیه بمغلظات ایمان توثیق
عهود کرد کرانجا ده مطاوعت تقاعد نجویند ایران او را با بعضی شهزادکان اجازت انصراف چون عصلا
والطاف فرمود و شنغسون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم یرلیغ منعقد که آنچه تومان بکوت در دست
بوتانازها از او دساد گرفته باشد تحقیق کرده بموجب ولا سپارد کرد **ملمع** ذکر من کیم چه طوغاز یلیم
درچی کیم تواثیم چوطو بار ایسوا کریم **،** شنغسون او را مکنوف سلامت باردو رسانید مراجعت غایب
ذوالقرنین بر مقتضی و یسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا ذکر مناقب و مواهب بی شمار
و شاکر عواطف سلطان دین دار **مع** دریحان روی آن کرد احسان اخلاص **،** در کوشش و عزیمت سلطان را عه
مراجعت کرده در خراسان استحضار اعیان مجدد بکوت تفحص کیفیت غارت قصه احسن الاستر آورده
نداد بیجاب اورده خود غصبت شود در آن باد نخوت در باد خانه دماغ او محترق یافت داشل را انکار و عصلا
عهد پیش آورده و براندیشه انتقام آنچه از او سبقت یافته بود شنغسون را صد رسول بوکالت کرد بتفاق
باغاتون او هم در قلعه محبوس داشت نیست هرد لکه بجا آثار تعلیه شد کل خو شیوه شو رو را از
صفا او توقع نتوان کرد در ساحت هر سینه که تخم کینه باشیدند تا ابد دل استغرار دخت بیع
تو ده دو ثمره مصادقت از آن بتوان داشت چه استیناس بعد از نسوخ وحشت مقلو ... بسوی آن
علی الاطلاق مفید نیست شنغسون راه مناهض بسته در آفات کشاده یافت در پناه رای روشن
شامل کرد بحیث باغاتون خود مشاورت مواضعه کرد سوکا از داغ اهلها کران در طلیعه ادمادم در چو
نا ارسوق خواب افتادند و از زیر دستی خواب دست بسته چون در اسب با بخیه تو کا در مردان کار اسبا
باق قفار کرنده ... معقد اشده بودند چون آتش بر زین براق بادپا سوار گشت ره قلاوزی
دلیل را چون ادیده **بیت** چو پشه پشه در وده ها خار خسک بچه باده باده دو جا هار نکندان حق
باقدام هبوب واقعات قبول عهد و بر صفحات و عرصات نا بسوده و بهرین سلاطین و عوام چون
و حصول آن مارشه رسیده دراز کشتن مبست **ع** چون ناف نکار مرغ را ده و دلیل **،** پیش گرفت ره درین سفر
خطرها دیده در مسافات مغاسا نجات کو تا کوی وا متعرض شد تا بخدمت تخت سلطنت که **القصه**
همه باپراش فرقه فرقه قدم بوسه سلطان آتا ذوالقرنین چون خبر یافت که صیدا از دام افکاده رسیده تا فوجی لشکر بر عقب طلب

او از عقب بفرستاد تا یافته مطلوب وناد سید مقصود مراجعت نمودند نوبر اقوان و شنغسون را با تمکن محلات
آمیز بجو بجوب خراسان روان کرده و روزنگار به حق دولت روز افزون میخواند **بیت** اقبال تو موسی بره آ
اولی هر سال الجکلها رآینده وند کانی ذی الحلالت الماه فی و ما هو آت **ذکر مخالفت مبان**
جبره و قرار و احسار کارآنان چون تصاریف زمان بتبدیل احوال و اخلاق
مولع است و تغایر ازمنه قطب و بحر فلکی کاه عداوت و غرض مجتب اصل بر رساند و کاه مؤالفت
موکد بخالفت مجدد باز آمده کذالک الناس یجری علی المقادیر میان جبره و توا تقریبا قارب حکم تجن
عقاب بدارد از او خود بجو را مصادقت بمحض مضادت گشت و مصافات مصاف آفات نجمه داعی
مولع فتن و بجوش آمده و سیل لجاج کینه از قلعه لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمائة
بابا اغول از طرف جبره و بیسو را اغول و جنکشی نوبین از جمله امرا قوا بیان بسمرقند بجهت امارت آسیا
قراع و امارت تولا مصاع را متعرض شدند و لشکر بیانه از دو یکدیگر آویختند و آتش سینان الزیغ
آب سیماب رفتار و بخته **بیت** پشه سنان نیزه را آتش از آتش سنان **،** شیر دلان تیز ها ریشه و با شمشیر کر
مغز دوران کرد و خشک انشک بلان برنشکه زین و سبع چون نمک بجهت ابای معرکه از تحمیق شعشعه
تلق تا صعده شعله شفق بر تو سنان در شب قیام نیابت صباح میکرد و در این افق از عکس خون کشتکان
رنک شفق میگرفت عاقبت بیسور اغول و جنکشی بقوت طالع غالب شدند و خصم از ملایع ظفر او اطلال
لشکر جبره منهزم کردانیده غارت کردند و تولا اسیر گرفت عن قریب برای قصاص شاه با دو جبر شهسواری
بیت عنان پیچ و اسپ افکن و کین ورا **،** چو کرکس که کیتی نبیند سوار **،** با غریمه فکر و دل نحوی و عتیبه قوی
علی الهمدی کل قبیلة **الله** وطائفة یحول المنیة طائفة **،** تا صد بیسور جنکشی شدند در آن موقف شاه
بقصو نبخ با جمله لاله کها او مصفید بیا مخورد **بیت** حصرم و دیده که حکیمان **،** در معرکه مرا با درک نوی نحو
نزد بر عقد متخیر انکیز **بیت** مانند نهنک وقت هنکش **،** پیکان در شاخ بر غنکش **،** خطا نیز و فته و حمله امتحان
بیسور و جنکشی را منهزم کرده بحصار بجنته ملتوی گردانیدند و از طرفین جریان بسیار عرضه شمشیر ابدار شد
تو ابیش چو ایلچی فرستادند و تقیید نمودی بدین مسافت رعایت کرده که این پیرانه اند قرط نخوت و صلت
جاری یکدیکر را چنین خصم پیوسته اند و چند بار اقتتاء کرده بفدایع اغلاس چون لایق نباشد
کاربر اصاحب تجارب و ذوکان مشفق عاقبت اندیش بر دو نهد و بار غو گشتند تا باده اقدام بسابقة تحفا
بهر طرف قبول تو حید توجیه نماید سعی امیش و بعضی از احوال آن کرده تا دیب و تقریر واجب دانیم تا عکر جشمه
مصافات و التئام از کدورت غرض صفی و مصون ماند این تقریر به رضمیر جهانی کرد آمد از طرف جبره و لقتای وار

جانب تقا اشتان معین کشته تونکی سیشی رفت که یکماه در مقام شاش که کنکان آنرا تاشکند گویند
مجتمع شوند و باستقصا تمام سخن پرسند شاه اغول بهادر جیرپان را اجازت انصراف رسانیده آنجا
منتظر اصلاح مجدد و انصلاح سو کشته شدند پس آنشان ایلچیان تومان لشکر مستعد کارزار و عنان نهضت
کرده بدین بیت تکرار شعر ببیتی و کل یوم کریهة * بجمع بغیر قرونی غایة غبار بر خلاف موعود بموضع تعیّنا
ماشد آمدند و شهزادگان پیر محمد و جتای بهادر کوسه و امرای تومان کوکه کان و آروق و عادل ایلچیان برسید
یایا اغول که پیر قولی بود از قبل شاه در شاش بود قراول با جزابه رفته باتفاق خواجه یوسف ایلچی فرستاد و مجدد
شاه که تا لشکر با تعجیل بوده رسیده همانا با بعد اصلاح و اصلاح اغلو طمع صلاح بوده برود و لشکر انبار کرده و درین
برتابید بپای عزیمت در هندو که دارد را پیشا سخن خرم [illegible] اغلو اعتماد تمهید و جواب فرستاده کبیر از تبع
استماع لشکر کمر متغیر کرده و نیز آق و آتون تمام کرده بنا بر مصالحت تمام مجتمع میشوند قوم اهل الوسع وقت
عرکند و با ترتیب وقت تا مستقیم بمعاونت کار متمم سید [illegible] با لشکر خود بجانب تغلق خان روان شد و بر جهات
و ظلال رعایت الجانا نمود و دمع آن الحرص من مبدا را [illegible] یا یایا یلاقن باکرم اخلاق و لحسن صدق از آن طرف شهزادگان
بسوروجتای و بسران آق بوقا قتقان و طغل و هندعان شعر بنا لهم ثم تجلی فرقی جنباهم ثم [illegible] القریع بنی الجمعم
باتفاق ینکش کوسه کان و ارقوق و دیگر امرا با لشکر چون سیل دمان تند دمان سر جهت عزیمت نمودند و التیغ
شاه شده آتش کارزار با دحمله یلان بر افروخته و دیده خورشید از دیدن چهره غبار [illegible] سنان
شاه بنشان بود و بخت شعر علی اهل الخیبا عرق [illegible] کان لکم [illegible] کلاعب انتیج میغ کون در شاش
خون بر صحرا بلایا بید که رفت و تول چکان چون اطفال نادان دیده و [illegible] تیغ زنگ برده
در سوی آمده و نیز روق و مشکل شانرا بالاهی گرفته و سر طهند و دشمنان ناکام [illegible] اتخشم کرده زنگ
در تاب بیشه و تیز آرکش تدست [illegible] پیغام اجل رسانیده گشاده میرفت و کمان بدریکینه کش میبود علم
بیاخ خرمن و دلباس نوبت و ضرب بکوس آهنین [illegible] غایت سرکان [illegible] کرد فتح
شاه [illegible] معرکه جمیع اجتهاد بر داخت و بسیار از لشکر کشته [illegible] حضرت رسول اکرم بیت
زمادو مکر جنگ از آن و ماند یکنیه چون نیز ایستاده ماند برقلب و [illegible] بر داشت و از آن سو بیرون رفت
برعزم آنکه مادرای ایشان نیز و کیر باشد که قضا موافق آید [illegible]
شهزاده و امرا [illegible] بود تا [illegible] شعر فی قتیر صدا ر الحدید لباسهم * وصلونهم علق الجنیع الاحمر [illegible]
آن بیاید که قتلاغ ایشان [illegible] رسیده شاه را پیش [illegible] تمام [illegible] پشت بر کرده و بنیکه
جرا اغول [illegible] و نواحی ختجی [illegible] از اعتقاد [illegible] داشت متصل شده [illegible]

چون شاه را کوکب اقبال بجمعه نمود و از کمال انعکاس [illegible] کار [illegible] با لشکر بیکس سو روش [illegible]
گرفت شهزادگان فرمود تا تمامت ایل و الوس تاراج کردند و اردو و بنه [illegible] را بر دند و خوانین [illegible]
طرفه دیگر و [illegible] بجنگ بار بر باد بیاد داد و [illegible] لشکر کثیفه را آنچه توانست بدست شد باقی را آتش [illegible]
زدند ع دار بجف الارض الغارات ذا الغیل * و بر حال [illegible] ترکستان و ماوراءالنهر از ظلمت ظلم [illegible]
حال [illegible] کان حاصل بود شهزادگان [illegible] عجایب مراقبت یکسو [illegible]
کناره از نظر فی بیان [illegible] و طرافانی و داره [illegible] اغول ثانیا [illegible]
سو [illegible] القرینین مشارف [illegible] آسمان انگیخته چنانچه در ذکر پیشین شرح داده [illegible]
در اثنا این امور بطرف هندوستان رفت و با لشکر قتلغ خواجه [illegible] ظاهر شد و کار [illegible] نمود
مشغول گشته شده معظم وقایع انگیخته در قضایا [illegible] زیاده تومان لشکر بمقام [illegible]
[illegible] از آن طرف ما وراءالنهر افتاده معسکر ساخته بوده و [illegible] داده بخود [illegible] لشکر
مقدم ایشان [illegible] خان منغلای داشته و لشکر قاآن [illegible] شهزادگان نام چند [illegible] از آن سوی [illegible]
[illegible] شهزادگان با لشکر قاآن و [illegible]
چون [illegible] مقاومت که [illegible] لشکر [illegible] دیگر لشکر قاآن رفتند و [illegible] چون [illegible] باطل [illegible] کذاشته [illegible]
باستعداد [illegible] کبیر [illegible] پوست و از آنجا ایلچی [illegible]
لشکر بیگانه در عقب لشکر خود [illegible] شکایت [illegible] جبر پاشا [illegible] و سلطنت [illegible] دیگران
کنکاج کرده [illegible] لشکر قاآن [illegible] حرکت آمده ملکتمور [illegible] پیش آمده و گفت [illegible] لشکر از من [illegible]
اگر [illegible] جواب [illegible] شود تا من روز هفتم با لشکر [illegible] رخصه
داشته [illegible] ملکتمور [illegible] جواب [illegible] تخلف [illegible] قبول
این نصیحت اعراض نمود و [illegible] ایلچیان تخلف داده با لشکر روان شد ع [illegible] المثالین [illegible]
[illegible] با لشکر قاآن [illegible] ملکتمور [illegible] ضمیر را باظهار رسانید با امرا و لشکر خود [illegible]
کرده فرصت [illegible] توفیق [illegible] الرفیق [illegible] مخالف [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] با امر کرد [illegible] قاآن [illegible] منتظر
[illegible] ظاهر [illegible] متناقض [illegible]
متباین [illegible] ملکتمور [illegible]
[illegible] بادشاهزادگان باده تومان

لشکر چون حریف دولت از جبر تقاعد کرده کوچ و جنود سحاب در غالب بخت به دعا نموده مساکن و منازل خود گشت

چیرنا کام با قرابه سه صد سوار و دو دان به علی نیاء عزیمت بر بره صحبت تو آکه آهنگ خلاف او ساخته بود

راست کرده ع کوچ چو جنان بیرون کنند [illegible] اعتماد مکن کان دست نفذ کنوا خشتی آورا بوق

تعین کرده و انواع تسلیه و امیدداری نمبه [illegible] داشته علی العاقبه و التراوف پادشاهزاده کان بنوبات لشکر

بخدمت ققا پیوسته تا در کاه او بیرون بیرون هواخواهی کرده و اعداء لشکریان با الجوز و قبا اشاره کرده

اغول و الجو حاجیر و نکه اغول و الجو ها کیول خان داده فرمود که الغ قول را هر جا که باشد بر قرار بشارت

و کنکاج آقا داوی مصلحت آن بود سازیم انا جریات قیک بعضو طبل کتبو بطرفه آن رفت و چند نفر بیش

نکرده بیکر بود بدو باقی بادو نظر شاه اغول کرده و او و اورتش ال و نظر بر نه غنایت و ترتیب خصوص شیخ

چون اطراف ممالک قیکه منزل اسیمو و شهزاده کان از بر طریقه موافقت و اجتناب آن مخالفت و حین

کرده همه واخرش و لیجود تعلق در دان کرده اند چنین حوادث که تفصیل آن را بر شمردیم در سبب کا

در آن ممالک روی نمود آن غلبه شقاق احوال ازکرد خرق فلک گرد پشت خیال کرده اندیشه در دو توقع

با بر جای ولیست بیت از دایم چو کرکه بحر نیابد از کردش واسق باید و کیسه و فنا ایام نمیتوان دوخت

بیت کین حقه مهره نیابی اینه سرکیسه عمر بیکشاید دو چشم بر ببر به جهان نه شاید انداخت و رسته

و سبعمائه تقابلق سرمن مملکت تغلق را از کف بیت چنین بود تا بود چرخ کبود از زیر چرخ دست اوکم

پسر خ کیخان با ایل و لشکر و قربان روانی بایشه دوستان او که اغول نظر با یک پدر بدو ملک

طفولیت بقا آن داده بود در آن حضرت به اختصاص مخصوص داشته و شمر کشیده با سو اغول

و جنکش در موضع بجه [illegible] بر کولات عرصه مجادله و محاربت بسط کرده در سیاق اقدام قدح معالیت

آن لشکر بقدانقیا تخلع کرده بطرف خصم رفته لکن بسته نکرده از پیوسته کان [illegible] لشکر

از عقب متابع شدند تا او در یافته و بسر نهضه قهر دست حیات بر نافته کیخان چون سال آخر رسید

تدبیر بیعت به منزل امنظار نمی کرد و فت و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع و سبعمائه شهزاده ایلیقو

تقاضای تیره کرد با دو شم جنر که کان نکدار بود و عقیده اسلام داشت ... امر ملکت برست

فرو کرفت او شهزاده بود از داماد سن و صعاب خطوب و مضایق حروب ... جهد

حوادث نکشت چون غایت ... شعار بیرکی ... باتفاق امیر کرد

با ... قیض ... الجو سفر ... [illegible]

و کنت ... [illegible]

و ... [illegible]

غلاف و جبیر بیکره دیپل دولت و شاه بادو و تومان لشکر نامی میرزا خضر با سوه کرد قدیر قصد الیغوی گشت کرده بنجی

صفوف سلطان مرد و شوق تسوبت بذیرفت و در آکیه در زیر شیرازه جنگی جو آغاز نهاد و قلب ... مبین و دو

از آن هرکه جمله کرد نماز و صاد صاد آن و دو کوه آهن بود پایه آتشین موج بر دو طاس و مشاهده افتاد در آکرده

میچار بر تیغ ظلما بر چهره مهر شیبه فرو کذاشت و خود کیوان از عکس و خون کشتکان بدنک یاقوت نمودن کرفت با خر

مذیب قلج الیغوا بر او دولت با پسران بندان بصد سطوت ققات شمشیر کشت و شاه اسیر بیت بشتوتی نمودش

پوست کنده تا هست فلک چنین دوبند بدین بیه که شاه انداخت بره بر شاه امیر کرده و بنده یکان لنم

چون خضر بصاف ورقامت یار بالا کرفت و در ان نزدیکی بود زاده منحو ببغانه در شاده بیاخته دو اغل

و آرد و رقی تجارت پوست دایشان استخرکرده اند بیر مقام ... مرآکبی جواشن و مفافر ظفر شده بیت

شاهزاده کان نصر النظام و فرط الخام و داماکن بریحان هر اسان بود منده جوار نکو شما قصد علیمبو

از ان جمله بسو اغول که در سمرقند مقام داشت با اتفاق جنکتی لشکر کشیدند با الیغو معارضه کرد علی

اغول دا پا چند تومان لشکر با ستقبال ایشان فرستاده در قربغان قراولان مصادف شدند و اکبرت

لشکر علی ملک خایف اتفاق کرد و نکه مراجعت او لیست تا استشارعام کنیم با استعداد و فرونکی بکار آید

بیون بیش نهاد بای نجلت بار بر نهادند فجوا انقطا بعد از انقاد علی ملک بعضو امرا تا او وی کردم بالاتر الیغو

بودند با شهزاده کیک ابسکی بن تو ابکی شدند و دو خطوط اسمار فرصت کرده سه صد سوار بیرون الیغو اند

چون عمر مقتدا زوال رسیده بود و چشم آمال مکتبر خواست شده تخل زیادت کالفتی ع مقتبل

نوبت کل اول اسمر کرده با نیده از دست بر کرفت و نام او دوع امرا اندرون تا چه بود کرده شاه از حلیه

اولان اعاش اقبال ... ساتید و ذلک فی شهور ثمان و سبعمائه چون کیک الیغو را بر داشت و از روع دست

کرد دیگر و بکه و از لاد و سراغول بمخالفت و شقاق و اتفاق کردند با لشکر هم فوتی میرانده شد

ه يَمْشُونَ قَدْ كَسَرُوا الْجُفُونَ إِلَى الْوَغَى   تغییر استیشار کیک و شاه و علی اغول برانداخت ...

هر دیگر مدافعت و لشکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربات افتاد در حربیت ... باو

کشته شد هر نوبت مستعد کشتی از شراب شطارت مست و مدهوش شدند پایان کار کیک غالب آمد

و بر تاد خود را ز قتل و غارت طالع جلیل اسباب سلطنت چون تبر ایشان متفرق دید و امداد انکار معین

و دانفعه منطر فی یافته هر که مبتنی مانده بود در بساط اندیشه نمیکرد باید نقش خلاف آلی مقصود شدند

تجرد و دوی داد بخت ما فزوده باخر چون هم ره فرار در کشاد بیداد افتاد به اتفاق و که با لشکر عامه آن ایل

بکذشته ملکت بیمال ایشان استیلا یافته هم ترانه حریف بخت و سعادت در کوچ ایشان بیش ایشان

شناقه پیش که بهنام مه دلسپاران پر غمت بود من بدونم از غم تو پیشتر بست سعد انشا انه بالله
تکمه اغارت کرده ند و خود غریبت بندگی آن محترم کردانید و خاطر از غدغه اسکان مراجعت با ممالک
موروثی پرداخت شعر فلم یبق سلطان ولم یبق العلی ولم ینفع الاجناد غیر عنایة ترکم چون بالشکر
اندک از جیر بکریخت بی اختیار بعضی منازل ابجر ایل کنار مصادف افتاد و کشته شد از سخنان ابن المقفع
الجن مقتله فانظر ما رأیت و سمعت من قول الفال العقبان اکرام من قبل صبر امین ندید بر حسب
وقایع که شرح داده شد پیشتر از ممالک ترکستان و دیار ماوراء النهر و مقاتلات محاربت و مجاذبت اطراف
وقرط تورط و تعرض پادشاه زادگان و تردد و تواردا لشکریان مستقلع و مقلته بر انقاذ شاهرخ اوغلان ایلچی
سلطان تو اصحاب اسبقاء در باب به دیوان در کار خود چون نیک کار سر کردان دو من قلم کاتب به خطر پریشان
آمده و بعد از آن شا لیفته و سایر بیشتر بیک بمسافرت و مناوحت تن پرداخته دو معاقبت و تدابع از طائف
علوفه او ساد نبات کنم و از اسینه شکافته ظلمون دست آس باس کشته و از هر جوجو جو جو
بحریج یافته در خوش شدن و بینا بر سو دیده جلا کرده و باقی فنا از آن تا در کار ناکامی دیکری بوده بیکفت
بیت مرا از بخت بدست این بخود عجب باشد اگر جهان بچنین بخت بر نیکو بدچون همه کار را متعقد اکثر از ا
و مهر پاس و احتیاط و نقش کیلک و شما اکثر نبوده و ست میل سر شیع و بسط مرقولتی است اختتمه و نار و شادی ازا
استقراع و لقاح که کار را استنتاج کرد بر عنایت شماده ما بیسوی اکبر بیستر از کلک پیش بود منطوق المعه
با دو ان افغان بنشاند بلاد و عباد را بعد از تغلب و سلب شروط تامین و تامیل ایجاد آورد و بر بخت کیا
و مرحمان بر هم لطف شاق نهاد و شاه اغول را اکر بیان دولت بنام بود مرا به مامور نه داده پیش بین
ما للقید باسلک قول حکم انتظام کرفت و انقیاد را بجا داشته ارده کذلک یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید و الشکر لله تعالى على نعمه و حسن الحلم و الكرم و الصلاة على محمد سابع كل بر و طبع و نبي و مجد
و شمه صبح و جان شعر یه فضل الشمس یتلو فى اليباس الافضال أما ترى اعالی بدر الدجى بید سلطان
عالم و قرن الله ما عقول و سلطان و سید مجد را از نکدور تضاعیف محنت پادشاه زادگان ثقات و ثنا داعیان ثنا
دو ان باقی بتوفیق که بتیغ دو کو دوستان ایشان باقی و سکان دار انتقال را میکفت چه نیز چون دلیل ایشان ابن
تیر جاودان هواء العباد بود دختری دا دار نوع شعر الا دا شرکال و خشوع من به ست فقید الاجتی الا فقید العیشی
ما شه مغیر پیشه بکفارت بود ه اند و چون مدلج و فقاد و فنون هنر و جهان نشانی بیهده از قرانک و پیش
بوه که از کمان بیاخت شد انداز چون نه در کوی شما با الوف فتوحات کلوی ککر شد ه د جاه عزت بنیست نا ز رنج
بکرما سکه چون بار بجاه بر نهین نه ورقت باد و بر دلها در آتش چون خار بلی آمد که آثار طلعتش جهان

روشن بر همکنان سایه جاه ساخت ها اما برج خانیت از منازل هم دیگر چون نفر آسمان ممالک غانیت بداین ست
انتبار کرده باشد و آن که همه نفیر کی غیرت با قبیل ست در دست عقل و حسن نهاده و دیبا بر سنو بی اثر سرد
معرض بر بندی آمده اکر چه کم رایج شود تا کج شابک از انکه هر یا از تحقیق عنایت و غنیمه و شکفته یا کلستان غرخ
پیام بنوی تحفه تر باز شبستان معمور فرستد آن را دولت سلطانان تا نیچون از ایفعوی بر مای عیسی کنانی ظلمت ندا
لاف آلت منشعه الانوار جلوه یافت با وجود بیکانکی دو دین و انتهاج مسالک مناوشت دکیش پر لیغ نابا کیج
و تشدید نا قدشده طار کار از دولت و شیار حضرت موتمنان کاف و معقدان ما نحن نصب کردند تاید
انکشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی با ایزد دست آمده ند چون دست دیش رای حرم ولا نخن کار داراید
عالقطان حرم سلطنت و خواجه سرایان سراه ق خانیت نز نهامت ببونات منادیه بملکت تفتیش کرده
میان مرد ای آن نکرشده و آیچون در میان خود ها از هر دو بسیط لیند مخلقت او و ادار او و بیاد آر یافتند القیقی
ابر و شوکان فرزند و غمزه و ناوک دو بیش جرخ شت و نه شد قندیر چون بر مال و زنخ ناشر هندو طاحی
بر عارض ابطرح چون شبچراغ نخست القصه ثانی یوسف کم شده با عزیز داشته بالانح و تزیینات و ملحقا
از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک باوکه مقر حمال آن صنوبر قامت بود روان کردند و بر می خوانند شعر
اعیذك بالمستشفقین انّى آنافى علیك من قدر الحسن بدین موجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم مدار دو که
مرکز رایت سلطنت است و دیگر ممالک تابع سلطان فرمانبرداری بستند و تمامت صایف دوسرای انتزاد مغول جمع
بان و بیابانها نخر ندو دوفر ر بشنده مکرم و بیم و سلطنت دار حوایف سلطانان از نقطه مرتبت بعشق و بخود مجاهر
در الغ و شهر ها اجتناب نمایند فواحش و عظاها از باریدا باد و دو سایر بلاد و ندا توبوا الى الله توبة نصوحا اتباع
ارادت زند و بحرام پرسلمانان نومت مساکن عفاف خود ها از نو و دو اختلال و دو بجالس وعظ و تذکیر و تا بکه
عاقل و مجربان منوع و محجور باشد تا اکر کوار ایشان در شوارع بمکالمت بکا نمیرایند مجلس متهم مجالست
انکشت کش فضایح شوند ایضا اخمر شرب کردد که هر شمر مشنا ما چون زهر از خنیا کری بکار دیگری باعتمار دعمار خمار
و مطربان اقفل ابطال کلی ببدو نقیض دو تنها آن از قلم و دو آورین خط و مسقط تصوری کسته و هر زادیست
و ملکی ایل شراب خانان تا ای سواد شهر برون جهت ایلچیان مرتب دارند و حسب حاجت باب اسباب آن کار
بقدر ضرورت تدارک است هم اتجاها و هنداز با تخالفت و محاربت مومنین و مومنات منع کشته و هیچ آفریده
رخصت آنکه از عقد حنون غنا زغبانی بترو دختر نیندازد اعفوجهاز خر بید در خرابات و دو نهی مخصوصه دار و ند
البتّه ابن اشاعت این حسبت بر پوب نماید و الله اعلم و عرف و نهی منکر را باصقاع ممالک و اقطار مسالک
نمودند که کل علی باعاشق و معشوق که متى الخبيثات للخبيثين باشد و بقضيه احل الله النكاح و حرّم الزنا

والسنابل [illegible]

[illegible] آیات [illegible]

[illegible]

[illegible] المسك [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فی نهضت سلطان بقشلاق مدینة السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظریف [illegible] کتاب **بیت** [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

المؤلف [illegible]

[illegible] اشارت لطیفی

[illegible]

[illegible]

[illegible] السلام [illegible]

آراست [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیوانها و لشکرها و تیغ و بیرق گرفتند بیت همه با ناز بوده همه با تکبر شکسته الف شیر را پنجه با صف [illegible]
شده بجان انداخته و از آن ثوبت شده هان ای بخت با نکته خرد [illegible] بجز شمشیر [illegible]
بر سبب رخسار و ناز دلبران شد آثار او بهار دلان عشق [illegible] آن بود انداخته [illegible]
از یافت و تا نکرت جولان میکند معنوی بار یکتر از بیان آورد که دانشمند ایشان [illegible] معلوم [illegible]
بچو گان کشیده از نور عارض و دو زلف و روش کشت که بروز ستاره [illegible]
نشست که قیامت برخاست از نشاط چون دست باز کرد [illegible] کمان [illegible] آرام جان [illegible]
بخاست جفت طاق ابروان او طاق با جفت کرده از فلک نطاق که هم جفت [illegible]
ناز و انفراد [illegible] عبادات بشکل [illegible] صدف لعل [illegible]
با تا نکانند ام و شمایل [illegible] آرایش از آتش [illegible] داده [illegible] دست [illegible]
عزالی بکرده مجلس [illegible] الصفای [illegible] شکر [illegible]
تازه با گل خوش رنگ [illegible] مجلس شاه با شارت [illegible]
[illegible] عشقان [illegible]
[illegible] بسته بچهار [illegible] حرکت آورده چون کار صاحب دولتان [illegible] شعر
کلما [illegible] ذکر [illegible] ساده [illegible]
بان ساز [illegible] العزات [illegible] الطیر [illegible]
روان کرده بیت [illegible] ساخته [illegible] نغمات [illegible]
با حسن [illegible] شعر العین [illegible] العین [illegible] تسمع والاذن [illegible]
عبدالمؤمن آواز احسنت دار [illegible] مجلس [illegible] بیت آواز [illegible]
نوا بر بستم آواز [illegible] بیت [illegible]
مطبوع [illegible] آغاز [illegible] نقاب الحجاب [illegible]
فرو گذاشته از [illegible] مجلس [illegible] بیت
ای آب [illegible] آرام تو خوش وی شعبده چشم جادو [illegible] تو خوش [illegible]
وی [illegible] تو خوش [illegible]
دامن او در رقص [illegible] بیت [illegible]
طبع لطیف پادشاه از انشاد [illegible] باعث شد و در این حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه ترجمان

زبده شده

زبده تدبیر که [illegible] حضرت [illegible] پادشاه [illegible]
ساخته [illegible] سلطنت و [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
دجله [illegible] خاص [illegible] تقدیم [illegible]
خواست تا دجله [illegible] کشتی [illegible]
آب [illegible] سلطان [illegible] دجله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بیت کشتی [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] آسمان [illegible]
کواکب و سیارات [illegible] سلطنت [illegible]
آفتاب [illegible] کشتی [illegible]

میکردند مغنی چه دستانی و بلبل آوازی که (لغز) هلا یقول للناس انّ اللّٰه عنده القول لا اطیعتی و انتعش ملاحظا
بسطوة الانعام چون نازک تراز بسط آب بر ورتن این غزل ادا نیز که طرز مخترع و انشا بدیع کاتب است شعر
کانّی ما غنیت بسوالها و دعا اللّٰه والانس واما باختیه در آهنک جنک حریف بکفت شعر
مسلمانان دل چو نوش بی سیم مه شمع مه چو نوش سرو افروخته مشتاب ابرو تیر
دو دشت بران دوش که باید که وصال النسترن داد تا کوشش تا کوشش تا کوش که بادا آرزو عمر دفتر
لب نوش لب نوش لب نوش بکوی آنکه طالع شود خوش زشیوه شیوه زشیوه نکند تا نیمه
ازین شک سر آغوشت سر آغوشت سر آغوش ما خواهد که همچون جان کشیم در آغوشت در آغوشت
در آغوش مرا چون قدر بود و در نور و نور شب دوشت شب دوشت شب دوش چه افزون کن بایدکه
هم دوشت هم دوشت هم دوش و سالفنا الله نادم مکر باید فراکوشت فراکوشت فراکوش شوید باید توقف که چه صفت
وا موشت فراموشت فراموش بحقیقت این غزل در صنعت تشویه و حسن تکرار و این بسیط در صورت
تطبیق تا اندرنا نمادی سیحه بنالنها شد لغز و من یمیل برای الاقفاس ینفذ با پادشاه در بادل بازیزند کام
بعادت خلفا بین دوار و روی مجلس تحتاب شرابی صافی تراز تحتابه و جامی لطیف تراز دل لب کله
چهره جمله میساخت شعر حتی اذا الصّبح دنا ... و تغابت الجوزاء والمرزم فی الجملة کار آن شمع طراز چون
چراغ در کرفت مغنی در مرتبه با بهرام الفلک شده وصف این بیت از کفته بمقر مقالات بیت دردنا
بوسیده عالم کار من تمام تر بر آبی سید در وا چون باراکم و راست آمده برکات آنند که چه تحلیل مهست
مشت ختیر نواز شها یافت و لا محالة الجید انکه طبع لطیف و مزاج سلیم تمیل ببدیت پیکرها نغمه و شمایل
مطبوع و حرکات و سکنات موزون آور بنیت و تمامت حواس ظاهر بنسبت با مدرکات خود میل
دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت برادراک مطعومات شهی مقصود باشد و لامسه را در ملامس اجسام
نازک لطیف و شامه را در اشتمام روایح عطر ذکی و سامعه را در اصوات مرقق و باصره را در دیدن
مبصرات موزون جمیل و انکار حسن و چیزی باشد بلکه محقق آن در اکر کسی او را می‌دیده و فرید طبیعی
و اربانکار حسن پیش آید محسوس کند که در حیوانات غیر نیز شاد و معتبر نماید که و بیاد بکوش در لا یا طول
بشنو بعیوش جان با هیین معقول در ذات باری تعالی و جمت ناشد مجید آدم که بدیع فطرت و خلاف
عالمین بود چون در معرض تمتع آورد احسن تقویم خواند و سورة یوسف در نص منزل احسن القصص
کفت و ما کم عقل یکوا حالی بیش حکم میکند که مدح حسن خیز زبان حسن تواند کرد زیرا که هر چیز تا
کال ما وقع در تمتع باشد بحسن نسبت کنند پس حسن بادیم آن و تمتع جزوات او را نظام
ذهبی
ع بعض جوی کم چون جمال را نگاه در حضرت است نقلست که عایشه بنت طلحه که نویسنده عقایق عهد و علی الاطلاق و اکا
داشته و دیوان که کعبه میبود تا که نظر او کردی که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر پا چشم شبا اولا
سطر و قیع و صبا آن تا اهو احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده از سر تعجب کفت تنزلت
ع چه کوی که هیچ کس را نیکو نکرده نباشد مکر شمه در تو باز مانده که ترا تعجب نباشد جواب داد شعر من الالاء لم یحجبن
یحبین حسبه و لکن لیقتلن البریّ المعقل مثلکن یا ابا عبد اللّٰه کفت صان الله هذا الوجه عن النار اوریت
جان دیده که بدین بیکانی جهره آب صفوت آتش صفت از سیم و حسین آتش آن جهان نکاه داد
کفت فتنتک هیچ تافته نده شما از خود کردانیده قال لا و لکن الحسن مجنون مفتون شده اما اسنک یا شد
سر دل کنده که خوب بیند در وقت بیاد بوده و از نجاست که چون مطالعه حسن بشرایط شرع مقید دارد هوای
هوا نفس مجرد میکرد آن در حکم آن ماکنان و در شمال احقان و مشایخ طریقت با نقش صنع الهی که آیینه حکمت نا
متناهیست دیدن و تعلق و کشف رموز و ونظرایشان برانکیت بیت بر نقش خود بستند نقاش
کر نیست در برین یک را نو چون نقشی عین القضاة میکوید ما فی الدنیا و حق ازل مقدور است دوش شد حسن
از چهره را دارد چهره کشیده پرچم الاطلاقه یرلی طربات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم دعوی ما
جمیل شاهد قرآن کردید بیت آینه زهره آن بیاید تا چهره در وصفو آید لاجرم سالکان این راه و واصلان
شریا و دین بخشای اسرار معلوم کرده اند بیت آنکه که نجم من فرو باریست دنکو کیست نکرد و ابیست
از کوشش بیاید که تو بدان ام شوی کان در بیخ من حیله عالم دید اعظام این صورت پرست ذوق نظر جنبی
چون دنات کاینات غیر مظهر فیض جو وجود و واجب الوجود نماست و تمام کوهر وجود انجا بحد می
سکر کل شیء هالک الا وجهه تا غیره ترود است پس بینه بنیاد از کوش هوش بیر بشنو تا بینی کرام الکرام
کانهم عظیم نکر کند نادر مکونات و نظاره امکان بحقیقت آن از برزخ صنع آویزی کاری دیق و غیر وتیک
ذو الجلال والاکرام دیده اند و هم واقف است بیت آینه صنع پادشاه جهست سخت دور و ملک آشنائی چشم
در راه مجنون که باشد که درهم بر قبحیام کل چو صفت تا بشر ملک این نشانه طریق حسن المنقلب بحسن
العاقبة و نعوذ بک من خزی الدنیا و سوء المعاقبة لمعه فتوح و احوال سلطان علاء الدین
سلطان علاء الدین بیت انکار عدل شاه بنشنوی که میکرد جبر پادشاهی از ... کرفت از برای حمد
جاه شر کرشاه را بود بیاد بر سم تولید و تناسل داد کار از سر کرفت در سلطنت کمال استقلال یافت و بتارخ بیاد
و تواتر فتوحات در جهان نا یقین شد پیدا آینه تاد بوده هر کز چنین سلطان کامکار مجتهدین و روز روی
کاه د کرشمه دیدید در شهور سنه ثمان و سبعمائه علی بیک وکان بیاسه تومان لشکر توابی طرار دعوی

مقدونی را مضارب خیام افخام و مراکز اعلام استعلا ساخت و در خیال مصور کرد که مدد کوه عیاران سرحد
خانه سیتان کرفت یا فریسه از چنکال شیر زبان آسمان آسان بیرون برد سلطان علاء الدین هزار دینار
کمال الملک لقب یافته بود با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح انداز بیت تیغ الحکام بالمعتصم
بر تیغ نوشته یا رب النصر حمید انعقا ایشان فرستاد چون میان دو لشکر کرده مسافت ماند لشکر
در شب که سطح فلک ... بیت غافلا نکند بر پشت نیزه کشیدند کرد ان سمع تیغ
مغافصه بر سر ایشان ناقلا و فارغ از احتراس رسیدند شعر حیث الشمال من العنان ضعیفه
یسقط من یمین الفارس شمشیر ... اثنای انتقام بر اعجمید بیت بر آمد غریو ... و دار و کیر
درخشیدن تیغ و باران تیر ... ترا ندهد لرزان چان ... ز جان شیرین شده نا امید اکثر لشکر مغول
از مملکت ... بیت ... شیر ... آمد اعلام ...
ابن ... ماندکان ... در حلقه کرفتند ... شدند ...
امرا و ... لشکر ... بود ... سلطان علاء الدین
فرمود تا شیر ... کلمه توحید ... کردند ... اسلام ...
تلقین کرد ... کلمه طیبه و هُدُوا الی الطیب من القول یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله ...
کلشن ایمان ... شهادت ... سعادت ...
علم الیقین و عین الیقین است ... الی الجنة السلاسل ...
و ... کان ... الامور المحجوبها ...
بر ... بیت ...
الا الله ... ظلمت ... طبیعت و وحشت ...
شبهه ... محیط ... مرکز ... ثابت ...
دایره ... نقطه مرکز ... مساحت ... محیط ...
صد هزار نقطه بصورت ... آدمی ...
فاصله ... کار ... آدم ...
الجسد ... القلب ...
حدیقه ... گلشن ...
باشد ... الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه ...

امرا و منوچهر ... سلطان علاء الدین ... واجب ...
داد و لشکر مغول در میان لشکرها اسلام ... جمع کردند ...
تخصیص ... بیاسید ... مغولان ...
ایشان در پایان ... فرمان شد تا شمار کردند شصت هزار سر ...
بدون ستان ... عبرت و نظاره آیندکان ساختند ...
استقلاع مؤمن ... سال ... شعر ... الاقبال ...
حال ... فلک ... هندوستان ...
مملکت ... ملک ... لشکر سوار ...
تختیر ...
و ... ولایت ...
... بیت ... ملک اسلام ...
... نقل رفت که ...
یافت ...
نمودند ... لشکر ...
قائم ...
سالک ... ولایت ... تسلیم کرد
بطریق ... ضبط اوضاع آن ...
انتصار اقبال که مغبوط اقبال ... خدمت سلطنت
تا بالان آن مملکت ...
کبری ... کما ...
یعنی محمود سبکتکین ... تواریخ ... چهارصد و هفتاد ... هزار ...
اسامی ایشان ... دیوان ...
کرش ...
و چهارصد ... شعر ... سلاطین ...
اصطبل ... شعر ...

توقف نا منهن توزع جبال کشاله بوده و مسارعت با کشتن یکسان نماید و دست جسرع اندیشه
خلقال اقبال ایشان بنساید برای دفع حاجت خیرکری اطراف و بشارت دسائق اکناف و احوال ممالک مرتب
و محفوظ کذاشته و همت مشغول بعدل و داد و قیام لوازم و مراسم اجتهاد و مدتی در ملک شعر قد سار فی
البلاد مسیر الریاح وطار فی الآفاق بغیر جناح و در رجب سنه عشر و عشرین سلطان محمود با لشکر معین استخلاص
روان کشته و بنابر معاندت کمیان اخوین قایم بوده بعضی قصبات را ازکردند پس از معبر و ظاهرت بجانب
نمود لشکری انبوه با رجال و اقبال قراولان مدافعت را مستقبل شدند ممالک توکل خود را کیان محل و بنا
بمعاد رجعت راجع شدند و لشکریان بار دیگر مانند مردانه این اسوار حضرت پادشاه جهان و جهانبانی سلطان
قرین بالخلود سلطانها ابو المجاهد محمد شاه تا مزید ممالک و در کشته و احکام بلیغ مشتمل بر انکه سلاطین بجانب
جهانگیر و چنگیز زمان و هم در زمان خاتم آخر الزمان او کما خلغ آن هم موافقت و مطاوعت نماید و بر زبان ما علیها
علی الهداة الاصول اعلاص بطوع و رغبت هادی بجهت ملکیه تا لیس پادشاه همایون ماه آبا کشت و ما قلب
اسکندر آفاق عالی الرایات ضیا الزمان شمس سلطان علاء الدین هرکه را اعلام قدیم و حدیث پیشتر جهد و مناکد
حالی کشود و اظهار نمود کری اکنون با یک بعد از این باشد که اول ما اخلاص و مباسطت متوفر باشد و دشمن
ابرار کتخطیت که دوازدهم سلطنت و دولت شارت و رفت سلطان علاء الدین ابو بودی شهامت ملک کری
و سلطنت عادی و استظهار نجز این موفور و لشکر و طبع که عبادت تا تفضیلت فی اق و غازی از اندیشه بیش
در قتل و اهراق و تصیبن بلشکر و تعیین انداز جند بدان بجاوزت ماضی بنماید و تمه فرید بحر بر فراج
غالب دارد علی البدا البلی تا یابند بنا دعشقه تولی را نقاد دای سیل الدلالت و کوه بر یکجای دوسرای بل
بیحت و مسولا در همه و نهجو نفرض رسانید تا از قصیه حج و عقل و عرف بنیک مستعد دانسته اللذات
شرع خود نظام کرما مورست بی شایبه کاه و عرفا انکار نظر فی غالب و مغلوب در دست و دشمن
صلح و جنگی که ارسلت در رسل محتاج اند و عقل برید به سیدانک که عقل اکر نه یاده تر جیح و مریع ملکی نکا
نشود و نقود نیقد بر تکیه عظوی شده باشد و جمیع شمه نظام کرده واین معنی خلاف رای سلیم عقل
صحیح تواند بود قصه احوال ملوک معبر تا انجام کتاب
رای معبر کلش پیوبر ملا بجعل و اندسال که کمال بسطت و قدرت و نظم مملکت مدتی نکاو پای که
اندیشه معارض و قصد و شمول اشاعل از شاعل و حری بنیفتاد و به بعرض طریح القرانی نکشت و
کامکار کبیر خود را علی العزاز و از تحصیل شهوات و استیفای اللذات این جهانیان بپوست جنانکه بر جو اند
شهری که فزار در دو بیست کو بی شده بود جمع ساخته هر که بغیر الایک او صد هزار دینار و اقطاع زر و اقمس

واعلاق جواهر ثمین از دریاهای بسیار و دره بخش و لعل آب بصفوت و یاقوت آتش فروغ و زبرجد آسمان کون
و زمرد پاکیزه های جمله انکه ذکر انداک انبیا و عشر از اعشار آن نبارد زیرا عبادت خواهد تا نقل این
این شعر پیدان ترجیح پذیرد و این روی صدق سید نبوی علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر عقیق شده بحر خرمندان صدف که همه نشا لجه چون در دست و هیچ راحت چون امن و هیچ شغول
چون مال و هیچ وسیلت چون نزدیکان و دران نیست و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نیست چنانکه
هیچ محنت چون چارت و هیچ ناکامی چون تنزل و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون مرک و هیچ اندوه
صحبت دشمن نتواند بود و اکر دنیا که علی الحقیقه کلخن ظلمت فنا و آشیانه ابیاد و بلاست در حضرت
عزت مقدار پر پشه داشتی جرعه آب قلیل از وی نصیب هیچ کافر نکشتی و آنچه در حدیث آمده سبیل کل
ان الله لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها و در قیامت بر وی خطاب رود که اسکتی یا لاشی و الدنیا
ملعون بنابر آنست که طالبین و عارف فی قبیلات و زخارف لذات دنیوی محجوب و مطلوب بالذات
و اتحاد و مقصود انکه کالا وجود آن را اشناسند و بجوس باغ شکل بجهارم محصور بوده و خو بر بن و غنی
ماندن بکلیت اقبال کند و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بدن است در توصیل بحصار طبیعت
نقایص و قلاع خود بدین شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل محبس ساز تا انکه دنیا مجاز او معرفت ضد
و با انکار حقیقی وانسلاخ از صفت انسانیت و دور در نکاه بیگانه خواند بیت و در عقل بجواند که هست نه
علاج خود کند انسان که این انسان نیست تفصیل بر اسباب نوشته است شرط ما در بیان خسارن فی زینه
عیم باشد نفسا و نبیها من حب الشرف والمال اخرب لدین المرء المسلم تنبیه بر مضرت محبت مال و جاه و فخر و منزل
و الحصول کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت است و حصول عدالت به ابطال مال و جمع تمام
آن نیست بل عدالت و جمیع اخلاق نیستان که ارکون نتفا بدان نشانه شده و نفس عبد الدنیا نفس عبد الله
بعبودیت دنیا این صفت دارد که المکاتب عبد ما بقی علیه درهم انما المال دینار و اچه کاشبا اکر نه بیند خو ادر
تا در ساختن جهات عاجل اشارت فلا تعجبک اموالهم و اولادهم واسطه و معین او کرد و در آمال نفع و منع
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء شود و ان مقالت اندوه العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره نقل کرده اند که سمار طویله
اصطبل از زر ساخته و منکران طریقه و خرمان و در دمندکان نزد اعیان کردید بصیرت ایشان خلل داشت
حمل بر صرف و اظهار شرف کردند بیان ملامت لاشرف فی السرف و دار کرمانی به انحقیقت لا سرف فی الشر
عاقل بودند شیخ در جواب کفت تا میخ زند در کال فرق بوده ایوه و دیگران در دل ع میخ زکیان بر وان آید و نشید

اینم مردمان و بعبارتی دیگر گذار ازان حقیقت در آینه عالم آفرینش باعزاز آن که تقدس و تعالی در قسم منحصر
باشد اول بخشنده نابدیدنده چون عقول و نفوس و ملائکه مقرب که از دنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی
مقدس اند و بر منشور منقبت ایشان لا یعصون الله ما امرهم موشح شده و بوساطت ایشان فیض عنایت
ازلی فیاض الصور بذات مکونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در قباب عزت و حجاب نورانیت هست
نیست نمای باشد دوم بدیدنده نابخشنده و آن اجسام لطیف و اوج ادنا نیست در عالم کون و فساد که بعض
آن در هیئت تغیر و انتقال در دست خوش فنا و زوال بود و بتحقیق نیست هست نمای آن افتاده سیم هم
بدیدنده و هم بخشاینده مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی انسان است که فیض عنایت
از فوق و تحت اسی کند و بما دون خود میبخشد پس در معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او کوشد
بهیاد گیرند و مرتبه خود در سلسله آفرینش بشناسد و در وی بتکمیل جوهر نفس آورده تا مستعد مجالات ملکوت شود
در صومعه صوامع بالاه بالاقربیت و غفلت از نفس مکابل بکند و هست نمای شود
اگر باز ماند مایه صورت که مایه هوا و هوس است کرده و دست از معارف در کشد از ان در وسوسه هست
بلذات تبعیت و تنبه فرود او دلا عالم الجن ما بی ما الصف النقال الیهم اصل تبابهت و نیست نیست آثار
شود چون بحکمت ایزدی از اغلاق و ارتباط نفوس انسانی بالابدان و قوی جسمانیین و مفهوم شد و تأثیر
این بدن و نتایج آن از این معین و معلوم و چنانچه انتظام امور بدن بحسن اعمالات و عدالت نفس و حرکت
حرکت نفس در اکتساب کمالات بمدد فیه و مواظب و تواند و نهایت کامل مقدر نیست بی مزاولات امور جسمانی
و استعمال اسباب معاش و دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت تقتضیه حکمت و مصلحت شریعت
کما الدنیا مزرعة الآخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است بل واجب و مفترض و نص
ولا تنس نصیبک من الدنیا اشارت شعر خذا نصیبک من نعیم و لذة فکل و ان طال المدی یتصرم و لیکن
وجوه بسط اصول و تفاریع آن درین مقام تعدی و ادب مایل و اشغال و بر سبیل اقتصاد اقتصار علیه به آنکه
در عقل و شرع و خلاف مقرر است که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت
بمعرفت نفس منوط بیت هر کو نشناخت نفس خود را بشناسد واهب خود را و معرفت خالق نفس و معرفت
و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بقوام بدن صورت نمی بندد
و بقای کالبد بغذا بلا عنایت که آن حاصل شود قرار نمیگیرد و غذای شهوت که باعث باشد بر نتایج
مستحیل بنماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت ناممکن است بلی تقیید قید بما ینبغی و بموقع خود و سعید
مقبول آمد از اموال از اجرا رضا بحق نوع محروم نماند و در راه طلب شهوات با ایشان باشارت الصدقة تطفی

الخطیه

یلیه کما یلیق الکمال ادنا و ادای او شود و اگر چنین نبودی خلق را جا کرده موجود عیان ازان چنین
فرا رفت با نوع مصلحت ملکی مندرج است از دایره حکمت بیرون شدی و نقض ما خلقنا الارض عبثا عبث
افتادی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا در جمله کفته بود در ممالک عجاد حکومتی آل سبکتگین
با تمغ و منتق با فراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگتر مسعود و تیغ که مادرش را بحکم خطبت و نکاح بر
تفارق دایم خویش در قید زوجیت آورده بود و دیگری مراکه که مسعود فال مجود آوان خضر آل الدین بود بعضی
مادرش بی علاقه نکاح شوهر حریف یک شبه و انیس مجلس و مصطبه بود چه عادت ملوک آن خطه آنست
که هر روز بعد از ساختن مصالح ملک و سوانح بوم چون از فراز تخت بشیب آیند و از ورد مهام باکا
سلطنت بتفرقه انجامد هزار تن از ملاح و صباح فواحش و قحاب بر کتک ملازم در کاه پادشاه باشند
و به ادبیه خدمتهای جزوی راست کنند شود چنانکه مطلب در جهان بر تمتع از قحبه نا فراش و در بازین خاطر
باشند و در هر شب در و زن بهمه کس مخالط و بدل زایت بوده و اخراجات ایشان از بیت المال متعین
مرتبط بیت چون تا نظام جهان بدست کند که [illegible] پادشاه بر حساب ارادت تا
فرزند انتخاب پدر را نماند و جمیع پسران نیز هر کده مقصود ازین تقریر عرایت عادات ایشانست
چون پسر بزرگ بعد از وی تاج امارت دوستانست و ولایت محمد بنام او موسوم کردانید برادرش
ازین حال متغیر و مترجم شده دست غیرت بر سر جهد دو چشم تهور او کشید تا عقوق اظهار کرد
در آخر شهور سنه تسع و سبعمائه تیغ عقوق سلب بیت آنکه ناحق کند باشد [illegible]
پدر و او را قاعوان مهر دستگیر نمود شود [illegible] بعد
قتل کرد و در شهور سنه [illegible] تیغ زن تاج بر سر نهاد و لشکری که در آن حوالی بود در ضبط آورد و بعضی
خزاین آنجا بشهر [illegible] نقل فرمود بیت [illegible]
غربت نمود [illegible]
که بلغت ایشان [illegible] شعر [illegible]
و مصادفت افتاد [illegible] شعر [illegible] بیت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از اعوان سرهنگی بود بطرف کرام جنگی بجانب قابل افتاده امیال و جمال الدین کرده بجدیت سرهنگی [illegible]
و از خدمت و قوی شکوه یافت اما شمشیر [illegible] مملکت بدست فرو کرفت و لشکر بخزانه [illegible]
آورد بدین و حیات بین الاخوین ثم الاخوین افتاد دم الاخوین [illegible] داخل الموت منقطع شده
سلاسل سلامت منقطع چون در مهمات و کیش بیکاری [illegible] در این معنی [illegible] کار دنیا راست و نظام
در وجود متوقع باشد مسندنشینی که با وجود اسباب سلطنت و استعداد عقل لشکر از آن [illegible]
و طوع نظام در دیگر [illegible] بخواب [illegible] پیدا نشد تا نکال العقوق و اضاعت حقوق در دیگر
در اواخر شهور سنة ثلث عشر و سبعمائه سرهنگان [illegible] لشکر و استیلاء [illegible] آغاز نهادند و [illegible]
دیگر زمان شده در دامن محاربت لشکر سلطان علاء الدین [illegible] سرهنگ در مملکت و ثبوت سلطنت
و استقلال یافت هذا اوان [illegible] بیت [illegible]
نخواهد [illegible] شود خواست [illegible] خواهد بود مراد [illegible] اثبات این [illegible] از دوستان گفت [illegible]
[illegible] و ولایت سلطنت در حیات خود بر پسر کهتر کرده [illegible]
[illegible] صحیح النسب بود مقرب [illegible] داشت و پسر بزرگتر [illegible] نزاهت عرق او معلول بود [illegible]
تا ملک [illegible] معرض پیشانی آمد و در جواب گفتم [illegible] خبث نخلت و فساد جبلت
و استیهال امور سلطنت در ناصیه هر دو [illegible] ظاهر [illegible] باطن [illegible]
[illegible] تدبیر صواب ایشان [illegible] و اوضح کشت عین مصلحت [illegible]
دفع [illegible] که در طی ستور قضا و قدر مستور بود [illegible] که بدست ایشان بود [illegible]
[illegible] ذکر ایشان بود [illegible]
ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر لشکر [illegible] صیت کمال [illegible] و استقامت امور سلطنت که [illegible]
بود در جهان سایر و مشهور کشت و لشکر و رعیت مطیع و مسخر [illegible]
سبع و سبعمائة [illegible] سیف الدین سالار و رکن
الدین بیبرس جاشنگیر که منصب امیر الامراء داشت [illegible] در ملک مبالغت کرده [illegible]
[illegible] بکام رسیدند بیت [illegible] از آدمیان
خالی جهانست [illegible] سلطان را [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] کار فراهم کرفت [illegible] بیت
[illegible] سعادات [illegible] بود [illegible]

چو خطهای [illegible] بود [illegible] جواهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان و [illegible]
تا از خواص غلامان [illegible] بیت سواران زره پوش [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] آمد و عازم قلعه کرک شد و آن قلعه بیت
اندیشه همچون طبع عاقل مصون از رخنه [illegible] بمناعت و کثرت ذخایر از اخوات و نظایر [illegible]
و کنکرهای آن با شرفات سدره همراز [illegible] و حفظ [illegible]
[illegible] سلطان با اتباع [illegible] متمکن شد و قاهره را [illegible]
مقهور باز کذاشت و در باز [illegible] الاقضیة السماویة [illegible] للعقول [illegible]
بدین بیت [illegible] میکرد شعر [illegible]
در صحبت رسول [illegible] اعیان [illegible] قضاة [illegible] الخلافة [illegible]
سلطنت [illegible] خلیفه
امیر المؤمنین المستعصم و قضاة و سادات [illegible] عسکر را احضار کرده [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سالار [illegible] سلطنت جاشنگیر [illegible]
[illegible] ملک مظفر لقب نهاد [illegible]
[illegible] شعر [illegible] احکام [illegible]
و ضبط خزاین و عساکر [illegible] شعر [illegible]
قال الشیخ [illegible] جمال الدین [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] جمال الدین
[illegible] دمشق [illegible] حلب [illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible] ملک ناصر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible] سلطان [illegible]
اختیار کرده و ملک و لشکر [illegible] باجماع طوایف ملک
مظفر را [illegible] محافظت [illegible] و نشر عدل [illegible]

میان غلامی و بیتیم و قدم اجتهاد گشاد اکنون چندین توانند صعب طاقت و مدار جهت تجهیز
عساکر و تسبیل اسباب احتیاج تمام بدان و همچنین قرار بود بیست نفر غلامان که هر یک در دو معرکه ع
اِذ تَقَلَّصَ الشِّفَاهُ عَنْ وَضَحِ الْفَمِ صفدری نامدار و پشت لشکری چرا بندی فایده دو دو با جمع آوری
کرده‌اند تعداد ارباب معارف بمحل بیانات معاصر و اشتغال خود در تمیز جمعی بیرون معدود گذارند و جمعی دیگر
صرف کنند مناسب چنین آنست که رای مقتضی توانند بود دیگر آنکه باید فرستادن افغانان لشکر گراوستی و حیفی
مجال باشد بیت هر که گفت از این سان سخنهای نرم ۰ نیازد تیم در دلشه درد دید شرم ۰ ملک ناصر جواب فرستاد
و گفت بخبری از تو آمد که ... است در وجه معاش خود دارند ما شوق قوم و معین عشرت و شادی این
موسوم و مکتسب نیست تا بدیگر تو این و بیت المال که در مصر بکار اشتغال چند دفعه هر آینه الازم رسانی تو
بود و چه کفاف ان تلف شد و تعمیر دولت هر بنه از ندرت بوده توان ساخت و امنا فوج ایشان ارتقا دهد
کم ملازم اند غیبت ایشان در معرض غیبت کوبی و عیب جوئی فراهم نمایند غایت الفضیحة و غایت فیه آنکه
است چاره موقوف بر ایشان ... دار در هر ... و بنده زاده ملک الظاهر اشرف و منصور و ناصر و داع کردن
کرد از جمله ایشان خود رها اند و در مصر متوحد فرمان مخالفان دولت نشست و ما الخیار الا النظر
اراد اللّه آن بر داشت ابو ایشان از ابو و انکاشت دیگر کار عالم در صدد ما سبق الشت و طبیعت دور کار
با ما شرح هذه ملک مظفر با الدالاتی بر کار در بحیث بود و در سلطنت دیگر از غنیمت شمرد کبج تعیّت
و زاویه قناعت بر ما انشو انعبرین مراسله چند ماه بگذشت ملک مظفر تدبیر علاء الدین اشرف و ناظر
پنهان و آشکار امیکشت و در نیل مقصود مدار بیدادت امکرمتی بورود نمک الملک ملک اشرف که هادی دربدل
بود و قصد ملک مظفر بیگی عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول ... اذکار عقد جمعیت مصریان انحلال
شد و بود ... در دمشق و در موکب بیرز نجوز ... بنوعی آمده و مشتر بیگشت در بیرز علی بند
و ملحق شد با اتفاق بخدمت ملک ناصر پیوست چون هنوز دو ثوق با خلاص ایشان در نظر ... ملک ناصر
دقوق از تمکینی که باید ظاهر و باطن واجب بود در دل ایشان با عزاز و استیناس تلقی نمود داد و تقلید
بیرنکو تیمور بمصر رفت در بیرون با چند تن از امرا مشکل معاهده نماند موافقت ملک الناصر ساخت و
تعلل نموده از تلقی پرسش آن بیت نوره زینت ما ساخت تا هیب دو هم ۰ فعالک شاید سوگند داد و تبدیع امرا حلب
و حماه و طرابلس و صفد بود و بعضی امرا دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و علاء الدین ایدغمش و ابن جغر
در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند تنکوتیمور بجهت مواضعه بعضی امرا برکوفت و پیش ملک الظاهر
رفت از فاتحه فتوحات و خاتمه بلیات شد آنچه نظام کار دولت بر خودند و دشمنان و تالف دوستان

صورت بند شعر و قد یقع صغیر من کبیر و یجنی الفتی مما یقیس اللسان ۰ و این سخن در افواه افتاد و عقاید و اهل
اختلال راه یافت قراسنقر صاحب حلب بخواست که قتال الشیخ جمال الدین و صولی علاء الدین بغدادی و
درین مطابقت با خود متحد گردانیده با نمودند ... بهیئت دمشق ساخت ملک الناصر را خبر شد در حول لشکر بیستیل
بیرسرا هم فرستاد تا بر بدیه بگریخت و بر نیاید احوال و توقف در جمال ایشان غنیمت آورده در دین میان اقوام
راس بجهت مطابقت با اعوان ما تحیز گرفته بمصر فرستاد ملک مظفر خواست که او را از دست بیرون گیرد
کردن معاندت بفراید امرا و به چیان شفاعت کرده در ... اندیشه افتاد که به چیان و ارادیگر کوه گیرد
و عصیان آغاز نهند مجبس او اشارت رفت و بر مغل با ایشان هزار سوار بفرستاد تا در صالحیه مصر محافظت
در دب و دفع تو از اخطو سدا ترو لکر ملک الناصر بیرز بحیون و بیرز علی و تنکوتیمور و در نوع بیمقد
باعتماد و مختبیق صریح علی حبل الشرف ... نزد سبیل الموم در مرحله و داع جیم ساخت باوامر اندیشه که مهم
او آنکه حرکت و خروج او منتشر شود اجتماع احتمال متابعت و تواردی موافقان دولت شدند ترمیشر کرد در دین
استمدادات تمام و دل قوی در انکمان اکار دشمن الا اندیشه ملک انکند   در این حال
رسول پیش جمال الدین اقوم فرستاد ... تمکین ... بدل گرفت ... رضیم آن التماس کرد که ملک ناصر
به دمشق رود در قصر ملک الظاهر نزول کند ما انجام فرصت کار مختل و چون تعقید فصل بهار نازین
تمتع و نا فرقه و دجواب فرستاد که از تختگاه مصر از وجوه معاملات دولت بیرون رانده که ما خوی وصل
الماخلیع از این الوکت سلطان از استشعار خوف ... نمود و سواد اعتماد بر لشکر مصر و بیشتر رفت فرموده
و حرابه را مرو کشادند و حل الفور بارقلعه مراجعت نمود امرا و قاده لشکر بر عدم ثبات و طاقت جلال
در مراجعت و انتقال تقریع نمودند و گفت تمامت عقاید امرا مصری و اطراف شام او ملت ...
چون بیانات تصایب پیوسته در طاعت سلطان مقید است اقوام را دکر ... اشرما انکار دو وجه باوجود
دمشق چون بقطیع و صراع لشکر جمع در آن رحبه بادا لطایفه که در متابعت داعی و رایت سلطان پیرخر
سر بار ... و بجان منشا فاند بچند از نفیع عزیمت اکاه شوند بشعله ارادت ایشان منطفی گردد و کار سامان
مالاشی شود ملک ناصر معرفت فلا تکتمن فی انفسکم لیخفوا فیما ایکم الله یعلم ... و فریدون
کار سکون و تانی بعجلت و تهور ترجیح است ... خروج تاکار موجب ... موجب و توفیر عقاید
موافق و منافق بیمهلت دست دهد شعر و من ادب الصانع فی امور کبیره ۰ یصفر من اتباعه ... عزم کن
مهم مقصد است که انصر و بخت بود وقت بهانه از دست ... تعجیل در ادراک مطلوب و توفق انتهات نجده
تفافق بیش صورت ... بسته شعری ... توکل معتصم باشید که انصار ناصر و نصر ... بود

وهو المقتدر بکل خیر و شوکلان در ما القنا یلقد تبان نیابد خلایق بست اهل این مرتبه الی تسوید صحیفه
امانی نشوند اما تجلیات حق بر لوح نفس دست دهد اکرچه مرغ هر همت در آشیان آشنایان افتادند و بقولهم
الکل و قیام الاشیا آنرا در کشید که امرای مصری و حکم نهاده دارد پادشاهی و غیره قوامانی از کتب کرد
بالوالم خود از اماکن در حرکت آمدند و بواسطه رایت ملک ناصرالدین استظهار نموده فوج فوج کرد سیکه
قضاه و ارکان دولت ایشان از ایامان غلاظ شداد و اشوخ شده از استظهار بی‌حش شده چون بحدود ساحل
میرسیدند هفت جای زمین بارکاه و امرا اسم شعر یقبلون تربا فوق اعظمه کما یقبل وسط الکعبه الحجر
تقدیم میکردند و بانحو با علو کل حال مرتجل [illegible] میکردند و حکم میکرد ملک جمال الدین اقوم با ابن الجیح
جبلی والتون غوش و علاء الدین بکلیک المختلط بمصر اختیار کردند ملک ناصر و اتفاق با لطف تا در حلق
عزیمت دمشق با مصار ساندند و قصور ملک ظاهر نزول کرد و درین مقام امرا اطرابلس و حلب بخجابت
مبادرت نمودند سلطان خورشید نظر رایت اختر زبرج قمر استقبال انجم نمود خاص بهادر و قنلغ بک
با جند افراد مقدمان اشارت فرمود تا خیمه اقامت مطنب کردانید بود و چون عساکر قهار
از جوانب و طوایف خلق و مصیب لجی و خلایق متوجه رایت سلطان میدید ایشان هر اینک شد
ع من نزیر با فزکه هم خلق یافته مسابقت نمود شرایط استیمان و اشتیاق بجای آوردند و طلب
نیل عفو و اقامت بر صفحات هفوات ایشان بپوشید بغل کناب اعلی بایست ملک ظاهر ... بنیاد
بظل استبداد مجرب و ملاذ کذاشت سلطان در دوم رمضان سنه ثمان و سبعمایه از دمشق عزیمت
مصر تصمیم رسانید و عاشق و مهیا کنیت سنان در دنیا شد مصرت فلک را در ... بیت حرکت
اعلام و صناجق زرین از فرح در باد بکوس ... در اوکو و دم را انداخته و لشکری چون کوه روز
بایتغ و ناول و خنجر و زوبین روبین وارش با الدارع سنان کینه سعد ذابح در خدمت رکاب بودند
چون چهار صد جنیبت با ساخت و ستام زرین بر دست چون قبا یبوق کوه الحیان ازدیاد نهند
در همرکب باد رفتار برق تجار هلال مرکب جوین لجام قرین تمام شعر یحلو اصطفاق العهد سحج صهیله
وان هزهزالارض فرط اشفاصه و تقولوا لخلیلة فطباعه و صوت اللیث بین غیاضه کرادهم
و اشهب در نعت حسب حسن تحط بجهادات ایشان کردند چلو قوقان از داخل مقمر از پیش میکشیدند و مقدم
پیش ملک مظفر رسول فرستاده و اندرا بابقا و اعضا از فراق تام تمنیق واجب دانسته در جواب کفته ع
کر چشم کنیکه بران ... مقابله عایله غدر خود بتیغ اقبال سلطان از رنجیر و مصلحت تدبیر خود ساده
استشار فکر و در حسب مطلبه ندید و چاه مخرو لختر از بر داشت و با چهار صد غلام خاص در نمیت
اکتفا

در صنعت اکتفاء سعید چون ملک از سر بر تاج از سر بر کرفت بر بشارت موکب منصور ناصری همت
در آرایش نمود او دلایل تنزه و سرسامان خشند سلطان شب عید نظر کرد هلال و شل با انعطفا لستان بر بری
سبز زنکار کون معاینه بود اما لشکری ظاهر تمام مرو نشوان و فرو مدد هر در شب بر قلعه وقت ...
چون ساط عید امیچون ترکمان داستاق بحاد دند سلطان ثبات عیش منظر و طاالون سعود بخیر ...
نشست بیت محبوب شادی نشست و شد در همیان بهم نقش منش بر بسته کام بر آمد او دیار بکبان تمام کشته
اکنون حقه خاقون خم تمام بر آمد امرا و ارکان دولت بعید سلطان کعید جهان بود لا بل العید
عید قتیبه کفتند در روی بساط آسمان رتبت نثار زر و دینار شعری شعار و سبز آثار کردند
چون عید نوروز توامان بودند و از آثار اعتدال بهاری بود بهار از نشان داری بود بیدا ساخته
با اعتدالش فوای نشیب ترکشید و نبات نورسته چون طفلان شیرخوارزبستان ما در بستان علی
الرزید بود و آب بشمر آمده قطره آسمان بزلف چون شیخ شاهدان عنبر جید بلبل بزبان فصیح
را ثر این غزل معنوی بود و کل بر رخ بر کل آمده خوش بخندید غزل آمد زمان و لکش نوروز و عید
در کش شراب و بن عش و نوروز و عید و کل آن ز شکست تلعب فروش کل از صحن بپوش نوروز و عید
دست صبا ز شیر و ادمیکستر شد و رخ رباغ مفرش نوروز و عید کل اندیم بر جهان خوش کند آید
پیرانه نقش نوروز و عید و کل بر باد و رفت خاک عدم ساقیا بیار و وای پن بر آتش نوروز و عید کل جا
چاک ناب بده اکنون که شب شکست از طره مشوش نوروز و عید کل عالی مجلس نو بر آراسته بیت
بیت باده انده و فکر بر بام اکو بود و بشادی نوروز دارد و از ساقیان کل رخ سمن ساق شراب صاف
بر اقو رخواست چون کار جلد و پیش رو آماده است و مولانا فروز و فرا سنقور و منکو تیمور را
با لشکر شام فرستاده بود تا ساعی عزم و خلیل غافلت نماید و بعد از مجاورت جاشنکیر بسته دارند
چون تیر جاشنکیر بر تیر اعدا و اتابک که موسوم است بستحرت بیکلیک سلجوق رسید فقه میکشید
کسلاح از خود جدا نکرده بود و ازان راحت و آسایش اشکشاده و آن شب کذاشت الحق چون وراند
فرا شب بلا بکذاشت و دست نقلب برق زرنکش خورشید معالم بر داشت قراسنقور و منکو
با لشکر رسیدند و ایشان از در حلقه کرفت غلامان خواستند که تیر و کمان از چون ... وا بر شکوه
آوردند جاشنکیر منع شد ناکام او را کرفته بند نهادند بر حال اورا تطیر کرده سلطان تقلید
حکومت دمشق بنام قراسنقور فرستاد و حکم فرمود که جاشنکیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود
تقلید و حسب فرمان جاشنکیر را بدرکاه حاضر آوردند و موقف حیرت بر حال اندیشه از تجلت

اندا خفه و از پشت پا و پشت دست مسیح نظر و مطرح ما حضر ساخته شعر بلانت الایام کوفی وطفا او کلا
دقت الامّا عنی شر تا سلطان او را گفت ای بی حمیت از بحیت مردی چگونه رخصت یافتی که
بالنکتر از حضیض صنعت بنبکی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کی وجه نمود لا
باخن بنا بر یکی شعر ان الوفاء من شیمتی ما لو نعت من بعد لبس ثوبا بجمال باچاشنی گیر این سخن که بر او ادعت حجم
حنظل داشت چاشنی کرد قطعه چاشنی هم اینقا ... لا یعنی با کلال گفت بیت او گفت خودکام
آلود رخ در نوی زد و ... ببود سال الدم ابر بن اصرار دلالت کرد سلطان گفت او را از قتل جیس
میتوکه صادر شده است معاف داشتیم ... اما اهل التلوین چنین احتمالی امروز مشهد
تو قواعد این دولت مستتبع آفات ... خواهد بود او را میل کشند چه دیده که
شوم نشیند نابینا به ... که موجب هدایت نکرد نا پدا اول چاشنی گیر استغاثت کرد و بیوش نمود که
او را بکشند و میل نکشند سلطان فرمود ما کشتن را رخصت ندهیم شهاب اسعاف ملتمس او نرکا
او را کنبا و لی نعمت چون تیر دل آستو نداشت ... بقرار بداد ند ... و ... احتراز
فرمود ای یار عاقل و دوست مشفق کو ... آدمی زاد از ... طبیعت ... بیت
شعر یا ربما ... تعز الاقفیة ... الکثیر ... و بدیکه ... است همکنا
... معلوم و مقصد نامعین بیت ... کار است بیست ... دیکر میکند روز کار بر
چه طلب کند ... شروع کردن که ... مقاصد میان ... وجهات ...
کرد بر تقدیر امتناع مطلوب ... کرده که مراتب ... بخشای ... امتش ...
چنانکه چاشنی گیر ... بود بصیرتنا الله بعیوب انفسنا و نبهنا عن رقدة الغافلین چون نوبت ... الا ...
شعر لا راس ... فکیف تخلص ... الا ... رسید که ... زبان
همت پایه ... خود ... تصور کرد ... و غایتکل ... الا ... اندیشه کرد ... آخر
معلوم است که ... طبع ... کاری ... اعتقاد ... عقل ... بیشت
شعر ... الرجل والتاج المنیف ... فوق الجماج وعقد الید   ازجملت سلطان آن نداشت
که تیغ زمان ... وقت ... فرمود که ... قناعت ... کند
واندیشه فضول ... چون ... شد ... شد که ...
و ... صاحب ... بود که ... باشد ... تسلیم ... بیت المال ...
جانب ... دولت ... برداشت چنانکه ... خواهد آمد ... تقلید

دار و دمشق را بر قرار مستقر و مقرر فرمود و حمات و حمایت ... کذا و اقطاعات ... بن ... لشکری
کرد را اهتمام ... دمشق با ... مفوض کرد ... دیگر ... نام ... ایام ... کشت
اتا الزم ... اشام ... داشت چون بغزنه رسید ... الشکری در عقب ... کرد ...
شفیق توفیق کرد ... و ... سلطان آمد ... شفاعت ... کرد
اکر سلطان بخشد و اکر ... شعر لئن کنت سلطانا اهب الذنب عفونه ... و ان کنت ... اخلاف ...
سلطان ... بخشید ... کرد ... که ... بلد ... بود
کرد ... الشجیع ... معروف ... نکرد ... بیت ...
جهان ... بیت ... کشت از اسب ... چون ... است که ... باشد ...
و ... فرو کرد ... جمال الدین ... الملاذ ... و ... السلامة ...
تصور ... ساخت ... اسباب اعتراب مشغول کشت ... الحدیث ... ابدا
ازهار الطف ... و ... هذا موضع افراد ذکر سبحانه من کل ما شان ...
الکمال وصله سبحانه حکت   ... کل شی ... طرح ...
کار ... و ... چنان ... قضا کرد   صاحب دیوان بواسطه ... واتفاق ...
بود ... شد آن ... بدست   اومجاده ... باتفاق ... کمال شد ... بزرک
در ... بیست ... مقام ... در ... شوال ... عشر و سبعمایه ... حکم ...
... معظم ... الدین ... اکر   ... الناجی ... ابا اکر ...
الدین ... و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین   عرضه ... یاسا ...
عرض ... بتقصیر ... التزام نموده بود   ...
واملاک ... اسباب و ... داخل ... صدق رسول الله علیه و سلم ... المال ...
... در ... شنبه ... اعظام و ... الله ...
... خلال ... سادات ... تاج الدین ... حرکات ...
و ... شعر ...
... البلیس ...
دروازه الشام ... کرد ...
از ... سادات ... دیگر طوایف ... و ... مقصد ...

نفوس و اشارات انواع شروع کرده تفصیل آن موقوف بتطویل بیک شد و اداشته و این ابیات که بر سطح دیوار
مدرسه در قول بوقت منقول و مکتوب یافت شارح ساقی اینست **شعر** یا رب فرج عن العبد الضعیف
محمد بن السعید الاشرف العلوی و دع عزیمته و اعضده مستقرا علی نیتهم الی مقدار ما انجح و ارخ و الدو ...
شونیز اربعة تحمل اعلی الآمر الی العرب یا رب ذکر له عبادا اطل لیمکنها و منه لمثه بقاع المشهد الغروی قال فرع ...
ولا اصل منیتک و الفرع اخبث داو فی القلوب تکون انحکم بلیغ او در بیاد داشت شد مقدس بر بند تا
استیفا حق کرده بجارات او باد و ساتید سادات از افاضه معادات خود بر کنار شط او وضع بهائی ...
قتل کرد چنانچه افراد منسا در صورت و دان تحف دوست من بجریح شد ند و آیا بن تکبیر سلمین و سلسلة ...
و در ساکن ان فاعل سید و سایر طوایف فنا او را ستانی نفاوت مقام الملک و ملت دانستند و حقیقت
چنین بود دبیر او کثمر و تحیره بخیبة و نعره و منین الخرج بیاید الا انکه بود بتدار عقب بقدر جمیع را در و
کشته و امین محمد ذکر و زیر الدین که مالی که در شان مخدوم جهانیان محصور ارکان دولت شباب
افزای امعقول و حمایل الکاذب امقبول از قبل الاحقل و لاقتران سبحانک هذا بهتان نصب کرده بود که
و بعد دست خود **ع** هم ابعد علی الخالاکات بر آن اغلوط خطوط فروند نوشتهم اینها از قتل
دست نشان خود چندین یعنی ایلیار سیدندی سید عماد الدین عماد الملوک اکده مواضع اتفاق
باقوالی خواجه سعد الدین سبیل سهیم بود که گفت آن تدبیر و اقف بر صاحب تدبیر بعیدها اکتسبان
میل کشیدند **ع** الاوفیق بتن لا تنام ان مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران وزیر افلاطون حکمت
ارسطو فطنت آصف تدبیر بوذر جمهر رشید الحق و الدین که خاصه در یا رش امید در یا حضور ...
خاطر بجارش نقاش صحایف معنیت ابو حیا دخوان که سار شاد شرف بر صاحب شد و عبید ... بکل
خوش و صنعتم طی ارسال او صاف در سیاق حق و بادها او اصحی اهتمام بر طریقه معارف و خلوت
انجمن مستشار و متوهم حضرت علی کسب حکم بلیغ شد که در تربت قواعد جهاندار **بیت** مقتدا
تدبیر کند و عید معاش **ع** طبع را کمال تو تعلیم دهد **بیت** کمال تو نیست که ما فقط اخفا و منکر کمال
ندیدست به بین تجارت **ع** و احصول این مناقب فواید اشتهار مصنفات داده خاطر اشرف زاده الله
اشرفا موضوع به مجلد مجالس و دوبیت من مجلد تقریبا که مجموع آن سه هزار ورقه باشد مشتمل ...
قطع بقاعده کند یاد ات از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترتیب ...
شده مشتمل بر تاویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سالطایف و لطایف صاحب قرانی و اسوله
و اجوبه متفرقی و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ارطال المذاهب تاسخ و ناسخ ایشان در منع و معاد

استنکافی

واستدلال آیات بیست و ده کتاب از صحف عهد بسان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب و فی
بیداد و لا انساب کهترین خط در مجمع کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در مجمع محمد بر داخته شد تا
اوایل شهور سنه اثنی عشر و سبعمائه جامع ما بین الجمع و التقریب مرتب و مدون گشت العجمی من نثر الورد و درّ
العقد و زهر الروض و سیل البحر کانها ذوب العقل و صوب الفضل و کنوز الرموز و طراز العلم و عنبر التجرید
الموری من سیاق بنیانها الطراوة الطرایف و طلائع اللطایف و یعرف من اتساق ترتیبها تمام العقل العبا
و صناعة الصناعة تبارک الاعلیها سیماء الملک و ردّه الجلالة یعمل لسان الجراز من تحفظ هذه الرسالة الفضل
رسول انجار المتاثر الفیها ام بدایع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلام زهرات حکم و سیاه لا عقد
ام قیاسات قس ایاد و رسایل الرشید ام و سایل التوحید تحقیق ام ایشان بکت بسواد العین و سوید اه
الفواد لا المداد علی طرف سحاب الجود لیقرا الحسن من تلک السطور **بیت** عروس لفظش ز بسته از حروف
بد فضل عقل نموده گوشش ستر کرد عقل دو اقتباس حور خال
عبارتست مرحوا است زیکو و بیست که بر جمیع حجر ایکی را استدلال مشاهیر علمای عصر و اکابر بلغای دهر
مرایا شمول فضل فضل بر اخته در میدان امتحان علم برافراخته و بعالم حروف عبیر قام از مقام
کلک منیف در کمال مصنف در اعیت تصانیف که خطا غالیة و حقا غالیه رقم زدند و ان خصوص وضول
با سما و انساب ایشان در مستمل کتاب کشت و اکرجهانیان بنظر انصاف نکرند در قبول طرز اط
طریقه خیر الامور و سین وساط سپرند معلوم کردد که با وجود اشتغال بقیت مناظم مملکت و مداوت
مهمات رست بیند که حضرت کنجا از شوایب صنف نیست و جود چنین تحقیقات در شرح
و تیز تقدیر بهمه این مقصود بر کمال فضیلت ذاتی و ملکه ملکی و واردات قدسی
تایید الهی تواند بود و آنچه در معنی ان الله یبعث علی راس کل ماة سنة من یجدد
کرده باید اقوال علما یعنی در دوم شافعی و در سیوم اشعری و در چهارم باقلانی
پنجم غزالی المسترشد در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین باخرزی و در ...
پنجم مسعود بن وزیر که امکان و تکامل تنعدد کارات و شک القرآن شعر الی طوایف بها مخالف استعداد
متفاوت از انجا اقتباس و معارف و اقتباس فواید نماهند کرده و بشوبات آن علما او اجلالم و در کارات و ثبات ...
کشت بر مقتضی قدرت فعال ایمانا که تفرقة من اشاء و تذل من تشاء صفت و مراعات حکمت
بملاید تقویت العلیا و چون تیغ را آه سلطان ایشان موای مملکت العلیا را آسایش ایشان بپران کرده فعال جوینی چند
کبرلیه چو بیارتربیت بالا کشیده شجره خلاف خواست شده فساد و طینت ایشان البلاء و ادامه بکران علکنکی

منفتح اصل و منقطع فرع کردانید در بنک حضرت جهت قرین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و ملک [illegible]
و جهت اداء فواید مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره
برین معنی تذکاری واجب دانسته است پادشاهانه که نحو اشیا را کیمیا و اشکال عجیب را جام جهان نمای است فرمود
که صدد رغبت بخش و ارث [illegible] شرعیات علیشاه اسم اشارت [illegible] علی [illegible] جهت [illegible]
تمامی بنابران بحکم یرلیغ قضا نفاذ و قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان [illegible] دستور [illegible]
کان بسیار اعظم وزیر ملک سلطان روزگار تاج الدوله والدین علیشاه ادام الله فی صعد العلو [illegible]
و لا زال توفیق الله مصاحبا و بجزیل المعالی علی هام [illegible] ساحبا و لاحیا موارث الکرم علی من احسن [illegible]
بر توقع کلاز آثار بدیع بعد از درخشد [illegible] و خورشید [illegible]
جاشن منظوم بر صفحه ایام [illegible] **بیت** هوا [illegible]
چنانکه [illegible]
شاهدان شاخ سنبل [illegible]
صبح موزون [illegible] آذریون [illegible] اقداح صبوحی باقداح [illegible]
انصار و اعوان [illegible]
میکرد و صبا [illegible] **بیت** بلبل [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
چو سلطان [illegible]
در مقام [illegible] **شعر** [illegible]
دکان [illegible]
مسموح بوزن بیست و چهار مثقال [illegible]
از قد [illegible]
نکار [illegible]
پادشاهانه [illegible]
داشت در [illegible]
کشت چنانکه [illegible]

و فضل سلاطین [illegible] آسمان و شمول فضله [illegible] قال الله تعالی [illegible] السلام
و قال علیه السلام [illegible] بتوفیق [illegible] دولت روز افزون پادشاه
جهان فرمان فرمای و دولت سلطان آسمان [illegible]
الدوله والدین [illegible] خلد الله سلطانه [illegible] فردوس [illegible]
از [illegible] نظام جهان تاج الدوله والدین علیشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه [illegible] و سبعمایه [illegible]
[illegible]
فردوس [illegible]
[illegible]
زمان [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]

مرحاجی تشویز ده موعود بر افراشت و قبای نزدکش چون وکلاه نیلی را مرصع به مهر و مشتری بالا کرد نیر چند کار
ثریا بشر و چون اطراف شعری علاقه کرده از مصر و شام در ترصیع ارض رفت شده بود بر مقتضی عرض نهار ترقی
اسب برق غزا بر بانوات بعد شیب رقیق شبه علاء الدین پرویز کلاه چون نهر باریدم هفتوی زنگ شام
پیشانی کرد چون غزال شعر عزیز نوری بلدة وصلاة رحیب صنیه رتبة قیعا بر سبیل ابکیته دعوای علم
استبرق و نوع منه هیاتش برق نمای تاز ذکوت ز نبفت خورشید و مطلع الافق بدیع زاده و پیر سر آسمان
در تختها کرده که القراطیل المدینة و کالقیا طرالمتخبه دوان پیشکار در وحشی صورت چون خط لجوانا
کردند و هوا لغت قوانج سبک خندید دم بکمان کوش هلال بنی و هوا زشتر چون هیکلها اسون دوز شعر اقیمالیم
تحکیه فی هزل بنیه و تتهم مرج الشمال اذ اجتنا نبابذاو لجامیش بلخت دو ده تومان نقاده بچوار بحج
صفوات متقابل چون دل عاشه دوانان مدد به وصوق باز لنکین کوچلی بین الکس طبوع موز دوج
دست بلست رقصی بر پیشانی نوشته بر کرانفا ده یعنی نطلاع تسلیم رفت و بر بی بر پا وار الجلد
مالک و پاسیما لکه مستقبل بحل القضاة شاد بسیر و وخواتین عظمی و نوسنان بزرک و باتاقان دو اشیاررا
بر حسب تیب و مقدار مایه خدمات پسندیده نمود و کرهای مرصع واقبیه مفرق واسب و بما فراکمی
لاجرم در بندکی حضرت کمال اخلاص و نیک بندکی و بذل سالی و کمال اوصوفی تمام یاد و خود بیبوسفانیشی
دعا رفت و انواع تربیت و ملاطفت کتا غایت از نامان چشمین در حق جهود زیر فلک تکین نا بیغرشد
بود مبتذل افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق چون نفت معدل جاری کردید و بانقت صاحبدیوانی
تمتع و خزاین عامر و منظور بدانکان خاص و کارکنان مما لک بسیطبر شارکت نظر غیر اقتصاد یافت
بدین سیور غامیش خواتین بزرکه ملکات و ملکه ملکات از قتلغ شاه خاتون و شهزادکان
کرد و چون داو کیتا با اتفاق نویان بزرک و پیجوانکان و غیرهم سوچ داد بر قتلغ در موقف خلعت الدیح
دعا آسان اسعاد بمعرض رسانید و تقاوة زده کالسک رفت شعر بکرا دقات دل عشق ودمع مرعی
کالقافین فطر فی سطر بدین موجبات مخدوم جهان آنچون لقب هامون خود ان نام با تفاق جهان برتر آمد
وصیت مناقب او در بسیطه غیرا بر باد پا یان جهان نورد شد رود طرا رو مسافت جست قلم از کجا شب
او چون هنا بکند احسان بر بندکند و کار مما لک چون نیزاز شست او راست شد از شت شد رکه
بالشروفا رت عنها الامانه نخوا و استراحت فیکا نیا بصرف دعوای خاست و اذیر خاستن علم دولت
بر فوق سماک بر فت و بادیه چون کار اعدا بزمین نشست المالس بکان شیرین و بر خیام اش بانتظار دل
غالقان فضل بسر و بادیه اقوی منعود ولی منان مستانه و رزبان ایشان چون تاره شمع خالنسا بخلق الزیر

بر بر وبعود مجلس باشند و بر پوشند عطا و خطاست خاطر و هشتو در تیتیب عرض و شما نانب بیم مسیحا
بیضا در بر دست دادکان بسیار شیرکار بزکرد و در بحر آوانه بر او کان نیلوفری اینشفی بر شمال عجلی
بشکرفت فکرت و عیش در ممالک ملک ستیز شدوان محمد مین دافقا و الواحد دو اول شروع چون
تا او توقیع سموحات آن جهان برداشت و بزبیم فلک یکطبیعت که بخل را سادر صفت خون بریخت بیت
تا جهان است چنین صاحب دیوان بادی ملک آرای جهان بخش جهان آبادی والصلوة علی نبینا محمد و اهله
صفت ملاحظه متبارك سلطان الحمد فی التقلب علینا مفاتح الغیب بطوالع الوردود و کشف
الغیم و عرفنا مسائل الاعجاز الصحاح المعتقد بقایق لطف العمیم و یتبع فیما فی السموات والارض و هو العزیز
الحکیم بحکم الروض المعطار یفیض نعمائه المدرار عن روائع ربیع الابرار و تعزز الحیاة الاشجار و الطراوة مکا
الاشجار بطرائف هو فیها الانهار یجری بشکر نعماء لسان دجلة والفرات و رماکا القاصب و التنانی الرسالة ربه
البلبل اوراق اید اعراب افضح العبارات والطراز یعید هارا غیاث الحاضر الکل القمری فی نجیع تفتدیه تحت الطیور
الفرح البلغاء ما تیسر منها الباب الالباب واذعان البلغاء والصلوة علی رسوله العربی الابطحی وعلی اله الطیب
الطاهرین تا آسیاب دهر چرخ لعه کل آرایید تا باران سیمیح چوهر وجود را یا نام امد تر رعایت خدا
کرم ومعاله و ساخت کیتی را نوا به معدلت و از هار نصفت پادشاه جهان فرمان فرمای و دوران سلطان
سلیمان تخت فریدون بخت سکندر مملکت کسری معدلت مختبر و هیبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو
سلطان پاراست تا آئینه الاقبال و حسب العلیا او دکلشن اسلام بر و زغبه محبی میشکفد و دو چمن
هر ساعت نهال افضال مری بکشاید با ثمر علوم را هر دم از کف دریا مقدار شیم تازه میر سد و دست
شریعت را بر جای شقایق نعمان به بیشه بکر کوای مقدم را الطاف طلب نماید و این تشبیب با عاص جهیدو خلم
خرد کو پیدا بیت ای که چون برمیل بمعرفت بنمای آفتاب میمون و ناپیدای تشعاع امعه کرکار او صناع مرتجل محمد
الخالطم الحمو فاعظم ممالک دستوران عادل و دو زبلیدار بادل رشید الحق والدین و تاج الحق والدین عز
نصره ما دمدد و شرچون صیت معززت سلطان بنیادو چون کرد تخت فلک بما مرا دبیت فلکا ایشان فریضه
و تخط جمعش جناب بیخ او جرم کو اکب فرشان و شعری شعاف نوبت یاده نتا لقا آن تتویج عطفا علی الجل بحت
یافت و تفاصیل کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول و مشروع و رصدی چون صحیح بر موضوع ساخته و افراد علما
اعلام که شیخ چهره دوتسیح و صدو علامه دوره مسابق طلبه فضل الله بزیر و افادت و توضیح دافاد
معین شده و معلم من علوم و علی علم بی عظمت فی ملکوت السماء آواز قضا شد بکند ناید هموار در باب تقوی
و جواب فتوی ایشان را خوبتر بح و پیوسته بجواهر کلمات منظم برکات شان مقتاسیر عقلا و شاعی

مرتضع وخلاف عجاوعضاد ان مستعد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله ع چو حیدم جمله بالاته
قلب لا من الذین انما الحصون ملازم لیل و نهار شده و نقش العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بر صفحه صدق و همت نگاشته و از فواضل انعام شاهنشاهی ما
محتاج قوم و اسباب فراغ و رفاغ از تشریف و تسویغ و میاومه و مشاهره و الاغ چون وظایف در سر نکرا
مرتب داشته هذا ذکر و ان للمتقین لحسن مآب جهانیان داتا دانند که تا جهان است از هیچ سلاطین کامکار و ملک
جهاندار و وزرای معدلت آیین صاحب نظر که شعار دین [illegible] و از لحت ما تقدم ذکر [illegible]
ارغون فنون فطنت فواتحه این اصناع و اختراع روایت نکرده اند و مثال آن بر لوح تخیل صورت [illegible]
لا مثلت الیقظین ما آثر و تقدیر این مفاخر هزار سال زیادت در [illegible] ملک سلطان در اول [illegible]
موجب تجلت و غیرت گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان آید بیت تا دوران [illegible] و استد نظم [illegible]
نا باسموی بدست الملک [illegible] کسری با دعا و علا پادشاه خورشید منظر و چین [illegible] فلک غلام [illegible]
میمون سالها و شمار از سلطنت و جوان بخت و دولت تو دم [illegible] و مبرزت عالم و مملکت آباد و [illegible]
دلشاد و متمتع و بر خورده و شعاع و مشیر از حضرت وزیران دولت او [illegible] علم و عدل و عقد
قواعد فضل و [illegible] اند رشیق بیت [illegible] و ملک [illegible] توفیق مزید [illegible] گردانید و [illegible]
کیوان [illegible] صولت و امر اعضد فرستم کاشت و ایاقان منوچهر چهر خسرو معاشرت و [illegible]
عز و اقبال در سایه عظمت و جلال او بر باد [illegible] الامین آمین یا رب العالمین محمد و آله السلام

صفت عرض کتاب [illegible] قال النبی علیه السلام [illegible]

[illegible] بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه که [illegible] ان الحسنین [illegible]
شامل العوالی [illegible] در محروسه سلطانیه [illegible] مرصد اقبال [illegible] اختیار [illegible]
بنده بیند که حضرت پادشاه اسلام سلطان [illegible] زینت ملک پادشاهی [illegible]
بر [illegible] سلطانه [illegible] مخدوم جهانیان وزیر آصف [illegible]
رشید الحق والدین عرض کتاب تاریخ [illegible] سعادت [illegible] خواهد بود چون [illegible]
روای [illegible] بنده را چون [illegible] پیش [illegible] صفت [illegible]
رسانید عرضه داشت که فلان بنده در تدوین [illegible] دولت [illegible] حضرت تاریخ [illegible]
در اسلوب بلاغت و سخن [illegible] ظاهر [illegible] در این باب
باندازه عاطفت [illegible] ارغون بنده نوازی [illegible] مخدوم جهان

سلطان [illegible] العالمین صاحب دیوان ممالک دینیه [illegible] تمام [illegible] و شیش [illegible]
حضرت کرد و [illegible] فتح [illegible] اکر [illegible] باشد که از شاه [illegible] طالب فضل [illegible]
هم [illegible] که از دعاهای [illegible] موجب [illegible] اصل است مخدوم جهانیان [illegible] اکر [illegible]
عرض [illegible] از اوقات [illegible] در مجلس [illegible] فلیس [illegible]
حال پادشاه جهان چون ضمیر منیر بر حقایق اشیا واقف بود و آفتاب [illegible] کسی [illegible]
[illegible] تاج و [illegible] سلطنت [illegible] سلطان عالم [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible] ضمیر [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] ساخت و [illegible]
[illegible] دولت که حاضر بودند امیر [illegible] امیر علی [illegible]
[illegible] و صاحب معظم امیر [illegible]
[illegible] و بنده دعای [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] پادشاه عادل [illegible] جهانگیر [illegible] آیت [illegible]
[illegible] لطف خاص [illegible] سایه [illegible]
در حصن حمایت [illegible] رعایت [illegible] اقبال [illegible]
و کردون [illegible] خط مستقیم [illegible] نقطه [illegible]
مدار ما بین [illegible] طالع [illegible] صفت [illegible] سعادت دوران
و سعادت چون [illegible] کیمیا [illegible] ملازمت قیام [illegible] سعادت [illegible]
مقصود [illegible] داشت که [illegible] موجودات [illegible]
همچون [illegible] باشد که [illegible] اجسام [illegible] عالم [illegible]
جمع کرده [illegible] سلطنت [illegible] اجسام [illegible]
نماید سعادت [illegible] دولت [illegible] حضرت
مانند هیولی که از لوازم صورت [illegible] باز سوال
[illegible] عرضه داشت که [illegible] عالم [illegible]
و عالم [illegible] صورت [illegible] صورت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] تحسین و اعجاب [illegible]

بدین قرار تحقیق درا ستیحال دشمن کناری بر آمال ایشان چون علت مادی بر فاعل مقدم و طلیعه ظفر از
طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم ارتوانی علایه   سخن حسن تحسین بالا کرد مولانا الاعظم
قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبد الملک که نعمان در مقابله عر عیاش و قلادی تم لفظ قال مولانا
گفت که هر چیز که در خارج نشان هستی دارد بعید هیچ که از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی و شاید
چون چوب که از آن تخت سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوبرا پیراسته گرداند سیم علت صوری چون
صورت تخت که کمال آن است که پذیرد چهارم علت غایی چون جلوس پادشاه بر تخت که هر چند نشستن بر تخت
که غایت غرض است بعد از این علتها که یاد کردیم دست دهد اما در تصور سابق بوده و عنان فکر را ابطال
گشته نخستین خطرت   بنمایند زبان سلطنت بالماس نخستین لولو خوشاب را سفتن گرفت
مورث شد بر تحت مطالبا التباس خوش شد چون فیض علت اولی قبایان و شمس با قدرت دام کار نجح
تحصیل مستمع نابیوسان عادت سوال رفت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از محمد
پیدا نباشد یا البته باید که موجود باشد از او واجب گویند یا البته باید که نباشد از او ممتنع شناسند شاید
که باید و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس اینکه در حضرت سلطان نعمت چون سبد نهاد در فها
زبان ربنا اوزعنا ان اشکر نعمتک التی انعمت علی بر گشاده گفت درین مقام تعبیری خوب بعبارت فی
یعنی آنچه البته واجب است که نباشد اسباب سلطنت که امراء پادشاه عالم است که در قضا عطی
و آنچه البته واصلا شاید که وجود داشته باشد   تو علت انعکم که کاست ما دید عظیم بندیه
دو موجه همچنین به باید پس از آن تقریر از حضرت فرموده بسیار سوی که مشاهد با چنین معانی انگیزه
بنام استیناف تربیت و الطاف فرموده عرضه داشت از داده حاضر به تنکار سلطنت که درین هفته رایت … عقل
بدو تعزیز از موشح ساخته بیکی آن بود که حسن نیکوی دولت است وجود … آفتاب خاصیت پادشاهان
معصوم است بر ترشیح حکمت و تربیت حکما … مدار اطراف و مصالح به جوانب مجبور داید می کند
و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق و اصطلاف آن میگردانند اما کی به چنان معا که پادشاه دولت شاد
از عقل فعال اشارت کرده باشد چون در سکوت این عبارت مندمج کرده چنانکه از آن ساعت پادشا
تایید یافته و مبابت که با استماع این سخنان استراح غلیم جهانیان تبقاد و به صد تاریخ ده کار قبول
جای هند بدین واسطه هر سال که از … که … باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی کلمات
جان نثار سلطان که از قبول بعضی … آن انعام فرموده درین هفته باحوزه نیندیه گفتم در حجاب
که بیان رساله بدین نمط بر داختیا شد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بعیامر و دولت فرد

افزون

افزون درست داده و ارکان اعظام میدانکه این شیوه در کتب بر زبانان دعوی بر ایان متقدم و متاخر
تصدیق فرموده که در طرز دعا بدین طریق بیاید دانده ابی و مسبوق نیست بر خاتمه دعا که دعا نه مثل بود بدعا
دعا آمد دولت سعدی آفرینش او اضافه قضایا چون اولیات واجب القبول با بیت هر … از نجات تو فرنشد
کرده بدان اول لفظان محو الامین آکیش از نحو آن … استنطاق فرموده قاضی القضاة گفت هر قضیه که دعا لدیه
یا به حجت به برهان قبول کنند و آن را برهان خوانند او الغایت … برهان حاجت نیفتد در سلم دارند
دعا آمد دولت پادشاه هم در اول دعا علت به حجت دعا علت صحیح و مقبول است تقسیم و تحسین فرموده چون از قبل
مستجاب خارج شد امیر معظم جمال الدین یعقوب محمد حامل و جاده که او … توانوده و عرض
مقرب الحضرت خاصه سر بوان جامه بر باشد در مجامع دیوان مصحف اسیر که در … باشد کار
بیان که چنین اشکال اینان که تقریر که … قاضی القضاة بحر شده و بیرون که چون سخن هیدان
نهایت زیادت از تمامت مفتیان اخیر بر مطلب علم اکبر … باشد که آن … ناموران
مستفید باشد هم مخیر آیت که خاصیان و ندیمان   آن که گر سیکند و کار … که هر … گفت دارای
آن خاص تر است پادشاه ملکی حکایات … مصحف در دست داشت بطریق ابهام فرموده … که
جامع قرآن را که کتاب خدا است … بعضی احکام پوشیده … فرموده که سوگند بقرآن یاد کرده
آن باشد که راستی در قول و فعل … آورده اند آنکه به مصحف سوگند یاد کند چنین کنیم و جان …
فرموده که این بنده فضولی بیکران تاریخ بخواند با هستکی … در خدمت … عرض رفتار که در
سابقا … مطول … نظر … است … الفواخر … اندیشه … جهان …
عاقل سلطنتا   … صفت … فرموده است … مناسب … جل
… القال الصادق … قصیده … رساید بیت …
چه … با … بیت … مشکل … که …
عقل به آن … کرده …
… مقصود …
آفتاب … سلطنت … بیت …
زانکه … رضوان … روضه …
کرد که … الهام است …
تشبیه … رضوان …

بیت شمع آراسته چون نگار که انگلیون • خاسته چون باغ شود از نخ کلها رنگین • ارکان دولت از معنی این بیت
پرسیدند گفتم در پادشاه انگلیون ملون باشد بیت الیعقلون دو عریبت بیت هلال طراز چنبه او مراتب این
حسن و ایمن و بزرگی و سرور • این دو بیت چون ارکان حضرت استحسان نمودند گوینده بیت سنان [illegible]
فداتیغ و جنبش هر بیان • خالد بر سر کوه از ظهیر جنبش یقین • پادشاه از هر بیان و نسبت آن سوال فرمود گفتم
ملک معنی هر بیان کار سنان ساخته اند با بیام مسلک بود ایقاد نار از شرف آن خالد بر سر کوه دن مصنفین که
ما توختان آنجا سر اطراب سرای ساخته بعد از اظهار مسایه بغایت تحسین و استغراب نمود بیت دیدار و بیت از چرخ
مقرنس فیروز • یافت از نصوبیت او صبح متوجهین • فردی بیت را استفسار فرمود و دست و ملک آن ادای گفت مقصود
از چرخ مقرنس قصر آبگینه است که سلیمان جهت بلقیس بقول بعضی هر دو پیش سلطانیه سر فرزنده و سر افکنده مانند
آب نیز دیدم و با مخطاب نشانده مصر ایل کشید برخ شام آمد و چنین عرض افتاد که تمام پنج شهر مشهور بطرق
ایهام دو این بیت با صنعت مراعات و سیاق صنعت اغراق ایراد کرده دولت پادشاه است فرمود که رود
جیست قاضی القضاة گفت نام بغداد است که امیرالمومنین اسد الله الغالب الکرار غیر فرار علی ابن ابی طالب
علیه السلام آن را رود نهر خوانده سبب افتراق قبله بیت یعنی جنت دنیاست حقیقت ذوق شعب دو خوارج
پاینده است همین • سوال فرمود قاضی القضاة گفت اتفاق است که بهشت دنیا چهار جایست بوان فرمود که آن
عرض داشتم از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سوم غوطه دمشق چهارم ابله بصره و بعضی نهر ابله را بجای او جو سلیمان
بهشت پنج شد بزین تبرک عرض رسانیدم که کشتار سلطان بهشت پنجم است اما آن چهار کافر بوده اند که
طریق لطیف با پادشاه این سخن احتراز بیخ بود گفت راست گفت که بهشت پنج شد اما لازم است که
یکدیگر باشد شاید که سلطان از آن چهار کاشر بهتر باشد بیت عقل کل بود و همان پیوند بود اصل بود [illegible]
داستان مکرر مدیح الامین • قاضی القضاة گفت تعبیر عقل کل توان گفت و جوه خواجه جهان رشید الحق والدین
است بیت [illegible] آن سلطان هر روز • خیط ابیض [illegible] • جهان از [illegible]
عرض افتاد که پادشاه آن را عادت باشد [illegible] فرمود که معلوم
برکه گفتم صبح دو علی [illegible] پیدا آمده اند بفتم و استجابه فرمود بیت تا [illegible]
[illegible] خورشید عور است جهت [illegible] این بیت را اعادت کردیم و در زبان
سلطنت با مرکز [illegible] وزارت درین باب الغرا لطیفه [illegible] بیت [illegible] آمده [illegible]
شعری و شاهی و جوزا و سماک [illegible] • از توجه معنی سوال فرمود سلطان الحکما خواجه اصیل الدین طوسی گفت
اسامی ستارگان ثابت است که تشبیه و نداشتها سو بیان کرده • بیت عرض [illegible] ساخت چون که

طول و عرض آن مقصود است بیت که [illegible] جهان [illegible] خلقش • مدت [illegible] این صفت این
اغراق بحضرت وزارت جلوه داده عرض داشت گفت مکرر اما جهانست در قیاس شعری چنین بیالغه و اغراق شد
بر حضرت ایام که در وحت [illegible] و هیچ موقع [illegible] که حضرت کشت و شرف تحسین ارزانی داشت
بیت راه الیه جهان یافت شرف [illegible] الازل • تا کشد [illegible] پادشه روی زمین صاحب جهان فرمود [illegible]
راست [illegible] این قصیده الیست بیت بر خورشید [illegible] • شاه جمشید [illegible] خسرو دارا [illegible]
شاه اسلام خدابنده محمد که [illegible] اوساخت [illegible] آیات مبین • باشارت مقربان حضرت این دو بیت که
کرده اند بیت [illegible] جهان • مجهود [illegible] الوار یقین • پادشاه فرمود که چگونه [illegible]
کرده است مرشد دولت قرین گفت [illegible] تاریکی شب [illegible] نهایت روشن است [illegible] حقیقت
تاریکی است که [illegible] دیوار [illegible] جنین [illegible]
که نور یقین در تاریکی [illegible] عظیم [illegible] بیت [illegible] کوش [illegible] کوش [illegible]
همچنان از طنین سوال فرمود قاضی القضاة گفت طنین آواز کوس است [illegible] نوبت خروش کوس [illegible]
آواز [illegible] بیت [illegible] دیگر [illegible] فرمود [illegible]
مخدوم [illegible] داشتم در صنعت بدیع [illegible] المدح گویند ایهام [illegible] شامل است
تفهیم کرد که [illegible] پادشاه [illegible] مطلوب و محبوب [illegible]
بیت تا [illegible] سلطان غازان [illegible] العین [illegible] وزیر [illegible] جام
جهان [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] بیت [illegible] ملک [illegible]
چون این [illegible] ارکان دولت [illegible] استماع
فرمود بیت این [illegible] که [illegible]
از ایلغو [illegible] ایلاق [illegible]
[illegible] عرض ملک جهان [illegible]
پادشاه معنی [illegible] بیت [illegible] تاج او [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] فرمود [illegible] اعادت [illegible]
پیوست بیت [illegible] • پادشاه [illegible]
[illegible] که [illegible] گفت [illegible]

ودولت روزافزون را بعرض رسانند تا ستهاب باد پادشاه کامگار نوشید و حرفی برخواند بیت چو ساغر بدو گشت ناهید گوید
همه نوشت همه نوش نوش بیت شرق تا قاف کار او خسروانیا اقبالست تا ابد با چنین بر دل سلطان شیر ارکان
دولت و دین دعا آمین گفتند و نقش بر آوا که در بند که حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت بیت شده سکه کامرانی
ملایک بعرش سپهر ابد دعا یا ارادت تا ابد تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبه معظم زنده ملت نبی
شهر سلطانی در سایه چتر سلطان باد بچون خالق و کعبه معمور آمین باتفاق آمین گفتند در زبان سلطنت نیز موافقت
نمود بیت سال بر هفتصد و دو ماند که جز تاریخ شعر گفت شد عقد مراز این نهم فروردین عرضه داشته که بر کمیت
تاریخ روز و ماه و سال هجری باصلاح عرض نماند قابل بر کرداشت تحسین فرمود بل برجا گفت تو قاف گفت
بکمالست تا این قصیده مستظم یافت چو وقت که گفتم بسر ماهست تا در مقام عمل باده سیم مخدوم
جهانیان فرمود تا شما فرصت آن ملاقات بنادی شد بلی عقبی فیه مویّد هو نشر باد فیها استعداد و بشرف نکته
در چنین روز و چنین مقام مقرر بود که پادشاه عالم بنیاد در صدر خانه باده و ساقیا مخمرا به پیش او بزن استعمال را
چنانچه بود و چون تا آثار فارغ شد ارکان حضرت را بجواب زبان تربیت و تحسین برگشادند و دین بیان آمر
ظهیر الدین که اهری کاتب بندک لقب یافت در آن دو روز که عالم هجری بسلطنت بود و
ع اقبال الجلال العقد المجدا ایا کلان منه ثم انفعال الابر ما حسب حالست واقع در زیادت و نقصان مکرر مبری
تغیری داده یافته باشد بجهت سخن براعت و اتقه الغایة الاخری و البر شمی المبادی والسلام ربنا اختم بالخیر
بعد العرض کتاب این تذکره و آثار و شعر شعری بهای شعور و شعور تحقیق نفیس ان تنالیع خاطر عراب آن لامع
امام مقدم البلغ ابرع اوحدنا المعانی سباق الغایات عزیز القاسم ابو علی الاول صفا الفنا
معوج بمعانیه و بحر بدیع مکان و اثبات یافت تذکار الاخلاق الفاضلة ثم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
علی الذین الذین یرفعون ولا یرجون فینتهون ولا یتمون حمدا لله ونحمده و نستعینه الکلیل ناصرتی بالحق
کان منشأ المشکلة الصلاة والصلاة و نخب الحبل علی نبیه النبیه و نعمه النبی محمد العربی الذی بعث الی الکافة
بالخلاق و حبیب العالمین رب العالمین اصلوا الحلول و علو بالصلاح بعد فالعبد الراجی به والی الله
نبیه بن علی الجمالی الطوسی مولدا والتمری رحمه الله یقول بقول السعد الا ابی السعادة القضاء
الاقبال حیث تشرف الایام بشرف الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل الحبر النحریر الفاضل الفاصل یوحی
والباطل عبد الله المشکور عند الله نخل الحول الواعظ الملة و الدین فضل الله الذی فضل اسب الخطاب والثواب
بینما اولو الالباب شعر الامام ابن الامام ابن الامام ابن الکرام الامیر ابن الامیر ابن الامیر الاجیز الاول الاعلی عنه نفعاه
ولا آن عنه الا مفخار الفخار للکرام علاه و اتاسوا باحته سناه و زان جید العلم بجید و داعی الذکاء فاناد کالذکاء

وناور اذکاه و کان تقدیر ان فجاء مرحا فیه ما سقط ما السقط و نقد هذه الذهبین قاتر نو ابر خاطر با لبحر کام فی قیل
شعر علقت طلوع الشمس کنکشف الدجی و جهل الکتاب فی باطنها اعلم و قسیف الحرف فیه الطاف نطا
حسان فیما اشیاء ادم و حطام پری العین من کلفة العین لفظات یحیی النمع من جاه الصم من حاله حالة علی
هذا الشعراء الاستاد العظام نو بر بد الحدیثة الاستاد العظام و ذکر و اطراف من طرایفه فضایله و حقایق
فواصله و لو کانت لا تعد و لا تحصوا هو جهم کالحصا فاثران یقفوا آثارهم و بطوا الجبارهم و اخبارهم و اول
اکرم اعدادا الاثبات الا ما داء الا من شعر لحب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا اما بعد
علویه فلا یحتاج الی البیان اذ قصر عنه لسان البیان شعر ان قیل نحن نحوذ انجابیة او قیل فیه فهو بنا اعنانه
فاکتفی بهذه الابیات العز و کانت ما بالعراق فیا الی الحبیب دنا الا کما دیجب الخضاح الاه
بری العینین ما اکون عاه ایها الا یعود بنا الاه فیا الا الحبیب تام مهاة مبیت فی خند من القلب فالا
محل القلب حتی وان الاماق و محل العین للسکان الاه و ان قلب لیحترق تاطی بجهنم لیرحقت منه استعالا
سوی ذکر الحبیب علیه شاف بالهم یقلب اشتغالا فیوم من ریشه ایم برقة تراتی ساطعا او الدمع سالا
اذا ما الفلاح زاد اله لهیبا و من حال امیثا قال ان احاس لیلی رب الجیب الی فقال الا
فقال انت تمسی الیوم ما بما وجهی ایستار الطرق الا مراع الحسن من من تحت یخط علی محیاها شالا
بان الناس لما را حبها و ذا الشالا و قالت ما علیهم الشالقوم بری افضال الوری افضالا
ولو صار الفنا علما القدیر کفطر ناضج فی مجرضها الا امام الوری شرفها المعالی اله الخلاق اکرمه تعالی
تعال الاعال کل العلم صار و عیالا فی فناء اذ الشالا مرو کل العلاء اذ ا کتبا اتاح الغنایا مه جلالا
نزیم علی یدعی من کل وجه له سمت بلا انسه جلالا تحقق الاحسان الحنا لطرفا و کان یصیل فی تاحیة الا
ولو ان اتا علی بینه فر یفنا بما جال الذی فی الحمد قالا و قد امل علی علی حظ احتم کلام اصار بالارجاء الا
وان الیوم انلس کاد یحو بیذل الترجیح ان ما قال کلا بل اشتدت ساری المعالی و رابع المکارم الا
و عن او صاف فصل المعالی و فات انما الاشتات قالا و طرفها الوهم لنا قدر یتو فصار یجد العالما
بنات الفکر کانت غائبات بمدحه جلون و طیبن کما علاه فوق ما قصر الکمال فما بینقوامه علیه الا
فلو جزت الکلام علی ذعاه فضربت القول لیس الحیح کما اطال ابقائی رب البرایا
و من ولاه واجع و کل قرن بمالدی غیره ما الفلک الاه ربوا بیان الطایف اعضال و ثنایف اقبال العاوجود
پریشان حال و ضیق مجال و فرو صاد لا الاین تقیل و قال این فضل و صنعت ما طارمات و تحسین من قم

باستظهار تحسین اهل فضل اتیرا باشاد و هو هذا الالالا الالالا الالالا الالالاد و صل و صل ایتا الالاد و صل
خصل خصال البلغا من قطرات اقلام هو بواسطة الکمال علی الاطلاق و معاهد الکلام هو خلوق مکارم الاخلاق
المولی المعام امیر الفضل ابن بحل الامیر ابو الفضل فقی العلم فیض الحلم کوی البخاری محمود الخالدی لعوالنا قادم ظله
والقلف الخالف الذی الذی جعلکوا الله علی قاسم المرابع والصفایا للفضائل والمزایا قوا ضیعه عند قول ینوی عبدالله
ثم اعتبار بثانا الدرق بحر ابقیا ایانا فضل تفشاه و عند فضل ثقیها اشرح مفصلا تفرح من قال الرحمن
مفصلا تفرح من قال الرحمن بحر تبار بحار بحی لود عن مفصل مفصل کتابه کتابه البیان البیان اکبر
لبا ترانا القلوب بجوابه هذا هذا هذا هذا هذا ثم ترا هذا اهذا لنا البا اثاه ایاه فصل فصل
فصل نوافقها قوافیها اقوافیها اثار دمع دمع فیها انه آیتیه برهان برهان جلیه جلیه بیتی بیتی
علی علی التاخرین المتاخرین علم علم بولیه تعلیه خلق خلق یو فیه توفیه کلام کلام عالیه عالیه علا بعد الا کیف
کف کالله کالعلام قلب بالله و آله و علی نبیه و علی نبیه و آله

توان شاه کجوز شایان است پس از تسبیح و الله المجد الفرد الحکیم و سلطان اسلام غیاث الدین
بدر محمد ابن مقتضی شعر الدهر راسعا بالحج لعب الصولجان بالکره روزی مرکب چو النعمان آفتاب برابر دوی بهمان
برصدر الحیاة قطرات امطار تمکین یافت بالسلاطین تقدیر یعیوقا علیها اشتعخطاب فیها لنا الیها تقبل حیثما
اختراع و چوکان سبکان خان بالغ ابداع بعوث سارکان در سایه ننشاند و مکامن این ربط آن بیان آن فنغم
تحول بسوابر و منطق و چوب و معلق پنهان شد از آن مسقوم بغیر قرار سقوم شیشه شکست افتاد و
پشتها سهمین مسلسله ذوات بین سنی تابنده تن بسم رسن بازان معلق و فی آغاز نماز بنی سلطان
جهان ستان جهان بخش برجیس بکاسه آسمان بخش مکرم کیش بابلوق و در سعد چوکان شکل هلال و گوی چو
مشتری و میدان فلک چنبری ز بینشاط بکران تاختن و چوکان باختن با عزم درکوی فیروز
انعقاد اشتیاق فرمان داد و کیش جلوه وزیرکا ینش باختند سلطان انجم کوش و بدانشان آسمان جولان باره و فرخ
چوکان شرف دست بوس یافته تحفه دست مبین تمین نهاد و بدین بیت ثناگوی شد بیت حو نازبیس
توبچوکان شهامت کرکوی تبر دست و میدان تمالک ببر کمند من بنده از خاک بر کرفته غایت
شاه وان دست جوابکر یافتم دستکاه طاق ابروی خجا یابم پیمایه و جانا تیم خاک هلال آسمایم و این کوی
دو فتح راس انم قوی درکنش ملتحکم تمام نعل بحند سلطانم نوان برد ظفر کشاز کوی چوچهان از
چوکان بخوت سرافرازی در سعد خطر آنکه یبر صفت اندیشه باطل در سر چوکان افتاد و سر اکابر

کرکرده چرخ و بید درهم شد و خود از بن تاب زده در مقابله مقابل چوگان کفت بر رای انور جهان افروز خورشید
مرماکی احمد فکنکا فضل الاشکال بر هیئات مستدیر بود تخفیفات آن که شمیر مرکز قوی بر محیط ثقیل
تا به میدان تقدیر بیت چکند بنده که کردن ننهد فرمان را چکند گوی که عاجز نشود چوگان را کامران غبار موکب
منصور بعضه کافور نصوص و مات دامنش و کان ذلک فی الکتاب مسطورا آمد چوگان الف عدد در خیال
مقصود آرد غم تا بسیار از اعتراض و خواهر هیچون دیگران مع کردن تکش و سر فرازد و کل جمیع فضول المنه فقه
کر چون در میان بدین حالت بیادم بر بین نکند درهم در مبدای جوانی بر خاستم چون بیاران بجز برست نفت
چوکان از تشویر این تعریض چو خجلت زدکان سر در پیش انداخت و بیان چو بین کوی طعنه زده کفت
از خود هر زبان بدر شتی بر یکتا تا از زیر دستان آسیب برکان نبینی هر چند که تو سلطان طلبان برب
کبر اذا الخطب اشتد عبّا العین تعقبه مردان میدان سلفر و سیت من نیهم و سلطنت بر قصب الجنس
چون تحفه ناتلخ و مصاف دست بدست بر ندهد اتای صاحب کوی و چوکان و مجاهد برانداز طلب بر ایشان منه
منبع و میدان تمنا از اسب برادر پیاده بود و بدین چوکان بازی خیال کوی بغیر آورد در عاشق را از میان میان
میرود با طلب الحق این را در میدان نهاد و گفت مدتها است تا از زخم چوکان محنت بازیجه
چوکان شکسته و دل چون کوی بهم پیوسته سر کردان و در طلب دل در تب و تاب و روز کذاشته عام بی
کز خاک چون آتش را بود و دل باد در کف و چون آب بالا القی حاصل شده بر و چون چوکان با جنین نحیف
کوی خاک بسر برداشته هیچ کاره چون کوی بی سرو سامان است و چون چوکان بی معدلت پادشاه دست
آویزی ندارم ع دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور ع بشنوکه چوکان آنقول راست خوش طاعت نشد و چو
فلک بحرکت عاجل بیرون بالا گشت از دست پادشاه درست و الا اندید گوی تا از زخم چوکان نکشید و بید
غبار حادثات نشسته در میدان برکت پادشاه سلطان مکنت سابقت یافت نبود باشد که دو
بقیه المیدان این مفرح محوکان غایت پادشاه و تربیت مخدومان عاقم کوی این جسته جوی موکب مقصود
رسان از شاء الله تعالی الطاف چوکان بدین اشارت سر تصدیق بخت اند کوی نیز بحسن اتحاد وعده اعتراز
نمود و در نشاط مجری از جای بر آمد و این داستان بدین بسیاری که کوی و چوکان و شادمانی دولت فرخنده
جهان پادکار رماند پادشاه ابکمال الا پر الای پادشاهی سر حکمت امتناع قضیه ارادت هر چه تو خواهی خیان
بود که تو خواهی که تا گوی بغیر زمین به زخم چوکان دوران استقرار دارد و چوکان افلاک بحمد سکار سیح
حیا تا کوی تقدیر تان بر نیاز رو نقطه خضاب یا تیم آب شرم غالیه بر کناه بیچره بدل سلطان از کوی و چوکان
غیر بید محمد کوی آید دی در جهان آنست چوکان ارادت سلطان اسلام فرمان در هفت اقلیم باز نیابی

جهانبانی قوی و غزو جنگ‌خانی ع پادشاه ملک‌بخش ملک‌گیر ملک‌افشان اولجایتو سلطان که دوران بیت ویران [illegible]
کر ... آمین گفتن هیچ ... بخشد طاعات خرجست بیت اگر کرد گردست جنگ [illegible] بود
وکر بدایت ... بنت والحمد لله ولی الوهاب والصلوة والسلام علی نبیه و ذریته اهل
الصدق والصواب تفصیل احوال مصر و ... ابو ... منصور بصوب ... شام

بخوبی بهارستان و ... کما ... بیرون آمد و ... روزی
روز آینده ... لعل ... آفتاب ... الجامع ... الافلاک
ملک مصر ... مصر و شام ... سلطنت ... ع تقوم
شاد ... چنین ملکی ... حقوق دیوان ... سیمات ...
سبکان از آن حاصل میشود بدین تفصیل ... مائة عروس
زیور بسته هر هفت کرده در آغوش داماد ... ساخته آورده
... آن ... بعد از ... دولت ...
تحت صد و هفتاد ... مصر و شام ... ناصر ... ملک صالح
کرد ... مکتوب ... سکو ... جلد
... سبکتو ...
سیر ... الوان ...
ابن ... مدار ...
بجانب ... بیت ... ع بیت ...
... دمشق و جمال الدین ...
... اهل ... بیکدا
شعر ... فی الارض ... داشته ... حضرت سلطان
... طول اللیل شعر ... اللیل ...
... النهار ...
فرستاد و صورت حال ... حضرت ... ایلخانی ...
... جمادی الاول ... سلطنت ... ارکان
شرایط اجلال ... استقبال ... ارسال ... برحمت و ...

و تشریفات کرانمایه از قبا و کلاه و کمر ... ایشان ... و ... تشریف
اشیاع ایشان ... صرف شد ع هکذا هکذا الطریق الی المعالی و چون ... تغ
شب ناصری بصباح امن و امنیت سلطنت رسانیده بود و ... حضرت ... باتفاق ... شرف
شد و امیر حسام الدین مهنا ... در اعراب شام ... مطاوعت ملک ناصر ... رسول ...
طاق سلطنت باظهار ایل و طاعت ... اهل ... مصر حرکت ... عطا
همت ... کرم ... سلطنت ... والاقبال والقبول فرمان باظهار ...
... تشریفات ... سوخر ...
... ع ... حکایات ملک
ناصر ... ظلم ... عرض داشت ... همت ... سلطان ... که
کفیل ... مظلومان ... ظالمان ... ناصر ... ایشان ...
با ... استعداد ... ولایت ... دمشق
موصل گشت ... سلطان ... الدین ... ها
جشن پادشاهانه کردند ... امیر ... حسام الدین مهنا ... بغداد ... سعادت ...
و فیض انعام شاهنشاه ... تشریف ... کار ...
از اعطیات شاهی ... باتفاق ... انعام ...
... آفتاب ... حکم یرلیغ ... نان
ارتفاع آن ... اقطاع ... ع اذا ما ... کان
حضرت ... استعداد ... ابن ...
پنجاه پنج هزار دینار ... در نیابی ... تحقیق که
در بغداد بود ... ابن ... شعر ...
لوان ... دیوان ... در نزک
ساخته بود ... جهت
پادشاهان صاحب‌قران ... شرف
مراسب ... عرض
سام ... شکل ... بخش ...

و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل بار قوایم ایشان جهت حمل سلاح و دیگر مهمات قطار کشیدند ع فدعو بخیل یحقّق
الطول قطر و نور چرخ دو داشتند و پانصد هزار دیگر بر سر ایشان از پولاد کنار حصن کنار و هفت کشاک قلعه‌گشا
قلعه دوز و صد تا رو در انتظام عدالسوز و صد هزار دیگر از کوس و ایام هیات رعد اوا از صور هیبت و صد هزار
علم با قامات فال قیمت نور زین با هر پرچم گیسو و نیفت سها بر ترتیب گشت و کال و صاف با الزین آراستند
در خیال مرکب شعر ای از ظفر طراز علم کشاعلت سعدین فلک با هر علامت کشتی بر دولت سایه جهان
بر بخت مملکت های علامات او سیصد و شصت بر نقاب باکلک یا ایشان نقاره کوارد و پنجاه هزار بهجت
جهت نارها مقام غیره کرده انتقال حرکات داده دلیران ساخته کشیدند آرای در سطح نجب طوی آب چهار میش
و تو و قهارا ایلغار هیش کرده و رایت نصرت قرین به سنجار و خفیت نمود و وادی قدر با سمع طارق استیلا
رو در این دو بیت میشود بیت کای چرخ فلک ز تاج کلاه گوهر آرش باسلالت عریض جامه فوق آرشی و ناخ
چو موج دریا تنش چو خلیل کرده روای خدای بر پدر آرش پادشاه با لوبیان عالم خروان در موج
و این قتلغ و محمود و مادان جهان و ایشان حضرت حسرو جوانبخت تو قاق و امرا طغای ایلچی و محمد هیز
و امراء تومان ستای و ترمتاق و امیرزاده امیر علی طغای و محمد خواجه و بکان تمور داود قاران و
آسرا عصری و میران هزاره و ناغو لدار و تولای و قتلغ قادا شقاق و ده تومان لشکر آهنین حرکت چو
فرمود و فضا صحاری و عراص پر دیو و اوام ضابا از جوش و خروش لشکر جهانگیر و اضطراب آمد بیت زمین
هوا گرم بیش تمود و زخم زمین هیچ پیدا نبود و این سال در روز عرض چو عشرت انثال لایقت و قضی
ع و فی الجماع الجماع البشر و روز ادینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمایه رایت ظفر نشان
سلطان جهان با عال حصار که موصل باز آید و در سید لشکر را پیک جمعه و فیه ذخیرت است عرض و قضا
میفرموده خوزها صفر لیرس آمد که تمام ایلچی در خدمت شاه جمشید آیین پیشت عمده و شیخ کرده نه هزار
دیده نگران شده تا ترتیب لشکر صف از نیت امر آن جهانگیر و تدبیر و تدارای و تقطیر مشاهده که ها
انتر قهاسخ لاالنار نمود و دیدا انتظار علم عقل در کوش هوش گفت بیادرین سفر سیم جبین
بر جبین انداخته ودند و شب الوداع را بار اوای نفیر و کوس و بوق و سرب ساخته از ساعت جو پنیز تنش را روی
در جنبش آید و هات تعلیم عقیده را استقلال ایستادگی های برای رعایت برآورد قاراباد و بنمود تا از توفیق
الاله بتقریب کن و شاوری قامها از آینا اذا جاء نصر الله و تعوید نیاب لشکر بکرت عرض و جبه
اخلاص بآنکن بر قلب ثابت داد و دیگران پیاده میدان امعان بمیلان و در آورد تیز بر عار هدف
قبول چنان دوق کرد چون کمان ع آوانا و نه یک شما را خبر و بیت تا جهانست شهنشاه جهان سلطان باد

چرخ سر کش چو کمان سست و تیر فرمان باد و نصرت رایت میمون همای آسا باد رایت فتح سر بفلک شد و دانا باد
ناصر شیعه حق تیغ تو آماده کردی بیدعت آباد خوارج همکی ویران باد بیش نصیحت کوش شام بکین چاشت کرفت
قاهر قاهره و ما یه ده ایمان باد هر که در بندگیت راست نشد همچو قلم سر کشش آن غلامان تو هم قربان باد
وانکه در نوبت تو سر بفرازد چون توق چون کورکای پادشاهی تو در افغان باد در دو جهان کجه آتش بکار آید
تن شود و خال رو جکر آب بکدم جان ناد از بر آبها ره تو خون که با عدات رسد بزبان عز القلوب همچو ما کنند باد
هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد مغفر ترت تیغ دو دیکو کفتش خفتان باد مضر شان از پیش رو
در شدن و آمدن حاجب جان بر دادن باد سلخ شعبان امرا کار غرات اتفاق نزول افتاده دیگر و ناز کشتیها
منصف جمال الدین در معبر اندا ختند صفقه جسری بستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از
مقابر الوع بکار رشید روز یکشنبه غره رمضان رایت عقاب شکار های آسمان پیمای بال اقبال
جنیبه با فوج خاص مصری و فرمود امیرزاده اعظم امیر علی و شیخ علی و امیر جمال الدین فرمان و حاجی ولد قلعه سرحد
رشید الفرا و ابو لیبع ع اعز حد یث قبل الکلام رسانیدند که باید که مبین قرار بر عزم استخلاص بنیاد
از فرات کذشت سکان قلعه مفتاح هدایت در قبول بکشایند و قدم مطاوعت بقبیل عتبه جلال
مسارعت نمایند تا امر یلیغ بغایت بعیت و انتایی سید امانی باز نمند قصاد کار بود و مقدم ایشان
بدیل الدین موسی بن برلز کوی کرد عز دیگر بر ماغ بر باغ خورداه و اهالی و مواشی بر عضیع وحفظ قلعه
آمده و دیو لغو ابکرده و متقد ایستاده در جواب دست بتیر کشادند و در آندم بربستند و فی آن
شنبه با بر وقت چاشت که با آسمان معا در بعرکشت و تمامت لشکر حوالی قعه قلعه را ایستادند
و انکر رت بر تو اما لون ان شب با کحل احمر و اصفر بین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضوان الله علیه بکونه
لیلة الیلة شان و یجتمع علیها رایات بنی الاصفر به طریقه مصلو عزیز و آواز سور مقیل کوینده
هم بیوسته فغو کوس شاهی چون تندر عاصفه کابی عقفر فلک اخضر رسید و قصود آن بود که چون سلوک
بوج نماند لشکر جرار مشاهده کند و عداوت منصور نجات ایشان در اهتزاز آید تا اعتقاد
کرند و سمت اعتقاد به ببرند و غیابت در کمال غفا کاردا اعراب جرا بیتر بر چرخ و سنک منجنیق بر اعمال
عالمین و اندر عرب زمان شدند تا ثاق و ثیق عالم کرده و دوانی از جانب قلعه نصب کرده تمامت لشکر
از جوانب محاذی و مصاعد به مثال سور بیرساعت محیط شدند و قلعه ما نند فلک البروج دوازده
برج و خندق عمیق چون سور کرده عرض آبخند کز داشت و بر سر طبقه مثنو بود اساس و دیوارها بر سر سنک
استحکام تمام یافته و دو تا باره تمام و بنیاد و ضلعات آنرا بجانب افشان منهدم ساخته چنانکه بنیاد کان

وضع آن مسند موضع رس و نظر بر آمد و شاه رشته حصین انخشت بحفر کرد تا وقیل لها ما انتن علی الطین ماکان
وازچهار سوی تیر و سنگ دامیل بیشد او اشت و مع هذا بدغا ربرافروم ردان بحرب و اسطو مرتبا تیغ
و تیر و ناوک منجنیق و عراده و عرپسا مشحون داشته و مصانع اب اجل من رضاب الاحباب واضع
من کوثر الجناب ملامن کذا شته و ایشان از سقی مرکل ها بیشه فطیل بر نیاز کروا بیده چنانکه
وصف قلعه گفته ام شعر صغرت ولکن من مناعة حصنها نکاد فاقو کل یوم تکبر حکم یرلیغ نفاذ یافت
تا لشکریان هدم خندق ار پایتین بحبه وادیه غرات بنقل هیزم مشغول شوند تو دها بعضی
خرکها ساختند و روز و شب لجنجل بیاسایند و روز مه معاینه دیدند که کار باد و باد از بیا
هیزم حمالة الحطب ساختند و فی جیدها تصلی نارا ذات لهب رسانیدند و صورت بجانیو که المرام
بر افراشته بر جیدها حبل من مسد نمودند روز محاربت پیوسته و لشکر آن تجربت و روح
کرده بپایان قلعه افتاده و مجنو ابیه بیرون آمدن و ... از خندق اجتهاد نمودند تا قاضی رحیم
الدین با سر تن بشیر آمده و بایلی و تعرض زرسانیدند شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند
باز دستارچه خاص و خاتم زینهار از حضرت سلطان سلیمان مکان بخواهش نمود چون بندرالقادر
بنزول جلو و تسلیم قلعه عقب و سوسه دیو مردم فلان سال استیناف در جنگ پیش آوردند چند
تن را از شیب بالا برج رسیدا نحکم یرلیغ خراسانیان برج آسمان دو شست بزیدن قدم فشردند تا
جسته نزدیک رسید که نقابان از قلعه مفاوضه نان با شوهران استراق کنند و مغازل عاشق و
معشوق مشاهده نمایند بان قاضی را چهار تن بطلب اعتداد تجدید قاعده شفاعت دار ند و لکن باتمام
انصراف نیافت و ایشان از مجلس جهان شید الحق والدین عز نصره سپرده نمودند و تخویل بلاد ...
او از بام قلعه چه بکوش کنگره قلعه کرده درنگرفت و شب سلطان اسلام را بر شر کرانوه خرام ... قلعه
طوائی بنفرمود بامداد صباح عمارت و اطفال بجمع اعلی ملت سر برادرسانیدند و داعی شفقت و ...
عفو و اغماض را بجنبانیدند و بعد مکرر ... بنظر ... آصف ... عرضه داشت که اگر سلطان عالم
دوام دولت سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را بر حسب ... فیصل کند ... کار
روزگار ایشان را یکی کشای ... دولت روز افزون ... موافق معتقدها ... آید
مصلحت آن صواب دید و مفوض فرمود رای صاحب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنفیذ
سوانح فتح و انجاح اشتغال نمود و روان فرود و سو ... بیت کلید در بسته ... جمال الدین محمد ...
هرچند ... شکایت و شناعت ... ملامت و ملالت

ومشرفات

ومشرفات و مطایل ایشان ترعه تعویق کرد تا بیدان لشکر را از جهت سر باز زدند منافق بسم ...
مینابیدا ما نخواهیم نظرا الی اصلاح الجمهور و انجاح الامور و طلبا ثواب یوم الجزا و الحذار عقاب الله
بکفایت عطارد اصابت و هدایت برجیس بر جهار دات انواع لطایف و فنون حکم کار بسته و بعد از
تردد ترا اقد و تراجع و تنازع کرد بعد الحرب و ... شد که دو یک شهر و هفتاد و ... تا امرا ...
... کنند قلعه حصنا انذ بیت بدیع ... ذات ... کمه هستند ... فرو کمه ...
سر کند ... خط شرط و ... یرلیغ امان ... کنا ... باکل و اضطراب ...
باسلاب ... امان ... بنده و ایلی ... الفتح الغفار بحضرت باشند و از حضرت باشتر القوم ...
قلعه ... تقریر باید و اقطاعات و اعطیات ... و مشاهرات ایشان چنانکه ... مقرر بوده ...
موفور ... ولشکریان علوفه و اتزال از ایشان نطلبند بدین شرایط نمودند ...
از اهل قلعه ... با سلطان ... جاسوسی کردند ... آوردند ایشان ... تشریف
شرف داشتند چون مسجد جامع را لشکریان تعرض رسانیده بودند و عمارت آن را اصلا ...
این ... قلعه سلطان اسلام ... قرار ... تا ... نجم الدین ...
مسجد ... تغیر و تقدیر ... قلعه ... رسید ...
دولت سلطان رحیم با صوات بلند ... تا ... لشکریان آتش ...
هیزم ... بودند ... صورت فترى ... الجحيم ... شعلات آتش ...
هم بالای قلعه ... در دیوار قلعه ... گرم ... هم در ...
که بیست و چهارم رمضان بود سلطان ... فرمود ... کرد و طوایف لشکر
... چون خلایق ... مجتمع شدند ...
آثار ... فاضل ... عبارت ... آمده ...
... والفتنة الرحبة ... لشکر ...
یکی ... علم ...
... چنین صورت ...
... ولکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ...
ه ... حدیث ...
اتفاق ... حضرت ... پادشاه ...

خورشید به مقطع ارتفاع رسیده بود و نوبنیان بزرگ و ستودان فرخنده و ارکان دولت زینت هر یک در موقع
خود ایستاده و امرا و رجال معلی الرسم شیرها خاص و شتری کاس پیش آورده و امراء و ایلچیان بجماعت رایات شنا
نموده ساعتی منتظر بودند تا مخدوم جهانیان چون پادشاهان اشارت فرماید تا کاه نظر و اجابت رسانند
از وجه کیسه بنده خود مطرح شعاع ساخت و بلاحقه تذکیر بانقطاع این خطاب مستطاب فرمود ع بیان نام
داری پادوی جوانان باب اخواهی جهان بلفظ که غیرت در منشور مینمود ند که کتاب تاریخ واستخراج آن بدیع فی
نموده کتاب و کچ بنام ما ساخته سلطان آورده بعجم ثبات کرده و این عمارت را ز بنیان که پاره ساخت ع
در حقه شمع صنعت جمع نموده و مطنه اشتباه و افتاد عرضه داشت که سلطان ممالک آن کتاب تصنیف کرده
است و مقدمه العرب تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد ثواقب نامتناهیست قیام خواهد نمود و نمو
میدان که تو ساخته میکویم قیامت کرده حال بهشت در یاعطا آن شیر خاص که کنده طاوسان ریاض
سایه فرمود سجده بندگی نامه کرد ایشان به ساحت تقبیل جهت کُن ذالک نقش العبد تکاشف و سایل کشته
آغاز کرده در شب چون حاد که آفتاب العالمین در کرده است به عزم خوابگاه غروب با آغوش و نوازش نهادگان
و لباس تربیت میل ارون شب فکنده در تتو افق نیلوفر اسید با طراف این طاق مدور و رواق اطبا
اختران چون دختران پریچهر کانر فراز بقاب اخیر در شکسته عالم سیل نظاره میکردند ع همه روکان چرخ
بحر در سر کردان ناکاه خلایق از کنار لشکرگاه مشاهده نظر کردند ماه عید چون ابروی مقوس عهد ع زنقرچون
نعل از زر لعل نوشته بر حاشیه لوح مینا و شاهد هلال تمامیت کان باشارت سر انگشت سورت
نٓ وَالْقَلَم مصور دیدند آوازه شعر طال الطال ای ماه رویت عید تبارک الله بر آورده و دو سیا اشنیده و حق
این اوصاف به تهنیت عید در سلک معالی دولت پادشاه جهان سلطان عالم الرحیات الدنیا و الدین
بنده محمد شعر او بجیاو ابن ارغون ابو اباقا بن هلاکو بن تولو هو ابن الشاه جنگز خان قبل تحریر شماء
العقول که صد عید دیگر وامثال مرامپاد شعر عید از طلعت سلطان جهان میمون باد ع دولت او هم
بکشبه در افزون باد ع تا هلال است بکی رنجه خلخال الشکل ع نعل یکران تو تاج سر گردون بادا ع هر شبانگه
رسد از شب و دوزنتراه الفیل کام دل فتح اسل مقصود باد ع در پناه و کنف معدلت هفت اقلیم از
تقاریف حوادث چو فلک مامون باد ع روز عید است و کویند بجارت صبا که چه سپاه جزیرت و خیرش
چون ابد ع بصفو ماه توان بخت شفق پیشند و دل ساغر رضا حسن بیخون باد ع لحن مونس طلب بیت ناموس
نامی بزم در بزم خوش بن موزون باد ع روضه مالک جوان سرو بقامت نزهت ع جهرمجلس تو انجام ظهر بیکانگون باد
هر جا بنشین که ما طالبان خواهی تذییل کتاب احوال جهانگشای هم در این ساعت هم از بزم و هم اکبر
بسم الله الرحمن الرحیم و لا تغرنکم المحن و لی شئ الجمیل شعاع الرحیم چون تمهید این حکایت به رخ ظ تنسیق پذیرفت و مخلص
این سیاقت بدین شیوه انتساب یافت ملائم سعادت با عادت نظری که اشارت رانده و مستقر عالی الدنیا
بر ترتیب فکری که دست بعضی هر چند تاریخ وصاف که صنعت باعتبار آن اعطا رده و بقلم تزئین شهادت معارف
نعل از دوات سیمین مانند لوح الاوراد کرده تحریر کرده کتاب جهانگشای از قبل تذییلست استعمال کن
آن کتاب تیر با جیمه لطایف و نکات دیگر که معلوم شده و در خلال این مجموعه با تریسل و اشارق الطیف شان
نقل و فضل قوانین بود تا نمره از افاضل که دست توسل بدامن حل العقد زیل فی تنده اجا حرث حری
از چیب حجت خیبت آرای مصلحتهم انداز آورده و دست تدبیر عقل تیراز آستین ایضاح و تکلیف بعضی
بیرون کرده شعر سالها کر آن حدیث در اندیشه دانشمند جلیم طوع کفت که آری چنان کنم که محققان از الوان
فضیلت نشانین و احتراز از نقصیر و تلاوت معانی ترتیب نماید و در ضمن آن بجانب حکمت بالغه فرمایند
تدریت فاضله مشاهده بود که از ظلمات محض اشعه یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ چگونه نمایند و از
مرده مرده دل زنده میکند یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ به صفت یکی شد و ظلمات نمی‌بیند که اثر جهان سعادت
در بدایت خروج و نهایت کفر اعنی سنه تسع و تسعین و خمسمایه شعله برکرده و الاکثیر و نقصانی هُوَ
الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ بشر بخیر نثر المرء هیهات للعدا منبع شر از جهان کشود و مکرمت
بجمال فیضها انوار معدلت پادشاه هفت کشور از زنده لوا و مینار و کمال تو سلطان در شش جهت عشر و بیع
مامعمور و وجود از علی الاطلاق منور ساخت و شاهد هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ جهان بر کرانها بر شعر ولی الله
از اسرار الغیب تزاید از ابا و اثر مملکت از دی ذیب و زینت داده و میزان و نیز بان رونق کارها
خوان رأفت و احسان بیش برو بجان جو آن مطلوب بود آماده فقادت آغاز سخن چون کلمه اندکی قد اند
کافاته تعلق تو وانجام زمین بیست طوایف تتار یا بینی مغول که بیان بجفر آن بنو ناز صفت جراحت
ایشان چنین اخبار کرده حدیث لا تقوم الساعه حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان
وجوههم المجان المطرقه و کثر الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل و شعوب است
اشهر آن تا بلت کالجما جنگز خان انجا بجا سر برکرده از شعار و اشال از غیرت سعیر قا غ سلطوت سعوت
بسوت با دین چنو سر عبارت بار و الامرا و رعیت در قول که اتمام از اینه داشته اند و بر باب تقریرات تفوق
تا تار کرایت جلایر پایا غوث سلعده تو یات او ینکو تا تاره که پاران وما اما ان بود نه مه بیکان جون
اکریمه و نانکو میرسا قاپیت لکر و چنکیز به ان بدافن قصص باورنا آمدند که بر هزیمانان قد
ودران مدت متقدم قبیله تایمان و کرایت و ساتی و چند قبایل او تلغان داشت و چنکز خان را نام تموچین

بود پدرش بیسوکای بهادر بن برتان بن قبول خان و پسر داشت جوچی جغتای اوکتای تولی کورکان
جو بغداد جامه او را جوغتان بدو اعوجون سعادت وبهن تعقیب آنجمله اتباع اونک خان در گذشت
بل او بیل خان دره و درس میشود ع یک بهره نشت کوه وتن باش انجا نکرده تکلیل ووده شد واشت
شیر و شکال و محاسدت نظر او اشال آل بجایل نجد بعث سلواح و شائب بشتد تا اونک خان
متهم و متوهم شد کلک و باید واز قصد او جنکز خان آگاه داده بنکاه را بکاهی باشیر رفته قوم خویش
روان کرده بسرچشمه بالجونه یعنی آب کل انکیز او نک خان با لشکر برسید و محاربت در پیوست و بحکم
سابقه ازلی ذلک القمر انا سا اعدا و معاندان جنکز خان ظفر یافت و لشکر او نک خان منکسر و متفرق
شدند و ذلک فی شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه درین روز ظفر اندرون مصلحا قوم را نام بلجونه
کرد و بزرگان ساعی ثبت کرده و در بن مدت نکشید که هر یک از ایشان بمناصب رفیع و منازل منیع
یافت هر یک صاحب بیاستی و هر خانی صاحب ایتی تازی همت در تربیت آن خاک ساز که پیا
و درشمول اصطناعت صفوف عفا میشود کلک و باید و اتر خان قوم و آن در نیت بر اولاد و احفاد
ایشان ما تناسلوا و توالدوا موقوف کردانید تا شان و لشکر ایشان بزرگ همت حقوق وایاآوری
با شعاف اصطناع و حسن پاداش مقابل کرد که چون زمین بر و هند که تخم را بکرده یا هفتصد تخم
دهد و لیثمان بداصل و ممیجان خودپسند مساعی پیشکان و خدمات زیردستان را هیچ بنکیرند
و آنرا حق بزرگی خود شناسند بر مثال شوره زمین چندانکه تخم و در دامن او و زیر تخم در پیت کشتی
ویقه ابد باشد بیت نیست ابله برسر شاه بر نور آفتاب کر زشوره بستان نخارستان برون ناید گیاه
بیاطلیان بعقب آن لا دیگر فرستاد واصحاد و انداد را بایلی و طواعیت دعوت کرد هر که نه در این سنا
جمع شد امثال القبیله او برات قنقورات و جلایر بنظر عاطفت ملحوظ آمدند و بایلاق بود تا آن ایل
او برات قضا حقوق ایشان اکثر اولاد و احفاد او در خرخواست و در طایفه کرد ایشان را غلامان داد
ابکداشت سرنجیر قوم بر پر درنکم ندانکل قبایل با ایشان زنک بلجون قبایل سر شد بیت طبع تیغ
توسر برخشک آمد زان شد رشحون کرم و تیره ستان فان المعالجة بالضد ... و شخصی تبتنکری نام بود
از اصل جامها سفید پوشیده و را بر خنک سوار کشته بر سر پشته برآمدی و آسمان اقبال
ساختی و کفتی اشراق اطعام میکنم و دیغی باخدا سخن میکویم باینجهت او اعتزالی داشت و میکفت
الهامات بمن میرسد اما کفته من فرستاده شکریم آنم پادشاهی از آسمان تا نام جنکزی کرم معمولا نخست
حکم باشد بعد از آن لفظ جنکزی با مجلس صیغت جمع بدلکرد و او را جنکز خان داد و حکم زوجیت

دیگفت

دیگفت باید که مفوض نسربهانی بعلم ما انکیزی مارا انداخته و درین ماه الاکنتر کوید جنکز خان چیست بشنا
دار اشا سامانات او از نی بیشتو بکرع جهار سوی جهان ملک تشدد وستان و حقیقت مخایل اقبال
و آثار فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب ختاییان که بیدر ستوی مرتب بود و رعایت
متفید کرده باشد اول او دور شانشدن و میانه دار و بجنک و ن و آخوش یاموه غاود تا زمیلادش
عالم الاقل سالی که جنکز خان بپادشاهی نشست هشت هزار و هشتصد و شصت و سی و هرایل دون و هزار
سال کذشته بود و از دور ناقص یعنی شصت و چهارم سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتاد ۱۳۵۱
نوبت پادشاهی بود و بزبان ایشان از کوف خان خوانده یعنی سال آخر انده و جونک ون و چنین کوید
که در مبادی پادشاهی چون بتنکری بصورت و معنی بود و حکم در ظاهر و باطن جنکز خان روان بنا
نزویل ونشست و غیر باغی تقابل به نجواست بزنک شد از قوم بجلوت عرض داشت که آنکاری رفت
ردی بید بود چنانکه سر و غیر در پیکر خان بغور شد بر رخصت جنکز خان او را بجهار قدم کلکه کو بعدم کرد
دار انجا اکفنه ام بیت تنکری ندانند او آن همین تبتنکری جبر باشد از اصل تعفن پیر وضع باساء امور
ملکی انجو عرفی کلی و ریاسات ایشان بیانکه از تو بچین کوید و مغو تم شو اجتناب کردن و یقین بغایت
بر بچر کرد که کذشتکان را ماند و تشویر و آنچه کار اعمالکی تذکیر شده ضبط لشکر و تعیین شمار او
و مسو هزاره و تیب انواع سلاح و راه و بیسون و تقدم و تاخر در نظمی و اوقات و طاعت و مناعت
خود و غیر ضمایر بود چنانکه هنکام اسنر کاب و میعاد ات بهاحیض شب و روز و روز داشت و تعلقات
رساختکی را نیست بکم و بیش بکردید و بتوقع انقطاع و نابار تعلل و تخلف نیز بند لشکری و در لفظ و الفعا
ما تعشاب ساکن و ضیغم صاره هنکام سکون و مقام فلانات دعای قضا حادرا پیش و زنده بسلوت
چون آب جامع بجمع و ماش چون بلنک در جنک خود ساخته و اندیشه سرو بیم جان چون تیر اکیز تو بحی
دور انداخته بیت شاهین بکا مشق دو در جنک بچو زعقاب بود آن چون کبوتر و در جلوه چون زاغ سرایکر
و ولف کو بیا نعمت آدم اکنون بجا از بار کنی فیکون صاحب قران جهانکیر و دولت یاری شمس ملک بخش
جنکز خان بکاو تربیت و ضاوبات خان بعد کامکاری نبود و لشکری چون لشکر مغول لجز
تا بهای پی رکاب عز و سیف و سوح تنهاده هیچ نیز لرصاحب قرانی آنرا بر اطراف و ساله ملت حال نکنده ابوکی
باشد و فتوحات و مفرج دقایق ات و تو برکار سخن بر و شبت تفاصیل کرد و کشتار جهان کی ملا
ما لا الفاق که بیدست لشکر ناد مسخر و مدبر کشت و درین ادیاق تحریر و مقر اکر احوال پادشاه سلف ...
قرن پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و اندیکر طوایف و ایان منسد و قیاس و دوم ... فیمن

و نشانهای وقایع غریبه تا بعد قرن مطابقه کند حقیقت **شعر** وان الملوك لما ادركنا وان الثار تحجبت
على العاملين اذا انقضت وان الغافلين اذا اعتصمنا از روی افعال ایشان درخشش و معین کرده تا مصنف
بسط ممالک چنگزخان و ارتفاع نام او و زبان خامه از تحریر و تصویر آن اصولست و بیان و تقریر و تقصیر مقصود
و بر درو مثال قناعت افتاد لطائف العاني بان قياس و از آن استدلال الكريم ابو المعالي غزنوی در دیباچه کلیله
باشاع عرصه مملکت سلطان محمود که بحکم چون وارث ممالک سامانیان و چند پادشاه دیگر گشت چنین
آورده اند که کار کار بر لفظ گوهر افشان آن پادشاه رفتی که مملکت ما را که دیباچه آلست و دیگر زنده بمرو
خوارزم و چهارم آن بکلی و هرکه مطالعه کتاب مسالک و ممالک کرده باشد داند که مساحت آن ملک
چه مقدار بوده و ابو النصر عتبی در تاریخ یمینی هم بر اطراف بقعت سلطان این بدایع از اشعار بدیع ابو الفضل الهمذانی
باستشهاد ایراد کرده **شعر** امن بانك الهند إلى ما خوزجان ومن قاصية السند الى اقصى خراسان فيوما اسل
الساحر ويما اسل الخان بالنكر قوله در سلطنت و بیعت مملکت بسا الیه دلیل توانند بود
و صاف درین باب طرف دعوت بر علیت قبیر سانند اعجاب سلطان محمود و منصور ازدها غزنوی را هیچ
بکتاب مسالک و ممالک نگرد تا بقیات تخیل شعر و ارتقیل احسن الشعر نمایند بل قول احسانا
شعر وان اصدق بيت انت قايله بيت يقال اذا انشدته صدقا اصدق و معتبر می‌یاد در هر حسب
حال ابداهه سر اند کار نبداه و اصح چون ممالک شرق با ما ر مغارب اشیر آن مصر و ازکار دریا
سند نظاهر سند تا باطن و هم و بلغار و قرم مشتمل بر آنکه ختای و قرقیز و سلنکای و تنکوت و دشت
و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل
و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و دیار ربیعه و مضر
و حلب و شام و گرجستان و آس و روس تا کلار و باشغرد و ما اصوق فرزانه که اطوار و عرض ملک تکسیر آن
زیادت باشد و درکم ارقعه تسخیر اسال الیقضی المقدمه بیسوم و قبضه تسخیر و تسخیر چنگز خان و اوروغ
میمون او آمده و امروز که صد و اند سال از ابتدای خروج او گذشته هنوز آهنگ ممالک گشایی و بنیاد
همت میکرند و عدم استرادت و استضافت بر یزند چنانکه در مقابله این احدوثه حکایات شاهنامه
سمر افسانه حشو بی بنیاد اند و تاریخ طبری و ابن اعثم الطبری نماید و کتاب تاجی بیشود و معجم البلدان یاقوت الحموی
و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموع این مقنع چون ماه مقنع باطل گشت و عقد واسطه
و غرایب المجالس و ساوس المجالس و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ساخت و بدیع ابن البدیع از تاریخ بدیع با تاریخ
زبان حجاو بکشید و صاحب بخارات مقارب خطرهاست دیگر داستانها هر صنف چون سرگذشت

باستان حکم جهانیان آمد **بیت** عالم ز جم تیغ گرفت آفتاب ملک آن تیغ جهانبخش زند کیرد آفتاب و دلیل
باستان چنگز خان حکایتست که ابرادمیر و چون بر قصه کرایت عنان کرای شد و باد بر وجه آنسر کرای از
ارتکین کرچکتر بود بموضع اجتماع بفقد و مقابله آن ترمخچی و بر تمهید سبب آن تقاعد خشم آمده و گفت چون
آن توان قصور استعداد است چنانکه ضیاب اگرچه بر مدتی هما بود نمایند چون شعاع آفتاب ابندند بباید
ناپدید شد و قطره شبنم تا غایت عمر بخست در دستن دیدن آفتاب عمر نمیقصد بالا بکند بسر آید
گرد که هرگز ابدا و از فتح اوامر شایان خانیت بداشته و چون باد دو و در آینده ایشان از اندست چه باید
دمقدم و هنوز این قاعده مسطور است و بدین منزله منزلت اوروغ او بالمرآة قرابع و مستانی باشد
بیت هرکه بادولت او پشت بپیکار کند تیغ و بپیکار او بیکار او و جان نکرد انکار و شرح ظفر نامه او نتوان گفت
و انکار و وصف هنر نامه او نوشیروان کرد متفق گشتند که پیش ظفر نتوان یافت معترف گشتند که نیز بقهر
استیصال کوچلک بسطوت قهر چنگز خان
کوچلک پسر تایان بالشکر و تکان در مصاف با چریر منهزم شده بولایت گورخان قراختای تعلق ساخت
و لقب کوچلک خان یافت چون میان گورخان و سلطان محمد خوارزمشاه نزاع منتشر شد و بوادی گورخان لشکر
شده بود با فالیق و المالیغ شده باشاعت این آوازه شایعت وصول افواج مستعلقان او در قراختای بیخ
متصل گشته چون لشکر قتلغ کر و ابو میه و کار بدو توقو ساکر گرفت خلاف عهد آغاز کرد **بیت** سر ما
سر ایشان برافراشتن **مصرع** ز ایشان امید بهی داشتن **مصرع** سر رشته خویش گم کرده است **مصرع** بر نیل اندر دو سر آیریت دست
با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان و کوچلک از طرف غربی و شرقی متوجه گورخان شوند اگر سلطان
سابقت نماید المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر کوچلک بیشتر قراختای را مسخر کرد و اعمال آن
تا کنار آب سلم باشد بدین شرط از جانبین قاصد قراختای شدند کوچلک سبقت یافت و لشکر گورخان
خازم هزیمت گرفت **نظم** گردون سنانند صف جنگ امتحان **مصرع** گردون المیدان حسن الاسود **مصرع** و الیتما اوقد کشکی
بوم شارت کرد که گورخان ثالث بیلامساقون باکوخان مصافت داد و ساق کوچلک باد درکانی ارکان مصاف
تا در در میان حوی بکمال مصافی و جنیت لشکر کوچلک **لشکر** چون نوبت فاستغان بحکم بشکست **مصرع** بر بند محکم
جنان بخت ببچید **مصرع** سانند و آن باز گشت و در استیلاف جمع رجال و آباب قتال سعی بیوست چون لشکر
گورخان باز مقام خود رفت کوچلک بر ناب بر قبیله کمان از بیچ صید ابسیل گلار از تحقیق کند بسر او تا
بود و لشکر کوچلک از او مستدل و متضاحر کرد و کوچلک سابو دریا سطر خطیب بختر و انکه

بیت آتش پرست دیر [illegible] فرا بنده شد * بت صلیب نقش عقل فراز عیسوی بت پرست شد
و اقامت صلوات چون آیین عدل برانداخت و در عهد او نوای اذان آن اهل اسلام را بنواخت و
در دیار ختن با امام علاء الدین محمد بن [illegible] الختنی [illegible] ملزم گشت او ایشان تعداد از دین
حق تعذیب نمود هیهات ظلمت وجود شیطان در نخلگاه نور لاهوت چه کار دارد چون تخم حقیقت
در زمین یقین او نابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت بر [illegible] امام معصوم را که محروم
سراچه چهار میخ فرمود خاقانی راست بیت ای مشتری [illegible] کرده [illegible]
چنگزخان طایفه از نوینان مقدم ایشان جبه برای دفع شر او با لشکری [illegible] ممالک
ایغور که باصطلاح ایشان ایدیقوت خوانند صاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق [illegible]
تا کشلی پشت بگردانید مغولان عنان تعاقب مبالغه نمایند و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان
و اقامت صلوة دادند و منادی کردند [illegible] که هر کس قاعده کیش [illegible] دارد عاقبت او را
در حدود بدخشان بگرفتند و [illegible] شمع برداشت و نواحی کاشغر و ختن
تا سرحد ممالک سلطان پادشاه جهانگشا را مسلم شد بیت [illegible] از شرق تا غرب عالم [illegible]
جهان شد مسلم

ذکر المالیغ و قیالیغ و فولاد

حاکم این نواحی ارسلان خان
بود و شحنه از قبل گورخان با او و آن تملیک [illegible] گورخان [illegible]
شد و از اطراف [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
خان با او موافقت نمود [illegible]
گذشت گورخان [illegible]
نمود و بدرگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد [illegible] المالیغ
[illegible]
و بارها [illegible] چنگزخان [illegible]
از حضرت [illegible] اختصاص [illegible] المالیغ مراجعت نمود
[illegible]
شکار [illegible]
تادیب حقوق [illegible] از دختران جوجی المؤلف

جهان

چون شمس تابان همچون [illegible] **حرکت چنگزخان با ممالک سلطان محمد** که [illegible] بود
در ممالک سلطان ابتدا خروج چنگزخان با امن و امان در جهان [illegible] فراغ روان بود و نظام کار
تجار و رعایت حقوق ابرار و تجار و توانا و ناتوان با توان و رفتار [illegible] مسکون معین و مستقر
بود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات بیشتر ایشان چون [illegible] غالب بود و مکاسب
معاملات و منافع را دست [illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
اثواب و انواع سلاح فراهم آوردند و عزیمت بلاد شرق نمودند در این وقت قبایل مغول [illegible]
و معاملات [illegible] چنگزخان [illegible] صادر [illegible]
باشد ایشان متاع تجار را [illegible] خان [illegible]
چون از ثمین [illegible] تاجرانه [illegible] مکسب [illegible]
[illegible] کفت آتش خشم [illegible] آن [illegible] نظر آرند که [illegible]
[illegible]
با چنین [illegible] متاع [illegible] آورده [illegible] چون [illegible] رسیدند
[illegible] بیاء آن نظر قبول [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بودادن [illegible] مراجعت ایشان [illegible]
چنگزخان از قبل پسران و امادان و نوینان استجماع [illegible] جمع شدند
چنگزخان [illegible] پیغام فرستاد [illegible]
[illegible] و به واسطه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حضرت [illegible]
رسول فرستاد [illegible] اموال ایشان [illegible]
[illegible] چنگزخان [illegible]
غضب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و عشر و ستمائه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
لشکر کش [illegible] جهانگیر [illegible]

بنوعی که الفتنة من ههنا و اشار الی المشرق چون آفتاب از شرق علیا نازروشن گشت در مقدم بیلغا
ایلچی فرستاد که بیابان وحشی بیابان شاپیه ... و شوق آب سلامت داد و بمنزل ... شو ... و آتش
بلا را باد خود رای خیره خیره چه لاینبغی کار را ساخته که هر قطره از خون آن بیگناهان ... بود ... جیحون
جمع جیحون روان خواهد شد و هر ... بقصاص ... مایل ... پرداخته گشت سبحان الله ... بحق ...
معین کرامت بود از الغ ... سغناق تکین و ... بر الغ ایدی قوت ... مایل ... نموده بود ...
بنفس و رجال تلقی کردند تخت بقصبه ... رسید و با ... فلك شاد ... حصار بار
سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجتمع داشته بود ... خاص ... هزار دیگر
و حصار و فصیل و باره را استحکام تازه کرده در باطن شهر ... بیکار شدند بیت بوی ... در
جهان تکل ... کنون ... که چون تمامت لشکرها ... سلطان ...
دادگان با لشکری ... از ... و ... بجند و جند ... از امر ... بجند رو
کرده بنفس خود ... از جانب ... و ... حرب ... تقابل ...
کشته بعد از آنکه مدت پنج ماه کار ... اضطراب ... قراجه ... شب ...
المرء ... با لشکر ... هفت ... قراجه ...
با لشکر خود از دروازه صوفی خانه بیرون رفت ... ازین ... تیغ آبدار شربت ...
و لشکر بر شهر آغاز نهادند بیت چون ... جهان ... چون
کوشیدند ... شهر را بغارت دادند ... غایرخان ... ثالث بود
با بیست هزار مرد بحصار ... و چون ... فوج فوج بیرون آمدند
... جان ... تا ... کار
در دست ... مدافعت میکرد تا ... کشت و ...
ناقص ... بعضی ... ایشان ... حشم ... قوی
تو با انگیخت ... ذکر جند و آن حدود ... از حکم پادشاه
الوش ایدی ... باستصواب ... شد ... امرا ... لشکر صاحب
... سغناق ... محاصره ...
شعبه ... روان شدند ...
در خطه ... معاندت نموده ... ایشان ...

بود و در بیچارگی مقالت بشر کرده ... حضرت چنگز خان ...
بخند رفت ... سنه ست عشر و ستمائه ...
ظاهر شهر را معسکر ساخت ... شهر را بغارت کرده ... ساعت فرمود ذکر خجند
از پسران الغ نوئین ... رکاب ... لشکر ... شد ... ملك
از ... جماعت ... رسیده بود ...
در ... لشکر ... روان ... عازم خجند شد تیمور ملك
که ... سلطان داشت ... چرخ و سنك منجنیق ...
مناصب ... از خجند و اترار و بخارا و سمرقند ... هزار مغول و حشر جمع شد
... رسانیدند ...
در جیحون ... تیمور ... هر ... چون ...
تیمور ملك ... بیت ...
... ثبات ...
... پایاب ...
... تیمور ملك
... بخارا ... پایان
لشکر مغول ...
... لشکر ...
...
دریغ میدارم ... جان ...
... سلطان
... بخارا ...
... حالات ماوراء النهر چنگز خان
چون ... سلطان ...
اطراف ... بخارا ... رکاب
جهانگشای بود با لشکری ع ...

بامداد از فرضهٔ آفتاب عمل درخشید رایت همایون در کنار آب برافراشت اهالی را بیم و ترس ... و بربست
دانشمند حاجب برای تسلی ایشان فتح آن بخارا رفت و گفت چنگیزخان با مواکب جهانگیر رسیده است و حقیقت
دانند که ستیز نمودن با مستقبل و اقبال اندودن بکل کار دانایان و کاردانان نیست بعد از آن تسلیم
فرمان شدند تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند و شمار رفت جوانان را بحشر معین کردند و بکران را
اجازت مراجعت داده و دیه را قتلغ بالغ نام نهاده روان شدند و در مقدمه طایر بهادر با اعلام حرکت کنان کرد
عالمگیر بود فرستاده و متوطنان را بر سلوک جادهٔ انقیاد رغبت کرد طایر بفال نیک بگذشت معارف
نور رسول با تزلزل و اطاعت بپیوستند که چنگیزخان فرستادند یرلیغ شد که بسبب ابی ... سید ابی
بوی تسلیم کنند امتثال نمودند خانها بگذاشتند لشکر سبب ... بطلب غارت بتوران که بعسکر
سلطان چنگیزخان نیز با لشکری چون تلاطم موج هایل بر آنجا بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه
سبع عشر و ستمایه بر ظاهر بخارا قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوک‌خان نزول ... و امرای دیگر چون حمید
بور براد و براق صاحب و سونج خان چون سپاه سیاه‌پوش شام بر نور روز دست استیلا بر
کرد با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند در کنار جیحون طلایه‌داران لشکر ایشان را ... عشیرت گشتند
روز دیگر که خسرو جهان افروز خورشید کلاه زرنگار بر سر نهاد ... صفت اهل بخارا منشرح گردانید
ائمه و معارف بخارا بر مجاری مصالح بدست برداشته بخدمت چنگیزخان رفتند پادشاه مکار
شهر و حصار را در مسجد جامع آمد پرسید که این خانه پادشاه سرای سلطنت و سرور دیست خانه
خداست پس بر منبر آمد و گفت صحرا از علف تهیست علف آورده صنادیق مصاحف
میر بجیده و علیق و بابت سیاست در آتش کرد اس ... با اعشار و اخماس آمیخت   و چه بر کسی
قوایم انعام بود و ساقیان با کاسات ملان از شراب در قصور و قیام و مطربان شهر با انواع ملاهی
مغولان بر غنا سمعون آواز برکشیده و سادات و ائمهٔ اعلام و کبار و کرام چون سید جلال الدین
علی الترمذی و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول شدند بجانب نظر اعتبار کرد
در ...کرمیکه پیش شد و میگفت   ساکت باش ... باد بی‌نیازی خداست پس چنگیزخان بیرون رفت
در مصلای عید بر منبر آمد و باحضار عامهٔ شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیا را مفصل بخانات بریشان
هفتاد تن معین شدند بواسطهٔ ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بنده کاهداده تباه
کردانید و بقتل طیور غنم و عزم این بلاد را بجز کشیدن باید کشید شک بزرگان شما گناهکار
شده و بر خوردان ستمها کرده اید تا خدای باقوت مرا که صورت عذاب آن ... بر شما مسلط کرده

بعد از اتمام خطبه ... سر مغولان ایشان بخواهان استیفا مال را بکماشت و آتش در محلات زدند چند روز
اکثر سوخته گشت   در سوختن آتش زدن آسان باشد اهالی با محاصره حصار بر لیغ رسانیدند از پرتو
اندرون بمنجنیقها راست کرد و ... کمان را انگشتر دادند چون قطرهٔ باران و سنگ بر تاب چون تیر نزول
عذاب شد کوک‌خان و اولیا و اعوان از اطلاق از اعتناق جان الاعلان طاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت
ارکان سلطنت و اعیان خانان در اغلال اذلال بپای کاه خاکیت ریختند و بندیها ... مخصوص شد بکی
و قصه این قصه سوخوار کشته بر شمار آمد   و تو از پس آن در روز شمار اهالی شهر را ذکور و اناث که ولت
بقاعده در صحرای مصلی بابت قضا الحضارت و حشر جهت استخلاص سمرقند بعد اکرده بقایای ششش سالها
والتُّرک فیها الاثیر اسنی لها در نواحی بلاد منتشر شدند   کاینات القضایا فی البلاد
سمرقند گویند معرب شمر کنت است چون ذوالقرنین با لشکر اسکندری بدان خطه رسید و عمارت تجدید کرد
الطاف در نزهت در صحت و مرقش بدید شهر بر عرش آکنده ده دوازده هزار پادشاه فراوده و در زیر رایت ابهت
داشت باستنباط آن اشارت راندو و قصر شهر مشتمل بر دوازده هزار بر درون و سر کرده باید که در هر
دروسید بنا کرده و باره محکم بنیاد افراشت طول باغ سمرقند قول اقل چهار فرسنگ و محیط بر او
دوازده فرسنگ بود و میانه هر دو باره و مغنا دروده محل منتابه اضلاع با بساتین آراسته از تجاوزی
در درون قصره بین موضوع شد آب را بجوار و متنوع در تمامت خانها ناشیب ... ساخته اند اکثر
بار و نا کلیدان خزاین کند فاصله میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهار فرسنگ در عرض و داند
فرسنگ بچهار هزار پاره دیه معمور و قصبات مشهور و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان ثمار استعداد
رفت شادمان بین جمله ازین دو خانه موقر و مقسوم و جزو اضعف که یکی از نقش هجابا کانوجیات
موسوم و با انارقله کوه حکمه بر جانب بیمن افتاده مجوی از زیر آن ... مسافت بکرر سنگ آب بشهر
در آید ... شهر بصار در ممالک سلطان سمرقند بود و بسبب کثرت جنود وافر و تحصین قلعه حصار
آن در جهان شایع و آثار از ... بقصد زهت و قصر بر صفحات روزگار مانده ... مع سلطان اصد ده هزار
لشکری شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگجوی و چهل هزار تازیک بار یک اندازه از اهتمام خانان کارخر
بیکار و اعیان تیغ گزار بودند نه ... فربه بوده و بیست مربط فیل با خرطوم و مقدار ترا خضوع امیر اجل
شیاطین شکل مهیب هیئات همیون هیکل هفت آهنک بجمانیف و انواع اسلحه آراسته داشت و از دو جا
خلایق و اجتماع طوایف زیادت از شرح و بیان نابرین مقدمه چنگیزخان با بدو عزیمت استفتاح بخارا
و گفت مخت کار و مالی ... باید ساخت بان استخلاص سمرقند پرداخت چنگیزخان ... ابلاک کنایا

آن از اطراف فرو گشایند منجنیق توان انداخت و در تضاعیف فضلات هر طایفه بقتل میشوند و بحکم
با بقتل و از هاتف سعادت میکرد و جای که قدم تمتع میفشردند چون در بوسر و برسیل آن از شربت الخوارث
میکردانید و جهت دفع شر ایشان یک فوج از محاصران لشکر میفرستادند تا بسمرقند رسید اوکتای و جغتای و
کار ارتحال و صل برداخته و دیده معاندان دولت بر دوخته بخدمت پدر متصل شدند و بار کار مغلک
محاربت داده در کوشش سرای اقوا شت کردند و چهارم که مجاز آن عارضه سمرقند بود آن اشارت توان
کرد فضا عرصه آنجا را از اعداد انفاد تضایق گرفت البرخان و دیگر خانان و لشکری بر یکدیگر
و دل از جان برداشته با چشم جهانگیر و مقابل لبر ایستاده و از طرفین سرهای دلاوران عرضه تیر بر افلاک شد
از آن سلطان دین و دولت در میدان مردانگی جلادتها نمودند و فوجی را از لشکر خان بشمشیر
آورده و برخی دستگیر کردند چون سایه زلف مشوش شب هندو وش بر عذار تیغ روز افتاد
از لشکریان چون جمعی نکیان باز برون شدند و روز دیگر چنگیزخان بنفس خود متوجه شهر گشته مغولان
بیرون و اجناد سلطان از اندرون چنان در هم پیوسته و داد عالم بر بیست شیخ الاسلام و قاضی شهر
و دستار بندان بضراعت پیش آمدند و التزام کردند که پادشاه کامکار التماس عفو و اجابت مواعید نمودند
قبول ساطع شد ... در وقت نماز دروازه بگشادند و لشکر مغول چون سیل در شهر ریخته اعضا
شهر انصباب یافت و بتخریب که عادت مادر آورد ایشانست مشغول شدند فصیل و عمارت
فضا لجت باره را بر زمین یکسان کردند و اهالی را از دستار بندان و بعضی حریف
لا بقع پوشش هالوج ... بیرون راندند بقیه بحصار آورده البرخان با هزار تن از دلیران
تن بیرون دل از حصار بیرون تاختند و بافلت اعوان بر قلب کوه متابعت مغول زد و در آن حمله باد
تیر بر قصد معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان پیوست و بیرون آن یکانه عصر
خوان اسفندیار در شش جهت جهان منسوخ گشت لشکر مغول در حصار را چون ساعدی میان گرفتند
در یک لقمه در وقت بستد از دو در آن غایرخان و الاغ خان با بیست هزار تن از اعیان امرا که
جمله را چون حلقه در گیرد بر بست و در میدان شد بسیار بقتلیان از عدد ایشان بوعز از بر شمشیر
خوار کردانیدند پس بیرون تاختند و از دیر نخجیر و بدون نخستگان ازکرده مشتخت فزای و هم
عادت شمار کردند و سوزان نفر جهت حشر اختیار کردند بر بقایا که جان بخشیدند و سی هزار دینار
حکم بود تا از اغنیا بستاند و راست گفته اند هر چه جان بخرد شخص ارکان باشد
نام خوارزم بر جایست چنانکه مولع بتصحیف این توصیف کرده بر جهان چنگیزخان خواست که نفس

خود

خود بی سلطان گیرد و حجاب معاندان از چهره خراسان بردارد و در خیال ارغنون ظاهر سخن الحال پور و
خانقه و بیل شخصی ببه سرجهت جغتای و اوکتای چو آن از خوارزم در دل داشت با لشکر
آنجا کردانید با مخارا جوچی نیز از طرف جند بیفرستاد و خوارزم خان نکر سلطنت موسوم
بود در حقیقت انواع فرق و اصناف امم بدانجا تمدن نمود و سواد اعظم شده اهال الغافل از آنچه
فلک دغا ناکاه دید طایفه مغولان از دروازه رمل شهر لا چون تیر سخن آسمان آسمان کردند جمعی
که بنظر واو باش آشفته سر بتحقیق مال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام
و تضاعف گرفت تا باغ خرم رسید بحر این مغول از کمین باس و امتداد ابتدا نمودند شهر
بیست هزار نفس از باغ خرم بیوم غم رسیدند دشمن خندید بر منکر سوخ بر او بر دید
شهادت رسانیدند و روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر موج عدد ماه عادت چون باد در حرکت
سیل در محله در رسیدند خوارزم نقطه مرکز بود و اشخاص لشکر محیط دایره بتیر و خدنگ و سنگ منجنیق
و قذف نفط و نقب هدم و نحو شاشتعال نمودند مدتی بدین سیاقت مکاوحت رفت عاقبت
لشکر خان سه هزار مرد بر بیان جیحون زدند تا آب جیحون از شهر باز گردانند با شهر ایشان از ایشان
کرفتند که بجز ... بساحل رسید خوارزمیان بدین جسارت بر مصابرت مشابرت مبادرت
نمودند هیهات موج دریا دمان بدم چگونه ساکن گردد و در دو تیغ تا فته بقطره شبنم کجا نطفیه
خوارزم مستخلص کردند و صنعت از ارباب حرف بیلاد شرقی فرستاده صبایا و صبیان را برده کرده
شیوخ و کهول و شبان و جوانان را بصحرا راندند بر لشکر قسمت کردند هر یکی از لشکری را بیست
چهار تن مقتول رسید شاهزادگان بر راه کاشغر معطوف کردانیدند تا در حوالی کاشغر خوارزم
ثانی ملک شد چون سمرقند مستخلص لشکرها
استقصاء نواحی را مختص شد آن ربیع که باغ مینو وش و سبز طوبی نما بود در کنار سمرقند
بیاشید خوشباش که خوش نیست بجز خوش باشی نخشب تا بستان که جهان از سموم ستوم آتش
تابستان بود در مرغزار بجست سبیل خاطر بکذرانید بر قاصه صوب ترمد آمد ارباب آن قلعه
که بهیج آن نیلو فر بار در قران چون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع ورزیدند بهم را بغمزه جنگ
و قسر را نظام و حشر و احتشام بگرفتند و در شیوخ تشیین مرد بمرد و زن بزن از خانه بخانه کشتند
و بیرون کردند در سوخته چنگیزخان بجدعه مستان راند و در قمع دشمنان از برق تیغ سیلاب خون
فشاند چون زمستان در آمد و عقلا را زمستان بام انکر دود و شراب با فرقت آن دیار کجا

مقام کرد تا از عداد آن نواحی یکی کوش کین سیف الدین اغراق نیز جهة استخلاص بلخ را عبره کرده و در مقدمه ایلچی روان
کرد قبول ایلی کرد چون بواسطه سلطان جلال الدین وثوق بر عطا و همت ایشان بود و در توقف او مماطلت
او را رنج شد غلایق و ایل لشکر قیمت عز بود تا تمامت بکشت و در آن دریا غرق و سر و طلال نکذاشت غزنین
طالقان نصرت کوه کز اهالی آن نصرت کاه خواست شد فرمود چون تغاچار کار خراسان مکوم جهان را بغرنج
ملحق ساخت آن طرف نیز مستخلص کشت قلعه و حصار شهر رفت طالقان و بامیان و سایر کوه‌ها مناعت ناچیز
کردانیدند و آثار حیوان از آن قصبات هم برداشت بر خبر آنکه سلطان جلال الدین اشغال یافته دیگری
صفت تعجیل و صوب ایلغار شاه بیاد کرد روان قاصد او شد و اهالی با شقاوت اصلاح ضم نابین دادکار آن
مکاوحت آنجا تیری از نفوق تقدیر پیش از آن جغتای و سیده بسیری شد تمامت را بتیغ لجاج
بر باد شد و با چنین جسارت در شکم مادر زنده نکذاشت انعام نیز بموافقت خاص و عام بکشتند
و دیه خراب و نام آن ماو بالیغ کرد از آنجا در کوچ و پیوسته طلب مقصود بالشکری درغضب
چون باد و دود روان شد چون غل و دود میرفت تا غزنین حط و حواجر آن جهان آشوب شد اما ایلیا
سقاق نصب کرده روان شد تا کنار آب رسیدند سلطان جلال الدین سیر جغتا اتاو که
تیراز طرف خوارزم کامیاب بود سید سلطان را سیل بحسن انسر بکذشته شنک قهر بر تعدیل
تدبیر افتاد سبک لشکر کران چون شیر زخم یافته بخروشید و در نیزه آن جمهور شدند و نفیر و بود و از سپهدت
و هر آکینه ایمانی کرد داشت با خاک برابر بیافت حرم‌ها و اولاد صغار و کبار را بادیده نادیده رخ بکاه
وداع کرد مقدار هفت صد سوار از مفردان پیکار و بندکان هشیار داشت کار بر قلب لشکر بر جناحین
یمینا قلد جوچنار از باشیه نیز آسیاب فلک اسیر امر کرد آنکه چون دلیران میکردانید انتد
فرمان را میکوشیدند تا اول چون آتشین دستکیر کرد و تا آنکه چون داین لشکر غنا لشکر ملقه شک
نمود و فرجه بلا فراخ تر کشت سلطان کونه و یکی کره و بر جنیبت سوار کشته عنان بر تافت چون
دل از تو برداشت و بیهوش چون امید از جان خود بریده و از اثقال هوس سلطنت بر پشت انداخت
مقدار بیلک نیزه بود از کناره آب عنان نیز تابانیده آب داد در آب افکند و چون از و باد
آن دریا مقدار کوهی بلند بالا تو یعنی چون قطره آب دیده بر شکل حباب برآمد و آب بکذشت چنکز خان چون
را دست بدهان نهاده با پسران کفت پسر را چنین باید از آن پدر ما را ها تا آن شاد باد از یمن
چون از این بار بلا و اصطلام عنا آثار خلاص یافته مرد عاقل از او دست بمقصد طلب
اوا زیای ننشیند انه طلب تو من بنا انشینم الا که کران سر جان بر خیز هم بهادران مغول
کرد خیز

کر در عقب بودند و عنان در آب دهند چنکزخان مانع شد بر معسکر سلطان و سراپرده فلک سایه
و اولاد و حرم کیان در چنبر مغولان پایمال غارت و دستبرد اهانت شد بر مقتضی یقتلون
ابناءکم و یستحیون نساءکم از مردان خرد و بزرگ بکشتند و از نسوان عواتق و صبایا بکرده بر حاملی
کردانیدند و بر پادشاهزادگان قسمت رفت و جمعوا بمحل بر رای باشند و باقیات باشراف دولت
بخشید پس حکم ایلچیان خوارزم ماهی غاطش کردند آنچه یافتند از میان آب بیرون آوردند و نحال
اوکتای با عزیز فرستاد تا خلاق را بجهار ماند بیرون بخزینه و ضاعت تمامت هر چند ابلیه و طمع بر بدیها
قطع کرد و بار با نعش یا دو تومان لشکر است در الکا سلطان جلال الدین از آب سند بکذشت قلعه
ببرد اکبر یکی از امرای سلطان ناصر الدین که مانع او را کرده بود بکرفت و کشتن شنیع کرد از آنجا بمولتان رفت
عاصی و دارد عفونت هوا مانع مقام آمد مولتان و کهاور و در آن سوم غارت و قتل کرد بر خصومت میدان شد
کار بسته در عقب چنکزخان از راه غزنین روان کشت چنکزخان در شهر کهود مخیم اقامت اختیار کرد عفونت
هوا آن خطه موجب عفونت بعضی لشکریان شد ایلچیان بقصبات و نواحی فرستاد اکر ایل کردند تا انتقد
خضوع و استیمان بواسطه ظهور عصیان ایشان از اثنا هندوستان خبر شد خواتان عزم تکورست که
چون ما دو سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون بر دو تیغ و از رجعت فرموده بفروشاد
آمدند غنان کاه مکاری یا نیدرا اصل ابتدا با لهبان معطوف ساخت و تابستان در مرتع بغلان بکذاشت
چون باد خزان کرد رنگ شد و نبد سیما بود و ران کشت و زمان بوستان از برک و کوه از برف کرده
انعام کشت در ترتیب فرش و سپید حلیه و شکرین شعار بر جهره تعبیه کرد و در زمستان در سمرقند مقام ساخت
و الحی یا بخشتا جوجی روان کرد و جغتای و اوکتای به فراکول آمدند و بتماشا صید ببندکان اشتغال نمودند هر
جند جند شتر بار قو قوابلون یجعل الاشجار باقوتا نانه شکار کاه میفرستادند تا آنکه سال
روی مین ایلیا تمام حرکت ایشان در وادل قنا بود و سیاحت فضا و جولان میادین
بر لیعنند مدتی آسوده چون شیر پیل جوی شال خطه و جویان تفرقه و زان لشکر و نعم و آواز
شد و ابر نیسان چون کف دادیا و افشان و بر قهمانه چون برق تا نادره افشان آمد چون حجرت
تکمنش ... ستم کشتند از جمله اعراض و بشتر کش بیسته و ار سر اسب خلنک و کوهی را کردن
کوتاه از ایشان سطح زمین کرفته هلال تکو شماشان دو دیگر کرو شنان اوغناق
کرد دایت شیر یکی از اینجا از ما تحاضر نمود چند و زنه شکار کرد حجرا زکرد و کر فتند بمیان پیلان
و از ا کسیم فرسوده میکشت نقل پیشه مه و موضع اوقو تامداد در کونک شد بادل چنکز خان

دیگر بر سیاق نهبت شاهزادگان و امرا و لشکریان بود قصد تماشا السیر بود اندند و کویان
خویش جمع بودن ناولک خوش هم داد ندیمان چون از راه تاختن ملول شدند و بقایا ناتوان و نحیف
بودند هر کس در آغ خود بر عوض داد و پله میکرد   در سال تخستا از نقط پهلوها زا
بوقت اقبال خان را استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ
با ضمیری متنوع و اندوهان تبا آن جمع بگذشت خاتان نصف و نساو دار لشکر و قلاع و ممالک
و بقاع مسالک متبدد نظام بگذاشت از نوئینان بزرگ و بهادران معتبر که سر خیل افواج بودند
و سبتای باسه تومان لشکر   جهت قمع و دفع جیوش و عقب [illegible] کردن شان [illegible]
ها بلخ و نعمان سید درین ضمن رفتا از معبر بنجاب چون برق از [illegible] تجاوز کردند اول بلخ
ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بتعرض بگذشتند طایفه بهادر با سم منقلای روان بود از آن آوازه [illegible]
دروازه ها دربسته و زبان بشتم و قباحت بر گشادند لشکر بیدار حصار در کشیدند و روز سیوم
اهالی را قتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمود [illegible] ایام بنقش کمین قلاع
برعهد کیسوی کشاده ماداون بود   [illegible] چون هلال ربیع الاول سنه سبع
عشر و ستمایه   [illegible]
ازرق معاینه دیدند نیشابور رسیدند اتابک سلطان [illegible] اختصاص نموده [illegible] پیش
فرستادند ایشان را از برلیغ و یاسا چنگزخان مکتوب به الوا دادند و در غایت اختصار و نهایت انذار
خاصه انکه سروران را عقب بسیار باشد که خدای تعالی [illegible] زمین را از آفتاب بر آمدن تا
فرو شدن بچنگزخان داد انکه ایل شد با زن و فرزند نعمت امان یافت و هر که [illegible] پیش
آمد [illegible] جبه [illegible] و سبتای بر راه جام روان شدند سبتای بطوس
رسید و طرف شرق ایل گشتند و [illegible] چون از [illegible] شهر بایلچی [illegible]
شهرها اهل [illegible] با قتل [illegible] تقدیم رفتند از آنجا [illegible] شهر را [illegible]
در خبوشان و اسفراین کشتن تمام کردند [illegible] عنان بمازندران [illegible]
و [illegible] آمد و آمل [illegible] ایل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع [illegible] سلطان
[illegible] ایل گردانیدند و بحضرت چنگزخان فرستادند [illegible] و بحضرت چنگزخان فرمود
تا روز [illegible] بر ملک سلطان [illegible] میکردند   [illegible]
[illegible] سبتای [illegible] چون بدامغان رسیدند [illegible]

الکره

الکره تو [illegible] در استخلاص نمودند و او غارت و قتال [illegible]
بسیار کشته شدند و منهزم [illegible] شدند [illegible] قتل و بیم آن
کردند و عالی اسیر بردند شیخ [illegible] نجم الدین [illegible] مرصاد العباد
ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع عشر و ستمایه آن شهر ری که مولد اوست و نواحی قریب هفتصد هزار
کشتند و اسیر گرفتند نعوذ بالله من الحزن و الخذلان [illegible] و بقول راست [illegible]   شاعر [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] بگرفت جهان [illegible]
ری چون [illegible] سلطان [illegible] کردانید بطرف همدان شد و سبتای [illegible]
لشکر کشید [illegible] علاء الدین حاکم همدان [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] درین حال خبر آمد که از اعوان سلطان [illegible] سلاحدار و [illegible] اهل [illegible]
و آن دیار [illegible] اجتماع [illegible] نخست اندیشه دفع ایشان [illegible]
[illegible] انداخت و اکثر بلاد و قصبات تاراج کرد و قتل [illegible] قصد اردبیل
حرکت نمود و قلعه [illegible] مسلم کردانید [illegible] اتابک   [illegible]
[illegible] در [illegible] اقامت نمود و در عراق جمال الدین [illegible]
[illegible] همدان کشته و علاء الدوله را [illegible] مطاوعت تتار [illegible] در قلعه [illegible]
داشت [illegible]
[illegible]   [illegible]
نهاد آسمان [illegible] لشکر ترک بعراق راندند جمال الدین [illegible] با انصار [illegible] قتل کردند و شحنه [illegible]
[illegible] غارت [illegible] باران [illegible]
[illegible] استخلاص [illegible] نواحی و اطراف [illegible]
ارتیاب   [illegible] خلوت [illegible] سعادت [illegible] انقلاب [illegible]
حال چون آتش و باد لشکر [illegible] آثار [illegible] بهم پیوسته بودند [illegible]
در کلبه بودند و آتش سوزان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از زمین [illegible] آسمان
[illegible] چنگزخان شدند سبحان الله [illegible] جهان آفرین [illegible] بسیط
[illegible] الارض [illegible]

بر جبین این اوراق مخطوطات قدم قلم رقم بر پاید چه در هیچ عهد و زمان از ذکر کشاکش جهان و جهان پهلوانان
ایام نشان نداده اند و در هیچ کتابی منظوم و منثور نیافته و بتواتر و آحاد نرسیده که در اندک مدتی از
مطرح قطری و از نهری بهری و از لشکری حشمی چنین در آید و بیلاد گشت عالی هم اند از دو فتح از
خلایق بیرون چنانکه تا انقراض دوران اگر هست نوع انسان بر استعمار شهری موقوف باشد با اجتماع که
پایه معمور ترسید عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد تا چنان کرد و کانما تفارق فی الافق الحنی ثم اطلق
فکأنکم لم یلج خراسان اسم جنس است و عبارت از آن چهار شهرست که بجهان شهره بلخ و مرو و هراة
و نیشابور بلخ را چنگیزخان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که امهات بود تدبیر و سیاست تولوخان دست
برد ایام یافتند و دیگر قصبات و عرضها از غشا او شمالا لشکر فرستادند تا خراب و بجود همه امانیست کرد باید اشاره
ابیورد و ازر و طوس و جاجرم و جوین و خواف و سرخس چنانکه شرح هر یک بتفصیل بیان شد باید بد
تطویل و از هر طرف هراة که شرف مستوفی جهان بلغراک آن صحیح بود با بجیک نوین و شیرخان و آن مدد و غزنین
غارت و قتال کرد اینجا امام و وزرا الملک سلطان سنجر بن ملکشاه بود که شصت و سه سال العمر و الدولة
چهل سال والیت جهانداری آنجا اختیار کرده چون بهالک خراسان بر تحت شاید از آل سلجوق بسلاطین خوارزم
انتقال یافت بفسحت رقعه و کثرت عمارت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار
جهان ممتاز شد و چون که سلطان محمد از معبر جیحون جناح انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان
و متحیزه بقلعه تحصین نمایند و احتیاط دهقنت و عوام مقام کنند و لشکر تاتار را مطلع استقبال و
و مثال ایشان را امتثال واجبات عبدین سبب در شهر لیه گشت مجیرالملک و جوی هم او مجاری فکرند
شهامت او مرجو بود بحصار ثاق باز بناه بردند و خوف در این طباع مستعمل شد و عقب
و سپندای بر سید نداریان مرو از ظلما الیلی رسول فرستادند تا طایفه بتسلیم شهر را رغبت جوی
ازانند چنین عاقب را هیبت بود تند عزم حکم در سنه ثمان عشر و ستمائه تولوا با هفتاد هزار حشری و لشکر مغول
کانه اذا الاعراف کانوا اعنتة فبقیتهم حمل البات عن اللجم برسیدند و گرد مرکز شهر از لشکر محیط گشتند
دایره وار اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون آمدند بر آن منوال که العبابر صورت جنگ آید
از صف و مجد شعوده بیرون آورده و عادت کوه را بعرض سر بازی دست افشان کنند و طارد و عامل
چون خزان نتوانست بمودند با ملازم که موج محیط خزان تنزد با مداد در دارد با مداد با شب جهد در فوق
شرق که بر شیر را بدل آمیخته بودند با کافور از غالیه بیکبار خط مداد ارسالت بفرستادند تو چوگان ایمان
طلبیدند با اقتضاء فلک غدار سیز و نتوان نمود و چشم وفا از وفا نه بیجا شوان داشت تو خودار

جهم

چشم آن جهان پا پیدار با مداد نوازل قضاء آسمانی بر جمعوف لشکر ایلخان عالم در شهر بخشید و چند شبان و روز
خلایق بیرون میراندند زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره که عورات حرام زاید را بر شین
شعر بین الادر برشکل الشیم الموبر الهاانی یا اهتیا الذل لا تعل ولا تحار مردی بودند و علما در چون بلا دو
غیرت میسوخت چه خواهر بود تاب کان رنگ و دوا از دیر شبیوش بود و بود چون چه سرو پای برهنه
و چون گل گشاده رنگ در بر زن و کوی میبرند عرایس و بابکار و دختران چون نگار اسیر گرفتند و جهاد
نفر پیشه و درگزین کردند باقی زن و مرد بر لشکر مخصوص رفت تا انجبه کشته هامون پشته کشت باری
حصار و فصیل که از آب بود ند تفصیل او تراب همبر ساختند یک دو ده نعل لشکریان متعاقب سر سید
و حصه مردم کثیر بعوق التالفه مطوطا ایان الذهر لا تتلقتم بطلبیدند عاقبة الامر طایبون جهاد ترزیر
ریش آمد مثل بقیع ابکون ممکن باشد اگر چه پیش از این مرو مرو سروقت بوده مقیم وطاری باز تا
حال کفتی اوج طالب همه جنتانه مرو مرو چنان شد که از دید بو او تحقیقت قریب قیت المغفر
منزوا مرو و قریب ده هزار مرد در آن دیه چنین کوبند و العهدة علی الراوی که سید عز الدین نشابه الجیمی
اکابر مرو سیزده شبانروز کشتکان را تعداد میکرد آنچه معین بوده بیرون مقتولان دیه اطراف معالی
و اشراف محلات سیزده هزار هزار و سیصد هزار و کسری بر آمد و در بیوقوع مرخیام ظناب بخملت کلال
و شقسبا کاه معول گشت انزا پالنکه در و پوست بشکستن آن روا میدارد دست چندین
سر و پای از نیز ان سر دست در هم که پیوسته و بکین که شکست ذکر نیشابور سلطان محمد
چون از بلخ با عیش بلخ دیگر چون شب سلخ روان شد ظلام او بر انتقام با لحن و لیل داج بود و ده نعال
و اقوال آثار انکسار با مر و بلاغ بود و از دهم صفر سنه سبع عشر و ستمائه بنیشابور در آمد و اهالی این طرق
ذات البین تحریض میکرد و میگفت بیت شما مرکجا ایده یا از کینه خود دار برکار بجهان کیند که کار
لشکر مغول بپای داد آسمانی و قضا آسمانی نیست با ایشان ترحصانت حصار مفید است و نه کثرت حبیش
و انصار تا کاه بر بیلخوان آخر آن روز رسید که جبه و سپندای با لشکر ظهل آسا آوازان معرق گذشت
و چون آتش محرق بر سید سلطان بتوبه شکار بیرون رفت جمعی کاربخصیص مجیرالملک کافی عمر
بگذاشت تا بپیاده تدبیر قرین مینی سازند و بفرموت تغریق منصوبی انگیزند باشد که فرزین و کار
شاه را بفیل تسویل عرا بازی ندهد جمعی ربیع الاول سنه سبع عشر ستمائه سید و بعدم فضیل مرو را بشاه
وصیت کردند بگذشت روز بروز لشکر که علق آباق بود میرسید و علوتاه میگرفت مستعمل و مشار
تفاغان کورکان با یکو ما از لشکر در مقدمه قولو رسید اهالی محاربت آغاز کردند از برج قراقوش

تبریز روان کشت و تغاجار نویان و بجان شد بخوارزم لشکر عازم طوس شدند و حصارها که بماند
بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار رفتند و در سه شبانروز متخاصر شد و هفتاد هزار مقتول در دل
خاک کرفتند کشته شد و اینحال در بیست و هشتم رمضان بود لمؤلفه بیست و هشتم ای فلک دوار تو
زنو فان وقار را که نقار در جنگ سیم کرده بودند همچنین بخانه شاه بیرون بکرفتند اهالی نیشاپور بر
محارم نظاهر میکردند و اوباش و رنود از غرق مغولان هرچه خواستند دینار بود میرسید چون چهار
سنه ثمان عشر و ستمایه تولو با لشکری طولانی در رمضان آن کرفته سیل تا میل جان طوس و شکیل کشاده کردند
بیش بود لقیت نیشاپور مادر و حصانت تمام سرفراز بحاجت بر پهلوان آن باطراف شد و سیصد منجنیق
و عراده بر پای داشتند امام پای نداشتند روز چهارشنبه نوزدهم صفر چنان جنگ با آهنک از خرچنگ
بکذرانیدند تا خندق انباشته شد و از اطراف دیوار افراشته اعلام تاتار بر سر دیوار جسر و کوشک چون کوشک
خسرو برافراشتند تولو نیز برسید و نکو بر مغولان شهر کرفتند تمامت شهر مغول کرفت بعد از غارت انتقام
تغاجار سر و تن چند نفر اهل حرفت که از غرفت تیغ آتش بار خلاص یافتند و بترکستان فرستادند از خرابی
او نکذاشتند ع چه توان کرد که چون بیشه دوران نیست بیشتر شهر تبریز خراب کرده بیت شهر کز کین
بماند با کرکین **خاتمت حال چنکزخان و جلوس اغاتم اخر بهمان** نیشاپور ماند و شاهزاده
در عالم ملک هر فرازی نشیبی و هر راحتی آسیبی در پی است چون با بدل مدت بقا و صفای ربع مسکون
معمور و مسلم کردانید و چهار کوشه زمین از عدوان طغاة و طغیان عداة پیراسته از اطراف عالم الاعز
بسر تختکاه شرقی پیوست و از آنجا بجانب تنکوت لشکر کشید و از شلیب شار مصفی ساخته کفت
وصاف وصف حال جهان با آمد بیت نبود تو را حال هر آشوب زفتنه کشی بیعون هر خسیوح
اکر سیم تو کفتی بیمین کمان   وکر تیغ تو کفتی یلان کهین اکنون دراستاد مرض قوی طبیعت را ضعف
قوی پذیرفت اشکال بیش خانیت را که ملازم اند و آسمان مدار بودند جغتای و اوکتای و تولو و کولکان
و جوبغای پیش خواند و سیتهالقیتم تازه کرده و اوکتای را ولایت عهد تفویض کرده در رمضان سنه اربع
و عشرین و ستمایه لمؤلفه از تنکی زمین بدل ستد فیرنیبین و این حال او را چو خواست همچنین بعد از نادب
مراسم عزا پادشاهزادکان بمیعاد اجتماع در قوریلتا و تعیین اسباب التقا عازم اردوها خود شدند
برانجوانی بخود جستن او فاخته بر سار خنک بلبل ساخته و ساز در سایه شلغاه اختیار کرده
کلهر کوش یک کوشک اختیار پادشاهزادکان در حرکت آمدند پسران جوجی از صحرای قبچاق
و جغتای از ایمیل و قتاق و اوکتای بادر جنکزخان و ... از مقام خود علی التراتب

باید پوشند در دماطوس ساختند و طوس از نخش و غل بپرداخت در شهور سنه ست و عشرین
و ستمایه بیت بسعود بنیاد الحال حال و قدر بخوش خال او کتای قاآن بر بساط فرودین بیت پای
فرقدسای نهاده سیر او در مملکت رای و عقل بود و معاد پاس و عدل و شغل همه روزه عیش و بذل
یاسا و آیین قاعده و وضع چنکزخان مقرر کردانید و باقالیم جهان کران تا کران لشکرها کران در صحبت امرا و
و نویینان نامزد کرد و کوکتای و سنتای نویین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین و بلغار روان
کردانید و جورماغون بر طرف خراسان و عراق با شکر آن لشکر بغزنه و سلطان جلال الدین منکوبرنی
روزکار دفتار بر دست کرفته بود و دو حالات انقراض نظر با یمانی انها اختیار نموده کار سلطان بجنگ متلفی
کرده و همچنین بجهد و تبت و سلمای از چپ و راست لشکر متوجه کردانید و چون بلاد ختای بکلی ایلی
نکرده بودند بنفس خود عزیمت آن طرف با مضا رسانید آن ... از ... جغتای و الغ نویین از پسران جوجی
و دیکر شاهزادکان در رکاب عالی همراه شدند با لشکری که **بیت**
از خطوط و وطات آن خیول وصول اعطاف سهل و جبل بزلزل کشته تا
بشور جوبا بیقین سیند لشکریان زمین محیط چون اجزا فلک محیط کشت از وقت اسفار تا هنکام
سادوخ روز بسواد شام تختای و شد جنات در پوشند و در مدت چهل روز بکرفتند و تا یفتر ها تمام
حظ کشتند و دختران کش حرام و پسران سیم اندام را در قید و قید قید قید و ازین مقام تولو کوی
بالکومان لشکر چون ... دمان بر قصد بلاد التون خان روان شد و از طرف آن عزیمت ... کله
تنکو و قرتکو بر باد و تومان لشکر لمؤلفه هر نیزه وقلان تیغ کزار هر سیمین با آهن پوش بمعارض
بای تخییر ... الغ نویین قلان را بعل پای امارت داندان سادر رای لشکر ختای بر هامتر اکم و بار افلاکسا
شد سلاحها ختای چون آب در سیحون کرفت بجست کردان در شیخ و مطوقا سادر شیخ بماندند مغولان دست
بتیغ بردند پای مصابرت فشردند **بیت** چو خواب اند سر مردان کرفته تیغشان وضع چو در هم اند سر کرفته
کرفته تیغشان سکن قابدان از کر بز کریزند اشتند دو بشت بخوردند **بیت** ای بشت جهان که کوان نده
بمرکز نوبان پری بکرفته پوش و سر و قدان در خود آغوش شمار اسیر کرفتند حکم شد تا ایشان
سفت احصاب لوطرجانه خطایا را با مغول در حبال بود کار بست باتفاق در خلعت رکاب بعد دان
حرکت قاآن شهر نام ملک کدار الملک بود و نوشته نمودند و روزکار بیکفت آلتون خان بجای بر دبار ز نغا
دیپوستکان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوخته شد و آتش در وی عقوبت شدند لشکر مغول
در شهر ریختند و غنایم و نعیم ناشناخته یافتند چندان از ختای بغارت بردند که جهان از آن ایشان را ختا

کفت اطراف و دیار از حسن آن لعبتان کل عذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطا در ایلچیا
عزم یلواج بمحافظت ممالک ختای منصوب و عزم توجه باردوی خاص مقصور فرمود و بطرف منی و برلی
بجانب تبت و شلوت و سوم مغول لشکری از مغول معین شد تمامت شاهزادکان و لشکرها اطراف
موید و مظفر مراجعت کرده نهدای ممالک آوکتای قاآن اقضای قوریلتای کرده حکم اکنالی اعز الکی عزّ و داد
جهان جهان لباس فستقی در بر کرفت بکام بر بستان ما منظر الحان نغمه داشت که ع از دست ساقی سیمین
سیمین بر باده احمر کرفت و احکام یاسا سابق و لاحق معین داشت و این سال چون ماه نو کوچ فرمود ترا آسیم برافاد
و ماص و عام تفرقه فرموده لشکرها بدیکر نواحی که داغ ادغان بر جبهه اطاعت نهاده بودند نامزد کشت و
خود باستیفای لذات ارباب و عشایر و تشیید عدل و داد نام نیکو بیند اعتزاز و تفاخر و کامرانی کرد
بیت نخوبان جوانان نهاد که تند ز خلعت بود نام او شتری چو فرخنده ز مشرق شود شود بیخ آن
کوثری چو عنبر همه نکهتش خلوا و که بعز و دولتش در هجری باین جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه
ایلچی اجل برلیق رسید و این همه عظمت و سلطنت و کنج و لشکر و عطا و عنایت را هبا کرفت بیت
در جهان بی همه نو بهاری نیست همدی کر چه چون بهار اینست او این دو بیت در تاریخ وفات او یکی از اهل
عصر بماوراء النهر فرستاد بیت در خط خاط قرون کرد نهر سال اوکتای روز دوشنبه بد بعستم جمادی
الاخر او انذر اعنقاد بر اجل اثر کرده تمام شتری و دیوان و اقربا و مردان و اذرع بجهاد بر
ملک اعزل قدافان توشواغول
ذکر کیوک خان
پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان
باستحضار کیوک با سر باد هم عنان کشته بودند و از حدود قبچاق با ادب روی اشتیاق بحضرت آورده
خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرکذشت در کذشت توراکینا خاتون که مادر پسران
بزرکتر بود باتفاق خواتین و شهزادکان باقتراح از امور جهانبانی با علاقه تمشیت میکرد ما از جوانب
هر کس با پادشاهزاده را متوسل و متمسک بود هر یک بدا هوس و هوای خویش معشوق و لکس چون کیوک
باردو رسید بقاعده و اوامر مادر را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال و حکم پیش ایشان نکشود تا مجتمع
قوریلتای جهت اجتماع یافت و مقاصد اجماع بر حسن رای و حسن انتظام کرفت باو لا تا العد الغ
نوبین سرقوتی بیکی و فرزندان او و در تبت و اجتماع الغهد که هیچ دیده و کوش آن نخواهد دید و کوتاه و
اونکین با فرزندان و احفاد و اعمام و نوعان و ناقد و جغتای اغول و سو و قوت بایدار و بسی تاونا و کا
دیکر و نافان دیباتو و هر چه بیرسای و بر کیر بجاه رسیدند و سلاطین و امرا بزرک و صنادید ایام
و نجوم هر بوم و بزرکان هر مکان از ختا و ختن و ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربیجان

و شروان و سیستان و روم و کرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند
باتفاق عامه خواص و جمهور علما ایام و ارباب خواتین و پادشاهزادکان با فر و نام بزرک که تا یخ اقبال بود کیوک
در چهار بالش فرخ پیوست رفعت بخش شاهنشاهی قرار کرفت باو طرب در میدان عشرت علی تاج
نهادند و درویشان و دیدار ایشان نصیحت مولف چون نوای چنک و جرعه ای ساکوش کرفت بیت
باده از نغمه عیش ای همه در جهان چون ساغر پر بوسه هم بدو هم بستان زیرا که ندیدیم پیاله بر کسی
کر آستینه هیچ داد اکاو ما زنان پس در معرض بخشایش اعمال و تفصیل از امور بیلیغما و باتو که پادشاهزادکان
در اوان فرصت بی رضا داده بودند از باب آن استرداد نموده و فرمایند و ایذان تنکیل و تهجین واجب
دید و بیسو را بجای جغتای از نواق و قرا اغول که نواده بوده ادار نمداخلت سعه و داشت و اقتضای چنین
یعنی بی محتاج من بیتار بوده نعمتها فجاهد و جغتا نوبین با لشکری توجه آنجا کرد و ایلدوه شلات
منتصب الجدای پر مستادر یا تنه جرای برادر اهتمام او بود حلب و موصل و لولو بن بیرهیم و
متوجه فرموده و ممالک ماکی بصاحب اعظم یلواج سپرد و امیر مسعود بیک را بلاد ماوراء النهر و ترکستان
و مضافات آن و در نظر مقرر داشت و امیر ارغون را بر طول و عرض عراق و آذربیجان و لور و کرمان و هندوستان
و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد و رسول دار
الخلافه را با سکوت شر آمون بسرخیما غول جواب اخشن کفت و بیغامها و لشکر داد و ایلچیان
الموت التفات نرفت و تشیید احکام خانیت بطریق تسلط و شطط آغاز نهاد چنانکه در حضرت او
عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت زمان معین بود و در محاذات آن بذل و عطیات تا اهلکه
سماحت و کرم بعد نجوم بحارات کردی و هشتاد هزار بالش پیلیقین اکاو می بخشید و این بیت شمائل
او توانند بود بیت بکر تیغ اجل حایر اساس او وست ماحصل صدف و کان قطره دریا دست بعد از سال
بودتا عزیمت بلاد مغرب الشماخ فرمود و در ربیع الاخر سنه سبع و اربعین و ستمائه که بحدود سمرقند
رسید تمهید جلوس منکو قاآن چون تقدیر سمرکند اخت و کذشت الغ نوبین یعنی
تولوخان پسر خرد تر چنکز خان بود از سرقوقتی بیکی چهار فرزند داشت منکو خان و قبلا و هلاکو و اریغ بوکا و سه دختر ولوخان
از بزرکتر خواتین بود تفصیل منکو خان و قبلا و هلاکو و اریغ بوکا و یاسا مغول مقتضی آنکه جای پدر
پسر اصغر را که مادرش نیست پسر بزرکتر باشد مقصد و مقرر داشتند و اکیوک خان خواهد با قوم قورقای
و مادرشان اغول غایمش خاتون در بخیال کرد و آنها وحدت کشت و در اقصا ممالک فرتق شد ایلچیان از باد
پایان متتابع باتو بعزم خدمت کیوک خان بحد دهقانی رسیده بود چون آوازه رحلت او شنیده ...

توقف کرد و بابت صاحب بیکی شاهزادگان ایلچیان روان کرده خواتین اوکتای قاآن امیر قراقورم را بفرستادند
بجهت داد که باتو حاکم و آقاست هرچه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه و باتو نیز بجهت
باتو پیوستند و تیمور نوین را نصب کرده در قوریلتای بودند و از اتفاق آرا جمهور در قبل ایشان خط
معهد بدین تمحل توقف کرده روان شدند پس خواتین بر ایشان و شاهزادگان از پسران قاآن قداقا
آن و از احفاد و جغاتای قراهولاکو و یسو منگو و از پسران الغ نوین منکوقاآن و اریغ بوکا و موکا و قولوطه را
سره ایسنقبوقا و دیگر نوینان چون بزرگ و جمعیت نوینان یافتند در روزها از رجب صباح نادمین
رواح دست قدح کرد و در دامن عشرت زدند و سر خلاعت انجیب فراغت به روی آوردند در
آن تعیین خانیت را شافهت بپوشند علی الرسم از اتا استقلال و آن بدین حوالت بیکی و با جو
داعی باتو را تحکیم کردند و اگر خود چنان شود با دیگری نصب کنند و گفتند خانیت را بسلسله استحقاق
منکوقاآن است و نقل این منقبت در دار الضرب بمال و مسکل کشتی بن خانست و شهزادگان
بموافقت او کامسکر قشد و خانیت داده مرکز خود جای داد ابلکه سال قابل که جهان از تاثیر ربیع
قابل شود و بلبلان بر سر شاخ گلبنان نوای عشاق قابل فر که از بهجت ترنم بهجت چون زمان میعاد
در رسید سیرامون و ننسبوقا اغول قراهولاکو برخلاف آن رای وفاق کرده خواجه و باقو
میکردانیدند و مطل کردن زمین چون فلک بودند ایلچی باتو فرستاد
که بار خان منکوقاآن قوریلتای کرده ایم باتو خواب فرستاد که نقض میثاق یاساق جنگیزخان است و تمشیت
چنین ملک از شامل کردن کار نامهذب الیاس ناستعد بکار داد دست
حوصله ایشان بر نهاد و آشیان نشیمن عنقا محض خطا باشد خلاف میعاد
برحسب معادان هذا اعتدال یکذشت و سالی آخر کشید از ابر کلما قرق کلما داشت
بر مقدار کلما افاده ومع هذا کلما بلبل کلما در کوش کفته ربیع الاخر خرخیل
جرجیل بخواست افزود منکوقاآن دیر نشان اغول بوقا تمور پسران او تکین
کوتاه کنیز کاران کیوک خان بودند برخاستند و سر موافقت ایشان نوینان و امرا توما
کلاه از سر چون غل دست را کمر غاشیه بر دوش
و دعا گفتند و زانو زده کاسه شراب گرفت و آفتاب بر صفت سرو پیاده صف زدند چنانکه
سرو سهی از شمال چون نیم بچشم آواز بیاسکران مجلس
خلد بفلک برخاست فرمان رسانید که جمله دلفروز سعادت

برقع زباد صبا مقصور دارند و ذدن و غمر بدن مخیلند و ساغر باز کذارند الغرض جهان تازه موجب
آزادی دل؛ زیرا که نیز زندانی جهان با دل؛ و لهاق بدست آورده دل از دست؛ باشد که تا کجید
کار دل؛ چون نوع انسان چنانکه صاحب دل کفته بیان انا انا افتاده بتیم و آسایش مشغول اند
حیوانات که قوی حس و حرکت ارادی دارند چندی از مراکب و حمولات اند انتقال و اشکال و حمل اثقال
حالی حالی اند آنچه لا یتوفی اکر آن باشد از چرندکان و پرندکان وحشی و انسی کد آن اسب تیغ مقصا
و فیه تیر اسیادان مخلوق و اعضا ایشان زبانی چه کفته اند لا توقدن نملة فمالئه القیم کالملک
چون فیض انعام با انسان و انعام شامل شد نباتات که روح طبیعی ایشان متقفن نشو و نمااند و النجم
والشجر یسجدان اشارت بدان از آفات مصون دارند از آفت سنبل و عارض سمن چون کردن بهار
و بقوت بازوی صبا انکشت مخضر بید نکشده غنچه ناز ز غنچان نرکس همچنین اصناف جمادات که اولی
از مرکبات طبایع و تاثیرات و تاثرات علوی و سفلی حاصل کشته و بعنایت و خاصیت اختصاص یافته
هر قسمی از آن بنصیبی چون و موادا امر کن فیکون کشته همچون ماغ رنگین را بتوشیح و تحریر
و تصدیع نمایند در صافی آب بیغو آب مخالدان را بر ساحل قادم رعیات مکدر نکرده نیز باد
ساده زر جضریب و نقش سکه مضروب و مجدد ساختند و نکار رنکه مقراض ربیعت اثواب زر
دنیا فرکشت و چون چنین متواصل و شامل شد و هفت در بساط طوی جنت آیین
و بخور ساغر یکدیکر لست تذکر ایامنا الکرام فیها مرتب بوده مرغ الاتفاق
قوبچور و سیبان لشکر سیرامون و باتو اتفاق کرده و انواع اسلحه القرقر که
معلوم کردانید که ایشان اندیشه الحکم است این موضوع ضد داشت چون خلاف الحکم
در پی صدق کان حضرت تصدیق نکرده منکر نوین لشکر
روان فرمودند وقت کسوار آن قدم حکایت چون
نعل در آتش دست آورد و کرفت
و پیغام دادند چون افتاد کمان جانبی اکر اختلاف اعلم
اندیشه اختلاف این تقدیر صدق تسلیم و اعتراف
عفو پادشاه چون قبضه کمان بدست آریم والا کبیر دیگران تیر کشتند
غلغل یاسا قاآن ساعت اقبال
غالب ادبار سیرامون چون مضطرب شدند باتفاق

امرا و نوینان تعزیت بندگی نمودند و پیشکشها کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده پیاده در آمدند امرا با یکدیگر
سخن پرسیده و مکر کرده اقرار آوردند و سکون خاطر بخدمت پادشاه نوینان اکثر بر ایلغار مبادرت نمودند چون [illegible]
و ملحقات و سرتهان و طغان و بسوراو لادو تعلق قوچی وادر عنون پسران [illegible] و جفتای [illegible] هر یک
در چشم [illegible] باسقاق [illegible] اغول غامش و قتلقاج مادر سرامون داپیش سرقوی بیکی فرستاد یعنی
پسران ایشان معترف اند بر آنچه مصافات ایشان بوده اند قرامعیلی کوتو مودتا در حضور پسر خاتون او
اعضا و سیم صغرت جریر بصاعت هر که از ایله کرد آنند [illegible] کار از دو خیکاربا اخته اما [illegible]
و باقوجغان نوری و بستبو تاد [illegible] بلاد الغول بولایت سرتی و تنکوت و سلکا [illegible] فرستاد داشت [illegible]
قتلغ بانو بند خولجیدا [illegible] بعافیت داشت در حلاوه [illegible] بوده معین [illegible]
و ماورا النهر و خراسان متولد ده دینار و مثقال یک دینار و دو دخال و از زیاده ده دینار آمو [illegible]
مسکت یک دینار [illegible] کردانید و بساط عدل گستردیدیا ساما [illegible] دو چون در زمان کیوک خان [illegible]
اغول غامش [illegible] باطل کشت و چندی بوضع امالت [illegible] پوسته قد یا [illegible] کرده نعمت نمود تا کسته
دیوان وحشیان احاطه کردند هفتصد هزار بالش نقره بر آمد و توقف و تدبیر واستشارت از ارکان دولت
بلیغ داده از [illegible] ذکر چند دانه [illegible] تاریخ مطالب [illegible] پادشاه [illegible] اعادت دولت و مخالفان ملک
کرد [illegible] شعر [illegible] در سن علینا [illegible] چون اتفاق دست تخت چنگز خان باز
گشت عن قریب باز گشت [illegible] مخالف [illegible] بوده آخرت [illegible] بنیست پیش گرفت
از وی هفت پسر باند که بر اسامی خانیت هفت کوکب بوده و شخص ملک [illegible] ثابت هفت اعضا مرکب
هر یک [illegible] ترکوت [illegible] از ایشان [illegible] دات و سیرت عدل و [illegible]
ممتاز بود و ارث مملکت بعد گشت چهار هزار [illegible] کارا از ازل العفو که زیادت از [illegible]
لشکر [illegible] نظر [illegible] کثر هر روز [illegible] بود و سکر [illegible] بود و استیفا [illegible]
کرد عرصه آن چون همت او فسیح و آن موضع طرب [illegible] هر چند ملت [illegible]
که ضرابیت آن خلاف [illegible] مایل و منعطف هیچ [illegible] تعصب
و تصلف [illegible] عالم [illegible] جلوس خاتم [illegible] زمان کاش [illegible] چشم جهان [illegible]
روشن شد این بیت و همه زبان [illegible] زمان [illegible] جهان روشن از سایه تخت تست زمان گلشن
از پایه تخت تست [illegible] قوبیلاقا [illegible] گرفت [illegible] پسر [illegible] و آسن [illegible]
قدم [illegible] صف [illegible] قاده بودند [illegible] منکوقاان [illegible] کوبکان دبوری

ببلاد

وامداد و هر روز شکوت کسی [illegible] ابقا نبودند استیلای جهاد این کار را معین شدند همگی خوش
با تیغ که بیت کلبن [illegible] صف [illegible] کشید خیز [illegible] سر [illegible] حرکت کردند [illegible] بلغار
جمله یکبار [illegible] شد و بلاد [illegible] لشکر کشید بیت یقین تیغ هندی [illegible] علی رؤس و آسو و الان [illegible]
با شهرت [illegible] لشکر [illegible] تاخت [illegible] مجموع [illegible] استخلاص کردند و قتل و غارت
بر [illegible] عادت [illegible] آکشکان [illegible] بیت [illegible] تو [illegible] بکر [illegible]
و هفتاد هزار کوش در شمار آمد [illegible] کوش [illegible] فلک [illegible] پادشاهزادگان [illegible] آزاد
کامران ظفر [illegible] کامران بیت [illegible] چشم حقارت [illegible] ملک [illegible] سپری [illegible]
بیت [illegible] ملک [illegible] نقصان [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بکام [illegible] نفس [illegible] باز گشت [illegible]
کلاه [illegible] شعر [illegible] نیم [illegible]
مقبلان [illegible] بیت [illegible]
[illegible] تو [illegible] عذار [illegible] تو جای [illegible]
پادشاهزاده [illegible] مآب ٥ [illegible] ٥ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ساعت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] هنگام [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کردند [illegible] حضرت [illegible] مطلق [illegible]
چراغ شب [illegible] داشت [illegible] روز دیگر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مقابل خصم [illegible]
[illegible] طرف [illegible] شعر
[illegible] اهالی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سلاح [illegible] یافت
در شهور سنه [illegible] منکوقاان [illegible] سرتاق [illegible] تخت [illegible]
[illegible] باتو [illegible] سرتاق [illegible]
[illegible] منکو [illegible]
آن خاتون [illegible] سرتاق [illegible]

مدت **تولی** پسر بالغ عمر خود بپایان آورده بود کاغول افسر خانی یافت و لشکر او با لشکر هولاکو خان بدفعات
محاربات اتفاق افتاد چون نوبت خانیت بمنکو تیمور رسید با اباقا خان همچنین طریق مناوشت مسلوک بود
چنانکه شرح داده آمد **ذکر جغتای** جغتای خانی بود در سایه مهابت او کرك و میش مجتمع
در یکجا بکر آبشخور بطشتی فرشته احصین تا ز سقا سکندر سیاستش بدیها را هول انگیز تا از بیم دریا
الخضوانیم تیغ آبدار آتش بار او کس را یارا نبود که بروند در آب نشستن تا که بلال آب در زیر این بطن ملوک
دستانها ان شیرین بشستن پاره یقتد یا طالکه صاعقه از آن صورت تولد بکند **بیت** چون صاعقه
خشم تو و تیغ تو جواب آری بدیع کرده انا بر صاعقه عرصه مملکت او ماوراء النهر و ختن و کاشغر و بیشتر الیغ
بود تا صدالیق و بعد از واقعه خاتم آخر زمان بیغو و کفا الآن در کنار او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود
و مقصد و مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود **ع** تا از سر بخت تخت تابوت کرفت و ز دار جهان
سر آمدن **تولی** انکه در آب غیر رفت کبول نبیش غرق در بحر محیط کشت پس از وی اسلت خاتون او نبکار و
پسران بزرکتر تا سرکان در سو بود در عقب به ماسرکان ماسکه حساب دار آرك كفت قرا الغول و بعد از
وفات پدر با وی در سرا پیچه بود فغاره قاآن بکلاب محمد ابدا مقر داشت بسکون خاتون او حاکم عید
محافظت مال او اشتغال نمود چون کولشنان بر تخت نشست با پسر مصادقت داشت کفت ابو
پسر نواده چکونه وارث باشد تخت کا وی مقرر کرد باید در عهد منکو قاآن بواسطه ظهور عصیان از
قرا الغول او قاعده خانیت تمهید داشت و اقبوز اعزاز با حضرت باز کشت در راه بمیدینه شی حساده
منکو قاآن مملکت بنام پسر او که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او هر چند استقلال حکومت و قبض
تصرف نمود تمام احوال **ذکر سلاطین خوارزم** چنانکه در موضع خود مسطور است اول ایشان محمد
خوارزم شاه پدرش بلکاتکین غزنه غلامی بود آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم کشت و خوارزم در
وظایف بیت الطشت معدود قطب الدین محمد پسر نوشتکین باید بعد در سنه احدی و تسعین و اربعمائة
خوارزمشاه شد و مدت سی سال نوبت سلطنت بکار نیکو برد و بخدمت سلطان سنجر
ولیکن البیج و در آتسز بر شاهی در سنه اثنی عشر و خمسمائة وفات کرد پسرش خوارزم شاهی بر
اقوام استقرار یافت **خاقانی** [illegible] در شکر مصحف تا شرح شده بود کا ایشر نوشت بر تاج شستری
او را قلاع شهور و در خدمت سنجر ثبات شد بر مقتضی **خاقانیه** بجوی بالاسلام کل [illegible]
استظهار شجاعت تمرد نمود سلطان بکرات او شد آتسز در تشفع میکرد و محبت سلطان عفو و
اغماض کار بست تا در نهم جمادی الآخر **سلطان ایل ارسلان** سنه احدی و خمسین و خمسمائة نشست شده شوم

انسال

ان سال افسر خوارزم شاهی بر سر نهاد و برادران را سلیمانشاه مقید باز کرد اغلب از اسباب [illegible]
متوجه خان سمرقند شد از قراختای ایلک ترکمان را باده فرا رسوا را هر خان فرستاد تا لشکر بجانب
آب سعد بردند ایلک در مقابله شوکت و رعب خوارزمشاهی مجتمع نماند تمر خوارزم شاه [illegible]
در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائة از خطای و ماوراء النهر احتشاد لشکر ایلک کردند و متوجه خوارزم
شدند عیار بپای تغر لقای ماوراء النهر بود مقدمه دفع ایشان را با امویه فرستاد عیار بپای اسیر شد [illegible] لشکر
کشت و لشکر منهزم شد چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید در نوزدهم رجب آن سال بیمار شد و فوت
علاء الدین تکش با اتابک ارسلان دو پسر ماند بزرکتر علاء الدین تکش در جند بود و خردتر سلطانشاه
والده بجای او بخت نشست تکش بجز خان قراختای که اسم خانیت داشت متوکل کشت فرمان فرمای مملکت
شهر او فرمان داد ایشان از [illegible] باموال خوارزم وعده داد تا فرمان با لشکری در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه
با مادر سلطنت بکریخت و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائة در خوارزم بسریر شاهی نشست
تکینه **مؤید آی ابه** تکیه بر کاه کرد [illegible] فرمان سلطنت تقدیم کرد و مواعید با بخار رسانید و هر دو مقتها
میانه ایشان محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه درکذشت و مملکت باستقلال بتکش باز کشت
در مدت ملک [illegible] در جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمائة تخت سلطنت [illegible] فرزند رکن الدین
آزاد [illegible] بجهان سنجر [illegible] ابک محمد الله قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد و شرح [illegible]
سلطان طغرل سلجوقی را از مجلس خلاص یافته است و استرداد مملکت عراق و [illegible] حرکت آمد در شهور سنه
تسعین و خمسمائة قاصد او شد در حدود ری سلطان طغرل لوای مقاومت افراخت [illegible]
حرب [illegible] چون آمد سلطان طغرل با کرز هفت [illegible] در پیش صف با فرمان [illegible]
چون اندیشه خطا کرده قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضرب دو نیم کرد [illegible]
سلطان [illegible] کرد بر شیر [illegible] پیش سلطان آورد [illegible]
مانند این شیوه [illegible] نیست و شهاب الدین ابو الشرف [illegible] مرثیه و قصیده [illegible] این
دو بیت از آن ثبت شد **شعر** [illegible]
الملاذ [illegible] شکوه [illegible] سلطان [illegible] عظمت [illegible] خلیفه
الناصر لدین الله التماس [illegible]
وزیر [illegible] خلافت [illegible] رسول [illegible]
مراسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب وزیر [illegible] سلطان [illegible] استماع این [illegible]

ولشکری با اینانج قبالش فرستاد و آن لشکر را منهزم کردانید و وزیر بکریخت و آب کیدار الخلافه را بخون
بنی سلجوق زاین بیخت سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در تصرف آورد و ولایت عراق را بپسر خود یونس خان
و میانجق را باتابکی او مقرر کردانید و چون صاحب نظام الملک کار در دست سلطان پسر خود را ملک قطب
الدین محمد را کرمان نامزد قهستان فرمود و قلعها محاصره فرمود و خندق اقبال خود تردید بود کر
مستخلص کرد و ملاحده در کار با استیز پسر خویش مانع آمد سلطان بعد از زوال عارضه خناق جماش
للشامعین شده غضب بسورت خلیفتی او از حرکت تعرض کرده در منزل چاه عرب بهار اجل که زوال
و عشرت کشته فرا رسید در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه رحلت نمود و هو اعلم

سلطان محمد تکش

در پنجشنبه بیستم شوال من السنه بسر بنهاد آن پدر داد و تاج چهره بند باشد بپرور داد و تاج سلاطین
غور را سادس شهاب الدین و غیاث الدین حرکت آمد و تا باستماع آن واقعه لشکرها بطوس بطغیل
شهاب الدین بخراسان آمدند شادیاخ را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمیان را عقوبت و نکال کرد
ملک ضیاء الدین در نیشابور بنشست و غیاث الدین بهراة شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر
کشید و اقتدار غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفدهم ذی الحجه بطلب شادیاخ آمد و بر مدار
شهر لشکر صف بداشت غوریان امان خواستند اقالت عثرات بعفو شامل حال لشکر و کماشتکان
غور را بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد بعد از آن بلخ و هراة مستخلص کردانید و غور و غرجستان تا
سرحد هندوستان بکشود و کرمان در سنه سبع و ستمایه مضاف ممالک کردانید و بعزم
استخلاص ختای از جیحون عبره کرد در جمادی الاول سنه سبع و ستمایه بمحاربت پیوست و لشکر
ختای را چون زلف منکوب کردانید و تاینکو که سر و لشکر ختای بود تاینکو احیا اسیر کردند و
مقید در حضرت سلطان آوردند سلطان را در القاب سکندر ثانی ظل الله فی الارض نوشتند و یکی از اهل
کوید در خیال بیت عالم همچون باد صبا بکرفتی وز پشت ممالک تا بسما بکرفتی چون خضر بکام آنکه رفتند تو
یکروز بپیری و خطا بکرفتی آری تا کوکب دولت در اوج بود اسباب دولت بهم پیوسته و اعلام اقبال
روی بنهاد و فتح و تایید و بخت در طریق و استقبال میشود و فلک حلقه بندکی در کوش
و فا شیار بهر در و دشت سپهر چون ممالک ... و اکثر ... بمجلس از حضرت خوارزم ...
اند و ما بر فلک از وصمت عاق ... مشوب بود و دولت ... بکوی یکی و یکی مشغول
خواست شد از سعود فلک ... بود از سوء ... رسید چنانکه ... پیش

کفته شد با سلطان محمد چراییت جهانکیری جنکیز خان رایت برافراشت و دولت مغول کران اندیش با ... و هر کس
از ارکان دولت رای و نظر فی ذلک تا اندیشه از سمت صواب متخالف میزدند بر حسب هوا و میل
هر رای میکرد و از فرط تدبیر و اضطراب پیش سلطان امر را بر اختیار کند یعنی بیت چو سر هست کو تاج
و افسر مباش بپرسش سلطان جلال الدین هو الاسد الضرغام و الضیغم الذی همته فوق النجوم الثواقب
این ابیات را چون سنگی در بیرون اعتبار نمی نهاد و میگفت احتشادی عام می باید کرد و استقبال خصم
از سر نصرت و تمام بحکم تأمل واجب دانست که ... قضا را دست ... تا حضرت کرد
بر دشمن و دوست عاقبت هم بر اندیشه قرار داد از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کار ترمذ خبر واقعه
بخارا شنید و رفت سپهر بجهان ... آتش سیاه شد و کار با سامان تباه با زکرفتن سمرقند در دی
در دو پیوند آن جو آمد کار رو بانده سامان ... در کذشت و ...
بر بست ... سید ... و ... از آب کذشت و وصول سلطان به ... نزدیک
خراسان معلوم از وصول لشکر مغول مقارن ... شاه از آن در تصرف و ... تن متوجه قلعه فرزین شد پسر
سلطان رکن الدین با سی هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود هم در دور سلطان غیاث الدین
با والده و دیکر حرمها از بخت و ... بقلعه ... روان کرد و با ملک نصرة الدین هزار اسف
و امرا عراق در تدارک حال تا با سامان شرف و مشاورت پیوست ... خیر الخلاف افتاد بحکم
دار بر عقب حرمها عزیمت نمود و در راه لشکر تاتار ... بحمار ... مغالبت ... یکجنین ...
نقش بر شش بازی ... معروف عقاب ... را کر بیت مرکب ... بلغار ... هنگام ...
سر شش ... آمد ... ان بلغار ... کیشها دند و با دیکر سلطان ... یا
از آن روز ... ممالک بکوشش بلیغ خود را بقاعد ... انداخت در بیت خود سامانی نیافت
نیافت نیت ... از ... کیلان ... حرم بزرگ ... نزد ... رسیده بودند بقلعه
... رفته سلطان از آنجا بجزیره آبسکون تحویل کرد و باز بجزیره دیکر تحویل کرد و دولت
سلطان و تزلزل مغولان ... دار محاصره قلاع اشتغال داد ... بعمال وقت
بعد از ... مستخلص کردند و سات ... بحال کشته ... تا آب کار را از ... عقب
بر رفت خبر این واقعه شکل و ... سلطان رسید چون ... یافته بر خود و پیچیدن جان
بتسلیم کرد و هم در آن جزیره او را دفن کردند و از شعور ... ملک سلطان ... بود
مصراع کاندر ... این نوع ... سلطان جلال الدین چون پدرش ...

عنان کلیت مقاصد او کلی انجاح بدل کردن و نوش با نیش عوض ساختن است بگذشت و بدار بقا [illegible]
نمود او با دیگر برادران از جزیره ابسکون آب سکون از جگر رفته بشرط آنکه بخواست کرد بخلاف رای پدر
انجام باقدام بدل کند با خود میگفت اگر کار بر وفق مراد باز آمد و توفیق کار را اعلام
شد ع بر وی که دولت و جهان بودی و الا بارگی در بیدای جهاد بری نصیب نماند و بر رجال الرجال
مغول بر خوارزم و عراق خبر داد عزم خوارزم نمود و در وصول بسارت وصول شایع کرد از تلاقی برادری که
بسلطنت آنجا موسوم نمود و در بیوقت هزار تکان فتغلو تیمور ملک بنفس که از لشکر جدا
بود ما شظهار یافته بیشکاران دولت او که جون بجوان داشتند از صلابت سلطان سستی خورده
چه دانستند که هر کار که در جنبش تحول خود قرار گیرد و هر قاعده ضابط بدیر بر اندیشه عقد متوافق شدند
عقیدت سلطان بر ان مکیدت وقوف یافت پشت بست [illegible] ملک
بر داری حاصل جهان بیشتر تا کرد در همت بطایق رسیده باشد تعالی [illegible]
تا از ان مشاهده الاتفاق در اشتر با مغول افعال الحرب دست داد با قوی حال [illegible] در مصاولت کوشش
بسیار نمود تا روزگار بظلام بیرا انتظام بوشیده سر خود پیش گرفت بیت چو زاغ شب [illegible]
بر آمد مهر بخشنده چو از یاقوت تمثال از تلاقی در جو عمان شرزه که بر عقب سلطان میرفتند
نشان آسا تاتار کرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که غزنین آن خطه تمشیت ربت
العرش از محمد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود توجه نمود و چنانکه کیفیت درکنار آب سند با لشکر
دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت بانداک مدت فوج فوج مردم که
و متفرقان لشکر بجند بتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم شد و رسول بسلطان
فرستاد و التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت نماید چو نصرت سلطان را مادر و تعالی
هلاک نمود و از غایل آن اندیشه کرد و رسول را باتزل پادشاهانه و عقد انکار از اقامت ممالک بانحای
جای نیست فرستاد از مقدمه بلاد آمد ملک خلج را با لشکری بجود فرستاد و غنایم فراوان آورد
بین خطیه دختر طایی که کارستکین که داد اجابت نمود بسر را با لشکر بخدمت فرستاد سلطان
بلقب قتلغ خان مشرف کردانید و لشکر فرستاد و قباجه که متملک بعضی نواحی رسیده بود با
کو کارستکین منازعت قدیم داشت منهزم کردانید و قلعه بلاد اند را بگشود و اهالی را بسبب تیری
کرده بود و قهر بر دست سلطان زدند قتل فرمود بر طرف دیولدفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد
و جمعیت لشکر سلطان بده هزار کشید با کرمان مراجعت نمود براق صاحب جند تر آن اسم

استقبال و عراضات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرد و کلید حصار بحضرت آورد و سلطان
بحصار آمد روز جهار صاف شب زفاف عوض یافت و قلعه عقد را بگشود بل خصل الحرب بدین
نسب عقد ابیره از انجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با امرا اکابر و معاریف
و رجال و ذخایر خاصه و [illegible] الشراب و صحنهای زر و [illegible] و اسپان تازی [illegible]
روان کرد و چون مخافت سبقت یافته بود که بنفس خود هیچکس را استقبال نکند عذر این تقصیر هم
تلافی آن احوال فرمود سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب [illegible]
مخصوص کردانید و در [illegible] رغبت فرمود تا اتابک دختر از وشاح عصمت در عقد ازدواج
سلطان منعقد کردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی
و عشرین و ستمائة عزیمت بغداد نمود و ایلچی پهلوان را در مقدمه با ده هزار سوار برای شستر [illegible]
روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر تاتار بر بلاد و عباد استیلا یافته
بدان سبب استیلا در استیصال [illegible] دیوان مجلد کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردیم
و طرف [illegible] ممالک اسلام از راه حمایت [illegible] لشکر مدد کند
مدافعت آن لشکر کار دست مراقبت [illegible] ساخت والا چون [illegible] پای مقاومت ایشان
ندارد و دست [illegible] اسلام باید شست خلیفه از [illegible] اسلاف او [illegible] در دل خلیفه
و بغض ضمیر باقی بود در عوض مدد قشتمور را با بیست هزار مرد [illegible] و بلاد اکراد معین کرد و رسل
بطرف اربیل فرستاد تا مظفرالدین با ده هزار مرد توجه نماید تا از طرفین در آیند و سلطان را در میانه
ممالک در [illegible] قشتمور با انتظار لشکر اربیل [illegible] منتظر شوکت خود رسید و سلطان با قلت
عدد کمین کشاد و کرد بیت باشد بود که [illegible] عصفور ؛ ز شیر [illegible] ز آهو تمامت را منهزم و متفرق
ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد بر عقب برفت و از انجا عنان [illegible] آتش استیلا
برافروخت در حال [illegible] فصول لشکر اربیل خبر آوردند [illegible] لشکر مظفرالدین آمدند
در قبضه اقتدار آورد و بر سنت عفو [illegible] مظفرالدین [illegible] آمده [illegible]
کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبذول فرمود و اجازت داد مظفرالدین در مقابل [illegible]
با انواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربیجان شد اتابک [illegible] حاکم
ممالک بود [illegible] ملکه دختر سلطان طغرل که حلیله او بود در تبریز بگذاشت سلطان [illegible]
اشارت فرمود [illegible] زنکی [illegible]

و روباه ماده با نره شیر دلیر پنجه معارضه نیارد و دو دستی با خشا معتمد نزد سلطان فرستاد و وفاداری نمه
فقد جاوی بود و وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بنمود و التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهد
تا بنخجوان رود و دو روی شوهر را دو خوی خجلت و ارغمت نکذارد بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان مصمم
و عقد مناکحت بینهما بست گفتند که بچهار چیز اعتماد نشوان کرد بجاق و تن و دستی و اسب و زن
سلطان ملتمس مبذول داشت و نشانها یعنی که بدان نشان که مرا نمودی تو که هیچ کاری ما ان نیست
محرمان یادگار معشوقان پر طاهر دستور نشان کیمی صاحب سار بیت بجای بینه داماد تجهیز کرد تن
بجای تاج داده و بدیده بجای کف عذار یعنی انکشتری بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اوایل
شهور سنه اثنین و عشرین و ستمایه در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک خشاق ز دیزی و دیان و شاق
کردند پس بنخجوان خرامید و ملکه را ملکه کرد بایند و اتابک در قلعه النجق بدین شکیه و غصه جان تسلیم کرد

فتح کرج

کفره کرج بر طمع انزعاج سلطان و تملک ممالک آذربیجان موفور لشکر تهیه داشتند و حرکت نمود سلطان
با لشکر حاضر پیش از نجاشت ایشان ترتیب شایی کرده و در ده گرد تی خلق تمام بقتل آمد و بسی مقدمان و نامدار
شلو و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده مطلق کرد و ایشان در استخلاص بجاق و هفتمن باشد ع و من
برجو امن النسعادة و ای شارنا اعجاس کفر و باقربهالک بلفیر وادعاکم آن بما للذبعید سلسلة مواهات
بهم پیوستند تا از سکان بدین سلطان در ده ساکان نوکرند بجزاء حرکت سابق بدیشان
رسانند بخدمت سلطان بر معنی اغفا کردند اما حضرت فلک شکوه شکوه و بی شکوه
بیواقی احضار کردند بعد از استشارت رأی صواب صورت نظر سلطان جلوه داده بعد از کیشیان
بکبش بکیش واضح شد بدیشان جوانا شعر علی الفرد محسنه تردی نجوم اللیل و اشعل الهلال
از بنام ترک همه و شکوه اهد بارگاه فلک مقدار نمود و در دو بیک ساخت و رایات تیر تیغ سلاحدار
خاص و خیمه رفیق بتوفیق گشت سلطان حول با لشکر برنشست و در دان مغارات و معاقل که مسالح
ایشان را بجان متعرض بود روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک میکرد و لشکریان
کواکب صورت بر مهداد آن خود علی الموافاة در حرکت آمدند و حرب پیوست که در تواریخ مثل آن مسطور
نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت والله غالب علی امره و لو کره الکافرون و اتیغ برآمد
و فضاد بشارت رسانی مقصود را ارتبطیل البرجاء در اقطار ممالک خبرتی نمودند بر جلوه
تقلیل که مواضع کفر و تدنیش بود مساجد اسلام و معابد انما اعلا بنیاد فاد خلال این احوال

میان اعلام کردند که براق حاجب به هوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرد و سلطان با خواص رایات معقود
در دار تفلیس نهد که دران را تنبیه براق حاجت ابراق حاجت آنک شده بجد مادات حق و حقوق نعمتها
فراموش کرده و از آن اندیشه تراند نمود سلطان بار از اصفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت هیبت او
در جهان شهرت یافته و کال الفرز احمیل بااست در امداح سلطان بیت براق عزم تو کاوی کردی
گرفت از هفده نهاد که مدوم براق از حل ایران امدعیبت سلطان کرجیان تفلیس آمدند و تلبیس و تدلیس آن
ابلیس نهاد آن بدکیش مطهر ضایع خیر و تعذیب اهل اسلام کردند و رایت سلطنت نهضت نمود و در دو حوالی
اخلاط نزول فرمود و مقارن ایجا الخبر وصول لشکر چون ماخون مقدم ایشان با یماش ایوان و قوم شیروان
تا ایال ابتکال با نکال شیوف و دیال بر سید بیت ای عشق که براشد نو کردی دوست ای بخت نکند
روز دادم روی داد در غربت جو با اصفهان تجدید شد بیت گفتم هوس را معقد دستش نکیم اکنون نیگرید
در آمیختم در نظر خود مکابرت و مبادرت واجب که زاد بپش قضا قهر حال نامی نهادست بکمال بیکران
گشتند این نوبت جانا بکوشیم و رنگ کوشش ما چه سود که آغاز بود آنچه بیابت بود چون تسویت صفوف
و معادات خصوم کردند بابت ابرادر شغیاث الدین که صاحب جهیز بود راست واجب دوبال حلو
چون روز کارد غایت بر کردانید سلطان اما سکه حیات مستحیه شده و آهسته میگفت بیت ای بخت ستیز
کار نمودم با من پیکار تری با آشنایی تا وقوع ترا ساخته و دست ولی بیتا دو گفت استکبر خوانند
بار که او مرا دوست نیست چنان مان که آشنا ترک نیست علی الفور این بیت گفتم بیت
چو بیگانه باشند ترا دوست دار توا را چو جان و خرد دوست دار سلطان بخدمت عزیزان در کار آمد و دو
خود چون نعره خواب بر قلب زد لشکرها بیکدیگر مختلط شدند و در میدان نیکوان سیاه دامان رنگ
طبرخون گرفت و جهان از غبار چادر نیلگون در سر کشید سلطان با بکوه الجی و میان سیمین یکی
اقادرد کوه از خالت او خیره مجلت تمام طلبید و بلارستان ابتاد لشکر مغول با اصفهان آمد
و ترقف آکرده با نیشابور رفت سلطان مبشران فرستاد خلاین بقدوم او تبشیر و تهنیت گفتند تا
از اعیان لشکر و خاتان صف در که در معرکه جنبش نمانده بود بکردند و عصیت نمودند چنانچه
در اوایل ایام پادگاه آوردند و بر صفت عدوان نجم ها ملون بر سر انداخته و تفضاح کرد اسواق بر کجه
و طایفه او ساطوا سقاط که بقدم اقدام تقدم و بعرضه نابرت تیشیر نموده بودند بلقب خان و تشریف
سلطان شرف گردانید و چون لشکر مغول ان از الخوا افتاد سلاطین روم و شام و ارمن ان شام را قمع
او خایف بودند ع حلوچه تیغ بکر بان کشند و بکاشفت سلطان لشکر را از کرج وارمن و لا

وقبچاق و لکزیان و سام و آن سدو جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آراسته سلطان
رسول فرستاد که ایشان حالی از راه رسیده اند و اسپان عقال لجام دارند امروز بعطارده مالش
افزا کار و مجاز بلاد و باد جماعت قناعت کیهو فر دا **بیت** خروشیم در جنگ چون نره شیر فلک تا که آید بزیر بالا
بزیر از دلاوران و سروران کوچ سواری که بیشتر کرده بافر و شیت او پیاده میشود در میدان آمد
سلطان بر سبیل تو سر بازه چون آتش جهنده بل **بیت** برچ اجیر ت غاز اپن چند اا جیم والجبین خلا
بر انگیخت و با آن پیل هیکل دیر و آمد بعد از آنکه بیک دو زخم پاشا و برفت در میدان عرابارزی نمود سلطان
ع بتیغ صدق الکعوب مقوم او را شمات کرد و بیک زخم فرستاد سپاه را دل دادند و به یکبار بر آمدند
و بحملات چابک و لعنها ناورد ایشان را بجائی که باز گشت ممکن نبود در ان میکر چون انوار ظفر تابنده
دیدبیر تا زبانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبار که حمله بردند و تیغ دمار در ایشان بستند و صفوف که
ثابت بود در آسیا کرده اجزا ساختند و غنایم موفور یافتند و بشارت این فتح آن جانب ممالک فرستادند
و ملوک جهان باز بر دولت سلطان دل نهادند و از دو زمانه سعادت او حساب ها بر گرفت

فتح اخلاط

در سنه ۶۲۶ عزم استخلاص خطه اخلاط کرد و در مقدمه رسول فرستاد
واحضار امرا و طرف نشینان فرمود ایا نمودند بحصانت حصار و رصانت بارو و دیوار و کثرت
جنود و کره موجب آن جز غرور شیطان نبود بنا علیه لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه خیمه
کشیدند و هشت ماه مکابره و محاصره رفت و در ین مدت اخلاطیان زبان اطالت بفضایح کشیده
بودند عاقبت بکشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را مبادرت شدند بعد از آن از ذهاب جهت
آب و نان و غضب و مدان کشتن و غارت منع کرد و فتح نامه از انشای نور الدین منشی باکناف عالم فرستاد

خاتمت کار سلطان

در شهور سنه ۶۲۸ جرماغون توجه نمود و خبر قرب لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی گذاشت و بکوهستان
قان رفت و مغولان و شاق و دار منیته مقام ساختند و باز کشتند و جرماغون امرا لشکر را بر عدم
استقصا و تقصیر در طلب سلطان بجوب یاسا رنج یاسا ی لشکری نامزد کرد و سلطان بطریق عقد
روش کرد **بیت** هر که لکون کند که لکون رنج نام؛ نه دیر ار غنا لشکر اندیشه نجاتم؛ هر که لکون نیز رنج باز آدم رنگ
و که لکون نتوان بود ار دم رنگ؛ چو باشد رنگ عدم از نخوتم؛ نه اندوه نیم از نفاق؛ روز ها بیما تا انقراض ایام
و ما تبان برم و جمع چند آفات مشغول بود بر خلاف عادت که در آن سلاح مصبوح و خوان و صراحی بوی چند
کند که در وحشت و طرب انتظار بهیچ وجه بند عقد تاقت از مجاهده عباد و وقایع مشاهده عقاب و مقابع عرض

کنند

کرفته بیه مو لیواش از خون جیرت **ع** ولیکن راه رنج او ازش کفت چنانکه الفاظ و میکرد سلاح بر پشت
خر کا هیش چون انداختند ای بو بجه و سوسه تو به محنت را نا ی الاقبال و اقرب الیه میشوند نوای رکتاب شوم
کردند چون شب ابر بلا امو لیاس بکشاد و باسو بکذشت ارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم لیار
مست و چون کار سلطان خراب افتاد تمام یاش با لشکری هم ناموس این بیسبد **بیت** از مهر چنا اوکه
هم اول شب وصل این روز چو لقا به پیشم بود او و خان بر بالین سلطان آمد و او را تنبیه کرد و گفت
ع برخیز که نیست تر بی خواهد بود از خواب چون خاشه دیران سر بسلک بر خاست و اندیشه ملک
و لشکران دماغ بیرون کرد و با فوجی خاصکیان روان شد تمامت خانان و اعیان و سروران بتیغ
معروض کشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفت در قهستان موضعی که شب اول
کردکر دان کرمان را آمده و طمع در سلاح و سر و زر سلطان کرده و او را بکشت و طایفه میگفتند
پوشیده در لباس تصوف تعلق نمود باری ولابد بوده **بیت** از جرخ مضیا این جهان بیش نماند؛ از سرایت
عمر نیک انیش نماند؛ بروز غم و محنت جهان سر آمد؛ و آن دولت و کام و کام ازیش نماند

توجه رایات هولاکو خان بدیار مغرب

پادشاه زاده بیست و چهارم شعبان سنه اردو خاص فرستاد و فرمود و از تیران چو مغار الخر
که بر کرمیلک فو بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگ آباقا و یشمت و تبسین تکشین
مصاحب کرد و اینقدر شاهزادگان تومار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان بودند
الهالیغ خواتین تولی امر و خانون بحرمت استقبال القیام نمایند و صاحب اعظم مسعود یلواج در
ماوراء النهر بفکند پوشید و روز ها جشن ها نشست آرا ساخت تا با سال سنه در یلاق
مقام رفت چند آنکه حرارت آفتاب قوی بر رفت شعبان سنه بدر سمرقند نزول فرمودند
و در حوالی آن مقام میشود تا کار عیش و عشرت نظام یافت و در منزل کزی عنان امیر ارغون و صاحب
عز الدین طاهر و بزرگان خراسان در رکاب آسمان شرف پای بوس یافتند بلند سعین بوس چون کیجون از شفا
عبور کردند و ملاحان موقوف داشتند لشکر که کوه و دونین بود سالم تا آب بگذشت و قومی که رخ
نامان بالحان مختلف در جر انجمن ساختند و نمین از اعتدال زمان بر شد و نوا یافت و چهار پایان
قوت کرفتند **بیت** چو بود لاله لو می باتیک جشر چو بود سوسن جری تخم در با لبین قلم و قلاع و هدم
رباع اهل الحاد را در خراب آمدند اقل تبیع الاول این سال که با بلکان کردند تا با لشکری بقصبه تون
فرستاد چون روز برهم نهاد سپاهان غیرت ملک نیم روز را بگرفتند در صحرا داشتند کوکه الدین خورشاه

برادر خود شهنشاه با محتشمان قهستان پیش منکو قاآن فرستاد و اخلاص و ایلی و طاعت قبول نمود و باعزاز ایشان
و حضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و
امروز و فردا و چاشت را بلیله تمام میکرد و از دو سه قلعه که حصانت و فخری نداشت
خالی کرد پادشاه [illegible] او که رسول بود و [illegible] مخاطبان بود معلوم شد که حکم یرلیغ
مغول [illegible] با لشکرها خراسان و عراق آراسته کردانید و از
جوانب در حرکت آمد رکن الدین در [illegible] ثانی الحال [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] لشکر پادشاه پیوست متعاقب [illegible] بکمال [illegible]
شود و الموت و لمسر را که خانه قدیم ضلالت و بجا [illegible] معاف دارند [illegible] ایلچیان با [illegible]
نامقبول مراجعت میکردند پادشاه [illegible] جهان [illegible] و دولتیاری جهانگیر بود و امور بسته جهان را گشاد
بکر و گشای رای و تدبیر او [illegible] آخر زمان او [illegible] آمده که [illegible]
پادشاه پسران ما را [illegible] آمد [illegible] که موجب آرایش و نمایش [illegible]
و الامداد [illegible] شعاری که بواسطه [illegible] وجود است و [illegible] فرمان
آن بر آن جمعیت نافذ گشت که با [illegible] آغول [illegible] و تقرب و خدمت رکاب آسمان مدار پادشاه
زاده روان شوند و از پادشاه [illegible] پسران [illegible] بلغای و [illegible]
و [illegible] بوقا تیمور با لشکر قبیله [illegible] خانه
[illegible] معین شدند و از دیار ختای [illegible] که از راه تدقیق [illegible]
[illegible] جمادی الآخر سنه خمسین [illegible]
روان فرمود [illegible] لشکر منصور از سرحد ممالک [illegible]
[illegible] منقطع کردانید [illegible] هفدهم شوال این سال
خیمه های [illegible] قلعه میمون دز [illegible] اهل [illegible]
الحاد [illegible] ع چنانکه [illegible] بوقا تیمور [illegible]
میمنه و [illegible] میسره با لشکرهای [illegible] و مکان ایشان روز [illegible] ع همچون [illegible]
[illegible] روان گشت و از [illegible] کیدبوقا [illegible] ممکن بود و پادشاه از قلب
خروشان و جوشان و کوشان شدند لشکریان چند [illegible] آن قلعه [illegible]
بیت ای [illegible] قدم [illegible]

از [illegible] و غلغل [illegible] قلعه [illegible]
قلعه [illegible] شد بیت [illegible] سران چشم [illegible]
عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه [illegible] و هر که بود
داشت [illegible] آمد و بتقبیل عتبه خانیت استسعاد نمود و باقرار [illegible] در موقف ندامت [illegible]
کرد [illegible] شامل شاهانه و عواطف کامل خسروانه از خوف و یاس او را استعطاف و استیناس [illegible]
گردانید رسولان خود مصاحب ایلچیان بقلاع و بقاع دیگر فرستاد [illegible] الموت [illegible]
شهزاده بلغای بمحاصره تعیین رفت سیلاب غضب [illegible] مواطن ایشان [illegible] بنیاد الحاد
برکند و آنچه موجود بود برداشت و اسلامیان [illegible] منون [illegible] پادشاه جهان

موضع ذکر

چون فتح مملکت الحاد بدست اجتهاد پادشاه [illegible] دست داد صاحب علاء الدین [illegible]
که کتب خانه ایشان را تفتیش کرد مجلدی یافت [illegible] مشتمل [illegible] اباطیل [illegible]
اضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح [illegible] آنرا سرگذشت سیدنا [illegible] اسم
[illegible] الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان [illegible]
لعنة اللاعنین مذهب [illegible] من حیث الظاهر [illegible] اثنا عشری بود علیهم السلام و الرضوان
ظاهر شریعت را باطن و احکام هر یک را تاویل گفت یعنی چون بر بواطن شریعت [illegible] حاصل شد [illegible]
و معرفت ربوبیت بوجود امام معصوم منوط است [illegible] عقل و هدایت [illegible] قلعه الموت [illegible]
آشیان عقاب است حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه [illegible]
بر آنجا صاعد شد و از غرایب [illegible] حروف الموت بحساب جمل موافق تاریخ صعود اوست [illegible]
[illegible] حسن [illegible] الموت دعوت [illegible] و اضلال
جهال القوم [illegible] سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible] وزیر او نظام الملک طوسی [illegible]
ابطال و استیصال ایشان مصروف گردانیدند [illegible] بمحاصره آن نواحی [illegible] شد [illegible]
خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کار [illegible] قریب [illegible]
[illegible] دهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه نظام الملک را که خاتم وزرا بود [illegible] کارد [illegible]
گذشت و لقد صدق من قال بیت هر دو وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک [illegible]
فردوسی بود پسران نظام الملک احمد و فخر الملک [illegible] در بغداد و نیشابور [illegible] کارد زدند

و این سنت موضوع شد و از قتل و هتک و فتک ملاحده امن و امان از میان مسلمانان مرتفع چون
میان برکیارق و برادران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است
مظفر قبول دعوت صباحی کرده و در ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح علوی شهمردی را صاحب قلعه
الموت بدین صنعت در قم باز داد و پیش خط سه هزار دینار در بهای قلعه الموت بعلوی شهمردی رساند
چون بوی رسید بوسید و حق را گفته و تسلیم کرد و در آن حال رئیس مظفر امیر داد حبشی بن التونتاق
شحنه کرد تا قلعه گردکوه از برکیارق التماس نمود و مبذول داشت آنجا رفت و در استحکام عمارت آن جد
پرداخت و بحصانت معقل و کثرت مال مستظهر شد و چند سال در متابعت ظاهر حبشی حسن و باطن
مذهب فیها و بسر برد کار حسن بظاهر او حسن و نوائی یافت و از اتباع خویش کیا بزرگ امید را بلشکر
از ملاحده بفرستاد و قلعه لمسر که در دیار الموت است بگشاده و دعوت باطنیت قبول نمیکردند شب چهارشنبه
بیستم ذی قعده سنه تسعین و اربعمائه بگرفتند و سکان را قتل کرد و بزرگ امید بیست سال در آن
قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد الحاد بر زهد و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال زمان حکومت
او در آن مملکت کس بظاهر شراب ننوشید امید را بسر خمر خورد امحمد بدین تهمت بکشت و الحال المذهب تا نوبت
سلطنت سنجر مقتضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان قوی گذاشت حسن صباح بزرگ
امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاخر سنه ثمان و عشر و خمسمائه بدوزخ رفت **بیت**
جانش بکی عطسه داد و جسم بپرداخت هم ملک الموت گفت یلعنک الله بزرگ امید از خردی و بیعرضی
در ترویج سلطنت صباحی الحادی بیفزود تا فدائیان ملاعین و ملاحده مطاعین فرصتی یافتند و الخلیفة المسترشد
مسترشد را در هفدهم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمائه کارد زدند بزرگ امید در بیست و سیوم
جمادی الاولی سنه اثنین و ثلاثین و خمسمائه ملحدا باز ملحد آباد کرد ابنش ابو محمد بکم وی
بجای پدر بنشست خاتمه نصب کرده ع بید در مرد و لعنة الله ... خود را خلیفت چون ...
ناحت بیه مفسده ... مسترشد ... جلوس ... قتل راشد
و سلطان مسعود سلجوق ... هم بدست ملاحده در اصفهان بکذشت محمد بن بزرگ امید در سیوم
ربیع الاخر سنه سبع و خمسین و خمسمائه بسوم **حسن بن محمد بن بزرگ امید** شوم الحاد او گفت
وارث دار الملک ضلالت شد دعا ... اسلاف ... بانکات حکایت ... چون ظلمت ...
میکردانید و کلمات ظاهر ... آن ... قوم گمراه ... امامی
متفرق ... شعار شرایع ... رمضان سنه تسع و خمسین

در پای الموت

در پای الموت منبری ... ضلالت نصب کرده ع من برکه ام ... ازنو ... از یمن و یمن
چهار علم ملون ... چون امام ... بمنبر آمد ... خطبه ... فقوم نشست و از
تحیت ... معتقد ... فارغ شده دکر ابواب رحمت بمفتاح هدایت کشاده ام
رقابت ... حسن بن محمد امام الحق و خلیفه خلق است
وملا ... تعلیم ایشان ... انواع تکلیف بر داشت ...
کسترد و آنرا عید القیام خواند ... و این حسن را بر اصطلاح
باسماعیل علی ذکره السلام گفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمائه
در قلعه لمسر ... پسرش **محمد** در بدعت ...
شد چهل و شش سال در مملکت قهستان ... اضلال ... قواعد سنت ...
مهلت یافت و کلمات ...
... ربیع الاول سنه سبع و ستمائه
... **جلال الدین حسن** ...
...
...
... حسن صباح ...
...
...
...
...
...
... سنه ثمان عشر و ستمائه
... **علاء الدین** ...
...
...
...
... سنه ... شده ... الحولیا

نیز داد و روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت و چون مجال تدبیر قول او نبود باطل را حق
می‌پنداشت و حق را باطل میگذاشت نه هیچ مشفق با قدرت تعنیف و نه هیچ دانا را فرصت تذکیر
بود شغل همه روزه او ارعاع اموال و شور تظلم افزون در مواعی که سفته داشت و پسر خود را رکن الدین محمود شاه
پوستین بخشید که و بعضی از خواص بهمت متابعت با رکن الدین ملتحق گردانید و بین علیحضرت ساد
وارتاتابک مظفر الدین ابو بکر طلب میخواست که چون نامه بر فدایان اتحاد تمامت ملوک اطراف
متعرض و هیچ بود نداماسام بها الدین بن ضیاء الدین الکاردی فینا کرمنه افق شامل در شطری علم
و عمل با تدبیر ساد آن آثار بیمارستان و در معالجات ظهور یافت ترجیب و تو انجمنک و اما بمراجعت
قطعا رضا نمیداد و چون در آن جاهل مجنون سخن عاقلان ناشری نداشت حکیم عاقل از هنر مجنون آمده
بیت هزچه چون دوق دیوانگان عشق تو دید بصد بهانه سرآمده خویشتن مجنون **لو لا یقنه** لا تحزن علی
الحزن مبنی من ای هذه الکلمات آن ل‌خنا بعین بهانه خلاص یافت علاء الدین شوی شراب میخورد با
دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل کو سفته دست بخفت و در آست نا گفت لله **مصراع**
بخت خوابیده بیک اشترمان آید و روز دیگر او را کشته یافت نکشید رکن الدین در قتل پدر با قوم متهم
بود و ما شفیتم ملوک القصر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکر یا کرد و محمد بن پیش نامزد بخات
خلخال بود بتجهیز کرد و قلعه شان نرد بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصادقات با اعیان کرد
و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاهزاده جهان هولاکو خان در
دیقه تسخیر آمد بر حسب ملتمس او بحضرت منکو قاآن فرستاد فرمود و کرد با ساء جنگزخان و قاآن
آن است که از قلعات آباد ملاحده بیتی نرود نکذارند فرستادن او آن همراه موجب تعطیل و تطویل
بود بحکم فرمان او در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه او را پایسار رسانیدند و مشعله اقبال بیجهه
چون چراغ بنیم مرده انطفا یافت **ع** وانی یخرج بالتکاذب لایطفی و شمع دولت محمدیه از ان ذیه طعما
اشتعال از سر گرفت **ذکر سوانح عجیبه بعد الفراغ انجام کتاب** و لکن کنا ما دامت الشمس طالع
چون این کتاب بدین بند کرد حضرت **شعر** و کم لجناه الزوینین لدیه من مجال العجور فی مجالس جود
عز قبول یافت و بعواطف پادشاهانه و خلعت خاص و لقب و مضاف الحضرة الاختصاص مستفید داد
و آوازه تربیت مخدوم جهانیان **بیت** رشید دولت و دین عنصر جهانبانی که اصل حکم و حکمرانی
در جهانبانی جهان ندارد چون او و او جهان را است حقیقت انکه ندارد در این جهان ثانی دامت ظلاله
دولت شایع شده اقبال و استحسان موالی عظام و فضلاء ایام تا ان کشت بعضی از افاضل

منشیان نکته دان که محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد و کرد غرابت ترکیب و براعت تصنیف و شیوه سخن گستری و
معنی یابی هیچ نمیتوان گفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع در بر مفهوم بدید
هرچند جواب این بخوب دوری و گر با بر تمام است که بر سیده هیچ عیب نباشد بکان نصیحت بیان گفت آب
ازو صرف بسیار میریخت **شعر** انا تماشی الاذن و لو انها ؛ کانت فنونا افضل الکتب ایدیه ؛ اما آن حضرت
فرموده و ما عدا این صدیق کرده که وضع این کتاب بدانم تا ترتیل و تعلیم مقاصد سخن دانیست و حکایت العرض
برای آن صورت ساخته و چند جای شرح آن داده بدین وجه در انشاء این سفر چند بیت چند سایل فخر
چون بد به مشیا و در سالت زنها بیقت خطابکا فی ده سالت نکته شوی و مقالات کوی و چوکان در سالت آتش
در آفرینش در سالت خرخیه و قضیة الصید و غیرها بر انشاء او نشان سایند چنانچه زنهاب سلامت اشخاص
الفاظ آن جاذب بود و بالبته آهنگ موسیقار و معانی آن بملاقت جناب ناهیده بر سیده مع هنا فنون تحمیات
و ایهام و تلمیح و تصریح و ترصیع و تسجیع و توشیح و دیگر تحقیقات شعری و تخیلات سحری با شامل فنون
بیت اذا جاء موسی و القی العصا فقد بطل السحر و الساحر و بدین شک از اطلاع آن و سائل صنعت این قبیل باشد
باشد غرض چون رسالت کوی و چوکان بپرداخت یکی از افاضل که چوکان سخن را گوی لطف میربود بر فر بپر
ما و را این عبارت در نظر فرحه فرو نگنجد و همین است که مدح سخن پرور که **بیت** ختم است بر تو حسن و بوصف
جز شرف انصاف و محکم سخن پر پایه گرد گرد که سیدان قدرة از رنج و عنان بیان فصیح تراست
شعر و لا ترتیب لقوالبی نصوه ؛ علی قبل ابقاع الزمان ؛ اکر و اهمی ترتیب و اشارة تا یید باشد بیتو
کرد خلال الفاظ و فنون سخن طراز که اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعاره و کنایت و فصاحت که معظم
مقاصد انجاز مواقف بیتی بر آنست با امثال از یکی سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط با یاد کنم
و اصلا مثالها که افراد و تعقید بپایه عبارت نکذارم بوجهی که ذکر مصطلح آن و سایل این فن سامع را
از صرف فکر بیان و بیان آن بر هم دون دوران تقایت و وضوح مبتدیان از اصول و فروع آن بهم معلوم
کردد بدین سیاق اقسام مجاز بپیوند چنانکه اطلاق علت بر معلول عکس آن ملزوم بر لازم
عکس آن محل بر حال عکس آن اطلاق احد المتشابهین احد الضدین ال ات محدود مقام
مذکور مذکور بمقام غیر مذکور مضاف بمقام مضاف الیه تعبیر اعتبار ما کان باعتبار
ما یؤول باعتبار ما یتعلق اطلاق نکره بر عموم معرفه بنکره اسم شیء بر ما یدل آلت شیء
بر شیء اطلاق کل بر جزء عکس آن مطلق بر مقید عکس آن عام بر خاص عکس آن
وصف شخص بصفه و انکه مجاز بالقرینه است و آن در سفر باشد مجاز فی الیست که نزدیکا عقل

و آن در جمله باشد و مجاز فی الاثبات خواه لغوی مفید و غیر مفید و مرسل یا استعاره مصرح یا مکنی
مصرح تحقیقی و تخییلی و احتمال هر یک اصلی و تبعی این جمله مجرد و مرشح یا غیر مجرد و مرشح و عقلی منقسم
بکلام و غیر آن کلام خبری یا انشایی هر یکی یا از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت مطلوب
مشتق الیه تعرفی موصوف فی ... یا قریب صفت و این کنایت در مثبت باشد یا اختصاص موصوف
بموصوف یا مذکور و آن تلویح و ایما و رمز و اشارة خواه تعریض مذکور و از اقرب نوع کنند و اما تشبیه را
حد و قرینه و جهت و علامت و غرض و اداة و اقسام شانزده کانه اعنی طرفین که مشبه و مشبه به است هر دو
جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا بعکس یا از جوهر و عرض یا طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول
دوم محسوس یا بعکس بیکی ملحق بمحسوس خیالی و ملحق بمعقول وهمی و وجدانی و شرح ترکیب بساطت جهت
و طرفین و اشتراط آن و مراتب هشتگانه تشبیه و چهارگانه محسنات مختص بالکیفیة کیفیت
استعداد تیر کیفیت نفسانی آن و اما فصاحت که عبارتست از صناعتی نظری استنباط کرده از احوال
سخن بیرون آید موجب تعریف شود و محل یا انجام افادت رفته که منقسم بمعنوی و لفظی معنوی خالص
الکلام عن التعقید لفظی شروط و شرایط هشت کانه خواه داخل و سیزده خارجی هشت شرط ازی یا عرضی
در بلاغت منحصر و بلاغت اینست که رضا فی بواسطه حسن عبارت نکته مقصود از سخن برسد مع
انجام بلادِ الفاظِ و اطارِ من غیر ابهام و عرضی بر فصاحت معنوی و آن هر دو بمعنی بلاغت و فصاحت علم
بدیع مقصود بازغ نوع معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترتیبات و ترتیبات اما ترتیبات طابق و مشاکل
مزاوجه مقابله لف و نشر جمع تقسیم تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق و تقسیم تاکید المدح ایهام اعتراض
الکلام طرد و عکس توجیه مراجعه اشارة ارسال المثل التبلاغ حسن مطلع حسن فصل و وصل حسن تخلص
حسن طلب حسن خاتمه تعلیق تسمیم ایجاز تضمین ادماج مساواة استدراک مراعاة تجاهل عارف ابداع تحسین
المتمنین و اما ترتیبات مرافق بدیع اثنا عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تجرید
تکمیل تذییل و اما محسنات لفظی تجنیسات عشر و مقر آن هفت است تام ناقص زاید مطرف مکرر خط
مشتق اشارة و مرکب متشابه مفروق مرفو و ذا لجزء قلب فی الواح جمله کانه آن تسجیع تصحیح توشیح
ترویع عطف مقلوب حذف تخریج تشطیر تطریز تسمیط متمم مقطع حیفا رقطا موازنه اصل سلوح
وضع و زلزال اطراد تفنین صفات اعتاب دو طرفین دو قافیتین تضمین المزدوج السلات تعریف تصحیف
چون سخن بدینجا رسید نا ساختیم بر نقیب تحسین و آفرین کرد فراز و در صحبة الحاج فرمود العدة
دین فلا تضادامن تضمیر کرفت بر ملاقیت خاطر و خاطر این رساله در تشبیه و در تشبیه تشهیر فضل و تشویق

وتشویق افاضل جهان از **الرسالة التشبیهیة علمت بها الکتاب** خاتمه کتاب ساخت
شکر و سپاس بیحد آفریدکاری که جناب عزت او منزه است از نقد نظیر و شریک و شبیه از آن جهت که علاقه
طرفین اعنی المتساویین فی القوة و قرینه و غرض از تشبیه که اشارة بدان حکمیست موافقت جبری یا
دیگر صفت یا بیشتر منقطع الوجود است بمناسب صفات او سلوک آنچه لیس کمثله شی تحقیق تا ادای کند نوع
انسان از ادراک تشبیهات معقول و محسوس و متخیل و موهوم و توجیه با جماع جوهر و عرض ای علم شیء تعالت
علم البیان زاده در بنات آن ایشان استقراء بنیان بیان از کلک جاری اللسان نهاده انوع کرازه ... آن زیر
این کلشن نیلوفر و ابر خسار خلایق شکل الطری بفزاید تا متاعی عزیز آدا استد و داشت **ع** مریم آزین
باغ بریع میرسد نفر تر بن افزونی میرسد و جهان را با بستر بکرد او شد و شایسته مملکت تو فرمان داد
کذاشت آفتاب بذکر دا **شعر** کانما یوفقه الحمیة تجول فیها ذهب ذایب جهت حقیقت اسنادی
در رخ افلاک بر روی آسمانی مخجر بجهانیان کرد **ع** والشمس کالروح فی اعلام افلاک جان بکردار تعرف
من ذلک کرایه تشبیه تحجبه الفاظ منا جهت حقیقت اسناد عقل آفتاب در مملکت ملک آنکه
داد **ع** والروح کالشمس فی آفاق ابدان بیان در جمیع مسرات بصباح صنع آواز نکهت عنبر ... اندک
حبیب عنبر و سان غزن عبرت در جگر تا فتح انداختند ان العین بقرا ... و در شب مساواة طبیب
اخلاق دلنواز دوستان از **ع** کطیب الفاظ رئیل الاحباب مرهم جراحت سینه مهجوران ساخت و ان تری
الیالی اسیرا از ایشان سبب او قبله محل عشق تا کوی معنی لطیف است و در ما صفت در رخ
از فضای میرش عهد بیمان دلبندان بر قیست در خشنده و باد چمنده در بای نظائر جای تسنیم
عبیر شمیم چون نفوس قدسیان صفا کستر او بخور مشک اند و عنبر آلود و چون اخلاق بهشتیان باعطر
بر دوش منور بهتر باشد و سطوح کلستان صلوات نامیات تحیه و کرامات تحیات زکیات باد با
اما مطلع الصباح کوکب العید و تباعیا الحیاة کصباح العید نقاد نقود فضل المعلوم
که سخن خوب کوهر خوش آبست کلما ازداد حلوا ازداد فما تقاعد عنه تا بجای رسید که شرح تحا
آن در وصل عبارة تکنید بیا که طبع برقرش معانی در صفوة آن از ترتیب عقلیات منقبت
در کار ما خوش تمره بعرابه بود دو باشد انجام این کتاب در مقام محول و مقام در دنیا خود محو است
بیت جسمی چه عنادار دل نوازان مرغش چو سرو دود و ستادان آن چهره نمای بوسه هشتم درین کینه باعی
عقل آخر اسنفاد ارند ماه دستشاد من سنة شوع عشر و سبعمائة بتوفیق که عادت شکر رسیج
بخیال الفکر نیم خواب **شعر** اعلام باقوتیة نشرت علی رماح من الزبرجد بر علم افراشته و بقوة و مرخاد

سر سبزی خط خوبرو امیر کبیر را کمال التنبیه دیگری شگفته شهر شوق زده کل تازه بین چکرگون ماه عمری آمده چشد و باد صبا
از سر پیدا و زنان بزم و مجلس بیداد شعر کانچه تو داری بحسن نام ندارد چشم بدان دور باد از آن که تو داری
طفل غنچه هم در پرده هفت باسان بلبل میگفت شعر شربت بکأس الحسن فی المهد شربة علا وقفا حتی الغنا
فی خلقی و در طرز نهار چرخ و قد و چون آنرا نمود و از این ترکیب عجب تشبیهی بود شعر و کان اجرام النجوم
لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق بیت هر شاخ از شکوفه کشته جنان جو در من کشیده دو رخنه بسا گل
وافزار وطیبه در صنعت افزادی سرا بیفکند بیت بنفشه بر بستر سبزه بنهاده چو گرد عارض خوبان خط آید
غرض از تشبیه این تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس بیت بزم را آراسته چون دیگر خوبان بر خوش مجلس جو نیکو
مقبل و تکلف ساخته شاهدان بدیع جمال بر حسب الغرض المرکب الامور الا بعیرین عند الاعیان
شعر بیت قمرا و مالت خوط بان فقاحت عنبرا و رنت غزالا در وقت رخاست و غنچه و ناز آمدند
دار باب طبع و اصحاب نظر معایل تعریفست در تشبیه اول بنا بر سلامت ارکان او بعبارات
هشت در ثمانده طارضه تشبیه ماه آغاز کردند یکی گفت ع و عدد کالقمر و الضیاء بیت نگار من چو ماه
اندر نکوئی که دیدست ماه را بدین خوبروی دیگری گفت بیت بنام ایزد چون ماه بود در خوبی و لیکن
از نخریز مهر گشت و زیادتر بین دیگری گفت بیت ماهست بتم بهر روش گفتم سروست نگار
بلندات گفتم دیگری گفت جانست بیتر چون عمر عزیزی ماهست بخوبی و صنوبر شمایل دیگری
گفت بیت تعالی الله که دلدارم چو ماهست چنین بدرد که دلداری کراهست دیگری گفت بیت
چون ماه چارده شب بنمود روی خویش دو شعر ماه رفت بمغرب درون نهاد دیگری گفت بیت دلدار
ماه و من شده تا رقصت بنم تا رقصت ماه نبینم بجز زیان دیگری گفت بیت ماهست اگر دیدی
ماهی که کمر بنده سرو یست اگر باشد سروی که سخن گوید و تاثیر تفریع بیت و حکایت و تمثیل با زبان
حال در جواب مقلد مقابل تشبیهات منکر میخواند بیت محمد تو نقش برابست و قد الحمد هست
امید من و وعده تو شیشه و باد و چون یاقوت سیال در ساغری چون هوا منجمد بیت آب فسرده که
در و آتش نیاست ترغیب عشرت را حاضر آوردند و از دوی او از وصف بلیغ و دوست ساقیان شعر
کالبدر تبدل الحمل و کالبان تبدل الحمل ترنبو را نهاد و عقل جهت امکان دو جود این خطاب میکرد بیت
کز آب و گل و برتر از آب و گل و در جان و دل بخوشتر از جان و دل ع و ان فی الحسن معنی لیس فی العنب
و در بجار عاطر اب کنند اشتراک لطف تخییل و حسن استطراف بود آب صاف از انار و ترنج بدان
بیت او بی زند تخته چو پوست بعکند قشبان سیم بکر بر ز استخوان برو زاری عوالج از شقایق شعر

کالشکال حبب تحطها الحجر فی السلک و حبب الذهب او کالذهب فیه و معنی کمالات تمت بلطف حق تعالی
حاصل کرد چون بنظر انصاف بحثی از اصل شرف شود و در رشته آمیزی الفاظ و نقش بندی خیال
معانی و معانی شمایل این کلمات اعتبار کنند بیت نگر که برنج بنگار شیر زرد جان آفرین کرده کار شیرزد
بنگار او جون نقش بر بدید سرانگشت حیرت بدندان گزید و اضافه او که کلمات مکلمات تشبیه
بهار شبیهت مشابهات بر شاخسار لطف تعبیر بر رصد اوان و بجنین بهار بر ترک الال ساده خالی از خطبه
دمقه پیوند و سیاق و معانی بدیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تجنیس و تمثیلات و تنویع
بدیل بر دامن نکوهی و تغزل در مجلس بزم و مناقات بستن گواهی امین است بر خاطر و آفرین بالنجا
مبین و خیر و مصداق باشد بر آنکه تا غایت این طریقه و مقلد سخنوران جهان بوده و اکثر فاضل طرز
این سخن بر مبالغت و رعونت حمل کنند و گویند تواند بود که بهتر از این ساخته اید اما بیانی که سیقه و نحو
آن باشد که هر آینه متابعت طریقه مسلوک از اختراع طریقه مرتجل آسان تر باشد الغایش نماید و تحقیق
نمایان سخن و فضلا عصر که فارسان معلیه علم و فضل بیان باشند جهت مشابهت بیک جا بیشتر
از اقسام بیگانه که در صدد رساله یاد کرده ام باشد و مناسب این فن هم برین طرز ببر داند ع
و تقتیل نغز و بیضا چون تفرجا اگر تواند ساخت این و رباق که با وجود بیندیم تقویم نعایتی از آخوات
جامات حکم بر امکان مثل آن در مبالغت توان کرد ع و الامور تغلو و تنکر داش ساخته و رسانه
ساخته خوبست خاتمة الکتاب والحمد لله الملک الوهاب و فقک الله تفضل الله بتوفیقه مرتبة
چون فایده علم تاریخ و تجربه احوال گذشتگان آنست که نیز لعبرت بدان بنگرند و از موجبات خرخشا
نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح کردم و بنیاد سود مند باشد ختم کتاب کرده شود و از عوائد حکمت
و فواید سخنان ائمه هدی علیهم السلام الخالی الغالی ثانند در تلفیق ازین جمله علی غاربه بر طبیعت قلم نماید
آبرو نظر در رسانه معیشت و سهولت دریافت و استفادت سایر طبقات والله ملهم الخیر و الکمال
بر نیمن افتتاح بالفاظ در بار بیشوای امت که اگر زاویه در بیش وای نشکوه میشود جوهر
موعظت و ارشاد که از صدف صدق از مخزن زاید باد در سمط مطابقه با آن انسلاک یافتی
عقد کردن عقل و دنیو بصر بیقین را شاید قال علیه السلام لا مال اعود من العقل و لا وحدة او
حش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب و لا قائد کا
لتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام
و لا علم کالتفکر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الراس و ما حوی

وَالْبَطْنَ وَمَا حَوَى وَاذْكُرِ الْمَوْتَ وَطُولَ الْبِلَى از زجر الفاظ مستغنی این کوهر خوشاب حکمت بنوك قلم
الماس وش سفته کشت هرکه عیب خود دید غافل شد از عیب دیکران هرکه شمشیر ستم برکشید
هم بدان کشته شد وهرکه برادر خود را چاهی کند ناچار در آن افتاد وهرکه هتك پرده دیکری کرد آن
در کشف عورات حرم خود سعی کرده وهرکه بمردم تکبر نمود خواری یافت وهرکه سفاهت پیشه ساخت
خود را هدف دشنام ومحن تا قوام کردانید وهرکه مجالست علما برکزید موقر کشت وهرکه مقال از افعال ایشان
کرد اورا ایمان شناخته شد وهرکه غیر بود بنفست باقطیعت هم از فرقه نه بالجود توانکری بسر علما رفوق
و خوش خوبی و آفت آن حماقت و ستیزه جویی وهرکه حساب نفس خود کرد سود مند شد وهرکه از آن غافل
شد بغبن زیان زده کشت وهرکه ترسید امان یافت وهرکه اعتبار کرفت بینا شد وهرکه بینا شد فهم
وهرکه دریافت دانشمند شد و بیشتر از جمله بلاها است و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری
تن بیماری دل و توانکری از جمله نعمتها است و فاضلتر از توانکری صحت بدن است و فاضلتر از صحت
بدن پرهیزکاری دل سیکی که عدل فاضلتر یا جود فرمود که عدل نهادن چیزها است در موضع خود و جود بیرون
بردن چیزها از موضع خود دیکر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل شریفتر باشد
از سخاوت از شجره تکاهت نوبای بوستان خلافت الحسین بن علی رضی الله عنه وعن ابیه این ثمره
فواید التقاط کرده اند نیکوی شناخت هرکه طالب آن نشد بدی نشناخت هرکه خود را از آن دور
نداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتملست بجهت معرفت اشیاء دو قسم است یکی موجب
منفعت و دیکر موجب مضرت و حق تعالی مردم را غریزه در دماغ از آن نهاده تا در طلب منفعت
سعی کنند و خود را از مضار و منافی نکهدارند یلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز بانواع ایشان
شارکت داد ایشان از اسباب دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استعداد ایشان
و تمیز داد از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب ابن فضل الخطاب روایت کرده اند که او را کفت فلان کس بدی
نمیشناسد کفت سزاوار باشد که در آن افتد از قلائد افکار محمد بن علی ابن فاید رضی الله عنهما انتخاب شده
است بدخوی بر ظفر یافتن بر مقصود مانع است آکه و در حالت فرا یافته رسوی بهر دو بیش و سختی طلب
با همراه و مخالفت با یار و بدخوی با اهل و دراز کردن در رفتن و غیبت همنشین را او در دفع در
سخن و سوء ظن و منکرات و عداوت از سلطان و سوکند خوردن از ادبار بعض از عبارات وقت ابو محمد
بن علی بن موسی رضی الله عنهم نوشته میشود این مخاصین الفاظ بهتر از نیکی کننده آنست
نیکوتر از نیکویی کوینده آن و افزونتر از دانش بهار دانش آن و بدتر از بدی خواهنده آن و ترسان

از نفس را بکتابت نماید و آن از جمله حکمت لقمان نوالله ابن نوال نصیحت جان طالبان آمده نشان حکیم را خرد
حال خشم و دلیر را بوقت روز جنگ و برادر را بوقت حاجت بدو معونت در تحصیل مکارم اخلاق از
علم است برا ضد آن چنانکه معاویه کفت آفت مروت کبر است و آفت خلق همنشین بد و آفت علم فراموشی
و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف
و آفت حیا ضعف و آفت حلاوت کاهلی و آفت خاموشی فرو ماندکی در سخن چنانچه کلیله این لطائف حکم
شائف بحکم درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغت کند و بهترین دوستان
آنکه از نفاق دور بوده و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بطر
در وی راه نیابد و بی نیازترین توانکران آنکه اسیر دام حرص نکردد و عاجزترین ملوك آنکه بمهمات ملك
آسان نکیرد و نظر در عواقب کم کند فرو فرو برده و فوق فرو درج حکمت از الفاظ او مستحصل است
اکرچه ها باشکال و نظایر ممتیز و متحقق شده دروغ باید بدل راستی و راست باید بدل دروغ
با نکوکاری ظفر باید یافت و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهایی یکی
از نقاد نقد حکمت عیار این معنی بر محك تجربت زده نیکویی باشد که شارح آن کرفتار ینشود مصرعی
جز با معنی و نشود مال جز با تجارت و نشود دوست جز با وفا و نشود علم جز با عمل و نشود رحمت جز
نا جنس ادب و نشود ز نیکان جز با صحبت امن و شادی لذات دنیا منحصر است در شش اول
لذت یک ساعت و آن مباشرت است دوم لذت یک روزه و آن مجلس شراب است سیم لذت سه روزه و آن
استراحت بدن است بعد از استحمام چهارم لذت یک ماهه و آن نشاط است بعروس و سماع پنجم لذت
یکساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشکی و آن ملاقات است بسیار چیز باشد
که قرین و معین خود سود مند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب
و شادی بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت ع کم بکم کند و بر صاف شد چنانچه در صنعت طایفها
و تمثیلات و بعضی اسق با مواعظ و امثال تحریر میکردد ع لَعَلَّ يُفِيدُ النَّاسَ عِنْدَ الْحَوَائِجِ هرکه
هزل کوید کسی نعمتی نماند نیفتد دیکر آثار از آن آن زمان و جوی بار دنیا از بلا شمار دیکر هرکه کمیت بکر
باید هم در نیر آن خویش را باید دیکر چون دوستی بجا است تکلف بر خاست دیکر هرکه ترک یز نکر نبود بر پیش کنید
نبود دیکر ای دل تنك باز بین در پیك نان تیز غرسند دوش و جوای جوانان تیسیار مباش و الا تراز برك
عاقبت خواهی خواهی کرد نصیحت کردن در نیزن مکن غلام چو قرا بر در کلو آب نخست باغ و چند
بچرخه ریختن دیکر تا نبد یا بنده ای از برا احسان باشد خدا و ند عهدا و ند تبشیر بر در بندکی دیکر

روزگار از سر ببرد با همین مهر دل با همین چیز و وصلت و دشمنی هیچ باقی نخواهد گذاشت بیت چهار چیز
آنست که خوب آن لازم شد حصول چهار چیز دیگر است نیکوکاری کند تا گفتار نیکو کار درجه اکبر برد و تواضع شعار
خود سازد تا در دل خلق شیرین گردد و خود را بعیب بداند تا خدا از بر عیب بشناسد و ثبات در کارها
اختیار کند تا بر مراد ظفر یابد چهار چیز اگر انعدام آن هیچ انعدام چهار چیز تواند بود خیرت نماید تا خیر
مستولی نشود و دوستی دنیا در دل ننهاد تا غم بیهوده تاختن نیارد و دانا باید که غافل نباشد تا چراغ دل تیره
و در کارها لجاج نکند تا در خوش بر خود نبندد ثبوت چهار چیز مستتبع اشقا است چهار چیز یافتند اگر نکو یا
پشت دست همت نزنند تا پای در سنگ مذلت نیاید و فعال در دنیا بر وی مسند نشانند تا ثمره بینا
بجهد و مزاج با افتقار مزاج نجشد تا خصومت نیفزاید و طاعت خدا با اخلاص باید تا سوختن
اشقا چهار چیز هست شوخی چهار چیز را ننشانند تا امن نزید در آن قناعت نکند تا توانگر
بماند بیت درهم نشود از آنچه آید تا شاد شود بدانچه باید و دروغ نگوید تا وقار بر قرار بماند
اذکرونی اذکرکم نیست و معیت نسوا الله فنسیهم نباشد یحبهم تا ثمره یحبونه دان و اوفوا بعهدی
ضامن عهد او فی بعهدکم ادعونی متعاطی وقت استجب لکم امید رضی الله عنهم رضوان دایم
در رضوا عنه شناس و لئن شکرتم علت وجود لازیدنکم گشت شاهد من یطع الرسول چهره کتابی
فقد اطاع الله است و من یتق الله یجعل له فقد فاز الخوف است و لئن جاهدوا فینا در کردن
لنهدینهم سبلنا معتقد نشود چون من کان لله کان الله له جمال وصال در هیچ حال
راشت بیت مردانه که بخود اندیرم و در عالم پراز نیم بیت قناعت در اموره دنیا محسوس
فضال از همانوس و نظام از مالوف دارد دانا بتدریج چون دیگر کارها طبیعی آنست سید مدینه
کرچه اغراض خویش بحر سنده توان بود و بانداک شمیم از طبله عطار و عقیقه گلزار استرواح اشار
ده خصلت مذموم است و بدتر نسبت بافراد طایفه مذموم تر مضایقه در ملوک و عقد و اشراف
و دروغ در قضاة و عزیب در علما و خشم در نیکوکاران و شوه در توانگران و یحیار در طبیبان
از عاقلان و کسالت از جوانان و ده چیز محمود است و بهتر نسبت با دو گروه مستحسن و مندوب طاعت
جوانان و شفقت از خویشان و فروتنی از بزرگان و شکر از درویشان و بی تکلفی از توانگران و حلم از
پادشاهان و صبر از مصیبت زدگان و ثبات از دوستان و راستی از تاجران هر کرا در دنیا ده عادت
پرایه مفاخر احوال و سرمایه مآثر اقوال باشد اعنی با حق بصدق با خلق برفق با دوست بوفا با دشمن بنفاق
با دانا بتواضع با نادان بحلم با عشیرت بخدمت با فرزندان بشفقت با سلطان بطاعت با ظالم بمهابت

هر کرا از گردش روزگار بهره رشد و ناخن ندامت خار بجان او رفرا شد یا ایها الناس قد جاءتکم
موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدى و رحمة للمؤمنین تمت بعون الملک الصالح
لما ساز العقل لنا بالایقان صلح ورایما تماما لمؤلفه شعر
تم الکتاب و ربنا مشکور و له لدینا ما نیل و فور ثم الصلوة علی النبی محمد ما یقرء المحفوظ
و المسطور

هر سپاس که ساحت اوضاع و اضلاع صون از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش
که انوار ستایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت و اکبریت
وجوب وجود و العزة الواجبیة جلت ان تدرکه الاعین و الادراک الواجبی صفت حقیقی اوست
سبوحی که چون فیض جود او ذرات اکوان در جهات صفات و الوان هست بود و جود کرد
صفت اضافی سراپرده جلال او این نسبت که الخالق المصور له الاسماء الحسنی و چون ذات مقدس
متجزی و منقسم نیست او را جزو نباشد پس او را جنس و حسابی که به فصل ممکن بود و چون جنس و فصل
متصور نشود و چون جنس
مر او را مدرک نگردد او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبوده پس ضد او در آینه وجود هم
نماید و چون نوعیت وجود او را جز ممتنع یافته اند نقا او اطلاق نکنند و چون عرض نتواند بود
تصور تغیر جناب صمدیت را نشاید لاجرم صفت سلبی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
مثابه نعوت الهیت و شاکل صفات هویت او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم
علم شامل و مقدور قدرت کامل اوست و در همه ممکنات این صفت نا ممکن بود و در صفات مرکب
حقیقی و اضافی هو العالم القادر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر او را توان گفت پس مصرع
تا ندانند کس ترا تو دانی و بس و چون سراپای کائنات از جواهر عقول اجلال و ارواح مجرد پاک
و اجرام کرات افلاک تا کره اغبر خاک و سکان آن که از کان ارکان پدید آمده اند هیچ یک
سبقت نداشت در صفت مرکب تحقیق و سلب ازلی و قدیم خواهد اطلاق کردن نحو تحقق

تواند بود

تواند بود و چون هستی او مبدأ همه هستیهاست به روی هیچ هست سابق نه و هم ممکنات از وی هست
شده و کس به وی لاحق نه در صفت مرکب از سلب و اضافت و السلوب و الاضافات لا توجب کثرة فی الذات
مصرع شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول و الآخر و یتعلق علم الکل فی الاولیة و الآخریة نور صبح ازو صانع پدید
چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق و اشارت بدان باشد که فروع صانع بنگر پس صبح بنور آفتاب بیند پس شما
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بدان که اول موجود دید پس آن قوم تا صبح نظر نکند اول آخر بیند و آخر را او
زیرا که موجد اولست و عالم در ذات خود آخر و عالم آولست و موجد آخر و در نظر اینجا گفته ام ق خورشید
ندیدیم و ندیدیم شعاعش ! القصه توان گفت که تا صبح نظر ایم خورشید بینیم و شعاع از پی خورشید الکامل ان
گفت که صاحب بصر ایم باز فروع صانع را در صنع نیافت و فروع صانع را در صنع کم یافت ما فی القادرین الا
الله ق در کون نه ترا بینم که آب خود الجر طلبنا این قوم را سوفسطائی نام نهاده اند نه انست که در نظر ایشان
کل شیء هالک الا وجهه پیدا شده کل من علیها فان بخود او ایشان نمود و یبقی وجه ربک با ایشان نموده
آن یکی از نایافت خود خبر نداده و دیگری در یافت از خود خبر نداده پادشاه اگر بت معبود و مع وی
آنچه مر بود تو بی اینجا که سر چند همه یکیست ق من بر یقین خویشتن گر تراشکیست بیت چون با حق
از سر چه همه یکیست
کرد الرجل او وست باده پیمائی کن چون زلف دوست او بیدا نیاید بیوای کو شود دو دست چونکه دوست
پر هم او دست دوست ! تو ز حقیر های که باد امست فدا خوش بود خوش که بعد ز ناتجه پیوست : هر که
چون نرگس شد بنیاد او را ساقی چون غنچه کل تا لب خود است ! سر بنیاد نرگس که در رقص آمد است
از نغمهای جرس طبع رضا از نغمات شد چنین ! از گل بلبل انداز گفت و گوست فیض لطف
لم یزل از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست تلاحق با بیند آنست جمع
دل که حقیقت حق بروی نا پیداست یقین شد که حق او را از مقام پیداشت دور پیداشت
بیت هر که او عاشق آن زلف و لب روی باشد ! هر از وی زنده پیدا باشد و هم نباشد و در این حال
صورت انا الحق منصور هر آینه پدید آیند وقت معاینه کرده و سر لیس فی جبتی سوی الله سلار حیب غیب ادب
بیرون آمده در نظر جلوه نا آغاز کرده معنی خلق الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئا اشبه به
من آدم ذرات ممکنات را روشن و هویدا شود و از بحر سخن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی گوهر
بر بطامیست غواص جان آگه مر گر انمایه توحید به دست آید بیت چه میگویم نمیدانم تو میدانی که
میگوئی چه بین گویای من نادانم تو خود میگوئی که میدانی فاعتبروا ای اهل قیاس چه عقده نگشا نحو بین نکرتا نقا
از تجلیات ریحان حیات بخش و از نصلوات صلات متواصلات بر روان مظهر صفت

صفا و نقطهٔ دایرهٔ اصطفا محمد مصطفی و آل و اهل بیت و یاران و پیروان او باد بیت سلام کقطر المطر
کالمطر هاطل سلام کنحلة الورد والمزن غاسل ع وفصل الخطیب بفصل الخطاب و رعایت ما کان
علی آل بیت علوم و فضایل و حمایت ما کان طرا من نجوم و دلائل و اسبال الذیال تفضل لدیها فضل ذوی
و ادال دول الخلال الحمید عقل و تقوی جمال آن جماعت کریمه اوضح شعار بمعونت جارت غر اعمال را شامل اند
و ریاض فیض بر بستان سعادت زهر آمال ایشان گذاشته که از ازهار منشآت دلفریب و انوار مبتکات با قوت
ایشان ضمیمه المال بجمال و فضل ارباب حال چنان بود که با کمال نثار غنچه نیز برشته آن ارکان تازه فرشت
در دهشت بهم زده شریعت پیش آن با زمان مورد ورد و شریعت رابعه با جمال مورد و طرق بکلام
اخلاق معمور و حقیق را بمکارم اخلاق محمود و تا بر توکل حمیا بود و بر بلبل من قلقل صهبا فزود سحاب
بضایع آداب و مفاخر بدایع الباب طالبین علیا مرة من الفضل کریمة و جالبین البادرة علی البلاغة
ملقنین اسرار الصیاغة فی الصناعة معلنین اسرار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العکر باوفی
قناة ضاربین للمعلی باوفی طباة و جماهیر صنادید ایام و مشاهیر صید انام شعر یاران عاقل جهان اند قدر تشان
کامل کامکار معنی ع جان بکریز کی بود یادکار زیر تخته سر سفید لیل و نهار نقش کرده و ماطیان تحریر آمیز
فرمان ده موج جالبان او امر بود بهم بمقتضی شعر برد نفعت لی فی الحقوق الفاب جب والمر یغتنم و الکرم
غرتر ازالطیه عطر دماغ و نمیمه سطر بلاغ و تبیان مفارق بیکامی و عنوان خلاصی شادکامی و سمت
داغ ران اذهان و نزهت باغ جان احشا و کتاب فصل یقین و اصابت نص براهین دین و دعا شیر
صدا اماق و ترنم خوش نوای عشاق شعر ان الثنا کمثل عمر تا زین شاخته و دانه بیت دانسته
کابلق ایام تو سنت در باغ دهر خارهٔ گل و سیر و سوسنت این مقدمات بر هر معاشرت و یاری کلا
کلش رهکار مثنوی آن و مبنوی آن نکته بند و مضاف انکه زاده اصداف اضافی زاده اوست و هون
با آواز دعا عرض فرهای سامع ملا بلقیس علیها السلام مطرح داشته و ردا شتا فرش مجامع مالکی
غبار میزی که بابنده و دار آن اوصاف اتصاف دیبقات ماده غرض و دانواع ابداع و تحلیل بیش
ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اشکال بمجاز بالاعجاز و کنایت برّاز و صحت نکایت و اشتقاق
معنا از معرب انات و تسجیع قمری سجعات و ترجیع موسیقی سجعات و ترشیح و توشیح آنی و تجنیس
نمای و انجار ابخار آسین و اطناب اطراب انکیز باضمار اظهار اراوت و تکریر تقریر افادت تلفیق
القات تحریر بند و تعلیق صفات تحرمات تقرب بمعانی اجلای الفاظ چون ملاحت عقلی
در غلاست الحاظ الراهقه کابو الفرج بتوانقه بلیغ و صاحب فقه المرانب گفت مصلح زیر آن شوای

مراتب بکرفت و ابن العمری العرفی مد عاصر کلام الجاهر تخاطب بنده مکاتب گشت و ضمن کاتب و محرر
آمد عبد الحمید از حیرت کاتب مه محمد ابن العمید از غیرت و کاتب غیر جید مه سید اصحق لغوی عهد شد
و بغوی نحوی مه مشبر کشت و روان ابو القسم حریری و ارثا ابن جنی و روحان بلی و رجان شهر و بیان تلفیق
بیتوی کمبتدا دار فضایل بسیار و بسیار دارد ع بیتوی حرر شکی بیتوی تو لعمری آن خداوند کرفت و جریر با
از مقامات صناعات حریری بیان شد و جریر با در مجادلات صناعت جریر بشجر بنی عشر بنی ندید ایدا بکر حبر تلوین
عرضه ورس و مثنوی سادن بسا لغز نحو و سلمان بحار دمعاویان و سبیل الحمار اطفال با زبان و تبیان مع فصاحت
وصباحت البیانیه هر کرا داده فصل فصل و در آداب کتابت و در براعت اشا عوو در بلاغت ساعت تواند
بود ان شاخ کلانه و بیان نتایج مسالک بیان خود و بجهان آثار شامی نوا لذکد اشت آکه بین با آنها
و ددین تنافر مقاولرد و بین مقدمات مر بضة اعراض را معرض لنفتیا ضوو مغالطه جای کرد آنه اللهم تصنیف
بنده امضنو ایات نزل یه مه هر چند با وفور حسن اعتقاد و دخو بجمیع اعتقاد و اجماع بر طریقه سخن باقی و ماع
بر عقیده سخن باری شیبی باقی ببلا مکرر شش آشراف شتا سبعا و رفعاد تعدیر عطیت اسلاف حیث
استرهاد بیزو و مماصل انتعد بجانخ حرمت و و و دو ساغ آنکه در دو مناهج امور بعقل نقیتی و مجلح
جمعی فضل آموزی که تحصیل و اکتساب لغز بن باشد باسیلت و استاد ع بحان جای بدید بوده
استاد اما حدیث دبایجه نامه موجودات خواجه صکانا علیها الصلوة کالها و من الجمان اسناها
سیل له الموو و محل کلم عموم سا اختیام کرمن ینفق ریق تو تحتخی برز نبیر و حادکرلر شاخ
شاعر فضل که در مجادلت مکاو و هر آنست بغائب آثار شرایع عقل لطحا و مدایع نقل اصنافی و آ
اسا فیاس از ابن اتقاس محمد رشید الدین و اعتراف ازین اوصاف ناصیه ظرکه ده حیث یقول بیت
بالطف طبع خویش بیان و یقین بدان که ز لطف طبع بر تو بر بوزی نوشته اند آری بیت دو دو مرحوم
بخار بعین هنر نیست از بن بسر منم و عیب توای عقل تو دانی واقله الموفق لاجتناب التداق و هو من
الاثم المنیفی فی الحالان و لسان الصدیق نادانی ع غافل از تو نشود دل که از نادانی دارد قصید
بادوی عنده موکدا سافل ماد محمد تعلیاس ابن حیات بیت مصوعی کوثر زنج بکرده بیشتن کرده زاشد
دامن تر ز انگیزی زمانه فلک از در قصر آید آهسته الملکوت خوش زند و دعیرین از آن دیر بادم و ارشح خود
کلمن تا سحر ز شوق فلک انتخر بیز من از کریز شوق فلک هم دانیز انداخت بام مرحبا انداخت مهر حسن تیر من
نامیه سا مه زیر شهر نیز چرا دد من بر بو است این موناه متقبر من رویم نیز کون تست علی نور و دو دوز
برنام من زن نقد محسن تدبیر من نظم که از انکست حمد سود و ز بیش پیرا اینست در زمانه قلیل و کثیر من

درکلش ریماند مرآن بلبلم که عقل چون کل دربید جانم صبار ضمیر من بر باد زد عطارد تر قین کشید خود را
چون بکرم قم کشید سرکلک دبیر من منصور بر ان عقل بیاد مغز پیاد زد و درتزم فضل این دو دش نهاز کربمن
فرزین صفت که چو بالجست کر زدفتا بر خطاست ولیست رخ آسمان اسیر من سلطان نشان فضل و ملک سخن شده
کی برد افسر فضل و عنا سیر من آن ملک فکر که درش تو شرکش نقو اما ملکیت جاودان سخن دلپذیر من
اسکندرم که فتح جهان سخن بلی جام جهان نماست حقیقت ضمیر من عرضم عزیز تر ز مال و لیلیت و قدر آن
عقل عزیز داند و فضل عزیز من مزدوج داد کوثرم یا شکر هنر در عهد عهد یاد دایم شیر من
در فطرتم هزار فضیلت فغا دلیل بخشد بکنت زن نامید از نظیر من بر کوی زمان خاص سلاطین کند فنون
از سفرۂ قناعت نان ده پذیر من بیرونست سیر و پانم ز پا از طین در مجلع دان هر شب ان عبیر من
لفظم شکر ربابد و سامع صد کلک معنی کند موشد نا کزیر من اکر بریاق همت خود من شوم سوار ارواح
قدسیان سزد و آری سفیر من روح شده رسا الله معنی ادیق عقلست چون رجال الله صورة دبیر من
چرخ ار چه هست آینه کون را بصیقلات دانم یقین که منم نماید نظیر من چیز مجه نیست بو الید ابید هم
بالطف عنقا وست بشیر و نذیر من کار ساز و یار من نیست که نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من
محاصل این تشبیها و ملخص این تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ سببی جز بی تمیز نماید هیچ کار
بی مقدار تحصیل آن نمیپیوندد و هر شغلی از مشاغل صوری تا بخیاطت و صیاغت و سد آلتی و ادواتی
هست که آن صورة مفروض بر آن ماده مخصوص جز آن آلت معلوم منتظم نمیشود و نیز که سبب
فاعلی با قوت قابلی مقارن افتد وجود فعل تمام شود و تکیف انچه تعلق بتلفیق سخن و انشا معاد دارد
کر ته پیجمه است و از انسان مقصود آنست و معلوم است که بیت با دم باد صبا کر نیستی احسان ابر
کی بیک کل نقاره چون که قندق کلاب کرندیدستی بیت تبود که فیض ماه و خور تا گل کشتی ورد
خون جگر شد مشک ناب تربیت باید سخن را تا نکوست شد بیت خاک آدم کرد تا الله علم اقصر
با علیا سلطام آن کنز از قوه بالفعل حال شوند بود و الا او قات از شوایب و شوشات داخل
و خارجی مصفی نماند و عاقل سوضایع نیاند بجون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام آن
حضرت ملک علام روزی نمود و بشرح اقوی تالیف تصنیفات سیمرغ و کیمیا در پرده متوارد
نهان کرده و کوکب امید از برج شرف بجهت کوفتا آغاز نهاده رسا فرخوش بل بادة امانی با جرعه نشاد
ع وان یکون الشکر مع حجر غیر الظاهر بر بند فعلیه فعل و لا تفعل فی بده [illegible]
میان جوع مخیض و عروج بلند فتح ترددی مینمود و از جنود اغالب و مغلوب تعالی میکرد تا آنجا

صورة عقل منفعل شد و خاطر نا مزد انتشیط مقبلانه فرموده و اشارت رانکه لا تضطر بن کسا سوق الفقر
ذحبو بتجها و اضطرار الامور بحوا تجها بجمله اسباب آب رقعه تخر را فی بلاغت سحبان و نیر و فرودن
در عهد دولت پادشاه پادشاه زاده جهان سلطان جوانبخت کامران و ساعد ساعد دولت مخدوم را فوز
احمد ابو سعید بهادر خان بانی بنیان جهانبانی فروغ اروغ چنگیز خانی تصاف انیر الدین بن فعل ابا المشرود
ابر ابانی الجمالین ابویه المیتو بر عا تاریخ دولت خان که بطرد و عکس تاریخ دعا و دولت خواهیست و عنوان
قضایل برهان فاضل جز آن نیست چون نظم طیبه جیب انجم بیت ز آن دوکه تو خود دهر پدپا یا
از دولت دهر آنچه خواهی یاب بجامن ابن تحفه تمسک نموده کفتم ای نقطه و صفت و آدم معنی و معلوم
علما و اول اشارت تا ندوه دو زبان مطاع تست با شاا الاولی بلوح در مجلد رابع مسطور است و در دو دستور
حافظ مستور که اقسام این کتاب عناصر را در پنج خواهد بود لا برتو قعا بیعبر و ضع خامس را بکدام
ملوح متعرض شوم عقل کفت عجب ع چو میدانی که میدانم که بی‌بم بیگانا کر دلیل حصر عناصر اربعه
آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق
باشد یعنی آتش یا خفیف باضافت باشد یعنی هوا و آنچه بمرکز باشد از محیط ثقیل مطلق باشد یعنی خاک
یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت فلکی کی مستدیر است پس از مرکز باصطلاح حکما از طبیعت
خامسه خواندند هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب آن از عجیب معری بر ماند
بهیولی عناصر که مشترک افتاده و بر اثر تیاب و صور آن با هم دیگر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا
آتش کردد و آب هوا و خاک آب شود و هوا آب لکن چون وضع عالم تمام از آن بخواهی که وضع این مجلد
پنجم را نیز از مجلد [illegible] موافق طبیعت خاصه افلاک باشد و سوم چون القاب نام پادشاه
زاده عالم که دولت روز افزون نشر چون اجرام فلکی پاینده باد خواهد بود بیت تا فلک بر قرار باشد کوکبی
بود بر رفعت تاکه کوکب طرازان باشد بود صاحب قران [illegible] و کلماتی و معانی که اختراع کرد از نتیجه عقل فعال
عین حقیقت و ترجمان باشد ثمر سعادت کبری و دلیل بر مدعی که این پادشاه دولتیار باید
دانکه کمال عمر طبیعی صد و بیست سال است که عهد همایون در سلسله نسب اروغ میمون تا مبداء
دولت چنگیز خانی هفتم در جیره خانان است و هفت از روی حساب برهان از عناصر عدد کامل
باشد چه عدد که منفصل و مانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو
که اول عدد است و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد زیرا که حقیقت عدد آنست که نیم مبلغ هر دو
حاشیه باشد و یکی را یک حاشیه بیش نیست پس یکی عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه که آن اول

عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد محدود است یا زوج فرد همچون شش و این تقسیم
روشن گشت که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی
موجود سبب آنکه عدد یا جفت زاید باشد یا اجزاء صحاح او چون دوازده که نیمه او شش باشد و ثلث
او چهار و ربع او سه و سدس او دو و نصف سدس او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزاء صحاح ناقص‌اند
چون هشت که نیمه آن چهار بود و ربع او دو و ثمن یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزای
صحاح در جنب شاوی کبری چون شش که نیمه او سه بود و ثلث او دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد
و میان هر دو عقد آن عقود اعداد عدد معتدل بیش از یکی نامتصور باشد وَالْعَزِیزُ مِنَ الأَعْدَادِ الْقَلِیلُ
چنانکه در آحاد و در عشرات و در مئات و در الوف و اگر با عقل محال است و دو اشارة بالعدل قامت
السموات والارض بدین مساوات تواند بود و از این جهت حکمت بالغه حکیم مطلق در آثار بر حرج خلقت
الاولی ابرکنید مقرنس مطبق از نه تو که آسمان اسم آنست و این هیکل بسیط چنین اختراع کرد در عرف عجم آن را
ستاره سیاره و ثابته منطوقات اند و این فرش بسیط تکلیف اشاره وَالأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ که زمین
ذات هفت آفرید و بخش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاهای بزرگ و فلزات معدنی یعنی اجساد
سبعه که نظام عالم بدان منوط است و روزها هفت و اعضاء انسان هم هفت هفت از هفت عالم
بهم آورده و تربیت سنه شش روز کرد این هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل در جهات عدد هفت
و نظم قرآن که فهرست کارنامه ازلست از این معنی چنین عبارت کرد قال قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الأَرْضَ
فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ إلى قوله فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ و اگر کسی
از توهم افتد که الفاظ این آیت مجاز آفرین معظم آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد
جواب آنست که خَلَقَ الأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ داخل عدد فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ باید انگاشت تا محقق گردد که مقصود
شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سرابستان
کن مکان است آفرید و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و ارزاق
خلایق هست خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه این هفت سرا پرده خضرا بغیر عمد بی مدد غیر برافراشت
و مثال آن چنین باشد که گویند آن موضع معمور تا فلان منزل به دو روز رفتیم و تا مقصد به تتمه
چهار روز رسید یعنی با دو روز اول و قرآن مجید به هفت لغت منزل شده قریش و هذیل و
حمیر و هذیل و تیا و هوازن والیمن و قرآت مشهور هفت است و مصاحف ماثور هفت
و فاتحة الکتاب که نماز بی آن درست نیست هفت آیت و مجموع قرآن هفت سبع است چنانچه این

سخن

سخن به هر جا کشت اثر مسبعات در ادویه ماثورات و وضع هیاکل و انواع بخارات که در معتقدات
جملة فرق دانشمند است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین بیمار از بحران روز هفتم بهتر بی‌چاره بی‌شک
چه آن بحرانی تمام بود با استفراغ و دیر صحت نیز با جماع اطبا متفق است که بحران روز چهارم پیوسته از بحران
روز هفتم خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بکار برود و مبالغت در آیة إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ
مَرَّةً و حدیث إِنِّي لأَسْتَغْفِرُ اللهَ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً و خواب ولید بیان که یوسف علیه السلام در زندان
آن را تعبیر کرد سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ و ما تعدّ آن از غرائب
امور هم بدین سیاق قیاس باید کرد و من العجب از ذوات صوت در عرف و رسم خواب از هفت آید ایشان معهود باشد
بیت گر تو مرهفت کرده‌ای چرخ دور تو این هفت روز نماند و خوب روی و سرکشیده منتظر اعمی
ماه هم بدو هفت تمام شود و اگر طریق عمل معتبر باید داشت در تفال که دارا آن زد که روی انرکان
النبی صلی الله علیه وسلم یحب الفأل و قال المرتضی کرم الله وجهه شعر تفاءل بما تهوى يكن فلقلّما يقال
لشيء كان إلا تحقّقا معتبر بدین قال آنست که به غرض طلوع تعیین مطلوب آوازی شنود یا در ضمن کتابی بیند هیچ
سوانح صید که انبیاء سرها پامن اند و مانند آن با اشکال شانزده که از کرین محترم ملی رقم کرده و بدان
كان نبي من الأنبياء يخط فمن وافق خطه خطه فذاك بر مطلوب بدال باشد و کدام حال صادق
تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال [illegible] العجائز و ما يخلو من الجوهري و اشکال انفعال الشیخ [illegible]
عقود جمیل تا میل قدیمست از نام یافته و در نصرة الداخل هر بیاید در بحر و من اجتماع طرفین توفیق محقق
بر بیاض فی الجمله حقیقت کشیده باید یعنی تمامست اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق انجا میمون موافق
این اشکال و وزن و عدد اکسیر خاصیت افاده و فضیلت از نجا که چنگیز خان مظهر و مظهر صفت
لطف نامتناهیست لاشک چون در دور قمر بنهایت رسید و در لطف آمده بالعرض از نسیاقت این
تمهید لکه مجموع سبقت دعوی غضوی بر فرق تشکیک بیابند یقین روشن و محقق گشت در بدایة
شوکت فانی الکار حضرت خان که پادشاهی هنوز در مطلع نهار الذات جوانی به مربع جهان نازد و کام از جهانی
میمون و مجلس حلم و وقار پیران جهان دیده آراسته و شجاعت صفدران سر به کم چشیده پیرایش
و نقش هفت و پاک دامنی برنگین عقیده شاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت تا آنجا که
افراشته تا حدی که عدلش در دل کسری گسر آورده و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخته چنانکه
از خوان انعامش بکر بطن گرسنه نماند و از خدمت دست بوسش کمر ساغر بی هنر باز گشته و هم از امثال
آن که تا فلش کس ندیده و تا سل نامل به دوش بحر قبضه شمشیر در دل اضداد نگرفته برای وحظ [illegible]

از جمال مواجه و مشافهه نیافته مجرد کاغذ و دوری و خامه و زبان جور و تباهی و [illegible] پادشاهی و کس
[illegible] چنگیز [illegible] بجغتای خان و در ترازوی همت [illegible] قطار و
قرا [illegible] و دیگری و در مقابله بخشش و بخشایش بی نهایتش [illegible] بسیار بسیار کمتر از اندک و قلیل
این تاریخ تامل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بخانیت نشست [illegible]
هزار و سیصد و [illegible] سال از [illegible] عالم گذشته بود و از مدت جلوس او تا این عهد که [illegible] آخر زمان
موصول باد قریب پانصد و بیست سال است و این عدد هم بر وفق طبیعت کبری افتاده و هم فال [illegible] بشارت
و بشری آمده و از عهد [illegible] و خروج چنگیزخان [illegible] جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از اروغ [illegible] چنگیزخان
[illegible] در سلسله نسب او [illegible] علی الاتصال [illegible] بدلیل این تفصیل
[illegible] پادشاه جهانگیر چنگیزخان چهار پسر داشت که تخت خانیت [illegible]
چهار عنصر [illegible] و اسامی [illegible] جوجی جغتای اوکتای تولی
[illegible] جوجی جغتای [illegible] اوکتای [illegible] تولی [illegible]
چون طایر روح چنگیزخان به آشیان آسمان [illegible] اوکتای قاآن [illegible] ختای [illegible] حکم
یرلیغ چنگیزخان ولایت عهد یافته [illegible] پوست و پسرش کیوک خان بخانیت
[illegible] و بعد از آن [illegible] ممالک [illegible] تخت منکوخان پسر تولی خان که
باتفاق بر خانیت [illegible] اجماع پیوسته و دیگر اریغ بوقا برادر [illegible] بعضی شهزادگان
در [illegible] ممالک [illegible] تخت نشست [illegible] و چون عمر [illegible] سلطنت
[illegible] خانیت [illegible] جکین [illegible] تیمور [illegible]
[illegible] تخت [illegible] جکین [illegible] خانیت
[illegible] چون [illegible] برادر
اتفاق افتاد و بعد از آن [illegible] شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه
[illegible] ممالک چین و ختای [illegible]
[illegible] جوجی پسر بزرگتر چنگیزخان که ممالک [illegible] و قبچاق [illegible]
[illegible] باتو [illegible] چون نوبت [illegible] باتو [illegible]
شایان [illegible] یرلیغ منکو قاآن [illegible] سلطنت [illegible]
و ازین [illegible] آفتاب خانیت برادر [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] منکو تیمور
پسر توقان [illegible] پادشاهی [illegible] ابقا [illegible] برادرش [illegible]
[illegible] منکو تیمور [illegible]
[illegible] سال [illegible] شهزاده توقتای
پسر منکو تیمور [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] توقتای [illegible]
[illegible] توقتای [illegible]
[illegible] منکو تیمور [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] استحقاق [illegible] خانیت [illegible]
[illegible] جغتای [illegible] چنگیزخان ملک ماوراء النهر [illegible] کاشغر [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible] یرلیغ منکو قاآن [illegible] خانیت [illegible]
[illegible] پسر جغتای [illegible] منکوخان [illegible]
[illegible] خانیت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] طفل [illegible] سلطنت
[illegible] الغو [illegible] جغتای [illegible] اریغ بوکا [illegible] خانیت [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] جغتای [illegible] ملک [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] شهزادگان [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ملک [illegible]
سنه ثمان و عشر و سبعمائه [illegible] شهزاده [illegible] جغتای [illegible]

برهواری میر اینداننا شهزاده قید و بیر غازی اغول نبیره اوکتای قاآن که مرحوم ملک قرقا التو و آن جوانب را موجد
ما وراء النهر معین شد چون زنبیان ملک مجازی کاری جست جبر قید که او را از جمله چهل پسر و نواده
بزیادت شهامت فاده شهره بندی بربساط سلطنت منصوب اغلو طمع جهت خانیت غایت از تخم کرده
که بتین فلک چون مهره بر نرد از ششدر قرار گرفت و بدست استیمان در دامن دولت تیمور قاآن آویخت
شهزادگان نواحی آن ممالک را بتصرف آورده بودند و الحاله هذه اکنون بدیدهٔ معاملت عقل و نقل شرعی و عرفی
صحت قال البرهان و قال القرآن از قبل قیل بینه وصاف الحضرة واضح و روشن شده که کدام دلیل واضح تر و دو
ازشاهد حال و نخراند و هم و خیال نقان آمده بل معنونا اغنوا الصباح عن المصباح ومن لم یستنهض
بر هیچ سلم حسن پوشیده نماند شعر وما انتفاع اخی الدنیا بناظره اذا استوت عنده الانوار والظلم علیٰ
و عز شان الایام طالعان تاریخ وصاف کبیر بعزت عنوان تواریخ جهان شان از بدایت مقتطر و دارنده
ارتفاع بعوق قوس افق شرقی تا افات مقنطر و داین انحطاط بعوق مقنطر قطر غربی و دارئه عالم نواحی شمال یعنی
و شمالا تا مقاطع جوانب جنوب طولا و عرضا داشته و شناسند و ضمیر آفتاب بر توجهان طالع لا اذا العشر یا
کاز انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نو بیان و ید و فرمایند که این حرج چون نیز این حرز آنچه از
هرشان داست نزمیر و ده و مخدوم جهانیان دست و جهانیان غیاث الحق و الدین که تا جهان باشد جهان گاه
و جهانگاه او یاد از خلعت انصاف نحیف بنده ارکان دولت امر آمیز شهامت فلک صولت و اینانقان جز
بزم افراسیاب رزم این کلام اصدق بود تا بحسن تصدیق مقابل نمایند و سوء آن دریان که عطارد کتابت
و مشتری نقیبت انده بزین محضر وصاف از زمره ایشان حضوری قیم ع لان شهدت بنا اجری من القلم کشید
ذرات کائنات که احوا هم دریغ ندارند شاهزاده که حقوق کلی دولتش نجهد میکند در وفتا تا شیر کرده
و تمر شاخ عمر شه و باکوره گرفته در مدت یک سال که باجنش سفخ نامدار بدرگاه رود و رکاب باقی پایدار دارد
دانکه عالمی انده و در نزد یک آسیون سید یا از حرانه در بیا اتفاق اتفاق افتاد از ابوبحی بصاحب وقت
پادشاه امیر بالث کداست که حمل بر آن توان کرد اقل قصد شهزاده او بنگ و لشکر در بامیح اولی
که عقیدهٔ چون قضا مبرم بود از راه دربند که حصین بر تغری از تغور ممالک بسیط است بکذرند
بر کنار کور خیمه اقامت زنند جدال در نزل بیت بانکه در نبرد فرو زنده شد حسام بیانکه در مصاف
درخشنده شد سنان در یک شبکاه مراجعت را انجام و الفرار و اسراع را تجفال تمام معطوف کرد
چون آتش آمدند و چون دود شدند دیر آمدند و زود رفتند و غبوق را بر صبوح قضیه میکردند کا
عقیدهٔ یاغیان بر آنکه کرمان سر ... است کرمانی نسب با حضرت جلت غالب بود

قارون

وقارون مال افریدون جمال با بیکر اعوان بر یمن ملک باشد که شبیه قاآن در گرجز او چون سیستان
کین بر بست و تیغ مریخ گذار کشید صدا چون حشر باد که ستارکان از تیغ کر مع صادق متفرق گردانید و اگر بنقد
و سنة اول الدهر ضیغ اغنیا الکشند و بوندار فتوح ده در حسب والثالث خیر سرو چه بیکون به موت
که در روشن خبر وه و شیر نیفس بود نه لشکر بنیاد اثر ایشان که در سرشتی و در دلها و در جان غافله
عصیان داشته و بجام ربع حکم مر بلیغ نفسنا فتح مانده ند آمده بر احتیاج بسوی نیکان دولت تا هر بیت
بانک شد کشیده بیکی خبر از نیام بانکه شد نگاره بیکی بال از کمان شهزاده که بلکنات آب امویه گذشته ایشان از آفرین
بر سامره زمین خراب مسکن آبادان بر پاخت و اعوان و اتباع را درا فطار چون نبات قصابه متفرق ساخت
و ساحت ملکت خراسان مفره هر باحث و تریج ساف شد لمؤلفه از آنکه حضرت زانید برای قدر مرو و
نجف ما در دولت بد به شود والرابع زهفا الربیع حما ان قضیه دمشق است که زبان حکمت الیمن ملک
و فقه الزمان تجری بر نحوی فلا تشعرون جاری میگرداید شعر ان احوال العربان والحر ... که بادعای عزم
بر قضاء الله فلک مع نهار دائما الی احوال که به نظام رسید بیت چنانکه قال القاین بنده بیاراد به اتال بنسبت
با آنچه منتظر بود بر بود است چه باشد ع باش تا شاخ عدل برجهد کین نخستین شکوفه شراست عصرکن اعلم
زانده مرکین ناشیر جیح با ثار ست بر تقریر معلوم گشت که سالها با یکه اقالیم بسیه روبای یمین قطب
دهور معلق بود که گردند مگر بعضی از اسباب و مسببات تا فق تا بی دو از این نوع طالع واره طالع نوفق
طلوع کند سزد که یقین بود جان در تن مملکت چون کل نسیم سحر باز آید و بدین موهبت منت ایزد تعالی
پادشاه کامکار بر جهان الفعال لعدت از بر عالیان چون آن الذین نیاد و در داوری دو کار انگشت بنده
و صاف این بیت آورده لمؤلفه عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم با نصیب آمد فر باد و خواتین عظیم ملکات
ملکت و ارکان دولت و اینا قان حضرت و اصناف بندگان علی تفاوت الدرجات هر کسی بقدر قدرت
امکان تو ان تا توان آورد شکر شکرانه پادشاه ولی نعمت را بر خود فرض عین شمرند و بدین بشارت تحسین
و احسان دریغ ندارند و از حکم برلیغ نوید عدل در مقابله این فضل که از حضرت ذو الجلال و الاکرام کرامت
گشت بضعفا و رعیت با ضعاف رسانند تا جهانیان نیز موافقت کنند و سجدهٔ شکر مزید این موهبت امتنان
بدعای عمر کامی ع که پایه پرد بود مراد اهل حق مطلب وا بید دار باشد که بیامن دولت این پادشاه
صاحب طالع سعادت پناه جهان جوز خرابی چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آبادان گردد و بر مصداق
حال شعر یقول الدهر یطوی عاد اولی کذی المطلبن یعود به لا بیت جهان از دست چون یغما زمین بر باد
زیب شکار و فرو آیین شعر رمانا ان فی اهل ... یمن علی النعیم الوفیر ع جهان اقفیت یکی چون

بیت بوکون از کن جا دو صیقلن بحیثا شکر اجسنا فان نلن لی اگر درین حال وصاف بیان مثنوی بحسب
گفته شاعر دو مثنوی بیت بالقریض ولو دری بانه وی شعر انا لها کو بدیت مستظهر بعیار ابن سیرة
تغنت کان با علی العی الوانا و داق بالمطوق الزکی طانانا اهدی الی الغیر الاعراب بیغیا اما چون تیغ پادشاه سرخ
روی باشد و بدین بیان عقد این سخن آرای توان خواست بار چون سخن معجز نمای بدین مقام منجر شد
در جواب تقریر عقل شعر وما قال العقل فذلک معقول اکفم عین الله علیه وتحون الفیه آثما الدیر بیت زمر
گذشت و در رخم و فرو و عشق چه شد من ازین تیرگم به پای و پیش و کی علی هذا بنا بر اشارت بشارت فزای بعد
استمهال از ملهم عقل و استخاره از واهب فضل در شرعت مالوف والموین الف ما الوف شعر بقول هذا الجلی
الجلی بما شیئه فلو نشک ساسک لما اهل الاوسل هم باسر حرف معهود رفت والفقیر اولی عجز فیما بان الامد
فضل عظیم طایفه کمایا نیز ابر کنید و تقاعد ونن هستیا سحر اول و خاشه ویافت داد و دید بیفند وها
کرد و اواخر رمضان سنه ثلاث عشر و سبعمایه سلطان روی بتوجه از دار الشام غازان اخضر اوغبة
السلام که مرکز انصاف و اشرف بود برصفت اوقات خود در عدل و بذل صرف کرد ایند و چون
منصور با ماکن و بورت ما تحقد نمودند چون موسم ربیع قناع امتناع از چهره گلزار باغ برداشت بیت
وز شکوفه باغ شد ماننده رخسار دوست وز بنفشه باغ شد ماننده زلفین یار و در وی گل را بیغ غرا هنک
برکشید بیت هنگام تفرج و تماشاست اکراه احمر چو روی جو اهاست در باغ بعشق گل زبلبل هر دم
صفیر بخواست بر عزم ییلاق سلطانیه نهضت همایون فرمود هنگام خریف که بیت شت بنا
رنج و آب زعفران یا چو دست زعفران آلوده شد دست جبار امور بماللای دم نیز لیلی بود و قوی
آن یوم نامعلوم لشکری که آنجا اقامت داشته درین مقت بمدد و علامت و عدد محتاج نوئین اعظم
جوبان بیک را بمزید عواطف و تجدید عوارف مخصوص داشت و چون در آن نزدیکی شهزاده والیتا
کرده بود شاهزاده جهان زهره برج سلطنت و دره درج مملکت یساق بیک را نیت عظمت المنزاد زدوا
او فرموده حکم یرلیغ شد تا با لشکری که در اهتمام او بیت فرصت شکار از دند بجانب آن شهر شتابند نیاند
سامان آن مالک از عیث و عبث و عناد و فساد ترکان فریاد گرفته هر وقت پای در خطه نا فرمانی
نهادند و سر از جیبر امر سلطان میکشید با لشکر واندوه امیر جوبانجت حسین را با اقامت مال الدیان
وحفظ در بند شروان مامور کردانیده و خان سارعت بدان صوب بسبک ساخت و در بن ما
ایلچی رسید از پیش سلطان نیاول که شهزاده کیک بابیک شهزاده کان تو اولی لشکری که جبلد و جبلد
و دلم و دلیم بیکی بنباز بند بر قصد استیلا که خراسان آنجیحون چون از قضیه جا جوکان سریع تیر و تیغ

کار از دست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام هرات و قلعه نشسته بودند تقاعس نمودند و با سلطان نیاول دم تیغ
عارت بر پوسته و مغالب آمد نیاول با ... سوار ... بطوس رسید و اهالی دروازه بگشودند و از طرف جغتا
یکسو رفتند و دیگر چون خراب ... بوی ملحق شدند و مصوبه حال معلوم گشت دروازه گشودند سلطان نیاول
مملکت طوس را با محمد شاه حمید یسار سپرده از پس که حضرت استعداد لشکر نموده ع وبات الاجتماع
بر قیاقان از حکم یرلیغ امیر علی قوشچی و امرا آلفتای که ترکان لقتای پسر یساولی نوئین قرشی بیر الیناق با برادر
یساول ... امیرزاده سوتی تغتش بهرامشاه و بیارکشاه برادرزاده بجای طوغان با چهار تومان لشکر
مقدار مقدمه متعدد آتش کرده در فضا مضارب سر خیر بر نظایر خیل فهند و در بقان مفارعت چون تیغ
خود جز و رسته ندم زرنند شعر یشبون فذکروا الجفون الی الوتا شیمتیم جمیع استیشار و در اوقات
سال مذکور سلطان نهضت کشور بیت شهنشاه که نامش بر رخ آمد پادشاهی را چو فرق ملک التاج و چو
روی تاجرا کوهر و نقش خود با نوئینان لوس و امرای ... و دیران بچهار کیشک و ... و دیگر امرا
تومان و هزاره بیت کروان کار دیده و مردان کارزار نهضت فرمود و مثنوی که شیر فلک ... بر ...
قاد و زبان ملک ... فرخ چیزی ... میگفت بیت مفتاح نصرت خط ظفر و فتح در کفت آن ...
تن لشکریان شکار ... چون رایت سلطان خافقین بر حد و حدود طوس خافق شد ... و آن حرکت غازان ...
ادکاب زمین آرام باطراف خراسان لا حق بیت آوازه تو کار رد و صد لشکر کرد و از آنان مبشران ...
از آنها استرات بوده رسید ... عرضه داشت که لشکر قوانی بواسطه آنکه سکونها در پوشیده و از ...
طرفی در طلب غنیمت ناخنوق کرده بود و در آن حال خراسان از شیران لشکر او خالی کشت بر سبیل مغافصه
جبار شکوه یافته و چند روز در ما ارین سوی هرات در معاطف تقلیل کرده اند ع کمن فی الضیق
ترشقیا الاوسدا و با سلطان نیاول طاره معنا اتفاق افتاده چون در آن نزدیکی آوازه مراجعت بکوشند
وصول رایت با بچهار بیک بلند کنت معنضر آیین از دو طرف شریک یکاده عنان و شرکا عنان بعنیشان رسید و قیا
خبر رکن پادشاه جهان بود که آن ترتیب و ضیعتها آن تهمید شده سرا زپای نشناخته و دستگیر قرار از دست عالی
اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نموده اند بیت آری چو پا نلنگ چل ... با زاید از هوا کنجشک زود باد
گریزد با آشیان بیت کلاه گوشه خورشید چون نمودار دو ستارکان همه از سر فرو نهند کلاه شعر فانک
شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امرا و لشکر سلطان در عقب ایشان از جیحون
عبور کردند و از ان سوی نیز بعده و در موقع مصادمت دست داده و ولاور بجا و بیجاء در بیها نموده بیت
کرد ها کرده چشم کرد کرد کوشها کرده کوش کرده زکرد سینه چون لقبکمه زجوش مغز چون کفته دخم

در مغفر عاقبت شهزاده کیلک و جنکسون منهزم شدند و تا جلدیک کیکی زوزه بخارا است فرار و عقب تعاقب کرده
و اولجای کرفتند شعر کذا فلیسر من طلب الاعادی و مثل بنوالتیکی الطلاب سلطان عزم بهشت فتح
تصیدات مازندران و قلاع آنجا با امصار رسانید چون بنا شهر بهار سنه اربع عشر و سبعمائه رجب از دل علیل
شیدا شد عزم غازیست سبزه همچون دل مسکین من از بهار رساست غنچه پر حیله کلبن پیشانی تند باد
قامت سرو سمن بهار نثار بر خاست رایت نصرت فرسای بصوب سلطانیه نشاط فضیت فرمود در باغ سلطان
خود ربیعی بکرده و با انواع ازهار مزین بل بهشتی مصفا بود در روی ذهاب تسنیم کوثر معین و از جمله عجایب
بجا که غریبهات ضمیر هندسه کشای صاحب اعظم تاج الدین علیشاه مزخرف بود ایوانی جو دنق یکاه
رواق مقرنس سلطنت افراشته بود و ندکه طاق قبه طاق فلک از غیرت آن جفت خجلت و ندامت
و در هشت بهشت در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیده روشنان چون چشمهای شباک
در دیدن او بحیرت باز مانده و جناح بجاح موج موج صحن مزین را خاک نشین جناح میکردانید و از آن عرفات
طرفه غرفه صفهای در مرتعل شغلهم فی مشغول و در عطا الغدان مناظر بهجت فزای لهم غرف من فوقها غرف مبنیه
حضرت نای جولا این بیت مانند بود بیت بکاخ وصل تو چون نیست دسترس چو بامی آسمان کنکره
فرشته راست مقام او با شارت دستور جهانبان تتمه اوصاف برین قصیده غرا اوصاف آن قاع جرعه
اتنا اثبات کرده ع واتها هذه الدهر غرة بیت این کاخ سعد چو همچون بهشت مرکز آن ماکن ثان بعز آن
فرات و کوثر غیرت نهای جنت خیر البناء عالم بیت الشرف اعظم دار الامان اکبر چون طبع ملفق
چون عقل بود از آفت ایمن عیش نعم زدای است چون بحر روح پرور ایوان بهشت جنت کر بهار
میدان همت کرده بود آسمان شیر خاشاک ساحت او هر بامداد رفته حوران نزافت شکرین جیل
بطرف شهر آنچه از بهشت بیدان موعود بود ما را ایلک بهشت سلطان ما حاصل نمود بیکر نقش کرینکا
نقاش بر سطح خوش از لطف بپذیرد هر لحظه جان دیگر آن شاخ و برکها بین چون برك شاخ طوبی
شاداب و تعز و نازک سبز آب نادی و تر بار خضیا نار مدام و هم قاصر او در تقریر آن بر فلک معبر کوی تخو
الکون در جم موکان زیر طاق طاقتش بر قبة ملتفه تا انتویب بپذیرد آن دست نیا از خط جیحون کرده
تقدیر خط بسطر تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا هر کز ندیده باشد نقش چنین صور در صفات جو تضا
از بحر ما بحیران کفا اغربک ناکی وات نخو بعیر یا کعبه بیت در وی ساکن شده بما با آسمان چادر شاه
آفتاب او خاقان خسرو آبین جمشید سام پیکر خورشید مشتری فر مهاسان لشکر خان نمانه سلطان
اولجایتو محمد داراء ربع مسکون کسری ده سکندر مسعود هر دو کیتی مختار از بین سر مولود مقصود چار عنصر

سلطان

سلطان هفت کشور فیض محیط جود ش از روم تا اقصای ازعرض بسیط ملکش از شام تا انجامد تا بجم کند شرح حلقی
صد جو بستم تعل هم بنده شرو رکوش صاحب و قیصر چاوان در دم سو شرح زرشر امکان تو نافذ بر سار شرو بود
عیش کستر تیغش جو آب جاریست اندر رود دشمن تیرش جو خواب خوش برود دیده غضنفر مرکز کرم کرشید
چون تیغ خود نفاق از پای تا سر شد چون تیغ عز بکمر و اتکر کس در رانده جون تیر از جو بدار در مثال پیکان
از عالم ترید افسر آ عدل شامل او ظل امان بکستر بابا رخش پایند تیهو را ز قضطر هکشی بنیم انشار کند مرغان
متعال کند مرحن از التزام جوهر از جلوه باهید دمیده شاه عادل ایلک وزیر مشفق دستور عدل کستر کز وی نظم
دولت چون تاج هست برسر و اندرین مالک چون روح هست در تن اکر بش بکار سازی چون عقل کل مهندس
رایش بکار داری چون چرخ مقدس پهر سعیش تمام کرد این ایوان خلد آیین او را بعدل ایزد دارد بجرمت پیمبر تا کعبه هست
باد این ایوان تربکیوان تاریخ هست باد در و معمر بهشت کامکاری انها جنان ملکش بهشت جار
جز حرص ملک ضمیر طبع از شراب لعم جان از نشاط اقدار چشم از خیال لیلی کوثر از فنای من شرو و جمله تار عمارت
در رفاعه کرده روان از طرف قلادة بموضع جهار خانه جهار صفه از ایک این برافراشته از سقف تخت
واز نا کری و بخشش بجهره و ابواب و شباک و میزاب از نقره بیضا ساخته بر هیاکل که خازن بهشت
در بهشت آن چار در خجلت و دهشت دیده در آید ع اینست چهار در که از آن هست در بهشت
و در صحن سراچه دلکشای حوضه سقف زرین ساخته و در میانه قطعها بر شکل مثلث و زاویه فا میر
کرده و از سر کاریزه در تخت طوبی بمیدان متفاوت مقدس و بالای باشاخهای متشعب از سه ساق بجوف ملتفت
مرصع بیاقوت و در و مرجان و از برای انکه بیت زنشان عنبر و یاقوت و لعل و مروارید نهاده بر سر هر
شاخ کونه کون باری از بن جواهر بر منظرها از بیکر نادیده مرکز کوهر فروش عطار و بریاض اصناف
ریحان و انواع میوها مصور کردانیده و پوشیده از زبر دیوار باشجار ازهار ریحان سر و دان حوض فاده
چنانکه شراب و شربت و خمر لذة للشاربین از آن اشجار روان در میان حوض بجاری ساقیان کلفه
متعین متصاعد میشد و از سر آن شاخها پایان آمد و آراسته از شاخها کرچون بمبارز باهنر اغوض
داشت نادر شاش با میات دار از تفرق بمافات باشد و هر قسم از حوض سطح منصب بکشت و
چون چوره عین یکاد که افر جنه کاس عصمین آن زلال کو باده تسنیم نیست سلسبیل سلامت بر بینات
و عقل در آنکه بحیرت در دندان تعجب کرفته میخاند ع این آن صنعت وان که چون موصوف خوش آمد
با کرمانها آب منفاع در در آن نابره در سیده از مناقیر مرغان و اجواف اغصان اصوات مختلف
همچون نغمات مؤلف باستماع حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت فریدون بطش و بادشاه پرویز

عشرت و عیش شبها و روزها **بیت** آنچ از آن وصال دلافروز دیدهام مجلس نعوده دیده بخوبی ساز و سوزها
برین نسق چون اقصد شخ بیکران گذشت شبها و روزها چو شبها و روزها دوران کام سیر و بهجت عیشها
کرده و راست کرد آوازه العیش العیش بگوش زهره زهرا گذار بدند آنجا مجلس اعلا دست رسانیدند **شعر**
بالحسبانیة ایام لنا سلفت و حسن للغد ایام الصبی عجب اما اصحت فتیل ما یطلبها اذا تذکره صوت الثانی العجب
وفیه من ملاذ لحم صافیة کانت الشمس الغفر فیها بفیهی تشتاغ علیک لویق فی المطیف اذ یزین سنة یجری الی الذهب

ذکر التجاء شهزاده یسور بپایه سلطان عالم پناه شاهزاده جهان ابو سعید بخراسان

در اوایل شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه چون شهزاده کبک عادل پسر تا بالشکری فو از خراسان اعلی
الدهر التجیع لاقی براه مخالفه بر بود و انقراض چون بتری حسینی باز گشت چنانکه نوبت این قول بالصول
در مقام پیشین گذشته شد میان شهزاده یسور پسر اوردکتو و بغیر بوقا تیمور و بغیر وقتا قالی ازاو لا اجمالی
و شهزاده ایسنبوقا باسا و کره سبقت گرفته بود علاقه موافقت گیجنی چنانکه باز شوان پیوسته بود
مطابقت یکتا شده با دیگر شهزادهگان توانی تر دلها عیش بی یکدیگر ناشتند السا ترجمالفت و لکدی
قاعده منا و شت محمد رقی نمود در او اخر این سال الغرض و تقویت بدیک حضرت معتصم ساخته بعروه مثل الیک
علیا اندلی مقاسله ملتجی گشته در جهت جبری بیست دیا یکتومان لشکر خاصه کرا از نشر جدید بشیر
برادر نعمه معقر بحقر را از اقصه قصد بدوست قرار دادند که انبوه کتایت و نفاع بجز ایشان یکسان نماید
و در زم مبرید سیتی چون در بزم دست بر بجادر آسمان و رسل و نقل فراوان و انواع مواشی و چهار پایان
کار سهر فصد یا و حلیه و غارت داده بود جبه سودا الامویر عبور کرده **شعر** کانهم الشقیا العیر اسق
یوم شق الجوا در سر شور غان بوت و علق از انحیازکر به ایشان فاو باقر که بلغت ایشان بورت خاته
نمود چنانکه یکبن آنروز بهشت اقسام یافت فیشد و بعض روزی مناسب حال آمد **شعر** فاذا عادوا اعلی ترکه
فیکون اخص ما یکون ان اعاد ولا الذی فوقانه هو و ولی اذا عادوا یوما فقدتم البلاد در کوهها جا علو باشد
کهخل آنرا اثر زنکو بی عالم آنرا اسکند معاش و خزانه اشعاش بساخت بر تو ثیق میان اغلاص را بلجی الی
و اخبار آنجا بحضرت سلطان روان کرد **شعر** تبیا الیک الوفیر کل مانیه فرانتی فائعا کانهم النقل معا
فتح سلطان اسلام بدین بشارت دل اهتراز آمده و ابلجی الیه الاسیر و بواعرانه و رسل و اسیو نجا میشی و
فراوان بستعد که بود بدو بفول خلع و کرامات و فنون تشویقات و انعامات ایشانرا مخصوص کردانیدند
و علوفه را در مصیف و شتا معهد کرد با تحیر کیبادعیش و آن روضات بهشت آسا داده این بود و روزها
و او نواحی بهار و سرحس و حکم ایام تا کاراز تماشت مالک ملکت برسبیل ساعدت وکذا اتری از یاق و جوهات

استعداد ان نقادات لشکر و لیکن مستعد از جرامات مقرر با طلاق کرده بدین حکم بر لیغ نفاذ یافت که شهزاده بجا
تمکین خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور و مزین کرد اند سیوچ نوبین برادر میلکو بیکی و سباده سون گدز
بکار بزرگان شود و امیر زادهکان حضرت و نام یافتکان دولت هر یک موسوم بر او و درینکه کتاب آمده انی
نعین رفت بدین تفصیل سای قتلغ پسر قتلغشاه سرهنگ تومان برادر و نقار نوبین زاده حسن سرور تومان چون
قارتو کال امیر اسنقتلغ باتفاق دستم پسر بهادر پسر سویو بوان بو سامیش و عبد اللطیف پسر خواجه رشید الله
با صاحب دیوان محمد بیک پسر ایجیش با تیفاد و دو پسر الیادمش نوکر بابا تیمور بکری پسر نوبین تونین بیا
اتابیک علی پاد شاه پسر حاجی عبثار کتا بلیادمش پسر سیوچ قتلغ ابن چینکشو و پسر بهادر شادی برادر علم داری
ایس پسر سلطان تیساولیک بیاول مصر خواجه عثمان و امیر قراجه پسر سای نوبین باتفاق سیوخ تمش پسر نعقا
بیاد افتاچی شیخ علی پسر امیر حسین برادر قتلغ التابچی تیمور بابا بیور اختاچی و ختم بفرمان اتاق سوری جهان یاخ
تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت و بتجهیز جهاز گوهر فروغ آن چنانکه لانق پادشاه نو و تمکنگاه نو
اشتغال نمود و باختیاری مسعود **بیت** سزاوار شاه پرهیز نزدند سپه خیمها الجاسوس زدند احمن زمان
حرکت رسید **بیت** زمان فرمای دیع مسکون برطالع سعد فال بیجون تو دیع فرنب نهد لبعقعه العین بجا
بخت الفلک جهانداری با رکاب کردون سای محتشم فرمود دم باشی چهره سلطنت عادل الرشاد شفقت
چون عارض گل شبنم صورت باران زده ساخت هما نابغرایست پادشاهانه و تو بیقین میدانست که
دیدار تو ای دوست مگر بازبین است **بیت** دلم همو از کوی کجا میکی باشد مرا تقدیر ان دیدگی
بلا بینکو هم چو آید بروم بران بیش از آن میسعد لکولی جدا کان بر دم ایدوست لیکن بخندان
کریکس نمو آشنا از پیر پادشاهزاده دولتیار و مبارک فرخندگ **بیت** قد بر جندیر بحق توفیق تو اماش
زیا باشش ظفر و دولت چو او نیاشی روان شد چون بر حد خراسان نخیم جربیل شاهزاده عالم گشت ایلجیان
پس بخدمت شتافتند و جنای اوجامیشی کرده و شهزاده استینارو مالطفت تمام از ایشان فرموده و بر نجد
ابدا بانعام جزیل و اسب بیشی مخصوص کردانیدند کار ها را انسوق دیده رونق پیدا آمد و هر چیز پرورده قوت
گرفت و سوداهای استبداد ایشان را در دماغ قاصر نظران از ان تاسف بیکر از آن تومان ایمر بلیه
مقام صدق اخلاص و موقف خوف و رجا که داعیه طواعیت و طاعیت باشد بعد باشت و در عایا و لشکر
در مهاد مهادنت خوش بر آسودند با بند کشتار از زمین خراسان در ایام ربیع آسا آن باد و رضای بخیا
دم انباری فرو دم دولت روز افزون روی بکفتار شیرین نمود و تیمور با شتو باشا مین بازی کرد و شب
روز داد دان نظر و خیال معشوقان یافته و غیب دکاکل بکان در ختان قریه پریشان بود و بیر مکه

شاهزاده و میان امرا و ممالک حربیات مغول و تاجیکان و مصلحت مالی الحال رد و رد و نزدیک بر تیغ نثار
شهیر و کلات سحاره دبیر نویین بن ... سونج و صاحب معظم علاء الدین هندو بود شعر ان الهلال اذا لاقیت الغابة النجم
ثم انحل مناقبه الالقاب چون سلطان چهار گوشه ممالک را استوار و لا من حزم و رای مضبوط و محفوظ و فوق
شاغل در ممالک او نمانده مگر شاغل لهو و طرب و کشیدن افکن و چون خواب نبود الا دلیران و آن تیر پرتاب
دو زلف و غنچه و لب خون ریز نشان ندارند جز دست ساقی اما از دیده صراحی باده نیز ندید نکه
را جنبل لیکن در صبوحی بیت خوش مرا فکر از ساغر پاره که لاله از دست غلامان بچون رنگینست
جنل اگر باره رنج ترک نداد دست لیکن دل که تو و نغمات چو دماغ کینست کار در صهبا ارایک آن لی وکما
در این ایوان و ضمیر بنم پرویزی آراستی و جام جمشیدی شعر و تمتع من یدا لمقبوح صافیة کاما
عصرت من خده مقبوح خواستی و گفتی بیت نماند بگردد بین شد دام نه پرویز و برم و نه جمشید جام
در سنه خمس عشر و سبعمائه چون ... الخیل شبار الخیل دلخسته که در سحاب شیشه گری بر روی آب
ع و یکتم حبابها الالوان اخیا الحمد قبای ... پوشیده و آفتاب در فروغ شعر و انزل البرد حتی
الشمس ما طلعت الا مزملة بقرو سنجاب ع نه ح فرو ندارد گر قرقو از خز نه حکم برایغ شد تا در سلطا
ساز اقامت چون برای زمستان ساخته و این دو بیت را انگیخته امیر معزی که در قشر صورة معزی
داشت و شاهد آسا در این حال نقره منمود ع یعزیکم کل ما یعوزه اشتان مر یصطالی بر بچوان کشت
بیت دو گوهر است ... فشرح مجلس ما تنبیه معدن این و تنوره مسکن آن یکی جواب زد اند بیا
جام و قدح یکی چو بیرانکل اند بیار آتش دان برقاعده مالوف عزیزیت بیمون قاعدة تفاصیل عیش و عشرت
بود و عدل اد منتی بر عدل و بذل او فایض بر شریف و متفق و در تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی را
عمارة سلطانیه و خیرات و ابواب البر سلطان مشتمل بر مثمنه متینه معطوف مانده و کار دنیا که
عادت دارد برون او دست بتعکیس طالب و او و عمر حادر یاقوت احمر امید ها را بسنگ ملک سیاه کرده اند
در نوش نیش ... و در هر وقت هم و مهر را از لاتغم ... کند و هم در شب وصل منشور فراق
نویسد و هنگام کامیابی نکبارد که کام فراپیش نهد ان شراب لهو و لب مهمو نماید و بعد اظهار مردی ...
نهمد و جان بستاند در طرف طرب همه الم پیش آید و هر نعم از پیش بره بوسه بر سر انگاره دهد که چون
مقراض شمع سر بچارد و آب یزنگ فرو ... که دست بچون تر شوید دست در آغوش نازش و آغوش شمع
کند کار تن چون سر آغوش به سر شود از ... لعل لب دلبران مهمان ادی بود که نماید که جان بلبان
رساند دانا آنجا باشد که دام غم انجا گستر دم آن دم دهد که در دم سر برد شعر الدهر ان کان الدهر بهم ... حتیٰ

وما هذا التطرق بینهما التنقل مصراع اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بر ضمیر بعد زوال آرد و د

وفات سلطان اسلام انار الله برهانه

چون حاسبان جامع الحساب تخاسب الاخبار و ... مغربان دیوان ایجاد ابرار ادا و احصا با اکمه در دفتر جانهای ارباب غی
محاسبه تغاشنه مشغول بودند و قلم بجری بلا یجری بجریه کاینات می راندند و معاملة الحکیم علوا کانه دیکم
ستو فیانه جمیع اعمار بوجوه آمدن را در دست کرده اند و او در مباشرت بیت الحاجات ... بنظر شریف
خاطر وضع ... در آن حال بر قانون خارج اثر ظاهر و باطن بنیاد بقا در قطع مفصل آمال الحال که حاصل آن
جمع اثقال او بر دستور بر دلپذیر المال الاختیار بنیست بابت بابت مساعی و اجتهاد شرح خرج و محتوطی ... ابدیه
ناپایدار بیت بدو قصد ... قضا ایام حرف حرف ... ملکم ... تحکیم جبیر قضا ایکت داد در مقابل ضعف و تحکیم
عقده که ایشان ... فی اللسان فی کبیره ... یا الکا ... کار چون قرار ... شعر اثر بتدبیر ... تحویل و تبدیل ایمن کشتی
فرمان اوستادان الرجوع حوادث ... بکار بفرار کسی ... مانده بر ... در توجه ... مفردات قوی نفسانی
در سیاقت ذات متعهد و مزار ملکات فاضله ... اگر ... در ... محل ... وجود ... آید تکمیل اعتقاد ... یا فته در اراد
بر ... بغتة ... فرجها چرخ انفاس مقید ... اطلاق عمر ... آوازه ... مستوفیان ... قضا ... بر دانند چون شاه
متعرض عقل ... الفعل که منشور ... مشهور ... فقرّب الیه ... یتعلق ... بالدیمات ... دار الخلود عند الناس فی الدنیا
... نعمتنا فی الآخرة ... رسیده باشد ... محسوب نداد ... تمامی توجهات خلق ... نقصان ... و کبیر سوم تبرکاتی
... شرط ... توجهات حقایق ... بصارف وجوب و استحقاق ... رسانید مستور فرماید
ببار ... تعجب ... که امکنت بسیار یافته ... بین بعد ... که ... شیات ... نوبت داخل و خارج مبلغ ...
گذشت ... قرین کل نفس ذائقة الموت ... برخی ... گشت و عاقبت ... معنی بیت حاصل همه صرف شد بین الملعین
ابن عم ... نکرد گرد ... با نقیت ... در حساب ... ع والله ... قدیم باقی فذلک ... آن حساب حاصل آن
تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنه ست عشر و سبعمائه از دار الملک سلطانیه بعزم طارم
و شکار منوجه جهان ... در شعر ... نیست ... روز ... در آن ... ساغر ... فخر ... بر ... اخته بر کمیت
... گشته ... صحرا میدان بیت ماسل ... بنجان عشرت ... ساحل میدان ... در ... بقیه عمر ... اخت در عشر
آخر شعبان ... با نگار جهان ... در ... محبت صورة ع ... کالقاسم ... قسنظ ... ماجع ... نبود ... بیع ... مقامل
از خبر سری دست ... که در آن سفر کتاب ... اجل ... بر ... گشته بود بعد از ... در قدم شاه
... از ... و از آن روز که ... فخوا ... بر ... نظر ... الحضیض ... صحابه ... فلک ... صندل سای شد
خاتون نشین منظر سوم در ... آمد ... و اذا مرضت فهو یشفین با درد گفت ع درد ...

پای شاه تا چند دهی تمیز از کف قدمش فرق فرقدین سای و خاکی که از اخمص قدم او انگیخته شود فلک آنرا کحل
او است و نور دیده میشاید چون درد نقرس از پای شاه دست باز کشید و سر خویش گرفت استسقا در وجود
ناگاه باسهال ادا موری منجر گشت و رنج از دست معالجت چون آستین با ستوان زدست در گذشت سلطان
تخلیت محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و نزدیک ملکت که در
غرقاب توقع غوطه میخوردند از شفقت بر آن ترحم فرمود بر صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان
و گوشه نشینان روان داشت و بلیغ شد که در ممالک بسیط اسامی خلفای راشدین علیهم رضوان الله
اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات بر ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد از رتبت
و غیر و مقلدان بود و از آن نظر کرد و شمس بکار برد و دوست نداشتند بصورت تقدیم و تاخیر اظهار استحقاق
و تصغیر نام ایشان بر زبان راندند آنکه از مجاری تعظیمات اصوات و ظرف حروف کلمات معلوم شد
از سنت و جماعت برکت در این ابیات معتقد ضمیر پاک جهانداری را تصور شعر لعمرک عندی حب
واجب الصدیق و الفاروق و العثمان مشرب فی فوادی ولکن آخیار لا نظر فیما ما اری لبعضهم البعض علی
بل اری بعضهم البعض صدیقا چون املاک خواجه سعد الدین منیر بود و زکو قتی قضا بابیه الیه سلطان
فرموده بود بند بدین مال سلطان مذکور واجب دید اشارت فرمود تا بنیان املاک بر فرزندان او وصل
کنند بیرون داشت که کار او نوعی نیک است و معنی شعر و ابو علی ما بت فی سعاد البدا و مبرمها قدمات آباء طوت
مالان دو اعلیه ما الوجیها الاعتبر بین فقال للعبد و لکن فکن ماتدیر اسباب شونصه در نظر عقل مصور
اشرف کرد پیوسته خط شرف عطارد نوک وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم
سعید و تقریر وزارت بر کار دولت و مستوجب ملاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله و الدین
علیشاه و هر چه کوشوار فرموده خسرو چون بخش سوسوی و حکایت ملک سلطنت این بوی از کوه
کرد و بامراء و خیرشه و تمکین و تفویض ولایت محمد و دوستار جهان خاص بحسن و عادل شخص را بهر
بر سبیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث ملک الجنات ابو سعید را ساده و نوبین اعظم پهلوان الدوله
مراجعت کرد و این بخش رسالت کرد که آقا و بیگی سلطان دادی که در روز نامه مفاخر جهان ما آثر رستم و دستان
بر آستان کند و ایشان باستان گشت و در زمان دولت ما تیر تجدید مهمات پسندیده و بند کار گزیده توسل
با تجمل نموده بعد از ما جبلت مرا نکو و طوعی غفرانکر حقوق تربیت و اصطناع چند ساله اقتضا آن
که ثمره الفوائد ما تیت یلیه ما سر محمد سلطنت ابو سعید پادشاهی استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر با حضار
معهود نامی و مقتضا العمر سوالف حقوق و تربیت او بر اول فی بموربیت مجاهد داری و عدل نهاده میدان دولت

چو رخش

بیت چو رخش راستی ابر کمر بندد دل جهان؛ چو بنفشه بر سر خلعت فرو دبیند کر این بیت بگفت و زبان خطیبه آن
در دل عاشور بر عین شمعون ناظر بالاعدت قرآن و دعوت جان کرد خلاصه ملک جهان بود و بجوار ظلال روح تسلیم کرد
شب جمعه بیست و نهم رمضان ع از دو عضه بر وضه رفت و رکالج بباغ شعر الا ان التی فی فوادی ما یفیدنا تماما
ابحوده ان تبرح المونی تما بیت اند بجیم از ملک الموت کاو از چون تو کو جان ستد و شهر بداشت صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه باظهار و افضل اند و شادی لفاف و رخصت نداد تا بتجهیز پادشاه از تابوت
و مراسم تغسیل و تکفین اقامت کردند تا کاه آنکه کلش بهشت شاد روان غم بود اعنی تا و اولیاء و ساداتی
تا الکبرکای شاه بکوش خرشید ماه رسانیدند و شهر بر مکاله بانو فرتی چون جلا خورده آن تا زمونی
ساعت بسته و دف عصر بنا بخبر بحسرت دوان داشت و این ابیات از ان شاه بنده و ضاف بالترجمانی تا
میکرد بیت رعنان که بجرخ ستم کر ستم دریغ؛ کر بند دریغ و بنکند سود هم دریغ؛ دست تو بر یمین و دولت کان
بسار بود؛ محروم کشت عالم از این کان و بود دریغ؛ صدآه و صد هزار به دریغ و دریغ؛ در ملک باری دریغ و آه مدام
ای ملو دریغ؛ بشکست روزکار جفا کار ناگهان؛ از آسیب سنگ حادثه این جام جم دریغ؛ میوه برید باز
دو ستان الکفت؛ بهر طلعت فرج حمیده دریغ؛ بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه؛ و دیار الکشت فهیم
محض کرم دریغ؛ ای بزم جان فزای تو را تخیر که هست؛ بر جان شهر روز تو چون بجای برد
اثر رفت و بستر و شیبا بالین و نغو مثا سباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد اختیار تقدیم و دعوی
حسد و نخش مرکب جنازه و نعش بر کشیدند تمامت خواتین و شاهزادگان و امراء دولت و وزرا
ملکت و اصحاب دیوان و ارباب ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه با خلخل جو خیم
بر آسمان هم دیکان تمام تا کفت قیا فرکرمهان باکریه نوح نوحه کر ع بر کویش کار از نوحه کری کاه
در صحبت آن تکابه که باز کو به بر آن ما متصوف بر جهت آن شاه در روان شده و در ماندگار روده و فقیه
فته دیار ابواب التبرکابوا بحت در دشت میکشاد تابوت زر در زمین دفن کردند و تاریخ این واقعه
جد بدایام بقلم الوار ذاده خاطر فاتر و ضاف بر این خط مسطور کشت بیت خدایگان جهان دادا جمشید
که کار عدل با نعم ملک ختم کرد؛ بسال هفتصد و هشتاد و آخر رمضان؛ ربیع عمر تمام بر ای تخت کرد و وفات
علی التوالی در نفس سلطانه و سایر مالک الله از اوبعد اکنون این وفات بر آفات رسید بعد از ختم تعهد قرآن
مجالس وعظ و تذکیر با یصاء تحف الرحمن بر وضه مقدسه آن مغفور ملک و سلطان آراسته داشت اللهم
ارحم شبابه و اجزل ثوابه و متع بفضلک ما قدر ما اطلقه الکریم المنان و المتفضل بانواع الاحسان
جلوس همایون سلطان بن سلطان فی کل ثغر من بکل عن الکبرا ان الاسلام جل الله ملکه و سلطانه

چون سلطان عالم بیت ما از لطف خدای عالم الله امید داریم که ملک جهان ماهی بسپارد همچو جم
آن یکتار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو کیتی کیقباد ثانی اسکندر خضر همرهی قال النبی الحدیقة
هلال اجلال فلک سلطنت شعر هلال ابن بدر بن هلال ابن نجم فیض بن نجم بل شجاع بن شارق غزا بن
ضمضام و نجم بن بحجحه و شبل بن ضیغم ضرغام و نجم بن بارق بیت ابو سعید بن الجایتو بن ارغون بن اباقا بن
هولاکو خان که بوده نوید تولوی و سلالهٔ پادشاه جهانگشای عادل کرای چنگیز خان شعر ونمّ الخلیفة نجم صنو الشمال
ونبع الرمان یجری من الثری یحکی آثار عزّه و نعرفها علا مدة کالکوکب السعد هذا اهتدی و کذا تعلوا
دوران بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب تعالی
بمحروسهٔ سلطانیه حلول فرموده و اقامت مراسم عزا و ادامت مراسم دعا سلطان سعید نقل الله میزان حسناته
واثقل لدیه قضاه نجاتید کرده روح او را بحد اتانه خمات قرآن کلام الله عزّ و علا تقدیم افتاده روزی چند در
ابواب البر و رو ضیعه ابواب تمام امرا و اکابر و اصناف مردم از آنحو اتدنیوقوقی که مدد محمد سلطان نخل میخ
تبره رعدیو عنادیه مز کرد شده رایات آتش روایت برق خطاف ابو تیغ کوه سار از او افراخت اجلال صد
از تقاطر ابر و کافور چون اصناف الاصناف از روایح طیع و صاف به ده تا بید او لو خوشاب انضای انف
چون باز ببر در باریار دو بر باستین مرغزار را بالیده در بابر هلال سیل آشتیز و مرغزار را بنا لیده از رنگ
کلزار بلبل و هزار بوده در ریاض و سمه کشیده چون نکارخانه و ساز عنقار قال از نوای سو قار حکایت کرده
خطبا آب خطبا بلاغت صور نوع عروس انجمن چمن سنبل و سمن و مجلس حسن عزّ و شن کل یاقوت عقار و سرو ...
تر شعر علی قضب الریحیه یشایقه فلّنا یا رب الله الینا که شریک خوانده کرفت اغصان ریان و افنان فتان ده
کل و ورد کو ولاله خوردکو از تااله کو مرتب مصراع آراسته هم ساعدم کرده هم کوش بشارت مغزبان شا
زاده جهان کرده و معین و دیگر ریات حضرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت علیه علوم و علم نجوم بتشبیه طالع
و تقسیم طالع و تیسیر مطالب اشتغال نموده بعد در سنه سبع و عشر و سبعمائه که بیت عزّ و عزّ آبخت طالع فیروز
چهرهٔ بخت آسمان جلوش رضا فزود نحو برانده بفطام طالع بحیا بود نعیم مج حوت چون چشم بیاسند نگار بطلعت
در دوره نسج چون کبر نکیدبا و حسنا و مجمع بر سعدین نلم سعادت بخش پادشاه مستسعد شده از نظر تثلیث
و تسدیس ناظر بخط سهم السعادة وافر من کل الوجوه و قوی حال و تمدها شرف عیون مشتری بر نظر با النور فی
بود بیت قدر چون بند کان باسر قمر چون نسر گیاه ثاکی بمهر دمغ بر فرمان بر عطارد کاتب دیوان کرسیل طر[illegible]
ناهید در پیشش شاکتر بود و لحم او ترکش کوش زحل جو پاسبان ایوان برفراز تخت چون بخت قرار یافته برتخت
فرقدان پادشاه تاج دولت تاج پادشهی ماه در عقل و دانا بهجت و بهای دو روجه شده اسحیر بمانده

ذیل

ذیان زادی روزگار میخوانند بیت بر آمد باش چون بر ... بوده شیر بر درده اثر انغوا یقین بود امر قضا
در محکم رضا بر کمال آیات ولایت محمدی و هدایت کفایت ابدی که نبوت سعادت لمیزلی توانند بود بحضر
کواهان ترکی عدل و تبدیل عرب سم هفت کرده ملک را عقد در حیث بست و هم تقدیر مقتضوی جمیع الشمس
والقمر و قرن النور والقمر تکار یده شاهد صنع الهی عقیله عاقله پادشاهی سلیله سلطنت سلطانت
السلطان العادل الغازان خان را بفضل الخطاب سطاب خطبه خطیب کرده و صداق صدق صداقت و محمد
تمام وارث بریده بحکم کمالت کفاءت و ولادت و صلابت شریعت محمدی و مدد بقرار امتزاج و از دواج شاه شهید
تاج قرار داد بیت قدر بهمن رتبتین آفتاب نیوخت ستاره‌ها چو سپند دوان که دید روزگار برلوح خط
بقلم حفظ القلم وصلت خورشید با شه در فاق مختصر کرد و پیمان بنوشت در پنجم غایت شنای عز و جل مختصر شد
از بمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت شب قدر کرفت و عید خود بنوبه واکر بود بخیر عید
بدل یافت در و وس عاریه نماید بزخم مزمار نغمهٔ سرود و ابقاع نغمه در مد مجلس آن خورشید بسر برد بیت
نکار اعدین جشن هیچون بهشت نبید جوان نوش برطرف کشت جهان خوش بر شد از دولت بوسعید جنکج
باشد از این دولت بوسعید ابتدا وصاف که قریب بسی سال تا در سایهٔ سپهر آسمان سای عجم تنکو کار غازان
خان دیده جهاندار این حضرت شاه و کمایتی سلطان آثار الفقیر بها الاحسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف
اوصاف آنحضرت بوده عرض شاید عالی التماس ثنا بیت چه پادشاه جوانبخت مهر بخورشید است خدا بیت
تو دارجهان پر نهاد پر سال العضد معهد جلوس هیچون تا سریر سلطنت توجیش معدل پادشاه و مطرح
طارم سیوم امیون تر مدیر و راست بزم خلافت توانا قول او آئین برسازجنگ بسوج آئین ساخت
بیت چو کفتم بانا بود شد قصیده چو کفتا قضا پیم تن سلطنت نظر بر نظم امور مالک و ضبط قواعد
ساالک کرده و شد احکام قوانین کلی و جزوی بر احکام یرلیغ سلطان سعید منصوب آمده بود ما اعظم
آثار قوی بوده علی الاطلاق ع خسرو کسری صفت آن ترجیح شید صفت جوان بیت بر لشکر کش ملک
افزای شیر رستم را جلال اعلا و نصرت آن ترکی انکلو او با بر جوان قاآن جهان فتح و ظفر است که انکلوا ابن است چون قادر
زنایید خدای اکه بحقیقت ماهی معه عالمیان و راعی تشرسا و امانت بقاعه قدیم بر منصب سکن بر کی
تو فرموده بر مقتضی یاساق سلطان سعید نور الله تعالی بزار تربیت برهبد بوستان نهانیت نخجیر کاش ملکت
ودیعت ببدیع الطف حق لطیفه شریفه صنع مطلق ساق پاک سلطان نهایت هفتها کرده عقد جهاندار
بوده عقد ترتیب و انتظام کرفت و کار جریان منصوب نشاند کند و فوق امور و جهر مکسور انلی
عالی رایت منصور شد یعنی قرار استقرار یافت بیت در باجش ملکت شاه خورشید سان لشکر آمد فرود

بیست بر و مروی ما انتقال نمود بر اسپ آمد امرا و برلاس و شیخ نوئین و اربعین و حسین و ایسنقلغ بهادر

باغ داشتی برای نوکاری یوسامیشی گرفت و امرا توامان و هزاره و صده و ده باجریکی که در اهتمام ایشان بود

و بیو بقا و علیقوار بهادر هر ثغر و هر کوه هم بران نسق و هم بران دیگر مقرر و مجدد گشت و ذکر لیز باق بیو

ویرلیا و دیعون و بخراسان و دیگر لشکرها جواب که در اطراف ممالک مخصص گشته بود و سبب توجه

حالت سلطان جهان حقیقة استحالت یافته از مستوفی و اخراجات مقرری بیتاریکی اطلاق رفت و صاحب اعظم

دستور جهانیان تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره بوصایت سلطان بل بخاصیت عنایت پرتو

برحسب معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت و بی شارکت غیری کار زمانه برو لشکر و دیوان و عمارت

کارزمانه مرتب تواند و هم برای ملک رای او مفوض گشت و بعلاوه حضرت جلت اللیالی وفقا آخر رفته

این و عراقین بر جمله آمد و فوج فوج طف پادشاهان تعاقب انقاص نتاشعبا و بینونامیشی که اکون بدل نت

ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد سکنوت کنه خراسان

چون هر کس سوال برین ادب معاونت و سیر و بالست و اسباب بیلادت جو عزیز در اب ع والکثر سوال الفراب

ضلال و وسائل بیشتیت او هر روزه و مختلج و یعیشک بحر الدنیا بحال و باطل مدیخال برادر داد ترا

خاص کشت ای دلاکی باغیانقضا الثمام عجزو مراد انسان و ایواب چو پارادت بنسیم توفیق برچکند

کالقوی مرکام از احکام انتظار امید دولت خسته تر برآمد و خیانکه بلبل طبع سخن سرایان کلبن این مرکز

گفت بیت کر مرابار آمدی محبوب بیلیم نداستکین دل کل النعام بریح نعان زاینای و پای ارکل تشبیب سخن میشوند

کردو شهور سنه سبع عشر و سبعمایة سلطان بیاول طخطب سخن بند القرنین برادر زاده بیسور ایسنقلغ

نام بیت دلنشان و دلکشای دولت دعایت دولت و دلفریب دلفروز دولت شعر یغیر علی القلوب

بسیف لحظه از لعل اصامل البیان بیت زلف وروی و قدچو شک و ماه و سرو مثل بیجان ماه تابان

سرو راست دامن خاطر بدست استیلا محکم بگرفت باز بیت ساختن اسباب تعلق که بسم خوبچین تغییر

توانند بود متوجه مرغزار جکیتوگدار دو بود شد و اتفاق بیسور بیکار چند روز بر نشسته بود و آتش شوق

بیاولو فرو نشسته از تصدو انتظار و قصیر و اعتیاد کار بند خاتون ز اعلی الرحیم و نجامیشی و دختر

نکشتی کرده طوح بر کمال تکلف و داستگی و تنوق و عدل بیتوخود و ترتیب داده و دلخاتون برو مقنا طیس کرد از

جفعیکرد بیت ازکوی تو هر چه یا نومیشایکرد که کجا کرد و انست پاره توی تر است باری و عده و دو شا

و عده چو یار همین باشد که بیسور عرضه داشت کرده که از مصاهرت و ظاهر مت با تمام رشتیا و لبه مقتضی

من بحیرنفع شعر و یا عجبا ان القطا بنطرها تصید و جالا دوالقطا متضاد خیمه اقامت هم آنجا برافراشت

ونقش

ونقش بسی سال که هم خواب بود بایست ربیع خیال انگاشت شعر یا لیلیالی الوصل لطیف خیاله تیقظتی طیف

من انهیئ وصال او ویبیتا الفقیه حال انکه یکبار تحقق بود ان این ستاره بر برج خلیفت دار صدا بود و نیمه

ترتیب ترصد میکرد چون از بیرون خواستاری و ببیر فتاری اگاه شد بعد رفتاری که بر نفس سیوا استبداد دارد

مکیف الطرف شد چون جهت تحصیل الذات نفس خویش و هر دو درین کار چون مرکز دو پرکار ندیدند که ایشان

و آتش غیرت دود بسقف لا زورد اندود رسانید و دست حسد سر رشته بیداری در دیده بیداری

کشید ناچار تکبیر بر شکیب خویش پادشاه ولایت نزد بیسور با در شکار گاه او کرد به نوع ضبط

که سلطان ولایت بیهشت متعدن پیوست و پادشاه زاده ابوسعید هنوز در مرتع صغر بی امانت اکر

بیسور سر بنا میشی کرده و اندیشها در دل ساخته تر نامیشی و ایسنقلغ را بر بنده ارزانی فرماید تعهد

شوم که با تفاق بیاول و لشکر بدایم و در سر خراسان معالی بیسور را صدق و محبتی که ندیدم از اتحاد و یا اتحاد

عرضه اشاع میکرد و شعله عداوت اشتعال میپذیرد شعر فخض عان الذی تسلم و شب عجلا انه فی حضرت

ولکنه مرئی فی العمل ببین شرط ختم سخن نکرده مبارک شاه را بالشکری معین کرد تا بنفقا در عوض موافقت

مهفقات ملابست مرهفات ادرا بجا یقصد او نبرد برابر روی منعد بر ساقه کرد و اندیشه او لغایتی

و طمن منتظر بر سر دو سوار نشسته و دل در مطلوب عالی بسته و با خیال محبوب چون بغلطانه مر

کنه شوق میخواندند مغافصه شعر اتقنا بالطرف والاحادیث بیننا و ما التیا عنا ق المطی الاباطح الی لشکر

کینه ور برسید بیت آمد نبیم ای جان رسید نمی خود برق دست خطا کشاده پای صواب بسته بایاول

مقاتله پیدا ساز بود چون ما هی در شبکه اضطراب می نمودند و صید کوشش بر مرکب سوار گشته

اجل را ماننده تیر از مهر سر بر هان کشاده و کار چون نیغ دو کردن افتاده حاصل تمامت اعیان اعمر آنجا بقتل

آمدند بیاول مصرع دان کیرها در مسلمانان کرد فرشته مغز بر بافت وعنان برتافت بیت پا افتاد و شان

رشیقه درست سوختند و نکار روز خسته کرد و زن نوبا خیال دلبند و بخت سعید خویش میگفت

بیت چون خط تو بارخ تو میدادم صفا بر قلب من از بهر چه افتاد شکست او زبان حال بدین نقیب

جواب داد شعر لنا کالکف الحرب بالبغی والفا جعلنا المنایا عقیقة الطلاق فیا بارکشاه چون خستهٔ

دلکار او را بصد کیه جسته انقیه جسته دید بر باد پیمای کم ز زیاد او بر سرعت صبا در بود و مرون

دارفی میکرد انما ما نه و مستوطنه عنانه بیت باد کرد ش بیابان بر نیع بحر جوش ساعقه

زخ ابیم یاران نخش در افغان یا جوقی بدل از لشکر که در اکنیشان نیز ع نکانما یقرن بالمرء

سفت مرکب داشت در عقب چون دو بشتافت و چون باد بیابان کرد و کافت بعدان و نقشه

بخت دولت تاب در پایان هراة نزول آن حضرت که قرا سو خوانند درگذشت سید معهودی که [illegible]
بودند همه را امر کبیر [illegible] و عرض امید از محض حق برافشاندند هم آنجا او را یکرفته در موضع [illegible]
امیر [illegible] بدست خود دندان [illegible] و عرض [illegible] تیغ گذرانید و قد قال القائل
شعر المرء ساع لامر لیس یدرکه والعیش شح واشفاق وتأمیل مبارکشاه غدار بدین خدمت محل
فرمود [illegible] بیکوت یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد بیکوت چون [illegible] تا رشت سوء
عقیدة بنیاد [illegible] و از کار دنیا [illegible] بموجب شرطی که ذکر رفت بمبارک ایسنقلغ را
[illegible] چون داد خود را از کامکاری بست [illegible] از آن روی که [illegible] مظاهرت مستحکم یافت [illegible]
میگفت بیت [illegible] غرامت [illegible] وانتصار [illegible] باغ [illegible] ایلچی بیند که حضرت
فرستاده [illegible] ابن الحاج [illegible] ابن الحاج و اعتذار ابن عشار [illegible] کرد که بقصاص [illegible] خود تعرض
قصد پوست و نیز قضا چنین رفته بود ع ندارد کونی [illegible] واندیشه سود [illegible] بندگی مقرب [illegible]
کرد ع بنده همان بنده است فرمان بر [illegible] و کوچ دادن و بندگی کردن [illegible] ع بر بیان [illegible] جان طوع
هرچند معلوم بود که آن حکم یرلیغ سلطانی [illegible] سبب [illegible] شهزادگان ساربان [illegible]
القرنین و غارت لشکر ایشان بیاسا رسانید چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون [illegible]
جلوس همایون بود و خراسان [illegible] خالی مانده و وجود بیکوت در آن صوب لشکر بیگانه را [illegible]
رکنی شدید و [illegible] شکن [illegible] شمشیر [illegible] بنده شعر [illegible]
مینمود رعایت مصلحت کلی [illegible] اقدام [illegible] عفو و اغماض [illegible]
بعفو مقابل کرده شد [illegible] بندگی استمرار [illegible] ع
کما استمر [illegible] سبع عشر و سبعمایة چون پادشاه [illegible] جهان [illegible]
بجلوس عالم [illegible] قیامت عالم [illegible] بیت [illegible] دولت [illegible] اقبال [illegible]
و ز شاخ [illegible] گل [illegible]   [illegible] امیر [illegible] ایسنقلغ خطه ممالک خراسان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اشارت [illegible] بندگی [illegible] آنجا نمود
چون [illegible] بیکوت ظاهر بود و تعلق [illegible] مظاهرت [illegible] آن [illegible] کرد
که من بنده [illegible] بندگی [illegible] مستقیم [illegible] بندگی حضرت موقع عظیم یافت و
تمامت امرا و ارکان دولت [illegible] حقوق [illegible] ممنون [illegible] شدند و حکم یرلیغ
که در خدمت او امرای تومان [illegible] تیمور و امیرزاده [illegible] برادر [illegible] کان

دستار

[illegible] شعر [illegible] کانما الشمس والاقبال [illegible] روان شدند
و داشت این امیر شهزاده منقان کون در خراسان با امرای تومان حاجی پهلوان برادر [illegible] قران [illegible]
ایلچی [illegible] پسر سلطان [illegible] بهرامشاه پسر [illegible] امرای هزار [illegible]
[illegible] سلیمان و ابوبکر و علیشاه [illegible] مقدار [illegible]
معاهده و مواضعه کرده [illegible] بیکوت [illegible] بقصاص [illegible] امیر [illegible] ایسنقلغ را این معنی معلوم شد
[illegible] ایلچی [illegible] پیش شهزاده منقان کون فرستاد که [illegible] بیکوت [illegible] حکم یرلیغ [illegible]
باید که از [illegible] اندیشه [illegible] شود و تعرض [illegible] رساند [illegible]
چون امیر ایسنقلغ بخراسان رسید [illegible] بیکوت [illegible] ایلچی فرستاد و [illegible] وصول [illegible] ابتهاج و استبشار [illegible]
[illegible] پیغام آن بود که ما با منقان کون [illegible] امیر ایسنقلغ [illegible]
[illegible] کرده [illegible] منقان کون [illegible]
[illegible] حکم یرلیغ [illegible]
[illegible] بیکوت [illegible] امیر ایسنقلغ [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
[illegible] بیکوت چون [illegible] امیر ایسنقلغ [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم یرلیغ [illegible] خراسان [illegible] بیکوت [illegible]
انجام رسانید [illegible] واقعه [illegible] امیر ایسنقلغ [illegible]
با بیکوت نوع موافقت و معاهده بوده ع [illegible] ع [illegible]
[illegible] لشکرها [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] حضرت شد [illegible] بیکوت [illegible]
یافت [illegible] شعر
[illegible] وقال [illegible]
[illegible]
[illegible]

در حالت ملعوبت حادثه ما لا بدّ سلطان قوّلا الله برهانه الواسع پادشاه پادشاه زاده جهان ابو سعید
خلّد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سونج نوین ملازم آن آستان نصرت آشیان و خسرو
راستین زیبنده تیغ و نگین اعظم خوبان در روم و امرا برتن ابرجین در کرج و حسین پله در بغداد المعمورة کما
چون اسباب خوشی از شفق و غلبها باحوال اموال و آمال اعمال متطرّف و بیرون از امیر مرتضی استشفاع و
صاحب اعظم اعدل عزّ نصاره اعالی قدرت بدین حال شاه و شاهزاده جهان بلقیس دوران ملکه ملک آنک
عقیل جهان بخش عاقل عالم به عادل العقل برآورکانند دولت سانه سلطنت آیینه عصمت صفو و اصفوة
لطف الدنیا و الدین کرد و چون **بیت** افسر بود سلغر که همایون باد اثر در مراسیل الرفع و اسطه ترین است
تا پایه و که نظیر بر چرخ فکند دیده خورشید از شعشع سپهر پیداست عصمت اوست چتر که فلک در او نجیب
راست این ختم معتقد و جبرئیل است ابریشم سیر جو شد کام ببین جای و پیشکش جواهر العیل است
تا بنام کرمش چون نجم خط گشت درست حشو شد بر ملک به عظیم توقیعت حضرتش رسول ...
بند انجمنش صاحب قسطنطین است عقد لطفش ... خشم نخشود او دایه کفر و بیت
بر بیاسا بر عزّ و تسلیه خواتین عظام و سماه شاهزاده راستین دره و تاج سلطنت ... حقانیت سال
زاد الله عظمته الجهاد شاهانه فرموده در حال تاسر بر دولت در عنایت پیرایه در رعیت در جهان هیچ
بذل مجهود کرد و ابن نور اکیا خاتون که بعد از وفات او کار و قاآن به تعیین خان و تمکین بهاء آنبات علیات او
بر ایلخانی و ایلچی بود و از آن احوال عنوان تاریخها آمد این ای و رعیت در حوی محبت عزّ و کشت
از دست سلاطین ایام و خواتین فلک غلام با صفحه از خان دستان عشر هشاد آن بر بناید و بچهار کفقه
که مقنع **مصراع** و وفا ندیو و با الطهارت سائیده کتاج محمّد سر ببدان عالم الطاهرات ... جهان
خوبان از دست طعنه زنان در بابه شهر سای انتهاء الاشک روز که از زبان بیت و صادق میگوید **بیت**
هر کا مادر بارش باشد بیند شکوه تمر خورد بالطف الاتیان الحق بوده منظوم اشکل ایام بیدایش شود سال الامر
و برجیمه اکنونها باز چنین کسی بودم اول اعلام و اقصی ها الیک وانها مالت دستقیز بهمای العلی وصد
در تفصیل تمام بیند که پادشاهزاده ایام شیخ شوق دهان فرمود در سعادت بمیر سلطنت با القرب
کان و همچنین بصوبه بدم استحضار اعظم نوین خوبان و بیکا اطراف احضار امرا الی البحر جوان ...
شب و روز در شب و روز بایر قسم بر وقت خواطف سلاح و ملاح عواصفهم عنان و بهمر کهانه و قوتها
امان تبلیغ با نجاء ممالک **ع** ذائعها الشمس طلعة و کمان برابر کرد که با سقاقان و ملوک ممالک در نواحی
و مشارق تأمین خلایق و دفع طوارق بوارق فرمانی قیام نماید و در عمارت بلاد که کل مصالح عباد است

امارت

امارت یک بندگی و اخلاص و نظم صدق و رسالت عدم گرشت غول بود و چنانچه چشم زبر استمرار فرایند از بقعه
جمال فضول فضول برخوانند و بطارت حکم بلیغ شخص مزید عنایت کرد ببدیدین مقدمات خیالات فاسد
از دماغها بیرون شد و بجهار خشت ممالک آستمالت یده فرود در صبح سلطان از صدر حشمت **مصراع** آفرین باد آفرین
باد آفرین باد آفرین میخوانند چون نسیم عنایت بجلوس همایون مانوس شده مقترن شد تسع عشر و سبعمایه احکم
بلیغ و قدر و قضا تبلیغ حکومت و سلطنت مملکت سلیمانی را که ملک الامین آل سلغر و آثار الفضل
الماضین وادام دولة الباقین بود باشارت إن الله يأمركم أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها مسمر ملوک
طریق الجوع بنهاده و معالها آن حضرت و اسلم داشت و اموال بر سبیل مقاطعه ایدی معین چنانچه ارتفاع
و ملوک و ارباب بلوک و کتبه و عمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آن حضرت
مشخص گشت و لذت بحکم یکرنگی و دواعی الطاف امتناع آن ممالک مجد افزا از شمول عدل ضعف
و دفع و بذل و عاطفت زیب و زینت و نوروز که نوبت ما گرفته از فارس فارس با امداد انصاف شد و آ
صواب آن تمام کرد و بادهن بعین خطابت اندر **وقال** الدهر مستغفيا الحج العقل الكامل أزرق ابرق أزرق
أزرق الأمر الشامل باری جناح شفقت و رافت سایه خدای بر قوی و ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و بادآ
احسان از ابر عقیق شاهانه بر کشت زار اماکن کافه رعایا و عموم برایا از رضاوری نیسان ریزان گشت در ایام
و بر آنکه سالها است اشخاص بقاع و نقاع در نقض دار الملک شیراز و نواحی بقضا الایام دخ و خانه زاده
سلغری که اشراف اسلاف این شهزاده کامکار نوفیق و دلشانند از بقاع سامر بقاع باقیات الصالحات
سنقری و علیا بابقا سنقری و در باطن انزل نجم و ابرش و مسجد جامع نو و روشن تر از لامع ضوء و باطن شهر
اتفه شهرها اهلها بالقبول وبدار الشفاء الله ساکنيها و سقى صوب الرحمة بانيها و بالمنار و الشفاء
علیها و دار المحسن بکر الدنيا إذا ما كان له فذ الكبر ما از شرکا آثم و ملال این سلفان دولت
انقاذ نظام است و سقایه جامع عتیق و مانی که بحلو حلیت و مان دو ده و حقیقت جهان خود مانیت
دو ده دور بالمعلق و بالفقة عدّة بانيها و مدرسه عضدیه و دفت و مقید الاعاد که لهذه العتبة العليا
در دیوان بالک و قفت بدین زاد که از کام و روز حاصل آن موقوفات زیاده مانده و بیست هزار دینار باشد
و همت در اقتدار شاهنشاهی آن را مقرر و موفر فرموده بصار فخیر به عورت خیر و مصاب ایشان با
باطل از اضطراب بیر سده و ثواب و ثنا آن شا **شعر** إن الآثار إذا أرادوا أن يتبعها من يقيهم فيأنس الدار
باضعاف آنچه میکرد بانیاز موسو و منقرضت بل انکه از بر آن ایشان چیزی کم شود و هر روز هفتگانه
شهزاده را استغفر میکرد و در عهدی که پیش از اوقات ممالک را در بدین که خلاصه اقالیم جهان و سرحد هر

الا بزبان توان نمود سبب انقضا و عرض انحرام است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مقدس تقدیر
درس نداس **شعر** اَصْبَحَتْ بِقاعُ الْخَیْرِ قاعاً صَفْصَفاً وَغَدَتْ مَدارِسُ اَمْرِها مَدْرُوساً میگوید چه
ادبار معید وار نحیف گشته ع اَللّٰهُمَّ فَاجْعَلِ الْبِقاعَ بِالْاِقْضاءِ مراسم اعادت بافاضت بر سانند محراب مدرسه کما
بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند و چون امام جماعت تکبیر بر نمی خوانند بجای ماموم در دیوار و سقوف
رکوع و سجود میکنند مؤذنان از یکدیگر آواز خرابی بقعه شنیده حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ میشنوند متعلمان [illegible]
محصلان فقیر معیل و مستعدان مجذوب بدو از تحصیل علم و تکمیل نفس باز مانده و تمامت موقوفات
موقوف آفت مشاکل و متغلبان افتاده و الثالث بتبلیغ و لغو آشفته اوا بلاغ رسالت محمد عربی فانی
بحکم یرلیغ خانی و ایلچیان ایلخانی [illegible] ناشنوده و از مطبح و افغان وَاُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیمانَ کریمه
دنیا و کین کتاب و سیل [illegible] عمر شناخته بودند ما لا علاج خود در نظر دوستان خوب چون دار ملک
بودم از مهر خدای بخلق خدای وقف کرده از خطیره بالا در حضرة و الاسفرین [illegible]
کرعفا الله [illegible] ثواب بر ده را [illegible] بیخوانند امرها
های نصیبی رسد [illegible] باز نمیکرد **بیت** همت بار خشن بر تر از انست کراو
هدهد مرده و شیر [illegible] ملت رسول علیه الصلوة و السلام حکام انام و ملوک عظام
امرای کرام و قضاة اعاظم و اکابر اکارم و نقاد کوسه نشین و عباد مرقع پوش و وضیع و شریف [illegible]
در ابطال این خیرات و استهلاک این مبرات کوشیده [illegible] صرف لذات [illegible] وسیلت
و حرمت دین [illegible] و زینت خود سازند و نیندیشند که هر دانا از خیر [illegible] شرطی و اتفاق [illegible]
استحقاق نمی بودند بوسائط تقلبات ارواح و مدارج [illegible] برای نوشته که گشت تبدیل [illegible]
و هر دو کار آن آدمی با مدد ملکی مقرب شود و تسبیح آن ملک این دعا باشد اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِصاحِبِ هٰذِهِ الْخَیْرات
وَارْزُقْهُ [illegible] بِفَضْلِکَ الْعَمِیمِ وَجُودِکَ الْکَرِیمِ و الحالة هذه [illegible]
اخلاص بوند و همت آسمان مانند نظر آفتاب فیض و احسان ابر باران و توفیق سعادت رفیق
شاهی ع ای [illegible] بنام تو مباهی [illegible] **شعر** اِنَّ آثارَنا
تَدُلُّ عَلَیْنا [illegible] **بیت**
چون قبه [illegible] چون چشم فلک [illegible]
چون بیت حرم فرخ [illegible] ارم [illegible]
صنعت و طیب هوا [illegible] سکون مشتمل بر هفت اقالیم [illegible]

نفیه، بهیچ زبان نشان نداده است و از نظر خیر [illegible] ارتفاع [illegible] در نعت [illegible]
رایت دولت بر افراشته [illegible] چنانکه شاه فلک پایگاه، در بارگاه کیوان رتبت [illegible] بکار آمده [illegible]
ابد از استیفاء عطیه کبری [illegible] بهشت سرشته در عالم [illegible] نماید [illegible] وقت [illegible]
ثبات سلطان [illegible] معرفت مقادیر [illegible] بروج سیارات سبع [illegible]
صفا صفت از جانب یمین وَالْیَسارُ مُعْرِفُونَ بِالْیَمِینِ در پیشگاه ساحت [illegible]
و علما [illegible] چنین بر آراسته [illegible] علی سبیل الارث و الاکتساب [illegible]
اصطناع و رافت [illegible] سلغریست [illegible] سطح آن [illegible]
بهشت ارکان [illegible] تکمیل [illegible] نقش مانی [illegible] تخیل [illegible]
بنند **بیت** رفعت [illegible] ساحت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وهای **شعر** [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

از سرچشمه سلسبیل و ماء معین چون ملالت تقاضا بپوشید از رضوان بجهانشان آرد که باید شعر افلا ترّ
بین الثمام منازله، اوراکهن متقیلات العراقیب لسداد الشکر شعر بحمد الله انام بعیّنه، ومنبت استاد فیها
بجوار حول صقیل الانفس عن خوفی والحجّ بجیها، از دست سنت شهزاده نیکو کردار دیدار عدل کان بیان بکوش
نمزد شوایان عالم و مالدین آنکه لیل و نهار رساند بر فی اوایل الانسان ازتا والکتبا اما موفی افلان ثمن
معلقش تو بیان واز نص وحمت استجید اعنی قرآن کلام ملک دیان من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
متکفل شود مثوبات آن والله یضاعف لمن یشاء، صدقوا بیان صدقوا واحتسبوا طلب الوجه الله
بآن خیرات جاریات وقف فخلد فرمود شعر هذه المکارم لا قعبان من لبن هذی المکارم والتنامی بآن وثنا
مرات ومبانیها طلبه علوم و عمله وحفظ و منصوف و مرتبه و مقیم و مجاوری چون دعاء با فان زمانش بیت
نو دولت بقوی برحال من تاب بکران لعقابل من تاب بر زبان ساکنان غیر من تاب مرتب و متخلف
گشت و مقرر گردانید که آنچه از مصارف این خیر جاریه که کفیل او خیر جلیل خواهد بود و موقوفات عمارت
و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة
قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله صرف کنند تا همایان ازکثرت
بحاجات وبیانات کمال لطف و معدلت علی الله بتاج این دولتی بالکرم رضوان بالقیس در آبغم و حسرت
شهزاده آفاق آلع کبری وحین دراثنای این خیرات و احسان بنمود از خیرات احسن الجنان ملهم سعادات ازلی که
متفق هدایت ابدی ثواند بود در خاطر شاهنشاهی نقیبه سلک پادشاهی ندا اخت اعادت بکری
وابادت نظر فرمود و فرمان داد که مقابل بار گاه سلطنت قرای حوض خوابگاه نیز تحت سرای عقیق واد
حریم حوض قرای مدینه رسول صلی الله علیه و سلم شعر تعنت لتربا المسلمین بالف، نعیم تسلو
الله منازل لیا نامل بقعه بهشت شرهست ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین علی و صحبت تحت
القیبات انکارها در تحقیق الصلوة اتمامها چون کرده بود مبلغها سرشش بابکیان بر افراخته و اصول الاجلال
تر زیر و بحور در استعمال آن صرف کرده تعدد فوائد اصلا الامثال بر آنجا و سقر طاری مقیم وقیها انعم بقیم بوقف
و قف الله یا من لجنان علی من قام عند العدل لا الا اخذا و ادام ملکی ما تعاقب الملوان ماشور و شمسا
که چون اتابک سعید مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی بمحض الشعر نعم وادام فی معارج الکمال
غرتهم بما الرتقا بپیوست بکرانه شاخ مرتفیت او وطن و اقعه و بلباس سبز پوشیده بر سر کوی جان ازدو
نشته بر سید ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطابی و عتابی نیست بل حساب این کوه از
زن دانه و انه میطالبند که از کجا آمده بجه صرف شد باز سوال کرده که و جه معاش تو از کجاست گفت اینجز

دو در نسان است از متعلم کی بود و مسجد خوش سا اختراندو این مقام نبه و مصارف یکی بعجز خیرات و
مبرات زاکیه شهزاده توفیق یافته فقیه احدث این قرار باشد و اخلاص بر اعتقاد خوان نیست بدین ملا
به مضمون ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و لا یخیب من رجوه املا امیدوار بایدبود که همچنانکه در عالم
عاریت شاه و سر افراز است در عالم حقیقت مرتبه او از آن زیادت باشد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما
وملکا کبیرا باعث اعزاز استعمال این شهزاده عالی بخت فرخنده بخت عادل حاتم بذل العین دار اسلام پناه سلطنت
فروغ چنگیز خانی فروغ بیت که هر تاج دودمان سلغری بلعه و فروغ آرد چنگیزخان را با نوانیه ظل و دورای ملک
آنای جمال الدنیا و الدین که از صریح صایب دشمن سوزند و لعل فاشا فاظر ابر بعنت امیر بن بقصا را مطالب
در چشم او مقتنون اهل مناف ع برسانا دو چشم بد برساد بیت دائم دعای دولت تو مستجاب بود دائم
دعای دولت تو مستجاب باد بحق خلیفته و مظهر حقه و اصحاب البررة الکرام المطهرة بین الایام والسلام رب
العرش بالخیر والسعادة والتمام بکل از افاضل و ملا ان الوفا و اماثل اخوان الصفا مرتبه ترکیبات خوش یا
اسلوب و الفاظ غریب و نسق تمثیلات بدیع و در صناعت لفظی و براعت معنوی آنچنانکه باید
تقرار دارد الاسان کند و حقایق آن قاصر بود بهر از لوح حافظ این قران درطرز مو عظت از کلیله و دمنه
برخوانید که کیست که بافضا استماع مقاومت تواند پیوستن و در عالم بتربیت و سعد ده معرض خط
نیفتد و از نعمت دنیا شرم چشند و بدیان بشنود و بهره نه واند نمند و ده مقام ملال نیفتد و باز
مان مجالست کنند و مفتون نکرد و در بکا و حاجت رفع کنند و غائب نشود و ناشر نیفتاد مخالفت
کنند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کنند تا ایمه و مقلدان اعجاب
کرده کتابی در این مثال بر این طرز تنسیق کرده دلیلست بکمال قدرت و سخن رانی و شاید که از آن
ابر سخن این جواب گفتم املا و سیلا ع مقاله فقد بعالو رث کل حدیده سبحان الله سخن با فاضل بیش
نقد دان سخن باشد بل کار اقل مرتبه سخن باید که از غلق القالی باشد آنگاه بمجلس بدیع حالی بسلم اهل کلام
برآمده گفتم شعر ولیس کذا ولا کذا اعلیه الیک یاتی الحدیث اول بشنو و بدان پس بجز بایش بیان
انصاف دادن و تعصب ننمودن حسن اصحاب کار دیدت گفتم ببدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن
علی الاطلاق و جه دل لعنت غرب و سایر بطانت افقا و نثر اصعز است و درین معنی تقید اجمال بجا
نیست و مثال کلیله و دمنه استنباط الحکم ممتنعات و صنف اصل نبات اوست ازین بان و سخن طبع
متلو و جوامع رموز حکمت و کنوز مو عظت در صورت افسانه جمع کرده بر پایه شارت کسری انو
شیروان بزرجمهر طبیب از زمان برهان و ترتیب استقلا و استنساخ کرده و در کسوت الفاظ پهلو

عرض رساند و در عهد همچون خلیفهٔ ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس رضوان الله علیهم
اجمعین چون کیفیت حکمت از زبان یونان بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را بعربی کرد و بعد
شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی آن را بنظم پارسی پرداخت بازا ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید
غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین ملمع مشحون بمبیّنات از آیات و اخبار و اشعار
دقایق مسحون بین طرز بپرداخت اکنون صورة اللفظ محرز که بدل الفاظ دیگران و احسن [illegible] بسبیل نحو یقول
برهان نسق و نهج ایراد کرده است نادره خاطر غریبی باشد مع هذا توان از آن پارسی بیخوانی و در
عوض قوایع قرآن حفظ کرده پس قرائت به معنی باشد و اگر بجای این قرائت آیت الله نور السموات والارض
حفظ بود راست کردی باری   زنده جاوید کشتی چون شکیل مثال العقل هیولانی نیست و مصباح عقل
بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد دیگر که یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار صاحب
مدرکه مرجع علوم عقلیه و حضرت نیک توانند شجرة زیتونة و نه بیان اشارت بمراتب و مراقی ادراک فکر و نار
بعقل فعال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور حقایق است اکنون بیان که غزنوی بجمله الله
در ترجمه این مواعظ دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی بیک طریق عطف و تنسیق کرده و دو قرینه آخر
هر دو مثبت رانده و میان اخوات اجنبی مانده اما از آن جمله تکرار سجع در تشنیع ارتکاب نموده و شش
روابط است چنانچه گفته مجالست کند و مصاحبت وقع کند و مغالطت کند و اختیار کند و در باب الشنوی
و غایب نشود و در سه قرینه معنا باسرها و بیشتر الفاظ تکرار یافته طایل است بلکه در معرض خطر نیفتد
و دوم در مقام ملال نیفتد سیم در حسرت و ندامت نیفتد چون از اوائل تا اواخر این قرآن بر نسق عطف
رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و انجا مجال شرح آن نکند ازین علم معانی و قع فصل
بجمله لِمَ بِیَّنه و بین المطلوب الفصل و انزواء ارباب کتابت و مراسم و ترسل و شیوه سخن رانی و محققان
ملکه راست بس اسرعیب و عوارضی چنانکه بار نموده آمده ایشانند و مقابل آن نصیحت چهار
قرینه بود قسم مشتمل بر سه و دو مشتمل بر مثال المسموع و معقول که علی الزمان سایر تر از سحاب است
تا از آفتاب خواهد بود تلفیق میکند در قسم حصر مراتب نفی و اثبات و اول و ثانی مرعی دارد و در
دیگر التزام این طریق اما بر مثال تجنیس کرده سجع مزدوج کار بسته و در هر دو قسم که باید مکرر نکند ازین قدر
که بمذاق طبع لطیف تکرار چه خوش تر جمع اقوال العرب و تخریج سلسال مود خوش تر نمی آید و با این نیست
لفظ و معنی زاده خاطر باشد اشاره در فتوی   منصب است که از لطایف تجنیس و ترصیع و استعارات
و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی البلاغة تحمید الفائه و رضینه

المکاتبه نه مردم برمعاملت خواص و عوام کرده انشاء الله العزیز انکار سر ظالعان که شاهین تیزبین نظر ایشان شده
کبوتر خبر بیقین باشد بیاید تا بداند که تعرض لوثه در شأن امیر معزی و شاعرشاطال و دیوان ابو الفرج رونی
و مسعود سعد سلمان حسب حال و صفات و غزنوی است چنانکه گفت بیت کس را تمام از کار برکشانید
کو رامیج خون دو دیوان بکوبد بارها ماست شعر مرا از هر صفت که هست کرنامت قیمت
نام زینت مُحَدّثِي وَصَاف الحضرة با کلیله و دمنة علیه بنصل الحکایه
برداشت کلیله کالعنقاء نو نوشت منشور فضل صاحب جمال برو نوشت نوع اول مقلد
مرتبه مثبت اول ثم دوم هر دو اثبات آن کیست که بانده و مقلد و در معرض تمیز توان اندکی ساده با طمع ودعا
بند و معرض این قرآن بماند و باستقبال سوند نکرده و دیگر را استفاده پذیرد و بیکباره طمع خویش بدیگران واگذار
ربع بیک توقع کند و در مقابله نعت لباس کفران بپوشد و از دست ساقی که انا کاس احسان نوشد
مقلد نام مرتبه دوم منفی بالزمر کار دیده دنیا فرو نکذارد و انکشت حسرت بدندان نبرد و شاید بر سر تقلید
با آخر بچاره ندامت نبماید و سر کیسه مروت تنک کشاید و در آن زمین برخود نبندد و بتر اعمال و قربت سلطانی
تکیه بر مال نسپرد و بر آن نهند مقلد مثبت ثانی منفی اول اثبات و دوم نفی و در برابر آنچه اهل ادب
بر شاکی اگر غیر بر بار آورده دوم مخالطت نماید و فضیحت بنام نکرده و در کار معیشت با اهل جهان
سرموی ع و در نکرده شراب ام جهالت نخورده و بتدبیر خود واثق باشد و از تقدیر جهالت نکشد کما قیل فی
المثل غرضت اللقاء نعل الوجی مقلد منفی و ثانی مثبت اول نفی و دوم اثبات یاد و دنیا غلط
عاقبت اندیشی بود و از ملامت هرکس سلامت بیند و در وزنامه حالت مقابله نظر باید و دوم بر
عمر بصرف و ترجیه رساند و بیا لهمت بر در بنشیمن مقصود نشیند و از اضافات نخود دهد
و کام از زمانه بستاند نوع دوم سجع مرتبه اول مثبت و دوم منفی همچنین از صاحب خبر بگیا
دریغ دهد که از وعده خیری بتغیری یاد است نوان بدان رسد و طالب آن استوار که بدان رسکا
و دیگر خستگی شود و نشود و نیکی بام کره تواند و اگر چه او بیک نکند و اول طبع و فاکه شخص را خبر شود
خصلت بود مرتبه اول منفی و دوم مثبت یا دست از نیمار داشت آنکه جز مصادقت دو دل
ندارد و بیع بکسی که جز نیکی نرساند و بد دل اندیشه انقطاع از آنکه بر بیدان روی بیارد و باعث
حاجت از بخل که نیاز با من صلاح نجوید نجوید مرتبه هر دو منفی یا دل از بر مال که کسی کرد رش
بر مال کسی نشود و بد نشود بر نخوت و اگر چه با کسی نماند و در ساز و مشورت پیش دانا بقبول
نبرد و نبرد و در هر کار عاقبت هرچه جاسوس و هم کوید بی خبر نخورد مرتبه هر دو مثبت

یا تصور بندد که فعال سعادت بآنکه سوار چو پیاده ارادت برآید و دلیل طبع بلنکوی رسا فز بیز آن بی نیز را
و ممتنع از باطل و اکثر مقصود بباید بیابد و ترک صحبت ناصح هر چند تلخ نکوی به بکوید چون شخص نجا
رساند اید حاصل که مطالعات از ساطین حکام بلغا و علما وار باب لطف طبع و احتفاظ دقیق معنی
و سایر طبقات ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول اضافه در هند که این کلمات بدایع نکات و غرایب
نثار اعجاز چون سحر آفرین پارسی نسب مجازی حسب اکثر برهان علم معانی و بیان که مفسر اعجاز قرآن
عربیت قرآن پارسی توان خواند یا سخن عزیزی و ابل الفدا شرع مطهر اکر قرآن بهر لغت که اتفاق
افتد اطلاق حکم قرآن بر آن نکند همه مخصوص باشد و از اینجاست که قرآن را در ترجمه قرآن خوانند اللّهم
اقض علی نفوسنا من العلوم العلیة الحقیقة الالهیة الکشفیة الفیضیة و اعضنا من الجبل العنید الزخارف الدنیة
الدنیة الجسمانیة السفلیة الزایلة انک اکرم مسئول و اجل مأمول صنف بعض ظلمه
فارس و خطر خواطره عما صنف ترتیبا عند کتبهما للتعصیص تسهیلا للتفصیل ذکره
و اکثر ممالک بسیط بواسطه خراجی که از ده شرط مذکور یکی بوفا نپیوست و هر سال متعدد موهوم …
معلوم تصور و مشاهد آمد فرع با اصل یکی شد و هر چه درد درد بود و اتفاقا در عالم اتفقت ذکته …
بر که مستجاب کشت چنانچه در شهور سنه سبع عشر خانی موافق سنه ثمان عشر و سبعمایه خراجی …
شیراز که سلطان معین فرموده خطاب موحش و حرف فاحش بر رعایا آمد مضطر و مستوحش که به اطراف
بسیار انداخته و باز اکثر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده آمد اعتبار حوضی بر قرار نکذاشته …
بکلی برداشت و در بیابان آثار عمارت نکذاشت بعوض تخم کرده در دل امین زمین و فزونی …
بحفر فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء تخم نخم در ساحت سینها پاشیده و از آن زرع
ندامت حصاد رفت و نمودار آن صورت ولایت فیروز آباد که از حکم بلیغ خراج آبخانه و مضاف
الحضرة مقتن کردانیده برهان این معنی مصداق این دعوی ساخته و معاملیان آن ملکو …
داخل بلوک صاحب سعید علاء الدین هندو بود نضر الله وجهه الکریم و از نیابت او بکی از آن …
معلوم … ولایت امین بود … بیکه بخش با وجود تکثیر … بر طیل و غلات وافر و عنت
بالزیب و خطاب سمی الحزن والامنا و طلبوا الجرح فی الخلافة که در عین خراج عین …
و اجتماع حاکم و شحنه نایب و هفت قریه و ده بیست سوار و پیاده بحکم لعل علیهم …
بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی و اموال با خزانه مشخص کرده و محصولات الحصه در …
و حول السنون باستعداد … [illegible]

بعلما

بسامان دخراسان بادیهای فی ساحات در دیغ از آنی و متر ازان که لا غیرة ولا نقل ولا …
صفت داشته بیت … فکر و نی … هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند
مبالغ توفیر که سر بسر عین تقصیر بود بخرج کرد بیت … آباد … توفیر
ثم آورده توفیر تقصیر نمیکند تقصیر اساس مال دیوانی مال خود ناقص مزارع مواضع محصول نیز که صاحب
خراج اصلا نداشت و بنابر غبطه مال الحکام شرط محصول جنس الحکام داده بودند و بعضی بلاد
غالب را همین اعجازات کار بسته بر حضر و تیم و دیگر مزارع و مسالک غلات داده و عمارت کرده …
دیوان بتصارف رسانید … توفیر الکبر فی صباحه … بر توفیر و تمدید تقریر و دفع
و همین تفاوت تراکم کرده نداشت توفیر بسیار بر حسب انبار و اختیار … نموده از راه خدا …
برجرید تخفیف ثبت شده بر سبیل فحکم مثوبات العظیم از امر الله و رعایت عدل الاولاد و برکات
الشفقة علی خلق الله در آن امت بدل الثانیا با مر جمع کرده اید چه اذا اجتمعا بیت ظلم تو عدالت و …
تو ظالم … چشم … [illegible] … مال الله …
چون هیچ دیگر نداشته که کشیده … مبالغ باقی باقی والله هو الباقی با مر چند بتحصیل آن ممتنع
میشود بر سبیل تعیین او دیوان … تقریر باقی … نقد … عفوا صفحا
اولیا … ما بدا اللهم عفوا و صفحا و غفرا و از این نکته … و از این بیرون با عاطل بود …
ما لک … مزارع … حق الزراعة و حصه الملک از دسترس این توفیر که دیوان بر حصر آن حکم …
حکام … باقی … ضلال الکبر … عوض … احکم المفتاد
از اصل خراج محسوب … [illegible]
این بحث … [illegible]
خواهی نرسید … [illegible]
تحقیق کیسه تخفیف … بیت
مصادم هم ذکر … [illegible]
کار حکم … [illegible]
با تراتنها … شعر … [illegible]
این اقسام استقام اقراعی کار … [illegible]
غرآورده … [illegible]

قریب ساعتی و مسافت مرز زاینده تر تعین مجیون کشیده آمد اول بابت دو موضع در ملکیت او و قاف خاص را
هم از نسبت این تکثیر و اخراج بر پیشانیها کرده و آنچه از حاصل حصه ملکی متوجه دیوان او و قاف خاص بود
در خرج مجری داشته از حصه اوقاف نیز توفیر و تقسیم بکار رفته نشانند بیت کی بتحویل این غبار نما
دست مجمل نویس یاد مفصل این تفصیل مجمل اینجا مناسب بود ع [illegible] علیه مثوای
[illegible] خدمت [illegible] حاکم کما کم [illegible] بود ثابت
د مالک و صاحب خراج موضع دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و داد و دستا
مقرره موضع فرود آمده و زراعات این موضع وکیل رضا فی الحضرة میکرد و از محصول جوانب صاحب خراج [illegible]
در یجال سید غالب بوده و من نماز طالب بخبر بود و قاعده متعارف حصه دیوانی شتوی و صیفی بالی الخمس
در حساب ذکر کرده در دیوان بر داشت و بجهاد [illegible] نکاشت در مساحت ضمیر این موضع [illegible]
و هم تقلیل کرده چون بعرض رسید تو هم را استوفی الحق تمام روا باشد حاصل موضع سیصد و پنجاه دینار بود [illegible]
عامل ثبت شده بنا توفیر از عالم غیب چهره نمود [illegible] امداد سید غالب بدان از دیوان عدم اطلاق کرد [illegible]
عین صلبت نمودنا [illegible] و نقش [illegible] اصل خراج مالک توفیر کرد بیار آورده [illegible]
آمده اعمال حضرات و رضا فی الحضرة کرده اند و نقد توفیر وجوه را بر سبیل تخفیف لا خفف الله عنه [illegible]
از اصل بعد کردند و وجوه امداد در خرج بیقام و کال الیه [illegible] تخفیف مجری داشت رسید
دعوی چون امداد و تخفیف که در خرج و جمع محاسب نام محسوب و موضوع شده بود وکیل رضا عقلا
دعوی باقی و متوجه باشد و تفاوت نقد [illegible] مستخلص کرد و حیف [illegible]
[illegible] بر نسبت بان ملک پادشاه با اضعاف رعایا سرایت نمود [illegible] موضع [illegible]
که خراج آن از الحکم بر لیغ [illegible] تومان [illegible] مقرر کشته بود در سال قابل باز و عاطل بماند [illegible]
[illegible] آنجا نشان ندارند [illegible] اکر این مساحت در مساحت [illegible] اتفاق افتاد
[illegible] در دیوان [illegible]
[illegible] اکر [illegible] احوال ایشان [illegible]
الشافلین [illegible] حضرات خاصه [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت میکند و احوال [illegible]
[illegible] بیت [illegible]

است ع [illegible] حدیث [illegible] از ابیات [illegible] یرلیغ [illegible]
[illegible] تا ابتدا [illegible] بعد از آن [illegible]
تا زمانه [illegible] شده [illegible] تاریخ ملک [illegible] تا [illegible]
[illegible] آورد [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] قلم [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] بیت [illegible] غارت [illegible]
[illegible] غارت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] الضعفاء [illegible]
[illegible] الضعفاء [illegible]
[illegible]
[illegible] سال قابل [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکم زمان [illegible] باشد [illegible]
و تصرف مال [illegible] رعیت [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible]
سبع و عشر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] حکم [illegible] غارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] دست [illegible] داشته [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]

بجز تعمیر و لطف حیلت بر دفع اسباب شر و شرارت نموده رعایا حاضر را از مطالبات اقصار و مظاهر داده بحکم
و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عهدی که سبقت یافته متعذر بود اند دیوان اعلی
متصرف بود بحکم معین فرموده بودند رعایا و ثایق سجلات در عوض [illegible] تسلیم کرده و چون از نقد
ثمار بتلفیق و تدقیق میکرد فاما مواضع بایر که اصلاح رعایا نداشت از زعمان اجنبی از نفس ولایت [illegible]
بدست آورد و ایشان را بشرط محصول معتبر ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و در اکثر از یکماه
تمامت ولایت مسکون و معمور گردانید مواضع از آنکه بازاء دشت خاوران مجاور آن بود [illegible]
[illegible] از نحضرت و نصرت بر میان بست و در قطعه اصفر و احمر [illegible] نمود و [illegible] الطمع
کان [illegible] خراج [illegible] بجهت دیوان در بست [illegible]
مال البذل محمود رفت آنچه تعلق به نقلبات داشت بروابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم و اعتبار محصول گرد
بانکه بسیار مجال التخلیط و تغلیط نگذاشت شعر وما کان یخفی [illegible] ولکن [illegible]
علی [illegible] و چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف [illegible]
و عوض [illegible] در مساحت و در بیع [illegible] حقوق دیوان در حصر
رعایا [illegible] گشت و علاوه [illegible] استبداد [illegible] واقع مستقر و قواعد نفع و تخفیف احوال رعایا
دفع [illegible] اموال [illegible] الوجوه [illegible] ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی جعل و [illegible]
هر روزه و الاغ [illegible] دفع کرده [illegible] تطاول نواب [illegible] که معظم اسباب [illegible]
و تفرق رعیت توانند بود قطع [illegible] دفع نماید [illegible] و الصدیق [illegible]
حتی [illegible] معارف شعر [illegible] اذا زین [illegible]
پر [illegible] حق الشرب کرده و جمله اخراجات ضروری که معین بود بقلیل و کثیر [illegible] مال دیوان و رعیت
[illegible] که آیین اهل دین باشد باقی خود [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] مشتمل [illegible]
[illegible] در پایه تخت کیوان [illegible] پسندیده [illegible]
در آیند در حضرت حق جل و علا [illegible] عمال و متصدی
[illegible] اموال [illegible] این معنی [illegible] ولایت [illegible] بمقاطعه داده شد [illegible]
[illegible] ما کان [illegible] الحکم [illegible]
[illegible] برهان [illegible]

مبالغ

مبالغ خرج و قرض [illegible] صاحب مقاطعه که بعد از [illegible]
و مشکل نداشت بخلاف حکم [illegible] سابق و فرمان [illegible] کرده و خطاب [illegible] دفع [illegible]
دفع خراج [illegible] واجب دانست و [illegible] حق الشرب نداشت [illegible]
نثر [illegible] حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء [illegible] بر سبیل اجمال و تفصیل
غرایب این حال [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] بال [illegible]
کاراتان که ایشان [illegible] عالم و ملک [illegible] حکومت [illegible]
شراب [illegible] بدست [illegible]
[illegible] در دفع [illegible]
حیات [illegible] تمام کرفته [illegible] اخلاق [illegible]
اندراس پذیرفت و هذا لا [illegible] الی یوم الفصل ع که [illegible]
[illegible] باستقاق [illegible]
[illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] اصحاب ولایت [illegible]
[illegible] حسب [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] کشید [illegible]
کرده [illegible]
[illegible] صورة حال [illegible]
[illegible] عوض آن [illegible] حق الشرب
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] الرکوب [illegible] المطالب [illegible] عوض [illegible]
[illegible] معامله [illegible]
ممکن بود که [illegible] محال است [illegible]

شیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقت نظالم طرها بسد دین شاغل شاعل عدل فرو برده بر افروزد و علم
نکو نسار بر افراز یا رافع بلاد الاوتاد و رافع الویة الاوتاد انّی کنا بلطفک الخفی و کرمک الحفی بحق الحق الجلی
نجح اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت دیوبند آصف نخوت
این قضایا نا موجه را در ظلم مظلمه عاشر و اشتد بر موضع این حکایت بالضرورة هم بحسب صفه دم بحسب
وقت هیچ عذر مقبول نگردانند و مادام که حکم تغییر در این شرع مطهر خاص مبین بنیته همت در سلسله تدبیر
تا منع مخصوص دارند و حال این شیوع را چون ممکن استقبال اعتبر شمارند و بنابر تصور تفکیر حکم یرلیغ
پادشاه جهان و دستور صاحب قران کدام عاقل آنرا تصدیق کند در دعوی ایشان مجملا و سط که قاعد
انضباط اکنساب این صغری را بر غوایل کبری بانضمام پادشاه چون قیاس نکند و از تحصیل این چنین نتیجه
ایشان بعدد الالزام چگونه نفرمایند بدین جهت رابطه مباشرت اشتغال فرموده تا امکان باشد ایشان نجح
وجه منتشر نهاده اند تا قیاس اساس ملک مطرّد و عکس نتیجه دوام دهد و مطلع خاصه مطالعه جاهل که موجب
مللعه بیفست چون عکس مالیه [illegible] مساعدت با یقینا انه علیم حکیم
در قلب شتا سنه ثمان و عشر و سبعمایه که قلب شتا در غربه بود و تباشیر که و زمهریر بیت
دست مفلوج و پای مقعد است برانتاریخ و شاخ پنداری برطوطی و ساق عصفور است شعر کانما الخشر
[illegible] و کانما ارضنا [illegible] لیس لها من ضیائها نور بوقت مقام در قشلاق
کاو پاری بر قضیه حکم باری و مجاری تقدیر بنابر نعمت مجاری و مباری شهزاده او ننک پسر طغلق تیمور
تغای از عدد دو سه تن قبچاق بالشکر گران و کراناس پان براق ملختم بی ابس و اولاغ نلغیر شد
کالسیل المائج و الغیم الهائج در تبه نحرنت اند و بدان آهنین نکد شد امیر تیمور تاز با افراد خاصه
این عزم ما مور بود چون اقوام لکرانات سلطانه علیهم لکرانات از خبث نیت و حجر طوبت با آل الطراز
زیادت اتصال داشتند و از وصول لشکر نا پوشانا حسن اخبار نکردند لاجرم با دست برلشکر پیا
پای ثبات نداشت بنا کام سر خویش وده او دوه و پیش گرفت و ده امیر تیکی استعلام مصدقه خط
مصار قبا و شد صورت کثرت لشکر معلوم کرد ایشانرا توقف نمود تا احوال عزاد بر حسین بر پادشاه رکرد
بر و دان آن واصل موصول باد مرا کرا اعلام و مضار نجام جراین پیکان نرگشت و از اخبار حنانی سالک
بصوب پیکان راجعت کرد شهزاده او ننک چون نزول اسلام سرخ بود دیکر بار انداد و بعقوب حسن انقا
مترتب نیامد تیرا با اوغضو بسیار و فوجی انداد از ایاقان نجانقا فرستاد و به برود نکار میکفت خان و قان
در خانقاه و درویشان باشد و پوشان یکیست مراغ قتلغ باد رقتلغ بوقت پیش از آنکه جریان مو عده او نیز

و بسیار و مقلاد کجا در حال الخیر فرو و آمدند در زیارت در کلامش خورت و ساطت از سر اختیار بنهادند و سیوم
سرو بر آستانه اسکانه و اقتفا نمیدید اکر دل بر سم الصوفیة سپین سفره باسین سلام مقارن افتاد ساکنان
بقعه از آسیب و تعرض لشکر که حوله عرض آن بهر و لدا اعلام کتاب و هند و شا و عماخت است بد پیرود آیت
به بند و مر بسند داشت که از متعلقان و متوطنان او قاف شیخ رحمه الله چند تن از مرد و زن اسیر هم چنانکه
غارت کرده بود چنانکه سوغر لکی سفند لعه مقدار بیست هزار که ده دراز گوش از آن طایفه بر چند نار لجی کشیده بود
از جلود و مغول اندر و در خانقاه تبریز فرو کرده اند که پیر شیخ را بر دارند گفت آن بر چه سوغ مارا داد چیزی که
ساکنان و حوالت نفیر و مصیل برآمدند و ایشان بر فتند چون در خدمت او ننغاخان این عریضه انقا بر لیغ شد
الغسنان دو تن که از بهر به دو باد کرده بود نخستین با سار تیغ انداختند و دیکر را مثله کرده سوی پیکران کردن
او و نیک کرده لشکر که ما برآورده بودند و ما بقی شان را ایز بار بقی فی و توفیق صحرا پشتو مطمون عدم کر دانید نداشته
باب آراه او لیر قتلغشو دعوی این یرلیغ رسانید که هر کجا که رفته اند با هر چه برده حال عرید ان شیخ بیامدند
بعد از این بکیم و زحمت نرسانند و اگر سر ایشی و تقصیری کنند در جان ایشان از بعضد و محیط آسمان
و دانیدن رسانند بدین ههم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امرا و توقبان از اهر آن نرسید و دو مجید
علی الفور برده و غارت برده را حاضر کرده و بسپردند و نالک کوسفند و بلکه بیجی که در دنیا که افتند بود
عوض آن بولاد مبشر رفت بل بیفاصت ان تولا بتصرف نقاد حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین صفت
باید بر تحمید عده شفقت نفر که مر به و طرفیان ممد باشد و از سوم خواستند همه رسوم و معاملات بیست دینار
رایج ساکنان بقعه را انعام فرموده و پیلان پشت صحو و قائم در در پیش نوازش و خرقه بازی کرده در دوره
دیکریا
بعون خورشید درخشان در فش و نشان نو را نگو شفقه
ظلمه مینا کون نیز افراشت که نکای شد او آغو کوچ زدند و عزیمت تو غلاغ البنه کرد
با اضا یوسف چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر و نکباء بموج آید
آبها جیحون خفنا الله الحیران و جعله علینا مطیعا مطنب کردانیدند چنانچه و بین الفریقین مانند خطی
مستقیم میان دو سطر و تو پیر جاری بود و بحر لبیز نه را با آب رسانیدند و مغولان و امور و میشو خوانند
مغو جهت تصلف و در عوت او ننک با سر بیان بر حسین تفرس عزه گفت که بر ستار ما چنین عجز
داشت که چون آن فرا بیچ تحت پادشاه و دارا اکنون همی نمایند که او خو بکجا است و رنگ از ما کشیده دم آ
است در این حال الغو نینا اعظم جهانیان بلکه بیت ز نیکان شرق تا آتشی رسیده ز نیکانش دو الم نیکان
ز نعمتشر جهان ایت شیران ز بستو تو بیش شاخ جانان است ز قیاس لشکرش تعاز کره قرن ز کرد سیه یکی اینجو ظفر آمد

با چوپان دغال لشکر کرجی یکی ایلی نداشتند در حدود بیلقان بود و امیر حسین با لشکر معهود جهت دفع غایله بیرون
بیکتوت کرد درین سال القصه حکم یرلیغ در مازندران قشلاق کرده و متوجه آن نواحی گشته و امیر ایسن قتلغ با
تومان لشکر کرد و اهتمام داشت در باب عزیمت جیحون از آن چون از نهر بوده سلی برجاه از تغاکیج کرده از
تغاآی قتلق و عنایت بعد از دو سه روز مقابله بعرض مرغوا بقا رسیده بابا آن آمده و از آن خیاله
و خیالات بجز دریغ و حسرت و حسن چیزی نماند و دیگر امرا تومان و هزاره بر بورقا معهود و دونام
و چوپان حاضر بواسطه آنکه باران و برفها و تصادم رعدها و برقها که هرکس مثل آن مشاهده نیفتاده و بشر
مواشی سقط شده و بخلاف معتاد در دیار عراق عجم تمام دست داده چنانچه بکرین بود و شلتوک را سر آخیم
بها معتقل بود و دیگر زراعات که بجوکی بیده درم مساومت نکردندی بجملی پنج دینار خریده اند باوجود
مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی و همت نامی و نیک
رای جهان آرای شرایط ناموس مملکت داری و دقایق احتیاط و تدبیر رعایت نموده بالجمله چون امر محمود
و یاد دهند با حضار چوپان از آن دوری نزدیک رسید و فرمود موجبله گرفت بعقیده شرط **شعر** وما الکم
نجوم فی کلکم یوما ولم یجد فیها مشتکا **بیت** مرا چو ترک کمانداشت کمال رسیدن من و آکنده مرکب باشد
میان اهل نظر خلافی نیست که تیر جو چون سوی هوا انداز ند ... بازگشت کند ... بشیب بازگردد
گفته اند که قطعا هیچ توقف و مکث متصور نیست چنانکه حرکت کرد از کشادن شست و قبضه کمان تا
یافت منتهی شد بالضروره سیل بحذر کند بر آخر زمان رسیدن او بهوا همان اول زمان بازگشتن او
باشد بعین ورد در این معنی موجب حقیقت موقع دارد همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل انقسام
نیست و نه موهوم و نه معقول و حقیقتا توان گفت مثال دیگر آب سرد که چون بدم آمیزد اعتدال محسوس
نمیشود یعنی چون انکشف ورد آن زنند همچنان از گرمی بکیفیت شود از سردی نیز بکیفیت کردند بازنگردد
چون ایلچیان برسنا کتب و سلاح روان کرد و اینک لشکر حاضر را با سامیشو کرده و سلب سازد سلاح و آلات ...
و عناد مرتب و آراسته داشت چنانکه ماند که رود و از انواع جهد و ترقیات و نظر هیچکس بر آموزش
سکنه نموده گرفت و او را متعدد از زبان وزارت در بند که حضرت سلطنت این بیت خواندن
مر رایت منصور پادشاه جهان

کمر کرده بگفت

روز ... نشانه فتح و ظفر بود در کنار آب بفرخندگی و فال کرده ... از ان طرف ...
ایلچی بخدمت رستم آخر زمان چوپان نویان رسید با امرا و لشکر و تمام چوپان مصمم بگذار کرده عزم ...

کارزار

کارزار پو شهزاده منکو تیمور داده و بند بر ایشان زبان تیغ گشاده بست دار و دوش شده مملکت بازیم ...
تیغ کمین الحرب خدمه گشاده کرداند همچنین از اطراف ممالک چوپان منصور روی بمرکز رایت سلطنت
خداها الله بالنصر والتایید نهادند و فوج فوج چون دریا در موج رسیدند گرفت پادشاهی که و فور فضل و ...
ساده رسالح و ترتیب قلب و جناح و تعبیه و برانغار و جوانغار میمنه و میسره و بی شک حاجت ندارد که او ...
آن یک کار از اوتاد عنکبوت و احصن حصین دوستان سازد و کار اعداء قهر جباری او بحرکت بر دشمن مقلوب
و مارا از دماغ هستی دشمنان بر آورد تفرقه قاصدان مملکت و حاسدان دولت دو دو از فوج راه و ادب
ظاهر آن بود که دو مغول از چوپان سلطان عالم گرفت بخدمت اوربک خان بودند بجهت از ایشان استعلام
حال امیر چوپان کرد گفتند چوپان نیاده تومان لشکر با او ترجمان و کمین گشاد بر پشت شما گرفتند و او خان
بمعول با قبل القضیه و عیسو کوی تکان گفتند لشکر که مطلوب شماست در پس پشت ماست ما آنچه در کار داریم
کشتاد از آفتاب تیغ المتاع بر کل قلب راند و بنود شمشیر و حجاب غبار که میان دو لشکر در هوا آویخته بود بر گرفت
عراض جهان را تخیله و شیران بیشه نشین نشان نداشت او زبک خان با آن لشکر منکسر منهزم چون دل عاشق
روز فراق و سنگر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود
ماند که از خیل آنکه در پشت بماند بود و چون وفاد جهان قضا بفرمود بندند اجمال و استعجال در رودن راه
پلید دونی و بمودند و منازل و مراحل بیشکست و بشد دو دو و منی بپوست حرکات پادشاه دولت آمده توفیق
متابعت نموده بجای گرفت و بر بیفضا کشید بعضی از آن آسایه بر ... کرد
چون از حسن وفاق و وفاق علی الاتفاق بالاتفاق و بیامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرة
ارتیاح بود درگاه نمود بشارت نامها باطراف ممالک ایران گشت و خلایق اوقاتند به وی قاپوست و فال به
و قضای صدق مقال بجموعه بودی با ما الرشیکر بیت شاه و صدور الرخ تنقیه ستورها ... وحیحة فقد
اذن ... فقدها وتحت الاذان فی سنعقلها لذنوبها احق الناس بعفوها والله شکور عزیز و تعفو
اللهم یکشفه برهانه فی بصائر عقولنا ذنوبنا لا یحقها حوادث و سیه ... و بعقاب احل ...
ینوع ... بالتحقیق توحید **ذکر ... امیر چوپان ... پادشاه** ... عنک الاعظم ...
بیت در مضامین قضا و قدر ... این قوی قد و خلود ... فانه ... العوی ... الادوات ...
قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر اطلاق کند بالذات همچون کم
و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کرده است و بسایط
نبات یخان ایشان در ابتدا از سطوح اجسام و در سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند چون

حرارة وبرودة ورشد وضعف آن واخلاق وعلوم ومعارف وآنچه بدان ماند که آنرا طول وعرض وعمق ومقدار
ومقدر بالذات نباشد بر حسب قضا وقدر عبارت باشد از هرچه بود وهست وباشد ورفت ومیرود
وخواهد رفت چه در عالم ملکوت وچه در عالم کون وفساد بمقتضای حرکات افلاک وتاثیرات انجم که در علم حق
تعالی سابق بوده پس اسباب کلی که مسببات بدان مربوط باشد قضاء اول وحکم مبرم خوانند ع قضاء اول
خود حکم لا مبدل اوست که صورت وما امرنا الا واحدة کلمح البصر دارد وظهور مسببات جزئی بترتیب تفاصیل
آن اسباب خالق الافلاک الابداع وترتیب وما ننزله الا بقدر معلوم قدر است ومثال اغرب آن قضا وقدر
روشن تر ومخصوص تر از این قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده اورتک ولشکر بقیا با … از حکم یرلیغ
چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باستحضار قرمیشی پسر الیناق نزد وی رفته بود تخلف نمود …
تعلل نمود ودر خاطر داشت که از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد واو را حاضر آوردند در باب … چون بحضرت رسید …
نوبان اگفت با لشکر بحکم یرلیغ آمدم تا بدانیم گناه من چه باشد از این تقریر خاطر چوپان بیک بهم برآمد بیاسا حکم
شد که او را صد ضرب چوب بیاسا وعلی الرسم بموضع … رسانند امرا مراقبت کرده نظام در ضرب
زدن قاریاب وشایسته عرضه داشت کرد روی دل بدین ضرب معتقد بین موضع معهود … از حکم یرلیغ
امیرزاده جوانبخت مصر خواجه لباس معین را بر رود کرده احتیاط نمودند آثار جراحت بنمود این تقریر بصحیح
تشمیر چوپان داشت … از این معنی آزار خاطر شد چون در مجلس معاقرت … با کاسه …
زانو زده بر امیر نجم الدین ابو بکر … نواب چوپان نوبان عرض ایاق کرد آواز داد … زانو زده …
نوشید این خشن اضافت … شد بدین … الثقات مشتهر ومتوحش گشت ع ونقل
المریب … لاذکر عدة تدبیر … حکمت عمل … بوده آنست که …
داده واز لطف وعنف آمیزه چه کار باشد که بر حسب تفاوت … از اقبال بر آن
حساب آید بیت … / … در زمین سینه
باشید … قیام نموده … گشت … آثار …
کرد وباتفاق سر خیل … دیگران بر مخالفت وقصد … آخر زمان …
جهان چوپان … انطباق پیش گرفته … از حکم یرلیغ … ایلچی … امیر معظم نجم الدین ابو بکر
آقوا را ایلچی ساختن … طرف کرجستان پیش قرمیشی فرستادند خواست که …
بجاهر شد … سر رشته مخالفت بدست حریف … دهد و … طوق مطابقت
بر اندازد … تا … از فور فوران ماده معادات علی الفور … اندیشه آن

بداندیش

بداندیش … ایشان … شنیع تر … کرد پس آن غدار … ارباب
لشکر را تعبیه داد که … مغافصة شبیخون … ع …
اما … خلاف باشد … ع گر شود دشمن … جمله عالم … شود …
… که حقیقت … بود صورت حال معلوم کرداند … قضا … شد
بگاه … گذاشته بخدمت نوبین … کرجستان شتافت …
اصدار ومیعاد شبیخون مقرر کرده چون … شفق … طریق …
… چوپان بیک توقاق … بگذاشت وباتفاق ملک اعظم ناصر الدین قراطوی … شدند
امرا از سر … وکرجی وچند معدود دیگر از … بیرون رفت بیت …
روزگار … کار از این … بازها کرد … حال لشکر … محیط
شدند … کرده معلوم گشت که شیر … بیشه … نیست پس دست قتل وغارت برکشادند
… توقاق … پیوست چون … دختر … توقاق خطبت کرده بود …
… از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوبین زاده اعظم دمشق خواجه انتظام یافته
آن … ومصباح شام نفاق ساخته … اتفاق … نفاق اختیار کرد بیت …
… بود … بتحقیقت نکرند تمامت اختیار …
نحن مجبورون علی الاختیار فکیف علی الاضطرار … تیغ دشمن … خود را …
… تدبیر ثبات … مطالعات …
نیست چون … روزه … برگرفت … اعادی که دشمن ملک پادشاه ودین
دین اسلام … چوپان … لشکر … رفیق توفیق … عنان … شدند …
چون … چرخ … حرکت وسرعت … نوبین زاده اعظم حسن وامرای …
با … سوار بخدمت رکاب … متصل شد … قطع مسافت …
از نواحی نخجوان … قرمیشی …
با ده هزار سوار در مقدمه … رسیدند …
شنیع رفت بیت … ز تیغ … زمین … آهن …
دیگر … طرف یاغیان … آمد … قرمیشی … اعدا …
بود … اعیان و… بدان راه … طوفان …

آسمان غور و تراکم ضباب که مقول آنرا توان خواند میان اردو سپرده جا و بسر برداشت و نویان اعظم از شرح
بر سر پشته مجتمع شده و در خدمت رکاب پنجاه سوار بیش نماند ع رستم آخر زمان خسرو بیژن جنگ که روبه
در حوضه قال الشعر حتی زال الباس فقد ان رجال و مساعیر ابطال آهنک مفاخرت بیت مرا دید در جنگ شیر
هنگ فشرده همرای حرب چو پلنگ تیغ آسا برکشیده بود و زبان صدق دعوی بکفت شعر حرام علی ارماحنا
طعن مدبر و تندق فیها بالصدور صدورها مسلة آجالنا نخلی فی الوغی و تکلو بنا آجالها و تعود ها
کشاده قصد کرد که حمله خاتمة الفعال بجا آید ع تا هیچ کرا گردد و تقلید کرسازد ملک اعظم ناصر الدین ذکر
دیعه عرض داشت که درین خدمت و مذهب فرزانگی و شجاعت محمود است و بحکم شرع و عقل تخطی کرد
ز با قرار شد در هزار دشمن عقل معاوضه کند چه تا کلامها خصم و متعاقب بر پیر صد هزار و لشیا در پرده
در تجمل التوکل تقوی و اقدام که موجب تلف نفس بیعدل و بیان بعوض تواند بود بکند و همین سوء اقدام
و هکام اسندل الشکاره خصم کار بیتقنا باشد تحقیق جو هم شرط رعایت کرده آید دشمن ابکام و
شوم مصلحت حال مقتضی آنست که نوبین زاده اعظم حسن ساعتی درین مقام پاس و پاس حسن نیات و تقاو
و مداهمت بجای آید که اسرایشکاسر تحمیل ایشان بجا آید چنانکه سابق اتفاق افتد فرمود کز آنجر
شفقت بکار خصمت حلیم روی از دشمن کردانیدن و قرز نبد دلیند دا و دا سطه بلاد و محنت عنا گداشتن بیت
چو نیکو تراند شیر ژیان بپیش پدر بسته جان بر میان بر این معنی با نوبین زاده باز اندم قرین کریم و اللغو
تراع و بجای رای و شهومت ذات و الولد سرابیه صدق رغبت در التزام این اشارت بظهور ساند و دوطان
فرو دسوار کشته خود بدین طرز سیر آیند
یقر ... باسهما بارق او التساب بارق تماثیل کرها علی شرعة التغییر
نسب کردن مصلحت تر دیکر دیدند آنکاه نوبیان بجانان با چند تن که در کار آکاه اشال زنهاده کالفرا
سیاه بست بر دهقوان اسندیاری عادتدل سلغر بدیم کران داشتند
کیوه دوم بهراسفندیار ثان آن فوج معدود در مقابله آن لشکر نامعدود و عنان کرد مقام توقف گشت شعر
یلقی الصحیح بوجه و یحوی و یقیم حالفته مقام المغفر و یقول للطرف اصطبر شبا القنا فقد سعدت کان ازل تعقرتا ما
حیلولت کرد مقرون زمین شب چون بخت همدیان سایه ظلمت انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب
بر فوق کروه منشور اعوان دیجور چون ناپیطور خود بر باد و ست ندید به یاد نامه آنکه در باب از ضا
و داع ایشان بجای کیراشد و صحبت الهیان بجنوب جنب شمال شتاب بجوانب بلاد فرستادند بحشر یکه
این قوم منشور شوند دین و مشحون بحیا الا و عظاء آلا دو دانه عقل و دین حال از سواد اسب و سوار کرد که

کرباپه سنه بتصحیف عله بر جز امنیت معاینه خواست دید حشان بر زیر چون آتش جهان نعقب حیات
نویان بجریان و بویان کرداینده ما که معظم مسافت مابین معقل خطلان تو قوام مراکب قطع شد بر سر پشته
مرید اعدا کرده بود ورخ تعفیا تا ده سر بر آورده نداز بعضی مجتازان استعلام حال رفت و انت که عقد قطع
مقام ابخاح بقرب دشمن و مانترداوت پیوسته این اکام مانا با ناسرا دور دم باز گشت بیت جهان ریش
خورد دل ابکین نخچیر شرح به میشد آب آرس در بحال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در بیتری ملازم بنده کی
شهزاده جنکیز خان اوغ سلغری فروغ زادت تشفع نهایتم بود بنابر تصدیر مرد قرد شد و آدم از حیف ع
ای قرم چنان جمع الزعیما شیطان تسویل ید بعضی حشم نما بیضه و سادس فهادع نعقل الیا الوسنی
الا اللیالیا چون قصیه من تبیع تحمل مقر است و حکایت مرتجع بیق واقع شیخ علی سیراب نجیس قصد نوبین
زاده اعظم و ستهو احیه چوشتر بر وجنانکر شهاد اجمادا و همین قدیق طبع راسخ نمارات و عرضه داشت کرد
در تضاعیف این امور تا بل بالجوان اردو استعلام کیفیت حال التوقیعان صوب کرد بنده بیتر نویسید
دشده وصول کاب خسرو شریکاره عنان عنان بر سیاه صاحب اعظم لشکر جامعی را آراسته با اهبت و حشم
تمام از جانب و مقابت و صناجق اعلام و کوس و کوبکا و خیمه و خرکاه و مند نادخانه ابا سلاح و کسوهای شاهی
زنها پادشاه قامی اسم استقبال و حسن تلقی بادب برساند و حقیقت ذکر این ماجرا تبجیل بر بهمه لیل و
نار و زقیام ارتسام یافت و جمهور خلایق و صول او را حصول مقاصد جهان و زوال تضاعف غصه ایشان و دو تنی
بار او اسلام و اسلامیان دانسته و اتابک بقوادم هوادی طیور به بندگی حضرت که مورد واردات قدسی باد
طیران نمود پادشاه جهان بتبهیج و ابتهاج و تفوتح و ارتیاح فرموده اردو را تزخان فرموده و براتش بزیادت عظمتها
و زینت معدلت و عزت و امضاء بشرف تکیشمنی بنده که حضرت خلد سلطانی تشریف جسته و از حضرت
جلت وا سرا بیشو و سرعال اعظم نوبین عالم رایمال رفت و آستین استیناف نمائید هشت و ورنک و حشت
از صفحه خاطر و صحنه حال او با اطلال و تا ویل کردانید و عرق تربیب با انجیا و او را و افخر با لشکر بولاد حکم بیلوجی تکان
رسیدند و آنجا مخیم ساخت پادشاه بیت زمانه عزم قضا قوة قدر قدرة بستاره زینت خورشید لوای چرخ تمام
زمین توان هوا صفوف اثیر نهیب جهان سکانت دریا نوال کوه وقار شعر اذا قوی الذین مات اسر علی شکر
قدام اقصد عاری فرمود مصلحت آن باشد که ما سند روی در فرایین خانه تزیین و کوشش بخت با فیروزی
مرنج داریم و آتش این فتنه را به آب حسن تدبیر فرو نشانیم چه اگر چه بیان آنغابا این لشکر بتقابل و تقاتل اقدام
نماید بواسطه تغیر عقاید و تعادی را به این کار بر هیچ چون ز افتبان تروا ذکر و در بسیار از لشکر تباه شود
و حقیقت انفد تضاد آنست این بود که سلغر غیبت خاطر خطیر جهانداری اتا انداخت سبب آنکه تو هم برضمائر

اگر چه لاچین شلی بود که موجب چنین اقدام با خطر این لشکر منغادو زمان بیجا الجمین نوبین خسرو فرمها نادر
بر و ساسته آوازه کل موجب چیزی هست که رطایه فکرت ه بکان بیکره ادراک آن نمی‌توا
نشت فکیف کراین بابجوبا روایت پیشوا خاشیات نص ایت مسعود ه طرز بطرز من الوری بجوم
شعر و یجیش یجیش نحو الاعادی یظلوبه علی الخرج العابس مظهو اثیر القلاة کرما بالمطوتی یطوی الماس
ناریکی انفس الاعادی کیفین فی آرابها الفمام بالادغامین خضت من بودرون فارش آراسته بوده اعصمت
بحیل اقضه چون فارس فارس اذا ما خاضها ضجرسته با سالحه و ما اتی فیقول ادبا اقضکاه و مستظهر بظاهرت و ما
النصر الا من عند الله اذ کشکشجهار کامر سلطعدش صاحب تصرف کشه در معنی لا یصرف التشوق الا و اطراد
بار دش نه نکین یقین نکاشته نفش و ما نکرم بقهر البعقو فوجیش در کیش خاطر بالنداد یش یافته و فح متعل
والله یعصمک من الناس مرش دمار و شمن محقق دانسته که ان الله لا یهدی القوم الکافرین بعد جمع کجعجوی
جمعیت اسلام و اسلامیان بوده و سستی ارکان کفر و طغیان بهست و چهارم از جمادی الاخری سنه تسع عشر و تسع
مائه بر کنار دیه میان ع خان لشکر کرفت از بن میان کارد عسکرین مقابل صف کشیده بعجب کنای بیچاها
کافر نعمت داشتی خارجی که با اظهار کفته در شرعی بمقالات بحاج شعر اتقاتل الحجاج فی سلطانه بید تقر انها
مولای و ما انا الیوم آبا رفعتنا داسیار فی الضیف فی اخترته فعلا تشهد و امرکی باید پادشاه اسلام در قلب چون ستاره البار
در مکا شهد امرار تستقبل بوجه بکت العز و طعن ولی نوبین چوپان کبر یا امر و اخلاف ح صدق ع
شیران شیر بیکره پیش میر ه ازیم نیفشان شد تن بدن ی و مینه یا بن حیت بالدکلتنا نبیر ه بعین چون
تیغ خود روی دو روی دشمن کرده دستی سلرفراز دوش مهیر ع زفح آثار بیار البدع شمن مدبیر باعران
او کسویان ه تیجا دارد ا عراسا نکر ع دستمول ه معین تن به برین زخند را کحه کوبان اوتاق نوبیر به آمر زنج
ع مهیبرتر و شال صبر کوه در میسره یسار برجوانان شاش ثبات قدم نموده و امرآ بزرنثاد کرع نرنم التقی
جلنجوه سابی سلطان شاه و میرزاده هم نام اسدالله شیخ علی بهادر در دستو فه قمش بولد مفش و دیگر امنای
تومان دهزار هر یکی در مقام اشتغام برعزم مسل اندازی ایستاده و از جانب یاغیان کحلت دختر سلطان احمد میرزا
ایرنجین ع شوم ترنچ پیرخواجی تنکیز بر ه خواه از فلت عقل و کثرت بدبختی در قلب چون قلب عقرب بعقرب یائی
طغیان پیش نهاده وفوج مشتی ا پیر را استاده میمنه تا میمنه از منادی منادی قضا آواز ع مبارزه درکار
جاجنحو امیشوم و یخیس عنک بحبک لا تنزل انترک و قبل ان ترک هلا الی الهلاک فانا والا
ما لو لی لیک الک خطرنا بابه ... غما سنجال ایشان قمه تو قاق فارسی دیگران در میسره نامیه کیز
از نظر اسیر باسین بر دو مره آینه تیغ معاینه میدیدند از حکم یرلیغ الجی بیش از پیش مسارعت نموده

کر بی بوجب در وادی غمایت بویدین غایت غبارت باشد و رفت کذا بر ابرادر مقابله نمفت تعقران بی مقامیر
بجاج نحو کشیدن غایت شقاوت ظلمان باشد تا خفا الفت یا سائق مقابله مظاهرت بر صدور حال و بلا
خواهد بود ممکن و انصال ا لشکال لکن و اذ فریب و شهود این یوم مردان عال اندیش بر هیز و بیست ظفا
در دامن سعادت کلی پاویز بکار ا بیش نفاقصد دریاب و چشم اعتباری بکشاویت تردد بنندکی ساقی
ع کر راه و جاه قوانا آیجیه بود العرض نشت شیخ عبدالله انصاری کوید که تا بیش کرم بنویشت زیادکرم قدیم
وکنار اکنون نشت بیت پا کنعفو شهنشه شان آن دارد که منحیز تشو از چنین خوار کناه و مجمع فرجها
یا اشتقی الخرج فی الزلزال قضا امیر فرمی پر خاصمیر بنکر به در بدبخت نصیحت مقبول نا کرد نکی بشستن سپید
نکارتی کعفر بدید سرخ ظلم از ظلمات نجات نیابد افسانه نیست و بهانه انقم کیست حکم یرلیغ را طاعت نمود
دیدار شقاوت نه چوده همچنین احوال نمود برین و قال العزی تعالی ابی و استکبر و کان من الکافرین ع بیت
انتر بطلوله و تحیات و تعمر و ان اندمیناها لو قلیلا تذهب ابی بور فرمان شد امیر نویس شیخ علی که به کام معارضه
بامداد دو هفته نظار کیان بیکفت ع چون نبلت بدیدم از کجا ابکیا ا مانت قطعه ماچه علم شاه بر سر بر زبر افراشته
و کفت بیت اذا خوت عطیا و بقلیک تقبل البقیه یخیت یطلع بذالک امامی بید چون سر به سر کر بحقیقت برین
دست جمال ایشان بود بر سر علم چون بین در عوض جر و بیمین شاهد کرده آتش غضب مشتعل کشت
لشکر را بر حمله و جمله اعزا کردند و منال قول کجای پادشاه و فتح ارکاه فوق برین باشد ه دجنان تعیین نموت
دو ابو زقاره و جوان تا رومنغادو کیکاه معتبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت نمود
و قو ابجی یغو و چیپی یلانان در میمنه تعریف اپیر بن کرده مغیر با بلالشکر نصب کشته علی شریفه التحدیر التحمیم
نامور نکاه دارند و صف را مقابل کردید و نمود اسب بپوشید که اسیران ایشان را بالیقومیعو اجرای بابان قاطع که نیه
در مقدمه لشکر روان شدند تا کاه در کار زار شروع بیوست باول کیجک دا ابرچین تونقاق وارسی با
شقاوت مسابقت جسته عصاینکران بود بر جبین نامبین به شه ناختن آورده در نزدیک شد که صف
مقابل را چشم زخمی رساند بیمامن دولت قاهر و وزیر عادل ده ستون شیر دل
میرزادی بر زاده شیخ علی بهادر بیت جوان جهان جهان پهلوان بر ش پور دستان کرده عیان
مسابقت اثر کشیده و عنان کشاده هر یک از مقام خود بالشکری که در اهتمام داشت چون شیر که بشکر آتش جز
خشنانه باشاهین کیر اکیا اکیو تریه بر باره حمله بردند و آن زحف و اچون که دستار شکم در میان خند
تن عوفیه شمشیر کشته پادشاه جهان بر بانه بیت چنج کرد شر هر ا هشتی ع دانش ماسیر و مرز کریوان بیش
جرام بکین بچیر فال و غنا آسمان دید مکاب زمین آرام راسبا نشدکا انکر بود و نوبین راستی آنجه

راست و باقی امرا از جوانب ع میمنه بکار از انگیخته و جریک منصور بیکبارگی چغان برزدند بیت زمین چو
چرخ شد از خشت تاج و خنجر ؛ هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین ؛ تیغ از دست بیداد و تیر بلا از بر آمد
تیر باستواء انقض آنکه بند و بران شد کمان از بد کینه توزی در نزع بود و چون عاملان در کشاکش فتنه کوشه
گیری آموخت کو بجز در استیفاء آجال تقریر آسمان بر داشت جان در تن علم یاد آمد سنان ما سبق لسانها
بغو جراحت بیکو سر رسید کمند در میان از تعابن بر خود می پیچید نای رویین را چون دشمنان دولت دود
از زبون دم فرو رفته از نهیب جان بلب خنجر رسید و خود از خود بر خاست پیکان چون لیمان تو سب
بعوض خاک در صعد نشست بشان سپر چون جبرای جگر خاک و ز انقیاد در پیشانی چون کهنه عرض
چشم بود که بیت شیر پیکان شکر صف در بشکن ؛ خسرو بهمن تن رستم زمان ؛ سلطان جهان از آغاز
شود تا چکونه در دین مقام ترس و بیم بیت اگر درآید به پیش کند تیز هیکل وگر بکی آید به پیش کند بتیغ دو نیم کرد
نادره کاری چون صیت لشکرکشی و دشمن کشی بعالم نخزان از ساز ایلخانان در افکوش عالم پیوست
بیت ذکر و موکب تو در دریا رسد عاکست ؛ زنعل مرکب تو در دیده خالی همی ماهست ان شاه خو بر انفاس کوه
پیکان باد پای برق رفتار در عنان آوای بود لعقلون کاکون نمود و قله سعود و سیاه بجرید اشیا آورد
حکیمی که بقا عقل بر دکون تن آب روان میداد و لشکر سلطان عادل ابر اتباع شیطان غالب و منصور کردانید
این حصن باسعد و عدی کتار آمد و دیگر خاذیل را الفرار کرفته و آن حصین الاوان قریش کوش کنار
و خضر الله را حول العرش بپیوست و بعد بیدل از باب نظر رضا الرحمن و ضا الزاسماء سادت دل
الهام میرسید شعر رسعیدا است کامروز بهادر خانست ؛ انکه عالم همه مانند تن او جانست ؛
شاه خورشید وش و رستم انجم جیش ؛ بیش او کسری و دارا و قباد اقغانست ؛ چون هلال ابروکه قدر
خواست دو نمو ؛ عقلها اند که بحقیق الغ سلطانست ؛ با سخا و کرم و شاه و عطا با نحوال ؛ حسن جانم و طرح
شکن شیانست ؛ تیغ خونریز بری‌اند که کمکوه راشش ؛ چون سحابیست که بارق و بارانست ؛ بنده
رضا که بالفنا انید و دم تو شاه ؛ شرفه مسود و غشها القب بر عانست ؛ شاد شد بنده مستوی ستم جور دلیل
سایه خوجو تو نمی بر کرمت تا دانست ؛ از ازل خضر و نام تو چو مسعو آمد ؛ تا الیقات تو اند که خفیه و جان
چون سر و سرور دان اشقیا باسرهم در بند اسر هم زانو شدند جریان منصور تیغ در لشکر منهزم شدند قتل
تمام رفت اسرا سر و برادران حسن و محسن و چوپان و ماموق و توابع سکانز سلسله و بیکشو و دقوانیا
همه در جنگ کشته شدند پادشاه عادل از ابر رافت باران عفو و احسان ریزان کردانید و فرمود پیش
کار جراحت خود را تباه کردند از اساس قانون جهانداری اعتبار باشد که چون سروران طواغیت بخواری شام

بانواع تسویل و تضلیل انداه راست و طواعیت دو و انداخته‌اند شعر وجوهم سفها آقوهم و معلقهم فی
العذاب ؛ بالعجب این کار را نظر بتا دست حق آلهایه داشته پیر اینتیغ در نیام کرده بتاراج مشغول گشت
و یقولون ربنا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا
مشان این چاکران واضح کشت و بواسطه این بواز تدکی ع تو آنزندکان سر کرفته بیت پادشاه
جهان بهادر خان هر و مه بیش او بهادر خان عالم را نکند در یکدم بسر تیغ تا بهادر خان مرده و میت
بیت شاه والقا العلی بهادر خان موید کامران بیت خطه خدای و تقویت بخ وسع جهت ابوده وا
یاد و معین و نکامیان اغیار کامکاری بکاخ جهاندار شد منعطف فرمود علی العاقب دنقا یا اغیار که
از معرکه جنگ را ابتلام گریخته بود بند از هر کوشه کمند عجائبه کشیده بدیکان ملحق کردند چنانکه خبر
مظفر بالحضرة الشکر کشی آفاق بید القدر اعلی بیت انما یتدبر بغار سحاب ؛ وطأفیه وقلب جحفلب ؛ تو
انعقد کرد فتنه را به پسر شر کرمیخته علم ایل شمرده اوزنک شد و بیرون حکم یرلیغ ابیعین را
فرو شد بالسر بیکی را استقبال داده بکوت و توقتاق بعده آنکه بر شرق و الحلال بر سلاسل واغلال
کرد شهر بر آورده‌اند و علی التخصیص نیمه و شور از دست کرد الجیان خاص تر بر پیر سینه برکنده بو
بکار بر انداز آتش فرو نشانده و فلفله و مزاج شکل بیان صفت کبود بیت مها
بر تشمیر کرد بچون کو ش بر معلا ذکر و بنده شعر بلغ الذی نستنفر او ان کان لمشاغل عمن الحقد
و بعضی را هم بر سیاق آتش و خط زدند بیرون نادر بر سر ابن حصین جفا کار کرد که زدن واز وغایت ضعف
شکار بود با پسران توقتاق محمد و حسین و پسر شاد حق محمد و نایب او و ایبق و خوانده جانان چوپان
فراهم و آن تفضیل و تطویل ما تایید لجبت بیت ما سیر لیث و تاملم قرته الی همه ندیم تلا
و تاملم قرته الی برتیغ با ساق کذشت داد ان جهان کرفت تا آن تیغ آب صفوت فرو جان کرده
سمره تمای ظفر است بچون نا پاک کیجان ملوث شد آن سلسله سپر بیکبار سکان را استیصال
بر حسن در فصاحت تمام بر هر عام و بر بهوت انعام کرد اینند رباعیه بر ان نجیب تکار غلام
در باب تفسیر صلح و بیکار بکر در هوش بر ناشته بدو ابطفر خوان بر بیاره خمار و عدد کلش خار کر بود
این فتح نامه ادعیه و قوار این صبح امانی که در روم بالقفا ابن حصین فرو شد که بعدا از غارت
در کلی دیگر تشمیر ایات ظفر دیدند و فتح آنکه را بیش امرا فرستاده بود تنکبو قبا را در امیر نوبت ابسقال
بی سای پیر سای نوبین و محمد بر نوبین و عرب بیر شماع نوبین و اخیل بوقا و یا سا را و طوغان و
تضرا دارند و دیگر امیران و بعون ایشان نکاح کرده بر قصه نوبین معظم خسرو کامکار

سپاه ایشان بفتح فیروز بود و بعز چون دست عدل قوی وادی الرشاد رعیت و ابقی الفیر و الشکر بیت
بتیغ شهامت همه ملک دار زنام شجاعت همه شیر گیر بباطن روم رفت ایشان همه مجد و روز کنکش
سرش بعنت تده بودند بامارات مزید و حکومت مقترو الیم و اغلوطه روزگار ده و مقام عزّ
آتاه نندتا ماهو بیان سلامت ذات اعظم نوئین کمال ملک و ملت و حامی بیم بهمت منقش
قمر اعادی دین و دولت معلوم گرداند و مرکب ندامت در جولان غفلان آوردند تا ناگاه باز دست
غداران کفر شده بود و از مادر کبر عهد لشکر اسید هوادی غاند عن بادی الرای میان کر بود و انجیل الصفا
و بانتقال او دیگران سر از ربقه کر و مرگ خواست که بدامن استیمان نوئین زاده اعظم تمرتاش توسل جو
در آن ساحت خود و بتیغ بی غیر ثابت کرد تا غازیان که مستوحش شده شوی میرزا دل اعاهل و دسته
ناپیدا و خوف از کرد او در اهوال یکدیگر بجان استیلا یافته تیغ بی طایله علی کردند بیت چو تیغ رود شد
از کلاه کبود بدید زمین نطاقه ز بهقت کرد و گرد شعار بعضی اعوان لشکر بار گشته بود و بعضی تیغ بی
دریغ تمرتاش عرضه قریب ده شهرستان مغلم که فتح از اطراف بشارت فتح و ظفر بودند فتح و اسر الدار و تحقق
الحسنیات کافه مالک چون شال یار بار آورد شد و بدست بدما مصالح بر داشته طلب امان ناچار بکشودند
بیان از بصدق نیت ملاصی باست و چون دست و ... العزیز القهار تا اول صف اعادی را شکسته بود
این حکم برا مجلد و بعون الحکم کرد اول شکار ... تا ملک الاطراف و اعضا پشت ... دست ... و
پوست او را باشند در قصبات مجای حج ... اقبال فیروز ... خاتون بامیر امیر کرد ... ما
کشت و ابلوغ خاتون ... و سالم موسوم کرد ... بر بخت ... خود را الرشین همین
غلام و اده امیرزاده سیورغتمش کرد حقیقت ثم البدیل بود ... شد در ... بند ... الخضر
مصدوق مقال سابق ... سعادت نامه ... صادق ... کفت المؤلف تا تیغ ...
توان یافت ... ملک ... تیغ ... چون ... تیغ ... ملک ... چون کو ...
از تیغ ... محمد المختار و آله الاخیار
ثم سیر السلطان علاء الدین ... بعد ... خمس عشر و سبعمائة ... البتخان ...
دیار ... فی عسکر ... ملوک ... السیول ... والرمال ...
الذین ... الی ... ربا ... الاجنحة ... الاقوام ...
بیت ... علی ... الحصون ... مع الاسواق ...

القصور والسيرة بعد ان اعلام الاسلام في اطرافها واكنافها وتطهير تلك الخلوات وابنائها من ارجاس الكفر وخرجه
وارباب ابانها الان بالتهم كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السيف ولا يا فيهم الى الخفقة بحيث
لا يسئل ولا يسمع لهم لا ... فانا تسامع الاختلال بينها الكرجيا وسمع عند القرب حلال ... مجوز لك
العساكر الذي ... الذبائح ... الى احوال من الاخصاف ... الاجسام والعيان
... جلجل وكيف بقا البعوض من الرياح العواصف ... يسلم نبات الطيور ... الجناح العقبان
القواصف فدخل العساكر ... القوم ... الاجمال ... البتخان القائم ... والطرف القوم
منهم بالزنج ... بحيث حمل ... خزانة ... الاكبر من الذهب الاحمر ... والله اكبر الخليفة جعفر ... اربعا
قبله وقيل بلغ حصة كل جندي خمسة وعشرين مثقالا ... ونفيسة عظيمة
وصنعة من عند الله كريمة وكان الملك المعظم سراج الدين بن الشيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم
الطيبي ... وجعل بيان القدس ... الوهلة ... الحروم
القوم المعظم لنقل ... ونفايس الجواهر الى بعض
سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه ...
على الكسل جوانبه ... وكل ... عن قواصب عزمه ... آماله واحواله ... كما كان ... المكان فاذا
آسوا في عين غفلته ... واخذوا بدار اهماله ... الاعذار ... وانفسهم
ذهبه ونصاره واراه الاقتدار قدامه فقص من هذا النقاب ... والكافور الفيصوري ... قائل
كان سمع الصوت ... وشدة القتال فانصرف العساكر الاسلامية
ظافرين ظافرين ... حامدين شاكرين ذاكرين غانمين سالمين آملين نعم اجر العاملين شكرا لمن ...
وعلاه على الولاة والعزاء والاولاء والحمد لله رب العالمين فلما فرغ ورجع السلطان بهذا الفتح الميسور والظفر
المقدر ... بالجد الاثيل ... والعنق الذهب القويم واستقبل العسكر الميمون
مسيرة يوم وليلة لقبض الغنائم وضبط شواردها واخذ ... صوب ... الفتح
الشهير والفتح الكثير ثم شكر على الخادم البتخان ... قلب الكفرة في بقعة الاسلام
واشاعة الاذان في معمرة ... عبدة الاصنام ... الدين وطراوة الاسلاميين الى يوم الدين
وبات في العسكر الملك نظام الدين بن الملك سراج الدين ... حاله ...
امواله شعر كثيرهم ... السلطان ...
شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم الطيبي الطيب ... الشريف ... الجميل ...

تشاموا الامن كرمة ومراسلات قديمة فامر بتربية بعض انابته والتقديم بتقريبه متعززا فانه قابل وقبل وعمل
عليه وتفويض زمام الحل والعقد كما عهد اليه ولما عند السماع بهذا الفتح المبين ابيض الجديد وسود
ايام اعاديه بيت شعر وازى بيته بتر للمؤلف سرى مجد الملوك المجد الجديد اسنى فيلى صورة ملكه
فعاش السلطان مستقيم الامر مستعمل الجبر رفيع العماد ممتثل الاوامر في البلاد والعباد شهرا وايامات باشر ثنا
وعمر بامير ايابان استيناسه بعدا وقربا وعلى هذا اول عند حال واسعد فال واخضر عيش وانضر عيش حتى
تقضى نحبه ولقى ربه وذلك في شهور سنة ست عشرة وسبعمائة والخادم البغان الذى هو ركن وثيق
من اركانه وانسان عين اعيانه ويده العليا في ملكه وسلطانه اخذت هو بيان التملك بالطراف في بلده
ونزل سلطان الوسادة ونفح ساحة صدره برجله وخيله فاخرج الله وفات السلطان من اولاده وحرمه
فضلا عن ابنه جنده وخدمه سبعين يوما وكان يحال ويحفل ويفعال ويتعلل بان مزاج السلطان حل
لعرض المرض والخلل والاسترخاء والمدة والمدود وارسال العنان الطبيعة في هذه الحال تراخا النفرض
يستميل خواطر العساكر ووجوه الاجناد ويوثق الفواد بالمال والقلوب والاستمالة بكل المال العديم في
يمنيهم بانتصرف الحضرة السلطانية عن تعبير قطاعا بما او توقيف التشريفات وعلى انا نعم وسامرا ايهم
يكون ما تسلاه الممالك بين السلطان وبين الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك الذى يدوق الملك
السلطنة بهذا الاتفاق والاشتباك فالتزموا منهم طاعته واتفقوا في الاصدار والايراد واجب
فلم يروا القنا الاديبه الباسمة ولعوا الى الامتا الابابك ابادير المتناصرة فاذا انفرغ من تركيب هذه
المقدمات المنتجة طلب الجد الاوسط بالراى الاصبط فوامده على ابنه الكبير قطب الدين مبارك شاه الله
والدنيا في جميع ممالك البعان فلم يقدر ان يخالف بكلمة وتكلم شيئا فضلا عن ان تمنعه او تزجره عن
العادر الكنود ابعد انقص من قتال المعنو في سواد الليل وقد ما قيل الليل اخفى للويل والسيل اذهب
للنيل وامر بارا فته مس غير راحم على نقاء نفسه وحشاشته كرمه فارسلت والدته شفيعا الى الشيخ نجم الدين
من اولاد الشيخ الواصل الحقاق احمد يعرف بالجاجرمي نصوتق تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة
فاجابها لا تجزعي ونتقي بكلام الله تعالى فان عن من على القلوب لطائف ۵ ومن خفيات الغيوب لطائف فكر
على الغر اسرطاقيه وقال قولوا اهلا ان يسوى يا اخوي بيتوى علينا على سرير الملك وسما الامر ونجح العشر
نحت شهر اهلا لاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ثم راقب رقته وقارب بستر عليها جانو نوبتر
ليته واشر فاما نرا اشرقية ولا غربية فلما اتى قتال المعنو الى الملك قطب الدين وهو امن من يد الحيف
وبرد الشاب ناظر في مرآة الحال الامراياه صورة الجمال فاعطاهم قلادة الذهب غير بيد ووكرهم حق الوالا

واستوثقهم

واستوثقهم بالتحليف وتاكيده بان يضربون سيفا قاطعا ضربة ويجرعونه كاس الحمام شربة ليستريح من حمل الرق
ودخوله معرة الباس وقال ابو نواس عليك باليأس من الناس ان غنى نفسك في الياس فرقت تلك القلوب
القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رموا على المظلوم وتابوا عن اللوم واللوم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا
عن ايديهم الحديد وقبلوا بين يديه الصعيد فانا كفوا كفو جانا ثم اسرعوا في خدمة السلطان الى الحال من
ما وقعد وعوذه بالله من اللئيم اذ قد تخلوا حيث تقى وزينه بذلك السلاح الجيد والباز الجديد و
استحضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلا السلطان قطب الدين على سرير الملك فلما اضاء
الصباح ونادى المؤذن بحى على الفلاح والديك الفصيح صاح على ان الاصباح تبادروا كان الحضرة
واعاظم الامارة للتهنية وزفاف عقيلة الملك اليه واعلان الشماتة للعدو الشقي كحران البعير في الحاكم
لديه فشكروا الله تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين اذا صار وامن ناوا سبيلا للممالك مسلمين فاشتغل
السلطان باقتسام المملكة وحسم مواد المال التى وضبط الخزاين والاموال وربط المصالح والاعمال
برايه وتدبيره وتعليمه وتفتيشه [illegible] وكان وزيره وكافل تدبيره قاضى خان وامراء دولته واعيان
مملكته ميرك وبهرام خان وخسرو خان ومراد سواء عنده في قبول الورقة ذو جمال بايع مناظر وحسن بديع
نادر فكان ينظر اليه ملء عين الناظر يسطو وافرق حبيبه العلو لابيطو والله يسطره فواطا شرفة [illegible]
القادرة وانتهز الفرصة حين كان في مجلس الانس الخلق مقبلا بالورد والآس والورد والكاس طلبا
للاستيناس وطيبا على الايناس ووسد خسرو خان حجر الرأس السلطان ووسد حجره بتصنيع الشيطان
فجهلوا وقتلوه بالرقية المثالية والقروب المثالية ونعوذ بالله من فيات استتر وكلب استاسد
وثعلب تلبث وغربان نيب فجلس الخائن الغادر وقال الله تعالى على ما يشاء قادر باللعوق والشيطنة على تخت
العلو والسلطنة وذلك في ربيع الآخر سنة تسع عشرة وسبعمائة وسمى السلطان ناصر الدين خسرو خان
وكان طغلو من حجاب يقول اعدنا بامر السلطان علاء الدين   حاويه وحوالى سند وساما فيقوم لعرق
الحمية والطهر الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر فاربعة الاف من العسكر وخير اسرا الرعفر
وهم الاف القراع والمصاع صار فما البيات في قرع القرايكيات ويسقون من شرب المشرقيات فلا
يترهبون الابطال الرومنيات فاذا الحن خسرو خان الذى خسرو خان تجز وبر طفق يخفي ايمان الامنا
بعواصم الخلع والكرامات ويصب عليهم سجال العطايا ۵ عطايا فى عطايا ولم يقصر على ذلك حتى
نصب المجانيق على شرطة التبذير لا التقتير لحظ على جانب العسكر بيد الذهب واكياس النضار والحماك
لوطا الذهب نظار يحسب الجاهل المغرور ان قضا الله يقيل الرشوة ويميز بين الاسد والرشا والكيد

الی من القدیر سبیلا او یعنیه المال فتیلا لا و لا یجعل شیئا فی جنبه قلیلا فلما سوّی صفوف المناجزه بین
الجانبین وکاد ان یتوسط سفر النبال والسیوف فی البین قبل ان یتطارد لهاسم الشجعان ویتجالد عسکر
الفریقان رفض العسکر خسرو خان فی حومة النقد کاهل الفرق الاسلامیه بحظوظ ان الفلاسفه فانفکوا
وسلکوا فی اسیاد الخسار وشعار العار وانزلوا فی دیار الدمار وجاءوا البوار واظهروا الطاعه والانعام
لطغلق خان فصار سیره السریره ونظم شوارد الامور وجمع اوابد الجمهور واقام شقاق دایر الذین اولم
وطب بالطب الشافی من تدبیر مرض الممالک وملک الدقاین والخزاین واذهب لحقا یعد الفقار فحط
من کل وال مرید ودمدم علی کل عات و مرید وکذلک یفعل القضاء ما یشاء ویحکم ما یرید وکان له سبع بنین
کلهم فی سماء الشهامه نجم ساطع وشهاب لامع و توامان الشقیقان شادی خان و نصرت خان
وکان شهاب الدین الوزیر جمع بین الاماره والوزاره وله لحمة المصاهره وجرت المظاهره وامر آمر المتوفی
لا یزال الموسوم   خان من القلیل علی کیاسته وضبطه انه یتبع امر العساکر وکل ما اصدره و لا ید
خسرو خان فی تلک الهرج والمرج تبذیرا و اسرافا و ضیعا و ابحاثا استرد منهم بالتمام واستوفاها بحیث لا
یغادر صغیره ولا کبیره الا احصاها فشاع آثار باسه واستیناسه فی الآفاق و عقدت بها الرفاق علی الاخلاق
فتفوح طوبی واستوفی عمره فی شهور سنه ثلث وعشرین وسبعمایه نا نفضت الثوره الی ولده ملک صدیق
و قلده کبیره الغ خان واظهر حسن الوفاء القهر الذی خان و قتل من الاخوان والاعوان انتا فدا احکام
محصنت الاربا والاخفا بمجرد لحکام اصحاب فحمال وصال قیلا و دایما واتق بالجبار المعلی والملک
الدهلی قیلا و دایما شعر تجده بالطبع وامر مطاع وسیف منیع ونال الخالع و مزاحمه سلطنه التر
یصطفی حال فی خطاه دولته الیوم سیما تربط من الفیول کالسیوف ماضیه و کالجبال الخفانه الجبال له بالاکید
المجبر و بالجاذبیه المشتهره ع یستحق بالبان ویا بعین [illegible] ناخر الیه [illegible] بعیدا کلا
ملکا مکتسبا فی حسبان الدهر ما لا یکون محتسبا ولی فیه بیتان فارسیان حین وافاق الحترم لیسر
الزمان ازان ربیع و شوخ الروض بدیع بیت عنبر آید که الغ خان بجهان سلطان شد بلبل بزم خیاش
سرکل بزن از ان شد بدل اوسکه حق اندر طاق تو کرده عدل او طرزه قصه نوشیروان شد و ستکتب فی
موضع احواله ما هو من المعال

رساله استفتا بی

الامرا و افقا الحول
ایر استفتا استبقاء آیات نامی و استیفای جهانگیر حضرت مخدوم جهانیان ما را در قید تحریر آورده بعرض میرسانید
بربان سالف [illegible] ... آن جناب اصول [illegible] و دیگر اعلی الاطلاق صاحب
حال [illegible] آن بود کن [illegible] دیده اشتر [illegible] اشتاع کرده و بتجربت حال کند شکان ... آیند

دایم رساند و انجا کفتند اذا السعید من اتعظ بغیره والعاقل من تمتع بتجربه فاسوده نشوند من معقول و منقول
ناقول عقول بیشکاه قبل من قول لا العلماء معقول انا من امر فی عمل صالح القلم فی الحسن حاکم عکره فالحکم ولا تبع
و کلی طلوع لا نظر و کل الحق قدسی ملکات تکلو آدم من ربه کلمات ناظر معامله قل انظروا ما قال الحق
علی عرآنی الارض ولی بحفظ مستوفی سیاقت بین وکوی انا حاسبین شکسته نواز و ما انا بطارد الذین امنوا
معامله شناس فیتم اجر العاملین علیم مقابله خوان بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه ان احسنتم احسنتم
لانفسکم متخلق باخلاق و مارایت ظالما منشی طغرا طراز الحمد لله الذی صدقنا وعده و نصر عبده نحو
جناب سنان معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده متکفل فذلک و کذلک نجزی الظالمین بعد
مخدوم جهانیان نایب سلطان وکیل رحمان که هدیت هدایت از جناب صمدیت در شان ذات
همایون او نظاهر و متظاهر است و حسن اشفاق بر حال عالم و مملکت پادشاه و لی نعمت از نهایت بر حق
نزهت و بناهت اخلاق فضل ناهیت مانند تباشیر صبح مشهور و بر صفحه مناشیر عطارد منشور
آرایش و نمایش هر سخن کستر و و غایب چه فرماید در حلیت این حالت و صورت این مقالت که در این
چند سال پیشین خرابی بجهان مشتمل بالوف تومان و لا در دانق آن دار الملک سلطانی بحر ما القدهما
بدولت سلطان ناصر صرف شد تا چنین مصری جامع بل نوری لامع در نظم خان جهان باد کار رساند تا
منقرض عالم و منتهی کار بنی آدم مومن و مومنه ابنا کلما توالد و تناسل بیاید و بر مقتوح وافتد خوش
خیرات و برکات انتفاعی بل اسر سر نور الهی از آن حاصل بیشود و ثواب و ثنای آن بروان سلطان سعید
متوالی کیدد بروزکار دولت روز افزون ع پادشاه جهان بهادر خان ابو سعید خلد سلطانه
میرسید بارچه این خیز زام و منقبت علم که منصوص بالذات است اضعاف آن مال که در استخلاف آن
اتفاق افتاد بالعرض خزانه بزرگوار واصل و متواصل شد و خواهد شد ابریقه است که آن بود که
وزیر مشفق متدین روشن ضمیر شبل بحر زمین از اندر آب آموی تا صعد و مصر و بخت تصرف و قبضه
تملکات بود بی مانع و منازع در تحصیل بدل ما یتحلل ابدیت اساب کاردینی و استعمار اعمال و استقاء
اموال و استعداد الات احوال را با ضعاف عمارت ایوان مقرنس و کارخانه منقش بادر با جیحون و باز دجله و سقف
سوی اجتهاد صرف فرمودی والحال الحمد لله بر صفحه متخیله این نقش مرتسم و مصور و مقدمه هانت ضمیر
محرر و مقرر گشت که در اسناد مستحکم فرا تومان تشهیر ایات معالم صرف گشت و تا غایت قریب با تمام
بسر نرسیده و چون در حکمت روشن شد که بند ناموس اصغر است و مصالح و مناجح جهانیان آن
مفتقر این مقدار در نظر عقل و شرع ان تلف باشد ملک سالها آبادان با غانیه کان نرخ آفتاب بنده کردی کر

بر بیان بنه بر سطح منطقة البروج بمقطر اشان تنفاعی و انحطاطی یا الا و دیر ابع و حضیض بماید و خاصیت تا شرات اجرام عالیه و تا ثرات اجسام سافله و هم چنین اصلاف با حجار با ظهار پیوند دباشد که این مقدار ... عقل که نه باز آگران مرد و جیه محترم و تفاوت بر عالی پادشاه عهد بمخصص گشتی با بعضی از آن بر دعا بود و جیه حق النظر به معمور و مساحت دقیق یا بود بگار ارباب نظر و فاقت تقریر و صدق که وی با شارت قال ... جاز فاهل کسوت عاریا ابا ادنی حال الولایت و شاه تمام بالا بعث نا صرو و کنت حتی جمل نصلاد اند که در بخیر ... و این شیوه در حضرت مخدومی ثابت داشتی و هم از آن عمارت غایت سوق و نهایت تعمق ... کار بستند که در نقل سنگ شصت فرا اردنیا بند غرج شد چون عمارت طاق ... طاق بعز انجام ... تجنس آنکس نعمت بنا و سعت فضا طاق کسری ملاحجت کسری باید کرد اینما بطال و استیناف آن را توبا تمام بانجال بر آمیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت نا تمام و نا منتفع بماند و حکیم شعر ظهیر الدین فاریابی **بیت** جز آنچه حسن عمل بین که روز کار هنوز خراب می نکند بار گاه کسری را اثافنی بکی از افاضل شیرازه عرضه زبان و سفینه داستان بر رو جوان آمد **بیت** جز آنچه قبح عمل بین که روز کار هنوز تمام ناشده طاق هیکل ویران آورده اند که هارون الرشید در دار الخلافه ایوان با سر کیوان ... فضلا و شعرای عصر و شان آن باصول و قصاید بر داخت داعقل المجانین بهلول حد آمد و داو خط ... نوشتی خلیفه داد فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی نویسد تقم بازه برداشت و این کلمات نکاشت رفعت الطین و وضعت الدین ان کان من مالك فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال الغیر فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین و حقیقت اشعار و مساجد بنص انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و حدیث ماثور من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة شد و عبه مستخب و موجب قربت و رضا و خوی و از اشهر داشته اند تا جای که محققان گفته اند مراد از محض این بیان آن آستانه آشیانه است بل بخصوص شتوا است یعنی مقدار آنکه این مرغ محقر نشاید آن ... هیاد نخو داینقد الذین زمین ساند بر این معنی راجع بمصد وقد صدق و خلاصه اخلاص است **ع** صدق یعنی از که اخلاص یعنی پیش او نیست چنانکه در نظم کلام قدیم از ترا آمده و بیابو شرکه هم و اخلاص ابو الانبیا ابرهیم خلیل الله علیه و علیهم الصلوات الزاکیات از حسن اخبار از آن فرموده و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم و الابا سوی کعبه بنیان کعبه از نقد سیم و زر و دو دیوار مرصع بیاقوت و در دری و لقد لاظم و چه ... از این آیت هدایت محض معنی با دلیل ظاهر است یسئلونك ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین و الاقربین و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ظاهر ایجاب

سیاقی

سیاق این سوال مطابق نیست زیرا که سوال آنست که مورد اخوض چه انفاق کنیم و در بیان مصرف فرموده و جل این اشکال آنست که مهم تر از این سوال الا بن حال و ملایم مال ایشان آنست که چون توفیق اتفاق چیزی یابد بمصرف وجوب رساند تا دعا بقبول و وصول شود و بموقع ارتضا پیوندد **شعر** ان الصنیعة لا تکون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع چون در این سوال بغراهم مقاصد بود اهمال نمود نه حکمت بالغه و جواب حکیم دقیقه و مصلحت کل را رعایت فرموده بمقتضا علو هدایت فرمود و از آن جهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی مجاز العوارف سیار تقار المعارف جنید الزمان اعنی جلال الرحمن شرف الملة و الدین محمود در کر یوم امام الضیر کات انفاس الشریفة بقید ... روایت که ماند انتها ... صاحب منعید نقل الله میرانی حسنا نیک فرمود بقسایع معلوم کرده که در دیار فرنگ فرقه ... جهت معبد صنم سیم و شقل بر سیصد و شصت قایمه ممدد بر و و تانق در غایت تکلف و آرایش تمام برپا ساخته و فخر این جهان در آن ساخته ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ازکاها در بلاد اسلام مزید منقبت اسلامیان را جهت معبد خانه معمور چنین عمارتی ساخته شود و شیخ فرمود اگر کسوا بنا الطرق و کسب حلال نمود در دیوار و سقوف مسجد کر اصفوف تذهیب و آرایش کار بند و تصویر ثواب که متصور باشد لا تا حرج و عقاب در و و الحالة هذه و مقابل آن اسراف ... که ابراق نموده و تعارک آنمات لشکر بیرون ملح و اطلاع امراء و ایالات حضرة از مستر دو صدقات و دولت روز افزون اخلاق فرموده که بنیاد آن بیشتر در هم و دولت خانان چنین با وجود ... که در بین ... یافت و بعد از آن پادشاه عالم خاتان محمود و با بهار اسوق سلطان مغفور الحاجی محمد نقل الله میرانی ... غیضا من فیض مزید فرمودند و در واضح معنی و ما مول بیلوغ از اصل ابال سقط کرد اینده و حشو باز و دید نند چنانکه در دستور الممالك از منشات مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرایط قانون مسطور است و این امر بشیء جمیل در شرق و غرب عالم مشهور و مذکور بشرط که بر که و جیف امر و کیف نکویند و بعلت یا سامیش و ابلغاء مشهو جا ملقی و دیگر منافشات ... متعرض نشوند و متصرفان اعمال و متصرفات از اعتدال العدالة امروز و فردا نکوینده و کینه ... الحضرة بر و فق فرمان در ولایت فرمود آباد و غیره کار دین وقت تعیین مراجع صدر و جهل و جهار ... مشتمل بر شرایط مذکور و تفصیل احوال در رسالة التذکیر افراشت لا شک چون حکم استمرار و اطراد یافت و نفاذ عوارف شامل و ضوابط رفع کونا کون تا تعاملی ماموز و مضمون ناند طامعان جهان تصرف و تعرض مداخلت یافت چنانکه در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائة یکی از اهل آن براه تابت صاحب سعید علا

الذین هند و باشر یا وکان شیراز بود و ذکر جبل و المعلقة بقیل و مقرب سطور کشت با انکه ولایت
عالیها سافلها کذاشت و آیه لا تبقی و لا تذر بر صفحه حال رعیت نکاشت و بعد از ان آن دیار تیمار
داشت حوالت کرد اما از توفیر موسوم بود علم سطوع که بر مذهب معتزله اطلاق شود بر آن هم نتوان کرد
و بر پسندیده تکیه غفلت بر زبون نکند و از عقل و نقل بیرون اید که ولایت را مقاطعه کرده یا برخورد
و اخرابها ما حشر قباده هر آینه تقسیم مال و تقویم حال از اختراعات مغز توان گفت این معنی را نتواند
نداند که لا محاله این چنین کساف در کسوه ایل و بندکی قصد دولت پادشاه بوجهی کرده باشد که در
ایدی بر ولایت و طاعت بیرون ایند بسبب انکه یاغیان [illegible] برفرض اخلاص فرصت که ایشان از انجا
در وقتی از کوشش و قصد مالی و مطل ماطل و غرض زایل تواند بوست و در اکثر اوقات خایب و خاسر
باشند باری بغیر حال المستلاب منقبت نیکنامی و قطع تعلق چندین هم خواطر و الخواطر ما اثر و الحلم آثار که
حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون را الشکر [illegible] و مصالح جهان و صلاح دو جهان اند
و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امرای دولت تواند بود اکنون در نظر اشرف جهانبانی این سوال توجیه
با نجون امروز عهد دولت ابو سعید بهشت که مقدش امن زمانه کرا دو در میزان همت کجوان مقدار
نظار و قبل الجهان کشان می نماید و در نظر صاحب تدبیر که بیت الجهات چنین صاحب دولتی
ملک آرای جهان بخش و جهانبان اید استغنا تو بیان در استثنای باو صرف نیکی کدام صدقات
دولت روز افزون استعداد دو درینه و صاف الحضرة از زبان بندکان دولت تمام کوید [illegible]
انعام عام شاهنشاه و خراب سامان دیوان عواطف امتنانوانه جواب استغنا جون بدوام عمر الحق
پادشاه دین یار نیکوکردار بهبیه میکوید اکر در بر خوان عدل و احسان پادشاه [illegible]
و مخدوم جم فرمان وزیر آصف مکان دریای جود شفقت بحال ایشان نماید در موهبت توفیق [illegible]
شوباک دیباسر قوت صدقات عمیم که ناشر قوت [illegible] معاش و عده اشعار چندین هزار بنده اند
استان از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانکر و درویش و زنان بیوه و اطفال نارسیده موفور ما
بلیغ جهانکشای و آل تمغا ممالک آرای بنفاذ بیوندد که بعد از این مستوفیان عظام در دیات [illegible]
در دیوان اعلی حضرت جهانکام و جهان آنکیز [illegible] عظمت [illegible] در مقاسات دولت روز
افزون را [illegible] موسوم شده از اوراد [illegible] و امتثال [illegible]
ترتیبی نکشند و در حرفه موقوف و معوضه [illegible] مستغرقان حوالات [illegible] تحقیق [illegible]
از اصول اموال و متوجهات مسقطات تمام و کمال بیاسانید حجت و مکتوبات [illegible]

معانی

معانی حقایق نهایت تا بدین عرف مخالین را نوع آرایش و آسایش دست دهد که کوکب طالع از [illegible]
چشم فلک کبود از دیده احتراق بیرون آید و سر او پرده دولت قضا صولت پادشاه جهان [illegible]
سفر بها از جبل و سایر شکوه و مدبر جهانبان دستور جم فرمان در مشارق و مغارب جهان [illegible]
مکر بود و بعد از بن عمر ها در نسق خواتان مکتب جوید بیت انتشار ایام نخواهد کرد که بود که [illegible]
بر نسق ملکت همین بود و عقل پرسد که جنوهست چکویند هیهات همین بود همین بود اللهم
[illegible] السلطان الاعظم [illegible] رضیه و ارزق له العیش الرغد الذی لا [illegible] و صلی الله علی
نبینا محمد و آله الطیبین
آفتاب سایه گستر نیک که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب پیکر شیر که آفتاب همسایه اوست تا آفتاب
آسمان نور در سایه زمین کریه تابنده است تابنده و پاینده باد و طالع کامیاب شه در مطالع پادشاه [illegible]
توفیق و تیسیر تقدیر عطاکریه پاینده و که شرح خضر و جمیش باد و اختر فرمان قضا امضا [illegible]
پاینده یا عجبا ای چتر تو در سایه کی فتد خور و ماه تا سایه خورشید بود سایه که خورشید بود سایه چتر
تو کی نیفت ای سایه خود جام چو خورشید بنواه بر خم آفتاب بر تو مخدوم جهانیان ناظم مناظم دین و دولت
غیاث الحق و الدنیا و الدین عز نصب التائید انصاره و عطت بالتائید اعضاده و امان شکل کشای
[illegible] سلاطین علم و حکمت و سلاطین فضل و فطنت که هنکام درک حقایق معانی و دقایق الفاظ کرده
و عقد تعقید بر خاطر عطار و افلاتون پوشیده نماند که [illegible] از تاریخ [illegible] عقل
در تمثال [illegible] شده [illegible] بقوت استنباط صنایع و دقت عبارت اختراع
پرداخته بود و بجایی رسیده [illegible] قلم آن با نقوش منبت و اشکال [illegible] اصل
پیکر آن انکیخته و بنوک قلم صنعت نکاری بار ها در معرض خطر و خلل آورده آرا بعز عرض رسانید و
تقریر رفت که این چوب پاره پیش ازین [illegible] خان [illegible] این صاحب حرفت
بو ساطت حسن عمل و استادی بدین مرتبه رسانیده که بسبب آسیب [illegible] آن اختلال بذیرفت و [illegible]
[illegible] که بر ذات جوهر [illegible] و عزت وجود [illegible] اصغر است [illegible] آن رفت و از هیچ عیب
ماورای [illegible] این منقصت مستدرک نیست اکنون [illegible] وصاف الحضرة را [illegible]
روز افزون و تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی [illegible] میزان معرفت
فصاحت و بلاغت و مجموعه لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بر آن نیت ساخت و از [illegible]
چنان آمده که در نظر اولوا الالباب [illegible] برهان ادوات معقول شاهد [illegible]

محسوس روشن تر و هویدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است که نفس انسانی را صحبتی هست با محسوس
مسموع به معقول معلوم همچو دامن الکثرة الی الوحدة و از محسوس به معلوم بمحسوس مسموع چون الوحدة الی
الکثرة و علی البیان و بالله التوفیق و بدین دعا که بحمد الله اجابت پیوند باد و قرین باد ختم کتاب المتناول
سهل المتناول بیان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر کلمات بیست و سه اصول و هفت و ... و
خلال این کلمات اندک اجمال و تفتیق هنده صنعت از اصول فصول اختراع و فصول فصوص بدایع ادراج کرده چنانکه
بی تکلف بر حاشیه حاضر و بر سخن نشسته و غبار تصلف بر دامن آن نشسته خواص ترکیب آن که آن
ترکیب آسمانی بی عیب است مشاهده تواند کرد طرد و عکس طرد عکس قاعده عقل طرد و عکس صورت
و معنی سلس و دوم حسن ترکیب و حسن کلام که ایراد لفظ مکرر مقرر ندارد نظم و نسق سخن بر وجهی که بر ترکیب
خلل پذیرد تشبیه بلیغ همچو نیز آفتاب بیکرکیهات حضرت و در حضرت و طلعت مشتری طارت
بدان تشبیه کفتار اند یعنی چیزی که بیکر تو چون بیکر آفتاب و حضرت که در حضرت همچو نیز و ... است
کردار آنرا همچو نیز سیر نیست بخلاف تشبیه ساده مقبول چنانکه در عربی گویند زَيْدٌ كَالْأَسَدِ فِي الشُّجَاعَةِ
در پارسی گویند در دلیری ماننده شیر است و در عرب بلاغت جمله مراتب هشت گانه تشبیه نزدیک
الکل و انسب ماننده در پارسی ببین و صفا این نوع تشبیه را که نمونه شد آن تخریج و تطبیق کرده و بنظر
ذهن در اسلوب پارسی او نماید این تشبیه تواند بود افرازها الکلام قبل الکلام که
عبارات احسن او تضمین خوانند همچو حشو ملیح ایهام افتاده ع ایهام بار نگشت که ابهام بازگشت تضمین
مزدوج کرده را شاعر شعر شعر كَتَيْمِيمِ الْقَارِئِ وَأَقْوَانِهَا : وَإِنَّ الْقِرَاءَةَ وَالْوَقْفَ بِهَا نکاه داشته و
اینه مطابقه تجنیس خط بجانبین عانانیه ویانیه و پایه برابانیه آمده لف و نشر که آفتاب را تابنده
تابنده و تبین را پاینده برحسب تداول واستعمال صفت کرده ساوات در دعا پاینده نکاه داشتن
و گفتن که تا آفتاب و سایر چنین است باد و مثال انگه در عجم و عرب باکثر و اغلب دعا بر این طریقه گفته اند
عرب گویند شعر اَللهُ يَكْلَؤُكُمْ فِي غَيْرٍ وَعَلَى مَا دَامَ حَنَّتْ إِلَى أَعْطَانِهَا الْإِبِلُ و در عرف پارسی گویند تا دور
موید بادا است جامع رحمت مستفیض و متضاعف باد و بلغاد داشته که بیان این دو مرتبت
تفاوة چند چکونه است مراعات النظیر مراعات و ملازمت آفتاب و سایر که گفته ام آفتاب بجمال
نور و سایر به تیر که و زیرا که و مصطلح کلام چون آفتاب و سایر تابان بودن و رعایت تابندگی
آفتاب و ملازم آسمان و سایر را ملازم زمین کرد بایندا مال معنوی که تناسق و تناسب علم بیان که بر ملازم
میبینست تند داشت آمد قضاؤ كَحُوكِ الْحَكِيمِ وَمَا الْحُسْنُ أَوِ التَّنَاسُبُ كَمَا تَسْمَعُ وَتَرْجِعُ ع بيديها النور والقمر

والبری حسن بیان اقل معنی بیان که مراد از لفظ بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از تبیین همچون
بیان از بیت و کلام از تکلم و سلام از تسلیم اما اگر از لفظ معنی ع معنی بیان بیان مغلوب است زیرا که بیان پیش
علما این فن نقل صورت معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارت واضح چنانچه از این مقدمه معلوم شد
بیان حسن این حسن بیان را اعادت آن تمام باشد چنانکه اسم مع اراده معنی العموم در بیت سوال کرده اند
شعر لَا أَعْرِفُ الذِّي هُوَ بِالْفَيْضِ قَدْ يَأْتِي فصاحت مذهب صاحب مفتاح و بعضی از اهل لغت
که معنی فصاحت بعد باشد و الفاظ متنافر سلیم مانده و در استعمال اذوبه و اشهر باشد و بعد و زمخشری
کفته عُقْبَةُ عَلَى الْعَذَابِ سِلْسِلَةٌ عَلَى الْأَعْنَاقِ و مذهب امام عبد القاهر که معلم اوست در این علم انکه
فصاحت در لفظ است بواسطه نظم و ترتیب که در معنی باشد که معجز بر جریر وصوت و صدا حرف اعتنا
بنده و صفا نیست بنابر این مقدمات واضح است که بر حصول مدعی عقلا ان مذهب جامع کرامی
دریغ ندارند و منصفان تصدیق فرمایند بلاغت جمهور علما بیان این را اتفاق معتقد است که بلاغت
آن باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد از آن بلاغت که مخاطب را بوجهی که مخصوص مقتضیات
حال او شده باشد ارباب طبع و اصحاب ذهن را در این مقام انظار متفاوت است حسن سهیل
کفته مَا نَقِيَّةُ الْعَاشِقِ وَرَضِيَّةُ الْخَاصَّةِ بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و بپسندند و خواص
باشد وَإِذَا مَا الْجَمَعَا و خود کدام عام اند در یافت این الفاظ و وان و معنا واضح تاصر مانده با کدام اخص
الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب و براعت این عبارت دل فریب شیفته و مفتون نکرده جزالت
که جز آنکه بلاغت نیست در اصل معنی جزل قطع است گویند هَذَا مِنَ الْجَزَالَةِ وَالْجَزْلِ همچون حصاد و
حصاد و الجزالة تمام عطا و رست الفاظ و بیکوی رای شد و مثال قیمت که بمعنی عطا باشد که
مَقْطُوعٌ مِنَ الْجَزْلِ و بمعنی اصابت رای کویم مَقْطُوعٌ مِنَ الْخَلَلِ وَالْخَطَلِ و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن
کویم مَقْطُوعٌ مِنَ الْخَلَلِ پس چون لفظ رشیق و معنی متین باشد چنانکه می گویند لفظ جزل و قول فصل
و ما هو بالهزل سلاست در تعریفش آن کفته اند کلام یتخلل الاذن بلا اذن و تاویل الوصاف
يَقُولُ لَهُ يَقْبَلُهُ الْقَلْبُ بلا دلیل و اصل که هر چه بشنوند و در لفظ بیذیر این سخن دلپذیر باشد مسموع
و مقبول دارند سهل ممتنع دلیل سهولت در آفتاب که در خوبی آفتاب و سایه شمس و معرفت
و همچو نیز سلطان عالی و سلاطین و همچنین بدان طریقه تمثیل نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه
مبارک پاینده باد اما تابر صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته امثال این معانی معقول شاهد و مقلد
نکرده دعوی امتناع الْغَيْمِ التَّنَازُلِ یا سر دباق خواهد بود بعد از اقامت برهان بر ساحری و سخنوری سخن

مناسب حال نمایم مصرع ساحری کو تا پاید که شمال الاحساس و کمثلا دین جنس دردو که رونق هم بکو بود همّا
و بلبل ناطقه بر ترنم صدق نوا بسراید بیت بی سخن تا محو لابد سخن ابقی باشد سخن ابد سخن تا ابد سخن آرایی
درین نیمه باد بکه دست برد ابر دست بمصونه اعجز شده من فجاره و جامع عقل فعال الحصل بفضل
عقد لد ساینده شد اگر کعبتین جناب مخدوم جهانیان بر تربت انصار ده دولته نقش شش بخشش و باش
انعام و تربیت دریغ ندارد بیت دریغ طبع مرا گر مربی بود که زبان ناطقه وادی سبک کیش قرار توقفوید
افاضت احسان که کنیا نیست لا یزال دو نکارده دولت یار مخدوم جهانیان را کرامت باد بیت و هذا
دعاء لو سکت کفیته لانی سئلت الله فیك و قد فعل والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی رسول الله محمد و آله الطاهرین



